

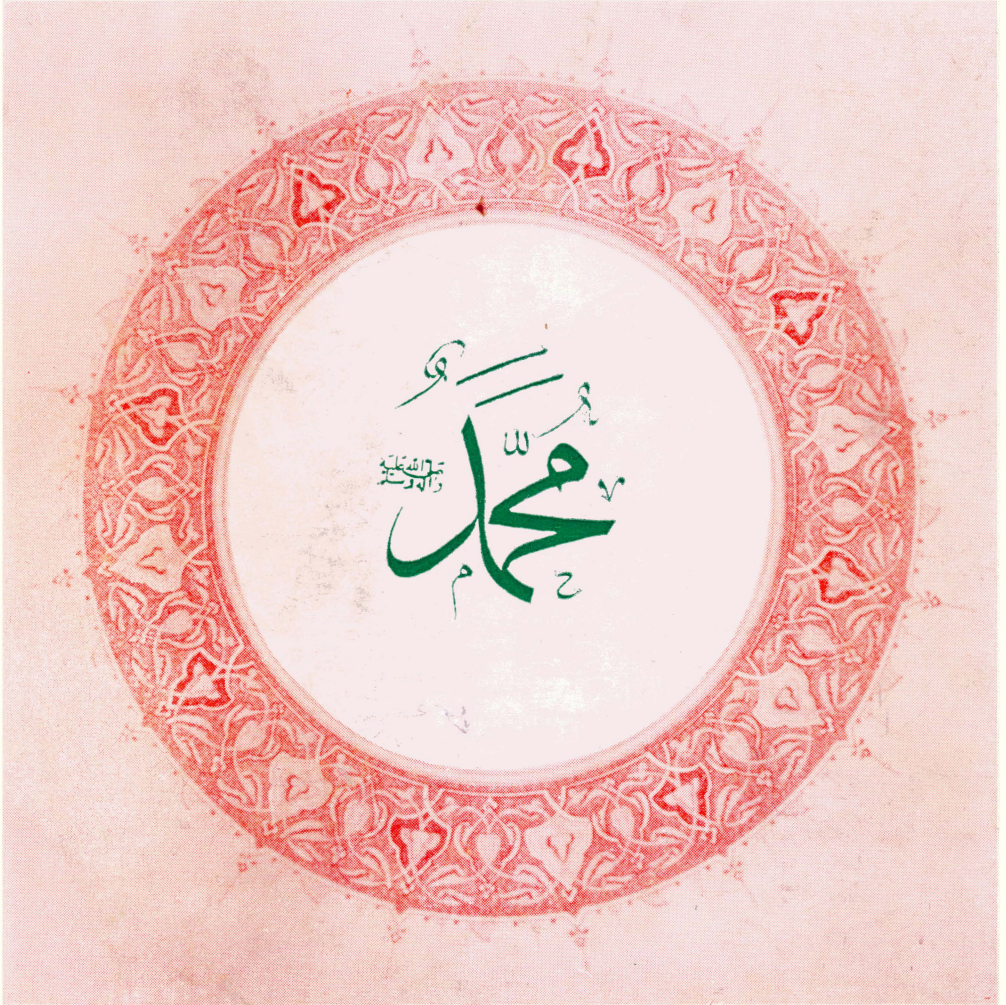


امشارات و دانشگاه تهران

۱۷۷۹

چاپ چهارم

# تاریخ پیامبر اسلام



تجدید نظر و اضافات از:  
دکتر ابوالفاسم کرجی

تألیف  
دکتر محمدابراهیم ایبی

## تاریخ پیامبر اسلام



# انتشارات دانشگاه تهران

شماره ۱۷۷۹

شماره مسلسل ۲۶۹۰

ناشر: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

تاریخ انتشار بهمن‌ماه ۱۳۶۶

تیراژ چاپ: پنج‌هزار نسخه

چاپ و صحافی: چاپخانه مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

مسئولیت صحت مطالب کتاب با مصحح است

بها: ۱۸۵۰ ریال

# تاریخ پیامبر اسلام

تألیف

دکتر محمد ابراهیم آیتی

تجدید نظر و اضافات و کوشش

دکتر ابوالقاسم گرجی

استاد دانشگاه تهران



# بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مقدمهٔ چاپ اول

تاریخ پیامبر اسلام

خدای بزرگ را سپاس فراوان دارم که امکان چاپ و انتشار کتاب تاریخ اسلام اثر مرحوم دکتر محمد ابراهیم آیتی استاد فقید دانشگاه تهران را به همت آن دانشگاه و تجدیدنظر و اضافات استاد بزرگوار آقای دکتر ابوالقاسم گرجی در ایام خجستهٔ برچیده شدن بساط کفر و ظلم ۲۵۰۰ سالهٔ شاهنشاهی و پیروزی اسلام و آزادی أبناء این آب و خاک و استقرار جمهوری عدل اسلامی فراهم آورد.

اندکی پس از درگذشت مرحوم پدرم دفاتر این کتاب را برای چاپ به دانشکدهٔ الهیات دانشگاه تهران تقدیم کردم و دانشکده هم آنها را جهت اظهار نظر برای مرحوم استاد مجتبی مینوی فرستاد. ایشان پس از مطالعهٔ کتاب، شرحی را که عیناً در اینجا خواهیم آورد برای دانشگاه نوشتند و چاپ این کتاب را افتخاری برای دانشگاه تهران دانستند. دانشگاه هم چاپ آنرا تصویب کرد و قرارداد چاپ بسته شد. اما به علل فراوان مربوط به دوران تسلط طاغوت که بر خوانندهٔ محترم پوشیده نیست، چاپ کتاب، بارها و بارها با اشکالات و أحياناً کارشکنیهای برخورد کرد. به طوری که اینک پس از قریب پانزده سال که از درگذشت مرحوم مؤلف می‌گذرد در اختیار مسلمین فارسی زبان عموماً و اهل دانش و تحقیق در رشته‌های اسلام‌شناسی خصوصاً قرار می‌گیرد، مؤلفی که دانشمندان قول او را حجت می‌دانستند و خصوصاً در تاریخ یکصد سالهٔ اول اسلام به گفتهٔ استاد شهید مرحوم مرتضی مطهری او را صاحب‌نظری کم‌نظیر یا حتی بی‌نظیر می‌شناختند، البته خوانندهٔ ارجمند توجه خواهد نمود که به‌علت درگذشت ناگهانی مؤلف، کتاب

حتی نسبت به دوران زندگی خود پیغمبر اکرم (ص) ناتمام ماند و تا پایان سال نهم هجرت را بیشتر شامل نشد و قضایای مهم سال آخر حیات رسول گرامی اسلام از قبیل قضیه حجة الوداع ، غدیر خم و حادثه فوت پیغمبر (ص) ناگفته ماند. قرار بود این وقایع توسط استاد معظم آقای دکتر ابوالقاسم گرجی که امکان چاپ کتاب در وضع حاضر با همت و تحقیق و تجدید نظر ایشان فراهم آمده است نگاشته شود و از این نظر هم نقصانی باقی نماند که متأسفانه به علت پیش آمد حادثه تصادفاتومیل برای ایشان که منجر به چند ماه بستری شدنشان گردید این کار به چاپهای بعد موکول شد اما در عین حال ، ایشان تعدادی از وفود را که حضور حضرت نبی اکرم (ص) رسیده اند و مرحوم مؤلف نامی از آنها برده است ذکر نموده اند و نیز چنان که خود ایشان در مقدمه ای مخصوص بیان خواهند داشت کارهای علمی فراوانی از جمله : تغییر بسیاری از عبارات ، ترجمه اشعار و عبارات عربی ، ضبط اعلام تاریخی و جغرافیایی و أحياناً وجه ضبط آن ، ذکر منابع و مأخذ و تهیه فهرس متعدد و غیره روی این کتاب انجام داده اند که در نتیجه می توان این کتاب را مخصوصاً در زبان فارسی از بسیاری از جهات از بهترین کتابهای این قسمت دانست ، و خود من هم افتخار همکاری در تصحیح نمونه های مطبعی و تهیه و تدوین فهرس آن را داشته ام .

قرار بود ضمن این مقدمه شرح حال زندگی مرحوم پدرم رحمه الله علیه را به رشته تحریر در آورم اما شایسته دیدم که شرح حال ایشان را که به قلم آقای ایرج افشار در صفحه ۲۰۵ شماره هفتم مجله راهنمای کتاب در سال ۱۳۴۳ در مقام یادبود مشارالیه چاپ شده است و شاید بهترین شرح حالی باشد که از مرحوم آیتی در دسترس می باشد عیناً پس از نامه مرحوم استاد مجتبی مینوی در اینجا نقل کنم . ضمناً پاورقیهای این مقدمه از اینجانب می باشد .

در خاتمه لازم می دهم از زحمات جناب آقای شیخ علی آیتی که در کار پاکنویس دقیق نسخه خطی مؤلف همکاری فرموده اند صمیمانه تشکر نمایم .

اسماعیل آیتی

نامهٔ مرحوم استاد مجتبی مینوی به دانشکدهٔ الهیات دانشگاه تهران

در خصوص اظهار نظر راجع به کتاب :

تاریخ پانزدهم اردیبهشت ۱۳۴۶

جناب آقای دکتر گلشن معاون دانشکدهٔ الهیات

به دستور جنابعالی هجده دفتر محتوی تاریخ اسلام از اجداد پیغمبر تا غزوهٔ تبوک و بیست و چهار وفد از وفودی که بعد از آن غزوه به حضور حضرت رسول آمدند ، تألیف مرحوم محمد ابراهیم آیتی مدرّس دانشمندان دانشکده را آقا زادهٔ آن مرحوم نزد اینجانب آوردند و بنده نظر اجمالی بآنها کردم .

۱- به عقیدهٔ بنده کتاب بسیار ارزنده است و مرحوم آیتی از روی عشق و علاقه و علم و دقت و تحقیق در باب آن کار کرده است و چاپ چنین اثری که صورت مسوده دارد و پاکت نویس کردن آن به طوری که هیچ کم و کسر نشود و غلط و بیهوده در آن رخ ندهد ، مستلزم عشق و علم و دقتی نظیر عشق و علم و دقت مرحوم آیتی است .

۲- کتاب ، بسیار مفصل می شود . لا اقل دو جلد پانصد صفحه ای که مخارج پاکت نویس کردن و چاپ و حق تصحیح مطبوعه و حق تألیف مرحوم آیتی را باید در نظر گرفت .

۳- تصحیح نمونهٔ مطبوعه ای را هم مرد دقیق و باسواد و علاقمند و عاشق و دینداری مثل آقای دکتر گرجی باید به عهده بگیرد و آن را با همین مسودهٔ مؤلف مقابله کند و منتهای قید را داشته باشد که یک کلمه اشتباه نشود و حق امانت در آنچه از مرحوم آیتی باقی مانده است رعایت شود .

۴- گمان می کنم نمی توان این کتاب را جزء کارهای عادی و جاری انتشارات دانشگاه به جریان انداخت . بلکه باید اعتبار خاصی مثلاً از اعتبارهای سازمان برنامه برای کتب که می دهند خرج چاپ آن را تأمین کرد و یکی دوسالی را صرف چاپ آن کرد و البته می ارزد .

شرح حال مرحوم دکتر محمد ابراهیم آیتی به قلم آقای ایرج افشار

در جلد هفتم مجله راهنمای کتاب

تحت عنوان

وفات دکتر محمد ابراهیم آیتی

دوست دانشمند ما دکتر محمد ابراهیم آیتی که نمونه‌ای کامل از مردان راه خدا و برگزیده‌ای از مردم پرهیزکار روزگار ما بود، در نیمه مهرماه درگذشت و ما را به سوگ اندوه خود مبتلا ساخت .

گرچه امید اهل دانش و تحقیق برین بود که آن وجود گرانقدر سالهای دراز بپاید و با نشر آثار ممتع و علمی ، جامعه اسلامی و ایرانی را از ثمره تحقیقات و مطالعات خود مستفیض سازد، اما مرگی زودرس بر او روی آورد و دانش اندوزان آثار خود و دانشجویان مجلس درس را محروم ساخت .

مرحوم دکتر آیتی انسانی وارسته و سلیم النفس ، بسیار صبور و سلیم ، کم‌گوی و گزیده‌گوی و به حقیقت از مردان با کمال راستین در عهدی بود که از این خصایص و صفات نمونه‌های بسیار دیده نمی‌شود .

در تحقیق و تجسس علمی مردی دقیق و جویا بود . مزیت او در کارهای علمی برین بود که علم قدیم را با روش جدید آن چنان که پسند طابع ابناء روزگار باشد جمع داشت و نیک در یافته بود که جامعه علمی کنونی چه حاجت و نیازی دارد و چگونه باید در عرضه کردن مسائل قدیمی قدم برداشت . نمونه کامل اثر او که بدین شیوه تدوین شده است رساله اجتهادی دکتری او را به نام « مقولات » (مبحثی از منطق) باید نام برد که با توجه به اصول بجا گفتن و به اندازه گفتن و به زبان روشن گفتن و مبتنی بر ماخذ قدیم و کتب

اروپائی تدوین کرده و افسوس که به روزگار نماند تا حسن اثر چنین اثر عالمانه‌ای را به چشم خویش بنگرد، آخرین ورق آن در مطبعه به طبع رسید و چند روزی پس از آن آخرین برگ حیات او در نور دیده شد.

مرحوم آیتی بیش از چند سالی نبود که به طهران آمده و با محیط ادبی و علمی تهران آشنائی یافته بود، اما نیک آنس یافته و چنان که باید شناخته شده بود و همگان بدو احترام می‌گذازدند.

- آثارش که فهرست آنها در ذیل درج می‌شود جمله مورد توجه قرار گرفت:
- ۱- ترجمه تاریخ یعقوبی که جلد اول آن نشر شده است و طبع جلد دوم آن در شرف انتشار است\* (جلد اول، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۲).
  - ۲- ترجمه البلدان یعقوبی (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۳).
  - ۳- تصحیح تفسیر شریف لاهیجی (جلدهای ۳ و ۴، تهران، اداره کل اوقاف، ۱۳۴۰).
  - ۴- آندلس یا تاریخ حکومت مسلمین در اروپا (تهران، دانشگاه، ۱۳۴۱).
  - ۵- افکار جاوید محمد\*، ترجمه از انگلیسی (تهران، محمدی).
  - ۶- جهان در قرن بیستم، ترجمه از انگلیسی (تهران، شرکت انتشار، ۱۳۴۲).
  - ۷- گفتار عاشورا\*\*\* (تهران، شرکت انتشار، ۱۳۴۱).
  - ۸- آئینه اسلام، ترجمه از عربی (تهران، شرکت انتشار).
  - ۹- سرمایه سخن، ۲ جلد (تهران، اداره اوقاف، ۱۳۳۹).
  - ۱۰- فهرست ابواب و فصول اسفار، مندرج در یادنامه ملا صدرا.
  - ۱۱- مرجعیت و روحانیت (با همکاری چندتن) (تهران، شرکت انتشار، ۱۳۴۱).

---

\* جلد دوم پس از چاپ این نوشته در مجله راهنمای کتاب، از طبع خارج شد. ضمناً کار مرحوم آیتی روی کتابهای تاریخ و البلدان یعقوبی، ترجمه و تفسیر و حاشیه نویسی با استفاده از متون عربی و انگلیسی هر دو بوده است.

\*\* این کتابها فعلاً نایاب اند که به خواست خدا در مورد تجدید طبع آنها به زودی اقدام خواهد شد.

\*\*\* با همکاری جمعی از نویسندگان.



مرحوم آیتی دو کتاب مهمی را که در دست طبع داشت به اتمام رسانید و در گذشت: یکی جلد دوم تاریخ یعقوبی است که فهارس اعلام آن را هم تدوین کرد و دیگری «مقولات» رساله ختم تحصیلات دکتری که چاپش تا آخرین سطر تمام گشت و مقوله عمر آن آیت نجات و انسانیت هم به پایان رسید\*.

مرحوم آیتی با دوستان با ایمان و صدیق خود در راه انتشار کتاب نیز همکاری داشت و یکی از بانیان «شرکت انتشار» بود که از مؤسسات خوب نشر و چاپ کتاب است. مرحوم آیتی پس از ختم تحصیلات قدیمی خود دوره دانشکده معقول و منقول را به اتمام رسانید و به اخذ درجه دکتری نائل آمد. در همین دانشکده تدریس می کرد و از مدرسان دانشمند و با ارزش بود و فقدان وی از این پس به نیکی محسوس خواهد بود. در سال ۱۳۴۱ در میان صحبت با جناب دکتر سید فخرالدین شادمان گفتگو از مدارس و طرز تحصیل و تدریس قدیم بود ایشان می فرمودند چه خوب خواهد بود که عده ای از مدرسان علوم قدیم بدین مطلب پردازند و برای ضبط دقائق تاریخ اجتماعی ایران کیفیت تحصیل خود را بنویسند. به همین مناسبت از تنی چند من جمله مرحوم آیتی درخواستی که بی هیچ پیرایه شرح زندگی خود را بنویسند و اینک یادداشت آن مرحوم را که احتمالاً یگانه شرح حالی است که از خود باقی گذارده است در اینجا به طبع می رسانم. در گذشت چنین دانشمند علاقمند و نجیب مایه آندوه بسیار است و دوستان راهنمای کتاب برای او طلب غفران دارند.

### ایرج افشار

\* از دیگر کتب مرحوم آیتی، کتاب بررسی تاریخ عاشورا است که به همت و با مقدمه علمی و تحقیقی دانشمند محترم آقای علی اکبر غفاری دوبار توسط کتابخانه صدوق به طبع رسیده است. دیگر جلد های اول تا سوم کتاب گفتار ماه است که حاوی سخنرانیهای آن مرحوم و حضرت آیه الله طالقانی و استاد مطهری و استاد بهشتی و دیگر اساتید و دانشمندان در انجمن ماهانه دینی از مهرماه ۳۹ تا اسفند ۱۳۴۱ می باشد و توسط کتابخانه صدوق، تهران جنم بازار مسجد امام به چاپ رسیده است. سه کتاب شهدای اسلام و خطبه های رسول اکرم (ص) به زبان عربی و نیز مجموعه سخنرانیهای ایشان در مورد شخصیت های برجسته عالم اسلام نیز از آثاری هستند که به چاپ رسیده اند.

## احوال محمد ابراهیم آیتی به قلم خود ایشان

هفت ساله بودم که پدرم: مرحوم شیخ محمد قاینی پیشناز قریه<sup>۱</sup> گازار (از توابع بیرجند) مرا برای فراگرفتن قرآن مجید و خواندن کتابهای فارسی مذهبی و اخلاقی از قبیل عین الحیات و جلاء العیون و حلیة المتقین مرحوم مجلسی نزد آخوند ملاح عبداللہ گازاری برد و به وی سپرد.

مقدمت عربی را تا آخر کتاب هدایه (در نحو) از مرحوم پدرم فراگرفتم. نه ساله بودم که پدرم درسوم ماه رمضان سال ۱۳۴۲ مرحوم شد. شرح قطر و الفیة<sup>۲</sup> ابن مالک و کتاب سیوطی (شرح الفیة) و شرح جای را نزد مرحوم ملاح عبداللہ گازاری، و مرحوم ملاح محمد ابراهیم بویگی خواندم.

سیزده ساله بودم که با اجازه<sup>۳</sup> مادرم برای ادامه<sup>۴</sup> تحصیل به شهر بیرجند رفتم و مدت پنج سال در مدرسه<sup>۵</sup> معصومیه<sup>۶</sup> بیرجند کتابهای حاشیه<sup>۷</sup> ملاح عبداللہ یزدی، و مقداری از شمسیه (در منطق)، شرح نظام (در صرف)، مغنی اللیب (در نحو)، قسمتی از مطول تفتازانی (در معانی و بیان و بدیع)، معالم و قسمتی از کتاب قوانین (در اصول)، تبصره<sup>۸</sup> علامه و شرح لمعه (در فقه) و مختصری حساب و هیئت، و مقداری از شرح سبعة<sup>۹</sup> معلقه را از مرحوم حاج شیخ محمد باقر آینی بیرجندی، و آیه الله حاج شیخ محمد حسین آینی و مرحوم شیخ غلامرضا فاضل و آقای حاج شیخ محمد علی ربانی و مرحوم حاج ملاح محمد دهکی فراگرفتم.

هیجده ساله بودم که برای ادامه<sup>۱۰</sup> تحصیل به مشهد مقدس مشرف و در مدرسه<sup>۱۱</sup> با قریة ساکن شدم.

بقیة<sup>۱۲</sup> شرح لمعه، و بقیة<sup>۱۳</sup> مطول و قسمتی از فصول، و قسمت منطق شرح منظومه<sup>۱۴</sup>

حاج مآلهادی سبزواری ، و آنگاه تمام سطح مکاسب شیخ (در فقه) و رسائل شیخ (در اصول) و کفایهٔ مرحوم آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و ضمناً هیئت قدیم را نزد مرحوم حاج شیخ هاشم قزوینی و آقا شیخ مجتبی قزوینی و آیه الله سبزواری و آقای ادیب نیشابوری و مرحوم حاج شیخ حسن پایین خیابانی و برخی اساتید دیگر فرا گرفتم .  
ضمناً با درس خارج فقه و معارف مرحوم آقا میرزا مهدی اصفهانی آشنا شدم و باشوق فراوانی در حدود دو سال به درس پر بهرهٔ ایشان می رفتم .

در همین اوقات به درس شرح منظومهٔ آقا میرزا مهدی فرزند مرحوم آقا بزرگ حکیم می رفتم و از این راه با فلسفهٔ قدیم آشنا شدم .  
آشنائی با متون عالی فلسفهٔ قدیم از قبیل : شرح اشارات ، شفای بوعلی ، اسفار مرحوم آخوند ، در خارج از محیط طلبگی بود .

\* \* \* \*

حوزه های درس ، هر گاه محدود به چند نفر و کم جمعیت بود ، غالباً در اطاقهای مسکونی مدارس ، و درسهای سطوح عالی و خارج که جمعیت بیشتری در آن شرکت می داشت بیشتر در مدرسه های نسبتاً وسیع مدارس که فرش آن در تابستان و زمستان منحصر به حصیر بود ، و یا در شبستانهای مساجد که نیز در تابستان و زمستان حصیر فرش و بسیار سرد بود و هرگز بخاری نمی دید ، تشکیل می گردید .

کسانی که اهل کار و تحصیل بودند تقریباً تمام وقتشان به درس خواندن و مطالعه کردن و مباحثه کردن همان درسهای ، و (اگر خود از فضیلتی حوزه بودند) به درس گفتن برگزار می شد و فقط در هفته ای دو روز پنجشنبه و جمعه تعطیل بود ، که آن هم أحياناً با درسهای تعطیلی از قبیل ریاضیات و هیئت و تفسیر و حدیث و جز اینها می گذشت .

\* \* \* \*

زندگانی طلبگی بسیار ساده و در عین حال پرنشاط برگزار می شد . در آن تاریخ کمتر افکار اجتماعی به محیط طلبگی راه داشت و گیرو داری هم اگر پیش می آمد از حدود

حجره‌های مدارس و مختصر حقوق ماهیانه تجاوز نمی‌کرد.

تا در بیرجند بودم، با این‌که مدرسه معصومیّه اوقاف زیادی داشت، به طلبه مدرسه چیزی نمی‌رسید و متصدیان اوقاف تقریباً تمام در آمد موقوفه را می‌خوردند و زندگانی ساده طلبان منحصراً از کمکهای پدران و مادرانشان می‌گذشت.

اما در مشهد مقدّس، چون از طرفی موقوفات مدارس سرشارتر بود و از طرف دیگر متصدیان اوقاف آنجا مانند متصدیان اوقاف بیرجند به پشتیبانی امیر و وزیر\* مطمئن و مستظهر نبودند، مختصر حقّ السکوت و قوت لایموتی به طلبان داده می‌شد، و روزی که وارد مشهد شدم، متصدی اوقاف مدرسه با قریه: آقا شیخ جواد شیخ الاسلامی اصفهانی به دیدن من آمد و از همان روز مبلغ سی ریال (که شهریه کامل آن مدرسه بود) حقوق ماهیانه برای من برقرار ساخت، و این مبلغ در آن تاریخ برای زندگی طلبگی متوسط یک نفر به خوبی کفایت می‌کرد.

---

\* خفتان حکمفرما بر محیط دانشگاه در سالهای سیاه استبداد پهلوی اجازه نمی‌داد تا مرحوم پدرم به شرح مبسوط جنایات امرای ظالم و فاسد خاندان علم در سرزمین اسپرژده (به قول استاد شهید چون سن زده یا بازده) قاینات بپردازد. جنایاتی که دوران نخست وزیری امیراسدالله علم پا از سرزمین قاینات فراتر نهاد و با فاجعه ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ تمام کشور را غرق در ماتم ساخت و به پاس آن تا اواخر حیات ننگینش وزارت در بار کشیف محمد رضائی را بر عهده داشت.

## بسمه تعالیٰ و به نستعین

کتاب حاضر که تألیف دوست ارجمند مرحوم : دکتر محمد ابراهیم آیتی، استاد درگذشته دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران است در اثر کوشش چند ساله اینجانب و کارهای بسیاری که بر روی آن انجام داده و در زیر بدان اشارت خواهد رفت به صورت موجود در آمده است . الحق در باب تاریخ زندگانی پیامبر بزرگوار اسلام ، به کتابی بدین کمال ، با استناد به منابع معتبر ، ابتناء بر مبانی شیعه امامیه و خصوصیات دیگر بویژه به زبان فارسی به آسانی نمی توان دست یافت .

نام کتاب را مرحوم مؤلف «تاریخ اسلام» نهاده است ، شاید قصد آن مرحوم این بوده که دوره ای از تاریخ اسلام تألیف نماید ولی این مقصود به تحقق نه پیوسته است ، به نظر اینجانب مناسب است نام کتاب موجود تاریخ (یا سیره) پیامبر اسلام باشد، چرا که تنها به تاریخ زندگی آن بزرگوار قناعت شده است وحتی متأسفانه برخی از وقایع مهم اواخر عمر آن حضرت ، مانند : حجة الوداع ، قضیه غدیرختم ، وقایع وفات آن حضرت و غیره آورده نشده است . اینجانب مصمم بودم در این حد آنرا تکمیل کنم متأسفانه جز با اضافه کردن صفحاتی، به علت پیشامدی توفیق آن نیافتم، از خداوند توفیق آنرا برای چاپهای بعد خواهانم .

در آغاز به علت کثرت مشاغل و برخی از تصورات از کار تحقیق در این کتاب سرباز می زدم ولی حق دوستی مرحوم مؤلف و تشویق مرحوم استاد مجتبی مینوی و اصرار فرزندان برومند و دانشمند مرحوم دکتر آیتی : آقای دکتر اسمعیل آیتی اینجانب را از حالت دودلی خارج و بر این کار واداشت .

با توجه به کارهای انجام شده و با مقایسه کتاب موجود با نسخه اصلی بخوبی



می‌توان به رنج و زحمت اینجانب و کوشش فراوانی که در این راه بکار برده‌ام پی‌برد. کوتاه سخن این که اگر این بنده می‌خواست در این باب به تألیف مستقلی پردازد به یقین زحمت و کوششی که بکار می‌برد از زحمت و کوششی که تاکنون در راه آماده کردن این اثر بکار برده است بیشتر نبود.

### کارهای انجام شده :

- ۱- تجدید نظر کلی و دقیق در سرتاسر کتاب و تصحیح و تغییر بسیاری از کلمات، تعبیّرات، نامها و جمله‌ها، تقریباً می‌توان گفت: صفحه‌ای از این کتاب وجود ندارد که احیاناً در مواردی از آن، این تغییرات و تصرّفات انجام نگرفته باشد. این تصرّفات غالباً تغییری در معنی نمی‌داد و تنها در جهت بهتر ساختن انشاء بود ولی احیاناً در معنی هم مختصر تغییری می‌داد ولی از این جهت که پیوسته بر منابع معتبر متکی بود به یقین مرحوم مؤلف راضی، و بعلاوه چون از جانب فرزند ارشد آن مرحوم: آقای دکتر اسمعیل آینی که قیّم امور ایشان است و کالت تامّ داشتم به هیچوجه اشکالی بر آن متوجه نمی‌باشد.
- ۲- ترجمه بسیاری از اشعار و عبارات عربی از آیات و روایات و غیرها که مرحوم مؤلف، خود، آنرا ترجمه نکرده بودند.
- ۳- پاورقیهای توضیحی یا انتقادی بسیار با توجه به منابع معتبر.
- ۴- ضبط اعلام، شکل و اعراب کلمات و جمله‌های عربی که معمولاً مضبوط، مشکول و معرب نبود و یا احیاناً به‌طور نادرست ضبط و یا شکل و اعراب گذاشته شده بود.
- ۵- ذکر منابع مطالب و یا تکمیل منابع در مواردی که به‌طور ناقص منبع ذکر شده بود.
- ۶- در بسیاری از موارد، مطالبی در متن آمده بود که مناسب بود در پاورقی آورده شود این نوع مطالب به پاورقی برده شده است.
- ۷- توضیح و بیان شکل بسیاری از تعبیّرات و اصطلاحات تاریخی و جغرافیائی و تفسیر آنها.

۸- افزودن برخی از کلمات و عبارات با توجه به منابع معتبر، و نیز افزودن تاریخ وفات برخی از اعلام که تاریخ وفات آنها ذکر نشده بود.

۹- آوردن تعدادی از وفدها که به حضور رسول اکرم (ص) رسیده بودند و مرحوم مؤلف ذکری از آنها بمیان نیاورده بود.

۱۰- تهیه ۱۱ فهرست با کمک آقای دکتر اسمعیل آیتی برای چاپ در آخر کتاب. این فهرستها عبارت است از: فهرست آیات و سوره، فهرست اخبار و آثار، فهرست اشعار، فهرست مآخذ و کتب یادشده در متن، فهرست نامهای اشخاص، فهرست نامهای قبایل و جمعیتها، فهرست امکته و ازمنه، فهرست غزوات و سرایا و ایام، فهرست وفدها، فهرست بتها و فهرست مطالب.

در پایان، بجا است چند نکته ذکر گردد:

۱- تعلیقات اینجانب غالباً با افزودن حرف «م» که علامت اختصاری «محقق» است به آخر پاورقی از پاورقیهای مرحوم مؤلف مشخص شده است. در مواردی که خود پاورقی از اینجانب نیست، ولی ذکر منبع از ناحیه اینجانب است حرف «م» در آخر پرانتزی واقع شده است که منبع در آن ذکر شده است.

۲- اینجانب در نظر داشتم برای هریک از کارهای انجام شده نمونه‌هایی با اشاره به صفحات و سطور کتاب ذکر کنم ولی به جهت رعایت اختصار و به جهت این که چنان که اشاره شد حواشی اینجانب غالباً با حرف «م» مشخص شده است و به سهولت می‌توان به موارد کارهای انجام شده دست یافت لذا از آوردن نمونه برای کارهای انجام شده خودداری کردم ولی چون برخی از کارها از این راه بدست نمی‌آید لذا تذکر این نکته بجا است که تصرفات (کار اول) چنان که اشاره شد در تمام صفحات وجود دارد و احياناً در برخی از صفحات در موارد متعددی این عمل انجام گرفته است. ضبط اعلام و شکل و اعراب کلمات و جمل (کار ۴) تقریباً همه و یا نزدیک به همه از اینجانب است. کلمات و عباراتی هم افزوده شده است (کار ۸) ولی مورد آن زیاد نیست؛ و بعلاوه در پاره‌ای از موارد به این افزایش اشاره شده است.

۳- نظر به این که در پاورقیها برخی از کتب و احیاناً بعضی از اعلام تحت دو عنوان نام برده شده بود مثلاً: سیرهٔ حلییه و انسان العیون، سیرهٔ نبویه و سیرهٔ زینی دحلان، سیرهٔ النبی و سیرهٔ ابن هشام، و بر همین مبنی در فیشهایی هم که تهیه شده بود هر دو عنوان فیش شده بود لذا دوست عزیز می که این فیشها را برای درج در فهرست پاکنویس کرده است به اشتباه هر عنوانی را مستقل فرض کرده است، اینجانب این اشتباه را به این نحو جبران کرده ام که تحت هر عنوان، عنوان دیگر را در پرانتز آورده ام مثلاً: سیرهٔ حلییه (انسان العیون): ۳۹۸ ذ. . . و غیره. ضمناً همین نوع مسائل احیاناً منشأ اشتباه دیگری شده است مثلاً: بجای ارجاع به یکی از این نوع کتب مثلاً: السیره النبویه، به کتاب دیگر مثلاً: سیرهٔ ابن هشام ارجاع شده است، اهل مطالعه از این لحاظ به دیدهٔ اغماض نگریسته و معذورمان می دارند.

والسلام ابو القاسم گرجی

۱۳۵۸

## به نام خداوند بزرگ

### مقدمه چاپ دوم

بر اثر استقبال زیادی که از این کتاب به عمل آمد خوشبختانه در همان روزهای اولیه انتشار، نسخ آن نایاب شد و علاقمندان، به تجدید چاپ آن اصرار می‌ورزیدند تا این که کمیته تألیف و ترجمه تجدید چاپ آنرا تصویب کرد.

برای این که چاپ دوم نسبت به چاپ اول، مزیت بیشتری پیدا کند اینجانب تصمیم گرفتم بار دیگر کتاب را مطالعه کنم تا اگر به غلط یا اشتباهی برخوردم آنرا تصحیح کنم.

در آغاز تصور می‌کردم این غلط‌گیری در مدت ۲۰ روز یا حداکثر یک ماه پایان می‌پذیرد ولی بعدها دریافتم که واقع برخلاف تصور اینجانب است و اغلاط و اشتباهات کتاب بسیار است به طوری که حدود ۱۰ ماه یا بیشتر وقت اینجانب را گرفت.

منشأ مهم کثرت اغلاط دو چیز بود:

اول- این که مبنای چاپ کتاب بر نسخه‌ای بود که از روی نسخه اصلی استنساخ شده و نویسندۀ محترم با کوشش بسیاری که به کار برده (شکرالله سعیه) با این حال به اشتباهات بسیاری دچار شده: چه بسا کلمه یا جمله و احیاناً سطر یا سطوری را از قلم انداخته است. و حتی این امکان هم وجود دارد که گاهی حذف، عمدی بوده است، به تصور این که وجود و عدم کلمه یا جمله در معنی مؤثر نیست. و نیز چون در نسخه اصل رادۀ‌های بسیاری بکار رفته، این رادۀ‌ها احیاناً منشأ اشتباه شده و گاهی یک صفحه یا بیشتر جایجا شده است.

دوم - این که در تصحیح دومی که اینجانب از نمونه<sup>۱</sup> مطبعی سراسر کتاب بامداد انجام داده بودم خانی که در چاپخانه مأمور تصحیح بود بدون این که اغلاط را تصحیح کند همه<sup>۲</sup> تصحیحات اینجانب را پاک کرده بود و برای اینجانب هم این امکان وجود نداشت که بار دیگر همه<sup>۳</sup> کتاب را از اول تا آخر به دقت بنخوانم و غلط گیری کنم و بانصیح اجمالی اجازه<sup>۴</sup> چاپ دادم .

بنابراین :

یکی از مزایای این چاپ نسبت به چاپ اول کوشش بسیاری است که در تصحیح آن به عمل آمده است . خداوند دوست عزیزی را که در این راه مرا یاری داده است اجر جزیل دهد .

مزیت دیگر ، این که قسمتی از اشتباهاتی که در فهرس کتاب رخ داده و در مقدمه<sup>۵</sup> چاپ اول (ص یج) به آن اشاره شده تا حد ممکن برطرف شده است . خداوند همه<sup>۶</sup> ما را از لغزش و خطاء مصون و محفوظ بدارد .

پایان

ابوالقاسم گرجی

۱۳۶۱



# بسمه تعالی

## مقدمه چاپ سوم

سپاس بی حدّ خداوند را - جلّ شأنه - که توفیق عنایت فرمود و در اندک زمانی چاپ سوم این کتاب با طرزى بسیار جالب و بدیع به پایان رسید . بحقّ می‌توان گفت: مزایایی که در چاپ این اثر به کار رفته است نه تنها در مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران بلکه در بین کلیه آثاری که در این زمینه حتی در سایر نقاط به چاپ رسیده نیز کم نظیر است.

برای این چاپ نسبت به چاپ اول و دوم نیز چندین امتیاز وجود دارد از جمله اینکه:

- ۱- این چاپ حروفی است و برخلاف چاپهای قبل که به طریق I. B. M و افست انجام گرفته طبعاً دارای زیبایی خاص و از لحاظ نظم و ترتیب حروف و کلمات واجد کیفیت مخصوصی است که بی شک بیشتر مقبول طابع اهل مطالعه قرار خواهد گرفت .
- ۲- چنان که در مقدمه چاپ دوم آمده است سهل انگاری یکی از کارکنان چاپخانه در تصحیح نمونه دوم چاپ اول کتاب سبب شد تعدادی از اغلاط بجای ماند، این اغلاط تا حدودی در چاپ دوم تصحیح شده است، اما در این چاپ نهایت کوشش به عمل آمده که به طور کامل تصحیح گردد و هیچگونه غلطی باقی نماند؛ متأسفانه با نهایت دقت باز تعداد مختصری از اغلاط باقی مانده است که خوشبختانه بیشتر بی اهمیت است و بر اهل مطالعه پوشیده نیست، برخی هم ریختگی حروف است که معلول نا مرغوبی کاغذ و یا فرسودگی حروف سربی چاپخانه است که از ثمرات جنگک تحمیلی صدام سفاک و حصر اقتصادی است که دولت جمهوری اسلامی ایران را بر این وا داشت که در خود کفائی صنعتی بکوشد و از

محصولات کاغذی خود استفاده کنند (هزاران شکرخدا را بر این ثمره) در هر حال این غلطها در غلطنامه مختصری که در پایان کتاب آمده ذکر شده است (متأسفانه در غلطنامه هم یک غلط وجود دارد: در صفحه ۸۹۱ سطر ۳ درباره نادرست صفحه ۳۳۱ سطر ۸ بجای ذکوان که درست کلمه است ذکوا چیده شده است).

۳- در این چاپ تعداد نسبتاً زیادی پاورقیهای توضیحی یا انتقادی افزوده شده

است .

۴- در چاپهای قبل مخصوصاً در چاپ اول به علت بعضی اشتباهات در مواردی از فهرس اختلاقی به وجود آمده بود، مثلاً: تعدادی از نامهای مشترك که به افراد متعدد مربوط است تحت عنوان یک فرد ذکر شده بود، و احیاناً در بعضی از موارد یک نفر تحت دو عنوان آورده شده بود، همینطور احیاناً در مورد فهرست اقوام و کتب و غیرها، در این چاپ سعی شده است حتی الامکان این نابسامانیها نیز مرتفع گردد .

در خاتمه از همکاریهای پر ارج دانشجوی گرامی خانم جمیله نورمحمدی: دانشجوی ارجمند رشته فقه و مبانی حقوق اسلامی دانشکده الهیات و معارف اسلامی و کارمند محترم عضو انجمن اسلامی بانک مرکزی ایران که اینجانب را در مقابله کتاب و نیز در تعیین شماره صفحات و سطور فهرس کتاب و در موارد دیگر یاری داده اند و نیز از همکاریهای دوستان ایشان بسیار سپاسگزارم و از خداوند متعالی توفیق این عزیزان را در راه خدمت به علم و به اسلام عزیز خواستارم .

پایان

ابوالقاسم گرجی

۱۳۶۲

# بیت‌سالی

## مقدمه چاپ چهارم

سپاس بی‌قیاس خداوند را - جلّ شأنه - که به برکت علاقه و اقبال شدید مردم شریف کشورمان به آئین مقدس اسلام و فراگیری تاریخ صحیح پیامبرگرای آن، کتاب پراج تاریخ پیامبر اسلام به مرحله چاپ چهارم رسید. از خداوند توفیق‌اهل قلم و مطالعه و نیز سازمان انتشارات دانشگاه تهران را که پیوسته در راه نشر علم و دانش کوشا بوده‌اند خواهانم.

این چاپ علاوه بر مزایای چاپ قبل دارای دو مزیت است :

نخست - آن که در این چاپ اغلاط مختصری که احیاناً به آن برخورد می‌کنیم، به حد اقل خود کاهش یافته است.

دوم آن که به سؤالات و انتقاداتی که از طرف برخی از برادران در زمینه بعضی از مطالب شده‌است در این مقدمه اشاره شده و نظر خود را در باب آنها ابراز داشته‌ام. اینک سؤالات و انتقادات :

۱- سنّ حضرت زهرا - سلام الله علیها. در صفحه ۷۶ تولد آن حضرت پنج سال پیش از بعثت شمرده شده‌است، در این صورت با توجه به این که وفات آن حضرت کمی پس از رحلت پیامبر - ص - بوده‌است سنّ آن حضرت هنگام وفات ۲۸ سال می‌شود، در حالی که چنانکه در کتاب کشف الغمه آمده ابن خشاب گفته است : وُلدتُ فاطمةُ

بعدها ما اظهر الله نبوة نبيه وانزل عليه الوحي بخمسين سنين (ج ۲ ص ۷۵) و همچنين در منتهى الآمال حاج شيخ عباس قمى (ج ۱ ص ۱۲۹ چاپ اسلاميه) و نيز بنا بر مشهور سن آن حضرت هنگام وفات ۱۸ سال بوده است .

پاسخ - تاريخ تولد و همچنين عمر شريف آن بزرگوار مورد اختلاف روايت است ، مؤلف مرحوم روايت پنج سال پيش از بعثت و ۲۸ سال عمر را ترجيح داده است (رجوع شود به صفحه ۷۸ و پاورقى ۳ همان صفحه) .

۲- مهاجرين حبشه در نوبت دوم ۸۳ يا ۸۲ مرد بودند و ۱۸ زن . در صفحه ۱۳۳ شش نفر از بنى اميه از اين عده محسوب شده اند كه دونفر از آن ۶ نفر عثمان بن عفان است و همسرش رقيه دختر رسول خدا ، در صورتى كه رقيه از بنى هاشم است نه از بنى اميه .

پاسخ - درست است كه رقيه فرزند رسول خدا از بنى هاشم است نه بنى اميه ، بنده هم ترجيح مى دهم كه رقيه جزء طائفه بنى هاشم محسوب شود نه بنى اميه . ليكن الحاق زن به فاميل شوهر چنانكه امروز هم معمول است از قديم الايام معمول بوده و به اين كتاب اختصاص ندارد . رجوع شود به سيره ابن هشام ، جلد اول ، صفحه ۳۴۶ ، چاپ مصر ، مصطفى البابى الحابى و اولاده .

۳- كسانى از قريش بالخصوص آياتى از قرآن در باره آنان نازل شده از جمله : ابولهب ... و ديگرى ابوجهل بن هشام . نام ابوجهل در دو مورد بكار رفته است ، يكي در صفحه ۱۵۸ و ديگرى در صفحه ۱۶۰ . انتقاد شده است به اينكه ابوجهل بن هشام يك نفر بوده بنا بر اين على الظاهر يكي از دو مورد زائد و تكرارى است .

پاسخ - بنده بخوبى نفهميدم مقصود انتقاد كننده محترم چيست ؟ اگر مقصود اين است كه ابوجهل يك نفر بوده چرا در دو جا ذكر شده پس يكي از آنها زائد و تكرارى است . پاسخ اين است كه درست است يك نفر بوده ولى چون دو آيه در مورد او نازل شده ، يكي آيه شريفه : *وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا*

بغیر علم (سوره انعام آیه ۱۰۸) و دیگری آیه مبارکه: *إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقَرُمِ طَعَامُ الْأُنْمِ كَالْمُهْلِ...* (سوره دخان آیه ۴۳-۴۶) لذا دو بار ذکر شده یکی در صفحه ۱۵۸ و دیگری در صفحه ۱۶۰. و اگر مقصود این است که ممکن بود هر دو یک جا ذکر شود، پاسخ این است که اولاً - ضرورتی نداشت که یک جا ذکر شود. ثانیاً - چون در سیره ابن هشام در دو جا ذکر شده است: یکی در صفحه ۳۸۳ از جلد اول و دیگری در صفحه ۳۸۸ از همان جلد لذا مرحوم مؤلف هم در دو جا ذکر کرده است (صفحه ۱۵۸ و ۱۶۰).

۴- در صفحه ۲۵۹ چاپ سوم آمده است که پس از آن که رسول خدا در کنار نزدیکترین چاه بدر فرود آمد حُبَاب بن منذر بن جموح سؤال کرد: آیا دستور خدا است که در اینجا منزل کنیم و یا تدبیر جنگی است؟ رسول خدا فرمود: خیر، دستوری در کار نیست، سیاست و تدبیر جنگی است. حُبَاب گفت: حال که چنین است اینجا جای مناسبی نیست بفرمای تا در کنار نزدیکترین چاه به دشمن فرود آییم و آنگاه سایر چاهها را از بین ببریم و در آنجا حوضی بسازیم و پر آب کنیم و سپس با دشمن بجنگیم تا دست دشمن را از آب کوتاه کنیم. پیامبر پذیرفت و بر طبق آن دستور داد. این قسمت مورد استبعاد قرار گرفته است.

پاسخ - در سه قسمت :

قسمت اول - مدرک مطلب کتاب سیره ابن هشام است (ج ۲ ص ۲۷۲ چاپ مصر مطبعه مصطفی البابی الحلبي و اولاده سال ۱۳۵۵ هجری مطابق ۱۹۳۶ میلادی).

قسمت دوم - علم پیامبر - ص - به مسائل در موارد عادی و معمولی مانند علم دیگران از همان طرق متعارفه است که ارجله آنها نظر صاحب نظران است، و به هیچوجه لزومی ندارد که از راههای غیر متعارف و مستقیماً از طریق خداوند باشد و این مسأله به هیچوجه با مقام نبوت او منافاتی ندارد. تنها در مورد احکام و بعضی از امور ضروری دیگر - که خداوند مصلحت می داند - لازم است پیامبر - ص - از طریق وحی و مستقیماً از جانب خداوند به آنها اطلاع پیدا کند.



## کب

قسمت سوم - این عمل پیامبر - ص - مانند کارهای دیگر اودر حقیقت تعلیم ودستوری است به امت ، منظور این است که به نظر صاحب نظران ورأی رایزنان در صورتی که با موازین عقل و منطق جور باشد باید ارج نهاد و آنرا از ایشان پذیرفت .

۵ - در صفحه ۲۷۰ آمده است : به فرموده رسول خدا : کشته های دشمن را در چاه بدر افکندند مگر امیة بن خلف که در همانجا که بود او را در زیر خاک و سنگ کردند . رسول خدا بر سر چاه بدر ایستاد و گفت : « ای به چاه در افتادگان ! ای عتبة بن ربیعہ ! وای شیبہ بن ربیعہ ! وای امیة بن خلف ! وای ابوجهل ! ... » در حالی که امیة بن خلف در چاه نبود که او را پیامبر مورد خطاب قرار داده است .

پاسخ - اولاً این مطلب در روایت است و کتب سیره و تواریخ از جمله سیره ابن هشام از ابن اسحق از پیامبر - ص - آنرا نقل می کند . ( سیره ج ۲ ص ۲۹۲ چاپ مصطفی البابی الحلبي و اولاده ) .

ثانیاً - این جمله صراحت ندارد در این که امیة بن خلف هم در چاه بوده است ، پیامبر - ص - ابتداءً کسانی را که در چاه بودند مخاطب قرار داده است و سپس بعضی از افراد را بطور خصوصی ولو در چاه هم نبوده اند مانند امیة بن خلف .  
ثالثاً - بر فرض دلالت داشته باشد از باب تغلیب است .

۶- در صفحه ۳۷۳ چاپ سوم ، ذیل عنوان « نموداری از پایداری مهاجر و انصار » آمده است : مردی از مسلمانان برزنی از مشرکان دست یافت و او را اسیر کرد . این مطلب استبعاد شده است !

پاسخ - این مطلب ابدأ اشکالی ندارد زیرا اسلام اجازه داده است مسلمانان کافرانی را که با آنان سر جنگ دارند ( کفار حربی ) از جمله مشرکان ، در صورتی که به آنان امان نداده باشند و نیز صلح موقتی هم با آنان نکرده باشند ، استرقاق کنند ، اعم از آن که مرد باشند یا زن .

۷- در سیره محمد بن مسلمة انصاری بر سر قرطاء ، صفحه ۴۲۰-۴۲۱ ،

## کج

پس از سؤال از سریّه و جهت وقوع آن ، عبارت : « اورا فرمود تا برایشان غارت برد » سخت موجب استبعاد و استنکار قرار گرفته است !! .

پاسخ - در این مورد سه مسأله مورد بحث قرار می گیرد :

۱- سریّه چیست ؟ سریّه چنانکه ابن اثیر درنهایه گوید : « طائفة من الجیش يبلغ اقصاها اربعمائة تُبعثُ الى العدو و جمعها السرايا » بنابر این سرایای پیامبر گرامی اسلام - ص - جماعتی از جیش بودند که در طرف حدّ اقل محدود نبودند ولی حدّ اکثر آنها از چهارصد تجاوز نمی کرده و پیامبر گرامی اسلام این جماعتها را برای پیشبرد اهداف اسلام بجانب کسانی گسیل می داشته است . برعکس وفد که جماعتی بودند که برای اظهار اسلام و مانند آن بجانب پیامبر - ص - می آمده است .

۲- علت وقوع سرایا چنانکه در صفحه ۴۲۰ چاپ سوم آمده است غالباً سرکوبی اشرار ، دعوت طوائف به اسلام ، پیشگیری از وقوع حوادث غیر مترقبه و عقیم نمودن توطئه های دشمنان اسلام و مسائلی از این قبیل ، و چنانکه از ملاحظه علل ارسال سرایای پیامبر اسلام بدست می آید احیاناً جهت ارسال سرایا تعلیم مسائل دینی و یا جمع آوری صدقات بوده است اما غالباً - چنانکه اشاره شد - همان دفاع و پیشگیری از حرکات دشمنان اسلام و توطئه علیه اسلام و مسلمین بوده است . بلکه علت وقوع غزوات هم غالباً همین مسائل بوده . اگر چه پیامبر بزرگوار اسلام این وظیفه را هم داشتند که ابتداءً کفار و مشرکان را به اسلام دعوت و احیاناً با آنان به جهاد برخیزند ، پاره ای از جنگهای پیامبر - ص - هم از همین قبیل بوده است .

۳- اما راجع به عبارتی که در سریّه محمد بن مسلمه انصاری به آن اشاره شد ( ص ۴۲۱ ) این مطلب منابع متعددی دارد که به یکی از آنها با عین عبارت اشاره می شود ، در کتاب طبقات ابن سعد ، ج ۲ ص ۷۸ چاپ بیروت ۱۳۷۶ در سریّه محمد بن مسلمه به قرطاء آمده است : وأمره ان یثنّ علیهم الغارة . اینجانب موقعی که مشغول مطالعه این عبارت برای چاپ بودم این مطلب به ذهن آمد که ای

کاش مرحوم دکتر آیتی دربارهٔ آن توضیحی می‌دادند، و شاید هم لازم بود خود بنده این کار را می‌کردم متأسفانه غفلت شد. اکنون به این اشاره آنرا جبران می‌کنم که این طایفه از مشرکین مردمی بودند که سخت بر ضد اسلام برخاسته بودند و با پیامبر اسلام و مسلمانان سرچنگ و ستیز داشتند لذا آن حضرت هم خود را ناچار دید با آنها قاطعانه برخورد کند، او با این دست و خود آنرا در جنگ با مسلمانان به سختی شکست داد و از بین برد. و در حقیقت این فرمان نوعی دفاع و پیشگیری بود.

۸- در «سریهٔ زید بن حارثه به وادی القری بر سر امّ قرفه» (ص ۴۵۱-۴۵۳) آمده است: به دستور زید امّ قرفه به وضع فجیعی کشته شد و پس از چند سطر مسطور است که: «زید بن حارثه در بازگشت به مدینه در خانهٔ رسول خدا را کوید و رسول خدا بی آن که لباس بپوشد به استقبال وی شتافت و او را در آغوش گرفت و بوسید، زید هم آنچه را که پیش آمده بود گزارش داد». انتقاد این است که: با این که رسول خدا از کشتن پسر زنان نهی کرده بود، چرا به زید چیزی نفرمود با این که پسرزن بطرز فجیعی کشته شده بود؟!

پاسخ - درست است قتل پسرزن دشمن منهی<sup>۱</sup> عنه است اما این حکم، حکم اولی است و اختصاص دارد به موارد طبیعی، و این منافات ندارد با این که وضع خاصی بوجود آید که حکم اولی تغییر کند، داستان امّ قرفه از همین قبیل است. ملاحظهٔ سریهٔ اول زید و همین سریه به وادی القری بخوبی این مطلب را ثابت می‌کند، بنابراین تقریر پیامبر بلکه تشویق او از همین جهت است و در حقیقت حکم اولی را تخصیص داده است.

۹- در صفحهٔ ۵۰۱ چاپ سوم در ترجمهٔ «و ربّ الشیاطین...» شیطان به دیو ترجمه شده است بر فرض که چنانکه راغب در مفردات آورده: «قال ابو عبیده: الشیطان اسمٌ لكلّ عارمٍ من الجنّ والانس والحيوانات...» به شیطان معنای عامی بدیم یقیناً آنرا نمی‌توانیم به معنای دیو بگیریم که موجودی است خیالی و واقعیت خارجی

که

ندارد . در صفحه ۵۰۶ فرهنگ عمید آمده : « دیو موجود خیالی و افسانه ای است که  
هیکل او شبیه انسان اما بسیار تنومند و زشت و مهیب و دارای شاخ و دم بوده است »  
لذا بهتر است - همانگونه که آقای محلاتی در ترجمه فارسی سیره ابن هشام آورده (ترجمه  
سیره ابن هشام ص ۲۲۶) - شیطان را به اهریمن ترجمه کنیم ، گر چه ممکن است با  
تتبع ، لفظ بهتری از اهریمن هم بیابیم .

پاسخ - مسلماً مرحوم مؤلف که آنرا به دیو ترجمه کرده دیو را به موجود خیالی  
اختصاص نمی داده است ولی از نظر اینجانب هم مناسب است به چیز دیگری از قبیل :  
اهریمن ، وسوسه گر و مانند اینها ترجمه شود بلکه این امکان هم وجود دارد که خود لفظ  
شیطان آورده شود بدون این که به لغت دیگری ترجمه شود .

۱۰- و همین انتقاد که انتقادی است بر خود اینجانب ، چرا که اینجانب خود ،  
مطلب را نگاشته ام ، انتقاد این است که این عبارت که در وفد بنی شیبان ، صفحه ۶۷۳ ،  
اواخر صفحه آمده : « اولین کسی که نزد آن حضرت رفت حرث بود ، و او از طرف  
خود و قوم خود با آن حضرت به اسلام بیعت کرد و سپس گفت : نوشته ای ده که  
دهناء مرز میان ما و بنی تمیم باشد ، هیچ کس از آنان جز مسافر یا مجاور از دهناء به  
جانب ما نگذرد ، رسول خدا دستور نوشتن داد ، من که چنین دیدم تاب نیاوردم ،  
چه دهناء وطن من بود ، خانه من در آنجا قرار داشت گفتم : ای رسول خدا ! او از تو  
زمین بی بر و حاصلی نخواست ، دهناء ، چراگاه گوسفندان و شتران ما است ، زنان و  
فرزندان بنی تمیم در پشت آن قرار دارند ، رسول خدا به نویسنده گفت : ای فرزند !  
دست بدار ، ببنوا راست می گوید . . . »

اولا - مدرك اين عبارت چیست ؟

ثانیاً - چطور پیامبر بدون تحقیق بمجرد خواست حرث فوراً به نفع او دستور  
نوشتن داد و بمجرد اعتراض زن دستور امساک داد ؟

پاسخ - در سه قسمت :

## کو

۱- اینجانب مدارک وفدها را در پایان هر وفد آورده‌ام ( طبقات ابن سعد ج ۱ ص ۳۱۷ بیروت ۱۳۸۰ . اسد الغابة ج ۵ ص ۵۳۵ چاپ افست اسمعیلیان) اینک عبارت طبقات در همین قسمت :

ثم قال يارسول الله اكتب بيننا وبين بني تميم بالدهناء لايجاوزها الينا منهم الا مسافر او مجاور فقال : يا غلام اكتب له بالدهناء فلما رأته امر له بان يكتب له بها شخص بي وهي وطني وداري فقلت : يا رسول الله انه لم يسألک السويّة من الارض اذ سألك انما هذه الدهناء عندك مقيد الجممل و مرعى الغنم ونساء تميم وابناؤها و راء ذلك فقال امسك يا غلام صدقت المسکينة المسلم اخو المسلم .

۲- زمينهای حجاز غربالاً سرزمینهای هستند شن زار و بی بر و حاصل لذا به حکم این غلبه بمجرد این که حرّیث از آن حضرت خواست که دهناء مرزین قوم او و بنی تميم باشد بجهت رعایت مصالح دو قوم پیامبر - ص - از او پذیرفتند که این سر زمین مرز میان آنها باشد ، لیکن چون زن مدعی شد که این زمین بایرنیست ، زمین آبادی است مرتع گوسفندان و شتران بنی تميم و در حیازت آنان است علاوه بر این که سخن زن سخنی بود اطمینان بخش صرف ادعای زن هم کافی بود دستور امساک دهند تا حقیقت مکشوف گردد و برخلاف مصالح بنی تميم دستوری صادر نگردد و الا چه بسا این دستور خود منشأ نزاع و کشمکش قرار می گرفت .

۳- در باب علم پیغمبر - ص - در قسمت دوم از پاسخ انتقاد ۴ ، مطلبی به عرض رسید تکرار نمی کنیم .

پایان :

ابوالقاسم گرجی

۱۳۶۶

## غلطنامه

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۸	۱۰	جایزه	جایزه
۵۳	۹	بن نِزار	بن مُضَرّ بن نِزار
۱۸۶	۹	بن	بن (نقطهٔ ب شکسته است)
۲۴۶	۱۹	«فِلس» فاء ولام از لحاظ حرکت و سکون به اختلاف ضبط شده است.	
۲۸۷	۷	غُصِیْنَه	حرف دوم به اختلاف ضبط شده است (مهمله و معجمه)
۳۲۹	۱۱	نا:	تا:
۷۲۲	۱۰	۵۷ ذ	زائد است.
۷۲۲	۱۰	۲۳۰	۲۳۱
۷۲۸	۵	۳۳۲	زائد است.
۷۳۷	۱۳	،۱۸۱،۱۸۰	زائد است.
۷۳۷	۱۰	ذ ۱۹۸،۱۸۰	ذ ۱۹۸،۱۸۱،۱۸۰
۷۴۳	۱۰	،۲۰۰،۱۶۳	ذ ۱۶۳، ، ۲۰۰ ذ
۷۵۲	۱۴	، ۴۴۳، ۴۴۱	، ۴۴۳، ۴۴۲، ۴۴۱
۷۵۲	۱۰	،۲۰۲	ذ، ۲۰۲
۷۵۲	۱۹	۴۳۸	ذ ۴۳۸
۷۶۶	۵	،۱۲۶	زائد است.
۷۶۷	۱۴	،۲۷۹	ذ، ۲۷۹
۷۶۷	۱۰	،۵۲۷	زائد است.
۷۸۵	۷	،۶۱۰، ۶۰۹	زائد است.
۷۸۵	۷	۶۱۹	۶۳۹

# بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

## أجداد رسول خدا

از رسول خدا صلی الله علیه و آله (که بدون شک از اولاد اسماعیل ذبیح رسول خدا فرزند ابراهیم خلیل<sup>۱</sup> رسول خدا است) روایت شده است که فرمود: «إِذَا بَلَغَ نَسَبِي إِلَى عَدْنَانَ فَأَمْسِكُوا<sup>۲</sup> و نیز فرمود: «كَذَّبَ النَّسَابُونَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَقُرُونًا بَيْنَ ذَٰلِكَ كَثِيرًا»<sup>۳</sup>.

بدین جهت تاریخ اسلام را که معمولاً با ذکر مقدماتی راجع به عربستان و عرب و در این کتاب با شرح حال اجداد پیامبر اسلام آغاز می‌شود از جد بیستم رسول اکرم یعنی «عَدْنَانَ» شروع می‌کنیم:

۲۰- عَدْنَانَ؛ پدر عرب عَدْنَانِي است که در تِهَاهه . نَجْد و حجاز تا شارف الشَّام و عراق مسکن داشته‌اند و آنان را عرب مَعَدِّي، عرب نِزَارِي، عرب مُضَرِّي .

---

۱- نسب بنی اسرائیل: یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم و بنی عیصوب بن اسحاق. یعنی: «آدمیان» که از بین رفته‌اند، در ابراهیم خلیل با رسول خدا یکی می‌شود.

۲- بحار الانوار ج ۱۵ ص ۱۰۵. یعنی: هرگاه نسب من به عدنان رسید از ذکر اجداد جلوتر خودداری کنید.

۳- بحار الانوار ج ۱۴ ص ۱۰۵، التنبیه والاشراف، ص ۱۹۵، الجامع الصغیر، ج ۲ ص ۹۰. یعنی نسب‌شناسان نادرست گفته‌اند، خداوند متعال گفته است از آنان جماعتی را بسیاری را هلاک کرده‌ایم. (سوره فرقان، آیه ۳۸).

۴- بفتح عین و سکون دال.

عرب اسماعیلی . اسماعیلیان . عرب شمالی . عرب متعربه . عرب مستعربه . بنی اسماعیل  
بنی مشرق . بنی قیendar و قیendar نیز می گویند و نسبشان به اسماعیل بن ابراهیم علیهما السلام  
می رسد<sup>۱</sup>.

و مادر فرزندان اسماعیل «رَعْلَه» دختر یکی از جرهمیان به نام مُضاض بن عمرو  
جرهمی بود. قبیله «جرهم» که از اعقاب «جرهم بن قحطان» بوده و از جنوب  
به شمال عربستان آمده بودند، از «عرب قحطانی» اند که آنان را «عرب عاربه» و  
«عرب جنوبی» نیز می گویند. و نسبشان به «عرب بن قحطان» می رسد.

قحطان بن عابر بن صالح بن ارفخشذ بن سام بن نوح<sup>۲</sup> در موقع پراکنده شدن  
فرزندان نوح از بابل به یمن آمد و پادشاه شد، و فرزندان وی یعرب، عمان و حضرموت  
حکومت آن نواحی را به دست گرفتند و سپس «یشجب بن یعرب» و آنگاه «سبأ  
بن یشجب» به سلطنت رسیدند. «حمیر» و «کهلان» پسران «سبأ» بودند و اسامی  
۲۳ نفر از پادشاهان سبأ به دست آمده است.

پیش از «عرب قحطانی». «عرب باده» در عربستان سکونت داشته اند و قوم  
جنوبی عاد. قوم شمالی ثمود و اقوام ظم و جدیس و عمالقه از این دسته اند.  
عاد و ثمود و دو پیغمبرشان هود و صالح در قرآن مجید ذکر شده اند<sup>۳</sup>.

۱- رك : تورات . سفر پیدایش . باب ۲۵ ، آیه ۱۸ . باب ۳۷ ، آیه ۲۵ . سفر اوزان  
باب ۶ ، آیه ۳۳ . باب ۷ ، آیه ۱۲ . باب ۸ ، آیه ۲۴ . کتاب اشعیاى نبی . باب ۲۱ ،  
آیه ۱۶ - ۱۷ . کتاب ارمیای نبی ، باب ۴۹ ، آیه ۲۸ . غزل غزلهای سلیمان ، باب اول ،  
آیه ۵ .

۲- در تورات : سفر تکوین ، باب ۱۰ ، آیه ۲۱ - ۳۰ و نیز اول تواریخ ، باب اول ،  
آیه ۱۷ - ۲۳ : یقطان بن عابر بن صالح بن ارفکشاد بن سام بن نوح آمده است .

۳- قصص هود در سوره های اعراف ۶۵ - ۷۲ . هود ۵۰ - ۶۰ ، ۸۹ . شعراء ۱۲۳ -  
۱۴۰ . و قصص صالح در سوره های اعراف ۷۳ - ۷۹ . هود ۶۱ - ۶۸ . شعراء ۱۴۱ - ۱۵۹ .  
نمل ۴۵ - ۵۳ . قمر ۲۳ - ۳۱ . شمس ۱۱ - ۱۵ و نیز نام صالح در سوره هود ۸۹ ، و نیز  
بقیه حاشیه در صفحه بعد



و «حَسَم» هم ممکن است همان «لطوشیم» مذکور در تورات باشد<sup>۱</sup>. چنانکه مورخین اسلامی «جدیس» را با «گودیسیت»<sup>۲</sup> بطلامیوس یونانی یکی دانسته‌اند. و به قول ابن‌سحاق: ثمود و جدیس. پسران «عابر بن ارم بن سام بن نوح» اند. عدنان دو پسر داشت: «معد» و «عکک» که «بنی غافق» از «عکک» پدید آمده‌اند.

۱۹- معد بن عدنان<sup>۳</sup> مادر معد از قبیله «جرهم» بود و ده فرزند داشت و کنیه وی «أبوفضاعه»<sup>۴</sup> بود. در موقع سلطه «بخت نصر» . «ارمیا» و «برخیا» «معد» را باخود به «حران» بردند و او را در آنجا سکونت دادند و چون جنگ آرام گرفت به مکه‌اش باز آوردند. آنگاه برادران و عموهای خود را یافت که به طوائف یمن پیوسته و با آنان پیوند زناشویی برقرار کرده‌اند. و چون از طرف مادر «جرهمی» بوده از قبایل یمن مهربانی دیده‌اند<sup>۵</sup>.

بقیه حاشیه صفحه قبل

داستان ثمود در سوره ذاریات ۴۳ - ۴۶. و داستان عاد و ثمود در سوره حاقه ۴ - ۷، فصاحت ۱۳ - ۱۸ آمده است.

دیار و مساکن قوم ثمود در وادی القری میان مدینه و شام، همان «حجر» بود که در قرآن مجید آمده است.

به عقیده برخی: عاد و «عادارم» همان «هدورام» است که در تورات: سفر تکوین باب ۱۰، آیه ۲۷ و اول تواریخ، باب ۱، آیه ۲۱، جزو فرزندان یقتان (یعنی قحطان) ذکر شده است و گمان دارند که قبیله وی در ساحل جنوبی عربستان سکونت داشته‌اند (ر. ک: قاسوس کتاب مقدس، ص ۹۲۰)، اما قوم ثمود در شمال حجاز مسکن داشته و از قدیمترین اقوام عرب شمالی بوده‌اند.

۱- سفر تکوین . باب ۲۰، آیه ۳.

۲- Godisitac

۳- بفتح میم و عین و تشدید دال.

۴- ترجمه تاریخ یعقوبی: ج ۱، ص ۲۷۸.

۵- تاریخ الامم و الملوك: ج ۲، ص ۲۷، الکامل ج ۲، ص ۲۱.

برخی نوشته اند که چون «بُخْت نَصْر» از فتح بیت المقدس پرداخت، برای تسخیر بلاد عرب آماده گشت و با «عَدْنان» بسیار جنگید تا بروی غلبه یافت و بسیاری از یارانش را کشت. «عَدْنان» با فرزندان خویش به سوی یمن رفت و همانجا بود تا وفات یافت. عدنان را چند پسر بود که مَعَدّ بر همه آنان سروری یافت.<sup>۱</sup>

به قول ابن اسحاق: مَعَدّ بن عدنان چهار پسر به نامهای: «نِزار»، «قُضاعه» «قَنْص» و «ایاد» داشت.

۱۸- نِزار بن مَعَدّ سرور و بزرگ فرزندان پدرش بود و در مکه جای داشت و او را چهار پسر به نامهای «مُضَر» ، «رَبِیع» ، «أَمّار» و «ایاد»<sup>۲</sup> بود. دو قبیله «خَشَعَم» و «بَجِیلَه» از اَمّار بوجود آمده اند.

مادر «مُضَر» و «ایاد» ، «سَوْدَه» دختر «عَكَّ بن عدنان» و مادر «رَبِیع» و «أَمّار»: «شقیقه» و به قولی «جمعه» دختر «عَكَّ بن عدنان» بوده است. دو قبیله بزرگ رَبِیع و مُضَر از نِزار پدید آمده اند.

۱۷- مُضَر بن نزار دو پسر داشت: «الْیَاس»<sup>۳</sup> و «عِیلان» که مادرشان زنی از قبیله «جُرْهُم» بود.

۱- ترجمه تاریخ یعقوبی: ج ۱، ص ۲۷۸.

۲- قس بن ساعده ایادی خطیب معروف عرب، و ابودواد ایادی: جاریه بن حجاج، شاعر معروف عرب، به ایاد بن نزار نسبت داده می شوند. وقایل بنی بکر بن وائل، بنی تغلب بن وائل، بنی عنز بن وائل، و بنی عبدالقیس که در نسبت به آنان، عبیدی، قیسبی و عبقیسی نیز گویند و بنی عنزه (بفتح عین و نون) بن اسد بن ربیع و بنی نمر بن قاسط، به ربیعه بن نزار (جوامع السیره ص ۴).

۳ در بعضی از صفحات جلد اول کتاب سیره ابن هشام کلمه الیاس به کسر همزه قطع در اول مانند الیاس پیغمبر ضبط شده است (ص ۷۷) ولی ظاهراً این اشتباه است و چنانکه از کتاب تاج العروس (ماده الیاس و یاس) به دست می آید، کلمه الیاس در الیاس بن مضر از ماده یاس است و الف و لام آن مانند الف و لام الفضل است (رجوع شود به ج ۴). م.

از رسول اکرم روایت شده است که فرمود: «لَاتَسْبُوا مُضَرَ وَرَبِيعَةَ فَإِنَّهُمَا كَانَا مُسْلِمِينَ» مُضَرَ وَرَبِيعَةَ را دشنام ندهید، چه آن دو مسلمان بوده‌اند»<sup>۱</sup>.

«مُضَرَ» سرور فرزندان پدرش و مردی بخشنده و دانا بود. از وی روایت شده که به فرزنداناش گفت: «کسی که بدی کشت کند پشیمانی بدرود، و بهترین نیکی با شتابتر آن است. پس نفوس خود را در آنچه شما را به صلاح آورد، بر آنچه ناخوش دارد و ادا کنید، و در آنچه شما را تباہ سازد از آنچه خوش دارد بازدارید. که در میان صلاح و فساد جز شکیمانی و پرهیزکاری چیزی نیست»<sup>۲</sup>

قبایل «بنی ذُبَیَان» و «بنی هِلَال» و «بنی ثَقِیف» از «مُضَرَ بن نِزَار» منشعب شده‌اند.<sup>۳</sup>

۱۶- الیَاسُ بن مُضَرَ پس از پدر در میان قبایل بزرگی یافت و او را «سیّد العشیره» لقب دادند. سه پسر به نامهای «مُدْرِکَه»، «طابِخَه» و «قَمَعَه»<sup>۴</sup> داشت و مادرشان «حِنْدِف» دختر «عِمْران بن الحاف بن قُضاعه» و نام اصلی وی «لیلی» بود. قبایلی را که نسبشان به الیاس می‌رسد «بنی حِنْدِف» گویند. یعقوبی گوید: «الیاس

۱- ر.ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۸۵.

۲- مدرك سابق، ص ۲۸۴.

۳- از قبیلۀ بنی ذُبَیَان است: نابغۀ ذُبَیَانی شاعر معروف عرب، از اصحاب معلقات عشر و از قبیلۀ بنی هِلَال است: سُلَیْم بن قَیْس هِلَالی از اصحاب امیرالمؤمنین و حسنین و سجاد و باقر علیهم السلام. و از قبیلۀ بنی ثَقِیف است عروۀ بن سعود ثقفی و مختار بن اَبی عُبَیْد ثقفی و حجاج بن یوسف ثقفی. و دیگر قبایل قَیْس: سُلَیْم، مازن، فزاره، عَبَس، أَشْجَع، مُرّه، غَطَفَان، عَقْمِیل، قَشِیر، حَرِیش جَعْدَه، عَجَلَان، کِلَاب، بَکَاء، سَوَاء، بَنُو جُثَم، بَنُو نَصْر، سَعْد، هَوَازِن، مُحَارِب، عَدَوَان، فَهَم، بَاهِلَه، غَنی، طُفَاوَه و غیره به مُضَرَ منسوب است.

۴- نامشان به ترتیب عامر، عمرو و عمیر است.

را بیماری سل گرفت و مرگ وی روز پنجشنبه بود» و مراد شاعر عرب در این شعر :

إِذَا مَوْنَسُ<sup>۱</sup> لَاحَتْ خَرَاطِيمُ شَمْسِهِ  
بَكَتْ غُدُوَّةً حَتَّى تَرَى الشَّمْسَ تَغْرُبُ<sup>۲</sup>

خندید است که روزهای پنجشنبه از آغاز تابش اشعه خورشید تا غروب آفتاب بر شوهر خویش گریه می کرد.

قبیله‌های: «بَنِي تَمِيم» ، «بَنِي ضَبَّة» ، «مُزَيْنَة» ، «رِبَاب»<sup>۲</sup> ، «خُزَاعَة» و «أَسْلَم» از الیَاس بن مُضَر منفصل می شوند.

ابن اسحاق گوید: نسب شناسان «مُضَر» گمان می کنند که قبیله «خُزَاعَة» از فرزندان «عَمْرُو بن لُحَيّ بن قَمَعَة بن الیَاس» اند. و به گفته یعقوبی «قَمَعَة» نزد «خُزَاعَة» رفت و در میان آنان زن گرفت و لذا فرزندان او را به «خُزَاعَة» نسبت می دهند. نخستین امیر «خُزَاعَة» مکه همین «عَمْرُو بن لُحَيّ» بود که پس از جِرْهُمِیَان بر مکه سلطنت یافت و بت پرستی را در مکه رواج داد. و به گفته رسول اکرم: «اول کسی بود که دین حضرت ابراهیم را دگرگون ساخت و بت هارا به پاداشت. و «بَحیرد» و «وَصیله» و «حای» را بدعت گذاشت».

ابن هِشَام گوید: «عَمْرُو بن لُحَيّ» از مکه به شام رفت و در «مَاب» از

۱- سراد از «مونس» روز پنجشنبه است. چه عرب در آن زمان روزهای هفته را از یکشنبه تا شنبه چنین می نامید: اَوَّل ، اَهْوَن ، جِبَار ، دِبَار ، مَوْنَس ، عَرَوْبَه . شیعار. شاعر عرب گوید:

أَوَمَّلُ أَنْ أَعِيشَ وَ أَنْ يَوْمِي  
أَوْ المَرْدِي « دِبَار » فَلِإِنْ أَفْتُهُ  
بِ«أَوَّل» أَوْ بِ«أَهْوَن» أَوْ «جِبَار»  
فَ«مَوْنَس» أَوْ «عَرَوْبَة» أَوْ «شِيَار»

(در کتاب لسان العرب به جای المردی «التالی» و به جای افته «یفتنی» ثبت شده است. م.)

۲) یعنی قبایل تَمِيم ، عَدِي ، ثَوْر و عَكَل

۳) ر. ك : سوره مائده ، آیه ۱۰۳ .

سرزمین «بَلْقَاء» بت پرستان «عَمَالِقَه» را دید و از آنان بتی خواست. پس «هَبِل» را به وی دادند و آن را باخویش به مکه آورد.

ابن اسحاق گوید: «آغاز بت پرستی در میان «بنی اسماعیل» به گمان بعضی چنان بود که هر وقت کسی میخواست از مکه بیرون رود، سنگی از سنگ های حرم را به منظور تعظیم حرم باخویش برمی داشت، و چون در منزلی فرود می آمد، همان سنگ را می نهاد و گرد آن طواف می کرد و این کار مقدمه ای شد تا هر سنگ زیباتر را پرستش کنند و اخلاف از کیش خداپرستی اسلاف برکنار ماندند. و به جای دین ابراهیم و اسماعیل به گمراهی و بت پرستی افتادند».

ابوالمزدر: هشام بن محمد بن سائب کلبی می گوید: که «عرب بت پرست هرگاه در سفر به منزلی فرود می آمد. چهار سنگ از زمین برمی داشت. و زیباتر از همه را خدا قرار می داد و سنگ های دیگر را دیگر را دیگر پایه می ساخت و هنگام کوچ کردن آنها را رها می کرد و در منزل دیگر، چهار سنگ دیگر به همان ترتیب برمی گزید<sup>۱</sup>. و نیز می گوید: که «انصاب» بر سنگ های مورد پرستش و «أصنام» بر بت های شکلدار ساخته شده از چوب و زر و سیم و «اوئان» بر بت های تراشیده شده از سنگ اطلاق می شد<sup>۲</sup>.

ابن اسحاق گوید: «قوم نوح را بت های بود که خدای متعال قصه آن را برای پیغمبر خویش در قرآن آورده و گفته است: (وَقَالُوا لَا تَدْرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَلَا تَدْرُنَّ وِدًّا وَلَا سُوعًا وَلَا يَعُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْرًا)<sup>۳</sup> آنگاه فرزندان اسماعیل بت های خویش را به همان نام ها نامیدند.

«هُدَيْلُ بْنُ مُدْرِكَةَ بْنِ الْيَأْسِ بْنِ مُضَرَ» سُوَاع را بت خویش گرفتند و

۱- کتاب الاصنام: چاپ مصر، به تحقیق احمد زکی پاشا، ص ۳۳.

۲- الاصنام، ص ۵۳.

۳- سوره نوح آیه ۲۳ یعنی وگفتند: رها نکنید خدایان خویش را، و رها نکنید و در

و نه سواع را و نه یعوث و یعوق و نسر را. م.

جایش در «رُهاط» بود. «کَلْبُ بنِ وَبَرَةَ» از «بَنِي قُضَاعَةَ» و دَدْرَا ، و دَدْر «دُومَةَ الْجَنْدَل» جای داشت.

طایفه «أَنْعَم» از قبیله طَیِّی و اهل جُرُش از قبیله مَدَحِج «یَعُوث» را، و یَعُوث در جُرُش بود. طایفه خَیْنَوَان از قبیله هَمَّان ، «یَعُوْق» را ، و یَعُوْق در سرزمین هَمَّان یَمَن جای داشت. طایفه ذَوَالکَلَّاع از قبیله حَمِیْر «نَسْر» را در سرزمین حَمِیْر در صَنْعَاء . خَوَلَّان را در سرزمین خَوَلَّان بَی بود به نام «عُمَیَانِس» . «بَنِي مِلْکَانَ بنِ کِنَانَةَ بنِ خَزِیْمَةَ بنِ مُدْرِکَةَ بنِ الْبَاسِ بنِ مُضَرَ» بَی داشتند به نام «سَعْد» . مردی از «بَنِي مِلْکَانَ» که شتران وی از دیدن این بت که سنگی دراز بود رمیدند و پراکنده گشتند گفته است :

أَتَيْنَا إِلَى سَعْدٍ لِيَجْمَعَ شَمْلَنَا  
فَشَتَّتْنَا سَعْدٌ ، فَلَا نَحْنُ مِنْ سَعْدٍ  
وَهَلْ سَعْدٌ إِلَّا صَخْرَةٌ بِنْتَوْفَةٍ  
مِنَ الْأَرْضِ لَا يَدْعُو لِعَبِيٍّ وَلَا رَشْدًا

در میان قبیله دَوْس ، عمرو بن حُمَیْمَةُ دَوْسی را بَی بود به نام «ذَوَالکَفَّیْن» «طُفَیْلُ بنِ عَمْرُو بنِ طَرِیْفِ دَوْسی» در مکه اسلام آورد و چون به میان قبیله اش برگشت ، پدر و همسرش اسلام آوردند. آنگاه در سفری به مکه نزد رسول اکرم آمد و از اسلام نیاوردن قوم خود شکوه کرد و به امر آن حضرت ، دیگر بار به میان قوم خود بازگشت تا رسول اکرم هجرت کرد و جنگ‌های بَدْر و أُحُد و خَتْدَق به انجام رسید . سپس با هفتاد یا هشتاد خانواده مسلمان «دَوْسی» در «خَیْبَر» به رسول خدا پیوست ، و همه از غنایم «خَیْبَر» سهم بردند و تا فتح مکه با رسول خدا بود و آنگاه بادرخواست خودش مأمور رفتن و سوزاندن «ذَوَالکَفَّیْن» شد. و پس از وفات رسول

۱- یعنی : به جانب سعد آمدیم تا پراکندگی ما را به جمع تبدیل کند برعکس ما را متفرق ساخت ، در این صورت ما از سعد نیستیم . آیا سعد جز قطعه سنگی است در زمین بی گیاه که نه به گمراهی می خواند و نه به راه راست . م .

اکرم در جنگ با اهل رده همراه مسلمین بود تا از کار «طَلْسِيْحَه» فارغ شدند و آنگاه باپسرش «عمر و بن طَفَيْل» رهسپار «بِهَامَه» گشت و در جنگ بیهامه به شهادت رسید.<sup>۱</sup> قبیله «دَوْس» بتی دیگر به نام «ذوالشَرَى» که ابن اسحاق آن را ذکر کرده است داشت.<sup>۲</sup>

قبیله «قَرَيْش» بت هائی از جمله «هَبِل» که در میان کعبه بود، «إِسَاف» که بر رکنی از اُرکان کعبه که مبدأ طواف بود، «نائله» بر رکنی دیگر که طواف بدان ختم می شد، «مجاور الریح» بر کوه صفا و «مُطْعَم الطَّيْرِ» بر کوه مَرَوَه داشتند. قَرَيْش و «بَنِي كِنَانَه» را بتی بود به نام «عُزَي» که خادمان آن طایفه «بَنِي شَيْبَان» از قبیله «سَلَيْم» و از هم پیمانان «بَنِي هَاشِم» بودند.

قبیله ثَقِيف را در شهر طائف بتی بود به نام «لات» که خادمان و دربانان آن، طایفه «بَنِي مَعْتَب» از قبیله ثَقِيف بودند.

دو قبیله «أَوْس» و «خَزْرَج» و دیگر مردم بت پرست «يَسْرِب» در ساحل دریا در ناحیه «مُشَلَّل» و سرزمین «قَدَيْد» بتی به نام «مناة» داشتند. نام این سه بت هم در قرآن مجید آمده است.<sup>۳</sup>

قبیله های «دَوْس» و «خَشْعَم» و «بَسْجِلَه» و دیگر ساکنان سرزمین «تَبَالَه» را بتی به نام «ذوالخَلَصَه» بود. قبیله «طَيْي» و دیگر اهالی دو کوه طَيْي، یعنی «أَجَأ» و «سَلْمَى» بتی به نام «فَلَس» داشتند.<sup>۴</sup> ابن هشام روایت می کند که رسول اکرم، علی بن ابی طالب را برای ویران ساختن این بتخانه فرستاد و «علی» در آنجا دو شمشیر به نام «رَسوب» و «مِخْدَم» به دست آورد که رسول اکرم هر دو را به وی بخشید.<sup>۵</sup>

۱- ر.ک. به: سیره النبی ج ۱ ص ۸۰ تا ۸۸ چاپ مهر مصطفی البابی سال ۱۳۵۵ هـ.

۲- به قول کلبی بت بَنِي حَارِثِ بْنِ يَشْكُرِ بْنِ مُبَشَّرِ بْنِ قَبِيلَه «أَزْد» «ذوالشَرَى» نام داشت (الأصنام ص ۲۷).

۳- سوره نجم، آیه ۱۹-۲۰.

۴- بر اوزان فَلَس و قُفْل و عُنُق و حَبْر. ضبط شده است.

۵- ر.ک. به: سیره ج ۱، ص ۸۷.

اما کلبی نسابه دربارهٔ «مَنَاة» می‌گوید که: «علی» برای ویران ساختن آن رفت و دو شمشیر «حارث بن اَبی شَمیرِ غَسَّانی» یعنی «رَسوب» و «مِخْدَم» را که «حارث» به «مَنَاة» اهدا کرده بود به دست آورده نزد رسول اکرم آورد و آن حضرت هر دو را به وی بخشید<sup>۱</sup>.

قبیله «حَمِیْر» و اهل «یَمَن» را در سرزمین «صَنْعَاء» بتخانه‌ای به نام «رِثَام» بود. در حَضْرَمَوْتِ بَنی داشتند به نام «جَلَسَد»<sup>۲</sup> به صورت یک قطعه سنگ سفید که قطعه سنگ سیاهی را به جای سر بر فراز آن نصب کرده بودند.

قبیله «بَنی رَبِیْعَة بن کَعْب بن سَعْد بن زَیْد مَنَاة بن تَمِیم» بتخانه‌ای به نام «رُضَاء» داشتند. قبایل «بَنکر بن وائل» و «تَغْلِیب بن وائل» و «ایاد» را در سرزمین «سِنْدَاد» بَنی به نام «ذُو الکَعْبَات» بود. طایفه‌ای از «بَنی عُدْرَه» بَنی به نام «شمس» داشتند. ابن اسحاق گوید: «اهل هر خانه را نیز بَنی بود که در آغاز سفر و هنگام سوار شدن و نیز در هنگام بازگشت از سفر، پیش از هر کاری دست به آن می‌سودند»<sup>۳</sup>.

اما در عین بت‌پرستی، آداب و رسومی از قبیل تعظیم کعبه، طواف، حج و عمره، وقوف عرفات، وقوف مُزْدَلِفَه، قربانی شَران و تلبیه حج و عمره از زمان حضرت ابراهیم در میان ایشان باقی مانده بود و در همین آداب هم حق و باطل را به هم آمیخته بودند. چنانکه «کِنَانَه» و «قُرَیْش» در موقع مُحَرِّم شدن و تلبیه گفتن چنین می‌گفتند:

لَبَّيْكَ ، اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ ، لَبَّيْكَ لَشَرِيكَ لَكَ إِلَّا شَرِيكَ هُوَ لَكَ ، تَمْلِكُهُ وَمَا مَلَكَكَ<sup>۴</sup>.

۱- ر. ك : الاصنام ، ص ۱۵.

۲- نام بَنی است که جوهری آن را در ماده «جسد» ذکر کرده و لام را زائد گرفته است.

۳- ر. ك : سيرة النبي ، ج ۱ ، ص ۸۱ - ۹۵ . ترجمه تاریخ یعقوبی ص ۲۲۲.

۴- تلبیه مخصوص هر یک از قبایل را در ترجمه تاریخ یعقوبی ، ص ۲۲۳ - ۲۳۴

بنگرید. ترجمه این تلبیه این است : بلی ، خدایا بلی ، بلی برای تو انبازی نیست جز انبازی که او از آن تو است ، تو او را مالکی و او مالک نیست (و یا تو او را و هر چه را او مالک است مالکی). م.



عرب نوعاً به حشر و نشر و ثواب و عقاب و بهشت و دوزخ اعتقادی نداشتند. و بت‌ها را به منظور سفاقت در حوائج دنیوی پرستش می‌کردند.<sup>۱</sup>

پیش از ظهور دین مبین اسلام، دو کیش «موسوی» و «عیسوی» در عربستان پیروانی داشته است و در نواحی جنوبی عربستان. دین «یهود» تا آنجا پیش رفته بود که پادشاه یمن «ذونواس» آنرا پذیرفت و بسیاری از مسیحیان «نَجْران» از جمله «عبدالله بن ثامر». پیشوای ایشان را به جرم عیسوی بودن با وضع فجیعی به قتل رسانید.<sup>۲</sup>

یهودیان جنوبی در حدود قرن اول پیش از میلاد، به نواحی شمال عربستان مهاجرت کرده بودند و در «یَسْرِب»، «وادی القری»، «تِمْاء»، «خیبر» و «فدک» بیشتر به کار کشاورزی سرگرم بودند و چنانکه در تاریخ هجرت رسول اکرم گفته خواهد شد: سه طایفه یهودی مذهب «بَنی قُرَیظَه»، «بَنی نَضیر» و «بَنی قَیْنُقاع» در مدینه و اطراف آن سکونت داشتند.

دین عیسوی بیشتر در «نَجْران» و نواحی شمال غربی، در میان «غَسَّانیان» و «تَغَلِیب» و «قُضاعه» و نیز در شمال شرقی عربستان در میان اهل حیره کم و بیش رواج داشت. دولت حبشه و دولت روم شرقی نیز پشتیبان عیسویان بودند. البته در اثر مجاورت با امپراطوری ایران و نفوذ ایرانیان در حکومت یمن، مردمی از عرب با عقاید دینی ایرانیان هم آشنائی پیدا کرده بودند.

ابن قُتَیبَه دینواری می‌نویسد<sup>۳</sup>: نصرانیت در میان مردم دو قبیله «ربیعَه» و «غَسَّان» و برخی از «قُضاعی‌ها» و یهودیت در میان قبایل «حَمِیْر» - «بَنی کِنانَه» «بَنی حارث بن کَعْب» و «کِنَده» و مجوسیت در میان قبیله «بَنی تَمِیم» رواج داشته

۱- قرآن مجید سوره زمر، آیه ۳. سوره یونس، آیه ۱۸.

۲- قرآن مجید سوره بروج (۸۵): ۴-۸؛ سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۴-۳۶.

۳- معارف: زیر عنوان «ادیان عرب در عصر جاهلیت»، ص ۶۲۱.

است . از مجوسیان بنی تمیم : « زُرارة بن عدس<sup>۱</sup> تمیمی » و پسرش « حاجب بن زُرارة بن عدس » و « أقرع بن حابس » صحابی بوده‌اند .

آنگاه می‌گوید که : زندقه در میان قبیله « قُرَیش » بود و آن را از مردم « حیره » گرفته بودند ، سپس داستان « بنی حنیفه » را می‌نویسد که : در جاهلیت از خرما و روغن برای خود بتی ساختند و روزگار درازی آن را پرستش می‌کردند ، و چون قحطی و گرسنگی پیش آمد به خوردن آن پرداختند .

یعقوبی بعد از بیان اسامی بت‌های عرب و کیفیت حج<sup>۲</sup> و تلبیه‌های ایشان و نشان دادن دو صنف « حُمس » و « حِلّه » و بدعت‌هایی که « حُمس » یعنی قُرَیش و خُزاعه و کِنانه<sup>۳</sup> و نیز « حِلّه » در مراسم حج گذاشته بودند می‌گوید : « سپس قومی از عرب به کیش «یهود» در آمدند و از این دین جدا شدند ، دیگرانی کیش نصرانی گرفتند ، قومی هم زندیق شدند و به کیش «ثَنوی» در آمدند . از عرب آنان که یهودی شدند ، همه مردم یَمَن بودند ، چه «تُبَع» (تُبَّان أسعد أبو کرب) دونفر از دانشمندان یهود را به یمن آورد و بت‌ها را باطل شناخت و کسانی که در یمن بودند یهودی شدند .

مردمی از «أوس» و «خزرج» نیز پس از بیرون رفتن از یمن برای همسایگی با یهودیان «حییبر» و «بنی قریظنه» و «بنی نضیر» به کیش یهود در آمدند ، و مردمی از «بنی حارث بن کعب» و قومی از «غسان» و قومی از «جُدَام» نیز یهودی شده بودند .

مردمی هم از طوایف عرب کیش «نصرانی» را گرفتند ، از جمله قومی از قُرَیش از «بنی أسد بن عبدالعزی» که از آنهاست ، «عثمان بن حویرث بن أسد بن عبدالعزی» و «ورقه بن نوفل بن أسد» و نیز «بنی امرئ القیس بن زید مناة» از «بنی تمیم»

۱- عدس در نسخه بهضم عین و فتح دال (عدس) ضبط شده بود ، اینجانب آن را به صورت مذکور در متن تصحیح کردم . (ر.ک : به جمهوریة أنساب العرب تألیف ابن حزم ص ۲۳۲ ، چاپ مصر دارالمعارف سال ۱۳۹۱ و پاورقی ۲ از همان صفحه) . م .

۲- ظاهراً اضافه «وکنانه» از قبیل سهو قلم است (رجوع شود به تاریخ یعقوبی ، ج ۱

ص ۲۹۷ چاپ دارالعراق - بیروت ، سال ۱۹۵۵ م . ۱۳۷۰ هـ) . م .

و «بنی تغلب» از ربیعہ ، و طیبی و مدحج و بہراء و سلیح و تنوخ و غسان و لخم از یمن . حُجر بن عمرو کندی ہم زندیق گشته بود .

با آن که مقارن ظهور اسلام . چنانکه گفته شد ، کیش غالب عرب بت پرستی بود ، معذالک در گوشه و کنار جزیره عربستان علاوه بر اقلیت های مذهبی که بدانها اشاره رفت . حنفائی بوده اند که برخلاف توده مردم مشرک و بت پرست ، از شرک و بت پرستی برکنار و به خدای یگانه و أحياناً به ثواب و عقاب و قیامت معتقد بودند . و اینک برخی از آنها را نام می بریم :

۱- وراقه بن نوفل بن أسد بن عبد العزی بن قصی (از قریش) عموزاده أم المؤمنین «خدیجه کبری» دختر «خویلد بن أسد» که به گفته محمد بن اسحاق کیش مسیحی گرفت و از کتاب های مذهبی اهل کتاب استفاده کرد . به گفته بعضی : وراقه به رسول اکرم ایمان آورد و مسلمان از دنیا رفت (۲).

۲- عبیدالله بن جمحش ، از قریش ، پسر عمه و برادر زن رسول اکرم ، که پیوسته در حیرت و طلب حق بود و بت پرستی را رها کرد . تا آنکه بعد از ظهور دین اسلام ، مسلمانی گرفت ، و با همسر مسلمان خویش «أم حبیبه» دختر «أبوسفیان» به حبشه مهاجرت کرد و آنجا از دین اسلام برگشت و مسیحی شد . و چنانکه نوشته اند ، در حبشه بر همان کیش مسیحی بدرود زندگی گمت .

۳- عثمان بن حویرت بن أسد بن عبد العزی بن قصی (از قریش) که نزد

۱- نویسنده سیره .

۲- در مدح رسول اکرم گفت :

يَعْفُو وَيَصْفَحُ ، لَا يَجْزِي بِسَيِّئَةٍ

وَيَكْظِمُ الْغَيْظَ عِنْدَ الشَّتْمِ وَالْغَضَبِ

(مروج الذهب ، ص ۷۳ ، ج ۱)

ترجمه شعر این است : می بخشد و گذشت می کند و به بدی پاداش نمی دهد و خشم

خود هنگام دشنام و غضب فرو می نشاند . م .

قیصر روم رفت ، و کیش مسیحی گرفت . و قیصر مقدم وی را گرامی شمرد .

۴- زَیْدُ بْنُ عَمْرٍو بْنِ نُفَیْسٍ (از قریش) پدر « سعید بن زید » صحابی معروف که از بت پرستی و خوردن میته و خون و قربانیهای بتها . کناره گرفت . او مردم را از کشتن دختران نهی می کرد و خدای ابراهیم را می پرستید و اشعاری مشتمل بر توحید و ایمان به معاد می گفت . از جمله :

عَزَلْتُ السَّلَاتِ وَالْأَعْزَى جَمِيعاً  
وَاللَّكِينُ أَعْبُدُ الرَّحْمَنَ رَبِّي  
تَرَى الْأَبْرَارَ دَارَهُمْ جَنَّاتٍ  
و در قصیده دیگری گوید :

وَأَيْتَاكَ لَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ غَيْرَهُ

فَبِأَن سَبِيلَ الرَّشْدِ أَصْبَحَ بَادِيًا<sup>۱</sup>

زید بن عمرو در جستجوی حق از مکه بیرون رفت و در هر جا که آن حق می داشت به تحقیق و جستجو می پرداخت . تا آنکه موصول و جزیره و شام را گشت و در زمین « بلقاء » (در شام) راهبی را دید که از کیش مسیحی نیک آگاه بود و دین ابراهیم را از وی جستجو کرد . راهب گفت : به همین زودی در همان شهری که از آن بیرون آمده ای . پیغمبری ظهور خواهد کرد و به دین ابراهیم دعوت خواهد کرد . « زید » از

۱- ترجمه اشعار این است :

- لات و اعزی همه را کنار گذاشتم ، چنین می کند شخص نیرومند بردبار (۱)  
لیکن بخشایشگر ، پروردگار خود را می پرستم تا پروردگار آرزنده از گناه من چشم پوشی کند (۲)  
نیکوکاران را می بینی که بهشت خانه ایشان است ، و برای کافران زبانه آتش سوزان است (۳)  
زنهار قرار مده دیگری را با خداوند ، چه راه هدایت به روشنی آشکار شده است (۴) م .  
۲- او در نسخه وجود نداشت ، اینجانب با توجه به منابع از جمله سیره ابن هشام (ج ۱ ، ص ۲۴۶ ، چاپ مصطفی البابی ۱۳۵۵ هـ) آن را افزوده . م .

کیش «یهودی» و «عیسوی» صرف نظر کرد و با شتاب رهسپار مکه گشت و در بلاد «لَحْم» به دست «لَحْمیان» کشته شد.

این چهار نفر در یکی از عیدهای قریش که نزد بقی فراهم شده بودند، بایکدیگر میعاد نهادند که دیگر گرد بت پرستی نگردند و در جستجوی دین حق بر آیند<sup>۱</sup>.

۵- نَابِغَةُ جَعْدِي : قَيْسُ بنِ عَبْدِ اللَّهِ (از شعرای معروف عرب در جاهلیت و اسلام) که از میگساری و بت پرستی دوری گزید و در اشعار دوران جاهلیت خویش، از توحید و بعث و جزا و بهشت و دوزخ سخن گفت، در یکی از قصائد جاهلی می گوید:

الْحَمْدُ لِلَّهِ لَا شَرِيكَ لَهُ      مَنْ لَمْ يَقْلُهَا فَنَفْسُهُ ظَالِمًا<sup>۲</sup>

و نیز از اوست در توصیف بهشت :

فَلَا لَغْوًا      وَلَا تَأْتِيمَ فِيهَا      وَمَا فَاهُوا بِهِ لِهِمْ مَقِيمٌ<sup>۳</sup>

۶- اُمِّيَّةُ بنِ أَبِي الصَّلَاتِ ثَقَفِيّ (از مردم طائف و طایفه بنی ثقیف) که یکی از بزرگترین شعرای دوران جاهلی عرب است و به کتاب‌های آسمانی آشنائی داشت، و میگساری را تحریم کرد و درباره بت‌ها اظهار شک و تردید کرد و در جستجوی دین حق بر آمد و خود در پیامبری طمع ورزید، به همین جهت چون رسول اکرم به نبوت مبعوث گردید، «أُمِّيَّة» بر آن حضرت حسد برد و گفت تا کنون امیدوار بودم که پیامبر

۱- ر.ك : سيرة النبي ، ج ۱ ص ۲۳۷ - ۲۴۷ چاپ مصطفى البابی د ۱۳۵۵ هـ .

مروج الذهب ج ۱ ، ص ۷۰ . چاپ مطبعة السعادة ۱۳۶۷ هـ .

۲- ر.ك : الاصابه ، ج ۳ ، ص ۵۳۷ - ۵۴۰ . چاپ انست دارصادر از چاپ اول

۱۳۲۸ هـ . مروج الذهب ج ۱ ، ص ۷۰ ( در کتاب مروج الذهب این شعر به اُمِّيَّة بن

أبي الصَّلَاتِ ثَقَفِيّ نسبت داده شده است . م . )

۳- مروج الذهب ج ۱ ، ص ۷۱ . در کتاب مروج الذهب این شعر نیز به اُمِّيَّة نسبت

داده شده است . اینک ترجمه دو شعر :

ستایش مخصوص خداوند است ، خداوند شریک ندارد ، هر کس چنین نگوید به خود

ستم کرده است ( ۱ ) .

در بهشت نه لغو است و نه نسبت گناه ، و آنچه بدان تفوه کنند برایشان حاضراست ( ۲ ) م .

شوم. «أمیة» در سال دوم یا نهم هجرت، در یکی از قصرهای طائف جان سپرد و خواهرش که مسلمان شده بود یکی از قصائد طولانی او را برای رسول اکرم خواند. و از این قصیده است:

لَكَ الْحَمْدُ وَالنَّعْمَاءُ وَالْفَضْلُ رَبَّنَا

وَأَشْيِي أَعْلَىٰ مِنْكَ جَدًّا وَأَمْجَدًا

آنگاه قصیده دیگری از برادرش به عرض رسانید که در آن گفته است:

وَقَفَّ النَّاسُ لِلْحِسَابِ جَمِيعًا فَشَقِي مُعَذَّبٌ وَسَعِيدٌ

رسول اکرم پس از شنیدن اشعار أمیة که صریح در ایمان به خدا و روز حساب بود چنین گفت:

أَمِنَ شَعْرُهُ وَكَفَّرَ قَلْبُهُ<sup>۱</sup> شعرش ایمان داشت، اما دلش کافر بود. أمیة نخستین کسی بود که «بسمک اللهم» نوشت، و تا آمدن اسلام معمول بود<sup>۲</sup>.

۷- قُبَسُ بْنُ سَاعِدَةَ إِيَادِي. حکیم و خطیب معروف عرب که رسول اکرم او را در بازار عسکاظ، سوار بر شتری سرخ موی در حال سخنرانی دیده بود و خطبه‌ای از وی نقل فرموده و آنگاه گفت: اشعاری هم می‌خواند که آنها را حفظ ندارم. پس ابوبکر آنها را خواند<sup>۳</sup>. خطبه‌ها و کلماتی مشتمل بر اعتراف به توحید و ایمان به معاد، از وی نقل شده است.

۱- ر. لک: سفینة البحار، ج ۱، ص ۴۵، ولی در معارف ابن قتیبه «أَمِنَ لِسَانُهُ وَكَفَّرَ قَلْبُهُ» آمده است، ص ۶۰ چاپ دوم مصر دارالمعارف، ترجمه ابن دوشعرا: این است: پروردگرم! ما، ستایش و بخشش و احسان به تو اختصاص دارد، چیزی در عظمت و عزت از تو بالاتر نیست (۱).

مردم همه برای حساب ایستاده‌اند هم شقی معذب است و هم سعید (۲). م.

۲- سروج الذهب، ج ۱، ص ۷۲.

۳- سروج الذهب، ج ۱، ص ۶۹، جمهرة خطب العرب، ج ۱، ص ۳۵-۳۶ (نقل از صبح الاعشى، ۱: ۲۱۲، اعجاز القرآن، ۱۲، البيان والتبيين، ۱: ۱۶۸، الاغانی ۱۴: ۴۰، العقد الفرید، ۲: ۱۵۶، مجمع الامثال میدانی، ۱: ۴۷).

۸- **أَبُو قَيْسٍ** : صِرْمَةَ بْنِ أَبِي أَنَسٍ . از قبیله « بَنَى السَّجَارِ » که در زمان جاهلیت رهبانیت گرفت ، و دست از بت پرستی برداشت و خواست مسیحی شود ، اما از آن هم درگذشت و برای خود عبادتگاهی معین کرد و در آنجا به عبادت پرداخت و می گفت پروردگار « ابراهیم » را پرستش می کنم . ابوقیس پس از هجرت رسول اکرم به مدینه اسلام آورد و اسلام وی نیکو شد و اشعاری درباره رسول اکرم گفت که در کتب تاریخ و تراجم ضبط شده است .<sup>۱</sup>

۹- **خَالِدُ بْنُ سَيَانَ** ، از قبیله « بَنَى عَبَسَ بْنِ بَغِيضٍ » که بر حسب حدیث نبوی « پیامبری بود که قومش حقّ وی را نشناختند »<sup>۲</sup> . چون مرگ خالد فرارسید ، قوم خود را به نزدیکی بعثت رسول اکرم خبر داد . و دخترش به دین اسلام درآمد و چون سوره « قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ » را از آن حضرت شنید گفت : پدرم نیز چنین می گفت<sup>۳</sup> .

۱۰- **ثُبَّانُ أَسْعَدٍ** : أبو کَرَبٍ ، پادشاه یمن که بر حسب روایات مورخان هفتصد سال پیش از بعثت رسول اکرم به نبوت وی ایمان آورد و در اشعار خود به رسالت پیامبر اسلام گواهی داد<sup>۴</sup> .

۱۱- **زُهَيْرُ بْنُ أَبِي سُلَيْمٍ** : شاعر معروف عرب که از اشعار جاهلی وی نقل شده است :

بُؤْخِرٌ وَ بَوْضَعٌ فِي كِتَابِ فَيْسِدِ خِرٍ

لَيْسَ لِمِ الْحَسَابِ ، أَوْ يُعَجَّلُ فَيَنْقَمِ

زهیر دوسر داشت به نام بُجَيْرٌ و كَعْبٌ که هر دو از صحابه و شعرای رسول اکرم

۱- مروج الذهب ، ج ۱ ، ص ۷۴ .

۲- ذلک نبی أضعه قومه (مروج الذهب ، ج ۱ ، ص ۶۷) .

۳- ر.ک : معارف ابن قتیبه ، ص ۲۸ - ۲۹ . مروج الذهب ، ج ۱ ص ۶۸ .

۴- ر.ک : سیرة النبی ج ۱ ص ۱۵ - ۲۵ .

۵- ترجمه : به تأخیر افکنده می شود و نهاده می شود در کتابی و آنگاه اندوخته می گردد برای روز حساب و یا به زودی کیفر داده می شود . .

به‌شمار آمده‌اند ، قصیدهٔ میمیّه « زهیر » یکی از « معلقات سبع » است که پیش از ظهور اسلام و نزول قرآن از لحاظ فصاحت و بلاغت در خانهٔ کعبه آویخته شده بود .

اسامی گویندگان این هفت قصیده به شرح ذیل است :

۱- امرؤ القیس بن حُجْر کِنْدی ، متوفی به سال ۵۴۰ میلادی . صاحب قصیدهٔ لامیه<sup>۱</sup> .

۲- طَرَفَة بن عبْد بَکْری ، از قبیلهٔ « بَکْر بن وائل » از قبایل « عَدْنانی » صاحب قصیدهٔ « دالیّه » متوفی در حدود سال ۵۶۹ میلادی<sup>۲</sup> .

۳- زُهَیْر بن اَبی سُلَیْمی مُزَنّی ، از عرب « عَدْنانی » صاحب قصیدهٔ « میمیّه » متوفی به سال ۶۲۷ میلادی<sup>۳</sup> .

۴- لَیْبَة بن رَبِیعَة عامری صَحَابِی : صاحب قصیدهٔ « النبیّه » متوفی به سال ۶۶۱ میلادی<sup>۴</sup> .

۱- علی علیه السلام او را اشعر شعراء دانست ( مغنیة البحار ، ج ۱ ، ص ۷۰۳ ، نقل از ابن ابی نعید) و از او به « مَلِکِ ضَلِیل » یعنی شاه بسیار گمراه ، پادشاه بسیار بیچاره سرگردان تعبیر فرمود ( نهج البلاغه خ ۵۵ ؛ ) امرؤ القیس آخرین پادشاه سلسله کندی است که در قرن پنجم میلادی در عربستان مرکزی زمام حکومت را به دست گرفتند و با پادشاهان یمن همان رابطه را داشتند که ملوک حیره با خسروان ایران ، شاهان غسانی با قیصرهای روم ، مؤسس این سلسله حُجْر بن عَمْرُو آکل المُرَار ، در سال ۵۰۴ میلادی درگذشت . دیوان امرؤ القیس در سال ۱۸۷۷ در پاریس چاپ شده است .

۲- وی پیوسته عَمْرُو بن مُنْذِر پادشاه حیره و برادرش قابوس بن منذر را در شعر خویش هجو می گفت ، تا آنکه عامل بحرین به فرمان عمرو بن منذر که خود طرفه به امید صد هزار درهم جایزه حامل آن فرمان بود دست و پای وی را برید و به دارش آویخت ( ر . لک : ترجمه تاریخ یعقوبی ، ص ۲۵۷-۲۶۰ ) . دیوان طرفه را اعلم شَسْتَمَری شرح کرده است .

۳- اسلام آوردن زُهَیْر معلوم نیست ولی دوپسرش « بُجَیْر » و « کَعْب » که دو شاعر بزرگوارند ، اسلام آورده‌اند . دیوان وی اول بار در سال ۱۸۷۰ در لندن به طبع رسیده است .

۴- ر . لک : آداب اللغة العربیة ، ج ۱ ص ۱۱۱ .



۵- عمرو بن كلثوم بن مالک عدنانی، صاحب قصیده 'نونیه' متوفی در حدود سال ۵۸۴ م.<sup>۱</sup>

۶- عنترة بن شداد عنبسی . صاحب قصیده 'میمیه' متوفی در حدود سال ۶۱۵ م.<sup>۲</sup>

۷- حارث بن حلزة یشکوری عدنانی . صاحب قصیده 'همزیه' . متوفی در حدود سال ۵۷۰ م.

برخی آحباب معانیات را ده نفر دانسته اند و سه نفر ذیل را افزوده اند.

۸- عبید بن ابرص أسدی ، صاحب قصیده 'بائیة' که «مُنذِر بن ماء السماء» پادشاه حیره . متوفی در سال ۵۵۴ میلادی او را کشت.<sup>۳</sup>

۹- أعشى قیس : میمون بن قیس بن جندلک ، صاحب قصیده 'لامیه' متوفی به سال ۵۷۰ م.

۱۰- نابغه ذبیانی : زیاد بن معاویه . صاحب قصیده 'دائیة' . متوفی به سال ۶۰۴ م.<sup>۴</sup>

۱- ر. لک : المجانی الحدیث ، ج ۱ ، ص ۱۲۷ .

۲- طبقات فحول الشعراء ، ص ۱۲۸ .

۳- طبقات فحول الشعراء ۱۲۷ .

۴- طبقات فحول الشعراء ص ۱۱۵ . در بعضی کتب ، قتل عبید به نعمان بن منذر

نسبت داده شده است (ر. لک : معارف ابن قتیبه ص ۶۴۹ ، چاپ دوم مصر ، دارالمعارف ۱۳۸۸ و اعلام زرکلی ، ج ۴ ، ص ۳۴۰ چاپ سوم) م .

۵- أبو بصیر: أعشای کبیر که قصیده لامیه اش از معانیات عشر است و در خطبه «شقشقیة» مولی علی علیه السلام یک شعر از وی آمده است ، أعشی قصیده ای در مدح رسول اکرم گفت و به مکه آمد ، اما گویا توفیق اسلام آوردن نیافت .

۶- برای وی در بازار «عکاظ» خیمه ای زده می شد . و در اشعار عرب داوری می کرد .

دنبالہ اسامی بعضی از حنفاء :

۱۲- ابو عامر راہب ، از قبیلہ اوس ، پدر حنظلہ « غَسِیل الملائکہ » از شہدای احد کہ داستان وی را در جای خودش خواہیم گفت .

۱۳- بحیری راہب ، از قبیلہ « عبد القیس » کہ کیش مسیحی گرفت و چنانکہ در جای خود گفته خواہد شد ، بہ نبوت رسول خدا ایمان داشت .

۱۴- عداس . غلام « عتبہ بن ربیعہ » از مردم « نینوی » کہ داستان ملاقات وی با رسول خدا در جای خود گفته خواہد شد ، وی از کسانی است کہ بہ نبوت رسول اکرم مژدہ می داد .

دنبالہ اجداد پیامبر گرامی اسلام :

۱۵- مُدْرِکَہ بن الیاس ، نامش « عامر »<sup>۲</sup> و کنیہ اش « ابوالہذیل » و « أبو-خزیمہ » بود . « مُدْرِکَہ » چهار فرزند داشت : « خزیمہ » و « ہذیل » ، « حارثہ » و « غالب »<sup>۳</sup> . نسب قبیلہ « ہذیل » و « عبداللہ بن مسعود » صحابی معروف بہ « مُدْرِکَہ بن الیاس » می رسد .

۱۶- خزیمہ بن مُدْرِکَہ ، کہ مادرش « سلمیٰ » دختر « اُسد بن ربیعہ بن نزار » و بہ قول ابن اسحاق زنی از « بنی قضاعہ » بود ، بعد از پدر حکومت قبایل عرب را داشت و او را چہار پسر بہ نام های کینانہ ، اُسد ، اُسدہ و ہون بود .

نسب قبیلہ بنی اُسد و « قارہ » یعنی « بَنی ہون بن خزیمہ » و اُمّ المؤمنین « زینب » دختر « جمحش بن رثاب » و برادرانش « عبداللہ » و « عبیداللہ » ، فرزندان « اُمیّمہ » دختر « عبدالمطلب » بہ « خزیمہ بن مُدْرِکَہ » منتهی می شود .

۱۳- کینانہ بن خزیمہ ، کہ از وی فضائل بی شماری آشکار گشت و عرب او را بزرگ می داشت ، کنیہ اش « ابو مُضَر » بود و مادرش « عوانہ » دختر « سعّد بن قیس

۱- ر. ک : مروج الذهب ، ج ۱ ، ص ۷۴ - ۷۵ .

۲- بہ قول ابن اسحاق ، اما بہ قول طبری نام وی « عمرو » بود .

۳- ر. ک : ترجمہ تاریخ یعقوبی ، ج ۱ ، ص ۲۸۹ .

بن عیّیلان بن مُضَرّ و فرزنداناش : نَضْر ، مالک ، عبد مناة ، مِلِّکان و حُدّال .  
قبایل : « بَنی لَیث » و « بَنی عامر » از « کِنانَة بن خَزِیمَة » پدید آمده‌اند .

۱۲- نَضْر بن کِنانَة ، مادرش به قول یعقوبی « هاله » دختر « سُوَید بن غِطْرِیف »  
و به قول ابن اسحاق و طبری و دیگران « بَرّه »<sup>۱</sup> دختر « مُرّ بن اَدّ بن طابِخه » بود .  
و فرزندان وی : مالک و یَحْضُد و صَلّت و کنیه اش « اَبوالصَّلّت » بوده است.<sup>۲</sup>

یعقوبی می گوید : « نَضْر بن کِنانَة » اول کسی است که « قُرَیش » نامیده شد .  
گویند او را برای پاکدامنی (تقرّش) و بلندهمتی که داشت « قُرَیش » گفته‌اند . و به قولی  
چون بازرگان و دارا بود ، و به قولی دیگر مادرش او را « قریش » نامید که تصغیر  
« قرش » است و آن جانوری است دریائی . پس کسی که از فرزندان « نضر بن کنانه »  
نباشد « قرشی » نیست و به قولی دیگر « قریش » را برای آن « قریش » گفته‌اند که پس از  
پراکندگی فراهم شدند . و « تقرش » هم به معنی فراهم گشتن (تجمع) است .

۱- آنچه در معارف ابن قتیبه ص ۳۰ ، ۵۰ ، و تاریخ طبری ، ج ۲ ، ص ۲۳-۲۴ و الکامل  
ج ۲ ، ص ۱۸ و سیره النبی ، ج ۱ ، ص ۱۰۲ آمده است که مادر نَضْر بن کِنانَة « بَرّه »  
دختر « مُرّ بن اَدّ بن طابِخه » بود که پیش از این زن خَزِیمَة پدر کنانه بوده است .  
غلطی است که علمای انساب به آن گرفتار شده‌اند ، و جا حظ در کتاب « الاصلنام » بر آن تنبیه  
کرده و گفته است : کنانه بن خزیمه زن پدرش را گرفت و از وی هیچ فرزندی نداشت و زنی دیگر  
همنام او یعنی بَرّه دختر مُرّ بن اَدّ بن طابِخه داشت که مادر نضر بن کنانه بود . (ر. لک  
معارف ابن قتیبه ، ص ۳۰ ، حاشیه) .

۲- فرزندان صلّت در قبیله خزاعه درآمدند و از آنهاست : کُثَیْر بن عبدالرحمن  
خزاعی ، شاعر طبقه دوم از شعراء اسلامی که از طایفه بَنی مُلَیح بن عَمْر و خَزاعی  
است که به صلّت بن نضر نسبت داده می‌شوند . وفات « کُثَیْر عَزّه » در سال ۱۰۵ روی داد  
و امام باقر علیه السلام در تشییع وی شرکت فرمود (ر. لک : طبقات فعول الشعراء ص ۵۳ ؛  
سفینه البحار ، ج ۲ ، ص ۷۱ ؛ سیره ابن هشام ، ج ۱ ، ص ۱۰۵ ، و فیات الاعیان ، ج ۳ ،  
ص ۲۶۵ ، رقم ۵۱۹ ، ترجمه تاریخ یعقوبی ، ج ۱ ، ص ۲۹۶) .

۱۱- مالک بن نضر ، مادر وی «عاتکه» دختر «عدوان بن عمرو بن قیس بن عیلان» و فرزند وی «فهر بن مالک» بود.

۱۰- فهر بن مالک: مادروی «جندله» دختر «حارث بن مضاض بن عمرو جرهمی» است و فرزندان وی: غالب، محارب، حارث، أسد و دختری به نام «جندله» می‌باشند.

نسب أبو عبیده جراح (عمر بن عبدالله بن جراح) به «صبّه بن حارث بن فهر» و نسب «ضحاک بن قیس» به «شیبان بن محارب بن فهر» می‌رسد و «بنی حارث بن فهر» و «بنی محارب بن فهر» دو قبیله‌اند.

برخی قریش را لقب «فهر بن مالک» و برخی دیگر «قریش» را نام و «فهر» را لقب وی دانسته‌اند؛ به گفته اینان «بنی مالک بن نضر» و «بنی نضر بن کنانه» را اگر از اولاد «فهر» نباشند «قرشی» نگویند.

### بطون قریش

به گفته مسعودی: بطون قریش مقارن ظهور اسلام ۲۵ طایفه بود که آنان را بدین ترتیب نام می‌برد:

- ۱- بنو هاشم بن عبد مناف (بن قصی بن کلاب بن مرّه بن غالب بن فهر)
- ۲- بنو مطلب بن عبد مناف (عبیده بن حارث شهید بدر از این طایفه است)
- ۳- بنو حارث بن عبدالمطلب.
- ۴- بنو اُمیّه بن عبد شمس بن عبد مناف.
- ۵- بنو نوفل بن عبد مناف.

۳- بعضی از کتب کلمه این را ندارد (ر. لک به: جوهرة انساب العرب ص ۱۰، ۲۴۳،

۲۴۷، ۴۶۸، ۴۸۰، و غیره، چاپ سوم دارالمعارف مصر و به معارف ابن قتیبه ص ۶۴ ص ۲

و ۱۱۰ ص ۲۹ و ۷ و غیره) م.

- ۶- بَنُو حَارِثِ بْنِ فِيهِرٍ (بن مالک بن نَضْرٍ).
- ۷- بَنُو أَسَدِ بْنِ عَبْدِ الْعُزْزِيِّ (بن قُصَيِّ).
- ۸- بَنُو عَبْدِ الدَّارِ بْنِ قُصَيِّ (کلیدداران کعبه).
- ۹- بَنُو هُرَّةِ بْنِ كِلَابٍ (بن مُرَّةِ بْنِ كَعْبٍ).
- ۱۰- بَنُو تَيْمِ بْنِ مُرَّةِ (بن کَعْبِ بْنِ لُؤَيِّ بْنِ غَالِبِ بْنِ فِيهِرٍ).
- ۱۱- بَنُو مَخْزُومِ بْنِ يَنْقَظَةَ بْنِ مُرَّةِ.
- ۱۲- بَنُو يَنْقَظَةَ بْنِ مُرَّةِ.
- ۱۳- بَنُو مُرَّةِ بْنِ كَعْبٍ.
- ۱۴- بَنُو عَدِيِّ بْنِ كَعْبٍ.
- ۱۵- بَنُو سَهْمِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ هُصَيْنِ.
- ۱۶- بَنُو جُمَحِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ هُصَيْنِ.
- ۱۷- بَنُو مَالِكِ بْنِ حَنْبَلٍ<sup>۱</sup> (بن عامر بن لُؤَيِّ).
- ۱۸- بَنُو مُعَيْطِ بْنِ عَامِرِ بْنِ لُؤَيِّ.
- ۱۹- بَنُو نِزَارِ بْنِ عَامِرِ<sup>۲</sup>.
- ۲۰- بَنُو سَامَةَ بْنِ لُؤَيِّ.

۱- در کتاب مروج الذهب ابن طور ثبت شده است (ر. ک به : ج ۲، ۲۷۶، چاپ دوم ۱۳۶۷ هـ) ولی در کتاب دیگر به جای حَنْبَلٍ . حَسَلُ آمده است. (ر. ک به : معارف ابن قتیبه ص ۶۹ . چاپ دوم مصر . دارالمعارف و جمهره انساب العرب . ص ۱۶۶ . چاپ سوم مصر . دارالمعارف) م .

۲- ابن طور است در مروج الذهب (ر. ک به : موضع سابق) ولی در کتاب های سیره و معارف و جمهره و غیره معین آمده است (ر. ک به : سیره ج ۱، ص ۲۰۱، چاپ مصطفی حنبلی ۱۳۵۵ هـ . و به معارف و جمهره مواضع گذشته) م .

۲۱- بنو أدرم : تميم بن غالب<sup>۱</sup> (بن فيهر).

۲۲- بنو سحراب بن فيهر.

۲۳- بنو حارث بن عبدالله بن كنانة (بن مدركة بن اليأس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان).

۲۴- بنو عائذة : بنو خزيمه بن لؤي (عائذة : مادر فرزندان عبید بن خزيمه است).

۲۵- بنو بنانه : بنو سعد بن لؤي (بنانه : دایه ایشان بود . از بنی قيس بن جسر و به قوی دختر نمر بن قاسط و به قوی دیگر دختر جرّم بن ربان).

مسعودی می گوید : بطون «قریش بطاح» تا «بنی جمح» به پایان می رسد . و از «بنی مالک» تا به آخر (بنو بنانه) در «قریش ظواهر»<sup>۱۲</sup> اند.<sup>۳</sup>

### اصطلاح شعب و قبیله و غیره

«شعب» بر چند قبیله . و «قبیله» بر چند عماره . و «عمار» بر چند بطن ، و «بطن» بر چند فخذ ، و «فخذ» بر چند فصیله ، و «فصیله» بر یک خاندان گفته می شود . مثلاً «خزیمه» شعب است و «کنانه» قبیله ، و «قریش» عماره ، و «قصی» بطن ، و «هاشم» فخذ . و «عباس» فصیله<sup>۴</sup> .

۱- در بعضی از نسخ مروج الذهب و همچنین در جمهرة انساب العرب : تميم بن غالب (مروج الذهب ج ۲ ، ص ۲۷۶ پاورقی ۲ چاپ ۱۳۶۷ ه . و جمهره ص ۱۲ سطر ۱۳ چاپ سوم مصر) . م .

۲- قصی بن کلاب پس از پیروشدن بر خزاعیها ، قریش را دوازده قبیله قرارداد ، آنگاه چند قبیله از جمله بنی هاشم را در «بطاح» مکه یعنی زمین های هموار نزدیک مسجد الحرام جای داد که «قریش بطاح» معروف شدند و قبایل دیگر را در «ظواهر» مکه یعنی بیرون شهر و بلندی ها و کودها منزل داد که «قریش ظواهر» معروف شدند (انسان العیون ، ج ۱ ، ص ۱۰۵) .

۳- ر . ک : مروج الذهب ، ج ۲ ، ص ۲۷۶ . سیرة النبی ، ج ۱ ، ص ۱۰۲-۱۰۳ .

۴- ر . ک : انوار التنزیل ، ج ۵ ، ص ۸۹ .

## مناصب قریش مقارن ظهور اسلام

طوایف قریش با شرکت در بازارهای عربستان از قبیل :

- ۱- عُکَاظ ، که از اول تا بیستم ذی‌القعدة در سر راه زائران در مکه دأثر می‌شده است .
- ۲- مَجَنَّة (به فتح میم و جیم و نون مشدّد) .
- ۳- دومة الجندل که در ماه ربیع الاول دأثر می‌گشت .
- ۴- مُشَقَّر در هَجَرَ<sup>۱</sup> که در ماه جُهدایِ الأولى برپا می‌شد .
- ۵- صُحَار (به ضمّ اول) در یمن که در روز اول ماه رجب دأثر می‌گشت .
- ۶- شِحْر (به کسر<sup>۲</sup> و سکون) در مَهْرَه میان عُمان و عَدَن .
- ۷- عَدَن ، که در اول ماه رمضان دایر می‌گشت .
- ۸- صَنْعَاء ، که در نیمهٔ ماه رمضان دایر می‌شد .
- ۹- رایبه ، در حَضْرَمَوْت .
- ۱۰- ذوالمَجَاز ، که از آنجا برای انجام حجّ به مکه می‌رفتند .

و نیز به وسیلهٔ تجارت تابستانی آنان به شام (بُصْرَى) و تجارت زمستانی آنها به یَمَن رفت و آمدشان به ایران برای خرید موم و شکر و رفتن به حبشه برای حمل خواربار و پارچه ، از دیگر قبایل عرب به تمدن آشناتر و در حکومت آزموده‌تر بودند . و به سرپرستی امور کعبه و مؤسّسات آن عنایتی وافر داشتند ؛ و در حقیقت ، اقتصاد

۱- یاقوت از ابن حانک نقل می‌کند که : هجر در لغت حمیر و عرب عاریه به معنای قریه است مانند هَجَرَ بَحْرَیْن و هَجَرَ نَجْران ... و هجر شهری است مرکز حکومت بحرین و یاب‌ه‌طور کلی همهٔ بحرین . بعضی هم گفته‌اند : قریه‌ای نزدیک مدینه ، و نیز شهری است در یمن و هجران : مُشَقَّر و عَطَالَه است که دو قلعه‌اند در یمامه (ر. ک به : معجم-البلدان ، ج ۵ ، ص ۲۹۲ چاپ بیروت ۱۳۷۶ هـ) . م .

۲- در نسخهٔ اصل : به فتح .

و سیاست ایشان بر اساس مناصب مربوط به کعبه استوار: و ریاست هر یک از مؤسسات وابسته به کعبه را بزرگ یکی از طوایف قریش عهده‌دار بود.

بطون مهم قریش که مناصب کعبه را به عهده داشتند عبارتند از:

هاشم، اُمیّه، نَوْفَل، عبدالدار، اَسَد، تَیْم، مَخْزُوم، عَدِی، جُمَح و سَهْم. نسب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و امام حسن علیهما السلام (از خلفای اسلام) و نیز نسب ۳۷ نفر خلفای عباسی شرق و ۱۷ نفر خلفای عباسی مصر. و ۱۴ نفر خلفای فاطمی مصر، و چندین نفر خلفای حمودی اُنْدَلُس در قُرطُبَه و مالِئَه و جزیره خَضْرَاء و نیز نسب ائمه رَسَی عراق و یمن و شَرْفای مِرَاکَش و خلفای عَلَوی طبرستان به «هاشم» می‌رسد.

و نسب عُثْمَان بن عَفَّان و نیز ۱۴ نفر خلفای اُمَوِی (سُفْیانی و مَرْوانی) و ۱۶ نفر خلفای اُمَوِی اُنْدَلُس به «اُمیّه» و نسب اَبُو بَکَر به «تَیْم بن مِرَدّه» و نسب عمر به «عَدِی بن کَعْب» منتهی می‌شود.

مناصب کعبه مقارن ظهور اسلام به ترتیب ذیل در دست همین ده طایفه بود.

۱- منصب سَقایت، یعنی آب دادن حاجیان و زائران کعبه به دست «عَبَّاس بن عبدالمطَّلِب» از «بنی هاشم».

۲- منصب عَقَّاب (نام پرچی بوده است) یعنی: پرچمداری به دست «اَبُو سُفْیَان: سَخْر بن حَرَب» از «بنی اُمیّه».

۳- منصب رِفَادت، یعنی: میهمانداری و پذیرائی زائران کعبه که از ابتکارات «قُصَی بن کِلَاب» بود به دست «حارث بن عامر» از «بنی نَوْفَل».

۴- منصب حِجَابت، یعنی: دربانی و کلیدداری و منصب سِدانت، یعنی:

۱- در نسبت به عبدالدار بر خلاف قیاس «عَبْدَرِی» گویند چنانکه در نسبت به

حِصْن کِیْفَا و رَأْس عِیْن و عَبْد شَمْس: حِصْن کَفِی و رَسَعِنِی و عَبْشَمِی گفته می‌شود.



خادمی و پرده‌داری . و منصب لیواء و دارالنَّدوه به دست « عَثْمَان بن طَلْحَه » از « بنی عبدالدار » .

۵- مؤسسه مشورتی که از دارالنَّدوه کوچکتر بوده است به دست « یَزید بن زَمَعَه بن اَسْوَد » از « بنی اَساد » .

۶- قُبَّه ، یعنی : اسلحه‌خانه که خیمه‌ای بود چرمی و در مواقع معین و هنگام لزوم برپا می‌شد و مهیات جنگی در آن فراهم می‌گشت ، به دست « خالد بن ولید » از « بنی مَخْزُوم » .

۷- منصب سِنْفارت به دست « عُمَر بن خطَّاب » از « بنی عَدِیَّ » .

۸- مؤسسه نخت آزمائی و فالگیری ، یعنی اَبسار و اَزلام (جمع یَسْرَبه دو فتحه یعنی قماربازان و زکَم به دو فتحه یعنی چوبه تبری که هنوز پیکان ندارد) به دست « صَفْوَان بن اُمیَّه » از « بنی جَمَح » .

۹- منصب قَضَا و داوری در خصوصات .

۱۰- منصب جمع آوری و نگهداری اموال متعلق به کعبه و بت‌ها به دست « حارث بن قَیْس » از « بنی سَهْم » .

۱۱- قِیادت . یعنی سرداری و سرپرستی کاروان‌های بازرگانی و یا سپاهیان به دست « اَبوسُفیان » از « بنی اُمیَّه » .

۱۲- مؤسسه پرداخت دِیَه و غرامت به دست طایفه « بنی تَیْم » .

۱۳- منصب اَعِنَّه ، یعنی : سرپرستی ستوران قریش در هنگام جنگ .

۱۴- منصب عِیارت ، یعنی نگهبانی و مراقبت مسجد الحرام ، به دست « شَیْبَه بن عَثْمَان » از بنی عبدالدار .

## مبادی تاریخ عرب عدنانی و قریش

عرب جاهلی را « مبدأ تاریخ » ثابتی نبود، و هر پيشامدی را که به نظر آنان اهمیت داشت، مبدأ تاریخ حوادث دیگر قرار می دادند و پس از چندی که حادثه مهم دیگری روی می داد ترتیب تاریخی گذشته را از دست داده و تاریخی از نو بنیاد می نهادند.

هریک از حوادث مهم ذیل به ترتیب، مدتی مبدأ تاریخ «عرب عدنانی» و «بنی-اسماعیل» بوده است :

۱- ورود «اسماعیل بن ابراهیم» علیهما السلام به مکه (بنای کعبه به دست ابراهیم و اسماعیل).

۲- پراکنده گشتن فرزندان «معد بن عدنان».

۳- آغاز ریاست «عمر و بن لُحَیّ خزاعی» که دین حنیف حضرت «ابراهیم» را دگرگون ساخت و بت پرستی را در مکه رواج داد.

۴- وفات «کعب بن لؤی» جد هفتم رسول اکرم (۵۲۰ سال پیش از واقعه فیل) که مدتی مدید تاریخ قریش بر آن استوار بود.

۵- واقعه «غدر» (۲۵۶ سال، یا ۲۰۰ یا ۱۵۰ سال پیش از بعثت) که طایفه «بنی یربوع» بر فرستادگان پادشاه «حِمْیَری» تاختند و آنها را کشتند و پرده های کعبه را که شاه «حِمْیَر» فرستاده بود، به یغما بردند.

۶- وفات «قُصَیّ بن کِیلاب» جد چهارم رسول اکرم.

۷- واقعه «فیل» (در سال میلاد رسول اکرم که «ابویسکسوم: ابرهه حبشی» «أبرهه الأشرم» در هفدهم محرم سال ۲۱۶ از «عام الغدر» برای ویران ساختن کعبه به پیش تاخت و با سپاهیان خویش به عذاب الهی هلاک گردید).

۱- ر. ک: مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۸۰ و التنبيه والاشراف، ص ۲۷۳، تاریخ

۸- جنگ‌های «عام‌الفجار» که میان قبیله «قینس عیّلان» از یک طرف و «قریش» و «بنی‌کینانه» از طرف دیگر در ماه‌های حرام (ذی‌قعدة ، ذی‌حجه ، محرم و رجب) روی داد و رسول خدا در «فجار» آخر معروف به «فجار برّاض» حضور یافت و «فجار دوم» (۲۰ سال بعد از عام‌الفیل) مبدأ تاریخ قرار گرفت .

۹- مرگ «هشام بن مغیره مخزومی» پدر ابوجهل : «عمرو بن هشام» و عموی «خالد بن ولید» .

۱۰- حلیف الفضول که به قول مسعودی ، مبدأ تاریخ بعضی از «بنی‌اسماعیل»

بود<sup>۱</sup> .

۱۱- تجدید بنای کعبه به دست قریش (پنج سال پیش از بعثت) .

۱۲- مورخان اسلامی از قبیل: یعقوبی و طبری و مسعودی و مقریزی ، مبدأ تاریخ حوادث سیزده سال پس از بعثت رسول اکرم را همان بعثت قرار داده‌اند ، مثلاً می‌گویند : محصور شدن «ابوطالب» و «بنی‌هاشم» و «بنی‌مطلب بن عبد مناف» در «شعب‌أبی‌طالب» در غرهٔ محرم سال هفتم بعثت روی داد .

مسعودی می‌گوید : هنگامی که رسول خدا مبعوث شد ، تاریخ قریش بر اساس مرگ «هشام بن مغیره مخزومی» ، و واقعهٔ فیل استوار بود<sup>۲</sup> .

۱۳- در اوائل خلافت عمر ، هجرت رسول اکرم از مکه به مدینه که در سال چهاردهم بعثت واقع شد ، مبدأ تاریخ مسلمین جهان شناخته شد و تا امروز هم مبدأ تاریخ هجری قمری و هجری شمسی مسلمانان جهان همان هجرت است<sup>۳</sup> .

۱- التنبیه و الاشراف ، ص ۱۷۹ .

۲- التنبیه ص ۱۸۰ .

۳- مسعودی بعد از ذکر مبادی تاریخ ملت‌های گذشته و مجوس و پیشینیان از یونانیان و رومیان و نبط یعنی سریانیان و قبطیان و اسرائیلیان و نصرانیان و هندیان و چینیان می‌نویسد : عرب پیش از ظهور اسلام ، تاریخ‌های بسیار داشتند : «حیمیر» و بقیه حاشیه در صفحهٔ بعد

## ۹- غالب بن فیهر : مادروی «لیلی» دختر «سعد بن هذیل» بود، و فرزندان

بقیه حاشیه صفحه قبل

«کهلان» پسران «سبأ بن یسحجب بن یعرب بن قحطان» در مرزین یمن ، پادشاهان خود را از «تباعه» و جزآنان مانند پادشاهی «تبع اکبر» و «تبع اصغر» و «تبع ذی الاذعار» و «تبع ذی المنار» مبدأ تاریخ قرار می دادند و نیز آتش صوران (به فتح صاد : جانی در یمن) را که در بعضی از سنگسختیهای دوردست یمن ظهور می کرد و گفته می شود که دو دانشمند یهودی که تبع آنان را از مدینه به یمن آورد، بر سرده یمن بدان احتجاج کردند و همان باعث یهودی شدن بسیاری از سردم یمن گردید و به عوث شدن «شعیب بن مہدم» (تاج العروس : شعیب بن ذی مہدم (ر.ک: ماده هدم) م.ج) و پادشاهی «ذونواس» و پادشاهی «جذیمه بن مالک» و پادشاهی «آل ابی شمر غسانی» در شام ، و عام السیل» یعنی حیل عرم که در قرآن ذکر شده و بیرون رفتن «عمرو بن مزیقیاء» (عمرو مزقیاء (بدون ابن) ر.ک: معارف ابن قتیبه ص ۶۴ (پاورقی) و ۱۰۸ و ۱۳ و غیره و جهمرة نسب العرب ص ۳۲۱ و ۷۳ م.) از «سارب» کانون «غسانیان» با قوم خود از «أزد» و جزآنان از «کهلان» و «حمیر» و پراکنده شدنشان در بلاد، و سلطه حبشه بر یمن و سلطه ایرانیان بر یمن، و از بین رفتن حبشیان تا رسیدن اسلام ، همه اینها را مبدأ تاریخ قرار داده بودند.

اما تاریخ فرزندان معد بن عدنان :

غالب شدن «جرهمیان» بر «عمالقه» و راندنشان از حره و بعد هلاک «جرهمیان» در حره ، سپس «عام تفرق» یعنی سال پراکندگی اولاد «نزار بن معد بن عدنان» از «ربیع» و «مضر» و «إیاد» و «آنمار» ، سپس «عام الفساد» یعنی سالی که میان طوایف و قبایل عرب زد و خوردها و جنگها در گرفت و جایه جا شدند و مساکن خود را تغییر دادند، و نیز «حجّة الغدر» که در حدود صد و پنجاه سال پیش از اسلام روی داد و جنگی که میان «بکر بن وائل» و «تغلب بن وائل» روی داد ، معروف به «حرب بسوس» و جنگ «بنی بغيض بن ریس بن غطفان» معروف به حرب «داحس» و «غبراء» در حدود شصت سال پیش از بعثت و جنگ «اوس» و «خزرج» پسران «حارثة بن ثعلبه» که به سبب درازی

بقیه حاشیه در صفحه بعد

وی : لُؤَى و تَيْمُ الأدرم<sup>۱</sup> و فرزندان تَيْم بن غالب ، « بنو ادرم بن غالب » معروف شده‌اند .

#### بقیه حاشیه صفحه قبل

گردنش «عَنْمَاء» ناسید، شد ، و اوس و خزرج برادران اَبُو یُنَی بودند و مادرشان «قَبیلَه» (به فتح قاف و مکون یاء) دختر «جَفَنَه بن عْتَبَه» و به قولی دختر «کاهل بن عُدْرَه» بود و عام خنان یعنی سالی که بیشتر مردم به بیماری خنان گرفتار شدند ، هر یک از اینها را مبدأ تاریخ قرار داده بودند . و عربیله ای از قبایل عرب یکی از روزهای رزمی مشهور خویش را مبدأ تاریخ قرار دادند ، چنانکه «بکر بن وائل» و «تغلب بن وائل» عام التَّحَالُق را (عام تَحَالُق اللَّحْمِ که بنی بکر سرهای خود را تراشیدند تا بدان نشاندار باشند) که جنگ «بسوس» معروف در آن روی داد مبدأ تاریخ قرار دادند ، و «فزاره بن بَغِیض» و «عَبَس بن بَغِیض» ، «یوم جَبَلَه» را که قبیلَه عبس برفزاره پیروز آمد و «حُدَیْفَه» و «حَمَل» پسران بدر کشته شدند ، و بنی عامر بن صَعَصَعَه «یوم شِعْب جَبَلَه» را که چهل و چند سال پیش از اسلام میان بنی عامر و بنی تمیم روی داد ، و قبیلَه «ایاد» بیرون رفتن خود را از «تیاده» و جنگ های خود را با پارسیان که به «وقعه دَیْر الجَمَاحِم» معروف شد و در زمان پادشاهی شاپور ذوالاکتاف واقع گشت .

سپس «بیرون رفتن خود» را از عراق به جزیره در موقعی که شاهپور بر ایشان حمله برد و بعد «سال انتقال خود» را از دیارشان به سرزمین روم ، (آخر دسته ای که از ایشان در خلافت عمر بن خطاب از سرزمین جزیره و موصل به روم شتافتند و کیش نصرانی داشتند ، و از جزیره دادن سر باز زدند در حدود چهل هزار نفر بودند) مبدأ تاریخ قرار دادند .  
قبیلَه تمیم «عام الکلاب» (به ضم اول : نام جانی است) یعنی سالی که در آن جنگی میان ربیع و تمیم روی داد مبدأ تاریخ شناختند . و اُسُد و خزیمه «عام باط» را که حجر بن حارث بن عمرو : آکِل المُرَارِ کَسَدی پدر امرؤالثیس را کشتند ، و اوس و خزرج پسران حارثه «عام اطام» را که بر سر اطام یعنی برج ها جنگیدند ، همان برج هائی که اوس و خزرج در آنها پناه می گرفتند

بقیه حاشیه در صفحه بعد

۱- و یعلب و وهب و کثیر و حراق که از ایشان نسلی باقی نماند (ترجمه یعقوبی ، ص ۲۹۸) و قیس بن غالب (ابن هشام ، ج ۱ ، ۹۹ ، ط مصطفی حلبی ۱۳۵۵ م .)

۸- لُؤَى بن غالب. مادر وی: «سَلْمَى» دختر «كَعْب بن عمرو خَزَاعِي»<sup>۱</sup> بود. و فرزندانش: كَعْب، عامر، سامه، عَوْف و خَزَيْمَه، نسب قبیله «بنی عامر بن لُؤَى» به «عامر» می‌رسد.

#### بقیه حاشیه صفحه قبل

و در آیام عثمان بن عفان خرابش کردند، و طیبی و حلیمه که نامش مالک بن اَدَد است، «عام الفساد» را یعنی همان مال را که جنگی میان غوث بن طیبی، و جدیله بن سعد، در دو کوه طیبی، یعنی «أجأ» و «سَلْمَى» و پیرامونش روی داد و صد و سی سال دوام یافت، و در خلال آن به گفته «عیثم بن عدی طائی»: «حاتم بن عبدالله» و «أوس بن حارثه» و «زید الخیل» تولد یافتند.

و به قول برخی از مورخان، فرزندان آدم از هبوط وی تا بعثت نوح و از بعثت نوح تا وقوع طوفان و از وقوع طوفان تا آتش ابراهیم را تاریخ نهادند. و آنگاه که فرزندان ابراهیم بسیار شدند «بنی اسحاق» از آتش ابراهیم تا یوسف و از یوسف تا مبعث موسی و از مبعث موسی تا پادشاهی داود و سلیمان و دیگر حوادث بعد از آن را تاریخ قرار دادند. و «بنی اسماعیل» از بنای کعبه که به دست ابراهیم و اسماعیل ساخته شد تا پراکندگی فرزندان معد بن عدنان را، و هر گاه قومی از تهامه «بیرون می‌رفت، همان را مبدأ تاریخ خود قرار می‌دادند و باقی ماندگان از اولاد اسماعیل در تهامه، خروج آخرین کسانی را که از تهامه خارج شدند یعنی «قبیله قضاعه» که «سعد» و «نهد» و «جهینه» باشند تا مرگ «کعب بن لؤی»، مبدأ تاریخ می‌شناختند. سپس سرگ کعب را تا «عام الفیل» مبدأ تاریخ می‌دانستند.

برخی از اینان «یوم الفجار» و برخی «حلف الفضول» را مبدأ تاریخ قرار دادند و هنگامی که رسول خدا مبعوث شد، مرگ «هشام بن مغیره مخزومی» و «واقعه فیل» مبدأ تاریخ فریش بود، برای ابراهیمیان نیز تاریخ های بسیاری ذکر شده است، از جمله: وفات ابراهیم و سپس وفات اسحاق (ر. ک: التنبیه والاشراف، ص ۱۶۷ - ۱۸۰، نهایه الارب، ص ۴۱۷، ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱ ص ۲۸۲).

۱- یاسلمی، دختر عمرو بن ربیعہ خزاعی (ترجمه تاریخ یعقوبی، ص ۲۹۸ پاورقی ۱) یا عاتکه دختر یخلد بن نصیر بن کینانه (الکامل، ج ۲، ص ۱۶).

نسب أمّ المؤمنین «سوده» دختر «زَمْعَةَ بن قَيْس» و «عَمْرُو بن عَبْدِود» به «لُؤَى بن غالب» می‌رسد.

۷- کَعْب بن لُؤَى ، مادر وی «ماویّة» دختر «کَعْب بن قیس بن جَسْر» قُضاعی است. فرزنداناش : مُرّه ، عَدِیّ و هُصَیص ، و کنیه اش «أبوهُصَیص» .  
نسب «بَنی سَهْم» و «بَنی جُمَح» از جمله : «عَمْرُو بن عاص سَهْمی» و «عُثْمَان بن مَطْعُون جُمَحی» صحابی معروف و «صَفْوَان بن أُمیّة بن خَلَف جُمَحی» به «هُصَیص بن کَعْب» و نسب «بنی عَدِیّ» از جمله : «عمر بن خَطَّاب بن نُفَیْل» و «سَعید بن زَید بن عَمْرُو بن نُفَیْل» به «عَدِیّ بن کَعْب» می‌رسد.

«کَعْب بن لُؤَى» از همه فرزندان پدرش بزرگوارتر و ارجمندتر بود . وی اولین کسی است که در خطبه اش «أما بعد» گفت ، و روز جمعه را «جمعه» نامید ، و پیش از آن عرب آن را «عَرُوبه» می‌نامید ، «کَعْب» مردم را در روز جمعه فراهم ساخت و برای آنان سخنرانی کرد و چنین گفت :

«اسْمَعُوا وَ تَعَلَّمُوا وَ افْهَمُوا وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّیْلَ سَاجٍ ، وَ النَّهَارَ ضَاحٍ  
وَ الْأَرْضَ مِیْهَادٌ ، وَ السَّمَاءَ عِمَادٌ وَ النُّجُبَالَ أَوْ تَادٌ ، وَ النُّجُومَ أَعْلَامٌ ، وَ الْأَوَّلُونَ  
كَالْآخِرِينَ ، وَ الْأَبْنَاءُ ذُكْرٌ ، فَصَلُّوا أَرْحَامَكُمُ وَ احْفَظُوا أَصْهَارَكُمُ ، وَ تَمَرُّوا  
أَمْوَالَكُمُ ، فَهَلْ رَأَيْتُمْ مِنْ هَالِكٍ رَجَعَ أَوْ مِیَّتٍ نَشِرَ؟ الدَّارُ أَمَامَكُمُ  
وَ الظَّنُّ غَیْرُ مَا تَقُولُونَ ، وَ حَرَمَكُمُ زَیْنُوهُ وَ عَظْمُوهُ وَ تَمَسَّكَوْا بِهِ فَسَیَّاتِی  
نَبَأٌ عَظِیْمٌ ، وَ سَیَخْرُجُ مِنْهُ نَبِیٌّ كَرِیْمٌ ثُمَّ یَقُولُ :

نَهَارٌ وَ لَیْلٌ كُلُّ أَوْبٍ بِحَادِثٍ

سِوَاءٌ عَلَيْنَا لَیْلُهَا وَ نَهَارُهَا

یَسُوبَانِ بِإِلَّا حَادِثٍ حَیْنَ تَأَوَّبَا

وَ بِإِلْتِغَامِ الضَّافِیِ عَلَیْنَا سَتُورُهَا

صُرُوفٌ وَأَنْبَاءٌ تَغْلَبُ أَهْلَهَا  
لَهَا عَقْدٌ مَا يُسْتَحَلُّ مَرَرُهَا  
عَلَى غَفَاةٍ يَأْتِي النَّبِيُّ مُحَمَّدًا  
فِيخْبِرُ أَخْبَارًا صَدُوقًا خَبِيرُهَا

ثم يقول :

بَا لَيْتَنِي شَاهِدٌ فَحَوَاءَ دَعْوَتِهِ

حِينَ الْعَشِيرَةَ تَبْغِي الْحَقَّ خَدْلَانَا

لَوْ كُنْتُ ذَا سَمْعٍ وَ ذَا بَصَرٍ وَ يَدٍ وَ رِجْلٍ لَتَنَصَّبْتُ لَهُ تُنْصِبَ الْجَمَلِ ، وَ الْأَرْقَاةُ لَهُ إِرْقَالُ النَّحْلِ فَرِحًا بِدَعْوَتِهِ ، جَدَلًا بِصِرْخَتِهِ ٢ .  
« بشنوید و یادگیرید ، و بفهمید و بدانید ، که شب آرام است . و روز روشن ،  
و زمین بستری هموار ، و آسمان کاخی بلند است و کودها میخها ، و ستارگان نشانه‌ها  
و گذشتگان مانند آیندگان و پسران یاد آوری (پدران) اند ، پس باخویشان خود پیوند  
کنید ، و دامادهای خود را نگهداری کنید ، و مالهای خود را به ثمر آورید ، آیارفته‌ای را  
دیده‌اید که باز آید ، یا مرده‌ای را که برانگیخته شود ؟ خانه (جاوید) در جلو شماست .  
و گمان جز آن است که می‌گوئید ، حرم (کعبه) خود را آراسته دارید ، و بزرگش  
شمارید و دست از آن باز ندارید ، چه زود است خبری بزرگ برسد ، و پیامبری بزرگوار  
از آن بیرون آید . » سپس می‌گفت :

« روزی است و شبی ، هر دوری با پیشامدی تازه ، برای ما شب و روز آن یکسان  
است (شب و روز) هر گاه باز آیند ، حوادث تازه‌ای را به همراه دارند ، و نعمت‌هایی نیز  
که پرده‌های آن بر ما فرو هشته است ، دگرگونی‌ها و خبرهایی که بر مردم چیره می‌شود

١- خ ل : قلب .

٢- ر . ل : ترجمة تاريخ يعقوبی ، ج ١ ، ص ٣٠١-٣٠٢ . جهره خطب العرب ، ج ١ ،

ص ٢٣ . صبح الاعشى ، ج ١ ، ص ٢١١ .



(مردم را دگرگون می‌سازد) آنها را آنگره‌هائی است که تلخ آن را نمی‌توان گشود (به احتمالی: نمی‌توان شیرین یافت)، ناگهان پیامبر خدا، محمد صلی الله علیه و آله می‌رسد پس خبرهائی می‌دهد که گوینده‌اش بسی راستگوست».

سپس می‌گفت: «ای کاش (زنده مانده) آنگاه که خویشان و بستگان دست از یاری حق می‌کشند، دعوت او را می‌شنیدم، اگر (در زمان او) دارای گوشه‌ای دیده‌ای و دست و پائی بودم، از خوشحالی دعوتش و شادمانی فریادش، مانند شترنری برمی‌خاستم و به یاری او می‌شتافتم».

چون «کعب» از دنیا رفت، قریبش روز مرگ او را مبدأ تاریخ خویش قرار دادند و تا «عام الفیل» همچنان مبدأ تاریخ بود.

۶- مَرَّةُ بِنِ كَعْبٍ : مادر وی : « وَحْشِيَّة » دختر « شَيْبَانِ بْنِ مُحَارِبِ بْنِ فِهْرِ بْنِ مَالِكِ بْنِ نَضْرٍ » است ، و فرزندان وی : كِيَاب ، تَيْمٌ وَيَقْظَه . و کنیه‌اش «أَبُو يَقْظَه» (به فتح قاف و ظا) نسب طایفه « بنی مخزوم » از جمله : أُمِّ الْمُؤْمِنِينَ «أُمِّ سَلَمَةَ» و «خالد بن ولید» و «أَبُو جَهْلٍ : عَمْرُو بْنُ هِشَامِ بْنِ مُغِيرَةَ» به «يَقْظَه» و نسب طایفه « بنی تَيمِّم » از جمله : أَبُوبَكْرٍ وَ طَلْحَةَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ ، به «تَيْمُّ بْنُ مَرَّة» می‌رسد.

۵- كِيَابِ بْنِ مَرَّة ، مادرش : « هِنْدٌ » دختر «سُرَيْرِ بْنِ ثَعْلَبَةَ بْنِ حَارِثِ بْنِ فِهْرِ بْنِ مَالِكِ بْنِ نَضْرٍ» بن کینانه بن خزیمه است و فرزندان او : « قُصَيِّ بْنِ كِيَابِ » و « زُهْرَةَ بْنِ كِيَابِ » و یک دختر ، و کنیه‌اش « أَبُوزُهْرَةَ » و نامش «حکیم»<sup>۲</sup> است.

۱- سُرَيْرِ اَوَّلِ كَسٍ اَسْتِ كِهْ مَاهَايْ حَرَامِ رَا جَا بَجَا كَرْد (يعقوبی).

۲- حَكِيمُ بْنُ مَرَّةَ سَادَ الثَّوْرِيَّ      يَبْدُلُ النِّوَالِ وَ كَفَّ الْأَذْيَ

أَبَا حَ الْعَشِيرَةَ إِفْضَالَهُ      وَ جَنَّبَهَا طَارِقَاتِ الرَّدِّيَّ

(عمدة الطالب ، ص ۲۶).

«کیلاب بن مرّه» پس از پدر ، بزرگواری یافت و شأن و مقامش بالا گرفت و شرافت پدر و نیای مادری برای وی فراهم گردید . چه نیاکان مادرش امر حج را به دست داشتند و ماه هارا حلال و حرام می کردند؛ و از این رو «نَسَاءه» و نیز «قَلَامِس»<sup>۱</sup> نامیده می شدند .

رسول اکرم درباره دو فرزند «کیلاب بن مرّه» یعنی : «قُصَيَّ» و «زُهْرَه» گفت : صریحا قُرَيْشِ ابْنَا كِلَابٍ ( دو بطن خالص قریش دو پسر کیلاب اند) .  
نسب بنی زُهْرَه ، از جمله : «آمنه» دختر «وَهْب بن عَبْد مَنَاف بن زُهْرَه» مادر بزرگوار رسول اکرم و «سَعْد بن أَبِي وَقَّاص : مالک بن اُهِيب بن عبد مَنَاف» زُهْرَى برادرزاده حضرت «آمنه» و «هَاشِم بن عَبْتَه بن أَبِي وَقَّاص» معروف به «مِرْقَال» برادرزاده سَعْد ، و از شهدای صفین و أصحاب امیرالمؤمنین و «عبد الرحمن بن عَوْف زُهْرَى» به «زُهْرَه بن كِلَاب» می رسد .

۴- قُصَيَّ بن كِلَاب ، مادرش : «فاطمه» دختر «سَعْد بن سَيَّل» (به فتح سین و یاء) است ، و فرزندانش : عَبْد مَنَاف ، عبد الدَّار ، عبد العُزْزَى و عبد قُصَيَّ و دو دختر ، و کنیه اش «أَبُو المَغِيرَه»<sup>۲</sup> و نامش زید و لقب دومش «مُجَمَّع» .  
مادر قُصَيَّ ، پس از وفات شوهرش : «کیلاب» به ازدواج «رَبِيعَه بن حَرَام عُدْرَى» درآمد ، و «رَبِيعَه» وی را به سرزمین قوم خویش برد .  
فاطمه ، فرزند خردسال خویش : «قُصَيَّ» را که نامش «زَیْد» بود با خود همراه برد و چون از سرزمین پدرانش دورگشت ، او را «قُصَيَّ» نامید .  
چون قُصَيَّ در خانه «رَبِيعَه» به جوانی رسید ، مردی از «بنی عُدْرَه» به او

۱- قَلَامِس : جمع قَلَمَس و قَلَمَس برون عَمَلَس : مردی از کینانه که نزد جَمْرَه عَقَبَه می ایستاد و می گفت : خدایا من ماه ها را پس و پیش می کنم (رجوع شود به قاموس) .

۲- چه نام عبد مَنَاف «مغیره» بود .

گفت : به قوم خود ملحق شو که از ما نیستی ، گفت : مگر من از کدام قبیله ام ؟ گفت : از مادرت پیرس . قُصَیّ از مادرش جویا شد و او گفت : تو هم خود ، و هم از حیث پدر و نسب از او بزرگوارتری . توفی فرزند « کِلَاب بن مُرّه » و قوم تو نزدیکان خدا و در حرم اویند . قُصَیّ تا رسیدن ماه حرام صبر کرد ، و آنگاه با حاجیان « قُضاعه » به مکه آمد تا آنکه بزرگ و بزرگوار شد ، و فرزندان از وی پدید آمدند . در این موقع در بانی و کلیدداری خانه کعبه با قبیلۀ « خُزاعه » بود که پس از « جُرهُمیان » بر مکه غالب شده بودند . و اجازه حجّ ( حرکت از عرفات ، و اجازه رمی جَمَرات ، و کوچ کردن از منی ) با قبیلۀ « صوفه » یعنی « غَوَث بن مُر بن اَد بن طابخه » که خود و فرزندان وی را « صوفه » می گفتند ، بود .

« قُصَیّ » زیر بار « صوفه » رفت . و پس از جنگی سخت بر آنان پیروز گشت ، و دست آنان را از اجازه حج کوتاه ساخت ، خُزاعه و بنو بکر دانستند که « قُصَیّ » کاری را که با « صوفه » کرده است به زودی با آنها نیز خواهد کرد و دستشان را از کارهای مکه و کلیدداری کعبه ، کوتاه خواهد ساخت ، لذا از قُصَیّ کناره گرفتند و پس از آنکه در میان ایشان جنگ سختی در گرفت و از دو طرف مردمی بسیار کشته شدند ، پیشنهاد صلح دادند ، و « یَعْمُر بن عَوَف بن کَعْب کِنانی » را به داوری برگزیدند ، و او به نفع قُصَیّ رأی داد و از آن روز « شدّآخ » نامیده شد .

« قُصَیّ » امور کعبه و مکه را به دست گرفت ، و دست « خُزاعه » را کوتاه کرد و قوم خود را در مکه فراهم ساخت . او از اولاد « کَعْب بن لُؤَیّ » نخستین کسی بود که بر قوم خویش حکومت و سلطنت یافت . و حجابت<sup>۱</sup> و رفادت<sup>۲</sup> و سقایت<sup>۳</sup>

۱- کلید داری خانه کعبه .

۲- مهمانداری و پذیرائی حاجوان .

۳- آب دادن حاجیان .

و ندوده<sup>۱</sup> و لواء<sup>۲</sup> همه را به دست آورد. و قُرَیْش او را «مُجَمَّع» نامیدند. شاعر عرب «حُدَافَةُ بِنِ نَصْرَبْنِ غَانِمِ عَدَوَى» دربارهٔ وی می‌گوید:

أَبُوكُمْ قُصَىٌّ كَانَ يُدْعَى مُجَمَّعاً

به جَمَعِ اللَّهِ الْقَبَائِلَ مِنْ فِيهِرٍ<sup>۳</sup>

برخی گفته‌اند که چون «قُصَى»؛ «حُبَّی»؛ دختر «حَلِیلِ بْنِ حُبْشِیَّةَ خَزَاعِی»<sup>۴</sup> را به زنی گرفت، و از او دارای فرزند شد، «حَلِیل» هنگام مرگ خویش «قُصَى» را وصی خود قرار داد. و بدو گفت: فرزندان تو فرزندان منند. و تو به امر کعبه سزاوارتری.

دیگران گفته‌اند که: «حَلِیلِ بْنِ حُبْشِیَّة» کلید خانه را به «أَبُو غُبْشَانَ»؛ «سُلَیْمَانَ بْنِ عَمْرٍو مِلْکَانِی»<sup>۵</sup> داد. و «قُصَى» آن را با سرپرستی کعبه به یکک خیکک شراب و یک شتر از وی خرید. و در میان عرب مثل گردید که، أَخْسَرُ مِنْ صَفْقَةِ أَبِی غُبْشَانَ: زیان بخش تر از داد و ستد أَبُو غُبْشَانَ. به قول بعضی «أَبُو غُبْشَانَ»

۱- اجتماع برای مشورت، چه قُصَى در پهلوئ مسجده العرام خانه‌ای برای این کار بنا کرد و آن را «دار الندوه» نام نهاد.

۲- یعنی هرگاه قصی سپاهی ازسکه بیرون می‌فرستاد، برای فرمانده آن سپاه لواء می‌بست.

۳- پدرشما قصی است که مُجَمَّع خوانده می‌شد، خداوند به وسیله او همه قبایل

فیهر را فراهم ساخت. م.

۴- به ضم حاء و تشدید باء و الف مقصوره.

۵- حَلِیلِ به ضم حاء و فتح لام، حُبْشِیَّة: به ضم حاء و سکون باء و یاءه فتح حاء و یاء.

۶- نام أَبُو غُبْشَانَ در تاریخ یعقوبی سلیمان بن عمرو ضبط شده است، ولی در تاریخ طبری

و غیره سُلَیْمَانَ بن عمرو (تاریخ یعقوبی، ج ۱ ص ۲۹۳ چاپ بیروت ۱۳۷۹ هـ. تاریخ طبری

۱۰۹۴/۱ چاپ اروپا ۱۸۹۰ - ۱۸۷۹ م.) م.

کنیه «مُخْتَرِش»<sup>۱</sup> پسر «حَلِيل» است که کلیدداری را از پدر به ارث برد.<sup>۲</sup>  
 کار قُصَى به جانی رسید که قُرَيش در زمان حیات و پس از مرگ وی کارهای  
 او را چون حکم دینی واجب الاطاعه می دانستند.

«قُصَى» نخستین کسی است که قُرَيش را به عزت رسانید، و شرف و بزرگواری  
 و سربلندی و جاهانگی ایشان به وسیله وی آشکار شد. پس قریش را که برخی در درّه ها  
 و قلّه های کوه منزل داشتند فراهم ساخت و در وادی مکه و نزدیک خانه جای داد.  
 و جای هر کدام را معین کرد، با آنکه پیش از وی پراکنده جا و کم آبرو بودند، و در  
 گمنای زندگی می کردند.

«قُصَى» پذیرائی حاجیان را بر قُرَيش واجب ساخت و به آنان چنین فرمود:  
 يَا مَعْشَرَ قُرَيشِ اِنَّكُمْ جَبْرَانُ اللَّهِ وَاَهْلُ بَيْتِهِ وَاَهْلُ الْحَرَمِ وَاِنَّ الْحُجَّاجَ  
 ضَيْفُ اللَّهِ وَاَهْلُهُ وَاَهْلُهُ وَزُورُ بَيْتِهِ وَهُمْ اَحَقُّ الضَّيْفِ بِالْكَرَامَةِ ، فَاجْعَلُوا لَهُمْ  
 طَعَامًا وَشَرَابًا اَيَّامَ الْحَجِّ حَتَّى يَصْذُرُوا عَنْكُمْ. «ای گروه قُرَيش شما باید همسایگان  
 خدا، و اهل خانه او، و اهل حرم، و حاجیان، میهان خدا و نزدیکان او و زائران  
 خانه اویند و آنان از هر میهان به پذیرائی و احترام سزاوارترند، پس برای ایشان در ایام  
 حج خوراکی و نوشابه ای فراهم سازید تا از نزد شما بازگردند».

نسب قبیله «بَنِي عَبْدِ الدَّار» از جمله: «بَنِي شَيْبَةَ» کلیدداران کعبه به «عَبْد الدَّار  
 بَن قُصَى» و نسب «بَنِي عَبْدِ العُزَّى» از جمله: «أُمّ الْمُؤْمِنِينَ» خَدِيجَه» دختر «خُوَيْلِد»  
 و «زُبَيْر بَن عَوَّام بَن خُوَيْلِد» و «وَرَقَةَ بَن نَوْفَل» به «عَبْد العُزَّى بَن قُصَى»  
 می رسد.

۱- در نسخه به پیروی از طبقات (ج ۱ ص ۶۸ چاپ بیروت ۱۳۸۰ هـ) مخترش  
 به جاء. ممله ثبت شده بود، اینجانب آن را به پیروی از تاج العروس (خ رش) و انساب  
 الاشراف بلاذری (ج ۱ ص ۴۹ دارالمعارف مصر) مخترش به جاء معجمه تصحیح نمودم.

۲- ر. ک: الطبقات الكبرى، ج ۱ ص ۶۸.

به گفته یعقوبی: «قُصِيَ» مناصب را در میان فرزندان خویش تقسیم کرد، آب دادن و سروری را به «عَبْدُ مَنَافٍ»، «دارالنَّدوه» را به «عبدالدار»، پذیرائی حاجیان را به «عبدالعُزَّى» و دوکنار وادی را به «عبد قُصَيَّ» وا گذاشت<sup>۱</sup>.  
 به روایت مسعودی «حِجَابَت» و «دارالنَّدوه» و «لِوَاء» را به «عبدالدار» و «سَقَايَت» و «رِفَادَت» را به «عبد مَنَاف» داد<sup>۲</sup>.

اما به روایت ابن اسحاق که طَبَّری هم آن را نقل کرده است: «هر چه را به دست داشت از دارالنَّدوه و حِجَابَت و لِوَاء و سَقَايَت و رِفَادَت همه را به «عبدالدار» داد که از همه فرزندان بزرگتر، و در عین حال زبونتر بود، و به وی گفت: گرچه برادرانت بر تو برتری یافته اند، اما به خدا سوگند ترا به آنان می‌رسانم، تا جز تو کسی در کعبه را نکشاید، و جز با دست تو پرچم جنگ قُرَیْش بسته نشود، و کسی در مکه جز به سقایَت تو آب ننوشد، و هیچ کس در موسم حجّ جز از خوراکی که تو فراهم سازی نخورد، و قُرَیْش جز در سرای تو کاری را به انجام نرسانند. قُرَیْش از نظر بزرگواری «قُصَيَّ» بن کِلَاب» مرگ وی را مبدأ تاریخ خود قرار دادند، و چون «عام الفیل» پیش آمد و سال مشهوری بود، آن را مبدأ تاریخ شناختند و در نتیجه سال میلاد رسول خدا آغاز تاریخ آنها گردید<sup>۳</sup>.

شهرستانی می‌نویسد که قُصَيَّ از پرستش جز خدا که بت‌ها باشد نهی می‌کرد و هموست که می‌گوید:

أَرَبًّا وَاحِدًا أَمْ أَلْفَ رَبٍّ      أَدِينُ إِذَا تُقْسِمَتِ الْأُمُورُ  
 تَرَكَتُ اللَّاتَ وَالْعُزَّى جَمِيعًا      كَذَلِكَ يَفْعَلُ الرَّجُلُ الصَّبُورُ  
 و به قولی این شعرها را «زید بن عمرو بن نُفَیْل» گفته است<sup>۴</sup>.

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۱ ص ۲۴۱ چاپ بیروت ۱۳۷۹ هـ.

۲- ر. لک: التنبیه و الاشراف، ص ۱۸۰.

۳- ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱ ص ۳۰۹.

۴- الملل و النحل، ج ۳، ص ۳۲۲ - ۳۲۳.

۳- عَبْد مَنَاف بن قُصَيّ ، مادرش : «حَبِيّ» دختر «حَلَيْل خُرَاعِي» است و فرزندانش : هاشم ، عَبْد شَمْس ، مُطَلِّب ، نَوْفَل ، أَبُو عَمْرُو و شش دختر .  
و کنیه اش : «أَبُو عَبْدِ شَمْس» و نامش : «مُغِيرَه» و اورا «قَمَر البَطْحَاء» می گفتند<sup>۱</sup>.

نسب «عَبِيَّادَةُ بن حَارِث» شهید بدر و «مُحَمَّد بن ادریس شافعی» به «مُطَلِّب بن عبد مَنَاف» و نسب «بنی اُمَيَّه» به «عبد شَمْس» می رسد.

چون «قُصَيّ» از دنیا رفت و در «حَجَّون»<sup>۲</sup> دفن شد ، «عبد مَنَاف بن قُصَيّ» سروری یافت و مقامش بالا گرفت و امور مکه بدون نزاع و اختلاف به دست فرزندان «قُصَيّ» اداره می شد.

نسب «بنی عبد شَمْس» از جمله : «بنی اُمَيَّه» و «بنی مُطَلِّب» و «بنی نَوْفَل» به «عَبْد مَنَاف» می رسد.

۲- هاشم بن عَبْد مَنَاف ، مادرش : «عَاتِكَة» دختر «مُرَّة بن هِلَال بن فَالِح» است ، یکی از دوازده عاتکه ای که در میان مادران رسول اکرم بوده اند و نامشان در تاریخ یعقوبی و مآخذ دیگر به تفصیل ذکر شده<sup>۳</sup> و روایت شده است که رسول خدا بسیار می گفت : «أَنَا ابنُ العَوَاتِكِ» (منم پسر عاتکه ها) و نیز می گفت : «أَنَا ابنُ العَوَاتِكِ مِنْ سُلَيْمٍ» (منم پسر عاتکه ها از بنی سُلَیْم).

و فرزندان وی : عبدالمُطَلِّب ، أَسَد ، أَبُو صَيْفِيّ ، نَضْلَه و پنج دختر ، و کنیه اش : «أَبُو نَضْلَه» ، و نامش : عَمْرُو و معروف به «عَمْرُو العَلِيّ» و القاب وی : هاشم و «قمر» و «زاد الرّاکب»<sup>۴</sup> بود. پس از وفات «عبد مَنَاف» و «عبد الدّار» میان

۱- چنانکه عبدالله بن عَبْد المُطَلِّب «قمر حَرَم» و عباس بن امیرالمؤمنین «قمر بنی هاشم» گفته می شدند (قمر بنی هاشم).

۲- حجّون به فتح هاء ، کوه یا مکانی است در مکه (معجم البلدان ، ج ۲ ، ص ۲۲۵ چاپ بیروت ۱۳۷۵ . ۵ . م).

۳- ر . ک : ترجمه تاریخ یعقوبی ، ج ۱ ، ص ۵۱۷-۵۲۰ .

۴- عمدة الطالب ، ص ۲۵ .

«بنی عبید منّاف» یعنی «هاشم» و «عبید شمس» و «مطلب» و «نوفل» و «بنی عبدالدار» که سرورشان «عامر بن هاشم بن عبید منّاف بن عبدالدار» بود بر سر مناصب کعبه نزاعی سخت درگرفت. «بنی أسد بن عبدالعزی» و «بنی زُهره بن کیلاب» و «بنی تیم ابن مرّه» و «بنی حارث بن فیهر» با «بنی عبید منّاف» همراه شدند و میانشان پیمانی منعقد شد که به «حلیف المطیبین» معروف گشت.

«بنی مخزوم» و «بنی سَهْم» و «بنی جُمَح» و «بنی عدی» با «بنی عبدالدار» هم پیمان گشتند و «أحلاف»<sup>۱</sup> نامیده شدند، و «بنی عامر بن لُوی» و «بنی مُحارب بن فیهر» بی طرف ماندند.

با این ترتیب مقدمات جنگ میان طوائف قُرَیش فراهم گشت، اما جنگ روی نداد و با یکدیگر صلح کردند، و قرار بر این شد که «سقای» و «رفادت» به «بنی عبید منّاف» داده شود، «حجابت» و «لیواء» و «دار الندوه» به دست «بنی عبدالدار» باشد، در میان «بنی عبید منّاف»، «هاشم» متصدی رفادت و سقای گردید، چه برادر بزرگترش «عبید شمس» هم فقیر و هم عیالوار بود، و هم بیشتر اوقات به سفر می‌رفت و کم در مکه اقامت داشت. به گفته یعقوبی، دو پیمان: «مطیبین» و «لَعَقَه» در زمان «عبدالمطلب بن هاشم» به انجام رسید، و دختر عبدالمطلب کاسه طیب را برای «مطیبین» فراهم ساخت، که دست در آن فرو بردند.

در موسم حجّ «هاشم» در میان قُرَیش به پامی‌خواست و چنین می‌گفت:

«یا مَعَشَرَ قُرَیشِیْ ، إِنَّکُمْ جِیرَانُ اللَّهِ وَ أَهْلُ بَیْتِهِ الْحَرَامِ ، وَ لِأَنَّهُ

۱- و نیز «لَعَقَه» یعنی خون لیسان، چه بنی سَهْم که از «حلیف المطیبین» خبر یافتند، گاوی کشتند و گفتند: هر کس دست خود را در خون آن داخل کند و آن را بلیسد از ماست. بنی سَهْم و بنی عبدالدار و بنی جُمَح و بنی عدی و بنی مخزوم دستهای خود را در آن فرو بردند و «لَعَقَه» یعنی خون لیسان نامیده شدند. (ترجمه تاریخ یعقوبی،



يَأْتِيكُمْ فِي هَذَا الْمَوْسِمِ زُورُ اللَّهِ (وَحُجَّاجُ بَيْتِهِ) يُعْظَمُونَ حُرْمَةَ بَيْتِهِ، فَهَمُّ  
 أَضْيَافُ اللَّهِ . وَ أَحَقُّ الضَّيْفِ بِالْكَرَامَةِ ضَيْفُهُ : وَقَدْ خَيْرَكُمْ اللَّهُ بِذَلِكَ  
 وَأَكْرَمَكُمْ بِهِ : ثُمَّ حَقَّظَ مِنْكُمْ أَفْضَلَ مَا حَقَّظَ جَارٌ مِنْ جَارِهِ فَكَرِمُوا  
 ضَيْفَهُ وَزُورَهُ فَإِنَّهُمْ يَأْتُونَ شُعْثًا غُبْرًا مِنْ كُلِّ بَلَدٍ عَلَى ضَوَامِرٍ كَالْقِدَاحِ وَقَدْ  
 أَعْيَوْا وَتَفَلَّوْا وَقَلَبُوا وَأَرْمَلُوا ، فَأَقْرَوْهُمْ ، وَأَغْنَوْهُمْ (فَأَجْمِعُوا لَهُمْ  
 مَا تَصْنَعُونَ لَهُمْ بِهِ طَعَامًا أَيَّامَهُمْ هَذِهِ الَّتِي لَا بُدَّ لَهُمْ مِنَ الْإِقَامَةِ بِهَا ، فَإِنَّهُ  
 وَاللَّهِ لَوْ كَانَ لِي مَالٌ يَسَعُ بِذَلِكَ مَا كَلَّفْتُكُمْوه) <sup>۱</sup>.

«ای گروه قریش : شما همسایگان خدا و اهل بیت الحرام او هستید ، در این  
 موقع زُورِ خدا (وحاجیان خانه او) نزد شما می آیند . تا حرمت خانه او را بزرگ دارند  
 و اینان میهمانان خداوند ، و سزاوارترین میهمان به این که گرامی داشته شود ، میهمان خداست .  
 خدا شما را برای این کار برگزید و به این افتخار سرفراز داشت ، سپس حقوق همسایگی  
 شما را بهتر از هر همسایه ای برای همسایه اش رعایت فرمود ، پس میهمانان و زائران او را  
 گرامی دارید . زیرا که ایشان ، ژولیده و غبار آلوده از هر شهری بر شتران لاغر مانند  
 چوبه های تیر ، می رسند ، در حالی که خسته و بدبو و ناشسته و نادار گشته اند ، پس  
 آنان را پذیرائی کنید و بی نیازشان سازید (پس برای ایشان چیزی فراهم سازید ، تا در این  
 ایامی که ناچار باید در مکه بمانند برای ایشان خوراکی تهیه کنید ، چه سوگند به خدا  
 اگر مرا ثروتی برای این کار به قدر کفایت می بود ، زحمت آن را به شما نمی دادم) <sup>۲</sup>.

«هاشم» حاجیان را در مکه و مینى ، عَرَافَات و مَشْعَر ، غذا می داد و برای  
 آنان نان و گوشت و روغن و سَوِيق تریب می کرد ، و آب را همراهشان می برد ، تا

۱- در نسخه اینطور ضبط شده است ، ولی بهتر چنانکه در روض الانف ج ۲ ، ص ۶۵

مسطور است كَلَّفْتُكُمْوه است . م .

۲- ر . ك : ترجمه تاریخ یعقوبی ، ص ۳۱۱-۳۱۲ ، سیره النبى ، ج ۱ ، ص ۱۴۷ ، شرح

نهج البلاغه ابن ابى الحديد ، ج ۳ ، ص ۴۵۷ و نیز در ص ۴۵۸ از شرح نهج البلاغه و همچنین  
 در جمهرة خطب العرب ، ج ۱ ، ص ۲۲ ، خطبه دیگری نیز از هاشم نقل شده است .

وقتی که مردم متفرق می‌شدند و به شهرهای خود رهسپار می‌گشتند و نیز در سال قحطی برای قوم خود نان خرد کرده و تربت می‌ساخت و بدین جهت «هاشم» نامیده شد.

«هاشم» نخستین کسی بود که دو سفر بازرگانی: زمستانی و تابستانی، یعنی: «دو رحله شتاء و صیف»<sup>۱</sup> را برای قُرَیْش برقرار ساخت. سفری در زمستان به شام و سفری در تابستان به حبشه<sup>۲</sup>. یا سفری در زمستان به یمن و عراق و سفری در تابستان به شام و فلسطین<sup>۳</sup>.

و نیز می‌گویند که «عَبْدُ شَمْس» برادر «هاشم» با پادشاه حبشه چنین پیمانی بسته بود، و نَوْفَل با پادشاه ایران و مَطَّاب با پادشاه یَمَن<sup>۴</sup>. مطرود بن کَعْب خَزاعی درباره هاشم گفته است:

عَمَرُوا الَّذِي هَتَمَ الثَّرِيدَ لِقَوْمِهِ      قَوْمٍ بِمَكَّةَ مُسْتَنِينَ عِجَافٍ  
سُنَّتْ إِلَيْهِ الرَّحْلَتَانِ كِلَاهُمَا      سَفَرُ الشِّتَاءِ وَرِحْلَةُ الْأَصِيفِ<sup>۵</sup>

«آن عمرو که برای قوم خود، قومی که در مکه قحطی زده و لاغر شده بودند تربت خرد کرد، دو سفر تابستانی و زمستانی به وسیله او برقرار گشت».

نسب «بنی هاشم» عموماً به «هاشم بن عبد مناف» می‌رسد و مادر امیرالمؤمنین

۱- قرآن مجید، سوره قریش.

۲- تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۴۲.

۳- در این باره به کتب تفاسیر مانند طبری، فخررازی تبیان شیخ طوسی، مجمع البیان، آلوسی وغیره، تفسیرسوره قریش و نیز به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱، ص ۲۰۲ و ۲۱۰ چاپ عیسی البابی ۱۹۶۲ م و بحار الانوار ج ۱۵، ص ۱۲۳ چاپ علوی و آخوندی مراجعه شود. م.

۴- تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۴۴، چاپ بیروت ۱۳۷۹ هـ. و تفسیر آلوسی ج ۲۰،

ص ۲۴۰، چاپ بیروت نقل از بحر وغیره. م.

۵- در نسخه به جای مستن (به یاء) مستنون (به واو) و به جای الاصیاف (به صاد مهمله) الاصیاف (به ضاد معجمه) بود، اینجانب با توجه به متابع و معنی، شعر را به این نحو تصحیح کردم. م.

علیه‌السلام «فاطمه» دختر «أسد بن هاشم» است. «هاشم» در یکی از سفرهای شام در «غَزَه» وفات کرد، سپس «عَبْدُ شَمْس» در مکه، آنگاه «مَطْلَب» در «رَدْمَان» یَمَن، و پس از او تَوْفَل در «سَلْمَان» عراق در گذشتند.

۱- عَبْدُ الْمُطَّلِبِ بْنِ هَاشِمٍ، مادرش «سَلْمَى» دختر «عَمْرُو بْنُ زَيْدِ بْنِ لَيْدِ (بن حِرام) بن خِدَاشِ بْنِ عَامِرِ بْنِ غَنَمِ بْنِ عَدِيِّ بْنِ نَجَّارِ: تَيْمِ النَّالَاتِ بْنِ ثَعْلَبَةَ بْنِ عَمْرُو بْنِ خَزْرَجٍ» بود و فرزندانش: عَبَّاس، حمزه، عبدالله، أبوطالب (عبد مناف)، زُبَيْر، حارث، حَجَل (غَيْدَاق)، مُقَوِّم (عبد الكعبه)، ضِرَارُ أَبُو لَهَب (عَبْدُ الْعُزْرَى)<sup>۱</sup>، قُشَم<sup>۲</sup> و شش دختر از جمله: «عاتکه» مادر «عبدالله بن ابی أمیه مَخْزُومی» برادر پدری «أم سَلَمَه» که چون مادرش نیز عاتکه نام داشت بعضی به اشتباه او را دختر عمه رسول اکرم نوشته‌اند، و «أُمِیْمَه» مادر أم المؤمنین زینب» دختر «جَحْشِ اسدی» و برادرش «عبدالله بن جَحْش» شهید أُحُد. و «صَفِیَّه» مادر «زُبَیْرِ بْنِ عَوَّامٍ» و «بَرَّة» مادر «أَبُو سَلَمَه مَخْزُومی».

کنیه عبدالمطلب «أبو الحارث» و ناهش «شَيْبَةَ الْحَمْدِ» و نام اولش «عامر» بوده است.<sup>۳</sup>

۱- سیره‌النبی، ج ۱، ص ۱۱۹.

۲- برخی غیداق و حَجَل را دو نفر شمرده و نام حجل را «مُغیره» نوشته و برای عبدالمطلب دوازده پسر نوشته‌اند (نسب قُرَیْش) برخی دیگر مُقَوِّم و عَبْدُ الْكَعْبَةِ را نیز دو نفر دانسته و بدین ترتیب پسران عبدالمطلب را سیزده نفر شمرده‌اند، بعضی مثل ابن هشام، قشم را هم ذکر نکرده و پسران عبدالمطلب را ده نفر دانسته‌اند (مصباح الاسرار، ص ۱۷۹ نقل از ذخائر العقبی).

۳- عبدالمطلب را ده نام بود که عرب و پادشاهان ایران و حبشه و روم او را به آن نام‌ها می‌شناختند. از جمله: عامر، شَيْبَةَ الْحَمْدِ، سَيِّدُ الْبَطْنِ حَاءِ، سَاقِ الْحَجِيجِ، سَاقِ الْغَيْثِ، غَيْثُ الْوَرَى فِي الْعَامِ الْجَدْبِ، أَبُو السَّادَةِ الْعَشْرَةِ، عَبْدِ الْمُطَّلِبِ، حَافِرُ زَمْزَمِ (بخار، ج ۱۵، ص ۱۲۸) و ابراهیم ثانی (تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱ چاپ بیروت ۱۳۷۹ هـ) و از سعزاف ابن قتیبه نقل شده که او را «فِیاض» و «سَطْعَم طَیْر السَّمَاءِ» می‌گفته‌اند و مستجاب الدعوه بوده است.

نسب ائمه معصومین علیهم السلام و همه طالبیان<sup>۱</sup> که انسابشان در کتاب «عمدة الطالب فی أنساب آل أبي طالب» تألیف «جمال الدین أحمد بن علی حسینی» معروف به «ابن عذبه» متوفی به سال ۸۲۸ هجری و شرح فداکاری آنان در کتاب «مقاتل الطالبیین» تألیف «أبو الفرج علی بن حسین اصفهانی» متوفی به سال ۳۵۶ هجری آمده است به «أبو طالب بن عبدالمطلب» و نسب «بنی العباس» از جمله: ۳۷ نفر خلفای عباسی عراق (۱۳۲-۶۵۶ هـ) به «عباس بن عبدالمطلب» و نسب ۱۷ نفر خلفای عباسی مصر (۶۵۹-۹۲۳) به سی و پنجمین خلیفه عباسی عراق یعنی «الظاهر بالله» (۶۲۲-۶۲۳) می‌رسد.<sup>۲</sup>

«هاشم» در یکی از سفرهای خود به مدینه با «سلمی» دختر «عمرو خنزرَجی» ازدواج کرد و «عبدالمطلب» از وی تولد یافت، و در موقع وفات «هاشم» «عبدالمطلب» نزد مادر خویش در مدینه ماند و هنوز پسری نابالغ بود. «مطلب» بن عبدمناف «بعد از برادرش «هاشم» امر مکه و سقایت و رفادت حاجیان را به عهده گرفت، و چون «عبدالمطلب» بزرگ شد مطلب خود به مدینه رفت و از مادر وی اجازه گرفت و او را با خود به مکه آورد، و چون او را ردیف خویش سوار کرده بود مردم بی‌خبر از حقیقت امر گفتند: «مطلب» بنده‌ای خریده است، اما «مطلب» می‌گفت: وای بر شما این پسر برادر من «هاشم» است، و او را از مدینه می‌آورم.

از آن روز برای او نام «عبدالمطلب» معروف گشت، و نام اصلی وی که شیبّه یا شیبّة الحَمَد بود از یاد رفت.

چون «مطلب» در «ردمان» یمن وفات یافت، عبدالمطلب در مکه به سروری و بزرگواری و آقائی رسید، و آوازه او بلند و برتری اش آشکار گشت و قریش هم سروری او را پذیرفتند.

۱- یعنی: بنی علی، بنی جعفر و بنی عقیل.

۲- نسب بنی حارث و بنی ابی‌لهب نیز به عبدالمطلب می‌رسد.

یعقوبی گوید: «عَبْدُ الْمُطَّلِبِ» در آن روز سرور قریش بود و رقیبی نداشت، چه خدا بزرگواری او را به احدی نداده، و از چاه زمزم (در مکه) و ذوالهجرم (در طائف) سیرابش کرده بود، قُرَیْش او را در مال‌های خود داوری دادند، و در قحطی و گرسنگی به مردم خوراک داد تا آنجا که پرندگان و ددان کوهستان را نیز خورانید.

أبو طالب در این باره گفته است:

و نَطْعِمُ حَتَّى يَأْكُلَ الطَّيْرُ فَضْلَنَا

إِذَا جُعِلَتْ أَيْدِي الْمُفْضِينَ تَرْعَدُ

«هنگامی که دست‌های قماربازان شروع به لرزیدن می‌کند (آنگاه که سخاوت‌مندان بخل می‌ورزند) به مردم آن قدر خوراک می‌دهیم که پرندگان هم از مزاد طعام ما می‌خورند.»

«عَبْدُ الْمُطَّلِبِ» از پرستش بت‌ها برکنار بود، و خدا را به یگانگی می‌شناخت و به نذر وفا می‌کرد، و سنت‌هایی نهاد که بیشتر آن‌ها در قرآن نازل گشت و در سنت رسول خدا پذیرفته گشت و آنها عبارتست از: وفای به نذر، و پرداخت صد شتر در دیه و حرمت نکاح محارم و موقوف ساختن در آمدن به‌خانه‌ها از پشت آن‌ها و بریدن دست دزد و نهبی از زنده به‌گور کردن دختران و مباحله، و حرمت می‌گساری، و حرمت زنا، و حد زدن زناکار، و قرعه زدن و این که نباید هیچکس برهنه پیرامون کعبه طواف نماید و پذیرائی از میهمان و اینکه نباید هزینه حج را جز از اموال پاکیزه خود پردازند و بزرگ داشتن ماه‌های حرام، و تبعید کردن زنان مشهور زناکار<sup>۱</sup> و خمس دادن از گنج‌ها و سیاقیت حاجیان، و هر طوافی را هفت شوط قرار دادن<sup>۲</sup>.

یعقوبی از رسول خدا روایت کرده است که گفته است: «إِنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ جَدِّي عَبْدَ الْمُطَّلِبِ أُمَّةً وَاحِدَةً فِي هَيْئَةِ الْأَنْبِيَاءِ وَزِيَّ الْمُلُوكِ: «خدا جد من: «عبدالمطلب را به تنهایی در سیاهای پیامبران و هیئت پادشاهان محشور می‌نماید.»

در زمان عَبْدُ الْمُطَّلِبِ مکه در معرض خطر سختی قرار گرفت، چه

۱- ر. ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۶۳.

۲- ر. ک: بحار، ج ۱۵، ص ۱۲۷.

جنگجویان حبشی به فرماندهی «أبرهه» از یمن به مکه روی آوردند و میخواستند حجاز را مانند یمن به دست آورند ، و کیش مسیح را که در یمن پس از انتقام گرفتن به خاطر شهر مسیحی مذهب نجران رواج داده بودند ، در مکه نیز رایج سازند اینان نیز عازم بودند که کعبه را ویران کنند ، چه به وی گزارش داده بودند که مردی از بنی کینانه در کلیسای « قَلَّیْس » صنعا یمن بی حرمتی کرده است ، و سوگند یاد کرده بود که کعبه قریش را ویران سازد .

در این پیشامد «عَبْدُ الْمُطَّلِب» بردباری و مردانگی و شجاعتی نشان داد که دیگر

۱- بعد از آنچه ذونواس پادشاه یهودی مذهب یمن با مردم نجران کرد، مردی از قبیله « سَبَأ » به نام « دَوْس ذَوْعَلْبَان » از وی گریخت ، و نزد قیصر روم رفت و از وی کمک خواست ، قیصر او را نزد پادشاه حبشه معرفی کرد و به وی نامه ای نوشت و نجاشی هفتاد هزار حبشی را همراه وی ساخت و «أریاط» را بر آنان فرماندهی داد ، اریاط و دوس با این سپاه بر یمن حمله بردند و بر ذونواس پیروز گشتند و او خود را در دریا غرق کرد و اریاط بر یمن سلطنت یافت . اما پس از چند سال میان او و ابرهه حبشی اختلاف و جنگی پیش آمد و در جنگ تن به تن ، اریاط به دست ابرهه کشته شد و ابرهه بر یمن تسلط یافت . ابرهه در قضیه فیل به هلاکت رسید و پسرش «یکسوم» پادشاه یمن شد ، بعد از مرگ یکسوم برادر دیگرش «مسروق بن ابرهه» حکومت یمن را به دست گرفت و همچنان بر سر کار بود تا «سیف بن ذی یزن» شاهزاده یمنی حِمیری نزد قیصر روم به درخواست کمک رفت و ناامید نزد «نعمان بن سندر» شاه حیره باز آمد و به وسیله نعمان و همراه وی به دربار خسرو انوشیروان باریافت و از وی کمک خواست و خسرو هشتصد مرد زندانی را به فرماندهی «وَهْرَز» همراه وی ساخت و در هشت کشتی رهسپار یمن شدند ، دو کشتی در بین راه غرق شد ، و ششصد نفر دیگر در ساحل «عدن» پیاده شدند و در جنگی که پیش آمد ، مسروق و بسیاری از حبشیان را کشتند و یمن تا کشته شدن خسرو پرویز ، زیر دست ایرانیان آمد . مدت حکومت چهار نفر حبشی یعنی «أریاط» و «ابرهه» و دو فرزندش به گفته ابن اسحاق ۷۲ سال بود (ر.ک : سیره النبی ، ج ۱ ، ص ۷۳-۴۳) . اریاط ۲۰ سال ، ابرهه ۲۳ سال ، یکسوم ۱۷ سال و مسروق ۱۲ سال . (ر.ک : تاریخ حمزه ص ۸۹) .

بزرگان قُرَیْش نشان ندادند ، تا چه رسد به متوسطین و عامه مردم ، او قُرَیْش را فرمود تا مکه را واگذارند و به قلّه کوه‌ها پناه برند ، و این لشکر انبوه را برای انجام هر چه می‌خواهند آزادگذارند ، قُرَیْش فرمان «عَبْدُ الْمُطَّلِبِ» را شنیدند و از جنگ دوری جستند . و خود «عَبْدُ الْمُطَّلِبِ» در مکه ماند ، و چون دیگران از شهر کناره نگرفت و در نزد کعبه دعای کرد و از خدای یاری می‌خواست ، و اشعاری را که از وی نقل شده است در مقام مناجات می‌خواند<sup>۱</sup> ، تا خدای متعال چنانکه در قرآن مجید فرموده است<sup>۲</sup> : «اصحابِ فیل» را به وسیله دسته‌های مرغانی که بر آنان فرستاد تا آنها را به سنگی از گل سفت شده زدند ، و مانند گاه خورده شده درهم کوبیدند . نابود ساخت . و قُرَیْش بی آنکه چیزی از دست داده باشند ، به عافیت به مکه بازگشتند و بزرگی و بزرگواری «عَبْدُ الْمُطَّلِبِ» را بیش از پیش دریافتند تا آنجا که می‌گفتند :

«عَبْدُ الْمُطَّلِبِ» ابراهیم دوم است .

نوشته‌اند که لشکر «أَبْرَهه» ضمن غارتگری‌های خود شتران قُرَیْش را به غارت بردند . و چون «عَبْدُ الْمُطَّلِبِ» از «أَبْرَهه» فرمانده حبشه بارخواست و بروی در آمد . جز درباره شتران خود که لشکریان حبشه با شتران قُرَیْش گرفته بودند ، با او سخنی نگفت و در نتیجه در نظر «أَبْرَهه» کوچک شد ، و «أَبْرَهه» به وی گفت : گمان کردم آمده‌ای تا درباره مکه و این خانه‌ای که مورد تعظیم شماس است با من صحبت کنی ، اما اکنون خواهش از من جز آن نیست که شتران را پس دهم .

عَبْدُ الْمُطَّلِبِ گفت : من راجع به مال خود با تو سخن می‌گویم ، خانه را هم صاحبی است که اگر بخواهد آن را حمایت خواهد کرد .

«عَبْدُ الْمُطَّلِبِ» پس از آنکه داستان اصحاب فیل به انجام رسید ، اشعاری

۱- ر. لک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۲۹ و ص ۳۲۴. سیرة النبی، ج ۱، ص

۵۱. تاریخ طبری ج ۱، ص ۵۰۳. بخارج ۱۰، ص ۱۳۵-۱۳۷، ۱۴۵.

۲- سوره فیل .

گفت که یعقوبی آن را نقل کرده است<sup>۱</sup>. و اشعاری دیگر که مجلسی از مجالس مفید، و امالی شیخ طوسی، و کنز کراچی نقل کرده است<sup>۲</sup>. شیخ طوسی در مصباح المتهجد می گوید: در دهم ماه ربیع الاول و هشت سالگی رسول اکرم. سال هشتم عام الفیل، «عَبْدُ الْمُطَّلِبِ» وفات یافت<sup>۳</sup>. قبر «عَبْدُ الْمُطَّلِبِ» و «عَبْدُ مَنَافِ» و «أَبُو طَالِبِ» و أمّ المؤمنین «خَدِجَةُ» در حَجُون واقع. و به «قبرستان ابوطالب» معروف است<sup>۴</sup>. دختران «عَبْدُ الْمُطَّلِبِ»: صَفِيَّةُ، بَرَّةُ، عاتکه، أمّ حَكِيمِ: بَيْضَاءُ، أُمَيْمَةُ و أَرْوَى هر کدام پیش از مرگ پدر و به امر وی مرثیه ای گفته اند که ابن اسحاق آن را نقل کرده است<sup>۵</sup>.

«حُدَيْفَةُ بِنِ غَانِمِ عَدَوِيّ» نیز قصیده ای طولانی در مرثیه «عَبْدُ الْمُطَّلِبِ» و بزرگواری خاندان «بَنِي هَاشِمِ» گفته است، «مَطَرُودِ بْنِ كَعْبِ خَزْرَاعِي» هم قصیده ای در مرثیه «عَبْدُ الْمُطَّلِبِ» و جوانمردی «بَنِي عَبْدِ مَنَافِ» دارد<sup>۶</sup>. ابن اثیر می نویسد: «عَبْدُ الْمُطَّلِبِ» نخستین کسی بود که در کوه «حِرَاءِ» به اعتکاف پرداخت و چون ماه رمضان می رسید، به کوه «حِرَاءِ» می رفت و در تمام ماه بینوایان را اطعام می کرد و در صد و بیست سالگی وفات یافت<sup>۷</sup>.

۱- ر.ك: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۳۰.

۲- ر.ك: بحار، ج ۱۵، ص ۱۳۲، ۱۴۰، ۱۴۱.

۳- ص ۵۵۳

۴- در کتاب عیون اخبار الرضا، ص ۳۰۶. و امالی صدوق، ص ۱۰۷ و ج ۱۵ بحار چاپ جدید، ص ۱۲۵-۱۲۶، اشعاری از عبدالمطلب نقل شده است که امام علی بن موسی آنهارا برای ریان بن صلت خواند.

۵- ر.ك: سیره النبی، ج ۱، ص ۱۸۱-۱۸۶.

۶- ر.ك: سیره النبی، ج ۱، ص ۱۸۷-۱۹۳.

۷- الکامل، ج ۲، ص ۹.



ابن قتیبه<sup>۱</sup> می‌گوید: در روی زمین، هاشمی نسبی جز از فرزندان «عَبْدُ الْمُطَّلِبِ» نیست، چه هاشم را پسرانی بود، اما نسلی از ایشان باقی نماند<sup>۲</sup>.

پدر رسول خدا

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

عبدالله بن عَبْدِ الْمُطَّلِبِ، مادرش: «فاطمه» دختر «عَمْرُو بن عَائِد بن عِمْرَان ابن مَخْزُوم» است؛ یکی از پنج فاطمه‌ای که در نسب رسول خدا بوده‌اند<sup>۳</sup>. «أَبُو طَالِب» و «زُبَيْر بن عَبْدِ الْمُطَّلِب» و پنج نفر از دختران «عبدالمطَّلِب» جز «صَفِيَّه» مادر «زُبَيْر» از همین بانو تولد یافته‌اند، کنیه «عبدالله» را: «أَبُو قُشَيْم» و «أَبُو مُحَمَّد» و «أَبُو أَحْمَد» و لقبش را: «ذَبِيح» نوشته‌اند.

«عبدالله» پدر رسول خدا در بیست و پنج سالگی، در مدینه نزد دانی‌های پدرش طایفه «بَنِي النَّجَّار» در خانه‌ای معروف به «دار النَّابِغَه» وفات کرد؛ به قول مشهور - وفات وی پیش از میلاد رسول خدا روی داد، اما یعقوبی همین قول مشهور را خلاف اجماع گفته، و به موجب روایتی از «جعفر بن محمد» علیهما السَّلَام، وفات او را دو ماه پس از ولادت رسول خدا دانسته<sup>۴</sup> و سپس قول یک‌سال پس از میلاد را هم از کسانی

۱- معارف، ص ۲۳.

۲- خطبه عبدالمطلب در تهنیت سیف بن ذی یزن، یا در تهنیت معدی کرب بن سیف پادشاه یمن هنگامی که پادشاهی به وی بازگشت و بر حبشیان پیروز آمد در مروج الذهب، ج ۱، ص ۸۳-۸۴، جمهرة خطب العرب، ج ۱، ص ۳۱-۳۲ (نقل از عقد الفرید ج ۱، ص ۱۰۷، و انباء نجباء الابهاء ص ۱۱) نقل شده است.

۳- ر. ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۵۲۰ و الکامل، ج ۲، ص ۲۲.

۴- و نیز در همان دار نابغه جعدی دفن شد (الکامل).

۵- کاینی نیز همین قول را اختیار کرده است (ر. ک: اصول کافی، ج ۱، ص ۴۳۹).

نقل کرده است : قول ۲۸ ماه پس از میلاد و قول هفت ماه پس از میلاد هم نقل شده است<sup>۱</sup>.

علت وفات عبدالله را در مدینه چنین نوشته اند که برای تجارت با کاروان قریش رَهسپار شام شد ، و در بازگشتن از شام در اثر بیماری ، در مدینه در میان « بنی عدیّ بن النّجّار » توقف کرد ، یک ماه بستری بود ، و چون کاروان قریش به مکه رفتند و « عبدالمطلب » از حال وی جو یا شد ، بزرگترین فرزند خود حارث را نزد وی به مدینه فرستاد ، اما هنگامی « حارث » به مدینه رسید که « عبدالله » وفات کرده بود .

به قول واقدی : از « عبدالله » کنیزی به نام « أمّ ایمن » و پنج شتر و یک گله گوسفند و به قول ابن اثیر : شمشیری کهن و پولی نیز به جای ماند که رسول خدا آنها را ارث برد<sup>۲</sup>.

### مادر رسول خدا

#### صلتی الله علیه واله وسلم

« آمنه » دختر « وهب » بن عبید مناف بن زُهره بن کلاب که ده سال و به قولی ده سال و اندی پس از واقعه حفر زَمزم ، و یک سال پس از آن که « عبدالمطلب » برای آزادی « عبدالله » از کشته شدن صد شتر فدیّه داد ، به ازدواج « عبدالله » در آمد ، و شش سال و سه ماه پس از ولادت رسول خدا<sup>۳</sup> ، در سفری که فرزند خویش را به مدینه برده بود تا خویشان مادری وی (از طرف مادر عبدالمطلب) یعنی « بنی عدیّ بن النّجّار » او را ببینند ، هنگام بازگشتن به مکه در سی سالگی در « ابواء » وفات کرد و همانجا دفن شد .

۱- اسدالغابه ، ج ۱ ، ص ۱۳ ، و بحار الانوار ، ج ۱۰ ، ص ۱۲۵ . به علاوه مسعودی قول یک ماه پس از میلاد و سال دوم میلاد را نیز نقل کرده است (التنبیه والاشراف ص ۱۹۶).

۲- ر.ک : بحار ، ج ۱۰ ، ص ۱۲۵ ، اسدالغابه ، ج ۱ ، ص ۱۴ .

۳- و به قول کلینی در کافی ، ج ۱ ، ص ۴۳۹ : چهار سال .

« علامه مجلسی » می گوید : شیعه امامیه بر ایمان « ابوطالب » و « آمنه » دختر « وهب » و « عبدالله بن عبدالمطلب » واجداد رسول خدا تا آدم علیه السلام اجماع دارند<sup>۱</sup>.

## رسول خدا

### صلتی الله علیه وآله وسلم

محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب (شذیبه الحمد، عامر) بن هاشم (عمرو العلی) بن عبدمناف (مغیره) بن قصی (زید) بن کلاب (حکیم) بن مره بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر (قریش) بن مالک بن نضر (قیس) بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه (عمرو) بن الیاس بن نزار (خلدان) بن معد بن عدنان علیهم السلام.

## میاداد رسول خدا

### صلتی الله علیه وآله وسلم

در تاریخ ولادت رسول خدا اختلاف است : مشهور شیعه هفدهم<sup>۲</sup> و مشهور اهل

۱- ر. ک. به : مرآت العقول (شرح کافی) جلد ۱ جزء ۳، ص ۳۶؛ سال ۱۳۲۱، در این خصوص روایات بسیاری هم وارد شده است، ر. ک. به : اصول کافی، چاپ آخوندی ج ۱، ص ۴۴؛ به بعد حدیث ۱۷ و ۱۸، ۲۱، ۲۸، ۳۲ و ۳۳ و ۰۰۰۰۰۰ و به بحار الانوار، ج ۱۰، باب ۱، ص ۳ حدیث ۲ به بعد.

۲- کلینی در کافی، ج ۱، ص ۴۳۹ : هنگام زوال یا باسداد دوازدهم ربیع الاول عام الفیل، و مسعودی در سراج الذهب، ج ۲، ص ۲۸۰ : هشتم ربیع الاول، عام الفیل پنجاه روز پس از آمدن اصحاب فیل به مکه در دوشنبه هفدهم محرم سال ۸۸۲ از زمان اسکندر و سال ۲۱۶ از تاریخ عرب یعنی عام القدر و سال چهلم پادشاهی خسرو انوشیروان، و در التنبیه والاشراف، ص ۱۹۶ : هشتم ربیع الاول و به قولی دهم آن، مطابق ۸ دیماه ۱۳۱۷ بقیه حاشیه در صفحه بعد

سنت دوازدهم ربیع الاول است<sup>۱</sup>.

کَلْبَنِي می‌نویسد که: مادر رسول خدا در ایام تشریق (یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ماه ذی‌الحجه) نزد «جَمْرَه وُسطی» که در خانه «عبداللّه بن عَبْدِ الْمُطَّلَب» واقع بود باردار شد<sup>۲</sup>. و رسول خدا در «شَعْبُ أَبِي طَالِب» در خانه «محمد بن یوسف» در زاویه بالاکه هنگام ورود به خانه در دست چپ واقع می‌شود. از وی تولّد یافت (بعدها

#### بقیه حاشیه صفحه قبل

از آغاز پادشاهی بُحْت نَصْر و ۲۰ نisan سال ۸۸۲ از پادشاهی اسکندر پسر فیلیپ و سال ۳۹ از پادشاهی انوشیروان خسرو فرزند قباد پسر فیروز. و ۶۰ روز یا کمتر پس از رسیدن اصحاب فیل به مکه در یکشنبه پنجم محرم. و یعقوبی: روز دوشنبه دوم ماه ربیع الاول و به قولی: سه شنبه هشتم ماه ربیع الاول و به قول کسی که از جعفر بن محمد روایت می‌کند: روز جمعه هنگام سپیده دم دوازدهم ماه رمضان (ج ۲، ص ۷) و چنانکه منجمان گفته‌اند: در قرآن عقب، و برخی در روز واقعه فیل و بعضی ۳۰ سال و بعضی چهل سال بعد از آن نوشته‌اند.

۱- حاج سیرزاحسین نوری در اثبات قول هفدهم، رسانه‌ای به نام «سيزان السماء فی تعیین مولد خاتم الانبياء» نوشته که به چاپ رسیده است. ابن اثیر در أُسْدُ الغَابَة ج ۱، ص ۱۴: دهم ربیع الاول گفته و قول دوم و هشتم آن را نیز نقل کرده و از قول دوازدهم چیزی نگفته است. یعقوبی صورت فلکی سال سیلاد رسول خدا را به دو روایت از مائشاء الله منجم و محمد بن سوسی خوارزمی نقل کرده (ر. ک: ترجمه تاریخ ج ۱، ص ۲۰۸) و مجلسی نیز آن را از أبو معشر بلخی نقل می‌کند (ر. ک: بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۲۵۰).

۲- این سخن با ولادت رسول اکرم در ماه ربیع الاول سازگار نیست، مگر این که به قانون جاهلی نساء حج آن سال در جمادی الاولی، یا جمادی الثانیه، واقع شده باشد. چنانکه اُمین الاسلام طَبْرَسِي از مُجَاهِد نقل کرده است که مشرکین هر ماهی از ماه‌های سال در دو سال حج می‌کردند. ادامه این ترتیب سبب شد که در سال دهم هجرت که حجّه الوداع در آن سال واقع شد نوبت اعمال حج به ماه ذی‌الحجه برسد، لذا در آن سال عمل حج در خود ذی‌الحجه انجام شد (ر. ک: بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۲۵۲-۲۵۴).

این خانه را رسول خدا به «عقیل بن ابی طالب» بخشید و فرزندان «عقیل» آن را به «محمد بن یوسف ثقفی» برادر «حجاج» فروختند، و «محمد» آن را جزء خانه خویش ساخت. و در زمان «هارون» مادرش «خیزُران» آن را گرفت و از خانه «محمد بن یوسف» جدا ساخت و مسجد قرار داد<sup>۱</sup>، و در سال ۶۵۹ «ملیک مظفر» والی یَمَن در تعمیر آن مسجد کوشش شایسته به کار برد<sup>۲</sup>.

ابن اسحاق روایت می‌کند که: «آمنه» دختر «وَهَب» مادر رسول خدا می‌گفت که: چون به رسول خدا باردار شدم به من گفته شد: «همانا توبه سرور این امت باردار شده‌ای، پس هرگاه تولد یافت بگو: اُعینة بالواحد من شرِّ کُلِّ حاسدٍ» او را از شرِّ هر حسد برنده‌ای به خدای یکتا پناه می‌دهم. سپس او را «محمد» بنام. چون رسول خدا تولد یافت، «آمنه» نزد جدش «عبدالمطلب» پیام فرستاد که برای تو پسری تولد یافته است، بیا و او را ببین، «عبدالمطلب» آمد و فرزند خویش را دید. و «آمنه» آنچه را در زمان بارداری در باره نامگذاری وی دیده و شنیده بود، به «عبدالمطلب» بازگفت. عبدالمطلب او را برگرفت و به درون کعبه برد و برای وی به دعا دست برداشت و خداوند را بر موهبتی که او ارزانی داشته سپاس گفت. آنگاه او را نزد مادرش باز آورد و به وی سپرد و برای رسول خدا در جستجوی دایه برآمد<sup>۳</sup>.

در هنگام میلاد رسول خدا اتفاقات شگرفی به ظهور رسید که در کتاب‌های تاریخ و سیرت پیغمبر به تفصیل آمده است. از جمله: ایوان «کسری» لرزید و سیزده<sup>۴</sup> با چهارده کنگره آن فرو ریخت، دریاچه ساوه فرو نشست، آتشکده فارس خاموش

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۴۳۹. بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۲۵۰.

۲- منتهی الآمال، ج ۱، ص ۱۱.

۳- ز. ک: سیرة النبی، ج ۱، ص ۱۷۲.

۴- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۸ چاپ بیروت ۱۳۷۹، ص ۵.

شد با آن که هزار سال بود خاموش نشده بود و بت‌ها همگی به رو در افتاد<sup>۱</sup>، کَلْبِنِی از امام « جَعْفَر بن محمد » علیهما السلام روایت کرده است که : « فاطمه » دختر اَسَد . برای مژدهٔ میلاد پیامبر صلی الله علیه وآله نزد شوهرش « أبوطالب » آمد ، پس « أبوطالب » گفت : سی سال دیگر صبر کن که تو را به فرزندی مانند وی جز در پیامبری مژده می‌دهم<sup>۲</sup>.

و نیز از همان امام روایت کرده است که چون رسول خدا تولّد یافت (کاخهای) سفید فارس و قصرهای شام (در پرتو نوری که تابید) برای « آمنه » آشکار شد . پس « فاطمه دختر اَسَد » مادر امیرالمؤمنین خندان و شادان نزد « أبوطالب » آمد و او را به آنچه « آمنه » گفته بود خبر داد ، پس « أبوطالب » به وی گفت : مگر از این امر در شکفتی؟ تو هم باز دار می‌شوی و وصی و وزیر او را می‌زائی<sup>۳</sup>.

### دوران شیرخواری و کودکی پیامبر (ص)

رسول خدا هفت روز از مادر خود « آمنه » شیر خورد؛ و روز هفتم ولادت « عبدالمطلب » قوچی برای وی عقیقه کرد و او را « محمد » نامید تا در آسمان و زمین ستوده باشد. سپس کنیز ابولهب « ثویبه » که پیش از این « حمزة بن عبدالمطلب » را شیر داده بود، با شیری که به پسرش « مسروح » می‌داد چند روزی رسول خدا را شیر داد<sup>۴</sup>.

۱- ر. ک : ترجمه تاریخ یعقوبی ، ج ۱ ، ص ۳۵۹ . بحار الانوار ، ج ۱۵ ، ص ۲۵۷ و

۲۶۶-۲۶۳ . امالی صدوق ، ص ۱۷۱-۱۷۲ . اکمال الدین ، ص ۱۱۲-۱۱۳ .

۲- ر. ک : اصول کافی ، ج ۱ ، ص ۴۵۲ . بحار الانوار ، ج ۱۵ ، ص ۲۶۳ . معانی -

الانخبار ص ۱۱۴ .

۳- ر. ک : اصول کافی ، ج ۱ ، ص ۴۵۴ . روضة کافی ، ص ۳۰۲ . بحار الانوار ، ج

۱۵ ، ص ۲۹۷ از کتاب العدد .

۴- امتاع الاسماع ، ص ۵ .

۵- وی پس از رسول خدا نیز ابوسلّمه بن عبدالأسد مخزومی شوهر امّ سلّمه

و پسر عموی رسول خدا را شیر داده است (أسد الغابه ، ج ۱ ، ص ۱۵ چاپ انستاسماعیلیان . م .)

رسول خدا پس از هجرت نیز برای «ثَوْبَه» لباس و جز آن می‌فرستاد ، تا در سال هفتم هنگام بازگشت رسول خدا از غَزْوَه خَيْبَر ، وفات کرد ، رسول خدا از پسرش «مسروح» جويا شد ، گفتند او پیش از مادر خود مرده است . پرسید : خویش دیگری از وی نمانده است؟ گفتند : هیچ کس را ندارد<sup>۱</sup> . به گفته یعقوبی : «ثَوْبَه» «جَعْفَر بن اَبی طالب» را نیز شیر داده است<sup>۲</sup> . در اسلام «ثَوْبَه» اختلاف است و جز «ابن مَنده»<sup>۳</sup> کسی به اسلام او تصریح نکرده است<sup>۴</sup> . «ثَوْبَه» «عبدالله بن جَحْش» را نیز شیر داده است<sup>۵</sup> . تا آنگاه سعادت شیر دادن رسول خدا نصیب زنی از قبیله «بَنی سَعْد بن بَكْر بن هَوَازن» به نام «حَلیمه» دختر «أبوذُوْیَب : عبدالله بن حارث» و همسر «حارث بن عبدالعزْزَى بن رِفاعه سَعْدی» گردید .

«حَلیمه» نیز عموزاده و همزاد رسول خدا : «أبوسُفْیان بن حارث بن عبدالمُطَلِّب» را با شیری که به پسرش «عبدالله» می‌داد شیر داد . عبدالله برادر رضاعی ، و دو خواهرش «أُنَیسَه» و «شَیْمَا» (خِذامه) خواهران رضاعی رسول خدا بودند .

«حَلیمه» دو سال تمام رسول خدا را شیر داد و در دو سالگی او را از شیر باز گرفت .

۱- أسد الغابه ، ج ۱ ، ص ۱۴-۱۵ .

۲- ترجمه تاریخ یعقوبی ، ص ۳۶۲ .

۳- به فتح سیم و سکون نون : ابوزکریا یحیی بن عبدالوهاب اصفهانی متوفی به سال ۱۲۵ ه که خود و پدرانش تا پنج هشت از محدثان بزرگ و معروف و حفاظ حدیث بوده اند .

۴- أسد الغابه ، ج ۵ ، ص ۱۴ چاپ افست اسماعیلیان .

۵- منتخب التواریخ ، ص ۱۷ و ۱۸ ، نقل از خیرات حسان محمد حسن خان اعتماد السلطنه .

۶- به خاء معجمه مکسوره و ذال معجمه ونیز به جیم مضموم و دال بی نقطه وهم به خاء معمله مضمومه ، و ذال معجمه و فاء ضبط شده است (ر.ک. به: سیره ابن هشام ج ۱ ، ص ۱۷۰ چاپ مصطفی الحلبي سال ۱۳۵۵ ه . پاورقی ۳ نقل از اصابه ، سهیلی ، ابوذر ، ابن حجر ، طبری و طبقات .م.) .

مقریزی می‌نویسد که : « حمزة بن عبدالمطلب » نیز در میان قبیله « بنی سعد » شیرخواره بود ، روزی مادر رضاعی « حمزه » که پیش از آن « حمزه » را شیر داده بود ، رسول خدا را که نزد مادرش « حکیمه » بود شیر داد ، لذا « حمزه » از دو جهت برادر رضاعی رسول خدا شد ، هم از جهت « ثویبته » و هم از « شیرده سعديه »<sup>۱</sup> .

رسول خدا در حدود چهار سال نزد « حکیمه » در میان قبیله « بنی سعد » اقامت داشت و قضیه « شق صدر »<sup>۲</sup> در همانجا روی داد ، و در سال پنجم ولادت « حکیمه » او را به مادرش بازگرداند<sup>۳</sup> . قبیله بنی سعد از برکت رسول خدا ، در وسعت و نعمت شدند و کرامت‌ها مشاهده کردند که در کتب حدیث و تاریخ ثبت شده است .

ابن اسحاق روایت می‌کند که رسول خدا می‌گفت : « أَنَا أَعْرَبُكُمْ ، أَنَا قُرَشِيٌّ وَأَسْتُرُضِعْتُ فِي بَنِي سَعْدِ بْنِ بَكْرٍ » من از همه شما فصیحترم ، چه هم قریشی‌ام و هم در قبیله « بنی سعد بن بکر » شیر خورده‌ام<sup>۴</sup> .

## سفر رسول خدا به مدینه

### در شش سالگی

در سال هفتم ولادت که رسول خدا شش ساله بود ، مادرش « آمنه » وی را برای

۱- ر. ک : امتاع الاسماع ، ص ۶ ، به قول بعضی ، رسول خدا از هشت زن و به قولی دیگر از ده زن شیرخورده است (ر. ک : انسان العیون ، ج ۱ ، ص ۱۰۰-۱۰۸) و نیز به قول بعضی عثمان بن مظعون هم برادر رضاعی رسول خدا بوده است (منتخب التواریخ ، ص ۴ ، به نقل از ناسخ التواریخ) .

۲- ر. ک : سیره النبی ، ج ۱ ، ص ۱۷۷-۱۷۸ . امتاع الاسماع ، ص ۶ . بحار الانوار ج ۱۵ ، ص ۳۵۲ و ۳۶۵-۳۶۸ و ۳۷۸-۳۸۰ و ۴۰۱ . مروج الذهب ، ج ۲ ، ص ۲۷۵ . چاپ بیروت ۱۳۸۵ هـ .

۳- ر. ک : مروج الذهب ، ج ۲ ، ص ۲۷۵ ، و ۲۸۵ . چاپ بیروت ۱۳۸۵ هـ .

۴- سیره ابن هشام ، ج ۱ ، ص ۱۷۶ . چاپ مصطفی الحلبی ۱۳۵۵ هـ .



دیدن دانی هایش به مدینه برد، و هنگام بازگشت به مکه در «أبواء» درگذشت و همانجا به خاک سپرده شد؛ و آنگاه «أُمّ أَيْمَن» رسول خدا را با خود به مکه آورد. کیفیت این سفر را در طَبَقَات چنین می نویسد: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِمَادِرَش «آمینه» دختر «وَهْب» بود تا شش ساله شد و مادرش او را نزد دانی هایش طایفه «بَنِي عَدِيٍّ» ابن النَّجَّار برد تا وی را ببینند؛ «أُمّ أَيْمَن» نیز در این سفر همراه بود، و رسول خدا را پرستاری می کرد و بر دوشتر سوار شده بودند؛ «آمینه» رسول خدا را در «دار النَّابِغَه» (که محل وفات و دفن پدرش عبدالله بود) برد و یک ماه نزد «بَنِي عَدِيٍّ بن النَّجَّار» ماند؛ بعدها رسول خدا از این اقامت یکماهه مدینه اموری را یاد می کرد، و چون (پس از هجرت به مدینه) به برج «بَنِي عَدِيٍّ بن النَّجَّار» نگرست؛ آن را شناخت و گفت: «بالای این برج با دخترکی از انصار به نام «أَنيسه» بازی می کردم و با پسرانی از دانی زادگان خود پرنده ای را که روی این برج می نشست پرواز می دادیم» و به آن خانه (یعنی: دار النَّابِغَه) نگرست و گفت: «مادرم مرا در همین جا منزل داد و پدرم «عبدالله بن عبدالمطلب» در همین خانه دفن شد؛ و شنا را در چاه بَنِي عَدِيٍّ بن النَّجَّار خوب یاد گرفتم». گروهی از یهودیان به مدینه نزد رسول خدا (که با مادرش به مدینه آمده بود) رفت و آمد می کردند و بد او می نگرستند. «أُمّ أَيْمَن» گفت: از یکی از آنان شنیدم که می گفت: این پسر؛ پیامبر این امت است؛ و این شهر هم محل هجرت اوست؛ من سخن وی را حفظ کردم و هم اکنون به یاد دارم. سپس مادر رسول خدا که فرزند خود را به مکه بازمی گرداند؛ در «أبواء» درگذشت؛ و در همانجا به خاک سپرده شد. بعد از آن «أُمّ أَيْمَن» رسول خدا را با همان دوشتری که از مکه آورده بودند به مکه بازگرداند، و رسول خدا را هم در زمان حیات مادرش و هم پس از وفات او پرستاری و نگهداری می کرد. رسول خدا که در سال حُدَيْبِيَه بر «أبواء» می گذشت؛ قبر مادر خود را زیارت کرد و آن را مرمت نمود؛ او بر سر قبر مادرش گریه کرد و مسلمانان هم به خاطر وی می گریستند و گفت: مهربانی وی را به خاطر آوردم و مرا گریه گرفت!.

سپس «عَبْدُ الْمُطَّلِبِ» رسول خدا را سرپرستی می کرد و چون برای «عَبْدُ الْمُطَّلِبِ» فرشی در سایه کعبه گسترده می شد و فرزندان وی پیرامون مسند پدر می نشستند تا پدرشان بیاید و در جای مخصوص خود بنشیند ، گاه می شد که رسول خدا می رسید و روی مسند «عَبْدُ الْمُطَّلِبِ» می نشست ، و چون عموهای وی می خواستند او را بردارند ، «عَبْدُ الْمُطَّلِبِ» می گفت : «دَعُوا ابْنِي ، فَوَاللَّهِ إِنَّ لَهُ شَأْنًا»<sup>۱</sup> ، پسر مرا رها کنید ، به خدا قسم که او را مقامی است ارجمند<sup>۲</sup> .

رسول خدا هشت ساله بود که «عَبْدُ الْمُطَّلِبِ» وفات یافت ، و در «حَجَّوْنِ» مکه به خاک سپرده شد .

عَبْدُ الْمُطَّلِبِ سرپرستی و نگهداری رسول خدا را به فرزند خویش ابوطالب که با «عبدالله» پدر رسول خدا از یک مادر بودند واگذاشت و گفت :

أَوْصِيكَ يَا عَبْدَ مَنْفٍ بَعْدِي	بِمُفْرَدٍ بَعْدَ أَبِيهِ فَرَدٍ
فَارَقَهُ وَهُوَ ضَجِيعُ الْمَهْدِ	فَكَانَتْ كَالْأُمِّ لَهُ فِي الْوَجْدِ
تُدْنِيهِ مِنْ أَحْشَائِهَا وَالْكَبِدِ	فَأَنْتَ مِنْ أَرْجَى بَنِي عِنْدِي
لِدَفْعِ ضِيمٍ أَوْ لِشَدِّ عَقْدِ	

«ای عَبْدَ مَنْفٍ ، تو را پس از خود درباره ی یقیمی که از پدرش جدا مانده ، سفارش می کنم . او در گهواره پدر را از دست داد و من برای وی چون مادری دلسوز بودم که فرزند خویش را تنگ در آغوش می کشد . اکنون برای دفع ستمی یا محکم ساختن پیوندی ، به تو از همه فرزندانم امیدوارترم»<sup>۳</sup> .

۱- ر. ک : سيرة النبي ، ج ۱ ، ص ۱۸۰ .

۲- استماع الاسماع : دَعُوا ابْنِي فَإِنَّهُ يُؤْنِسُ مُلْكًا ( ص ۷ ) الطبقات الكبرى ، أيضاً : دَعُوا ابْنِي ، إِنَّهُ لَيُحَدِّثُ نَفْسَهُ بِمُلْكِكَ ( ج ۱ ، ص ۱۵۲ ، چاپ بیروت ۱۳۸۰ هـ ) . پسر مرا واگذارید چه او بزرگی و سلطنت احساس می کند ، یا او خود را به بزرگی و سلطنت خبر می دهد .

۳- ر. ک : ترجمه تاریخ یعقوبی ، ۳۶۸ . بحار الانوار ج ۱۵ ، ص ۱۵۲ .

آنگاه «أبو طالب» و پسران خویش را دربارهٔ رسول خدا با بیانی بلیغ وصیت کرد ، و از این که او را امری بزرگ در پیش است خبر داد .  
 به گفتهٔ واقدی : هشت سال و هشت ماه و هشت روز از عمر رسول خدا سپری شده بود که عَبْدَ الْمُطَّلِبِ وفات یافت <sup>۱</sup> .

یعقوبی می نویسد : رسول خدا را پس از وفات «عَبْدَ الْمُطَّلِبِ» عمویش «أبو طالب» سرپرستی می کرد ، و با اینکه نادار بود ، بهترین سرپرست بود . سروری بزرگوار ، مطاع و با عظمت بود . «علی بن ابی طالب» گفت : «أبی سادَ فقیراً و ماسادَ فقیراً قَبْلَهُ» : « پدرم در عین ناداری سروری کرد و پیش از او هیچ فقیری سروری نیافت » . و نیز می نویسد : «فاطمه» دختر «أسد بن هاشم» همسر «أبو طالب» و مادر همهٔ فرزندانش ، رسول خدا را پرورش داد . و از رسول خدا روایت می شود که پس از وفات «فاطمه» که زنی مسلمان و بزرگوار بود ، گفت : «الیوم ماتت أُمّی» (امروز مادرم وفات کرد) و او را در پیراهن خویش کفن کرد و در قبرش فرود آمد و در لحد او خوابید ، و چون به او گفته شد : ای رسول خدا برای «فاطمه» سخت بیتاب گشته ای ؟ گفت : « لِإِنِّهَا كَانَتْ أُمّی إِذْ كَانَتْ لِتُجِيعُ صَبِیَانَهَا وَتُشِيعُنِی ، وَتُشِعَّعُهُمْ وَتَدَهِّنُنِی ، وَكَانَتْ أُمّی » (او به راستی مادرم بود ، چه کودکان خود را گرسنه می داشت و مرا سیر می کرد ، و آنان را گرد آلود می گذاشت ، و مرا شسته و آراسته می داشت ، راستی که مادرم بود) <sup>۲</sup> .

### سفر اول شام

رسول خدا دوازده ساله <sup>۳</sup> یا نه ساله <sup>۴</sup> و به قول مسعودی سیزده ساله <sup>۵</sup> بود که همراه

۱- ر. ک : بحار الانوار ، ج ۱۰ ، ص ۱۰۱ .

۲- ترجمه تاریخ یعقوبی ، ص ۳۶۸ ، ۳۶۹ .

۳- به قول مقریزی : دوازده سال و دو ماه و ده روز از عمر شریف وی گذشته بود (امتاع -

الاسماع ، ص ۸) .

۴- ر. ک : ترجمه تاریخ یعقوبی ، ج ۱ ، ص ۳۶۹ .

۵- مروج الذهب ، ج ۲ ، ص ۲۷۵ چاپ بیروت ۱۳۸۵ م .

عمومی خود «أبو طالب» که با کاروان قُرَیْش برای تجارت به شام می‌رفت رهسپار شام شد. این سفر در دهم ربیع الاول سال سیزدهم واقعهٔ فیل اتفاق افتاد<sup>۱</sup> و چون کاروان به «بُصْرَى»<sup>۲</sup> رسید: راهبی «بَحیرَى»<sup>۳</sup> نام از قبیلهٔ «عَبْدالمَیْس» و از داناتان کیش مسیحی از روی آثار و علائم، رسول خدا را شناخت و از نبوت آیندهٔ وی خبر داد، و «أبو طالب» را به مراقبت و نگهداری او سفارش کرد.

## حوادث مهم

### دوران جوانی رسول خدا تا بعثت

در ترتیب وقوع این حوادث کم و بیش اختلاف است و مسعودی ترتیب و فاصلهٔ تاریخی آنها را چنین گفته است: میان میلاد رسول خدا که در عام الفیل بوده است و «عام الفِجَار» بیست سال فاصله شد. «حِلْفُ الفُضُول» پس از بازگشت قُرَیْش از «فِجَار» بسته شد.

چهار سال و سه ماه و شش روز بعد از «فِجَار چهارم»، رسول خدا برای «خَدِیجَه» رهسپار سفر بازرگانی شام شد. دو ماه و بیست و چهار روز بعد با «خَدِیجَه» ازدواج کرد.

ده سال بعد، یعنی: پانزده سال بعد از «فِجَار» چهارم در تجدید بنای کعبه

۱- امتاع الاسماع، ص ۸.

۲- به ضم باء و الف مقصوره، قصبه‌ای است در سرزمین حَوْران از توابع دمشق (معجم

البلدان، ج ۱۵، ص ۴۴۱ چاپ بیروت ۱۳۷۴ هـ). م.

۳- به فتح باء و الف مقصوره یا ممدوده (ر.ک. به: سیرهٔ ابن هشام، ج ۱، ص ۱۹۱،

به بعد چاپ مصطفی الحلبي ۱۳۵۵ هـ. و مروج الذهب، ج ۱، ص ۸۹ چاپ بیروت ۱۳۸۵

هـ. و معارف ابن قتیبه ص ۵۸ و غیره). م.

«حجر الاسود» را به جای خودش نهاد. از بنای کعبه تا بعثت رسول خدا پنج سال فاصله شد.<sup>۱</sup>

### فِجَار

در جوانی رسول خدا جنگ «فِجَار» میان قُرَیْش و «بَنی کِنَانَه» و «بَنی اَسَد بن خَزِیمَه» از طرفی؛ و «بَنی قَیْس بن عَیْلان» از طرف دیگر روی داد، چه «نُعْمَان ابن مُنْذِر» پادشاه حیره کاروانی با بار پارچه و مشک به بازار «عُکَاظ» فرستاد و «عُرْوَه رَحَّال» از «بَنی هَوَازِن» حفاظت آن را به عهده گرفت و همراه کاروان رهسپار شد. «بَرَّاص بن قَیْس» از «بَنی کِنَانَه» نیز به منظور کشتن وی رهسپار گردید و هنگام فرصت بر او تاخت و او را کشت و به خَیْبَر گریخت و پنهان شد، و چون این قتل در ماه حرام بود «فِجَار» نامیده شد<sup>۲</sup>، «قُرَیْش» که در بازار «عُکَاظ»

۱- ر. ک: مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۷۴-۲۸۰.

۲- در گذشته اشاره شده که در منابعی، قیس موصوف به ابن نیست (ر. ک. به: ص ۱) بلکه با عیلان ترکیب شده است (قیس عییلان)، ولی در تاریخ یعقوبی قیس بن عیلان آمده است (ج ۱، ص ۲۲۷ چاپ بیروت ۱۳۷۹ هـ) م.

۳- سیره النبی، ج ۱، ص ۱۹۹. ایام فجار که همه در میان قریش و همراهانشان از «بنی کنانه» و «قیس عییلان» روی داده چهار فجار است:

۱- «فِجَار الرَّجُل» یا «فِجَار بَدْر بن مَعَشَر غِفَاری». ۲- «فِجَار قِرْد». ۳- «فِجَار مَرَأَه». ۴- «فِجَار بَرَّاص» ر. ک: مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۷۷-۲۷۸. التنبیه والاشراف (ص ۱۷۹). ایام فجار چهارم که جنگ هائی در آن روی داد عبارت است از: «یوم نَخْلَه»، «یوم شَمَطَه»، «یوم عِبْلَاء»، «یوم عُکَاظ»، «یوم الحُرَیْرَه» (ر. ک: ایام العرب فی الجاهلیه، ص ۳۲۲-۳۴۱).

### ضبط لغات و اعلام

براص: به فتح اول و تشدید راء. نخله: به فتح اول و سکون دوم، جایی است نزدیک

بقیة حاشیه در صفحه بعد

فراهم شده بودند با رسیدن این خبر پیش از آنکه « بنی قیس » از این پیشامد با خبر شوند بی درنگ راه مکه را در پیش گرفتند ، اما چون قبیله « هوازین » خبر یافتند . در پی قریش شتافتند و پیش از آنکه وارد حرّم شوند ، بر آنان تاختند و جنگ سختی میان ایشان در گرفت تا شب رسید و قریش وارد حرّم شدند و « هوازین » دست از جنگ کشیدند ، سپس چند دفعه بی آنکه همه زیر فرمان یک رئیس باشند ، میان آنان نبرد روی داد ، و هر قبیله ای از قریش و کینانه ، رئیسی از خودشان و نیز هر قبیله ای از « قیس » رئیسی از خودشان داشتند .

یعقوبی می گوید : در ماه رجب که نزد آنان ماه حرام بود و در آن خونریزی

#### بقیه حاشیه صفحه قبل

مکه . شمله : به فتح اول و سکون دوم ، جایی است نزدیک عکاظ . عکاظ : به ضم اول نام جایی است که یکی از بازارهای سهم عرب در آنجا تشکیل می یافته است . عبلاء به فتح اول و سکون باء ، نام سنگ سفیدی است در پهلوی عکاظ . حریره : به ضم اول و فتح راء ، جایی است میان ابواء و مکه نزدیک نخله .

سبب فجار اول ، بدرین معشر غفاری شد که در بازار عکاظ فتنه ای برپا کرد . سبب فجار دوم سردی از « بنی جشم بن بسکر بن هوازین » بود که نیز در بازار عکاظ روباه (ظاهراً اشتباه است و صحیح میمون است . ر . ل . ک . به : ایام العرب فی الجاهلیه ص ۳۲۵ . ضمناً در کتاب مزبور این داستان سبب جنگ روز سوم از فجار اول محسوب شده است نه سبب فجار دوم . م .) وی کشته شد و زدو خورد میان کینانه و هوازن در گرفت و آن را « فجار قرد » و نیز « فجار رباح » گفتند . (قرد به کسر قاف و رباح به ضم راء و تخفیف یا تشدید باء ، یعنی میمون ) سبب فجار سوم زنی زیبا از بنی عامر بود که در بازار عکاظ ، جوانان قریش و کینانه با وی سر به سر گذاشتند و جنگ میان دو قبیله در گرفت (در کتاب ایام العرب ، این داستان سبب جنگ روز دوم از فجار اول محسوب شده است ص ۳۲۴ نه سبب فجار سوم . م) در « فجار قرد » عبدالله بن جعد عان تیمی و در « فجار مرآه » حرّ بن أمیه به میانگیری برخاستند و کار به صالح انجامید .

می کردند ، جنگیدند و بدین جهت « فِجَار » نامیده شد ، چه در ماه حرام ، فِجَورِ (گناهی بزرگ) مرتکب شدند<sup>۱</sup>.

و نیز می گوید: به قولی: «أبو طالب» در روزهای « فِجَار » حاضر می شد و رسول خدا را همراه می داشت و هرگاه رسول خدا می بود « کِنَانَه » ، « قَبِيسَ » را شکست می داد ، و برکت را از حضور او می دانستند ، پس گفتند : ای فرزند خوراک دهنده پرنندگان و آب دهنده حاجیان ما را تنها مگذار که با بودند غلبه و پیروزی با ما است . گفت : دست از ستم و بیداد و حق ناشناسی و بهتان زدن بردارید تا من هم از شما جدا نباشم ، گفتند : آنچه را بفرمائی انجام می دهیم ، پس پیوسته حاضر می شد تا خدا آنها را پیروز کرد<sup>۲</sup>.

از رسول خدا روایت شده است که درباره « فِجَار » گفت : قَدْ حَضَرَتهُ مع عُمومتی وَرَمِيتُ فيه بِأَسْهُمٍ وَمَا أَحِبُّ أَنْتِي لِمَ أَكُنْ فَعَلْتُ : «همراه عموهای خویش در آن حاضر شدم و چند تیر هم انداختم ، و دوست هم ندارم که نکرده باشم» . رسول خدا بیست ساله بود که در « فِجَار » شرکت کرد<sup>۳</sup> و جز « یوم نَحْلَه » در باقی روزها حاضر بود<sup>۴</sup> و جنگ « فِجَار » در ماه « شوال » به پایان رسید<sup>۵</sup>.

۱- ترجمه تاریخ یعقوبی ، ج ۱ ، ص ۳۷۰ .

۲- ترجمه تاریخ یعقوبی ، ج ۱ ، ص ۳۷۱ .

۳- الطبقات الكبرى ، ج ۱ ، ص ۱۲۸ . التنبیه و الاشراف ، ص ۱۷۸ .

۴- استماع الاسماع ، ص ۹ . اما ابن اثیر می گوید که : همراه عموهای خویش در «حرب- الفجار» در « یوم نخله » که از بزرگترین جنگ های فجار بود ، حضور یافت و به آنها تیر می داد و اثاثشان را نگه می داشت و به قولی : در «یوم شمله» نیز حاضر شد . (أسدالغابه ، ج ۱ ، ص ۱۶)

۵- مروج الذهب ، ج ۲ ، ص ۲۷۶ .

## حِلْفُ الْفُضُولِ

پس از بازگشت قریش از جنگ «فِجَار» که در ماه شوال به انجام رسید ، در ماه ذی القعدة همان سال پیمانی به نام « حِلْفُ الْفُضُولِ » که آن را بهترین پیمان قریش دانسته اند به شرح ذیل در میان چند طایفه از قریش بسته شد :

مردی از « بَنِي زُبَيْدٍ » کالائی به « عاص بن وائل سَهْمِي » فروخت ، عاص کالارا نخویل گرفته بود و بهای آن را نمی داد ، مرد « زُبَيْدِي » ناچار بالای کوه « اَبُو قُبَيْسِ » رفت و فریاد برآورد : « ای مردان (قریش) به داد ستمدیده ای دور از طایفه و کسان خویش برسید که در داخل شهر مکه کالای او را به ستم می برند ، همانا احترام ، کسی راست که خود در بزرگواری تمام باشد ، و دو جامه فریبکار را احترامی نیست »<sup>۱</sup> . پس « بَنِي هَاشِمِ » و « بَنِي مُطَلِّبِ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ » و « بَنِي زُهْرَةَ بْنِ كِلَابِ » و « بَنِي تَيْمِ بْنِ مُرَّةٍ » و « بَنِي حَارِثِ بْنِ فِهْرِ » در خانه « عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جُدْعَانَ تَيْمِي » فراهم شدند و پیمان بستند که البته برای یاری هر ستمدیده و گرفتن حق وی همدستان باشند و اجازه ندهند که در مکه بر احدی ستم شود<sup>۲</sup> . رسول خدا بیست

۱- يَا لَكَرْجَالِ لِمَظْلُومٍ بِضَاعَتِهِ

بِطَنٍ مَكَّةَ نَائِي الْحَيِّ وَالنَّفَرِ

إِنَّ الْحَرَامَ لِمَنْ تَمَّتْ حَرَامَتُهُ

وَلَا حَرَامَ لِشَوْبِي لَابِسِ الْغَدْرِ

(صاحب کتاب روض الانف ، علاوه براین که بین این دو بیت یک بیت دیگر هم آورده است ، آخرین بند را «وَلَا حَرَامَ لِشَوْبِ الْفَاجِرِ الْغَدْرِ» ذکر کرده است (ر. ک : ج ۲ ، ص ۷۲ چاپ دارالنصر.م.)

۲- پس حق زُبَيْدِي را از عاص بن وائل گرفتند و نیز دختری را که نُبَيْه بن حجاج

از مرد خشعی با زور گرفته بود از وی پس گرفتند (ر. ک : انسان العيون ، ج ۱ ، ص ۱۰۷ نقل از سهیلی) .



ساله<sup>۱</sup> و به قول یعقوبی : از بیست سال گذشته بود<sup>۲</sup> که در « حِلْفِ الْفُضُولِ » شرکت کرد .

از رسول خدا روایت شده است که پس از بعثت و هجرت به مدینه گفتم : « لَقَدْ شَهِدْتُ حِلْفًا فِي دَارِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جُدْعَانَ لَوُدُعَيْتُ إِلَى مِثْلِهِ لِأَجَبْتُ ، وَ مَازَادَهُ الْإِسْلَامُ إِلَّا تَشْدِيدًا » . در سرای عبدالله بن جدعان در یبانی حضور یافتم که اگر در اسلام هم به مانند آن دعوت می شدم اجابت می کردم ، و اسلام جز استحکام ، چیزی بر آن نیفزوده است<sup>۳</sup> .

ابن اثیر از ابن اسحاق نقل می کند که : مردانی از « جُرْهُمُ » و « قَطَوْرَاءِ » که نامهایشان همه ، از ماده « فضل » مشتق بوده است فراهم شده و پبانی بسته بودند که در داخل مکه ستمگری را مجال اقامت ندهند ، و پس از آن که این پیمان کهنه شد ، و جز نامی از آن در میان قریش باقی نبود ، دیگر بار به وسیله قبایل قریش تجدید شد و قریش آن را « حِلْفِ الْفُضُولِ » نامید<sup>۴</sup> .

اول کسی که در این کار پیشقدم شد « زُبَيْرِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ » بود ، که طوایف قریش را در دارالندوه فراهم ساخت و از آنجا به خانه « عبدالله بن جدعان تسمی » رفتند ، و در آنجا پیمان بستند<sup>۵</sup> .

۱- ر. ک : الطبقات الكبرى ، ج ۱ ، ص ۱۲۸-۱۲۹ .

۲- ر. ک : ترجمه تاریخ یعقوبی ، ج ۱ ، ص ۳۷۱-۳۷۳ .

۳- التنبیه والاشراف ، ص ۱۷۹ - ۱۸۰ . در سیره النبی ( ج ۱ ، ص ۱۴۵ ) به این عبارت نقل شده است : « لَقَدْ شَهِدْتُ فِي دَارِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جُدْعَانَ حِلْفًا مَا أُحِبُّ أَنْ أَلِي بِهِ حُمْرَ النَّعَمِ ، وَ لَوْ أَدْعَىٰ بِهِ فِي الْإِسْلَامِ لِأَجَبْتُ » و نیز ر. ک : الطبقات الكبرى ، ج ۱ ، ص ۱۲۹ . ترجمه تاریخ یعقوبی ، ج ۱ ، ص ۳۷۳ .

۴- الکامل ، ج ۲ ، ص ۲۵-۲۶ .

۵- سراج الذهب ، ج ۲ ، ص ۲۷۷ . در زمان حکومت معاویه ، میان امام حسین علیه السلام

بقیه حاشیه در صفحه بعد

## سفر دوم شام و ازدواج با خدیجه

«خدیجه» دختر «خویلد» (بن اَسَد بن عَبْدِ الْعُزْزَى بن قُصَی) که زنی تجارت پیشه و شرافتمند و ثروتمند بود، مردان را برای بازرگانی اجیر می کرد، و سرمایه ای از مال خویش را برای تجارت با حق که برای ایشان قرار می داد، در اختیارشان می گذاشت، و چون از راستگوئی و امانت و مکارم اخلاق رسول خدا خبر یافت، نزد وی فرستاد و به او پیشنهاد کرد که اگر با سرمایه «خدیجه» و همراه غلام وی «میسره»<sup>۱</sup> برای تجارت رهسپار شام شود، بیش از آنچه به دیگران می داده است به وی خواهد داد. رسول خدا پذیرفت و با «میسره» رهسپار شد تا به شام رسید<sup>۲</sup>. این سفر چهار سال و

### بقیه حاشیه صفحه قبل

و ولید بن عتبّه بن ابی سفیان که از طرف عمویش ولی مدینه بود، نزاعی پیش آمد و ولید به حکم آن که حکومت مدینه داشت راه زورگوئی را در پیش گرفت. امام حسین علیه السلام به او گفت: به خدا سوگند که باید از در انصاف در آئی و گرنه شمشیر خود را بردارم و در مسجد رسول خدا به ایستم و (قریش را) به «حلف الفضول» دعوت کنم. عبدالله بن زبیر که حاضر بود گفت: به خدا قسم که اگر (حسین بن علی) چنین کند، شمشیر خود را بگیرم و به یاری وی برخیزم تا حق خویش بستاند یا همگی جان بر سر این کار نهمیم. مسور بن مخزومه زهری (به کسر میم اول و فتح میم دوم) نیز خبریافت و چنان گفت. عبدالرحمان بن عثمان بن عبدالله تیمی هم شنید و همان سخن را بر زبان راند. سخنان ایشان به ولید رسید و از زورگوئی خویش منصرف گردید و به ناچار از در انصاف درآمد (سیره النبی، ج ۱، ص ۱۴۵-۱۴۶. الکامل، ج ۲، ص ۲۶-۲۷. انسان العیون، ج ۱، ص ۱۵۷).

۱- سیره النبی، ج ۱، ص ۲۰۳.

۲- سیره النبی، ج ۱، ص ۲۰۳.

نهمه‌ماه و شش روز پس از «فِجَار» چهارم روی داد<sup>۱</sup> و رسول خدا در شانزدهم ذی‌الحِجَّة سال بیست و پنجم واقعهٔ فیل در بیست و پنج سالگی از مکه بیرون رفت، و چون به «بُصْرَى»<sup>۲</sup> رسید «نُسْطُور» راهب وی را دید و «مَيْسَرَه» را به پیامبری او مؤذنه داد، و «مَيْسَرَه» نیز در این سفر از رسول خدا کراماتی مشاهده کرد که او را خیره ساخت. چون به مکه بازگشت و از آنچه از نُسْطُور راهب شنیده و خود دیده بود خدیجه را آگاه ساخت، و خدیجه هم در ازدواج با رسول خدا رغبت نمود<sup>۳</sup>، و در پی رسول خدا فرستاد و علاقه‌مندی خویش را به ازدواج با وی اظهار داشت. رسول خدا هم با عموهای خویش مشورت کرد، و باعموی خود «حَمَزَةُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ» نزد «خُوَيْلِدِ بْنِ أَسَدِ بْنِ عَبْدِ الْعَزْزِيِّ» رفت و «خَدِیجَه» را خواستگاری کرد<sup>۴</sup>.

برخی گفته‌اند که: «خُوَيْلِدِ» پیش از «فِجَار» مرده بوده و عموی «خَدِیجَه» «عَمْرُو بْنُ أَسَدِ» وی را به رسول خدا تزویج کرد<sup>۵</sup>، تاریخ ازدواج دوماه و بیست و پنج

۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۷۸. برحسب بعضی روایات ابوطالب به رسول خدا گفت: مرا مالی نیست و روزگار زندگی بر ما سخت شده است، اکنون که کاروانی از قریش رهسپار شام می‌شود کاش تو هم نزد خدیجه که سزدانی را برای تجارت می‌فرستد می‌رفتی و داوطلب رفتن می‌شدی و او هم البته پیشنهاد تو را بیدرنگ می‌پذیرفت. از این گفتگو خدیجه باخبر شد و خود پی رسول خدا فرستاد و به او گفت: من تو را دو برابر دیگران خواهم داد، و چون به دیگران دو شتر جوان می‌داد به رسول خدا چهار شتر جوان وعده داد (الطبقات الکبری).

۲- به ضم باء و الف مقصوره.

۳- امتاع الاسماع، ص ۹. التنبیه و الاشراف، ص ۱۹۷.

۴- سیره النبی، ج ۱، ص ۲۰۵.

۵- به روایت بعضی خُوَيْلِدِ در «فِجَار» کشته شد. یا هم در سال فِجَار سرد (تاریخ

یعقوبی ص ۳۷۶).

۶- واقعی همین قول را صحیح دانسته است (الکامل، ج ۱، ص ۲۵). اختیار یعقوبی

نیز همین است (ترجمه تاریخ، ج ۱، ص ۲۷۵).

روز پس از بازگشت رسول خدا از سفر شام بود<sup>۱</sup>، و رسول خدا بیست شتر جوان مهر داد<sup>۲</sup> و خطبه<sup>۳</sup> عقد را ابوطالب ایراد کرد<sup>۴</sup> و دیگر عموهای رسول خدا نیز حاضر بودند. پس چون خطبه ابوطالب به انجام رسید: «عمرو بن أسد» عموی «خدیجه» گفت: محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بِخَطْبِ خَدِيجَةَ بِنْتِ خُوَيْلِدٍ. هَذَا الْفَحْلُ لَا يُقْدَعُ أَنْفُهُ. یعنی: «محمد پسر عبدالله بن عبدالمطلب از خدیجه دختر خُوَيْلِدٍ خواستگاری می کند. این خواستگار بزرگوار را نمی توان رد کرد»<sup>۵</sup>.

### ازواج پیامبر (ص)

۱- خدیجه، دختر «خُوَيْلِدِ بْنِ أَسَدِ بْنِ عَبْدِ الْعُزَّى بْنِ قُصَيِّ» که پانزده سال

۱- امتاع الاسماع، ص ۹.

۲- سیره النبی، ج ۱، ص ۲۰۶. نخستین کسی را که خدیجه برای پیشنهاد ازدواج نزد رسول خدا فرستاد به روایت یعقوبی از عمار بن یاسر: هاله خواهر خدیجه بود و به روایت دیگران: «نَفْسِيَه» دختر «مُنِيَه» (به ضم بیهم و سکون نون و فتح یاء) خواهر «بِعَلَى بْنِ مُنِيَه» (الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۱۳۱. الکامل، ج ۲، ص ۲۵. ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۷۵).

۳- ر.ك: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۷۵. بهار الانوار، ج ۱۶، ص ۱۶ و نقل از صدوق در فقیه و زنجشیری در ربیع الابرار و کشاف، و خرگوشی در شرف المصطفی و دیگران.  
۴- امتاع الاسماع، ص ۱۰. أسد الغابه، ج ۵، ص ۴۳. انسان العیون، ج ۱، ص ۱۰۳.  
۵- هذا الفحل لا یقْدَعُ أَنْفَهُ، بالقاف والذال المهمله.

۶- به روایتی پس از انجام یافتن خطبه ابوطالب، وَرَقَّةُ بْنُ نَوْفَلِ بْنِ أَسَدٍ، عموزاده خدیجه نیز خطبه ای ایراد کرد و خدیجه را به چهار صد دینار به عقد رسول خدا درآورد و قریش را بر آن شاهد گرفت و آنگاه که خطبه وی به پایان رسید، ابوطالب گفت: میل دارم عموی خدیجه هم در این امر باتو شرکت نماید، پس عمرو بن اسد، نیز گفتار ورقه را تکرار کرد و گروه قریش را بر آن گواه گرفت (ر.ك: بهار الانوار، ج ۱۶، ص ۳-۸۱).

پیش از واقعه فیل تولد یافت<sup>۱</sup>. مادرش: «فاطمه» دختر «زائده بن اَصَم» از «بَنی مَعِیص ابن عامر بن لُوی» بود.

خدیجه نخست به از دواج «أبو هاله تمیمی» از «بَنی أُسَیْد بن عَمْرُوبن تَمِیم» حلیف «بَنی عبدالدار» در آمد و از وی «هند بن اَبی هاله» ربیب رسول خدا را آورد که برای امام حسن (علیه السلام) شمایل رسول خدا را توصیف کرد<sup>۲</sup>. «هند» در جنگ بدر و به قولی: در جنگ احد حضور داشت و در روز جَمَل همراه علی بود و به شهادت رسید.

خدیجه بعد از «أبی هاله» به از دواج «عُتیبُ بن عائذ بن عبدالله بن عمر» بن مَخَزُوم در آمد و از وی دختری به نام «هند» آورد<sup>۳</sup>.

آم المؤمنین: «خدیجه» در چهل سالگی به از دواج رسول خدا در آمد و همه فرزندان رسول خدا جز «ابراهیم» از وی تولد یافتند.

۱- الطبقات الكبرى، ج ۱، ۱۳۲.

۲- حدیث هند بن اَبی هاله را در شمایل رسول خدا، در اَسَد الغابه، ج ۵، ص ۷۲. و ج ۱، ص ۲۴-۲۸ و بحار، چاپ کمپانی، ج ۶، ص ۱۳۳ و مکارم الاخلاق، ص ۶-۷ و معانی الاخبار صدوق، ص ۷۹، چاپ حیدری، ۱۳۷۹ ه. و حدیث علی بن ابی طالب علیه السلام را در شمایل رسول خدا در اَسَد الغابه، ج ۱، ص ۲۵ ملاحظه کنید.

۳- بعضی عتیق را مقدم بر اَبوهاله ذکر کرده اند (اصابه، ج ۴، ص ۲۸۱ شماره ۳۳۵ چاپ افست دار صادر، م).

۴- عابد و عائذ هر دو روایت شده است. رجوع شود به اصابه ج ۴، ص ۲۸۱ و به سیره، ج ۴، ص ۲۹۳ چاپ مطبوعی الحللی ۱۳۵۵ م.

۵- در اصابه (ج ۴، ص ۲۸۱ شماره ۳۳۵ چاپ افست دار صادر) و استیعاب (حاشیه اصابه ج ۴، ص ۲۸۰ همان چاپ) و اَسَد الغابه (ج ۵، ص ۴۴ چاپ افست اسماعیلیان) عمر آمده است، ولی در روض الانف (ج ۲، ص ۲۴۶ چاپ دارالنصر) عمرو

۶- اَسَد الغابه، ج ۵، ص ۴۴.

«خَدِیجَه» را در جاهلیت «طاهره» می‌گفتند، وی نخستین زنی است که به ازدواج رسول خدا در آمد، و نیز به اجماع مسلمین نخستین کسی است که به رسول خدا ایمان آورد، و احدی از مسلمین بر وی تقدم نیافت.

«خَدِیجَه» حدود بیست و پنج سال با رسول خدا زندگی کرد، و در سال دهم بعثت در شصت و پنج سالگی، یک سال و شش ماه پس از بیرون آمدن «بنی هاشم» از «شعیب انی طالب» و ابطال صحیفه قریش، وفات کرد<sup>۱</sup>.

۲- سَوْدَه: دختر زَمَعَةَ بن قَبِیس از «بنی حِیْسَل بن عامر بن لُؤَی» که رسول خدا او را پس از وفات خدیجه و پیش از «عایشه» به عقد خویش در آورد. «سَوْدَه» نخست به ازدواج پسر عموی خویش «سَکْران بن عمرو» در آمد، و با «سَکْران» که مسلمان شده بود، به حبشه هجرت کرد، و پس از چند ماه به مکه بازگشتند، «سَکْران» پیش از هجرت رسول خدا در مکه وفات یافت و «سَوْدَه» به ازدواج رسول خدا در آمد<sup>۲</sup>. «سَوْدَه» در آخر خلافت «عمر» و یا در سال ۵۴ وفات کرد<sup>۳</sup>.

۳- عَایشه، دختر «أَبوبکر (عبدالله) بن أبی قُحَافه (عُثَمان)» از «بنی تَیْم بن مُرَّة» که در مکه و در هفت سالگی به عقد رسول خدا در آمد و در سال ۵۷ یا ۵۸ هجری وفات کرد<sup>۴</sup>.

۴- حَقِیصَه، دختر «عُمَر بن خَطَّاب» از «بنی عَدِی بن کَعْب» که ابتدا به ازدواج «خُنَیس بن حُذَافَه سَهْمی» در آمد، «خُنَیس» پیش از آن که رسول خدا به خانه «أَرْقَم» در آید اسلام آورد، و در هجرت دوم حبشه از مهاجرین بود

۱- التنبیه والاشراف، ص ۲۰۰. بعداً گفته خواهد شد که: خروج بنی هاشم از شعب در سال دهم بعثت بود و اندکی بعد از آن وفات ابوطالب و خدیجه نیز در همان سال واقع شده است.

۲- سیره النبی، ج ۱، ص ۳۵۲، ۳۹۱. ج ۴، ص ۳۲۲.

۳- اصابه، ج ۴، ص ۳۳۹ شماره ۶۰۶. م.

۴- اسد القاب، ج ۵، ص ۵۰۴. م.

و آنگاه به مکه بازگشت و به مدینه هجرت کرد ، و در بدر و أُحُد شرکت کرد ، و در أُحُد زخمی برداشت که در اثر آن وفات یافت .

« حَقْنَصَه » بعد از « عایشه » در سال سوم هجرت (دو سال و چند ماه پس از هجرت<sup>۱</sup>) به ازدواج رسول خدا در آمد ، و در سال ۴۱ یا ۴۵ و به قولی: سال ۲۷ هجرت وفات یافت<sup>۲</sup> .

۵- زَيْنَب، دختر « خَزِيمَةَ بن حارث » از « بَنِي هِلَال » که او را « أُمُّ الْمَسَاكِين » می گفتند، و چون شوهرش (به قول زُهْرِي) « عبدالله بن جَحْشِ اسَدِي » در جنگك أُحُد به شهادت رسید ، بعد از « حَقْنَصَه » به ازدواج رسول خدا در آمد ، و پس از دو یا سه ماه در حیات رسول خدا وفات یافت . و به قول ابن هِشَام و ابن حَزْم: شوهر « زَيْنَب » پیش از رسول خدا « عُبَيْدَةَ بن حارث بن مُطَلِّب بن عبد مَنَاف » شهید بَدْر بود ، و پس از شهادت « عُبَيْدَه » به ازدواج رسول خدا در آمد<sup>۳</sup> .

۶- أُمّ حَبِيبَه: رَمَلَه، دختر « أَبوسُفْيَان » از « بَنِي أُمَيَّه » که با شوهر مسلمان خود « عُبَيْدالله بن جَحْشِ » به حبشه هجرت کرد ، و چون « عُبَيْدالله » در حبشه نصرانی شد و سپس از دنیا رفت ، « أُمّ حَبِيبَه » به توسط نجاشی پادشاه حبشه در همانجا به عقد رسول خدا در آمد و آنگاه به مدینه فرستاده شد . بر حسب آنچه ابن اثیر در أُسُد الغابه از ابن اسحاق نقل می کند: تزویج « أُمّ حَبِيبَه » بعد از تزویج « زَيْنَب » دختر « خَزِيمَه » بوده است<sup>۴</sup> . ابن اسحاق از محمد بن علی بن الحسین (امام محمد باقر علیه السلام) روایت می کند که رسول خدا « عَمْرُوبن أُمَيَّه ضَمْرِي » را درباره ازدواج با « أُمّ حَبِيبَه » نزد نجاشی فرستاد ، و نجاشی او را برای رسول خدا خواستگاری کرد و به ازدواج

۱- جوامع السیره ، ص ۲۳ .

۲- أُسُد الغابه ، ج ۵ ، ص ۴۲۶ . م .

۳- سیره النبی ، ج ۴ ، ص ۲۹۷ . جوامع السیره ، ص ۳۳ . م .

۴- ج ۵ ، ص ۵۷۳ . م .

آن حضرت در آورد. نجاشی از طرف رسول خدا چهار صد دینار کابین به وی داد و به نظر ما جهتی جز این نداشته است که «عَبْدُ الْمَلِكِ بْنِ مَرْوَانَ» کابین زنان را بر چهار صد دینار مقرر ساخت. و آن که «أُمُّ حَبِيبَةَ» را به ازدواج رسول خدا در آورد «خالد بن سعید بن عاص» بود.<sup>۱</sup>

۷- اُمّ سلّمه: هِنْد، دختر «أَبُو أُمَيَّةَ مَخْزُومِي» که با شوهرش: «أَبُو سَلَمَةَ: عبدالله بن عبدالأسد مَخْزُومِي» پسر عمّه رسول خدا دوبار به حبشه هجرت کرد، و آنگاه به مکه برگشت و به مدینه هجرت نمود، و چون «أَبُو سَلَمَةَ» در اثر زخمی که در جنگك أُحُد برداشته بود در جمادی الآخره سال چهارم هجرت به شهادت رسید، به ازدواج رسول خدا در آمد و در یکی از سالهای ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲ بعد از همه زنان رسول خدا وفات کرد.

۸- زینب: دختر «جَحْش» از «بَنِي أَسَد» دختر عمّه رسول خدا یعنی: «أُمَيَّة» دختر عَبْدِ الْمُطَّلِبِ و خواهر «عبدالله» که به دستور رسول خدا به عقد زید بن حارثه در آمد، و آنگاه که زید او را طلاق داد پس از «أُمّ سَلَمَةَ» به همسری رسول خدا سرافراز گردید.<sup>۲</sup> وفات «زینب» را در سال بیستم هجری نوشته اند.<sup>۳</sup>

۹- جُوَیْرِيَّة: دختر «حارث بن اَبِي ضِرَار» از قبیله «بَنِي الْمُصْطَلِقِ خُزَاعَةَ» که در سال پنجم (یا ششم) هجرت در غزوه «بَنِي الْمُصْطَلِقِ» (غزوه مُرَيْسِع) اسیر گردید و در سهم غنیمت «ثابت بن قیس بن شماس» افتاد، رسول خدا قیمت او را داد و او را آزاد کرد و به اختیار خودش به ازدواج رسول خدا در آمد و در اثر این ازدواج بیش از صد خانواده اسیران «بَنِي الْمُصْطَلِقِ» آزاد شدند. «جُوَیْرِيَّة» در سال ۵۰ یا ۵۶ هجری از دنیا رفت.

۱- سیره النبی، ج ۱، ص ۲۴۳.

۲- داستان زینب و زید در قرآن مجید در سوره احزاب به تفصیل آمده است.

۳- أسد الغابه، ج ۵، ص ۶۵.



۱۰- صَفِيَّه، دختر « حَيْسَى بنِ أَخْطَب » از یهودیان « بَنَى النَّضِير » از اولاد رسول خدا « هَارُونَ بنِ عِمْرَانَ » برادر رسول خدا « مُوسَى بنِ عِمْرَانَ » عالم‌السلام که اول همسر « سَلَام بنِ مِشْكَم » و سپس « کِنَانَه بنِ رَبِيع بنِ أَبِي الْحَقِيْق » بود، « کِنَانَه » در جنگِ خَيْبَر ( صفر سال هفتم هجرت ) کشته شد، و « صَفِيَّه » اسیر گردید، و رسول خدا او را آزاد کرد و به زنی گرفت، « صَفِيَّه » در سال پنجاهم هجرت در خلافت « مُعَاوِيَه » وفات یافت.

۱۱- مَيْمُونَه، دختر « حَارِث بنِ حَزَن » و خاله « عَبْدِالله بنِ عَبَّاس » و « خَالِد ابنِ وَليِد » از « بَنَى هَيْلَال »، که ابتدا به ازدواج « أَبُو رُهْم بنِ عَبْدِالعُزْزَى » از « بَنَى عامر بنِ لُؤَى » در آمد، سپس در ذی‌القعدة سال هفتم هجری در سفر « عُمْرَة القضاء » به وسیله « عَبَّاس بنِ عَبْدِالمُطَلِّب » عقد و عروسی وی با رسول خدا در « سَرِف » به انجام رسید. مَيْمُونَه در سال ۵۱ یا ۶۳ یا ۶۶ هجری در همان « سَرِف » وفات یافت.<sup>۱</sup>

از این یازده زن: دو نفر ( خَدِيجَه وَ زَيْنَب دختر خُزَيْمَه ) در حیات رسول خدا، و نه نفر دیگر پس از وفات رسول خدا وفات یافته‌اند. شش نفر از اینان ( خَدِيجَه، سَوْدَه، عَائِشَه، حَقِصَه، اُمِّ حَبِيْبَه و اُمِّ سَامَه ) از قُرَيش بودند و پنج نفر از غیر قُرَيش.

۱- مادر « مَيْمُونَه » دختر « عَوْف بنِ زُهَيْر جُرَشِي » است که از دوشوهر خود: حَارِث بنِ حَزَن و عُمَيْس خَشْعَمِي، هشت دختر داشت و از همه مردم خوش دامادتر افتاد چه رسول خدا ميمونه را گرفت و عباس بن عبدالمطلب لبابه کبری مادر فضل و عبدالله و عبدالله و معبد و قثم و عبدالرحمن و اُم حبيب را و جعفر بن ابي طالب، أسماء مادر عبدالله و عون و محمد را و ابو بکر، پس از جعفر، أسماء مادر محمد را و علی پس از ابو بکر، أسماء مادر یحیی و عون را و ولید بن مغیره مخزومی لبابه صغری مادر خالد بن ولید را و حمزه بن عبدالمطلب، سَلَمَى مادر أسماء را. ميمونه و دو لبابه از حارث بن حزن و أسماء و سلمی از عمیس خشمی بودند ( ر. ک: التنبیه والاشراف، ص ۲۲۸-۲۲۹ ).

### فرزندان رسول خدا (ص)

رسول خدا را سه پسر و چهار دختر بود که عبارتند از :

۱- قاسم ، که نخستین فرزند رسول خدا است ، و پیش از بعثت در مکه تولد یافت ، و رسول خدا به نام وی «أبو القاسم» کنیه گرفت ، و نیز نخستین فرزندی است که از رسول خدا در مکه وفات یافت و در آن موقع دوساله بود .

۲- زینب ، دختر بزرگ رسول خدا که بعد از قاسم در سی سالگی رسول خدا تولد یافت ، و پیش از اسلام به ازدواج پسر خاله خود «أبو العاص بن ربیع» در آمد و پس از جنگ بَدْر به مدینه هجرت کرد و در سال هشتم هجرت در مدینه وفات یافت .

۳- رقیه ، که پیش از اسلام و بعد از زینب ، در مکه تولد یافت و پیش از اسلام به عقد «عُتْبَة بن اَبی لَهَب» در آمد و پس از نزول سوره «تَبَّتْ یَدَا اَبی لَهَبٍ» و پیش از عروسی به دستور اَبولَهَب و همسرش «اُمّ جَمیل» از وی جدا گشت ، و سپس به عقد «عُثْمَان بن عَفَّان» در آمد و در هجرت اول مسلمین به حبشه با وی هجرت کرد و آنگاه به مکه باز گشت و به مدینه هجرت کرد و در سال دوم هجرت سه روز بعد از بَدْر . همان روزی که مژده فتح بَدْر به مدینه رسید ، وفات یافت .

۴- اُمّ کلثوم ، که نیز در مکه تولد یافت و پیش از اسلام به عقد «عُتْبَة بن اَبی لَهَب» در آمد و مانند خواهرش پیش از عروسی از «عُتْبَة» جدا شد ، و در سال سوم هجرت به ازدواج «عُثْمَان بن عَفَّان» در آمد ، و در سال نهم هجرت وفات کرد .

۵- فاطمه (علیها السلام) که ظاهراً در حدود پنج سال پیش از بعثت رسول خدا در مکه تولد یافت و در مدینه به ازدواج «امیر المؤمنین علی» (علیه السلام) در آمد ، و پس از وفات رسول خدا به فاصله ای در حدود چهل روز تا هشت ماه وفات یافت و نسل رسول خدا تنها از وی باقی ماند و یازده امام معصوم از دامن مطهر وی پدید آمدند .

۱- فاطمه ، از امیرالمؤمنین سه پسر آورد : حسن و حسین و مُحَسَّن ( به تشدید سین

کسره دار) و دو دختر : زینب و اُم کلثوم (ر.ک: جوامع السیره، ص ۳۹، ۴۰ . معارف این قتیبه ص ۶۲ ، ۶۳ ) در این که محسن سقط شد یا در کودکی از دنیا رفت میان تاریخ نویسان اختلاف است .

۶- عبدالله، که پس از بعثت رسول خدا در مکه متولد شد و «طیب» و «ظاهر» لقب یافت<sup>۱</sup>. و در همان مکه وفات کرد و پس از وفات او «عاص بن وائل سَهْمی» رسول خدا را «أَبتر» خواند و سوره کوثر در پاسخ وی نازل گردید.

۷- ابراهیم، که از «ماریه قِبْطیه» در سال هشتم هجرت در مدینه تولد یافت و در سال دهم در ۱۶ یا ۱۸ یا ۲۲ ماهگی سه ماه پیش از وفات رسول خدا<sup>۲</sup> یا در هجدهم رجب<sup>۳</sup> در مدینه وفات کرد.

### زید بن حارثه

ابن هشام می نویسد: پس از ازدواج رسول خدا با «خدیجه»، حکیم بن حزام بن خُوَیْلِد برادر زاده «خدیجه» از سفر شام بردگانی آورد که از جمله: پسری نابالغ به نام «زید بن حارثه» بود، هنگامی که عمه اش «خدیجه» دختر «خُوَیْلِد» که در آن تاریخ همسر رسول خدا بود به دیدن وی آمد «حکیم» به او گفت: ای عمه، هر کدام از این غلامان را که می خواهی انتخاب کن، از آن تو، «خدیجه»، «زید» را انتخاب کرد، و او را با خویش برد. چون رسول خدا «زید» را نزد «خدیجه» دید خواست تا «خدیجه» او را به وی ببخشد، «خدیجه» هم او را به رسول خدا بخشید و رسول خدا آزادش نمود و پسر خوانده خویش ساخت و هنوز، بر وی وحی نیامده بود<sup>۴</sup>.

۱- ر. ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۷۵. اما به قول ابن اسحاق و ابن هشام و کلینی: رسول خدا سه پسر از خدیجه داشت: قاسم پیش از بعثت و طیب و سپس طاهر بعد از بعثت (ر. ک: سیره النبی، ج ۱، ص ۲۰۶. اصول کافی، ج ۱، ص ۴۳۹) برخی گفته اند: قاسم و طاهر پیش از اسلام و عبدالله که طیب لقب یافت پس از بعثت (ر. ک: أسدالغابه، ج ۱، ص ۱۶).

۲- جوامع السیره، ص ۳۸-۳۹.

۳- مصباح المتهجد، ص ۵۶۶.

۴- سیره النبی، ج ۱، ص ۲۶۶.

بعضی نوشته‌اند که: «خَدِیجَه» ، «زَیْد» را در هشت سالگی به رسول خدا بخشید<sup>۱</sup> ، و بیست سال از رسول خدا کوچکتر بود ، بنابراین باید در بیست و هشت سالگی رسول خدا یعنی: سه سال بعد از ازدواج با «خَدِیجَه» و دوازده سال پیش از بعثت ، این امر روی داده باشد .

«حارثه» پدر «زَیْد» در جستجوی پسری گشت ، تا او را در مکه و در خانه رسول خدا پیدا کرد ، زَیْد رخصت یافت که اگر نخواهد همراه پدر برود ، اما ماندن با رسول خدا را بر رفتن با پدر ترجیح داد ، و پدرش خوشدل بازگشت<sup>۲</sup> .

رسول خدا «أُمَّ آيْمَن» را بعد از «عُبَیْد خَزْرَجی» به زَیْد بن حارثه تزویج کرد ، و «أَسَامَةُ بن زَیْد» از وی تولد یافت ، سپس به شرحی که گفته خواهد شد ، دختر عمه خود زَیْنَب را نیز به وی تزویج کرد .

## ولادت فاطمه (ع) دختر پیامبر (ص)

بسیاری از مورخان ، ولادت فاطمه (علیها السلام) را پنج سال پیش از بعثت رسول خدا ، در سال تجدید بنای کعبه نوشته‌اند<sup>۳</sup> .

۱- أسدالغابه ج ۲ ، ص ۲۲۴ .

۲- ظاهر آنچه ابن اثیر در ترجمه حارثه پدر زید از ابن سنده و ابونعیم نقل می کند ، و نیز روایتی که از أسامة بن زید نقل کرده ، آن است که حارثه پس از بعثت در جستجوی پسر به مکه آمده است ، چه تصریح شده است که در جستجوی زید آمد و رسول خدا او را به اسلام دعوت کرد و او هم اسلام آورد و شهادتین بر زبان راند ( أسدالغابه ، ج ۱ ، ص ۳۵۶ ) .

۳- محمد بن اسحاق صاحب سیره گفته است که : فاطمه بیست و هشت ساله و به قولی : بیست و هفت ساله وفات کرد و بیشتر بیست و نه ساله و یا سی ساله گفته‌اند ( عاشریحار ، ص ۶۵ ) مسعودی می نویسد : در سن فاطمه علیها السلام اختلاف است : برخی گفته‌اند :

بقیه حاشیه در صفحه بعد

کتابینی در کتاب اصول کافی می‌گوید: ولادت فاطمه دختر رسول خدا پنج سال بعد از بعثت روی داد<sup>۱</sup>.

یعقوبی در تاریخ می‌نویسد: که سن فاطمه در هنگام وفات بیست و سه سال بود بنابراین باید ولادت او در سال بعثت رسول خدا بوده باشد<sup>۲</sup>، و این قول مطابق فرموده شیخ طوسی است که: سن فاطمه (علیها السلام) در موقع ازدواج با امیر المؤمنین (پنج ماه بعد از هجرت) سیزده سال بود<sup>۳</sup>.

## تجدید بنای کعبه و تدبیر رسول خدا

### در نصب حجر الأسود

ده سال بعد از ازدواج با خدیجه و پانزده سال بعد از «فجار» چهارم، که رسول خدا سی و پنج ساله بود، قُریش برای تجدید بنای کعبه فراهم گشتند؛ چه بنائی که

#### بقیه حاشیه صفحه قبل

در سی و سه سالگی وفات یافت، دیگران گفته‌اند: در سی سالگی، برخی دیگر گفته‌اند: در بیست و نه سالگی و این قول بیشتر اهل بیت و شیعیان ایشان است و کمتر از این عم گفته شده است (ر. ک: التنبیه والاشراف، ص ۲۵۰) بر حسب روایتی که در عاشر بحار نقل شده: عبدالله بن حسن بر هشام بن عبدالملک در آمد و کلبی هم حضور داشت، هشام به عبدالله گفت: ای ابومحمد! فاطمه دختر رسول خدا چند ساله شد؟ گفت: سی ساله، آنگاه به کلبی گفت: توجه می‌گویی؟ گفت: سی و پنج ساله. هشام به عبدالله گفت: نمی‌شنوی کلبی چه می‌گوید؟ عبدالله گفت: ای امیرمؤمنان! عمر مادرم را از من پیرس که من بدان داناترم و عمر مادر کلبی را از او پیرس که او هم بدان داناتر است (عاشر بحار، ص ۶۵).

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۴۵۷، ۴۵۸.

۲- ترجمه تاریخ، ج ۱، ص ۵۱۲.

۳- مصباح المتعجد، ص ۵۶۱.

وجود داشت جز چهار دیوار سنگی بی‌میلاط که حدود بیش از یکم قامت ارتفاع داشت نبود، و کسانی اندوخته کعبه را که در چاهی در میان کعبه قرار داشت دزدیده بودند.<sup>۱</sup> لذا می‌خواستند دیوارها را بلندتر کنند و روی آن هم سقفی بزنند، طوایف قریش کار ساختمان را میان خود قسمت کردند: دیوار طرف درخانه برعهده «بَنِي عَبِيدِ مَنَافٍ» و «بَنِي زُهْرَةَ»، میان رکن «حَجَرِ الْأَسْوَدِ» و رکن «یَمَانِي» برعهده «بَنِي مَخْزُومِ» و قبایلی از قُرَیْش، طرف پشت کعبه برعهده «بَنِي جُمَحِ» و «بَنِي سَهْمِ» و دیوار طرف «حَجَرِ اسْمَاعِيلِ» یعنی: «حَطِيمِ» برعهده «بَنِي عَبْدِ الدَّارِ» و «بَنِي أَسَدِ بْنِ عَبْدِ الْعُزْزِيِّ بْنِ قُصَيِّ» و «بَنِي عَبْدِ بْنِ كَعْبِ» نهاده شد.<sup>۲</sup> کار ساختمان دنبال می‌شد، تا به جایی رسید که می‌بایست «حَجَرِ الْأَسْوَدِ» به جای خود نهاده شود، در اینجا میان طوایف قُرَیْش نزاعی سخت در گرفت و هر طایفه‌ای می‌خواست افتخار نصب «حَجَرِ الْأَسْوَدِ» نصیب وی گردد. طایفه «بَنِي عَبْدِ الدَّارِ» طشتی پر از خون آوردند و با طایفه «بَنِي عَبْدِ بْنِ كَعْبِ» هم پیمان شدند که تا پای مرگ ایستادگی کنند: و دست در آن خون فرو بردند و به «لَعَقَةَ الدَّمِّ» یعنی «خون لیس‌ها» معروف شدند؛ چهار یا پنج روز طوایف، آماده جنگ بزرگ شدند، تا آنکه «أَبُو أُمَيَّةَ : حُدَيْفَةَ بْنِ مُغْبِرَةَ مَخْزُومِي» پدر «أُمِّ سَلَمَةَ» و «عَبْدَ اللَّهِ» که در آن روز از همه رجال قُرَیْش پیرتر بود پیشنهاد کرد که تا قُرَیْش هر که را نخست از در مسجد در آید میان خود حکم قرار دهند و هر چه را فرمود بپذیرند. پیشنهاد وی را به اتفاق پذیرفتند، و نخستین کسی که از در، درآمد رسول خدا بود و چون او را دیدند با کمال خرسندی گفتند: «هَذَا الْأَمِينُ، رَضِيْنَا، هَذَا مُحَمَّدٌ»، «این امین است، به حکم وی تن می‌دهیم، این محمد است» چون رسول خدا را در جریان امر گذاشتند فرمود: «جامه‌ای نزد

۱- به قول دیگر: سیلی در مکه آمد و کعبه را ویران ساخت و به قولی هم: زنی از قریش

کعبه را بخور می‌داد و شراهی از آتش برید و در کعبه را سوخت (ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۷۳).

۲- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۰۷ چاپ مصطفی العلی ۱۳۵۵ ه. ش.

من آورید» آنگاه سنگ را گرفت و در میان جامه نهاد ، و سپس گفت : هر طایفه ای یک گوشه جامه را بگیرد ، پس همه آن را بلند کردند و به پای کار رسانیدند ، آنگاه رسول خدا آن را با دست خویش برگرفت و در جای خودش نهاد و کاری چنان مشکل به این آسانی به انجام رسید .

### علی در مکتب پیامبر (ص)

ابن اسحاق و طَبْرَبَری و ابن اثیر و امین الاسلام طَبْرَبَری روایت می کنند که یکی از نعمت های خداوند بر «علی بن ابی طالب» و از وسایل خیری که خدا برای او خواست و فراهم ساخت آن بود که قُرَیش به قحطی و خشکسالی سختی گرفتار شدند و «أبو طالب» هم مردی عیالوار بود ، پس رسول خدا به عموی خویش «عبّاس» که از ثروتمندان بنی هاشم بود گفت : «ای «عبّاس» برادرت «أبو طالب» عیالوار است : و مردم به این قحطی که می بینی گرفتارند ، بیا تا نزد وی برویم و از نظر مساعدت من یکی از فرزندان او را بگیرم و تو هم یکی را و آن دو را کفالت کنیم» . «عباس» پذیرفت ، و هر دو نفر نزد «أبو طالب» رفتند و گفتند : ما آمده ایم تا بعضی از فرزندان تو را تا موقعی که مردم از این قحطی در آیند کفالت نمائیم . «أبو طالب» گفت : «عقیل» را برای من بگذارید ، و دیگر اختیار با شماست . رسول خدا علی را برگرفت و

---

۱- سیره النبی ، ج ۱ ، ص ۲۰۹-۲۱۴ . به روایت سمعودی و ابن سعد به چهار نفر از بزرگان قریش : عَثْبَة بن رَبِیعَة بن عَبْد شَمْس بن عَبْد مَنَاف ، أَبُو زَمَعَة : اَسْوَد بن مُطَلِّب بن اَسَد بن عَبْد العُزَی بن قُصَی ، اَبُو اَمِیَّه : حُدَیْفَة بن مُغِیرَة بن عبد الله بن عُمَر بن مَخْزُوم و قَیْس بن عَدِی سَهْمی فرسود تا چهار گوشه آن جامه را گرفته بلندش کنند (سراج الذهب ، ج ۲ ، ص ۲۷۹ . الطبقات الکبری ، ج ۱ ، ص ۱۴۶) .

همراه برد و عباس جعفر را<sup>۱</sup>. علی پیوسته با رسول خدا بود تا خدایش به نبوت برانگیخت. در این هنگام او را پیروی کرد و بهوی ایمان آورد. جعفر همچنان با «عباس» ماند تا اسلام آورد و از او بی‌نیاز گشت<sup>۲</sup>.

۱- ابوالفرج روایت می‌کند که عباس، طالب را گرفت و حمزه جعفر را و رسول خدا علی را و آنگاه رسول خدا رفت: همان را برگزیدم که خدا او را برای من برگزید، یعنی: علی را. ابن ابی الحدید بعد از این که این مطلب را از احمد بن یحیی بلاذری و علی بن حسین اصفهانی (ابوالفرج) روایت کرده است، می‌گوید: علی از شش سالگی در کنار رسول خدا بود و آنچه رسول خدا درباره وی نیکی و سهربانی می‌کرد، و در حسن تربیت او دریغ نمی‌فرمود. در حقیقت: پاداش نیکی‌های ابوطالب پس از وفات عبدالمطلب بود و این مطابق است با آنچه علی خود می‌گفت که: «من پیش از آن که احدی از این است خدا را پرستش کند. هفت سال او را عبادت می‌کردم» و نیز می‌گفت: «هفت سال بود که آواز (فرشته‌ها) را می‌شنیدم و روشنی را می‌دیدم و هنوز رسول خدا خاموش بود و اذن انذار و تبلیغ نیافته بود» چه هرگاه عمر علی در سوق اظهار دعوت سیزده سال و در سوق تسلیم شدن به رسول خدا از طرف پدرش شش سال بوده باشد، درست خواهد بود که پیش از همه مردم هفت سال خدا را عبادت می‌کرده است (ر. ک: شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۵، و ج ۳، ص ۸۲. مقاتل الطالبيين، ص ۲۶).

شیخ مفید از انس بن مالک روایت می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه وآله گفت: فرشتگان بر من و علی هفت سال درود فرستادند چه شهادت به وحدانیت خدا و رسالت محمد جز از من و علی به آسمان بالا برده نشد (ر. ک: ارشاد مفید، ص ۱۶) علی (علیه السلام) می‌گوید:

وَلَقَدْ كُنْتُ أَتَمِّعُهُ أَتْبَاعَ الْفَصِيلِ أَثْرَ أُمَّهُ، يَرْفَعُ لِي فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ أَخْلَاقِهِ  
 علماً و بِأَمْرُنِي بِالْإِقْتِدَاءِ بِهِ (نهج البلاغه، خطبه ۱۹۰).

۲- سیره النبی، ج ۱، ص ۲۶۴. الکامل، ج ۲، ص ۳۷. تاریخ الامم و الملوك، ج ۲، ص ۵۷-۵۸، اعلام الوری، ص ۴۹، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۲۵۱.



## رسول خدا در کوه حراء

علی (علیه السلام) می گویند: «وَلَقَدْ كَانَ يُجَاوِرُ فِي كُلِّ سَنَةٍ بِحِجْرَاءَ ، فَتَأْرَاهُ وَلَا يَبْرَاهُ غَيْرِي»<sup>۱</sup>.

رسول خدا هر سال مدتی در کوه «حیراء» به عزالت و تنهایی می گذراند و پیش از رسیدن وحی خواب های صادق می دید و خلوت و تنهایی را بیش از هر چیز دوست می داشت و در دره های مکه بر هر سنگ و درختی که گذری کرد درود: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ» می شنید. و چون به راست و چپ و پشت سر می نگریست چیزی جز درخت و سنگ نمی دید.

رسول خدا در موقع اعتکاف در کوه «حیراء» که به گفته «ابن اسحاق» در هر سان یکماه، و بر حسب بعضی روایات، ماه رمضان بود، مساکین را اطعام می کرد. و چون اعتکافش به پایان می رسید، به مکه باز می گشت و پیش از آن که به خانه اش باز گردد هفت بار یا هر چه خدا می خواست گرد کعبه طواف می کرد، و آنگاه به خانه اش می رفت.<sup>۲</sup>

## بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله<sup>۳</sup>

در تاریخ بعثت رسول خدا، قول مشهور شیعه امامیه بیست و هفتم ماه رجب و

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۹۰، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۲۵۰، یعنی پیامبر (ص) هر سال در کوه حراء اقامت می گزید، من او را می دیدم و جز من کسی او را نمی دید. ۶.

۲- سیره النبی، ج ۱، ص ۲۵۲-۲۵۴.

۳- یعقوبی صورت فلکی سال بعثت رسول خدا را به دو روایت از ماشاء الله منجمه و محمد بن موسی خوارزمی نقل کرده است از ک: ترجمه تاریخ، ج ۱، ص ۱۳۷۷.

قول مشهور فرق دیگر مسلمین ماه رمضان است، یعقوبی می‌نویسد: هنگامی رسول خدا مبعوث شد که چهل سال تمام از عمر او سپری گشت، و بعثت وی در ماه ربیع الأول و به قولی: در رمضان، و از ماه‌های عجم در شباط بود<sup>۱</sup>.

مسعودی می‌نویسد: چون رسول خدا به چهل سالگی رسید. در روز دوشنبه دهم ماه ربیع الأول. مطابق با روز بیست و سوم آبان ماه ۱۳۵۷ از پادشاهی «بُخْت نَصْر» و روز هشتم شباط سال ۹۲۱ از پادشاهی اسکندر. خدای (عزَّوجلَّ) او را بر همه مردم مبعوث کرد<sup>۲</sup>.

و نیز می‌گوید که: بعثت رسول خدا در سان بیستم پادشاهی خسرو پرویز بوده است<sup>۳</sup>.

ابن سعّد از ابن عباس و آنس روایت کرده است که: رسول خدا روز دوشنبه مبعوث گردید و از ابی جعفر (باقر علیه السلام) روایت می‌کند که: روز دوشنبه هفدهم ماه رمضان در کوه «حیراء» فرشته‌ای بر رسول خدا که در آن روز چهل ساله بود، نازل شد، و فرشته‌ای که وحی بر وی آورد جبرئیل بود<sup>۴</sup>.

ابن اسحاق می‌گوید: ابتدای نزول وحی بر رسول خدا در ماه رمضان بود آنگاه

۱- ترجمه تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۲۷۶.

۲- التنبیه والاشراف، ص ۱۹۸. ابن اثیر از ابن عبدالبر نقل می‌کند که بعثت رسول خدا در روز دوشنبه هشتم ماه ربیع الأول در سال ۱؛ از عام الفیل بوده است (ر. ک: أسد - الغابه، ج ۱، ص ۱۸). یعقوبی می‌نویسد: جبرئیل در شب شنبه و شب یکشنبه نزد وی آمد و در روز دوشنبه و به قول بعضی: روز پنجشنبه با دستور رسالت بر او آشکار گشت، و به قول کسی که آن را از جعفر بن محمد علیه السلام روایت کرده است: روز جمعه ده روز به آخر رمضان بوده است و برای همین است که خدا جمعه را عید مسلمانان قرار داد (ترجمه تاریخ ص ۳۷۷).

۳- بروج الذهب، ج ۲، ص ۲۸۲.

۴- الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۹۳-۱۹۴.

به آیاتی چند از قرآن مجید<sup>۱</sup> استدلال کرده. و روز بعثت را هفدهم ماه رمضان یعنی: روز بَدْر دانسته است.<sup>۲</sup>

ابن اسحاق روایت می‌کند که: رسول خدا به عادت می‌داشت به کوه «حِراء» رفت و چون شب بعثت فرارسید، جبرئیل به فرمان خدای متعال نزد وی آمد، رسول خدا گفت: در حالی که خفته بودم، جبرئیل بانوشته‌ای از دیبا نزد من آمد و گفت: بخوان، گفتم: خوانا نیستم، پس مرا چنان فشرده که پنداشتم حال مرگ است، سپس مرا رها کرد و گفتم: بخوان. گفتم: خوانا نیستم، باز مرا چنان فشرده که پنداشتم حال مرگ است، سپس مرا رها ساخت و گفتم: بخوان، گفتم: چه بخوانم؟ و این سخن را نمی‌گفتم مگر تا از دست وی رها شوم. و دیگر بامان چنان نکند، پس گفتم: «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ، خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ. اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ، الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ. عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ

۱- سوره بقره: ۱۸۵. سوره انفال: ۴۱. سوره دخان: ۵۱. سوره قدر: ۵-۱.

۲- سیره النبی، ج ۱، ص ۲۵۸-۲۵۹. علامه مجلسی بعد از نقل سه روایت از کافی (ر. ک: فروع، ج ۱، ص ۲۰۳)، و یک روایت از اسالیب شیخ (ر. ک: امالی ابن‌الشیخ، ص ۲۸) که صراحت دارد در این که بعثت در بیست و هفتم ماه رجب بوده است، روایتی از کتاب عیون اخبار الرضا (ر. ک: ص ۲۶۱) نقل می‌کند که چون نزول قرآن و نبوت محمد صلی الله علیه و آله در ماه رمضان بوده است، و جوب روزه به آن مخصوص گشته است. آنگاه می‌گوید که: این خبر، مخالف بسیاری دیگر از اخبار است، و پس از توجیه آن به چند وجه می‌گوید که: عامه در تاریخ بعثت رسول خدا بر پنج قول اختلاف دارند: ۱۷ رمضان، ۱۸ رمضان، ۲۴ رمضان، ۱۲ ربیع الاول و ۲۷ رجب، اما ما سید بر قول اخیر اتفاق کرده‌اند (ر. ک: بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۱۸۹-۱۹۰). شیخ طوسی نیز در سبب‌المتجهد (ص ۵۶۶) تصریح دارد که شب بیست و هفتم رجب شب بعثت است و روایتی از امام جواد علیه السلام نقل می‌کند که رسول خدا در بامداد شب بیست و هفتم رجب به نبوت برگزیده شد. سپس می‌گوید: روز بیست و هفتم رجب روز بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله و یکی از چهار روز سال است و روزه آن و نیز غسل و نماز مخصوصی که دارد مستحب است.

يَعْلَمُ»<sup>۱</sup>، پس آن را خواندم، سپس مرا رها کرد و از نزد من باز گشت و از خواب پریدم در حالی که گوئی این آیات چون نوشته‌ای به درستی در دل من نقش بسته بود<sup>۲</sup>، پس بیرون آمدم و آنگاه که در میان کوه رسیدم، آوازی از آسمان شنیدم که می‌گفت: ای محمد! تو پیامبر خدائی و من جبرئیل - سرم را به آسمان برداشتم و نگریدم، و ناگاه جبرئیل را در صورت مردی که پاهای خویش را در کران آسمان استوار ساخته بود، دیدم که می‌گفت: ای محمد تو پیامبر خدائی و من جبرئیل، پس ایستادم و به او می‌نگریستم، و پس و پیش زرقم و روی خویش را از وی به کناره‌های آسمان می‌گردانیدم. اما به هیچ ناحیه‌ای نمی‌نگریستم مگر آن که او را همچنان مشاهده می‌کردم، همچنان ایستاده برجای ماندم و جلو زرقم و به عقب هم برنگشتم تا آن که «خدیجه» کسانی در پی من فرستاد و به بالای مکه رسیدند، و نزد وی باز گشتند و من در همانجا ایستاده بودم. سپس از من باز گشت، و من هم به خانه‌ام نزد «خدیجه» آمدم و با مهربانی نزدیک وی نشستم، گفتم: یا اباالقاسم کجا بودی؟ به خدا قسم که در جستجوی تو کسانی را فرستادم تا به بالای مکه رسیدند و نزد من باز گشتند، پس آنچه را دیده بودم برای وی باز گفتم. گفتم: ای پسرعمو!

۱- سورهٔ ۹۶، آیه ۱-۵: «بخوان به نام پروردگارت که آفرید. آدمی را از خون بسته آفرید. بخوان و پروردگارت کربتر است، همان که به وسیلهٔ قلم بیاسوخت، انسان را آنچه نمی‌دانست بیاسوخت».

۲- سهیلی در کتاب روض‌الائف می‌گوید: مصنف در صدر و ذیل تصریح کرده است که این واقعه در خواب رخ داده است، در حالی که نه در حدیث عایشه و نه در دیگر احادیث ذکری از خواب به میان نیامده است بلکه ظاهر حدیث عروه این است که نزول جبرئیل در آن هنگام که سورهٔ «اقراء» را آورد در حال بیداری بوده است، چه این حدیث دلالت دارد بر این که پیغمبر در آغاز، پیش از آن که وحی بر او نازل شود، خواب‌های صادق می‌دید سپس بر او وحی نازل شد، و می‌توان بین حدیث مصنف و دیگر احادیث به این نحو جمع کرد که چون اسرتبوت اسری است عظیم و تحمل بار بیاسبری برای بشر ضعیف، سنگین و دشوار است لذا برای آماده نمودن نفس پیامبر و آسان کردن امر بر او در آغاز جبرئیل در خواب و سپس در بیداری بر او نازل گردید (روض‌الائف، ج ۲، ص ۳۹۲ چاپ دارالانصر) .

شادمان و ثابت قدم باش . سوگند به کسی که جان « خدیجه » به دست او است امیدوارم پیامبر این اُمت تو باشی . آنگاه برخاست و جامه خویش بر تن راست کرد و نزد پسرعموی خویش « وِرْقَةَ بنِ نَوْفَلِ بنِ أَسَدِ بنِ عَبْدِ الْعُزْزِيِّ بنِ قُصَيِّ » که نصرانی شده و کتاب‌های آسمانی خوانده و از اهل تورات و انجیل استفاده کرده بود، رفت و آنچه را از رسول خدا دیده و شنیده و به وی خبر داده بود ، نزد وی بازگفت . « وِرْقَةَ بنِ نَوْفَلِ » گفت : قدوُسُ قدوُسُ . ای « خدیجه » سوگند به آن که جان « وِرْقَةَ » به دست او است ، اگر راست می‌گویی البته همان فرشته بزرگ که نزد « موسی » می‌آمده است . بر وی نازل شده و پیامبر این اُمت هموست . وی را بگو ثابت قدم باشد . « خدیجه » نزد رسول خدا باز آمد . و گفتار « وِرْقَةَ بنِ نَوْفَلِ » را به وی بازگفت <sup>۱</sup> .

در این که نخستین قسمتی که از قرآن مجید نازل شده کدام قسمت است ، اختلاف است : بیشتر ، پنج آیه اول سوره « علق » را گفته‌اند ، برخی هم سوره مدثر<sup>۲</sup> را نخستین سوره نازل شده دانسته و به روایاتی استدلال کرده‌اند که منافاتی با نزول چند آیه از سوره « اَقْرَأْ » پیش از آن ندارد . کسانی هم سوره فاتحه الكتاب<sup>۳</sup> را نخستین سوره می‌دانند :

۱- سیره النبی ، ج ۱ ، ص ۲۵۴-۲۵۶ . الطبقات الکبری ، ج ۱ ، ص ۱۹۴-۱۹۵ .  
 این اسحاق نیز می‌نویسد : چون رسول خدا اعتکاف خود را به پایان برد و باز آمد به عادت همیشه ابتدا پیرامون کعبه به طواف پرداخت و در این حال « ورقه بن نوفل » او را دید و گفت : برادرزاده سرا به آنچه دیده‌ای و شنیده‌ای خبرده ، چون رسول خدا او را خبر داد ، گفت : قسم به آن که جانم در دست اوست ، همانا توئی پیامبر این امت و بی‌شک همان فرشته بزرگی که به موسی فرود آمده است . بر تو نازل شده و البته تو را تکذیب کنند و آزار دهند و بیرون کنند و با تو بجنگند ، و اگر من آن روز را دریابم ، خدا را چنان یاری کنم که خود می‌داند آنگاه سر خویش را به رسول خدا نزدیک برد و فرق سرش را بوسه داد و رسول خدا به خانه خویش بازگشت (سیره النبی ، ج ۱ ، ص ۲۵۷) .

۲- سوره ۷۴ .

۳- سوره ۱ .

اینان نیز به روایاتی استدلال می‌کنند که با نزول چند آیه از سوره 'آقْرَأ' و سوره 'مدْتْر'، پیش از آن سازگار است<sup>۱</sup>.

ظاهر گفتار ابن‌اسحاق این است که سوره 'وَالضُّحَى' <sup>۲</sup> پس از انقطاع وحی . نخستین بار نازل شده است، چه می‌گوید : سپس وحی از رسول خدا منقطع شد و سخت بروی گران آمد و غمگینش ساخت <sup>۳</sup> تا جبرئیل بروی فرود آمد و سوره 'ضُّحَى' را آورد و پروردگارش سوگند یاد کرد که او را وانگذاشته و دشمن نداشته است<sup>۴</sup> .  
یعقوبی تصریح دارد که سوره 'مدْتْر' بعد از آیات سوره 'آقْرَأ' در روز دوم بعثت نازل شده و بنابراین انقطاع وحی پس از نزول این سوره خواهد بود .

۱- ر . ك : الاتقان فی علوم القرآن ، ج ۱ ، ص ۲۴-۲۵ .

۲- سوره ۹۳ .

۳- مدت فترت وحی سه روز است یا ده روز یا ۴۰ روز یا حدود دو سال یا دو سال و نیم ،

مختلف نوشته‌اند (امتاع الاسماع ، ص ۱۴) .

۴- سیره النبی ، ج ۱ ، ص ۲۶۰ . در روایتی که یعقوبی در ترتیب نزول سوره‌های قرآن مجید از ابن عباس نقل می‌کند نیز سوره ضحی پیش از زمیل و مدثر و فاتحه‌الکتاب است (ر . ك : ترجمه تاریخ ، ج ۱ ، ص ۳۹۰) . سیوطی قصیده‌ای عربی مشتمل بر ترتیب نزول سوره‌های قرآن مجید ( ۸۶ سوره مکی و ۲۸ سوره مدنی ) نقل کرده است (ر . ك : الاتقان ، ج ۱ ، ص ۲۶-۲۷) شهرستانی پنج جدول در ترتیب نزول سوره‌ها و پنج جدول در ترتیب سوره‌ها در پنج مصحف نقل می‌کند (ر . ك : تفسیر خطی شهرستانی ، شماره ۷۸ ب کتابخانه مجلس شورای ملی تهران) . قاضی عیاض یَحْصِي سَبْتِي وسعيد بن أحمد مَقْرِي (عموی أحمد مَقْرِي نویسنده 'کتاب نفع الطیب) و کَفَعَمِي از بزرگان علمای شیعه هر کدام خطبه‌ای دارند مشتمل بر نام همه سوره‌های قرآن به ترتیب فعلی قرآن مجید و کفعمی را نیز قصیده‌ای است در مدح رسول خدا مشتمل بر نام‌های سوره‌های قرآن (ر . ك : أندلس با تاریخ حکومت مسلمین در اروپا ، ص ۲۲۶-۲۲۸) .

## آغاز دعوت

دعوت رسول خدا و اندازی که در آغاز سوره مدثر بدان مأمور گشت از محیط خانه و زندگی خود وی شروع شد و نخست همسرش «خدیجه» دختر «خویلد» ایمان آورد و رسالت وی را تصدیق کرد و پیوسته رسول خدا را در ثبات و استقامت یاری می داد . در همین محیط خانوادگی بود که «علی بن ابی طالب» پیش از همه مردان به رسول خدا ایمان آورد و با وی نماز گزارد و در آنچه از جانب خدا می آورد تصدیقش می کرد و سپس «زید بن حارثه» نخستین مردی بود که پس از «علی» اسلام آورد و نماز خواند<sup>۱</sup> .

مقریزی پس از نام بردن هشت نفر که پیش از همه اسلام آورده اند می گوید :

اما علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم قُرشی هاشمی ، پس هرگز به خدا شرك نیاورده بود . چه خدای متعال خیر او را می خواست و او را در کفالت پسر عمویش سید المرسلین «محمد» صلی الله علیه و سلم قرار داد ، و هنگامی که وحی به رسول خدا آمد و «خدیجه» را خبر داد و او هم تصدیق کرد ، خدیجه و علی بن ابی طالب و زید بن حارثه «حیب» رسول خدا صلی الله علیه و آله با وی نماز می گزاردند ، و موقعی که نزد کعبه نماز می گزارد و بزم آن می رفت که قُریش مزاحم شوند ، «علی» و «زید» او را محافظت می کردند<sup>۲</sup> .

مسعودی می نویسد : بسیاری از مردم را عقیده بر آن است که «علی» هرگز به خدا شرك نیاورد ، تا از نواسلام آورد ، بلکه در همه کار پیرو رسول خدا بود ، و به وی اقتدا می کرد ، و بر همین حال بالغ شد ، و خدا او را عصمت داد و مستقیم داشت و برای پیروی پیامبر خود توفیق داد ، چه آن دو در طاعتها مضطرّ و مجبور نبودند ، بلکه با اختیار و قدرت ، طاعت پروردگار و موافقت امر وی و پرهیز از مناهی او را برگزیدند<sup>۳</sup> .

۱- سیره النبی ، ج ۱ ، ص ۲۶۲-۲۶۵ .

۲- امتاع الاسماع ، ص ۱۶-۱۷ .

۳- مروج الذهب ، ج ۲ ، ص ۲۸۳ .

برخی گفته‌اند که: جبرئیل در روز دوم بعثت رسول خدا برای تعلیم نماز و وضو، نازل شد<sup>۱</sup>

یعقوبی می‌نویسد: «نخستین نمازی که بر وی واجب گشت نماز ظهر بود. جبرئیل فرود آمد و وضو گرفتن را به او نشان داد و چنان که جبرئیل وضو گرفت رسول خدا هم وضو گرفت. سپس نماز خواند تا به او نشان دهد که چگونه نماز بخواند. پس رسول خدا نماز خواند.

به روایت بعضی: نخستین نمازی که رسول خدا خواند «صلوة وُسْطی» یعنی همان نماز ظهر بود و آن روز هم جمعه بود. و سپس «خَدِیجَه» دختر «خُوَیْلِد» رسید و رسول خدا او را خبر داد. پس وضو گرفت و نماز خواند. آنگاه «علی بن ابی طالب» رسول خدا را دید و آنچه را دید انجام می‌دهد انجام داد<sup>۲</sup>.

۱- امتاع الاسماع، ص ۱۵.

۲- ر.ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۷۸. سیره النبی، ج ۱، ص ۲۶۳-۲۶۴. این اسحاق گوید: برخی دانایان ذکر کرده‌اند که: رسول خدا در موقع نماز به دره‌های مکه می‌رفت و علی بن ابی طالب پنهان از پدرش ابی طالب، و از همه عموهایش و دیگر رجال قریش همراه وی می‌رفت و نمازها را در میان دره‌ها می‌گزاردند و شب که می‌شد برمی‌گشتند. چندی بدین منوال گذشت تا روزی ابوطالب آن دورا دره‌ها نماز دید و پس از سؤال و جواب با رسول خدا، به علی گفت: پسر جان! این چه دینی است که داری؟ گفت: ای پدر! من به خدا و رسولش ایمان آورده‌ام و او را در آنچه آورده تصدیق کرده‌ام و همراه وی برای خدا نماز می‌گزارم و از وی پیروی می‌کنم، ابوطالب گفت: البته ترا جز به خیر و صلاح دعوت نکرده‌است، پس همراه وی باش (سیره النبی، ج ۱، ص ۲۶۵. تاریخ الامم و الملوک، ج ۲، ص ۵۸). ظبری می‌نویسد: بعد از اقرار به توحید و بی‌زاری از بت‌ها اول چیزی که از شرایع اسلام خدای عزوجل واجب کرد، نماز بود و از این عباس وزیدین رقم روایت می‌کنند که اول آنسی که با رسول خدا نماز گزارد علی بود. و از جابر روایت می‌کنند که رسول خدا روز دوشنبه سبعت شد، و علی روز سه شنبه نماز خواند. و از علی علیه السلام روایت می‌کنند که گفت: «منم بنده خدا و برادر رسول او، و منم صدیق اکبر، نمی‌گویم این را پس از من، مگر دروغگوی دروغ‌پرداز، هفت سال پیش از مردم با رسول خدا نماز گزاردم» (تاریخ الامم و الملوک، ج ۲، ص ۵۳-۵۴).



ابن اسحاق می‌نویسد: نماز در ابتدا دو رکعتی بر رسول خدا واجب شد و سپس خدای متعال آن را در حضر چهار رکعت تمام قرارداد، و در سفر بر همان صورتی که اول واجب شده بود باقی گذاشت. آنگاه روایتی نقل می‌کند که: دو روز در اوقات پنج نماز، جبرئیل بر رسول خدا نازل می‌شد. و در وقت هر نماز رسول خدا را به خواندن نماز آن وقت وامی‌داشت، و پس از دو روز گفت: ای محمد! نماز را مانند نماز دیروز و امروز بخوان<sup>۱</sup>.

از «عمرو بن عبَّسه سلَمی»<sup>۲</sup> روایت شده است که می‌گفت: در آغاز بعثت که داستان رسول خدا را شنیدم، نزد وی شرفیاب شدم و گفتم: امر خویش را برای من توصیف کن. پس امر رسالت خود و آنچه را خداوند او را بدان مبعوث کرده بود برای من توصیف کرد<sup>۳</sup>. گفتم: آیا کسی هم در این امر تو را پیروی کرده است؟ گفت: آری زنی و کودکی و غلامی، و مقصودش خدیجه دختر خُوَیَلِد و علی بن ابی‌طالب و زَیْد بن حارثه بود<sup>۴</sup>.

عقیف<sup>۵</sup> کیندی می‌گوید: در دوران جاهلیت به مکه رفتم تا برای خانواده خویش از پارچه‌ها و عطر آنجا خریداری کنم. پس نزد «عبَّاس بن عبدالمطلب» که مردی

۱- سیره النبی، ج ۱، ص ۲۶۳.

۲- به فتح عین و با و سین: از بنی بَهْشَة بن سلَمی، به ضم با و سین.

۳- عمرو می‌گوید: گفتم: چه کاره‌ای؟ گفت: رسول خدا. گفتم: خدا ترا به چه چیز مبعوث کرده است؟ گفت: به آن که خدا بدون هیچ شریکی عبادت شود (و بت‌ها شکسته شود) و خونریزی از میان برود، و با خویشاوندان مهربانی شود. گفتم: در این امر که با تو همداستان است؟ گفت: آزادی و بنده‌ای. گفتم: دست خویش را بگشا تا با تو بیعت کنم. پس دست خویش را گشود و بر اسلام باوی بیعت کردم و خود را چهارمین مسلمان می‌دانستم (اسدالغابه، ج ۴، ص ۱۲۰).

۴- ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۷۹.

۵- باوردی آن را به ضم عین ضبط کرده است (الاصابه، ج ۲، ص ۴۸۰، از ابن فتحون).

بازرگان بود. رو به کعبه نشسته بودم که خورشید در آسمان برآمد و به زوال رسید. ناگاه جوانی آمد و دیده به آسمان دوخت و سپس رو به کعبه ایستاد، اندک زمانی فاصله شد که پسری رسید و دست راست وی ایستاد و طولی نکشید که زنی آمد و پشت سر آن دو ایستاد پس جوان به رکوع رفت و آن پسر وزن هم رکوع کردند، و چون سر از رکوع برداشت آنان هم سر از رکوع برداشتند. آنگاه به سجده رفت و آن پسر وزن نیز سجده کردند. بد «عبّاس» گفتم: امری است عظیم؛ گفت: آری امری عظیم، این جوان را می‌شناسی؟ گفتم: نه. گفت: این «محمد بن عبدالله» برادرزاده من است. این را می‌شناسی؟ این هم «علی» برادرزاده من است. این زن را می‌شناسی؟ این هم «خدیجه» دختر «خوئیلید» همسر اوست. اکنون این برادرزاده‌ام می‌گوید که: پروردگار آسمان وزمین او را به این دینی که بر آن است مأمور ساخته است، به خدا قسم که در تمام روی زمین جز این سه نفر احدی بر این دین نیست<sup>۱</sup>.

ابن اسحاق می‌گوید: پس از «زَیْد بن حارثه»، «أَبُو بَكْرٍ عَتِيقُ بنِ أَبِي قُحَافَةَ: عَشْمَان بنِ عَامِرِ تَيْمِيّ» اسلام آورد و اسلام خود را آشکار ساخت و مردی فسیب‌شناس و تاجر پیشه و معروف بود، و مردان قریش به منظور بازرگانی و غیره نزد وی رفت و آمد

۱- ر.ك: أسد الغابه، ج ۳، ص ۱۱۴. تاريخ الاسم والملوك، ج ۲، ص ۵۶. در روایت دوم طبری و ابن حجر و روایت ابن عبدالبر و روایت طبرسی چنین است که: عباس گفت: محمد معتقد است که گنجهای خسرو و قیصر را فتح می‌کند، و عقیف پس از مسلمان شدن می‌گفت: کاش من آن روز ایمان آورده بودم تا سوسین (و در روایت سوم طبرسی: چهارمین) مسلمان (و در روایت اول ابن عبدالبر و روایت طبرسی: دومین فرد با علی بن ابی طالب) می‌بودم (ر.ك: الاستيعاب، ذین ص ۱۶۳-۱۶۵، ج ۲، الاصابه. الاصابه، ج ۲، ص ۸۰). از بَغَوِي در معجم، ابویعلی، نَسَائِي در خصائص، عَقَيْلِي در ضعفاء، بُخَارِي در تاریخ خود، بَغَوِي به سندی دیگر، ابْنِ أَبِي خَيْشَمَةَ، ابْنِ مَسْنَدَةَ، صاحب غِيَالِيَات، حاکم در مُسْتَدْرَك: إعلام الوری، ص ۴۸-۴۹ و انسان العیون، ج ۱، ص ۳۰۶).

۲- نام وی را عبدالله و لقبش را عتیق نوشته‌اند.

می کردند، و در اثر دعوت وی «عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ بْنِ أَبِي الْعَاصِ بْنِ أُمَيَّةَ بْنِ عَبْدِ شَمْسِ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ»، «زُبَيْرُ بْنُ عَوَّامِ بْنِ خُوَيْلِدِ بْنِ أَسَدِ بْنِ عَبْدِ الْعَزْزِيِّ بْنِ قُصَيِّ»، «عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفِ زُهْرِيٍّ»، «سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ: مَالِكُ بْنُ أَهْسِبِ بْنِ عَبْدِ مَنَافِ بْنِ زُهْرَةَ بْنِ كِلَابٍ»، «طَلْحَةَ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ تَيْمِيٍّ» اسلام آوردند و آنان را نزد رسول خدا آوردند تا اسلام خویش را به وی اظهار داشتند و نماز گزار شدند. و همین هشت نفرند که در پذیرفتن اسلام بر همگی سبقت جستند.<sup>۲</sup>

۱- جمهرة انساب العرب: وهيب (ص ۱۲۹، چاپ دارالمعارف مصر ۱۳۹۱ هـ.م).  
 ۲- سيرة ابن هشام، ج ۱، ص ۲۶۶-۲۶۹، چاپ مصطفى حليبي، ۱۳۵۰ م. در نخستين كسى كه دعوت رسول خدا را پذيرفت، و نيز در ترتيب سابقين به اسلام احوال زير به نظر رسيده است:

- (۱) پيش از همه خديجه، سپس به ترتيب على، زيد بن حارثه، ابوذر، ابوبكر.
- (۲) پيش از همه خديجه. سپس به ترتيب على، زيد بن حارثه، ابوبكر، ابوذر (ترجمة تاريخ يعقوبى، ج ۱، ص ۳۷۹).
- (۳) پيش از همه خديجه، سپس به ترتيب ابوبكر، بلال بن حماسه، عمرو بن عبسہ
- (۴) پيش از همه زيد بن حارثه، سپس به ترتيب خديجه، على (مروج الذهب، ج ۲ ص ۲۸۴).

(۵) پيش از همه خديجه، سپس زيد بن حارثه

(۶) پيش از همه خديجه، سپس خباب بن اُرت.

- (۷) پيش از همه خديجه، سپس بلال بن حماسه (التنبيه والاشراف، ص ۱۹۸-۱۹۹).
- مسعودى، مى گويد: قول اهل بيت و شيعة نشان كند عبدالله بن عباس و جابر بن عبدالله و زيد بن ارقم، و جمعى ديگر نيز آن را روايت کرده اند، آن است كه على در اسلام بر همه سردان سبقت گرفت، و در سن على عليه السلام روزى كه اسلام آورد اختلاف است: فرقه اى ۵ سال، و جمعى ۱۳ سال گفته اند، قول: نه سال، هشت سال، هفت سال، شش سال و پنج سال نيز هست، اين بدان جهت است كه فضائل وى را از ميان ببرند و مناقب او را جاوگير شوند
- بقية حاشيه در صفحه بعد

سپس این افراد دین اسلام را پذیرفتند :

أبو عُبَيْدَةَ : عامر بن عبدالله بن جراح فيهِرِي

أبو سَلَمَةَ : عبدالله بن عبد الأسد مَخْزُومِي ( عمّه زاده رسول خدا ، و شوهر

أُمّ سَلَمَةَ ) .

أَرْقَمَ بن أبي الأَرْقَمِ : عَبْد مَنَاف بن أُسَد مَخْزُومِي .

#### بقیه حاشیه صفحه قبل

و اسلام او را اسلام طفلی صغیر و کودکی فریبخوار جلوه دهند که میان بیش و کم فرق نمی‌گزارد، و شک و یقین را از هم تمییز نمی‌دهد، و حقی‌رانی شناسد تا در پی آن برود. و باطنی را نمی‌داند تا از آن دوری‌گزیند (التنبیه والاشراف ، ص ۱۹۸) .

یعقوبی بعد از اسلام خدیجه و علی و زید بن حارثه و أبوذر و أبوبکر به ترتیب اسلام عمرو بن عبسَه سلمی ، خالد بن سعید بن عاص اُسوی ، سعد بن ابی وقاص زهری ، عُبَیة بن غَزْوَان ، خَبَّاب بن اُرت ، و مُصْعَب بن عُمَیْر را پیش از دیگران می‌نویسد ( ترجمه تاریخ ، ج ۱ ، ص ۳۷۹ ) . ابن حزم نیز اسلام بلال و سپس عمرو بن عبسَه سلمی و خالد بن سعید بن عاص را بر اسلام پنجم نفری که به وسیله ابوبکر اسلام آورده‌اند مقدم می‌شمارد (جوامع السیره ، ص ۴۵-۴۶) . اما ابن اسحاق، بلال و عمرو بن عبسَه را اصلاً " در سابقین به اسلام نام نمی‌برد (سیره النبی ، ج ۱ ، ص ۲۶۵-۲۷۴) . ظاهراً جهت آن که در روایات مربوط به سابقین به اسلام نامی از دختران رسول خدا نیست آن است که در اول بعثت تا حدود سه سال ، دعوت رسول خدا محرمانه بود و زینب دختر بزرگ رسول خدا در خانه شوهر و پسر خاله اش ابوالعاص بن ربیع بود ، و رقیه ، و ام کلثوم هم به پسران ابولهب : عتبه و عتیبه تزویج شده بودند ، و فاطمه یا هنوز تولد نیافته بود ، یا هم پنجساله بیشتر نبود ، اما حلبی برگفته ابن اثیر که به اجماع مسلمین از همه خلق خدا بیشتر خدیجه اسلام آورد و مرد یازنی بروی پیشی نگرفت ، اشکال می‌کند که : چهار دختر رسول خدا در این تاریخ بوده‌اند ، و بعید است دیرتر از صادر خود اسلام آورده باشند ، مگر آن که گفته شود : آنها سابقه شرك نداشته‌اند (انسان العیون ، ج ۱ ، ص ۳۰۳) .

- عُشْمَانُ بْنُ مَطْعُونِ جُمَحِي .  
 قُدَامَةُ بْنُ مَطْعُونِ جُمَحِي .  
 عَبْدِ اللَّهِ بْنُ مَطْعُونِ جُمَحِي .  
 عَبِيدَةَ بْنِ حَارِثِ بْنِ مُطَلِّبِ بْنِ عَمَدٍ مَنَافٍ .  
 سَعِيدُ بْنُ زَيْدِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ نَفِيلِ عَدَوِي .  
 فَاطِمَةُ دَخْتَرِ خَطَّابِ بْنِ نَفِيلِ (خَوَاهِرِ عَمْرِو . وَ هَمْسِرِ سَعِيدِ بْنِ زَيْدِ)  
 أَسْمَاءُ دَخْتَرِ أَبِي بَكْرٍ ۱ وَ أُمِّ النَّضْلِ هَمْسِرِ عَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ ۲ .  
 خَبَّابُ بْنُ أَرْتِ (تَمِيمِي يَا خَزْرَاعِي . حَلِيفِ بَنِي زُهْرَةَ) .  
 عُمَيْرُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ (بِرَادِرِ سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ) .  
 عَبْدِ اللَّهِ بْنُ مَسْعُودِ هُنْدَلِي (حَلِيفِ بَنِي زُهْرَةَ) .  
 مَسْعُودُ بْنُ رَبِيعَةَ قَارِي (أَزْ طَائِفَةِ بَنِي هُونِ بْنِ خَزْرِيمَةَ كَمَا أَنَا نَرَاهُ «قَارَهُ» مِي كَتَمْتَنَدِ) .  
 سَلِيطُ بْنُ عَمْرٍو بْنِ عَبِيدِ شَمْسِ أَزْ بَنِي عَامِرِ بْنِ لُؤَيِّ .  
 حَاطِبُ بْنُ عَمْرٍو بْنِ عَبِيدِ شَمْسِ (بِرَادِرِ سَلِيطِ) .  
 عِيَّاشُ بْنُ أَبِي رَبِيعَةَ مَخْزُومِي .  
 أَسْمَاءُ دَخْتَرِ سَلَامَةَ بْنِ مُخْرَبَةَ تَمِيمِي (هَمْسِرِ عِيَّاشِ بْنِ رَبِيعَةَ) .  
 خُنَيْسُ بْنُ حُدَافَةَ سَهْمِي (شُوهِرِ أَوَّلِ حَقِصَةَ) .  
 عَامِرُ بْنُ رَبِيعَةَ : أَزْ عَنَزَرِ بْنِ وَائِلِ (حَلِيفِ آلِ خَطَّابِ) .  
 عَبْدِ اللَّهِ بْنُ جَعْحَشِ بْنِ رِثَابِ ، أَزْ بَنِي أَسَدِ بْنِ خَزْرِيمَةَ (عَمَّهُ زَادَهُ رَسُولُ خَلَدِ) .  
 أَبُو أَحْمَدِ بْنُ جَعْحَشِ (بِرَادِرِ عَبْدِ اللَّهِ) .  
 جَعْفَرُ بْنُ أَبِي طَالِبِ .

۱- در اینجا ابن هشام به نقل از ابن اسحاق عایشه را هم با قید این که صغیر بوده نام برده است (ج ۱، ص ۲۷۱، چاپ مصطفی حلی، ۱۳۵۵ . ص ۲) .

۲- انسان المیون، ج ۱، ص ۳۱۱ .

- أسماء دختر عُمَيْسِ خَشَعَمَى (همسر جَعْفَر) .  
 حاطب بن حارث جُمَحَى .  
 فاطمه دختر مُجَلَّل بن عبدالله از بَنَى عامر بن لُؤَى (همسر حاطب) .  
 حَطَّاب بن حارث بن مَعْمَر (برادر حاطب) .  
 فُكَيْهَه دختر يَسَار (همسر حَطَّاب) .  
 مَعْمَر بن حارث بن عَمْرُو جُمَحَى .  
 سائب بن عُشَّان بن مَطْعُون جُمَحَى .  
 مُطَلِّب بن أَزْهَر، از بَنَى زُهْرَةَ بن كِلاب .  
 رَمَلَه دختر أَبُو عَوْف سَهْمَى (همسر مُطَلِّب) .  
 نَحَام : نَعِيم بن عبدالله عَدَوَى .  
 عامر بن فُهَيْرَه .  
 خالد بن سَعِيد بن عاصِ أُمَوَى .  
 أُمَيْنَه دختر خَلْف بن أَسْعَد خُزَاعِي (همسر خالد) .  
 حاطب بن عَمْرُو، از بَنَى عامر بن لُؤَى .  
 أَبُو حُدَيْفَه : قَيْس بن عُتْبَةَ بن رَبِيعَه، از بَنَى عِبْدِ شَمْس بن عَبْدِ مَنَاف<sup>۱</sup> .  
 واقد بن عبدالله تَمِيمِي (حَلِيف بَنَى عَدَى بن كَعْب) .  
 خالد بن بَكَيْر بن عَبْدِ يَ لَيْل، از بَنَى عَبْدِ مَنَاف بن كِنَانَه (حَلِيف بَنَى عَدَى بن كَعْب) .

۱- بعضی نام او را « مَهْشَم » به ضم میم و تشدید شین سکسوره نوشته اند (ر. ک : به سیره ابن هشام ، ج ۱ ، ص ۲۷۷ ، چاپ مصطفی حلبی ۱۳۵۵ و جوامع السیره ص ۵۰ ، چاپ دارالمعارف و جمهره انساب العرب ، ص ۷۷ ، چاپ دارالمعارف ۱۳۹۱ هـ . و أسد الغابه ، ج ۴ ، ص ۴۲۵ ، و کتب دیگر) و نیز در نام او هشیم و هاشم هم ذکر شده است (ر. ک : اصابه ، ج ۴ ، ص ۴۲ ، چاپ دارصادر ۱۳۲۸) در کتاب روض الانف نام ابو حذیفه بن عتبه به طور قطعی قیس ذکر شده و هشتم که به کسر میم و سکون هاء ، و فتح شین ضبط شده نام ابو حذیفه بن مغیره قرار داده شده است نه نام ابو حذیفه بن عتبه (ج ۳ ، ص ۲۳) . م .

عامر بن بُکَیْر (برادر خاند) .  
 عاقل بن بُکَیْر (برادر دیگر خالد) .  
 ایاس بن بُکَیْر (برادر دیگر او) <sup>۱</sup>  
 عَمَّار بن یاسر عَنَسِی از بَنی مَدْحِج (به فتح میم و کسر حاء) .  
 صُهَیْب بن سِنان : از بَنی نَمِر بن قاسط (حلیف بَنی تَمِیم بن مُرّه) .  
 سپس مردم دسته دسته از مرد و زن به دین اسلام در آمدند تا این که نام اسلام  
 در مکه شایع گشت و بر سر زبانها افتاد <sup>۲</sup> .

### اسلام جعفر بن ابی طالب

ابن اثیر می نویسد که : «جعفر بن ابی طالب» اندکی بعد از برادرش «علی» اسلام  
 آورد . روایت شده است که ابوطالب . رسول خدا صلی الله علیه و سلم و علی رضی الله عنه  
 را دید که نماز می خوانند . و علی پهلوی راست رسول خدا ایستاده است . پس به «جعفر»  
 رضی الله عنه گفت : صِلْ جَنَاحَ ابْنِ عَمْرٍک و صِلْ عَن یَسَارِهِ : « تو هم بال دیگر  
 پسر عمویت باش و در پهلوی چپ وی نماز گزار » <sup>۳</sup> پس جعفر بن ابی طالب در طرف دیگر  
 رسول خدا به نماز ایستاد <sup>۴</sup> . و اسلام جعفر پیش از آن بود که رسول خدا به خانه «أَرْقَم»  
 در آید و در آنجا به دعوت مشغول شود <sup>۵</sup> .

- ۱- ابن برادر از قام افتاده بود، این جانب آن را از سیره ابن هشام گرفته و افزودم (ج ۱) .  
 ص ۲۷۸ . م .
- ۲- سیره النبی . ج ۱ . ص ۲۶۹-۲۷۴ .
- ۳- أمد الغایه ، ج ۱ ، ص ۲۸۷ .
- ۴- بحار الانوار . ج ۱۸ ، ص ۱۸۴ .
- ۵- ر . ک . به : أمد الغایه . ج ۱ . ص ۲۸۶ و استیعاب ، هامش اصابه . ج ۱ ، ص  
 ۲۰۰ و اصابه . ج ۱ ، ص ۲۳۷ و الطبقات الکبری . ج ۱ . ص ۱۲۱ و غیره . م .

## اسلام حمزة بن عبدالمطلب

داستان اسلام آوردن «حمزة بن عبدالمطلب» را ابن اسحاق به تفصیل آورده .  
و تاریخ آن را تعیین نکرده است .<sup>۱</sup> اما دیگران تصریح کرده اند که «حمزه» در سال  
دوم بعثت رسول خدا به دین اسلام در آمد .<sup>۲</sup> برخی دیگر اسلام «حمزه» را در سال  
ششم بعثت و بعد از رفتن رسول خدا به خانه «أرقم» می نویسند .<sup>۳</sup>

### دارالتبلیغ أرقم

تا موقعی که دعوت آشکار نگشته بود، اصحاب رسول خدا برای نماز به دره های  
مکه می رفتند و نماز خود را از قُرَیش پنهان می داشتند ، روزی «سعد بن ابی وقاص»  
با چند نفر از اصحاب رسول خدا (از جمله : عمار ، ابن مسعود ، خبّاب و سعید بن  
زید) در یکی از دره های مکه نماز می گزاردند که چند نفر از مشرکین رسیدند و با  
نماز گزاران به ستیزه برخاستند و کارشان را نکوهش کردند تا جنگ در میان آنان  
در گرفت ، و در همین روز بود که «سعد بن ابی وقاص» مردی از مشرکان را با استخوان  
فک شتری زخمی کرد ، و این نخستین خونی بود که در اسلام ریخته شد .<sup>۴</sup>  
پس از این واقعه بود که رسول خدا و یارانش در خانه «أرقم» پنهان شدند

۱- سیره النبی ، ج ۱ ، ص ۳۱۲ .

۲- آمد الغابه ، ج ۲ ، ص ۴۶ . الاستیعاب ، ذیل اصایه ج ۱ ، ص ۲۷۱ . الاصابه ،  
ج ۱ ، ص ۳۰۳ .

۳- ر . ک : الاستیعاب ، ذیل اصایه ، ج ۱ ، ص ۲۷۱ . أبوطالب از اسلام حمزه قرین  
مسرت گشت و در تشویق و دعوت او به هایداری ، اشعاری گفت (ر . ک : اعلام الوری ، ص ۵۸ .

۴- الکامل ، ج ۲ ، ص ۴۰ .

۵- سیره النبی ، ج ۱ ، ص ۲۷۵ . تاریخ الامم والملوک ، ج ۲ ، ص ۶۱-۶۲ .



و در همانجا نمازی گزاردند و خدا را عبادت می کردند. تا خدای متعال رسول خود را فرمود:  
دعوت خویش را آشکار سازد، «عَمَّار بن یاسر» و «صُهَیْب بن سِنَان» و جمعی دیگر  
در خانه «أَرْقَم» اسلام آوردند.<sup>۲</sup>

### علنی شدن دعوت

سه سال از بعثت رسول خدا گذشته بود که برای علنی شدن دعوت دو دستور آسمانی  
رسید. و هر چند ظاهر عبارت ابن اسحاق<sup>۳</sup> که ظهیری هم نقل کرده<sup>۴</sup> آن است که این  
دو دستور باهم یا نزدیک به هم رسیده است. اما با توجه به ترتیب نزول سوره های قرآن  
مجید یقین است که مدتی میان این دو دستور فاصله بوده و به ترتیب نازل و اجرا شده است.<sup>۵</sup>

۱- این خانه دریای کوه صفا بود و اکنون به «دارخیزران» معروف است، منصور خلیفه  
آن را خرید و به فرزند خویش مهدی داد. سپس مهدی آن را به خیزران مادر دو فرزندش  
موسی هادی و هارون رشید بخشید، و در اسلام زنی نبود که دو خلیفه از وی متولد شود مگر  
عمین خیزران و «ولاده» کنیز عبدالملک بن مروان، سادر ولید و سلیمان (انسان العیون،  
ج ۱، ص ۳۱۹).

۲- نوشته اند که عمر نیز در خانه ارقم اسلام آورده است (الطبقات الکبری، ج ۳،  
ص ۲۴۳ - چاپ بیروت ۱۳۷۷ م.) و در این صورت باید رسول خدا تا سال ششم بعثت  
در آنجا مانده باشد.

۳- سیره النبی، ج ۱، ص ۲۷۴.

۴- تاریخ الامم و الملوك، ج ۲، ص ۶۱.

۵- سوره شعراء (۲۶) که آیات انذار عشیره در آن است، بعد از سوره طه نازل شده است،  
و سپس به ترتیب سوره های نمل (۲۷)، قصص (۲۸)، بنی اسرائیل (۱۷)، یونس (۱۰)،  
هود (۱۱)، یوسف (۱۲) و آنگاه در سوره حجر (۱۵) که دستور علنی کردن دعوت و مقاومت  
و بی اعتنائی به مخالفت مشرکین در آن واقع است، نازل گشته است (ر. ل: ترجمه تاریخ  
یعقوبی، ج ۲، ص ۳۹۰. مجمع البیان، ج ۲، ص ۴۶۷. الاتقان، ج ۱، ص ۲۶).

## انذار عشیرهٔ اقربین

ظاهر تواریخ و کتب تفسیر و حدیث آن است که انذار «عشیرهٔ اقربین» در چند نوبت و به چند صورت انجام یافته است. یعقوبی می‌نویسد: خدای عزوجل<sup>۱</sup> او را فرمود که خویشان نزدیکتر خود را بیم دهد. پس بر کوه «مرّوه»<sup>۱</sup> ایستاد، و با صدای بلند فریاد زد: ای آل فیهر! در این هنگام همه طوایف قریش نزد وی فراهم شدند، ابولهب گفت: اینان آل فیهرند. سپس فریاد کرد: ای آل غالب! پس بنی محارب بن فیهر و بنی حارث بن فیهر باز گشتند. سپس فریاد بر آورد: ای آل لؤی! بنی تیم ادرم بن غالب هم رفتند. آنگاه فریاد زد: ای آل مرّه! بنی عدی بن کعب و بنی سهم و بنی جمح (بنی هصیص بن کعب) نیز رفتند. بعد فریاد زد: ای آل کلاب! بنی تیم بن مرّه و بنی مخزوم بن یقظه بن مرّه هم رفتند. سپس فریاد کرد: ای آل قصی! بنی زهره نیز رفتند. سپس فریاد بر آورد: ای آل عبدمناف! بنی عبدالدّار

۱- در کتاب تاریخ الامم آمده است، بر کوه صفا برآمد و فریاد کرد: یا صبا حاه... پس گفت: اگر شمارا خبر دهم که سوارانی از دامن این کوه می‌رسند، آیا سخن مرا باور می‌کنید؟ گفتند: ما از تو دروغی نشنیده‌ایم. گفت: پس من شمارا از روبرو بودن با عذاب سختی بیم می‌دهم. ابولهب گفت: تبّاً لک، برای چنین سخنی ما را فراهم ساخته‌ای؟ سپس برخاست، در این موقع سوره «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ» تا آخر سوره نازل شد (ج ۲، ص ۶۲).  
 ودر الطبقات الکبری آمده، چون آیه «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» نازل شد، رسول خدا بر کوه صفا بالا رفت و گفت: ای گروه قریش! قریش گفتند: محمداست که بالای صفا فریاد می‌کند، پس به وی روی آوردند و نزد وی فراهم شدند. پس (بعد از آنچه از طبری نقل شد) گفت: ای بنی عبدالمطلب! ای بنی عبدمناف! ای بنی زهره! - تا این که طوایف قریش همه را بر شمرد - همانا خدا مرا فرموده است که: خویشان نزدیکتر خود را بیم دهم، و من برای شما نه سودی از دنیا به دست دارم، و نه بهره‌ای از آخرت، مگر آن که بگوئید: لا اله الا الله (ج ۱، ص ۲۰۰).

و بنی عبدالعززی (پسران قصی) رفتند. باز فریاد بر آورد: ای آل هاشم! بنی عبد شمس و بنی نوفل هم رفتند و تنها بنی عبدالمطلب باقی ماندند. سپس ابولهب گفت: اینان بنی هاشم اند که فراهم گشته اند؛ آنگاه در یکی از خانه های بنی هاشم آنان را مجتمع ساخت.<sup>۱</sup>

رسول اکرم «علی» را فرمود تا: یک صاع طعام تهیه کند. و یک پای گوسفند هم بر آن نهد و ظرفی هم از شیر آماده کند. آنگاه فرزندان «عبدالمطلب» را فراهم سازد تا با آنان سخن بگوید، علی غذا را آماده ساخت و «بنی عبدالمطلب» را که چهل مرد. یکی بیش یا کم می شدند، فراهم ساخت. همگی از آن طعام خوردند و نوشیدند و سیر شدند. و خوراکیها همچنان برجای ماند. اما پیش از آن که رسول خدا سخن بگوید، ابولهب او را به ساحری نسبت داد و جمعیت متفرق شدند.<sup>۲</sup>

به روایت یعقوبی: سپس آنان را چنان که خدا به وی امر فرموده بود بیم داد. و به آنان اعلام کرد که: خدا آنان را برتری داده و برگزیده و پیامبر خود را در میانشان مبعوث کرده. و او را فرموده است که: بیمشان دهد.<sup>۳</sup>

۱- برحسب روایتی که یعقوبی بعد از این نقل می کند، انجمن «عشیره افرین» در خانه حارث بن عبدالمطلب بوده است (ر.ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۸۳-۳۸۴).

۲- تاریخ الاسم والملوک، ج ۲، ص ۶۲-۶۳.

۳- در کمال ابن اثیر با تصریح به ثبوت دوم به این عبارت: الْحَمْدُ لِلَّهِ أَحْمَدُهُ وَ اسْتَعِينُهُ وَ أَوْمِنُ بِهِ وَ اتَّوَكَّلُ عَلَيْهِ وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ حْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ. سپس گفت: إِنَّ الرَّاغِبِينَ لَا يَكْذِبُ أَهْلَهُ، وَاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ خَاصَّةً وَ إِلَى النَّاسِ عَامَةً، وَاللَّهِ لَتَمُوتَنَّ كَمَا تَمَامُونَ، وَ لَتُبْعَشَنَّ كَمَا تَسْتَيْقِظُونَ وَ لَتَحَاسِبُنَّ بِمَا تَعْمَلُونَ، وَ إِنَّهَا الْجَنَّةُ أَبَدًا وَ النَّارُ أَبَدًا (ر.ک: الكمال، ج ۲، ص ۴۰-۴۱). انسان العیون، ج ۱، ص ۳۲۱. بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۱۹۷. جمهرة خطب العرب، ج ۱، ص ۵۱).

پس ابولہب گفت: پیش از آن که دیگران جلو محمد را بگیرند، جلو او را بگیرید، چه آن روز اگر به یاری وی برخیزید کشته می شوید و اگر او را رها کنید خوار می گردید.

ابوطالب گفت: ای ننگ خاندان! به خدا قسم برای یاری او آماده ایم، و در آینده هم یاور او خواهیم بود. ای پسر برادرم! هر گاه خواستی به سوی پروردگارت دعوت کنی ما را اعلام کن تا مسلح شده همراه تو بیرون آئیم.<sup>۱</sup>

روز دیگر رسول خدا به «علی» گفت: این مرد با سخنانی که گفت و شنیدی جمعیت را متفرق ساخت، و نشد که با آنان سخن گویم. بار دیگر همان مقدار خوراک تیه کن و آنان را نزد من فراهم ساز. «علی» (علیه السلام) می گوید: خوراک را تیه کردم و آنان را فراهم ساختم، و رسول خدا مثل روز گذشته پاره های گوشت برگرفت و پاره پاره ساخت و در اطراف سفره ریخت و گفت: بخورید به نام خدا.

پس همگی خوردند و آشامیدند و سیر شدند. پس رسول خدا به سخن آمد و گفت: ای فرزندان «عبدالْمُطَلِّب» به خدا قسم هیچ جوان عربی نمی شناسم که بهتر از آنچه من برای شما آورده ام، برای قوم خود آورده باشد. به راستی که من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده ام، و خدای مرا فرموده است که: شما را به جانب او دعوت کنم. ای «بنی عبدالْمُطَلِّب»! خدا مرا بر همه مردم عموماً و بر شما بالخصوص مبعوث کرده و گفته است: «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ»<sup>۲</sup> و من شما را به دو کلمه ای که بر زبان سبک و در میزان سنگین است دعوت می کنم، به وسیله این دو کلمه عرب و عجم را مالک می شوید، و اُمّت ها را م می شوند، و با این دو کلمه وارد بهشت می شوید، و با همین دو کلمه از دوزخ نجات می یابید: گفتن لا اله الا الله، و گواهی بر پیامبری من<sup>۳</sup>، پس کدام یک از

۱- ترجمه تاریخ، ج ۲، ص ۳۸۴.

۲- سوره شعراء (۲۶)، آیه ۲۱.

۳- ارشاد مفید، ص ۳۴.

شما مرا در این راه کمک می‌دهد تا برادر من، و وصی من، و خلیفه من<sup>۱</sup> در میان شما باشد؟  
(تا برادر من و وصی من و وزیر من و وارث من و خلیفه من پس از من باشد<sup>۲</sup>).

پس احدی از آنان وی را پاسخ نداد؛ اما من که از همه خردسالتر، و کم‌جسته‌تر و کودکی‌تر بودم گفتم: یا رسول‌الله! من تو را در این کار یاری می‌دهم (پس گفت: بنشین، و سپس گفتار خویش را تکرار کرد و همچنان خاموش ماندند تا من گفتار نخستین خود را باز گفتم، پس گفت: بنشین. و بار سوم سخن خود را بر آنان تکرار فرمود، و احدی از ایشان حتی به یک حرف وی را پاسخ نگفت، و باز من برخاستم و گفتم: یا رسول‌الله! برای یاری تو در این امر آماده‌ام<sup>۳</sup>).

پس گردنم را گرفت و گفت: هان این است برادر من، و وصی من، و خلیفه من در میان شما، پس از وی بشنوید و فرمانش را بپذیرید. پس جمعیت به پاخواستند و می‌خندیدند و به ابوطالب می‌گفتند: تو را امر کرد که از پسر ت بشنوی و او را اطاعت کنی.

ظاهراً در همین مرحله است که ابن اسحاق می‌نویسد: چون رسول خدا چنان که خداوند فرموده بود، دعوت خویش را آشکار ساخت، قُرَیش، از او دوری نجستند و باوی به ستیزه برخاستند، و هرگاه بر آنها عبور می‌کرد، به وی اشاره می‌کرده می‌گفتند: پسر «بنی عبدالمطلب» از آسمان سخن می‌گوید<sup>۴</sup>.

۱- طبری، ج ۳، ص ۱۱۷۲، چاپ اروپا. م. و در روایت دوم طبری: برادر من، و دبسالار من، و وارث من (ج ۳، ص ۱۱۷۳، چاپ اروپا. م.).

۲- ارشاد مفید، ص ۲۴.

۳- ارشاد مفید، ص ۲۴-۲۵.

۴- تاریخ الاسم و الماوك، ص ۶۲-۶۴. تفسیر مجمع البیان، ج ۲، ص ۱۸۷. از خاصه و عامه، و از تفسیر ثعلبی، و از براه بن عازب و ابوزافع. الکامل، ج ۲، ص ۴۱-۴۲. و در ارشاد مفید آمده است که گفت: «بنشین که توئی برادر من و وصی من و وزیر من و وارث من و خلیفه من پس از من». در این هنگام جمعیت به پاخواستند و به ابوطالب می‌گفتند: در آمدنت به دین برادرزاده‌ات که فرزندت را بر تو امیر ساخت مبارک باد (ص ۲۵).

۵- سیرة النبی، ج ۱، ص ۲۷۵. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۹۹.

## آخرین دستور

بازول آیه‌های «فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ»<sup>۱</sup> در سوره حججر، رسول خدا دستور یافت تا یکبارہ دعوت خویش را علنی و عمومی سازد، و از آزار مشرکان نهراسد و کارشان را به خدا واگذارد.

بعقوبی می‌نویسد: رسول خدا سه سال در مکه امر رسالت خود را پوشیده می‌داشت و به یگانگی و پرستش خدای عزوجل<sup>۲</sup> و اقرار به پیامبری خویش دعوت می‌کرد، و هر گاه بر گروهی از قُریش می‌گذشت می‌گفتند: جوانِ «بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ» از آسمان سخن می‌گوید، تا آن‌که خدایانشان را بر آنان عیب گرفت، و از هلاکت پدرانشان که کافر مرده‌اند سخن گفت، و به دستور خدای عزوجل<sup>۳</sup> دعوت خود را آشکار و علنی ساخت. و در «أَبْطَحَ» به‌پا ایستاد و گفت<sup>۴</sup>:

«مَنْ رَسُولُ خُذَا، شَمَا رَا بَه عِبَادَةِ خُذَا يَكْتَا، وَ تَرَكَ عِبَادَةَ بَنِي كَه نَه سَوْد مِي دَهْنَد وَ نَه زِيَان مِي رَسَانَد، وَ نَه مِي آفَرِينَد وَ نَه رَوِزِي مِي دَهْنَد وَ نَه زَنْدَه مِي كَنْد وَ نَه مِي مِيرَانَد دَعْوَت مِي كَم.»

۱- سوره ۱۵، آیات ۹۴-۹۵.

۲- «إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ، أَدْعُوكُمْ إِلَى عِبَادَةِ اللَّهِ وَحْدَهُ وَ تَرَكَ عِبَادَةَ الْأَصْنَامِ الَّتِي لَا تَنْفَعُ وَلَا تَضُرُّ وَلَا تَخْلُقُ وَلَا تَرْزُقُ وَلَا تَحْيِي وَلَا تَمِيتُ». به روایت علی بن ابراهیم قتی: رسول خدا پس از سه سال دعوت پنهانی و نزول آیه «فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ» بیرون آمد، و چنین خطبه خواند: يَا مَعْشَرَ قُرَيْشِ وَيَا مَعْشَرَ الْعَرَبِ، أَدْعُوكُمْ إِلَى عِبَادَةِ اللَّهِ، وَ خَلَعِ الْأَنْدَادِ وَالْأَصْنَامِ. وَ أَدْعُوكُمْ إِلَى شَهَادَةِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَ أَنْتَى رَسُولُ اللَّهِ، فَأَجِيبُونِي تَمَلِكُوا بِهَا الْعَرَبَ وَ تَدِينُ بِهَا لَكُمْ الْعَجَمُ وَ تَكُونُونَ مَلُوكًا فِي الْجَنَّةِ (ر. ك: إعلام الوری، ص ۴۹).

پس قریش او را مسخره کردند. و آزار دادند و به «أبو طالب» گفتند: به راستی برادرزاده‌ات خدایان ما را بدگفته و خیردَ‌های ما را سبک شمرده؛ و گذشتگان ما را گمراه دانسته است؛ روا است که از این کارها بگذرد؛ و در مالهای ما آنچه بخواد انجام دهد. پس رسول خدا گفت: <sup>۱</sup> «خدا مرا برای فراهم ساختن دنیا و دل بستن بدان نفرستاده است، بلکه مرا مبعوث کرده تا پیام او را برسانم و به سوی او رهبری کنم».

بعد می‌گوید: بعضی روایت کرده‌اند که رسول خدا در بازار «عُکاظ» در حالی که جُبهه سرخی بر تن داشت به پاخواست و گفت: <sup>۲</sup> ای مردم! بگوئید: لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تارستگار و پیروز گردید. ناگهان مردی به دنبال او دیده شد که دو گیسوی بافته زرین داشت و می‌گفت: ای مردم! این جوان برادرزاده من و بسیار دروغگو است؛ پس از او برحذر باشید. گفتیم: این مرد کیست؟ گفتند: این جوان «محمد بن عبدالله» و این مرد «أبو لهب بن عبدالمطلب» عموی او است <sup>۳</sup>.

ظاهراً در این مرحله است که ابن‌سحاق می‌گوید: اما موقعی که خدایانشان را بدگفت و نکوهش کرد. آن را تحمل نکردند و با وی به ستیزه برخاستند، و جز مردم اندکی که به توفیق خدا اسلام آورده و پنهان بودند، بر مخالفت و دشمنی با وی همدستان شدند، و عموی رسول خدا «أبو طالب»، حمایت وی را به عهده گرفت. و به یاری وی برخاست و رسول خدا همی‌پرده و بی‌آن که از مانعی بهر اسد امر خویش را آشکار ساخت. در این موقع جمعی از اشراف قریش: عثمیه بن ربیع، شیبیه بن ربیع، ابوسفیان بن حرب، ابوالبحتر بن عاص بن هشام، أسود بن مطلب، أبو جهل، عمرو بن هشام، ولید بن مغیره، نسیه و منبیه؛ پسران حجاج، و عاص بن وائل نزد «أبو طالب» رفتند

۱- «إِنَّ اللَّهَ لَيَمَّ بِبِعَثْنِي لِيَجْزِعَ الدُّنْيَا وَالرَّغْبَةَ فِيهَا، وَإِنَّمَا بَعَثَنِي لِأَبْلُغَ عَنَّهُ وَأَدُلَّ عَلَيْهِ»

۲- «أَيُّهَا النَّاسُ قُولُوا: لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلَحُوا وَتَنْجَحُوا»

۳- ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۷۹-۳۸۰.

۴- بروزن رجیل و محدث.

و گفتند: یا خود جلو او را بگیر، یا کار او را به ما واگذار. «أبو طالب» به نری پاسخشان داد تا باز گشتند. و رسول خدا همچنان دعوت خویش را آشکارا دنبال می کرد.

بار دیگر رجالی از قُرَیش که بیش از پیش بر آشفته بودند. نزد «أبو طالب» رفتند و او هم در حضورشان رسول خدا را خواست و پیشنهاد کرد که برای خاطر بزرگان قوم خود و برای حفظ جان خود و من دست بدار و تکلیف مرا دشوار مساز. رسول خدا به گمان این که «أبو طالب» در تصمیم یاری دادن او سست شده و دست از نصرت وی خواهد کشید گفت: <sup>۲</sup> «ای عمو. به خدا قسم اگر خورشید را در دست راست. و ماه را به دست چپ من نهند که از این کار تا روزی که پیش برود یا جان بر سر آن گذارم، صرف نظر کنم نخواهم کرد»<sup>۳</sup>. آنگاه رسول خدا گریه کرد. و سپس برخاست و چون

۱- سیرة النبی، ج ۱، ص ۲۷۶-۲۷۷.

۲- یا عَمَّ وَاللَّهِ لَوْ وَضَعُوا الشَّمْسَ فِي يَمِينِي. وَالْقَمَرَ فِي بَسَارِي، عَلِيٌّ أَنْ أُنْزِلُكَ هَذَا الْأَمْرَ حَتَّى يُظْهِرَهُ اللَّهُ أَوْ أَهْلِكَ فِيهِ مَا تَرَكْتُهُ.

۳- به روایت طبقات چنین گفت: در صورتی می توانم باشمامدرا کنم که یک کلمه را بیدریغ بگوئید، و در نتیجه عرب را مالک شوید، و عجم هم رام شما شوند. أبو جهل گفت: چه فایده ای بهتر از این، به جای یکی ده کلمه می گوئیم. گفت: بگوئید: لا اله الا الله. پس همگی وا بد آمد، و از آن رسیدند و خشم گرفتند، و برخاستند و می گفتند: أَصْبِرُوا عَلَيَّ آلِهَتِكُمْ إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ. «کار بستند آن است که دست از خدایان خود بردارید». سپس برای کشتن رسول خدا تصمیم گرفتند، و در همان شب «أبو طالب» رسول خدا را در خانه اش نیافت، و جوانان بنی هاشم، و بنی عبدالمطلب را فراهم ساخت و گفت: هر کدام از شما آهنی برنده بردارید و همراه من بیایید: و چون وارد مسجد الحرام شدیم، هر جوانی از شما به لوی یکی از بزرگان قریش که أبو جهل در میانشان است بنشیند، چه این که اگر محمد کشته شده باشد یقیناً که أبو جهل هم دست در کار بوده است. جوانان بنی هاشم چنان کردند. در این میان زید بن حارثه رسید، و از سلامت رسول خدا خبر داد و با بقره حاشیه در صفحه بعد



می‌رفت، ابوطالب او را صدا زد و گفت: برادرزاده‌ام برگرد. رسول خدا برگشت. «ابوطالب» گفت: ای برادرزاده! آنچه دوست داری بگو، به خدا قسم که هرگز دست از یاری تو بر نخواهم داشت<sup>۱</sup>.

ابن اسحاق می‌گوید: سپس قُرَیْش که دانسته بودند ابوطالب دست از حمایت و طرفداری رسول خدا بر نمی‌دارد «عُمارة بن وَاَیْد بن مَغیره» را نزد وی بردند و به او گفتند: ای «ابوطالب»! «عُمارة بن وَاَیْد» را که زورمندترین و زیباترین جوان قُرَیْش است آورده‌ایم تا او را به جای فرزند بگیری و خونها و یاری او مخصوص تو باشد و برادرزاده‌ات را که بادین تو و دین پدرانت مخالفت کرده، و قُرَیْش را پراکنده ساخته و آنان را بیخورد خوانده است به ما تسلیم داری تا او را بکشیم، و تو هم مردی را به جای مردی گرفته باشی. گفت: چه زشت پیشنهادی! پسر خود را می‌دهید تا او را برای شما پرورش دهم، و آنگاه پسر خود را به شما دهم تا او را بکشید؟ به خدا قسم هرگز چنین کاری نمی‌شود.

«مُطْعِم بن عَدِیّ» به ابوطالب گفت: قوم تو از در انصاف درآمده‌اند، اما

#### بقیة حاشیة صفحه قبل

شتاب نزد رسول خدا که درهای کوه صفا با اصحاب خود درخانه جای داشت، رفته او را از آنچه دیده بود خبر داد، رسول خدا آمد و ابوطالب از سلامتی وی مطمئن شد و گفت: با خاطر آسوده به خانه خود بازگرد. بامداد فردا ابوطالب نزد رسول خدا آمد، و او را باخویش به انجمنهای قریش برد، و جوانان هاشمی و مطلبی همراه وی بودند، پس گفت: ای گروه قریش می‌دانید چه نظر داشتم؟ گفتند نه. پس داستان دیشب را بازگفت و جوانان را فرمود تا آنچه را در دست داشتند برهنه ساختند، و هر یک را خنجری تیزه دست بود. آنگاه گفت: به خدا قسم اگر محمد را می‌کشیدید، یک نفر از شما را زنده نمی‌گذاشتم. تا ما همه شما نابود می‌شدیم. پس رجال قریش از همه بیشتر ابوجهل درهم شکسته شدند (الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۰۲-۲۰۳).

تو هیچ پیشنهادی را نمی‌پذیری . « ابوطالب » گفت : به خدا قسم بی‌انصافی می‌کنند و تو هم تصمیم گرفته‌ای که مرا واگذاری . و آنان را یاری دهی ، اکنون هر چه می‌خواهی بکن !

هنگامی که « ابوطالب » دید کار به سختی کشیده و هر قبیله‌ای از قُرَیش افراد مسلمان شده خورد را شکنجه می‌دهند و از دینشان باز می‌دارند در میان « بنی هاشم » و « بنی مُطَلِّب بن عَبْد مَنَاف » به‌پاخواست ، و آنان را به‌حمایت از رسول خدا و نگهداری وی دعوت کرد . پس همگی جز ابولہب به‌وی پیوستند : و دعوت وی را در حمایت از رسول خدا پذیرفتند ، و « ابوطالب » که بدین کار شادمان شده بود ، قصیده‌ای در مدح آنان : و فضل رسول خدا گفت <sup>۱</sup> .

#### سرسخت‌ترین دشمنان پیامبر اسلام

از بنی عَبْد المَطَلِّب :

ابولہب ، عَبْد العَزْزِی بن عَبْد المَطَلِّب ( که پس از فتح بدر در مکه هلاک شد ) .

أبو سُوْفِیَان بن حَارِث بن عَبْد المَطَلِّب ( که پیش از فتح مکه به‌دین اسلام درآمد ) .

۱- ابوطالب را در هجو مطعم ، و دیگر رجال قریش که دست از یاری او برداشته‌اند ،

قصیده‌ای است ( ر.ک : سیرة النبوی ، ج ۱ ، ص ۲۸۰-۲۸۱ ) . یعقوبی نیز در این مقام قصیده‌ای از ابوطالب نقل می‌کند ( ترجمه تاریخ ، ج ۲ ، ص ۳۸۱ ) .

۲- سیرة النبوی ، ج ۱ ، ص ۲۷۹-۲۸۲ . تاریخ الامم و الملوک ، ج ۲ ، ص ۶۷-۶۸ .

از این قصیده است :

إِذَا اجْتَمَعَتْ يَوْمًا قُرَيْشٌ لِمَفْخَرٍ	فَعَبْدُ مَنَافٍ سِرُّهَا وَصَمِيمُهَا
فَإِنْ حُصِّلَتْ أَشْرَافُ عَبِيدِ مَنَافِهَا	فَتَنِي هَاشِمٌ أَشْرَافُهَا وَقَدِيمُهَا
وَإِنْ فَخَّرَتْ يَوْمًا فَإِنَّ مُحَمَّدًا	هُوَ الْمُصْطَفَى مِنْ سِرِّهَا وَكَرِيمُهَا

از بنی عبیدشمس بن عبید مناف :

عُثْبَةَ بْنِ رَبِيعَةَ بْنِ عَبْدِ شَمْسٍ .

شَيْبَةَ بْنِ رَبِيعَةَ (برادر عُثْبَةَ ، که در جنگ بَدْر کشته شدند) .

عُثْبَةَ بْنِ أَبِي مُعَيْطٍ (که در بَدْر اسیر شد . و رسول خدا فرمود تا: او را

گردد زنده) .

أَبُو سُوَيْبِيَانَ بْنِ حَرَبِ بْنِ أُمَيَّةَ بْنِ عَبْدِ شَمْسٍ (که پیش از فتح مکه ناچار اسلام

را قبول کرد) .

حَكَمَ بْنِ أَبِي الْعَاصِ بْنِ أُمَيَّةَ بْنِ عَبْدِ شَمْسٍ (که روز فتح مکه اسلام آورد .

و رسول خدا او را از مدینه به طائف تبعید کرد) .

مَعَاوِيَةَ بْنِ مُغِيرَةَ بْنِ أَبِي الْعَاصِ بْنِ أُمَيَّةَ (که بعد از حَمْرَاءِ الْأَسَدِ به فرمان رسول

خدا کشته شد) .

از بنی عبدالدار بن قصی :

نَضْرَةَ بْنِ حَارِثِ بْنِ عَلْقَمَةَ بْنِ كَلْدَةَ بْنِ عَبْدِ مَنْفٍ بْنِ عَبْدِ الدَّارِ (که در بَدْر

اسیر شد و رسول خدا فرمود تا: او را گردن زدند) .

از بنی عبدالعزی بن قصی :

أَسْوَدَ بْنِ مُطَلِّبِ بْنِ أُسْدِ بْنِ عَبْدِ الْعُزَّى (أَبُو زَمْعَةَ) که به نفرین رسول خدا کور

شد . و سه پسر او در بَدْر کشته شدند) .

زَمْعَةَ بْنِ أَسْوَدِ (که در بَدْر کشته شد) .

أَبُو الْبَخْتَرِيِّ : عَاصِ بْنِ هِشَامِ بْنِ (حَارِثِ بْنِ) أُسْدِ (که در جنگ بَدْر کشته

شد) .

از بنی زُهْرَةَ بْنِ كِلَابِ :

أَسْوَدَ بْنِ عَبْدِ يَغُوثِ بْنِ وَهَبِ بْنِ عَبْدِ مَنْفٍ بْنِ زُهَيْرَةَ (پسر خالوی رسول خدا

که مقداد بن عمرو را به او نسبت می‌دهند) . وی از مستهزئین بود و در مکه هلاک شد<sup>۱</sup> .

از بنی مخزوم بن یقظة بن مره :

أبوجهل : عمرو بن هشام بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم (که در بدر کشته شد) .

عاص بن هشام (برادر أبوجهل که در بدر کشته شد) .

ولید بن مغیره بن عبدالله (عموی أبوجهل و پدر خالد بن ولید که از مستهزئین بود و در مکه هلاک شد) .

أبوقیس بن ولید (برادر خالد) .

أبوقیس بن فاکه بن مغیره (برادر زاده ولید که در بدر کشته شد) .

زهی بن ابی امیه : حذیفه بن مغیره (پسر عمه رسول خدا و برادر زاده ولید و برادر ام سلمه ، که ظاهراً در فتح مکه اسلام آورد) .

أسود بن عبدالله بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم (برادر ابوسلمه که در بدر کشته شد) .

صیفی بن سائب<sup>۲</sup> از بنی عابد بن عبدالله بن عمر بن مخزوم (که در بدر اسیر شد و آزاد گردید) .

از بنی سهم بن هضم بن کعب بن لوی :

عاص بن وائل بن هاشم بن سعید بن سهم (پدر عمرو ، که از مستهزئین بود ؛ و در مکه هلاک شد) .

۱- سیره النبی ، ج ۲ ، ص ۱۷ .

۲- طبقات ، ج ۱ ، ص ۲۰۱ ماؤب بن صیفی بن عابد .

حارث بن عدی بن سعید (عموزاده عاص) که اسلام آورد و به حبشه هجرت کرد).

مُنَبِّه بن حجاج بن عاص بن حذافه بن سعید (که در بدر کشته شد).

نُبَیْه (برادر حجاج) که در بدر کشته شد.

از بنی جمح بن هُصَیص :

أُمَیَّة بن خَلَف بن وَهَب بن حذافه بن جُمَح (که در بدر کشته شد).

أَبی بن خَلَف (برادر اُمَیَّة که در جنگ احد به دست رسول خدا کشته شد).

أَنَس بن مَعْبِر بن لَوْذَان بن سَعْد بن جُمَح (برادر اَبو مَحْدُور مؤذن) که

روز بدر کشته شد.

حارث بن طَلَّاطِلَه خُزَاعی (که از مستهزین بود و در مکه هلاک شد).

عَدِی بن حَمْرَاء ثَقَفِی<sup>۲</sup>.

ابن أَصْدَى هَذَا لِی<sup>۳</sup>.

۱- طبقات، ج ۱، ص ۲۰۰ حارث بن قیس بن عدی. پسر غیظله و غیظله، در

او است.

۲- ر.ک : جوامع السیره، ص ۵۲-۵۴.

۳- الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۰۱. استماع الاسماع، ص ۲۳، ابن اسحاق می نویسد:

کسانی که رسول خدا را در خانه اش آزار می دادند عبارت بودند از: ابولهب، حکم بن عاص بن اُمَیَّة، عُمَیَّة بن ابی معیط، عدی بن حمراء ثقفی، ابن اصدی هذلی.

اینان همسایگان وی بودند، و از ایشان جز حکم بن ابی العاص کسی اسلام نیاورد. اینان در موقعی که رسول خدا در حال نماز بود، زهدان گوسفند بر سر وی می انداختند. یکی از ایشان آن را در دیک غذا می انداخت، تا آنجا که رسول خدا در موقع نماز در پناه سنگی قرار می گرفت، و گاهی آنچه را بر او می انداختند بر سر چوبی به درخانه می آورد و آنجا می ایستاد و می گفت: ای بنی عبد مناف این چه همسایگی است؟! و سپس آن را در راه می انداخت (سیره النبی، ج ۲، ص ۲۵).

طُعَيْمَةَ بْنِ عَبْدِ بْنِ نَوْفَلِ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ (برادر مُطْعِمِ بْنِ عَبْدِ) که در بدر کشته شد .

حارث بن عامر بن نَوْفَلِ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ (که در بدر کشته شد) .  
 رُكَاةُ بْنُ عَبْدِ يَزِيدِ بْنِ هَاشِمِ بْنِ مُطَلِّبٍ (که در روز فتح مکه اسلام آورد .  
 و روز فتح خیبر ، رسول خدا پنجاه بار شتر خوار و بار به او داد) .  
 هُبَيْرَةُ بْنُ أَبِي وَهَبٍ مَخْزُومِي (شوهر امّ هانی خواهر امیرالمؤمنین علیه السلام)<sup>۱</sup>  
 که روز فتح مکه به نَجْرَانِ گریخت ، و همانجا اقامت گزید ، و کافر از دنیا رفت .  
 أَخْنَسُ بْنُ شَرِيْقٍ ثَقَفِي (که آیاتی درباره وی نازل شد)<sup>۲</sup> . و زنده ماند تا اسلام  
 آورد و از «مُؤَلَّفَةُ قُلُوبِهِمْ» بود و در خلافت عمر از دنیا رفت)<sup>۳</sup> .  
 ابن اسحاق می نویسد : عظامی مستهزئین به رسول خدا ، پنج نفر از بزرگان و  
 اشراف قریش بودند :

أَسْوَدُ بْنُ مُطَلِّبٍ ، أَسْوَدُ بْنُ عَبْدِ يَعْقُوثَ ، وَلَيْدُ بْنُ مَغْبِرَةَ . عَاصِمُ بْنُ وَائِلٍ .  
 حَارِثُ بْنُ طَلْحَةَ ، که چون در بدی و استهزاء اصرار ورزیدند . خدای متعال این  
 آیات را بر پیامبر نازل کرد :

( فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ . إِنَّا كَفَيْنَاكَ  
 الْمُسْتَهْزِئِينَ . الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ )<sup>۴</sup> « آنچه  
 را مأمور هستی آشکارا تبلیغ کن و از مشرکان روی بگردان . ما خود شرّ مستهزئان  
 را از تو دفع می کنیم . همانان که با خدا ، خدائی دیگر قرار می دهند ، پس به زودی خواهند  
 دانست » . آنگاه ابن اسحاق چگونگی هلاکت هریک را می نویسد<sup>۵</sup> .

۱- امتاع الاسماع ، ص ۲۳-۲۴ .

۲- سورة قلم آیه ۱۰-۱۳ .

۳- سيرة النبي ، ج ۱ ، ص ۳۸۴ .

۴- سورة حجر ، آیات ۹۴-۹۶ .

۵- سيرة النبي ، ج ۲ ، ص ۱۷-۱۸ اعلام الوری ، ص ۵۳ .

یعقوبی به جای حارث بن طلائطله خزاعی «حارث بن قیس بن عدی سہمی»<sup>۱</sup> را نام می برد و سپس می گوید: اینان کودکان و غلامان خود را بر او می گذاشتند تا آزارش دهند، و کار به جائی کشید که شتری در «حزورہ»<sup>۲</sup> کشتند و درحالی که رسول خدا به نماز ایستاده بود غلام خود را امر کردند تا شکنجه و سرگین شتر را بردارد و بر میان دو شانه رسول خدا که در سجده بود افکند. رسول خدا نزد «أبوظالب» آمد، و آنچه را پیش آمده بود به وی بازگفت: «أبوظالب» درحالی که شمشیری به کمر بسته بود و غلامی همراه داشت بر سر آنان رفت، و شمشیر خود را کشید، و گفت: به خدا قسم هر که از شما دم زند او را می زنم. آنگاه غلامش را فرمود تا: شکنجه و سرگین را بر روی یکایک آنان مالید.<sup>۳</sup>

موسم حج فرارسید، و چند نفر از بزرگان قریش نزد «ولید بن مغیره» مخزومی که مردی سالخورده بود فراهم شدند، و گفتند: موسم حج است و مردم از اطراف و اکناف می رسند، و قصه محمد را هم شنیده اند، اکنون درباره وی همدستان و یک زبان سخن گوئید نه این که باختلاف گوئی گفتار یکدیگر را تکذیب کنید.

- گفتند: تو خودای «أبو عبد شمس» نظری را پیشنهاد کن تا همگی بپذیریم

و بگوئیم.

- گفت: شما بگوئید تا من بشنوم.

- گفتند: می گوئیم: کاهن است.<sup>۴</sup>

۱- از انس اب این کلابی نیز «حارث بن قیس» نقل شده. برخی گفته اند که: مادرش «طلائطه»

و پدرش «قیس» بود و از این که یکی خزاعی و دیگری سهمی است غفلت کرده اند.

۲- به فتح هاء و سکون زاء، و فتح واو و واء: بازاری بود در مکه که بعدها جزء مسجد

شده است (مرآة الاطلاع، ج ۱، ص ۴۰۰).

۳- ترجمه تاریخ، ج ۲، ص ۳۸۰-۳۸۱.

۴- از کاهنان جاهلیت: سلیح: ربیع بن ربیعہ مازنی غسانی، و شق بن صعصع انماری

بقیة حاشیہ در صفحہ بعد

- گفت: نه به خدا قسم، کاهن نیست، نه مانند کاهنان زمزمه می‌کند، و نه مُسَجِّع سخن می‌گوید.

### بقیه حاشیه صفحه قبل

(از بنی انمار بن نزار) از دیگران معروف‌ترند.

این اسحاق می‌نویسد که: ربیعۀ بن نصر: پادشاه یمن خوابی هولناک دید، و بسی بی‌مناک شد، و از کاهنان و ساحران و فالگیران و منجمان کشور خویش خواست که هم خواب وهم تعبیر آنرا بگویند، و همه عاجز ماندند و به احضار «شق» و «سطیح» اشاره کردند، پس آن دورا فراخواند و «سطیح» پیش از «شق» رسید و در پاسخ شاه گفت: رَأَيْتَ حُمَمَةً خَرَجَتْ مِنْ ظُلْمَةٍ، فَوَقَعَتْ بِأَرْضِ تَهَمَةٍ، فَأَكَلَتْ مِنْهَا كُلَّ ذَاتِ جُمُجُمَةٍ «آتشی دیدی که از میان تاریکی آمد و در زمینی هموار و ساحلی افتاد، و هر صاحب جمجمه‌ای را خورد».

- شاه گفت: درست گفתי، تعبیرش را بگو.

- گفت: أَحْلِفُ بِيْمَا بَيْنَ الْحَرَّتَيْنِ مِنْ حَنْشٍ، لَتَهْبُطَنَّ أَرْضُكُمْ الْحَبَشُ. وَ لَيَمْلِكَنَّ مَا بَيْنَ أْبَيْنَ إِلَى جُرَشٍ. «قسم به هرچه ما میان دو سنگستان است، که البته حبشیان بر سر زمین شما فرود آیند، و البته از «ابین» تا «جرش» را مالک شوند».

شاه گفت چه خبر دردناکی، در زمان من یا بعد از من؟

- گفت: لا، بل بعده بحین، أَكْثَرَ مِنْ سِتِّينَ أَوْ سَبْعِينَ بَمَضِيْنٍ مِنَ السِّنِّينَ «نه بلکه چندی پس از تو، بیش از شصت سال یا هفتاد سال که بگذرد»

- شاه گفت: آیا دولتشان دوام یابد، یا از میان برود؟

گفت: لا، بَلْ يَنْقَطِعُ لِبِضْعٍ وَسَبْعِينَ مِنَ السِّنِّينَ ثُمَّ يَقْتُلُونَ وَيُخْرِجُونَ مِنْهَا هَارِبِينَ «نه بلکه پس از هفتاد واند سال از میان می‌رود، سپس کشته می‌شوند، و گریزان از یمن می‌روند».

- شاه گفت: که آنان را می‌کشد و بیرون می‌کند؟

- گفت: يَلِيهِ إِرْمُ بْنُ ذِي يَزَانَ، يَخْرِجُ عَلَيْهِمْ مِنْ عَدَانَ، فَلَا يَتْرُكُ

بقیه حاشیه در صفحه بعد



- گفتند : می گوئیم دیوانه است .

- گفت : نه دیوانه هم نیست : ما دیوانگی را دیده ایم و می شناسیم و آثار آن را در وی نمی بینیم .

#### بقیه حاشیه صفحه قبل

أَحَدًا مِنْهُمْ بِالْيَمَنِ . «این کار را ارمین ذی یون می کند ، از عدن برآنان می تازد ، و احدی از ایشان را در یمن باقی نمی گذارد» .

- شاه گفت : آیا پادشاهی وی دوام یابد یا منقطع شود ؟

- گفت : منقطع می شود .

- گفت : که دولت وی را سقوط می دهد ؟

- گفت : نبی زکریا : يَا أَيُّهَا الْوَحْيُ مِنَ قِبَلِ الْعَلِيِّ . « پیامبری پاک

سرشت ، که از طرف خدای والا به وی وحی می رسد» .

- شاه گفت : آن پیامبر از چه طایفه ای است ؟

گفت : رَجُلٌ مِنْ وُلْدِ غَالِبِ بْنِ فِهْرِ بْنِ مَالِكِ بْنِ النَّضْرِ . يَكُونُ الْمُلْكُ

فِي قَوْمِهِ إِلَى آخِرِ الدَّهْرِ . «مردی از فرزندان غالب بن فهر بن مالک بن نصر ، که

تا پایان روزگار ، پادشاهی به دست کسان او است» .

- شاه گفت : سگر روزگار را آخری است ؟

- گفت : نَعَمْ يَوْمٌ يُجْمَعُ فِيهِ الْأَوْلُونَ وَالْآخِرُونَ ، يَسْعَدُ فِيهِ الْمُحْسِنُونَ .

وَيَشْقَى فِيهِ الْمُسِيئُونَ «آری ، روزی که پیشینیان و پسینیان در آن فراخ می شوند ،

نیکان در آن خوشبخت ، و بدان در آن بدبخت می گردند» .

شاه گفت : راست می گوئی ؟

- گفت : نَعَمْ . وَالشَّقَى وَالْغَسَقِ ، وَالْفَلَقِ إِذَا انْشَقَّ ، إِنَّ مَا أَنْبَأْتُكَ

بِهِ لَحَقَّ . «آری قسم به روشنی آخر روز و تاریکی اول شب ، و قسم به سپیده دم ، آنگاه که

شکافته شود ، آنچه را به تو گفتم بی شبهه حق است» .

- گفتند : می گوئیم شاعر است .

- گفت : شاعر هم نیست ، ما اقسام شعر را می شناسیم ، و آنچه می گوید شعر نیست .

بقیه حاشیه صفحه قبل

سپس «شق» رسید ، و از وی نیز همان خواست که از «سطیح» خواسته بود و او هم گفت : نَعَمْ ، رَأَيْتَ حُمَمَةً خَرَجَتْ مِنْ ظُلْمَةٍ ، فَوَقَعَتْ بَيْنَ رَوْضَةٍ وَأَكْمَةٍ ، أَكَلَتْ مِنْهَا كُلَّ ذَاتِ نَسَمَةٍ . «آتشی را دیدی که از میان تاریکی در آمد ، و میان بستانی و پشته ای افتاد ، و هر جاننداری از آن را خورد و نابود کرد» .

- شاه گفت : درست گفتی ، تعبیر آن را نیز بگو .

- گفت : أَحْلِفُ بِمَا بَيْنَ الْحَرَّتَيْنِ مِنْ إِنْسَانٍ ، لَيَنْزِلَنَّ أَرْضَكُمْ السَّوْدَانُ ، فَلَيَغْلِبُنَّ عَلَى كُلِّ طِفْلَةِ الْبَنَانِ ، وَلَيَمْلِكُنَّ مَا بَيْنَ آبَيْنِ إِلَى نَجْرَانَ . «قسم به هر انسانی که میان دو سنگستان است ، سیاهان به کشور شما می ریزند ، و بر هر انگشت نازکی چیره می شوند ، و از آبین تا نجران را مالک می گردند» .

شاه گفت : چه خبر دردناک اسف انگیزی ! کی چنین روی می دهد در زمان من یا پس از آن ؟

- گفت : لَا بَلْ بَعْدَهُ بِيَزْمَانٍ ، ثُمَّ يَسْتَنْقِذُكُمْ مِنْهُمْ عَظِيمٌ ذُو شَأْنٍ . يُذِيقُهُمْ أَشَدَّ الْهَوَانِ . «نه بلکه چندی پس از تو ، سپس بزرگی و الامقام شمارا از آنان رهایی می دهد ، وسخت خوار و زبونشان می سازد» .

- گفت : آن بزرگ و الامقام کیست ؟

- گفت : غُلَامٌ لَيْسَ بِيَدْتَيْهِ وَلَا مُدُنٌ ، يَخْرُجُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْتِ ذِي يَزْنَ ، فَلَا يَتْرُكُ أَحَدًا مِنْهُمْ بِالْيَمَنِ «پسری که نه زبون است و نه زورگو ، و از خاندان ذی یزن برآنان می تازد ، و احدی از ایشان را درین باقی نمی گذارد» .

- گفت : شاهی وی دوام یابد یا منقطع گردد ؟

بقیه حاشیه در صفحه بعد

- گفتند: می گوئیم: ساحر است.

- گفت: ساحر هم نیست ما ساحران و جادوگران را دیده‌ایم و او کارهای ساحران را ندارد.

- گفتند: پس چه بگوئیم؟

- گفت: به خدا قسم گفتار وی را حلاوتی است، ریشه آن شاداب و شاخه آن ثمربخش است، و از این گونه نسبت‌ها هر چه بگوئید بطلان آن شناخته شود، و از همه

بقیه حاشیه صفحه قبل

- گفت: بَلْ يَنْقَطِعُ بِرَسُولٍ مُرْسَلٍ يَأْتِي بِالْحَقِّ وَالْعَدْلِ بَيْنَ أَهْلِ الدِّينِ وَالْفَضْلِ يَكُونُ الْمَلِكُ فِي قَوْمِهِ إِلَى يَوْمِ الْفَصْلِ. «بلکه به وسیله پیغمبری مرسل، که حق و عدل را در میان اهل دین و فضل می آورد، و تا روز فصل، سروری در کسان اوست، از میان می رود».

- شاه گفت: روز فصل کدام است؟

- گفت: يَوْمٌ تُجْزَى فِيهِ الرُّلَاةُ، وَيُدْعَى فِيهِ مِنَ السَّمَاءِ بِدَعَوَاتٍ، يَسْمَعُ مِنْهَا الْأَحْيَاءُ وَالْأَمْوَاتُ، يُجْمَعُ فِيهِ بَيْنَ النَّاسِ لِلْمِيقَاتِ، يَكُونُ فِيهِ لِمَنْ اتَّقَى الْفَوْزُ وَالْخَيْرَاتُ. «روزی که در آن روز زمامداران جزا داده می شوند و از آسمان نداها برمی آید که زندگان و مردگان بشنوند، و مردم را در آن روز برای وعده گاه (حساب) فراهم آورند، آن روز است که رستگاری و خوشبختی برای پرهیزگاران است».

شاه گفت: راست می گوئی؟

- گفت: إِي وَرَبِّ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ، وَمَا بَيْنَهُمَا مِنْ رَفَعٍ وَخَفِضٍ، إِنَّ مَا أَنْبَأْتُكَ بِهِ لِحَقٌّ مَا فِيهِ أَمُضٌ. «آری، به پروردگار آسمان و زمین، و آنچه میان آن دو از بلندی و پستی است، که آنچه را به تو گفتم، حق است و شکی در آن نیست. (ابن هشام می گوید: «أمض» به لغت حمیر یعنی شک و ابوعمر و گفته است: أمض یعنی باطل (ر. ک: سیره النبی، ج ۱، ص ۱۱-۱۳، ۴۱، ۷۲-۷۴. الکامل، ج ۱، ص ۲۴۵-۲۴۶)).

بهر همان است که بگوئید: ساحراست و گفتاری ساحرانه آورده است که با آن میان مرد و پدرش، و مرد و برادرش، و مرد و همسرش، و مرد و بستگانش جدائی می‌افکند. آنگاه با همین تصمیم پراکنده گشتند و بر سر راه حاجیان می‌نشستند و آنان را از تماس گرفتن با رسول خدا بر حذر می‌داشتند. پس خدای متعال دربارهٔ «ولید بن منغیره» آیاتی نازل کرد<sup>۱</sup>.

و نیز خدای متعال دربارهٔ رسول خود، و آنچه از طرف خدا آورده بود، و دربارهٔ کسانی که همراه «ولید» به رسول خدا و آنچه از طرف خدا آورده بود، نسبت‌های گوناگون می‌دادند. آیاتی نازل ساخت<sup>۲</sup>. عرب از این موسم باز گشتند و قصهٔ رسول خدا را به اطراف و اکناف بردند و نام رسول خدا در تمام بلاد عرب منتشر گشت.

در این موقع بود که «أبو طالب» از هجوم عرب و پشتیبانی آنان از قریش بترسید و قصیدهٔ معروفی گفت، و صریحاً اعلام داشت که رسول خدا را تسلیم نخواهد کرد، و هرگز دست از یاری وی بر نخواهد داشت، و تا پای جان در این راه ایستادگی خواهد کرد<sup>۳</sup>.

۱- سورة مدثر آیات ۱۱-۲۵. (سیره النبی، ج ۱، ص ۲۸۳ - ۲۸۵).

۲- سورة حجر آیات ۹۰ - ۹۳.

۳- در این قصیده است که می‌گوید:

كَذَّبْتُمْ وَبَيْتَ اللَّهِ نُبُزِي مُحَمَّدًا  
وَأَسْلِمُهُ حَتَّى نَصْرَعَ حَوْلَهُ  
وَمَا تَرْمِكُ قَوْمٍ - لَا أَبَاكَ - سَيِّدًا  
نُبُزِي: نَسْلِبُهُ. الذَّمَارُ: مَا يَلْتَزِمُكَ أَنْ تَحْمِيَهُ. ذَرَبٌ: فَاوَكِلَ. مُوََاكِلٌ  
الَّذِي يَتَّكِلُ عَلَى غَيْرِهِ.

چون امر رسول خدا انتشار یافت و به اطراف و اکناف رسید، در مدینه نیز بر سر زبان‌ها افتاد، و هیچ طایفه‌ای از اعراب چه پیش از آن که نام رسول خدا برده شود و چه پس از آن که نام وی انتشار یافت، بیش از دو طایفه اوس و خزرج به امر رسول خدا آشنائی نداشتند، چه اینان از دانایان یهود که هم پیمانان و هم شهریارانشان بودند سخنانی در این باره می‌شنیدند. چون موضوع رسول خدا در مدینه انتشار یافت، و از اختلاف میان قُرَیْش در این باب سخن گفته می‌شد: «أَبُو قَيْسِ بْنِ أَسْلَمَةَ» از طایفه «بَنِي وَائِلٍ» (از قبیله اوس) که قُرَیْش را دوست می‌داشت، و به سبب ازدواج با «أَرْنَب» دختر «أَسَدِ بْنِ عَبْدِ الْعُزَّى بْنِ قُصَيِّ»، سال‌ها در میان قُرَیْش اقامت داشت، قصیده‌ای در نصیحت قُرَیْش و ترك خصومت و اختلاف و رها کردن ستیزه با رسول خدا و به یادداشتن لطف خدای متعال در داستان هلاکت اصحاب فیل گفت. و آنان را از برپا شدن فتنه‌ای مانند: «جنگک داحس»<sup>۱</sup> و «جنگک

بَقِيَّةُ حَاشِيَةِ صَفْحَةِ قَبْلِ

ابن هشام از شخصی مورد اعتماد روایت می‌کند که سرده مدینه بد قحطی گرفتار شدند، و نزد رسول خدا آمدند و شکایت کردند. پس رسول خدا صلی الله علیه وآله، به منبر برآمد و از خدا باران خواست، و بیدرتنگ چنان باران آمد که مردم از نواهی مدینه آمدند و از خطر غرق شدن شکایت کردند. رسول خدا گفت: اللَّهُمَّ حَوَالَيْنَا وَلَا عَلَيْنَا «خدا یا پیرامون ما نه بر سر ما» پس ابرها از روی شهر مدینه باز شد و دایره وار پیرامون شهر را گرفت، رسول خدا گفت: «اگر ابوطالب امروز را درک می‌کرد، شادمان می‌گشت» یکی از صحابه گفت: یا رسول الله گویا به این شعر وی نظر دارید

وَأَبْيَضَ يَسْتَسْقَى الْغَمَامُ بُيُوجِهِيهِ  
ثِمَالُ الْيَتَامَى عِصْمَةٌ لِلْأَرَامِلِ  
گفت: آری (ر. ک: سیره النبی، ج ۱، ص ۲۸۵-۲۹۸).

۱ - داحس نام اسب قیس بن زهیر بود که چون در اسب جوانی از «غبراء» اسب حدیفه بن بدر» پیش می‌رفت، مأموران حدیفه به روی او زدند تا عقب ماند و «غبراء» پیش افتاد و همین امر باعث بروز جنگ عظیمی میان دو قبیله «عبس» و «فزاره» گردید که «حدیفه بن بدر» و برادرش «حمل بن بدر» در یکی از ایام آن جنگ کشته شدند (ایام العرب فی الجاهلیه، ص ۲۶۶-۲۷۸. الکامل، ج ۱، ص ۳۴۴-۳۵۵).

حاطب<sup>۱</sup> بر حذر می داشت.

حکیم بن اُمیّه سُلَمی هم پیمان بنی اُمیّه که اسلام آورده بود و مردی بزرگوار و مطاع بود نیز قوم خود را از دشمنی با رسول خدا بر حذر می داشت و در این باب اشعاری دارد<sup>۲</sup>.

### پیشنهادهای قریش به رسول خدا (ص)

روزی عتبه بن ربیع بن عبد شمس که یکی از اشراف مکه بود، در انجمن قریش رسول خدا را دید که تنها در «مسجد الحرام» نشسته است، پس به قریش گفت:

۱- به نام حاطب بن قیس اوسی که یک نفر یهودی از همسایگان خزرج را کشت، پس «یزید بن حارث خزرجی» معروف به «ابن فسح» با چند نفر از بنی حارث بن خزرج، شبانه بر وی تاختند و او را آکشتند، و جنگ سختی میان اوس و خزرج در گرفت و خزرجیان پیروز شدند (ایام العرب فی الجاهلیه، ص ۷۲)

جنگ های معروف دیگر دو قبیله اوس و خزرج (ر. ک: الکامل، ج ۱، ص ۴۰۰ - ۴۲۰) عبارت است از: جنگ سمیر (به ضم سین و فتح میم) به نام «سمیر بن یزید اوسی» از «بنی عمرو بن عوف» که «کعب ثعلبی» میهمان و هم پیمان «مالک بن عجلان خزرجی» را در قباء کشت و در نتیجه جنگی میان «بنی عمرو بن عوف» و خزرجیان در گرفت، و «اوسیه» پیروز شدند و دنباله آن تا بیست سال دوام یافت (ایام العرب فی الجاهلیه، ص ۶۲-۶۹) جنگ «کعب بن عمرو مازنی خزرجی که زنی از بنی سالم از قبیله خزرج گرفته و نزد او رفت و آمد می کرد و گروهی از «بنی جحجی» از قبیله «اوس» در کمین او نشستند و او را کشتند، و در نتیجه میان «بنی النجار» از خزرج و «بنی جحجی» از اوس جنگی در گرفت (ایام العرب فی الجاهلیه، ص ۶۹-۷۱) جنگ بعثت (ص ۷۳-۸۴) یوم صفینه، یوم سراره، یوم حمین بن اسلمت ظفیری، یوم ربيع (به نام جای جنگ)، یوم فارغ، یوم بقیع، یوم معس و مضرس، یوم وفاق بنی خطمه، یوم حضیر الکثائب، یوم اطم بنی سالم، یوم الدار، یوم نجار الانصار (ایام العرب فی الجاهلیه، ص ۸۴. ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۹۵).

۲- ر. ک: سیره النبی ج ۱ ص ۳۰۹.

آیا نزد محمد روم تا با وی به سخن پردازم ، و پیشنهادهایی بروی عرضه کنم .  
 باشد که قسمتی از آنها را بپذیرد . و هرچه خواهد به وی دهم تا دست از سر ما بردارد؟  
 و این پس از اسلام «حَسْرَه» بود ، و اصحاب رسول خدا هم رو به فزونی بودند . گفتند :  
 ای «أبو ولید» برخیز و با وی سخن بگوی . «عُتْبَه» نزد رسول خدا رفت و پهلوی وی  
 نشست و گفت : برادر زاده ام ! مقام خویش را در میان ما از حیث منزلت در میان  
 عشیره . و شرافت نسب می دانی . اما با امری عظیم که آورده ای جماعت قوم خود را  
 پراکنده ساخته ، و خردهاهاشان را سفاهت خوانده ، و خدایان و دینشان را نکوهش  
 کرده . و پدران مرده ایشان را کافر نامیده ای ، اکنون پند مرا بشنو تا اموری بر تو  
 عرضه دارم و آنها را نیک بنگری . باشد که قسمتی از آن را بپذیری . رسول خدا  
 گفت : ای «أبو ولید» بگو تا بشنوم . گفت : برادر زاده ام ! اگر منظورت از آنچه  
 می گوئی مال است . آنهمه مال به تو می دهم تا از همه مالدارتر شوی<sup>۱</sup> . و اگر به منظور  
 سروری قیام کرده ای ، تو را بر خود سروری می دهم و هیچ کاری را بی اذن تو به انجام  
 نمی رسانیم ، و اگر پادشاهی بخواهی ، تو را بر خویش پادشاهی می دهم ، و اگر چنان که  
 پیش می آید یکی از پریان بر تو چیره گشته و نمی توانی او را از خویشتن دور سازی ، از طریق  
 پزشکی تو را درمان می کنیم و مال های خویش را بر سر این کار می نهم .

رسول خدا گفت : سخنت به پایان رسید؟

- گفت : آری .

- گفت : اکنون تو بشنو .

- گفت : می شنوم .

رسول خدا آیاتی از قرآن مجید<sup>۲</sup> بروی خواند ، و «عُتْبَه» دستها را پشت  
 سر تکیه گاه ساخت و با شیفنگی گوش می داد ، تا رسول خدا به آیه<sup>۳</sup> سجده رسید و سجده  
 کرد و سپس گفت : ای «أبو ولید» اکنون که پاسخ خود را شنیدی هر جا که خواهی

۱- در پاسخ این پیشنهاد آیه ۷؛ از سوره سبأ نازل گردید .

۲- سوره فصلت ، آیات ۱-۲۷ .

برو . «عُتْبَه» برخاست و با قیافه‌ای جز آن‌چه آمده بود نزد رفقای خویش بازگشت و گفت : به‌خدا قسم گفتاری شنیدم که هرگز مانند آن نشنیده بودم ، نه شعر است ، و نه سحر و نه کهنات . ای گروه قُرَیش ! از من بشنوید و دست از «محمد» بازدارید که به‌خدا قسم این گفتاری را که از وی شنیدم داستانی عظیم در پیش است . اگر عرب بروی پیروز شدند ، بی‌زحمت مقصود شما حاصل است ، و اگر او برعرب پیروزگشت ، پادشاهی او پادشاهی شما و سربلندی او سربلندی شماست ؛ و شما به‌وسیله او از همه مردم خوشبخت‌تر خواهید بود . گفتند : ای «ابو ولید» ! به‌خدا قسم که ترا هم بازبان خویش سحر کرده است . گفت : نظر من همین است که گفتم ، اکنون هر چه می‌خواهید انجام دهید .

اسلام در میان قبایل و زنان و مردان قُرَیش انتشار می‌یافت ، و قُرَیش هم به‌حبس و شکنجه مسلمانان بی‌پناه متوسل می‌شدند ، تا روزی «عُتْبَه بن رَبِیعَه» ، «شَیبَه بن رَبِیعَه» ، «أَبُو سَفْیَان بن حَرَب» ، «نَضْر بن حَارِث بن کَلَدَه عَبدَری» ، «أَبُو الْبَخْتَرِی بن هِشَام» ، «أَسْوَد بن مُطَلِّب» ، «زَمْعَه بن أَسْوَد» ، «وَلِید بن مُغیره» ، «أَبُو جَهْل بن هِشَام» ، «عَبْدالله بن أُمَیَّه» ، «عاص بن وائل» ، «نُبَیْه بن حَجَّاج» ، «مُنَبَّه بن حَجَّاج» و «أُمَیَّه بن خَلَف» پس از غروب آفتاب در پشت کعبه فراهم شدند ، و بعضی از ایشان پیشنهاد کردند که : «محمد» را بخواهید و با وی سخن بگوئید و اتمام حجّت کنید . پس رسول خدا با شتاب آمد و امیدوار بود که شاید به‌اسلام راغب شده‌اند ، اما سخن همان بود که «عُتْبَه» گفته بود و همان پیشنهادها آمیخته به تهدید و تطمیع . تکرار شد .

رسول خدا گفت : «از آن‌چه می‌گوئید هیچ نیست و آن‌چه را آورده‌ام نه برای آن است که برمال‌های شما دست یابم ، یا از این راه بر شما سروری و پادشاهی پیداکنم ، لیکن خدای متعال مرا به پیامبری فرستاده و کتابی بر من نازل ساخته ، و مرا فرموده است تا برای شما بشیر و نذیر باشم . (شمارا مژده دهم و بیم دهم) من هم رسالت‌های پروردگار خویش را رساندم و شما را پند دادم ، تا اگر آن‌چه را آورده‌ام از من بپذیرید ، در دنیا و آخرت بهره‌مند باشید» .



گفتند : ای «محمد» ! اکنون که از پیشنهادهای ما چیزی را نمی‌پذیری . باتوجه به کمی زمین و کم آبی ، وصتی زندگی شهر ما : از پروردگارت بخواه ، تا این کوه‌ها را از ما دور کند و سرزمین‌های ما را هموار سازد ، و برای ما مانند شهرهای شام و عراق رودخانه‌هایی پدید آورد و پدران مرده ما از حمله : « قُصَیِّ بْنِ كِلَابٍ » راکه مردی راستگو بود زنده کند . تا از آنان پرسیم که آنچه که می‌گوئی حق است یا باطل<sup>۱</sup> . و اگر آنچه خواستیم انجام دادی ، و آنها ترا تصدیق کردند ، به تو ایمان آوریم و مقام ترا نزد خدا باور کنیم ، و پیغمبرت بشناسیم .

رسول خدا گفت : « برای این کارها بر شما مبعوث نشده‌ام ، و همان‌چه را بدان مبعوث گشته‌ام از طرف خدا برای شما آورده‌ام ، و رسالتی راکه برعهده داشتم به شما رساندم . اکنون اگر آن را بپذیرید ، درد دنیا و آخرت بهره‌مند خواهید شد ، و اگر هم آن را رد کنید ، برای امر خدا شکیبائی کم تا میان من و شما داوری کند» .

گفتند : اگر برای ما کاری نمی‌کنی ، پس لااقل برای خودت کاری انجام ده ، از پروردگار خویش بخواه تا فرشته‌ای را همراه تو مبعوث کند ، و او گفتار ترا تصدیق نماید ، و نیز از خدا بخواه تا برای تو باغ‌ها و گنج‌های زر و سیم قرار دهد ، و تو را از آنچه به‌نظر ما به‌دنبال آن می‌گردی بی‌نیاز سازد . چه تو هم مانند ما به بازارها می‌روی ، و چون ما در تلاش معاشی<sup>۲</sup> ، آنگاه ما مقام و منزلت ترا نزد پروردگارت اگر چنانچه مدعی هستی پیامبر او باشی ، خواهیم شناخت .

رسول خدا گفت : « من این کار نکنم و از پروردگار خویش هم چنین چیزی نخواهم . و برای چنین منظوری هم بر شما مبعوث نگشته‌ام ، بلکه خدا مرا فرستاده است که بشیر و نذیر باشم ، اگر دعوت مرا بپذیرید در دنیا و آخرت بهره‌مند خواهید شد . و اگر آن را رد کنید برای امر خدا شکیبائی کم تا میان من و شما داوری کند» .

۱- سوره رعد ، آیه ۳۱ .

۲- سوره فرقان ، آیات ۷-۱۰ ، ۲۰۱۰ .

گفتند: اگر چنان که گمان می کنی خدای تو هر چه بخواهد می کند، پاره ای از آسمان را بر سر ما فرود آر ، چه تا ز کنی ما به تو ایمان نمی آوریم.

رسول خدا گفت: « این کار با خدا است اگر بخواهد، خواهد کرد».

گفتند: ای «محمد»! مگر خدای تو نمی دانست که ما تو را می خواهیم و با تو سخن می گوئیم ، و از تو چه چیزهایی می خواهیم ، پس چرا جلو تر تکلیف ترا در این باب روشن نکرد، و نگفت که: اگر ما دعوت ترا قبول نکردیم با ما چه خواهد کرد؟ ما خبر یافته ایم که مردی در «یسامه» به نام «رحمان» ترا تعلیم می دهد<sup>۱</sup>. و ما به خدا قسم هرگز به «رحمان» ایمان نمی آوریم ، و امروز حجّت را بر تو تمام کردیم ، و دیگر ترا رها نمی کنیم تا از میان برداریم ، یا تو ما را از میان ببری .

آنگاه یکی گفت : ما فرشتگان را که دختران خدایند پرستش می کنیم .

دیگری گفت : به تو ایمان نمی آوریم تا خدا و فرشتگان را صف بسته نزد ما

آوری.

در این موقع رسول خدا برخاست ، و نیز «عبدالله بن ابی اُمیّه بن مُغیره بن عبدالله ابن عُمربن مَخْزُوم» پسر عمّه رسول خدا که مادرش «عاتکه» دختر «عبدالمطلب» بود ، همراه وی برخاست و گفت: ای «محمد»! قوم تو پیشنهادهایی کردند و نپذیرفتی، برای خود چیزهایی خواستند تا بدین وسیله مقام تو را نزد خدا بشناسند و تو را تصدیق کنند و پیروی نمایند ، آن را هم نکردی ، سپس از تو خواستند تا از عذابهایی که بیم می دهی چیزی برایشان فرود آوری ، این را هم انجام ندادی ، به خدا قسم که دیگر هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد تا به جانب آسمان نردبانی نمی و در حالی که سن بنگرم تو از آن بالا روی ، سپس چهار نفر از فرشتگان با تو فرود آیند و برای تو و برگفته ات گواهی دهند. به خدا قسم که اگر این کار را هم بکنی ، باز گمان ندارم که ترا تصدیق کنم<sup>۲</sup>.

۱ آیه ۱۳ سوره ۳۰ (روم) در این باب نازل شده است.

۲ سوره ۱۷ (بنی اسرائیل) آیات ۹۰-۹۳ (سیره النبی، ج ۱ : ص ۳۱۲-۳۱۸).

## نغمه های دیگر

رسول خدا افسرده خاطر برخاست . و از نزد ایشان رفت ، و «أبوجَهْل» بعد از سخنرانی کوتاهی تصمیم خود را برای کشتن رسول خدا اعلام داشت ، و رجال قُرَیْش هم آمادگی خود را برای پشتیبانی وی در مقابل «بَنی عبد مَنَاف» اظهار داشتند ، فردا که رسول خدا به عادت همیشه میان «رُکن یمَانی» و «حَجَرِ الْأَسْوَد» رو به بیت المَقْدِس به نماز ایستاده و کعبه را نیز میان خود و شام قرار داده بود ، و قُرَیْش هم برای پشتیبانی از تصمیم «أبوجَهْل» فراهم شده بود ، «أبوجَهْل» در حالی که سنگی به دست داشت با تصمیم قاطع رسید و هنگامی که رسول خدا به سجده رفت فرصت را غنیمت شمرده پیش تاخت ، اما خدا نقشه وی را نقش بر آب ساخت و بارنگک پریده ، به نتیجه نارسیده باز گشت<sup>۱</sup> .

«نَضْر بن حارث بن کَلَدَةَ بن عَلْفَمَةَ بن عَبْد مَنَاف بن عَبْد الدَّار» نغمه دیگری ساز کرد و گفت : ای گروه قُرَیْش هنوز برای پیشامدی که رخ داده است ، چاره ای نیندیشیده اید . محمد تا پسری جوان بود . او را از همه خود پسندیده تر و راستگوتر و امین تر می شناختید ، اما چون موی سفید بناگوش های او را دیدید و دم از پیامبری زد گفتید : ساحر است ، به خدا قسم ساحر نیست ، ما ساحران و جادوگريشان را دیده ایم ، و گفتید : کاهن است ، به خدا قسم کاهن هم نیست ، چه ما کاهنان و شیوه آنان را دیده ، و سَجْع پردازي ایشان را شنیده ایم ، باز گفتید : شاعر است ، به خدا قسم که شاعر هم نیست ، ما شعر را دیده و انواع آن را شناخته ایم ، دیگر بار گفتید : دیوانه است ، به خدا قسم او دیوانه هم نیست . دیوانگی را نیک می شناسیم و آثار آن را در وی نمی بینیم ، ای گروه قُرَیْش در کار خویش نیک بنگرید که خدای می داند به امری عظیم گرفتار شده اید .

۱- آیات ۹-۱۹ از سوره اقرأ در این باب ناظر شده است .

«نَضْر» یکی از شیاطین قُرَیش و آزار دهندگان و دشمنان سرسخت رسول خدا بود، و در سفر «حیره» داستانهای از پادشاهان ایران، و داستان رستم و اسفندیار را آموخته بود. و هرگاه رسول خدا در مجلسی از خدا سخن می‌گفت و قوم خود را از آن چه بر سر اُمّت‌های گذشته آمده بود بر حذر می‌داشت، پس از رفتن رسول خدا «نَضْر» به جای وی قرار می‌گرفت و می‌گفت: ای گروه قُرَیش به خدا قسم که من از «محمد» خوش گفتم‌ترم. نزد من فراهم آید تا گفتماری بهتر از گفتار وی بگویم. آنگاه داستان شاهان ایران و رستم و اسفندیار را به میان می‌کشید و سپس می‌گفت: به چه دلیل محمد از من خوش سخن‌تر است؟

به روایت ابن اسحاق از ابن عباس: هشت آیه از آیات قرآن درباره نَضْر نازل شده است<sup>۱</sup>.

## فکر تازه

«نَضْر بن حارث» و «عُقَبَة بن اَبی مُعَیْظ بن اَبی عَمْرٍو بن اُمَیَّه بن عبد شمس ابن عبدمناف بن قُصَی» از طرف قُرَیش رهسپار مدینه شدند و از دانایان یهود راهنمایی خواستند. دانایان یهود گفتند: سه سؤاله از وی پرسید تا صدق و کذب وی معلوم گردد از «أصحاب کَهَنف» از «ذوالقَرْنَین» و «روح».

«نَضْر» و «عُقَبَة» به مکه باز آمدند و هر سه موضوع را از رسول خدا پرسش نمودند و پس از نزول وحی که چندی برخلاف انتظار تأخیر شده و رسول خدا را افسرده ساخته بود جوابشان را داد<sup>۲</sup>. اما در عین حال ایمان نیاوردند و راه عناد و ستیزه را بیش

۱- سوره قلم، آیات ۹-۱۶.

۲- سوره کیف، آیات ۱-۲۶، ۸۳-۸۵. سوره بنی اسرائیل، آیه ۸۰. و چون با نزول این

آیه گفتند: با این که نورات را به دست داریم. چگونه علم ما اندک است؟ آیه ۲۷ از سوره

شعرا، نازل شد (ولک: (سیره النبی، ج ۱، ص ۳۱۹-۳۲۰).

از پیش دنبال کردند، و به یکدیگر توصیه می‌کردند که : گوش به این قرآن فرانهید  
و آن را با یاهه گوئی مسخره کنید<sup>۱</sup>.

روزی «أبوجَهْل» به قُرَیْش گفت: محمد گمان می‌کند سپاهیان خدا که شما را  
در آتش عذاب می‌کنند، و به دوزخ می‌افکنند فقط نوزده نفرند. شما با این جمعیت  
نخواهید توانست هر صد نفر از عهده<sup>۲</sup> یکی از آنها بر آئید!

### شکنجه های طاقت فرسا

شکنجه و آزار قُرَیْش نسبت به مسلمانان بی‌پناه و بردگان شدت یافت، و هر  
قبیله‌ای به آزار افراد مسلمان خویش پرداختند. و آنان را به حبس کردن، و زدن و گرسنگی  
و تشنگی و جز آن شکنجه می‌دادند. از جمله:

عمار بن یاسر عَنَسِی.

مادرش «سُمَیَّه» نخستین کسی است که در راه اسلام به شهادت رسید، و  
«أبوجَهْل» او را با نیزه‌ای شهید کرد.

یاسر پدرش که نیز در مکه به شهادت رسید.

عبدالله بن یاسر، برادرش که در مکه زیر شکنجه قُرَیْش از دنیا رفت.  
بیلال بن رباح بن حَمَامَه (نام مادرش حَمَامَه بود) که «أُمَیَّه بن خَلَف جُمَحِی»  
او را در گرمای شدید نیمروز در بطحای مکه به پشت می‌خواباند و دستور می‌داد تا سنگی  
بزرگ بر سینه وی نهند، و سپس به او می‌گفت: باید به همین صورت بمانی تا بمیری یا  
به محمد کافر شوی و «لات» و «عزّی» را پرستش کنی، و او در زیر شکنجه همچنان  
«أحد أحد» می‌گفت. سپس او را می‌گرفتند و در آن گرمای شدید، زرهی آهنین، در  
برش می‌کردند و ریسمانی به گردنش انداخته به دست کودکان می‌دادند تا او را در کوچه  
و بازار بگردانند.

۱- سوره فصلت، آیه ۲۶

۲- سوره مدثر، آیات ۳۰-۳۱.

عاهر بن فُهَیْسِرَه (که در بَدْر و اُحُد شرکت کرد و روز «بِشْر مَعُونَه» به شهادت رسید) .  
 خَبَّاب بن اُرْت ( که پیش از رفتن رسول خدا به خانه اُرْقَم اسلام آورد، و  
 کافران او را برهنه می کردند و روی سنگ های تافته مکه شکنجه می دادند) .  
 صُهَیْب بن سِنَان رومی .

أَبُو فُكَيْهَمَه . غلام «صَفْوَان بن اُمَیَّه بن خَلْف جُمَحَى» که «اُمَیَّه» او را  
 شکنجه می داد ، و برادرش «اَبی» می گفت : بر شکنجه اش بیغزا ، تا محمد او را با سحر  
 خویش نجات دهد .

اُمّ عَبَّیْس (یا اُمّ عُبَیْس) کنیز «بَنی زُهْرَه» (یا بَنی تَیْم بن مُرّه) که  
 «اَسْوَد بن عَبْد یَغُوْث» او را شکنجه می داد .

زَنَیْرَه (به کسر زای و تشدید نون مکسوره) کنیز رومی «بَنی عَدِی» (یا بَنی  
 مَخْزُوم) که عُمَر او را شکنجه می داد .

نَهْدِیَّه و دخترش . کنیزان زنی از «بَنی عَبْد الدَّار» .

لَبِیْهه . کنیز «بَنی مَوْمِل» طایفه ای از «بَنی عَدِی بن کَعْب» که عمر او را  
 شکنجه می داد تا از اسلام برگردد .

### آخرین بهره قریش از شکنجه ها

فشار طاقت فرسای قریش به جایی رسید که پنج نفر از اسلام برگشتند و بت پرستی  
 را از سر گرفتند :

حارث بن زَمْعَه بن اَسْوَد ، از بَنی اَسَد بن عَبْد العُزَی بن قُصَی .

أَبُو قَبَیْس بن فَاكِه بن مُغیره ، از بَنی مَخْزُوم .

أَبُو قَبَیْس بن وِلید بن مُغیره . از بَنی مَخْزُوم .

۱- ر.ک : سیره النبی ، ج ۱ ، ص ۳۲۹-۳۴۲ . الکامل ، ج ۲ ، ص ۴۵-۴۷ . امتاع

الاسماء ، ص ۱۸-۱۹ . جوامع السیره ، ص ۵۴-۵۵ .

علی بن اُمیّة بن خَلَف ، از بی‌تی جُمَح .

عاص بن مُدَبَّه بن حَجَّاج ، از بی‌تی سَهْم .

اینان همه در بَدْر کشته شدند و خدای متعال دربارهٔ ایشان آیه‌ای نازل کرد<sup>۱</sup>.

## آغاز گشایش

چون رسول خدا دید که خود با عنایت پروردگار و حمایت عمویش «أبو طالب» از آزار و شکنجه قُرَیْش آسوده است و به عافیت می‌گذراند ، اَمَّا اصحاب بی‌پناهش سخت گرفتار و در فشارند و نمی‌تواند از ایشان حمایت کند. به آنان گفت : «کاش به کشور حَبَشَه می‌رفتید . چه در آنجا پادشاهی است که نزد وی بر کسی ستم نمی‌رود ، و آنجا سرزمین راستی است ، باشد که خدا از این گرفتاری برای شما فرجی قرار دهد.»

پس جمعی از مسلمانان که از فشار و آزار دشمن به ستوه آمده بودند ، رهسپار حَبَشَه گشتند ، و این نخستین هجرتی بود که در اسلام روی داد .

## نخستین مهاجران حبشه

در ماه رجب سال پنجم بعثت و سال دوم اظهار دعوت یازده مرد و چهار زن مسلمان به سرپرستی «عُثْمَان بن مَطْعُون»<sup>۲</sup> پنهانی از مکه گریختند و سواره یا پیاده خود را به بندر «شُعَیْبَه» رساندند ، و از آنجا به وسیلهٔ دو کشتی بازرگانی که در همان ساعت آمادهٔ حرکت بود بانیم دینار کرایه رهسپار کشور مسیحی مذهب حَبَشَه شدند. قُرَیْش تا کنار دریا آنان را تعقیب کردند ، اما موقعی به ساحل دریا رسیدند که مسلمین رفته بودند.

۱- سورهٔ نساء ، آیهٔ ۹۷ . (ر.ک : سیرهٔ النبی ، ج ۲ ، ص ۲۸۳ . ترجمهٔ تاریخ یعقوبی

ج ۲ ، ص ۳۸۵ . استماع الاسماع ، ص ۲۰ .

۲- ر.ک : سیرهٔ النبی ، ج ۱ ص ۳۴۵ .

مهاجران حبشه :

- ۱- أَبُو سَلَمَةَ بْنِ عَبْدِ الْأَسَدِ مَخْزُومِي ، پسر عمه رسول خدا و شوهر  
أمّ سلمه .
- ۲- أمّ سلمه دختر ابی امیه مخزومی ، همسر ابوسلمه .
- ۳- أَبُو حُدَيْفَةَ : هاشم بن عثبه بن ربیعہ (از بنی عبد شمس بن عبد مناف) .
- ۴- سَهْلَةُ : دختر سهیل بن عمرو ، همسر ابو حذیفه (از بنی عامر بن لؤی) .
- ۵- أَبُو سَبْرَةَ بْنِ أَبِي رُهْمٍ عَامِرِي (از بنی عامر بن لؤی) .
- ۶- عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانٍ أُمَوِي .
- ۷- رُقَيْيَةُ : دختر رسول خدا همسر عثمان .
- ۸- زُبَيْرُ بْنُ عَوَّامٍ بْنِ خُوَيْلِدِ بْنِ أَسَدِ بْنِ عَبْدِ الْعُزْزِيِّ بْنِ قُصَيِّ .
- ۹- مُضْعَبُ بْنُ عُمَيْرِ بْنِ هَاشِمِ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ بْنِ عَبْدِ الدَّارِ بْنِ قُصَيِّ .
- ۱۰- عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ زُهْرِي .
- ۱۱- عُثْمَانُ بْنُ مِطْعُونِ جُمَحِي .
- ۱۲- عامر بن ربیعہ عنتزی ، هم پیمان بنی عدی بن کعب .
- ۱۳- لَيْلَىٰ دَخْتَرُ أَبُو حَشْمَةَ ، از بنی عدی بن کعب ، همسر عامر .
- ۱۴- (أبو) حاطب بن عمرو بن عبد شمس (از بنی عامر بن لؤی) .
- ۱۵- سُهَيْلُ بْنُ بَيْضَاءَ (از بنی حارث بن فهز) .

اینان ماه شعبان و رمضان را در حبشه ماندند ، و سپس شنیدند که قریش

۱- ر. ک : سیره النبی ، ج ۱ ، ص ۳۴۳ ، ۳۴۵ . الکامل ، ج ۲ ، ص ۵۱-۵۳ . الطبقات  
الکبری ، ج ۱ ، ص ۲۰۳-۲۰۵ . امتاع الاسماع ، ص ۲۰ . ابن سعد و طبری با این که می گویند :  
مهاجرین اولیه حبشه یازده مرد و چهار زن بوده اند ، عبدالله بن سعد را نیز نام برده و دوازده  
مرد شمرده اند . یعقوبی نیز می گوید : در مرتبه اول دوازده مرد بودند ترجمه تاریخ ، ج ۲ ،  
ص ۳۸۵) .



اسلام آورده‌اند و دیگر زحمتی برای مسلمانان مکه در کار نیست. پس در ماه شوال به مکه باز گشتند و نزدیک مکه خبر یافتند که اسلام اهل مکه دروغ بوده‌است و ناچار هر کدام به طور پنهانی یا در پناه کسی<sup>۱</sup> وارد مکه شدند<sup>۲</sup>، و بیش از پیش به آزار و شکنجه

- ۱- أبو سلمه در پناه خالوی خود ابوطالب بن عبدالمطلب (سیره النبی، ج ۱، ص ۲۸۹-۲۹۱). عثمان در پناه ابواحیه: سعید بن عاص بن امیه، أبو حذیفه در پناه پدرش عتبّه، عثمان بن مظعون در پناه ولید بن مغیره، سپس از پناه وی بیرون آمد و گفت: نخواهم در پناه مشرکی باشم (انکامل، ج ۲، ص ۵۳) فطز عبدالله بن مسعود اندکی فکر کرد، و آنگاه به حبشه بازگشت (الطبقات، ج ۱، ص ۲۰۶) و هنگامی که لبید بن ربیع در انجمن قریش گفت: **أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَّا خَسَلَا اللَّهُ بَاطِلٌ**، عثمان بن مظعون گفت: راست گفתי و چون گفت: **وَكُلُّ نَعِيمٍ لِمَحَالَةِ زَائِلٌ**. گفت: دروغ گفתי، نعمت بهشت زوال ندارد. لبید از گفته وی پیش قریش شکایت کرد، مردی از قریش چنان بر چشم وی نواخت که کبودش کرد. ولید گفت: کاش در امان من می ماندی تا چنین نمی شد. گفت: چشم دیگر من هم آماده است و به چنین پیشامدی نیاز دارد و من در پناه کسی عستم که از تو نیرومند تر و توانا تر است. ولید گفت: برادر زاده‌ام! اگر مایلی به پناه خویش بازگرد. گفت: نه (سیره النبی ج ۱، ص ۳۹۱-۳۹۳).
- ۲- مصباح الاسرار، ص ۲۸. بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۴۲۲. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۰۶. تاریخ الامم، ج ۲، ص ۶۹-۷۰. ظاهراً آن چه در کامل می گوید که: برخی از ایشان ماندند و برخی به مکه بازگشتند مربوط به هجرت دوم است و در هجرت اول ذکر شده و نیز آنچه طبری می گوید که: در شماره مهاجرین اولین اختلاف کرده‌اند: بعضی یازده مرد و چهار زن و برخی هم ۸۲ یا ۸۳ مرد و هیجده زن گفته‌اند، مطلبی است خالی از تحقیق و ناشی از عدم تأمل در کلام ابن اسحاق (ر. ک: سیره النبی، ج ۱، ص ۳۰۳-۳۰۴) این حزم نیز دو هجرت اول و دوم حبشه را با هم مختلط کرده است (ر. ک: جوامع السیره، ص ۵۰-۶۶) و ظاهراً این خلط و اشتباه در کلام طبری و این حزم ناشی از آن باشد که مهاجرین اولین نیز پس از بازگشتن به مکه، دو باره مهاجرت کردند (ر. ک: الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۰۷. اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۷۶).

عشیره خویش گرفتار آمدند ، و رسول خدا دیگر بار آنان را اذن داد تا به حبشه هجرت نمایند .

### مهاجران حبشه در نوبت دوم

مهاجران حبشه در این نوبت که به گفته بعضی : پیش از گرفتار شدن بنی هاشم در «شعب ابی طالب» و به قول دیگران : پس از آن به سرپرستی «جعفر بن ابی طالب» رهسپار کشور حبشه گشته اند : هشتاد و سه مرد بودند و هجده زن<sup>۱</sup> . کسانی که عمار بن یاسر را جزء مهاجرین ندانسته اند ۸۲ مرد گفته اند . پانزده نفر مهاجرین اولین که دوباره نیز هجرت کردند ، ظاهراً در این نوبت هم پیش از دیگران رهسپار کشور حبشه شدند :

#### بقیة هاشمیة صنحة قبل

ظاهراً آن چه یعقوبی می نویسد که : مهاجرین حبشه در مرتبه دوم هفتاد مرد بوده اند و آن چه طبرسی می گوید که : جعفر بن ابی طالب با هفتاد نفر رفت باقول مشهور و تصریح صاحب طبقات که : در این هجرت دوم هشتاد و سه مرد بوده اند منافاتی ندارد ، چه گویا سراد آن باشد که علاوه بر دوازده مرد هجرت اول که به سکه باز گشته بودند ( بنابراین که عبدالله بن مسعود را هم جزء ایشان به حساب آوریم ) هفتاد مرد دیگر در نوبت دوم مهاجرت کرده اند ، و بنابراین مهاجرین نوبت دوم ۸۲ نفر خواهند شد ، و به قول یعقوبی : عمار بن یاسر جزء مهاجرین نخواهد بود ( ر . ک : اعلام الوری ، ص ۵۳ . الطبقات الکبری ، ج ۱ ، ص ۲۰۷ . ترجمه تاریخ یعقوبی ، ج ۲ ، ص ۳۸۵ ) .

در کتاب مشکوة الانوار و سیره زینی دحلان هم تصریح شده است که مهاجرین اول حبشه هنگامی که خبر اسلام آوردن قریش را دروغ یافتند ، به حبشه باز گشتند ( ر . ک : مصباح - الامرار ، ص ۲۹ . السیره النبویه ، ص ۲۵۷ ) .

۱- یازده زن از قریش و هفت زن از دیگران . ابن اسحاق ۱۶ زن می گوید ( ۱۱ قرشی و ه بیگانه ) و یازده زن می شمارد ، اما در طبقات تصریح کرده است که ۱۸ زن بوده اند : ۱۱ قرشی و ۷ بیگانه ( ج ۱ ، ص ۲۰۷ ، چاپ بیروت ۱۳۸۰ ه . م )

و ۸۶ نفر دیگر که «جعفر بن ابی طالب» سرپرست آنان بود به تدریج بعد از آنان.

### مهاجران دوم حبشه

از بنی هاشم دو نفر :

۱ و ۲- جعفر بن ابی طالب با همسرش « أسماء » دختر « عُمَیْس خَشَعَمِی » که « عبدالله بن جعفر » و « محمد » و « عون » در حبشه از وی تولد یافتند و همگی در سال هفتم هجرت از حبشه به مدینه هجرت کردند .

از بنی امیه ۶ نفر :

۱ و ۲- عثمان بن عفّان با همسرش : « رقیّه » دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله، که در هجرت دوم نیز به مکه بازگشتند . و از آنجا به مدینه هجرت کردند<sup>۱</sup> .  
 ۳ و ۴- عمرو بن سعید بن عاص با همسرش : « فاطمه » دختر « صفوان بن امیه » (فاطمه در حبشه از دنیا رفت) که در حبشه ماند؛ تا در سال هفتم با بقیّه اصحاب در دو کشتی نشستند ، و روز فتح خیبر بر رسول خدا وارد شدند<sup>۲</sup> .

۵ و ۶- خالد بن سعید بن عاص (برادر عمرو) با همسرش : « امیه » دختر « خلف بن اسعد » ، و اینان نیز در سال هفتم همراه جعفر بن ابی طالب به مدینه آمدند .

از بنی اسد بن خزیمه ۶ نفر :

۱- عبدالله بن جحش بن رثاب اسدی که به مکه بازگشت ، و سپس به مدینه هجرت کرد<sup>۳</sup> .

۲ و ۳- عبیدالله بن جحش (برادر عبدالله) که در حبشه به کیش نصرانی مرد ،

۱- ر. ک : اسد الغابه ، ج ۳ ، ص ۳۷۶ .

۲- ر. ک : اسد الغابه ، ج ۴ ، ص ۱۰۸ . سیره النبی ، ج ۱ ، ص ۱۴۴ .

۳- ر. ک : سیره النبی ، ج ۱ ، ص ۳۸۹ .

و همسرش : « اُمّ حَبِیْبَه » دختر « اَبُو سُوْفِیَان » که در حَبَشَه به عقد رسول خدا در آمد و به مدینه هجرت کرد<sup>۱</sup> .

۴ و ۵- قَبِیْس بن عبدالله از « بَنی اَسَد بن خُزَیْمَه » (از ۳۴ نفری که در مکه به رسول خدا نپیوستند . و پس از بدر به مدینه آمدند ، و جزء شانزده نفر دو کشتی هم نبودند<sup>۲</sup> با همسرش : « بَرَاکَه » دختر « یَسَار » .

۶- مُعَیْقِب بن اَنی فاطمه دَوَسِی ، حَبَیْف آل « سَعِید بن عاص » از ۱۶ نفری که در سال هفتم هجرت در دو کشتی به مدینه هجرت کردند<sup>۳</sup> .

از بَنی عَبْدَشَمْس بن عَبْد مَنَاف ۳ نفر :

۱ و ۲- اَبُو حُذَیْفَه بن عَثْبَه بن رَبِیعَه که با همسرش : « سَهْلَه » دختر « سُهَیْل » از حَبَشَه به مکه برگشت و آنگاه به مدینه هجرت کرد<sup>۴</sup> .

۳- اَبُو موسی : عبدالله بن قَبِیْس اَشْعَرِی هم پیمان آل « عَثْبَه بن رَبِیعَه » از ۱۶ نفری که در سال هفتم از حَبَشَه به مدینه آمدند<sup>۵</sup> .

از بَنی نَوْفَل بن عَبْد مَنَاف ۱ نفر

۱- عَثْبَه بن غَزْوَان هم پیمان « بَنی نَوْفَل » که پیش از هجرت از حبشه به مکه باز آمد و سپس به مدینه هجرت کرد<sup>۶</sup> .

۱- ر. ک : سیره النبی ، ج ۱ ، ص ۲۳۸ و ج ۲ ، ص ۲۹۵ و ۶ ، چاپ مصطفی الحلبي

۱۳۵ هـ . م .

۲- ر. ک : سیره النبی ، ج ۳ ، ص ۴۱۸ .

۳- سیره النبی ، ج ۳ ، ص ۴۱۶ .

۴- سیره النبی ، ج ۱ ، ص ۳۸۹ .

۵- سیره النبی ، ج ۳ ، ص ۴۱۶ .

۶- سیره النبی ، ج ۱ ، ص ۳۸۹ . اسد الغابه ، ج ۳ ، ص ۳۶۴ .

از بنی اَسَد بن عَبْدِ الْعُزَی ۴ نفر :

- ۱- زُبَیْر بن عَوَّام که از حَبَشَه به مکه بازگشت ، و آنگاه به مدینه هجرت کرد<sup>۱</sup>.
- ۲- اَسْوَد بن نَوْفَل بن خُوَیْلِد بن اَسَد ، از ۱۶ نفری که در سال هفتم به مدینه رسیدند<sup>۲</sup>.

۳- یَزید بن زَمَعَة بن اَسْوَد بن مَطَلِب بن اَسَد که پس از « بَدْر » به مدینه آمد و از ۱۶ نفر هم نبود<sup>۳</sup>.

- ۴- عَمْرُو بن اُمَیَّة بن حارث بن اَسَد که در سرزمین حَبَشَه از دنیا رفت<sup>۴</sup>.
- از بنی عَبْد بن قُصَی ۱ نفر :

۱- طَلِیْب بن عُمَیْر بن وَهَب بن عَبْد که از حَبَشَه به مکه آمد ، و آنگاه به مدینه هجرت کرد<sup>۵</sup>.

از بنی عَبْد الدَّار بن قُصَی ۶ نفر :

- ۱- مُصْعَب بن عُمَیْر بن هاشم که از حَبَشَه به مکه باز آمد و بعد از « عَقَبَة » اولی به مدینه هجرت کرد<sup>۶</sup>.
- ۲- سُویْبِط بن سَعْد بن حَرْمَلَه که به مکه باز آمد ، و سپس به مدینه هجرت کرد و در بَدْر حاضر بود<sup>۷</sup>.
- ۳ و ۴- جَهْم بن قَیْس که خود و دوپسرش : « عَمْرُو بن جَهْم » و « خَزِیْمَة

۱- سیره النبی ، ج ۱ ، ص ۳۸۹ .

۲- ر. لک : سیره النبی ، ج ۳ ، ص ۴۱۶ .

۳- سیره النبی ، ج ۳ ، ص ۴۱۸ .

۴- سیره النبی ، ج ۳ ، ص ۴۱۸ .

۵- سیره النبی ، ج ۱ ، ص ۳۸۹ .

۶- سیره النبی ، ج ۱ ، ص ۳۹۸ .

۷- سیره النبی ، ج ۱ ، ص ۳۸۹ . امد الغابه ، ج ۲ ، ص ۳۷۶ .

ابن جهّم<sup>۱</sup> در سال هفتم هجرت همراه جعفر بن ابی طالب به مدینه آمدند. و زانش: «أم حرّ مَلَه» که در کشور حبشه از دنیا رفت<sup>۲</sup>.

۵- أبو الرّوم بن عمیر بن هاشم (برادر مُصعب) که پس از «بدر» و پیش از «أحد» به مدینه آمد، و از ۱۶ نفر هم نبود<sup>۳</sup>.

۶- فراس بن نصر بن حارث بن کَلده که پس از «بدر» به مدینه آمد، و از ۱۶ نفر نیست<sup>۴</sup>.

از بنی زُهَرة بن کیلاب ۷ نفر:

۱- عبیدالرّحمن بن عوف، که از حبشه به مکه باز آمد و آنگاه به مدینه هجرت کرد<sup>۵</sup>.

۲- عامر بن ابی وقاص (برادر سعید) که در سال هفتم همراه جعفر بن ابی طالب به مدینه رسید<sup>۶</sup>.

۳ و ۴- مُطلّب بن ازهر که در حبشه از دنیا رفت، و همسرش: «رمله» دختر «أبو عوف سهمی» که «عبدالله بن مُطلّب» در حبشه از وی تولد یافت<sup>۷</sup>.

۵- عبدالله بن مسعود هُدلی، حلیف «بنی زُهَرة» که از حبشه به مکه باز آمد و سپس به مدینه هجرت کرد<sup>۸</sup>.

۱- این دو پسر هم از مکه به حبشه رفته بودند اما جزه بردان مهاجر به حساب نیامدند.

۲- سیره النبی، ج ۳، ص ۴۱۶.

۳- سیره النبی، ج ۳، ص ۴۱۸. اسد الغابه، ج ۵، ص ۱۹۴.

۴- سیره النبی، ج ۳، ص ۴۱۸.

۵- سیره النبی، ج ۱، ص ۳۸۹.

۶- سیره النبی، ج ۳، ص ۴۱۶.

۷- سیره النبی، ج ۳، ص ۴۱۸. اسد الغابه، ج ۴، ص ۳۷۴.

۸- سیره النبی، ج ۱، ص ۳۸۹، ۳۴۸.

۶- عُنْبَةَ بنِ مَسْعُودِ هُدَلَى حَلِيفِ «بَنِي زُهْرَةَ» که از ۱۶ نفری بود که در سال هفتم از حَبَشَه به مدینه آمدند<sup>۱</sup>.

۷- مَقْدَادِ بنِ عَمْرٍو بَهْرَانِي حَلِيفِ «بَنِي زُهْرَةَ» که از حَبَشَه به مکه باز آمد و آنگاه به مدینه هجرت کرد<sup>۲</sup>.

از بَنِي تَيْمِ بنِ مِرَّة ۳ نفر :

۱ و ۲- حَارِثِ بنِ خَالِدِ بنِ صَخْرِ تَيْمِي که در سال هفتم همراه جعفر بن ابی طالب با دختر خود فاطمه از حَبَشَه به مدینه بازگشت، و همسرش : «رَيْطَه» دختر «حَارِثِ ابنِ جُبَيْلَه» که در کشور حَبَشَه ، یا در راه باسه فرزندش : موسی، عایشه و زینب از دنیا رفتند<sup>۳</sup>.

۳- عَمْرٍو بنِ عُمَانَ بنِ عَمْرٍو تَيْمِي که پس از «بَدْر» به مدینه هجرت کرد و در جنگ «قادسیه» کشته شد<sup>۴</sup>.

از بَنِي مَخْزُومِ ۹ نفر :

۱ و ۲- أَبُو سَلَمَةَ بنِ عَبْدِ الْأَسَدِ بنِ هِلَالِ بنِ عَبْدِ اللَّهِ بنِ عُمَرَ بنِ مَخْزُومِ با همسرش : «أُمّ سَلَمَةَ» که به مکه بازگشت ، و سپس به مدینه هجرت کرد و از زخمی که در «أُحُد» برداشت به شهادت رسید<sup>۵</sup>.

۳- شَمَّاسِ بنِ عُمَانَ مَخْزُومِي که از حَبَشَه به مکه آمد و پس از آن به مدینه هجرت کرد ، و در «بَدْر» شرکت کرد و در «أُحُد» به شهادت رسید<sup>۶</sup>.

۱- سیرة النبی ، ج ۱ ، ص ۳۴۸ و ج ۳ ، ص ۴۱۶ .

۲- سیرة النبی ، ج ۱ ، ص ۳۸۹ ، ۳۴۸ .

۳- سیرة النبی ، ج ۱ ، ص ۳۴۸ . ج ۳ ، ص ۴۱۶ ، ۴۲۲-۴۲۳ . اسد الغابه ، ج ۱ ،

ص ۳۲۵-۳۲۶ .

۴- سیرة النبی ، ج ۱ ، ص ۳۴۹ . ج ۳ ، ص ۴۱۸ .

۵- سیرة النبی ، ج ۱ ، ص ۳۹۰ ، ۳۴۹ .

۶- سیرة النبی ، ج ۱ ، ص ۳۹۰ ، ۳۴۹ . اسد الغابه ، ج ۳ ، ص ۳

۴- هَبَّار بن سُفْيَان بن عَبْدِالْأَسَد (برادرزادهٔ اَبُوسَلَمَه) که پس از بَدْر به مدینه هجرت کرد و در جنگ «أَجْنَادِین» کشته شد.<sup>۱</sup>

۵- عبدالله بن سُفْيَان (برادر هَبَّار) که نیز پس از «بَدْر» به مدینه آمد و در «بِرْمُوك» شام کشته شد.<sup>۲</sup>

۶- هِشَام بن اَبی حُدَیْفَه بن مَغِیرَه بن عبدالله بن عُمَر بن مَخْزُوم مَخْزُومی که پس از «بَدْر» به مدینه رسید.<sup>۳</sup>

۷- سَلَمَه بن هِشَام بن مَغِیرَه مَخْزُومی که از حَبَشَه به مکه آمد و عمویش «وَلید» از هجرت وی به مدینه جلوگیری کرد، و پس از «بَدْر» و «أَحُد» و «خَنْدَق» به مدینه هجرت کرد. و در جنگ «مَرْج الصَّفَر» یا واقعهٔ «أَجْنَادِین» کشته شد.<sup>۴</sup>

۸- عِیَاش بن اَبی رَبِیعَه بن مَغِیرَه مَخْزُومی که از حَبَشَه به مکه بازگشت و سپس به مدینه هجرت کرد، امّابرا دران مادری وی: اَبُوجَهْل و حارث: پسران هِشَام در تعقیب وی به مدینه رفتند و او را به مکه باز آوردند و دربند کردند تا «بَدْر» و «أَحُد» و «خَنْدَق» برگزار شد، و بعدها به مدینه هجرت کرد. نوشته اند که: رسول خدا در بارهٔ وی و «سَلَمَه بن هِشَام» و «وَلید بن وَلید بن مَغِیرَه» دعا می کرد.<sup>۵</sup>

۹- مُعْتَب بن عَوْف خُزَاعِی (مُعْتَب بن حَمْرَاء) هم پیمان «بَنی مَخْزُوم» که از حَبَشَه به مکه بازگشت و آنگاه به مدینه هجرت کرد، و در جنگ بَدْر حضور یافت.<sup>۶</sup>

۱- سیره النبی، ج ۱، ص ۳۴۹، ج ۳، ص ۴۱۹.

۲- سیره النبی، ج ۱، ص ۳۴۹. ج ۳، ص ۴۱۹.

۳- سیره النبی، ج ۱، ص ۳۴۹. ج ۳، ص ۴۱۹.

۴- سیره النبی، ج ۱، ص ۳۴۹، ۳۹۰. اسدالغابه، ج ۲، ص ۳۴۱.

۵- ر. ک: سیره النبی، ج ۱، ص ۳۴۹، ۳۹۰. اسدالغابه، ج ۴، ص ۱۶۱.

۶- سیره النبی، ج ۱، ص ۳۴۹، ۳۹۰. اسدالغابه، ج ۴، ص ۳۹۴.



از بنی جُمَح بن عَمْرُو بن هُصَیْبِص بن كَعْب ۱۴ نفر :

۱- عُثْمَان بن مَظْعُون که از حَبَشَه به مکه باز آمد و آنگاه به مدینه هجرت کرد<sup>۱</sup>.

۲- سائب بن عُثْمَان بن مَظْعُون .

۳- قُدَامَة بن مَظْعُون (برادر عُثْمَان) .

۴- عبدالله بن مَظْعُون (برادر عُثْمَان) که نیز از حَبَشَه به مکه آمدند و آنگاه به مدینه هجرت کردند<sup>۲</sup>.

۵ و ۶- حاطب بن حارث بن مَعْمَر بن حَبِیب که در حَبَشَه از دنیا رفت ، و همسرش : «فاطمه» دختر «مُجَلَّل» که در سال هفتم با دو پسرش «محمد بن حاطب» و «حارث بن حاطب» که هر دو در حَبَشَه متولد شده بودند با یکی از دو کشتی همراه مادرشان به مدینه آمدند .

۷ و ۸- حَطَّاب بن حارث (برادر حاطب) که در حَبَشَه از دنیا رفت : و همسرش : «فکینه» دختر «یسار» که در سال هفتم در یکی از دو کشتی به مدینه آمد<sup>۳</sup>.

۹ و ۱۰- سُفْیَان بن مَعْمَر بن حَبِیب (عموی حاطب و حَطَّاب) و همسرش : «حَسَنَة» .

۱۱- جُنَادَة بن سُفْیَان .

۱۲- جابر بن سُفْیَان (که بعد از بَدْر از حَبَشَه به مدینه هجرت کردند)<sup>۴</sup>.

۱۳- شَرَحْبِیل بن حَسَنَة (نام مادر وی حَسَنَة و نام پدرش عبدالله بود) از «بَنی

۱- عثمان بن مظعون را در سرزنش پسر عموی خویش : «أُمَیَّة بن خَلْف جُمَحی» که

در مکه آزارش می داد اشعاری است (ر. لک : سیرة النبی ، ج ۱ ، ص ۳۵۵) .

۲- ر. لک : سیرة النبی ، ج ۱ ، ص ۳۵۰ ، ۳۹۰ .

۳- ر. لک : سیرة النبی ، ج ۱ ، ص ۳۵۰ . ج ۳ ، ص ۴۱۹ .

۴- سیرة النبی ، ج ۱ ، ص ۳۵۰ . ج ۳ ، ص ۴۱۹ .

غوث بن مرّ» برادر مادری «جنادّه» و «جابر» که پس از بدر به مدینه هجرت کرد<sup>۱</sup>.  
 ۱۴- عثمان بن ربیعہ جُمحی از ۱۶ نفری که نجاشی در سال هفتم هجرت  
 همراه جعفر بن ابی طالب و عمرو بن أمیّہ ضمّری در دو کشتی به مدینه فرستاد و روز  
 فتح خیبر وارد شدند<sup>۲</sup>.

از بنی سہم بن عمرو بن هُصَیص ۱۴ نفر :

۱- خنیس بن حذافه بن قیس بن عدی بن سعد بن سہم سہمی که از حبشه  
 به مکه آمد و از مکه به مدینه هجرت کرد و در بدر و أحد شرکت کرد و از زخمی  
 که در أحد برداشت وفات یافت. همسرش: «حفصه» به عقد رسول خدا در آمد<sup>۳</sup>.

۲- هشام بن عاص بن وائل بن هاشم بن سعد (برادر عمرو) که بعد از هجرت  
 رسول خدا، از حبشه به مکه باز آمد و در مکه محبوس ماند تا بدر و أحد و خندق  
 برگزار شد و سپس به مدینه هجرت کرد و در جنگ «أجنادین» یا «یرموک» کشته  
 شد<sup>۴</sup>.

۳- عبدالله بن حارث بن قیس بن عدی که شاعر بود و در حبشه از دنیا  
 رفت<sup>۵</sup>.

۴- قیس بن حذافه بن قیس بن عدی که بعد از بدر به مدینه آمد، و از ۱۶  
 نفر نبود.

۱- سیره النبی، ج ۱، ص ۳۵۰. ج ۲، ص ۴۱۹. اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۹۰.

۲- سیره النبی، ج ۱، ص ۳۵۰. ج ۳، ص ۴۱۶.

۳- سیره النبی، ج ۱، ص ۳۵۰، ۳۹۰. اسد الغابه، ج ۲، ص ۱۲۴.

۴- سیره النبی، ج ۱، ص ۳۵۰، ۳۹۰. اسد الغابه، ج ۵، ص ۶۳.

۵- سیره النبی، ج ۱، ص ۳۵۰، ج ۳، ص ۴۱۹. عبدالله را در باره گشایشی که در

حبشه نصیب مسلمانان گشت وهم درباره بی‌مهری و ناسپاسی قریش اشعاری است (ر. ک :

سیره النبی، ج ۱، ص ۳۵۳-۳۵۴).

۵- أبو قیس بن حارث بن قیس که نیز بعد از بدر به مدینه آمد، و در جنگ «یمامه» کشته شد.

۶- عبدالله بن حذافه بن قیس (برادر قیس) که نیز به مدینه آمد، و از ۱۶ نفر نیست و نزد کسری رفت.<sup>۱</sup>

۷- حارث بن حارث بن قیس بن عدی.

۸- معمر بن حارث بن قیس بن عدی.

۹- بشر بن حارث بن قیس بن عدی.

۱۰- سعید بن عمرو (برادر مادری بشر بن حارث) که در جنگ «أجنادین» کشته شد.

۱۱- سعید بن حارث بن قیس که در جنگ «یرموک» کشته شد.

۱۲- سائب بن حارث بن قیس که در جنگ «طائف» زخمی شد و در جنگ «خیبر» یا «واقعه فحل» به قتل رسید.

۱۳- عمیر بن رثاب بن حذیفه بن مہشم بن سعید (بن سہم) که در «عین التمر» همراه «خالد بن ولید» بود و کشته شد. این هشت نفر نیز از ۲۶ نفری هستند که به جنگ بدر نرسیدند و تا رسول خدا در مکه بود هجرت نکردند و از ۱۶ نفری هم که نجاشی فرستاد نیستند.<sup>۲</sup>

۱۴- محمیه<sup>۳</sup> بن جزء زبیدی هم‌پیمان «بنی سہم»، از ۱۶ نفری است که نجاشی در سال هفتم در دو کشتی به مدینه فرستاد.<sup>۴</sup>

۱- سیرة النبی، ج ۱، ص ۳۵۱. ج ۳، ص ۴۱۹.

۲- سیرة النبی، ج ۱، ص ۳۵۱. ج ۳، ص ۴۱۹-۴۲۰.

۳- در اصل بدین گونه است و شاید صحیح آن «محمیه» به تخفیف باشد (ر. ک.

الاصابه ج ۳، ص ۳۸۸ چاپ مصر ۱۳۲۸ م.

۴- سیرة النبی، ج ۱، ص ۳۵۱. ج ۳، ص ۴۱۶.

از بنی عدی بن کعب ۶ نفر :

- ۱- معمر بن عبدالله بن نضلّه بن عبدالعزی بن حرثان بن عوف بن عبید بن عویج بن عدی از ۱۶ مردی که در سال هفتم همراه جعفر بن ابی طالب به مدینه آمدند<sup>۱</sup>.
- ۲- عروّه بن عبدالعزی بن حرثان .
- ۳- عدی بن نضلّه بن عبدالعزی<sup>۲</sup> : این دو نفر از هشت نفری هستند که در حبشه از دنیا رفتند<sup>۲</sup> .
- ۴- نُعمان بن عدی بن نضلّه که جزء ۲۶ مرد به مدینه هجرت کرد<sup>۳</sup>.

۵ و ۶- عامر بن ربیعہ ، از قبیله «عنز بن وائل» هم بیان آل «خطّاب» و همسرش : «لیلی» دختر «أبو حثّمه بن غانم» از ۳۳ نفر مردی که پیش از هجرت رسول خدا ، از حبشه به مکه آمدند ، و از ۲۴ مردی که پیش از «بدر» از مکه نیز به مدینه هجرت کردند . وی در بدر و دیگر غزوات رسول خدا شرکت کرد<sup>۴</sup> .

از بنی عامر بن لؤی ۱۱ نفر :

- ۱ و ۲- أبوسبّرة بن أبیرهم<sup>۵</sup> بن عبدالعزی بن ابی قیس بن عبدود بن نصر ابن مالک بن حسل بن عامر و همسرش «أمّ کلثوم» دختر «سہیل بن عمرو» که از حبشه به مکه باز آمدند ، و سپس به مدینه هجرت کردند .
- ۳- عبدالله بن مخرمه بن عبدالعزی که وی نیز پیش از هجرت رسول خدا

۱- سیره النبی ، ج ۱ ، ص ۳۵۱ . ج ۲ ، ص ۴۱۶ .

۲- سیره النبی ، ج ۱ ، ص ۳۵۱ . ج ۳ ، ص ۴۲۰-۴۲۲ .

۳- سیره النبی ، ج ۱ ، ص ۳۵۱ . ج ۳ ، ص ۴۲۰ .

۴- سیره النبی ، ج ۱ ، ص ۳۵۱ ، ۳۹۰ . اسد الغابه ، ج ۳ ، ص ۸۰ .

۵- پسر عمه رسول خدا و برادر مادری «أبوسلمه مخزومی» فرزند «بیره» دختر

«عبدالمطلب» (اسد الغابه ، ج ۵ ص ۲۰۷) .

به مکه آمد و آنگاه به مدینه هجرت کرد و در همه غزوات رسول خدا شرکت جست ،  
 او پیش از هجرت ، روز جنگ « یامه » به شهادت رسید .

۴- عبدالله بن سهیل بن عمرو بن عبدشمنس بن عبدود ، از ۳۳ نفری که  
 به مکه آمدند ، و از ۲۹ نفری که در بدر شرکت کردند .

۵ و ۶- سکران بن عمرو بن عبدشمنس که پیش از هجرت رسول خدا در  
 مکه وفات یافت ، و همسرش : « سوده » دختر « زمعه بن قیس » .

۷- سعد بن خوله ، از مردم یمن ، هم پیمان « بنی عامر بن لؤی » ، از ۳۳  
 نفر و ۲۹ نفر<sup>۱</sup> .

۸- سلیط بن عمرو بن عبدشمنس ( برادر سکران ) از ۲۶ مردی که بعد از  
 بدر به مدینه هجرت کردند و فرستاده رسول خدا نزد « هوذّه بن علی حنقی » در  
 « یامه »<sup>۲</sup> .

۹ و ۱۰- مالک بن زمعه بن قیس بن عبدشمنس ( برادر زن رسول خدا ) از ۱۶  
 مردی که نجاشی به مدینه فرستاد ، و همسرش : « عمّره » دختر « سعدی بن وقدان بن  
 عبدشمنس » .

۱۱- ابوحاطب بن عمرو بن عبدشمنس ، از ۱۶ مردی که در سال هفتم به مدینه  
 رسیدند<sup>۳</sup> .

از بنی حارث بن فهیر ۸ نفر :

۱- ابو عبیده : عامر بن عبدالله بن جرّاح بن هلال بن اُهیّب بن ضبّه بن حارث  
 که از حبشه به مکه آمد و سپس به مدینه هجرت کرد .

۱- سیره النبی ، ج ۱ ، ص ۳۵۱-۳۵۲ ، ۳۹۰-۳۹۱ .

۲- سیره النبی ، ج ۱ ، ص ۳۵۲ . ج ۳ ، ص ۴۲۱ .

۳- سیره النبی ، ج ۱ ، ص ۳۵۲ . ج ۳ ، ص ۴۱۶-۴۱۷ .

۲- سُهَيْلُ بْنُ بَيْضَاءَ : سُهَيْلُ بْنُ وَهْبِ بْنِ رَبِيعَةَ بْنِ هَيْلَالٍ، که نیز به مکه برگشت و سپس به مدینه هجرت کرد .

۳- عَمْرُو بْنُ أَبِي سَرْحِ بْنِ رَبِيعَةَ که به مکه آمد و سپس به مدینه هجرت کرد .

۴- عَمْرُو بْنُ حَارِثِ بْنِ زُهَيْرِ بْنِ أَبِي شَدَّادِ بْنِ رَبِيعَةَ که نیز پیش از هجرت، به مکه و سپس به مدینه رفت<sup>۱</sup> .

۵- عِيَاضُ بْنُ زُهَيْرِ (عموی عَمْرُو بْنُ حَارِثِ) از ۲۶ نفری که بعد از بدر به مدینه هجرت کردند .

۶- عُثْمَانُ بْنُ عَبْدِ غَنَمِ بْنِ زُهَيْرِ ، از ۲۶ مردی که پس از بدر به مدینه آمدند .

۷- سَعْدُ بْنُ عَبْدِ قَيْسِ بْنِ لَقِيظِ بْنِ عَامِرِ بْنِ أُمَيَّةَ بْنِ ظَرِبِ بْنِ حَارِثِ ، از ۲۶ مردی که پس از بدر به مدینه رسیدند<sup>۲</sup> .

۸- حَارِثُ بْنُ عَبْدِ قَيْسِ (برادر سَعْدِ) از ۱۶ نفری که در سال هفتم همراه جَعْفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبِ به مدینه آمدند<sup>۳</sup> .

از این ۸۳ مرد و ۱۸ زن ۸ مرد<sup>۴</sup> و ۳ زن<sup>۵</sup> در حبشه وفات یافتند ، ۳۳ مرد و ۶ زن<sup>۶</sup> پیش از هجرت رسول خدا به مکه آمدند ، و از این عده یک مرد<sup>۷</sup> در مکه

۱- سیرة النبی، ج ۱، ص ۳۵۲، ۳۹۱ .

۲- سیرة النبی، ج ۱، ص ۳۵۲-۳۵۳ . ج ۳، ص ۴۲۱ .

۳- سیرة النبی، ج ۱، ص ۳۵۳ . ج ۲، ص ۴۱۷ .

۴- عَبِيدُ اللَّهِ بْنُ جَحْشِ . عَمْرُو بْنُ أُمَيَّةَ . مُطَلِّبُ بْنُ أَزْهَرَ ، حَاطِبُ بْنُ حَارِثِ . حَطَّابُ بْنُ حَارِثِ . عَبْدُ اللَّهِ بْنُ حَارِثِ . عُرْوَةُ بْنُ عَبْدِ الْعُزَّى . عَدِيَّ بْنُ نَضْلَةَ .

۵- فاطمه دختر صَدْوَانِ . أم حَبْرَةَ مَلَكَةَ . رَبِيطَةَ .

۶- رُقَيْيَةُ . سَهْلَةُ ، أم تَسْلَمَةَ ، لَيْلَى ، أم كُلْثُومِ . سَوْدَةَ (ابن سَعْدِ ۸ زن گفته) .

۷- سِكرَانُ بْنُ عَمْرُو (ابن سَعْدِ دُوْنِفَرِ گفته) .

وفات یافت ، و چهار مرد دیگر<sup>۱</sup> توقیف شدند ، و ۲۸ مرد به مدینه هجرت کردند ، و ۲۹ نفر<sup>۲</sup> در جنگ بَدْر شرکت کردند ، ۲۶ مرد و چند زن بعد از هجرت رسول خدا و پس از غزوهٔ بَدْر به مدینه هجرت کردند ، ۱۶ مرد و چند زن را نجاشی در سال هفتم در دو کشتی به مدینه فرستاد<sup>۳</sup> .

### مبلغان قریش

چون قُرَیْش از رفاه و آسودگی مهاجران مسلمان در حبشه خبر یافتند بر آن شدند که دو مرد نیرومند و شکيبا از قُرَیْش نزد نجاشی فرستند تا مسلمانان مهاجر را از کشور حبشه براند و به مکه بازگرداند ، تا دست قُرَیْش در شکنجه و آزار آنان باز شود . بدین منظور «عبدالله بن ابی ربیع» و «عمرو بن عاص بن وائل» را با هدیه‌هایی برای نجاشی و وزرای او فرستادند .

«أبو طالب» با خبر یافتن از کار قُرَیْش اشعاری برای نجاشی فرستاد و او را بر نگهداری و پذیرائی و حیایت از مهاجرین ترغیب کرد<sup>۴</sup> .

۱- سلمة بن هشام ، عیاش بن ابی ربیع ، هشام بن عاص ، عبدالله بن سهیل (ابن سعد ۷ نفر گفته) .

۲- چه عبدالله بن سهیل در روز بدر از مشرکین کناره گرفت و به رسول خدا پیوست و از اصحاب بدر است (ابن سعد ۲۴ نفر گفته) .

۳- ر.ك: سیرة النبى ، ج ۱ ، ص ۳۴۵-۳۵۳ ، ۳۸۸-۳۹۱ ، ج ۲ ، ص ۴۱۴-۴۲۴ . الطبقات الكبرى ، ج ۱ ، ص ۲۰۷ . بحار الانوار ، ج ۱۸ ، ص ۴۲۲ .

۴- ر.ك: سیرة النبى ، ج ۱ ، ص ۳۵۶-۳۵۷ . اعلام الوری ، ص ۵۵ . بحار الانوار ج ۱۸ ، ص ۴۱۸ ، از اعلام الوری و قصص الانبیاء . از اشعاری که طبرسی نقل کرده این دو شعر است :

تَعَلَّمَ مَلِيكَ الْجَيْشِ أَنْ مُحَمَّدًا  
أَتَى بِالْهُدَىٰ مِثْلَ الَّذِي أَتَىٰ بِهِ  
نَبِيَّ كَمُوسَىٰ وَالْمَسِيحِ بْنِ مَرْيَمَ  
وَ كُلُّ بَأْسِ اللَّهِ يَهْدَىٰ وَيَعْصِمُ

« اُمّ سَلَمَه » می گوید : قُرَیْش به منظور بازگرداندن ما به مکه هدیه‌هایی برای نَجاشی و هریک از وزیران وی با « عبدالله بن اُمّی ربیعَه » و « عَمْرُو بن عاص » فرستادند، و به آن دو گفتند که پیش از سخن گفتن با نَجاشی هدایای وزیران او را برسانید، و سپس هدیه‌های خود نَجاشی را تقدیم دارید. و آن گاه از وی بخواهید که پیش از سخن گفتن با مهاجران بدون چون و چرا آنان را به شما تسلیم کند. عبدالله و عَمْرُو به حبشه آمدند و دستور قُرَیْش را اجرا کردند و به هریک از وزیران وی سخن تقدیم پیشکشی قُرَیْش گفتند : که جوانانی بی‌خرد از ما که دین قوم خود را رها کرده و به کیش شما هم در نیامده و کیش نوساخته‌ای آورده‌اند که نه ما می‌شناسیم و نه شما به کشور شما آمده‌اند، و اکنون بزرگان قومشان ما را نزد شاه فرستاده‌اند تا آنان را به ما تسلیم دارد. هنگامی که ما باشاه سخن می‌گوئیم، شما هم نظر موافق بدهید، تا آنان را به ما تسلیم کند و با ایشان سخن نگوید، چه قُرَیْش خود، اینان را نیک می‌شناسند و به کیش نکوهیدشان داناترند. سپس هدایای نَجاشی را تقدیم داشته و به وی گفتند : پادشاه! جوانانی بی‌خرد از ما که کیش قوم خود را رها کرده و به کیش تو هم در نیامده و دینی نو ساخته آورده‌اند که نه ما می‌شناسیم و نه تو به کشور پناه آورده‌اند، و اکنون بزرگان قوم یعنی پدران و عموها و اشراف طایفه‌شان ما را نزد تو فرستاده‌اند، تا اینان را به سوی آنان بازگردانی چه آنها خود به کار اینان بیناتر و به کیش نکوهیدشان آشناترند.

عبدالله و عَمْرُو بسیار نگران بودند که مبدا نَجاشی سخنان مهاجران را نیز بشنود پس وزیران گفتند : پادشاه! راست می‌گویند. قومشان بهتر از همه کس این مهاجران را می‌شناسند. اینان را به همین دو نفر تسلیم کن تا آنان را به دیار و تبارشان بازگرداند. نَجاشی سخت به خشم آمد و گفت : نه به خدا قسم، آنان را تسلیم نمی‌کنم تا اکنون که به من پناه آورده و در کشور من آمده و مرا بر دیگران برگزیده‌اند آنان را فراخوانم و از گفتار این دو نفر پرسش کنم. آنگاه اگر چنان که این دو می‌گویند باشند تسلیمشان کنم و به قومشان بازگردانم، و اگر نه چنان باشند از ایشان حمایت کنم و تا در کشور من مانند با آنان محبت و همراهی نمایم.



نجاشی اصحاب رسول خدا را فراخواند. و آنها هم تصمیم گرفتند که هر چه پیش آید حقیقت دین اسلام را بی پرده بگویند. نجاشی در حالی که کشیش ها را فراهم ساخته بود تا پیرامون وی کتاب های دینی خود را گشوده بودند. روبه مهاجران مسلمان کرده و گفت: این دینی که جدا از قوم خود آورده اید. و نه کیش من است و نه کیش دیگر ملل جهان، چیست؟

جعفر بن ابی طالب سخن آغاز کرد و گفت: «پادشاهها! ما مردمی بودیم که در دوران جاهلیت بتها را پرستش می کردیم. مردار می خوردیم، کارهای زشت انجام می دادیم. قطع رحم می کردیم. با همسایگان و هم پیمانان خود بد رفتاری داشتیم، نیرومند ما ناتوان ما را می خورد، وضع ما همین بود تا خدا پیامبری از خودمان که نسب و راستی و امانت و پاکدامنی او را می شناسیم به سوی ما فرستاد. و او هم ما را به خدا دعوت کرد تا او را به یگانگی بشناسیم و پرستش کنیم، و سنگها و بتهای را که خود و پدرانمان می پرستیده ایم رها کنیم، و ما را به راستگویی و امانت و صله رحم و نیکی با همسایه و هم پیمان و خودداری از حرامها و خوریزی امر فرمود، و از کارهای زشت و گفتار دروغ و خوردن مال یتیم و نسبت ناروا به زنان پاکدامن منهی کرد، و ما را فرمود تا: نماز بخوانیم و زکات بدهیم و روزه بگیریم. - آنگاه جعفر احکام اسلام را برای نجاشی بر شمرد. ما هم تصدیقش نمودیم و به وی ایمان آوردیم، و او را بر آنچه از طرف خدا آورد پیروی کردیم تا یگانه پرست شدیم و دیگر برای خدا شریکی قرار ندادیم، و هر چه را بر ما حرام کرد حرام شمریم، و هر چه را بر ما حلال کرد حلال دانستیم، پس قوم ما بر ما تاختند و ما را شکنجه دادند. و به آزار ما پرداختند، تا از عبادت خدا به عبادت بتها باز گردیم، و کارهای پلیدی را که حلال می شمرده ایم حلال بشمریم. پس چون ما را شکنجه کردند و بر ما ستم روا داشتند و سخت گرفتند و از دینمان جلوگیری کردند، به کشورت آمدیم و تو را بر دیگران برگزیدیم، و خواستیم تا در پناه تو باشیم و دگر بر ما ستم نشود».

نجاشی گفت: از آنچه پیامبر شما از طرف خدا آورده است. چیزی همراه

جعفر گفت: آری.

نجاشی گفت: برای من بخوان.

جعفر قسمتی از سوره «کهیلعص» را تلاوت کرد<sup>۱</sup>، و نجاشی باشنیدن آن گریست و کشیش‌های او نیز گریستند. آنگاه نجاشی روبه «عمرو» و «عبدالله» کرده گفت: این سخن و آنچه عیسی آورده است هر دو از یک جافرو د آمده است. بروید که به خدا قسم: اینان را به شما تسلیم نمی‌کنم. چون «عمرو» و «عبدالله» از نزد وی رفتند، «عمرو بن عاص» گفت: به خدا فردا نزد نجاشی روم و کاری کنم که این جماعت را ریشه کن سازم.

«عبدالله» گفت: این کار را ممکن، چه اینان خویشان مایند، هر چند باماخالفت کرده‌اند.

عمرو گفت: به خدا قسم: به‌وی خواهم گفتم که: اینان می‌گویند: عیسی پسر بنده‌ای است.

فردا که شد «عمرو» نزد نجاشی رفت و گفت: پادشاه! اینان درباره «عیسی» سخنی عظیم می‌گویند، ایشان را بخواه و از آن چه درباره «عیسی» اعتقاد دارند پرسش کن.

نجاشی آنان را خواست و سخت برایشان دشوار آمد، و پس از مشورت با یکدیگر تصمیم گرفتند تا هر چه پیش آید: همان چه را خدا درباره «عیسی» گفته و رسول خدا خبر داده است بگویند، و چون «نجاشی» پرسید که: درباره «عیسی» چه می‌گوئید؟ جعفر بن ابی‌طالب گفت: عقیده ما درباره وی همان است که پیامبر ما گفته است: او بنده خدا، و رسول او، و روح او و کلمه اوست که آن را به مریم، دوشیزه پاکدامن، إلقاء کرده است<sup>۲</sup>.

«نجاشی» پاره چوبی از زمین برداشت و گفت: به خدا قسم: عیسی بن مریم از

۱- تا وَ هَزِيءَ لَيْسِكِ جِذْعٍ النَّخْلَةَ تَسْقِطُ عَلَيْكَ رَطْبًا جَنِيًّا).

۲- سوره نساء، آیه ۱۷۱.

آنچه گفتی به اندازه این پاره چوب هم بالاتر نیست. وزیران او را شنیدن این سخن خوش نیامد، و نجاشی گفت: هر چند شما را بد آید. آنگاه به مسلمانان گفت: بروید که شما در امانید، دوست ندارم که در مقابل کوهی از طلا یکی از شما را آزار دهم. هدیه‌های این دورا به آنان پس دهید که نیازی بدان ندارم. به خدا قسم که: خدا در باز دادن پادشاهی من از من رشوه‌ای نگرفت تا من رشوه‌ای بگیرم؛ و درباره من گوش به حرف مردم نداد تا من گوش به حرف آنها دهم.

«أُمَّ سَلَمَةَ» گفت: پس «عَمْرُو» و «عَبْدَاللَّهِ» با هدایای پس داده شده به زشتی از نزد وی رفتند. و ما در بهترین کشور و نزد بهترین پادشاهی اقامت گزیدیم<sup>۲</sup>. به روایت دیگر: جعفر در آغاز سخن به نجاشی گفت: پادشاه از اینان پرس که آیا ما بردگان ایشانیم؟

عَمْرُو گفت: نه، شما آزاد مردانی بزرگوارید.

باز گفت: از اینان پرس که: آیا به ایشان بدهکاریم و برای مطالبه مال خویش آمده‌اند؟

عَمْرُو گفت: نه، بدهکار ما نیستند.

جعفر گفت: آیا ایشان را به گردن ما خون‌هایی است و به منظور خونخواهی ما را تعقیب کرده‌اند؟

عَمْرُو گفت: نه، خونی به گردن اینان نیست، و ما هم به خونخواهی نیامده‌ایم.

جعفر گفت: پس از ما چه می‌خواهید؟

عَمْرُو گفت: کیش ما و پدران ما را رها کرده‌اند و خدایان ما را بدگفته‌اند، و جوانان ما را گمراه کرده‌اند و جمعیت ما را پراکنده ساخته‌اند، اینان را به ما بازگردان تا کار ما به سامان آید.

۱- بدگویان شما زبان کارانند (سه بار چنین گفت).

۲- ر. ک: سیره النبی، ج ۱، ص ۳۵۶-۳۹۴. تاریخ الامم والملوک، ج ۲، ص ۷۳.

الکامل، ج ۲، ص ۵۴-۵۵. امتاع الاسماع، ص ۲۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید،

ج ۲، ص ۱۰۸-۱۱۰

جعفر گفت: پادشاهها مخالفت دینی ما با ایشان به خاطر پیغمبری است که خدا در میان ما مبعوث کرده است. و او ما را به رها کردن بتها و ترک بخت آزمائی دستور داده و به نماز و زکات امر فرموده. و ستم و بیداد و خونریزی بیجا و زنا و ربا و مردار و خون را بر ما حرام فرموده. و عدل و احسان و نیکی با خویشاوندان را واجب ساخته است. و کارهای زشت و ناپسند و زورگوئی را دوست نمی دارد.

نجاشی گفت: خدا عیسی بن مریم را هم به همین امور برانگیخته است. سپس جعفر بن ابی طالب به درخواست نجاشی به تلاوت سوره مریم مشغول شد و چون به این آیه رسید «وَهَزَىٰ إِلَيْكَ بِجِدْعِ النَّخْلَةِ تَسَاقِطُ عَلَيْكَ رَطْبًا حَلِيمًا . فَكُلْ وَاشْرَبْ وَقَرَّ عَيْنًا» نجاشی گریست و گفت: به خدا قسم این سخن حق است. دیگر بار عمرو گفت: پادشاه! این مرد دین ما را رها کرده است، او را به ما تسلیم کن تا به کشور خویش بازگردانیم. نجاشی دست خویش را بلند کرد و به روی عمرو نواخت و گفت: به خدا قسم اگر از وی بدگوئی کنی تو را می کشم<sup>۱</sup>.

بعضی گفته اند که: قُرَیْش «عمرو بن عاص» و «عمار بن ولید» را فرستادند<sup>۲</sup>. مقریزی از قول ابونعیم نقل می کند که قُرَیْش دوبار عمرو بن عاص را فرستادند: یک بار با «عمار بن ولید» و یک بار دیگر با «عبدالله بن ابی ربیع»<sup>۳</sup>. و نیز می گوید: به قولی: عمرو و عبدالله را پس از واقعه «بدر» فرستاده اند<sup>۴</sup>.

۱- اعلام الوری، ص ۵۴. بحار الانوار، ج ۱۸. ص ۴۱۲-۴۲۲.

۲- ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۸۶. اعلام الوری، ص ۵۴. بحار الانوار، ج ۱۸. ص ۴۱۴.

۳- استماع الاسماع، ص ۲۲. زینبی دحلان می گوید: قُرَیْش، عمرو بن عاص و عبدالله بن ابی ربیع و عمار بن ولید را فرستادند، لیکن محققان بر آنند که عبدالله بن ابی ربیع در این سفر با عمرو نبوده و در سفر دیگری پس از واقعه بدر همراه وی رفته است (السیرة النبویه، ص ۲۵۷، ۲۵۷، ۲۵۷).

بقیه حاشیه در صفحه بعد

## نگرانی شدید قریش

موجبات نگرانی و برآشفستگی قریش از چند جهت فراهم گشته بود: چه از طرفی مهاجران حبشه در کشوری دور از شکنجه و آزار قریش آسوده خاطر و شاد و آزاد زندگی می‌کردند. و فرستادگان قریش هم از نزد نجاشی افسرده و سرشکسته

بنیه حاشیه از صفحه قبل

(ر. ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۸۶-۳۸۸. بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۴۱۴-۴۱۶. السیره النبویه، ج ۱، ص ۲۶۲-۲۶۴. اعلام النوری، ص ۵۴-۵۵.)

ظاهر آنچه ابن ابی الحدید از مغازی ابن اسحاق نقل می‌نماید آن است که عمرو بن عاص، و عماره بن ولید بعد از بعثت رسول خدا (برای مقصدی هر چه بود) رهسپار حبشه گشتند، و قصه کید عمرو با عماره که منتهی به دیوانگی و سرگرمی شده، در این سفر بوده است (ر. ک: شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۰۷-۱۰۸). اما راجع به سفری که عمرو بن عاص همراه عبدالله بن ابی ربیعہ برای گرفتار ساختن جعفر بن ابی طالب، و دیگر مهاجران مسلمان در نزد نجاشی، به حبشه رفت همان روایت «أم سلمه» را که از سیره النبی نقل کردیم از مغازی ابن اسحاق نقل می‌کند (ر. ک: شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۰۸-۱۱۰). و در این صورت آنچه را زینی دحلان به محققان نسبت داده، و مقتضای تحقیق دانسته، خالی از تحقیق به نظر می‌رسد، چه به این حساب سفر عمرو بن عاص و عماره به حبشه ارتباطی با کار مهاجران نداشته، و پیش از هجرت آنان پیش آمده است. ابن ابی الحدید از عبدالله بن جعفر بن محمد روایت می‌کند که: جعفر بن محمد علیهما السلام گفت: عمرو بن عاص با عموی ما جعفر در کشور حبشه، و نزد نجاشی و بسیاری از رعایای وی انواعی مکرها به کار برد که خدای متعال با - نطف خویش همه را از وی دفع کرد، او را به آدمکشی و دزدی و زنا کردن متهم ساخت، اما چون مردم از پا کداسنی و تقوی و عبادت وی آگاه بودند، و سیمای نبوت را در وی مشاهده می‌کردند، هیچ یک از این تهمت‌ها به وی نچسبید، و چون تیر عمرو به نشان نخورد، و منظور وی از این راه حاصل نگشت، زهری در خوراکی قرار داد، و بر وی عرضه

بنیه حاشیه در صفحه بعد

بازگشته بودند . از طرف دیگر اسلام در میان قبایل ، انتشار می‌یافت ، و روز به روز بر شمارهٔ مسلمانان افزوده می‌گشت . و هر روز شنیده می‌شد که یکی از دشمنان سرسخت رسول خدا و مسلمانان به دین مبین اسلام در آمده است<sup>۱</sup> . برخی از مسلمانان هم در علنی کردن اسلام و آشکار خواندن قرآن اصرار می‌ورزیدند ، و از این راه نیز بر خشم قریش افزوده می‌گشت .

بقیة حاشیه از صفحه قبل

داشت ، لیکن خدا گریه‌ای را فرستاد تا ظرف خوراکی را وارونه کرد ، و چون از آن خورده بود همانجا مرد و کید عمرو بر جعفر آشکار گشت و دیگر نزد وی چیزی نمی‌خورد . آری پسر جزار پیوسته دشمن ما اهل بیت بوده است (شرح نهج البلاغه ، ج ۲ ، ص ۱۱۰) .

۱- از جمله : عُمَرُ بْنُ حَطَّابٍ که روزی برای کشتن رسول خدا شمشیر به کمر بست و به او گفتند : محمد را کجا توانی کشت اگر این کاره‌ای اول خواهرت «فاطمه و شوهرش سعید بن زید» را بکش که اسلام آورده‌اند . پس عمر برای کشتن خواهر و شوهر خواهرش آهنگ خانه ایشان کرد ، و «حَبَّابُ بْنُ أَرْتَّ» نیز آنجا بود و عمر آواز قرآن خواندن وی را شنید ، و خواهر و شوهر خواهرش را زد ، و سپس که گفتند : ما اسلام آورده‌ایم هر چه خواهی بکن ، و قسمتی از سوره طه را گرفت و خواند ، دل او نرم شد و مایل به مسلمانی گردید ، و با همان شمشیری که اول بسته بود ، به هدایت حباب نزد رسول خدا شرفیاب شد و اسلام آورد (ر.ک: سیرة النبی ، ج ۱ ، ص ۳۶۴-۳۷۱) . مولوی برخلاف آنچه در اسلام آوردن عمر مشهور است می‌نویسد : عمر پس از آن که اسلام آورد به رسول خدا گفت : برای کفاره آن که با شمشیر برهنه آهنگ تو کرده بودم ، بعد از این از هر کس بد و ناروایی در حق تو بشنوم ، امانش ندهم و با همین شمشیر سراز تنش بگیرم ، و چون از مسجد بیرون آمد ، ناگاه پدرش پیش آمد و گفت : دین گردانیدی ؟ عمر فی الحال سراز تنش دور کرد و شمشیر در دست همی رفت که صنادید قریش شمشیر خون آلود وی را دیدند و گفتند : آخر وعده کردی که سرآورم ، سرکو ؟ گفت اینک سر (ر.ک: فیه ما فیه ، ص ۱۶۲-۱۶۳) . اسلام عمر را بعد از هجرت اول و پیش از هجرت دوم حبشه در سال ششم بعثت نوشته‌اند (ر.ک: السیرة النبویه ج ۱ ، ص ۲۶۵) .

عبدالله بن مسعود نخستین کسی بود که پیشنهاد اصحاب رسول خدا را برای آشکار خواندن قرآن در انجمن قُرَیْش پذیرفت، و هنگامی که قُرَیْش در مسجد الحرام انجمن بودند نزد مقام ایستاد و با صدای بلند تلاوت سوره «الرَّحْمَان» را شروع کرد، و چون قُرَیْش بر سراو ریختند و او را می زدند، همچنان تلاوت خویش را تا آنجا که خدا می خواست دنبال کرد، و آنگاه نزد مسلمانان بازگشت و آمادگی خود را برای تکرار این عمل در فردای آن روز اعلام داشت<sup>۱</sup>.

### پیمان بی مهری و بیدادگری

بعد از بازگشتن «عَمْرُو بن عاص» و «عبدالله بن ابی ربیع» از کشور حبشه<sup>۲</sup>، رجال قُرَیْش فراهم شدند و بر آن شدند که عهدنامه ای علیه «بنی هاشم» و «بنی مُطَّاب» ابن عبید مناف<sup>۳</sup> بنویسند که: از آنان زن نگیرند، به آنان زن ندهند، چیزی به آنها ن فروشند و چیزی از آنها نخرند.

عهدنامه را نوشتند. نویسنده آن «منصور بن عیکرمه بن عامر بن هاشم بن عبید مناف بن عبیدالدّار» (و به قولی: نَضْر بن حارث)<sup>۳</sup> بود که دست او فلج شد، آنگاه عهدنامه را در میان کعبه آویختند<sup>۴</sup>.

۱- ر. ک: سیره النبی، ج ۱، ص ۲۳۶-۲۳۷.

۲- برخی از مورخان، هجرت دوم را که رفتن عمرو بن عاص به حبشه پس از آن روی داده، پس از دخول بنی هاشم در شعب ابی طالب دانسته اند (ر. ک: انسان العیون، ج ۱، ص ۳۷۰. امتاع الاسماع، ص ۲۶).

۳- و به قولی: «بغیض بن عامر بن هاشم بن عبید مناف بن عبدالدّار» (ر. ک: امتاع الاسماع، ص ۲۰۵. الغدیر، ج ۷، ص ۳۶۲).

۴- و به قولی: نزد «أمّ الجلاس» دختر «مخرّبّه حنظلیّه» خاله «أبو جهل» و به قولی دیگر: نزد «هیشام بن عبدالعزّی» سپرده شد (الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۰۹. امتاع الاسماع، ص ۲۰۵).

به روایت یعقوبی: افراد قُرَیْش قصد کشتن رسول خدا کردند و تصمیم آنان قطعی شد و خبر به ابوطالب رسید: پس گفت:

وَاللَّهِ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ بِجَمْعِهِمْ  
 حَتَّى أَوْسَدَ فِي التُّرَابِ دَفِينًا  
 وَدَعَوْتَنِي وَزَعَمْتَ أَنَّكَ نَاصِحٌ  
 وَلَقَدْ صَدَقْتَ وَكُنْتَ ثِمًّا أَمِينًا  
 وَعَرَضْتَ دِينًا قَدْ عَلِمْتُ بِأَنَّهُ  
 مِنْ خَيْرِ أَدْيَانِ الْبَرِيَّةِ دِينًا

«به خدا قسم: تا روزی که مرا به خاک نسیپرده اند هرگز گروه قُرَیْش بر تو دست نخواهند یافت. به منظور خیرخواهی و هدایت مرا دعوت کردی: و بی شک راست گفتی و در دعوت خویش امانت داشتی: دینی را عرضه کردی که آن را از بهترین ادیان مردم دانسته‌ام.»

چون قُرَیْش دانستند که نمی‌توانند رسول خدا را بکشند، یقین کردند که ابوطالب او را تسلیم نخواهد کرد، و اشعار ابوطالب به گوش آنها رسید: نامه مهر گسل ستمگرانه را نوشتند که بالحدی از «بتی هاشم» خرید و فروش و ازدواج و داد و ستد نکنند مگر آن که محمد را تسلیم کنند تا او را بکشند، و بر این مضمون هم بیان و هم عهد شدند: و هشتاد مهر<sup>۱</sup> بر آن زدند<sup>۲</sup> و فقط «مطعم بن عدی بن نوفل بن مَطْلَب بن عبدمناف» در این کار شرکت نکرد.

چون کار قُرَیْش به انجام رسید: «بتی هاشم» و «بتی مَطْلَب بن عبدمناف» به «ابوطالب» پیوستند و همگی جز «أبولهَب بن عبدالمَطْلَب» که با قُرَیْش همکاری داشت، همراه وی در «شعب ابیطالب»<sup>۳</sup> درآمدند، این امر شش سال پس از بعثت

۱- اعلام الوری، ص ۶۰: چهل مهر. امتاع الاسماع، ص ۲۵: سه مهر.

۲- رك: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۸۸-۳۸۹.

۳- یعقوبی: «شعب بتی هاشم» (ج ۲، ص ۳۱ چاپ بیروت ۱۳۲۹ ه. ش.)



رسول خدا در شب اول محرم سال هفتم بعثت<sup>۱</sup> واقع شد.  
در این موقع ابوطالب قصیده‌ای گفت و بار دیگر آمادگی خود را برای حمایت رسول  
خدا اعلام داشت<sup>۲</sup>.

کار «بنی هاشم» و «بنی مُطَلِّب» در «شعب ابی طالب» به سختی و محنت می‌گذشت،  
چه قَریش خواربار را هم از ایشان قطع کرده بود، و جز در موسم حج (ماه ذی -  
الحجه) و عمره (ماه رجب) نمی‌توانستند از «شعب» بیرون بیایند، و در غیر این دو  
موسم جز پنهانی و با کمال دشواری چیزی به آنها نمی‌رسید، و کار به جایی رسید که شیون  
کودکانشان از بیرون «شعب» شنیده می‌شد.

«أبو جهل» و «عاص بن وائل» و «نضر بن حارث» و «عقبه بن ابی معیط»  
مراقب بودند تا هرگاه خوارباری وارد مکه می‌شد، از رسیدن آن به «بنی هاشم»  
جلوگیری کنند.

رسول خدا در موسم حج و عمره بیرون می‌آمد و خود را بر قبایل عرب عرضه  
می‌داشت و آنان را به حمایت خویش دعوت می‌کرد، اما «أبولهَب» پشت سروری  
حرکت می‌کرد و می‌گفت: گول برادر زاده‌ام را نخورید که ساحر و دروغگوست.  
پس از چندی که «بنی هاشم» و «بنی مُطَلِّب» در «شعب» محصور ماندند،  
قَریش نزد «ابوطالب» پیام فرستادند که محمد را برای کشتن تسلیم کن تا ترا بر خویش

۱- ر.ك: الطبقات الكبرى ج ۱، ص ۲۰۹. استماع الاسماع، ص ۲۵.

۲- در همین قصیده است که می‌گوید:

ألم تَعَلَّمُوا أَنَا وَجَدْنَا مُحَمَّدًا      نَبِيًّا كَمُوسَى اخُطِّ فِي أَوَّلِ الْكُتُبِ  
فَلَكُنَّا وَرَبَّ الْبَيْتِ نُسَلِّمُ أَحْمَدًا      لِعِزَّةِ مَنْ عَصَّ الزَّمَانَ وَلَا كَرَبِ

اشعار ابی طالب را که در این موقع و مواقع دیگر در حمایت رسول خدا گفته است، در شرح  
نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۳۰۷-۳۱۶ و الغدير، ج ۷، ص ۳۳۰، ۳۶۶، بنگرید.

پادشاهی دهم، ابوطالب در پاسخ قُرَیْش قصیده‌ی لامیه خود را گفت، و اعلام داشت که «بَنی‌هاشم» در حمایت رسول خدا تا پای جان ایستادگی دارند<sup>۱</sup>.

أبو العاص بن ربیع: داماد رسول خدا با این که هنوز اسلام نیاورده بود شترانی را که گندم و خرما بار داشتند می‌آورد و چون به «شعیب» می‌رسید آنها را به داخل «شعیب» می‌راند و خود بازی گشت<sup>۲</sup>.

برای «حکیم بن حیزام بن خویلد» نیز شترانی با بار گندم از شام می‌رسید. و حکیم آنها را رو به «شعیب» می‌راند تا وارد «شعیب» می‌شدند و بدین وسیله گندم‌ها را به بَنی‌هاشم می‌رساند<sup>۳</sup>.

روزی «أبو جهل بن هشام» - «حکیم بن حیزام» را دید که بار گندمی را برای عمه خود «خدیجه» دختر «خویلد» همسر رسول خدا که همراه وی در «شعیب» بود می‌برد، پس به «حکیم» آویخت و گفت: برای «بَنی‌هاشم» گندم می‌بری؟ به خدا قسم: ترا در مکه رسوای کنم. در این موقع «أبوالبختری بن هشام بن حارث بن أسد» رسید و گفت: چه پیش آمده است؟ أبو جهل گفت: حکیم برای بَنی‌هاشم خوار بار می‌برد. أبوالبختری گفت: گندمی از عمه‌اش نزد وی امانت بود و می‌خواهد آن را به عمه‌اش برساند، بگذار تا برود. أبو جهل نپذیرفت، و باهم در افتادند، تا «أبوالبختری» استخوان شتری را برداشت و بر أبو جهل نواخت و سر او را شکافت و سخت لگد کوبش کرد<sup>۴</sup>.

۱- ر. ک: دیوان ابوطالب، ص ۱۰۰-۱۳۴ به نقل از شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱۴،

ص ۷۹، پاورقی ۱ چاپ ۱۹۶۱ م.م.

۲- إعلام الوری، ص ۶۰-۶۱.

۳- امتاع الاسماع، ص ۲۵-۲۶. هشام بن عمرو بن ربیع نیز شتری را شبانه سنگین

بار می‌کرد، و تا در «شعیب» می‌آورد و آنجا مهار از سرش می‌کشید و آنرا می‌راند تا داخل

«شعیب» می‌شد (سیره النبی، ج ۱، ص ۳۹۷).

۴- سیره النبی، ج ۱، ص ۳۷۶-۳۷۷. الکامل، ج ۲، ص ۶۰.

نوشته اند که: ابوطالب د مدّت گرفتاری بنی هاشم در «شعیب» هر شب رسول خدا را می فرمود که: در بستر خویش بخوابد، تا هر کس در کین وی باشد او را در آنجا ببیند، و چون مردم به خواب می رفتند یکی از پسران<sup>۱</sup> یا برادران یا عموزادگان خود را می فرمود تا: در جای رسول خدا می خوابید و رسول خدا را می فرمود تا در بستر دیگری بخوابد<sup>۲</sup>.

ابن اسحاق می نویسد: رسول خدا همچنان بی آن که از کسی پرهیز کند شب و روز پنهان، آشکار قوم خویش را دعوت می کرد و امر خدا را بر ملا می داشت، و چون قریش دیدند که خدا او را از شرشان نگهداری کرد و عمویش «ابوطالب» و دوطایفه «بنی هاشم» و «بنی مطلب بن عبد مناف» به یاری و حمایت وی برخاستند و دست آنان را از کشتن وی کوتاه ساختند، از در استهزاء و عیبجویی و ستیزه گری درآمدند و درباره بعضی از آنان به خصوص، و درباره بعضی دیگر به نحو عموم آیاتی از قرآن نازل شده است.

از جمله کسانی از قریش که بالخصوص درباره آنان آیاتی نازل شده است و نامشان به ما رسیده است: ابولهب بن عبدالمطلب است و همسرش ام جمیل دختر «حرب بن امیه» که خدایش «حمالة الحطاب» نامید، چه در رهگذر رسول خدا خار و خاشاک می ریخت<sup>۳</sup> و از جمله کسانی که به طور عموم آیاتی درباره ایشان نازل شده: امیه بن خلف بن وهب بن حذافة بن جمح است که هرگاه به رسول خدا می رسید

۱- الغدير، ج ۷، ص ۳۶۱، از این کثیر.

۲- ابن ابی الحدید از انسالی ابو جعفر محمد بن حبیب، نقل می کند که: بسا ابوطالب شب ها بر رسول خدا بینماک می شد و می ترسید که مبادا جای خواب او را دانسته باشند، و شبانه بروی حمله برند، بدین جهت او را از بسترش بلند می کرد، و پسر خود علی را به جای وی می خوابانید. شبی علی به پدر گفت: پدر جان به این ترتیب من کشته می شوم. ابوطالب در پاسخ وی اشعاری گفت، و او را به پایداری و فداکاری و شکیبائی امر کرد. علی نیز در پاسخ پدر اشعاری گفت و آمادگی خود را برای کشته شدن در راه حمایت رسول خدا اعلام داشت (شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۳۱۰. الغدير، ج ۷، ص ۳۵۷-۳۵۸).

۳- سوره تبت، آیات ۱-۵.

پیش رو و پشت سر عیجونی می کرد و طعنه همی زد و سوره «هُمَزَه» درباره وی نازل گردید.<sup>۱</sup>  
 و نیز «عاص بن وائل سَهْمی» که چون «خَبَّاب بن اُرْت» صحابی یکی از آهنگران مکه شمشیرهایی برای وی ساخته بود و حقّ خود را مطالبه می کرد: «عاص» گفت: مگر نه آن است که پیغمبر شما محمد که دین او را پذیرفته ای می گوید که: در بهشت هر چه بهشتیان طلا و نقره و یا جامه و خدمتگزار بخواهند فراهم است؟ خَبَّاب گفت: چرا. عاص گفت: پس مرا مهلت بده تا روز قیامت که بهشت بروم حقّ تو را آنجا بپردازم، به خدا قسم ای «خَبَّاب» که: مقام و بهره تو و همکیشان تو نزد خدا از مقام و بهره من بالاتر و بهتر نیست. پس آیاتی درباره وی نازل گشت.<sup>۲</sup>

أبوجهل بن هشام که رسول خدا را دید و به او گفت: ای محمد! از بدگویی خدایان ما در گذر و گزرنه به خدا قسم که: ما هم خدای تو را دشنام می دهیم، پس آیه ای در این باره نازل گشت.<sup>۳</sup>

و نَضْر بن حارث بن کَلَدَه که هرگاه رسول خدا در انجمنی می نشست و به سوی خدا دعوت می کرد و با تلاوت قرآن مجید قُرَیْش را از آنچه بر سر امت های گذشته آمده است بیم می داد و برمی خاست، به جای رسول خدا می نشست و برای قُرَیْش از رستم پهلوان و اسفندیار و پادشاهان ایران سخن می راند و آنگاه می گفت: به خدا قسم که: محمد بهتر از من سخن نمی گوید، و گفتار او هم جز داستان های باستانی که من هم مانند وی نوشته ام چیزی نیست، خدای متعال آیاتی درباره وی نازل کرد.<sup>۴</sup>

و عبدالله بن زَبْعَری سَهْمی شاعر که چون رسول خدا آیات ۹۸-۱۰۰ سوره «انبیاء» را برای «نَضْر بن حارث» و رجال قُرَیْش خواند، گفت: اگر من به جای «نَضْر» می بودم محمد را مجاب می کردم، اکنون از وی بپرسید که: آیا فرشتگان و

۱- سوره ۱۰۴، آیات ۹-۱.

۲- سوره مریم، آیات ۷۷-۸۰.

۳- سوره انعام آیه ۱۰۸.

۴- سوره فُرْقَان، آیه های ۶-۵. سوره قَلَم، آیه ۱۵. سوره جاثیه، آیات ۲-۱.

«عزیر» و «عیسی» که ما و یهود و نصاری آنها را پرستش می‌کنیم به دوزخ می‌روند؛ «ولید بن مُغیره» و دیگر رجال قُرَیش که در آن انجمن بودند از این گفتار در شگفت آمدند و گمان کردند که احتجاج او درباره رسول خدا تمام است<sup>۱</sup> و در این زمینه آیاتی از قرآن مجید نازل گشت<sup>۲</sup>.

وَأَخْنَسَ بَنَ شَرِيقِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ وَهْبٍ ثَقَفِيَّ هَمَّ بِيَانِ «بَنِي زُهْرَةَ» كَمَا أَشْرَفَ قَوْمٌ يَوْمَ وَازَى شِنَوَانِي دَاشْتَنَد و از رسول خدا بدگویی می‌کرد: آیاتی درباره وی نازل گردید<sup>۳</sup>.

و وَلِيدِ بْنِ مُغِيرَةَ مَخْزُومِيَّ كَمَا مَيَّ كَفْتُ : بِأَيْنِ كَمَا مِنْ بَزْرَكِ مَكَّةَ وَقُرَيْشِمَ ، وَ «أَبُو مَسْعُودٍ : عَمْرٍو بْنِ عُمَيْرِ ثَقَفِيَّ» بَزْرَكِ «طَائِفٍ» وَ «ثَقِيفٍ» : چَرَا وَحِي بِرَحْمَتِ نَازِلِ شُود؟ دَرِ اَيْنِ بَارَه نيز آيَاتِي نَازِلِ كَشْتُ<sup>۴</sup>.

وَعُقْبَةَ بْنِ أَبِي مُعَيْطٍ كَمَا بِأَبِي بَنِ خَلْفِ دُوسْتِي وَرِفَاقَتِ دَاشْت وَبِهِ خَوَاشِ وَي بَرَايِ كَفَّارَةُ أَنْ كَمَا بَارَسُوْلُ خَلَا نَشَسْتَه وَبِهِ كَفْتَارِ وَي كُوشِ دَادَه بُوْد، بِه صُورَتِ رَسُوْلِ خَلَا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) آبِ دَهَانَ اِنْدَاخْتِ وَدَرِ بَارَةُ وَي آيَاتِي نَازِلِ شُدْ<sup>۵</sup>.

وَأَبِي بَنِ خَلْفِ جُمَحِيَّ (بِرَادِرِ أُمَيَّةَ) كَمَا اسْتَخْوَانَ كَهْنَةَ اِي رَا بَرِ دَاشْتِ وَ زِدِ رَسُوْلِ خَلَا آمَدَ وَكَفْتُ : اِي مُحَمَّدُ ! تُو مَي كُوشِي كَمَا : خَلَا اَيْنِ اسْتَخْوَانَ كَهْنَةَ رَا زَنْدَه مَي كَنْدُ ؟ أَنْ كَا اِي رَا بَا سَرَانِ كَشْتِ خُوِيْشِ نَرَمِ كَرْدَ وَبِهِ جَانِبِ رَسُوْلِ خَلَا پَفِ كَرْدَ .

۱- با این که «إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ» به دلیل کلمه «ما» فرشتگان و عزیر و مسیح را شامل نمی‌شود.

۲- سوره انبیاء، آیات ۱۰۱-۱۰۲: و نیز آیات ۲۶-۲۹. سوره زخرف، آیه

۵۷-۵۹، ۶۱.

۳- سوره قلم، آیات ۱۰-۱۳.

۴- سوره زخرف، آیات ۳۱-۳۲.

۵- سوره فرقان، آیات ۲۷-۲۹.

و خدای متعال آیاتی درباره وی نازل ساخت <sup>۱</sup>.

وَأَسُودُ بْنُ مَطْلَبِ بْنِ أَسَدِ بْنِ عَبْدِ الْعَزِزِيِّ (أَبُو زَمْعَةَ) وَوَلِيدُ بْنُ مُغِيرَةَ وَأُمَيَّةُ ابْنِ خَلْفٍ وَعَاصُ بْنُ وَائِلٍ، كَمَا شِيخُ قَوْمٍ بَدُونَدُ، فِي مَوْعِيٍّ كَمَا رَسُولُ خُدَايَا پِرَامُونِ كَعْبَةُ طَوَافِ مِي كَرْدُ سَرَرَاهُ بَرُوى گِرْفَتَنَدُ وَگَفْتَنَدُ : اِي مُحَمَّدُ! بِيَا تَا مَا هَمَّ خُدَايَا تُو رَا عِبَادَتِ كَنِيمِ وَ تُو هَمَّ خُدَايَايَا مَارَا عِبَادَتِ كُنْ تَا اَكْرُ خُدَايَا تُو بَهْتَرُ بَاشَدُ مَا بِي نَصِيْبِ نَمَانِيمِ وَ اَكْرُ خُدَايَايَا مَا بَهْتَرُ بَاشَنَدُ تُو بِي بَهْرَه نَبَاشِي . پَسُ سُوْرَهٗ « كَافِرُونِ » دَرِ اِيْنَ بَارَهٗ نَاذَلِ گَرْدِيدُ <sup>۲</sup> .

و أَبُو جَهْلُ بْنُ هِشَامٍ كَمَا مِي كَفْتُ : « شَجَرَهٗ زَقْوَمِ » دُو زَخِ جِزْرِ خَرْمَايِ يَشْرِبُ بَا كَرِهٖ چِيْزِي نِيْسْتِ ، بَهْ خُدَا قَسْمِ : اَكْرُ دَسْتِ يَابِيْمِ بَا كَمَالِ مِيْلِ اَن رَا خَوَاهِيْمِ بَلْعِيْدِ . پَسُ اِيْآيِی نَاذَلِ گَرْدِيدُ <sup>۳</sup> .

و وَاِلِدُ بْنُ مُغِيْرَهٗ مَخْزُوْمِيْ بَارَسُوْلُ خُدَا اِيْسْتَاَدَهٗ بُوْدُ : رَسُوْلُ خُدَا بَهْ اَمِيْدِ اِيْنَ كِهْ اِسْلَامِ اُوْرُدِ بَا وِي سَخْنِ مِي كَفْتُ ، دَرِ اِيْنَ مَوْعِ « اِبْدَاللّٰهٖ بِنِ اَمِّ مَكْتُوْمِ » اَزِ « بَنِيْ عَامِرِ ابْنِ لُؤَيٍّ » كِهْ مَرْدِيْ نَابِيْنَا بُوْدُ رَسِيْدِ وَ بَارَسُوْلُ خُدَا اَغَاْزِ سَخْنِ كَرْدِ وَ خَوَاسْتِ تَا رَسُوْلُ خُدَا بَرَايِ وِي قُرْآنِ بَخُوَانَدُ ، رَسِيْدِنِ اُو دَرِ اِيْنَ مَوْعِ كِهْ اَمِيْدِ نَرَمِ شَدْنِ « وَاِلِدِ » مِي رَفْتِ ، وَ اِصْرَارِ زِيَادِ اُو ، بَرِ رَسُوْلِ خُدَا بَسِيَارِ گِرَا نِ اَمْدِ وَ نَاچَا رُوْتَرَشِ كَرْدِهٗ « اِبْدَاللّٰهٗ » رَا وَ اَكْذَاشْتِ وَ رَفْتِ وَ اِيْآيِی اَزِ سُوْرَهٗ « عَبَسَ » <sup>۴</sup> دَرِ اِيْنَ بَارَهٗ نَاذَلِ گَرْدِيدُ <sup>۵</sup> .

۱- سوره يس ، آيات ۷۸-۸۰ .

۲- سوره ۱۰۹ ، آيات ۱-۶ .

۳- سوره دخان ، آیه ۴۳-۴۸ . سوره بنی اسرائیل ، آیه ۶۰ .

۴- سوره ۸۰ ، آيات ۱-۱۴ .

۵- سيرة النبي، ج ۱، ص ۲۷۶-۳۸۸. أمين الاسلام طبرسي از سيّد مرتضی علم الهدی قدس اله روحه نقل می کند که در ظاهر آیه هیچ دلیلی نیست که توییح متوجه رسول خدا باشد ، بلکه می توان از خود آیه فهمید که مراد شخص دیگری است ، چه عبوس و روتزش

بقیة حاشیه در صفحه بعد

## گشایش خدائی

یعقوبی می‌نویسد: رسول خدا با همهٔ بنی‌هاشم و بنی‌مطلب سه سال<sup>۱</sup> در «شعب» ماندند تا آن‌که رسول خدا و ابوطالب و خدیجه، تمام دارائی خود را از دست دادند و به سختی و ناداری گرفتار آمدند، سپس جبرئیل بر رسول خدا فرود آمد و گفت: خدا موریانه را بر عهدنامهٔ قریش گهاشته تا هر چه بی‌مهری و ستمگری در آن بود بجز نام خدا، همه را خورده است. رسول خدا ابوطالب را از این امر آگاه ساخت و ابوطالب همراه رسول خدا و کسان خود بیرون آمد تا به کعبه رسید و در کنار آن نشست و قریش هم از هر طرف روی آور شدند و گفتند: ای ابوطالب! هنگام آن رسیده است که عهد خویشاوندی را یادآوری و نزدیک شدن با قومت را آرزو کنی و از سر سختی دربارهٔ برادر زاده‌ات دست برداری.

### بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

کردن بادشمن مخالف هم‌شایستهٔ رسول خدا و از صفات او نیست، تا چه رسد به یک نفر مؤمن نابینا و نیز با توانگران روی باز داشتن و از بینوایان روی گردانیدن از صفات مناسب مقام رسالت نیست، آنهم پیامبری که خدای تعالی دربارهٔ وی گفته است: «وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ» و نیز: «وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ». روایتی هم از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: این آیات دربارهٔ مردی از بنی‌اسیه نازل شده است که نزد رسول خدا بود و چون «عبدالله بن ام‌سکتوم» آمد، خود را از وی کنار کشید و رو ترش کرد، و رو گردانید. پس خدا کار وی را نکوهش کرد و ناپسند دانست (ر. ک: مَجْمَعُ الْبَيَانِ، ج ۲، ص ۴۸۰). شیخ طوسی نیز می‌گوید: توهم آن که این آیات نظر به رسول خدا دارد فاسد است، و آنگاه شواهدی نظیر آنچه از سید مرتضی نقل شد بیان می‌کند (ر. ک: التبیان، ج ۲، ص ۷۵۳).

۱- بنی‌هاشم از شب اول ماه محرم سال هفتم بعثت تا نیمهٔ رجب سال دهم در «شعب» اَبی‌طالب» گرفتار بوده‌اند. دو سال و سه سال و چهار سال نیز گفته‌اند.

ابوطالب گفت: هم اکنون عهدنامه خود را بیاورید، شاید گشایشی و راهی به صیلة رحیم و رها کردن بی مهری پیدا کنیم، عهدنامه را بیاوردند و همچنان مهرها بر آن باقی بود، ابوطالب گفت: این همان عهدنامه‌ای است که درباره هم‌پایانی خود نوشته‌اید و آن را می‌شناسید؟ گفتند: آری. گفت: آیا هیچ دستی به آن زده‌اید؟ گفتند: نه به خدا قسم. گفت: محمد از طرف پروردگار خویش چنین می‌گوید که: خدا موریانه را بر آن گماشته و هر چه جز نام خدا بر آن بوده همه را خورده است. راستی بگوئید که: اگر سخنش راست باشد چه می‌کنید؟ گفتند: دست برمی‌داریم و کاری نداریم. گفت: من هم اگر سخنش دروغ باشد او را به شما می‌دهم تا بکشید. گفتند: انصاف دادی و نکو گفتی. مهر عهدنامه شکسته شد، و دیدند که موریانه هر چه جز نام خدا در آن بوده، همه را خورده است. اما جز بر عنادشان افزوده نگشت و بنی‌هاشم به «شعب» برگشتند<sup>۱</sup>.

پس جماعتی از قریش از در انصاف در آمدند و خود را بر آنچه در این سه سال کرده‌اند نکوهش کردند. ابتدا «هشام بن عمرو بن ربیعة بن حارث» از «بنی عامر بن لؤی» نزد «زهییر بن امیة بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم» (پسر عمه رسول خدا، فرزند عاتکه دختر عبدالمطلب) رفت و او را با بیانی مؤثر برای اقدام بر نقض پیمان قریش آماده ساخت. آنگاه با هم نزد «مطعم بن عدی» رفتند و پس از همراه ساختن وی هر سه نفر با «أبوالبختری»: عاص بن هشام بن حارث بن أسد بن عبدالعزی» ملاقات کردند و او را نیز همراه ساختند و سپس چهار نفر ایشان باز معآه ابن أسود بن مطلب بن أسد» مطلب خود را در میان گذاشتند و موافقت وی را جلب کردند، و شبانه در «خطم الحجون»<sup>۲</sup> قرار گذاشتند که فردا بامداد در نقض صحیفه قریش

۱- ترجمه تاریخ یعقوبی، ص ۳۸۹-۳۹۰. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۰۸-۲۱۰.

سیره النبی، ج ۱، ص ۳۹۹-۴۰۰. الکامل، ج ۲، ص ۶۱. انتاع الاسماع، ص ۲۶. بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۱۶-۱۷. اعلام الوری، ص ۶۲-۶۳. جوامع السیره، ص ۶۵.

۲- حجون کوهی است در بلندی‌های مکه و خطم الحجون قسمت مقدم آن است (قاموس)،



اقدام کنند<sup>۱</sup> و ابتدا «زُهَیْر» سخن بگویند. بامداد فردا به انجمن خویش باز آمدند و «زُهَیْر» پس از انجام طواف پیرامون کعبه رو به قریش کرد و آنان را بر این بی‌مهری و ستمگری نکوهش کرد و گفت: به‌خدا قسم از پای نشینم تا این عهدنامه شکسته شود. «أَبُو جَهْل» خواست وی را پاسخ دهد که چهار نفر دیگر یکی پس از دیگری به سخن آمدند و او را تأیید کردند و «أَبُو جَهْل» گفت: این تصمیمی است که در شب گرفته شده. سپس «مُطْعِمُ بْنُ عَدِيٍّ»، «عَدِيُّ بْنُ قَيْسٍ»، «زَمْعَةَ بْنُ أَسْوَدٍ»: «أَبُو الْبَخْتَرِيِّ» و «زُهَیْر» مسلح شدند و نزد «بَنِي هَاشِمِ بْنِ مُطَلِبٍ» رفتند و گفتند از «شَعْبٍ» در آئید و به‌خانه‌های خود باز گردید و چنان کردند. این پیشامد در نیمهٔ رجب<sup>۲</sup> سال دهم اتفاق افتاد<sup>۳</sup>.

چون عهدنامهٔ قریش پاره و عهد آن شکسته شد و بنی‌هاشم از «شَعْبِ ابْنِ طَالِبٍ» بیرون آمدند. ابوطالب در مدح کسانی که برای این کار دست به کار شده بودند قصیده‌ای گفت که این اسحاق آن را ذکر می‌کند<sup>۴</sup>.

## إِسْلَامُ طُفَيْلِ بْنِ عَمْرِو دَوْسِيٍّ أَسَى بَنِي غَنَمِ بْنِ دَوْسٍ

طُفَيْلُ بْنُ كُوَيْدٍ: هنوز رسول خدا در مکه بود که وارد مکه شدم و مردانی از

۱- گویند: سَهْلُ بْنُ بَيْضَاءِ فَيْهْرِيٍّ آنان را فراهم ساخت تا تصمیم قطعی گرفتند

(امتاع الاسماع ص ۲۶. أسد الغابه ج ۲، ص ۳۶۲).

۲- مصباح المنتهجد، ص ۵۶۰.

۳- سيرة النبي، ج ۱، ص ۳۹۷-۳۹۹. الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۲۱۰. امتاع -

الاسماع، ص ۲۷. اعلام الوری، ص ۶۲. بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۴۰. تاریخ الامم و

الماوڪ، ج ۲، ص ۷۸

۴- سيرة النبي، ج ۱، ص ۴۰۰-۴۰۴. حسان بن ثابت نیز اشعاری در مرثیه «مطعم بن

عدی» و اشعاری در مدح «هشام بن عمرو» گفته، و از این کار خیرشان یاد کرده است (ر. ل:

سيرة النبي، ج ۱، ص ۴۰۴-۴۰۶). ابن اثیر و طبرسی نیز اشعاری از «ابن طالب» در این

مقام نقل می‌کنند (ر. ل: الکامل، ج ۲، ص ۶۲. اعلام الوری، ص ۶۲).

قُرَیْش به من گفتند : این مرد که در شهر ما است (یعنی رسول خدا) کار ما را دشوار و جمعیت ما را پراکنده و امر ما را مشوش ساخته است . گفتار وی سخرآمیز است . چه میان مرد و پدرش و میان مرد و برادرش و میان مرد و همسرش جدائی می افکند و ما بر تو و قوم تو از آنچه بر سر ما آمده بیم داریم . البته با وی سخن مگو و گوش به گفتار وی مده . به خدا قسم : آن همه اصرار کردند که تصمیم گرفتم گفتار وی را نشنوم و با او سخن نگویم ، تا آن جا که از بیم شنیدن گفتار وی در موقع رفتن به مسجد گوش های خود را پنبه گذاشتم . چون وارد مسجد شدم رسول خدا را نزد کعبه ایستاده به نماز دیدم و نزدیک وی ایستادم و خدا نخواست که گفتار او را هیچ نشنوم . سخنی دلپذیر به گوشم رسید و با خود گفتم : خدای مرگم دهد . به خدا قسم که : من مردی خردمند و شاعرم و زشت و زیبا را نیک می شناسم . چه مانعی دارد که گفتار این مرد را بشنوم تا اگر نیک باشد بپذیرم و اگر زشت باشد رها کنم ؟ همان جا ماندم تا رسول خدا به خانه خویش بازگشت و من هم از پی او رفتم تا به خانه وی در آمدم و گفتم : ای محمد ! قُرَیْش با من چنین و چنان گفته و مرا بر آن داشتند تا گوش خود را پنبه گذارم تا سخنت را نشنوم ، اما خدا خواست که گفتارت را به من بشنواند و آن را نیک و دلپذیر یافتم : پس امر خویش را بر من عرضه دار .

رسول خدا اسلام بر من عرضه داشت و قرآن بر من تلاوت کرد ، به خدا قسم که : هرگز سخنی دلنشین تر و دعوتی عادلانه تر از آن ندیده و نشنیده بودم . اسلام آوردم و شهادت حق بر زبان راندم ، تا آن که می گوید : و چون نزد قوم خویش باز گشتم . پدرم که پیری فرتوت بود نزد من آمد . گفتم : مرا بانوکاری نیست ، از من دوری گزین . گفت : پسر جان ! چرا ؟ گفتم : من اسلام آورده ام و دین محمد را پذیرفته ام . گفت : پسر جان ! من هم دین تو را پذیرفتم . گفتم : برو شستشو کن و جامه خویش را پاکیزه ساز سپس بیا تا آنچه آموخته ام به تو یاد دهم . پدرم رفت و شستشو کرد و جامه های خود را پاکیزه ساخت و آمد و اسلام بر وی عرضه داشتم و اسلام آورد . سپس همسر من آمد و به همان ترتیب با وی گفت و شنود کردم تا گفتم : من هم دین تو را پذیرفتم .

گفتم: برو وازبت «ذوالشَّری» خود را پاکیزه ساز. گفتم: مگر نمی ترسی که «ذوالشَّری» به کودکان ما آسیب رساند؟ گفتم: نه. من ضامن که پیشامدی نشود. رفت و شستشو کرد و آمد و اسلام آورد. سپس قبیله «دَوْس» را به اسلام دعوت کردم و چون اجابت نمی کردند نزد رسول خدا رفتم و خواستم تا برایشان نفرین کند. اما برایشان از خدا هدایت خواست و فرمود: برگرد و در دعوت آنان مدارا کن. باز گشتم و پیوسته قبیله «دَوْس» را به دین اسلام دعوت می کردم. تا رسول خدا به مدینه هجرت کرد و جنگ های بدر، احد و خندق برگزار شد. آنگاه با مسلمانان قوم خود هجرت کردم و با هفتاد و یا هشتاد خانواده از قبیله «دَوْس» به مدینه وارد شدیم و چون رسول خدا در «حَبِیْبَر» بود. نزد وی رفتم و ما را همراه با مسلمانان در غنیمت شرکت داد.

پس از فتح مکه گفتم: یا رسول الله، مرا بر سر بیت «ذُوالْکَافِّیْن» بفرست تا آن را آتش زیم. طُفَیْل رفت و بت را آتش زد و نزد رسول خدا برگشت و در مدینه همراه وی ماند تا رسول خدا وفات یافت. آنگاه در جنگ با مرتدان همراه مسلمانان شرکت کرد تا از کار «طَلِیْحَه» و سرتاسر «نَجْد» فارغ شدند. سپس همراه مسلمانان رهسپار «بِیْامَه» شد و پسرش «عَدْرُو بن طُفَیْل» نیز همراه وی بود. وی در جنگ «بِیْامَه» به شهادت رسید و پسرش سخت زخمی شد. اما جان بدر برد و در جنگ «بِیْرْمُوک» شام در دوران عمر کشته شد.

## داستان آعشی

أبو بصیر: أَعْشَى: مَيْمُون بن قَيْس بن جَنْدَل: از «بَنی قَیْس بن ثَعْلَبَة ابن عَمْكَابَة بن صَعْب بن علی بن بَكْر بن وائل» معروف به «أَعْشَى قَیْس» و «أَعْشَى وائل»

۱- سیره النبی، ج ۱، ص ۱۰۷-۱۱۱. اسد الغابه، ج ۳، ص ۵۴-۵۵. جوامع السیره

و «اعشای کبیر» که قصیده لامیه اش از «مُعَلِّقَاتِ عَشْرِ» است و پیش از این ذکر او ضمن «أصحاب مُعَلِّقَاتِ» گذشت: قصیده ای در مدح رسول خدا گفت<sup>۱</sup> و در هسپار مکه شد تا شرفیاب شود و اسلام آورد. اما در مکه یا نزدیک به مکه کسی از مشرکان قُرَیْش با وی ملاقات کرد و از مقصود وی آگاه شد و گفت: محمد زنا را حرام می داند. گفت: باز ناسری ندارم. گفت: میگساری را هم حرام می داند. «أعشَى» گفت: به خدا قسم: به این کار هنوز علاقه مندم، اکنون بازی می گردم و امسال را به آسودگی میگساری می کنم و سال آینده دوباره می آیم و اسلام می آورم. «أعشَى» باز گشت و همان سال مرد و توفیق باز آمدن و اسلام آوردن نیافت.

### نمایندگان نصاری

رسول خدا هنوز در مکه بود که در حدود بیست مرد از نصاری که خبر بعثت وی را شنیده بودند: از مردم «حَبَشَه» و به قولی: از مردم «نَجْران» به مکه آمدند، و در مسجد الحرام رسول خدا را دیدند و در حالی که رجالی از قُرَیْش در پیرامون کعبه انجمن داشتند با وی نشستند و سخن گفتند و پرسش کردند. و چون رسول خدا آنان را به اسلام دعوت کرد و قرآن برایشان تِلاوت کرد گریستند و دعوت وی را اجابت کردند و او را چنان که در کتابشان توصیف شده بود یافتند و به وی ایمان آوردند، و چون از نزد رسول خدا برخاستند «أبوجَهْل بن هشام» با گروهی از قُرَیْش سر راه بر

۱- از این قصیده است.

وَأَلَيْتُ لَا أُرَىٰ لَهَا مِنْ كَدَالَةٍ  
مَتَىٰ مَا تُنَاحِي عِنْدَ بَابِ ابْنِ هَاشِمٍ  
نَبِيٍّ يُرَىٰ مَا لَا تَرَوْنَ وَذِكْرُهُ  
لَهُ صَدَقَاتٌ مَا تُغِيبُ وَنَائِلٌ  
وَلَا مِنْ حَقِي حَتَّىٰ تُلَاقِي مُحَمَّدًا  
تُرَاحِي وَتَلْقِي مِنْ فَوَاضِلِهِ نَدَىٰ  
أَغَارَ لِعَمْرِي فِي الْمِيَادِ وَأَنْجَدَا  
وَلَيْسَ عَطَاءُ الْيَوْمِ مَانِعَهُ غَدَا

(ر.ك: سيرة النبي، ج ۱، ص ۴۱۱-۴۱۰).

ایشان گرفتند و گفتند : چه مردان بی‌خردی شما هستید . مردم « حبشه » شما را برای رسیدگی و تحقیق امری فرستادند ، اما شما بی‌درنگ دین خود را رها کردید و دعوت وی را تصدیق کردید .

نمایندگان نصاری در پاسخ قُریش گفتند : ما را با شما بحث وجدالی نیست . ما به کیش خود ، شما به کیش خود : ما از این سعادت نمی‌گذریم . دربارهٔ ایشان آیاتی از قرآن مجید نازل گردید <sup>۱</sup> .

رسول خدا هرگاه در مسجد الحرام می‌نشست ، بیچارگان اصحاب از قبیل : « خَبَّاب » ، « عَمَّار » ، « أَبُو فُكَيْهَه : یَسَار » و « صُهَیْب » نزد وی می‌نشستند و قُریش از راه مسخره می‌گفتند : می‌شود باور کرد که خدا اینان را به حق هدایت کرده و آن را از ما دریغ داشته است ؟ اگر آن چه محمد آورده است حق می‌بود : نمی‌شد که اینان در قبول آن بر ما سبقت جویند . خدای متعال در این باره آیاتی از قرآن مجید فرستاد <sup>۲</sup> .

چون بسیار می‌شد که رسول خدا نزدیک مَرَوَه بر در دکان غلامی مسیحی به نام « جَبْر » می‌نشست ، قُریش می‌گفتند : آنچه محمد آورده کسی جز « جَبْر » غلام « بَنی حَضْرَمی » بهوی نمی‌آموزد . خدا در این باره نیز آیه‌ای فرستاد <sup>۳</sup> .

## نزول سورهٔ کوثر

عاص بن وائل سَهْمی هرگاه نام رسول خدا برده می‌شد می‌گفت : دست بردارید مردی است بی‌نسل و هرگاه بمیرد نام وی از میان می‌رود و آسوده می‌شوید . پس خدای

۱- سورهٔ مائده ، آیات ۸۲-۸۳ . سورهٔ قصص ، آیات ۵۲-۵۳ . (ر.ک : سیرهٔ النبی ،

ج ۱ ، ص ۴۱۸-۴۱۹) .

۲- سورهٔ انعام ، آیات ۵۲-۵۳ .

۳- سورهٔ نحل آیه ۱۰۳ .

متعال سوره کَوْثَر را فرستاد<sup>۱</sup>.

چون رسول خدا در کنار دعوت قُرَیْش پافشاری کرد: « زَمْعَةَ بنِ اَسْوَد » و « نَضْرَ بنِ حَارِث » و « اَسْوَد بنِ عَبْدِ یَغُوْث » و « اَبیّ بنِ خَلَف » و « عاص بنِ وائل » گفتند: چه خوب بود که خدا فرشته‌ای را همراه تو می‌فرستاد تا با مردم از طرف تو سخن می‌گفت. و خدا در این باره آیاتی نازل کرد<sup>۲</sup>.

روزی رسول خدا بر « ولید بنِ مَغیره » و « اُمَیَّه بنِ خَلَف » و « اَبوجَهْل » عبور کرد و او را مسخره کردند. از این جهت سخت به خشم آمد. اما خدای متعال او را با فرستادن آیه‌ای دلگرم ساخت<sup>۳</sup>.

### وفات ابوطالب و خدیجه

در حدود دو ماه پس از خروج بنی‌هاشم از « شِعب » و سه سال پیش از شجرت. وفات ابوطالب و سپس به فاصله سه روز وفات خدیجه در ماه رمضان سال دهم بعثت روی داد. خدیجه در این تاریخ ۶۵ ساله و ابوطالب هشتاد و چند ساله بود و از عمر رسول خدا ۴۹ سال و هشت ماه و یازده روزی گذشت. ابوطالب و خدیجه هر دو در « حَجَّون » مکه دفن شدند. وفات این دو بزرگوار برای رسول خدا مصیبتی بزرگ بود و خودش فرمود: « تا روزی که ابوطالب وفات یافت دست قُرَیْش از آزار من کوتاه بود »<sup>۴</sup>. درباره ایمان حضرت ابی‌طالب کتاب‌هایی تألیف یافته که برخی از آنها در کتاب

۱- سوره ۱۰۸، آیه ۱-۳.

۲- سوره انعام، آیات ۸-۹.

۳- سوره انعام، آیه ۱۰.

۴- ر. لک: امتاع الاسماع، ص ۲۷. آمد الغابه. ج ۵، ص ۳۹. الکامل، ج ۲.

ص ۶۳. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۱۱. سیره النبی، ج ۲، ص ۲۵-۲۸. ترجمه تاریخ -

یعقوبی، ج ۲، ص ۳۹۳.

«الذريعة إلى تصانيف الشيعة»<sup>۱</sup> ذکر شده. از آن جمله است: کتاب های «بُغْيَةُ الطَّالِبِ لِإِيْمَانِ أَبِي طَالِبٍ وَحَسَنِ خَاتَمَتِهِ» تألیف علامه سبزوئی و «أَسْنَى الْمَطَالِبِ فِي نِجَاةِ أَبِي طَالِبٍ» تألیف مفتی شافعی مکه: سید احمد بن زینبی دحلان شافعی<sup>۲</sup> و آن مختصری است از خاتمه کتاب سید محمد بن رسول برزنجی<sup>۳</sup> در نجات پدر و مادر رسول خدا صلی الله علیه و آله و خاتمه آن در «نجات أبو طالب» است و «ایمان أبي طالب» تألیف شیخ مفید<sup>۴</sup> که نسخه آن نزد علامه مجلسی بوده و از ماخذ بیحار است.

راجع به اشعار أبي طالب که در ایمان و اسلام وی صراحت کامل دارد در جلد هفتم کتاب الغدير<sup>۵</sup> به تفصیل بحث شده است و سپس چهل حدیث درباره ایمان و فضائل آن بزرگوار از کتب معروف و معتبر نقل شده و آنگاه نوزده نفر از بزرگان دانشمندان اسلامی که در این مسأله به تحقیق و تفصیل بحث کرده و در باره آن کتاب تألیف کرده اند. معرفی شده اند. و در خاتمه این جلد نمونه هایی از اشعار شعرای شیعه در مدینه أبي طالب عنوان گشته<sup>۶</sup> و در اوائل ج ۷<sup>۷</sup> از شبهات مخالفان و معاندان با تحقیق و استناد به مدارك جواب داده شده است. دیوان أبي طالب علیه السلام را أبو نعیم علی بن حنبله<sup>۸</sup> بنصری تميمی نغوی<sup>۹</sup> در «سیسلی» جمع آوری کرده و از أبو محمد هارون بن موسی تلکعبری<sup>۱۰</sup> و جمعی دیگر از مشایخ شیعه و نیز از «محمد بن حسن بن درید» صاحب

۱- ج ۲ : ص ۵۱۰-۵۱۴ .

۲- متوفی به سال ۱۳۰۴ ه. ق.

۳- متوفی به سال ۱۱۰۳ ه. ق.

۴- متوفی به سال ۴۱۳ ه. ق.

۵- ج ۷ ، ص ۳۳-۳۸۴ .

۶- ص ۳۸۵-۴۰۹ .

۷- ص ۲-۲۹ .

۸- متوفی به سال ۳۷۵ ه. ق.

۹- متوفی به سال ۳۸۵ ه. ق.

«جَمَهْرَةُ التَّلْغَةِ»<sup>۱</sup> از پدرش «حسن بن دُرَیْد» از هِشَام بن مُحَمَّد بن سائب کَلْبِی<sup>۲</sup> روایت کرده است.<sup>۳</sup>

و نیز أَبُوهِفَّان : عبدالله بن أحمد بن حَرَب بن مِهْزَم بن خالد (بن) فزَر عَبْدِی از «بَنی مِهْزَم» خانواده‌ای بزرگ از «عَبْدَالْقَيْس» شیعه مذهب وساکن بصره کتابی داشته است به نام «شعرأبی طالب بن عَبْدالمُطَلَب وأخباره»<sup>۴</sup>.

کتاب «أبو طالب مؤمن قُرَیْش» تألیف «عبدالله خنیزی» که اخیراً انتشار یافته بی‌شک بهترین کتابی است که تاکنون درباره ایمان و حسن عاقبت اَبی طالب علیه السلام تألیف یافته است.

### از دواج رسول خدا با اُمّ المؤمنین سَوْدَه و عایشه

رسول خدا چند روز پس از وفات خدیجه «سَوْدَه» دختر «زَمْعَةَ بن قَیْس» را در ماه رمضان و سپس در ماه شوال همان سال «عایشه» دختر «أبی بکر» را به عقد خویش در آورد.<sup>۵</sup>

### سفر رسول خدا به طائف

پس از وفات اَبوطالب گستاخی قُرَیْش در آزار رسول خدا به نهایت رسید. تا آنجا که سفیهی از سفیهان قُرَیْش بر سر راه رسول خدا ایستاد و خاک بر سر وی ریخت؛ و چون با سرخاک آلوده به خانه بازگشت به یکی از دخترانش که سر پدر را شستشو

۱- متوفی به سال ۳۲۱ هـ. ق.

۲- متوفی به سال ۲۰۶ هـ. ق.

۳- ر. ک: الذریعه، ج ۹، قسم اول، ص ۴۲-۴۳.

۴- ر. ک: ماخذ سابق، منهج القتال، ص ۱۹۹، رجال نجاشی، ص ۱۶۱، جامع -

الرواة ج ۱، ص ۴۷۰.

۵- انسان العیون، ج ۱، ص ۳۸۶، اسد الغابه، ج ۵، ص ۴۸۴-۴۸۵، ۵۰۱-۵۰۴.



می‌داد و می‌گریست گفت: دخترم! گریه مکن که خدای بی‌شک پدرت را حفظ می‌کند! چند روز به آخر شوال سال دهم ناچار رسول خدا با «زَیْد بن حارثه» (و به قول ابن اسحاق: تنها) به «طائف» رفت تا از قبيله «ثَقِيف» کمک بخواهد و آنان را به دین مبین اسلام دعوت کند.

رسول خدا در طائف با سه برادر: عَبْدُ یَالِیْلِ، مَسْعُود و حَبِیب: پسران «عَمْرُو بن عُمَیْر» که زنی از طایفه «بَنی جُهم» «بَنی جُهم» قُرَیْش در خانه یکی از ایشان بود تماس گرفت و آنان را به سوی خدا دعوت کرد و از آنان کمک و یاری خواست. یکی از آنان گفت: من پرده کعبه را دریده باشم اگر تو را خدای تو به پیامبری فرستاده است.

دومی گفت: مگر خدا جز تو کسی برای پیامبری پیدا نکرد؟

سومی گفت: به خدا سوگند که: من هرگز باتو سخن نخواهم گفت، چه اگر راستی پیغمبر خدا باشی مقامت بالاتر از آن است که سخت را رد کنم و اگر بر خدا دروغ می‌بندی مرا شایسته نیست که با تو هم سخن شوم.

رسول خدا که از خیر «بَنی ثَقِيف» نا امید شده بود از ایشان خواست که امر وی را کتمان کنند تا گستاخی قُرَیْش را افزایش ندهد. اما آنان برخلاف خواسته رسول خدا سفیهان و بردگان خود را وادار کردند تا با دشنام و داد و فریاد به دنبال وی افتادند و او را سنگباران کردند. در نتیجه پاهای رسول خدا و چند جای سر «زَیْد بن حارثه» که وی را حمایت می‌کرد مجروح شد.

رسول خدا به سایه تاکی پناه برد و در آنجا نشست و چون آرام گرفت چنین دعا کرد: «خدا یا از ناتوانی و بیچارگی و بی‌کسی خویش به توشکوه می‌برم: ای مهربانتر از همه مهربانان، توئی پروردگار بیچارگان و توئی پروردگار من. مرا به که و ای گذاری؟ به بیگانهای که با من ترشروئی کند. یا به دشمنی که کارم را به وی سپرده‌ای؟ اگر تو بر من خشمگین نباشی باک ندارم. لیکن نعمت سلامت بر من گوارتر است. به روشنی رویت که تاریکی‌ها را زدوده و کار دنیا و آخرت را به سامان رسانده است پناه می‌برم

که غضبت بر من فرود آید . یا خشمت مرا فرو گیرد ، از تو پوزش می‌خواهم تا خشنود شوی و جنبشی و نیروئی جز به وسیلهٔ تو نیست .

چون «عُثْبَةَ» و «شَيْبَةَ» : پسران « رَبِيعَةَ » رسول خدا را در آن حال دیدند با غلام مسیحی خود «عَدَّاس» که از مردم نینوی بود مقداری انگور برای وی فرستادند : «عَدَّاس» از آنچه از رسول خدا دید و شنید ( به گفتهٔ یعقوبی : اسلام آورد و ) چنان فریفته شد که بیفتاد و بر سر و دست و پای وی بوسه زد و چون «عُثْبَةَ» و «شَيْبَةَ» جهت پرسیدند گفت : « در روی زمین بهتر از این چیزی نیست . مرا به امری خبر داد که جز پیغمبران نمی‌دانند . پس به وی گفتند : نکند که تو را از کیش تو باز دارد . دین تو از دین او بهتر است <sup>۱</sup> .

رسول خدا پس از ده روز توقف در « طائف » و ناامیدی از اسلام و حمایت قبیلهٔ « بنی ثقیف » راه مکه در پیش گرفت ، در منزلگاه « نَخْلَه » نیمه شب نماز می‌خواند که گذار عده‌ای از پریان بر آنجا افتاد و ایمان آوردند و برای دعوت قوم خویش باز گشتند . خدای متعال در قرآن مجید در دو موضع قصهٔ ایشان را ذکر می‌کند <sup>۲</sup> .

رسول خدا در نزدیکی مکه کسی را به ترتیب نزد «أَخْنَسِ بْنِ شَرِيقٍ» ، «سُهَيْلِ بْنِ عَمْرٍو» و «مُطْعِمِ بْنِ عَدِيِّ» فرستاد و از دریک امان خواست . «أَخْنَسِ» و «سُهَيْلِ» عذر آوردند ولی «مُطْعِمِ» پذیرفت ، رسول خدا در امان وی به مکه درآمد <sup>۳</sup> .

### واقعهٔ اِسْرَاء

صریح قرآن مجید است که خدای متعال بندهٔ خود محمد (صلی الله علیه و آله) را

۱- ر. ك: اسد الغابه، ج ۳، ص ۳۸۹-۳۹۰، سيرة النبي، ج ۲، ص ۲۸-۲۱، الطبقات

الکبری، ج ۱، ص ۲۱۲، تاريخ الامم والملوك، ج ۲، ص ۸۱، ترجمه تاريخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۹۴-۳۹۵.

۲- سورة احقاف، آیات ۲۹-۳۱، سورة جن، آیات ۱-۲۸، (سيرة النبي، ج ۲، ص ۲۱).

۳- تاريخ الامم والملوك، ج ۲، ص ۸۲.

شبانه از مسجد الحرام به مسجد اقصی ( بیت المقدس ) برد تا برخی از آیات خود را به وی نشان دهد<sup>۱</sup>.

برحسب روایات صاحب طبقات ، اسراء در شب هفدهم ربیع الاول یک سال پیش از هجرت واز « شعیب ابی طالب » بوده است و برحسب بسیاری از روایات از خانه « أمّ هانی » دختر « ابوظالب » .

تفصیل اسراء و توصیف رسول خدا از شمایل انبیاء و آنچه را شاهد صدق خویش معرفی کرده در کتب حدیث و تاریخ بنگرید<sup>۲</sup>.

### واقعهٔ معراج

به روایت صاحب طبقات : واقعهٔ معراج و رفتن رسول خدا به آسمانها در شب هفدهم ماه رمضان ، نهمه ماه پیش از هجرت روی داد و نمازهای پنجگانه بر وی واجب گردید<sup>۳</sup>. بسیاری از محدثان و مورخان ، واقعهٔ اسراء و معراج را در یک شب دانسته‌اند<sup>۴</sup>.

فخر رازی می‌نویسد : اهل تحقیق بر آنند که به مقتضای دلالت قرآن و حدیث روایت شده در صحاح . خدای متعال روح و جسد محمد را از مکه به مسجد اقصی ، و سپس از آنجا به آسمانها برد<sup>۵</sup>.

علامهٔ مجلسی نیز به تفصیل در مسألهٔ اسراء و معراج بحث کرده و فرموده است : بدان که عروج رسول خدا به سوی بیت المقدس و سپس به آسمان در یک شب ،

۱- سورة اسراء = بنی اسرائیل ، آیه ۱ .

۲- ر. ک : الطبقات الکبری ، ج ۱ ، ص ۲۱۳-۲۱۶ . سیرة النبی ، ج ۲ ، ص ۲-۷ .

۳- الطبقات الکبری ، ج ۱ ، ص ۲۱۳ .

۴- سیرة النبی ، ج ۲ ، ص ۲-۷ . استماع الاسماع ، ص ۲۸-۳۰ .

۵- مفاتیح الغیب ، ج ۵ ، ص ۵۴۰-۵۴۶ .

و آن هم با جسد شریفش . مطلبی است که آیات و اخبار متواتر خاصه و عامه بر آن دلالت می‌کند و انکار این گونه مطالب . یا تأویل آن به عروج روحانی ، یا به وقوع آن در خواب ، ناشی از کمی تتبع . یا از سستی دین و ضعف یمین است<sup>۱</sup> .

با همه اختلافاتی که در تاریخ و کیفیت اسراء و معراج رسول خدا پیش آمده است . عقیده شیعه امامیه بر آن است که اسراء و معراج هر دو جسمانی بوده و در بیداری وقوع یافته است<sup>۲</sup> .

۱- بحار الانوار . ج ۱۸ . ص ۲۸۲-۴۱۰ .

۲- در دعای ندبه که یکی از زیارات امام زمان علیه السلام است ، و آن را شیخ جلیل «محمد بن المشهدی» و «رضی الدین علی بن طاووس» و صاحب مزار قدیم از شیخ جلیل «محمد بن علی بن ابی قریه» ، و او از کتاب ابی جعفر «محمد بن حسین بن سفیان بزوفری» نقل کرده‌اند . و در چهار عید یعنی : عید فطر ، عید اضحی ، عید غدیر و روز جمعه و نیز در شب جمعه خواندندش وارد است . عبارتی است راجع به معراج رسول خدا که در مزار «محمد بن المشهدی» و مزار قدیم چنین است : «وَعَرَجَتْ بِهِ إِلَيَّ سَمَائِكُكْ» و در بعض نسخه‌های مصباح الزائر سید بن طاووس نیز همین طور بوده . اما آن نسخه از مصباح که مرحوم مجلسی دعا را از آنجا نقل کرده ، این طور بوده است : «وَعَرَجَتْ بِي وَوَحِيَّ إِلَيَّ سَمَائِكُكْ» لذا او هم این جمله را این طور نقل کرده و به همین نحو شایع شده است . با این که سید هم ظاهراً از محمد بن المشهدی نقل کرده است و در مزار او اثری از کلمه «روح» نیست . بنا بر این ظاهر این است که در نسخه‌های مصباح تحریفی عمدی یا اشتباهی روی داده و منشأ اشتباه گردیده است .

مرحوم حاج میرزا حسین نوری بعد از توضیح این مطلب سی نویسد: پس معلوم سی- شود در نسخ مصباح تحریفی شده از بعضی ناسخین که به بعضی امراض قلبیه و عقائد فاسده مبتلا بوده و عروج جسمانی آن حضرت را که ضرورت مذهب ، بلکه دین بر آن قائم شده ، منکر و باورنموده (کذا) و از آنجا که ملاذو مرجع کافه علماء و عوام در اسئال این مقام ، مؤلفات مرحوم مجلسی است ، و به ساختن کتب آن مرحوم گاهی مراجعه نکنند ، لهذا این فقره محرفه شایع و ذایع و منتشر شده ، و در ائسنه و افواه دائر ، و سبب شبهه شده در بعض قلوب مریضه و نفوس ضعیفه (ر.ک : تحفة الزائر ، ص ۲۶۰-۲۶۳) .

## واقعه شق القمر

تاریخ این واقعه که ظاهر قرآن مجید بر آن گواهی می‌دهد نیز به درستی معلوم نیست .

فخر رازی در ذیل آیه اول سوره « قَمَر » می‌نویسد : همه مفسران بر آنند که مراد به آیه آن است که « ماه شکافته شد » و اخبار هم بر واقعه شق القمر دلالت می‌کند و حدیث آن در صحیح مشهور است و جمعی از صحابه آن را روایت کرده‌اند<sup>۱</sup>.

## دعوت قبائل عرب

رسول خدا پس از آن که در سال چهارم بعثت دعوت خویش را آشکار ساخت ، ده سال متوالی در موسم حج در « عُمَکَاظ » و « مَجَنَنَه » و « ذُوالمَجَاز » و « مِینِی » و « مَکَّه » و دیگر منازل حاجیان با آنان تماس می‌گرفت و از آنان می‌خواست تا او را یاری دهند و در راه رساندن رسالت‌های خدائی حیایت کنند و بهشت را پاداش برند .

رسول خدا بر یکایک قبایل می‌گذشت و به آنان می‌گفت : « ای مردم ! بگوئید : « لا اِلهَ اِلَّا اللهُ » تا درستکار گردید و عرب را مالک شوید و عجم را مَکَّه گردود و در اثر ایمان پادشاهان بهشت باشید .

اما چنان که سابقاً گفته‌ایم عمویش « اَبولَهَب » می‌گفت : مبادا سخن وی را بشنوید ، چه از دین برگشته و دروغگو است .

در نتیجه قبایل عرب هم به رسول خدا پاسخ زشت می‌دادند و او را آزرده

۱- منهایع الغیب ، ج ۷ ، ص ۷۷۹ .

می ساختند و می گفتند: «مویشان و نزدیکیانت تو را بهتر می شناسند که از تو پیروی نکرده اند. بدین ترتیب رسول خدا قبایل: «بَنِي عَامِرِ بْنِ صَعَصَعَةَ» . «بَنِي مُحَارِبِ بْنِ خَصَفَةَ» . «بَنِي فِزَارَةَ» . «غَسَّان» . «بَنِي مُرَّة» . «بَنِي حَنِينَةَ» . «بَنِي سُلَيْمٍ» . «بَنِي عَبْس» . «بَنِي نَضْر» ، «بَنِي ثَعْلَبَةَ بْنِ عُكَابَةَ» . «كِنْدَةَ» . «كَلْب» . «بَنِي حَارِثِ بْنِ كَعْب» . «بَنِي عُذْرَةَ» و «حَضَارَةَ» را یکایک دعوت کرد. اما هیچ یک از این قبایل دعوت وی را نپذیرفتند<sup>۱</sup> و به گفته ابن اسحاق: بیش از همه قبیله «بَنِي حَنِينَةَ» در پاسخ وی بی ادبی و گستاخی کردند.

هنگامی که رسول خدا قبیله «بَنِي عَامِرِ بْنِ صَعَصَعَةَ» را دعوت می کرد. مردی از ایشان به نام «بَيْسَحْرَةَ بْنِ فِرَاس» گفت: به خدا قسم که: اگر من این جوان را از دست قُرَیْش بگیرم. با نیروی وی عرب را می خورم. سپس به رسول خدا گفتم: بیا بگو که: اگر ما تو را در این امر پیروی کردیم و آنگاه به یاری خدا پیروزشدی. می شود که پس از تو این کار به دست ما باشد؟ رسول خدا گفتم: «اختیار این امر به دست خدا است. و آن را هر یکا که خواهد می نهد.» «بَيْسَحْرَةَ» گفتم: پس ما در مقابل عرب جان نثار تو باشیم و آنگاه که خدا پیروزیت داد. کار به دست دیگران افتد؟ ما را را نیازی به پذیرش این دعوت نیست<sup>۲</sup>.

## مقدمت هجرت و آشنائی با اهل یثرب

دو قبیله بت پرست به نام «أوس» و «خَزْرَج» از عرب «قَحْطَانِ» یَمَن در یثرب سکونت داشتند و پیوسته جنگهای میان این دو قبیله روی می داد. تا در زیر فشار جنگ به ستوه آمدند و دانستند که نابود می شوند و نیز «بَنِي نَضْر» و «بَنِي قُرَیْظَةَ» و دیگر یهودیان ساکن یثرب بر آنان گستاخ شدند. جمعی از ایشان به مکه رفتند تا از

۱- الطلقات الكبرى، ج ۱، ص ۲۱۶-۲۱۷. امتاع الاسماع، ص ۳۰-۳۱.

۲- ر. ل: سيرة النبي، ج ۲، ص ۳۳-۳۴. تاريخ الاسم و الملوك، ج ۲، ص ۸۴.

قُرَیْشِ یاری بخواهند و بدین وسیله سرهراز و بیرومندگردند ؛ اَمَّا قُرَیْشِ شَرِیْطِی پِیْشِنَهَادِ کَرْدِکِه برای ایشان قابل پذیرش نبود و این شرایط از طرف «أَبُو جَهْلِ بْنِ هِشَامِ مَخْزُومِی» پیشنهاد شد .

به قوی : قُرَیْشِ دَعْوَتِ اِیْشَانِ رَا پِذِیْرَفْتِه بُوْدِکِه «أَبُو جَهْلِ» از سفری رسید و پیمان را به هم زد و شرایطی غیر قابل پذیرش پیشنهاد کرد . ناچار اهل یَشْرِبِ به طائف رفتند و از قبیله « ثَقِیْفِ » کمک خواستند و چون امروز و فردا می کردند بی نتیجه باز گشتند <sup>۱</sup> .

سُوَیْدِ بْنِ صَامِتِ اَوْسِی<sup>۱</sup> از «بَنی عَمْرُو بْنِ عَوْفِ» که او را به حاضر شجاعت و شاعری و نسب و شرفی که داشت «کامل» می گفتند، برای حج یا عمره از مدینه به مکه آمد . و چون از امر رسول خدا آگاه شد به دیدن وی رفت و با او سخن گفت . یا این که رسول خدا خود خواستار دیدار او شد و به خدا و اسلام دعوتش کرد . سُوَیْدِ گفت : شاید آنچه نزد تو است مانند همان نوشته های حکمت امیر لُقْمَانِ است که با من همراه است ؟ رسول خدا گفت : آن را بر من عرضه دار . و چون آن چه داشت عرضه داشت . رسول خدا گفت : این هم سخنی نیکوست ؛ اما آنچه من دارم از این بهتر است ، آن قرآنی است که خدا بر من نازل ساخته و هدایت و نور است .

سپس رسول خدا قرآن بروی تِیْلَاوَتِ کرد . «سُوَیْدِ» گفت : ای محمد ! راستی که این سخنی است نیکو . آنگاه به مدینه باز گشت و اندکی بعد ، پیش از جنگ (یا در جنگ) «بُعَاثِ» به دست خَزْرَجِیَانِ کشته شد و مردانی از قبیله وی می گفتند : او به عقیده ما مسلمان کشته شد <sup>۲</sup> .

۱- ترجمه تاریخ یعقوبی ، ج ۲ ، ص ۳۹۵-۳۹۶ .

۲- سُوَیْدِ بِنِ سَمْرَةَ خَالَةِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ بْنِ هَاشِمِ ، و مادرش لَیْسَلَةُ دَخْتَرِ عَمْرُو از بَنی عَدِیِّ بْنِ نَجَّارِ ، خَالَةِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ بُوْدِ ( امتاع الاسماع ، ص ۳۲ ) .

۳- ر.ک : سیره النبی ج ۲ ، ص ۳۴-۳۶ . تاریخ الاسم والعلوک ، ج ۲ ، ص ۵۵ .

امتاع الاسماع ، ص ۳۱-۳۲ . انسان العیون ، ج ۲ ، ص ۷ . الکامل ، ج ۲ ، ص ۶۶ .

دیگر باز «أَبُو الْحَيْسَرِ: أَنَسُ بْنُ رَافِعٍ» با جوانانی از «بَنِي عَبْدِ الْأَشْهَلِ»<sup>۱</sup> از جمله: «إِيَّاسُ بْنُ مُعَاذٍ» به منظور پیمان بستن باقریش علیه خزر جیان به مکه آمدند. و رسول خدا آنان را دید و به اسلام دعوت کرد و برایشان قرآن تلاوت کرد. اما آنها «إِيَّاسُ بْنُ مُعَاذٍ» اظهار تمایل به اسلام کرد و گفت: ای قوم من! به خدا قسم: این امر از آن چه برای آن آمده ایم بهتر است.

پس «أَبُو الْحَيْسَرِ» مشتی خاك و ریگ برداشت و بر روی «إِيَّاسُ» زد و گفت: ما را به کار خویش بگذار. ما برای کاری جز این آمده ایم. «إِيَّاسُ» خاموش شد. و رسول خدا هم از ایشان منصرف گشت و بی نتیجه به مدینه باز گشتند و جنگ «بُعَاثُ» میان «أَوْسُ» و «خَزْرَجُ» روی داد و اندکی بعد «إِيَّاسُ بْنُ مُعَاذٍ» از دنیا رفت و کسانی از قبیله اش می گفتند که در حال مرگ پیوسته تهلیل و تکبیر و تحمید و تسبیح پروردگار می گفت تا در گذشت و شکست نداشتند که او مسلمان مرده است.<sup>۲</sup>

### نخستین مسلمانان انصار

در سال یازدهم بعثت رسول خدا در موسم حج در عقبه «مِنَى» با گروهی از مردم «یَثْرِبُ» ملاقات کرد و از ایشان پرسید: شما که هستید؟ گفتند: مردی از قبیله خزر ج. گفت: از هم پیمانان یهود؟ گفتند: آری. گفت: نمی نشینید تا با شما صحبت کنم؟ گفتند: چرا.

پس با رسول خدا بنشستند و اسلام را بر آنان عرضه داشت و قرآن را برایشان

۱- در نسخه به پیروی سیره: «أَنَسُ» ضبط شده، لیکن در جوامع السیره «أَنَسُ»

آمده است (ر.ک: جوامع السیره ص ۶۹) .

۲- با صد نفر از قوم خویش (جوامع السیره ص ۶۹) .

۳- ر.ک: سیره النبی، ج ۲، ص ۳۶-۳۷. امتاع الامماع، ص ۲۲. جوامع السیره



تلاوت کرد. یهودیان یَشْرِب که اهل کتاب و دانش بودند، هرگاه میان ایشان و «اوس» و «خزرج» پیشامدی می‌شد می‌گفتند: به‌زودی پیامبری مبعوث می‌شود. و ما به‌وی ایمان می‌آوریم و باهمدستی وی شما را چون قوم «عاد» و «إرم» می‌کشیم.

اهل یَشْرِب پس از شنیدن دعوت رسول خدا به یکدیگر گفتند: به‌خدا قسم: این همان پیامبری است که یهودیان ما را از بعثت او بیم می‌دادند و نباید در ایمان به‌وی بر ما پیشدستی کنند. و سپس دعوت رسول خدا را اجابت کردند و اسلام آوردند و گفتند: ما قوم خود را در حال دشمنی و گیرودار جنگ گذاشته‌ایم و امیدواریم که خدا به‌وسیله تو آنان را باهم الفت دهد، اکنون ما به یَشْرِب بازمی‌گردیم و آنان را به اسلام دعوت می‌کنیم. باشد که خدا به این دین هدایتشان کند و در آن صورت بسی عزیز و نیرومند خواهی بود. ابن اسحاق می‌گوید: اینان شش نفر از قبیله خَزْرَج بودند:

۱- أبوأمامه: أسعد بن زرارۃ بن عدس بن عبید بن ثعلبۃ بن غنم بن مالک. از قبیله «بنی نجار»: تسمی الله بن ثعلبۃ بن عمرو بن خزرج از طایفه «بنی مالک ابن نجار».

۲- عوف بن حارث بن رفاعۃ بن سواد بن مالک بن غنم، از «بنی مالک بن نجار» (که او را عوف بن عفرأ می‌گفتند).

۳- رافع بن مالک بن عجلان بن عمرو بن عامر بن زریق (از بنی زریق) بن عامر بن زریق بن عبد حارثۃ بن مالک بن غضب بن جشم بن خزرج.

۴- قطبۃ بن عامر بن حدیده بن عمرو بن سواد (از بنی سواد) بن غنم بن کعب بن سلیمۃ بن سعد بن علی بن اسد بن سارده بن تزید بن جشم بن خزرج.

۵- عقیبۃ بن عامر بن نابی بن زید بن حرام (از بنی حرام) بن کعب بن غنم بن کعب بن سلیمۃ.

۱- در نسخه «عوف بن عفرأ» است ولی در سیره ابن هشام و جوامع انسیره «ابن-

عفرأ» بدون «عوف» آمده است (سیره، ج ۲، ص ۷۱، چاپ مصطفی الحابی، سال ۱۳۵۵.

جوامع، ص ۷۰، چاپ دارالمعارف مصر) .

۶- جابر بن عبد الله بن رثاب بن نعمان بن سنان بن عبید (از بنی عبید) بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمه.

اینان به یثرب باز گشتند و امر رسول خدا را با مردم در میان گذاشتند و آنان را به دین اسلام دعوت کردند و چیزی نگذشت که اسلام در یثرب شیوع یافت و خانه‌ای از خانه‌های انصار باقی نماند که محبتی از رسول خدا در آن نباشد.

برخی نوشته‌اند که: نخستین مسلمانان انصار «أسعد بن زراره» و «ذکوان بن عبید قیس» بودند. اینان بر «عُتْبَة بن ربیع» وارد شدند و «عُتْبَة» گفت: این نمازگزار - یعنی رسول خدا - ما را از همه کاره‌مان باز داشته است. و چون پیش از این «أسعد بن زراره» و «أبو الهیثم بن تیهان» در یثرب از توحید سخن می‌گفتند، «ذکوان» که سخن «عُتْبَة» را شنید، به «أسعد» گفت: این همان دین است که تو می‌خواهی. آنگاه هر دو برخاسته و نزد رسول خدا رفتند و اسلام آوردند و سپس به مدینه باز گشتند و چون «أسعد بن زراره» خبر اسلام آوردن خود و گفتار و دعوت رسول خدا را به «أبو الهیثم» گفت، او نیز اسلام آورد و رسول خدا را ندیده به پیغمبری شناخت.

به روایتی: اول بار «رافع بن مالک زرقی» و «معاذ بن عمرو» برای عمره به مکه رفتند و چون از دعوت رسول خدا خبر یافتند، نزد وی شناختند و اسلام را بر آنان عرضه داشت و مسلمان شدند. آنگاه به مدینه باز گشتند و نخستین مسجدی که در مدینه در آن قرآن خوانده شد مسجد «بنی زریق» بود.

به قولی دیگر: رسول خدا از مکه بیرون رفت و در «مینه» بر هشت نفر از مردمان یثرب گذشت و آنان را به دین اسلام دعوت فرمود و همگی به دین اسلام درآمدند. و هنگامی که رسول خدا از ایشان خواست تا از وی حیثیت کنند و در راه تبلیغ رسالت

۱- سیره النبی، ج ۲، ص ۳۷-۳۹. جوامع السیره ص ۶۹-۱۱. الطبقات الکبری ج ۱،

ص ۲۱۹. تاریخ الامم والملوک، ج ۲، ص ۸۷. امتاع الاسماع، ص ۲۲-۳۳. الکامل،

ج ۲، ص ۶۶-۶۷.

پروردگار یاریش دهند . گفتند : از جنگ «بُعَاث» چیزی نگذشته است و اکنون در این وضع . آمدنت به یَشْرِبِ بی نتیجه خواهد بود ، بگذار تا ما باز گردیم ، باشد که خدا میان ما سازش پیش آورد و در موسم حج سال آینده نزد تو باز آییم<sup>۱</sup> .  
 واقعی بعد از نقل داستان شش نفر خنزَرَجی می گوید : در باب نخستین کسانی که از مردم یَشْرِبِ به دین اسلام در آمدند ، استوارترین سخنی که شنیده ایم همین است<sup>۲</sup> .

### نخستین بیعت عقبه

در ذوالحجه سال ۱۲ بعثت .

در سال دوازدهم بعثت . ۱۲ نفر از انصار در موسم حج<sup>۳</sup> . در عقبه «مِثْقِی»<sup>۴</sup> با رسول خدا بیعت کردند . پنج نفر از همان شش نفری که در سال گذشته اسلام آورده بودند (یعنی جز جابر بن عبدالله) و هفت نفر دیگر .

۱- ۵- اَسْعَدِ بْنِ زُرَّارَه . عَوْفِ بْنِ حَارِث . رَافِعِ بْنِ مَالِك . قُطَيْبَةَ بْنِ عَامِر ،  
 عَقْبَةَ بْنِ عَامِر (از شش نفر سال گذشته) .

۶- مُعَاذِ بْنِ حَارِث (برادر عَوْفِ بْنِ حَارِث) .

۷- ذَكْوَانَ بْنِ عَبْدِ قَيْسِ بْنِ خَلْدَةَ بْنِ مُخَلِّدِ بْنِ عَامِرِ بْنِ زُرَيْقِ (که مهاجری و انصاری بود . یعنی پس از اسلام آوردن در مکه با رسول خدا ماند تا نوبت هجرت به مدینه رسید و آنگاه هجرت کرد) .

۸- عَبَادَةَ بْنِ صَامِتِ بْنِ قَيْسِ بْنِ أَصْرَمِ بْنِ فِهْرِ بْنِ ثَعْلَبَةَ بْنِ غَنَمِ (از بَنِي غَنَمِ)

۱- این هشت نفر عبارتند از: اَسْعَدِ بْنِ زُرَّارَه ، مُعَاذِ بْنِ عَقْرَاء ، رَافِعِ بْنِ مَالِك .

ذَكْوَانَ بْنِ عَبْدِ قَيْسِ ، عَبَادَةَ بْنِ صَامِت ، أَبُو عَبْدِ الرَّحْمَنِ : يَزِيدُ بْنُ ثَعْلَبَةَ ،  
 أَبُو النَّهَيْشَمِ بْنِ تَيْهَانَ وَعَوْفُ بْنُ سَاعِدَةَ .

۲- ر.ك : الطقات الكبرى ، ج ۱ : ص ۲۱۶-۲۱۹ .

بن عَوْف بن عَمْرُو بن عَوْف بن خَزْرَج که آنانرا «قَوَاقِل» می گفتند.<sup>۱</sup>

۹- أبو عبد الله الرَّحْمَان: یزید بن ثَعْلَبَة بن خَزْمَة بن أَصْرَم بن عَمْرُو بن عَمَّارَه .  
از «بَنی غَضِیْنَه» از بَنی حَایِف بَنی غَضِیْنَه.<sup>۲</sup>

۱۰- عَسَّاس بن عَبَّادَة بن نَضْلَة بن مالک بن عَجْلان (از بَنی عَجْلان) بن زَیْد  
ابن غَسَم بن سالم، از بَنی سالم بن عَوْف بن عَمْرُو بن عَوْف بن خَزْرَج (این ده نفر از قبیله  
خَزْرَج بودند).

۱۱- أبو الهیثم: مالک بن تَیْهَان، از «بَنی عَبْدِ الْأَشْهَل» بن جُشَم بن  
حارث بن خَزْرَج بن عَمْرُو بن مالک بن اَوْس.

۱۲- عَوْنَم بن ساعده، از بَنی عَمْرُو بن عَوْف بن مالک بن اَوْس (این دو نفر  
از قبیله «اَوْس»<sup>۳</sup> بودند).

عبادَة بن صامت می گوید: من در نخستین بیعت عقبه حاضر بودم. و ما دوازده  
مرد بودیم که با رسول خدا به «بیعت نساء» بیعت کردیم. و این پیش از آن بود که جنگ  
بر ما واجب شود. که «برای خدا شریکی قرار ندهیم و دزدی نکنیم و زنا نکنیم و فرزندان  
خود را نکشیم و بهتانی را که ساخته باشیم، از میان دستها و پاهای خویش نیاوریم.  
(فرزندی از زنا نیاوریم) و در کاری نیک او را نافرمانی نکنیم» (و رسول خدا پاسخ

۱- چه اگر سردی در یثرب به ایشان پناهانده می شد، تیری به وی می دادند و  
می گفتند: «قَوَاقِلُ بِهَ بَیْثَرِبَ حَیْثُ شِئْتَ» یعنی در هر کجای یثرب که خواستی  
می توانی با این تیر راه بروی.

۲- در سیره: غَضِیْنَه (به صاد مهمله) و در اسد الغابه و همچنین در نسخه: غَضِیْنَه  
(به عجمه).<sup>۴</sup>

۳- مقریزی ۹ نفر خزرجی و سه نفر اوس می شمارد، یعنی از ده نفر خزرجی عباس بن  
عباده را نام نمی برد، و بر دو نفر اوس، براء بن معرور را می افزاید (استماع الاسماع، ص  
۲۲-۲۳). از این دوازده نفر به روایت مشهور، ده نفرشان (به جز عقبه بن عامر و جابر بن  
عبادته) در بیعت عقبه دوم نیز شرکت داشته اند.

۴- این بیعت را بدان جهت «بیعت نساء» گفته اند که رسول خدا، با زنان مسلمان به

قیه حاشیه در صفحه بعد

می‌داد که) « اگر وفا کردید : شما را بهشت خواهد بود و اگر چیزی از اینها را مرتکب شدید، امر شما به‌خدای عزوجل واگذار است : تا اگر خواست بیامرزد، و اگر خواست عذاب کند» .

و در روایت دیگر : « و اگر چیزی از اینها را مرتکب شدید و در دنیا حد آن بر شما جاری شد. همان کفار و آن گناه خواهد بود و اگر تا روز قیامت پوشیده ماند. کار شما با خدا است : اگر خواست عذاب می‌کند و اگر خواست می‌بخشد» .

این دوازده نفر پس از انجام بیعت به‌مدینه بازگشتند و رسول خدا «مُصْعَب بن عُمَیْر بن هاشم بن عبد مناف بن عبدالدّار بن قُصَیّ عَبدِریّ» ( و نیز به قوی : عبدالله بن أمّ مکتوم) را همراهشان به‌مدینه فرستاد . تا به هر کس مسلمان شد قرآن بیاوزند و به‌سوی خدا دعوت کنند . بدین جهت بود که «مُصْعَب» را در مدینه «مُقَرّی» می‌گفتند «مُصْعَب» بر «أَسْعَد بن زُراره» وارد شد و برای مسلمانان مدینه پیشنهادی می‌کرد .

به‌روایتی : «أَسْعَد بن زُراره» برای مسلمانان پیشنهادی و اقامه جمعه می‌کرد تا آن که «أوس» و «خزرج» به‌رسول خدا نوشتند که : کسی را برای تعلیم دادن قرآن نزد ایشان بفرستد ، رسول خدا «مُصْعَب» را فرستاد و کار وی تعلیم قرآن بود .  
در نخستین نماز جمعه مدینه به‌روایتی : «مُصْعَب بن عُمَیْر» پیشنهادی بود، اما به‌روایت

#### بقیه حاشیه صفحه قبل

حین شرایط بیعت می‌کرد ، و در این بیعت هم مثل بیعت زنان التزام به جهاد در کار نبود . و مضمون «بیعت‌نساء» در سورهٔ ممتحنه (۶۰) آیه ۱۲ نیز همین است . اما آنچه در کتاب «تاریخ الاسلام السیاسی» تألیف دکتر حسن ابراهیم حسن ( چاپ دود ۱۹۵۲ ، ج ۱ ص ۹۹ ) می‌نویسد : « شاید این بیعت بدان جهت «بیعت‌نساء» نامیده شد ، که «عُمرَاء» دختر عبید بن ثعلبّه در آن حضور داشته . و او نخستین زنی است که با رسول خدا بیعت کرده است . بی‌وجه به نظر می‌رسد . و کاشف از آن است که مؤلف کتاب به صیغهٔ این بیعت و آیه ۱۲ سورهٔ ممتحنه حتی به عبارت ابن اسحاق و طبری ، هیچ توجه نکرده است !

ابن اسماعیل نخستین نماز جمعه را در مدینه «أسعد بن زراره» خواند.

عبدالرحمان بن کعب بن مالک می گوید که : پدرم نابینا شده بود و هرگاه او را به نماز جمعه می بردم و اذان جمعه را می شنید ، بر «أبوأمامه : أسعد بن زراره» درود می فرستاد . مدتی بدین منوال گذشت . تا آنکه روزی او را به نماز جمعه می بردم و چون صدای اذان را شنید . مثل گذشته بر وی درود فرستاد و برای او طلب مغفرت کرد و چون جهت پرسیدم . گفت : پسر جانم «أسعد بن زراره» نخستین کسی بود که در مدینه در «هزم نیت» از «حرة بنی بیاضه»<sup>۱</sup> در جائی که آن را «تقیع الخصيمات» می گفتند برای مالقامه نماز جمعه می کرد . گفتم : در آن تاریخ چند نفر بودند؟ گفت : چهل مرد ،

### اسلام آوردن سعد بن معاذ و أسید بن حُضَیر

«أسعد بن زراره» همراه «مُصعب بن عمیر» به محله «بنی عبد الأشهل» و «بنی ظنفر» رفتند تا «سعد بن معاذ بن نعمان بن امرئ القیس بن زید بن عبد الأشهل» پسر خاله «أسعد بن زراره» و «أسید بن حُضَیر» را که هر دو از اشراف «بنی عبد الأشهل» و هنوز مشرک بودند به اسلام دعوت کنند . «سعد بن معاذ» که از آمدنشان آگاه شد ، به «أسید بن حُضَیر» گفت : می دانی که «أسعد بن زراره» پسر خاله من است و نمی توانم با او درستی کنم . تو خود نزد این دو مرد که به منظور گمراه کردن ضعای ما آمده اند رهسپار شو و آنان را از نزدیک شدن به محله ما باز دار .

«أسید» حربه خود را برداشت و به سوی آن دو رهسپار گردید و همین که به آنان رسید به دشنام و ناسزا گوئی آغاز کرد . «مُصعب» که با معرفی «أسعد» ، «أسید» را شناخته بود و تأثیر اسلام وی را نیک می دانست ، به او گفت : چه مانعی دارد که

۱- دامن کوه نبیت در نزدیکی مدینه (ر.ک : روض الأنف ، ج ۴ ، ص ۱۰۰ ، دارالکتب

الحدیثه . ص .)

۲- حربه : زمین سنگلاخ سیاه است (ر.ک : قاموس ، معجم البلدان ، ج ۲ ، ص ۲۴۵

چاپ بیروت ، سال ۱۳۷۵ . ص .)

بنشین تا با تو سخن گویم . اگر دعوت ما را پسندیدی می‌پذیری و اگر بدت آمد در دفع ما که تاهی ممکن . گفت : چه با انصاف سخن گفتی .

« اَسَيْدُ » نشست و با شنیدن دعوت « مُصْعَب » و آیاتی از قرآن مجید، گفت : برای مسلمان شدن چه باید کرد ؟ و آنگاه به دستور « مُصْعَب » برخاست و غسل کرد و جامه‌هایش را پاکیزه ساخت و شهادت حق بر زبان راند و دو رکعت نماز خواند و سپس به آن دو گفت : اگر « سَعْدُ بْنُ مَعَاذٍ » هم به اسلام در آید، دیگر کسی از « بَنِي عَبْدِ الْأَشْمَلِ » نامسلمان نخواهد ماند . هم اکنون او را نزد شما می‌فرستم .

« سَعْدُ » هم به همان ترتیب با دشنام و ناسزا گفتن رسید و پس از شنیدن دعوت اسلام و آیاتی از قرآن مجید و پرسیدن آن که : باید برای مسلمان شدن چه کرد ؟ برخاست و شستشو کرد و دو جامه‌اش تطهیر کرد و شهادت حق بر زبان جاری ساخت و دو رکعت نماز خواند و همراه « اَسَيْدُ بْنُ حَضِيْرٍ » نزد قوم خود باز گشت و اسلام از سپای وی آشکار بود . پس به آنان گفت : ای « بَنِي عَبْدِ الْأَشْمَلِ » مرا در میان خود چگونه می‌دانید ؟ گفتند : سرور مائی و از همه ما با تدبیرتر و نیکو سرشت‌تر . گفت : حال که چنین است ، سخن با مردان و زنان شما بر من حرام است تا به خدا و رسولش ایمان آورید .

گفته‌اند که : در آن شب یک مرد یا زن نامسلمان در میان « بَنِي عَبْدِ الْأَشْمَلِ » باقی نماند . « اَسْعَدُ » و « مُصْعَبُ » به‌خانه « اَسْعَدُ » باز گشتند و « مُصْعَبُ » دست در کار دعوت مردم به اسلام بود . تا کار انتشار اسلام در مدینه به جایی رسید که در هر محله از محله‌های انصار . مردان و زنانی مسلمان بودند . مگر در محله « بَنِي أُمَيَّةَ بْنِ زَيْدٍ »<sup>۱</sup> و « حَطْمَه »<sup>۲</sup> و « وائل »<sup>۳</sup> و « واقف »<sup>۴</sup> که از رهبر و شاعر خود « أَبُو قَيْسٍ : صَيْفِي »

۱- بنی اُمیة بن زید بن قیس بن عامر بن سره بن مالک بن اوس .

۲- بنی حطمه (به فتح طاء) : بنی عبدالله بن مالک بن اوس (ر.ک : نهاية الارب ، ص

۲۳۲ . چاپ مطبعة النجاح ، ۱۳۶۸ . ص .)

۳- بنی وائل بن زید .

۴- بنی واقف : مالک بن امری القیس بن مالک بن اوس (ر.ک : نهاية الارب) :

بن أسدنت « از » بَنِي وائل بن زَیْد « پیروی کردند و از اسلام بازشان داشت تا آن که رسول خدا به مدینه هجرت کرد و بدر و أحد و خندَق برگزار شد ، سپس همه به دین اسلام درآمدند .<sup>۱</sup>

### دومین بیعت عقبه

«مُصْعَبُ بْنُ عُمَيْرِ بْنِ هَاشِمٍ» به مکه بازگشت<sup>۱</sup> و اسلام اهل مدینه را به عرض رسول خدا رسانید و آن حضرت شادمان گشت ، سپس جمعی از انصار در موسم حج به مکه رفتند و «بیعت دوم عقبه» به انجام رسید . بیعت دوم عقبه در ذی حجه سال سیزده بعثت اتفاق افتاد .

«کعب بن مالک» که خود از اصحاب «بیعت دوم عقبه» است می گوید : ما که نماز خوانده بودیم و به احکام دین آشنا بودیم ، با حاجیان مشرک قوم خود<sup>۲</sup> رهسپار شدیم ، و چون از مدینه بیرون رفتیم «براء بن معرور» که سرور و بزرگ و همراه ما بود گفت : من نظری دارم که نمی دانم شما موافق هستید یا نه ؟ گفتیم : چه نظری ؟ گفت : نظرم این است که رو به کعبه نماز بگذارم . گفتند : ما شنیده ایم که رسول خدا رو به «شام» نماز می گزارد و ما نخواهیم که با وی مخالفت کنیم . گفت : من رو به کعبه نماز می گزارم . هنگام نماز ما رو به شام نماز می گزاردیم و او رو به کعبه نماز می گزارد ، تا به مکه

۱- ر.ک : الطبقات الکبری ، ج ۱ ، ص ۲۱۹-۲۲۰ . سیرة النبی ، ج ۲ ، ص ۳۹-۷۰ .

تاریخ الامم والملوک ، ج ۲ ، ص ۸۷-۹۰ . الکامل ، ج ۲ ، ص ۶۶-۶۸ . امتاع الاسماع . ص ۳۳-۳۵ . جوامع السیره . ص ۷۱-۷۳ .

۲- ظاهر گفتار ابن اسحاق ، وطبری ، و مقریزی ، و ابن حزم ، و ابن اثیر آن است که

«مصعب» پیش از اهل «بیعت عقبه» به مکه بازگشت ، اما ابن سعد تصریح دارد که او همراه انصار در موسم حج به مکه رفت .

۳- پانصد نفر از دو قبله «أوس» و «خزرج» (الطبقات الکبری ، ج ۱ ، ص ۲۲۱) .



رسیدیم. و هر چه او را نکوهش می کردیم، کار خود را رها نکرد. در مکه گفت: بیانا نزد رسول خدا برویم و از کاری که می کردم پرسش کنیم.

ما که رسول خدا را ندیده بودیم و نمی شناختیم، از مردی از اهل مکه جو یای وی شدیم. گفت: او را می شناسید؟ گفتیم: نه. گفت: عموی وی «عبّاس بن عبدالمطلب» را می شناسید؟ گفتیم: آری. چه عبّاس به عنوان تجارت به مدینه رفت و آمد می کرد. گفت: وارد مسجد که شدید. همان که با عبّاس نشسته است رسول خدا است. وارد مسجد شدیم و رسول خدا را با عبّاس نشسته دیدیم و سلام کردیم و نزد وی نشستیم.

رسول خدا به عبّاس گفت: این دو مرد را می شناسی؟ گفت: آری، این «براء بن معرور» سرور قوم خویش و این هم «کنعَب بن مالک» است.

«کنعَب» می گوید: به خدا سوگند: فراموش نمی کنم که رسول خدا گفت: همان شاعر! گفت: آری. پس براء گفت: ای پیامبر خدا من پس از اسلام آوردن، عازم این سفر شدم و برخلاف همراهان خود روبه کعبه نمازی گزاردم، تکلیف من چیست؟ گفت: «قبله ای داشتی اگر بر آن ثابت مانده بودی»<sup>۱</sup>، پس «براء» به قبله رسول خدا بازگشت، و چون ما رو به شام نماز می گزارد.

«کنعَب» گوید: چون از اعمال حج فراغت یافتیم و شبی که با رسول خدا وعده گذاشته بودیم<sup>۲</sup> فرار رسید. «أبو جابر: عبدالله بن عمرو بن حرام» را که یکی از سروران و اشراف ما و همراه ما بود. با خود بردیم و با آن که امر خود را از مشرکان قوم خود

۱- عبارت سیره ابن هشام این است: «كُنْتُ عَلَيَّ قِبْلَةً لَوُصَّيْرَتَ عَلَيْنَهَا»

(ج ۲، ص ۸۲، چاپ مصطفیٰ الحنبلی، ۱۴۰۵) مناسب است این طور ترجمه شود: قبله ای داشتی خوب بود بر آن می ماندی. م.

۲- قرار بر آن شده بود که شب وسطی ایام قشریق، شب نفر اول، یعنی دوازدهم ذی الحجه موقعی که مردم به خواب رفته اند، در دره دست راست کسی که از «منی» سرازیر می شود، در پایین عقبه «منی» با رسول خدا ملاقات کنند، و نیز رسول خدا فرموده بود که: خوابیده ای را بیدار نکنند؛ و منتظر غائبی نشوند (الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۱. امتاع الاسماع، ص ۴۵).

نهفته می‌داشتیم به‌وی‌گفتم : ای «أبو جابر» ! تو یکی از سادات و اشراف مائی و بر ما گران است که فردای قیامت هم‌بزم دوزخ باشی . سپس به‌اسلام دعوتش کردیم و از وعده‌ای که با رسول خدا داشتیم آگاهش ساختیم و چون اسلام آورد همراه ما در «بیعت عقبه» حاضر شد و از نقباء بود .

«کعب» گوید : شب موعود به عادت همیشه با همسفران خود خوابیدیم ، تا آن‌که ثلثی از شب گذشت ، آنگاه با کمال احتیاط ، پنهان و جدا از هم رو به عقبه به راه افتادیم و آنجا هفتاد و سه مرد و دو زن فراهم گشتیم و به انتظار رسول خدا نشستیم . تا با عموی خود «عباس بن عبدالمطلب» - که در آن تاریخ هنوز بر کیش قوم خود باقی بود . اما علاقه داشت که در کار برادر زاده خود نظارت کند و در امر بیعت مطمئن شود - رسیدند .

### جریان بیعت

پس از فراهم آمدن هفتاد و هفت نفر (۷۵ مرد و زن انصار و رسول خدا و عباس بن عبدالمطلب) نخستین کسی که سخن گفت ، عباس بود . وی گفتار خود را چنین آغاز کرد :

«ای گروه خنزرج ! اکنون که محمد را به آنچه دعوت کرده‌اید فرامی‌خوانید ، بدانید که محمد در میان قوم خویش بس عزیز و مورد حمایت است (و او را در میان ما همان منزلی است که می‌دانید) به‌خدا قسم : هم آن‌که از ما دعوت وی را پذیرفته است جان نثار اوست و هم آن‌که به‌وی ایمان نیاورده است به حساب شرف و حسب از وی دفاع

۱- به روایت صاحب طبقات: رسول خدا با عموی خویش عباس ، پیش از انصار آمده بود ، و نخستین کسی که نزد رسول خدا رسید « رافع بن مالک زرقی » بود ، آنگاه بقیه هفتاد نفر مرد و دو نفر زن فرارسیدند .

۲- معمول عرب چنان بود که اوس و خزرج را خزرج می‌گفتند .

می‌کنند (و او در میان قوم خود و در شهر خویش عزیز و مورد حمایت است . اکنون که از همه مردم شما را برگزیده است . نیک بنگرید و اگر چنان می‌بینید که با وی وفادار خواهید ماند و از دشمنان حمایتش خواهید کرد) و اگر نیرومند و شجاع و ورزیده جنگ هستید و می‌توانید در مقابل دشمنی تمام عرب . که همداستان به جنگ شما برخیزند . ایستادگی کنید (کاری را که در پیش گرفته‌اید ، دنبال کنید . و اگر بیم دارید که پس از بردن وی به شهر خویش دست از یاری وی بردارید و او را بی‌کس رها کنید ؛ از هم اکنون او را واگذارید ؛ چه او در میان خویشان و در شهر خویش عزیز و نیرومند است ) پس در این کار تصمیم خود را بگیرید و بایکدیگر مشورت کنید و جز باتصمیم قطعی و هماهنگی فکری پراکنده ننگرید . چه بهترین گفتار آن است که راستتر باشد .

«براء بن معرور» گفت : آن چه گفتی شنیدیم . به خدا قسم : اگر جز آنچه را بر زبان آوردی ؛ در دل ما می‌بود . می‌گفتیم ؛ لیکن بر آنیم که از روی وفا و راستی خونهای خود را در راه رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فدا کنیم .

«عباس بن عماده» گفت : ای گروه خنزرج ! می‌دانید بر چه کاری با این مرد بیعت می‌کنید ؟ گفتند : آری . گفت : شما بر جنگ با سرخ و سیاه مردم با وی بیعت می‌کنید . اگر چنان می‌بینید که هرگاه لازم شد مال خود را از دست بدهید و اشراف شما کشته شوند ؛ دست از یاری وی بر خواهید داشت . از هم اکنون بدین بیعت تن در ندهید ، چه این کار به خدا قسم : باعث رسوائی دنیا و آخرت شماست و اگر چنان می‌دانید که بافدا کردن مال و کشته شدن اشراف خویش با وی وفادار خواهید ماند ؛ دست از دامن وی بر مدارید که به خدا قسم : خیر دنیا و آخرت در همین است . پس همگی همداستان در پاسخ وی گفتند : آری بافدا کردن مال‌ها و کشته شدن اشراف خویش تن به این بیعت می‌دهیم . ای رسول خدا ! اگر وفادار باشیم برای ما چیست ؟ گفت : بهشت . گفتند : دست خود را بگشا تا باتو بیعت کنیم .

۱- سخن عباس از طبقات ابن سعد ( ج ۱ ، ص ۲۲۱-۲۲۲ ، چاپ بیروت ، ۱۳۸۰ هـ ) .

و سیره ابن هشام ( ج ۲ ، ص ۸۴ ، چاپ مصطفی الحلبي ، ۱۳۵۵ ) اقتباس شده است عبارات خارج پراکنده از طبقات و عبارات داخل پراکنده از سیره است .

یعقوبی می نویسد: اینان از رسول خدا خواستند که همراهشان به مدینه رود و بنوی پیمان بستند که علیه خویش و بیگانه و سرخ و سیاه او را یاری کنند. پس «عبّاس بن عبّدا الْمُطَلِّب» گفت: پدر و مادرم فدای تو باد. بگذار تا من از اینان پیمان بگیرم. رسول خدا این کار را به عمومی خویش وا گذاشت. و عبّاس از آنان عهدها و پیمانها گرفت که خود و کسانش را مانند خود و کسان و فرزندان خویش نگهداری کنند و در راه او با سیاه و سرخ بچنگند و علیه خویش و بیگانه وی را یاری دهند. رسول خدا هم تعهد کرد که به این پیمان وفادار بماند و جای آنان نیز بهشت باشد.

بهر روایت ابن اسحاق: رسول خدا گفتار خویش را با تیلان و قرآن و دعوت به سوی خدا و تشویق به اسلام آغاز کرد و سپس گفت: «با شما بیعت می کنم تا چنان که زنان و فرزندان خویش را حمایت می کنید. مرا نیز حمایت کنید»<sup>۲</sup>.

«بِراء بن معرور» دست رسول خدا را گرفت و گفت: آری به خدائی که تو را به حق فرستاده است. البته چنان که از ناموس و زنان خویش دفاع می کنیم، از تو دفاع خواهیم کرد. ای رسول خدا! بیعت ما را بپذیر. به خدا قسم: مائیم و رزیده جنگها و آماده کارزار و آن را پشت بر پشت به میراث برده ایم.

«أبو الهیثم بن تیسّهان» سخن «بِراء بن معرور» را قطع کرد و گفت: ای رسول خدا! میان ما و یهودیان رشته هائی است که آنها را قطع می کنیم؛ نشود که ما این کار را انجام دهیم و پس از آن که خدا تو را پیروز کرد، به سوی قوم خود باز گردی و ما را بی کس و اگذاری؟! رسول خدا لبخند زد و سپس گفت: «بلکه خون من خون شما و حرمت من حرمت شماست؛ من از شما می شمایم و شما از منید. با هر که با شما بچنگد می جنگم و با هر که با شما بسازد می سازم»<sup>۳</sup>.

۱- ر. ک: ترجمه تاریخ، ج ۲، ص ۲۹۷.

۲- أبا یعکب علی أن تمسنعونی میما تمسنعون منه نساءکم و أبناءکم.

۳- بیل الدّم الدّم، و الهدمم الهدمم (به سکون دال، و فتح آن نیز روایت شده است) أنامینکم، و أنتم منی، أحارب من جاربتکم، و أسالیه من سالتکم.

در این موقع فریاد انصار بلند شد که: دعوت و بیعت رسول خدا را می‌پذیریم و آماده‌ایم که در این راه اموال خود را از دست بدهیم و اشرفمان کشته شوند. «عبّاس بن عبدالمطلب» که دست رسول خدا را گرفته بود گفت: آهسته سخن بگوئید که جاسوسانی بر ما گماشته‌اند. و سالمندان خویش را پیش دارید تا با ما سخن بگویند. چه از قوم شما بر شما بیمناکیم، و آنگاه که بیعت کردید پراکنده شوید. و هر کس به جای خویش باز گردد. نخستین کسی که با رسول خدا بیعت کرد «براء بن معرور» و به قوی: «أبو الهيثم» و به قوی دیگر: «أسعد بن زراره» بود. سپس بقیه هفتاد نفر دست به دست رسول خدا دادند و بیعت کردند.

### کسانی که در بیعت دوم عقبه شرکت داشتند

کسانی که در بیعت دوم عقبه شرکت داشتند هفتاد و سه مرد بودند و دورن:

از قبیله<sup>۱</sup> «أوس بن حارثة بن ثعلبة بن عمرو بن عامر» ۱۱ مرد:

۱- آسید بن حُضَیر: از طایفه «بنی عبدالأشهل بن جشم» (از انصاری است

و در بدر نبود).

۲- أبو الهيثم بن تيسهان. از طایفه «بنی عبدالأشهل بن جشم» (از اصحاب بیعت

عقبه اونی و بدر).

۳- سامة بن سلامة از طایفه «بنی عبدالأشهل بن جشم» (از اصحاب بیعت

عقبه اونی و بدر).

۴- ظهیر<sup>۱</sup> بن رافع، از «بنی حارثة بن حارث».

۵- نهیر<sup>۲</sup> بن هیثم، از «بنی نابی بن مجدعة بن حارثة».

۱- برون زبیر

۲- برون زبیر، بانون و باء در دو ضبط شده، این هجرت آن وی را در هر دو فصل

آورده است.

- ۶- ابوبسره : هانی بن نيار قضاعی . حلیف «بني حارثه» ( از اصحاب بدر ) .
- ۷- سعد بن خیشمة بن حارث<sup>۱</sup> ، از «بني عمرو بن عوف بن مالک بن اوس» ( از نقباء و شهدای بدر ) .
- ۸- رفاعه بن عبدالمُنذر ، از «بني عمرو بن عوف بن مالک بن اوس» ( از نقباء و اصحاب بدر و شهدای أحد ) .
- ۹- عبدالله بن جبیر ، از «بني عمرو بن عوف بن مالک بن اوس» ( از اصحاب بدر و شهدای أحد ) .
- ۱۰- معن بن عدی بلوی ، حلیف «بني عمرو بن عوف» ( از اصحاب بدر و أحد و خندق و دیگر غزوات رسول خدا ، و از شهدای بیامه ) .
- ۱۱- عویم بن ساعده ، از «بني عمرو بن عوف» ( از اصحاب بیعت عقبه اولی و بدر و أحد و خندق ) .
- و از قبيله خزرج بن حارثه بن ثعلبیه بن عمرو بن عامر : ۶۲ مرد و ۲ زن :
- ۱- أبو ایوب : خالد بن زید ، از «بني النجار» : تسمی الله بن ثعلبیه بن عمرو بن خزرج ( از اصحاب بدر و أحد و دیگر مشاهد رسول خدا ، که در زمان معاویه در سفر جهاد در سرزمین روم وفات کرد ) .
- ۲- معاذ بن حارث ، از «بني النجار» ( از اصحاب بیعت عقبه اولی و بدر و أحد و خندق و دیگر غزوات ) .
- ۳- عوف بن حارث . از «بني النجار» ( از اصحاب بیعت عقبه اولی و شهدای بدر ) .
- ۴- معوذ بن حارث ، از «بني النجار» ( و شهدای بدر ) .
- ۵- عماره بن حزم از «بني النجار» از اصحاب بدر و أحد و خندق و دیگر غزوات و شهدای جنگ بیامه ) .

۱- وی از بنی غنم بن سلم بن امری القیس بن مالک بن اوس میباشد ، اما این اصحاب او را در شمار بنی عمرو بن عوف ذکر کرده است .

۶- أبو أمامه : أسعد بن زُراره ، از « بَنِي النَّجَّارِ » ( از اصحاب بیعت عقبه<sup>۱</sup> ) اولی و از نُقباء است و پیش از بَدْر در موقع ساختن مسجد رسول خدا در مدینه وفات یافت .

۷- سهل بن عتیك . از « بَنِي عَمْرُو بن مَبْدُول : عامر بن مالک بن نَجَّار » ( از اصحاب بَدْر ) .

۸- اوس بن ثابت ، از « بَنِي عَمْرُو بن مالک بن نَجَّار : بَنِي حُدَيْلَه » ( از اصحاب بَدْر ) .

۹- أبو طلحه : زید بن سهل ، از « بَنِي عَمْرُو بن مالک بن نَجَّار : بَنِي حُدَيْلَه » ( از اصحاب بَدْر ) .

۱۰- قیس بن ابی صعصعه . از « بَنِي مازن بن نَجَّار » ( از اصحاب بَدْر ) .

۱۱- عمرو بن غزیه ، از « بَنِي مازن بن نَجَّار »<sup>۱</sup> .

۱۲- سعد بن ربیع ، از « بَلْحَارِث بن خَزْرَج » ( از اصحاب بَدْر و شهدای أُحد ) .

۱۳- خارجه بن زید ، از « بَلْحَارِث بن خَزْرَج » ( از اصحاب بَدْر و شهدای أُحد ) .

۱۴- عبدالله بن رواحه ، از « بَلْحَارِث بن خَزْرَج » ( از نُقباء و اصحاب بَدْر و أُحد و خندق و دیگر مشاهد رسول خدا ، و شهدای مؤتبه ) .

۱۵- بشیر بن سعد ، از « بَلْحَارِث بن خَزْرَج » ( از اصحاب بَدْر ) .

۱۶- عبدالله بن زید مَناء ، از « بَلْحَارِث بن خَزْرَج » ( از اصحاب بَدْر ) .

۱۷- خَلاد بن سوید ، از « بَلْحَارِث بن خَزْرَج » ( از اصحاب بَدْر و أُحد و خندق و شهدای غزوه<sup>۲</sup> بنی قریظَه ) .

۱۸- عقبه بن عمرو ، از « بَلْحَارِث بن خَزْرَج » ( جوانترین اصحاب عقبه ) .

۱- این یازده نفر از بنی نجار بودند .

۱۹- زیاد بن لبید ، از « بنی بیاضه بن عامر بن زُرَیق » ( مهاجری انصاری از اصحاب بَدْر )<sup>۱</sup> .

۲۰- فرّوّه بن عَدْرُو ، از « بنی بیاضه بن عامر بن زُرَیق » ( از اصحاب بَدْر ) .

۲۱- خالد بن قَیس ، از « بنی بیاضه بن عامر بن زُرَیق » ( از اصحاب بَدْر ) .

۲۲- رافع بن مالک . از « بنی زُرَیق بن عامر بن زُرَیق » ( یکی از اصحاب عقبه اولی و نقباء ) .

۲۳- ذَکْوَان بن عَمِد قَیس ، از « بنی زُرَیق بن عامر بن زُرَیق » ( مهاجری انصاری ، از اصحاب عقبه اولی و بَدْر و شهدای اُحُد ) .

۲۴- عبادة بن قَیس ، از « بنی زُرَیق بن عامر بن زُرَیق » ( از اصحاب بَدْر ) .

۲۵- حارث بن قَیس ، از « بنی زُرَیق بن عامر بن زُرَیق » ( از اصحاب بَدْر ) .

۲۶- بَرَاء بن مَعْرُور ، از « بنی سلیمه بن سعید بن علی بن اَسَد بن سارده بن تَزَید بن جشم بن خَزْرَج » از « بنی عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلیمه » ( از نقباء بود و پیش از هجرت رسول خدا به مدینه وفات کرد ) .

۲۷- بَشْر بن بَرَاء از « بنی سلیمه بن ... » از « بنی عبید بن ... » ( از اصحاب بَدْر و اُحُد و خنْدَق و شهدای خَیْبَر ) .

۲۸- سِنَان بن صَیْفی از « بنی سلیمه بن ... » از « بنی عبید بن ... » ( از اصحاب بَدْر و شهدای خنْدَق ) .

۲۹- طَفِیل بن نُعْمَان از « بنی سلیمه بن ... » از « بنی عبید بن ... » ( از اصحاب بَدْر و شهدای خنْدَق ) .

۲- چند نفر از اصحاب « بیعت دوم عقبه » پس از آن که به مدینه بازگشتند ، و دسته اول مهاجرین به « بقاء » وارد شدند ، از مدینه به سکه رفتند ، و سپس با اصحاب به مدینه هجرت کردند ، و هر یک از اینان را « مهاجری انصاری » گویند . اینان عبارت بودند از : ذَکْوَان بن عَمِد قَیس ، عقبه بن وَهَب بن کَلَدَه ، عباس بن عبادة بن نَضَاه و زیاد بن لبید ( ر. ک: الطبقات الکبری ، ج ۱ ص ۲۲۶ ) .



۳۰- معْقِل بن مُنْذِر از «بَنی سَلِمْه بن ...» از «بَنی عَبَّید بن ...» (از اصحاب بَدْر) .

۳۱- یزید بن مُنْذِر . از «بَنی سَلِمْه بن ...» از «بَنی عَبَّید بن ...» (از اصحاب بَدْر) .

۳۲- مَسْعُود بن یزید بن سُبَیْع ، از «بَنی سَلِمْه بن ...» از «بَنی عَبَّید بن ...»

۳۳- ضَحَّاك بن حارثه ، از «بَنی سَلِمْه بن ...» از «بَنی عَبَّید بن ...» (از اصحاب بَدْر) .

۳۴- یزید بن خِذَام ، از «بَنی سَلِمْه بن ...» از «بَنی عَبَّید بن ...» .

۳۵- جُبَّار بن صَخْر<sup>۲</sup> از «بَنی سَلِمْه بن ...» از «بَنی عَبَّید بن ...» (از اصحاب بَدْر) .

۳۶- طُفَیْل بن مالک ، از «بَنی سَلِمْه بن ...» از «بَنی عَبَّید بن ...» (از اصحاب بَدْر)<sup>۳</sup> .

۳۷- کَعْب بن مالک ، از «بَنی سَواد بن غَنَم بن کَعْب بن سَلِمْه» از «بَنی کَعْب بن سَواد» .

۳۸- سَلِیْم بن عَمْرُو ، از «بَنی غَنَم بن سَواد بن غَنَم» (از اصحاب بَدْر) .

۳۹- قُطُوبَة بن عامر بن حَدِیدَه ، از «بَنی غَنَم بن سَواد بن غَنَم» (از اصحاب بَدْر و بیعت عقبه اولی) ۵

۴۰- یزید بن عامر بن حَدِیدَه ، از «بَنی غَنَم بن سَواد بن غَنَم» (از اصحاب بَدْر) .

۴۱- أَبُو الْیَسَّر : کَعْب بن عَمْرُو ، از «بَنی غَنَم بن سَواد بن غَنَم» (از اصحاب بَدْر) .

۱- بر وزن منزل .

۲- بر وزن غبار ، وغداً ضبط شده است .

۳- این یازده نفر از بنی سلمه بودند .

- ۴۲- صیفي بن سواد . از «بني غنم بن سواد بن غنم»
- ۴۳- ثعلب بن غنم بن علي بن نابی ، از «بني نابی بن عمرو بن سواد بن غنم بن كعب بن سلمه» (از اصحاب بدر و شهدای خندق) .
- ۴۴- عمرو بن غنم ، از «بني نابی بن عمرو بن سواد بن غنم بن كعب بن سلمه» .
- ۴۵- عبس بن عامر بن علي . از «بني نابی بن عمرو بن سواد بن غنم بن كعب بن سلمه» (از اصحاب بدر) .
- ۴۶- خالد بن عمرو بن علي ، از «بني نابی بن عمرو بن سواد بن غنم بن كعب بن سلمه» .
- ۴۷- عبدالله بن أنیس قضاعي . حلیف «بني نابی» .
- ۴۸- عبدالله بن عمرو بن حرام بن ثعلب بن حرام ، از «بني حرام بن كعب بن غنم بن كعب بن سلمه» (از نقباء و اصحاب بدر و شهدای احد) .
- ۴۹- جابر بن عبدالله . از «بني حرام بن كعب بن غنم بن كعب بن سلمه» (از اصحاب بدر) .
- ۵۰- معاذ بن عمرو بن جموح بن زید بن حرام ، از «بني حرام بن كعب بن غنم بن كعب بن سلمه» (از اصحاب بدر) .
- ۵۱- ثابت بن جناح : ثعلب بن زید بن حارث بن حرام از «بني حرام بن كعب بن غنم بن كعب بن سلمه» (از اصحاب بدر و شهدای طائف) .
- ۵۲- عمیر بن حارث بن ثعلب ، از «بني حرام بن كعب بن غنم بن كعب بن سلمه» (از اصحاب بدر) .

۱- در استیعاب ، و طبقات «غنمه» (به عین مهمله) نوشته شده ، و در اصابه تصریح کرده است به فتح عین مهمله و نون ، اما در بحیرة الزنی و اسد الغابه «غنمه» با عین تقطه دار است .

۵۳- مُعَاذِ بْنِ جَبَل<sup>۱</sup> ، از «بَنِي حَرَامِ بْنِ كَعْبِ بْنِ غَنَمِ بْنِ كَعْبِ بْنِ سَلَمَةَ»  
(از اصحاب بَدْر و دیگر مشاهد رسول خدا) .

۵۴- خَدِيجِ بْنِ سَلَامَةَ بَلَكَوِيّ ، حَلِيف «بَنِي حَرَامِ بْنِ كَعْبِ» .

۵۵- عَبَادَةُ بْنُ صَامِتٍ ، از «بَنِي عَوْفِ بْنِ خَزْرَجٍ» ، از «بَنِي غَنَمِ بْنِ سَالِمِ بْنِ  
عَوْفِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ عَوْفِ بْنِ خَزْرَجٍ» (از اصحاب عَقَبَةَ اُولَى ، وَنُقَبَاءِ وَأَصْحَابِ بَدْر  
و دیگر مشاهد) .

۵۶- عَبَّاسُ بْنُ عَبَّادَةَ . از «بَنِي عَوْفِ بْنِ خَزْرَجٍ» (مهاجری انصاری و از  
اصحاب عَقَبَةَ اُولَى وَ شَهَدَاءِ اُحُد) .

۵۷- عَمْرُو بْنُ حَارِثٍ ، از «بَنِي عَوْفِ بْنِ خَزْرَجٍ» .

۵۸- أَبُو عَبْدِ الرَّحْمَنِ : يَزِيدُ بْنُ ثَعْلَبَةَ بَلَكَوِيّ ، از «بَنِي غُصَيْنَةَ»<sup>۲</sup> حَلِيف  
«بَنِي غَنَمِ بْنِ عَوْفِ» يَعْنِي «قَوَاقِلِ» .

۵۹- رِفَاعَةُ بْنُ عَمْرٍو ، از «بَنِي سَالِمِ بْنِ غَنَمِ بْنِ عَوْفِ» يَعْنِي «بَنِي حُبَلَى»<sup>۳</sup> (از  
اصحاب بَدْر) .

۶۰- عَقَبَةُ بْنُ وَهْبِ غَطَفَانِي ، از قَبِيلَهُ «قَيْسِ بْنِ عَيْلَانَ» ، حَلِيف «بَنِي  
سَالِمِ» (مهاجری انصاری) .

۶۱- سَعْدُ بْنُ عَبَّادَةَ از «بَنِي سَاعِدَةَ بْنِ كَعْبِ بْنِ خَزْرَجٍ» (از اصحاب عَقَبَةَ  
اُولَى وَنُقَبَاءِ) .

۱- معاذ از طرف پدر از «بَنِي أُدَيِّ بْنِ سَعْدِ بْنِ عَلِيٍّ» بود، و از طرف مادر از «بَنِي  
سَلَمَةَ بْنِ سَعْدِ بْنِ عَلِيٍّ» و به همین جهت ابن اسحاق او را در شمار بنی حرام بن کعب ...  
بین سلمه آورده است .

۲- ابن هشام : از بنی غنم بن عوف «برادر سالم بن عوف» .

۳- در جوامع السیره به ماد مهمله ضبط شده است (ص ۷۱ ، چاپ دارالمعارف) .

۴- ابن هشام : سالم بن غنم بن عوف را برای بزرگی شکمش «حُبَلَى»

می گفتند .

۶۲- مُنْذِرِ بْنِ عَمْرٍو<sup>۱</sup>. از «بَنِي سَاعِدَةَ بْنِ كَعْبِ بْنِ خَزْرَجٍ» (از نُسَبَاء و اصحاب بَدْر و اُحُد و شهدای بئر معونه).

### زنانی که در این بیعت شرکت داشته‌اند

- ۱- اُمّ عُمَارَه : نَسَبَه. دختر «كَعْبِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ عَوْفٍ» از «بَنِي مَازِنِ بْنِ نَجَّارٍ».
- ۲- اُمّ مَنِيْع : اَسْمَاء. دختر «عَمْرٍو بْنِ عَدِيِّ بْنِ ثَابِي»، از «بَنِي كَعْبِ بْنِ سَلَمَةَ».

### دوازده نفر نقیب انصار

چون بیعت این هفتاد و پنج نفر به انجام رسید، رسول خدا گفت: «دوازده نفر نقیب از میان خود برگزینید، تا مسئول و مراقب آن‌چه در میان قومشان می‌گذرد باشند»<sup>۲</sup>.

به روایت دیگر چنین گفت: «موسی از «بَنِي إِسْرَائِيلَ» دوازده نفر نقیب برگزید. پس مبادا برای یکی از شما از این که دیگری انتخاب شود نگرانی و ناراحتی پیش آید. چه جبرئیل است که برای من انتخاب می‌کند»<sup>۳</sup>.

به هر صورت دوازده نفر نقیب به شرح ذیل برگزیده شدند:

۱- از این هفتاد و سه نفر ده نفرشان در بیعت «عُقَبَةُ أُولَى» هم شرکت داشته و از ۱۲

نفر بیعت سال گذشته در عقبه، فقط «عُقَبَةُ بْنُ عَامِرٍ» و «جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ رَبَّابٍ» در این بیعت سال سیزدهم شرکت نداشتند.

۲- أَخْرَجُوا إِلَيَّ مِنْكُمْ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيْبًا لِيَكُوْنُوا عَلَيَّ قَوْمِيْهِمْ بِمَا فِيْهِمْ.

۳- إِنَّ مُوسَى أَخَذَ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيْبًا فَلَا يَجِدَنَّ مِنْكُمْ

أَحَدًا فِي نَفْسِهِ أَنْ يُؤْخَذَ غَيْرُهُ فَإِنَّمَا يَخْتَارُ لِي جِبْرَائِيلُ.

- ۱- أبوأمامة : أسعدين زرارده .
- ۲- سعدبن ربیع .
- ۳- عبدالله بن رواحه .
- ۴- رافع بن مالك .
- ۵- براء بن معرور .
- ۶- عبدالله بن عمرو ( پدر جابر انصاری ) .
- ۷- عبادة بن صامت .
- ۸- سعدبن عباده .
- ۹- منذر بن عمرو ( این سه نفر از قبیله خزرج بودند ) .
- ۱۰- أسید بن حضیر .
- ۱۱- سعدبن خیشمه .
- ۱۲- رفاعه بن عبده المندری ( این سه نفر از قبیله اوس بودند ) .

رسول خدا به دوازده نفر نقیب انتخاب شده گفت : « چنان که حواریون برای عیسی ضامن قوم خود بودند ، شما هم عهده دار هر پیشامدی هستید که در میان قوم شما روی می دهد و من خود کفیل مسلمانانم »<sup>۲</sup>

پس از انجام یافتن بیعت و انتخاب دوازده نفر نقیب ، انصار به جای خویش بازگشتند و به خواب رفتند . چون بامداد شد ، اشراف قریش نزد یثربیان آمدند و گفتند : ای گروه خزرج شنیده ایم که می خواهید محمد را از میان ما بیرون برید و بر جنگ

۱- ابن هشام می گوید : أهل علم بجای رفاعه « أبوالهیشم بن تیهان » را می شمارند .  
 آنگاه اشعار « کعب بن مالك » مشتمل بر اسامی دوازده نفر نقیب را از جمله أبوالهیشم ، بدون ذکر رفاعه ، شاهد می آورد ( ر.ک : سیرة النبی ، ج ۲ ، ص ۵۱-۵۴ )

۲- أنتم علی قومکم بما فیهم کفلاء ، کتفالة الحواریین لعیسی بن مریم ، وانا کفیل قومی ( یعنی المسلمین ) .

ما با وی بیعت کنید ، با این که به خدا قسم : طایفه‌ای در عرب نیست که اشتعال نازد<sup>۱</sup> جنگ میان خود و آنان را بیشتر دشمن باارجم تاجنگت میان خود و شما را .  
 مشرکان یثرب<sup>۲</sup> بی قسم یاد کردند که : چنین چیزی نبوده است و ما اطلاعی نداریم<sup>۳</sup> .  
 و آنان راست می گفتند ، چه از آن چه شبانه انجام یافته بود اطلاعی نداشتند .

کعب بن مالک می گوید : در این موقع ما به یکدیگر نگاه می کردیم ، سپس مردم از مینای کوچ کردند و قُرَیش در باره<sup>۴</sup> این خبر به تحقیق پرداختند و آن را درست یافتند .  
 و در جستجوی یثربیان (که رهسپار مدینه شده بودند) بیرون شتافتند تا آن که در «أَذَاخِر»<sup>۵</sup> بر «سَعْدِ بْنِ عَبَّاد» و «مُنْدَرِ بْنِ عَمْرٍو» که هر دو از نُسَیَاء بودند ، ظَنَمَر یافتند .  
 اما مُنْدَر از آنان گریخت و تنها «سَعْد» را گرفتند و دستهای وی را با باربندش ، به گردنش بستند . و او را در حالی که می زدند و با موی سرش می کشیدند وارد مکه کردند<sup>۶</sup> . تا آن که «أَبُوالمَخْتَرِی» را بروی رحم آمد و گفت : مگر با هیچ کس از قُرَیش ، عهد و پیمان نداری ؟ گفت : چرا با «مَطْعِم» و «حَارِث» که آن دورا در یثرب پناه می داده ام .

پس رفت و آن دورا خبر داد و «جَبِیْر بن مَطْعِم بن عَدِی بن نَوْفَل بن عَبْد مَنَاف» و «حَارِث بن حَرَب بن أُمَیَّة بن عَبَّاد شَمْس بن عَبْد مَنَاف» رسیدند و «سَعْد» را از دست مشرکان رها ساختند و «سَعْد» در همان موقعی که رفقای یثربی او تصمیم گرفته بودند که در جستجوی وی به مکه بازگردند به آنان ملحق شد<sup>۷</sup> .

۱- عبدالله بن اَبِی نَزَکَت : این خبر دروغ است ، و مردم یثرب تا این زمان دست به چنین کاری نمی زنند ، حتی اگر من در یثرب نمی بودم (این گونه است نسخه دوم ، و در نسخه اصل : می بودم) ، بدون مشورت با من این کار نمی شد .  
 ۲- جایی نزدیک مکه

۳- در همین موقع بود که سهیل بن عمرو رسید ، و برخلاف قیافه شناسی سعد که در وی امید حمایت می برد ، با تمام دست بر روی سعد نواخت ، و دیگر سعد از خیرشان ناامیدگشت .  
 ۴- نخستین شعری که درباره هجرت گفته شد : دو بیت بود که «ضَرَار بن حَطَّاب بن مِرْدَاس فِهْرِی» گفت ، و از گریختن «مُنْدَر» اظهار تأسف کرد ، و «حَسَّان بن ثَابِت» او را به هشت بیت تاسف داد .

اینان باریسیدن به مدینه ، اسلام را بیش از پیش آشکار ساختند ، اما هنوز از شیوخ قوم ، مشرکانی باقی مانده بودند ، از جمله : «عَمْرُوبَن جَمُوحِ بْنِ زَيْدِ بْنِ حَرَامٍ» از «بَنِي سَلِيمَةَ»<sup>۱</sup> که پسرش «مُعَاذِ بْنِ عَمْرُو» در «دو بیعت عقبه» با رسول خدا بیعت کرده بود .

«عَمْرُوبَن جَمُوحِ» که یکی از بزرگان و اشراف «بَنِي سَلِيمَةَ» بود در خانه خود بتی داشت از چوب به نام «مِنَاة» ، جوانان «بَنِي سَلِيمَةَ» که اسلام آورده بودند ، از قبیل : «مُعَاذِ بْنِ جَبَل» و «مُعَاذِ بْنِ عَمْرُو» شبانه می رفتند و بت «عَمْرُو» را می بردند و سرنگون در یکی از گودال های کثیف محله «بَنِي سَلِيمَةَ» می انداختند و چون بامداد می رسید و «عَمْرُو» جای خدای خود را خالی می دید ، در جستجوی وی می گشت ، و سرانجام او را شستشو می داد و خوشبو می کرد و به جای خویش باز می آورد و از وی پوزش هم می خواست که من نمی دانم چه کسی با تو چنین می کند و گرنه به حساب او می رسیدم .

چندین شب این عمل تکرار شد و «عَمْرُو» که از این کار به جان آمده بود روزی پس از خوشبو ساختن بت خویش ، شمشیری هم به گردن وی آویخت و به او گفت : من که نمی دانم که بر سرت می آید ؟ اگر هنری داری با این شمشیر از خودت دفاع کن .

شبانه جوانان انصار آمدند و شمشیر را از گردنش باز کردند و او را با سنگ مرده ای به یک ریسمان بستند و در چاهی از چاه های «بَنِي سَلِيمَةَ» انداختند ، بامداد آن شب «عَمْرُو» در جستجوی بت خویش تا سر آن چاه کثیف رفت و معبود خویش را با سنگ مرده به ریسمان بسته دید و فطرت نهفته وی سر بر آورد و مسلمانان «بَنِي سَلِيمَةَ» هم او را به اسلام فراخواندند و همان روز مسلمان شد و از گمراهی گذشته خویش بس در شگفت آمد و در زبونی بت و بت پرستان ، اشعاری نغزگفت<sup>۲</sup> و سرانجام از بزرگان شهدای اسلام در «أُحُد» به شمار آمد .

۱- به فتح سین و کسر لام .

۲- ر.ک : سیرة النبی ، ج ۲ ، ص ۶۲ .

## آغاز هجرت مسلمانان به مدینه

پس از بازگشتن هفتاد و پنج نفر اصحاب «بیعت دوم عقبه» به مدینه و آگاه شدن قریش از دعوت و بیعتی که «اوس» و «خزرج» با رسول خدا انجام داده بودند، سختگیری قریش نسبت به مسلمانان شدت یافت و بیش از پیش به آنان ناسزا می گفتند، و آزار می دادند و دیگر زندگی در مکه برای مسلمین طاقت فرسا گشت. تا آن که از رسول خدا اذن هجرت خواستند<sup>۱</sup> و رسول خدا آنان را فرمود تا رهسپار مدینه شوند و نزد برادران انصار خود روند<sup>۲</sup> و به آنان گفت: «خداي عزوجل برای شما برادرانی و محلی امنی قرار داده است»<sup>۳</sup>.

مسلمانان دسته دسته، رهسپار مدینه شدند و رسول خدا به انتظار اذن پروردگارش در هجرت از مکه و رفتن به مدینه باقی ماند. هجرت مسلمانان به مدینه از ذی الحجه سال سیزدهم بعثت آغاز شد.

## پیشروان مهاجرین

نخستین کسی که از اصحاب رسول خدا به مدینه وارد شد، پسر عمه رسول خدا «أبوسلمه: عبدالله بن عبدالأسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم» بود که از حبشه بازگشت و به مکه آمد. چون قریش به آزار او پرداختند و خبر یافت که مردی در مدینه به دین اسلام در آمده اند، یک سال پیش از «بیعت دوم عقبه» به مدینه هجرت کرد.

۱- الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۶.

۲- سیره النبی، ج ۲، ص ۷۶.

۳- إن الله عزوجل قد جعل لكم إخواناً وداراً تأمنون بها.



آنکه سلمه می گوید: چون «أبوسلمه» تصمیم گرفت به مدینه رود، شتر خود را آماده ساخت و مرا با پسر «سلمه بن ابی سلمه» بر آن سوار کرد و به راه افتاد، چون مردان «بنی مغیره بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم» (خویشان آه سلمه) خبر یافتند سرزده بر وی گرفته و گفتند: تو خود سرخویش گرفته ای و می روی، چرا بگذاریم که این خویشاوند ما را در شهرها بگردانی؟

آنگاه مهار شتر را از دست وی گرفتند و مرا از دست وی رها ساختند و «بنی عبدالأسد» (خویشان أبوسلمه) که چنین دیدند، گفتند: ما هم به خدا قسم: پسر خود (سلمه) را نزد شما نمی گذاریم و فرزندم را نزد خود بردند. من نزد «بنی مغیره» ماندم، در حالی که شوهرم به مدینه رفت و پسرم نزد «بنی عبدالأسد» بود و از هر دو دور ماندم.

تقریباً یک سال بود که روزها می رفتم و در «أبطح» می نشستم و تا شام گریه می کردم. تا روزی مردی از عموزادگانم از «بنی مغیره» مرا دید و رقت گرفت و به «بنی مغیره» گفت: این بیچاره را که از شوهر و فرزندش جدا کردید، آزاد نمی کنید؟ گفتند: اگر می خواهی نزد شوهرت برو. «بنی عبدالأسد» هم فرزندم را به من باز دادند، پس بر شتر خود سوار شدم و پسرم را هم در کنار گرفتم و به قصد شوهرم آهنگ مدینه کردم و احدی از خلق خدا همراه من نبود و با خود گفتم با هر که رسید همسفر خواهم شد، تا به مدینه برسم. در «تسعیم» به «عشمان بن ابی طلحة عبدری» برخوردم، و از من پرسید: دختر «ابی امیه» کجا می روی؟ گفتم: به پیش شوهرم به مدینه می روم. گفت: کسی با تو هست؟ گفتم: نه به خدا قسم، جز خدا و این پسرم. پس گفت: به خدا قسم: نمی شود ترا رها کرد.

و آنگاه مهار شتر را گرفتم و همراه من به راه افتاد. به خدا قسم: هرگز به مردی از عرب بزرگوارتر از او برخوردیده بودم. هر گاه به منزلی می رسید، شترم را می خوابانده، و آنگاه کنار می رفت تا پیاده می شدم، سپس شترم را کنار می برد و بارش را فرو می نهاد، و او را به درخت می بست و خود هم دور از من زیر درخت استراحت می کرد، تا نزدیک

حرکت می‌شد و برمی‌خواست و شترم را برای سوار شدن آماده می‌کرد و کنار می‌رفت و می‌گفت: سوار شو و چون سوار می‌شدم و خود را بر شتر استوار می‌ساختم، می‌آمد و مهار شتر را می‌گرفت و تا منزل دیگر جلو دار بود.

به این ترتیب مرا به مدینه رسانید و چون به محلهٔ «بَنِي عَمْرٍو بْنِ عَوْفٍ» در «قُبَاء» نگریدم، گفتم: شوهرت در همین محله است، چه «أَبُو سَلَمَةَ» در همان جا منزل گزیده بود. پس به سلامتی نزد وی برو. سپس راه مکه را در پیش گرفت و باز گشت. اُمّ سَلَمَةَ می‌گفت: به خدا قسم: خانواده‌ای را در اسلام نمی‌شناسم که به اندازهٔ خانوادهٔ «أَبُو سَلَمَةَ» گرفتار شده باشد و همسفری هم جوانمردتر از «عُثْمَانُ بْنُ أَبِي طَلْحَةَ» ندیدم. سپس به ترتیب «عَامِرُ بْنُ رَبِيعَةَ»، حَلِيفُ «بَنِي عَدِيٍّ بْنِ كَعْبٍ» با همسرش «لَيْسَاءُ» دختر «أَبُو حَسَنَةَ عَدَوِيَّ»، «عَبْدَاللَّهِ بْنِ جَحْشِ بْنِ رِثَابِ أَسَدِيَّ» حَلِيفُ «بَنِي أُمَيَّةَ بْنِ عَبْدِ شَمْسٍ» با خانواده و برادرش «أَبُو أَحْمَدَةَ: عَيْدُ بْنُ جَحْشٍ» که مردی شاعر و نابینا بود و همچنان از بالا تا پایین مکه را بدون عصا کوش می‌رفت، چنان که خانهٔ «بَنِي جَحْشٍ» بسته شد و کسی در آن نماند.

«أَبُو سَلَمَةَ» و «عَامِرُ» و «عَبْدَاللَّهُ» و برادرش همگی در محلهٔ «قُبَاء» در میان قبیلهٔ «بَنِي عَمْرٍو بْنِ عَوْفٍ» بر «مُبَشَّرِ بْنِ عَبْدِ الْمُئذِرِ» وارد شدند.

سپس مهاجران دسته دسته به مدینه می‌رسیدند. از جمله از طایفهٔ «بَنِي عَنَمِ بْنِ دُودَانَ بْنِ أَسَدِ بْنِ خَزِيمَةَ» که مردان و زنانشان همگی مهاجرت کردند. علاوه بر «عَبْدَاللَّهُ» و برادرش: «عُكْنَأَشَةُ بْنُ مِحْصِنِ»، «شُجَاعُ» و «عَمْبِقَةَ» پسران «وَهْبِ»: «أَرْبَدُ بْنُ حُسَیْرٍ»، «مُنْقِلِدِ بْنِ نُبَاتَةَ»، «سَعِيدِ بْنِ رُقَيْشِ»، «مُحْرِزُ بْنُ نَضَالَةَ»، «یَزِيدُ بْنُ رُقَيْشِ»، «قَیْسُ بْنُ جَابِرٍ»، «عَمْرُ بْنُ مِحْصِنِ».

۱- در نام او اختلاف بسیار است، حمیره، حمیره، حمیره و حمیر (ر.ک به: جوامع).

السیره، ص ۸۷ چاپ دارالمعارف مصر، متن ویاورقی (۱) . . .

۲- نسخهٔ اصلی خابر (به خاء) است ولی در سیرهٔ ابن هشام (ج ۲، ص ۱۱۶ چاپ

محققین الحلبي ۱۳۵۵ هـ) و جوامع السیره ص ۸۷ خابر (به حاء) است . . .

«مالک بن عمرو» . «صنّوان بن عمرو» . «ثقف بن عمرو» . ربیعه بن اکثم .  
 «زُبیر بن عبیده» . «نعمان بن عبیده» : «سخیرة بن عبیده» : «محمد بن عبدالله  
 بن جحش» و از زنان شان : «زینب» دختر «جحش» : «أمّ حبیب» دختر  
 «جحش» . «جدامه» دختر «جندل» . «أمّ قیس» دختر «محصن» : «أمّ حبیب»  
 دختر «شامه» ۲ . «آمه» دختر «وقیش» . «سخیرة» . دختر «تمیم» : «حسنة»  
 دختر «جحش» .

«أبو أحمد بن جحش» را در هجرت دسته جمعی «بنی اسد بن خزیمه» در راه  
 خدا . قصیده‌ای است که ابن اسحاق آن را نقل کرده است ۳ .

سپس «عمر بن خطاب» و «عیاش بن ابی ربیعه مخزومی» .

عمر می‌گوید : موقعی که خواستیم هجرت کنیم . من و «عیاش بن ابی ربیعه»  
 و «هشام بن عاص بن وائل سهمی» باهم قرار گذاشتیم که بامداد فردا در بالائی «سرف»  
 باشیم و گفتیم : هر کدام بامداد فردا آنجا نباشد : لابد گرفتار شده است و دو نفر دیگر  
 بروند و منتظر وی نشوند .

فردا صبح من و «عیاش بن ابی ربیعه» به آن جا رسیدیم : اما «هشام» گرفتار  
 شده بود و از دین برگشته بود . ناچار رهسپار مدینه شدم و در میان قبیله «بنی عمرو  
 بن عوف» در محله «قباء» منزل گزیدیم . «أبو جهل بن هشام» و «حارث بن هشام»  
 در تعقیب «عیاش بن ابی ربیعه» که پسر عم و برادر مادر ایشان بود تا مدینه آمدند ،  
 و هنوز رسول خدا در مکه بود ، پس به وی گفتند : مادرت نذر کرده است که تا ترا  
 نبیند ، سرش را شانه نکند و از آفتاب به سایه نرود : دل «عیاش» به حال مادرش

۱- در سیره ابن هشام «أم حبیب» نبدلاً شده است (ج ۲ . ص ۱۱۶ چاپ مصطفی العجلین)

و فی در جوامع السیره «أم حبیب» (ص ۸۷ . چاپ دارالمعارف) . م .

۲- جوامع السیره : أم حبیب بنت نباته (ص ۸۷ چاپ نصر ، دارالمعارف) . م .

۳- ر . لک : حیره الثبر ، ج ۲ . ص ۸۲-۸۴ .

۴- ده گمراه : جانی است نزدیک مکه در راه مدینه .

سوخت . پس به وی گفتم : عیاش ! به خدا قسم : اینان درباره تو جز این که تو را از دینت بازدارند و آزارت دهند . نظری ندارند . از اینان بر حذر باش . به خدا قسم که : اگر شپش ، مادرت را آزار دهد . سرش را شانه خواهد کرد و اگر از گرمای مکه به ستوه آید ، به سایه خواهد رفت .

عیاش گفت : می‌روم تا هم نذر مادرم را بگشایم و هم مانی را که در مکه دارم بگیرم . «عیاش» همراه «أبوجَهْل» و «حارث» رهسپار مکه شدند . در بین راه روزی «أبوجَهْل» به «عیاش» گفت : برادر ! شترم ناخموار می‌رود . مرا با خود سوار نمی‌کنی ؟ گفت : چرا . و چون شتران خود را خوابانده . تا «أبوجَهْل» هم بر شتر وی سوار شود . بر «عیاش» تاختند و او را بستند و همچنان وارد مکه کردند و شکنجه و آزار می‌دادند ، تا از دین خود برگشت .

روز بود که أبوجَهْل و حارث «عیاش» را دست و پای بسته وارد مکه کردند و می‌گفتند : ای اهل مکه ! شما هم با سفیهان خود چنان رفتار کنید که ما با سفیه خود رفتار می‌کنیم .

ابن‌سحاق روایت می‌کند که : اصحاب پیغمبر می‌گفتند : خدا توبه کسانی را که از دین برگشته‌اند نمی‌پذیرد . چه اینان مردی هستند که خدا را شناختند و سپس برای شکنجه و آزاری که به آنان رسید . به کفر باز گشتند . اما چون رسول خدا به مدینه آمد خدای متعال درباره آنان و آنچه صحابه و خودشان درباره ایشان می‌گفتند ، آیاتی نازل کرد که هرگاه توبه کنند . خدا گناهانشان را بیامرزد و از تقصیرشان بگذرد<sup>۱</sup> .

و چون همین آیات را برای هشام بن عاص فرستادند . بر شتر خود نشست ، و رهسپار مدینه شد و دیگر بار مسلمانان گرفت<sup>۲</sup> .

۱- سوره زُمر ، آیه های ۵۳-۵۵ .

۲- هشام بن عاص از مهاجران حبشه بود که به مکه بازگشت و گرفتار شد . و بعد از جنگ «خندق» به مدینه هجرت کرد . و روز «أجنادین» یا «بئر مؤک» کشته شد (أسد الغابه ، ج ۵ ، ص ۱۶۳) .

به روایت ابن هیشام، رسول خدا در مدینه گفت: کیست برود «عیاش بن ابی ربیع» و «هیشام بن عاص» را بیاورد؟ «وَلْيَدِينُ وَلْيَدِينُ مُغْبِرَهُ» گفت: یا رسول الله من این خدمت را انجام می‌دهم.

ولید، راه مکه در پیش گرفت و پنهانی وارد مکه شد. پس به زنی برخورد که خوراکی ای می‌برد. از وی پرسید: کجا می‌روی؟ گفت: نزد این دو زندانی می‌روم و مردش «عیاش» و «هیشام» بود. ولید، دنبال آن زن را گرفت تا جای آن دو را که اتفاقاً بی سقف بود شناخت. شبانه از دیوار آن بالا رفت و سنگی زیر بندهای آن دو گذاشت و با شمشیر بندها را برید. و بدین جهت شمشیر او را «ذُو الْمَرْوَةِ» می‌گفتند. سپس آن دورا بر شتر خود سوار کرد و خود به دنبال شتر می‌شتافت تا وارد مدینه‌شان کرد.

### منزل‌های مهاجران در مدینه

ابن اسحاق می‌گوید: عُمَرُ بْنُ حَطَّابٍ و برادرش زَينُ بْنُ حَطَّابٍ و «عَمْرُو» و عبدالله: پسران «سُرَاقَةُ بْنُ مُعْتَمِرٍ» (ریاحی عَدَوِيّ) و «حَسَنُ بْنُ حُدَافَةَ سَهْمِيّ» تیره و «حَقِيقَةُ» دختر عَمْرٍو و سعید بن زَينُ بن عَمْرُو بن نُفَيْلٍ و واقد بن عبدالله تميمی حلیفشان و خَوْلِيّ بن اَبِي خَوْلِيّ و مالک بن اَبِي خَوْلِيّ (از قبیله بکر بن وائل) دو حلیفشان و چهار پسر بکیر: اِيَّامِس، عَاقِلُ عَامِرٍ و خَالِدُ حَلَفَائِهِمْ از بَنِي سَعْدِ بْنِ لَيْثٍ. همگی در محله قُبَاء در میان قبیله «بَنِي عَمْرُو بْنِ عَوْفٍ» بر رفاعة ابن عَبْدِ الْمُنْدَرِ ابن زَنْبِرٍ وارد شدند.

۱- مَنْ لِي بَعِيْشِ بْنِ اَبِي رَبِيْعَةٍ وَ هِشَامِ بْنِ الْعَاصِمِيّ ؟

۲- مَرْوَةٌ : سَنَكٌ سَفِيْدٌ مَخْتٌ .

۳- در این که نام او رفاعة است با بشیر یا مروان، همین طور در این که نام جد او زَنْبِرٌ است، یا زَنْبِرٌ، یا زَبِرٌ، یا زَبِرٌ اختلاف است (جوامع السیره، ص ۷۷، باورقی، ۳، چاپ دارالمعارف، م.)

«طَلْحَةَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ تَيْمِي» و «صُهَيْبِ بْنِ سِنَان» . در خانه «حَمِيدِ بْنِ إِسَاف»<sup>۱</sup> (که به قول واقدی: هنوز مشرک بود و اسلام وی تا رفتن رسول خدا به جنگ بَدْر به تأخیر افتاد) و به قول: «طَلْحَةَ» در خانه «أَسْعَدِ بْنِ زُرَّارَةَ» منزل گزیدند.

به روایت ابن هِشَام: موقعی که «صُهَيْب» میخواست هجرت کند. کفار قَتْرِيش به وی گفتند: نادار و زبون به شهر ما آمادی و اکنون در اینجا توانگر شدی و می خواهی مال و جان خویش را به سلامت بیرون بری! به خدا قسم که: این ناشدنی است. «صُهَيْب» گفت: اگر مال خود را به شما واگذارم. مرارها می کنید؟ گفتند: آری. گفت هر چه دارم به شما واگذاشتم. و چون خبر به رسول خدا رسید گفت: «صُهَيْب فایده کرد، صُهَيْب فایده کرد»<sup>۲</sup>.

«حَمَزَةُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ» . «زَيْدُ بْنُ حَارِثَةَ» . «أَبُو مُرَثَدٍ»<sup>۳</sup>: كِنَانُ بْنُ حِصْنٍ غَنَوِيٌّ و پسرش «مُرَثَدٌ»: دوحلیف «حَمَزَةُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ» . «أَنْسَهُ» و «أَبُو كَبْشَةَ»: دو غلام رسول خدا بر «أَسْعَدِ بْنِ زُرَّارَةَ» . «عُبَيْدَةَ بْنُ حَارِثِ بْنِ مُطَّلِبِ» و دو برادرش: «طَنْغِيْلُ» و «حُصَيْنُ» ، «مِسْطَاحُ بْنُ أَنَاثَةَ بْنِ عَبَّادِ بْنِ مُطَّلِبِ» . «سُوَيْبِطُ بْنُ سَعْدِ بْنِ حَرَمَلَةَ»<sup>۴</sup> «عَبْدَرِيَّ» . «طَلَيْبُ بْنُ عُمَيْرٍ» (از بنی عبَد بن قُصَيِّ) ، «حَبَابُ» غلام «عُتْبَةَ بْنِ غَزْوَانَ» بر عبدالله بن سلیمه (از قبیله بلعجلان) در محله «قُبَاء» ، «عَبْدُ الرَّحْمَانَ بْنِ عَوْفٍ» با جمعی از مهاجران بر سعد بن ربیع ، «زُبَيْرُ بْنُ عَوَّامٍ» . «أَبُو سَبْرَةَ بْنِ أَبِي رُهْمٍ بْنِ عَبْدِ الْعَزِزِيِّ» بر «مُنْدَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ» در محله «بَنِي جَحْجَجَبِيٍّ»<sup>۵</sup> یعنی «عُصْبَةَ»<sup>۶</sup> ، «مُصْعَبُ بْنُ عُمَيْرٍ»

۱- یَسَاف به فتح یا نیز گفته می شود .

۲- رِبِيح صُهَيْبٌ ، رِبِيح صُهَيْبٌ .

۳- بر وزن مَشْهَد .

۴- كِنَانُ بْنُ حُصَيْنٍ نیز گفته میشود .

۵- جوامع السیره : حُرَيْمِلَه (ر.ك: ص ۵۹ و ۸۹؛ چاپ دارالمعارف) .م .

۶- به فتح جیم و سکون حاء و فتح جیم و الف مقصوره بعد از باء .

۷- بر وزن عُتْبَةَ وَعُتْبَةَ: جائی است در محله قُبَاء .

عَبْدَرِيٌّ<sup>۱</sup> بر سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ در مَحْنَةُ بَنِي عَبْدِ الْأَشْهَلِ . أَبُو حُدَيْفَةَ بْنِ عَثْبَةَ بْنِ رَبِيعَةَ . سالم مولى اَبِي حُدَيْفَةَ وَعَثْبَةَ بْنِ غَزْوَانَ بْنِ عَبَّادِ بْنِ بِيْشْرِ بْنِ وَقْفَشِ الْأَشْهَلِيِّ ، در محَلَّةُ بَنِي عَبْدِ الْأَشْهَلِ . «عُثْمَانُ بْنُ عَمَّانَ» بر «أَوْسُ بْنُ ثَابِتٍ» برادر «حَسَّانُ» در محَلَّةُ «بَنِي النَّجَّارِ» . و مُهَاجِرَانِ مَجْرَدٍ بر «سَعْدِ بْنِ خَيْشَمَةَ» که او نیز مجرّد بود فرود آمدند .

کار هجرت به آنجا کشید که مردم مسلمانان جز رسول خدا و علی بن ابی طالب و ابوبکر . یا کسانی که گرفتار حبس و شکنجه قبریش بودند در مکه باقی نماند .

### سوردهای مکی قرآن

در میزان مکی یا مدنی بودن سوردهای قرآن و در شماره سوردهای مکی و مدنی و نیز در ترتیب نزول سوردها اختلاف است<sup>۲</sup> و ما در اینجا فقط روایت یعقوبی را ذکر می کنیم . و شماره هر سوره را در ترتیب فعلی قرآن بر آن می افزاییم .

به روایت محمد بن حنفص بن اسد کوفی از محمد بن کثیر و محمد بن سائب کلبی از ابوصالح از ابن عباس . ۸۲ سوره از قرآن در مکه نازل شد<sup>۳</sup> . نخستین سوره ای که بر رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرود آمد «أَقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ» (۹۶) بود و سپس به ترتیب :

۱- یعنی در سفر دوم ، و بعد از بیعت دوم عقبه .

۲- ر.ک : الاتقان فی علوم القرآن ، ج ۱ ، ص ۹ - ۱۹ . مجمع البیان در تفسیر سوره

هل آتی . تفسیر خطی شیرستانی به نام «مفاتیح الاسرار و مصابیح الابرار» شماره ۷۸ ب کتابخانه مجلس شورای ملی ( که پنج جدول در ترتیب نزول سوره ها ، و پنج جدول دیگر در ترتیب سوره ها در پنج مصحف معروف ذکر می کند ) تاریخ یعقوبی ( چاپ دوم

بیروت ) ج ۲ ، ص ۱۳۵ - ۱۳۶ .

۳- ۸۶ سوره نیز گفته اند .

نَ وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ (٦٨) . وَالضُّحَى (٩٣) . بِأَيْهَا الْمُرْتَلُ (٧٣) .  
 بِأَيْهَا الْمُدَّثِرُ (٧٤) . فَاتِحَةُ الْكِتَابِ (١) . تَبَّتْ (١١١) . إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ (٨١) .  
 سَبَّحَ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى (٨٧) . وَالْيَيْلِ إِذِ ابْتَغَشَى (٩٢) . وَالْفَجْرِ (٨٩) . أَلَمْ  
 نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ (٩٤) . الرَّحْمَنِ (٥٥) . وَالْعَصْرِ (١٠٣) . إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ  
 الْكُوفِرَ (١٠٨) . أَلْهَيْتُمْ التَّكَاثُرَ (١٠٢) . أَرَأَيْتَ الَّذِي يُكَذِّبُ بِالدِّينِ (١٠٧)  
 أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ النَّمْلِ (١٠٥) . وَالنَّجْمِ إِذْ هَمَّوْا (٥٣) .  
 عَبَسَ وَتَوَلَّى (٨٠) . إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ (٩٧) . وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا (٩١) .  
 وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ (٨٥) . وَالنَّيْنِ وَالزَّيْتُونِ (٩٥) . لِإِيلَافِ قُرَيْشٍ (١٠٦) .  
 الْقَارِعَةِ (١٠١) . لِأَقْسِمِ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ (٧٥) . وَيَلْ لِكُلِّ هُمْزَةٍ (١٠٤) .  
 وَالْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا (٧٧) . ق وَالْقُرْآنِ الْمَجِيدِ (٥٠) . لِأَقْسِمِ بِهِذَا الْمَلَأِ (٩٠) .  
 وَالسَّمَاءِ وَالطَّارِقِ (٨٦) . أَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ (٥٤) . ص وَالْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ  
 (٣٨) . الْأَعْرَافِ (٧) . سُورَةُ جِنِّ (٨٢) . سُورَةُ يَسِّ (٣٦) . تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ  
 الْقُرْآنَ (٢٥) . حَمْدَ مَلَائِكَهٖ (٣٥) . سُورَةُ مَرْيَمَ (١٩) . سُورَةُ طهَ (٢٠) . طهَسِمَ  
 شِعْرَاءَ (٢٦) . طهَسَسَ نَمْلَ (٢٧) . طهَسَمَ قَصَصَ (٢٨) . سُورَةُ بَنِي إِسْرَائِيلَ (١٧) . سُورَةُ  
 يُونُسَ (١٠) . سُورَةُ هُودَ (١١) . سُورَةُ يُوسُفَ (١٢) . حَجَرُ (١٥) . أَنْعَامَ (٦) .  
 صَافَاتَ (٣٧) . الْقُبَانَ (٣١) . حَمِّ مَوْمِنَ (٤٠) . حَمِّ حَجَدَه (٤١) . حَمِّ عَسَقَ (٤٢)  
 زُخْرُفَ (٤٣) . حَمْدَ سَبَّأَ (٣٤) . تَنْزِيلَ زُمَرَ (٣٩) . حَمِّ دَخَانَ (٤٤) . حَمِّ الشَّرِيعَةِ  
 (٤٥) . أَحْقَافَ (٤٦) . وَالنَّدَارِيَاتِ (٥١) . هَلْ أَمْسَكَكَ حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ (٨٨) .  
 سُورَةُ كَهْفَ (١٨) . سُورَةُ نَحْلَ (١٦) . إِنَّا أَنْزَلْنَا نُوحًا (٧١) . سُورَةُ إِبْرَاهِيمَ (١٤) .  
 أَقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ (٢١) . قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ (٢٣) . رَعْدَ (١٣) .

١ - = سُورَةُ فَاطِرَ .

٢ - = سُورَةُ شُورَى .

٣ - = سُورَةُ جَانِيهِ .

٤ - = سُورَةُ النَّبِيَاءِ .



طور (۵۲). تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ (۶۷). الْحَاقَّةُ (۶۹). سَأَلَ سَائِلٌ<sup>۱</sup> (۷۰).  
عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ<sup>۲</sup> (۷۸). وَالنَّازِعَاتِ غَرْاقًا (۷۹). إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ<sup>۳</sup> (۸۲).  
سوره روم (۳۰). عنكبوت (۲۹).

در غیر روایت ابن عباس . مردم در این ترتیب اختلاف دارند، لیکن اختلافشان اندک است . محمد بن کثیر و محمد بن سائب از ابوصالح . از ابن عباس روایت کرده‌اند که : قرآن جدا جدا نازل می‌شد، نه این که سوره سوره نازل شود ، پس هر چه آغازش در مکه نازل شده بود، آن را مکتبی می‌گفتم ، اگر چه بقیه‌اش در مدینه نازل شود . و همچنین آنچه در مدینه نازل شد . فاصله میان دو سوره به نزول بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ شناخته می‌شد و می‌دانستند که سوره قبل به پایان رسیده و سوره دیگری آغاز شده است<sup>۴</sup> .

### شورای دارالندوه یا تصمیم نهائی قریش

«دارالندوه» یعنی : بنای «مجلس شورای مکه» را «قصی بن کلاب» جَد چهارم رسول خدا - صلی الله علیه و آله - ساخت . و هنگام وفات . امر آن را به دست فرزندش «عبدالدار» سپرد . معاویه آن را خرید و دارالاماره قرار داد . سپس جزء مسجد الحرام شد<sup>۵</sup> .

چون «بیعت دوم عقبه» در ذی الحجه سال سیزدهم بعثت به انجام رسید .

۱ - سوره معارج .

۲ - سوره نبأ .

۳ - سوره انفطار .

۴ - ر . ک : ترجمه تاریخ یعقوبی ، ج ۲ ، ص ۲۹۰-۲۹۱ .

۵ - ر . ک : برآمد الاطلاع ، ج ۲ ، ص ۵۰۵ .

و سپس در فاصله‌ای کمتر از سه ماه، بیشتر اصحاب رسول خدا به سوی مدینه رهسپار شدند و رجال قُرَیْش دانستند که یَشْرِب به صورت پایگاه و پناهگاهی برای رسول خدا و یاران او در آمده و مردم آن برای جنگیدن با دشمنان رسول خدا آماده‌اند؛ از هجرت رسول خدا - صلی الله علیه و آله - بیمناک شدند و برای جلوگیری از آن با هر وسیله‌ای که شده است، در آخر ماه صفر سال ۱۴ بعثت در «دار الندوة» فراهم گشتند و به مشورت پرداختند.

از اشراف قریش :

از بنی عبید شهبه :

عُتْبَةُ بن رَبِيعه ، شَيْبَةَ بن رَبِيعه و أَبُو سُهَيْبَان بن حَرْب .

از بنی نَوْفَل بن عبید مناف :

طُعَيْمَةَ بن عَدِيّ ، جُبَيْر بن مُطْعِم و حَارِث بن عامر بن نَوْفَل .

از بنی عبیدالد آربن قُصَيّ :

نَضْر بن حارث بن کَلَدَه .

از بنی اُسَید بن عبید العُزَیّ :

أبوالبَخْتَرِيّ بن هِشَام ، زَمْعَةَ بن أُسُود بن مُطَلِب و حَكِيم بن حِزَام .

از بنی مَخْزُوم :

أبو جَهْل بن هِشَام .

از بنی سَهْم :

نُبَيْهَة بن حَجَّاج و برادرش مُنَبِّهَة بن حَجَّاج .

و از بنی جُمَاح :

أُمَيَّة بن خَلَف .

در این شورا حضور داشتند .

۱- شماره شرکت کنندگان در این مجلس را از ۱۰ نفر تا ۱۰۰ نفر نوشته‌اند (ر.ک :

امتاع الاسماء ص ۳۸) .

پس از گزارشی که راجع به اهمیت موضوع و لزوم اقدام فوری از طرف بعضی به عرض جمعیت رسید، کسی نظر داد که رسول خدا را به زنجیر کرده زندانی کنند، تا مانند: «نابغه» و «زُهَیْر» و دیگر شاعرانی که آمده‌اند، روزی مرگ وی نیز فرارسد و از دست وی آسوده شوند.

در ردّ این نظر گفته شد که: اگر او را حبس کنید، البته خبر به هر وسیله که باشد به گوش یاران وی می‌رسد و بسا که همدستان بر شما حمله‌برند و او را از چنگ شما در آورند و آنگاه باره‌بری وی یکباره بر شما پیروز گردند.

دیگری پیشنهاد کرد که او را از مکه بیرون کنند و هر گاه در مکه نباشد و کار مکه به همان صورتی که داشته‌است باز گردد، دیگر چه باکی است که او بجا و چگونه زندگی خواهد کرد؟

دلیل ردّ این پیشنهاد این بود که مگر تأثیر گفتار و شیرینی سخن و دلربائی محمد را ندیده‌اید؟! به خدا قسم که: اگر دست به چنین کاری زدید، باشد که بر طایفه‌ای از عرب وارد شود و با گفتار و سخنان دلربای خویش آنان را تحت تأثیر قرار دهد و پیرو خویش گرداند و سپس با همدستی آنان بر شما حمله برد و شما را در سرزمینتان لگد کوب و مغلوب سازد و آنگاه هر چه خواهد در باره شما انجام دهد. فکری بهتر از این در باره وی بیاندیشید.

أبو جهل بن هشام گفت: مرا در این باب نظری است که فکر شما تاکنون بدان نرسیده‌است. پیشنهاد می‌کنم که: از هر قبیله جوانی دلیر و نسب دار و گیرنده، انتخاب کنیم و آنگاه به هر کدام از این جوانان شمشیری برنده بدهیم و همدستان بر وی بتازند، و دسته جمعی او را بکشند، تا از وی آسوده شویم. چه در این صورت خون وی در میان همه قبایل پراکنده می‌شود و «بَنی عَبْدِ مَنَاف» نمی‌توانند با همه طوایف قریش بچنگند. و ناچار به گرفتن دبه تن می‌دهند و ما هم دبه می‌دهیم. این پیشنهاد به اتفاق آراء پذیرفته شد و با همین تصمیم پراکنده گشتند.

ابن اسحاق گوید: در باره همین انجمن و تصمیم قریش نازل شد: [وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ

الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ  
 وَاللَّهُ خَبِيرٌ الْمَاكِرِينَ<sup>۱</sup> یعنی: «و هنگامی که کافران از روی مکر و نیرنگ درباره تو  
 نظر می‌دادند تا: تو را در بند کنند، یا تو را بکشند، یا تو را بیرون کنند، آنان مکر می‌کنند  
 و خدا هم مکر می‌کند. و خدا بهترین مکرکنندگان است».

و [أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَتَرَبَّصُّ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ . قُلْ تَرَبَّصُوا فَإِنِّي  
 مَعَكُمْ مِّنَ الْمُتَرَبِّصِينَ<sup>۲</sup>] یعنی: «یا آنکه می‌گویند: شاعری است که مرگ وی را  
 انتظار می‌بریم. بگو: منتظر باشید، چه من هم باشم از انتظار برندگانم».

### دستور هجرت

از طرفی رجال قُرَیْش با تصمیم قاطع بر کشتن رسول خدا پراکنده شدند و از  
 طرفی دیگر جبیره یل فرود آمد و گفت: امشب را در بستری که شب‌های گذشته می‌خوابیدی  
 بخواب. قُرَیْش بر حسب تصمیم و تباقی خویش پیرامون خانه رسول خدا را در اول  
 شب (اول ربیع الاول سال ۱۴ بعثت) محاصره کردند و انتظار می‌بردند تا هر گاه به خواب  
 رود بروی حمله برند. رسول خدا هم بر حسب وحی پروردگار و دستوری که برای  
 هجرت رسیده بود، علی را فرمود تا: در بستری بخوابد و روپوش وی را بر خویش  
 بپوشاند<sup>۳</sup> و سپس در مکه بماند و امانت‌های مردم را که نزد رسول خدا بود به آنان  
 برساند<sup>۴</sup>.

۱- سوره انفال ۸، آیه ۳۰.

۲- سوره طور ۵۲، آیه‌های ۳۰-۳۱.

۳- «نَمَّ عَلَيَّ فِرَاشِي وَتَسَجَّ بِي بُرْدِي هَذَا الْحَضْرَمِي الْأَخْضَرِ، فَنَمَّ فِيهِ  
 فَإِنَّهُ لَنُ يُخَلِّصَ إِلَيْكَ شَيْءًا تَكْرَهَهُ مِنْهُمْ».

۴- سيرة النبي، ج ۲، ص ۹۸.

هنگامی که قریش بر در خانه رسول خدا فراهم شده بودند «أبوجهل بن هشام» از روی مسخرگی گفت: محمد گمان می برد که اگر شما از وی پیروی کنید پادشاهان عرب و عجم خواهید بود و پس از مردن برانگیخته شوید و در بهشتانی مانند باغ های اردن سکونت گزینید و اگر ایمان نیاوردید کسانی از شما را می کشد و سپس که مردید به آتشی که برای شما آماده است گذاخته شوید.

در این موقع رسول خدا مشتی از خاک برگرفت و سپس گفت: «آری چنین می گویم و تو خود یکی از آنهائی»<sup>۱</sup> رسول خدا خاک را بر سر آنان می پاشید و این آیه ها را تلاوت می کرد [یسس والقرآن الحکیم] - تا - فأغشيناهم فهم لا يبصرون<sup>۲</sup> و بی آنکه او را ببینند از میان ایشان گذشت و خاک بر سر آن<sup>۳</sup> هنوز به روپوش رسول خدا می نگر بستند و یقین داشتند که در زیر آن خفته است: تا کسی آمد و گفت: به انتظار که هستید؟ گفتند: در کین محمد نشسته ایم. گفت: به خدا قسم که: محمد رفت و راه خود را در پیش گرفت. مگر نمی بینید که خاک بر سر شده اید؟ .

عجب است که خاک بر سری خویش را دیدند و همچنان به خانه رسول خدا سر می کشیدند و علی را که به جای وی خفته بود می نگر بستند و می گفتند: به خدا قسم که: محمد در جامه خویش خفته است.

مشركان خاك بر سر به این اشتباه گرفتار بودند تا بامداد شد و علی (علیه السلام) از

۱- نَعِمَ أَنَا أَقُولُ ذَلِكَ ، أَنْتَ أَحَدُهُمْ .

۲- سوره یس (۳۶) . آیه های ۱-۹ .

۳- أبوجهل بن هشام مخزومی ، حکم بن ابی العاص أموی . عقبته بن ابی معیط أموی . نصر بن حارث عبدری ، امیه بن خلف و ابی بن خلف جمحی . ابن الغیط طله سهمی ، زمعه بن أسود از بنی أسد بن عبد العزی بن قصى ، طعیمة ابن عدی از بنی نوفل بن عبد مناف . أبو لهب هاشمی . نبیه بن حجاج و منیه بن حجاج سهمی (ر.ک : الطبقات الكبرى، ج ۱ ، ص ۲۲۱) .

بستر رسول خدا برخاست و دانستند که نقشه آنان نقش بر آب شده است.<sup>۱</sup>

### لیلة المبیّت

در شب پنجشنبه اول ماه ربیع (سال چهاردهم بعثت) رسول خدا -صلی الله علیه و آله- از مکه بیرون رفت<sup>۲</sup> و در همان شب علی -علیه السلام- در بستر رسول خدا بیتوته کرد<sup>۳</sup>. و آن شب را «لَیْلَةُ الْمَبِیَّتِ» گفتند.

درباره فداکاری امیرالمؤمنین -علیه السلام- در لَیْلَةُ الْمَبِیَّتِ نازل شد [وَمِنْ أَلْسِنَاتِ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ] یعنی: «در میان مردم کسانی هستند که در جستجوی رضای خدا از جان خویش می گذرند و خدا نسبت به بندگانش مهربان است».

بر حسب روایت حاکم در مُسْتَدْرَك: در همین شب هجرت بود که رسول خدا علی

۱- ر.ك: سيرة النبی، ج ۲، ص ۹۵-۹۷. الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۲۲۷-۲۲۸.

۲- مقدسی می گوید: رسول خدا در دوشنبه وارد غار «ثور» شد، و پس از آنکه سه روز در میان غار پنهان بود، شب پنجشنبه اول ربیع الاول از غار بیرون آمد، و رهسپار مدینه شد، و دوازده روزهم در راه بود، و از بیرون آمدن از مکه تا ورود به مدینه یازده - روز طول کشید (البدء والتاریخ، ج ۱، ص ۱۷۷).

۳- ر.ك: مصباح المتعجد، ص ۵۳.

۴- سوره بَقَرَه آیه ۲۰۷ (ر.ك: دلائل الصدق ج ۲، ص ۸۰-۸۲ از ثعلبی و ابن عباس و از یتابیع المودّه، ج ۱، ص ۷۹ از تفسیر ثعلبی و ملّحّمه ابن عُقبه و ابوالسّعادات در «فضائل العترة الطاهرة» و غزالی در احياء العاوم. از ابن عباس و ابو رافع و هندیان آنی هاله و از تفسیر فخر رازی.

را همراه خویش به کعبه برد و علی پا بر شانه رسول خدا نهاد و بتها را از بالای کعبه به زیر انداخت.<sup>۱</sup>

### نخستین منزل هجرت یا غار ثور

رسول خدا در همان شب اول ربیع رهسپار غار «ثور» شد و «أبو بکر بن ابی قحافه» نیز به هر ترتیبی بود با وی همراه گشت و پس از سه روز که در غار ثور ماندند در شب چهارم ربیع الاول<sup>۲</sup> راه مدینه را در پیش گرفتند.

قریش پس از آنکه نقشه خود را برای کشتن رسول خدا نقش بر آب دیدند، در جستجوی وی سخت به تکاپو افتادند و تا در غار «ثور» هم رسیدند و آنجا کسی از ایشان گفت: این تار عنکبوت پیش از میلاد محمد بر در غار تنیده شده<sup>۳</sup>.

یعقوبی می نویسد: رسول خدا علی را برای خفتن در بسترش و پس دادن امانتهائی که نزد رسول خدا بود در مکه گذاشت و رهسپار غار شد و در آنجا پنهان گشت. قریش آمدند و علی را در بستر محمد خوابیده یافتند و گفتند: پسر عمویت کجا است؟ گفت: به او گفتید که: از شهر شما بیرون رود و او هم از این شهر بیرون رفت؛ پس رد پای او را گرفتند و بر او دست نیافتند و خدا سرگردانشان ساخت، چنان که بر در غار ایستادند و چون

۱- دلائل الصدق، ج ۲، ص ۲۹۴ از مستدرک ها کم، ج ۳، ص ۵. با تصریح به این که شب هجرت بوده است، و نیز از مسند احمد، ج ۱، ص ۸۷. و کنز العمال، ج ۶، ص ۴۰۷ نقل از ابن ابی شیبه و مسند ابی یعلیٰ و ابن جریر و خطیب بدون تعیین شب.

۲- ر. ک: مصباح المتجهد، ص ۵۵۳. الطبقات الکبری ج ۱، ص ۲۳۲.

۳- الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۸.

۴- پس او را زدند و به مسجد بردند و ساعتی حبس کردند. سپس مردم نزد وی رفتند و سپرده های آنها را چنان که رسول خدا فرموده بود به آنها پس داد (امتاع الاسماع، ص ۳۹. تاریخ الامم والملوک، ج ۲، ص ۱۰۱).

دیدند، کبوتری<sup>۱</sup> بر آن آشیانه نهاده است، گفتند: کسی در این غار نیست و باز گشتند.<sup>۲</sup> کسی که رد پای رسول خدا را تا درغار برد (أبو) «كُرْزِبْنِ عَلْقَمَةَ بْنِ هِلَالِ خُزَاعِي» بود. درسه روزی که رسول خدا و ابوبکر درغار «ثَوْر» بودند، «عبدالله بن اَبی بَکَر» و «عامر بن فُهَیْرَه» و «أَسْمَاءُ ذَاتُ الشَّطَائِیْنِ» برای رساندن خوردنی و نوشیدنی و اخبار اهل مکه نزدشان رفت و آمد داشتند.

### همسفران رسول خدا

در شب چهارم ربيع «عبدالله بن أَرْقَطُ دِیْلِي»<sup>۳</sup> که مردی مشرک بود و رسول خدا او را برای راهنمایی اجیر کرده بود، دو شتر را که قبلاً به او سپرده بودند بر درغار آورد و سوار شدند و ابوبکر، عامر بن فُهَیْرَه را نیز به دنبال خویش سوار کرد و بدین ترتیب رسول خدا با دو نفر مسلمان یعنی: ابوبکر و عامر بن فُهَیْرَه و یک نفر مشرک یعنی: عبدالله بن أَرْیَقِطُ دِیْلِي» راه مدینه را درپیش گرفت.

### از غار ثور تا مدینه

ابن اسحاق راه و منازل رسول خدا را از غار «ثَوْر» تا مدینه بدین ترتیب می شمارد:

- ۱- یاد و کبوتر (الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۹).
- ۲- ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۹۱.
- ۳- عبدالله بن أَرْیَقِطُ دِیْلِي هم گفته می شود. پدر این عبدالله از طایفه بَنِي دِیْل بن بَکَر بن عَبْد مَنَآة بن کِنَانه و مادرش از بَنِي سَهْم بن عَمْرُو بود.
- ۴- یکی از این دو شتر را رسول خدا از ابوبکر خریده بود و با دِهْدَان سوغه خریده.



پایین مکه . ساحل دریا پایین تر از عُسْفان<sup>۱</sup> . پایین آمج<sup>۲</sup> : قُدَیْنَد<sup>۳</sup> ، خَرَّار<sup>۴</sup> ،  
 ثَنِيَّة<sup>۵</sup> مَرَه<sup>۶</sup> لِقْف<sup>۱</sup> ، مَدَلَجَه<sup>۲</sup> لِقْف ، مَدَلَجَه<sup>۳</sup> مِجَاج<sup>۴</sup> ، مَرَجَسِح<sup>۵</sup> مِجَاج<sup>۶</sup> ،  
 مَرَجَسِح<sup>۷</sup> ذِي الْغُضُوَيْن<sup>۸</sup> ، بَطْنُ ذِي كَشْر<sup>۹</sup> جَدَاجِد<sup>۱۰</sup> : أَجْرَد<sup>۱۱</sup> ، ذِي سَلَم<sup>۱۲</sup> ،  
 (بَطْنُ أَعْدَا) مَدَلَجَه<sup>۱۳</sup> تَعْمِين<sup>۱۴</sup> ، عَبَايِد<sup>۱۵</sup> ، فَاجَه<sup>۱۶</sup> ، عَرَج<sup>۱۷</sup> (در این منزل بود که

- ۱- بر وزن قُرْبَان . آبگاهی است میان مکه و مدینه .
- ۲- بر وزن كَرَج .
- ۳- بر وزن رُجَيْل .
- ۴- بر وزن جَرَّار .
- ۵- بر وزن سَرَه .
- ۶- لِقْت هم گفته میشود . بر وزن جِلْف یا بَرَف .
- ۷- بر وزن کتاب یا لَجَاج . و مَحَاج یا مِجَاج هم گفته می شود ، هردو بر وزن لَجَاج .
- ۸- بر وزن مَسْجِد یا مَشْهَد .
- ۹- به ضم غین بر وزن عَضُوَيْن ، ثَنِيَّة عضو ، یا به فتح عین ، بر وزن شَمْس یا عَضُوَيْن (به عین بی نقطه و تحریک) بر وزن أَبُوَيْن .
- ۱۰- بر وزن بَحْر .
- ۱۱- بر وزن دَرَاهِم .
- ۱۲- بر وزن أَحْمَد .
- ۱۳- بر وزن بِي قَلَم .
- ۱۴- بر وزن زَبْرَج .
- ۱۵- و نیز عَبَايِب بر وزن جَلَابِيْب ، و نیز عَشِيَانَه بر وزن مَرَجَانَه . در سیره<sup>۱</sup> ابن هِشَام چاپ مصطفی الحلبي : عَشِيَانَه به کسر عین ضبط شده است (ج ۲، ص ۱۳۶) م .
- ۱۶- قاحه به قاف وحاء هم گفته می شود (ر. ک : مرجع سابق ، طبقات ، ج ۱، ص ۲۳۳ ، چاپ بیروت و جوامع السیره ص ۹۲ ، چاپ دارالمعارف) .
- ۱۷- بر وزن أَرْج .

شتری از ایشان از راه رفتن ماند و مردی از بَنی اَسْلَمَ به نام «اَوْس بن حَجَّجَر» رسول خدا را بر شتر خویش سوار کرد و غلام خود «مَسْعُود بن هُسَیْنَه» را همراه وی فرستاد تا شترش را از مدینه بازگرداند، ثَنَدِيَه عا<sup>۱</sup>، بَطْن رِيْمُو<sup>۲</sup>، قُبَاء<sup>۳</sup>.

### منزل قَدِيد و اُمّ مَعْبَد

در منزل «قَدِيد» گذار رسول خدا و همراهانش بر خَيْمَه «اُمّ مَعْبَد خُزَاعِي» افتاد. وی زنی دلیر و با فضیلت و بخشنده بود، اما هنگامی که رسول خدا و همراهان بر وی میهان شدند، در اثر قحطی و خشکسالی از پذیرائی عذر خواست. در این هنگام چشم رسول خدا بر گوسفندی در کنار خیمه افتاد و فرمود: ای اُمّ مَعْبَد! این چه گوسفندی است؟ گفت: گوسفندی که از ناتوانی از رَمه مانده است. رسول خدا پرسید: شیر دارد؟ گفت: کارش زارتر از این است که شیر بدهد. رسول خدا گفت: اذن می دهی که او را بدوشم؟ گفت: آری، پدر و مادرم فدای تو باد، اگر امید شیرداری مانعی ندارد. رسول خدا نام خدا را بر زبان جاری ساخت و گفت: «اَللّٰهُمَّ بَارِكْ لَهَا فِي شَاتِهَا». «خدا یا این گوسفند را بر این زن مبارک گردان».

در اثر دعای رسول خدا شیر گوسفند فراوان گشت و ریزش گرفت و رسول خدا ظرفی خواست و آن را پر از شیر دوشید و اول به «اُمّ مَعْبَد» و سپس به همراهان خود داد تا سیر آشامیدند و آنگاه خود آشامید و گفت: «سَاقِي الْقَوْمِ اٰخِرُهُمْ»: «ساقی جمعیت

۱- و نیز غائر به غین نقطه دار.

۲- بر وزن جِسْم.

۳- بر وزن سراد (ر.ک: سیره النبی، ج ۲، ص ۱۰۴-۱۰۸. الطبقات الکبری.

ج ۱، ص ۲۳۲-۲۳۳. جوامع السیره، ص ۹۲ چاپ دارالمعارف م).

۴- عاتکه دختر خالد خزاعی از صحابیات، خواهر «حُبَیْش بن خالد» صحابی

راوی این حدیث است (ر.ک: اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۷۹، ج ۵، ص ۳۰۰ و ص ۶۲۰).

آخرشان است». بار دیگر هم آن ظرف را پراز شیر دوشید و نزد وی گذاشت و سپس به طرف مدینه رهسپار شدند.

چیزی نگذشت که شوهرش «أبومعبد خزاعی»<sup>۱</sup> باگوسفندان ناتوان خود که از لاغری نمی توانستند راه بروند، رسید و از دیدن ظرف پراز شیر در شگفت آمد و گفت: با نبودن گوسفندان شیردار این ظرف شیر از جاست؟ «أمّ معبد» گفت: در اثر قدم مردی است مبارك که بر ما میهان شد و چنین وچنان گذشت.

«أبومعبد» گفت: به خدا قسم: این مرد همان پیامبر قریش است که وی را تعقیب می کند، شمایل وی را برای من توصیف کن. «أمّ معبد» شمایل رسول خدا را برای شوهرش توصیف کرد و «أبومعبد» گفت: به خدا قسم که پیامبر قریش که توصیف او را شنیده بودیم چنین است و اگر او را دیده بودم، خواستار می شدم تا مرا به همراهی باخویش سرفراز دارد، اکنون هم تابوام به هر وسیله ای که باشد، این کار را خواهم کرد.<sup>۲</sup>

## جائزه قریش برای دستگیری رسول خدا (ص)

چون رسول خدا از مکه رهسپار مدینه شد، قریش برای هر کس که رسول

- ۱- برخی نام وی را «حبیبش» نوشته اند، به هر جهت وی از صحابه است و ساکن «قُدَید» بود. به قول بعضی در حیات رسول خدا از دنیا رفته است (اسدالغابه، ج ۵ ص ۳۰۰).
- ۲- ر. لک: البحار، ج ۱۹، ص ۹۹-۱۰۳. اسدالغابه، ج ۱، ص ۳۷۷. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۳۰-۲۴۱. الفائق، ص ۴۳-۴۵. و نیز حدیث «هند بن أبی هاله» ربیب رسول خدا را، در توصیف شمائل رسول خدا در اسدالغابه ج ۵، ص ۲۷ و ج ۱، ص ۲۴-۲۸ و بحار کمپانی، ج ۶، ص ۱۳۳. و مکارم الاخلاق، ص ۶-۷. و معانی الاخبار صدوق، و حدیث علی- بن ابی طالب را در توصیف شمائل رسول خدا در اسدالغابه، ج ۱، ص ۲۵. سیره النبی، ج ۲، ص ۷-۹. و نیز ترجمه حدیث شمایل رسول خدا را در ترجمه تاریخ یعقوبی ج ۱، ص ۵۱۳-۵۱۴. ملاحظه کنید.

خدا را دستگیر کند و به آنان باز گرداند « صد شتر » جایزه اعلام داشتند. رسول خدا شب دوشنبه چهارم ربیع الأول از غار « ثور » بیرون آمد و رهسپار مدینه گشت و نیمه روز سه شنبه در « قُدَید » منزل کرد و چون از « قُدَید » به راه افتاد « سُرَاقه بن مالک » برای دریافت جایزه قُرَیش وی را تعقیب کرد<sup>۱</sup>.

سُرَاقه بن مالک بن جُعشم مُدَلِجی می گوید: در انجمن قبیله خود نشسته بودم که مردی بر سر ما ایستاد و گفت: به خدا قسم: اندکی پیش. سه نفر شتر سوار را دیدم که بر ما عبور کردند و گمان دارم که محمد و همراهان وی بوده باشند. سُرَاقه می گوید: با چشم به وی اشاره کردم که خاموش باش. سپس گفتم: نه. آنها بتنی فلان بودند که در جستجوی گمشده خویش می گشتند. آن مرد گفت: شاید و خاموش گشت.

سُرَاقه می گوید: اندکی صبر کردم و سپس برخاستم و به خانه رفتم و دستور دادم اسب و اسلحه مرا فراهم ساختند و سپس تیرهای فالگیری خود را برگرفتم و بدانها فال گرفتم و بد آمد. اما من که در تعقیب وی اصرار داشتم. بر اسب خود نشستم و در پی وی می تاختم. در این میان اسم به سر در آمد و از پشت وی در افتادم و گفتم این چه حسابی است؟ بار دیگر تیرها را در آوردم و فال گرفتم، باز بد آمد و همچنان از تعقیب وی باز ننشستم. تاجانی که خود و همراهانش از دور پیدا شدند و دیگر بار اسم به سر در آمد و دودستش بر زمین فرورفت و از پشت او در افتادم و دانستم که مرا بروی دستی نیست، و خدا نگهدار اوست.

پس گفتم: ای محمد! از خدا بخواه که مرا نجات دهد و عهدی کم که مردم را از تعقیب

۱- الطَّبَاتُ الْکُبْرَى، ج ۱، ص ۲۴۲.

۲- رسول خدا بر شتری، ابوبکر و عابرین فُهَیْرَه بر شتری دیگر. و عبدالله بن

أَرَبْقِطِ دِیْلَى بر شتری دیگر سوار بودند.

تو باز دارم و آزاری از من به شما نرسد. پس دعا کرد و دستهای اسبم رها شد، و گفتم: منم «سُرَاقَةُ بْنُ جُعْشُمٍ». صبر کنید تا با شما سخن بگویم. رسول خدا به ابوبکر گفت: پرس که از ما چه می‌خواهد، گفتم: نوشته‌ای به من مرحمت فرما، تا نشانی میان من و تو باشد. رسول خدا به «عَامِرُ بْنُ فَهَيْرَةَ»<sup>۲</sup> فرمود تا: برای من چیزی نوشت و به من داد و آن را در تیردان خود نهادم.

به روایتی «سُرَاقَةُ» نزدیک رفت و گفت: ای رسول خدا! تیری از تیردان من بردار و به این نشانی از شتران من در فلان جا هر چه خواستی بگیر. گفت: مرا نیازی به شتران تو نیست. چون «سُرَاقَةُ» خواست باز گردد، رسول خدا گفت: ای سُرَاقَةُ! چگونه خواهی بود آنگاه که دوباره خسرو را به دست کنی؟ گفت: خسرو پسر هر مز؟ گفت: آری.<sup>۳</sup>

۱- به روایتی بار دیگر، و به روایت کلینی در روضه کافی (ص ۲۶۳) دوبار دیگر، در اثر سوء نیت سُرَاقَةُ گرفتاری او تکرار شد و چون از رسول خدا به التماس خواست تا دعا کند، از برکت دعای وی دیگر بار رهائی پیدا کرد.

۲- و به روایتی به ابوبکر.

۳- أسد الغابہ، ج ۲، ص ۲۶۵-۲۶۶. استماع الاسماع، ص ۴۲؛ چون در سال شانزدهم هجری یاره‌ها و کمر بند و تاج خسرو را نزد عُمَرُ آورَدند، سُرَاقَةُ را امر کرد تا آنها را ببوشد، و سُرَاقَةُ سردی بود پرمو، و دستهایی پرمو داشت. پس عمر گفت: دستهای خود را بلند کن و بگو: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي سَلَبَهُمَا كَسْرِي بْنِ هُرْمُزٍ وَالْبَسَهُمَا سُرَاقَةَ الْأَعْرَابِيِّ» (ر.ك: الاصابه، ج ۲، ص ۱۸). و به روایتی دیگر پس از آنکه عمر به جمعیت نگرست و سُرَاقَةُ را که از همه تنومندتر و بلند قامت‌تر بود دستور داد که برخیزد و جامه‌های خسرو را به پوشش و سُرَاقَةُ قَبَا و شمشیر و کمر بند و شلوار و تاج، و پیراهن و موزه خسرو را پوشید، و در آنها طمع دوخت، و به دستور خلیفه چند کاسی پیشش رفت و برگشت. عمر گفت: به به، این اعرابی از «بَنِي مُدَلِجٍ» است که قبای خسرو و شلوار و شمشیر و کمر بند و تاج و موزه وی را پوشیده است!!

سُراقه گوید: باز گشتم و دیگر خاموش شدم و چیزی نگفتم تا روز فتح مکه رسید و رسول خدا -صلی الله علیه و آله- از جنگ حنین و طائف نیز فارغ گشت، آنگاه با همان نوشته نزد وی رفتم و در «جِعْرَانَه»<sup>۱</sup> به خدمت وی رسیدم و با دسته‌ای از انصار شرفیاب شدم. دستم را به نامه به جانب رسول خدا که بر شتری سوار بود برداشتم و گفتم: ای رسول خدا! این است نوشته تو و منم «سُراقَةُ بْنُ جِعْرَانَه». پس رسول خدا گفت: روز وفا و نیکی است، نزدیکش آورید. نزدیک وی شتافتم و اسلام آوردم و خواستم از رسول خدا چیزی پرسیده باشم، اما جز این سؤال به خاطر من نرسید که: ای رسول خدا! شتر گمشده‌ای به حوضه‌ای که برای شتران خود پر آب کرده‌ام وارد می‌شود؛ اگر سیرایش کنم برای من اجری خواهد بود؟ گفت: «نَعَمْ فِي كُلِّ ذَاتِ كَبِدٍ حَرَرِيٍّ أَجْرٌ» «آری، در هر صاحب جگر تشنه‌ای اجری است». سپس به سوی قوم خویش باز گشتم و زکات چهار پایان خود را نزد رسول خدا بردم.<sup>۲</sup>

یعقوبی می‌نویسد: هنگامی که رسول خدا به آبگاه «بَنِي مُدَلِجٍ» رسید، «سُراقَةُ بْنُ جِعْرَانَهٍ مُدَلِجِي»<sup>۳</sup> از پی وی تاخت و چون به او رسید رسول خدا گفت: «اللَّهُمَّ اكْفِنَا سُراقَةَ»<sup>۴</sup> «خدایا شرّ سُراقه را از سر ما کوتاه کن». پس دست و پای اسب او به زمین فرورفت و فریاد زد: ای پسر «أَبُو قُحَافَه» به همسفرت بگو: تا از خدا بخواهد که اسبم رها شود، به خدا قسم: اگر از من خیری به او نرسد، بدی به او نخواهد رسید. سُراقه چون به مکه بازگشت، قصه خود را به قُرَیش گفت و آنها گفتند:

۱- به کسر جیم و سکون عین، یا کسر جیم و عین، و تشدید راء: معلی است میان طائف و مکه.

۲- ر.ک: سیره النبی، ج ۲، ص ۱۰۲-۱۰۴. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۳۲.

استماع الاسماع ص ۴۲. الکامل، ج ۲، ص ۷۴. اسد الغابه ج ۲، ص ۲۶۶-۲۶۷.

۳- سُراقه بن مالک از بنی مدلیج بن سوره بن عبدمنه بن کنانه که در قدیم منزل داشت

(اسد الغابه، ج ۲، ص ۲۶۷).

۴- روضه کافی، ص ۲۶۳: «اللَّهُمَّ اكْفِنِي شرّ سُراقَةَ بِمَا شِئْتِ»

دروغ می‌گویی و بیش از همه اَبوجَهْل را تکذیب می‌کرد. سُرّاقه (صمن اشعاری) به وی گفت: ای اَبوحکَم! به‌خدا قسم: اگر هنگامی که دست و پای اسب من فرورفت، تو هم تماشا می‌کردی، دانسته بودی و شکّ نداشتی که محمد فرستاده خدا است و معجزه او را نمی‌توان پوشیده داشت<sup>۱</sup>.

### بُرَيْدَةَ بْنِ حُصَيْبِ اسْلَمِيٍّ<sup>۲</sup>

نوشته‌اند که: چون رسول خدا در طریق هجرت به «غَمِيم»<sup>۳</sup> رسید «بُرَيْدَةَ بن حُصَيْبِ اسْلَمِيٍّ» باهشتاد خانواده از قوم خویش نزد وی رسیدند و همگی به دین اسلام در آمدند و نماز عشا را با رسول خدا خواندند. آنگاه «بُرَيْدَةَ» در میان قوم خود ماند تا پس از جنگ اُحُد به مدینه آمد و در غزواتی که بعد از اُحُد روی داد، از جمله در «حُدَيْبِيَّه» و «بَيْعَتِ رِضْوَان» حضور داشت<sup>۴</sup>.

## سال اول هجرت

### ورود رسول خدا به مدینه

رسول خدا روز دوشنبه دوازدهم ربيع الأول - نزدیک ظهر وارد مَحَلَّةٔ «قُبَا»ی مدینه شد. «عبدالرحمان بن عُوَيْمِر بن ساعده» می‌گوید: مردانی از قوم من که همه از اصحاب رسول خدا بودند، چنین گفتند: که چون از حرکت رسول خدا از مکه

۱- ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۹۹-۴۰۰. اسدالغابه، ج ۲، ص ۲۶۶.

۲- از قبیلۀ «بَنِي اسْلَمِ بْنِ اَفْصَى بْنِ حَارِثَةَ» (بفتح لام اسْلَمِ).

۳- به فتح غین: جائی است نزدیک مدینه، میان رابغ و جُحْفَه (مراد الاطلاع).

۴- اسدالغابه، ج ۱، ص ۱۷۵. الاستیعاب، ج ۱، ص ۱۷۷. الاصابه، ج ۱، ص ۱۵۰.

خبر یافتیم و انتظار ورود او می‌رفت، همه روز پس از نماز با مندا داد، از مدینه بیرون می‌رفتیم، و در بیرون شهر به انتظار ورود رسول خدا می‌نشستیم و موقعی که سایه‌ها از میان می‌رفت، و دیگر سایه‌ای پیدا نمی‌کردیم، به مدینه باز می‌گشتیم.

در همان روز ورود رسول خدا نیز در بیرون شهر به انتظار ورود او بودیم تا سایه‌ها از میان رفت و ناچار در اثر شدت گرما به خانه‌های خود باز گشتیم و در همان موقعی که ما در خانه‌های خود بودیم رسول خدا وارد شد. و نخستین کسی که او را دید مردی از یهود بود که از کار هر روزه ما با خبر بود و می‌دانست که ما در انتظار ورود رسول خدا هستیم. پس با صدای بلند فریاد زد: ای «بَنِي قَيْلَةَ!»<sup>۱</sup> بخت شما رسید. با شنیدن این صدا از خانه‌ها بیرون ریختیم و نزد رسول خدا رفتیم و «أَبُو بَكْرٍ» نیز همراه وی بود. و چون بیشتر ما رسول خدا را ندیده بودیم، هنگامی که سایه از رسول خدا گشت و «أَبُو بَكْرٍ» برخاست و بر آن حضرت سایه افکند او را شناختیم.

رسول خدا در محله «قُبَا» بر «كُلثُومِ بْنِ هَيْدَمٍ» یکی از مردان «بَنِي عَمْرِو بْنِ عَوْفٍ» وارد شد و برای ملاقات با مردم در خانه «سَعْدِ بْنِ خَيْشَمَةَ» که زن و فرزندی نداشت و مهاجران مجرد در خانه وی منزل کرده بودند می‌نشست و نخستین دستوری که داد آن بود که بت‌ها در هم شکسته شوند.

به گفته یعقوبی: چند روز پس از ورود رسول خدا «كُلثُومِ بْنِ هَيْدَمٍ» در گذشت. و رسول خدا به خانه «سَعْدِ بْنِ خَيْشَمَةَ» منتقل شد. یعقوبی صورت فلکی روز ورود رسول خدا را ضبط کرده است.<sup>۲</sup>

أَبُو بَكْرٍ در محله «سُنْح» بر «خُبَيْبِ بْنِ إِسَافٍ» از قبیله «بَنِي حَارِثِ بْنِ خَزْرَجٍ» و به قولی دیگر: بر «خَارِجَةَ بْنَ زَيْدِ بْنِ أَبِي زُهَيْرٍ» از همان قبیله وارد شد. علیّ علیه السلام سه شبانه روز در مکه ماند، و امانت‌های مردم را که نزد رسول

۱- بَنِي قَيْلَةَ: آنصارند و قبیله نام جدّه آنان است.

۲- ر. ک: ترجمه تاریخ، ص ۴۰۰.



خدا بود. به صاحبانش رسانید. و چون از این کار فراغت یافت. به مدینه هجرت کرد. و همراه رسول خدا در خانه «کَلَشُوم بن هیدم» منزل گزید.

به روایت دیگر ابن اسحاق: علی - علیه السلام - می گوید: یک شب یا دو شب در محله «قباء» در خانه زنی مسلمان و بی شوهر منزل کرده بودم، و چون دیدم در میان شب کسی می آمد و در خانه وی را می کوید، و آن زن می رفت و در خانه را می گشود، و چیزی از وی می گرفت: در کار وی به شبهه افتادم و از او پرسیدم که این مرد کیست که هر شب می آید و در می زند و می روی و در را برای وی باز می کنی، و چیزی که نمی دادم چیست به تو می دهد. با این که می دادم تو زنی مسلمان و بی شوهری؟

گفت: این مرد «سَهْل بن حَنَیْف بن واهب» است و چون می داند که من زنی بیچاره و بی کسم. شب که می شود بر بت های قوم خود حمله می برد و آنها را درهم می شکند. و برای من می آورد و می گوید: اینها را به جای هیزم مصرف کن. نوشته انه که: بعد از وفات سَهْل بن حَنَیْف در عراق، علی - علیه السلام - از این کار نیک و بی یاد می کرد.

ابن اسحاق می گوید: رسول خدا روزهای دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه را در «قباء» در میان قبیله «بَنی عَمَرُو بن عَوْف» اقامت داشت و مسجد «قباء» را تأسیس کرد<sup>۱</sup>. سپس روز جمعه از میانشان بیرون رفت و نماز جمعه را در میان قبیله «بَنی سالم بن عَوْف» در مسجدی در میان وادی «رانوان» به جای آورد. و این نخستین نماز جمعه ای بود که در مدینه خواند<sup>۲</sup>، و صد نفر مسلمان در آن شرکت کردند<sup>۳</sup>.

۱- مدت توقف رسول خدا را در قبا ۲۳ روز، ۱۴ و ۵ روز، و ۴ روز، و ۳ روز

نوشته اند (ر. ک: استماع الاسماع، ص ۴۵-۴۶).

۲- خطبه رسول خدا در این نماز جمعه نقل شده است (ر. ک: تاریخ الامم والملوک،

ج ۲: ص ۱۱۵-۱۱۶. جمهارة خطب العرب. ج ۱: ص ۵۶-۵۷. بحار الانوار، ج ۶،

ص ۴۳۱. ابن اسحاق نیز نخستین خطبه رسول خدا در مدینه، و سپس خطبه دیگری بعد از

آن را نقل می کند (ر. ک: سیره النبی، ج ۲: ص ۱۱۸-۱۱۹).

۳- الطبقات الکبری ج ۱: ص ۲۳۶.

پس مردان «بنی سالم بن عوف» آمدند و گفتند: ای رسول خدا! نزد ما بمان که سپاهیان ما بسیار و تجهیزات ما کامل و نیروی ما شکست ناپذیر است.

فرمود: خَلُّوا سَبِيلَهَا فَإِنَّهَا مَأْمُورَةٌ: «راه شترم را رها کنید که خودش دستور دارد». در میان قبیله: «بنی بیاضه» و «بنی ساعده» و «بنی حارث بن خزرج» و «بنی عادی بن نجار» خالوهای رسول خدا. نیز از طرف رجال قبایل اصرار می‌شد که رسول خدا در میانشان فرود آید، و همان جواب را به آنان می‌داد. تا به محله «بنی مالک بن نجار» رسید و در زمینی متعلق به دو کودک یتیم از «بنی مالک بن نجار» که تحت سرپرستی «معاذ بن عفرأ» بودند، در همان جا که بعدها در مسجد قرار گرفت. شتر زانو به زمین زد. و رسول خدا فرود آمد و «أبو ایوب أنصاری: خالد بن زید خزرجی» باز سفر رسول خدا را به خانه خود برد و «أسعد بن زراره» شتر وی را و چون انصار از وی خواستار شدند که برایشان فرود آید، گفت: «الْمَرْءُ مَعَ رَحْلِهِ»: مرد با بار و بنه خویش است.

رسول خدا در خانه «أبو ایوب» فرود آمد و پرسید که: آن زمین مال کیست؟ «معاذ بن عفرأ» گفت: مال «سهل» و «سهیل»: پسران «عمرو» دینیمی که تحت سرپرستی من قرار دارند، و من آن دو را راضی خواهم کرد.

### بنای مسجد مدینه

به روایت دیگر: رسول خدا آن زمین را به ده دینار خرید و آنگاه فرمود تا: در آنجا مسجدی ساخته شود، و رسول خدا تا روزی که مسجد و حجره‌هایی برای زنان پیغمبر ساخته شد<sup>۱</sup>، در طبقه تختانی خانه «أبو ایوب» سکونت داشت<sup>۲</sup>.

۱- چه سلمی دختر عمرو، مادر عبدالمطلب از قبیله «بنی النجار» بود.  
۲- حجره‌ای برای سوده، و حجره‌ای برای عایشه.

۳- هفت ماه (ر. ک: البده و التاریخ ج ۴، ص ۱۷۸). و چون أبو ایوب از بودن خودش بقیه حاشیه در صفحه بعد

رسول خدا در ساختن مسجد با مسلمانان همکاری می کرد و این خود باعث تشویق آنان بود، چنان که یکی از ایشان گفت :

لَسْنَا قَعْدَانَا وَالنَّبِيُّ يَعْمَلُ لِيَاكَ مِمَّا الْعَمَلُ الْمُضَلَّلُ  
 «اگر ما بنشینیم در حالی که پیامبر کاری کند، کار ما بسی گمراهانه خواهد بود».

مسلمانان هم در موقع ساختن مسجد سرود می خواندند :

لَا عَيْشَ إِلَّا عَيْشُ الْآخِرَةِ  
 اللَّهُمَّ أَرْحَمَ الْأَنْصَارِ وَالْمُهَاجِرَةِ

و رسول خدا چنین می گفت :

لَا عَيْشَ إِلَّا عَيْشُ الْآخِرَةِ اللَّهُمَّ أَرْحَمَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ

«زندگی ای جز زندگی آخرت نیست، خدایا مهاجران و انصار را رحمت کن».

«عمار بن یاسر» که او را از خشت سنگین بار کرده بودند ، رسید و گفت : ای

رسول خدا ! مرا کشتند ، بیش از آنچه خود می برند بر من باری کنند .

«أَمْ سَأَلْتَهُم» : همسر پیامبر می گوید : رسول خدا را دیدم که گیسوان افتاده عمار

را به دست خویش می افشاند و می گفت : «وَيْبَحَ ابْنِ سُمَيَّةَ ، لَيْسُوا بِاللَّذِينَ

يَقْتُلُونَكَ ، إِنَّمَا تَقْتُلُكَ الْفَيْثَةُ الْبَاغِيَةُ» : «افسوس بر پسر سُمَيَّةَ ، اینان

نیستند که تو را می کشتند ، بلکه گروه بیدادگر تو را خواهند کشت» .

علی - علیه السلام - که در حال کار کردن سرود می خواند :

#### بقیة حاشیة صفحه قبل

در طبقه فوقانی ، و بودن رسول خدا در طبقه تحتانی نگرانی داشت ، و به آن حضرت پیشنهاد کرد

تا به طبقه فوقانی منتقل شود ، چنین گفت : «إِنَّ أَرْفَقَ بَيْنَا وَبَيْنَ بَعْشَانَا أَنْ نَكُونَ فِي

سُفْلِ الْبَيْتِ» . «برای ما و میهمانان ما راحت تر همان است که ما در طبقه تحتانی منزل ساکن

باشیم» (رک : «سيرة النبي» ، ج ۲ ، ۱۱۶) .

لَا يَسْتَوِي مَنْ بَعِمُرُ الْمَسَاجِدِ      يَدُأْبُ فِيهَا قَائِمًا وَقَاعِدًا ۱  
وَمَنْ يَرَى عَنِ الْغُبَارِ حَائِدًا

«کسی که مسجدها را تعمیر می کند و ایستاده و نشسته در آنها رنج عبادت می برد، با کسی که از گرد و خالک روی گردان است برابر نیستند».

همین سرود را عَمَّار از علی فرا گرفت و می خواند و تکرار می کرد و چون به «عُثْمَانُ بْنُ عَفَّان» نظر داشت، عَثْمَان بر آشفته و گفت: ای پسر سُمَیَّه! شنیدم که امروز چه گفتی، به خدا قسم که: یک روز همین عصا را بر بینی تو خواهم نواخت.

رسول خدا از این گفته به خشم آمد و گفت: «مَالَهُمْ وَلِعَمَّار؟ يَدُ عَوْهَمُ إِلَى الْجَنَّةِ، وَيَدُ عَوْثِهِ إِلَى النَّارِ إِنَّ عَمَّارًا جَالِدٌ مَا بَيْنَ عَيْنِي وَأَنْفِي.....» ایشان را با عَمَّار چه کار؟ او آنان را به سوی بهشت دعوت می کند و آنان او را به سوی آتش می خوانند، عَمَّار پوست میان چشم و بینی من است.....»<sup>۲</sup>.

رسول خدا مسجد را با خشت بنا نهاد و چند ستون از چوب خرما برافراشتند و سقف آن را با چوب خرما پوشانیدند و درگاه مسجد را با سنگ چیدند و چون به او گفته شد: کاش مسجد را وسعت می دادی که مسلمانان بسیار شده اند، گفت: لا، عَرِيشِ كَعَرِيشِ مُوسَى. «نه، سایبانی چون سایبان موسی». پس از ساخته شدن مسجد اذان اسلامی به وسیله وحی مقرر گردید و وقت نمازها به وسیله اذان اعلام می شد.

یعقوبی می نویسد: در اول بِلَال اذان می گفت و سپس «ابن أمّ مَكْتُوم» هم اذان گفت و هر کدام از این دو نفر که سبقت می گرفت اذان می گفت و چون نماز به پا می شد، یکی از آن دو اقامه می گفت.

۱- ابن هشام می گوید: از دانشمندان شعر شناس پرسیدم که این شعر مال کیست؟ گفتند:

خبر یافته ایم که علی بن ابی طالب آنرا خوانده است، اما معلوم نیست که گوینده اش خود ابناء است یا دیگری

۲- راجع: سيرة النبي، ج ۲، ص ۱۱۰.

واقعی روایت کرده است که بیلال پس از اذان گفتن: بر درخانه رسول خدا می ایستاد و می گفت: ای رسول خدا! نماز، حَتَّى عَلَيَّ الصَّلَاةِ، حَتَّى عَلَيَّ الْفِتْلَاحِ<sup>۱</sup>.

### بقیه مهاجران

ابن اسحاق می گوید: مهاجران از پی رسول خدا می رسیدند و دیگر کسی از مسلمانان دره کّه باقی نماند، مگر آنان که گرفتار و محبوس بودند و در میان مهاجران: چند خانواده بودند که دسته جمعی مهاجرت کردند و حتی بک نفر هم از ایشان باقی نماند و درخانه هایشان بسته شد.

بنی مظعون، از طایفه بنی جُمَح؛ بنی جَحْش بن رِثاب، از هم پیمانان بنی اُمیّه؛ بنی بُکَیْر، از بنی سَعْد بن لَیث، هم پیمانان بنی عَدِی بن کَعْب. و چون «فارعه» دختر «أبوسُفیان» درخانه «أبوأحمد بن جَحْش» بود، پس از هجرت دسته جمعی «بنی جَحْش» «أبوسُفیان» خانه شان را تصرف کرد و فروخت و چون «عبدالله بن جَحْش» خبر یافت و نزد رسول خدا شکایت برد، چنین فرمود: «أَلَا تَرْضَى يَا عَبْدَ اللَّهِ أَنْ يُعْطِيَكَ اللَّهُ بِبَهَادَرٍ خَيْرًا مِنْهَا فِي الْجَنَّةِ؟» ای عبدالله! مگر خوشنود نمی شوی که خدا به جای خانه ات، خانه ای بهتر از آن در بهشت به تو عطا فرماید؟ گفت: چرا. فرمود: «خانه بهشت را به تو می دهند».

نوشته اند که: رسول خدا از خانه «أبو أيوب أنصاری»، «زیند بن حارثه» و «أبورافع» را به مکه فرستاد و دوشتر و پانصد درهم پول به آنها داد تا به مکه رفتند، و دختران رسول خدا: «فاطمه» و «أم کلثوم» و نیز «سوده» دختر «زَمْعَه» همسر رسول خدا را به مدینه آوردند، «رُقیسه» دختر دیگر رسول خدا پیش از این با شوهر

۱- ر.ک: ترجمه تاریخ یعنوی، ج ۲، ۴۰۱.

۲- زید در منزل قدید یا همین پانصد درهم سه شتر خرید و به مکه برد.

خود «عُثْمَانُ» هجرت کرده بود، اما «زَيْنَبُ» دختر بزرگ رسول خدا را شوهرش «أَبُو الْعَاصِ» که هنوز کافر بود، نزد خویش نگاه داشت و اجازه هجرت نداد.

زَيْنَبُ بن حارثه نیز همسر خویش «أُمَّ أَيْمَنَ» و پسر خود «أَسَامَةَ» را به مدینه آورد. «عَبْدَ اللَّهِ بْنُ أَبِي بَكْرٍ» نیز همراه ایشان، خانواده «أَبُو بَكْرٍ» از جمله: «عَائِشَةُ» را به مدینه آورد و آنها را در خانه «حَارِثَةُ بْنُ نُعْمَانَ» منزل داد. چه «أَبُو بَكْرٍ» نیز «عَبْدَ اللَّهِ بْنُ أُرَيْقَطِطِ» را با دو یاسه شتر همراه زَيْنَبُ و أَبُو رَافِعَ به مکه فرستاد و به فرزند خود «عَبْدَ اللَّهِ» نوشت که خانواده وی را به مدینه حرکت دهد، «طَلْحَةَ بْنَ عُبَيْدِ اللَّهِ» نیز با همی عده به مدینه هجرت کرد.<sup>۲</sup>

یعقوبی می نویسد: فاطمه دختر رسول خدا را علی بن ابی طالب از مکه به مدینه آورد و دو ماه پس از آن رسول خدا، فاطمه را به علی تزویج کرد، با آنکه گروهی از مهاجران او را خواستگاری کرده بودند و چون فاطمه به عقد علی درآمد، به سخن آمدند. پس رسول خدا گفت: مَا أَنَا زَوْجَتُهُ وَلَكِنَّ اللَّهَ زَوْجَهُ<sup>۳</sup>. «من فاطمه را به علی تزویج نکردم، بلکه خدا او را به علی تزویج کرد»<sup>۴</sup>.

به گفته طبرسی علی بود که خانواده رسول خدا را از مکه به مدینه آورد.

### شیوع اسلام در مدینه

ابن اسحاق می گوید: رسول خدا از ربیع الأول هجرت تا صفر سال آینده در مدینه اقامت داشت، تا مسجد و خانه هایش ساخته شد و انصار همگی به دین اسلام درآمدند. و طایفه ای از طوایف انصار باقی نماند مگر آنکه به دین اسلام درآمد، به جز طوایف:

۱- الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۳۷-۲۳۸.

۲- امتاع الاسماع، ص ۴۹.

۳- ترجمه تاریخ، ج ۲، ص ۴۰۰-۴۰۱.

۴- اعلام الوری، ص ۷۹.

خَطْمُهُ ، واقف . وائل و أمية . یعنی : قبیلهٔ اوس الله ، طایفه‌ای از قبیلهٔ اوس که بر شریک خود باقی ماندند . پیش از این از ابن اسحاق نقل کردیم که اینان هم بعد از بدر و احد و خندق ۵ به دین اسلام درآمدند .

## سوره‌های مدنی قرآن مجید

چنان که سابقاً گفته‌ایم : در شمارهٔ سوره‌های مکی و مدنی و در مکی و مدنی بودن بعضی از سوره‌ها اختلاف است و در این جا هم روایت یعقوبی را ذکر می‌کنیم و شمارهٔ هر سوره را در ترتیب فعلی قرآن بر آن می‌افزاییم : سی و دو سوره از قرآن در مدینه بر رسول خدا نازل شد : نخست ، وَبَلِّغْ لِلْمُطَفِّفِينَ (۸۳) . و سپس به ترتیب : سورهٔ بقره (۲) . سورهٔ انفال (۸) . سورهٔ آل عمران (۳) . حشر (۵۹) . سورهٔ احزاب (۳۳) . سورهٔ نور (۲۴) . ممتحنه (۶۰) . إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ (۴۸) . سورهٔ نساء (۴) . سورهٔ حج (۲۲) . سورهٔ حدید (۵۷) . سورهٔ محمد (۴۷) . هَلِیْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنْسَانِ (۷۶) . سورهٔ طلاق (۶۵) . سورهٔ لم یکن (۹۸) . سورهٔ جمعه (۶۲) . تنزیل سجده (۳۲) . مؤمن (۴۰) . إِذَا جَاءَكَ الْمُسَافِقُونَ (۶۳) . مجادله (۵۸) . حجرات (۴۹) . تحریم (۶۶) . تغابن (۶۴) . صف (۶۱) . مائده (۵) . براءة (۹) . إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ (۱۱۰) . إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ (۵۶) . والعادیات (۱۰۰) . مَعَاذَ تَبِیْنِ (۱۱۳) - (۱۱۴) هر دو با هم .

آخرین قسمتی از قرآن که نازل شد این دو آیه بود : لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ . تا آخر سوره ۱ .  
و به قولی دیگر : این آیه : الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا ۲ .

۱- سورهٔ توبه ، آیه‌های ۱۲۸-۱۲۹ .

۲- سورهٔ بقره ، آیه ۳

و روایت صحیح و ثابت و روشن همین است و نزول این آیه روز نصب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه در غدیر خم بوده است و به قوی : در آخر همه : این آیه نازل شد: **وَ اتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ** <sup>۱</sup>.

ابن عباس گوید: که هرگاه جبرئیل بر رسول خدا وحی فرود می آورد. به او می گفت: این آیه را در فلان جای فلان سوره بگذار و چون **وَ اتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ** نازل شد گفت: آن را در سوره بقره بگذار <sup>۲</sup>.

### قرار مسالمت آمیز مسلمانان و یهودیان مدینه

رسول خدا عهدنامه ای میان مهاجران و انصار از یک طرف و یهودیان مدینه از طرف دیگر نوشت و یهودیان را در دین و دارائی خویش آزاد گذاشت و شرائطی برای ایشان و برایشان قرارداد، مواد عمده این پیمان که ابن اسحاق آن را نقل می کند، بدین قرار است:

- ۱- مسلمانان و یهودیان مانند یک ملت در مدینه زندگی خواهند کرد.
- ۲- مسلمانان و یهودیان در انجام مراسم دینی خود آزاد خواهند بود.
- ۳- در موقع پیش آمد جنگ، هر کدام از این دو دیگری را در صورتی که متجاوز نباشد، علیه دشمن کمک خواهد داد.
- ۴- هرگاه مدینه مورد حمله و تاخت و تاز دشمن قرار گیرد، هر دو با هم در دفاع از آن تشریک مساعی خواهند کرد.
- ۵- قرارداد صلح با دشمن، بامشورت هر دو به انجام خواهد رسید.
- ۶- چون مدینه شهر مقدسی است، از هر دو ناحیه مورد احترام، و هر نوع خونریزی در آن حرام خواهد بود.

۱- سوره بقره، آیه ۲۸۱.

۲- ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۰۲-۴۰۳.



۷- در وقوع بروز اختلاف و نزاع، آخرین داور برای رفع اختلاف، شخص رسول خدا خواهد بود.

۸- امضاء کنندگان این پیمان با همدیگر به‌خبرخواهی و نیکوکاری رفتار خواهند کرد.

### قرار برادری میان مهاجر و انصار

هشت ماه بعد از هجرت بود که رسول خدا میان مهاجر و انصار قرار برادری نهاد که در راه حق، یکدیگر را یاری دهند و پس از مرگ، از یکدیگر ارث ببرند. اینان نود نفر یا صد نفر بودند. نیمی از مهاجران و نیمی از انصار که رسول خدا به آنان گفت: *تَأَخَوْنَا فِي اللَّهِ، أَخَوَيْنِ أَخَوَيْنِ*: «در راه خدا، دو نفر دو نفر با هم برادری کنید». سپس دست علی بن ابی طالب - علیه السلام - را گرفت و گفت: *هَذَا أَخِي*: «این است برادر من». حکم توارث به اخوت با نزول آیه *«أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ»*<sup>۱</sup> بعد از جنگ بزرگ بدر منسوخ گردید.<sup>۳</sup>

### دشمنی یهود و منافقین با رسول خدا و مسلمانان

دانشمندان یهود از روی حسد و کینه ورزی به دشمنی با رسول خدا برخاستند، و منافقان اوس و خزرج که بر شریک خود باقی بودند و از روی ناچاری و مصلحت اندیشی اظهار اسلام کرده بودند نیز راه آنان را در پیش گرفتند.

۱- سیره النبی، ج ۲، ص ۱۱۹-۱۲۳.

۲- سوره انفال، آیه ۷۵.

۳- ر. ک: سیره النبی، ج ۲، ص ۱۲۳-۱۲۶. استماع الاسماع، ص ۴۹-۵۰.

جوامع السیره، ص ۹۶-۹۷. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۳۸-۲۳۷.

ابن اسحاق عده‌ای از یهودیان «بَنِي نَضِير» ، «بَنِي شَعْلَبَةَ بْنِ فَيْطِيُون» ، «بَنِي قَيْنُقَاع» ، «بَنِي قُرَيْظَةَ» ، «بَنِي زُرَيْق» ، «بَنِي حَارِثَةَ» ، «بَنِي عَمْرُو بْنِ عَوْف» و «بَنِي النَّجَّار» را نام می‌برد که همگی از دانشمندان یهود بودند و برای محکوم کردن رسول خدا پرسشهایی می‌کردند و در پاسخ آنان آیاتی از قرآن کریم نازل می‌شد.

آنگاه داستان اسلام آوردن «عبداللّه بن سلام» را که از دانشمندان یهود بود و قصه اسلام و شهادت «مُحْمَد بن حَمْد» را که نیز از دانشمندان یهود و بسیار ثروتمند بود و رسول خدا را وصی و صاحب اختیار اموال خود قرار داد، نقل می‌کند.

سپس منافقان اَوْس و خَزْرَج را که با یهودیان، در دشمنی با رسول خدا همکاری داشتند<sup>۲</sup>، و آنگاه منافقان خود یهود را نام می‌برد<sup>۳</sup> و می‌گوید:

اینان به مسجد رسول خدا می‌آمدند و مسلمانان و دینشان را مسخره می‌کردند تا روزی رسول خدا آنها را دید که نزدیک به هم نشسته‌اند و آهسته آهسته با هم سخن می‌گویند، فرمود تا: از مسجد بیرونشان کنند، اصحاب رسول خدا بیدرنگ به پا خاستند، و منافقان را کشان کشان از مسجد بیرون راندند<sup>۴</sup>.

ابن اسحاق می‌گوید: همین دانشمندان یهود و منافقان اَوْس و خَزْرَج بودند که در حدود صد آیه از اول سوره بقره درباره ایشان نزول یافت و آنگاه به تفسیر و شأن نزول آنها می‌پردازد<sup>۵</sup>. سپس درباره یهود و منافقان و دشمنی‌های ایشان با رسول خدا، و آیاتی که درباره ایشان نازل شده است به تفصیل سخن می‌گوید<sup>۶</sup>.

۱- ر. ک: سیره النبی، ج ۲، ص ۱۲۵-۱۳۸.

۲- سیره النبی، ج ۲، ص ۱۳۸-۱۴۱.

۳- سیره النبی، ج ۲، ص ۱۴۱-۱۴۹.

۴- مأخذ سابق، ج ۲، ص ۱۴۹-۱۵۰.

۵- همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۵۰-۱۵۲.

۶- همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۵۲-۱۷۶.

۷- همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۷۷-۲۲۰.

در سال اوّل هجرت «عبداللّه بن زُبَیْر» نخستین نوزاد مهاجرین در مدینه و «نُعْمَان بن بَشیر» آنصاری نخستین نوزاد آنصار بعد از هجرت تولّد یافتند و در شوال همین سال «أبوأمامه: أسعد بن زراره خزرجی» وفات یافت.

## سال دوم هجرت (سنة الامر)

### تغییر قبله و وجوب زکات و روزه

هفده ماه پس از ورود رسول خدا به مدینه بود که روز دوشنبه نیمه ماه رجب، در مسجد «بنی سالم بن عوف» که نخستین نماز جمعه در آنجا خوانده شد، قبله از «بیت المقدّس» به کعبه گشت<sup>۱</sup> و رسول خدا دو رکعت از نماز ظهر را به سوی «بیت المقدّس» و دو رکعت را به سوی کعبه گزارد<sup>۲</sup>. چه نمازهای چهار رکعتی که در مکه دو رکعتی بود، یک ماه پس از هجرت چهار رکعت شده بود. وجوب زکات مال و زکات فطره و روزه ماه رمضان و مقرر شدن نماز عید فطر و عید قربان و دستور قربانی را نیز در سال دوم هجرت نوشته اند.

### دستور جهاد و آغاز غزوه‌ها و سریه‌ها

ابن اسحاق بر خلاف واقدی که سریه‌های «حمزه» و «عُبَیْدة بن حارث» و «سعد بن ابی وقاص» را در سال اوّل هجرت نوشته است<sup>۳</sup>، می‌گوید: رسول خدا در سن پنجاه و سه سالگی، سیزده سال بعد از بعثت، روز دوشنبه دوازدهم ربیع الأوّل نزدیک

۱- ابن اسحاق: هجده ماه پس از هجرت و در ماه شعبان (سیره، ج ۲، ص ۲۵۷،

چاپ مصطفی الحلّبی، ۱۳۵۵ م.)

۲- اعلام الوری، ص ۸۱-۸۲. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۴۱-۲۴۴.

۳- اتباع الاسماع، ص ۵۳.

ظهر وارد مدینه شد و بقیهٔ ماه ربیع الأول . ربیع الآخر . دو جهادی . رجب . شعبان . رمّضان ، شوال ، ذی القعدة ، ذی الحجّه و محرم را همچنان بدون پیش آمد جنگی در مدینه گذراند و در ماه صفر سال دوم ، دوازده ماه پس از ورود به مدینه برای جنگ بیرون رفت .

### شمارهٔ غزوه‌های رسول خدا (ص)

مسعودی می‌نویسد : غزوه‌هایی که رسول خدا خود همراه سپاه اسلام بود ۲۶ غزوه است و برخی آن را ۲۷ غزوه نوشته‌اند ، جهت اختلاف آن است که دستهٔ اول بازگشت رسول خدا را از « خیببر » به « وادی القری » با غزوهٔ خیببر یکی دانسته‌اند .

اما دستهٔ دوم . غزوهٔ « خیببر » و غزوهٔ « وادی القری » را دو غزوهٔ شمرده‌اند . لیکن ابن اسحاق که نامی از « وادی القری » بعد از « خیببر » نمی‌برد . نیز غزوه‌های رسول خدا را ۲۷ غزوه می‌گوید و « عمیره القمضاء » را جزء غزوات می‌شمارد<sup>۱</sup> .

### نام و ترتیب تاریخی غزوه‌های رسول خدا (ص)

- ۱- غزوهٔ « ودان » معروف به غزوهٔ « ابواء » - ماه صفر سال دوم .
- ۲- غزوهٔ « بنواط » در ناحیهٔ « رضوی » - ربیع الاول سال دوم .
- ۳- غزوهٔ « عشیره » از « بطن ینبع » - جهادی اولی سال دوم .
- ۴- غزوهٔ « بدر اولی » یعنی : غزوهٔ « سفوان » - جهادی الآخرهٔ سال دوم .
- ۵- غزوهٔ « بدر کبری » - ۱۷ رمضان سال دوم .
- ۶- غزوهٔ « بنی سلیم » تا سرزمین « کندر » - شوال سال دوم .

۱- سیره النبی ، ج ۲ ، ص ۲۲۳ .

۲- سیره النبی ، ج ۴ ، ص ۲۸۰-۲۸۱ . سروج الذهب ، ج ۲ ، ص ۲۸۷-۲۸۸ .

- ۷- غَزْوَةُ «بَنِي قَيْنُقَاع»<sup>۱</sup> - شَوَّالِ سَالِ دَوِّمِ .  
 ۸- غَزْوَةُ «سَوِيْق» نَاسِرْزَمِيْنِ «قَرَقَرَةَ النَّكَدْرِ» - ذِي الْحِجَّةِ سَالِ دَوِّمِ .  
 ۹- غَزْوَةُ «غَطَّافَان» يَعْنِي: غَزْوَةُ «ذِي أَمَّر» دَرِ سِرْزَمِيْنِ نَجْدِ - مَحْرَمِ سَالِ سَوِّمِ .  
 ۱۰- غَزْوَةُ «بُحْرَان» كِه مَعْدِنِيْ اَسْتِ دَرِ حِجَازِ، دَرِ نَاحِيَةِ «فُرْع» - رَبِيعِ الْاٰخِرِ سَالِ سَوِّمِ .

- ۱۱- غَزْوَةُ «أَحْمَد» - شَوَّالِ سَالِ سَوِّمِ .  
 ۱۲- غَزْوَةُ «حَمَّارِ الْأَسَد» - شَوَّالِ سَالِ سَوِّمِ .  
 ۱۳- غَزْوَةُ «بَنِي نَضِير» - رَبِيعِ الْأَوَّلِ سَالِ چِهَارَمِ .  
 ۱۴- غَزْوَةُ «ذَاتِ الرَّقَاع» دَرِ سِرْزَمِيْنِ «نَسْخَل» - جُمَادَى الْأُولَى سَالِ چِهَارَمِ .  
 ۱۵- غَزْوَةُ «بَدْرِ آخِرِهِ»، «بَدْرِ الْوَعْدِ»، «بَدْرِ الصَّمْفَرَاءِ» - شَعْبَانَ سَالِ چِهَارَمِ .

- ۱۶- غَزْوَةُ «دُوْمَةَ الْجَنَدَل» - رَبِيعِ الْأَوَّلِ سَالِ پَنجَمِ .  
 ۱۷- غَزْوَةُ «خَسْدَق» ، «أَحْزَاب» - شَوَّالِ سَالِ پَنجَمِ .  
 ۱۸- غَزْوَةُ «بَنِي قُرَيْظَةَ» - ذِي قَعْدَةِ وَ ذِي حِجَّةِ سَالِ پَنجَمِ .  
 ۱۹- غَزْوَةُ «بَنِي لِحْيَان» ، غَزْوَةُ «عَسْفَان» بِرِ سِرْطَانْفَه «هُذَيْل» - جُمَادَى - الْأُولَى سَالِ شَشَمِ .

- ۲۰- غَزْوَةُ «ذِي قَرَد» ، غَزْوَةُ «غَابَه» ، غَزْوَةُ «فَزَع» - جُمَادَى الْأُولَى سَالِ شَشَمِ .

- ۲۱- غَزْوَةُ «بَنِي التَّمُصُّطَائِق» ، غَزْوَةُ «مُرَيْسِع» بِرِ سِرْخُزَاعِه - شَعْبَانَ سَالِ شَشَمِ .

- ۲۲- غَزْوَةُ «حُدَيْبِيَّة» - ذِي قَعْدَةِ سَالِ شَشَمِ :

۱- ابن اسحاق و مسعودی آن را در شماره غزوه‌ها نیاورده‌اند (ر. ک: سیره النبی، ج ۴، ص ۲۸۰-۲۸۱، سروج الذهب، ج ۲، ص ۲۸۸).

۲۳- غَزْوَةُ «خَيْبَرَ» - محرم سال هفتم .

«عَمْرَةَ الْقَصَاء» - ذی قعدة سال هفتم .

۲۴- غَزْوَةُ «فَتْحِ مَكَّة» - رَمَضَانَ سال هشتم .

۲۵- غَزْوَةُ «حُنَيْن» - شَوَّال سال هشتم .

۲۶- غَزْوَةُ «طَائِف» - شَوَّال سال هشتم .

۲۷- غَزْوَةُ «تَبُوك» - رَجَب سال نهم .

ابن اسحاق در سیره و طبری در إعلام الوری می نویسند : کار رسول خدا در غزوه‌های : بدر، احد، خندق، قریظ، مضطلیق، خیبر، فتح، حنین و طائف با دشمن به جنگ کشید. اما مسعودی به جای «مضطلیق» : «تبوک» را نوشته است.

### شماره «سریه» های رسول خدا (ص)

ابن اسحاق می گوید : بعضیها و سربیه های رسول خدا بی و هشت بعثت یا سربیه بود. مسعودی از جمعی سی و پنج بعثت و سربیه و از طبری چهل و هشت سربیه و از بعضی شصت و شش سربیه و بعثت نقل می کند. طبری در اعلام الوری سی و شش سربیه می نویسد.

### نام و ترتیب تاریخی سربیه های رسول خدا (ص)

نام و ترتیب سربیه ها بر حسب آن که نگارنده بر آنها دست یافته به قرار زیر است :

۱- سربیه «حَمْرَةَ بْنِ عَبَّاسِ الْمُطَّاب» به ساحل دریا . در ناحیه «عیص» -

سال دوم بعد از غزوه ابواء .

۲- سربیه «عُبَيْدَةَ بْنِ حَارِثِ بْنِ مُطَّاب» به پایتخت از «ثَدِیْبَةُ الْمُتَمَرَة» - سال

دوم بعد از غزوهٔ ابواء<sup>۱</sup>.

۳- سرّیهٔ «سعد بن ابی وقاص» به «خرّار» آبگاهی در «جحفه» - بعد از سرّیهٔ حمزه، سال دوم.

۴- سرّیهٔ «عبداللّه بن جحش» به «نخله» - در ماه رجب، بعد از بدرِ اُولى.

۵- سرّیهٔ «عمیر بن عدی»<sup>۲</sup> برای کشتن «عصاه» دختر «مروان» - رَمَضان

سال دوم:

۶- سرّیهٔ «سالم بن عمیر» برای کشتن «ابى عتکک» - شوتان سال دوم.

۷- سرّیهٔ «محمّد بن مسلمه» برای کشتن «کعب بن اشرف» - ربیع الاول

سال سوم.

۸- سرّیهٔ «زبید بن حارثه» به «قرده» - جهادى الآخرهٔ سال سوم.

۹- سرّیهٔ «مرتد بن ابی مرتد غنوی»: سرّیهٔ «رجیع» - صفر سال چهارم<sup>۳</sup>.

۱۰- سرّیهٔ «منذر بن عمرو»: سرّیهٔ «بئر معونه» - صفر سال چهارم<sup>۴</sup>.

۱۱- سرّیهٔ «أبو سالمه بن عبدالأسد» به مرزین «قطن» - محرم سال چهارم.

۱۲- سرّیهٔ «عبداللّه بن أنیس» جهنی برای کشتن «سقیان بن خالد بن نبیح

هذلی لِحیانی» - محرم سال چهارم.

۱۳- سرّیهٔ «عمرو بن أمیهٔ ضمّری» و «سلمه بن أسلم بن حریش» به مکنه

بر سر «أبو سفیان» - سال چهارم<sup>۵</sup>.

۱- در تقدیم و تأخیر، و مصادف بودن این دو سرّیهٔ اختلاف است: بعضی سرّیهٔ

«عبیده» را مقدم و بعضی هر دو را در یک زمان نوشته‌اند.

۲- جوامع السیره عمرو بن عدی (ص ۲۱، چاپ دارالمعارف بیروت).

۳- امتاع الاسماع، جلد اول، صفحه ۱۷۴.

۴- امتاع الاسماع، جلد اول، صفحه ۱۷۰.

۵- التنبیه والاشراف، ص ۲۱۳.

۱۴- سرّیه « أبو عبیدة بن جراح » به « سیف البَحْر » - ذی الحجّة سال

پنجم<sup>۱</sup>.

۱۵- سرّیه « عبد الله بن عتیک » برای کشتن « ابورافع سَلَام بن ابی الحَقِیق »

رمضان سال ششم.

۱۶- سرّیه « مُحَمَّد بن مسلمه » به « قُرطاء »<sup>۲</sup> بر سر « بنی بکر بن کلاب »

عَرم سال ششم.

۱۷- سرّیه « عمر بن خطاب » از غَزْوَه لِحِیان بر سر فاره - ربیع الأول

سال ششم.

۱۸- سرّیه « هیلان بن حارث مُزَنی » از غَزْوَه لِحِیان بر سر « بنی مالک بن

فَهْر » - ربیع الأول سال ششم.

۱۹- سرّیه « بَیشر بن سُویّد جُهَنی » از غَزْوَه لِحِیان بر سر « بنی حارث بن

کِنانه » - ربیع الأول سال ششم.

۲۰- سرّیه « سعید بن عباده جُهَنی به غَمیم - ربیع الأول سال ششم.

۲۱- سرّیه « عکاشة بن مِحْصَن أسدی » تا « غَمیر » آنگاهی از بنی أسد -

ربیع الأول سال ششم.

۲۲- سرّیه « مُحَمَّد بن مسلمه » به « ذی القِصّه » بر سر « بنی ثعلبیه » و « بنی -

عُوال » - ربیع الآخر<sup>۳</sup> سال ششم.

۱- التنبیه والاشراف، ص ۲۱۷.

۲- در سیره حلبیه ضبط آن را به فتح قاف ذکر کرده (ج ۳، ص ۱۷۵، چاپ بیروت) و در سیره نبویه به ضم قاف (نمایش سیره حلبیه، ص ۱۳۷) و در طبقات چاپ بیروت و در جوامع السیره چاپ مکه به ضم قاف و فتح راه چاپ شده است (طبقات، ج ۲، ص ۷۸، جوامع، ص ۱۸) .

۳- التنبیه والاشراف: ربیع الاول (ص ۲۱۹، چاپ بیروت) .



۲۳- سَرِيَّةُ «أَبُو عُبَيْدَةَ بْنِ جَرَّاحٍ» بِه «ذِي الْقَصَصَةِ» بِرِ سَرِيَّةِ شُعَلْبَةَ وَبَنِي -  
عُؤَالٍ - رَبِيعِ الْآخِرِ سَالِ شَشْمِ .

۲۴- سَرِيَّةُ «أَبُو عُبَيْدَةَ بْنِ جَرَّاحٍ» بِه «ذِي الْقَصَصَةِ» دَرِ رَاهِ عِرَاقِ ۱- رَبِيعِ الْآخِرِ  
سَالِ شَشْمِ .

۲۵- سَرِيَّةُ «زَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ» بِه «جَمُومِ» : سَرِزْمِينِ «بَنِي سُلَيْمِ» ۲- رَبِيعِ الْآخِرِ  
سَالِ شَشْمِ .

۲۶- سَرِيَّةُ «زَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ» بِه عَيْصِ - جِهَادِي الْأَوْلِي سَالِ شَشْمِ .

۲۷- سَرِيَّةُ «زَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ» بِه «طَرَفِ» ۳- جِهَادِي الْآخِرَةِ سَالِ شَشْمِ .

۲۸- سَرِيَّةُ «زَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ» بِه «حِسْمِي» بِرِ سَرِجُمَامِ - جِهَادِي الْآخِرَةِ  
سَالِ شَشْمِ .

۲۹- سَرِيَّةُ «زَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ» بِه «مَدِينِ» ۴- .

۳۰- سَرِيَّةُ «زَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ» بِه «وَادِي الْقَمْرِي» بِرِ سَرِ «أُمِّ قِرْفَةَ» - رَجَبِ  
سَالِ شَشْمِ .

۳۱- سَرِيَّةُ «عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبِ» بِه «فَدَاكِ» بِرِ سَرِ «سَعْدِ بْنِ بَكْرٍ» - شَعْبَانَ  
سَالِ شَشْمِ .

۳۲- سَرِيَّةُ «عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفِ» بِه «دُومَةِ الْجَنْدَلِ» بِرِ سَرِ «بَنِي كَلْبِ»  
- شَعْبَانَ سَالِ شَشْمِ .

۳۳- سَرِيَّةُ «أَبُو عُبَيْدَةَ بْنِ جَرَّاحِ» بِه دُوكُوهِ «أَجْبَأ» وَ «سَامِي» ۵- .

۱- احتمالاً تکرار است . م .

۲- مبیره النبی ؛ ج ۴ ، ص ۲۸۴ . ترجمه فارسی یعقوبی ، ص ۴۳۳ .

۳- طرف که آبی است در ۳۶ میلی مدینه در کتاب قاموس به کسر راء مانند کتف و در  
معجم البلدان به فتح ضبط شده است ( ج ۴ ؛ ص ۳۱ ) . م .

۴- سیره النبی ؛ ج ۴ ؛ ص ۳۱۲ .

۵- التنبيه والأشراف ، ص ۲۱۸ .

۳۴- سرریهٔ «زیندین حارثه» به «وادی القُرَی» - رَمَضان سال ششم.

۳۵- سرریهٔ «عبداللہ بن رواحہ» به «خَیْبَر»<sup>۱</sup>.

۳۶- سرریهٔ «عبداللہ بن رواحہ» به «خَیْبَر» بر سر «یُسَیْر بن رِزام» یہودی

- شوال سال ششم.

۳۷- سرریهٔ «کُرُز بن جابر فِہری» به «ذی الجَدَر» - شوال سال ششم.

۳۸- سرریهٔ «عُمَر بن خَطَّاب» به «تُرَبَّہ» - شَعْبَان سال ہفتم.

۳۹- سرریهٔ «أبو بَکْر» به «نَجْد» بر سر «بَنی کِلَاب» - شَعْبَان سال ہفتم.

۴۰- سرریهٔ «بَشیر بن سَعْد» به «فَدَک» بر سر «بَنی مُرَّہ» - شَعْبَان سال ہفتم.

۴۱- سرریهٔ «زُبَیْر بن عَوَّام» به «فَدَک» بر سر «بَنی مُرَّہ».

۴۲- سرریهٔ «غالب بن عبداللہ لَیثی» به «مِیْقَعَه» بر سر «بَنی ثَعْلَبَہ» و «بَنی

عَوَّال» - رَمَضان سال ہفتم.

۴۳- سرریهٔ «بَشیر بن سَعْد» به «یَمَن» و «جَبَّار» در ناحیہ خَیْبَر<sup>۲</sup> - در

شوال سال ہفتم.

۴۴- سرریهٔ «ابن اَبی العَوجاء» بر سر «بَنی سُلَیْم» - ذی الحجَّہ سال ہفتم.

۴۵- سرریهٔ «عبداللہ بن اَبی حَدَرْد اَسَلَمی» به «غابہ» - ذی حجَّہ سال ہفتم.

۴۶- سرریهٔ «مُحَبِّصَہ بن مَسْعُود» به ناحیہ فَدَک - ذی حجَّہ سال ہفتم.

۴۷- سرریهٔ «عبداللہ بن اَبی حَدَرْد» به «إِضَم» - ذی حجَّہ سال ہفتم.

۴۸- سرریهٔ «غالب بن عبداللہ لَیثی» به «کَدَید» بر سر «بَنی مُلَوَّح»<sup>۳</sup> - صفر

سال ہفتم.

۱- سیرۃ النبی، ج ۴، ص ۲۹۲. یعقوبی، ص ۴۳۸.

۲- ر. لک: سیرۃ النبی، ج ۴، ص ۲۸۴. امتاع الاسماع، ص ۲۳۵.

۳- سیرۃ النبی، ج ۴، ص ۲۸۲. امتاع الاسماع، ص ۳۴۲-۳۴۳. انسان العیون،

۴۹- سَرِيَّةُ « غَالِبِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ لَيْثِي » بِه « فَدَاكِ » بِرِسْرِ « بَنِي مُرَّة » - صَفَرِ  
سَالِ هَشْتَمِ .

۵۰- سَرِيَّةُ « كَعْبِ بْنِ عُمَيْرِ غِفَارِي » بِه « ذَاتِ أَطْلَاحِ » اَزِ سِرْزَمِيْنَ شَامِ -  
رَبِيعِ الْاَوَّلِ سَالِ هَشْتَمِ .

۵۱- سَرِيَّةُ « شُجَاعِ بْنِ وَهْبِ اَسَدِي » بِه « سِي » : اَبِي اَزِ « ذَاتِ عِرْقِ » - رَبِيعِ  
الْاَوَّلِ سَالِ هَشْتَمِ .

۵۲- سَرِيَّةُ « عَيْيَنَةَ بْنِ حِصْنِ فَزَارِي » بِرِسْرِ « بَنِي الْعَنْبَرِ » .

۵۳- سَرِيَّةُ « قُطْبَةَ بْنِ عَامِرِ بْنِ حَدِيدَةَ » بِه « تَبَالَه » بِرِسْرِ قَبِيْلَه « خَشْعَمِ » بَعْدَ اَزِ  
سَرِيَّةِ شُجَاعِ بْنِ وَهْبِ .

۵۴- سَرِيَّةُ « مُؤْتَه » - جُمَادَى الْاُولَى سَالِ هَشْتَمِ .

۵۵- سَرِيَّةُ « عَمْرُو بْنِ عَاصِ » : سَرِيَّةُ « ذَاتِ السَّلَاسِلِ » اَبِي دِرَّانِ طَرَفِ  
وَادِي الْقُرَى بِرِسْرِ « بَلِي » وَ « قُضَاعَه » - جُمَادَى الْاٰخِرَةَ سَالِ هَشْتَمِ .

۵۶- سَرِيَّةُ « اَبُو عُبَيْدَةَ بْنِ جِرَّاحِ » : سَرِيَّةُ « خَبَبَطِ » بِرِسْرِ « جُهَيْنَه » - رَجَبِ  
سَالِ هَشْتَمِ .

۵۷- سَرِيَّةُ « اَبُو قَتَادَةَ بْنِ رَبِيعِ اَنْصَارِي » بِه « خَضِرَه » اَزِ سِرْزَمِيْنَ نَجْدِ :  
مَسْكِيْنَ مُحَارِبِ بِرِسْرِ « غَطَطَمَانَ » - شَعْبَانَ سَالِ هَشْتَمِ .

۵۸- سَرِيَّةُ « اَبُو قَتَادَةَ بِه « بَطْنِ اِضْمِ » - رَمَضَانَ سَالِ هَشْتَمِ ۱ .

۵۹- سَرِيَّةُ « خَالِدِ بْنِ وَكَيْدِ » بِرِاِيْ وَرَانَ كِرْدَنِ بَتْمَخَانَه « عَزْزِي » ۲ .

۶۰- سَرِيَّةُ « اَبُو عَامِرِ اَشْعَرِي » بِه « اَوْطَاسِ » - بَعْدَ اَزِ حُنَيْنِ ۳ .

۶۱- سَرِيَّةُ « عَمْرُو بْنِ عَاصِ » بِه « رُهَاطِ » بِرِاِيْ وَرَانَ كِرْدَنِ بَتْمَخَانَه « سُوَاعِ »  
- رَمَضَانَ سَالِ هَشْتَمِ .

۱- اَزِ ۵۲ - ۵۸ : سِيْرَةُ النَّبِيِّ ، ج ۴ ، ص ۲۹۶ . يَعْقُوْبِي ، ص ۴۳۸ .

۲- اِنْسَانَ الْعَبِيْنَ ، ج ۳ ، ص ۲۲۱ .

۳- اِنْسَانَ الْعَبِيْنَ ، ج ۳ ، ص ۲۲۵ .

۶۲- سرّیه « سعید بن زید اشْمَهلی » به « مُشَلَّل » برای ویران کردن بتخانهٔ « مناة » - رَمَضان سال هشتم .

۶۳- سرّیه « خالد بن سعید بن عاص » به « عُرَنَه » - رَمَضان سال هشتم .

۶۴- سرّیه « هشام بن عاص » به « یَسْمَلَم » - رَمَضان سال هشتم .

۶۵- سرّیه « طُفَیْل بن عَمْرُو دَوْسِی » برای خراب کردن بتخانهٔ « ذی - الذکَیّین » بت « عَمْرُو بن حُمَمَه دَوْسِی » - شوال سال هشتم .

۶۶- سرّیه « غالب بن عبدالله » بر سر « بَنی مُدَلِج » (بعد از فتح مکه) .

۶۷- سرّیه « عَمْرُو بن اُمَیّه » بر سر « بَنی الهُدَیْل »<sup>۱</sup> - بعد از فتح مکه .

۶۸- سرّیه « عبدالله بن سُهَیْل بن عَمْرُو » بر سر « بَنی مَعِیص » و « مُحَارِب بن فِهْر » - بعد از فتح مکه .

۶۹- سرّیه « خالد بن ولید » بر سر « بَنی جَدِیمه » .

۷۰- سرّیه « ضَحّاك بن سُفَیان کِلابی » بر سر « بَنی کِلاب » - رَبيع الأوّل

سال نهم .

۷۱- سرّیه ای که « ثُمَامه بن اُثال حَسَنی » را اسیر کرد<sup>۲</sup> .

۷۲- سرّیه « عَاقِمَه بن مُجَزَّز مُدَلِجی » به بندر « شُعَیبَه » - رَبيع الآخر

سال نهم .

۷۳- سرّیه « عَکْکاشَه بن مِحْصَن اَسَدی » به جناب : سرزمین عُدْرَه و بَلِی<sup>۳</sup>

رَبيع الآخر سال نهم .

۷۴- سرّیه « علی بن اَبی طالب » برای خراب کردن بتخانهٔ « فِلس » از « بَنی طَیّی »

رَبيع الآخر سال نهم .

۱- در نسخهٔ اصل بر این گونه است ولی صحیح : بنی دیل است . ر. ک : تاریخ یعقوبی

ص ۴۲۷ . اعلام الوری ص ۶۹-۷۰ . بحار الانوار ج ۲۱ ص ۱۴۰ . م .

۲- سیره النبی ، ج ۴ ، ص ۳۱۵ .

۳- طبقات ، ج ۲ ، ص ۱۶۴ . م .

۷۵- سَرِيَّةُ «خالد بن وليد» به «دومة الجندل» بر سر «أَكْبَدْر بن عَبْدِ الْمَلِك»  
- ربيع الآخر سال نهم.

۷۶- سَرِيَّةُ «خالد بن وليد» بر سر بنی حارث بن كعب - ربيع الآخر باجمادى الأول  
سال دهم.

۷۷- سَرِيَّةُ «أسامة بن زيد» به «أُبَيْنَى» از ناحیه «بَلْقَاء» - صفر سال دهم.

۷۸- سَرِيَّةُ «خالد بن وليد» بر سر «بَنِي عَبْدِ الْمَدَان» در نَجْران<sup>۱</sup> - ربيع الأول  
سال دهم.

۷۹- سَرِيَّةُ «علي بن أبي طالب» به يَمَن<sup>۲</sup> - رَمَضان سال دهم.

۸۰- سَرِيَّةُ «خالد بن وليد» به يمن<sup>۳</sup>.

۸۱- سَرِيَّةُ «أسامة بن زيد» به سرزمین «بَلْقَاء» و «أذِرْعَات» و «مُؤْتَه»  
- صفر سال یازدهم.

۸۲- متفرقه : سَرِيَّةُ «بَنِي عَبَس»<sup>۴</sup>.

مسعودی می نویسد : سَرایا از سه تا پانصد نفر است که در شب بیرون روند.

سوارب : دسته هائی است که روز بیرون روند .

مَناسر : بیش از پانصد نفر و کمتر از هشتصد نفر .

جیش : سپاهی است که شماره اش به هشتصد نفر برسد .

خَشْخَاش : بیش از هشتصد و کمتر از هزار نفر .

جیش ازلم : سپاهی است که به هزار نفر برسد .

۱- طبقات، ج ۲، ص ۱۶۹ م.

۲- سيرة النبي، ج ۴، ص ۳۱۹ .

۳- سيرة النبي، ج ۴، ص ۳۱۹ .

۴- طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲۹۶

جیش جحفل: سپاهی است که به چهار هزار نفر برسد.  
 جیش جرّار: سپاهی است که به دوازده هزار نفر برسد.  
 و هرگاه سَرایا و سوارب پس از بیرون رفتن، پراکنده و دسته دسته شدند،  
 کمتر از چهل نفر «جرّائد» و از چهل تا کمتر از سیصد «مقانب» و از سیصد تا کمتر از  
 پانصد نفر «جمرات» است. و هرگاه چهل مرد را می فرستادند؛ آنها را «عُصبه»  
 می نامیدند.

و برخی «مِقَنَب» را مثل «مِنَسَر» و هر کدام را میان سی تا چهل مرد دانسته اند.  
 و «کتیبه»: سپاهی است که فراهم گشته و پراکنده نشود و «حضره»: از ده نفر  
 به پائین را گویند که به جنگ فرستاده شوند و «نفیضه»: آنان را که سپاهی بسیار نیستند،  
 و «أرعن»: سپاه بزرگ بی مانند را و «خمیس»: سپاه عظیم را گویند.

### غزوه و دّان یا غزوه اُبواء

تاریخ غزوه - صفر سال دوم هجرت.  
 جانشین رسول خدا - سعید بن عبّاده.  
 مقصد - قُریش و بنی ضَمْرَه بن بَکْر بن عبید مَنّان بن کِنانه.  
 نتیجه - قرار صلحی با «بنی ضَمْرَه» به امضای «مَخَشَبی بن عَمْر و ضَمْری»:  
 سرور «بنی ضَمْرَه» در آن تاریخ.

### سریّه «عُبَیدَة بن حارث بن مطلب

#### شوال سال اوّل

عدّه سپاهیان - شصت یا هشتاد نفر سوار از مهاجرین که یک نفر هم از انصار همراه  
 آنها نبود.  
 مقصد - دسته ای از قُریش که ممکن بود به اطراف مدینه تجاوز کنند.

نتیجه - «عُبَیْدَه» تا آبگاهی پایبتر از «ثَنَیْبَةُ السَّمَرَةِ» تاخت و در آنجا با گروه انبوهی از قُرَیْش که «عِکْرِمَةُ بنِ اَبی جَهْل» فرماندهشان بود، روبرو شد، اما جنگی پیش نیامد. فقط «سَعْدِ بنِ اَبی وَقَاص» تیری انداخت و نخستین تیری بود که در تاریخ اسلام از کمان رها شد.

در این سَرِیْهه بود که «مِقْدَاد بنِ عَمْرٍو بَهْرانی»: حَلِیْف «بَنی زُهْرَه» و «عُتْبَةُ بنِ غَزْوَان بنِ جَابِر مازنی»: حَلِیْف «بَنی نَوْفَل بنِ عَبْدِ مَنَاف» که هر دو مسلمان بودند و برای این که بتوانند خود را به مسلمانان برسانند، با کفتار بیرون آمده بودند، ولی از دست ایشان گریختند و به دسته مسلمانان پیوستند.

### سَرِیْهَةُ «حَمْرَةَ بنِ عَبْدِ الْمُطَّلِب»

رمضان سال اول، پس از سَرِیْهَةُ «عُبَیْدَه» یا پیش از آن

عَدَةُ سپاهیان - سی نفر از مهاجرین.

نتیجه - حَمْرَه تا ساحل دریا در ناحیه «عَیْص» پیش رفت و آنجا با سیصد سوار از مشرکان مکه که «أَبُو جَهْل بنِ هِشَام» فرماندهشان بود، روبرو شد، اما مَجْدی ابنِ عَمْرٍو جهتی که با هر دو دسته قرار صلح و متار که داشت، در میان افتاد و بی آن که جنگی روی دهد، هر دو سپاه باز گشتند.

### غزوه «بُوط»

#### ربیع الاول سال دوم هجرت

جانشین رسول خدا در مدینه - «سائب بنِ عُمَان بنِ مَطْعُون»، یا «سَعْدِ بنِ مُعَاذ» عَدَةُ سپاهیان - دویست نفر.

مقصد - کاروانی از قُرَیْش که مدینه در خطر تجاوز ایشان قرار داشت و صد مرد از قُرَیْش بودند، از جمله: «أُمَیَّة بنِ خَلَف جُمَحی»، دوهزار و پانصد شتر داشتند.

نتیجه - رسول خدا تا «بواط» واقع در ناحیه «رَضَوَى» پیش رفت و چون بادشمنی بر نخورد نکرده به مدینه بازگشت.

### غزوهٔ عَشِيرَه

#### جمادی الاولی سال دوم هجرت

جانشین رسول خدا در مدینه - اَبُو سَلَمَةَ بْنِ عَبْدِ الْأَسَدِ .

عدهٔ سپاهیان اسلام - صد و پنجاه یا دویست نفر .

مقصد - کاروان قَرِيش که رهسپار شام بود .

نتیجه - رسول خدا با سپاهیان اسلامی تا «عَشِيرَه» واقع در «بَطْنِ يَثْرِبِ» پیش رفت و ماهِ جُمادى الاولی<sup>۱</sup> و چند روزی از جُمادى الآخره آن جا ماند و با قبیلهٔ «بَنِي مُدَلِج» و هم پیمانانشان از «بَنِي ضَمْرَه» قرار صلحی منعقد ساخت و سپس بی آن که جنگی روی دهد به مدینه بازگشت .

در همین غزوه بود که علی - علیه السلام - و عمار بن یاسر، برای تماشا کردن «بَنِي - مُدَلِج» که در چشمه و نخلستانشان کار می کردند، نزد آنان رفتند و پس از ساعتی که از کارشان بازدید کردند، روی خاک در سایهٔ درختان خرما به خواب رفتند، تا رسول خدا آمد و آنان را از خواب بیدار کرد و به علی که خاک آلود شده بود گفت: مَالِكُكَ يَا أَبَاترَاب . آیا ابوتراب ترا چه می شود؟

آنگاه گفت: «أَلَا أَحَدْتُكُمْ بِأَشْقَى النَّاسِ : رَجُلَيْنِ .» « آیا شما را به دو مرد بدبخت تر از همهٔ مردم خبر ندهم؟، علی و عمار گفتند: چرا، ای رسول خدا! پس گفت: أَحْيَمِرُ ثَمُودَ النَّذَى عَقَرَ النَّاقَةَ ، وَالَّذِي يَضْرِبُكَ يَا عَابِي ! عَلِي هَذِهِ أَحْتَى يَبْلُ مِنْهَا هَذِهِ ۲ .» « سرخک ثمود که شتر صالح را کشت و آن کس که سرت

۱- در این موقع دست بر سر علی نهاد .

۲- در این موقع دست بر ریش علی نهاد .



را می‌شکافد و محاسنت را به خون آن آغشته می‌سازد»<sup>۱</sup>.

سریهٔ «سعد بن ابی وقاص»

ذوالقعدةٔ سال اول

عدهٔ سپاهیان - هشت نفر از مهاجرین .

مقصد - احتیاط و جلوگیری از حملهٔ دشمن .

نتیجه - «سعد بن ابی وقاص» تا سرزمین «خترار» پیش تاخت و بی آن که به دشمنی برخورد کند، بازگشت .

غزوهٔ «سَمَوَان»، غزوهٔ «بدر اولی»

جمادی الآخرة<sup>۲</sup> یا ربیع الأول سال دوم<sup>۳</sup>

جانشین رسول خدا در مدینه - «زید بن حارثه» .

مقصد - از بازگشت رسول خدا از غزوهٔ «عُشَیْرَه» ده روز نمی‌گذشت که

«کُرْز بن جابر فِهْرِي» ربهٔ مدینه را غارت کرد. رسول خدا در تعقیب وی تا وادی

«سَمَوَان» از ناحیهٔ بَدْر شتافت و بر وی دست نیافت و به مدینه برگشت .

سریهٔ «عبدالله بن جَحْش»

رجب سال دوم هجرت

عدهٔ سپاهیان - هشت نفر (یا یازده نفر) از مهاجرین .

مقصد - رسول خدا در بازگشت از «بَدْر اولی» عمهٔ زادهٔ خود «عبدالله بن -

۱- سیرهٔ النبى، ج ۲، ص ۲۴۶-۲۳۷

۲- سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۲۵۱، چاپ مصطفی الحلبي / ۱۳۵۵ هـ . م .

۳- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۹، چاپ بيروت، ۱۳۷۶ هـ . م .

جَحْش بن رِثاب اَسَدی را باهشت نفر از مهاجرین<sup>۱</sup> فرستاد، و برای وی فرمانی نوشت. و فرمود که: تا دو روز راه نپیماید آن را نخواند؛ پس در آن بنگرد و هر چه فرماید عمل کند و کسی از همراهان خود را به همراهی مجبور نسازد.

«عبدالله» پس از دو روز که راه پیمائی کرد، نامه را گشود و چنین فرمان یافت: هرگاه در نامه ام نگرستی، همچنان رهسپار شو، تا در «نَحْلَه» میان مکه و طائف فرود آئی، آنجا در کمین قُرَیش باش و اخبارشان را برای ما جستجو کن.

«عبدالله» که خود آماده «امثال» بود، به همراهان خود گفت: هر کدام از شما که بامیل و رغبت در آرزوی شهادت است با من رهسپار شود و هر کسی که نمی خواهد باز گردد، چه من به فرمان رسول خدا رهسپار می شوم.

از همراهان «عبدالله» کسی تخلف نورزید، مگر «سَعْد بن ابی وقاص» و «عُتْبَة - ابن غَزْوَان» که در «بُحْرَان» بالای «فُرْع»<sup>۲</sup> شتر خود را که به نوبت سواری شدند گم کردند و ناچار برای پیدا کردن آن عقب ماندند. «عبدالله» با همراهان خویش در «نَحْلَه» فرود آمد و همان جا ماند تا کاروانی از قُرَیش حامل مویز و پوست و دیگر کالای تجارقی رسید. رجال قُرَیش که اول بار از دیدن مسلمانان بیمناک شدند، با دیدن «عُكَّاشَة بن مِحْصَن» که سر تراشیده بود، آسوده خاطر شدند و گفتند: اینان برای انجام عُمَرَه آمده اند و از ایشان خطری نیست.

آن روز که روز آخر رَجَب بود «واقِد بن عبدالله تمیمی» به طرف «عَمْر بن - حَضْرَمی» تیراندازی کرد و او را کشت.

۱- از بنی عبَد شمس: أبو حُدَیْفَة بن عُتْبَة، از حلفای ایشان: عبدالله بن جَحْش، عُكَّاشَة بن مِحْصَن. از بنی نَوْفَل: عُتْبَة بن غَزْوَان حلیفشان. از بنی زُهْرَة بن کِلَاب: سَعْد بن ابی وقاص. از بنی عَدِی: حلفائشان: عامر بن ربیع، واقِد بن عبدالله، خالد بن بَكِیْر، سُهَیْل بن بَیضاء.

۲- بحران (به فتح باء) و فرع (به سکون راء) هم نوشته اند (ر. ک: معجم البلدان، ج ۱ ص ۳۴۱ و ج ۴ ص ۲۰۲ چاپ بیروت ۱۳۷۶). م.

دو نفر از ایشان را اسیر گرفتند و یکی هم گریخت و بروی دست نیافتند. «عبدالله بن جحش» کالای تجارتی را با دو نفر اسیر به مدینه آورد و به قولی: خمس آن را برای رسول خدا جدا کرد و بقیه را بر اصحاب خود تقسیم نمود.

رسول خدا گفت: «مَا أَمَرْتُكُمْ بِقِتَالِ فِي الشَّهْرِ الْحَرَامِ». «من که شما را به جنگ کردن در ماه حرام امر نکرده بودم» و از مال غنیمت و اسیران چیزی تصرف نکرد، و زبان مسلمانان بر سر «عبدالله» و همراهان وی دراز شد و قُریش هم به حرف آمدند و گفتند: محمد و یارانش ماه حرام را حلال شمردند و در آن خونریزی کردند و مالهای مردم را به غارت بردند و مردان را اسیر کردند، تا آن که آیات ۲۱۷ و ۲۱۸ از سوره «بقره» نازل شد و خدا خود جواب قُریش را داد و گناه این پیشامد را هم به گردن آنان گذاشت و عبدالله و یارانش را اهل ایمان و هجرت و جهاد در راه خدا و امیدواری به رحمت پروردگاری که آمرزنده و مهربان است معرفی کرد.

آنگاه رسول خدا اموال غنیمت و اسیران را گرفت و چون قُریش برای باز خرید اسیران خود فرستادند، رسول خدا گفت: باشند تا «سعد» و «عُتبه» باز گردند، چه ممکن است آنان به دست شما کشته شوند، و در آن صورت ما هم دو اسیر شما را خواهیم کشت. اما موقعی که «سعد» و «عُتبه» باز گشتند، آن دو را آزاد کرد. «حکیم بن کَیسان» اسلام آورد و نزد رسول خدا ماند تا در سَرِیهٔ «بئر معونه» به شهادت رسید و «عثمان بن عبدالله بن مغیره» به مکه بازگشت و کافر از دنیا رفت.

غنیمت این سَرِیهٔ نخستین غنیمی بود که به دست مسلمانان رسید و «عمرو بن عبدالله بن عَبَّاد حَضْرَمِی» نخستین کافری بود که به دست مسلمانان کشته شد و «عثمان» و «حکیم» نخستین اسیرانی بودند که به دست مسلمانان اسیر شدند. در نیمهٔ رَمَضان سال دوم ولادت حسن بن علی علیهما السلام روی داده است.

### غزوهٔ بدر کبری

۱۷ (پانزدهم) رمضان سال دوم هجرت

جانشین رسول خدا در نماز - عبدالله بن أمّ مکتوم.

جانشین رسول خدا برمدینه - «أَبُولُبَابَةَ : بَشِيرِ بْنِ عَبْدِ الْمُنْذِرِ» .

عده سپاهیان - سیصد و سیزده نفر<sup>۱</sup> (مهاجری ۸۲، اوسی ۶۱، خزرجی ۱۷۰) که برای سواری دو یا سه اسب و هفتاد شتر بیش نداشتند. سپاه دشمن - نهصد و پنجاه مرد جنگی، که ششصد نفر زره پوش و صد اسب داشتند.

مقصد - رسول خدا خبر یافت که «أَبُوسُفْيَانَ» همراه سی یا چهل نفر از قُرَیْش از جمله : «مَخْرَمَةَ بْنِ تَوْقَلٍ» و «عَمْرُوبَنِ عَاصٍ» با کاروان تجارت قُرَیْش از شام به مکه برمی گردند، پس به اصحاب خویش چنین گفت : «این کاروان قُرَیْش و حامل اموال ایشان است، به سوی آن رهسپار شوید، باشد که خدا آن را نصیب شما گرداند» .

**أَبُوسُفْيَانَ و کاروان -** أَبُوسُفْيَانَ خبر یافت که رسول خدا اصحاب خود را به تعقیب کاروان واداشته است، پس «ضَمَّضَمَّ بِنِ عَمْرٍو غِفَارِی» را اجیر کرد و به مکه فرستاد تا قُرَیْش را از این خطر آگاه سازد، او هم باشتاب راه مکه را در پیش گرفت. سه روز پیش از این «عَاتِكَةَ» دختر «عَبْدِ الْمُطَّلِبِ» دورنمایی از بدر و مهلت سه روز را به خواب دیده بود و «أَبُوجَهْلُ» او را مسخره می کرد و می گفت: پیغمبری مردان «بنی هاشم» بس نبود که زنانشان هم پیغمبر شده اند!

۱- در چهار منزلی مدینه «بیوت السقییا» بود که رسول خدا «عبداللہ بن عمرو»، «أسامة بن زید»، «رافع بن خدیج»، «براء بن عازب»، «أسید بن حضیر»، «زید بن أرقم» و «زید بن ثابت» را بازگردانید و اجازه همراهی نداد، اما «عمیر بن اَبی وقاص» هر چند شانزده سال بیش نداشت باگریه و زاری اجازه یافت، و در بدر به شهادت رسید (امتاع الاسماع، ص ۶۲-۶۳). و هنگامی که از «بیوت السقییا» رهسپار شد، درباره سجاهان اسلام چنین دعا کرد: «خدا یا اینان پابره نه اند، سوارشان کن، و برهنه اند، بیوشانشان و گرسنه اند، سیرشان کن، و نادارند، بی نیازشان کن». و در همین جابه «قیس بن اَبی صعصعه» فرمانده پیدگان فرمود تا: سپاهیان را سرشماری کند، و او هم نزد «بِئْر اَبی عَبَّه» ایستاد و آنان را شمرد.

اما بارسیدن «ضَمُضَم» که شتر خود را گوش بریده و پیراهن خود را چاک زده بود و قُرَیْش را به فریاد رسی کاروان تجارتشان می خواند، «أَبُو جَهْل» دم در کشید، و قُرَیْش همداستان آماده بیرون رفتن و دفاع از مال خویش شدند.

**عکس العمل قُرَیْش** - از اشراف قُرَیْش کسی نماند که برای جنگ بیرون نرود، مگر «أَبُو لَهَب» که «عاص بن هشام بن مغیره» را در مقابل چهار هزار درهم که از او می خواست و نمی توانست پرداخت کند، به جای خود اعزام کرد.

**حرکت رسول خدا از مدینه** - روز دوشنبه هشتم ماه رمضان بود که رسول خدا از مدینه بیرون رفت: لو ارا به «مُصْعَب بن عُمَیْر»، رایت «عُقَاب» را به «علی بن ابی طالب» و رایت دیگر را به «سَعْد بن مُعَاذ» داد.

رسول خدا و علی بن ابی طالب و «مَرْتَد بن ابی مَرْتَد غَنَوِی» یک شتر داشتند که به نوبت سوار می شدند و همچنین دیگران. رسول خدا در منزل «ذَقِران»<sup>۱</sup> فرود آمد و چون از حرکت قُرَیْش برای دفاع از کاروان خویش خبر یافته بود، اصحاب خود را نیز با خبر ساخت و با آنان مشورت کرد. برخی از صحابه نظراتی ابراز داشتند، تا این که «مِقْدَاد بن عَمْرُو» به پا خاست و گفت: ای رسول خدا! راهی را که خدا فرموده است در پیش گیر که ما همراه توایم. به خدا قسم: آنچه را که «بَنی اسرائیل» به موسی گفتند که: تو پروردگارت بروید و نبرد کنید، ما همین جا نشسته ایم<sup>۲</sup>، ما نخواهیم گفت. بلکه می گوئیم: تو پروردگارت رهسپار باشید و نبرد کنید که ما هم همراه شما نبرد می کنیم. به خدائی که تو را به حق فرستاده است: اگر ما را تانواحی یَمَن ببری، تا همانجا راه تو را از دشمن هموار خواهیم ساخت. رسول خدا درباره وی دعای خیر گفت و باز از مردم نظر خواست و قصد او آنصار بود، چه هم جمعیتشان بیشتر بود و هم در «عَقَبَه» با وی بیعت کرده بودند تا وی را مانند فرزندان و زنان خود یاری و نگهداری کنند.

۱- ابن اسحاق سنازل رسول خدا را از مدینه تا بدر به ترتیب سی شمارد.

۲- سوره مائده، آیه ۲۴.

«سَعْدُ بْنُ مُعَاذٍ» گفت: ای رسول خدا! گویا به ما نظر داری؟ گفت: آری. سَعْدُ گفت: ما به تو ایمان آورده‌ایم و تو را تصدیق کرده‌ایم و به حَقانیت آنچه آورده‌ای شهادت داده‌ایم و با تو پیمان بسته‌ایم که هر چه فرمائی بشنویم و اطاعت کنیم. به هر جا خواهی رهسپار شو که ما هم با تو همراهیم. به خدائی که تو را به حق آفرستاده است: اگر ما را امر کنی که به این دریا بریزیم و خود پیشرو ما باشی، همه همراه تو به دریا خواهیم ریخت و یکک مرد از ما عقب نشینی نخواهد کرد. و هیچ باکی نداریم که فردا بادشمن روبرو شویم. چه ما در جنگ شکیبا و در فداکاری راستگوئیم، باشد که خدا چشم تو را به دیدن جانبازی ما روشن کند، پس هم اکنون به نام خدا ما را رهسپار ساز. رسول خدا از گفتار سَعْدُ شادمان گشت و گفت: «بروید و خوشدل باشید که خدا یکی از دو دسته را به من وعده داده است<sup>۱</sup> به خدا قسم: هم اکنون گویی به کشتارگاه مردان قُرَیْش می‌نگرم».

سپس رسول خدا از منزل «ذَفِرَان» حرکت کرد و بعد از چند منزل دیگر نزدیک بَدْر فرود آمد و در همان شب اَوَّل، دو غلام از قُرَیْش به دست مسلمانان افتاد، و چون رسول خدا از ایشان پرسید که: قُرَیْش چند نفرند؟ و گفتند: نمی‌دانیم. پرسید که: روزانه چند شتر می‌کشند؟ گفتند: روزی نه شتر و روزی ده شتر.

پس رسول خدا گفت: باید میان نهصد هزار باشند. سپس پرسید: از اشراف قُرَیْش که همراه ایشان است؟ گفتند: «عُتْبَةُ بْنُ رَبِيعَةَ»، «شَيْبَةُ بْنُ رَبِيعَةَ»، «أَبُو الْبَخْتَرِيِّ بْنُ هِشَامٍ»، «حَكِيمُ بْنُ حِزَامٍ»، «نُوفَلُ بْنُ خُوَيْلِدٍ»، «حَارِثُ بْنُ عَامِرِ بْنِ نُوفَلٍ»، «طُعَيْمَةُ بْنُ عَدِيِّ بْنِ نُوفَلٍ»، «نَضْرُ بْنُ حَارِثٍ»، «زَمْعَةُ بْنُ أَسْوَدٍ»، «أَبُو جَهْلٍ بْنُ هِشَامٍ»، «أُمَيَّةُ بْنُ خَلْفٍ»، «نُبَيْهَةَ» و «مُنَبِّهَةَ»: پسران «حَجَّاج»، «سَهَيْلُ بْنُ عَمْرٍو» و «عَمْرُؤُ بْنُ عَبِيدَةَ». پس رسول خدا رو به اصحاب خویش کرد و گفت: «هذه - مَكَّةُ قَدْ أَلْفَقَتْ لِئَلَيْكُمْ أَفْلَاذَ كَبِيدٍهَا». این مکه است که جگر گوشه‌های خویش را جلوی شما افکنده است».

۱- اشاره به آیه ۷، -سورة انفال.

أَبُوسُفْيَانَ دَر نَزْدِیْکِی بَدْرٍ - «أَبُوسُفْيَانَ» بَا بَیْمٍ وَهَرَسَاسٍ، دَر آبْگَآهَی نَزْدِیْکِ بَدْرٍ فَرُودِ آمَدَ وَ اَز «مَسْجَدِیِّ بْنِ عَمْرٍو جُهَنِّیِّ» سَوَّالِ کَرْدَدَ کِه آیَا دَر اِیْنِ حُدُودِ کَسِی رَا نَدِیْدِی؟ کَگَفت: نَاشناسِی نَدِیْدِم، مَگَرِ دُوسُوآرَا کِه نَزْدِیْکِ اِیْنِ پَشْتِه فَرُودِ آمَدَنَد وَ مَشْکِی رَا آَبِ کَرْدَنَد وَ رَفْتَنَد. «أَبُوسُفْيَانَ» بِه بَارَانْدَا زَشَانِ آمَدَ، وَ اَز پَشْکِ شْتِرَانِشَانِ بَرِگَرَفْت وَ اَن رَا نَزْمِ کَرْدَ وَ چُونِ هَسْتِه خَرْمَا دَر اَن دِیْدَ کَگَفت: بِه خَدَا قَسْمِ کِه: اِیْنِهَا شْتِرَانِ «بِشْرِبِ» بُوْدِه اَنَد.

پس بیدرنگ نزد همراهان خویش باز گشت و راه کاروان تجارت تغییر داد و از طرف ساحل به جانب مکه رهسپار شده و بدر را به طرف چپ رها کردند.

**قُرَیْشِشِ دَر «جُحْفَه»** - چُونِ قُرَیْشِشِ بِه مَنَزَلِ «جُحْفَه» رَسِیْدَنَد، «جُهَیْمِ بْنِ صَلْتِ بْنِ مَخْرَمَةَ بْنِ مُطَلِّبِ بْنِ عَبْدِ مَنَافِ» دَر خُوابِ دِیْدَ کِه مَرْدِی کِه بَر اَسْبِ نَشِیْسْتِه وَ شْتِرِی هَمْرَاهِ دَارَدَ، اَز رَاهِ رَسِیْدَ وَ کَگَفت: «عُثْبَانَةُ بْنُ رَبِیعَه» وَ «شَیْبَانَةُ بْنُ رَبِیعَه» وَ «أَبُو الْحَكَمِ بْنِ هِشَامِ» وَ «أُمِیَّةُ بْنُ خَلْفِ» وَ فُلَانِ وَ فُلَانِ کَشْتِه شَدَنَد وَ مَرْدَانِی رَا کِه اَز اَشْرَافِ قُرَیْشِشِ دَر بَدْرٍ کَشْتِه شُدِه بُوْدَنَد، نَامِ بَرْدَ. وَ سَپَسِ حَرْبِه اِی بِه گُوْدِی گَلُوِی شْتِرِ خُودِ فَرُودِ بَرْدِ وَ اَو رَا بِه مِیَانِ سِپَاهِ قُرَیْشِشِ فَرَسْتَادَ وَ خِیْمِه اِی اَز خِیْمِه هَاِی سِپَاهِ بَاقِی نَمَانَد مَگَرِ اَنکِه لَحْتِی اَز خُونِ اَن شْتِرِ بِه اَن رَسِیْدَ.

چون خبر خواب «جهیم» به «أبو جهل» رسید، گفت: این پیغمبر دیگری است که در «بنی عبدالمطلب» پیدا شده است؛ فردا اگر جنگی روی دهد، دانسته خواهد شد که کشته‌ها از کدام دسته‌اند.

۱- «بَسْمِیَسِ بْنِ عَمْرٍو» وَ «عَدِیِّ بْنِ اَبِی الزَّغْبَاءِ» کِه دَر بَدْرِ فَرُودِ آمَدَنَد، وَ نَزْدِ هَشْتِه اِی نَزْدِیْکِ آَبِ، شْتِرَانِ خُودِ رَا خُوابَانَدَنَد، وَ آَبِ بَر دَاشْتَنَد وَ اَز دَخْتِرِی کِه گَرِیْدَانِ اَو رَا دَخْتِرِ دِیْگَرِی گَرَفْتِه بُوْدَ شَنِیْدَنَد کِه مِی کَفت: کَارُوانِ فَرْدَا یَا پَسِ فَرْدَا مِی رَسَدَ، وَ بَر اِی اَنْهَا کَارِی مِی کَنَمِ وَ اَنچِه رَا بِه تُو بَدِ هِکَا رَمِ مِی دَهَمِ. پَس «مَسْجَدِیِّ بْنِ عَمْرٍو» کِه حَاضِرِ بُوْدَ کَگَفت: رَاسْتِ کَفتِی، «بَسْمِیَسِ» وَ «عَدِیِّ» نَزْدِ رَسُولِ خَدَا آمَدَنَد، وَ اَنچِه رَا شَنِیْدِه بُوْدَنَد بِه حَضْرَتِ گُزَارِشِ دَادَنَد.

پیام **أبوسُفیان** به **قُرَیش** - **أبوسُفیان** ، هنگامی که کاروان تجارت را از خطر گذراند و از این جهت آسوده خاطر شد ، به **قُرَیش** پیام داد که : منظور شما از این حرکت ، حیایت از کاروان بازرگانی و حفظ اموالتان بود ، اکنون که کاروان از خطر گذشته است ، بهتر همان که به مکه باز گردید .

«**أبوجَهْل**» گفت : هرگز باز نخواهیم گشت ، تا در بدر<sup>۱</sup> فرود آئیم و سه روز آنجا بمانیم و گوشتخوری و میگساری کنیم و کنیزان خواننده برای ما آوازه خوانی و نوازندگی کنند و عرب از این حرکت و جمعیت ما باخبر شوند و برای همیشه از ما بترسند و حساب ببرند .

باز گشت بنی زهره از **جُحُفَه** به مکه - «**أَحْنَس بن شَرِیق ثَقَفی**» هم بیان «**بَنی زُهره**» که نیز در «**جُحُفَه**» بودند به «**بَنی زهره**» گفت : خدا مالها تان را نجات بخشید و «**مَخْرَمَه بن نَوْفَل زُهری**» را به سلامت رها ساخت ، شما هم که جز حفظ اموال و «**مَخْرَمَه**» منظوری نداشتید ، اکنون بدنامی ترسیدن را به من واگذارید و باز - گردید ، چه شما را برخلاف گفتار «**أبوجَهْل**» نیازی به این حرکت بیجا نیست .

«**بَنی زُهره**» همگی از «**جُحُفَه**» باز گشتند و حتی یک نفر هم از ایشان در بدر شرکت نداشت از «**بَنی عَدی بن کَعْب**» هم کسی همراه **قُرَیش** بیرون نیامده بود ، و تنها همین دو طایفه از **قُرَیش** بودند که کسی از ایشان در جنگ بدر شرکت نکرد .

باز گشت **طالب بن اُبی طالب** از **جُحُفَه** به مکه - ابن اسحاق می نویسد که میان «**طالب بن اُبی طالب**» که همراه **قُرَیش** بیرون آمده بود و بعضی از **قُرَیش** گفتگوئی در گرفت و آنها به «**طالب**» گفتند : به خدا قسم : ما می دانیم که شما **بَنی هاشم** ، هر چند که با ما همراه باشید ، هوا خواه محمد هستید ، پس «**طالب**» با کسانی که برمی گشتند به مکه باز گشت .

۱- بدر یکی از بازارهای عرب بر سر راه مدینه و مکه و سوریه بود که همه ساله در آنجا

برای خرید و فروش و بناچاره فراهم می آمدند .



**مُطْعِمِينَ قُرَيْشٍ** - توانگران قُرَیْش را که هر کدام در یک روز نه یا ده شتر برای سپاهیان می‌کشتند، بعضی از مورخان به این ترتیب نوشته‌اند:

أبو جهل بن هشام در «مرّ الظّهْران» ده شتر، صفوان بن أمیه در «عسفان» نه شتر، سهیل بن عمرو در «قُدَید» ده شتر، شیبسه بن ربیع در «مناة» نه شتر، عذبه بن ربیع در «جحفه» ده شتر، سپس منبّه و نُبَیْه: پسران «حجاج» ده شتر، عباس بن عبدالمطلب ده شتر، حارث بن عامر بن نوفل نه شتر، ابوالبختری در بدر ده شتر و مقیس بن صباحه سهمی در بدر نه شتر.

ابن اسحاق: طعیمه بن عدی بن نوفل، حکیم بن حزام بن خویلد، نصر بن حارث بن کَلده و أمیه بن خالف را نیز از مُطْعِمِينَ قُرَیْش می‌شمارد.

### فرود آمدن قریش در مقابل مسلمین

قُرَیْش همچنان با عده و عده‌ای که داشتند به طرف بدر پیش می‌آمدند، تا در «عُدوه قُصوی» یعنی آن کناره وادی «یَلِیل» که دورتر از مدینه بود، در پشت تپه «عَقَنَقَل» فرود آمدند و چاه‌های بدر در «عُدوه دُنیا» یعنی: آن طرف وادی که نزدیکتر به مدینه بود، قرار داشت. در همان شب بارانی رسید که زمین شتران غیر قابل رفت و آمد را برای مسلمانان محکم ساخت و زمین زیر پای قُرَیْش را از بسیاری آب باران غیر قابل عبور ساخت و در نتیجه رسول خدا پیشدستی کرد و در کنار نزدیکترین چاه بدر فرود آمد، «حُبَاب بن مُنذر بن جموح» گفت: ای رسول خدا! آیا خدا فرموده است که: در اینجا منزل کنیم و پیش و پس نرویم، یا از نظر تدبیر جنگ هر جا که شایسته باشد می‌توان فرود آمد؟

رسول خدا گفت: نه امری در کار نیست، باید طبق تدبیر و سیاست جنگ رفتار کرد، حُبَاب گفت: اگر چنین است اینجا جای مناسبی نیست، بفرمای تا: سپاه اسلامی پیش روند و در کنار نزدیکترین چاه به دشمن فرود آئیم و آنگاه چاه‌های دیگر را از بین

ببریم و بر سر چاهی که فرود آمده ایم حوضی بسازیم و پراز آب کنیم و سپس با دشمن بجنگیم. و دستشان را از آب کوتاه کنیم.

رسول خدا پیشنهاد وی را پذیرفت و دستور داد تا: سپاهیان اسلامی در کنار نزدیکترین چاه به دشمن فرود آمدند و آنگاه فرمود تا: دیگر چاه‌ها را انباشتند و بر سر همان یک چاه حوضی ساخته، پراز آب کردند.

اما به تصریح ابن اسحاق: هنگامی که قُرَیْش نزدیک آمدند و خواستند از حوض مسلمانان آب بنوشند، رسول خدا فرمود: از ایشان جلوگیری نکنید.

سایبان رسول خدا - «سَعْدُ بْنُ مُعَاذٍ» به رسول خدا عرض کرد: اجازه فرما تا: سایبانی برای شما بنا کنیم، تا اگر خدا ما را سرفراز کرد و در این جنگ بردشمن ظاهر یافیم. مراد ما حاصل باشد و اگر شکستی پیش آمد، سوار شوی و به مدینه، نزد انصار روی، چه آنان که با تو همراهی نکرده‌اند در دوستی تو کمتر از ما نیستند و اگر می‌دانستند که جنگی در کار است، از همراهی با ما دریغ نمی‌داشتند. البته آنان هم از توحامیت و خیرخواهی خواهند کرد و در راه تو به جهاد خواهند پرداخت. رسول خدا درباره «سَعْدُ» دعای خیر کرد و سایبانی برای رسول خدا ساخته شد.

## روز جنگ و آمادگی قریش

بامداد روز جنگ، مردان قریش از پشت تپه «عَمَقَاتُ الْعَمَلِ» برآمده و در مقابل مسلمین آماده جنگ می‌شدند که رسول خدا گفت: «اللَّهُمَّ هَذِهِ قُرَيْشٌ قَدْ أَقْبَلَتْ بِخَيْلَائِهَا وَفَخْرَهَا، تُحَادُّكَ وَتُكَدِّبُ رَسُولَكَ. اللَّهُمَّ فَتَنْصُرْكَ الْوَالِدِيُّ وَعَدَّتْنِي. اللَّهُمَّ أَجْنَهُمُ الْغَدَاةَ». «خدایا! این قبیله قُرَیْش است که باناز و تبختر خویش روی آورده است و با تو دشمنی می‌کند و پیغمبرت را دروغگو می‌شمارد. خدایا! خواستار نصرتی هستم که خود وعده کرده‌ای، خدایا! در همین صبح امر و زنا بودشان ساز».

## پرچمداران قریش

مقریزی می‌نویسد: قُرَیْش سه پرچم داشتند: پرچی به دست «أَبُو عَزِيزِ بْنِ - عُمَيْرٍ» (برادر مُصْعَبِ بْنِ عُمَيْرٍ)، پرچی به دست «نَضْرِبِ بْنِ حَارِثٍ»، پرچی با «طَلْحَةَ بْنِ أَبِي طَلْحَةَ».

## صف آرائی رسول خدا (ص)

رسول خدا خود چوبی به دست داشت و صف‌های سپاهیان اسلامی را منظم می‌ساخت که «سَوَادِ بْنِ غَزِيَّه» (حلیف بنتی عدی بن نجار) را از صف جلوتر دید، و چوب را به شکم وی زد و فرمود: در صف، راست بایست ای «سَوَاد»! «سَوَاد» گفت: ای رسول خدا! مرا به درد آوردی با آن که خدا ترا به حق و عدالت فرستاده است. پس مرا اذن قصاص ده.

رسول خدا شکم خود را برهنه ساخت و گفت: بیا قصاص کن: «سَوَاد» شکم رسول خدا را بوسید. رسول خدا گفت: چرا این طور کردی؟ گفت: ای رسول خدا! می‌بینی که چه پیش آمده است، خواستم در آخرین ساعتی که با تو هستم بدنت را بوسیده باشم. پس رسول خدا درباره وی دعای خیر کرد.

رسول خدا پس از منظم ساختن صفوف سپاهیان خویش، خطبه‌ای ایراد کرد که متن آن را مورخان نقل کرده‌اند و سپس به سوی سایبان خود رفت و نزد پروردگار به دعا و انابه پرداخت و می‌گفت: خدایا! اگر امروز این گروه کشته شوند، دیگر پرستش نخواهی شد.

## صلح حجویان قریش

۱- عُمَیْر بن وَهَب جُمَحی، که قُرَیْش او را برای بازدید لشکر اسلام فرستاده و به او گفته بودند: اصحاب محمد را بر آورد کن: او اسب خویش را پیرامون سپاه اسلامی بتاخت و سپس نزد قُرَیْش بازگشت و گفت: سبب مرد، اندکی بیش یا کم اند؛ لیکن بگذارید تا نیک بنگرم، مبادا ایشان را کمین یا کمکی باشد و چون اطراف وادی را بررسی کرد و کسی را ندید، نزدشان بازگشت و گفت: کسی را ندیدم، لیکن ای گروه قُرَیْش! شترانی دیدم که بارشان مرگ است، شتران آبکش یَشْرِب، مرگ حتمی بار دارند، سپاهی دیدم که جز شمشیرهای خود، وسیله دفاعی و پناهی ندارند. به خدا قسم: تصور نمی کنم مردی از ایشان بی آن که مردی از شما را بکشد، کشته شود و هرگاه شماره خود از مردان شما بکشند، دیگر زندگی را چه خیری خواهد بود؟ اکنون ببینید نظر شما چیست؟

۲- حَکِیم بن حِزَام، که نزد «عُتْبَه» آمد و گفت: ای اَبُو الوَلِید! تو سرور و بزرگ قُرَیْشی، حرف تو را می شنوند، می خواهی که نام نیکت تا آخر روزگار در میان قُرَیْش بماند؟ گفتم: چه باید کرد؟ گفت: امر دیه «عَمْرُ بن حَضْرَمی» را در عهده گیر، تا آتش جنگ خاموش گردد. «عُتْبَه» گفت: پذیرفتم و دیه حلیف خود را در عهده گرفتم، «اَبُو جَهْل» را ببین که جز از فتنه انگیزی وی بیم ندارم.

۳- عُتْبَه بن رَبِیعَه که در بامداد روز بدّر، رسول خدا درباره وی گفت: اگر در کسی از اینان خیری باشد، نزد صاحب شتر سرخ مو است و اگر از وی اطاعت کنند، سعادت مند می شوند. او پس از پیشنهاد «حَکِیم بن حِزَام» برخاست و سخنرانی کرد و چنین گفت: ای گروه قُرَیْش! شما از جنگ با محمد و یارانش طرفی نمی بندید، به خدا قسم که: اگر برایشان ظَفَر هم بیابید، بیش از آن خواهد بود که پیوسته هر کدام از شما به کسی خواهد نگریست که عموزاده یا خاله زاده و یا مردی از خویشانش را کشته است؛

پس بیائید و باز گردید و محمد را با سایر عرب و اگذارید، اگر او را از میان برداشتند، به مقصود خود رسیده‌اید و اگر هم پیروز شد شما را خواهد یافت در حالی که با او جنگ نکرده‌اید.

## آتش افروزان جنگ

۱- اَبُو جَهْل که پس از آمدن «حکیم بن حزام» و رسانیدن پیام «عُتْبَه» گفت: به خدا قسم: شش «عُتْبَه» از دیدن محمد و یارانش باد کرده است<sup>۱</sup>، نه به خدا قسم باز نمی‌گردیم تا خدا میان ما و محمد حکم کند، «عُتْبَه» هم نظرش غیر از آن است که اظهار می‌کند، او چون دیده‌است که پسرش با محمد و یارانش همراه است، از کشته شدن وی بیم دارد.

۲- «عامر بن حَضْرَمی» برادر «عمر بن حَضْرَمی» که به لِغَوای «اَبُو جَهْل» در میان سپاه قُرَیْش برخاست و داد زد: واعمره! واعمره! تا مردم به جوش آمدند و جنگ به راه افتاد.

## آغاز خونریزی

اَسْوَد بن عَبْدِالْاَسَد مَخْزومی، که مردی بدخو و گستاخ بود گفت: با خدا عهد می‌کنم که از حوض مسلمانان آب بنوشم، یا آن را ویران کنم و یا هم جان بر سر این کار نهم.

حَمَزَة بن عَبْدِالمُطَلِّب در مقابل وی بیرون شد و با شمشیر خود پای او را از نصف ساق در نزدیکی حوض بیانداخت. اَسْوَد به پشت بیافتاد و برای آنکه قسم خورده

۱- کنایه از این که از محمد و یارانش ترسیده است.

بود، همچنان می‌خزید تا به درون حوض در افتاد و «حَمَزَه» در همان حوض او را بکشت.

### جنگ تن به تن

«عُبَیْدَةَ بن رَبِیعَه» و برادرش: «شَیْبَه» و پسرش: «وَلید بن عُنَبَه» از لشکر قُرَیْش پیش تاختند و از مسلمین هم‌آورد خواستند. سه تن از جوانان آنصار: «عَوْف» و «مَعُوذ» : پسران «حارث»<sup>۱</sup> و «عبدالله بن رواحه» به نبرد آمدند. اما همین که خود را معرفی کردند، جنگجویان قُرَیْش گفتند: ما با شما نمی‌جنگیم، سپس فریاد بر آوردند: ای محمد! همتایان ما از قُرَیْش را به جنگ با ما بفرست.

رسول خدا گفت: ای «عُبَیْدَةَ بن حارث»! برخیز، ای «حَمَزَه»! برخیز، ای «علی»! برخیز. این سه نفر در مقابل آن سه نفر آمدند و چون خود را معرفی کردند، «عُنَبَه» و همراهانش گفتند: آری شما همتایانی بزرگوارید.

«عُبَیْدَه» با «عُنَبَه» و «حَمَزَه» با «شَیْبَه» و «علی» با «وَلید» در افتادند. «حَمَزَه» بیدرنگ شَیْبَه را بکشت، «علی» هم بیدرنگ «وَلید» را از پای در آورد. اما «عُبَیْدَه» و «عُنَبَه» هر دو با شمشیر یکدیگر از پای در آمدند، «حَمَزَه» و «علی» بر «عُنَبَه» تاختند و کار او را تمام کردند، آنگاه «عُبَیْدَه» را برداشته نزد رسول-خدا آوردند.

### جنگ مغلوبه

پس از نبردی که میان شش تن از پیشتازان قُرَیْش روی داد، دو سپاه به‌جان هم افتادند و در این گیرودار «مِهْجَع» نخستین شهید بَدْر و سپس «حارثه بن سراقه»

۱- مادر آنان عَفْرَاء نام داشت.

(از بنی عدی بن نجّار) که از حوض آب می‌خورد، با تیر دشمن به شهادت رسیدند. پس رسول خدا از زیر سایبان بیرون آمد و مسلمین را به جهاد تشویق کرد و می‌گفت: به‌خدائی که جان محمد در دست اوست: هر مردی که امروز با اینان نبرد کند، حمله کند و نگرزد و باشکیبائی در راه خدا به شهادت رسد، خدا او را در بهشت داخل کند.

عمیر بن حُمام (از بنی سلیمه) که چند خرما به دست داشت و می‌خورد، گفت: به‌به، راستی میان من و بهشت همان مانده‌است که اینان مرا بکشند؟ سپس خرماها را از دست خویش انداخت و شمشیر خود را گرفت و جنگید تا به شهادت رسید.

عوف بن حارث (عوف بن عمرو) به رسول خدا گفت: ای رسول خدا! چه کاری است که خدا را از بنده‌اش به‌خنده می‌آورد؟ گفت: دست برهنه‌اش را در میان دشمن فرو بردن. پس «عوف» زرهی را که بر تن داشت در آورد و انداخت و شمشیر خود را گرفت و جنگید تا به شهادت رسید.

ابن اسحاق می‌نویسد: درگیر و دار جنگ، «أبو جهل بن هشام» دعا کرد و گفت: خدایا! از ما دو گروه آنکه را بیشتر قطع رحم می‌کند و سخی‌ناشناخته‌تر می‌گوید، امروز نابود ساز. و همین دعایش مستجاب شد. آنگاه رسول خدا مشتی ریگ برداشت و رو به قریش داشت و گفت: زشت باد روها، خدایا دل‌هاشان را بترسان و پاهایشان را بلرزان و آنگاه آن را به سوی قریش پاشاند و یاران خود را فرمود تا: سخت حمله کنند. در این موقع شکست دشمن آشکار گشت و گردنکشان قریش کشته و یا اسیر شدند.

### وضع رسول خدا در جنگ بدر

ابن اسحاق و واقدی - چنان که گفته شد - می‌نویسند که: رسول خدا در زیر سایبان بصری برد و «سعد بن معاذ» با چند نفر از أنصار، بر در سایبان به‌نگهبانی رسول خدا ایستاده بودند.

امّا روایتی که در مُسندِ أَحْمَد<sup>۱</sup> و طَبَقَات<sup>۲</sup> از علیّ-علیه السلام نقل شده برخلاف این است، علیّ-علیه السلام می گوید: چون روز بَدْر فرا رسید، رسول خدا پیشاپیش ما قرار داشت و هیچ کدام از ما از او نزدیکتر به دشمن نبودیم و از همه بیشتر در جنگ تلاش می کردیم<sup>۳</sup>.

در نهج البلاغه نیز همین مطلب از امیرالمؤمنین (ع) نقل شده است: كُنَّا إِذِ الْأَحْمَرِ النَّبَاسُ اتَّقَيْنَا بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - فَلَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِنَّا أَقْرَبَ إِلَيَّ الْعَدُوِّ مِنْهُ. یعنی: هرگاه کار جنگ به سختی می کشید، ما به رسول خدا پناه می بردیم و هیچ کس از ما به دشمن نزدیکتر از او نبود<sup>۴</sup>.

آیات مربوط به غَزْوَةُ «بَدْرِ كُبْرَى»: سوره آل عمران ۱۲-۱۳، ۱۲۳- [۱۲۷ . سوره نساء ۷۷-۷۸ . أنفال ۱-۱۹، ۳۶-۵۱، ۶۷-۷۱ . حج ۱۹ . آیات ۱۲۴-۱۲۷ . سوره آل عمران در نزول فرشتگان برای نصرت مؤمنین و آیات ۹-۱۲ سوره أنفال نیز در نزول فرشتگان و کشته شدن کافران به دست ایشان صریح است<sup>۵</sup>.  
به گفته ابن اسحاق: تمام سوره أنفال پس از غَزْوَةُ «بَدْرِ كُبْرَى» نازل گردیده است.

## دستور خاص

روز بَدْر رسول خدا به اصحاب خود فرمود: می دانم که مردانی از «بنی هاشم» و دیگران را بدون آنکه به جنگ با ما علاقه مند باشند به اکراه بیرون آورده اند، پس هر

۱- ج ۱، ص ۱۲۶.

۲- ج ۲، ص ۲۳.

۳- ر. ک: امتاع الاسماع، ص ۸۴.

۴- شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۸۵.

۵- ر. ک: سیره النبی، ج ۲، ص ۲۷۱-۲۷۴.



کس از شما با یکی از «بنی هاشم» برخورد کند او را نکشد ، و هر کس «أبوالبخترى» بن هشام را ببیند او را نکشد ، و هر کس «عبّاس» عموی رسول خدا را ببیند او را نکشد<sup>۱</sup> . اما به تفصیلی که در کتب تاریخ نوشته‌اند ، أبوالبخترى : عاص بن هشام ، در اثر طرفداری و حیایت از همسر خود ، جنادة بن ملسیحه . به دست مجند بن ذیاد - بن‌آوی کشته شد .

بِلالِ حَبَشِيٍّ وَ أُمَيَّةَ بْنِ خَلْفٍ : عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ مِي كَوِيْدُ : «أُمَيَّةُ بنِ خَلْفٍ» در مکه با من دوستی داشت و پس از آنکه نام جاهلی من که «عبد عمرو» بود به نام اسلامی «عبد الرحمن» تغییر یافت ، هر گاه مرا در مکه می‌دید می‌گفت : ای «عبد عمرو» نامی را که پدر و مادرت تو را به آن نامیده بودند ، رها کردی؟ می‌گفتم : آری . می‌گفت : من که «رحمان» را نمی‌شناسم ، تو را به نامی که نمی‌شناسم نخواهم خواند ، و تو هم به نام اول پاسخ نمی‌دهی ، پس میان من و خود چیزی قرار ده ، تا تو را به همان صدا کنم . گفتم : ای ابوعلی هر چه می‌خواهی خود معین کن . گفتم : «عبداله» خوب است؟ گفتم : آری . سپس مرا «عبداله» می‌خواند تا روز بدر فرار سید او را دیدم ایستاده و دست پسرش<sup>۲</sup> «علی» را گرفته است ، من هم چند زره را از تن چند نفر در آورده بودم و برای خودم می‌بردم ، چون مرا دید گفتم : ای «عبد عمرو» ! چون پاسخ ندادم ، گفتم : ای «عبداله» ! گفتم : چه می‌گویی؟ گفتم : می‌شود مرا اسیر بگیری که برای تو از این چند زره بهتر خواهد بود؟ گفتم : آری به خدا قسم ، پس آن چند زره را انداختم و دست او و پسرش را گرفتم ، و او می‌گفت : راستی وضع امروز بی‌سابقه است ، مگر نیازی به شیرنداری؟ یعنی : با اسیر کردن من چند شتر شیرده به دست می‌آورید .

۱- أبو حنْدِ يَفَّةَ در این جا سخنی جسارت آمیز گفت که رسول خدا را آزرده خاطر ساخت ، و خودش تا روزی که در یمامه به شهادت رسید از آن بیمناک بود ( سیره ابن هشام ، ج ۲ ، ص ۲۸۱ ، چاپ مصطفی الحلبي ، ۱۳۵۵ م . ه . )  
 ۲- در نسخه اصل به جای «پسرش» ، «پدرش» آمده بود ، از روی سیره ابن هشام تصحیح شد ( ج ۲ ، ص ۲۸۳ - ۲۸۴ ) . م . ه .

«عبدالرحمن» می گوید: در همین حال که من در میان «أُمِّيَّة» و پسرش «علی» بودم و دست آن دو را گرفته بودم، از من پرسید: ای «عبدالله!» در میان شما که بود که خود را با پرشتر مرغی در سینه اش نشاندار ساخته بود؟ گفتم: «حَمَزَةَ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ» گفتم: همو بود که این بلاها را بر سر ما آورد.

عبدالرحمن گفت: به خدا قسم: آن دو را می بردم که «بِلال» . «أُمِّيَّة» را همراه من دید و همین «أُمِّيَّة» بود که در مکه «بِلال» را شکنجه می داد تا اسلام را رها کند، و او را در گرمای روز، روی ریگ های داغ مکه به پشت می خواباند و دستور می داد تا سنگی بزرگ، روی سینه وی می نهادند و آنگاه به او می گفت: از این شکنجه خلاصی نداری، مگر این که دین محمد را ترک کنی. اما «بِلال» همچنان می گفت: خدا یکی است، خدا یکی است.

هنگامی که «بِلال»: «أُمِّيَّة» را دید، فریاد کشید: سرمایه کفر «أُمِّيَّة بن خَلَف» است، نجات نیام اگر او نجات پیدا کند. گفتم: ای «بِلال» با اسیر من؟ گفتم: نجات نیام اگر او نجات یابد. سپس فریاد زد: ای باوران خدا! سرمایه کفر «أُمِّيَّة بن خَلَف» است، نجات نیام اگر او نجات یابد.

پس اطراف ما را چون حلقه ای گرفتند و من از وی دفاع می کردم. مردی شمشیر کشید و پسرش را از پای در آورد، «أُمِّيَّة» چنان فریادی کشید که هرگز نشنیده بودم. پس گفتم: به فکر خویش باش اگر چه بیفایده است و از من هم کاری ساخته نیست، پس «أُمِّيَّة» و «بِلال»<sup>۱</sup> را با شمشیرهای خود پاره پاره کردند. خدا «بِلال» را رحمت کند که چند زره من هم از دست رفت و اسیر مرا هم کشت.

### معاذبن عمرو و أبوجهل

«مُعَاذِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ جَمُوحٍ» (از بنی سَلِمْه) می گوید: در حالی که پیرامون «أَبُو جَهْل» را سخت گرفته بودند، شنیدم که: می گفتند: کسی نمی تواند امروز بر

۱- این طوفاست دراصل ولی با توجه به منابع باید به جای «و بلال» و پسرش باشد.

۲- هكذا فی الاصل ایضاً. ولی باید اضافه شود: عبد الرحمن گفت: . . .

«أَبُو الْحَكَمِ» دست یابد، پس همت خود را بر آن داشتم که بروی حمله برم و چون فرصتی به دست آمد، بر او تاختم و ضربتی بروی نواختم، که پایش از نصف ساق چون هسته‌ای که از زیر سنگ می‌پرد، از زیر شمشیر من پرید، در همین حال پسرش «عَبْدُ كَرِيمِ» شمشیری بر بازوی من نواخت و دست مرا پراند. چنان‌که با پوستی به پهلوی من آویخته شد. اما گرفتاری جنگ مرا مجال نمی‌داد که به فکر آن باشم و تا آخر روز همچنان جنگ می‌کردم و آن را پشت سر خود می‌کشیدم و آخر کار که مرا آزار می‌داد پاروی آن نهاده و خود را کشیدم تا پاره شد و افتاد.

ابن هشام می‌گوید: معاذ تا دوران خلافت عثمان زنده بود<sup>۱</sup>.

«أَبُو جَهْلٍ» همچنان افتاده بود که «مُعَوِّذُ بْنُ عَفْرَاءٍ» رسید و با ضربتی کار او را ساخت و سپس خود جنگ کرد تا به شهادت رسید و آنگاه که کار جنگ بدر به انجام رسید، رسول خدا فرمود تا: «أَبُو جَهْلٍ» را در میان کشته‌ها جستجو کنند و فرمود: اگر او را نشناختید، به اثر زخمی که در زانوی او است بنگرید: چه روزی من و او که دو کودک بودیم در خانه «عَبْدُ اللَّهِ بْنِ جُدْعَانَ» بر سر سفره<sup>۲</sup> او به هم فشار آوردیم و بر اثر فشار من که اندکی از او بزرگتر بودم بر دو زانوی خویش بیافتاد و یکی از دو زانوی خراشی برداشت که هنوز اثر زخم آن باقی است.

«عَبْدُ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ» می‌گوید: من در جستجوی أَبُو جَهْلٍ بر آمدم. او را یافتم و شناختم و پا روی گردن وی نهادم، همین «أَبُو جَهْلٍ» بود که روزی در مکه مرا دستگیر ساخته و آزار داده و کتک زده بود. پس به وی گفتم: ای دشمن خدا! آیا خدا ترا خوار ساخت؟ گفتم: چه شده است که خوار باشم؟! از این مردی که می‌کشید بزرگتر کیست؟ بگو: کدام دسته پیروز شده‌اند؟ گفتم: خدا و پیامبرش.

به روایتی: «أَبُو جَهْلٍ» گفتم: ای مردک گوسفند چران! مقامی بس بلند و ارجمند را اشغال کرده‌ای.

«عَبْدُ اللَّهِ» می‌گوید: سراو را بریدم و نزد رسول خدا آوردم و گفتم: ای رسول

خدا! این سردشمن خدا «أَبُو جَهْل» است. رسول خدا گفت: راستی تو را به خدائی قسم که جز او معبودی نیست؛ گفتم: آری به خدائی قسم که جز او معبودی نیست. آنگاه سرور را پیش پای رسول خدا انداختم، پس خدا را ستایش کرد.

ابن اسحاق می‌نویسد: «عُكَّاشَةُ بِنُ مِحْصَنَ بِنِ حُرْثَانَ أُسَدِيَّ» (حالیف بنی - عَبْدَشَمْسِ بِنِ عَبِيدِ مَنَافِ) روز بَدْر همچنان می‌جنگید تا شمشیرش درهم شکست، پس نزد رسول خدا آمد و رسول خدا چوب خشکی را به او داد و گفت: ای «عُكَّاشَةُ» با همین جنگ کن، پس آن را گرفت و تکائی داد و به صورت شمشیری بلند و محکم و صیقلی در آمد و تا پایان جنگ که خدا مسلمانان را فاتح ساخت با همان شمشیر می‌جنگید، و آن را «عَوْنٌ» می‌گفتند. «عُكَّاشَةُ» نیز در جنگ‌های دیگر همراه رسول خدا با آن جنگ می‌کرد، تا در جنگ با مرتدان به دست «طَلِيحَةَ بِنِ خُوَيْلِدِ أُسَدِيَّ» به شهادت رسید.<sup>۱</sup>

### کشتگان قریش در چاه بدر

به فرموده رسول خدا: کشته‌های دشمن را در چاه بدر افکندند، مگر «أُمِّيَّةَ بِنِ خَلِيفَ» که در همانجا که بود، او را زیر خاک و سنگ کردند.

رسول خدا بر سر چاه بدر ایستاد و گفت: ای به چاه افتادگان! ای «عُتْبَةَ - بِنِ رَبِيعَةَ»! وای «شَيْبَةَ بِنِ رَبِيعَةَ»! وای «أُمِّيَّةَ بِنِ خَلِيفَ»! وای «أَبُو جَهْلَ بِنِ هِشَامَ»! - تا همه آنها را که در چاه بودند نام برد و بر شمرد - بدخویشانی برای پیامبر خود بودید، مردم مرا راستگو دانستند و شما دروغگو، مردم مرا پناه دادند و شما مرا بیرون کردید، مردم مرا یاری کردند و شما به جنگ من برخاستید، سپس گفتم:

۱- این حدیث را در استیعاب (هاشتمین جلد، ج ۳، ص ۱۵۵، چاپ دارصادر) و اسدالغایبه (ج ۴، ص ۳، چاپ افست اسماعیلیان) و نیز سیره ابن هشام (ج ۲، ص ۲۹۰، چاپ مصطفی الحلبي، ۱۳۵۵ هـ) و غیره ملاحظه کنید.

آیا آنچه را پروردگار به شما وعده داده بود حق یافتید؟ من آنچه را پروردگارم به من وعده داده بود حق یافتم. کسانی از صحابه گفتند: ای رسول خدا! آیا با لاشه‌های مردگان سخن می‌گویی؟! فرمود: شما گفتار مرا از ایشان شنو! تر نیستید، لیکن ایشان نمی‌توانند پاسخ دهند. آنچه را گفتم شنیدند و دانسته‌اند که وعده پروردگارشان حق است.

« حَسَّانُ بْنُ ثَابِتٍ » در قصیده‌ای که راجع به غزوه بدر گفته است، چنین

می‌گوید:

يُنَادِيهِمْ رَسُولُ اللَّهِ لَمَّا	قَدَفْنَا هُمْ كَبَاكِبَ فِي الْقَلْبِ
أَلَمْ تَجِدُوا كَلَامِي كَانَ حَقًّا	وَ أَمْرَ اللَّهِ يَأْخُذُ بِالْقُلُوبِ
فَمَا نَطَقُوا، وَلَوْ نَطَقُوا لَقَالُوا	صَدَقْتَ وَ كُنْتَ ذَارِي مُصِيبِ

### مسلمانان دوزخی

جوانانی از قریش موقعی که رسول خدا در مکه بود به دین اسلام درآمدند، اما پس از هجرت رسول خدا در اثر حبس و شکنجه پدران و خویشان خود، توفیق هجرت نیافتند و از دین اسلام بازگشتند و همراه قریش به جنگ بدر آمدند و روز بدر کشته شدند و درباره ایشان آیه‌ای نازل شد که مضمون آن این است: « کسانی که در حال ستمکاری بر خویش، فرشتگان جانشان را گرفتند، بدانها گفتند: شما را چه می‌شد؟ گفتند: ما در سرزمین (مکه) زبون و بیچاره بودیم. فرشتگان گفتند: مگر زمین خدا وسعت نداشت، تا در آن هجرت کنید؟ اینان جایشان دوزخ است و چه بد سرانجامی است»<sup>۲</sup>.

نام این جوانان را ابن اسحاق چنین می‌نویسد:

۱- سیره النبی، ج ۲، ص ۲۷۲.

۲- سوره نساء آیه ۹۷.

حارث بن زَمَعَةَ بن اَسْوَد بن مَطْلَب بن اَسَد (از بنی اَسَد بن عَبْدِ الْعُزَّى بن -  
قَصِیّ) .

أَبُو قَبِیْس بن فَاكِه بن مُغِیرَة بن عَبْدِ اللَّهِ بن عُمَر بن مَخْزُوم (از بنی مَخْزُوم -  
بن یَسْمَطَةَ بن مُرَّة) .

عَلِی بن اُمَیَّة بن خَلَف بن وَهَب بن حُلَافَة بن جُمَح (از بنی جُمَح بن عَمْرُو  
بن هُصَیص بن كَعْب) .

عاص بن مُنَبِّه بن حِجَاج بن عامر بن حُلْد یَقْمَة بن سَعْد بن سَهْم (از بنی سَهْم بن  
عَمْرُو بن هُصَیص) .

### غَنِیمَتِهَا و اسیران بدر

پس از آن که غَنِیمَت های جنگ بَدْر به فرموده رسول خدا جمع آوری شد ،  
در کیفیت تقسیم آن اختلافی پیش آمد : دسته ای می گفتند : غَنِیمَت هارا ما گرفته و آورده ایم  
و باید در میان ما قسمت شود . دسته دیگری می گفتند : ما بودیم که با دشمن نبرد می کردیم و  
در تعقیبشان بودیم ، تا شما توانستید این غَنِیمَت هارا جمع آوری کنید .

نگهبانان رسول خدا می گفتند که : به خدا قسم : شما از ما سزاوارتر به قسمت بردن  
از غَنِیمَت نیستید . چه ما هم می خواستیم با دشمن بجنگیم و نیز می توانستیم غَنِیمَت هائی جمع  
آوری کنیم . لیکن از ترس این که مبادا دشمن نیرنگی به کار برد و خطری به رسول خدا  
متوجه شود . از این و آن صرف نظر کردیم . پس رسول خدا « عبد الله بن كَعْب مازنی »  
(از بنی النَدِیجَات ) را بر غَنِیمَت ها گماشت . تا در منزل « سَبِیْر » آنها را بر همه سپاهیان  
اسلامی قسمت فرمود : برای هر مرد یک سهم و برای هر اسب از دو اسبی که داشتند دو سهم ،  
و هشت نفر نیز که در جنگ حاضر نبودند برای هر یک سهمی از غَنِیمَت قرار داد :

۱- عثمان بن عَمَّان : که در اثر بیماری همسرش : « رُقَیْة » دختر رسول خدا نتوانست  
در جنگ شرکت کند .

۲- طَلْحَةُ بْنُ عُبَيْدِ اللَّهِ تَيْمِي .

۳- سَعِيدُ بْنُ زَيْدِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ نَفِيلِ عَدَوِي . رسول خدا این دو نفر را برای جستجوی از کاروان قُرَیْش فرستاده بود و پس از پایان یافتن جنگک مراجعت کردند .

۴- حَارِثُ بْنُ صِمَّةَ (از بَنِي مَالِكِ بْنِ نَجَّار) .

۵- حَوَاتِ بْنِ جُبَيْرِ (از بَنِي مَالِكِ بْنِ أَوْسِ) ، این دو نفر ناچار از منزل «رَوْحَاء» بازگشتند<sup>۱</sup> .

۶- حَارِثُ بْنُ حَاطِبِ أَنْصَارِي . که در میان «بَنِي عَمْرٍو بْنِ عَدُوْفِ» مأمور کاری شده بود .

۷- عَاصِمُ بْنُ عَدِيٍّ أَنْصَارِي ، جانشین رسول خدا در «قُبَاء» و مردم «عالیه» .

۸- أَبُو لُبَابَةَ : بَشِيرُ بْنُ عَبْدِ الْمُنْدَرِ أَوْسِي جانشین رسول خدا در مدینه .

### مژده فتح در مدینه

رسول خدا -صلی الله علیه وآله- «عبدالله بن رواحه» و «زید بن حارثه» را بامژده فتح نزد مردم مدینه فرستاد . «أسامة بن زید» می گوید : خبر رسیدن «زید بن حارثه» هنگامی به ما رسید که از دفن «رُقَیْة» دختر رسول خدا فارغ شده بودیم . در این موقع نزد وی آمدم و دیدم که در نماز گاه ایستاده و مردم پیرامون وی را فرا گرفته اند و می گوید : «عُدْبَةَ بْنِ رَبِيعَةَ» ، «شَلْبَةَ بْنِ رَبِيعَةَ» ، «أَبُو جَهْلُ بْنُ هِشَامٍ» ، «زَمْعَةَ بْنِ أَسْوَدٍ» ، «أَبُو الْبَخْتَرِيِّ» : عَاصِمُ بْنُ هِشَامٍ» ، «أُمَيَّةُ بْنُ خَلْفٍ» ، «نُبَيْة» و «مُنْبَه» : پسران «حَجَّاجِ كَشْتَه» شدند . گفتم : پدر جان ! راست می گوئی؟ گفت : آری - به خدا - پسران در منزل صفراء - رسول خدا در منزل «صَفْرَاء» فرمود تا : «علی بن ابی طالب»

۱- ر. ک : التنبیه و الاشراف ، ص : ۲۰ . ابتاع الاسماع ، ص ۹۳ .

- علیه السلام - «نَضْرِبُ بِنِ حَارِثِ بْنِ كَثَادَةَ بْنِ عَلْقَمَةَ بْنِ عَبِيدِ مَنَافِ بْنِ عَبْدِ الدَّارِ» را کردن زد.

در منزل عِرْقِ الطَّبِیَّیَّة<sup>۱</sup> - در این منزل رسول خدا فرمود تا: «علی بن ابی طالب» یا «عاصم بن ثابت بن ابی الأَرقَمِ» . «عُقْبَةَ بْنِ ابْنِ مُعِیْطٍ» را کردن زد.

### اسیران قریش در مدینه

رسول خدا اسیران قُرَیْش را در میان اصحاب خود پراکنده ساخت و فرمود : با اسیران به نیکی رفتار کنید . یکی از اسیران : «أَبُو عَزْرَبِ بْنِ عُمَیْرٍ» برادر «مُضْعَبِ بْنِ - عُمَیْرٍ» بود که می گوید : مردی از انصار مرا اسیر گرفت که برادرم «مُضْعَبِ» بر ما گذشت و به آن انصاری گفت : دست از این اسیر بردار که مادری توانگر دارد، و شاید او را باز خورد . پس گفتم : ای برادر ! سفارشت درباره من همین است ؟ مُضْعَبِ گفت : برادر من این مرد انصاری است نه تو . «أَبُو عَزْرَبِ» می گوید : من در میان طایفه ای از انصار بودم و چون خوراک روز یاشب خود را می آوردند ، نان خود را به من می دادند و خود به خرما قناعت می کردند . و حتی اگر به علت شرم نان خود را پس می دادم ، باز به من برمی گرداندند و دست به آن نمی زدند . ابن هِشام می نویسد : مادرش چهار هزار درهم فرستاد و او را آزاد کرد .

### مکه در عزای جگر گوشه های خود

نخستین کسی که خبر شکست قُرَیْش را به مکه آورد ، «حَیْسَبَانُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ - خُزَاعِی» بود ، گفتند : چه خبر داری ؟ گفت : «عُتْبَةَ بْنِ رَبِیعَةَ» . «شَیْبَةَ بْنِ رَبِیعَةَ» ، «أَبُو الْحَكَمِ بْنِ هِشَامِ» ، «أُمَیَّةَ بْنَ خَلْفٍ» ، «زَمْعَةَ بْنَ أَسْوَدٍ» ، «نُبَیَّهَ» و «مُذَبَّهَ» : پسران «حَجَّاجِ» و «أَبُو الْبَخْتَرِیِّ بْنِ هِشَامِ» کشته شدند و چون اشراف قُرَیْش را

۱- در معجم البلدان به ضم طاء ضبط شده است . (ج ؛ ص ۵۸) م .



برمی‌شمرد. «صَفْوَانُ بْنُ أُمَيَّهٍ» گفت: شما را به خدا قسم: اگر عقل دارد از او دربارهٔ من سؤال کنید. از او پرسیدند: «صَفْوَانُ بْنُ أُمَيَّهٍ» چطور شد؟ گفت: خودش همین است که در حَجْر نَشسته است، امّا - به خدا قسم - پدر و برادرش را دیدم که کشته شدند.

### اندوه فراوان ابولهب را می‌کشد

ابورافع آزاد شدهٔ رسول خدا می‌گوید: غلام «عَبَّاسُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ» بودم، و اسلام به خانهٔ ما راه یافته بود و «عَبَّاسُ» و «أُمُّ الْفَضْلِ» و من اسلام آورده بودیم. امّا «عَبَّاسُ» که ثروتی فراوان داشت و بیشتر ثروتش در دست مردم پراکنده بود، از مخالفت با قُرَیْش و اظهار ایمان خود بیم داشت. «أَبُولَهَبُ» هم که خود برای جنگ بیرون نرفته بود، «عَاصِ بْنِ هِشَامِ بْنِ مَغِیْرَه» را به جای خود فرستاده بود، پس چون مژدهٔ فتح بدر به ما رسید، شادمان گشتیم و در خود قدرتی و نیروئی یافتیم، امّا دشمن خدا «أَبُولَهَبُ» رسوا گشت و از پای درآمد، من در «حَجْرَهٗ زَمْرَمَ» تیر تراشی می‌کردم و «أُمُّ الْفَضْلِ» هم در کنار من نشسته بود و از خبری که به ما رسیده بود شادمان بودیم که «أَبُولَهَبُ» با تکبّر رسید و در کنار خیمه پشت به پشت من نشست، در همین موقع مردم گفتند: «أَبُوسُفْیَانَ بْنِ حَارِثِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ» رسید، «أَبُولَهَبُ» به او گفت: نزدیک آی که خبر صحیح را تو داری. «أَبُوسُفْیَانَ» نشست و مردم بالای سر او ایستاده بودند. «أَبُولَهَبُ» گفت: برادرزاده! بگو: کار مردم به کجا کشید. گفت: به خدا قسم: جز این نبود که با آنان روبرو شدیم و به حکمشان گردن نهادیم تا هر کس را که از ما خواستند کشتند و هر کس را خواستند اسیر گرفتند، امّا به خدا قسم که: قُرَیْش را ملامت نمی‌کنم، چه مردانی سفید بر اسبانی سیاه و سفید، در میان زمین و آسمان دیدیم که چیزی را باقی نمی‌گذاشتند و کسی نمی‌توانست در مقابلشان ایستادگی کند.

ابورافع می‌گوید: در این موقع کنار خیمه را بالا زدیم و گفتم: آنها - به خدا قسم - فرشتگان خدا بوده‌اند. پس «أَبُولَهَبُ» دست خویش را بلند کرد و سخت به روی من نواخت

پس بروی حمله بردم. اما مرا گرفت و بر زمین کوبید و روی من نشست و چون مردی ضعیف بودم مرا می زد. در این میان «أمّ الفَضْل» ستونی از ستون های خیمه را برگرفت و چنان بر سر «أبولهَب» نواخت که شکافی بزرگ در سر وی پدید آمد، سپس گفت: اکنون که سرور او نیست او را بیچاره یافته ای؛ «أبولهَب» زبون و سرشکسته راه خود را گرفت و رفت و خدا می داند که جز هفت شب دیگر زنده نبود و خدا او را به آبله ای طاعون مانند به هلاکت رساند.

### دو دستور سیاسی

بزرگان قُرَیْش دستور دادند تا: اولاً - اهل مکه بر کشته های خویش اشک نریزند و سوگواری نکنند و از این راه خود را به شحاتت مسلمین گرفتار ن سازند و ثانیاً - در باز خرید اسیران خود شتاب نورزند تا مبادا مسلمانان در بهای آنان سختگیری کنند.

«أَسْوَد بن مُطَلِّب بن أَسَد بن عَبْد العُزَّی» که سه فرزند خود: «زَمَعَة بن أَسْوَد» و «عَتِیْل بن أَسْوَد» و «حارث بن زَمَعَة» را از دست داده بود وی خواست بر آنها زار بگرید، اما نمی توانست برخلاف تصمیم و دستور بزرگان قُرَیْش عمل کند. شبانه شنید که کسی نوحه گری می کند و چون نابینا بود، به غلام خود گفت: ببین، مثل این که گریه و شیون آزاد شده است، اگر قُرَیْش بر کشته های خود می گیرند تا من هم بر پسر زَمَعَة گریه کنم که درونم آتش گرفته است. اما چون غلام تحقیق کرد و برگشت، گفت: زنی شتر خود را گم کرده است و بدین جهت شیون می کند. «أَسْوَد» اشعاری بدین مضمون گفت: «شگفتا که زنی حق دارد بر شتر گمشده خویش گریه کند، اما من حق ندارم بر پسران دلیر خود که سروران قُرَیْش بوده اند اشک بریزم».

## اقدام قریش در خرید اسیران

نخستین کسی که در خرید وی اقدام شد. «**أَبُو دَاعَةَ بْنِ ضُبَيْرَةَ سَهْمِيٌّ**» بود که مطابق آنچه رسول خدا خبر داده بود، پسرش «**مُطَلِّبُ بْنُ وَدَاعَةَ**» که مردی هوشمند و تجارت پیشه و ثروتمند بود، به ظاهر تسلیم دستور قریش شد، اما شبانه از مکه بیرون آمد و رهسپار مدینه شد و پدرش را به چهار هزار درهم باز خرید و آزاد کرد و با خود به مکه برد.

**سُهَيْلُ بْنُ عَمْرٍو**: سپس «**مِکْرَزُ بْنُ حَنْمَصٍ**» برای باز خرید «**سُهَيْلُ بْنُ عَمْرٍو**» که به دست «**مَالِکُ بْنُ دُخَشْمٍ**» اسیر شده بود وارد مدینه شد و هر چند عمر اصرار داشت که رسول خدا اذن دهد تا «**سُهَيْلُ**» را مسئله کند و دندانه‌های پیشین او را بکشد تا دیگر نتواند علیه مسلمانان سخنرانی کند. رسول خدا از مسئله کردن او مانع شد و نیز به اسلام وی در آینده اشاره کرد. «**مِکْرَزُ**» مقتدار فدیة سُهَيْل را با مسلمانان قرار گذاشت و سپس خود به جای وی تن به اسیری داد تا «**سُهَيْلُ بْنُ عَمْرٍو**» برود و بهای خود را بفرستد.

**عَمْرُو بْنُ أَبِي سُفْیَانَ** - به ابوسفیان گفتند: در خرید پسر «**عَمْرٍو**» اقدام کن. گفت: «**حَسْبُ ظَلَمَةٍ**» راکشته اند، «**عَمْرٍو**» را هم با پول بخرم؟ بگذارید تا هر وقت می‌خواهند اسیرشان باشد. در این میان «**سَعْدُ بْنُ نَعْمَانَ**» (از بنی عَمْرٍو بن عَوْف) که پیرمردی مسلمان بود، برای عُمَرُ رَهسپار مکه شد، پس «**أَبُو سُفْیَانَ**» برخلاف قرار قریش که هر کس را که برای حج یا عُمَرُ رَهسپار مکه باشد با او کاری نداشته باشند، وی را گرفت و به جای پسر خود «**عَمْرٍو**» زندانی کرد و اشعاری گفت که «**حَسَنَانَ بْنِ ثَابِتٍ**» به او پاسخ داد. رسول خدا به تقاضای رجال «**بنی عَمْرٍو بن عَوْف**»، «**عَمْرٍو بن ابی سُفْیَانَ**» را آزاد فرمود، «**أَبُو سُفْیَانَ**» هم «**سَعْدُ**» را رها کرد.

**أَبُو الْعَاصِ بْنِ رَبِيعِ بْنِ عَبْدِ الْعُزْزِيِّ بْنِ عَبْدِ شَمْسٍ** - ابوالعاص از مردان ثروتمند و

با امانت و از بازرگانان مکه بود. و چون مادرش «هاله» خواهر خدیجه بود. رسول خدا به درخواست خدیجه، «زینب» دختر بزرگ خود را به وی تزویج کرد و چون رسول خدا مبعوث گردید، «خدیجه» و دخترانش همگی به وی ایمان آوردند و دین اسلام را پذیرفتند.<sup>۱</sup>

أما ابوالعاص همچنان مشرک باقی ماند و هر چند مردان قریش نزد وی رفتند، و اصرار کردند تا «زینب» را طلاق دهد، برخلاف پسران «أبولهَب» پیشهادشان را نپذیرفت و از وی جدا نشد. رسول خدا هم در مکه نمی توانست «زینب» را که به حکم اسلام خود و کفر «أبوالعاص» بر وی حرام شده بود، از «أبوالعاص» جدا کند، و «زینب» با آنکه مسلمان بود همچنان با «أبوالعاص» مشرک زندگی می کرد، تا آنکه «أبوالعاص» در جنگ «بدر» به دست «خیراش بن صیمه» اسیر شد و هنگامی که نوبت بازخرید اسیران رسید «زینب» هم برای رهایی شوهر و پسرخاله اش. مالی فرستاد، از جمله گردنبندی را که مادرش «خدیجه» در شب عروسی او با «أبوالعاص» به وی داده بود و چون رسول خدا به آن گردنبند نگریست، او را برحال زینب سخت رقت آمد و گفت: اگر مصلحت می دانید که اسیر دخترم را رها کنید و مالش را هم به او پس فرستید، این کار را بکنید. اصحاب پذیرفتند و چنان کردند. رسول خدا هم از او پیمان گرفت که «زینب» را رها کند و به مدینه فرستد. و پس از حرکت «أبوالعاص» به طرف مکه، در حدود یک ماه پس از واقعه «بدر»، «زینب» حارثه و مردی از أنصار را فرستاد و گفت: «در بطن» یا جیح<sup>۲</sup> منتظر بمانید، تا «زینب» برسد، آنگاه او را با خود به مدینه آورید.

«أبوالعاص» هم پس از ورود به مکه «زینب» را گفت تا: برای سفر آماده شود و چون آماده گشت «کینانه بن ربیع» برادر شوهرش او را بر شتری سوار کرد،

۱- ر. ک: سیرة النبی، ج ۲، ص ۲۹۶.

۲- به فتح یاء و کسر جیم اول: نام دو جا است در نزدیکی مکه: یکی در هشت میلی

مکه، و دیگری دورتر.

و کمان و تیردان خود را برداشت و روز روشن مهار شتر را گرفت و زینب را از مکه بیرون برد. مردانی از قُرَیْش در این باره به سخن آمدند و به دنبال «زینب» از مکه خارج شدند و در «ذی طُوئی» به او رسیدند و نخستین کسی که به سوی وی پیش تاخت. «هَبَّار بن اَسود بن مُطَلِّب بن اَسَد» بود که بازیزه‌ای بروی حمله برد و او را چنان ترساند که سقط جنین کرد. پس «کینانه» یک تنه در مقابل آنان ایستاد و چنان ایستادگی کرد که از وی دست کشیدند و باز گشتند. آنگاه «أَبُو سُوْفِیَان» با کسانی از اشراف قُرَیْش، نزد کینانه آمدند و گفتند: دست از تیراندازی بدار تا با تو صحبت کنیم. و سپس گفتند: کار خوبی نکردی، چه «زینب» را روز روشن حرکت دادی و از مکه بیرون بردی، با آنکه می‌دانی محمد چه مصیبتی بر سر ما آورده است و با این کار، مردم گمان خواهند کرد که ما چنان زبون و بیچاره گشته‌ایم که از این کار هم نمی‌توانیم جلوگیری کنیم، و گرنه ما را به نگهداشتن این زن در مکه چه کاری است. اکنون او را به مکه بازگردان و چون صداها آرام گرفت و مردم خبردار شدند که «زینب» را به مکه بازگردانده‌ایم، پنهانی او را سوار کن و نزد پدرش ببر.

کینانه چنان کرد و چند شبی هم در مکه ماند. آنگاه شبی او را بیرون برد و به «زینب» حارثه و اَنصاری همراهش تسلیم کرد.

«أَبُو العاص» همچنان در مکه می‌زیست، تا اندکی پیش از فتح مکه برای تجارت رهسپار شام شد؛ و چون مردی امین بود و مردم به وی اعتماد کامل داشتند، سرمایه‌های او را از قُرَیْش را در اختیار داشت، پس چون از تجارت شام باز می‌گشت، دسته‌ای از مسلمانان با وی برخورد کردند و بر هر چه داشت ظنفر یافتند و خودش گریخت. مسلمانان اموال وی را به مدینه آوردند و خود او هم شبانه وارد مدینه شد و به «زینب» همسر

۱- در این باره «عبدالله بن رواحه» یا «أَبُو خَیْثَمَةَ» را قصیده‌ای است که ابن اسحاق

نقل می‌کند، «کِنَانَةُ بن رَبِیع» را نیز در این باره اشعاری است، «هند» مادر هَمَایِوه» کسانی را که بر «زینب» حمله برده بودند ملامت کرد و گفت: أَمَّا السَّلْمُ أَعْيَارُ جَفَاءً وَغِلْظَةً

وَفِي الْحَرْبِ أَشْبَاهُ النِّسَاءِ الْعَوَارِكِ؟

سابق خود پناه برد تا مال خود را بگیرد. رسول خدا برای نماز با مبادا به مسجد رفته بود، و چون تکبیر گفت و مردم هم تکبیر گفتند و داخل نماز شدند، «زَيْنَب» از صُفّه زنان فریاد زد: ای مردم من «أبو العاص بن ربيع» را پناه دادم. چون رسول خدا سلام نماز گفت، به مردم روی آورد و گفت: «ای مردم آنچه را من شنیدم شما هم شنیدید؟ گفتند: آری. فرمود: به خدائی که جان محمد در دست اوست من از این قضیه اطلاعی نداشتم مگر به وسیله همان چه شما هم شنیدید، اما کترین مسلمان هم می‌تواند از طرف مسلمانان به کسی پناه دهد. سپس رسول خدا به‌خانه «زَيْنَب» رفت و گفت: «دخترم! در پذیرائیش کوتاهی مکن، اما مبادا به تو راه یابد که بر وی حلال نیستی».

سپس رسول خدا نزد دسته‌ای که مال وی را به غنیمت گرفته بودند فرستاد و گفت: «خویشی این مرد را با ما می‌دانید، اکنون اگر مال وی را پس دهید احسانی کرده‌اید و ما هم خشنود می‌شویم و اگر هم راضی نباشید حق با شما است و این مال را خدا حق شما قرار داده است و بدان سزاوار ترید». گفتند: چرا، همه‌اش را رد می‌کنیم، و حتی دلو و مشک کهنه و ظرف آب و چوب جوالبند را هم پس دادند.

پس «أبو العاص» آن مالها را گرفت و رهسپار مکه شد و مال هر کدام از قُریش را به صاحبش رد کرد و گفت: ای گروه قُریش! کسی از شما مانده است که چیزی نزد من داشته باشد؟ گفتند: نه، خدایت پاداش نیک دهد، چه با وفا و جوانمرد بودی! گفت: پس اَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ. به خدا قسم: از اسلام آوردن در مدینه و ماندن نزد پیغمبر مانعی نداشتم: جز این که ترسیدم مبادا گمان کنید می‌خواهم بدین وسیله مالهای شما را بخورم، اکنون که از این جهت آسوده خاطر شدم، اسلام آوردم. سپس راه مدینه را در پیش گرفت و نزد رسول خدا رفت و دیگر بار پس از شش سال «زَيْنَب» را رسول خدا به‌خانه وی فرستاد.

### سرانجام اسیران بدر

۱- بیشتر اسیران بدر و به گفته یعقوبی: ۶۸ نفرشان سر به‌ها دادند و آزاد شدند،

از جمله: عَبَّاسُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ عموی رسول خدا بود که نزد رسول خدا اظهار ناداری کرد تا از دادن سربهای خود آزاد باشد؛ اما رسول خدا فرمود: «مالی که نزد «أمّ - الْمُفَضَّل» یعنی: همسرش: «لُبَّابَه» دختر «حَارِثِ هِلَالِي» امانت گذاشتی و گفتی: این مال ذخیره باشد چطور شد؟» گفت: گواهی می‌دهم که تو پیامبر خدائی: به خدا قسم که: جز من و او کسی از این امر اطلاعی نداشته است. پس ناچار سربهای خود و دو برادرزاده خود «عَمِقِيل» و «نَوْفَلِ بْنِ حَارِث» و هم پیمان آن دو را که مردی از «بَنِي فِهْر» بود پرداخت و آزاد شد.

اما به روایت ابن حَجَر در إصابه از ابن سَعْد: «نَوْفَل» هزار نیزه را که در «جَدَه» داشت و چنان که خود گفت: جز خدا و خودش کسی از آن باخبر نبود و رسول - خدا از آن خبر داد، تسلیم کرد و آزاد شد.

۲- به طوری که سابقاً گفته شد: دو نفرشان را به دستور رسول خدا گردن زدند.

۳- به گفته ابن اسحاق و دیگران: عده‌ای را رسول خدا همچنان آزاد کرد: أَبُو الْعَاصِ بْنِ رَبِيع (از بنی عبید شمس بن عبید مناف).  
مُطَلِّبِ بْنِ حَنْطَلَب (از بنی مخزوم).

صَيْفِي بْنِ أَبِي رِفَاعَه (از بنی مخزوم) که قول داد سربهای خود را بفرستد؛ اما وفا نکرد.

أَبُو عِزَّة: عَمْرُو بْنُ عَبْدِ اللَّهِ (از بنی جُمَح) که شاعری نادار و عیال‌وار بود و پس از آزادی اشعاری در مدح رسول خدا بگفت<sup>۱</sup>.

سائب بن عبید.

عُبَیْدِ بْنِ عَمْرٍو<sup>۲</sup>.

۴- سربهای اسیران بندر به تناسب وضع مالی آنها از هزار درهم تا چهار هزار درهم بود؛ اما کسانی بودند که نمی‌توانستند حتی حداقل سربها را که هزار درهم

۱- سیره النبی، ج ۲، ص ۳۰۵.

۲- امتاع الاسماع، ص ۱۰۱.

بود پردازند و در عین حال چون باسواد بودند، لذا رسول خدا فرمود تا: هر کدام از ایشان ده پسر از پسران انصار را خواندن و نوشتن نیک بیاموزد و سپس آزاد گردد. «زید بن ثابت» از همین راه باسواد شده بود<sup>۱</sup>.

## داستان عُمیر بن وَهَب

عُمیر بن وَهَب جُهَی که از شیاطین قُرَیْش و از آزار دهندگان رسول - خدا بود و مسلمانان را در مکه رنج می داد و در جنگ بدر اسیر و سپس آزاد شد، روزی پس از واقعه بدر با «صَفْوَان بن اُمیّه» در حجر نشسته بود و از مصیبت بدر و «اصحاب قلیب»<sup>۲</sup> سخن به میان کشید، «صَفْوَان» گفت: راستی که پس از ایشان در زندگی خیری نیست، «عُمیر» گفت: به خدا قسم: راست گفتی، به خدا سوگند: اگر قرضهای بی محل و خانوادگی که می ترسم پس از من بیچاره شوند، نبود سوار می شدم و بر سر محمد می رفتم و او را می کشتم، چه نزد ایشان عذری دارم و فرزندم به دست ایشان اسیر است. «صَفْوَان» گفتار او را غنیمت شمرد و گفت: قرضهائی را که داری بر عهده من که پرداخت کنم، زن و فرزندان هم با زن و فرزندان من خواهند بود و تا زنده اند با ایشان همراهی می کنم و آنچه از من بر آید کوتاهی نخواهم کرد.

«عُمیر» گفت: پس این مطلب را پوشیده دار. گفت: بسیار خوب. «عُمیر» دستور داد شمشیرش را تیز و زهر آگین کردند، و آنگاه رهسپار مدینه شد و چون او را نزد رسول خدا هدایت کردند و با شمشیر آویخته شرفیاب شد، رسول خدا پرسید: به چه کار آمده ای؟ گفت: آمده ام تا درباره این اسیری که گرفتار شما است، محبت کنید. رسول خدا فرمود: چرا شمشیر به گردن آویخته ای؟ گفت: خدا این شمشیر را لعنت کند که هیچ به درد ما نخورد. رسول خدا بار دیگر گفت: راست بگو به چه کار آمده ای؟

۱- الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۲. امتاع الاسماع، ص ۱۰۱.

۲- یعنی: کشته هائی که در چاه بدر افکنده شدند.



گفت: جز این منظوری ندارم. فرمود: این طور نیست، تو و «صَفْوَان بن اُمیّه» در حِجْر نشسته و بر «أصحاب قَلیب» تأسف خوردید و چنین و چنان گفتگو کردید و اکنون برای کشتن من آمدی. اما خدا ترا مجال نمی دهد.

«عُمَیْر» گفت: گواهی می دهم که تو پیامبر خدائی. ما تو را در وحی و اخبار آسمان دروغگو می دانستیم. جز من و «صَفْوَان» کسی از این راز اطلاع نداشت. اکنون به خدا قسم: یقین کردم که این خبر را جز از طرف خداوند به دست نیاورده ای. سپس خدائی را است که مرا به دین اسلام هدایت فرمود و این راه را در پیش پای من نهاد. آنگاه شهادتین بر زبان راند و رسول خدا فرمود: «برادران را دین بیاموزید و قرآن بر وی بخوانید و اسیرش را آزاد کنید» چنان کردند.

سپس «عُمَیْر» به رسول خدا گفت: من در خاموش کردن نور خدا بس کوشا بودم و کسانی را که دین خدائی داشتند سخت شکنجه می دادم. اکنون دوست دارم مرا اذن دهی تا به مکه روم و آنان را به سوی خدا و پیامبرش و به سوی اسلام دعوت کنم. باشد که خدا هدایتشان کند و گرنه چنان که یاران تو را در دینشان آزار می داده ام اهل مکه را هم در دینشان آزار دهم.

رسول خدا وی را اذن داد و رهسپار مکه شد. از طرفی پس از حرکت «عُمَیْر» از مکه «صَفْوَان بن اُمیّه» می گفت: مژده باد که به همین زودی پیشامدی روی می دهد که واقعه بَدْر را از یاد خواهد برد و پیوسته از رهگذران حال «عُمَیْر بن وهب» را می پرسید تا مسافری رسید و خبر مسلمان شدن وی را آورد. «صَفْوَان» قسم خورد که: دیگر هرگز با وی سخن نگویند و به هیچ وجه سودی به او نرسانند.

«عُمَیْر» وارد مکه شد و در اثر دعوت وی مردمی بسیار به دین اسلام در

آمدند.

## نزول سوره انفال

ابن هیشام از ابن اسحاق روایت می کند که تمام سوره انفال یکجا پس از واقعه بدر کبری نزول یافت.

### فهرست سپاهیان اسلامی در بدر

از بنی هاشم و بنی مُطَلِّب بن عَبَّاد مَنَاف و موالی ایشان ۱۲ نفر ، از جمله : رسول خدا صلی الله علیه و آله ، حمزه بن عَبَّاد الْمُطَلِّب . علی بن ابی طالب ، عبیدة بن حارث که شهید شد و دو برادرش : طَفَّیْل بن حارث و حُصَیْن بن حارث .

از بنی عَبَّاد شَمْس بن عَبَّاد مَنَاف و موالی ایشان ۱۶ نفر ، از جمله : عبد الله بن - جَحْش اَسَدی و عَکْکَاشَة بن مِحْصَن اَسَدی .

از بنی نَوَافِل بن عَبَّاد مَنَاف ۲ نفر .

از بنی اَسَد بن عَبَّاد العُزَیْ بن قُصَی ۳ نفر ، از جمله : زُبَیْر بن عَوَّام و حاطب - بن ابی بَلْتَعَة .

از بنی عَبَّاد الدَّار بن قُصَی ۲ نفر . از جمله : مُصْعَب بن عُمَیْر بن هاشم .

از بنی زُهَیْرَة بن کِلَاب و حلفائشان ۸ نفر ، از جمله : عبد الرحمن بن عوف ، سعید بن ابی وقاص ، مقداد بن عمرو بهرانی . عبد الله بن مسعود هذلی و حَبَّاب بن اُرت .

از بنی تَیْم بن مُرّه و حلفائشان ۵ نفر ، از جمله : بلال حبشی ، عامر بن فهیره و صُهَیْب بن سِنان رومی .

از بنی مَخْزُوم بن یَعْقُطَة بن مُرّه ۵ نفر ، از جمله : اَبوسَلَمَة بن عَبَّاد الأَسَد

مَخْزُومِي، شَمَّاسُ بْنُ عِثْمَانَ مَخْزُومِي، أَرْقَمُ بْنُ أَبِي الْأَرْقَمِ مَخْزُومِي، عَمَّارُ بْنُ يَاسِرِ عَنَسِي مَدْحَجِي .

از بنی عدی بن کعب و حلفائشان ۱۴ نفر .

از بنی جمح بن عمرو بن هُصَيْنُ بْنُ كَعْبِ بْنِ نَفَرٍ، از جمله : عُمَانُ بْنُ مَطْعُونِ جُمَحِي و پسرو دو برادرش .

از بنی مههم بن عمرو بن هُصَيْنُ بْنُ نَفَرٍ .

از بنی عامر بن لُؤَيِّ بْنِ نَفَرٍ .

از بنی حارث بن فِهْرٍ بْنِ نَفَرٍ .

مجموع مهاجرین ۸۳ مرد<sup>۱</sup> .

از بنی عبدالآشْمَلِ بْنِ جِشْمِ بْنِ حَارِثِ بْنِ خَزْرَجِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ مَالِكِ بْنِ أَوْسٍ، ۱۵ نفر، از جمله : سَعْدُ بْنُ مُعَاذٍ (و برادر و برادرزاده اش) و أَبُو الْهَيْثَمِ بْنِ تَيْهَانَ (و برادرش) .

از بنی ظَفَرِ بْنِ خَزْرَجِ بْنِ عَمْرٍو ۲ نفر، از جمله : قَتَادَةُ بْنُ نَعْمَانَ وَعُبَيْدُ بْنُ - أَوْسٍ<sup>۲</sup> .

از بنی عبید بن رِزَاحِ بْنِ كَعْبِ بْنِ خَزْرَجِ بْنِ عَمْرٍو ۳ نفر .

از بنی حارثه بن حارث بن خَزْرَجِ بْنِ عَمْرٍو و حلفائشان ۳ نفر .

از بنی عمرو بن عَوْفِ بْنِ مَالِكِ بْنِ أَوْسٍ ۵ نفر، از جمله : عاصم بن ثابت بن - أَبِي الْأَقْلَاحِ (قَيْسِ) وَسَهْلِ بْنِ حَنِيْفٍ .

۱- ابن هشام سه نفر دیگر از مهاجرین را نام می برد که بسیاری از اهل علم آنرا

نیز از بدریان شمرده اند (ر. لک: سیره، ج ۲، ص ۳۴۲، چاپ مصطفی الحلبي، ۱۳۵۵ ه. م)

۲- او را «مُفَرَّرٌ» می گفتند، چه در بدر چهار نفر اسیر را با هم بسته بود، و همواست

که «عقیل بن ابی طالب» را اسیر کرد (ابن هشام، سیره، ج ۲، ص ۳۴۳ م) .

۳- کعب همان ظَفَر است .

از بنی اُمیّة بن زَید بن مالک ۹ نفر؛ از جمله : مُبَشَّر بن عبدالمُنذر، رِفاعة- بن عبدالمُنذر، عُوَیم بن ساعده و ثعلبَة بن حاطب . أبولُبابة بن عبدالمُنذر که در مدینه بود و سهم برد.

از بنی عُبَید بن زَید بن مالک و حلفائشان از بَلّی ۷ نفر .

از بنی ثعلبَة بن عمرو بن عَوْف ۷ نفر؛ از جمله : عبدالله بن جُبَیر .

از بنی جَحْحَج-بَی بن کُلثُمَة بن عَوْف بن عمرو بن عَوْف و حلفائشان از بنی- اُنَیسف ۲ نفر .

از بنی غَنَم بن سلَم بن امرئ القَیس بن مالک و موالی ایشان ۵ نفر؛ از جمله : سعَید بن خَیثمه .

از بنی مُعاویة بن مالک بن عَوْف بن عمرو بن عَوْف و حلفائشان از بَلّی ۳ نفر .  
مجموعاً از قبیله اَوس ۶۱ مرد .

از بنی امرئ القَیس بن مالک بن ثعلبَة بن کَعَب بن خَزْرَج بن حارث بن خَزْرَج ۴ نفر؛ از جمله : سعَید بن رَبیع و عبدالله بن رَواحه .

از بنی زَید بن مالک بن ثعلبَة ۲ نفر : بَشیر بن سعَید (و برادرش) .

از بنی عدیّ بن کَعَب بن خَزْرَج ۳ نفر .

از بنی أَحمر بن حارثه بن ثعلبَة ۱ نفر .

از بنی جُشم بن حارث بن خَزْرَج ۱ نفر .

از بنی زَید بن حارث بن خَزْرَج ۳ نفر .

از بنی جِدارَة بن عَوْف بن حارث بن خَزْرَج ۴ نفر .

از بنی الأَبَجَر (بنی خُدَرة بن عَوْف بن حارث بن خَزْرَج) ۱ نفر .

از بنی عُبَید بن مالک بن سالم بن غَنَم بن عَوْف بن خَزْرَج (بنی حُبَلّی) ۱

۲ نفر : عبدالله بن عبدالله بن اَبی بن سلَول و اَوس بن حَولّی .

۱- سالم بن غَنَم را به علت بزرگی شکم «حُبَلّی» می گفتند .

از بنی جِزْزِ بنِ عَدِی بن مالک بن سالم بن غنم و حلفائشان ۶ نفر .  
 از بنی سالم بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج (از بنی عجلان) ۱ نفر .  
 از بنی اصرم بن فیهربن ثعلبیه بن غنم بن عوف بن عمرو ۲ نفر .  
 از بنی دعد بن فیهربن ثعلبیه ۱ نفر .  
 از بنی قریوس<sup>۱</sup> بن غنم بن امیه بن لؤذان بن سالم ۱ نفر .  
 از بنی میرضخه بن غنم بن سالم ۱ نفر .  
 از بنی لؤذان [ بن غنم ] بن سالم و حلفائشان از بنی غصینه و بهراء و غیره .  
 ۸ نفر .

از بنی ساعده بن کعب بن خزرج (از بنی ثعلبیه بن خزرج بن ساعده) ۲ نفر :  
 ابودجانہ : سیاک بن اوس بن خراشه و منذر بن عمرو .  
 از بنی بدی بن عامر بن عوف بن حارثه بن عمرو بن خزرج بن ساعده ۲ نفر .  
 از بنی طریف بن خزرج بن ساعده و حلفائشان از جهینه و بلی ۶ نفر .  
 از بنی حیرام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلیمه بن سعد بن علی بن اسد بن  
 سارده بن تیزید بن جشم بن خزرج و موالی ایشان ۱۲ نفر ، از جمله : حباب بن منذر ،  
 عمیر بن حیرام ، عبدالله بن عمرو بن حیرام ، معاذ بن عمرو بن جموح ( و دو برادرش  
 معوذ و خالاد ) و عقبه بن عامر بن نابی .

از بنی عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلیمه و حلفائشان از بنی دهمان  
 (از بنی خنساء بن سنان بن عبید) ۹ نفر ، از جمله : یشر بن براء بن معرور .  
 از بنی خناس بن سنان بن عبید ۷ نفر .

از بنی نهمان بن سنان بن عبید و موالی ایشان ۴ نفر ، از جمله : جابر بن عبدالله  
 بن رثاب .

۱- قریوس (به فتحین و باء) و قریوش (به شین) هم ضبط شده است (سیره ابن -

هشام ، ج ۲ ، ص ۳۵۱ . روض الانف ، ج ۵ ص ۲۹۶ . جوامع السیره ، ص ۱۳۳) . م .

از بنی سواد بن غنم بن کعب بن سلمه (از بنی حنایه بن عمرو بن غنم) ۴ نفر، از جمله: قطب بن عامر بن حنایه.

از بنی عدی بن نابی بن عمرو بن سواد بن غنم ۶ نفر، از جمله: معاذ بن جبیل (که از بنی سواد نبود. اما با ایشان بود).

از بنی زریق بن عامر بن زریق بن عبید حارثه بن مالک بن غضب بن جشم بن - خزرَج (از بنی مُخَلد بن عامر بن زریق) ۷ نفر، از جمله: ذکوان بن عبید قیس بن خلد بن مُخَلد.

از بنی خالد بن عامر بن زریق ۱ نفر.

از بنی خلد بن عامر بن زریق ۵ نفر.

از بنی عجلان بن عمرو بن عامر بن زریق ۳ نفر.

از بنی بیاضه بن عامر بن زریق ۶ نفر، از جمله: زیاد بن لید.

از بنی حبیب بن عبید حارثه بن مالک ۱ نفر (رافع بن معلی).

از بنی النجار: تميم الله بن ثعلبه بن عمرو بن خزرَج (از بنی غنم بن مالک - بن نجر، از بنی ثعلبه بن عبید عوف بن غنم) ۱ نفر (أبوایوب أنصاری: خالد - بن زید).

از بنی عسیره بن عبید عوف بن غنم ۱ نفر.

از بنی عمرو بن عبید عوف بن غنم ۲ نفر.

از بنی عبید بن ثعلبه بن غنم ۲ نفر.

از بنی عائد بن ثعلبه بن غنم و حلفائشان از جهینه ۲ نفر.

از بنی زید بن ثعلبه بن غنم ۳ نفر.

از بنی سواد بن مالک بن غنم و حلفائشان از أشجع و جهینه ۱۰ نفر.

از جمله: عوف و معوذ و معاذ: پسران «حارث بن رفاعه» که مادرشان «عمراء»

دختر «عبید بن ثعلبه بن عبید بن ثعلبه بن غنم بن مالک بن نجر» بود و بدین جهت آنان را «بنی عمراء» می‌گفتند.

از بنی عامر بن مالک بن نجّار (از بنی عتیک بن عمرو بن مبدون : عامر بن مالک) ۳ نفر .

از بنی عمرو بن مالک بن نجّار که «بنی حمدیله»<sup>۱</sup> باشند (از بنی قیس بن - عبید بن زید بن معاویه بن عمرو) ۲ نفر ، از جمله : ابی بن کعب بن قیس .

از بنی عدی بن عمرو بن مالک بن نجّار که «بنی مغاله»<sup>۲</sup> باشند ۳ نفر ، از جمله : ابوظلمحه : زید بن سهل أنصاری .

از بنی عدی بن نجّار (از بنی عدی بن عامر بن غنم بن عدی) و حلفائشان از بلی ۸ نفر ، از جمله : «سواد بن غزیه» .

از بنی حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدی ۴ نفر ، از جمله : حرام بن - میسحان .

از بنی مازن بن نجّار (از بنی عوف بن مبدون بن عمرو بن غنم بن مازن) و حلفائشان از بنی اسد بن خزیمه ۳ نفر .

از بنی خنساء بن مبدون ۲ نفر .

از بنی ثعلبیه بن مازن بن نجّار ۱ نفر .

از بنی دینار بن نجّار (از بنی مسعود بن عبید الأشهب بن حارثه بن دینار) ۵ نفر .

از بنی قیس بن مالک بن کعب بن حارثه و حلفائشان ۲ نفر .

جمعاً از قبيله خزرَج ۱۷۰ نفر<sup>۳</sup> .

جمعاً از تمام قبایل ۳۱۴ نفر .

۱- حمدیله دختر مالک بن زید الله خزرَجی ، و مادر معاویه بن عمرو بن مالک بن نجّار است .

۲- مغاله دختر عوف بن عبید مناه کینانی ، و مادر عدی بن عمرو بن مالک است .

۳- ابن هشام چهار نفر دیگر از خزرَجیان را نام می برد که بیشتر اهل علم ، آنان را از بدریان شمرده اند .

## شهداء مسلمانان در بدر

- ۱- عُبَیْدَةُ بْنُ حَارِثٍ (از بَنِي مُظَلِّبِ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ).
  - ۲- عُمَيْرُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ (از بَنِي زُهْرَةَ بْنِ كِلَابٍ).
  - ۳- ذُو الشَّالِیْنِ: عُمَيْرُ بْنُ عَبْدِ عَمْرُو بْنِ نَضْلَمَةَ (حَلِیْفِ بَنِي زُهْرَةَ: از خِزْرَاعِهِ، از بَنِي عُذْشَانَ).
  - ۴- عَاقِلُ بْنُ بُكَيْرٍ (حَلِیْفِ بَنِي عَبْدِ بْنِ كَعْبٍ، از بَنِي سَعْدِ بْنِ لَيْثٍ).
  - ۵- مِهْنَجَعٌ (حَلِیْفِ بَنِي عَبْدِ بْنِ كَعْبٍ).
  - ۶- صَفْوَانُ بْنُ بَيْضَاءَ (از بَنِي حَارِثِ بْنِ فِهْرِ).
- این شش نفر از مهاجرین اند.
- ۷- سَعْدُ بْنُ خَبِیْشَمَةَ (از بَنِي عَمْرُو بْنِ عَوْفٍ).
  - ۸- مُبَشَّرُ بْنُ عَبْدِ الْمُنْدَرِ (از بَنِي عَمْرُو بْنِ عَوْفٍ).
  - ۹- یَزِیدُ بْنُ حَارِثٍ، که او را «ابن فُسْحَمٍ» می گفتند (از بَنِي حَارِثِ بْنِ خِزْرَجٍ).
  - ۱۰- عُمَیْرُ بْنُ حُمَامٍ (از بَنِي حِرَامِ بْنِ كَعْبٍ، از بَنِي سَلِیْمَةَ).
  - ۱۱- رَافِعُ بْنُ مُعَلَّى (از بَنِي حَبِیْبِ بْنِ عَبَّاهِ حَارِثِ).
  - ۱۲- حَارِثَةُ بْنُ سُرَاقَةَ بْنِ حَارِثِ (از بَنِي نَجَّارِ).
  - ۱۳ و ۱۴- عَوْفُ وَمَعُوذُ: پسران حارث (از بَنِي غَنَمِ بْنِ مَالِكِ بْنِ نَجَّارِ).
- این هشت نفر از انصارند.

## کشته های قریش در بدر

روز بدر هفتاد نفر از مردان قریش به دست مسلمانان و فرشتگان کشته شدند

۱- اَنَسَةُ مَوْلَى رَسُولِ خَدَا، عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ مَعِیْدِ بْنِ عَاصِمٍ، وَ هِلَالُ بْنُ مُعَلَّى رَا نِيز

از شهدای بدر شمرده اند.



که ابن اسحاق فقط پنجاه نفر آنها را نام می‌برد و ابن هیشام بیست نفر دیگر را هم ذکر می‌کند. از جمله: حَنْظَلَمَةَ بن ابی سَعْنَانَ أموی، عُبَیْدَةَ بن سعید بن عاص أموی، عاص بن سعید بن عاص أموی. عَقْبَةَ بن ابی مُعَیْطِ أموی، عُنْبَةَ بن ربیعہ عبشمی. شَیْبَةَ بن ربیعہ عبشمی، وکیل بن عذبه عبشمی، طُعَیْمَةَ بن عدی توفلی، زَمْعَةَ بن أسود بن مُطَلِّبِ بن أسد بن عبیدالمعزی، حارث بن زَمْعَه، عَقِیلِ بن أسود، ابوالبحتری: عاص بن هیشام بن حارث بن أسد، توفیل بن خویلد بن أسد (که در مکه ابوبکر و طلحة بن عبیدالله را به جرم مسلمان بودن به یکت ریمان بسته بود). نَضْرِ بن حارث بن کَلْدَةَ عبدری، أبوجَهْل: عمرو بن هیشام مخزومی، عاص بن هیشام مخزومی، أسود بن عبیدالأسد مخزومی، مُنْبَهَ بن حجاج سَهْمی، عاص بن مُنْبَهَ سَهْمی، نُبَیْهَ بن حجاج سَهْمی، حارث بن مُنْبَهَ بن حجاج سَهْمی، اُمَیَّةَ بن خَلِيف جُمَحی، علی بن اُمَیَّة، مالک بن عبیدالله تیسمی. عثمان بن مالک بن عبیدالله تیسمی (برادران طلحة بن عبیدالله).<sup>۱</sup>

### اسیران قریش در بدر

روز بدر هفتاد نفر از مردان قریش به دست مسلمانان اسیر شدند، که ابن اسحاق فقط ۴۳ نفر ایشان را نام می‌برد و ابن هیشام ۱۷ نفر دیگر بر وی استدرک کرده است، از جمله:

عباس بن عبدالمطلب هاشمی.<sup>۲</sup>

عقیل بن ابی طالب هاشمی.

۱- شیخ مفید در ارشاد ۳۶ نفر از کشته های بدر را نام می‌برد و می‌گوید: راویان عامه و خاصه به اتفاق نوشته اند که: این ۳۶ نفر را علی بن ابی طالب علیه السلام کشته است، بجز کسانی که کشته آنان مورد اختلاف است، یا علی در کشتن آنها شرکت داشته است.  
۲- ابن اسحاق و ابن هیشام، عباس را جزء اسیران مشرک بدر نشمرده اند.

نَوْفَل بن حارث هاشمی .  
 عمّرو بن اَبی سُفْیانِ اُمویّ .  
 اَبوالعاص بن رَبیعِ عَبْدِشَمی .  
 اَبو عَزْرَبَن عُمَیْرِ عِبَادَری .  
 عبدالله بن اَبی بن خَلَفِ جُمَحی .  
 عمّرو بن اَبی بن خَلَفِ جُمَحی .  
 اَبوعَزّه: عمّرو بن عبدالله جُمَحی .  
 سَهیل بن عمّرو عامری .  
 عَبد بن زَمَعَه بن قَمِیس عامری (برادر اُمّ المؤمنین سَوَدَه) .

### اشعار بدر

شعرای مسلمین و قریّش ، دربارهٔ بَدْر اشعاری گفته اند که در تاریخ ثبت شده است : از جمله :

حَمَز بن عَبْدالمُطَلِّب و حارث بن هِشام بن مُغیره در پاسخ وی .  
 علی بن اَبی طالب علیه السَّلَام و حارث بن هِشام در پاسخ وی .  
 ضِرار بن خَطّاب فِهری و کَعْب بن مالک انصاری برادر بنو سَلِمْه در پاسخ وی .  
 عبدالله بن زَبَعْری سَهْمی که هنوز کافر بود و حَسّان بن ثابت در پاسخ وی .  
 حَسّان بن ثابت و حارث بن هِشام در پاسخ وی .  
 حَسّان بن ثابت در متفرقات اشعارش .  
 عَبْسَه بن حارث .

کَعْب بن مالک در مرثیهٔ عَبْسَه بن حارث . و نیز همان کَعْب بن مالک در دو قصیدهٔ دیگر .

طالب بن اَبی طالب در مدح رسول خدا و اظهار تأثر بر کشته های بَدْر .  
 ضِرار بن خَطّاب در مرثیهٔ اَبوجَهْل و حارث بن هِشام در مرثیهٔ برادرش اَبوجَهْل .

أبو بَكْرٍ : شداد بن أسود بن شعوب لَيْثِي در مرثیه کشته‌های بَدْر .  
 أُمَيَّةُ بن أبي الصَّلْت در مرثیه کشته‌های بَدْر و نیز اُمَيَّة در باره زَمْعَةَ بن أسود  
 و کشته‌های بنی أسد .

معاویة بن زُهَیْر مازنی حلیف بنی مخزوم در باره جنگ بَدْر و نیز معاویة بن  
 زُهَیْر در قصیده دیگر .

هیند دختر «عُتْبَةَ» در مرگ پدرش و نیز هیند در سه قصیده دیگر .  
 صَفِیَّة دختر مسافر بن ابی عمرو بن اُمَیَّة در مرثیه کشته‌های قریش و «اهل  
 قَلِیب» در دو قصیده .

هند دختر «أثاثَة بن عَبَّاد بن الْمُطَلِیب» در مرثیه عبیده بن حارث .  
 قُتَيْبَةُ دختر حارث در مرثیه برادرش نَضْر بن حارث عبد ریی .

### غزوه بنی سلیم در «کدر»<sup>۱</sup>

ابن اسحاق می گوید: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در بازگشت از بَدْر ، جز  
 هفت شب در مدینه نماند که بار دیگر برای «غزوه بنی سلیم» از مدینه بیرون رفت و  
 «سبَاع بن عَرْفُطَه غِنَارِي» یا «ابن اُمّ مکتوم» را در مدینه جانشین گذاشت ، تا  
 به آبگاهی از بنی سلیم که به آن «کدر» می گفتند ، رسید ، در آنجا سه شب اقامت  
 گزید و سپس بی آنکه جنگی روی دهد یا بادشمنی بر خورد کند ، به مدینه بازگشت و بقیه  
 شوال و ذی القعدة را در مدینه ماند و در همین مدت بود که اسیران قریش باز خریدار  
 شدند .

۱- به ضم اول و سکون دال آبگاهی است برای بنی سلیم ، و این غزوه را «غزوه  
 قَدْرَةَ الكُدْرِ» و «قَرَارَةَ الكُدْرِ» و «قَرَقَرَةَ بنی سلیم و غَطَفَان» نیز گویند . طبقات : نیمه  
 بحر سال سوم ، ۲۴ ماه پس از هجرت ( ج ۲ ، ص ۳۱ ، م . ) .

ابن سعد می‌نویسد: لوای رسول خدا در این جنگ به دست علی بود. و این غزوه بدان جهت روی داد که رسول خدا شنید که جمعی از «بَنِي سُلَيْمٍ» و «غَطَفَان» بر ضد مسلمانان فراهم آمده‌اند. اما با کسی برخورد نکرد جز با چند شبان. از جمله: غلامی به نام «یسار» که اسیر شد و در سهم رسول خدا افتاد. و چون دید که او نماز می‌خواند آزدش کرد. و پانصد شتر هم در این غزوه به دست مسلمانان افتاد که پس از اخراج خمس به هر مردی از اصحاب غزوه که دو بیست نفر بودند دوشتر سهم رسید. و شترها را در «صِرار» سه منزلی مدینه قسمت کردند. مدت این غزوه پانزده روز بود.<sup>۱</sup>

### سَرِيَّةُ عُمَيْرِ بْنِ عَدِيِّ<sup>۲</sup>

«عَصَاء» دختر «مَرْوَانَ» همسر «بَنِي زَيْدِ خَطْمِي» زنی بود شاعر و زبان آور. در جو اسلام و مسلمانان شعر می‌گفت، رسول خدا و انصار را آزار می‌رساند و دشنام می‌داد و دشمنان رسول خدا را در اشعار خود بر ضد مسلمانان تحریک می‌کرد. برخی از اشعار تند او وهم پانخی را که «حَسَّان» به او داده‌است، ابن اسحاق نقل می‌کند. رسول خدا روزی گفت: کسی نیست داد مرا از دختر «مَرْوَانَ» بگیرد؟ «عُمَيْرُ بْنُ عَدِيِّ خَطْمِي» که مردی نابینا بود شنید و شبانه بر آن زن تاخت و او را کشت و با ماد نزد رسول خدا آمد و گفت: ای رسول خدا من «عَصَاء» را کشتم. رسول خدا گفت: خدا و رسولش را یاری کردی. «عُمَيْرُ» گفت: مرا از این کار زبانی نخواهد رسید؟ رسول خدا گفت: «لَا يَكْتَسِبُ فِيهَا عَنَزَانٍ» و این سخن مثلی شد که اول بار از رسول خدا شنیده شد، یعنی:

۱- ابن سعد تاریخ این غزوه را نیمهٔ حرم سال سوم هجرت نوشته‌است (در ک: باورقی

گذشته).

۲- (طبقات: ۵، روز مانده از رمضان، ۱۹ ماه پس از هجرت، ج ۲، ص ۲۷).

«در این باره دو بز با هم شاخ به شاخ نخواهند شد»<sup>۱</sup>.  
 «عُمَیْر» نزد «بَنی خَطْمَه» که از کشته شدن «عَصَاء» سخت برآشفته بودند،  
 بازگشت و گفت: ای «بَنی خَطْمَه»! من دختر «مَرَوَان» را کشته‌ام، هرچه از دستتان  
 برمی‌آید انجام دهید و مرا مهلت ندهید. «عَصَاء» را در این تاریخ پنج پسر بود که همه از  
 مردان قوم بودند. رسول خدا «عُمَیْر» را پس از این واقعه «عُمَیْر بَصِیْر» نامید.  
 ابن سعْد می‌نویسد که: در روز کشته شدن دختر «مَرَوَان» مردانی از «بَنی خَطْمَه»  
 به دین اسلام درآمدند.<sup>۲</sup>

### سَرِیَّهٔ سَالِمِ بْنِ عُمَیْر

أَبُو عَفْكَكُ از رجال بَنی عَمْرُو بن عَوْفِ که مردی یهودی مذهب و صد و بیست  
 ساله بود، پس از آنکه رسول خدا حارث بن سُوَیْد بن صامت را کشت<sup>۳</sup>: نفاقش آشکار  
 شد و در اشعار خود شیوه ناسزاگوئی به اسلام و مسلمانان و دشنام دادن به رسول خدا و تحریک  
 دشمنان اسلام را در پیش گرفت، رسول خدا روزی گفت: کیست که کار این پلید را  
 بسازد؟ «سالم بن عُمَیْر» یکی از رجال «بَنی عَمْرُو بن عَوْفِ» و اصحاب بَدْر و یکی از  
 «بکائین»<sup>۴</sup> نذر کرد که یا أبو عَفْكَكُ را بکشد و یا هم در این راه کشته شود، در یک  
 شب تابستانی که «أَبُو عَفْكَكُ» بیرون خوابیده بود، سالم بر وی درآمد و او را بکشت.  
 این سریّه در ماه شوال سال دوم - یعنی: بیست ماه پس از هجرت واقع شد<sup>۵</sup>.

۱- کنایه از این که اتفاقی است ساده، مسبب بروز اختلاف و خونخواهی نخواهد شد.

۲- سیره النبی، ج ۴، ص ۳۱۳. طبقات، ج ۲، ص ۲۷.

۳- بعد از جنگ احد.

۴- یعنی گریه کنندگان و آنان هفت نفر از انصار و دیگر کسان بودند که برای شرکت  
 در غزوه تبوک، از رسول خدا مرکب سواری خواستند، و چون رسول خدا عذر خواست،  
 در حالی که از غصه نادلری و بی توفیقی می‌گریستند از نزد وی بیرون رفتند.

۵- سیره النبی، ج ۴، ص ۳۱۲. طبقات، ج ۲، ص ۲۸.

## غزوه بنی قینقاع<sup>۱</sup>

یهود «بنی قینقاع» که هم پیمان «عبدالله بن ابی بن سلول» و از همه یهودیان شجاعت‌تر بودند، شغل آنان زرگری بود و بار رسول خدا پیمان سازش و عدم تعرض داشتند، اما پس از واقعه بدر، از راه نافرمانی و حسد در آمدند و عهد و پیمان خود را نقض کردند. رسول خدا آنان را در بازار «بنی قینقاع» فراهم ساخت و به آنان گفت: «ای گروه یهود! از آنچه بر سر قریش آمد بترسید و اسلام آورید، چه خود دانسته‌اید که من پیامبری بر حقم و این مطلب را در کتاب آسمانی و عهدی که از خدا به دست دارید می‌بینید». بزرگان طایفه در جواب رسول خدا گفتند: ای محمد! چنان گمان می‌بری که ما هم چون قریش خواهیم بود، از این که با مردمی ناآزموده جنگ کردی و پیروز گشتی مغرور شده‌ای، به خدا قسم: اگر ما با تو جنگ کردیم، خواهی فهمیدی که مرد میدان مائیم نه دیگران<sup>۲</sup>.

ابن اسحاق روایت می‌کند که یهودیان «بنی قینقاع» نخستین طایفه از یهود بودند که بار رسول خدا پیمان خود را شکستند و جنگشان در میان بدر و احد روی داد. سپس داستان عهد شکنی آنان را به این صورت روایت می‌کند که زنی از عرب کالائی برای فروش به مدینه آورد و آن را در بازار «بنی قینقاع» فروخت و نزد زرگری نشست، یهودیان خواستند به هر حيله‌ای شده روی او را باز کنند، زن امتناع داشت، زرگر کنار جامه زن را به پشت او گره زد، چون از جای برخاست، زشتی‌های او آشکار شد و یهودیان بخندیدند، زن فریاد کشید، مردی از مسلمانان به زرگر که یهودی بود حمله برد و او را بکشت، یهودیان بیدرنگ بر مرد مسلمان تاختند و او را کشتند،

۱- شوال سال دوم، ۲۰ ماه پس از هجرت.

۲- آیه ۵۸، سوره انفال. و آیه‌های ۱۲-۱۳، سوره آل عمران درباره ایشان نزول

یافته است.

بستگان آن مسلمان، مسلمانان را به فریاد رسی خواستند و فتنه بالا گرفت<sup>۱</sup>. رسول خدا بعد از پاسخ درشتی که از سران «بَنِي قَيْسِ عَنقَاء» شنید، «أَبُو لُبَابَةَ» را در مدینه به جانشینی خود برگزاشت و آنان را از نیمه شوال یا اول ذی القعدة سال دوم محاصره کرد، تا به تنگ آمدند و تسلیم شدند و با اصرار «عَبْدَاللَّهِ بْنِ أَبِي» از کشتن آنان در گذشت و «عُبَادَةُ بْنُ صَامِت» را که مانند «عَبْدَاللَّهِ بْنِ أَبِي» با آنان پیمان داشت، اما برخلاف «عَبْدَاللَّهِ»<sup>۲</sup> برای نقض عهده‌ای که کردند از پیمان‌شان بیزاری جست و کنار رفت؛ فرمود تا: از مدینه بیرون‌شان کند و آنها به «أَذْرَعَات» شام رفتند و اموالشان پس از إخراج خُمس بر مسلمانان قسمت شد.

### غزوهٔ سویق

ذی حجهٔ سال دوم، ۲۲ ماه بعد از هجرت

أَبُو سُوْفِيَان در بازگشت از بَدْر به مکه، نذر کرده که تا با مُحَمَّد جنگ نکند، و انتقام بَدْر را نگیرد، با زنان آمیزش نکند، پس با دوستان سوار از قُرَيْش بیرون آمد و راه «نَجْدِيَّة» را در پیش گرفت، تا در یک منزلی مدینه نزدیک کوهی به نام «ثَيْب» فرود آمد و شبانه به محلهٔ «بَنِي نَضِير» رفت و خواست «حُسَيْنِ بْنِ أَخْطَب» را ببیند، اما او در به روی أَبُو سُوْفِيَان نگشود، پس أَبُو سُوْفِيَان نزد «سَلَامِ بْنِ مِشْكَم» رفت، و بر وی در آمد، سَلَام از أَبُو سُوْفِيَان به گرمی پذیرائی کرد و او را از شراب سیراب کرد و بر اسراری مَطْلَعَش ساخت؛ آنگاه در آخر همان شب نزد اصحاب خود بازگشت و با مردانی به سوی مدینه تاخت، تا در ناحیه‌ای به نام «عُرَيْض» نخلستانهای و نیز چند خانه و مقداری گاه را آتش زدند و مردی از آنصار را با هم پیمان در کشتزارشان یافتند و کشتند و سپس به مکه بازگشتند.

۱- سیرهٔ ابن هشام، ج ۳، ص ۵۱، چاپ معطفی الحلبي، ۱۳۵۵ م.هـ.

۲- آیات ۵۱-۶۰ سورهٔ مائده در بارهٔ عبدالله، و عبادۀ نازل شده است.

رسول خدا «أبولبابه» را در مدینه به جانشینی خود گذاشت و با دویست نفر از مهاجر و انصار، ابوسفیان و همراهانش را تا «قَرْقَرَةَ الْكُدْر» تعقیب کرد، اما بردشمن دست نیافت و پس از پنج روز به مدینه بازگشت. و چون ابوسفیان و همراهان در حال گریختن، به منظور سبکباری قسمتی از بار و بسنه خود را ریخته بودند و از جمله: مقدار زیادی «سویق» یعنی: پست، بود و به دست مسلمانان افتاد، این غزوه را «غزوة سویق» گفتند<sup>۱</sup>.

## دیگر حوادث سال دوم هجرت

- ۱- وجوب روزه ماه رَمَضان در شعبان این سال.
- ۲- برگشتن قبله از بیت المقدس به کعبه در رکوع رکعت دوم نماز ظهر روز سه شنبه نیمه شعبان، سیزده روز پس از وجوب روزه رَمَضان.
- ۳- مقرر شدن اذان اسلامی و تعیین فصول آن.
- ۴- مرگ ابولهب در همان روزی که خبر فتح بدر به مکه رسید.
- ۵- دستور پرداختن زکات فِطْرَه.
- ۶- عروسی امیرالمؤمنین و فاطمه - علیهما السلام - در ذی حجه این سال (به قول مسعودی).

- ۷- دستور قربانی در عید اَضْحَى و قربانی کردن رسول خدا.
- ۸- جنگ میان قبیله بَنُکَرِبن وائل و سپاه خسرو پرویز، در اثر امتناع کردن «هانی بن قبیصه شیبانی» از تسلیم آنچه «نُعْمان بن مُنْدرِ لَحْمی» نزد وی به امانت گذاشته بود و شکست سپاه ایران.

۱- سیره النبی، ج ۲، ص ۴۲۲. طبقات، ج ۲، ص ۳۰.



به قول یعقوبی: سپاه عرب فریاد می‌زدند: یا محمد! یا محمد! ولشکریان کسری  
را شکست دادند و کشتند<sup>۱</sup>.

## سال سوم هجرت<sup>۲</sup>

### غزوه ذی امر<sup>۳</sup>

رسول خدا خبر یافت که جمعی از «بَنی ثَعْلَبَه» و «مُحَارِب» به رهبری مردی  
از بَنی مُحَارِب به نام «دُعْشُور بن حارث» در «ذی امر» فراهم گشته‌اند تا در پیرامون  
مدینه دست به چپاول زنند.

پس با چهارصد و پنجاه نفر از مسلمانین، در دوازدهم ربیع الأول سال سوم بیرون  
رفت و آهنگ قبیله «غَطَفَان» کرد و راه «نَجْد» را در پیش گرفت و تا «ذو امر»  
در ناحیه «نُحَیْل» پیش رفت. در محل «ذی القَصَه» مسلمانان مردی از «بَنی ثَعْلَبَه»  
را به نام «خَبَّار»<sup>۴</sup> دستگیر کرده نزد رسول خدا آوردند و او نظر داد که اینان را یارای  
روبرو شدن با شما نیست و هرگاه از حرکت شما خبر یابند، به کوهها خواهند گریخت.  
این مرد خود مسلمان شد و رسول خدا او را به «بِلَال» سپرد و چنان که پیش بینی کرده  
بود، دشمن همه به کوهها گریختند.

در این میان بارانی آمد و رسول خدا جامه‌های خود را بیرون کرد و بر روی درختی  
انداخت که بخشکد و خود استراحت کرد، در این موقع «دُعْشُور بن حارث» رسید و با

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۱۵، ج ۲، ص ۴۶، م.

۲- سال سوم هجرت سنة التمهیص نامیده می‌شود (التنبیه والاشراف، ص ۲۰۹،

چاپ بیروت، م.)

۳- این غزوه در ربیع الاول سال سوم، ۲۵ ماه پس از هجرت اتفاق افتاد (طبقات،

ج ۲، ص ۳۴، چاپ بیروت، م.)

۴- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۳۵، م.

شمشیری که در دست داشت، بر سر رسول خدا ایستاد و گفت: که می‌تواند امروز تو را از دست من نجات دهد؟ رسول خدا گفت: خدا.

آنگاه نیروئی معنوی «دُعُور» را بر خود بلرزاند و شمشیر از دستش بیفتاد. رسول خدا آن را برگرفت و گفت: اکنون چه کسی تو را از دست من نجات می‌دهد؟ گفت: هیچ کس، و سپس شهادتین بر زبان راند و نزد قوم خویش بازگشت و آنان را به دین اسلام دعوت کرد. رسول خدا پس از یازده روز به مدینه بازگشت و آیه ۱۱ سوره مائده درباره همین غزوه و داستان «دُعُور» نازل گردیده است.<sup>۱</sup>

## غزوه بُوْحْران<sup>۲</sup>

سال سوم، بعد از غزوه ذی امر.

رسول خدا خبر یافت که گروه بسیاری از «بنی سُلَیْم» در ناحیه «بُوْحْران» فراهم گشته‌اند، پس «عبداللّه بن أمّ مَکْتُوم» را در مدینه به جانشینی خود برگذاشت و با سیصد مرد از اصحاب خویش، با شتاب رهسپار شد و تا «بُوْحْران» همچنان پیش می‌رفت، اما بر خوردی روی نداد و دشمن متفرق شده بود. رسول خدا پس از ده روز به مدینه بازگشت.<sup>۳</sup>

صاحب طبقات می‌گوید: این غزوه در ششم جمادی الاولی، ۲۷ ماه پس از هجرت واقع شد.<sup>۴</sup>

۱- طبقات، ج ۲، ص ۳۴. سیره النبی، ج ۲، ص ۴۲۵.

۲- بُوْحْران: سرزمینی است در ناحیه فُرْع، فاصله بین فرع و مدینه ۸ برهه است (ر. ک: طبقات، ج ۲، ص ۳۵) م.

۳- طبقات، ج ۲، ص ۳۵. سیره النبی، ج ۲، ص ۴۲۵.

۴- ج ۲، ص ۳۵ م.

## سریه محمد بن مسلمه<sup>۱</sup>

پس از واقعه بدر و رسیدن مژده فتح به مدینه به وسیله « زید بن حارثه » و « عبدالله بن رواحه ». « کعب بن اشرف » که مردی از قبیله « طیّیّه » و طایفه « بنی - نُبّهان » و مادرش از یهودیان « بنی نَضیر » و خود مردی شاعر و زبان آور بود و در اشعار خود رسول خدا را بد می گفت و دشمنان را برضد او و مسلمین تحریک می کرد، از این خبر بر آشفت و گفت : اکنون زیر زمین از روی آن بهتر است . آنگاه رهسپار مکه شد و بر « مُطَلِب بن اَبی وِداعه سَهْمی » فرود آمد و « عاتکه » دختر « اَبوالعیص اُمویّ » همسر « مُطَلِب » از وی نیک پذیرائی کرد . « کعب » با گفتن شعر ، قُریش را برضد رسول خدا تحریک می کرد و بر سوک « اصحاب قلب » می نشست . حَسّان بن ثابت « وزنی از مسلمانان از قبیله « بَلَسّی » ، طایفه « بنی مُرید » که آنان را « جَعادِره » می گفتند ، به نام « مِیْمونَه » دختر « عبدالله » در پاسخ کعب ورد او اشعاری گفتند و « کعب » دیگر بار « مِیْمونَه » را پاسخ داد .

سپس « کعب » به مدینه بازگشت و نام زنان مسلمان را در اشعار خود بانی احترامی می برد و مسلمانان را آزار می داد . در این موقع رسول خدا گفت : کیست که مرا از دست پسر « اشرف » آسوده کند؟ « محمد بن مسلمه » وابسته « بنی عبید الأشهل » گفت : ای رسول خدا ! من خود این مهمّ تورا کفایت می کنم و او را می کشم .

رسول خدا گفت : اگر می توانی کوتاهی مکن . سه روز گذشت ، و « محمد بن - مسلمه » از خوردن و آشامیدن افتاد و پیوسته در فکر انجام این کار بود ، تا رسول خدا به او گفت : چرا خوردن و نوشیدن را ترك کرده ای؟ گفت : چون قولی داده ام که نمی دانم خواهم توانست به آن وفا کنم یا نه .

۱- این سریه در چهاردهم ربیع الاول سال سوم ، ۲۵ ماه پس از هجرت ، برای کشتن کعب بن الأشرف روی داد لذا برخی از ارباب سیّر نام آن را سریّه قتل کعب بن الأشرف گذارده اند (طبقات ، ج ۲ ، ص ۳۱) .

رسول خدا گفت: وظیفه‌ای جز کوشش در راه انجام آن نداری. یعنی: شد یا نشد گناهی بر تو نیست. گفت: ای رسول خدا! ناچار باید سخنانی هم بگویم. فرمود: هر چه مصلحت باشد بگوئید که برای شما حلال است. سپس با «أبوناثله: سِلْکَانَ بنِ سَلَامَةَ بنِ وَقْش» از «بَنی عَبْدِ الْأَشْهَل» برادر رضاعی «کَعْب بنِ أَشْرَف» و «عَبَّاد بنِ بَیْشَر بنِ وَقْش» و «حارث بنِ أوس بنِ مُعَاذ» از «بَنی عَبْدِ الْأَشْهَل» و «أبو عَبْس بنِ جَبْرِ» از «بَنی - حارثه» برگشتن «کَعْب» همداستان شدند و «سِلْکَانَ» را قبلاً نزد «کَعْب» فرستادند تا ساعتی با هم سخن گفتند و به شعرخوانی پرداختند، سپس به «کَعْب» گفت: برای حاجتی نزد تو آمده‌ام و آن را به تو می‌گویم، اما این راز را پوشیده دار.

«کَعْب» گفت: بسیار خوب. گفت: راستی که آمدن این مرد - یعنی رسول خدا - به شهر ما بلائی بزرگ بود، چه عرب با ما به دشمنی برخاستند و علیه ما همداستان شدند، و راهها را از ما بریدند، و اکنون خود و خانواده‌ها مان به سختی افتاده و بیچاره گشته‌ایم.

کَعْب گفت: پسر سلامه! مگر پیش از این به شما نگفتم که کارها به اینجا خواهد کشید. سِلْکَانَ گفت: اکنون در نظر دارم که مقداری خواربار به ما بفروشی، و از ما گرو و وسند بگیری و با ما نیکی کنی، کَعْب گفت: حاضرید زنان خود را گرو بدهید؟ گفت: چگونه زنان خود را نزد تو که از همه مردم یثرب جوانتر و زیباتری گرو دهیم. گفت: پسران خود را گرو می‌دهید؟ گفت: می‌خواهی ما را رسوا کنی، همراهانی دارم که به همین منظور آمده‌اند و می‌خواهم آنها را هم نزد تو آورم تا به آنها هم خواربار بفروشی و نیکی کنی و در حدود قیمتش اسلحه گرو می‌دهیم، و این سخن را بدان جهت گفتم که از دیدن اسلحه بيمناک و بدگمان نگردد، کَعْب گفت: مانعی ندارد.

سِلْکَانَ نزد اصحاب خود برگشت و از آنچه قرار گذاشته بود با خبرشان ساخت، دستور داد تا اسلحه خود را بردارند و نزد وی فراهم کردند. پس نزد رسول خدا فراهم آمدند و رسول خدا تا «بَقِيعِ غَرْقَد» همراهشان رفت و از آنجا رهسپارشان ساخت و گفت: به نام خدا بروید، خدایا! یاریشان کن.

آنگاه رسول خدا به خانه خود بازگشت، و سَلِکَان و همراهان در آن مهتاب شب تا در قلعه کَعْبِ پیش رفتند، و سَلِکَان او را فریاد زد، اما چون تازه داماد بود عروسیش دامن وی را گرفت و گفت: تو مردی جنگجو هستی و جنگجویان در این وقت شب بیرون نمی روند. گفت: این «ابونائله» است که اگر مرا خوابیده ببیند، بیدار نمی کند. زن گفت: به خدا قسم که: از فریاد او احساس خطر می کنم. گفت: اگر جوانمرد را به مرگ هم دعوت کنند، اجابت می کند. سپس فرود آمد و ساعتی با آنان سخن گفت، و با وی سخن گفتند و سپس گفتند: میل داری باقیمانده شب را تا «شِعْبُ الْعَجُوز» باهم راه برویم و سخن بگوئیم؟ گفت: اگر نخواهید حاضرم.

سپس ساعتی باهم راه رفتند، آنگاه «ابونائله» دست خود را میان موهای بناگوش کَعْبِ داخل کرد و در آورد و بوئید و گفت: تا امشب چنین عطر خوشبوئی ندیده بودم، ساعتی بعد نیز چنان کرد و چنان گفت: ساعتی بعد باز دست خود را میان موهای بناگوش او فرو برد و در این موقع موی او را محکم گرفت و گفت: بزیند دشمن خدا را.

شمشیرها بر آمد و بروی فرود آمد و به هیچ وجه کاری صورت نداد. «محمد بن - مسَلَمَه» می گوید: در این موقع که شمشیرها کاری نکرد، کَعْبِ فریادی کشید که در قلعه های اطراف یکباره آتش روشن شد. در این موقع کاردی را که همراه داشتم به یاد آوردم آن را در زیر ناف کَعْبِ فرو بردم و تا زهار او را پاره کردم و کَعْبِ به زمین افتاد. در این گیر و دار «حارث بن اَوْس بن مُعَاذ» را زخمی رسیده بود، پس رهسپار شدیم و بر «بنی اُمَیَّه بن زَیْد» و بعد بر «بنی قُرَیْظَه» و سپس بر «بُعَاث» عبور کردیم تا به «حَرّه عُرَیْض» بالا رفتیم، و آنجا برای حارث که در اثر خونریزی ضعف کرده و عقب مانده بود ساعتی درنگ کردیم تا رسید و او را برداشتم و در آخر شب نزد رسول خدا که مشغول نماز بود رسیدیم و او را مژده دادیم و آنگاه به خانه های خود بازگشتیم.

به روایت طَبَقَات: سر کَعْبِ را بردند و در «بَقِیع غَرْقَد» تکبیر گفتند که رسول خدا شنید و دانست که توفیق یافته اند. آنگاه سر کَعْبِ را آوردند و پیش پای رسول خدا انداختند و چون بامداد شد، یهودیان را بیم و هراس گرفته بود و نزد رسول خدا

آمدند و گفتند: سرور ما را ناگهان کشته‌اند. رسول خدا کارهای ناپسند و آشعار و آزار کعب بن مالک و «حسان بن ثابت» اشعاری در باره کشته شدن کعب بن اشرف» گفته‌اند.<sup>۱</sup>

## سرّیه زید بن حارثه<sup>۲</sup>

### یا سرّیه قرده

نخستین سرّیه از نه سرّیه‌ای که زید در آن امارت یافت، همین سرّیه است. رسول خدا او را برای جلوگیری از کاروان قُرَیش فرستاد. «صَفْوَانُ بْنُ أُمَيَّةَ بْنِ عَبْدِ الْعُزَّى» و «حُوَيْطِيبُ بْنُ عَبْدِ الْعُزَّى» و «عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أَبِي رَبِيعَةَ»<sup>۳</sup> همراه این کاروان بودند و کالای مهمتی همراه داشتند، و راه‌های ایشان فُرات بن حِیَّان عِجَلی بود و کاروان را از راه عراق و ناحیه «ذات عِرق» می‌برد. زید با صد نفر سوار تا «قَرْدَه» که در سرزمین «نَجْد» میان «رَبْدَه» و «عَدْمَرَه» و در ناحیه «ذات عِرق» واقع است پیش تاخت و بر کاروان دست یافت، اما مردان کاروان گریختند، تنها «فُرات بن حِیَّان» اسیر شد و پس از مسلمان شدن آزادگشت. رسول خدا خمس غنیمت را که بیست هزار درهم بود برداشت، و باقیمانده را بر مردان سرّیه قسمت کرد.<sup>۴</sup>

### داستان محیصمه و حویصمه

ابن اسحاق بعد از قصه کشته شدن «کعب بن اشرف» می‌نویسد که: رسول خدا

- ۱- سیره النبی، ج ۲، ص ۴۳۰. طبقات، ج ۲، ص ۳۱.
- ۲- این سرّیه در جمادى الآخرة سال سوم، ۲۸ ماه پس از عجزت اتفاق افتاد (طبقات، ج ۲، ص ۳۶، م.).
- ۳- به روایت یعقوبی ابوسُفیان و ابوالعاص بن ربیع.
- ۴- طبقات، ج ۲، ص ۳۶. امتاع الاسماع، ص ۱۱۲.

گفت: بر هر که از مردان یهود، ظمّفر یافتید او را بکشید، پس «مُحَبِّصَةَ بن مَسْعُودِ اَوْسِي» بر «ابن سُنَيْبَةَ»<sup>۱</sup> یکی از بازرگانان یهود که با مسلمانان آمیزش و دادوستد داشت حمله برد، و او را کشت. برادر بزرگترش «حُوَيْصَةَ» که هنوز مسلمان نبود او را میزد و می‌گفت: ای دشمن خدا! او را کشتی؟! به خدا قسم. چه روغنی از مال او در شکم داری؟<sup>۲</sup>

«مُحَبِّصَةَ» در پاسخ برادر گفت: به خدا قسم: کسی مرا به کشتن وی امر کرده است که اگر به کشتن تو هم که برادر منی امری کرد، گردن تو را می‌زدم.

گفت: راستی تو را به خدا: اگر محمد تو را به کشتن من دستور می‌داد، مرا می‌کشتی؟  
گفت: آری، به خدا قسم: اگر مرا می‌فرمود که گردنت را بزنم، بیدرنگ تو را گردن می‌زدم. «حُوَيْصَةَ» گفت: راستی دینی که این همه در تو اثر گذاشته است عجیب است، و سپس خود به دین اسلام درآمد.

ابن اسحاق روایت دیگری نقل می‌کند که: برحسب آن روایت، قصه این دو برادر - چنان که گفته شد - در غزوه «بَنِي قُرَيْظَةَ» و بر سر کشتن «كَعْب بن يَهُودَا» از بزرگان «بَنِي قُرَيْظَةَ» پیش آمده است.<sup>۳</sup>

در شعبان سال سوم، رسول خدا با «حَفْصَةَ» دختر عمر که قبلاً در خانه «خُنَيْسِ - بن حُذَافَةَ سَهْمِي» (تنها کسی از بنی سَهْمِ که در بدر شرکت داشت) بود، ازدواج کرد. در شعبان همین سال به قول مشهور: ولادت حُسَيْن بن علی علیهما السلام روی داد.

۱- ابن هشام: «ابن سُبَيْبَةَ» هم گفته می‌شود.

۲- با این که در بسیاری از موارد برحسب ضرورت در عبارت متن تغییراتی داده‌ام در اینجا از تصرف خود داری کردم. صرف نظر از نازیبانی انشاء، به نظر این جانب مناسب است سخن حُوَيْصَةَ: «أَمَا وَاللَّهِ لِرُبِّ شَحْمٍ فِي بَطْنِكِ مِنْ مَالِهِ» (سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۶۲، چاپ مصطفی الحلبي، ۱۳۵۵ هـ). این طور ترجمه شود: «به خدا قسم: شکم تو از مال او پیه بسیار آورده است» کنایه از این که از نعم او بسیار متنعم و فربه شده‌ای. م.

۳- سیره النبی، ج ۲، ص ۴۴۱.

## غزوهٔ أُحُد

تاریخ - شنبه هفتم شوال سال سوم هجرت : ۳۲ ماه بعد از هجرت .  
 عدّهٔ سپاهیان اسلامی - در اول هزار نفر ، و در میدان جنگ هفتصد نفر .  
 عدّهٔ دشمن - سه هزار مرد جنگی (هفتصد زره پوش ، دوست اسب و سه هزار شتر ) از جمله : « أبو عامر راهب » با پنجاه نفر .  
 مقصد - ایستادگی در مقابل قُرَیْش که برای تلافی جنگ بَدْر آمده بودند .  
 جانشین رسول خدا برای نماز خواندن - عبدالله بن أمّ مکتوم .  
 نتیجهٔ این غزوه - کشته شدن بیش از هفتاد نفر از بزرگان مسلمین ، و نزول شصت آیه از سورهٔ آل عمران .

### تفصیل مطلب

پس از آنکه بزرگان قُرَیْش در جنگ بَدْر کشته و اسیر شدند ، و گریزندگانشان به مکه رسیدند ، و « اَبُوسُفْیَان » کاروان تجارت را به مکه رسانید ، « عبدالله بن اَبی - رَبِیعَه » و « عِکْرِمَةُ بن اَبی جَهْل » و « صَفْوَان بن اُمیّه » بامردانی از قُرَیْش که پدران ، پسران و برادرانشان در بَدْر کشته شده بودند ، با « اَبُوسُفْیَان » و دیگر کسانی که در آن کاروان سهمی داشتند ، وارد صحبت شدند و گفتند : ای گروه قُرَیْش ! محمد باشما بیدادگری کرد ، و نیکان شمار اکشت ، اکنون مارا در جنگ باوی کمک دهید ، و باسود این کاروان ، لشکری را به جنگ محمد گسیل دارید ، باشد که خون کشتگان خود را از وی بازستانیم .

سپس « اَبُوسُفْیَان » گفت : من نخستین کسی هستم که این پیشنهاد را می‌پذیرم ، و « بَنی عَبْسَد مَتَاف » هم با من همراهند ، و چون مال التَّجَارَه را فروختند ، هزار شتر و پنجاه هزار دینار بود ، که سرمایه را به صاحبان آن دادند و سود آن را که از هر دینار



سرمایه یک دینار بود به هزینه جنگ اختصاص دادند و آیه ۳۶ سوره انفال در این باره نازل شد .

جنبش قُرَیْش - پس از آنکه هزینه جنگ از سود مال التجاره تأمین شد : طویف قُرَیْش و پیروانشان از قبایل « کنانه » و مردم « تهامه » بر جنگ با رسول خدا همدستان شدند و سه هزار مرد جنگی فراهم گشتند .

### شعرای قریش در میان قبایل :

۱- ابو عَزَّه : عَمْرُو بن عبد الله جُمَحی ، که رسول خدا در بدر ، مشروط بر آنکه دیگر کسی را بر علیه مسلمانان تحریک نکند ، بروی منت گذاشته و همچنان بی هیچ فدیهای آزادش کرده بود ، « صَفْوَان بن اُمَیَّه » به او گفت : ای « ابو عَزَّه » ! تو مردی شاعر و زبان آوری ، مارا بازبان خود کمک ده و بامار هسپارشو . گفت : محمد بر من منت گذاشت و آزادم ساخت ، و دیگر در نظر ندارم که با وی دشمنی کنم . گفت : مارا یاری کن و من هم در مقابل خدا را گواه می گیرم که اگر به سلامت بازگشتی ، تورا از مال دنیا بی نیاز کنم . و اگر کشته شدی ، دخترانت را پهلوی دخترانم بیاورم ، تا در هر خوشی و ناخوشی باهم زندگی کنند . « ابو عَزَّه » پیشنهاد « صَفْوَان » را پذیرفت و در سرزمین « تهامه » به راه افتاد و با اشعاری که می گفت ، قبایل « بنی کنانه » را به جنگ با مسلمانان دعوت می کرد و از پیشرفت اسلام بر حذر می داشت .

۲- مُسَافِع بن عَبَد مَنَاف بن وَهَب بن حُدَافَة بن جُمَح ، نیز در میان « بنی - مالک بن کنانه » رفت و آنان را بر ضد رسول خدا تحریک می کرد و اشعاری در تشویق ایشان به جنگ با رسول خدا می سرود .

وَ حَشی . جَبِیْر بن مُطْعِم را غلامی بود حبشی به نام « وَ حَشی » - که زو بین خود را چون حبشیان می افکند و کم بود که خطا کند - به او گفت : تو هم همراه این سپاه رهسپار شو ، تا اگر « حَمَزَه » عموی محمد را به جای عموی من « طُعَیْمَة بن عدی » کشتی تورا آزاد کنم .

وَ حَشی همراه سپاه قُرَیْش بیرون رفت و هر گاه « هِنْد » دختر « عُبَیْه » اورا

می‌دید ، می‌گفت : هان ، ای « ابادَسْمَه »<sup>۱</sup> شفا ده و شفا خواه<sup>۲</sup> .

### زنان قریش همراه سپاه

برخی از بزرگان قُرَیش ، به منظور آن که سپاهیان از میدان جنگ نگریند .  
و بیشتر در کارزار پایداری کنند ، زنانی از خود را نیز همراه برده بودند : از جمله :

- ۱- اَبُوسُفْیَان که فرمانده سپاه بود . همسر خود « هِنْد » دختر « عُبَیْبَه » را .
- ۲- عِکْرِمَه بن اَبی جَهْل : دختر عمو و همسر خود اُمّ حَکِیم دختر حارث بن -  
هَیْشام بن مُغیره را .
- ۳- حارث بن هَیْشام بن مُغیره . دختر عمو و همسر خود فاطمه دختر ولید بن مُغیره را .
- ۴- صَفْوَان بن اَمِیَّه ، همسر خود بَرزَه دختر مَسْعُود بن عَمْرٍو بن عُمَیْر ثقفی را .
- ۵- عَمْرٍو بن عاص ، همسر خود رَیْطَه دختر مُنَبِّه بن حَجَّاج مَهْمِی را .
- ۶- طَلْحَه بن اَبی طَلْحَه عَبدَری ، همسر خود سُلَافَه دختر سعاد بن شَهِید اَنصاری را .
- ۷- اَبوعَزِیز بن اَبی عُمَیْر<sup>۳</sup> با<sup>۴</sup> مادر خود خُنَاس دختر مالک بن مُضَرَب (از بنی -  
مالک بن حِسل) .

۸- عَمْرَه دختر عَلقَمَه (یکی از زنان بنی حارث بن عَبد مَنَاه بن کِنانه)<sup>۵</sup> .  
قُرَیش با این ترتیب به سوی مدینه رهسپار شدند ، و در پای کوه « عَیْنِین » در  
مقابل مدینه فرود آمدند .

۱- در نسخه اصل : ابادَسْمَه (به فتح سون) ضبط شده است ولی در کتاب سیره ابن  
هشام چاپ مصر ، مطبعه حلبی ابادَسْمَه (به سکون سین) ضبط شده . م .

۲- در نسخه اصل : « اِسْتَشْفِی » را شفا یاب ترجمه کرده است . م .

۳- ظاهراً کلمه « اَبی » زائد است . ل : سیره ابن هشام ، ج ۳ ، ص ۶۶ ، چاپ -  
مصطفی الحلبي ، ۱۳۵۰ هـ . وجوامع السیره ، ص ۱۵۰ ، چاپ دارالمعارف) . م .

۴- کلمه « با » و نیز در سطر ؛ « زنانی از » به جای « زنان » از اینجانب است . م .

۵- و هفت زن دیگر .

### انتشار حرکت قریش در مدینه

عبّاس بن عبّداالمطلب به وسیله نامه‌ای که نوشت رسول خدا را از تصمیم قریش و هرپیش آمدی که در مکه اتفاق افتاده بود باخبر ساخت. و رسول خدا هم «سعّد بن ربیع» را از نامه «عبّاس» آگاه ساخت. و منافقان و یهود مدینه به خبرسازی و تحریک و تشویب مردم پرداختند. و بدینسان خبر قریش در مدینه انتشار یافت.

### پنجشنبه پنجم شوال

رسول خدا دونفر از اصحاب (انس و مؤنس: پسران فضاله از بنی ظمّر) را در شب پنجشنبه پنجم ماه شوال به منظور تحقیق و بررسی وضع دشمن بیرون فرستاد و پس از بازگشتن، گزارش دادند که قریش، اسبان و شتران خود را در کشتزار «عریض» رها کرده‌اند و دیگر برگ سبزی در آنجا باقی نمانده است. سپس «حباب بن مُنذر» را فرستاد تا به میان سپاهیان دشمن رفته و شماره آنها را تخمین زند و اطلاعاتی برای رسول خدا بیاورد.

### جمعه: ششم شوال

اصحاب رسول خدا در این شب مدینه را پاسبانی کردند و «سعّد بن معاذ» و «اسید بن حضیر» و سعّد بن عبّاده» با عده‌ای مسلح تا بامداد در مسجد و بردر خانه رسول خدا به پاسبانی ایستادند. در همین شب رسول خدا خوابی دید که در اثر آن خوش نداشت از مدینه بیرون رود و در این باب با اصحاب خود مشورت کرد و گفت: اگر مصلحت بدانید در مدینه می‌مانیم و دشمن را در همان‌جا که فرود آمده است رها می‌کنیم تا اگر همان‌جا بمانند به زحمت باشند، و اگر به مدینه هجوم آورند با آنان نبرد کنیم.

«عبدالله بن ابی بن سلول» و بزرگان مهاجر و انصار نیز چنین عقیده داشتند. رسول خدا گفت: در شهر بمانید و زنان و کودکان را در برجاها جای دهید، اما جوانانی که در بدر شرکت نکرده بودند، به شوق شهادت با این رأی مخالفت کردند و گفتند:

ای رسول خدا! ما را بر سر دشمن بفر تا گمان نکنند که ترسیده‌ایم و از ناتوانی و زبونی در شهر مانده‌ایم.

«عبدالله بن ابیّ» گفت: ای رسول خدا! در مدینه بمان و بر سر دشمن مرو، چه به خدا قسم: ما تا کنون از مدینه بر سر دشمن نرفته‌ایم جز این که شکست خورده‌ایم و برعکس دشمن تا کنون بر سر ما به مدینه نیامده است جز این که پیروز شده‌ایم، پس دست از ایشان بدار، تا اگر بمانند در بدترین زندان مانده باشند، و اگر بر سر ما بتازند مردان ما رو برویشان بچنگند، و زنان و کودکان از بالای سر سنگباران‌شان کنند، و اگر هم بازگردند چنان که آمده‌اند ناامید برگردند.

### اخیرین تصمیم

در نتیجه اصرار جوانان اصحاب، رسول خدا تصمیم حرکت گرفت. و روز جمعه بعد از نماز جمعه و نماز عصر، داخل خانه شد و سلاح پوشید و پس از آنکه بر «مالک بن عمرو صحابی» (از بنی نَجَّار) که در همان روز مرده بود نماز خواند، آماده حرکت بیرون آمد، و در پاسخ اصحاب که در اثر توبیخ «سعد بن معاذ» و «أسید بن حضیر» از اصرار خویش معذرت خواستند و گفتند: ما را آن حق نبود که رسول خدا را به کاری که بدان رغبتی نداشت و ادا کنیم و اکنون هم اگر می‌خواهی در مدینه بمان، چنین فرمود: «پیامبری را سزاوار نیست که لباس جنگ بپوشد، و بی آنکه جنگ کند آن را از تن در آورد، اکنون بنگرید که آنچه می‌فرمایم انجام دهید و به نام خدا رهسپار شوید که اگر شکیا باشید، پیروز خواهید شد».

### حرکت از مدینه

رسول خدا در همان روز جمعه، پس از آن که بعد از نماز جمعه اصحاب خود را در صورتی که شکیبانی و رزند و عده نصرت داد، با هزار نفر از اصحاب از مدینه بیرون آمد، و خود براسی سوار بود و نیزه‌ای به دست داشت. در میان مسلمانان صد نفر زره پوش

بود و «سَعْدُ بن مُعَاذٍ» و «سَعْدُ بن عَبَّادَه» که هر کدام زره‌پوش بودند، پیش روی رسول خدا می‌رفتند.

### پرچمداران مسلمین

رسول خدا پیش از حرکت، سه نیزه خواست و سه پرچم بست: پرچمی برای اَوس که به دست اُسَید بن حُضَیْر داد و پرچمی برای خَزْرَج که به دست حُبَاب بن مُنْذِر یا سَعْد بن عَبَّادَه سپرد و پرچمی هم برای مهاجرین به دست علی بن ابی طالب علیه السَّلَام (و به قولی مُصْعَب بن عُمَیْر).

### بازگشتن منافقین

در محلّ «شَوْط» در میان مدینه و اُحُد «عبدالله بن ابی بن سلول» با یکک سوم مردم به مدینه بازگشت و گفت: حرف جوانان را شنید و گفتار ما را ناشنیده گرفت. ای مردم! ما نمی‌دانیم که باید برای چه خود را به کشتن دهیم؟ و چون با منافقان قوم خود باز می‌گشت، «عبدالله بن عمرو بن حرام» (از بنی سَلِمْه) در پی ایشان شتافت و گفت: ای مردم! از خدا بترسید و در چنین موقعی که دشمن نزدیک آمده است، قبیله خود و پیامبر خود را تنها نگذارید. گفتند: اگر می‌دانستیم جنگی پیش خواهد آمد، شما را تنها نمی‌گذاشتیم، اما می‌دانیم که جنگی روی نخواهد داد.

«عبدالله» که از آنان نا امید شده بود گفت: ای دشمنان خدا! خداوند شما را از رحمت خود دور کند، به همین زودی خدا پیامبر خود را از شما بی‌نیاز خواهد کرد.

دو قبیله «بنی حارثه بن نبیت» (از اَوس) و «بنی سَلِمْه بن جُشم بن خَزْرَج» نیز سست شدند و خواستند باز گردند که خداوند استوارشان داشت.<sup>۱</sup>

## پیشینه‌ها انصار

انصار به رسول خدا - صلی الله علیه و آله - گفتند: از یهودیان هم پیمان خود کمکت نخواهیم؟ گفت: نیازی به ایشان نداریم. و به روایت طبقات: در «شیخان» که دو بُرج بود، داد و فریادی شنید و پرسید که: این داد و فریاد چیست؟ گفتند: یهودیان هم پیمان «عبدالله بن اُبیّ» . فرمود: در جنگ با مشرکان از مشرکان کمکت نخواهید .

## رسول خدا در شیخان

در این منزل بود که رسول خدا در بازدید سپاهیان، پسران کمتر از ۱۵ سال یعنی: «أسامة بن زَید» ، «عبدالله بن عُمَر» ، «زَید بن ثابت» (از بنی مالک بن نجّار) ، «بَراء بن عازب» (از بنی حارثه) ، «عَمرو بن حَزَم» (از بنی مالک بن نجّار) ، «أسید بن ظُهَیر» (از بنی حارثه) ، «عَرابه بن اوس» ، «زَید بن ارقم» ، «نُعَمان - بن بشیر» ، «سَعْد بن حَبْتَه» و «أبوسَعید خُدَری»<sup>۱</sup> را به مدینه بازگرداند و در «خندق» که پانزده ساله بودند آنها را اجازه شرکت در جنگ داد.

«سَمُرَة بن جُنْدُب فزاری» و «رافع بن خدیج» (از بنی حارثه) را نیز با آن که پانزده ساله بودند دستور بازگشتن داد، اما چون گفتند که: «رافع» تیرانداز خوبی است، او را اجازه داد و چون گفته شد که: «سَمُرَة» می‌تواند با «رافع» کشتی بگیرد و او را به زمین بزند، او را نیز اجازه شرکت فرمود.

## شب شنبه

آفتاب روز جمعه غروب کرد و بیابال اذان گفت و رسول خدا نماز را با اصحاب خود

۱ - ر. ک: جوامع السیرة، ص ۱۵۹.

به جای آورد و شب را در «شَیْخَان» به سربرد و محمد بن مَسْلَمَه «با پنجاه نفر سپاه اسلامی را تا بامداد شنبه یاسبانی داد، که پیوسته پیرامون سپاه می گشتند. مشرکان هم که سپاهیان اسلام را دیده بودند «عِکْرِمَةُ بن ابی جَهْل» را با سوارانی به پاسداری لشکریان خود گماشتند.

## روز أُحُد

رسول خدا سحرگاه از «شَیْخَان» حرکت کرد و نماز صبح را در «أُحُد» به جای آورد و آنگاه درحالی که دو زره بر تن داشت، به صف آرائی سپاه پرداخت و کوه أُحُد را پشت سر و مدینه را پیش رو قرار داد، و کوه «عَیْنِین» در طرف چپ مسلمانان قرار گرفت و «عبدالله بن جُبَیْر» را با پنجاه نفر تیرانداز برشکاف آن گماشت و فرمود: «چه پیروز باشیم و چه باشکست مواجه شویم، شما همین جا بمانید و سواران دشمن را با تیراندازی از ما دفع کنید، که از پشت سر بر ما هجوم نیاورند، اگر کشته شدیم ما را یاری ندهید، و اگر غنیمت بردیم با ما شرکت نکنید».

## صف آرائی قریش

سه هزار مرد جنگی قُرَیْش به صف ایستادند، فرماندهی مِیْمَنَه را «خالد بن ولید» و فرماندهی مَیْسَرَه را «عِکْرِمَةُ بن ابی جَهْل» برعهده گرفت و پرچم قُرَیْش را «طَلْحَةَ بن ابی طَلْحَةَ عَبدَری» به دست داشت، به همین مناسبت رسول خدا پرچم را به دست «مُضْعَب بن عُمَیْر عَبدَری» داد و او تا به شهادت رسید پرچم را پیش روی رسول خدا برافراشته داشت.

## خطبهٔ رسول خدا

رسول خدا در روز أُحُد پس از آن که سپاه خود را منظم ساخت و صف‌ها را آراست، پیش روی سپاه ایستاد و خطبه‌ای ایراد کرد که در متون تاریخ اسلام ذکر شده است.<sup>۱</sup>

## آغاز جنگ

أبو عامر : عَبْدَ عَمْرٍو بْنِ صَيْفِي (از بَنِي ضُبَيْعَةَ) که در جاهلیت «أبو عامر راهب» لقب داشت و در اسلام «أبو عامر فاسق» لقب یافت و با پنجاه جوان از قبیلهٔ «أوس» به مکه رفته بود، قُریش را وعده می‌داد که هر گاه با مردم مدینه روبرو شدید و مرا همراه شما دیدند، دونفر هم به روی شما نخواهند ایستاد.

روز أُحُد با گروهی پیش تاخت و گفت: ای گروه «أوس»! منم أبو عامر. گفتند ای فاسق! خدا چشمت را روشن نکند؛ أبو عامر با شنیدن این سخن که برخلاف انتظار او بود و او را نزد مکّیان بی‌آبرو ساخت گفت: پس از من، قبیله‌ام را فتنه‌ای رسیده است. سپس با آنان سخت جنگید و دو طرف یکدیگر را سنگباران کردند و «أبو عامر» و یارانش عقب نشستند.

## نقش زنان قریش در جنگ

هنگامی که دولشکر به روی هم ایستادند و جنگ در گرفت، زنان قُریش به رهبری

۱- استماع الاسماع، ص ۱۲۱-۱۲۲. بحار الانوار، ج ۶، ص ۵۱۲. شرح نهج -

البلاغه، ج ۳، ص ۳۶۵، از واقدی.



«هیند» همسر «أبوسُفیان» ، نقش دف زدن و تصنیف خواندن پشت سر مردان سپاهی را به عهده گرفتند و از این راه آنان را بر جنگ دلبری ساختند و کشتگان بدر را به یادشان می آوردند<sup>۱</sup>.

### پرچمداران قریش یکی پس از دیگری کشته می شوند

أبوسُفیان از «بَنی عَبْدالدَّار» پیمان پایداری گرفت و پرچم را به آنان سپرد.

۱- «طَلْحَة بن أبی طَلْحَة» (عبدالله بن عَبْدالعَزْزِی بن عُثْمَان بن عَبْدالدَّار) پیش تاخت و علی - علیه السَّلَام - با شمشیری سرش را شکافت و رسول خدا شادمان گشت و تکبیر گفت ، و مسلمانان یکباره تکبیر گفتند و بر دشمن سخت حمله بردند و صفها را درهم دیدند.

۲- «عُثْمَان بن أبی طَلْحَة» پس از برادر ، پرچم را به دست گرفت ، رجز می خواند و مبارز می طلبید که «حَمَزَة بن عَبْدالمُطَلِّب» بروی حمله برد و شمشیری بروی نواخت که دست و شانه او را تا تهیگاه برید و شش او پیدا شد.

۳- أبوسَعْد بن أبی طَلْحَة ، بعد از برادر پرچم را به دست گرفت و مبارز می طلبید و می گفت : شما یاران محمد می گفتید که کشته های شما در بهشت و کشته های ما در دوزخ اند اگر دروغ نمی گفتید چرا کسی به جنگ با من تن در نمی دهد؟

به روایت ابن هِشَام علی - علیه السَّلَام - به جنگ وی رفت و او را کشت .

۴- مُسَافِع بن طَلْحَة ، که بعد از پدر و دو عمویش ، پرچم را بلند کرد و خود با تیر «عاصم بن ثابت بن أبی الأَقْلَح» سرنگون شد.

۵- جُلَاس بن طَلْحَة ، که بعد از برادر پرچم را برافراشت و نیز با تیر «عاصم - بن ثابت» از پای درآمد .

۱- ابن اسحاق از هند ، دو تصنیف روایت کرده است .

هریک از این دو برادر را که نزد مادرشان «سلافه» دختر «سعید بن شهید» آوردند از وی می‌پرسید که: پسر جان! که تو را از پای در آورد؟ پس می‌گفت: مردی که باتیر وی از پای در آمدم همی گفتم: بگیر که منم پسر «أبو الأفلح» اینجا بود که مادرشان نذر کرد تا: در کاسه سرعاصم شراب بنوشد.

۶- کلاب بن طلحه، که بعد از برادر پرچم به دست گرفت و به روایت طبقات: به دست «زُبَیر» کشته شد.<sup>۱</sup>

۷- حارث بن طلحه، که نیز از پرچمداران اُحُد است و به روایت طبقات: به دست «عاصم بن ثابت» کشته شد.<sup>۲</sup>

۸- أَرْطَاة بن عَبْد شَرَحْبِيل بن هاشم عَبْدَرِیّ که نیز از «بَنی عَبْدِ الدَّار» و پرچمدار بود و به روایت طبقات: علی او را کشت.<sup>۳</sup>

۹- أَبُو یَزید بن عُمَیر بن هاشم عَبْدَرِیّ که پرچم مشرکان را برافراشت و به دست «قُرْمَان» کشته شد.

۱۰- قاسط بن شَرِیح بن هاشم عَبْدَرِیّ، که نیز به دست «قُرْمَان» از پای در آمد.

۱۱- صُوَّاب، غلامی حبشی از «بَنی عَبْدِ الدَّار» که به روایت: علی علیه السلام - او را کشت.

۱۲- عَمْرَه دختر «عَلَقَمَه» (از بَنی حارث بن عَبْد مَنَاقَة بن کِنَانَه) که پس از افتادن پرچم و پراکنده شدن مشرکان قُرَیش، آن را بلند کرد.

### بیچارگی قریش

با کشته شدن یازده نفر پرچمداران قُرَیش (از طایفه بَنی عَبْدِ الدَّار بن قُصَیّ)

۱- ج ۲، ص ۴۱، ۴۰.

۲- مرجع گذشته، م.

۳- مرجع گذشته، م.

ساعت بیچارگی قُرَیْش فرار سید. مردان جنگی و زنان، همگی رو به گریز نهادند و اگر دختر «عَلْقَمَه» پرچم را به دست نگرفته بود و تیراندازان مسلمین شکاف کوه را رها نمی کردند، پیروزی مسلمانان قطعی به نظر می رسید<sup>۱</sup>.

### نتیجهٔ معصیت و نافرمانی

پس از آن که سپاهیان قُرَیْش رو به گریز نهادند و پرچم قُرَیْش روی زمین باقی ماند، بعضی از تیراندازان مسلمین گفتند: دیگر چرا اینجا بمانیم؟ خدا دشمن را شکست داد و اینک برادران شما به جمع آوری غنیمت پرداخته‌اند، بروید تا ما هم با آنان شرکت کنیم.

دیگران گفتند: مگر فراموش کرده‌اید که رسول خدا فرمود: ما را از پشت سر حفظ کنید و از جای خود حرکت نکنید و اگر هم دیدید که ما کشته می‌شویم به یاری ما دست نبرید و اگر پیروز شدیم و به جمع غنیمت پرداختیم باز هم با ما شرکت نکنید و فقط از پشت سر ما را حفظ کنید؟.

به هر صورت بیشتر پنجاه نفر به میدان جمع غنیمت سرازیر شدند و جز «عبدالله - بن جبیر» با کمتر از ده نفر باقی نماندند. پس «خالد بن ولید» و «عیکرمه بن ابی جهل» بر آنان حمله بردند و «عبدالله» و همراهمانش پایداری کردند تا به شهادت رسیدند. گریزندگان قُرَیْش هم با دیدن پرچم که به دست «عمره» بر داشته شده بود، پرامون آن را گرفتند و دیگر بار به جنگ پرداختند. در این میان فریادی برآمد که محمد کشته شد و «عبدالله - بن قَمِئَه» که «مُصْعَب بن عُمَیْر» را کشته بود گفت: محمد را کشتیم و باد که تا آن هنگام از شرق می‌وزید، از مغرب وزیدن گرفت و کار مسلمانان به پریشانی و دشواری کشید و مصیبت‌های بی‌شمار به بار آمد و دشمن به رسول خدا راه یافت و سنگبارانش کرد و

۱- حسان بن ثابت ضمن اشعار خود در این باره می‌گوید:

فَلَوْلَا لِيَاؤُ الْحَارِثِيَّةِ أَصْبَحُوا يُبَاعُونَ فِي الْأَسْوَاقِ بَيْعَ الْجَلَابِ

«عُثْبَةُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ» دندان‌پیشین رسول خدا را شکست و روی او را مجروح ساخت و لبش را شکافت و خون بر گونه‌ی وی جاری شد؛ وی گفت: چگونه رستگار می‌شوند قومی که روی پیامبر خود را در حالی که آنها را به خدا دعوت می‌کند به خون آغشته می‌سازند. و آیه ۱۲۸ سوره آل عمران در همین باره نزول یافت.

ابن هِشام روایت می‌کند که: «عُثْبَةُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ» دندان رسول خدا را شکست و لب پایین او را مجروح ساخت و «عبدالله بن شهاب زُهَری» پیشانی وی را شکافت، و «عبدالله بن قَمِیْثَه» گونه‌اش را مجروح ساخت، و دو حلقه از حلقه‌های کلاه خود در گونه‌اش فرورفت، و رسول خدا در یکی از گودال‌هایی که ابوعامر برای مسلمانان کنده بود افتاد. پس علی بن ابی طالب دست رسول خدا را گرفت و «طَلْحَةَ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ» او را بلند کرد تا راست ایستاد و «مالک بن سِنَان» پدر «أَبُو سَعِيدِ خُدْرِي» خون روی رسول خدا را مکید و فرو برد و «أَبُو عُبَيْدَةَ جَرَّاح» با دندان خویش دو حلقه را یکی پس از دیگری از روی رسول خدا کشید و در نتیجه دو دندان پیشین او افتاد،

چهار نفر از قریش که بر کشتن رسول خدا همداستان شدند

عَبْدُ اللَّهِ بْنُ شِهَابِ زُهْرِي.

عُثْبَةُ بْنُ أَبِي وَقَّاصِ زُهْرِي.

عَبْدُ اللَّهِ بْنُ قَمِيْثَه.

أَبِيَّ بْنَ خَلْفٍ.

### رسول خدا در پناه کوه

به روایت شَيْخِ مُنْفِيْدِ از ابن مسعود: پریشانی مسلمانان به جانی رسید که همگی گریختند و جز علی بن ابی طالب، کسی با رسول خدا باقی نماند. سپس چند نفر، از جمله:

پیش از همه «عاصم بن ثابت» و «أبوذُجانَه» و «سَهیل بن حُنَیْف» به رسول خدا پیوستند. ابن اسحاق می‌نویسد: نخستین کس از اصحاب که بعد از هزیمت و شهرت یافتن شهادت رسول خدا - صلی الله علیه و آله - رسول خدا را شناخت «کعب بن مالک» بود که چشمان آن حضرت را از زیر کلاه خود شناخت و فریاد زد: ای مسلمانان! شما را مزده باد که رسول خدا این جا است.

پس رسول خدا به وی اشاره کرد که خاموش باش. آنگاه گروهی از مسلمانان رسول خدا را به طرف دره کوه بردند و آنجا بود که علی بن ابی طالب سپر خود را از میهراس<sup>۱</sup> پر آب کرد و نزد رسول خدا آورد تا بیاشامد، اما رسول خدا از بوی آن خوشش نیامد و از آن نیاشامید و سر روی خود را با آن شستشو داد و می گفت: خدا بر کسانی که روی پیامبر خود را آغشته به خون ساخته‌اند، بس خشمناک است.

به روایت طبقات: علی آب می‌ریخت و فاطمه زخم پدر را شستشو می‌داد؛ و چون خونریزی زیادتر می‌شد: «فاطمه» پاره حصیری را سوزاند و روی زخم گذاشت تا خون ایستاد.

ابن اسحاق می‌نویسد که: رسول خدا نماز ظهر روز اُحُد را به علت زخمهایی که برداشته بود نشسته خواند و مسلمانان هم نشسته به وی اقتدا کردند.

### سخنان ابوسفیان

پس از آنکه جنگ بر گزار شد و «ابوسفیان» آهنگ بازگشتن به مکه کرد، نزدیک کوه آمد و با صدای بلند فریاد زد: جنگ و پیروزی نوبت است، روزی به جای روز بدر، ای «هَبَل»! سرفراز دار. رسول خدا گفت تا: وی را پاسخ دهند و بگویند: خدا برتر و بزرگوار تر است؛ ما و شما یکسان نیستیم، کشته‌های ما در بهشت‌اند و کشته‌های شما در دوزخ.

۱- آبی است در اُحُد، و به همین مناسبت روز اُحُد را «یوم المِهراس» گفته‌اند.

باز «أَبُوسُفْيَانَ» گفت: ما «عُزَيُّ» داریم و شما ندارید. و به امر رسول خدا در پاسخ وی گفتند: خدا مولای ماست و شما مولی ندارید.

آنگاه «أَبُوسُفْيَانَ» پرسید: راست بگوئید که: آیا ما محمد را کشته‌ایم؟ به وی پاسخ دادند که: نه به خدا قسم، او هم اکنون سخنان تو را می‌شنود. آنگاه «أَبُوسُفْيَانَ» فریاد کرد: وعده ما و شما در سال آینده در بَدْر. رسول خدا گفت تا به وی پاسخ دادند: آری وعده میان ما و شما همین باشد.

### ماموریت علی بن ابی طالب

رسول خدا پس از بازگشتن اَبُوسُفْيَانَ، علی بن ابی طالب را فرستاد و به وی فرمود: در پی اینان برو و ببین که چه می‌کنند: اگر شتران خود را سوار شدند و اسبها را يدك کشیدند آهنگ مکه دارند و اگر بر اسبها سوار شدند و شترها را پیش راندند. آهنگ مدینه کرده‌اند، اما به خدا قسم که: در این صورت در همان مدینه با ایشان خواهیم جنگید.

علی رفت و بازگشت و گزارش داد که شترها را سوار شدند و اسبها را يدك ساختند و راه مکه را در پیش گرفتند.

### شهادت اَحْمَد

ابن اسحاق: شهیدان اَحْمَد را شصت و پنج نفر شمرده است<sup>۱</sup>. ابن هشام پنج نفر دیگر را به عنوان استدرک افزوده است<sup>۲</sup>.

۱- سیرة النبی، ج ۳، ص ۷۵-۸۰.

۲- سیرة النبی، ج ۳، ص ۸۰-۸۱.

ابن قُتَيْبَةَ می‌گوید: روز اَحد چهار نفر از مهاجران و هفتاد نفر از آنصار به شهادت رسیدند<sup>۱</sup>.

ابن ابی‌الحدید می‌گوید: واقدی از قول «سَعِيدِ بْنِ مُسَيَّبٍ» و «أَبُو سَعِيدِ خُدْرِي» گفته است که: تنها از آنصار در اَحد هفتاد و یک نفر به شهادت رسیدند؛ آنگاه چهار نفر شهیدای قُرَيش را نام می‌برد و شش نفر هم از قول این و آن می‌افزاید و می‌گوید: بنابراین شهیدای مسلمین در اَحد هشتاد و یک نفر بوده‌اند<sup>۲</sup>.

### چند نفر از شهیدای اَحد

۱- حَمَزَةُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ (سیدالشهداء علیه‌السلام، از مهاجران، از بنی - هاشم) که به روایت ابن اسحاق: «أُرْطَاةُ بْنُ عَبْدِ شَرْحَبِيلِ عَبْدِ رِيٍّ» و نیز «عُثْمَانُ بْنُ أَبِي طَالْحَةَ» از پرچمداران «بَنِي عَبْدِ الدَّارِ» و آنگاه «سَيَّاحُ بْنُ عَبْدِ الْعُزَّى» : عَمْرُو بْنُ نَضْلَةَ» (از بنی غُبُشان بن سُلَيْمِ بْنِ مَلِكَانَ بْنِ أَفْصَى) را کشت و سپس به دست «وَحْشِيٍّ» غلام «جُبَيْرِ بْنِ مُطْعِمٍ» به شهادت رسید و چون «وَحْشِيٍّ» به مکه برگشت به پاداش این عمل آزاد شد و در روز فَتْحِ مَكَّةَ به طائف گریخت و چون فرستادگان «طَائِفِ» در سانِ نَهْمِ به مدینه آمدند تا اسلام آورند، در نظر داشت تا به شام یا یَمَنِ یا جای دیگر فرار کند. اما وی را بشارت دادند که هرگاه کسی شهادت حق بر زبان راند و به دین اسلام در آید، هر که باشد محمد او را نمی‌کشد، پس نزد رسول خدا رفت و بیدرنگ شهادت حق بر زبان راند و خود را معرفی کرد، و به امر رسول خدا کیفیت کشتن «حَمَزَةَ» را به عرض رسانید، رسول خدا به وی فرمود: «روى خود را از من پنهان دار که دیگر تو را نبینم» و او هم تا رسول خدا زنده بود خود را از نظر آن بزرگوار دور می‌داشت و پس از وفات رسول خدا که مسلمانان به جنگ «مُسَيِّدِمَةَ» می‌رفتند با

۱- معارف، ص ۷۰.

۲- طبقات، ج ۲ ص ۴۲-۴۳. شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۰۰.

آنان همراه شد و روز جنگ با کمک مردی از أنصار «مُسَیْلِمَه» را کشت و خودش می‌گفت: هم بهترین مردم بعد از رسول خدا را کشتم و هم بدترین مردم را. این هشام می‌گوید که: وحشی می‌گساری می‌کرد و چند بار وی را حد زدند. و نام او را هم از دیوان انداختند و عمر می‌گفت: می‌دانستم که خدا کشته‌اش «حَمَزَه» را رها نمی‌کند.

### هند و حمزه

ابن اسحاق می‌نویسد که: هند و زنانی که همراه وی بودند. شهدای اسلام را مُشَلَّه کردند و گوش و بینی بریدند، و هند از گوش و بینی مردان شهید خلخال‌ها و گردنبندهائی فراهم ساخت، و خلخال و گردنبندها و گوشواره هر چه داشت همه را به «وحشی» غلام «جُبَیْر بن مُطْعِم» داد، و جگر حمزه را در آورد و جوید اما نتوانست فرو برد و بیرونش انداخت. سپس روی سنگی بالا رفت و اشعاری درباره این انتقامجویی گفت که هِنْد دختر «أَثَاثَةَ بن عبد المَطَّلِب»<sup>۱</sup> او را با اشعار خویش پاسخ داد. ابن اسحاق اشعار دیگری هم از هِنْد نقل می‌کند که در آنها به شکافتن شکم و در آوردن جگر حمزه افتخار می‌کند.

### أَبُو سُوْفِيَان و حمزه

أَبُو سُوْفِيَان كَعْب نيزه خود را به کنار دهان «حَمَزَةَ بن عَبْدِ المَطَّلِب» می‌زد، و سخنی جسارت آمیز می‌گفت که: «حَلِيْس بن زَبَّان» (از بنی حارث بن عَبْدِ مَنَآة) سرور «أَحَابِيْش» بروی گذر کرد و کار ناپسند او را دید و گفت: ای «بَنِي كِنَانَه» این

۱- کذا؟ سیره ابن هشام: عباد (ج ۳، ص ۴۳-۹۷) م.



مرد سرور قَریش است که با پیکر بیجان عمو زاده خود چنین رفتاری کند. اَبوسُفیان گفت: این کار را از من نهفته دار که لغزشی بود.

## رسول خدا و حمزه

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - چندین بار پرسید که: «عموی من حمزه چه کرد؟» پس «حارث بن صیبه» رفت و دیر کرد، و آنگاه علی رفت و «حمزه» را کشته یافت و رسول خدا را خبر داد. رسول خدا رفت و بر سر کشته حمزه ایستاد و گفت: هرگز به مصیبت کسی مانند تو گرفتار نخواهم شد، و هرگز در هیچ مقامی سختتر از این بر من نگذاشته است»<sup>۱</sup>.

سپس گفت: «جبرئیل نزد من آمد و مرا خبر داد که: حمزه در میان اهل هفت آسمان نوشته شده: «حَمَزَةُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ أَسَدُ اللَّهِ وَأَسَدُ رَسُولِهِ»<sup>۲</sup>. به روایت ابن اسحق: پیکر مقدس حمزه را به امر رسول خدا با جامه‌ای پوشاندند آنگاه رسول خدا بروی نماز گزارد، و با هر کشته دیگری نیز بروی نماز گزارد تا هفتاد و دو نماز بروی گزارده شد.

## صفیه و حمزه

«صفیه» برای دیدن برادرش «حمزه» آمده بود که رسول خدا به زُبَیْر گفت: مادرت را بازگردان که برادرش را به این جان نیند. چون «زُبَیْر» امر رسول خدا را به مادر گفت. پاسخ داد که: چرا؟ خبر یافته‌ام که: برادرم را مشأه کرده‌اند، اما چون در راه خدا است ما هم راضی و خشنودیم، و البته برای خدا صبر خواهیم کرد. زُبَیْر

۱- لَنْ أَصَابَ بِمِثْلِكَ أَبَدًا، مَا وَقَعْتَ مَوْفَقًا قَطُّ أَغِيظُ إِلَيَّ مِنْ هَذَا.

۲- جَاءَنِي جِبْرَائِيلُ فَأَخْبَرَنِي: إِنَّ حَمَزَةَ بْنَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ مَكْتُوبٌ فِي

أَهْلِ السَّمَوَاتِ السَّبْعِ: حَمَزَةُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ أَسَدُ اللَّهِ وَأَسَدُ رَسُولِهِ.



شنید که زنان أنصار بر کشته‌های خود گریه و شیون می‌کنند . گریست و گفت : لیکن حَمَزَه را ز نانی نیست که بروی گریه کنند<sup>۱</sup> .

سَعْدُ بْنُ مُعَاذٍ وَأَسِيدُ بْنُ حُضَيْمٍ که این سخن را شنیدند . در بازگشتن به محلهٔ بَنِي عَبْدِ الْأَشْهَلِ زانیشان را فرمودند تا : بروند و بر « حَمَزَه » عموی رسول خدا سوگواری کنند . چون رسول خدا شنید که : بر در مسجد برای حَمَزَه گریه و شیون می‌کنند . فرمود : « خدا رحمتان کند ، برگردید که در همدردی کوتاهی نکردید »<sup>۲</sup> .

و به روایتی فرمود : « خدا أنصار را رحمت کند ، تا آنجا که می‌دانم از قدیم همدردی داشته‌اند . اینان را بفرمائید که باز گردند »<sup>۳</sup> .

۲- عبدالله بن جَحْش ( از مهاجرین ، از بَنِي أَسَدِ بْنِ حُزَيْمَه ، عمه زادهٔ رسول خدا ) که در بامداد اَحُد دعا کرد تا : خدا نبرد با دشمن نیرومند را به وی روزی کند . و به دست وی شهادت یابد ، و گوش و بینی وی را در راه خدا ببرد ، و چون روز قیامت خدا از او پرسد : عبدالله گوش و بینی را چه کردی ؟ بگوید : در راه تو و پیامبرت دادم . دعای عبدالله مستجاب شد ، و روز اَحُد به آخر نرسید که به دست « أَبِوَالْحَكَمِ - بنِ أَحْنَسِ بْنِ شَرِيْقٍ » کشته شد و گوش و بینی او را بریدند و به نخ کشیدند . عبدالله در موقع شهادت چهل و چند ساله بود و « الْمُجَدَّعُ فِي اللَّهِ » لقب یافت .

ابن اثیر در اسد الغابه روایت می‌کند که : روز اَحُد شمشیر « عبدالله » درهم شکست و رسول خدا چوب خشک خرمائی به او داد و در دست او به صورت شمشیری درآمد که « عُرْجُون » نامیده می‌شد ، و همچنان دست به دست می‌گشت تا به دویست دینار به « بُغَايَ تَرَكَ » فروخته شد<sup>۴</sup> .

۱- لَكِنَّ حَمَزَةَ لَا بَوَاكِيَّ لَه .

۲- أَرْجِعْنَ بِرَحْمَتِكَ اللَّهُ فَقَدْ آسَيْتُنَّ .

۳- رَحِمَ اللَّهُ الْأَنْصَارَ فَإِنَّ الْمُوَاسَاةَ مِنْهُمْ مَا عَلِمْتُ لِقَدِيمَةٍ ، مُرُوهُنَّ فَلْيَنْصُرِفْنَ .

۴- اسد الغابه ، ج ۳ ، ص ۱۳۲ . م .

۳- مُصْعَب بن عُمَيْر (از مهاجرین ، از بنی عبدالدار) که «لواى» مهاجرین را به دست داشت . و در پیش روی رسول خدا جنگ می کرد تا به دست «عبداللہ بن قیس» لیسیتی» به شهادت رسید . و آنگاه رسول خدا لوا را به علی بن ابی طالب داد و پیش از آن «رایت» را هم به دست داشت . «مُصْعَب» و «أبو دُجَانَه» انصاری را از کسانی شمرده اند که در یاری رسول خدا استوار ماندند و تا پای جان دشمن را از وی دفع می کردند .

۴- شَمَّاس بن عُثْمَان (از مهاجرین ، از بنی مَخْزُوم بن یَعْمَر) که رسول خدا به هر طرف می نگرست او را می دید که با شمشیر خویش از وی دفاع می کند . و چون رسول خدا افتاد . خود را سپر وی قرار داد تا به شهادت رسید . و از این است که رسول خدا فرمود : برای «شَمَّاس» شبیهی جز سپر نیافتم<sup>۲</sup> .

در جنگ احد بسیاری از مردم مدینه کشته های خود را به مدینه بردند تا در آنجا به خاک سپارند ، و چون رسول خدا خبر یافت . فرمود تا : کشته ها را به احد بازگردانند و همانجا به خاک سپارند . اما هنگامی که دستور رسول خدا رسید . همه کشته ها را دفن کرده بودند ، و تنها «شَمَّاس» مانده بود که او را به احد بازگردانند و آنجا دفن کردند .

۵- عُمَارَة بن زِيَاد بن سَكَن (از انصار ، قبیله اُوس . طایفه بنی عبید الأشهب) مقرری می نویسد که : چون رسول خدا به سختی جنگ گرفتار آمد ، و دشمن به وی راه یافت ، «مُصْعَب بن عُمَيْر» و «أبو دُجَانَه» بیدریغ از وی دفاع می کردند ، و چون زخم فراوان برداشت ، می گفت : «کدام مرد است که جان خود را در راه خدا بدهد ؟»<sup>۳</sup> پس پنج نفر از جوانان انصار ، از جمله : عُمَارَة بن زِيَاد بن سَكَن به یاری وی پیش ناختند ، و عماره همچنان جنگ می کرد تا دیگر قادر به حرکت نبود . و گروهی از مسلمانان

۱- به قولی : سُوَيْب بن حَرَمَة و أبو الرُّوم برادر مُصْعَب که هر دو عبیدری بودند ، برای بلند کردن لوا پیش ناختند ، اما أبو الرُّوم پیشدستی کرد ، و آن را به دست گرفت ، و تا ورود رسول خدا به مدینه همچنان در دست داشت .

۲- مَا وَجَدْتُ لِشَمَّاسٍ شَبْهًا إِلَّا الْجُنَّةَ .

۳- مَن رَجُلٌ يَشْرِي نَفْسَهُ ؟

باز آمدند و دشمنان خدا را از پیرامون رسول خدا پراکنده ساختند . پس رسول خدا به «عُماره» که چهارده زخم برداشته بود گفت : «زَدِيكُ مِنْ آي ، زَدِيكُ ، زَدِيكُ»<sup>۱</sup> تا صورت روی قدم رسول خدا نهاد و همچنان صورتش روی قدم رسول خدا بود تا جان سپرد .

۶- عَمْرُوبْنِ ثَابِتِ بْنِ وَقْشِ (از أنصار ، أَوْس ، طایفه بنی عَبْدِ الْأَشْهَلِ) معروف به «أَصْبِرُم» که داخل بهشت شد بی آن که رکعتی نماز خوانده باشد ، چه پیوسته از قبول اسلام امتناع می‌ورزید ، اما چون رسول خدا برای أُحُد بیرون رفت ، اسلام به دلش راه یافت ، پس اسلام آورد و شمشیر خود را برگرفت و با شتاب خود را به میان سپاهیان اسلامی افکند و نبرد می‌کرد تا در اثر زخم‌های گران از پای در آمد و افتاد ، و هنگامی که مردانی از «بنی عَبْدِ الْأَشْهَلِ» کشته‌های خود را در معرکه جستجوی کردند ، وی را در میان کشته‌ها افتاده یافتند و از وی پرسیدند که برای طرفداری قبیله‌ات بیرون آمدی یا اسلام را پذیرفتی ؟ گفت : مسلمان شدم و قدم به میدان جهاد نهادم و نبرد کردم تا به این صورت از پای در آمدم . چیزی نگذشت که «أَصْبِرُم» به شهادت رسید و چون قصه<sup>۲</sup> او را به رسول خدا بازگفتند . فرمود : او بهشتی است .

۷- ثَابِتِ بْنِ وَقْشِ (پدر عَمْرُو) که خود و برادرش «رِفَاعَه» و دو پسرش : «عَمْرُو» و «سَلَمَه» در أُحُد به شهادت رسیدند و داستان شهادت او را در ترجمه پدر «حُدَیْفَه» ذکر می‌کنیم .

۸- حُسَيْنِ بْنِ جَابِرِ (از أنصار ، أَوْس ، طایفه بنی عَبْدِ الْأَشْهَلِ) معروف به «یمان» پدر «حُدَیْفَه» که رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - او و «ثَابِتِ بْنِ وَقْشِ» را که هر دو پیر و سالخورده بودند ، همراه زنان و کودکان در برج‌ها جای داده بود ، اما یکی از آن دو به دیگری گفت : به چه انتظار زنده می‌مانی ؟ به خدا قسم : از عمر هیچ کدام از ما

۱- أَدْنُ مِنْنِي ، إِلَيَّ ، إِلَيَّ .

۲- إِنَّهُ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ .

جز اندکی نمانده است و امروز یافردا مردنی هستیم. پس چرا شمشیرهای خود را برنگیریم. و به رسول خدا نپیوندم، باشد که خدا شهادت را به ما روزی فرماید. آنگاه شمشیرهای خود را برگرفتند و بیرون آمدند، و بی آنکه کسی بداند در میان سپاه وارد شدند. «ثابت» به دست مشرکان به شهادت رسید و پدر «حُدَیْفَه» درگیر و در جنگ که مسلمانان سخت پریشان شده بودند با شمشیر خود مسلمانان به شهادت رسید، و چون «حُدَیْفَه» گفت: پدرم را کشته‌اید، او را شناختند. پس «حُدَیْفَه» برای ایشان طلب مغفرت کرد، و چون رسول خدا خواست ذیة او را بپردازد، ذیة را هم بر مسلمانان تصدق داد و علاقه رسول خدا به وی افزوده گشت.

۹- حَنْظَلَةَ بنِ اَبِي عَامِرٍ (از أنصار، بَنِي عَمْرِو بْنِ عَوْفٍ، بَنِي ضُبَيْعَةَ بن - زَیْد) معروف به «غَسِيلِ الْمَلَايِكَةِ» که در روز جنگ با «أَبُو سُوْفِيَّان» نبرد می کرد و چون شمشیر خود را بروی برآهیخت، در این میان «شَدَّاد بنِ أَسْوَد بنِ شَعُوبِ لَيْثِي» بروی حمله برد و او را به شهادت رسانید. رسول خدا در باره «حَنْظَلَةَ» گفت: «حَنْظَلَةَ را فرشتگان غسل می دهند»<sup>۱</sup> و بدین جهت «غَسِيلِ الْمَلَايِكَةِ» لقب یافت.

۱۰- عبدالله بن جبیبیر (از أنصار، أَوْس، بَنِي تَعْلَبَةَ بنِ عَمْرِو) که روزاً احد فرماندهی پنجاه نفر تیرانداز را برعهده داشت و برخلاف بیشتر آنان، دستور رسول خدا را که فرموده بود: «اگر هم دیدید که مرغان، مارا می ربایند در جای خود استوار بمانید»<sup>۲</sup> اطاعت کرد و هر چند تیراندازان برای جمع آوری غنیمت به میدان کار زار سرازیر شدند، او همچنان بر جای خویش استوار ماند و به شهادت رسید.

۱۱- أَتَس بن نصر (از أنصار، قَبِيلَةُ خَزْرَج، طَایِفَةُ بَنِي عَدِي بنِ نَجَّار) که پس از پریشانی مسلمین، مردانی از مهاجر و أنصار را که تن به بیچارگی داده بودند مخاطب قرار داد و گفت: چرا نشسته‌اید؟ گفتند: رسول خدا کشته شد. گفت: پس از وی زندگی را چه می کنید؟ شما هم بر همان چه او به شهادت رسید، تن به شهادت دهید.

۱- إِنْ صَاحِبِكُمْ لَتَغْسِلَهُ الْمَلَايِكَةُ.

۲- لَا تَبْرَحُوا مَكَانَكُمْ، وَإِنْ رَأَيْتُمُ الطَّيْرَ تَخَطَّفْنَا.

سپس گفت: خدایا از آنچه این مسلمانان کردند عذر می‌خواهم و از آنچه این مشرکان انجام دادند بیزارم. سپس پیش ناخت و به سعید بن معاذ گفت: ای سعید! این است بهشت که قسم به پروردگار «أَنْتَس» : بوی آن را از صحنه اُحُد درمی‌یابم. آنگاه جنگ می‌کرد تا به شهادت رسید و هشتاد و چند زخم شمشیر و نیزه و تیر بر بدن وی دیده شد و مشرکان چنان مشغله‌اش کردند که خواهرش «رُبَيْع» دختر «نَضْر» جز به وسیله انگشتان وی نتوانست او را بشناسد.

۱۲- سعید بن ربیع (از انصار، قبیله خَزْرَج، بَنی حَارِث بن خَزْرَج) که رسول خدا گفت: «کدام مرد است که بنگرد» سعید بن ربیع «کارش به جگه رسیده است: آیا زنده است یا مرده؟» پس مردی از انصار برخاست و در جستجوی «سعید» برآمد و او را در میان کشته‌ها پیدا کرد که هنوز مختصر رقی داشت، به او گفت: رسول خدا مرا فرموده است تا بنگرم که آیا زنده‌ای یا مرده؟ گفت: من از مردگانم، سلام مرا به رسول خدا برسان و به او بگو که: «سعید بن ربیع» می‌گوید: خدا ترا از ماجرای خیر دهد. بهترین جزائی که پیامبری را از امتش داده است. سپس سلام مرا به قبیله خود برسان و به آنان بگو که: «سعید بن ربیع» به شما پیام می‌دهد که: اگر یک نفر از شما زنده باشد و دشمن به رسول خدا راه پیدا کند نزد خدا عذری نخواهد داشت.

مرد انصاری می‌گوید: همانجا بودم که سعید در گذشت، و چون نزد رسول خدا برگشتم، او را خبر دادم، گفتم: خدای رحمتش کند که زنده و مرده خیر خواهی خدا - و رسول کرد!

مالک بن دُخَشْم، بروی گذشت و گفتم: می‌دانی که محمد را کشته‌اند؟ «سعید» که دوازده زخم کاری کشنده داشت، گفتم: گواهی می‌دهم که محمد رسالت خود را رسانید، توهم از دین خود دفاع کن: چه خداوند زنده است و نمی‌میرد. «سعید» را با «خارجة بن زید خَزْرَجی» در یک قبر به خاک سپردند.

۱- مَنْ رَجُلٌ يَنْظُرُنِي مَا فَعَلَ سَعِيدُ بْنُ الرَّبِيعِ، أَوِ الْأَحْيَاءِ هُوَ أَمْ فِي الْأَمْوَاتِ.

۲- رَحِمَهُ اللَّهُ، نَصَحَ اللَّهُ وَرَسُولَهُ حَيًّا وَمَيِّتًا.

۱۳- خارجه بن زبید (از انصار، خنزرج، بنی حارث بن خنزرج) مالک بن دُخشم می‌گوید: بر «خارجه بن زبید» که سیزده زخم کاری کشته بر داشته بود گذشتم. و گفتم: مگر نمی‌دانی که محمد کشته شد؟ گفت: اگر محمد کشته شده باشد، خدا زنده است و نمی‌میرد، محمد رسالت خود را تبلیغ کرد، تو هم از دین خود دفاع کن.

۱۴- عبدالله بن عمرو بن حرام (از انصار، خنزرج، بنی سلمه بن سعید، بنی حرام) پدر جابر انصاری معروف. «جابر» می‌گوید: پدرم نخستین شهید روز اُحد بود، و به دست «سُفیان بن عبدالله شمس» پدر «أبو الأعمور سلمی» شهادت یافت، و رسول خدا پیش از هزیمت مسلمانان بروی نماز گزارد.

۱۵- عمرو بن جموح (از انصار، خنزرج، بنی سلمه، بنی حرام) که مردی سخت به لنگی گرفتار بود و چهار پسر داشت که با کمال دلاوری در جنگها همراه رسول خدا می‌رفتند، و چون روز اُحد پیش آمد می‌خواستند پدر خود را از شرکت در جنگ باز دارند، به او گفتند که: خدا تو را معذور قرار داده است، اما «عمرو» نزد رسول خدا آمد و گفت: پسرانم می‌خواهند مرا از همراهی با شما و شرکت در این امر باز دارند، باین که من به خدا قسم: امیدوارم که با همین پای لنگ در بهشت قدم زنم. رسول خدا گفت: تو را که خدا معذور شناخته است، و جهادی بر تو نیست<sup>۱</sup>. و آنگاه به پسرانش گفت: چه اشکالی دارد که او را مانع نشوید. شاید خدا شهادت را به وی روزی کند<sup>۲</sup>. پس «عمرو» هم به راه افتاد و گفت: خدایا مرا به خانه ام باز مگردان و شهادت نصیب من فرما.

و چون روز اُحد به شهادت رسید، رسول خدا فرمود: «عمرو بن جموح» و «عبدالله بن عمرو بن حرام» را که در دنیا دوستانی با صفا بوده‌اند، در یک قبر دفن کنید<sup>۳</sup>.

- ۱- أَمَا أَنْتَ فَقَدْ عَدَرَكَ اللَّهُ، فَلَا جِهَادَ عَلَيْكَ.
- ۲- مَا عَلَيْكُمْ أَنْ لَا تَمْنَعُوهُ، لَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يَرْزُقَهُ الشَّهَادَةَ.
- ۳- انظروا إلى عمرو بن الجموح و «عبدالله بن عمرو بن حرام». فلإنهما كانا متصافيين في الدنيا، فاجعلوهما في قبر واحد.



۱۶- خَلَّادُ بْنُ عَمْرٍو بْنِ جَمُوحٍ. که با پدرش: «عَمْرُو» و سه برادرش: «مُعَاذُ»، «أَبُو أَيْمَنَ»<sup>۱</sup> و «مُعَوِّذُ» در بدر شرکت کردند و روز أُحُد خود و پدرش: «عَمْرُو» و برادرش: «أَبُو أَيْمَنَ» به شهادت رسیدند.

۱۷- مالک بن سینان (از آنصار، خَزْرَج، بَنِي أَبِجَجَر، بَنِي خَلْدَةَ بْنِ عَوْفٍ) پدر «أَبُو سَعِيدِ خَلْدَرِي» که روز أُحُد خون صورت رسول خدا را مکید. در اخلاق وی نوشته اند که: سه روز گرسنه ماند و از کسی سؤال نکرد. رسول خدا درباره وی چنین گفت: کسی که بخواد مردی پارسا پرسش بیند، به «مالک بن سینان» بنگرد.<sup>۲</sup>  
 ۱۸- ذَکْوَانُ بْنُ عَبْدِ قَيْسٍ (از آنصار، خَزْرَج، بَنِي زُرَيْقِ بْنِ عَامِرٍ) آنصاری مهاجری که به قول بعضی: او و «أَسْعَدُ بْنُ زُرَّارَةَ» نخستین کسانی بودند که اسلام را به مدینه آوردند.

۱۹- مُخَبِّرِيقُ (از بَنِي ثَعْلَبَةَ بْنِ فَيْطِيُون)<sup>۳</sup> از اخبار و دانشمندان یهود که مردی توانگر بود و در ختان خرما بسیار داشت و رسول خدا را به پیامبری نیک می شناخت، اما ز دینی که بدان خو گرفته بود دست بر نمی داشت؛ تا آن که روز أُحُد فرا رسید و آن روز شبیه بود، پس به یهودیان گفت: به خدا قسم: شما خود می دانید که یاری دادن محمد بر شما فرض است. گفتند: امروز شبیه است. گفت: شما روز شبیه ای ندارید و آنگاه شمشیر و سلاح خود برداشت و در أُحُد به رسول خدا و انتخاب او پیوست و به خویشان خود وصیت کرد که: اگر امروز کشته شدم، دارائی من در اختیار محمد است، تا هر چه خواهد در آن انجام دهد. پس جهاد کرد تا کشته شد. و بر حسب روایت: رسول خدا

۱- در استیعاب: پسر، و در سیرة النبی: مولای عمرو بن جموح نوشته شده است (اینجانب به استیعاب مراجعه کردم، در این کتاب هم أَبُو أَيْمَنَ مولای عمرو بن جموح نوشته شده، ولی به صیغه مجهول، قونلی نقل کرده است که: یکی از پسران عمرو بن الجموح است. ر.ک: استیعاب، هاشم اصابع، ج ۴، ص ۸۰ م).

۲- مَن أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى الْعَقِيفِ الْمَسْأَلَةِ، فَلْيَسْتَنْظُرْهُ إِلَى مَالِكِ بْنِ سِنَانٍ. (مقصود این است که از پرسش اجتناب می کند. م).

۳- در نسخه اصل: فَيْطِيُون، به فتح فاء. م.

در باره او می گفت: «مُخَيَّرِيقُ» بهترین یهودیان است<sup>۱</sup>. رسول خدا دارائی وی را تصرف کرد و به گفته ابن اسحاق: تمام اوقاف رسول خدا در مدینه از مال او بود.

۲۰- مجنّد بن ذیاد بَسَوی (حلیف بنی عوف بن خَزْرَج) ، که در جاهلیت در یکی از جنگهای «اوس» و «خزرج» ، «سُوید بن صامت» را کشته بود ، پس «حارث بن سُوید» منافق در روز اُحُد ناگهان بر «مُجَنّد» حمله برد ، و او را به انتقام خون پدرش کشت . و به مکه گریخت ، اما بعدها به دستور رسول خدا کشته شد .

۲۱- ثابت بن دَحْداحه (با دحداح ، بلسوی ، از حُلَیْمای بنی زَید بن مالک - بن عوف) که روز اُحُد پس از آن که مسلمانان پراکنده شدند و تن به ناامیدی دادند ، همی فریاد می زد: ای گروه اَنصار! به سوی من آید ، منم «ثابت بن دَحْداحه» اگر هم محمد کشته شد ، خدای محمد زنده است و نمی میرد ، پس در راه دین خود جهاد کنید ، که خدا شمارا پیروز می کند و نصرت می دهد . سپس چند نفر از اَنصار به وی پیوستند و به همراهی آنان بر دسته ای از دشمن که «خالد بن ولید» و «عمرو بن عاص» و «ضرار - بن خطّاب» و «عکرمه بن اَبی جهل» در میان آنان بودند حمله برد و سرانجام با نیزه «خالد بن ولید» به شهادت رسید و همراهان وی از اَنصار هم به شهادت رسیدند و به قوی : اینان آخرین شهدای روز اُحُد بودند .

۲۲- یزید بن حاطب (اَنصاری ، اوسی ، ظنفری) که از نیکان مسلمین به شمار بود ، و روز اُحُد زخمهایی برداشت که منتهی به شهادت وی گردید . ابن اسحاق می نویسد: او را با زخمهایی که داشت : از میدان جنگ به محله «بنی ظنفر» آوردند و مرد وزن مسلمان می گفتند : خوشا به حالت که به بهشت می روی . اما پدرش که از مُناققان «بنی - ظنفر» بود ، نتوانست نفاق خود را نهفته دارد و گفت : پسر مرا به چه چیز بشارت می دهید ، به بهشتی از سپند؟! به خدا : این پسر را فریب دادید ، تاجان خود را بر سر این کار گذاشت .

۱- مُخَيَّرِيقُ خَيْرُ الْيَهُودِ .

## داستان امّ عُمّاره

امّ عُمّاره نَسِیبه<sup>۱</sup> . دختر « کَعْب بن عَمْر و مازنی » (از بنی مازن بن نَجّار) روز اُحُد مشکی به دوش داشت و سپاهیان اسلامی را آب می داد ، اما چون مسلمانان شکسته شدند و رسول خدا در خطر قرار گرفت ، به کار جنگ پر داخت و شمشیر می زد و تیراندازی می کرد و زخمهائی برداشت ، و چون « عبدالله بن قَمِیْه » برای کشتن رسول خدا پیش تاخت و همی گفت : محمد کجا است ؛ زنده نمانم اگر او را زنده بگذارم . همین زن و « مُصْعَب بن عُمَیْر » سر راه بر وی گرفتند و در این گیر و دار ، « عبدالله » ضربتی بر شانه « امّ عُمّاره » زد که سالها بعد ، جای آن گود و فرو رفته مانده بود .

نوشته اند که : « امّ عُمّاره » در روز اُحُد دوازده زخم نیزه و شمشیر برداشت ، و خود و شوهرش و پسرانش : « عبدالله » و « حَبِیب » : پسران « زَیْد بن عاصم مازنی »<sup>۲</sup> پیش روی رسول خدا ایستاده و از وی دفاع می کردند .

## داستان قَتاده بن نَعْمان (انصاری ، اُوسی ، ظَهْرَی ، از بنی ظَهْر بن خزرج)

ابن اسحاق از قول « عاصم بن عُمَیْر بن قَتاده » می نویسد که : رسول خدا در جنگ اُحُد ، آنهمه با کمان خود تیراندازی کرد که دوسر آن در هم شکست ، پس قَتاده آن را برگرفت و نزد وی بود . در همان روز چشم « قَتاده » آسیب دید ، به طوری که روی گونه اش افتاد ، رسول خدا آن را با دست خود جابه جا کرد و از چشم دیگر « قَتاده » زیاتر و تیز بین تر شد<sup>۳</sup> .

۱- در سیره النبی : به ضم نون ضبط شده ( ج ۳ ص ۸۶ ) ولی در اسد الغابه ، ج ۵ ، ص ۵۵۵ : به فتح نون و کسر سین تصریح شده است .  
 ۲- امتاع الاسماع : غزیه بن عَمْر و مازنی . اسد الغابه : زَیْد بن عاصم .  
 ۳- ر . ک : سیره النبی ، ج ۳ ، ص ۳۰ امتاع الاسماع ، ص ۱۳۳ .

یکی از فرزندان «قَتَادَةُ بْنُ نَعْمَانَ» بر «عُمَرَ بْنِ عَبْدِ الْعَزِيزِ» در آمد، «عُمَرَ» گفت: از کدام طایفه ای؟ گفت:

أَنَا ابْنُ الْبَدِيِّ سَأَلْتُ عَلَى الْخَدِّ عَيْنَهُ  
فَرَدَّتْ بِكَفِّ الْمَصْطَفَى أَحْسَنَ الرَّدِّ  
فَعَادَتْ كَمَا كَانَتْ لِأَوَّلِ أَمْرِهَا  
پس عُمَرَ بْنِ عَبْدِ الْعَزِيزِ گفت:

تِيَامَكَ الْمَكَارِمُ لَا قَعْبَانَ مِينَ لَبِينَ  
شِيبَا بِمَاءٍ فَعَادَا بَعْدُ أَبْوَالًا<sup>۱</sup>

### داستان قُزُمان منافق

برحسب روایت ابن اسحاق از عاصم بن عُمَرَ بن قَتَادَةَ: قُزُمان در میان بَنی - ظَنَفَر و هم پیمان ایشان بود، و هرگاه نام وی برده می شد، رسول خدا می گفت: او از مردان دوزخی است<sup>۲</sup>.

سپس روزی پیش آمد و «قُزُمان» همراه مسلمانان سخت جهاد کرد و هشت یا هفت نفر از مشرکین را به تنهائی کشت و نیک دلاوری داشت، اما بازخم فراوان از پای در آمد و او را همچنان به محله «بَنی ظَنَفَر» آوردند، و مردانی از مسلمانان به او همی گفتند: امروز امتحان خوبی دادی، دل خوش دار که به بهشت می روی. گفت: به چه دل خوش کنم؟ به خدا قسم که: جز برای خاطر شرف قبیله خود جنگ نکردم و اگر این حساب نبود مرد جنگ نبودم، و آنگاه که درد زخمها او را به ستوه آورد، تیری از جعبه اش در آورد و خود کشتی کرد.

۱- اسدالغابه، ج ۱، ص ۱۹۶. ترجمه شعراول: من فرزند کسی هستم که چشم او به گونه اش سرازیر شده بود و به دست پداسیر برگزیده خداوند به بهترین وجه به حالت اول برگشت، چه خوب چشمی شد و چه خوب به حالت اول برگشت. و اما ترجمه پاسخ عمر: آن است بزرگیها، نه دوزخ بزرگ شیر که با آب مخلوط شده و سپس بول شده اند. م.

۲- إِنَّهُ لَمِنَ أَهْلِ النَّارِ.

### کشته‌های قریش

ابن اسحاق بیست و دو نفر از کشته‌های قُرَیْش را نام می‌برد که از جمله آنها است :

از بنی عبدالدار :

- ۱- طَلْحَةَ بنِ أَبِي طَلْحَةَ : عبدالله بن عَبَّادِ الْعُزَیْ بنِ عَثْمَانَ بنِ عَبَّادِ الدَّارِ .
- ۲- أَبُو سَعْدِ بنِ أَبِي طَلْحَةَ .
- ۳- عَثْمَانَ بنِ أَبِي طَلْحَةَ .
- ۴- مُسَافِعِ بنِ طَلْحَةَ .
- ۵- جُلَّاسِ بنِ طَلْحَةَ .
- ۶- حَارِثِ بنِ طَلْحَةَ .
- ۷- أَرْطَاةِ بنِ عَبَّادِ شَرْحَبِيلِ بنِ هَاشِمِ .
- ۸- أَبُو یَزِیدِ بنِ عُمَیْرِ بنِ هَاشِمِ .
- ۹- قَاسِطِ بنِ شُرَیْحِ بنِ هَاشِمِ .
- ۱۰- صَوَّابِ حَبَشَى .

از بنی جُمَح :

- ۱- أَبُو عَزْرَةَ : عَمْرُو بنِ عَبَّادِ اللَّهِ جُمَحَى .
  - ۲- أُبَیِّ بنِ خَلْفِ بنِ وَهَبِ بنِ حُدَافَةَ بنِ جُمَحِ .
- ابن اسحاق می‌نویسد: چون رسول خدا به طرف کوه أُحُد رفت و آنجا تکیه داد، «أُبَیِّ بنِ خَلْفِ» به‌وی نزدیک شد و همی گفت: محمد کجا است؟ زنده‌نمام اگر او را زنده بگذارم. یاران رسول خدا گفتند: بروی حمله بریم؟ فرمود: بگذارید پیش آید. و چون پیش آمد و نزدیک رسید. رسول خدا حربه را از «حارث بن صیمه» گرفت و پیش‌تاخت و چنان برگردن وی نواخت که از اسب خود بیفتاد و چندین بار در غلطید.

و همین «أَبِيَّ بَنِ خَلْدَفٍ» رسول خدا را در مکه می‌دید و می‌گفت: محمد! اسبی دارم که هر روز علف فراوانش می‌دهم تا براو سوار شوم و تو را بکشم. رسول خدا می‌گفت: إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنْ تَوْرَا خَوَاهِمُ كَشْتِ.

روز اُحُد که «أَبِيَّ» از دست رسول خدا زخم برداشت و نزد قُرَیْش بازگشت. گفت: به خدا قسم که: محمد مرا کشت. گفتند: چرا دلت را باختی! به خدا قسم که: از این زخم مختصر تو را خطری متوجه نیست. گفت: خودش در مکه به من گفته است که: من تو را می‌کشم. به خدا سوگو کند: اگر آب دهان بر من می‌افکند مرا می‌کشد. «أَبِيَّ» در بازگشت قُرَیْش به مکه در منزل «سَرَف» درگذشت و «حَسَّانُ بْنُ ثَابِت» در این باره اشعاری گفته است که ابن‌سحاق آنرا روایت می‌کند.

## زنان انصار

«هِنْد» دختر «عَمْرُو بْنُ حَرَامٍ» کشته‌های شوهر خود: «عَمْرُو بْنُ جَمُوْحٍ» و برادرش: «عَبْدَ اللَّهِ بْنِ عَمْرُو» (پدر جابر) و پسرش: «خَلَادُ بْنُ عَمْرُو» را فراهم ساخت. و برشتری بار کرد تا به مدینه برد و در آنجا به خاک بسیار د، در این میان به زنی رسید که برای تحقیق آن چه روی داده است رو به اُحُد می‌رفتند، از جمله: یکی از زنان رسول خدا به وی گفت: تو که از اُحُد بازمی‌گردی بگو: چه خبر بود؟ گفت: حال رسول خدا خوب است و دیگر هر مصیبتی روی داده باشد ناچیز است، خدا از مؤمنان، کسانی را به شهادت سرفراز کرد و کافران را بادل آکنده از خشم بی‌آن که نتیجه‌ای بگیرند بازگرداند.

أُمُّ الْمُؤْمِنِينَ كُفَّتْ: اینان را که برشترداری که اند؟ گفت: برادرم و پسر من «خَلَادُ» و شوهرم «عَمْرُو بْنُ جَمُوْحٍ». گفت: اینان را کجا می‌بری؟ گفت: به مدینه، تا آنجا به خاکشان بسپارم.

رسول خدا بر زنی از طایفه «بَنِي دِينَار» که شوهر و برادر و پدرش به شهادت رسیده بودند عبور کرد، چون خبر شهادت اینان را به وی دادند. گفت: از رسول خدا

چه خبر؟ گفتند: حال رسول خدا خوب است. گفت: بگذارید تا خودم او را ببینم. چون رسول خدا را زنده و سالم دید، گفت: بعد از آن که تو سالم مانده‌ای، هر مصیبتی که روی داده باشد کوچک است.

### رسول خدا در مدینه

نماز مغرب را رسول خدا در مدینه گزارد و گفت: دیگر تافتح مکه برای ما با مشرکین چنین روزی پیش نخواهد آمد. ابن اسحاق می‌نویسد که: چون رسول خدا به خانه اش بازگشت شمشیر خود را به دختر خود «فاطمه» داد و گفت: دختر جان! این شمشیر را از خون شستشوده، به خدا قسم که: امروز بامن راستی کرد.

علی بن ابی طالب نیز شمشیر خود را به فاطمه داد و گفت: این شمشیر را نیز شستشوده، به خدا قسم که: این شمشیر امروز بامن راستی کرد. رسول خدا گفت: اگر امروز به راستی از عهده جنگ برآمدی، «سهل بن حنین» و «ابو جانه» نیز همراه تو در جنگ راستی کردند.

ابن هشام روایت می‌کند که: روزاً أحد منادی بی ندا کرد: «لا سیفَ إلا ذوالفقار. ولا فتی إلا علی»<sup>۱</sup>. در همین غزوه بود که رسول خدا به علی گفت: «إنّ علیاً منی، و أنا منه»: «همانا علی از من است و من از اویم»<sup>۲</sup>.

قصاید و اشعاری را که شعرای مسلمین و مشرکین دربارهٔ أحد گفته‌اند در سیره - النسبی بنگردید<sup>۳</sup>.

۱- دلائل الصدق، ج ۲، ص ۳۰۱، از تاریخ طبری، کامل ابن اثیر و شرح ابن

أبی الحدید.

۲- دلائل الصدق، ج ۲، ص ۲۷۱-۲۷۴، از مُسْنَدُ أَحْمَد، صحاح ست، مستدرک حاکم، سُنَنُ تِرْمِذِي، طَبَرِي، ابن اثیر، ابن ابی الحدید و کُنُزُ الْعَمَال.

۳- ج ۳، ص ۸۳-۱۵۹.

به گفته ابن اسحاق: شصت آیه از سوره آن عمران درباره روز اُحد، نزول یافته است.<sup>۱</sup>

ما ترجمه آیاتی را که مستقیماً با این غزوه ارتباط دارد در اینجا ذکر می‌کنیم: و آنگاه که در بامداد از خانه خویش بیرون آمدی تا مؤمنان را در سنگرهای برای جنگ جای دهی. و خدا شنوا و دانا است (۱۲۱).

آنگاه که دو وظیفه<sup>۲</sup> از شما آهنگ سستی (و بازگشتن) کردند، و خدا نگهدارشان بود. و مؤمنان تنها باید بر خدا توکل کنند (۱۲۲).

راستی که خدا در بر شمارا یاری کرد، با آن که خوار و زبون بودید، پس برای خدا از گناهان پرهیز کنید. شاید سپاسگزاری کنید (۱۲۳).

هنگامی که به مؤمنان می‌گفتی: آیا شمارا کفایت نمی‌کند که پروردگار شما به سه هزار فرشته فرود آمده مددتان دهد (۱۲۴).

چرا، اگر شکیبائی و پرهیزکاری کنید، و هم اکنون بر شما بتازند. پروردگار شمارا به پنج هزار فرشته که خود را نشاندار ساخته‌اند، کمک‌تان می‌دهد (۱۲۵).

و آن را جز بشارتی برای شما قرار نداده است و تادلای شما به آن مطمئن گردد و پیروزی جز از نزد خدای عزیز حکیم نیست (۱۲۶).

تا دسته‌ای از کافران را نابود سازد، یا سرکوبشان کند و ناامید بازگردند (۱۲۷). از این کار چیزی به دست تو نیست تا آن که از ایشان بگذرد یا عذابشان کند، چه ایشان ستم‌گرانند (۱۲۸).

و آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمین است همه برای خداست، آن را که بخواهد می‌آمزد. و آنرا که بخواهد عذاب می‌کند، و خدا آمرزنده و مهربان است (۱۲۹).

۱- ج ۳، ۱۲۱، ۱۷۹.

۲- بَنِي سَلَمَةَ بْنِ جُشَمِ بْنِ خَزْرَجٍ وَ بَنِي حَارِثَةَ بْنِ نَبِيْتِ از اَوْس.



خدا و رسول خدا را اطاعت کنید<sup>۱</sup>. شاید رحمت شوید (۱۳۲).

سستی نکنید و اندوهناک هم نباشید؛ اگر مؤمن باشید برتری با شماست (۱۳۹).  
اگر شما را زخمی رسد، آن دسته را نیز همانند آن زخمی رسیده است، و این روزها را میان مردم دست به دست می‌کنیم، و تا خدا آنا را که ایمان آورده‌اند (از منافقان) جدا سازد. و از شما شهیدانی برگزیند. و خدا ستمکاران را دوست نمی‌دارد (۱۴۰).  
و تا خدا کسانی را که ایمان آورده‌اند (در بوثه آزمایش) خالص کند و کافران را نابود سازد (۱۴۱).

شاید گمان بردید با آن که هنوز خدا مجاهدان شما و صابران شما را معلوم نساخته است داخل بهشت می‌شوید (۱۴۲).

راستی که شما خود پیش از آن که مرگ را دیدار کنید آرزو مند آن بودید، پس با چشم باز آن را دیدید و بدان نگران شدید (۱۴۳).

محمد جز پیامبری نیست که پیش از وی پیامبران رفته‌اند، پس آیا اگر بمیرد یا کشته شود مرتدمی‌شوید؟! و در کس مرتد شود زبانی به خدا نخواهد رسانید. و خدا به زودی سپاسگزاران را پاداش می‌دهد (۱۴۴).

کسی را نمی‌رسد که بی‌اذن خدا بمیرد، نوشته‌ای است دارای سر رسید. و هر کس پاداش دنیا خواهد از دنیا به‌وی دهیم. و هر که ثواب آخرت خواهد از آخرت به‌وی دهیم. و به‌زودی سپاسگزاران را جزا دهیم (۱۴۵).

بسا پیامبری که مردان خدائی بسیار همراه وی کارزار کردند، و از آنچه در راه خدا به ایشان رسید سست نشدند و ناتوان نگشتند و به زاری نیفتادند، و خدا صابران را دوست می‌دارد (۱۴۶).

گفتارشان جز این نبود که گفتند: پرورگار ما! گناهانمان و زیاده روی‌های ما که

۱- در مقام سرزنش کسانی است که برخلاف فرمان صریح رسول خدا و اصرار فرمانده خود عبدالله بن جبیر راه حمله دشمن را باز گذاشتند، و برای جمع‌آوری غنیمت به دیگران ملحق شدند.

در باره خود کرده ایم بیامرز ، و قدمهای ما را استوار دار و ما را بر کافران پیروز فرما  
(۱۴۷) .

پس خدا پاداش دنیا و ثواب شایسته آخرت به ایشان داد و خدا نکوکاران را  
دوست می‌دارد (۱۴۸) .

ای کسانی که امان آورده‌اید! اگر آنان را که کافر شده‌اند پیروی کنید . شما را  
مرتد می‌کنند و زیانکار باز می‌گردید (۱۴۹) .

بلکه خدا یاور شماست و اواست بهترین یاری کنندگان (۱۵۰) .

به زودی در دلهای آنان که کافر شده‌اند بیم و هراس می‌افکنیم . چه آنچه را خدای  
حجّتی بدان فرو نفرستاده است شریک وی قرار داده‌اند . و جایگاهشان آتش است .  
و چه بد جایگاهی است ستمگران را (۱۵۱) .

راستی که خدا وعده خود را راست کرد . همان دم که به اذن خدا می‌کشتیدشان  
تا هنگامی که سست شدید و در امر (رسول خدا) به منازعه پرداختید و پس از آن که آنچه  
را دوست می‌داشتید به شما نمایاند نافرمان شدید ، کسانی از شما نظر به دنیا داشتند (همانها که  
سنگرها را رها کردند) و کسانی از شما نظر به آخرت داشتند (همانها که در سنگر خود  
باقی ماندند و به شهادت رسیدند) سپس شما را از ایشان منصرف ساخت تا شمارا بیازماید  
و راستی که از شما درگذشت ، خدا را بر مؤمنان فضل و کرمی است (۱۵۲) .

هنگامی که پا به گریز نهادید و به هیچ کس توجه نمی‌کردید و پیامبر ، شما را از  
پشت سرتان دعوت می‌کرد . پس غمی بر غمتان افزود تا بر آنچه از دست شما رفته است  
و هم بر آنچه به شما رسیده است اندوه نخورید و خدا به آنچه می‌کنید آگاه است (۱۵۳) .

سپس بعد از غم و غصه ، آرامشی بر شما فرو فرستاد : خواب مانندی که گروهی از  
شما را فرامی‌گرفت ، و گروهی دیگر که به فکر خویش مشغول بودند گمان ناروا به خدا  
می‌بردند مانند گمان جاهلیت ، می‌گفتند : آیا از این کار چیزی به دست ما است ؟ بگو :  
البته تمام امر به دست خداست ، در دلهای خویش نهفته می‌دارند آنچه را برای تو آشکار  
نمی‌سازند ، می‌گویند : اگر چیزی از این امر به دست ما می‌بود اینجا کشته نمی‌شدیم ، بگو :  
اگر شما در خانه‌های خود هم می‌بودید آنان که سرنوشته‌شان کشته شدن بود از خانه‌ها بیرون

آمده : به آرامگاههای خود می‌شتافتند، و تا خدا آنچه را در سینه‌های شما است بیازماید و آنچه را در دل‌های شما است به‌ظهور آورد، و خدا به‌نمفته‌های سینه‌ها دانا است (۱۵۴) .  
 راستی کسانی از شما که روز بر خورد دوسپاه پشت به جنگ کردند ، جز آن نبود که در اثر برخی از آنچه کرده بودند شیطان لغز اندشان . و راستی که خدا بخشیدشان ، همانا خدا آمرزنده و بردبار است (۱۵۵) .

ای مردمی که ایمان آورده‌اید ! مبادید چون مردمی که کافر شدند و درباره برادران خود هر گاه رهسپار سفر می‌شدند یا به جنگ می‌رفتند می‌گفتند : اگر نزد ما می‌ماندند ، نمی‌مردند و کشته نمی‌شدند ، تا خدا آنرا افسوس‌ی در دل‌های ایشان قرار دهد ، و خدا زنده می‌کند و می‌یراند ، و خدا به آنچه می‌کنید بینا است (۱۵۶) .  
 و اگر در راه خدا کشته شوید یا بمیرید ، البته آمرزش و رحمتی از خدا از آنچه فراهم می‌کنند بهتر است (۱۵۷) .

و اگر بمیرید یا کشته شوید ، البته به سوی خدا محشور می‌شوید (۱۵۸) .  
 پس به سبب رحمتی از جانب خدا برای ایشان نرغوخ شده‌ای . و اگر زشت‌خوئی سنگدل می‌بودی از اطراف تو پراکنده می‌شدند ، پس از ایشان در گذر و برای ایشان آمرزش بخواه . و در پیش آمد با ایشان مشورت کن و هر گاه تصمیم گرفتی پس بر خدای توکل کن ، همانا خدا توکل کنندگان را دوست می‌دارد (۱۵۹) .

اگر خدا شما را یاری دهد زبردستی برای شما نیست ، و اگر دست از یاری شما بگیرد پس چه کسی بعد از وی شما را یاری می‌دهد ؟ و مؤمنان باید بر خدا توکل کنند (۱۶۰) .

بیامبری را نمی‌رسد که در غنیمت خیانت کند و هر که در غنیمت خیانت کند ، آنچه را به خیانت برده است روز قیامت همراه بیاورد ، سپس به هر کس همان چه کرده است بی‌کم و بیش داده شود ، و آنان ستم نمی‌شوند (۱۶۱) .

آیا کسی که خوشنودی خدا را دنبال کرده است ، چون کسی است که با خشمی از خدا باز آمده و دوزخ جای اوست ، و چه بد سرانجامی است ! (۱۶۲) .

آنان (را) در جاتی است نزد خدا، و خدا به آنچه می‌کنند بینا است (۱۶۳).  
 راستی که خدا بر مؤمنان منت نهاد، هنگامی که در میانشان و از خودشان پیامبری  
 برانگیخت که آیات خدا را برایشان تلاوت می‌کند و پاکشان می‌سازد و کتاب و حکمت  
 به ایشان می‌آموزد؛ هر چند پیش از این در گمراهی آشکار بوده‌اند (۱۶۴).  
 آیا چون مصیبتی به شما رسد که دو چندان آن را (بر سر دشمن) آورده‌اید، گوئید:  
 این از کجا است؟ بگو: آن از ناحیه خودتان است؛ بدرستی که خدا بر هر چیزی  
 توانا است (۱۶۵).<sup>۱</sup>

و آنچه روز بر خورد دو سپاه بر سر شما آمد به اذن خدا بود، و تا مؤمنان را بدانند  
 (۱۶۶).

و تا بدانند کسانی را که منافق شدند و به ایشان گفته شد: بیایید و در راه خدا نبرد  
 کنید یا هم (دشمن را از ما) دفع کنید، گفتند: اگر جنگی را می‌دانستیم شمارا پیروی می‌کردیم.  
 آنان در آن روز به کفر نزدیکتر بودند تا به ایمان. پادشاهای خود می‌گویند چیزی را که  
 در دلهایشان نیست، و خدا به آنچه نهفته می‌دارند دانایتر است (۱۶۷).

آنان که خود نشستند و در باره برادران خود گفتند: اگر ما را اطاعت می‌کردند  
 کشته نمی‌شدند. بگو: پس مرگ را از خویشین دور سازید اگر از راستگویان بوده‌اید  
 (۱۶۸).

و کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند، مردگان مبندار، بلکه زندگانی هستند  
 که نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند (۱۶۹).

به آنچه خدا از فضل خود به آنها داده است خوشحالند؛ و به آن کسانی که از  
 پشیمان به ایشان نبیوسته‌اند شادمان می‌شوند که: بیمی برایشان نیست، و نه غمگین  
 می‌شوند (۱۷۰).

به نعمتی و فضلی از خدا شادمان می‌شوند و هم به این که خدا اجر مؤمنان را ضایع  
 نمی‌کند (۱۷۱).

۱- در ترجمه این آیه کلمات «رسید» و «آورده بودید» و «گفتید» و «از خودتان»

به «رسد» و «آورده‌اید» و «گوئید» و «از ناحیه خودتان» تبدیل شد. م.

آنان که خدا و رسول را پس از آن که (در اُحُد) زخمی شده بودند (برای شرکت در غَزْوَةُ حَمْرَاءِ الْأَسَد) اجابت کردند ، برای نکوکاران و پرهیزکارانشان اجری است بزرگ (۱۷۲) .

آنان که مردم به ایشان گفتند : مردمان برای (جنگ با) شما فراهم گشته‌اند . از ایشان بترسید ، پس ایمانشان را افزود و گفتند : خدا ما را بس است . و چه نیکو سرپرستی است (۱۷۳) .

پس با نعمتی و فضلی از خدا بی آن که بدی به ایشان رسد باز گشتند ، و خشنودی خدارا پیروی کردند ، و خدا را فضلی است بزرگ (۱۷۴) .

آن شیطان است که طرفداران خود را بیم می‌دهد . پس از ایشان بترسید و از من بترسید اگر از مؤمنان هستید (۱۷۵) .

و کسانی که در کافر شدن شتاب می‌ورزند تو را غمگین نسازند ، چه اینان هرگز به خدا زیانی نمی‌رسانند ، خدا می‌خواهد که برای ایشان بهره‌ای در آخرت قرار ندهد . و برای ایشان عذابی است بزرگ (۱۷۶) .

راستی کسانی که کفر را به ایمان خریده‌اند هرگز خدا را زیانی نخواهند رسانید . و برای ایشان عذابی است دردناک (۱۷۷) .

کسانی که کافر شده‌اند گمان نبرند مهلتی که به ایشان می‌دهیم به خیر ایشان است ، تنها بدان جهت به ایشان مهلت می‌دهیم تا گناه افزون کنند و ایشان را عذابی است خوارکننده (۱۷۸) .

خدا (را قرار) نبوده است که مؤمنان را بر آنچه شما بر آن هستید واگذارد تا پلید را از پاک جدا سازد . و خدا (را قرار) نبوده است که شما را بر غیب مطلع سازد لیکن خدا از فرستادگان خود آن را که بخواهد برمی‌گزیند ، پس به خدا و پیامبرانش ایمان آورید . و اگر ایمان آوردید و پرهیزکار شدید پس شما را اجری است بزرگ (۱۷۹) .

## غزوهٔ حمرأه الأسد

### شوال سال سوم هجرت

روز شنبه هفتم (یا نهم) شوال سال سوم هجرت، جنگِ أُحُد پایان پذیرفت و رسول خدا به مدینه بازگشت و شب یکشنبه را در مدینه بود و مسلمانان هم به معالجهٔ مجروحین خود پرداختند، اما چون رسول خدا نماز صبح روز یکشنبه را خواند، بلال را فرمود تا: مردم را به تعقیب دشمن فراخواند و جز آنان که دیروز همراه بوده‌اند، کسی همراهی نکند. در این میان «جابر بن عبدالله بن عمرو بن حرام» که پدرش: «عبدالله» در أُحُد به شهادت رسیده بود، به عرض رسول خدا رسانید که پدرم به خاطر هفت خواهرم، مرا در مدینه گذاشت و گفتم: پسر! مزاروار نیست که این هفت زن را بی سرپرست در مدینه بگذارم و من هم در راه جهاد، تو را بر خود مقدم نمی‌دارم. پس نزد خواهرانت بمان. من هم به فرمودهٔ پدرم: در مدینه نزد خواهرانم ماندم و در جنگِ أُحُد شرکت نکردم؛ اکنون مرا به همراهی با خویش سرافراز گردان. رسول خدا جابر را اذن حرکت داد و تنها او بود که در أُحُد شرکت نکرد و در «حمرأه الأسد» همراه بود.

### موجب پیش آمدن این غزوه

مقریزی می‌نویسد که: «عبدالله بن عمرو بن عوف مزینی» در شب یکشنبه هنگامی که بلال اذان گفته و برادر خانهٔ رسول خدا به انتظار بیرون آمدن رسول اکرم ایستاده بود، فرارسید، و چون رسول خدا بیرون آمد گزارش داد که در موقع آمدن به مدینه در منزل «ملیل» قریش رادیده است که آنجا فرود آمده‌اند و شنیده است که: «أبوسُفیان» و همراهان وی مشورت می‌کردند که باز گردند و هر که را از مسلمانان باقی مانده است از

میان ببرند، امّا «صَفْوَان» این رأی را ناپسندیده و پیشنهادشان را رد کرده است. رسول خدا بعد از شنیدن این گزارش و مشورت با بعضی از صحابه تصمیم حرکت و تعقیب دشمن گرفت.

### بزرگان اصحاب زخم‌داران را فرامی‌خوانند

«سَعْدُ بْنُ مُعَاذٍ» مردان قبیله خود را که همه زخمی شده بودند، فراخواند؛ «أَسِيدُ بْنُ حُضَيْرٍ» باهفت جراحت سلاح خویش را برگرفت و رهسپار شد، «سَعْدُ بْنُ عَبَّادَةَ» مردان قوم خویش را فراهم ساخت؛ از طایفه «بَنِي سَلِيمَةَ» چهل مرد که همه جراحت یافته بودند. رهسپار شدند؛ از جمله: طَفَيْلُ بْنُ نُعْمَانَ با سیزده زخم، خِرَاشُ بْنُ صِمَّةَ باده زخم. رسول خدا بادیدن مردان «بَنِي سَلِيمَةَ» گفت: خدایا «بَنِي سَلِيمَةَ» را رحمت کن. عبدالله و رافع: پسران سَهْلُ بْنُ رَافِعِ أَنْصَارِي که باجراحتهای بسیار از أُحُد بازگشته بودند؛ به راه افتادند، امّا رافع از راه رفتن ماند. و «عبدالله» او را به نوبت به پشت خویش می‌کشید تا به صاف سپاه در آمدند و رسول خدا برای ایشان دعا کرد.

### حرکت سپاه

رسول خدا «عبدالله بن أمّ مکتوم» را در مدینه جان‌نشین گذاشت و پرچم را به دست علیّ علیه السلام داد و دورکت نماز در مسجد گزارد و اسب خویش را خواست و درحالی که زره و کلاه خود پوشیده بود؛ از همان در مسجد سوار شد و به «طَائِفَةَ» که نه زخم داشت گفت: زود مسلح شو. «طَائِفَةَ» رفت و سلاح پوشید و فرار رسید و رسول خدا گفت: دیگر تافتح مکه مانند أُحُد برای ما پیش آمی نخواهد شد<sup>۱</sup>.

۱- لَنْ يَنَالُوا مِنَّا مِثْلَ أَمْسٍ حَتَّىٰ يَفْتَحَ اللَّهُ مَكَّةَ عَلَيْنَا.

## پیشتر از آن سپاه و شهیدان این غزوه

رسول خدا سه نفر را طلیعه فرستاد: «سَلِیْطُ بْنُ سَمِیَّانٍ» ، نَعْمَانُ بْنُ خَلْفٍ « و «مَالِکُ بْنُ خَلْفٍ» (از بنی اَسَلَم) که به قول مَقْرِزِی: هر سه نفرشان و به قول مشهور: مَالِکُ و نَعْمَانُ که دو برادر بودند در «حَمْرَاءُ الْأَسَد» به دست دشمن گرفتار شدند و به شهادت رسیدند، رسول خدا هر دو را در یک قبر به خاک سپرد و «قَرِیْنَان» لقب یافتند. رسول خدا تا «حَمْرَاءُ الْأَسَد» که در هشت میلی مدینه قرار دارد رهسپار شد: و روز دوشنبه و سه‌شنبه و چهارشنبه را در آنجا ماند و شبها در پانصد محل آتش می‌افروختند. چنان که شَعْلَةُ آتشها از مسافتهای دور دیده می‌شد و همه‌ی سپاهیان نیز از راه دور به گوش می‌رسید و به قول صاحب طَبَقَات: رسول خدا پس از پنج شب: روز جمعه وارد مدینه شد<sup>۱</sup>.

## داستان مَعْبَدِ بْنِ أَبِي مَعْبَدِ خُزَاعِی

به حکم آن که قبیله «خُزَاعَه» مسلمان و مشرکشان خیرخواه رسول خدا بودند . «مَعْبَد» که هنوز در این تاریخ مشرک بود ، رسول خدا را در تعقیب دشمن دید و گفت: به خدا قسم: پیش آمده‌ی که در اُحُد شده است بر ما بس گران است و دوست داشتیم که چنین پیش آمده‌ی روی نمی‌داد. سپس رهسپار شد و هنوز رسول خدا در «حَمْرَاءُ الْأَسَد» بود که در منزل «رَوْحَاء» با «أَبُو سَمِیَّان» ملاقات کرد و دید که تصمیم به بازگشت گرفته‌اند و می‌گویند: دلاوران و دلیران و بزرگان اصحاب محمد را کشتیم و آنگاه بی آن که ایشان را ریشه کن سازیم باز گشتیم، دیگر بار باید باز گردیم و هر که را که مانده است از میان ببریم، و خود را آسوده خاطر کنیم .

۱- ج ۲، ص ۴۹، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ هـ . م .



«أَبُو سُوْفِيَّان» از «مَعْبُد» پرسید که: چه خبر داری؟ گفت: مُحَمَّد با سپاهی که هرگز ندیده‌ام، آکنده از خشم در تعقیب شما می‌رسند. «أَبُو سُوْفِيَّان» گفت: راستی چه می‌گویی؟! گفت: به‌خدا قسم: پیش از این که از اینجا حرکت کنید، پیشانی‌های اسب‌های سپاه مُحَمَّد هویدا شود. «أَبُو سُوْفِيَّان» گفت: ماهنوز تصمیم بازگشتن داریم تا هر که را از سپاه ایشان زنده مانده است نابود کنیم. گفت: من این کار را مصلحت نمی‌دانم، و خدا می‌داند که بادیدن سپاهیان اسلام شعرهائی گفته‌ام. و چون شعره‌های خود را خواند «أَبُو سُوْفِيَّان» بيمناك شد و فکّر بازگشتن را از سر بدر کرد.

### فرق حقّ و باطل

«أَبُو سُوْفِيَّان» به کاروانی از «عَبْدُ الْقَيْس» که عازم مدینه بود رسید و به آنان وعده داد که اگر پيامی از وی به مُحَمَّد رسانند، فردا در بازار «عُكَاظ» شتران ایشان را مویز بار کند. کاروان «عَبْدُ الْقَيْس» پذیرفتند و به دستور «أَبُو سُوْفِيَّان» در «حَمْرَاء - الْأَسَد» رسول خدا و مسلمانان را بیم دادند که «أَبُو سُوْفِيَّان» و سپاه قُرَيْش تصمیم داشتند تا بر سر شما بیایند و هر که را از شما زنده مانده است از میان ببرند. اما رسول خدا و مسلمانان چنان که قرآن مجید یاد آور شده است گفتند: حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ<sup>۱</sup>.

### گرفتاری ابوعزه شاعر

چنان که سابقاً گفته شد: «أَبُو عَزَّة» را «صَفْوَان بن أُمِيَّة» بر آن داشت که بار رسول خدا عهد خویش را شکست. و دیگران را علیه مسلمانان تحریک کرد و خود هم به جنگ آمد. «أَبُو عَزَّة» در غَزْوَةُ «حَمْرَاء الْأَسَد» اسیر شد و چون دیگر بار

۱- سوره آل عمران، آیه ۱۷۳.

تقاضای عفو و اغماص از رسول خدا کرد . در پاسخ وی فرمود: نه به خدا قسم: دیگر نخواهد شد که در مکه دست به ریش خود بکشی و بگویی که: من دوبار محمد را فریب دادم<sup>۱</sup>.

و به روایت دیگر: گفتم: همانا مؤمن دوبار از یک سوراخ گزیده نمی شود<sup>۲</sup>. آنگاه به «زُبَیْر» یا «عاصم بن ثابت» فرمود تا: گردن وی را بزنند، و او را گردن زدند.

### داستان معاویه بن مغیره

«معاویه بن مغیره بن ابی العاص بن أمیّه» (نیای عبیدالملک بن مروان، پدر عایشه: مادر عبیدالملک) که «حَمْزَه» - علیه السلام - را مسئله کرده بود به قول ابن اسحاق: در همین غزوه گرفتار شد و به قول متمریزی و ابن هشام: گریخت و به عثمان پناهنده شد و او از رسول خدا، سه روز برای وی مهلت گرفت و قرار شد که اگر بعد از سه روز دیده شد کشته شود. و پس از سه روز «زُبَیْد بن حارثه» و «عمّار بن یاسر» دستور یافتند او را در «جمّاء» یافتند و کشتند.

### دیگر حوادث سال سوم هجرت

- ۱- تزویج رسول خدا با «حَفْصَه» دختر «عُمَر» که قبلاً همسر «خُنَیْس بن - حُذافَه سَهْمی» بود (در ماه شعبان).
- ۲- ولادت امام حسن در نیمه رَمَضان همین سال (به قول مسعودی و دیگران).
- ۳- تزویج رسول خدا با «زُبَیْنَه» دختر «خُزَیمه»: «أمّ المساکین» (در ماه رَمَضان).

---

۱- لا والله، لا تمسح عارضیک بیکة بعدها وتقول: خدعت محمدًا مرتین .

۲- إن المؤمن لا یلدغ من جحر مرتین .

## سال چهارم هجرت<sup>۱</sup>

سریه<sup>۲</sup> ابوسلمه : عبدالله بن عبدالاسد مخزومی

در اول محرم سال چهارم هجرت<sup>۲</sup>

رسول خدا به وسیله مردی از قبیله «طیبی» به نام «ولید بن زهیر بن طریف» خبر یافت که: «طنبیه» و «سکمه»: پسران «خویلد» در میان قبیله خود به راه افتاده و مردم را به جنگ با رسول خدا فرا خوانده و هم اکنون بدین منظور رهسپار شده‌اند. پس «ابوسلمه» را فراخواند و برای وی پرچی بست و صد و پنجاه مرد از مهاجر و انصار همراه وی ساخت و گفت: تا سرزمین «بئی‌اسد» رهسپار شو و پیش از آن که دسته‌های ایشان فراهم شوند بر آنان بتاز.

«ابوسلمه» بیرون شتافت و همان مرد «طائی» را راهنمای خویش ساخت و با شتاب همی رفت و بیراهه را در پیش گرفت و شب و روز راه نیمود تا پیش از آن که خبر به دشمن رسد تا حدود «قطن» رسید و برگله‌ای از ایشان غارت برد و سه غلام از شبانان را دستگیر کرد، اما دیگران گریختند و مردان قبیله را بیم دادند تا در هر ناحیه‌ای پراکنده گشتند. «ابوسلمه» هم یاران خود را برای جمع آوری گوسفندان و شتران سه دسته کرد، و در سه ناحیه پیش فرستاد، و همگی بی آن که با دشمنی برخورد کنند، با شتران و گوسفندانی چند نزد وی بازگشتند، و آنگاه «ابوسلمه» راه مدینه را در پیش گرفت و مرد «طائی» را به پاداشی از غنیمت خوشنود ساخت و غلامی از غنیمت برای رسول خدا برگزید و خمس غنیمت را جدا کرد و باقی‌مانده را میان همراهان خود تقسیم نمود.

۱- این سال را - سنة الترفیه سی گویند (التنبیه والاشراف، ص ۲۱۲، چاپ دارالترت،

بیروت . م .)

۲- این سریه در اول محرم سال چهارم (در ساه ۳۰ پس از هجرت) به سرزمین قطن که

کوهی است در ناحیه فیس و بئی‌اسد بن خزیمه را در آنجا آبگاهی است رهسپار شد.

به قولی : در همین سَرِیّه ، نبرد مختصری پیش آمد و مردی از مشرکین کشته شد و مَسْعُود بن عُرْوَه صحابی<sup>۱</sup> به شهادت رسید .

سَرِیّهٔ عبد الله بن اُنَیس أنصاری سلمی جهنی قضاعی<sup>۱</sup>

بر سر «سُفیان بن خالد بن نُبَیح هُدلی» در «عُرْنَه»

دوشنبه پنجم محرم الحرام سال چهارم<sup>۲</sup>

رسول خدا خبر یافت که : «سُفیان بن خالد<sup>۳</sup> هُدلی سِحْیانی» در «عُرْنَه» منزل کرده و مردی را برای جنگ با رسول خدا فراهم ساخته است . پس «عبد الله بن - اُنَیس» را برای کشتن وی فرستاد .

به روایت ابن اسحاق : «عبد الله بن اُنَیس» می گوید : رسول خدا مرا فراخواند و گفت : خبر یافته ام که پسر «سُفیان بن نُبَیح هُدلی» مردم را برای جنگ با من

۱- چون حلیف «سَلِمَه» از اَنصار بود . اورا اَنصاری و سلمی می گفتند ، و چون از قبیلَه قضاعه و از طایفهٔ بنی بَرک بن ویره» بود ، قضاعی ، و چون «بنی بَرک بن ویره» داخل در «بنی جهینه» شدند ، جهنی . و همو است که از رسول خدا از شب قدر پرسید و گفت : راه من دور است ، مرا شبی معین فرمای تا در مدینه باشم . فرسود : شب بیست و سوم را در مدینه باش . و نیز یکی از کسانی است که بتهای «بنی سَمه» را می شکستند . از رسول خدا روایت کرده است که : گفت : أَكْبَرُ الْكِبَائِرِ الْإِشْرَاكُ بِاللَّهِ وَعَقُوقُ الْوَالِدَيْنِ ، وَالْيَمِينَ الْمَغْمُوسُ ، وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا يَحْلِفُ أَحَدٌ وَلَوْ عَلَى مِثْلِ جَنَاحِ بَعُوضَةٍ إِلَّا كَانَتْ وَكْتَةً فِي قَلْبِهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ . أسد الغابه ، ج ۲ ، ص ۱۱۹-۱۲۰ .

۲- در ماه سی و پنجم هس از هجرت .

۳- در طبقات ، ج ۲ ، ص ۵۰ ، استماع الاسماع . ص ۲۵۴ : سُفیان بن خالد . و در

سیره النبی ج ۴ ، ص ۲۹۳ . تاریخ یعقوبی ، ج ۲ ، ص ۵۸ (چاپ نجف) : خالد بن سفیان ضبط شده است .

فراهم می‌سازد و در «نَخْلَه» (بَاعْرَتَه) منزل گزیده است . پس نزد وی رهسپار شو و او را بکش<sup>۱</sup> .

پس گفتم : برای من توصیفش کن تا او را بشناسم . گفتم : او را که دیدی از هیبتش بی‌مناک می‌شوی و شیطان را به یاد می‌آوری ، و نشانی میان تو و او آن است که هرگاه او را دیدی لرزهای خواهی کرد .

«عبدالله» می‌گوید : شمشیر خود را برگرفتم و رو به راه نهادم و هنگام عصر او را دیدم که زنانی هودج نشین به همراه داشت و می‌خواست درجائی فرود آید و چون او را دیدم - چنان که رسول خدا گفته بود - لرزهای بر من افتاد ، پس روی به وی نهادم و از ترس آن که مبدا باهم در آویز شویم و از نماز بازمانم . نماز را همچنان که پیش می‌رفتم به اشاره خواندم ، پس چون به اورسیدم ، پرسید : کیستی ؟ گفتم : مردی از «خزاعه» هستم و چون شنیده‌ام که برای جنگ با این مرد ( یعنی رسول خدا ) سپاهی را فراهم می‌کنی . برای شرکت در همین امر نزد تو آمده‌ام . گفتم : آری در همین اندیشه‌ام .

«عبدالله» می‌گوید : اندکی با وی راه رفتم و چون کاملاً بر او دست یافتم با شمشیر بروی حمله بردم و او را کشتم<sup>۲</sup> ، سپس در حالی که زناش بالای نعش او افتاده بودند باز گشتم و چون نزد رسول خدا رسیدم ، گفتم : روسپید باشی .

آنگاه عصائی به من داد و گفتم : در بهشت این عصا را در دست بگیر . این عصا نزد «عبدالله» بود تا وقتی که از دنیا رفت و بر حسب وصیت خودش در میان کفن او نهاده شد . «عبدالله» هجده شب رفته بود و هفت شب مانده از محرّم سال چهارم به مدینه رسید . «عبدالله» را در این باره اشعاری است که ابن هیشام آنها را نقل کرده است .

۱- به روایت مقریزی : گفتم : خود را خزاعی معرفی کن .

۲- به روایت دیگر : تا شب با وی همراه و همراز بود ، و برای اطمینان خاطر او می‌گفت : شگفتا از محمد که چنین کیش تازه‌ای آورد ، و از راه پدران بیرون شد ، و آنان را ناپرخدان شمرد ! پس «سفیان» گفت : محمد با کسی چون من رو به رو نگشته است ، تا آنکه شبانه در میان خیمه‌اش او را کشت . و سرش را نزد رسول خدا آورد .

## سریهٔ رجیع

یا سریهٔ مرتد بن ابی مرتد

صفر سال چهارم هجرت (در ماه سی و ششم بعد از هجرت)

پس از غزوهٔ اُحُد گروهی (هفت نفر) از دوطایفهٔ «عَضَل» و «قارده» (از قبیلهٔ بَنی هُنون بن خَزِیمه بن مُدرِکه) در مقابل چند شتر که از «بَنی لِحِیان»<sup>۱</sup> گرفتند، به مدینه آمدند و اظهار اسلام کرده و گفتند: ای رسول خدا! در میان ما مسلمانانی پیدا شده اند، پس کسانی از اصحاب خود را همراه ما بفرست، تا ما را دین بیاموزند و تلاوت قرآن تعلیم کنند و شرایع اسلام یاد دهند. رسول خدا هم شش یا ده نفر از اصحاب خود را همراه ایشان فرستاد:

۱- مرتد بن ابی مرتد غنوی، حلیف «حَمَزَة بن عَبید الْمُطَلِب» فرماندهٔ سریه.

۲- خالد بن بکیر لیسئی، حلیف «بَنی عَدِی بن کَعَب».

۳- عاصم بن ثابت بن ابی الأقلح، از بَنی عَمَر و بن عَوَف بن مالک بن اوس.

۴- خُبَیب بن عَدِی از بَنی جَحْنَجَبِی بن کُلَفَة بن عَمَر و بن عَوَف.

۵- زَید بن دَیْنَة بن معاویه (از بَنی بیاضَة بن عَمَر و بن زُرَیق) خنزر جی بیاضی.

۶- عبدالله بن طارق بَلَوِی حلیف بَنی ظَفَر بن خنزر ج بن عَمَر و بن مالک.

ابن اوس.

۱- بَنی لِحِیان به خونخواهی «سغیان بن خالد» وبا وسیلهٔ مردان «عَضَل» و «قارده»

دست به چنین اقدامی زدند.

۲- طبقات ده نفر گفته، ولی هفت نفر را نام برده است، او علاوه بر شش نفری که

ابن اسحاق نام می برد «مُعْتَب بن عَبید» را هم نام می برد، وسی گوید که: او برادر مادری

«عَبیدالله بن طارق» و از قبیلهٔ «بَلِی» و حلیف «بَنی ظَفَر» بود، و تسلیم نشد و همراه

عاصم و مرتد و خالد به شهادت رسید.

۳- در نسخهٔ اصل به تبع سیرهٔ النبی، دَیْنَة، به تشدید نون است. م.

## شهادت عاصم و مرثد و خالد

هنگامی که فرستادگان رسول خدا به آبگاه «رَجِیع»<sup>۱</sup> رسیدند، «عَمَضَل» و «قارَه» با آنان عهد شکستند و از قبیله «هُذَیْل» برای کشتن ایشان کمک خواستند. و ناگهان مردان طایفه «بَنی لِحْیان»<sup>۲</sup> با شمشیرهای کشیده بر سرایشان تاختند، مردان سَرِیَه دست به شمشیر بردند تا از جان خویش دفاع کنند، اما مردان «هُذَیْل» گفتند: به خدا سوگند که: ما را قصد کشتن شما نیست و فقط می‌خواهیم به وسیله شما چیزی از اهل مکه بگیریم و عهد و پیمان می‌بندیم که شما را نکشیم.

«مَرْتَد» و «خالد» و «عاصم»<sup>۳</sup> گفتند: به خدا قسم که: ما عهد و پیمان مشرکی را هرگز نخواهیم پذیرفت.<sup>۴</sup> آنگاه به جنگ پرداختند، تا آن که «عاصم» و «مَرْتَد» و «خالد»<sup>۵</sup> به شهادت رسیدند و قبیله «هُذَیْل» می‌خواستند سر «عاصم» را از بدن جدا کنند و به «سَلَفَه»: دختر «سَعْدِبن شُهَید» بفرورشانند، چه او نذر کرده بود که در کاسه سر «عاصم» شراب بنوشد. اما زنبوران بسیار چنان پیرامون پیکرش را گرفتند که این کار امکان پذیر نشد و منتظر ماندند تا شب برسد و آنگاه سرش را از تن جدا کردند. اما شبانه آب رود پیکر «عاصم» را برد و کسی بر آن دست نیافت و بدین جهت بود که «عاصم» «حَمِی الدَّبَر» لقب یافت.

۱- آبگاهی برای «هُذَیْل» در ناحیه حجاز.

۲- به کسر لام و فتح آن: طایفه‌ای از «هُذَیْل» (حاشیه قَسْطَلَانی بر صحیح بخاری،

ج ۳، ص ۲۰).

۳- و به روایت اسدالغابه: معتب، و نیز سه نفر دیگر که نامشان درجائی ذکر نشده.

۴- عاصم را در بیان این مطلب اشعاری است که ابن اسحاق آنرا نقل می‌کند.

۵- و به قولی: با ۴ نفر دیگر از ده نفر.

## شهادت عبداللہ بن طارق

زَیْد و خُبَیْب و عبداللہ تسلیم شدند و تن به اسیری دادند : مردان « هُنْدَیْل » آنان را به مکّہ می بردند تا در آن جا بفروشدند ، در منزل « ظَهْران » « عبداللہ بن طارق » نیز از کرده پشیمان شد و دست خویش را از بند رها ساخت و شمشیر کشید و با سنگباران دشمن از پای در آمد و به شهادت رسید . قبر او هم در « ظَهْران » است .

« زَیْد » و « خُبَیْب » را به مکّہ بردند و در مقابل دواسیر از « هُنْدَیْل » که در مکّہ بودند فروختند .

## شهادت زید بن دثنه<sup>۱</sup>

« زَیْد » را « صَفْوَان بن اُمَیَّه » به پنجاه شتر خرید تا به جای پدرش « اُمَیَّه بن - خَلْف » بکشد ، و او را با غلام خود « نِسْطَاس » به خارج حَرَم و « تَنْعِیم » فرستاد تا او را بکشد ، و گروهی از قُرَیْش از جمله : « اَبُو سُوْفَیَان » در آنجا فراهم شدند . « اَبُو سُوْفَیَان » از « زَیْد » که او را برای کشتن پیش آورده بودند ، پرسید : تو را به خدا قسم : دوست داری که اکنون محمد به جای تو بود و او را گردن می زدیم و تو در میان خانواده ات آسوده بودی ؟ گفت : به خدا قسم : دوست ندارم که محمد در همان جایی که هست خاری به پای او بخلد و او را آزار دهد و من در میان خانواده ام آسوده باشم . « اَبُو سُوْفَیَان » گفت : در میان مردم هیچ کس را ندیدم که کسی را چنان دوست بدارد که یاران محمد ، محمد را . « زَیْد » بردست « نِسْطَاس » به انجام رسید .

۱- نسخه اصل به تبع سیره النبی ( ج ۳ ص ۱۷۸ ) : دَثْنَه ، به تشدید نون . م .



## شهادت خُبیب بن عدی

خُبیب را «حُجَیْر بن اَبی اِهاب تَمیمی» حَلِیف «بَنی نَوْفَل» برای «عُقْبَة - بن حارث بن عامر بن نَوْفَل»<sup>۱</sup> به هشتاد مثقال طلا یا پنجاه شتر خرید ، تا او را به جای پدر خود «حارث بن عامر بن نَوْفَل» (که در جنگ بَدْر به دست «خُبیب بن اِساف - خَزْرَجی»<sup>۲</sup> کشته شده بود) بکشد.<sup>۳</sup>

ماویّه<sup>۴</sup> کنیز «حُجَیْر که اسلام آورده بود . می گوید : خُبیب در خانه من زندانی شده بود . روزی به سوی او گردن کشیدم و دیدم که خوشه ای بزرگ انگور به دست دارد و می خورد . با آن که در روی زمین خدا انگوری سراغ نداشتم که خورده شود . «خُبیب» را نیز برای کشتن و دار زدن از حرم بیرون بردند و چون به «تَنعیم» رسیدند و خواستند او را بکشند ، گفتم : اگر ممکن است مرا رها کنید تا دو رکعت نماز بگزارم ؟ گفتند : مانعی ندارد . پس دو رکعت نماز تام و کامل گزارد و سپس گفت : به خدا قسم : اگر خوف آن نبود که گمان کنید از ترس مرگ نماز را طول می دهیم ، بیشتر نماز می گزاردم .

گفته اند : «خُبیب» نخستین کسی بود که دو رکعت نماز را در هنگام کشته شدن سنت نهاد . «خُبیب» را بالای چوبی برافراشتند و چون او را محکم به چوبه دار بستند . گفتم : خدایا مایم پیام پیامبرت را رساندیم : اکنون در این بامداد او را از وضع ما باخبر ساز . سپس گفتم : خدایا به حساب یکایک اینان برس و ایشان را دسته دسته بکش و از ایشان احدی را باقی مگذار .

۱- اَبو اِهاب برادر مادری حارث بن عامر یا خواهر زاده او بود .

۲- هکذا ؟ . ظاهراً اشتباهی است از : خُبیب بن عدی . م .

۳- به قولی : دختر حارث او را به صدمشتر خرید ، و به قولی : «حُجَیْر بن اَبی اِهاب» او را برای شوهر خواهرش «عُقْبَة بن حارث بن عامر» خرید تا او را به جای پدر خود حارث بکشد .

۴- ماویّه به او و تشدید یاء ، یا ساریه به راه و تخفیف یاء .

سپس در حالی که سخت او را بسته بودند، به او گفتند: از اسلام برگرد تا تورا رها کنیم. گفت: لا اِلهَ اِلاَّ اللهُ، به خدا قسم: دوست ندارم که از اسلام برگردم و تمام آنچه بر روی زمین است، از آن من باشد. پس گفتند: دوست داری که محمد به جای تو باشد و تو در خانه خود نشسته باشی؟ گفت: به خدا قسم: دوست ندارم بخاری به تن محمد فرو رود و من در خانه ام آسوده باشم. باز می گفتند: «خَبِيبُ»! از اسلام برگرد. و او می گفت: هرگز بر نمی گردم. گفتند: به «لات» و «عُزَّى» قسم که: اگر برنگردی کشته می شوی. گفت: کشته شدنم در راه خدا ناچیز است.

پس روی او را از قبله گرداندند. گفت: چرا روی مرا از قبله می گردانید؟ خدایا من که جز روی دشمنی نمی بینم، خدایا اینجا کسی نیست که سلام مرا به پیامبرت برساند، پس تو خود سلام مرا به او برسان.

رسول خدا همچنان که با اصحاب خود نشسته و جان وحی به او دست داده بود گفت: وَعَلَيْهِ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ. سپس گفت: اینک جبرئیل است که سلام «خَبِيبُ» را به من می رساند.

سپس چهل پسر از فرزندان کشته های بدر را فراخواندند و به دست هر کدام نیزه ای دادند، تا یکباره بر «خَبِيبُ» حمله بردند و روی او به طرف کعبه برگشت و گفت: الحمد لله. سپس «أَبُو سَرْوَعَةَ وَ عَقْبَةَ بَنِ حَارِثِ بْنِ عَامِرٍ» بروی حمله برد و نیزه ای به سینه اش کوبید که از پشتش درآمد و ساعتی با ذکر خدا و یاد محمد زنده بود و شهادت یافت.

لیکن همینطور روی دار بود تا این که رسول خدا «عَمْرُو بْنُ أُمَيَّةَ ضَمْرِي» را فرستاد و او پیکرش را پنهان از جاسوسان قُرَیْش از روی دار فرود آورد. و به گفته «عَمْرُو»: زمین او را بلعید و اثری از وی دیده نشد.

ابن اسحاق از ابن عباس روایت می کند که: آیاتی از قرآن مجید درباره سَرِيَّةٔ رَجِيعِ وَرْدٍ منافقانی که شهدای این سَرِيَّةٔ را بیچارگان و فریب خوردگان می دانستند، نازل شده است<sup>۱</sup>.

۱- سورهٔ بَقَرَه، آیات ۲۰۴ - ۲۰۷ در بارهٔ سَرِيَّةٔ رَجِيعِ نازل شده است.

سپس اشعار مربوط به این سریه را به تفصیل ذکر می‌کند: اشعاری از «خُبَيْبِ بْنِ عَدِيٍّ» در هنگام شهادت، قصیده‌هایی از «حَسَّانِ بْنِ ثَابِتٍ» در مرثیه «خُبَيْبِ»؛ اشعاری از «حَسَّانِ» در حجو و بدگونی قبیله «هُذَيْلِ» و «بَنِي لِحْيَانِ» و نیز اشعاری از «حَسَّانِ» در مرثیه «خُبَيْبِ» و همراهانش مشتمل بر ذکرشش نفر<sup>۱</sup>.

### سریهٔ بشر معونه

= سریهٔ مُنْذِرِ بْنِ عَمْرِو سَاعِدِي

صفر سال چهارم هجرت<sup>۲</sup>

ابن اسحاق که سریهٔ «رَجِيعِ» را بعد از اُحُد و در ماه شوال سال سوم می‌داند، بعد از ذکر آن سریه و اشعاری که راجع به آن گفته شده است می‌نویسد: رسول خدا بقیهٔ ماه شوال و ذی قعدة و ذی حجه و محرم را در مدینه ماند، و در آن سال حج را مشرکین انجام دادند. سپس در ماه صفر (چهار ماه بعد از اُحُد) رسول خدا اصحاب «بشر معونه» را فرستاد. آنگاه روایت می‌کند که: «ابو براء: عامر بن مالک بن جعفر - عامری کلابی»<sup>۳</sup> معروف به «مُلاَعِبِ الْأَسِنَّةِ» به مدینه نزد رسول خدا آمد و چون

۱- سیره النبی، ج ۳، ص ۱۶۷ - ۱۸۲ :

رَأْسُ السَّرِيَّةِ مَرْتَدٌ وَأَمِيرُهُمْ	وَأَبْنُ الْبُكَيْرِ إِمَامُهُمْ وَخُبَيْبٌ
وَابْنُ لَطَارِقٍ وَابْنُ دُثَيْنَةَ مِنْهُمْ	وَأَفَاهُ ثُمَّ حَمَامَةُ الْمَكْتُوبُ
وَالْعَاصِمُ الْمَقْتُولُ عِنْدَ رَجِيعِهِمْ	كَسَبَ الْمَعَالِي إِنَّهُ لَكَسُوبٌ
مَتَعَ الْمَقَادَةَ أَنْ يَنَالُوا ظَهْرَهُ	حَتَّى يُجَالِدَ إِنَّهُ لَنَجِيبٌ

۲- ماه بی و ششم پس از هجرت.

۳- با این که هیچ کس اسلام وی را ننوشته است، بعضی او را جزء صحابه شمرده‌اند.

ر. ک: أسد الغابه ج ۳، ص ۹۳.

اسلام بروی عرضه داشت : نه اسلام آورد و نه بی رغبتی نشان داد و گفت : ای محمد ! اگر مردانی از اصحاب خویش را برای دعوت مردم به «نَجْد» می فرستادی که آنان را به دین تو دعوت می کردند ، امیدوار بودم که اجابت می کردند . رسول خدا گفت : از مردم «نَجْد» بر اصحاب خویش می ترسم . «أبو براء» گفت : در پناه من باشند ، ایشان را بفرست تا مردم «نَجْد» را به اسلام دعوت کنند .

رسول خدا «مُنْدِرِ بْنِ عَمْرٍو خَزْرَجِي سَاعِدِي»<sup>۱</sup> و «الْمُعْتَنِقُ لَيْمَوْت»<sup>۲</sup> را باچهل مرد از نیکان اصحاب خود ، از جمله : «حارث بن صِمَّة» ( از بنی مالک بن - نَجَّار) و «حیرام بن مِلْحان» ( از بنی عَدِي بن نَجَّار) و «عُرْوَةُ بن اَسْمَاء بن صَلْتِ سَلْمِي» ( از بنی بَهْشَثَة بن سَلِيم) و «نافع بن بُدَيْل بن وَرْقَاء خَزْرَجِي» و «عامر بن - فُهَيْرَة» فرستاد .

به روایت صاحب طَبَقَات و مَقَرَّرِي : رسول خدا هفتاد نفر از جوانان و قاریان اَنْصَار را همراه وی ساخت ، آنگاه رهسپار شدند و راهنمای ایشان «مُطَلِّب» نامی از «بنی سَلِيم» بود ، تادر «بِشْرَمَعُونَة» ( میان سرزمین بنی عامر و حره بنی سَلِيم) فرود آمدند ، و «حیرام بن مِلْحان» نامه رسول خدا را نزد «عامر بن طَفَيْل» برد ، اما «عامر» بی آن که نامه را بخواند و در آن بنگرد ، «حیرام» را به قتل رسانید و از «بنی عامر» برای کشتن همراهان وی کمک خواست و چون از اجابت وی امتناع کردند و گفتند : ما امان «أبو براء» را نقض نمی کنیم ، قبیله هائی از «بنی سَلِيم» یعنی : «عُصْبَة» و «رِعْل» و «ذَكْوَان» را به یاری خویش خواست و آنان پیشنهاد وی را پذیرفتند ، و بیدریغ بر مسلمانان حمله بردند و آنان را محاصره کردند . اصحاب سَرِيَه هم ناچار شمشیرها را کشیدند و به دفاع پرداختند و همه به شهادت رسیدند مگر :

۱- کَعْب بن زَيْد خَزْرَجِي ( از بنی دینار بن نَجَّار) که در میان کشته ها افتاده -

۱- از طایفه بنی ساعده بن کعب بن خزرج ، نقیب بنی ساعده و از نویسندگان دوران

جاهلیت عرب .

۲- لقب است یعنی : شتابنده به سوی مرگ .

بود و با مختصر رمقی که داشت جان بدر برد و در غزوه « خندق » به شهادت رسید .  
 « مُنْدِرِ بْنِ عَمْرٍو » هم که او را امان می دادند پس از دیدن کشته « حَرَامِ بْنِ مِلْحَانَ »  
 به جنگ ایستاد تا به شهادت رسید .

۲- عَمْرٍو بن اُمیّه ضَمَری کِنانی (از بَنی ضَمَره بن بَکَر بن عَبَد مَنّاه بن -  
 کِنانه) که با « حَارِثِ بْنِ صِمّه » و به قول ابن هِشَام : با « مُنْدِرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَقْبَه »  
 ( از بَنی مَالِکِ بْنِ اَوْس ) شترها را به چرا برده بودند و از پرواز مرغان بالای اردوگاه  
 خویش نگران شدند و چون نزدیک آمدند با کشته های همراهان خود روبرو گشتند .  
 مرد انصاری هر که بود پیشنهاد « عَمْرٍو » را که شتابان نزد رسول خدا بروند ،  
 و او را از این پیش آمد باخبر سازند نپذیرفت و گفت : من از جایی که « مُنْدِرِ بْنِ عَمْرٍو »  
 به شهادت رسیده است زنده باز نخواهم گشت . آنگاه دست به شمشیر برد و جهاد کرد  
 تا به شهادت رسید .

اما « عَمْرٍو بن اُمیّه » اسیر شد و چون دانستند که مُضَری است : « عامر بن طَفیل »  
 موی پیشانی او را برید و او را به جای مادرش که می بایست بنده ای آزاد کند و نکرده بود ،  
 آزاد کرد . « عَمْرٍو بن اُمیّه » رهسپار مدینه شد و در بین راه دو نفر از « بَنی عامر » را  
 که خوابیده بودند کشت و از عهد و پیمانی که میان رسول خدا و « بَنی عامر » بود خبر -  
 نداشت و چون به مدینه رسید و رسول خدا را از کشتن آن دو نفر خبر داد ، فرمود :  
 دو مرد را کشته ای که باید دینه آن دو را بدهم . آنگاه دینه آن دو را مطابق دینه  
 دو نفر مسلمان آزاد و نیز جامه و سلاحشان را نزد « عامر بن طَفیل » فرستاد . و سپس گفت :  
 این پیش آمد گناه « اَبُو بَرَاء » است . من نگران و بیمناک بودم .

« جَبَّارِ بْنِ سَلَمَیِ بْنِ مَالِکِ بْنِ جَعْفَرِ » که نام او در شمار صحابه ذکر می شود ،  
 می گوید : آنچه مرا و ادا را به اسلام آوردن کرد ، آن بود که در « بَیْرَمَعُونَه » نیزه ام را  
 در میان دوشانه مرد مسلمان فرو بردم و پیکان نیزه را دیدم که از سینه او بیرون آمد ، در  
 این حال شنیدم که می گفت : به خدا قسم : رستگار شدم . با خود گفتم : چه رستگاری مگر  
 او را نکشتم؟! تا بعدها پرسیدم و گفتند : مراد او رستگاری شهادت بوده است . گفتم :

آری به خدا قسم که : رستگار شد . « جَبَّار » کشنده « عامر بن فُهَیْرَه » بود و خودش می گفت : دیدم که پیکرش بعد از شهادت به آسمان بالا رفت و بدین جهت مسلمان شدم .  
صاحب طَبَقَات می نویسد که : در یک شب خبر شهادت « بَشْر مَعُونَه » و شهدای « رَجِیع » به رسول خدا رسید و بر شهدای « بَشْر مَعُونَه » بیش از هر پیش آمدی سوگوار و داغدار شد و دعا می کرد که : خدایا از طایفه های : « بَنی لِحْیَان » ، « عَضَل » ، « قَارَه » ، « زِغَب » « رِعل » ، « ذَکْوَان » و « عَضِیَّه » که فرمان خدا و رسول را نبرده اند . انتقام گیر و آنان را به قحطی سختی گرفتار ساز . خدایا « بَنی عامر » را هدایت فرما و از « عامر بن طُفَیْل » خون ما را بگیر . و به روایتی : نایکماه در قنوت نماز صبح بر قبایل : « رِعل » و « ذَکْوَان » و « عَضِیَّه » و « بَنی لِحْیَان » نفرین می کرد .

### شهدای بَشْر مَعُونَه

- ۱- اَبی بن ثابت (أنصاری) ، از بَنی مَغَالَه .
- ۲- اَبی بن مُعَاذ (أنصاری) ، از بَنی مالک بن نَجَّار .
- ۳- اَنَس بن مُعَاذ (أنصاری) ، از بَنی مالک بن نَجَّار .
- ۴- اَوْس بن مُعَاذ (أنصاری) .
- ۵- بَشیر (أنصاری) .
- ۶- ثابت بن خالد (أنصاری) . (از بَنی مالک بن نَجَّار) .
- ۷- حارث بن صِمَّه (أنصاری) ، از بَنی مالک بن نَجَّار .
- ۸- حَرَام بن مِلْحَان (أنصاری) : از بَنی عَدِی بن نَجَّار .

---

۱- در کتاب شهداء الاسلام ، ج ۱ ، ترجمه ۳۲ نفر از شهدای « بَشْر مَعُونَه » را از مأخذ مختلف جمع آوری کرده ام ، اما بر نام و شرح حال بقیه شهدای این سربه تا چهل ، یا هفتاد نفر وقوف نیافتم .

- ۹- حاکم بن کئیسان (مولای بنی مخزوم) .
- ۱۰- خالد بن ثابت (أنصاری ، ظفّری) .
- ۱۱- رافع بن بُدیل (خزاعی) .
- ۱۲- رثاب بن حنیف (أنصاری ، اوسی) .
- ۱۳- سعید بن عمرو (أنصاری ، از بنی مَبْدُول بن مالک بن نجّار) .
- ۱۴- سفیان بن ثابت (أنصاری) .
- ۱۵- سفیان بن حاطب (أنصاری ، ظفّری) .
- ۱۶- سُلَیم بن مِاحان (أنصاری ، از بنی غنم بن عدی بن نجّار) .
- ۱۷- سهیل بن عامر (أنصاری ، از بنی مَبْدُول بن مالک بن نجّار) .
- ۱۸- سهیل بن عامر (أنصاری) .
- ۱۹- طُمیل بن سعید (أنصاری ، از بنی نجّار) .
- ۲۰- عامر بن فهیره (از مهاجرین که همراه رسول خدا هجرت کرد) .
- ۲۱- عائذ بن ماعص (أنصاری ، زُرّقی) .
- ۲۲- عبد الله بن قیس (أنصاری ، از بنی عدی بن نجّار) .
- ۲۳- عروة بن أسماء (أنصاری ، حلیف بنی عمرو بن عوف) .
- ۲۴- قطیبة بن عبید عمرو (أنصاری ، دیناری) .
- ۲۵- مالک بن ثابت (أنصاری ، از بنی نبیت) .
- ۲۶- مسعود بن سعید (أنصاری ، زُرّقی) .
- ۲۷- معاذ بن ماعص (أنصاری ، زُرّقی) .
- ۲۸- مُنذِر بن عمرو (أنصاری ، ساعدی) که امیر سرّیه بود
- ۲۹- مُنذِر بن مُحَمَّد (أنصاری ، عوفی) .
- ۳۰- نافع بن بُدیل (خزاعی) .
- ۳۱- اَبوشَیخ بن اَبی بن ثابت (أنصاری) .
- ۳۲- اَبوعُبَیدة بن عمرو (أنصاری) .

حَسَّان بن ثابت اشعاری در مرثیه شهیدای «بِئْر مَعُونَه» به خصوص «سُنْدِ بْنِ - عَمْرُو»، و «عبداللّٰه بن رواحه» اشعاری در مرثیه «نافع بن بُدَيْل»؛ و «كَعْب بن مالک» اشعاری در سرزنش «بَنِي جَعْفَر بن كِلَاب» سروده اند.

## سَرِيَّة عَمْرُو بن اُمَيَّة ضَمَمْرِي برای کشتن اَبوسُفْيَان

### بعد از شهادت «خُبَيْب» و همراهان وی

ابن هِشام می گوید: از بَعَثْهَا و سَرِيَّة های رسول خدا که ابن اسحاق ذکر نکرده است؛ بَعَثْ «عَمْرُو بن اُمَيَّة ضَمَمْرِي» است؛ که رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ و آله - او را پس از کشته شدن «خُبَيْب بن عَدِي» و همراهانش به مکه فرستاد و او را فرمود تا: «اَبوسُفْيَان بن حَرَب» را بکشد. و «جَبَّار بن صَخْر اَنْصَارِي» (خنزرجی، سلیمی، از بنی کَعْب بن سَلِيْمَه) را نیز همراه وی فرستاد. پس هر دو رهسپار شدند و شتران خود را در یکی از دره های «يَا جَبَّار» گذاشتند و شبانه وارد مکه شدند.

«جَبَّار» به «عَمْرُو» گفت: کاش طواف خانه را انجام می دادیم و دو رکعت نماز می خواندیم - تا این که می گوید - : «عَمْرُو» گفت: طواف کردیم و دو رکعت نماز خواندیم و سپس به قصد «اَبوسُفْيَان» بیرون رفتیم، اما به خدا قسم: در مکه راه می رفتیم که مردی از مردم مکه مرا شناخت و گفت: «عَمْرُو بن اُمَيَّة» است و به خدا قسم: جز با نظر سوئی به این شهر نیامده است.

پس به رفیق راه خود گفت: شتاب کن و از مکه بیرون رفتیم و می دویدیم تا بر فراز کوهی بر آمدیم و آنان هم در تعقیب ما بیرون آمدند و چون به کوه بالا رفتیم از ما ناامید شدند؛ پس باز گشتیم و درون غاری رفتیم و شب را گذرانیدیم و جلوی خود را هم سنگ چین کرده بودیم، چون بامداد رسید - همچنان که در غار بودیم - مردی از قُرَيْش را دیدیم که اسب خود را می کشید و علف بار می کرد و به طرف ما می آمد، گفتیم: اگر ما را ببیند فریاد می کند و ما را به کشتن می دهد؛ آن گاه با همان خنجر می که برای کشتن «اَبوسُفْيَان»



همراه داشتم. بیرون تاختم و خنجر را به سینه او فرو بردم، چنان فریادی کشید که اهل مکه شنیدند، پس به جای خود باز گشتم و مردم بر سر وی فراهم شدند و می گفتند: که تو را کشت؟ او می گفت: «عَمْرُو بن اُمیَّه». تا مرد نتوانست جای ما را نشان دهد، پس او را بردند. چون شب رسید به رفیق راه خود گفتم: شتاب. و شبانه از مکه آهنک مدینه کردیم و گذارمان به پاسبانانی افتاد که کشته «خُبَیب بن عَدِیّ» را پاسبانی می کردند.

یکی از ایشان گفت: به خدا قسم: کسی را دیدم راه می رود که اگر «عَمْرُو بن - اُمیَّه» در مدینه نبود می گفتم: اوست که راه می رود.

«عَمْرُو» هنگامی که مقابل چوب دار «خُبَیب» رسید. حمله کرد و آن را ربود و به دوش کشید و دوان دوان گریختند و پاسبانان هم در تعقیب ایشان بودند، تا در سرایشی مسیل «یَأْجِج» به پرتگاهی رسید و چوب را (با پیکر خُبَیب) در همان پرتگاه انداخت و خدا «خُبَیب» را چنان ناپدید ساخت که دیگر بر او دست نیافتند.

«عَمْرُو» می گوید: به رفیق راه خود که نمی توانست پیاده روی کند گفتم: شتاب کن شتاب کن تا به شترت برسی و سوار شوی. که من اینان را مشغول می دارم.

پس هم چنان پیش تاختم تا به «ضَجَّان» رسیدم. سپس به کوهی پناه بردم و درون غاری رفتم: در غار بودم که پیر مردی یک چشم از «بَنی دَیْل» با چند گوسفندش بر من در آمد و گفت: چه کار دای؟ گفتم: مردی از «بَنی بَکْرَم». تو که هستی؟ گفتم: من هم مردی از «بَنی بَکْرَم». گفتم: خوش آمدی، پس غلطید و صدای خود را به خواندن این شعر بلند کرد:

وَلَسْتُ بِمُسْلِمٍ مَادُهُتُ حَيًّا      و لادانِ بدينِ الْمُسْلِمِينَا  
«تا زنده ام مسلمان نخواهم شد و تن به کیش مسلمانان نخواهم داد» در دل خود گفتم:

۱- در کتاب معجم البلدان «ضجان» به تحریک ضبط شده (ج ۳ ص ۵۳)؛ و بنی

در کتاب قاسوس و همچنین در نسخه ای که از روی نسخه اصل استنساخ شده است و نیز

سیره ابن هشام (ج ۲ ص ۲۶۱ و غیره) به سکون جیم آمده است. م.

به زودی می‌فهمی، اورا مهلت دادم تا به خواب رفت، آنگاه کمان خود را برگرفتم و لبه آن را در چشم سالم او فرو بردم و فشار دادم تا به استخوان رسید، سپس بیرون آمدم تا به «عَرَج» رسیدم و آنگاه بر شتری سوار شدم و راه می‌پیمودم تا به «نَمَیْع» رسیدم، آنجا هم به دو مرد از قُرَیْش برخوردیم که آنها را به عنوان جاسوسی به مدینه فرستاده بودند. گفتم: تن به اسیری دهید و تسلیم شوید و چون امتناع کردند یکی را با تیر کشتم و دیگری را که تسلیم شد بستم و به مدینه آوردم.<sup>۱</sup>

## غزوهٔ بنی نَضِیر

### ربیع الاول سال چهارم<sup>۲</sup>

رسول خدا با کمتر از ده نفر از اصحاب خویش برای کمک خواستن از «بنی نَضِیر»<sup>۳</sup> به سوی ایشان رهسپار شدند؛ و آنان هم در پاسخ رسول خدا گفتند: به هر اندازه ای که بخواهی از کمک دریغ نخواهیم کرد.

سپس در باب کشتن رسول خدا با هم به مشورت پرداختند و گفتند: این مرد را هرگز به این حالت نخواهید یافت (چه رسول خدا در کنار دیوار ایشان نشسته بود) کیست برود و از بالای بام سنگی بروی بیندازد و ما را آسوده کند؟ «عَمْرُو بن جِحَاش» بن کَعْب» گفت: من این خدمت را انجام می‌دهم.

اما «سَلَام بن مِشْکَم» گفت: این کار را نکنید، به خدا قسم که: اورا از تصمیم شما

۱- مِیرة النبی، ج ۴، ص ۳۱۰.

۲- ماه سی هفتم هجرت.

۳- سورهٔ حشر که ابن عباس آن را «سورهٔ بنی نَضِیر» می‌نامید دربارهٔ ایشان نازل شده است. رسول خدا با اصحاب به سوی ایشان رفت تا در پرداخت دینهٔ آن دو مردی که «عَمْرُو بن اُمَیَّهٔ ضَمْرَی» از بنی عامر کشته بود کمک بخواهد.

۴- چه بنی عامر هم با رسول خدا پیمان داشتند و هم با بنی نَضِیر.

۵- در نسخهٔ اصل: جِحَاش (به فتح جیم و تشدید حاء) م.

خبر می‌دهند و آنگاه به همین وسیله عهده‌ی که میان ما و او است شکسته می‌شود. «عَمْرُو» بالای بام قلعه می‌رفت که رسول خدا به وسیله وحی از تصمیم «بَنِي نَضِير» خبر یافت و برخاست و چنان که پی‌حاجتی می‌رود، راه مدینه را در پیش گرفت و چون باز نگشت، اصحاب هم بانگرانی در جستجوی وی رفتند و از مردی که از مدینه می‌آمد پرسیدند و او گفت: رسول خدا را دیدم که وارد شهر شد. پس همه به مدینه باز گشتند و آنان را خبر داد که یهودیان در فکر غدر و مکر بودند، و آنگاه اصحاب را فرمود تا: برای جنگ با ایشان آماده و رهسپار گردند.

رسول خدا -صلی الله علیه و آله- «مُحَمَّدُ بْنُ مَسْلَمَةَ» را نزد آنان فرستاد که از شهر من بیرون روید و دیگر با من هم‌شهری نباشید، تا ده روز به شما مهلت می‌دهم و هر کس بعد از آن دیده شود گردنش را می‌زنم.

چند روزی در تهیه وسایل سفر بودند و علاوه بر شترانی که داشتند، شترانی را هم از قبیله «أَشْجَع» کرایه گرفتند، اما گروهی از «بَنِي عَوْفِ بْنِ خَزْرَج» از جمله: عبدالله بن اَبیّ، و دَبِجَه، مالک بن اَبی قَوْفَل، سُوَیْد و داعِس که منافق بودند، نزد «بَنِي نَضِير» فرستادند که بمانید و از خود دفاع کنید، چه ما شما را تنها نمی‌گذاریم، اگر با شما جنگیدند شما را کمک می‌دهیم، و اگر شما را بیرون کردند با شما بیرون می‌رویم، و «عبدالله بن اَبیّ» پیام داد که دو هزار نفر از قبیله ام و دیگران با من همراهند و اینان به قلعه‌های شامی آیند و تا پای جان ایستادگی می‌کنند، دیگر «بَنِي قُرَيْظَه» و هم پیمانانشان هم شما را کمک می‌دهند.

حَبِیّ بن اَحْطَب به پیام منافقان مغرور شد و نزد رسول خدا پیام فرستاد که ما رفتنی نیستیم، هر چه می‌خواهی بکن. رسول خدا «عبدالله بن اُمّ مَكْتُوم» را در مدینه جانشین گذاشت و تکبیر گویان با مسلمانان رهسپار قلعه‌های «بَنِي نَضِير» شد و آنان را شش روز (یا ۱۵ روز) محاصره کرد و دستور داد تا درخت‌های خرما می‌ایشان را قطع کنند و از ناحیه «بَنِي قُرَيْظَه» و منافقان هم کمک برای ایشان نرسید، پس نزد رسول خدا فرستادند که: دست از ما بردار تا بیرون رویم.

اما رسول خدا پاسخ داد که اکنون این پیشنهاد را از شما نمی‌پذیرم. مگر آن که بیرون بروید و جانتان در امان باشد و از بار و بنه خویش بیش از بار شتر برنگیرید، و آنچه اسلحه دارید بگذارید.

«بنی‌نضیر» به همین پیشنهاد رسول خدا تن دادند و رهسپار خیبر شدند، برخی هم به جانب شام رفتند، «سَلَامُ بْنُ أَبِي الْحُقَيْبِ» و «کِنَانَةُ بْنُ رَبِيعِ بْنِ أَبِي الْحُقَيْبِ» و «حِیْسَى بْنُ أَخْطَبَ» از اشرافشان به «خیبر» رفتند.

رسول خدا اموال یهودیان «بنی‌نضیر» را بر مهاجرین قسمت کرد<sup>۲</sup> و به انصار چیزی نداد، تفصیل آن را چنین نوشته‌اند که: چون غنیمت‌های این غزوه به دست آمد، رسول خدا «ثَابِتُ بْنُ قَیْسِ بْنِ شَمَّاسٍ» را فرستاد تا انصار یعنی: «أَوْسٌ» و «خَزْرَجٌ» همه را فراخواند و خدا را ستود و سپاس گفت و کمک‌های انصار را درباره مهاجرین (که آنان را در خانه‌های خود منزل داده بودند) یاد آوری کرد و سپس گفت: اگر نخواهید آن چه را خدای متعال از اموال «بنی‌نضیر» نصیب من ساخته است، میان شما و مهاجران قسمت کنم و مهاجران همچنان در خانه‌های شما میمانند و اگر هم نخواهید این اموال را به آنان دهم تا از خانه‌های شما بیرون روند.

«سَعْدِ بْنِ عُبَادَةَ» و «سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ» گفتند: ای رسول خدا! آن را میان مهاجران قسمت فرما و همچنان در خانه‌های ما بمانند. دیگر مردان انصار هم یک صدا پیشنهاد آن دو را تأیید کردند. رسول خدا گفت: خدایا انصار و فرزندان انصار را رحمت فرما، آنگاه اموال را میان مهاجران قسمت کرد و از انصار جز «سَهْلُ بْنُ حُنَیْفٍ» و

۱- مُحَمَّدُ بْنُ مَسْلَمَةَ مأمور اخراج ایشان بود، و بر ششصد شتر سوار شدند، و بار نهادند، و در حالی که زنانشان با جامه‌های حریر، و دیبا و زبورهای طلا در میان هودجها نشسته بودند، و دف و نی می‌زدند، از بازار مدینه گذشتند.

۲- از جمله: پنجاه زره، و پنجاه خود، و سیصد و چهل شمشیر. در باره اموال بنی‌نضیر به اختلاف سخن گفته‌اند.

«أبودجانَه : سِيَاكُ بنِ خَرَّشَه»<sup>۱</sup> را شرکت نداد و شمشیر پسر «أبي الحُقَيْمِيقُ» را نیز به «سَعْدِبنِ مُعَاذِ» داد.<sup>۲</sup>

### مسلمانان بنی نَضِیر

از طایفه «بَنی نَضِیر» فقط دو مرد اسلام آوردند و اموال خود را به دست داشتند :  
یامین بن عُمَیر بن کَعْب و أبو سَعْدِبنِ وَهَب .

### عَمْرُو بنِ جِحَاش

نوشته اند که : رسول خدا به «یامین بن عُمَیر» گفت : ندیدی که پسر عمویت درباره من چه تصمیمی داشت؟! یس «یامین» مردی از «قَیْس» را به ده دینار (یا چندبار خرما) بر آن داشت که رفت و «عَمْرُو بنِ جِحَاش بنِ کَعْب» را کشت .

### قرآن و بنی نَضِیر

نوشته اند که : تمام سوره حشر (سوره ۵۹) قرآن مجید درباره «بنی نَضِیر» و آنچه کردند و آنچه بر سرشان آمد، نازل شده است .

۱- وبه قولی : حارث بن صِمَّة ، بنابراین که سریه رَجِیع بعد از غزوه بَنی نَضِیر روی داده باشد .

۲- صاحب طبقات می نویسد : اسوال «بنی نَضِیر» خالصه رسول خدا ، و ذخیرای برای گرفتاریهای او بود ، و خمس آنرا جدا نکرد ، و سهمی از آن برای کسی قرار نداد ، اما به پاره ای از اصحاب بخششهایی کرد ، و عطیه هائی داد ، از جمله آنچه به ما رسیده است و نام برده اند : به ابوبکر «بِشْر حِجْر» ، به عُمَر بنِ خَطَّاب «بِیْر جِرْم» ، به عَبْدِالرَّحْمَان بنِ عَوْف «سُوْأله» ، به صُهَیْب بنِ سِنَان «ضَرَّاطه» ، به زُبَیْر بنِ عَوَّام و ابوسَلَمَة بنِ عَبْدِالْأَسَد «بُؤیْله» و به سَهْل بنِ حَنَیْف و ابودُجَانَه مالی که به آن «مال ابنِ خَرَّشَه» گفته می شد (ر. ک : الطبقات الکبری ، ج ۲ ، ص ۵۸) .

## شعراء و بنی نَضِیر

پسر «نُقَیمِ عَبَسَی» (یا هم قَبَسَی بن بَحْر اَشْجَعِی) را قصیده‌ای است در بارهٔ آواره شدن «بنی نَضِیر».

به گفتهٔ ابن اسحاق: «علی بن ابی طالب» - علیه السلام - نیز قصیده‌ای در بارهٔ آوارگی «بنی نَضِیر» و کشته شدن «کعب بن اشرف» گفته است که «سَمَاک» یهودی در پاسخ آن قصیده‌ای دارد.

کعب بن مالک را نیز در بارهٔ جلالی «بنی نَضِیر» و کشته شدن «کعب بن اشرف» قصیده‌ای است که نیز «سَمَاک یهودی» در پاسخ آن، قصیده‌ای گفته است.

«عباس بن میرداس سلمی» (از بنی سُلَیم) در مدح رجاء «بنی نَضِیر» اشعاری گفت که «خوات بن جبیر» (از بنی عَد-رو بن عَوْف) او را پاسخ داد، دیگر بار عباس اشعاری گفت و «خوات» را جواب داد. کعب بن مالک (یا عبدالله بن رواحه) را نیز در پاسخ «عباس بن میرداس» قصیده‌ای است.

## غزوه ذات الرقاع

جمادی الأولى سال چهارم<sup>۱</sup> (در ماه سی و نهم بعد از هجرت)

آیه‌های ۱۰۱ تا ۱۰۳ از سورهٔ نساء

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - پس از غزوهٔ «بنی نَضِیر» ماه ربیع الآخر و چند روزی از جمادی را در مدینه ماند و سپس به قصد «بنی مُحارب»

۱- ر.ک: سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۲۱۳. چاپ حلبی، ۱۳۵۵ م. م. و نوبی در

طبقات: معجم سان پنجم (دوماه چهل هفتم بعد از هجرت) ثبت شده است (ج ۲، ص ۶۱. م. م.).

و «بَنِي ثَعْلَبَةَ»<sup>۱</sup> از قبیله «غَطَفَان» که (برحسب گزارش رسیده) سپاهیان برای جنگ با مسلمین فراهم ساخته بودند، آهنک «نَجْد» کرد، و «أَبُو ذَرَّغِفَارِي» را در مدینه جانشین گذاشت، و پیش می‌رفت تا در «نَخْل» فرود آمد و با سپاهی عظیم از قبیله «غَطَفَان» برخورد، و هر چند با هم روبرو شدند اما جنگی پیش نیامد و رسول خدا با همراهان خویش به سلامت بازگشت.

### علت نامیده شدن این غزوه به «ذات الرقاع»

- ۱- برای این که مسلمانان در این غزوه پرچم‌های پینه‌دار برافراشتند.
- ۲- به نام درختی که آنجا بود و آن را «ذات الرقاع» می‌گفتند.<sup>۲</sup>
- ۳- برای این که رسول خدا تا محل تجمّع دشمنان در «ذات الرقاع» پیش رفت و آن کوهی است نزدیک نُخَيْل، میان سَعْد و شَمْرَه که قسمتهای سرخ و سفید و سیاه داشت.<sup>۳</sup>
- ۴- برای این که مسلمانان پاهای خود را که از پیاده روی سوده گشته بود، کهنه پیچ کردند.<sup>۴</sup>
- ۵- برای این که نماز خوف در این غزوه مقرر شد و چون نماز تکه‌پاره و وصله‌دار شد «ذات الرقاع» گفتند.

۱- بَنِي أَنْمَارِ بْنِ بَغِيضٍ، وَ بَنِي سَعْدِ بْنِ ثَعْلَبَةَ بْنِ ذُبْيَانَ بْنِ بَغِيضٍ (امتاع الاسماع).

۲- ابن هشام، ج ۳، ص ۲۱۴ م.

۳- طبقات، ج ۲، ص ۶۱ م.

۴- ر. ک: صحیح بخاری، جزء ۵، باب غزوه ذات الرقاع، ص ۱۴۵، چاپ دار احیاء

- التراث العربی (حدیث ابو موسی). صحیح مسلم، جزء ۳، کتاب الجهاد والسير، ص ۱۴۴۹،

حدیث ۱۴۹ (۱۸۱۶) م.

## سوء قصد نسبت به رسول خدا (ص)

ابن اسحاق می گوید: مردی از «بَنِي مُجَارِب» به نام «غَوْرَث» به مردان قبیله خود «عَطْفَان» و «مُجَارِب» گفت: به خاطر شما محمد را نکشم؟ گفتند: چرا: اما چگونه می توانی او را کشت؟ گفت: او را غافلگیر می کنم. پس نزد رسول خدا آمد و او را نشسته یافت که شمشیر خویش را به دامن گرفته است. گفت: ای محمد! شمشیرت را ببینم؟ گفت: آری. آنگاه شمشیر رسول خدا را که نقره نشان بود برداشت و از غیلاف کشید و آن را جنبش می داد و قصد کشتن رسول خدا می کرد، اما خدایش نصرت نمی داد. سپس گفت: ای محمد! از من نمی ترسی؟ گفت: نه، چرا از تو بترسم؟ گفت: با آن که شمشیر به دست دارم باز هم نمی ترسی؟ گفت: نه، خدا مرا حفظ می کند. آنگاه شمشیر رسول خدا را باز داد و پی کار خود رفت.

به روایت دیگر: رسول خدا زیر درختی استراحت کرده و شمشیر خود را به درخت آویخته بود که این مرد آمد و شمشیر را برگرفت و از غلاف کشید و هنوز رسول خدا را تهدید به قتل می کرد که اصحاب رسیدند و او را بیم در گرفت و برفت.

آیه ۱۱ از سوره مائده در این باره، و به روایتی: درباره سوء قصد «عَمْرُو بن جِحَاش» نازل شده است.

## نماز خوف

روایات در کیفیت نماز خوف که در این عَزْوِه انجام و مقرر شده است اختلاف دارد. و ابن هشام سه روایت مشتمل بر سه کیفیت نقل می کند، مضمون روایت سوم این است که دسته ای در مقابل دشمن قرار می گیرند و دسته دیگر با امام رکعتی از نماز را می خوانند و رکعت دوم را به طور فرادی تمام می کنند و به جای دسته اول می روند، سپس دسته اول آمده آنان هم با امام رکعتی را درک کرده و رکعت دیگر را فرادی می خوانند به طوری که هر کدام از دو دسته رکعتی را با امام و رکعتی را فرادی خوانده باشند و امام



هم پیش از یک نماز نخوانده باشد. اما روایت اول تصریح دارد که رسول خدا با هر کدام از دو دسته نمازی تمام خوانده است<sup>۱</sup>.

### داستان جابر انصاری

به روایت ابن اسحاق: «جابر بن عبد الله بن عمرو» گفت: در غزوه «ذات الرقاع» ناحیه «نخخل» سوار بر شتر ناتوانی که داشتم با رسول خدا همراه می رفتم، و در بازگشت به مدینه همراهان پیش می رفتند و من واپس می ماندم، تا آن که رسول خدا به من رسید و گفت: تو را چه می شود؟ گفتم: ای رسول خدا! شترم دنبال مانده است. گفت: شترت را بخوابان. و چون شتر خود را خواباندم و رسول خدا هم شتر خود را خواباند، گفت: عصای خود را به من بده (و به روایتی گفت: برای من عصائی از درخت قطع کن) چون عصارا به او دادم، چندبار شتر مرا به آن برانگیخت و سپس گفت: سوار شو. چون سوار شدم به خدائی که او را به پیامبری فرستاد: با شتر رسول خدا به خوبی مسابقه می داد.

رسول خدا گفت: «جابر!» شترت را می فروشی؟ گفتم: ای رسول خدا! آن را به شما می بخشم. گفت: نه، آن را به من بفروش. گفتم: به چند می خری؟ گفتم: به یک درهم. گفتم: نه، با این قیمت مرا مغبون می کنی. گفت: به دو درهم. گفتم: نه. به همین ترتیب رسول خدا بالای رفت تا به یک اوقیسه رسید (ظاهراً چهل درهم) باشکفتی گفتم: شما به این مبلغ راضی هستید؟! گفت: آری. گفتم: شتر مال شما. رسول خدا هم پذیرفت. سپس گفت: جابر! تاکنون همسرا اختیار کرده ای؟ گفتم: آری. در پاسخ این که چرا دوشیزه ای اختیار نکرده ای؟ گفتم: ای رسول خدا! پدرم در احد به شهادت رسید و هفت دختر از او به جای ماند، ناچار زنی گرفتم که بتواند آنها را جمع آوری و پرستاری کند. گفت: به خواست خداوند راه صواب پیموده ای. سپس گفت: اکنون

۱- تفصیل این مسأله را در کتابهای تفسیر و حدیث و تاریخ و فقه ملاحظه کنید (آیات

که به «صیرار»<sup>۱</sup> رسیدیم، دستور می‌دهم تا: شتری بکشند و تمام روز را آنجا خواهیم ماند و همسرت از بازگشت ما آگاه خواهد شد و می‌خنده‌های خود را اگر دگیری می‌کند. گفتم: ای رسول خدا! به خدا قسم که: ما می‌خنده‌ای نداریم، گفت: به زودی خواهید داشت.

- تا آنجا که می‌گوید - : چون به صیرار رسیدیم ، رسول خدا فرمود تا : شتری بکشند و آن روز را همان جا ماندیم و چون شب فرارسید ما و رسول خدا به مدینه در آمدیم و چون داستان فروختن شتر خود را به همسرم گفتم ، کرده ام را به حسن قبول پذیرا شد . فردا صبح شتر را بردم و بر در مسجد رسول خدا خواباندم و در مسجد نزدیک رسول خدا نشستم .

رسول خدا بیرون آمد و شتر را دید و گفت: این چیست؟ گفتند: شتری است که «جابر» آورده است. گفت: «جابر» کجاست؟ و چون نزد وی شرفیاب شدم، گفت: برادرزاده‌ام! شترت را ببر که مال تو است. و آنگاه به «بلال» فرمود: «جابر» را ببر، و یکک اوقیسه (نقره) به وی ده. همراه «بلال» رفتم و اوقیسه‌ای به من داد، و اندکی هم بر آن افزود. به خدا قسم که: پیوسته نزد من روبه‌فرونی بود و اثرش در زندگی مادیده می‌شد، تا آن که دیروز (یعنی: در وقعه حَرّه<sup>۲</sup>) با آنچه از ما بردند روبرو شده.

به روایت طبرسی در مکارم الأخلاق: «جابر» گفت: نوزده غزوه از غزوات همراه رسول خدا بودم - تا آن که می‌گوید - : رسول خدا در آن شب برای من بیست و پنج بار استغفار کرد<sup>۳</sup>.

۱- محلی است در سه میلی مدینه (ر.ک: معجم البلدان، ج ۳، ص ۳۹۸، چاپ بیروت، سال ۱۳۷۶ م.ه. .)

۲- وقعه حَرّه: قتل و غارتی بود که در زمان یزید بن معاویه به علت خلع او راخراج مروان بن الحکم و بنی امیه به دست مسلم بن عقبه مرسّی در مدینه اتفاق افتاد (ر.ک: روض الانف، ج ۶، ص ۲۵۳، چاپ دارالنصر). م.

۳- مکارم الاخلاق چاپ تهران به سال ۱۳۷۶، مطبعه حیدری، ص ۱۸-۱۹.

## نموداری از پایداری مهاجر و انصار

« جابر بن عبدالله » می گوید : در غَزْوَهُ « ذات الرِّقَاع » ناحیه « نَخْل » همراه رسول خدا بودم که مردی از مسلمانان برزنی از مشرکان دست یافت و او را اسیر کرد ، هنگامی که : رسول خدا بازمی گشت ، شوهر زن - که در خانه نبود - رسید و خبر یافت ، قسم خورد که : به خانه اش باز نگردد تاخونی از یاران محمد بریزد ، و با این تصمیم در تعقیب رسول خدا رهسپار شد .

رسول خدا در منزلی فرود آمد و گفت : کدام مرد است که امشب ما را پاسداری کند ؟ مردی از مهاجرین و مردی از انصار داوطلب شدند و گفتند : ما این خدمت را انجام می دهیم .

رسول خدا با اصحاب خود که در دره ای فرود آمده بودند گفت : پس در همان دره مراقب باشید . دو مرد مهاجری و انصاری ، یعنی : « عَمَّار بن یاسر » و « عَبَّاد بن - بَشَر » به محل مأموریت خویش رفتند ، مرد انصاری به مهاجری گفت : کدام قسمت شب را دوست داری که من بیدار بمانم و تو بخوابی : اول شب یا آخر شب ؟ گفت : اول شب را تو بیدار بمان . سپس خوابید و مرد انصاری به نماز مشغول شد ، در این میان آن مرد مشرک رسید و مرد انصاری را دید ، چون دانست که پاسدار سپاه اسلام است تیری به سوی او انداخت که در بدن وی جای گرفت ، اما مرد انصاری تیر را کشید و افکند ، و همچنان به نماز ایستاده بود که تیری دیگر از طرف مرد مشرک آمد و بر بدن وی نشست ، آن راهم کشید و افکند ، او همچنان بر پای ایستاده بود که سومین تیر بر بدن وی نشست ، آن را نیز کشید و بیانداخت و سپس رکوع و سجود کرد ، آنگاه رفیق خود را بیدار کرد و گفت : برخیز که من از پای در آمدم .

مرد مهاجری برخاست ، مرد مشرک با دیدن او دانست که جای وی را شناخته اند ، و گریخت . مرد مهاجری که انصاری را در آن حال دید . گفت : سبحان الله ! چرا در

همان تیر اندازی اول مرا بیدار نکردی؟ گفت: به قراءت سوره‌ای مشغول بودم، و دوست نداشتم که پیش از پایان سوره قراءت خود را قطع کنم، اما هنگامی که پشت سر هم تیر اندازی کرد، به رکوع رقمم و تورا بیدار کردم، به خدا قسم: از بیم خالی گذاشتن مرزی که رسول خدا مرا فرموده است: آن را حفظ کنم، تورا بیدار کردم، و گرنه هر چند جان بر سر این کار می‌نهادم تا پایان سوره آن را قطع نمی‌کردم.

### غزوه بدر الوعد

این غزوه که به نامهای: غزوه بدر الاخره، غزوه بدر الثالثه، غزوه بدر الصغری نیز نامیده شده، در شعبان سال چهارم: در ماه ۴۲ پس از هجرت اتفاق افتاده است.<sup>۱</sup> آیات ۸۴-۱۰۴ سوره نساء درباره همین غزوه است.

به روایت ابن اسحاق: چون رسول خدا از غزوه «ذات الرقاع» به مدینه بازگشت، بقیه جهادی‌های اولی و جهادی‌های الاخره و رجب را در مدینه ماند و در ماه شعبان سال چهارم بر حسب وعده‌ای که با ابوسفیان کرده بود (یعنی: در غزوه احد) رهسپار بدر شد (و این بعد از آن بود که «نُعَیْم بن مَسْعُود اَشْجَعِی» در مقابل بیست شتر که «أَبُو سَفْیَان» به وی وعده داد و «سُهَیْل بن عمرو» ضامن شد، با شتاب از مکه به مدینه آمد و رسول خدا را از جنگ با «أَبُو سَفْیَان» و سپاه عظیم قریش بر حذر داشت؛ اما رسول خدا گفت: اگر کسی هم با من همراهی نکند، تنها می‌روم).

به روایت ابن هشام: «عبدالله بن عبدالله بن ابی» را در مدینه جانشین گذاشت.<sup>۲</sup> لوی مسلمان را که هزار و پانصد نفر بودند و ده اسب داشتند «علی بن ابی طالب» به دست داشت. رسول خدا هشت شب در «بدر» به انتظار «أَبُو سَفْیَان» ماند اما «أَبُو سَفْیَان» با دو هزار نفر از مردم مکه بیرون آمد. تادر «مَجَنَنَه» از ناحیه «ظَهْران» منزل

۱- طبقات: هلال ذی القعدة در ماه چهل و پنجم بعد از هجرت (ج ۲، ص ۵۹، م. ۰).

۲- به روایت طبقات: عبدالله بن رواحه را (ج ۲، ص ۵۹، م. ۰).

کرد . و به قولی : تا « عَسْفَان » رسید و سپس آهنک بازگشتن کرد و گفت : ای گروه قُرَیْش ! امسال با این قحطی و خشکسالی به جنگ رفتن روانیست ، سالی باید که برگ درختان را بچرید و شیر بنوشید ، بهتر همان که بازگردید .

سپاه قُرَیْش بازگشتند و مردم مکه آنها را « جَیْشِ سَوِیْق »<sup>۱</sup> نامیدند و گفتند : شما برای سَوِیْق نوشیدن رفته بودید .

رسول خدا در « بَدْر » منتظر « اَبُو سَفْیَان » بود که « مَخْشِی بِنِ عَمْرٍو وَ ضَمْرُی » (همان کس که در « غَزْوَه وَ دَان » از طرف بَنی ضَمْرَه بار رسول خدا قرار صلحی بسته بود) آمد و گفت : ای مُحَمَّد ! برای دیدار قُرَیْش بدین جا آمده ای ؟ گفت : آری ، و اگر با وجود این نخواهی عهد و قراری را که میان ما بسته شده برهم می‌زنیم ، تا خدا میان ما و شما حکم کند . گفت : نه به خدا قسم : ای مُحَمَّد ! چنین نظری در باره تو نداریم . مسلمانان مقداری کالای تجارتي به همراه آورده بودند که در هشت روز اقامت در « بَدْر » به فروش رسید و از هر دره‌می ، دره‌می سود بردند<sup>۲</sup> و پس از شانزده روز به سلامت با سودی که برده بودند به مدینه بازگشتند .

مَعْبُدِیْنِ اَبی مَعْبُد خُزَاعی که رسول خدا را با اصحاب وی در بَدْر دیده بود خبر آنان را به مکه برد و « صَفْوَان بِنِ اُمَیَّه » به « اَبُو سَفْیَان » گفت : آن روز تو را از وعده نهادن با مسلمانان نهی کردم ، اما نشنیدی ، اکنون برماجریء شده و می‌گویند که : خلف وعده کرده‌ایم ، آنگاه در تهبه جنگ « خَسْدَق » برآمدند .

### اشعار مربوط به این غزوه

حَسَّان بِنِ ثَابِت را درباره این غَزْوَه قصیده‌ای است که « اَبُو سَفْیَان بِنِ حَارِث -

۱- سَوِیْق : پست و می‌را گویند ، ظاهراً در این جا سراد معنی دوم باشد .

۱- و به قولی : آیهء فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةِ مِّنَ اللّٰهِ (سوره آل عمران ، آیه ۱۷۴) ، اشاره

به همین غزوه ، و سود بردن مسلمانان است .

بن عبدالمطّلب» (که در این تاریخ هنوز اسلام نداشت) وی را پاسخ داده است!.

## دیگر حوادث سال چهارم هجرت

- ۱- میگساری که در آغاز در مکه آیه ۶۷ سوره نَحْل و در مدینه آیه ۲۱۹ سوره بَقَرَه و آیه ۱۰۹ سوره بَقَرَه و آیه ۴۳ سوره نِساء در باره آن نازل شده بود، به وسیله نزول آیه‌های ۹، ۱۰، ۱۱ سوره مائده در ماه ربیع الأول سال چهارم صریحاً تحریم شد.
- ۲- ولادت امام حسین - علیه السّلام - در ماه شَعْبَان ۳.
- ۳- تزویج رسول خدا با امّ سلّمه: هِنْد دختر ابی امیّه مَخْزومی در ماه شوّال.
- ۴- سنگسار شدن مرد و زن یهودی مذهبی که زنا کرده بودند.
- ۵- وفات فاطمه دختر اَسَد بن هاشم و مادر بزرگوار امیر المؤمنین علیه السّلام.
- ۶- رسول خدا به زینب بنت ثابت که پس از جنگ بَدْر به وسیله یکی از اسیران خواندن و نوشتن را آموخته بود دستور داد که کتابت یهودیان را نیز بیاموزد<sup>۴</sup>.
- ۷- وفات امّ المؤمنین «زینب» دختر «خزیمه».

## سال پنجم هجرت (سنة الأحزاب)

### غزوه دومة الجندل

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - از غزوه بَدْر صغری به مدینه بازگشت و چند ماه در مدینه ماند تا ذی حجه هم سپری شد و حج آن سال را نیز مشرکان برگزار کردند.

- 
- ۱- سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۲۲۱-۲۲۲، چاپ مصطفی العلی م. م.
  - ۲- آیه ۱۰۹ بقره در باره میگساری نیست، آیه دیگری که در این باب نازل شده آیه ۳۳، اعراف است. م. م.
  - ۳- به قول سعودی در مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۸۹، چاپ بیروت و دیگران.
  - ۴- امتاع الاسماع، ص ۱۸۷.

سپس در ماه ربیع الأول سال پنجم : ماه چهل و نهم هجرت ، رهسپار « دومة - الجندل » شد .

### سبب پیش آمدن این غزوه

رسول خدا خبر یافت که : گروهی عظیم در « دومة الجندل »<sup>۱</sup> فراهم آمده‌اند و بر مسافران و رهگذران ستم می‌کنند و قصد مدینه را دارند ، برای دفع ایشان با هزار مرد از مسلمانان ، پنج روز به آخر ربیع الاول از مدینه بیرون رفت و سیبوع بن عرفتة غفاری<sup>۲</sup> را در مدینه جانشین گذاشت و دلیلی از قبیله « بنی عذره » به نام « مَدکور » همراه برد ، اما باز دیک شدن به آنان معلوم شد که دشمن به طرف مغرب کوچیده است و جز بر مواشی و شُبَّانان ایشان دست نیافت و اهل « دومة الجندل » خبر یافتند و پراکنده شدند ، چون رسول خدا رسید احدی از ایشان را نیافت و چند روزی آنجا ماند و سربیه‌ها به اطراف فرستاد و بی آن که بادشمن روبرو شود ده روز به آخر ماه ربیع الآخر به مدینه بازگشت ، و یک نفر از ایشان که به دست مسلمانان افتاد اسلام آورد .

مسعودی می‌نویسد : این نخستین جنگ بار و میان بود ، چه اَکبید بن عبده المملک کندی زمامدار دومة الجندل کیش مسیحی داشت وزیر فرمان « هیرقل » پادشاه روم بود ، و سرراه بر مسافران و بازرگانان مدینه می‌گرفت .

### قرارداد رسول خدا با عیینة بن حصن

در همین سفر بود که رسول خدا با « عیینة بن حصن فزاری » که در سرزمین

۱- میان آن و دمشق پنج روز راه ، و تا مدینه پانزده یا شانزده روز راه است (طبقات ،

ج ۲ ، ص ۶۲ ، چاپ بیروت ، ۱۳۷۶ ه . م . ) .

۲- مسعودی : ابن ام مکتوم (التنبیه والاشراف ، ص ۲۱۰ ، چاپ دارالتراث . م . ) .

خود به قحطی گرفتار آمده بود، قراری گذاشت و به او حق داد که از تَعْلَمَیْنِ تا مَرَضِ<sup>۱</sup> را چراگاه گیرد .

## غزوهٔ خندق

غَزْوَةُ خَنْدَقِ که آن را غَزْوَةُ أَحْزَابِ نیز نامند، در شوال سال پنجم<sup>۲</sup> : ماه پنجاه و ششم پس از هجرت واقع شد و آیات ۲۱۴ سورهٔ بقره، ۲۶-۲۷ سورهٔ آل عمران، ۶۲-۶۴ سورهٔ نور و ۹-۲۵ سورهٔ احزاب دربارهٔ این غزوه است .

## پیش آمد غزوهٔ احزاب

ابن اسحاق روایت می کند که : جمعی از یهودیان از جمله : سَلَامُ بْنُ أَبِي الْحُقَيْقِ وَ حِیْبِ بْنِ أَخْطَبِ وَ کِنَانَةَ بْنِ رَبِیعِ بْنِ أَبِي الْحُقَيْقِ وَ سَلَامُ بْنُ مِشْکَمِ ( از قبیلهٔ بَنِي نَضِیر ) وَ هُوْدَةَ بْنِ قَیْسِ وَ أَبُو عَمَّار<sup>۳</sup> ( از قبیلهٔ وائل ) همان کسانی که جنگ « احزاب » را به راه انداختند، رهسپار مکه شدند و بر قَرِیْشِ فرود آمدند و آنان را به جنگ بارسول خدا - صلی الله علیه و آله - فراخواندند و گفتند : ما هم در جنگ با وی با شما همدستان می شویم تا او را از میان برداریم .

قَرِیْشِ به ایشان گفتند : راستی شما که اهل کتاب پیشین هستید و دربارهٔ اختلاف ما و محمد بصیرت دارید و می توانید نظر بدهید آیا دین ما بهتر است یا دین او ؟ گفتند :

۱- تَعْلَمَیْنِ در دو میلی مَرَضِ : و مَرَضِ در ۳۶ میلی مدینه در راه رَبَدَه واقع است ( الطبقات ، ج ۲ ، ص ۶۳ ، چاپ بیروت ، ۱۳۷۶ ه . م . ) .

۲- طبقات : ذی القعدة مال پنجم ( ج ۲ ، ص ۶۵ ، چاپ بیروت . م . ) .

۳- انسان العیون ج ۲ ، ص ۳۲۹ . امتاع الاسماع ، ص ۲۱۶ : أبو عامر راهب .



دین شما از دین او بهتر است و شما از وی به حق نزدیکترید . آیه‌های ۵۱ - ۵۵ سوره نساء ، درباره همینان نزول یافته است .

قریش از پاسخ ایشان شادمان شدند و در جنگ با رسول خدا و همکاری با یهودیان نشاط یافتند و با آنان قرار همکاری و همراهی گذاشتند . سپس مردان یهود ، از نزد قریش باز آمدند و با قبیله « غَطَفَان » ( از قبیله قَیْس عَیْلَان ) و قبیله « بَنی - سَلِیْم » نیز تماس گرفتند و آنان را نیز با رشوه یک سال محصول ( یابک سال خرمای ) خَیْبَر با خود همراه ساختند .

### احزاب و فرماندهانشان

۱- قریش و پیروان و همراهانشان از عرب : چهار هزار سپاهی ، با سیصد اسب و هزار و پانصد شتر به فرماندهی « اَبُو سَؤْفِیَانِ بْنِ حَرَبِ اُمَوِیَّ » که بعدها اسلام آورد . اینان لوای خود را در « دَار النَّوَّه » بستند و « عُمَیْنُ بْنُ طَلْحَةَ بْنِ اَبِی طَلْحَةَ عَیْبَدِرِی » آن را برداشته بود .

۲- بَنی سَلِیْم که در « مَرَّ اَلظُّهْرَان » به قریش ملحق شدند : هفتصد سپاهی به فرماندهی « اَبُو اَلْعَوْرِ سَلْمِی » : سَؤْفِیَانِ بْنِ عَیْبَدِ شَمْسِ « هم پیمان « حَرَبِ بْنِ اُمَیَّه » که بعدها اسلام آورد و در جنگ « صِفِّین » با معاویه بود .

۳- بَنی اَسَدِ بْنِ خَزِیْمَةَ بْنِ مُدْرِکَه ، به فرماندهی « طَلْحَةَ بْنِ خُوَیْلِدِ اَسَدِی » که در سال نهم اسلام آورد و سپس مرتد و مدعی پیامبری شد و مدتی بعد از شکست خوردن در « بَرَاخَه » در زمان عمر اسلام آورد و در جنگ قادسیه شرکت کرد .

۴- بَنی فِزَارَةَ بْنِ ذُبَّیَانَ بْنِ بَغِیضِ بْنِ رَبِیْثِ بْنِ غَطَفَانَ ، همه شان با هزار شتر ، به فرماندهی « عَیْیَنَةَ بْنِ حِصْنِ فِزَارِی » که اسلام آورد و مرتد شد و دیگر بار اسلام آورد .

۱- طَبَقَات : پدر اَبُو اَلْعَوْرِ سَلْمِی ( ج ۲ - ص ۶۶ ) . . .

۵- بَنِي أَشْجَعِ بْنِ رَبِيعِ بْنِ غَطَفَانَ: چهارصد سپاهی به فرماندهی مَسْعُودِ بْنِ رُحَيْلَةَ!.

۶- بَنِي مُرَّةِ بْنِ عَوْفِ بْنِ سَعْدِ بْنِ ذُبْيَانَ: چهارصد سپاهی به فرماندهی حَارِثِ بْنِ عَوْفِ بْنِ أَبِي حَارِثَةَ که بعدها اسلام آورد.

از همه قبایل ده هزار نفر فراهم آمدند<sup>۲</sup> و سه لشکر بودند و فرمانده کل «أَبُو سَفْيَانَ بْنِ حَرَبٍ» بود.

### تصمیم رسول خدا صلی الله علیه و آله

سواران خُزَاعِی در فاصله چهار روز از مکه به مدینه آمدند و رسول خدا را از حرکت قُرَیْش و اَحْزَاب با خبر ساختند. رسول خدا با اصحاب مشورت کرد که: آیا از مدینه بیرون روند و هر جا که با دشمن برخورد کردند همان جا با وی بجنگند، یا در مدینه بمانند، و پیرامون شهر را خَنْدَق بکنند، و یا پشت به کوه در نزدیکی مدینه آماده جنگ باشند؟

پیشنهاد سلمان فارسی برای کندن خَنْدَق به تصویب رسید و رسول خدا سپاهیان اسلامی را که سه هزار مرد بودند، در دامن کوه «سَلْع» قرار داد، چنان که کوه در پشت سر آنان واقع شد. «عبدالله بن اُمّ مَكْتُوم» را در مدینه جانشین گذاشت و کار کندن خَنْدَق را با شتاب آغاز کرد. مسلمانان با کوشش فراوان دست به کار بودند و رسول خدا نیز شخصاً کمک می کرد و بیل و کلنگ می زد و گاه توبره های خاك را به دوش می کشید.

۱- ابن اسحاق و دیگران: مَسْعُودِ بْنِ رُحَيْلَةَ (سیره ج ۳، ص ۲۲۶ چاپ مصطفی-

الحلبی، جوامع السیره، ص ۱۸۶ م. م.).

۲- به گفته مسعودی: از قُرَیْش و قبایل دیگر و بَنِي قُرَیْظَةَ و بَنِي نَضَیْرَةَ ۲۴ هزار

سپاهی فراهم شدند.

هر ناحیه‌ای از خَندَق به دسته‌ای از مسلمانان واگذار شده بود :

مهاجرین از ناحیه<sup>۱</sup> «راتج»<sup>۱</sup> تا کوه «ذُباب»<sup>۲</sup> (یعنی : قسمت شرقی خَندَق) .

انصار از ناحیه<sup>۳</sup> کوه «ذُباب» تا «جَبَل بنی عبَّید» (نزدیک مسجد قبلتین) .

طایفه<sup>۴</sup> بنی عبدالأشهل (از انصار) نیز از ناحیه<sup>۵</sup> راتج تا پشت مسجد<sup>۳</sup> .

وطایفه<sup>۴</sup> بنی دینار (از انصار) از ناحیه<sup>۵</sup> جُرُباتاجای «دار ابن ابی‌الجَنوب»<sup>۴</sup> .

به گفته<sup>۵</sup> صاحب طبقات : حَفَر خَندَق در شش روز به انجام رسید<sup>۵</sup> .

نوشته اند که : مسلمانان برای حَفَر خَندَق ، بیل و کلنگ و تبر و زنبیل از یهودیان «بَنی قُرَیظَه» عاریه گرفتند .

یعقوبی می‌نویسد : رسول خدا برای هر قبیله‌ای اندازه‌ای معین کرد که تا آنجا بکنند و برای خَندَق درهائی قرارداد (به قولی : هشت در) و از هر قبیله‌ای مردی به پاسبانی بردار گماشت و «زُبَیر بن عَوَّام» را فرمانده ایشان ساخت و او را فرمود که : اگر نبردی پیش آید ، نبرد کنید<sup>۶</sup> .

بیشتر اطراف مدینه بناها به هم پیوسته بود و راهی برای عبور و هجوم دشمن نداشت ، و خَندَق در همان قسمتی کنده شده که ممکن بود دشمن از آن جا به شهر هجوم آورد .

در تقسیم کار هر ده نفری بایست چهل ذراع بکنند . به طوری که در تشریح نقشه<sup>۷</sup> خَندَق نوشته اند : مبدأ حَفَر خَندَق دو برج «شَیخان» واقع در قسمت شمال شرقی بوده است ، به طوری که با «ثَنیَّة الوداع» شمالی واقع در «مَدَاد» تماس پیدا کند و مرکز

۱- ناحیه‌ای که برج راتج یهودیان در آن واقع بوده است ، نزدیک به دو برج شَیخان .

۲- به ضم یا به کسر اول : کوهی است در مدینه .

۳- طبقات ، ج ۲ ، ص ۶۷ ، چاپ بیروت ، ۱۳۷۶ ه . م . ولی ظاهراً باید این طور باشد : از ناحیه<sup>۳</sup> «مَدَاد» تا «مسجدفتح» واقع در پشت کوه سلع .

۴- طبقات : من عند جُرُباتاإلی موضعِ دارا بن ابی‌الجَنوب الیوم (ج ۲ ، ص ۶۷ ، چاپ بیروت ، ۱۳۷۶ ه . م .) .

۵- موضع مذکور .

۶- تاریخ ، ج ۲ ، ص ۵۰ ، چاپ بیروت ، ۱۳۷۹ ه . م .

آن در مغرب «جَبَلِ بَنِي عَبِيدٍ» باشد و باز از آنجا هم به طرف کوه «سَلْع» تا «مَسْجِدِ الْفَتْحِ» پیچ بخورد، سپس طوایفی که در طرف غربی شهر سکونت داشتند، به ابتکار خودشان، این فاصله را تا «مُصَلَّى» پیش بردند.

در آخرین قسمت جنوبی، یعنی «قُبَا» که هیچ گونه خطری وجود نداشت، نیز عده‌ای از مردم بسیار محتاط، پیرامون برجهای خود را خَسَدَقْ کردند. به استنباط برخی از نویسندگان: طول خَسَدَقْ در حدود پنج و نیم کیلو متر بوده است، عرض و عمق آن هم هر چند به طور صریح تعیین نشده، آن مقدار بوده است که سواره یا پیاده‌ای نتواند از آن بجهد، یا از طرفی پایین رود و از طرف دیگر بیرون آید. روی همین حساب حدس زده‌اند که عرض آن در حدود ده متر و عمق آن پنج متر بوده است.

از این هِشام نقل شده است که مسلمانان روزها به کار حفر خندق سرگرم بودند، و شبها به خانه‌های خود باز می‌گشتند، اما رسول خدا - صلی الله علیه و آله - روی یکی از تپه‌ها چادر زده بود و شبها نیز در همانجا به سر می‌برد و در همین محل بود که به یاد این سابقه «مسجد ذُباب» ساخته شد.

ابن اسحاق می‌گوید: مردی از مسلمانان که نام او جُعَيْل بود و رسول خدا او را عَمْرُو نامیده بود، روزهای حفر خَسَدَقْ رجزی را که به نام او ساخته بودند همصدای خواندند:

سَمَاهِ مِّنْ بَعْدِ جُعَيْلٍ عَمْرًا      وَكَانَ لِلْبَائِسِ يَوْمًا ظَهْرًا<sup>۱</sup>

وهرگاه به کلمه «عَمْرًا» در مصراع اول شعری رسیدند، رسول خدا هم‌هانگ می‌شد و می‌گفت: «عَمْرًا» و هرگاه به کلمه «ظَهْرًا» در مصراع دوم می‌رسیدند نیز با آنان همصدای می‌شد و می‌گفت: «ظَهْرًا».

سپس می‌گوید: در واقعه کندن خَسَدَقْ، معجزاتی به ظهور پیوست که مسلمانان آنها را مشاهده کردند و در تصدیق و تحقیق نبوت رسول خدا موجب عبرت بود.

۱- یعنی: پیامبر او را پس از جُعَيْل، عمرو نامید و روزی پشتیبان شخص بد بخت بود. م.

۱- از جمله: آن که «جابر بن عبدالله» گوید: در یکی از نواحی خَندَق سنگی بسیار بزرگ پدیدار شد که کارکنندگان آن به دشواری کشید، رسول خدا - صلی الله علیه و آله - ظرف آبی خواست و آب دهان در آن افکند و دعائی خواند و سپس آن آب را بر آن سنگ پاشید تا (به گفته کسی که خود شاهد این قضیه بوده است و بر دیدن آن سوگند می خورد) چنان از هم پاشید که به صورت توده ریگی درآمد و دیگر در مقابل هیچ بیل و تبری سختی نمی کرد.

۲- دختری از بشیر بن سعید (بن ثعلبیه خزرجی) خواهر نُهیمان بن بشیر گفت: مادرم «عمیره» دختر رَواحه (خواهر عبدالله بن رَواحه) مرا خواست و مشتی خرما به دامنم ریخت و گفت: دختر جان! چاشت پدر و خالوی خود عبدالله بن رَواحه را ببر.

پس آن را گرفتم و رفتم و هنوز در جستجوی پدر و دائی خود بودم که گذارم به رسول خدا افتاد و گفت: دخترک بیا، چه با خود آورده ای؟ گفتم: ای رسول خدا خرمائی است که مادرم برای چاشت پدرم: «بشیر بن سعید» و خالویم: «عبدالله بن رَواحه» فرستاده است. گفتم: آن را به من بده. پس آن را در دو مشت رسول خدا ریختم، اما مشت او را بر نکرد، سپس دستور داد تا سفره ای گسترده و خرماها را در آن ریخت. و دانه های خرما روی سفره پراکنده شد، آنگاه به کسی که در خدمت وی بود گفتم: فریاد کن تا: کارگران خَندَق برای چاشت فراهم گردند: اهل خَندَق بر سر سفره فراهم آمدند و هر چه از خرماها می خوردند فزونتر می شد تا آن که همه سیر شدند و خرما از کناره های سفره بیرون می ریخت.

۳- ابن اسحاق می گوید: سعید بن میناء مرا خبر داد که: جابر بن عبدالله گفت که: در کندن خندق بار رسول خدا دست به کار بودیم و گوسفندکی داشتیم که چندان فربه نبود، با خود گفتم: کاش این گوسفند را برای خوراک رسول خدا آماده می ساختیم. به همسرم دستور دادم تا مقداری جو برای ما دستاس کرد و از آن نانی پخت و گوسفند را هم کشت و آن را برای رسول خدا بریان کردیم، چون شب هنگام رسید و رسول خدا می خواست به مدینه باز گردد - چه ما روزها به کار حَفَرِ خَندَق مشغول بودیم و شبها به خانه های خود

بازی گشتیم - گفتم: ای رسول خدا! گوسفند کی که داشتیم برای شما بریان کرده و مختصری هم نان جو تهیه دیده‌ایم، اکنون آرزو مندم که به خانه ما تشریف فرما شوید، اما من نظر داشتم که رسول خدا تنها همراه من بیاید، لیکن چون این پیشنهاد را دادم، گفت: بسیار خوب و سپس کسی را فرمود تا در میان اهل خَندَق فریاد زد که: همراه رسول خدا به خانه «جابر» بروید. گفتم: **إِنَّا لِلَّهِ ، وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**.

رسول خدا آمد و مردم هم همراه وی آمدند و چون نشست و غذای فراهم شده را نزد وی آوردیم، گفت: خدا برکت بدهد، و بسم الله گفت و شروع به خوردن کرد و مردم دسته دسته آمدند و خوردند و رفتند تا همه کارگران خَندَق از همان غذای مختصر سیر شدند.

۴- ابن اسحاق می گوید: از قول سَلْمَانَ فارسی خبر یافته ام که گفت: در ناحیه ای از خَندَق به کار کردن سرگرم بودم که سنگی بزرگ پیش آمد و کار مرا دشوار ساخت، رسول خدا که نزدیک من بود و دید که هر چه می زنم آن سنگ از جا کنده نمی شود، فرود آمد و کلنگ را از دست من گرفت و سه بار به سنگ زد که هر بار برقی جهید. گفتم: ای رسول خدا! پدر و مادرم فدای تو باد، این برقی که در موقع کلنگ زدن شما از این سنگ می جهید چه بود؟ گفت: مگر تو هم آن را دیدی؟ گفتم: آری، گفت: خدای متعال بابرق نخستین، کشوریم و بابرق دوم، شام و مغرب زمین و بابرق سوم، مشرق زمین را برای من فتح کرد<sup>۱</sup>.

## اردوگاه احزاب

ابن اسحاق می گوید: چون رسول خدا از کار کردن خَندَق فراغت یافت، احزاب رسیدند: قُرَیْش و هم پیمانان و پیروانشان از بَنی کِنَانه و مردم تِهامة که ده هزار سپاهی

۱- سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۲۲۸ - ۲۳۰، چاپ مصطفی الجلیلی، سال ۱۳۵۵ ه. م.

می‌شدند؛ در ناحیه‌ای از رومه<sup>۱</sup> میان جُرُف و زَغابه (وادی عقیق) فرود آمدند. «غَطَفَان» و پیروانشان از مردم «نَجْد» در ناحیه‌ای از «نَقَمَى» تا کنار «أحد» جای گرفتند.

رسول خدا و مسلمانان - همچنان که سابقاً گفته شد - در دامن کوه «سَاع» پشت به کوه اردوگاه ساختند و زنان و کودکان را در برجها جای دادند. به گفته صاحب طبقات: لوائ مهاجرین را «زَیْد بن حارثه» و لوائ أنصار را «سَعْد بن عباده» به دست داشتند.<sup>۲</sup>

### عهد شکنی بنی قُرَیظَه

حُیَی بن أَخْطَب نَضْرَی به تحریک «أبو سَفْیَان» نزد کَعْب بن أَسَد قُرَظَی، سرور بنی قُرَیظَه (همان که از طرف قبیله خود، با رسول خدا قرار صلح و همجواری مسالمت آمیز منعقد کرده بود) رفت، اما «کَعْب بن أَسَد» در قلعه را به روی وی بست بار نداد و چون و چرایی در میان ایشان در گرفت:

حُیَی - وای بر تو در را باز کن .

کَعْب - وای بر تو، که مرد بد قدمی هستی؛ من با محمد پیمان بسته‌ام و با وی عهد شکنی نمی‌کنم و از او جز راستی و وفاداری ندیده‌ام .

حُیَی - وای بر تو در را باز کن تا با تو سخن بگویم .

کَعْب - این کار را نمی‌کنم .

حُیَی - به خدا قسم: از ترس آن در را باز نمی‌کنی که مبادا از غذائی که از گندم نیم کوبیده فراهم ساخته‌ای بخورم .

۱- در نسخه‌های اصل دومه به دال بود، این جانب آنرا با مراجعه به سیره ابن‌شاه (ج ۳، ص ۲۳۰، چاپ مصطفی الحلبی، ۱۳۵۵هـ) و معجم البلدان (ج ۳، ص ۱۰۴ و ۱۴۱، چاپ بیروت، ۱۳۷۶هـ) و کتب دیگر به رومه به راه تصحیح کردم .

۲- ج ۲، ص ۶۷؛ چاپ بیروت، ۱۳۷۶هـ .

کَعْب در حالی که از این سخن به خشم آمده بود، در را گشود و «حییّ» بر وی درآمد.

حییّ - وای بر تو ای کَعْب! سرفرازی عمر دنیا را برای تو آورده و سپاهی عظیم فراهم ساخته‌ام، قُرَیْش را با فرماندهان و سرورانشان آورده‌ام و اکنون در ناحیه‌ای از «روم» جای گرفته‌اند، «غَطَفان» را با فرماندهان و سرورانشان آورده و در ناحیه‌ای از «نَقَمی» جای داده‌ام، اینان همگی با من عهد و پیمان بسته‌اند که پشت نکنند تا محمد و یاران او را نابود سازیم.

کَعْب - به خدا قسم که: خواری همیشگی را برای من آورده‌ای، سپاهت به‌بری ماند که آبش ریخته‌است و جز رعد و برق چیزی ندارد و ای بر تو ای «حییّ»! مرا به حال خود واگذار که من از محمد جز راستی و وفا ندیده‌ام.

«حییّ» در فریب دادن کَعْب تا آنجا پافشاری کرد که او را نرم ساخت و برای اطمینان کامل کَعْب با او پیمان بست که: اگر قُرَیْش و «غَطَفان» پشیمان شدند و کار محمد را تمام ناکرده باز گشتند، همراه «کَعْب» در قلعه‌ی وی بماند و در هر چه بر سر کَعْب آید با وی شریک باشد.

سرانجام «کَعْب بن اَسَد» پیمان خود را با رسول خدا شکست و از قراری که با هم داشتند دست کشید.

## اتمام حجّت

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - از عهد شکنی «بَنی قُرَیْظَه» خبر یافت و برای تحقیق حال و اتمام حجّت و روشن شدن تکلیف، «سَعْد بن مُعَاذ» سرور «أَوْس» و «سَعْد بن عَبَّادَه» سرور «خَزْرَج» را فرستاد و «خَوَات بن جُبَیْر» (از بَنی عَمْرُو - بن عَوْف) و «عبدالله بن رَوَاحه» (از بَنی حَارث بن خَزْرَج) را نیز همراهشان ساخت،



و فرمود: بروید و تحقیق کنید که آیا آنچه از «بَنِي قُرَيْظَةَ» خبر یافته‌ایم راست است یا دروغ؟ اگر راست بود سخن با اشاره و کنایه بگوئید که من بفهمم، اما مردم را سست نکنید، و اگر به پیمان خود وفادار باشند، آشکارا و در حضور مردم بگوئید.

فرستادگان رسول خدا رفتند و معلوم شد که کار عهد شکنی «بَنِي قُرَيْظَةَ» از آنچه می‌گفته‌اند هم بالاتر است، تا آن جا که گفتند: رسول خدا کیست؟ ما را باوی نه پیمانی است و نه قرارداد، و نیز سخنان ناروا نسبت به رسول خدا گفتند و کار میان آنان و «سَعْدُ بنِ مُعَاذٍ» که مردی تندخو بود، به دشنام و ناسزاگویی رسید. «سَعْدُ بنِ عُبَادَةَ» گفت: از تند خوئی با ایشان در گذر که کار ما با ایشان از دشنام دادن و تند خوئی بالاتر است.

آنگاه نزد رسول خدا باز گشتند و چنان که فرموده بود، پیمان شکنی «بَنِي قُرَيْظَةَ» را با کنایه و اشاره، گزارش دادند و گفتند: عَضَلُ وقاره. کنایه از این که اینان هم مانند دو قبیله «عَضَلُ» و «قاره» که با «أَصْحَابِ رَجِيع» یعنی: «خُبَيْب» و همراهانش بی وفائی کردند، پیمان خود را شکسته‌اند و بر سر عهد و میثاق خود نیستند. رسول خدا - صلی الله علیه و آله - گفت: الله اکبر! ای مسلمانان شما را مژده باد<sup>۱</sup>. به روایت دیگر: گفت: حَسْبُنَا اللهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ<sup>۲</sup>.

### نزدیک شدن خطر

در این موقع بود که گرفتاری مسلمین به نهایت رسید و ترس و بیم شدت یافت و دشمن از فراز و نشیب ایشان را احاطه کرد و در دل مؤمنان نسبت به خدا و رسول خدا گمانها پیدا شد و نفاق منافقان آشکار گشت و «مُعْتَبِ بنِ قُشَيْرٍ» (از طایفه بَنِي عَمْرٍو - بن عَوْف) گفت: محمد ما را نوید می‌داد که: گنج‌های «خسرو» و «قَیْنَصِر» را می‌خوریم، اما امروز جرأت نمی‌کنیم که برای قضای حاجت بیرون رویم، و «اَوْس بن قَیْظِي» (از

۱- اَبَشِرُوا يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ .

۲- سوره آل عمران ، آیه ۱۷۳ .

بَنی حارثه بن حارث) با حضور مردانی از قوم خود گفت: ای رسول خدا! خانه‌های ما در خطر دشمن است، ما را اذن ده تا: به‌خانه‌های خود که در بیرون مدینه است بازگردیم.

## پایداری اَنْصار

بیست و چند روز: نزدیک به یک ماه بود که مسلمانان و مشرکان در برابر هم ایستاده بودند و جنگی جز تیراندازی و محاصره در کار نبود، اما چون کار گرفتاری مسلمانان به سختی کشید، رسول خدا نزد «عُبَیْدَنَة بن حِصْن فِزَارِی» و «حارثه بن عَوْف مَرّی» دوسرور «غَطَفَان» فرستاد و با آنان قرار گذاشت که یک سوم میوه‌های امسال مدینه را بگیرند و با سپاهیان خود بازگردند و دست از جنگ با مسلمانان بردارند.

به روایت ابن اسحاق: هنگامی که قرار داد نوشته شد، اما هنوز به امضای شهود نرسیده و جز مقاوله‌ای صورت نگرفته بود، رسول خدا - صلی الله علیه و آله - «سَعْد بن - مُعَاذ» و «سَعْد بن عَبَّاد» را خواست و با آنان در این باب مشورت کرد. آنان گفتند: ای رسول خدا! یا خود به این کار علاقه‌مندی، در این صورت آن را انجام می‌دهیم، یا هم خدای متعال چنین دستوری داده است، در این صورت هم باز ناچار ام‌رخدا را اطاعت می‌کنیم، و با این که برای خاطر ما این کار را پیشنهاد می‌کنی؟

گفت: برای خاطر شما دست به این کار زده‌ام. به خدا سوگند: این کار را نمی‌کنم مگر برای این که دیدم عرب همداستان به جنگ شما آمده و از هر سو شمارا فرا گرفته‌اند. خواستم بدین وسیله تا اندازه‌ای از شما دفع خطر کنم.

«سَعْد بن مُعَاذ» گفت: ای رسول خدا! روزی که ما و اینان همگی مشرک و بت - پرست بودیم، نه خدا را عبادت می‌کردیم و نه او را می‌شناختیم، اینان طمع نمی‌کردند که یک دانه خرما جز به عنوان مهمانی یا خرید و فروش از ما بخورند. اکنون که خدا ما را به وسیله اسلام سرفراز کرده و بدان هدایت فرموده و با رهبری تو سر بلندمان ساخته است، مال خود را به رایگان به ایشان دهیم؟ به خدا قسم: نیازی به این کار نداریم. به خدا

قسم که: جز شمشیر، برای ایشان چیزی نداریم. تا این که خدا میان ما و ایشان داوری کند.  
رسول خدا گفت: هر طور صلاح می‌دانی چنان کن. «سَعْدُ بْنُ مُعَاذٍ» قرارنامه را  
گرفت و نوشته‌اش را محو کرد و گفت: هر چه می‌توانند بر ضد ما انجام دهند.

### پاسداران زنان و کودکان

صاحب طبقات می‌نویسد که: رسول خدا «سَلَمَةُ بْنُ أَسْلَمٍ» را بادویست مرد،  
و «زَيْدُ بْنُ حَارِثَةَ» را باسیصد مرد فرستاد، تا مدینه را پاسداری کنند و آوازه‌ها به تکبیر  
بردارند. چه از ناحیه «بَنِي قُرَيْظَةَ» بر زنان و کودکان ایمن نبود<sup>۱</sup>.

### فرماندهان قریش

در طبقات می‌نویسد که: رؤسای مشرکین به نوبت به معرکه می‌آمدند.  
روزی اَبُوسُفْيَانُ بْنُ حَرْبٍ با همراهان خویش.  
روزی خَالِدُ بْنُ وَلِيدٍ.  
روزی عَمْرُو بْنُ عَاصٍ.  
روزی هُبَيْرَةُ بْنُ أَبِي وَهَبٍ مَخْزُومِي.  
روزی ضِرَارُ بْنُ خَطَّابٍ فِهْرِي.  
اینان گاه پراکنده و گاه باهم در پیرامون «حَسَنَدُق» اسب می‌تاختند و با اصحاب  
رسول خدا زد و خورد می‌کردند و تیراندازان خود را پیش می‌داشتند تا تیراندازی کنند.

## فارس یلیل

ابن اسحاق در سیره و شیخ مفید در ارشاد می‌نویسند: رسول خدا و مسلمانان همچنان در محاصره دشمنان بودند و جنگی در کار نبود، تا آن که سوارانی از قُرَیش از جماعه:

۱- عَمْرُو بن عَبْدُوْدَ (از بَنی عامر بن لُؤی) که او را با هزار سوار برابر می‌دانستند، و چون در «یَلِیْل» که جائی است نزدیک بَدْر، مردان قُرَیش را از حمله و هجوم «بَنی بَکَر» نجات داد و یکنه در مقابل دشمن ایستادگی کرد، او را «فارس - یَلِیْل» می‌گفتند، و چون اول بار او از خَنْدَق پرید، در باره وی گفتند:

عَمْرُو بنُ عَبْدِیْ کَانَ اَوَّلَ فَارِسِ

جَزَعَ الْمَدَادَ وَ کَانَ فَارِسَ یَلِیْلِ<sup>۱</sup>

۲- عِکْرِمَةُ بنِ اَبی جَهْل (از بَنی مَخْزوم).

۳- هُبَیْرَةُ بنِ اَبی وَهَب (از بَنی مَخْزوم).

۴- ضِرَار بنِ خَطَّاب بنِ مِرْدَاس (از شعرای بَنی فِیْهَر).

لباس جنگ پوشیدند و بر اسبهای خود نشستند و «بَنی کِنَانَه» را برای جنگ فراخواندند و گفتند: به زودی خواهید دانست که دلیران و دلاوران کیانند، آنگاه با شتاب پیش تاختند تا بر سر خَنْدَق ایستادند و از دیدن آن به شگفت آمدند و گفتند: به خدا قسم: این کار تاکنون در میان عرب بی سابقه بوده است.

سپس در جستجوی تنگنای از خَنْدَق برآمدند و اسبهای خود را بزدند تا توانستند از آن تنگنا بچهند و در میان خندق و سَلْع به جولان درآمدند، از طرف دیگر «علی بن اَبی طالب» با چند نفر از مسلمین سر راه بر آنان گرفتند و «عَمْرُو بن - عَبْدُوْدَ» که روز بَدْر جنگ کرده و زخمی شده و از شرکت در جنگ اُحُد باز مانده بود و روز خَنْدَق برای این که حضور خود را نشان دهد، خود را نشاندار ساخته بود،

۱- عَمْرُو بنِ عَبْدُوْدَ اولین سواری بود که مژداز را قطع کرد، و او سوار یَلِیْل

هماوردخواست وعلیّ - علیه السلام - جنگ با وی را آماده گشت<sup>۱</sup> و بدین ترتیب با هم گفت و شنود کردند.

علی : ای «عَمْرُو» ! تو با خدا عهد کرده بودی که هیچ مردی از قُرَیْش ، یکی از دوکار را از تو نخواهد مگر آن که آن را از او بپذیری .  
عَمْرُو : چنین است .

علیّ : پس من هم اکنون تو را به سوی خدا و پیامبرش و دین اسلام دعوت می کنم .

عَمْرُو : نیازی به آن ندارم .

علیّ : پس تو را دعوت می کنم که برای جنگ پیاده شوی .

عَمْرُو : ای برادرزاده ام ! به خدا قسم : من دوست ندارم که تو را بکشم .

علیّ : لیکن به خدا قسم من دوست دارم که : تو را بکشم .

عَمْرُو را از گفتار علی خشم گرفت و پیاده شد و اسب خود را پی کرد و به روی آن زد و به جانب علیّ روی آورد و بین ایشان جنگ سختی در گرفت . گویند : در آغاز شمشیری هم بر علی نواخت که در سپر او جای گرفت و سپس علیّ - علیه السلام - به ضربتی او را بکشت . همراهان «عَمْرُو» رو به گریز نهادند و از خَسَنَدَق جهیدند .

به روایت ابن اسحاق و شیخ مفید : علیّ - علیه السلام - ( بعد از کشتن عَمْرُو ) در این باره گفته است :

نَصَرَ الْحِجَارَةَ مِنْ سَفَاهَةِ رَأْيِهِ

وَ نَصَرْتُ رَبَّ مُحَمَّدٍ بِصَوَابٍ

فَصَدَرْتُ حِينَ تَرَكَتُهُ مُتَجَدِّلاً

كَالْجِدْعِ بَيْنَ دَكَادِكِ وَرَوَابِي

۱ - و رسول خدا گفت : بَرَزَ الْإِيمَانُ كُنْهُ إِلَى الشَّرِكِ كَأَنَّهُ . ر.ك : دلایل الصدق ،

وَعَقَفْتُ عَنْ أَثْوَابِهِ وَ لَوَأَنْتِي  
 كُنْتُ الْمُقَطَّرَ بَزَنِي أَثْوَابِي  
 لَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ خَازِلَ دِينِهِ  
 وَ نَبِيَّهٖ يَا مَعْشَرَ الْأَحْزَابِ ۱

«حَسَّان بن ثابت» نیز درباره «عِکْرِمَةُ بنِ أَبِي جَهْل» که از ترس شمشیر علی نیزه خود را انداخت و گریخت اشعاری گفته است.<sup>۲</sup>

به روایت دیگر شیخ مفید از واقعی: «نَوْفَل بن عبد الله بن مُغْبِرَة» (مَخْزُومی) نیز همراه آن چهار نفر از خَنْدَق جهید و جملگی همی هم آورد خواستند و کسی از مسلمانان پیش نمی رفت، و عَمْرُو بن عَبْدُوْد هم آوردی خواست و رَجَز می خواند و می گفت:  
 وَلَقَدْ بَحِحْتُ مِنَ النَّدَاءِ لِجَمْعِهِمْ : هَلْ مِنْ مَبَارِزٍ<sup>۳</sup> (یعنی: آن قدر به جمع ایشان فریاد: «هَلْ مِنْ مَبَارِزٍ» در دادم که گلویم گرفت).

۱- در ارشاد مفید به صورت دیگری نقل شده است. اینک ترجمه اشعار:  
 او از نادانی سنگ (بت) را یاری کرد. و من با درایت، پروردگار محمد را. از او در آن هنگام دست برداشتم که مانند تنه درخت خرما میان شما و تپه ها به زمین چسبیده بود. با این که من خود جامه سالمی به تن نداشتم از برداشتن جامه های او پرهیز کردم. ای گروه احزاب! میندازید که خداوند دست از یاری دین و پیامبرش بردارد. م.

۲- ر. ک: سیرة النبی، ج ۳، ص ۲۴۳.

۳- وَلَقَدْ بَحِحْتُ مِنَ النَّدَاءِ لِجَمْعِهِمْ : هَلْ مِنْ مَبَارِزٍ  
 وَ وَقَفْتُ إِذْ جَبَسَ الشَّجَاعُ مَوْقِفَ الْقِرْنِ الْمُنَاجِزِ  
 إِنِّي كَذَلِكَ لَمُ أَزَلٌ مُتَسَرِّعًا نَحْوَ الْهَزَاهِزِ  
 إِذَا الشَّجَاعَةُ فِي الْفِتْيِ وَالنُّجُودَ مِنْ خَيْرِ الْعَبْرَائِزِ

پاسخ اسیر المؤمنین به عمرو:

لَا تَعْجَلَنَّ فَمَقْدُ أَتَاكَ مُجِيبُ صَوْتِكَ غَيْرَ عَاجِزِ  
 ذُو نِيَّةٍ وَ بَصِيرَةٍ وَ الصَّدَقُ مُنْجِي كُلِّ فَائِزِ  
 إِنِّي لَأَرْجُو أَنْ أَقِيمَ عَلَيْكَ نَائِحَةَ الْجَنَائِزِ  
 مِنْ ضَرْبَةِ نَجَالَاءِ (فَوْهَاءِ) يَسْقِي ذِكْرَهَا (صَيْثَهَا) عِنْدَ الْهَزَاهِزِ

و در تمام این مدت علی بن ابی طالب (ع) به پای می‌خواست تا به جنگ وی رود ، اما رسول خدا - صلی الله علیه و آله - او را دستور توقف می‌داد ، تا شاید دیگری بجنبند ، لیکن از بیم «عَمْرُو» و کسانی که همراه وی از خستندگی و خستگی بودند کسی از مسلمانان پیش نداشت . و چون این وضع به طول انجامید ، رسول خدا - صلی الله علیه و آله - علی را فرمود : نزدیک بیا و چون نزدیک آمد ، عماله از سرخویش برگرفت و بر سر علی نهاد و شمشیر خود را نیز به وی داد و گفت : اکنون دست به کار شو . سپس گفت : خدایا یاریش ده .

علی به طرف «عَمْرُو» پیش تاخت و «جابر بن عبدالله أنصاری» نیز همراه وی بود ، تا ببیند چه پیش می‌آید و چون امیر المؤمنین - علیه السلام - به «عَمْرُو» رسید ، به او گفت : ای عَمْرُو ! تو در جاهلیت می‌گفته‌ای : به «لات» و «عززی» قسم که : هر کس مرا به سه چیز دعوت کند ، هر سه چیز یا یکی از آنها را می‌پذیرم . گفت : چنین است . گفت : پس هم اکنون به تو پیشنهاد می‌کنم تا : به یگانگی خدا و رسالت محمد گواهی دهی و برای پروردگار جهانیان اسلام آوری . گفت : ای پسر برادر ! از این پیشنهاد در گذر . امیر المؤمنین گفت : اگر آن را می‌پذیرفتی برای خودت بهتر بود .

سپس گفت : پیشنهاد دیگری می‌دهم و آن این است که باز گردی و در کار جنگ شرکت نکنی . گفت : هرگز کاری نخواهم کرد که زنان قریبش از (رسوائی) آن سخن گویند . گفت : پیشنهاد دیگر من آن است که پیاده شوی و آنگاه با من بجنگی . «عَمْرُو» بخندید و گفت : گمان نمی‌کردم کسی از عرب چنین پیشنهادی به من بدهد راستی من هم کراحت دارم که مردی کریم مانند تو را بکشم ، بخصوص که پدرت هم دوست من بوده است . علی - علیه السلام - گفت : لیکن من دوست دارم که تو را بکشم . پس اگر می‌خواهی پیاده شو . «عَمْرُو» پیاده شد و به روی اسب خود زد تا باز گشت . جابر می‌گوید : میان علی و «عَمْرُو» گرد و غباری برخاست که دیگر آن دورا نمی‌دیدم . تا از میان گرد و غبار صدای تکبیری شنیدم و دانستم که علی پیروز شده و «عَمْرُو» را کشته است .

همراهان «عَمَرُو» روبه گریز نهادند و اصحاب رسول خدا با شنیدن تکبیر علی پیش ناختند تا ببینند چه پیش آمده است. در این میان «نَوْفَل بن عبدالله» را در میان خَسَدَق دیدند که اسبش نمی تواند از خَسَدَق بیرون جهد و او را سنگباران می کردند. نَوْفَل می گفت: اگر می کشید به صورتی بهتر از این بکشید، یکی از شما فرود آید تا با وی نبرد کنم. علی پایین رفت و او را نیز بکشت و دیگران گریختند<sup>۱</sup>.

جابر می گوید: من کشته شدن «عَمَرُو» را به دست علی به قصه «داود» و «جالوت» همانند ساختم که خداوند درباره اش فرموده است: فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالوتَ<sup>۲</sup>.

به روایت مفید از محمد بن اسحاق: چون علی - علیه السلام - از کشتن «عَمَرُو» فراغت یافت و بارونی برافروخته نزد رسول خدا بازگشت، یکی از صحابه به او گفت: چرا زرهش را که اکنون در میان عرب چنان زرهی نیست، از تنش بیرون نیاوردی؟ امیرالمؤمنین فرمود: حیا کردم عموزاده ام را برهنه سازم<sup>۳</sup>.

به روایت دیگر مفید: علی - علیه السلام - سرعَمَرُو را از بدن جدا کرد و باخود آورد و پیش روی رسول خدا انداخت. به روایت دیگر مفید: أَبُو بَكْرٍ بن عِيَّاشٍ گفت: علی ضربتی زد که ضربتی مبارکتر و عزتبخشتر از آن در اسلام نبود و ضربتی به علی زده شد - یعنی: ضربت ابن ملجم - که ضربتی نامبارکتر و بداثرترا از آن در اسلام پیش نیامد . . . . . و کشتن علی «عَمَرُو» و «نَوْفَل بن عبدالله» را، سبب هزیمت

۱- صاحب طبقات نیز در روایت خود «نَوْفَل» را ذکر می کند، اما کشتن او را به

زُبَیْر نسبت می دهد نه به علی ع (ج ۲، ص ۶۸).

۲- سوره بقره، آیه ۲۵۱ (ر.ک: ارشاد مفید، ص ۴۷، چاپ اصفهان). م.

۳- ارشاد مفید، ص ۴۷. م. و این باید دانسته شود که عمرو بن عبدود از بنی عاسرین-

لُؤَیّ بن غالب است، ولّوی جد هشتم رسول خدا و امیرالمؤمنین بوده است.



مشرکان گردید و رسول خدا بعد از کشته شدن اینان گفت : اکنون ما به جنگ ایشان خواهیم رفت و ایشان به جنگ ما نخواهند آمد<sup>۱</sup> .

به روایت صاحب مواقف : رسول خدا گفت : لَضْرِبَةُ عَلِيٍّ خَيْرٌ - أَوْ أَفْضَلُ - مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ .

و به روایت حاکم در مستدرک گفت : لِمُبَارَزَةِ عَلِيٍّ لِيَعْمُرُوا أَفْضَلُ مِنْ أَعْمَالِ أُمَّتِي إِلَيَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ<sup>۲</sup> .

به روایت مفید : «عبدالله بن مسعود» این آیه را چنین قرائت می کرد : وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ بِيَعْلِيٍّ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا<sup>۳</sup> .

به روایت دیگر مفید از مدائنی : چون خبر کشته شدن «عمرو» به خواهرش رسید و دانست که علی او را کشته است ، گفت : ای «بنی عامر» ! چه افتخاری از این بالاتر که برادرم ، به دست هموردی بزرگوار به قتل رسیده است ، آنگاه اشعاری به همین مضمون در مرثیه برادر وستایش علی - علیه السلام - گفت<sup>۴</sup> .

## آخرین تلاش دشمن

به روایت صاحب طبقات : بعد از کشته شدن «عمرو» و «نوفل» و گریختن همراهانشان ، تصمیم گرفتند که فردای آن روز دیگر بار حمله کنند ، و شب را در این اندیشه بسر بردند و دسته های خود را برای هجوم و حمله آماده ساختند ، و بامداد فردا همداستان حمله کردند و «خالد بن ولید» نیز در میان آنان بود ، کار جنگ چنان به سختی کشید که مسلمانان نتوانستند تا شب از جای خود به کناری روند و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء

۱- الآن نَغْزَوْهُمْ وَلَا يَغْزَوْنَا (ارشاد مفید ، ص ۴۷-۴۸ م. ۰) .

۲- ر.ك : دلائل الصديق ، ج ۲ ، ص ۱۷۵ . به نقل از مستدرک ، ج ۳ ، ص ۳۲ .

۳- آیه ۲۵ ، سوره احزاب . دلائل الصديق ، ج ۲ ، ص ۱۸۴ .

۴- ارشاد ، ص ۵۴ .

ایشان فوت شد ، تا آن که دشمن را خداوند پراکنده ساخت و به اردوگاه خویش بازگشتند و مسلمانان هم به جایگاه رسول خدا بازگشتند . « أُسَيْدُ بْنُ حُضَيْرٍ » بادویست مرد از مسلمانان ، نگهبانی خَنْدَق را به عهده گرفتند ، « خَالِدُ بْنُ وَلِيدٍ » باسوارانی از مشرکین به امید این که مسلمانان را غافلگیر کنند حمله کرد و ساعتی باهم زد و خورد کردند ، در این میان « وَحْشَى » که با مشرکین بود ، حربه ای به سوی « طُفَيْلُ بْنُ نَعْمَانَ » (از بنی سَلِمْه) افکند و او را کشت و دشمن به جای خود بازرفت و رسول خدا هم به خیمه خود بازگشت و « بِلَالٌ » را فرمود تا : اذان گفت و نمازهای چهارگانه ، هر یک را با اقامه ای به جای آورد و گفت : ما را از « نِجْمٌ وَسُطْحَى » باز داشتند ، خدا درونها و گورهایشان را از آتش پر کند .

### زخمی شدن سَعْدُ بْنُ مُعَاذٍ

به روایت ابن اسحاق : سَعْدُ بْنُ مُعَاذٍ بازرهی کوتاه و نارسا بیرون آمده بود و رَجَزٌ می خواند که به گفته یکی از زنان رسول خدا که روز خَنْدَق با مادر « سَعْدُ » در « بَرَجِ بَنِي حَارِثَةَ » بودند : مادرش گفت : پسر جان ! خود را برسان که دیر کردی . سَعْدٌ رهسپار شد ، و چون زرهش نارسا بود « حَبِيبَانُ بْنُ قَيْسِ بْنِ عَرِيقَةَ » (از بنی - عامر بن لُؤَيٍّ) فرصتی به دست آورد و تیری به سوی وی انداخت ، و چون تیرش به هدف رسید ، گفت : خُنْدُهَا مِيتِي وَ اَنَا ابْنُ الْعَرِيقَةَ .

سَعْدُ بْنُ مُعَاذٍ گفت : خدا رویت را به آتش کشاند ، خدایا ! اگر از جنگ قُرَيْش چیزی باقی گذاشته ای مرا برای آن زنده نگهدار ، چه جنگ با کسانی را که پیامبرت را آزار داده و دروغگو خوانده اند و بیرونش کرده اند ، از جنگ با هر مردی بیشتر دوست می دارم . خدایا ! اگر جنگ میان ما و قُرَيْش را به پایان رسانده ای ، پس همین پیشامد را برای من شهادت قرار ده ، اما آن قدر مرا زنده بدار که چشم مرا از انتقام) بَنِي قُرَيْظَةَ روشن کنی .

به روایت دیگر از ابن اسحاق: کشته شد سَعْدُ بن مُعَاذ، ابُو اسامه جُشَمی (حَلِيفِ بَنِي مَخْزُوم) بود و اشعاری هم در این باره خطاب به «عِكْرِمَةُ بنِ اَبِي جَهْل» گفته است.

به قول دیگر که ابن هِشام نقل می کند: «خَفَاجَةُ بنِ عاصِمِ بنِ حِیَّان» به سوی «سَعْدُ بنِ مُعَاذ» تیراندازی کرد.

### صَفِیَّه و حَسَّان بن ثابت

«صَفِیَّه» دختر «عَبْدُ الْمُطَّلِب» (عمه رسول خدا و مادر زُبَیْر) و نیز «حَسَّان بن ثابت» (شاعر و صحابی معروف) در ایام خَسَدَق در بُرْج «فَارِع» بودند، «صَفِیَّه» می گوید: مردی از یهودیان به ما نزدیک شد و پیرامون برج همی گشت، در صورتی که از یک طرف «بَنِي قُرَیْظَه» وارد جنگ شده، و پیمان خود را با رسول خدا شکسته بودند و کسی نبود که خطر ایشان را از ما دفع کند، و از طرف دیگر رسول خدا و مسلمانان چنان گرفتار دشمن بودند که اگر هم کسی بر ما حمله ور می شد، نمی توانستند به سوی ما باز نگردند، بدین جهت به «حَسَّان بن ثابت» گفتم: این مرد یهودی که می بینی پیرامون برج ما در گردش است و من به خدا قسم: ایمن نیستم که یهودیان را از حال ما باخبر کند، رسول خدا و اصحاب هم به کار خود مشغولند و به ما نمی رسند، پس خود فرود رو و او را بکش.

حَسَّان گفت: ای دختر «عَبْدُ الْمُطَّلِب»! خدای ترا پیام رزد، به خدا قسم: تو خود می دانی که من اهل این کار نیستم. «صَفِیَّه» می گوید: چون «حَسَّان» جواب مرا این طور داد و نزد او خیری نیافتم، میان بستم و گرز می (یا ستونی) برداشتم و از برج فرود آمدم و دنبال آن یهودی را گرفتم و گرز را چنان بر وی نواختم که او را کشتم و چون از کار او فارغ و مطمئن شدم، به سوی برج باز گشتم و گفتم: ای «حَسَّان»! اکنون فرود رو، و سلاح و جامه وی را بگیر: چه من خود از این کار جز این که او مرد است، مانعی نداشتم.

«حَسَّان» گفت: دختر «عَبْدُ الْمُطَّلِب» مرا به سلاح و جامه او هم نیازی نیست.

## نُعَیْمُ بْنُ مَسْعُودٍ یَا وَسِیْلَهُ خَدَائِی

ابن اسحاق می گوید: رسول خدا و اصحاب همچنان در نگرانی و سختی بسر می بردند، دشمن از بالا و پایین آنان را محاصره داشت، که «نُعَیْمُ بْنُ مَسْعُودِ بْنِ عَامِرٍ» (از بنی-أَشْجَعِ بْنِ رَبِیْثِ بْنِ غَطَفَانَ) نزد رسول خدا آمد و گفت: ای رسول خدا! من اسلام آورده‌ام، اما قبیله من هنوز از اسلام من بی‌خبرند، به هر چه مصلحت می‌دانی مرا دستور ده.

رسول خدا گفت: تو در میان مایک مرد بیش نیستی، پس تا می‌توانی دشمنان را از سر ما دور ساز (یعنی: میان ایشان اختلاف بینداز تا دست از یاری و همکاری بایکدیگر بکشند) چه جنگ نیرنگ و فریب است<sup>۱</sup>.

«نُعَیْمُ بْنُ مَسْعُودٍ» از نزد رسول خدا بیرون رفت، تا نزد «بَنِي قُرَيْظَةَ» - که در جاهلیت ندیمشان بود - رفت و گفت: ای «بَنِي قُرَيْظَةَ»! دوستی و یکرنگی مرا با خویش می‌دانید، گفتند: راست می‌گوئی و نزد ما متهم نیستی. گفت: قُرَیْشِ و غَطَفَانَ مانند شما نیستند، این شهر سرزمین شما است و اموال و فرزندان و زنان شما در اینجا هستند، و نمی‌توانید از اینجا به جای دیگر منتقل شوید، اما قُرَیْشِ و غَطَفَانَ برای جنگ با محمد و یاران او آمده‌اند و شما هم ایشان را کمک داده‌اید و شهر و اموال و زنانشان در جای دیگری است و چون شما نیستند، اگر فرصتی به دست آورند کار محمد را می‌سازند و اگر جز آن پیش آمد به سرزمین خود بازمی‌گردند، و شما را در شهر خودتان با محمد رها می‌کنند و شما هم اگر تنها ماندید قدرت مقاومت با او را ندارید، پس در جنگ با وی با قُرَیْشِ و غَطَفَانَ همداستان نباشید، مگر آن که از اشرافشان گروهی بگیرید که به عنوان

۱- إِنَّمَا أَنْتَ فِينَا رَجُلٌ وَاحِدٌ، فَخَذَلْ عَنَّا إِنْ اسْتَطَعْتَ، فَيَأْتِي الْحَرْبَ خُدْعَةً (مبیره ابن هشام، ج ۳، ص ۲۴۰، چاپ مصطفی الحلبي، سال ۱۳۵۵ م. ه. م.).

وثیقه نزد شما باشند تا با اطمینان خاطر بتوانید در جنگ با مسلمانان ، باقریش و غطفان همکاری کنید . گفتند : راست می گویی .

سپس بیرون رفت و نزد قُرَیش آمد و به «أبوسُفیان بن حَرَب» و همراهان وی از رجال قُرَیش گفت : از دوستی من با خود و مخالفت من با محمد نیک باخبرید ، اکنون مطلبی شنیده ام که بر خود لازم می دانم از راه خیرخواهی آن را به شما اطلاع دهم ، اما این را از رانفته دارید و مرا رسوا مسازید . گفتند : بسیار خوب . گفت : بدانید که یهودیان از عهد شکنی با محمد پشیمان شده و نزد وی فرستاده اند که ما پشیمان شده ایم ، آیا ممکن است که از دو قبیله قُرَیش و غطفان مردانی از اشرافشان را بگیریم ، و آنها را تحویل دهیم که گردن زنی و سپس ما را بپذیری که تا پایان جنگ و نابود ساختن بقیه باتو همراه باشیم ؟ و او هم پیشنهادشان را پذیرفته است . اکنون مواظب باشید که اگر از طرف یهود مردانی به عنوان گروگان از شما خواستند ، یک مرد هم به آنان تسلیم نکنید .

آنگاه نزد قبیله غطفان آمد و گفت : ای گروه «غطفان» ! شما بنیاد من و خویشان منید و شما را از هر کس بیشتر دوست می دارم و گمان ندارم که به من بدگمان باشید . گفتند : راست می گویی و نزد ما متهم نیستی . گفت : پس آنچه می گویم باید نهفته بماند . گفتند : بسیار خوب ، مطلب چیست ؟ پس همانچه را به قُرَیش گفته بود ، به آنان هم گفت و از آن چه آنان را بر حذر داشته بود اینان را هم نیز بر حذر داشت .

از آن طرف لطف پروردگار شامل حال رسول خدا - صلی الله علیه و آله - گردید ، و «أبوسُفیان بن حَرَب» و رؤسای «غطفان» ، «عیکریمه بن ابی جهل» را با مردانی از قُرَیش و غطفان نزد بنی قریظه فرستادند تا به آنان گفتند که ما مانند شما در خانه خویش نیستیم و اسب و شترمان از دست می رود ، پس در کار جنگ شتاب ورزید و با ما همراهی کنید ، تا همدستان بر محمد بتازیم و از جنگی که میان ما و او پیش آمده است آسوده شویم .

یهودیان پاسخ دادند که امروز شنبه است و ما در چنین روزی دست به کاری نمی زنیم و بر شما پوشیده نیست که برخی از یهود در این روز کاری کردند که سزای آن را

دیدند، علاوه بر این، ما با محمد نمی‌جنگیم، مگر آن‌که از مردان خود گروگان‌هایی به ما دهید تا در دست ما و موجب وثوق و اطمینان خاطر ما باشند و با آسودگی خیال با محمد بجنگیم؛ چه ما می‌ترسیم که جنگ شما را به ستوه آورد و کار نبرد بر شما سخت و دشوار گردد، و آنگاه بیدرنگی به دیار خویش روی آورید و ما را تنها رها کنید و در مقابل این مرد که در شهر ما است و نیروی جنگ با او را نداریم بیچاره شویم.

چون فرستادگان قُرَیْش و غَطَفَان باز گشتند و گفتار بنی قُرَیْظَه را باز گفتند، قُرَیْش و غَطَفَان گفتند: به خدا قسم: «نُعَیْم بن مَسْعُود» راست می‌گفت و آنگاه نزد «بَنی قُرَیْظَه» فرستادند که ما به خدا قسم: یک مرد هم از مردان خود را به شما نمی‌دهیم؛ اگر راستی می‌خواهید بجنگید، بیایید و در جنگ با محمد ما را کمک دهید.

بَنی قُرَیْظَه با شنیدن این پیام با خود گفتند: راستی که «نُعَیْم بن مَسْعُود» راست می‌گفت، اینان می‌خواهند ما را به جنگ وادار کنند، آنگاه اگر فرصتی به دست آوردند، از آن استفاده می‌کنند و اگر جز آن بود به دیار خود بازمی‌گردند و ما را در شهرمان در مقابل این مرد تنها می‌گذارند.

پس نزد قُرَیْش و غَطَفَان پیام فرستادند که ما به خدا قسم تا: گروگان ندهید، همراه شما با محمد نمی‌جنگیم. و بدین ترتیب خدای متعال آنها را از یاری یکدیگر بازداشت و درشبهای زمستانی بسیار سرد، چنان بادی برایشان فرستاد که دیدگانشان را برمی‌گرداند، و خیمه‌هایشان را به زیر می‌افکند.

### حُدَیْفَةُ بَنِ یَمَانَ دَر مِیَانِ دَشْمَنِ

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - پس از خبر یافتن از اختلاف نظر و تفرقه‌ای که میان اجزاب روی داد، «حُدَیْفَةُ» را برای تحقیق حال و بررسی وضع دشمن به میان آنان فرستاد.

«حُدَیْفَةُ» برای مردی از اهل کوفه چنین گزارش می‌دهد که رسول خدا تا پاسی

از شب نماز گزارد و سپس رو به ما کرد و گفت: « کدام مرد است که برخیزد و بنگردد که دشمن چه کرده و سپس باز گردد؟ - رسول خدا با این بیان باز گشتن وی را تعهد کرد - تا از خدا بخواهم که در بهشت رفیق من باشد» .

اما کسی از شدت ترس و گرسنگی و سردی بر نخاست و چون احدی داوطلب نشد، رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - مرا فراخواند و چاره‌ای جز امتثال نداشتم، پس گفتم: ای « حُدَیْفَه » ! برو در میان دشمن ببین چه می‌کنند، اما دست به کاری مزن تا نزد ما باز گردی .

« حُدَیْفَه » می‌گوید: رفتم و در میان دشمن وارد شدم و دیدم که باد و لشکرهای خدا نه دیگی برای ایشان به جای گذارده و نه آتشی و نه خیمه‌ای، پس « اَبُو سَفْیَان » برخاست و گفت: ای گروه قُرَیْش! هر کسی بنگردد همنشین او کیست؟ « حُدَیْفَه » می‌گوید: من هم باشنیدن این سخن دست مردی را که در پهلویم قرار داشت گرفتم و گفتم: که هستی؟ گفت: فلان پسر فلان . سپس « اَبُو سَفْیَان » گفت: ای گروه قُرَیْش! به خدا قسم: ماندن شما در این جا صلاح نیست، راستی که اسب و شترمان از میان رفت، و « بَنی قُرَیْظَه » با ما خلف و عده کردند، و خبری که از ناحیه ایشان رسید ما را نگران ساخت، و شدت سرما هم می‌بینید که باما چه می‌کند، نه دیگرهای ما روی دیگرپایه قرار می‌گیرد، و نه آتش ما برافروخته می‌ماند، و نه خیمه‌های مادر مقابل باد مقاومت دارد، آماده رفتن شوید که من هم رفتنی هستم .

سپس برخاست و شتر عیقال شده خود را سوار شد و او را چنان بزد تا بر سه دست و پا ایستاد، به خدا قسم که: پس از ایستادن شتر عیقال او را باز کرد، و اگر دستور رسول خدا نبود که دست به کاری نزنم تا به نزد وی باز گردم و می‌خواستم اَبُو سَفْیَان را با تیری می‌کشتم . « حُدَیْفَه » می‌گوید: هنگامی نزد رسول خدا باز گشتم که خود را به قطیفه یمنی یکی از همسران خود پیچیده و به نماز ایستاده بود، چون مرادید مرا هم نزدیک خود در زیر قطیفه جای داد، و آنگاه که به سجده می‌رفت من همچنان زیر قطیفه بودم تا سلام نماز بداد، و من به او گزارش کار خویش دادم .

به گفتهٔ صاحب طبقات : پس از رفتن سپاهیان قُرَیش «عمَرُوبن عاص» و «خالد بن ولید» بادویست سوار ماندند و به دنبال سپاه «قُرَیش» به راه افتادند، تا مبادا از طرف مسلمانان تعقیب شوند. قبیلهٔ «غَطَفَان» هم با شنیدن حرکت قُرَیش رهسپار سرزمینهای خویش شدند.

### شهدای غزوهٔ احزاب

- ۱- سَعْدُ بن مُعَاذ (از بَنی عَبْدِ الْأَشْهَل) به دست «حِبَّان بن عَمْرِقَه» .
- ۲- اُنْسُ بن اَوْس بن عَمْتِیک (از بَنی عَبْدِ الْأَشْهَل) به دست «خالد بن ولید - مَخْزومی» .
- ۳- عَبْدالله بن سَهْل بن رافع (از بَنی عَبْدِ الْأَشْهَل) .
- ۴- طُفَیْسِل بن نُعْمَان بن حَنْسَاء (از بَنی جُثَم بن خَزْرَج، سپس از بَنی سَامِیَه) به دست وَحْشِ بن حَرَب .
- ۵- ثَعْلَبَة بن غَنَمه<sup>۱</sup> (از بَنی جُثَم بن خَزْرَج، از بَنی سَامِیَه) به دست هُبَیْرَة بن اَبی وَهَب مَخْزومی .
- ۶- کَعْب بن زَیْد (از بَنی نَجَّار، از بَنی دینار) به دست ضِرَار بن خَطَّاب - فِیْهَری<sup>۲</sup> .
- ۷- سَفْیَان بن عَوْف .
- ۸- سَلِیْط<sup>۳</sup> .

---

۱- در متن به پیروی از سیرهٔ ابن هشام به غین معجمه ضبط شده است (ج ۳، ص ۲۶۴) لیکن در اصابه به فتح عین مهمله و نون تصریح شده است (ج ۱، ص ۲۰۱، چاپ دارصادر، م.م).  
 ۲- این شش نفر را ابن اسحاق از شهدای غزوهٔ احزاب می‌شمارد (سیرهٔ ابن هشام، ج ۳، ص ۲۶۴، چاپ مصطفی الحلبي، ۱۳۵۵ ه.م.ه).  
 ۳- در اسد الغابه و اصابه در ترجمهٔ مالک بن وهب خزاعی، این دو نفر از شهدای احزاب به شمار آمده‌اند (اسد الغابه، ج ۴، ص ۲۹۷، اصابه، ج ۳، ص ۳۵۸، م.م).



- ۹- طُفَيْلُ بْنُ مَالِكِ بْنِ خَنْسَاءِ (از بَنِي جُثَمِ بْنِ خَزْرَجٍ - از بَنِي سَلِيمِ)<sup>۱</sup>  
 ۱۰- عبد الله بن أبي خالد (از بَنِي عَبْدِ الْأَشْهَلِ)<sup>۲</sup>.  
 ۱۱- عَبْدَ اللَّهِ بْنِ سَهْلٍ بْنِ زَيْدٍ (از حُلَفَاءِ بَنِي عَبْدِ الْأَشْهَلِ)<sup>۳</sup> که به دست مردی  
 از «بَنِي عُيَیْفٍ» به شهادت رسید.  
 ۱۲- أَبُو سَيِّدَانَ بْنِ صَيْفِي (از بَنِي سَلِيمِ)<sup>۴</sup>.

### کشته‌های مشرکین در غزوهٔ احزاب

- ۱- مُنَبِّهٌ بْنُ عُمَانَ (از طایفهٔ بَنِي عَبْدِ الدَّارِ قُرَيْشِ) که تیری بر او نشست و در  
 اثر آن در مکه مرد.  
 ۲- نَوْفَلُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُغْبِرَةَ (از طایفهٔ بَنِي مَخْزُومِ قُرَيْشِ) که چون لاشه‌اش  
 به دست مسلمانان افتاده بود «قُرَیْشِ» از رسول خدا خواستند که آن را به ایشان بفرشد،  
 و به گفتهٔ ابن هِشَام: ده هزار درهم هم می‌دادند. اما رسول خدا گفت: «مارا نیازی  
 نیست. نه به لاشه‌اش و نه به بهای آن».  
 ۳- عَمْرُو بْنُ عَبْدِوَدِّ (از طایفهٔ بَنِي عَامِرِ بْنِ لُؤَيٍّ) که به دست علی بن ابی-  
 طالب - علیه السَّلَام - کشته شد.

---

۱- به نقل اصابه از ابن ابی حاتم روز خندق به شهادت رسید است (ج ۲، ص ۲۲۶،  
 چاپ دار صادر. م. م.).  
 ۲- به نقل ابن اثیر از ابن کلبی در روز خندق به شهادت رسیده است (أسد الغابه ،  
 ج ۳ ، ص ۱۴۹ - ۱۵۰ ، چاپ افست اسمعیلیان . م. م.).  
 ۳- ابن اثیر به اختلاف نسب او با عبدالله بن سهل بن رافع (شماره ۳) تهریح کرده است  
 (أسد الغابه ، ج ۳ ، ص ۱۷۹ . م. م.).  
 ۴- به نقل ابن حجر از ابن اسحاق در روز خندق به شهادت رسیده است (اصابه ، ج ۴ ،  
 ص ۹۶ ، عدد ۵۷۵ . م. م.).

۴- حَسَنُ بنِ عَمْرٍو بنِ عَبْدُوْدَ که به روایت ابنِ هِشام از ابنِ شهاب زُهَری .  
 او نیز به دست علی - علیه السَّلَام - کشته شد .  
 یعقوبی می نویسد : روز «خَنَدَق» از مسلمانان شش نفر و از مشرکان هشت نفر  
 کشته شدند<sup>۱</sup> .

### اشعار مربوط به غزوهٔ اَحزاب

- ۱- قصیدهٔ فِرار بنِ خَطَّابِ فِیْهَری .
- ۲- قصیدهٔ کَعْبِ بنِ مالِکِ (از بنی سَلِمْه) در جوابِ ضِرار .
- ۳- قصیدهٔ عَبْدِاللهِ بنِ زِبَعْرِی ( از طایفهٔ بَنی سَهْمِ قُرَیْشِ) .
- ۴- قصیدهٔ «حَسَّان بن ثابت» در جوابِ ابنِ زِبَعْرِی .
- ۵- قصیدهٔ کَعْبِ بنِ مالِکِ نیز در جوابِ ابنِ زِبَعْرِی . در همین قصیده است  
 که کَعْبِ می گوید :

جاءَت سَخِیْنَةُ<sup>۲</sup> کَیْ تَغَالِبَ رَبِّهَا      فَلِیُعْلِبَنَّ مَغَالِبُ الْغَلَّابِ<sup>۳</sup>  
 وبه روایت ابنِ هِشام : رسولِ خدا به او گفت : «لَقَدْ شَكَرَكَ اللهُ يَا كَعْبُ  
 عَلی قَوْلِكَ هَذَا» .

- ۶ و ۷ و ۸- سه قصیدهٔ « کَعْبِ بنِ مالِکِ » دربارهٔ جنگِ «خَنَدَق» .
- ۹- قصیدهٔ مُسَافِیعِ بنِ عَبْدِ مَنَافِ جُمَحِی در مرثیهٔ «عَمْرٍو بنِ عَبْدُوْدَ» .
- ۱۰- اشعار «مُسَافِیع» در مِلاَمَت و تَوْبِیخِ همراهانِ «عَمْرٍو» که او را تنها  
 گذاشتند و گریختند .

۱- تاریخ یعقوبی ، ج ۲ ، ص ۵۱ ، چاپ بیروت ، ۱۳۷۹ . م .  
 ۲- مراد از «سَخِیْنَةُ» قُرَیْشِ است که در جاهلیت چنین لقب یافته بودند .  
 ۳- ترجمهٔ شعر : قریش آمد که با خداوند ستیزه کند ، پیدا است کسی که با خداوند  
 ستیزه کند به یقین مغلوب خواهد شد . م .

۱۱- اشعار «هَبِیْرَةَ بنِ اَبی وَهْب» در معذرت خواهی از گریختن خویش .  
 ۱۲- مرثیه «عَمْرُو بنِ عَبْدُوْد» و افسوس بر آن که به دست علی کشته شد .  
 ۱۳- اشعار دیگر از «هَبِیْرَه» در باره کشته شدن «عَمْرُو» به دست علی علیه السلام .

۱۴- اشعار «حَسَّان بن ثابت» در افتخار به کشتن «عَمْرُو» .

۱۵- اشعار دیگر «حَسَّان» در باره عَمْرُو بن عَبْدُوْد .

۱۶- اشعار «حَسَّان» در مرثیه «سَعْد بن مُعَاذ» .

۱۷- قصیده «حَسَّان» در مرثیه «سَعْد» و شهدای غَزُوهُ اَحْزَاب<sup>۱</sup> .

یعقوبی می نویسد: در این غَزُوهُ نفاق در میان منافقان آشکار شد و گفتند: محمد ما را به کاخهای «خسرو» و «قیصر» نوید می دهد و حال آن که یکی از ما بر قضای حاجت توانائی ندارد، و این جز فریب نیست. پس خدای - عَزَّوَجَلَّ - سوره اَحْزَاب را فرستاد و قصه اَحْزَاب را در آن باز گفت .

## ترجمه آیات مربوط به غزوه اَحْزَاب<sup>۲</sup>

۱- ای کسانی که ایمان آورده اید، نعمت خدا را بر خود به یاد آورید، هنگامی که سپاهانی بر سر شما آمدند، پس برایشان بادی و سپاهانی که آنها را ندیدید فرستادیم و خدا به آنچه می کنید بینا بود (۹) .

۲- هنگامی که از فراز و نشیبان بر سرتان آمدند و آن دم که دیدگان خیره گشت و دلها به حنجره ها رسید و گمانهای به خدا می بردید (۱۰) .

۳- آنجا مؤمنان آزموده شدند و تکافی سخت خوردند (۱۱) .

۱- درباره این اشعار رجوع شود به سیره النبی ، ج ۳ ، ص ۲۷۵ - ۳۰۸ .

۲- سوره اَحْزَاب (۳۳) آیه های ۹ - ۲۵ .

۴- و هنگامی که منافقان و کسانی که در دلهایشان بیماری بی بود می گفتند: خدا و رسولش جز فریبی به ما وعده نداده اند (۱۲).

۵- هنگامی که طایفه ای از ایشان گفتند: ای اهل «بَشْرِب»! جای ماندن شما نیست پس بازگردید. دسته ای از ایشان از پیامبر اذن (رفتن) می خواستند و می گفتند: راستی که خانه های ما در خطر است، خانه های ایشان در خطر نبود و نظری جز گریختن نداشتند (۱۳).

۶- و اگر از اطراف مدینه برایشان هجوم آورده می شد و سپس به فتنه (و بازگشتن از دین) دعوت می شدند آن را انجام می دادند. و در انجام آن جز آنکه درنگ نمی کردند (۱۴).

۷- اینان پیش از این با خدا عهد بسته بودند که پشت به دشمن نکنند، و عهد با خدا مورد بازخواست است (۱۵).

۸- بگو: اگر از مرگ یا کشته شدن بگریزید، گریختن هرگز به شما سود نخواهد داد، و در آن هنگام جز آنکه بگریزید بهره مند نخواهید بود (۱۶).

۹- بگو: آن کس کیست که شمارا از دست خدا حفظ کند اگر درباره شما بدی اراده کند، یا رحمتی درباره شما نخواهد، باین که برای خود جز خدا سرپرست و یاوری پیدا نمی کنند (۱۷).

۱۰- خدا آن دسته از شما که دیگران را (از کار جهاد) بازمی دارند و به برادران خود می گویند: نزد ما بیایید و کار جنگ را جز آنکه انجام نمی دهند، نیک می شناسد (۱۸).

۱۱- در حالی که نسبت به شما بخل می ورزند، و هنگامی که پای ترس به میان آید آنان را بنگری که چون کسی که مرگ او را فرا گرفته باشد، در حالی که دیدگان ایشان می چرخد، به تو می نگرند، و هرگاه ترس و بیم از میان برود در حالی که در جمع غنیمت حرص و بخل می ورزند، باز بانتهائی تیز شمارا آزار می دهند، آنان ایمان نیاورده اند، لذا خداوند عملهاشان را تباه ساخت و آن بر خدا آسان بود (۱۹).

۱۲- گمان می کنند که احزاب نرفته اند، و اگر احزاب بیابند دوست دارند که کاش در بادیه در میان اعراب بودند و اخبار شمارا (از دیگران) می پرسیدند، و اگر در میان شما هم می بودند جز آنکه نبرد نمی کردند (۲۰).

۱۳- شما را به تحقیق پیامبر خدا نیکو مقتدائی است برای آن کس که به خدا و روز بازپسین معتقد باشد و خدا را بسیار یاد کند (۲۱).

۱۴- و چون مؤمنان احزاب را دیدند، گفتند: این است آنچه خدا و رسولش به ما وعده داده‌اند و خدا و رسولش راست گفته‌اند و جز ایمان و تسلیمشان رانیزود (۲۲).

۱۵- از مؤمنان مردانی هستند که عهد خود را با خدا راست کرده‌اند: پس برخی از ایشان به عهد خود وفا کرده‌اند و برخی از ایشان انتظار می‌برند و هیچ تغییری نداده‌اند (۲۳).

۱۶- تا خدا راستان را به راستی ایشان پاداش دهد و اگر بخواید منافقان را عذاب کند یا توبه کارشان کند، همانا خدا آمرزنده و مهربان است (۲۴).

۱۷- و خدا کافران را با خشمشان بی‌هیچ غنیمتی بازگردانید، و خدا نبرد را از مؤمنان کفایت کرد، و خدا نیرومند و عزیز است (۲۵).

یعقوبی در ذیل غزوهٔ اُحزاب می‌نویسد: قومی از یهود از جمله: «حِیِّی بن اُخْطَب» و «سَلَام بن اَبی الحَقِیْق» نزد رسول خدا رفته و پرسیده بودند که: ای محمد! «اَلَمْ» نازل شده است؟ گفت: آری. گفتند: آن را جبرئیل از نزد خدا برای تو آورده است؟ گفت: آری. «حِیِّی بن اُخْطَب» گفت: خدا پیامبری نفرستاده است مگر آن که مدت زمامداری او را به او اعلام کرده‌است، پس الف یک و لام سی و میمِ چهل، و جمع آن هفتاد و یک سال است. آیا جز این هم هست؟ گفت: آری، «اَلَمْصَّص». گفت: این سنگینتر و درازتر است، الف یک و لام سی و میمِ چهل و صاد شصت<sup>۱</sup>، و اینها صدوسی و یک می‌شود. آیا جز این هم هست؟ گفت: آری، «اَلرَّا». گفت: این سنگینتر و طولانیتر است، الف یک و لام سی و راء دوست، و اینها دوست و سی و یک می‌شود. آیا جز این هم هست؟ گفت: آری، «اَلْمَرَّا». گفت: این سنگینتر و طولانیتر است: الف یک و لام سی و میمِ چهل و راء دوست است و این دوست و هفتاد و یک می‌شود. راستی که ای محمد! امر تو بر ما مشتبه شده و نمی‌دانیم که آیا کم داده شده‌ای یا بسیار؟ شاید «اَلَمْ» ، «اَلَمْصَّص» ، «اَلرَّا» و «اَلْمَرَّا» (همه‌اش را) به تو داده باشند و اینها هفتصد و چهار سال است.

۱- به حساب بجد مغریها (رک: احتجاج بعار، احتجاجات حضرت صادق علیه السلام).

## غزوهٔ بَنِي قُرَيْظَه

### در ذی القعدةٔ سال پنجم<sup>۱</sup>

بامداد بیست و چهارم ذی القعدة بود که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - و مسلمانان از پیرامون خندق به مدینه بازگشتند و اسلحهٔ خود را نهادند؛ اما چون هنگام ظهر فرار سید، جبیر عیال فرود آمد و به رسول خدا گفت: خدا تو را می فرماید که: بر سر «بَنِي قُرَيْظَه» رهسپار شوی؛ و هم اکنون من بر سر ایشان می روم و در قلعه هایشان زلزله می اندازم؛ رسول خدا بلال را فرمود تا: در میان مردم اعلام کند که هر کس مطیع و شتوای امر خدا و رسول است باید نماز عصر را جز در «بَنِي قُرَيْظَه» نخواند.

رسول خدا «عبدالله بن أمّ مکتوم» را در مدینه جاننشین گذاشت و با سه هزار نفر از مسلمانان که سی و شش اسب داشتند رهسپار شد و روایت را به دست علی - علیه السلام - داد، و او را پیش فرستاد؛ هنگامی که علی نزدیک قلعه ها رسید، گفتار زشتی را در بارهٔ رسول خدا از ایشان شنید و بازگشت تا در میان راه به رسول خدا عرضه داشت که: خوب است نزدیک این پلیدها نروی. رسول خدا گفت: چرا؟ گمان می کنم در بارهٔ من بدگویی کرده اند؟ علی گفت: آری. گفت: اگر مرا می دیدند از آن سخنان چیزی نمی گفتند.

رسول خدا بر سر چاهی از «بَنِي قُرَيْظَه» به نام «أَتَّى»<sup>۲</sup> فرود آمد و مردم به او پیوستند و جمعی که در اثر امثال امر رسول خدا که: باید نماز عصر را جز در «بَنِي قُرَيْظَه» نخوانند، نماز عصرشان قضا شده بود. نماز عصر را بعد از نماز عشا قضا کردند و به روایت ابن اسحاق از پدرش اسحاق بن یسار از مععبد بن کعب بن مالک أنصاری: مورد ملامت خدا و رسولش واقع نشاند.

۱- ماه ۵۷ هجرت. آیات ۵۶ - ۵۸ - سورة انفال و ۲۶ - ۲۷ سورة احزاب مربوط به

این غزوه است.

۲- اَنَا، مَانَعِدُ: هُنَا. و اَتَّى، مَانَعِدُ: حَتَّى، یا به کسر نون مشدّد (قاموس) .

## پیشنهادهای کعب بن أسد

رسول خدا بیست و پنج روز «بَنِي قُرَيْظَةَ» را در محاصره داشت، تا از محاصره به تنگ آمدند و خدا آنان را مرعوب ساخت. «حُصَيْبِ بْنِ أَخْطَبِ» هم پس از بازگشتن قُرَيْش و غَطَفَان برای آن که به قراری که با کَعْبِ بْنِ أَسَد گذاشته بود وفا کرده باشد به قلعه «بَنِي قُرَيْظَةَ» رفت و همراه ایشان بود، پس چون یقین کردند که رسول - خدا دست از ایشان برنخواهد داشت، «کَعْبِ بْنِ أَسَد» به ایشان گفت: ای گروه یهود! می بینید چه بر سرتان آمده است، اکنون سه کار را به شما پیشنهاد می کنم تا هر کدام را خواستید انتخاب کنید.

گفتند: چه کاری؟ گفت: از این مرد پیروی می کنیم و به او ایمان می آوریم، چه سوگند به خدا: برای شما روشن شده است که پیامبری است برحق، و همان کس است که نام او را در کتابهای خود می یابید، در این صورت بر جان و مال و فرزندان و زنانمان ایمن خواهید بود. گفتند: ماهر گز از حکم تورات دست بر نمی داریم و جز آن را نمی پذیریم. گفت: اکنون که به این پیشنهاد تن در نمی دهید، پس بیائید تا فرزندان و زنانمان را بکشیم، و آنگاه بی آن که نگرانی بازماندگان داشته باشیم باشمشیرهای آخته بر محمد و یاران وی حمله بریم، تا خدا میان ما و محمد داوری کند، در این صورت اگر کشته شدیم دیگر نگرانی زن و فرزند نخواهیم داشت و اگر پیروز گشتیم البته زن و فرزند پیدا خواهیم کرد. گفتند: این بیچارگان را بادست خود بکشیم؟! دیگر زندگی بعد از ایشان را چه ارزشی خواهد بود؟! گفت: اگر این پیشنهاد را هم رد می کنید، امشب که شبه است و ممکن است که محمد و یارانش از حمله ما آسوده خاطر باشند، برایشان حمله برید، باشد که بر محمد و یارانش شبیخونی زده باشیم. گفتند: شبه خود را تباه سازیم و کاری کنیم که گذشتگان ما جز همانان که در اثر کردار خود مسخ شدند، نکرده اند؟! گفت: معلوم می شود در میان شما یک نفر دوراندیش و خردمند وجود ندارد.

## لغزش ابولبابه

یهودیان «بَنی قُرَیظَه» که هم پیمانان قبیله «أوس» بودند . نزد رسول خدا پیام فرستادند که «أبولبابه بن عبدالمُنذر» (از بنی عَمْرُو بن عَوْف) را نزد ما بفرست ، تا در کار خود با وی مشورت کنیم . رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - او را نزد ایشان فرستاد . چون او را دیدند مردان یهود دست به دامن او شدند و زنان و کودکانشان نزد وی گریستند ، پس «أبولبابه» را برایشان رحم آمد و چون از او پرسیدند که آیا به حکم محمد تن در دهیم و تسلیم شویم ؟ گفت : آری . اما با اشاره به گلوی خود فهاندا که شما را می کشد .

«أبولبابه» می گوید : به خدا قسم : قدم بر نداشته دانستم که به خدا و رسول او خیانت کرده ام . سپس «أبولبابه» راه مسجد را در پیش گرفت و بی آن که نزد رسول - خدا برود ، خود را به یکی از ستونهای مسجد بست و گفت : از اینجا نخواهم رفت تا خدا توبه ام را قبول کند و از گناهی که مرتکب شده ام درگذرد ؛ و با خدا عهد می کنم که دیگر هرگز پا در میان قبیله «بَنی قُرَیظَه» نگذارم و در سرزمینی که به خدا و رسولش خیانت کرده ام ، هرگز دیده نشوم .

به روایت ابن هشام : آیه ۲۷ سوره انفال در باره همین گناه «أبولبابه» نزول یافته است . ترجمه آیه این است : «ای کسانی که ایمان آورده اید ، با این که شما می دانید . به خدا و رسولش خیانت نکنید و در امانتهای خود خیانت نورزید» .

چون خبر «أبولبابه» به رسول خدا رسید ، گفت : اگر نزد من آمده بود برایش طلب آمرزش می کردم ، اما اکنون که چنین کاری کرده است من هم با او کاری ندارم تا خدا توبه اش را قبول کند .

به روایت ابن اسحاق : سحرگاه بود که در خانه «أُمّ سَلَمَه» - رضی اللهُ عنها - قبول توبه «أبولبابه» به رسول خدا نازل شد . «أُمّ سَلَمَه» می گوید : سحرگاه دیدم که رسول خدا



می‌خندد. گفتم: خدا خندانست بدارد چرا می‌خندی؟ گفت: توبه «أبولُبَّابَه» قبول شد. گفتم: ای رسول خدا! او را مژده ندهم؟ گفت: اگر بخواهی مانعی ندارد. «أَمَّ سَلَمَةَ» بر در حُجْره اش ایستاد و گفت: ای «أبولُبَّابَه»! دل خوش دار که خدا توبه ات را قبول کرد. باشنیدن این سخن مردم ریختند که او را باز کنند. «أبولُبَّابَه» گفت: نه به خدا قسم: تا خود پیغمبر با دست خود مرا باز کند. «أبولُبَّابَه» همچنان ماند تا رسول خدا برای نماز صبح به مسجد آمد و او را باز کرد.<sup>۱</sup>

ابن هِشَام می‌گوید: «أبولُبَّابَه» شش روز به ستون مسجد بسته بود و زنش در موقع هر نمازی آمد و او را برای نماز بازمی‌کرد و سپس بازمی‌گشت و دوباره او را می‌بست، و آیه ۱۰۲ از سوره توبه در باره توبه وی نزول یافت: «وَدَيِّكَرَانِي كَمَا بِهِ كُنَّاهَانِ خُودِ اعْتِرَافِ كَرْدَه‌اند. عملی شایسته و عملی بد و ناروا را به هم آمیخته‌اند، باشد که خدا توبه ایشان را بپذیرد، همانا خدا آمرزنده‌ای مهربان است»<sup>۲</sup>.

ابن اسحاق می‌گوید: ثَعْلَبَةُ بْنُ سَعْدِيَّةٍ وَأَسِيدُ بْنُ سَعْدِيَّةٍ وَأَسَدُ بْنُ عُبَيْدِ بْنِ كَعْبٍ وَهَدُلٌ بودند. نه از «بَنِي قُرَيْظَةَ» و نه از «بَنِي نَضِيرٍ» بلکه عموزادگان اینان بودند، در همان شبی که «بَنِي قُرَيْظَةَ» تسلیم حکم رسول خدا شدند، اسلام آوردند<sup>۳</sup>.

### تسلیم شدن بنی قُرَيْظَةَ

«بَنِي قُرَيْظَةَ» پس از مشورت با «أبولُبَّابَه» بامدادان تسلیم حکم رسول خدا شدند. و به روایت ابن هِشَام: عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ در موقعی که «بَنِي قُرَيْظَةَ» را در محاصره داشتند، فریاد زد: ای سپاه ایمان! آنگاه او و «زُبَيْرُ بْنُ عَوَّامٍ» حمله کردند، و علی گفت: به خدا قسم: یا همان چه را «حَمْرَةَ» چشید می‌چشم، یا قلعه ایشان را می‌گشایم.

۱- سیره ابن هِشَام، ج ۳، ص ۲۴۸، چاپ مصطفی الحلبي، سال ۱۳۵۵ ه. م.

۲- سیره ابن هِشَام، ج ۳، ص ۲۴۸، چاپ مصطفی الحلبي، سال ۱۳۵۵ ه. م.

۳- سیره ابن هِشَام، ج ۳، ص ۲۴۹، چاپ ۱۳۵۵ ه. م.

پس یهودیان گفتند: ای محمد! به حکم سعید بن معاذ تسلیم می شویم.

در این موقع رجال «أوس» به پاخواستند و گفتند: ای رسول خدا! اینان همپایان ما بودند نه «خزرجیان» و می دانی که با همپایان «خزرجیان» چه رفتار کردی - و این سخن اشاره بود به آن که رسول خدا پس از آن که قبیله «بنی قینقاع» را محاصره کرد و تسلیم حکم وی شدند، به خواهش «عبدالله بن ابی» آزادشان ساخت - رسول خدا در جواب مردان «أوس» گفت: خوش ندارید که مردی از خودتان درباره ایشان حکم شود و داوری کند؟ گفتند: چرا. گفت: «سعید بن معاذ» حکم باشد - رسول خدا «سعید بن معاذ» را پس از آن که در جنگ «خندق» زخمی شده بود در مسجد خود، در خیمه زنی از قبیله «أسلم» به نام رقیسه که خود را وقف خدمتگزاری مسلمان کرده بود و مجروحین را مداوا می کرد، بستری کرده و فرموده بود: «سعید» را در خیمه «رقیسه» بستری کنید تا به همین زودی او را عیادت کنم - مردان «أوس» «سعید بن معاذ» را که مردی تنومند و خوش صورت بود، بر خری که آن را بانسکی چرمی آماده ساخته بودند، سوار کردند و او را نزد رسول خدا آوردند و پیوسته به او می گفتند: ای «أبو عمرو»! درباره همپایان خویش به نیکی رفتار کن، چه رسول خدا تو را برای این کار برگزیده است تا درباره ایشان نیکی کنی.

و چون اصرار «أوسی» ها بسیار شد، گفت: «سعید» را همان زمانی فرا رسیده است که در راه خدا سرزنش ملامت کننده ای تحت تأثیرش قرار نهد، نوشته اند که: بعضی از همراهان «سعید» باشنیدن این سخن از وی، به محله «بنی عبید الأشهل» باز گشتند و پیش از این که سعید به مقام حکمیت برسد از کشته شدن «بنی قریظه» آگاهشان ساختند.

### حکمیّت سعید بن معاذ و حکم او

چون «سعید بن معاذ» نزد رسول خدا رسید، رسول خدا فرمود: به احترام

سرورتان به پاخیزید و از وی استقبال کنید. مهاجران قُرَیْش می گفتند: مراد رسول خدا تنها آنصار بود، اما آنصار گفتند: مراد رسول خدا مهاجران و آنصار هر دو بود. به هر جهت برخاستند و گفتند: ای «أَبُو عَمْرُو!» رسول خدا! تورا حَکَم قرار داده است تدر باره اینان حکم کنی. گفت: به عهد و میثاق خدا ملتزم هستید که آنچه حکم می کنم در باره ایشان اجرا شود؟ گفتند: آری. گفت: و هم آنان که در این طرف نشسته اند - مقصود او رسول خدا بود؛ لیکن به جهت احترام نام او را نبرد - رسول خدا گفت: آری. «سَعْد» گفت: حکم من آن است که مردانشان کشته شوند و مالشان قسمت شود و فرزندان و زنانشان اسیر شوند.

به روایت ابن اسحاق و دیگران: رسول خدا گفت: «لَقَدْ حَكَمْتَفِیْهِمْ بِحُكْمِ اللّٰهِ مِنْ فَوْقِ سَبْعَةِ اَرْقِعَةٍ» راستی در باره ایشان به حکم خدا از بالای هفت آسمان حکم کردی.

### اجرای حکم سعد بن معاذ

به روایت صاحب طبقات: «مُحَمَّدُ بْنُ مَسْلَمَةَ» مأمور شانه بستن مردان و «عَبْدُ اللَّهِ بْنُ سَلَامٍ» مأمور زنان و کودکان شدند و روز پنجشنبه هفتم ذی حجه سال - پنجم رسول خدا به مدینه بازگشت. در قلعه های «بَنِي قُرَيْظَةَ» هزار و پانصد شمشیر، سیصد زره، دوهزار نیزه و هزار و پانصد سپر به دست آمد و نیز خم های شرابی که همه اش بیرون ریخته شد<sup>۱</sup>.

۱- صاحب طبقات می نویسد: غنیمتیا را جمع آوری کردند و خمس منقولات و اسیران را جدا کردند، و رسول خدا آن را به دست «مَحْمُودِ بْنِ جَزَاءِ زُبَيْدِي» سپرد و از آن بنده آزاد می کرد و به اشخاص می بخشید و به هر کس که می خواست خدمتگزار می داد، و آنگاه  $\frac{۲}{۵}$  غنائم را به سزائنده فروخت و پول آن را میان مسلمانان قسمت کرد و سه هزار و هفتاد و دو سهم شد، برای هر اسب دو سهم، و برای هر نفر یک سهم (ج ۲، ص ۲۰۷ م).

ابن اسحاق می‌گوید: یهودیان را از قلعه بیرون آوردند و رسول خدا آنان را در سرای دختر «حارث» (زنی از قبیلهٔ بَنِي النَّجَّار) حبس کرد و آنگاه به بازار مدینه رفت، همان‌جا که امروز بازار مدینه است، و آنجا خَسَنَدَ قَهَائِي كُنْد : سپس فرستاد که آنان را دسته دسته آوردند و در آن خَسَنَدَ قَهَائِي كَرْدَن زدند و دشمن خدا «حُيَّيَّ بنِ أَخْطَب» و رئیس «بَنِي- قُرَيْظَه»: «كَعْب بنِ أَسَد» هم در میان ایشان بود و در حدود ششصد یا هفتصد مرد بودند و کسانی که بسیار گفته‌اند میان هشتصد و نهصد گفته‌اند .

### حُيَّيَّ بنِ أَخْطَب بد فرجام

«حُيَّيَّ بنِ أَخْطَب» را نیز دست بسته آوردند و چون به رسول خدا نظر کرد، گفت: به خدا قسم که: نفس خود را در دشمنی با تو ملامت نکردم. لیکن هر کس را خدا زبون سازد، زبون می‌شود. سپس رو به مردم کرد و گفت: ای مردم! از آنچه خدا خواسته است نگرانی نیست، سر نوشتی است و تقدیری و پیش آمدی که خدا آن را بر «بَنِي- اسرئیل» نوشته است. سپس نشست و او را گردن زدند<sup>۱</sup>.

### زنی هم کشته شد

یکی از زنان یهود سنگ آسیائی را بر سر «خَسَلَاد بن سُوَيْد أَنْصَارِي» انداخت و او را کشت و بدین جهت او را هم در ردیف مردان «بَنِي قُرَيْظَه» آوردند و گردن زدند<sup>۲</sup>.

۱- سیرهٔ ابن هشام، ج ۳، ص ۲۵۲.

۲- سیرهٔ ابن هشام، ج ۳، ص ۲۵۳.

## بدبختی زبیر بن باطا

زبیر بن باطا یکی از مردان «بَنِي قُرَيْظَةَ» بود که در جاهلیت در جنگ بُعَاث بر «ثَابِت بن قَيْس بن شَمَّاس» منت گذاشته و او را رها کرده بود. چون داستان «بَنِي قُرَيْظَةَ» پیش آمد، ثابت که حق زبیر را زیاد نبرده بود، نزد وی آمد و گفت: مرا می‌شناسی؟ گفت: می‌شود کسی مثل من کسی مثل تو را نشناسد؟ گفت: می‌خواهم حقی را که بر من داری امروز تلافی کنم.

آنگاه ثابت نزد رسول خدا آمد و گفت: زبیر را بر من حقی است، دوست دارم که حق او را تلافی کنم. پس جان او را به من ببخش. رسول خدا گفت: او را به تو بخشیدم. «ثابت» نزد زبیر آمد و گفت: رسول خدا تو را به من بخشید. زبیر گفت: پیر مردی فوت که زن و فرزند نداشته باشد زندگی را برای چه می‌خواهد؟

دیگر بار ثابت نزد رسول خدا آمد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، زن و فرزندان را هم به من ببخش. رسول خدا گفت: آنها را هم به تو بخشیدم. ثابت نزد زبیر آمد و گفت: زن و فرزندان را هم رسول خدا به من بخشید و من آنها را به تو بخشیدم. گفت: خانواده‌ای که در حجاز مالی ندارد چگونه می‌تواند زندگی کند؟ ثابت برای مرتبه سوم نزد رسول خدا آمد و گفت: مال او را هم به من ببخش. رسول خدا گفت: مال او را هم به تو بخشیدم. ثابت نزد زبیر آمد و گفت: رسول خدا مال تو را هم به من بخشید و من آن را به تو بخشیدم. گفت: ای ثابت! آن کس که گوئی روی او چون آئینه‌ای چینی بود که دوشیزگان قبیله در آن می‌نگریستند، یعنی: کَعْب بن أُسَد کارش به ججا رسید؟ گفت: کشته شد. گفت: کار سرور هم شهر نشین و هم بیابان گرد، یعنی: «حَمِیَّ - بن أَخْطَب» به ججا رسید؟ گفت: کشته شد. گفت: آن کس که هر گاه حمله می‌کردیم پیشاپیش ما بود و هر گاه می‌گریختیم پشتیبان ما، یعنی: «عَزَّال بن سَمَّوَال»<sup>۱</sup> کارش

۱- در متن به کسر سین و سکون میم ضبط شده است، لیکن در سیره ابن هشام سَمَّوَال

به فتح سین و میم و با عمزه آمده است (ج ۳، ص ۲۵۴، چاپ مصطفی الجلی، سال ۱۳۵۵ هـ). د.

به کجا کشید؟ گنبت: کشته شد. گفت: دوانجمن یعنی: «بَنَى كَعْبُ بْنُ قُرَيْظَةَ» و «بَنَى عَمْرُوبُ بْنُ قُرَيْظَةَ» بجایند؟ گفت: رفتند و کشته شدند. گفت: پس به هان حقی که بر تو دارم، از تو می خواهم که مرا به آنها ملحق کنی، به خدا قسم که: پس از ایشان خیری در زندگی نیست و دیگر کمترین شکیبائی ندارم؛ تادوستان خود را دیدار کنم. «ثابت» او را جلوانداخت و گردن زد و به گفته<sup>۱</sup> یکی از صحابه: در دوزخ جاوید به دیدار دوستان خود رسید<sup>۱</sup>.

### دونفر بخشیده شدند

۱- «عَطِيَّةُ قُرَيْظِيَّةٌ» که چون به حدّ بلوغ نرسیده بود آزاد شد و کشته نگردید و نام او را در زمره<sup>۲</sup> صحابه ذکر کرده اند<sup>۲</sup>.

۲- «رِفَاعَةَ بْنِ سِمُوَالٍ»<sup>۳</sup> که «أُمُّ مُنْدِرٍ : سَلَمَى» دختر «قَيْسِ» (خواهر سایط بن قیس) یکی از خاله های رسول خدا - صلی الله علیه و آله - (یعنی: از طرف مادر عَبْدالمُطَّلِبِ که از طایفه بَنِي النَّجَارِ بود) درباره<sup>۴</sup> وی شفاعت کرد و از رسول خدا خواست که او را به وی ببخشد و از کشتنش صرف نظر کند. رسول خدا او را آزاد ساخت و نام وی در عداد صحابه ذکر شده است<sup>۴</sup>.

### تقسیم غنائم

ابن سخاق می نویسد: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - مالهای «بَنَى قُرَيْظَةَ»

۱- سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۲۵۳ - ۲۵۴.

۲- سیره ابن هشام ج ۳، ص ۲۵۵ - ۲۵۶ و جوامع السیره، ص ۱۹۶. م.

۳- به کسر سین و سکون میم (از مرحوم مؤلف) در سیره ابن هشام: سؤال، به فتح سین

و میم و همزه (ج ۳، ص ۲۵۵) و در جوامع السیره: شمویل (ص ۱۹۵) آمده است. م.

۴- سیره ابن هشام، ص ۲۵۵ - ۲۵۶ و جوامع السیره، ص ۱۹۶. م.

و زنان و فرزندانشان را بین مسلمانان قسمت کرد . و در آن روز بود که سهم سوارگان و پیادگان را اعلام فرمود و خمس آن را بیرون کرد : سواره را سه سهم - دوسهم برای اسب و سهمی برای سوار - و پیاده را یکم سهم داد . و مسلمانان در جنگ « بنی قریظنه » سی و شش اسب داشتند . و این نخستین غنیمی بود که خمس آن بیرون شد و به نسبت سهام تقسیم گردید . و سپس روش همین غزوه و آنچه رسول خدا در آن عمل فرمود در غزوات اسلامی سنت گشت و غنائم به همین ترتیب تقسیم می شد .

سپس رسول خدا (ص) « سعید بن زید انصاری » (یکی از بنی عبدالمطلب) را با سیرانی از « بنی قریظنه » به نجد فرستاد تا آنها را فروخت و در مقابل برای مسلمانان اسب و اسلحه خرید .

رسول خدا « ربیعانه » دختر « عمرو بن جحافه »<sup>۲</sup> (یکی از زنان بنی عمرو - بن قریظنه) را برای خود برگزید و همچنان به عنوان کنیزی با رسول خدا بود تا آن حضرت وفات یافت . رسول خدا به وی پیشنهاد کرده بود که او را آزاد کند و سپس به عقد خویش در آورد . اما خودش گفته بود که : کنیز باشم برای هر دومان آسانتر است . « ربیعانه » در اول اسیری از قبول اسلام امتناع ورزید و رسول خدا هم بدین جهت از وی کناره گرفت تا این که روزی « ثعلبیه بن سعیه » آمد و او را به اسلام « ربیعانه » بشارت داد و بدین خبر شادمان گشت<sup>۳</sup> .

### شهادی غزوه بنی قریظنه

۱- خسلاد بن سؤید بن ثعلبیه بن عمرو ( از بنی حارث بن خزرج ) که زنی

- 
- ۱- سیره ابن هشام ج ۳ ، ص ۲۵۵-۲۵۶ و جوامع السیره ، ص ۱۹۶ . م .  
 ۲- سیره ابن هشام ، ج ۳ ، ص ۲۵۶ . جوامع السیره ، ص ۱۹۶ : خنافه . م .  
 ۳- سیره ابن هشام ، ج ۳ ، ص ۲۵۶ .

اورا به وسینه آمیاسنگی کشت. خَلَّادَه پُسرِ به نام سائب داشت که از طرف معاویه حکومت یَمَن یافت و پسر دیگری هم به نام ابراهیم<sup>۱</sup>.

۲- أَبُو سِنَان بن مِحْصَن بن حُرْثَانَ (از بَنی اَسَد بن خُزَیمَه) که در روزهای محاصره<sup>۲</sup> «بَنی قُرَیظَه» وفات یافت و در گورستان «بَنی قُرَیظَه» به خاک سپرده شد<sup>۲</sup>.

۳- سَعْد بن مَعَاذ که اورا جزء شهدای خُندَق نام بردیم، پس از غزوه<sup>۳</sup> «بَنی - قُرَیظَه» به همان زخمی که در خُندَق برداشته بود شهادت یافت.

### اشعار مربوط به «غزوه بَنی قُرَیظَه»

۱- قَصیده<sup>۴</sup> «حَسَّان بن ثَابِت» و چندین شعر دیگر او درباره<sup>۴</sup> «بَنی قُرَیظَه» و در سُوک «سَعْد بن مَعَاذ».

۲- اشعار «أَبُو سُنَیْنان بن حَارِث بن عَبْدِ الْمُطَلِّب» در جواب «حَسَّان».

۳- اشعار «جَبَل بن جَوَّال ثَعْلَبی» نیز در جواب «حَسَّان»<sup>۳</sup>.

### دو آیه از سوره<sup>۵</sup> احزاب مربوط به غزوه<sup>۵</sup> بَنی قُرَیظَه است

اینک ترجمه<sup>۶</sup> دو آیه :

۱- وَكَسَانِي أَزْأَهْلَ كِتَابٍ رَأَى بَشْتِيَانِي أَيْشَانِ (یعنی: قُرَیْشِ و غَطَفَانِ) كَرَدَنْدِ،

۱- ر. لک: اسد الغابه، ج ۲، ص ۱۲۲ و ۲۵۲، انتشارات اسمعیلیان. مؤلف این دو پسر را پس از ذکر نام ابوسنان آورده و نام پسر دوم را هم حکم ذکر کرده نه ابراهیم بدون شک، اشتباه است، چه سائب فرزند خلاد است، نه ابوسنان و نام فرزند دیگر او هم ابراهیم است، نه حکم (ر. لک: مرجع مذکور و غیره). . .

۲- سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۲۶۵.

۳- سیره النبی، ج ۳، ص ۲۸۲-۲۸۶.



از بُرجها و قلعه‌هایشان فرود آورد و ترس و رعب در دهنای ایشان افکند : چنان‌که دسته‌ای را می‌کشتید و دسته‌ای را اسیر می‌گرفتید (۲۶) .

۲- و زمین و دیار و ماله‌ایشان را و نیز زمینی را که بر آن اسب نتاختید نصیب شما ساخت و خدا بر هر چیز توانا است (۲۷) .

## سَرِيَّةُ أَبُو عُبَيْدَةَ بْنِ جَرَّاحٍ فِئْهِرِي بِهٖ سَيْفُ الْبَحْرِ

در ذی‌حجهٔ سال پنجم<sup>۱</sup>

مَسْنُوعِدِي مِي‌نُويَسِدُ: سَرِيَّةُ «أَبُو عُبَيْدَةَ بْنِ جَرَّاحٍ فِئْهِرِي» (فِئْهِرُ قُرَيْشٍ) : «عَامِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَرَّاحِ بْنِ هَيْلَانَ بْنِ وَهْبٍ<sup>۲</sup> بْنِ ضَبَّةَ بْنِ حَارِثِ بْنِ فِئْهِرِ بْنِ مَالِكِ بْنِ نَضْرَةَ بْنِ كِنَانَةَ» بِهٖ «سَيْفُ الْبَحْرِ» دَر ذِي حِجَّةٍ سَالِ پَنجَمِ رُوي دَاد<sup>۳</sup>.

ابن اسحاق می‌نویسد : در این سَرِيَّة بود که رسول خدا انبیاها را از خرما برای خوراک ایشان همراه ساخت و «أَبُو عُبَيْدَةَ» آن را برایشان تقسیم می‌کرد. رفته رفته کار به آنجا کشید که خرماها کم شد و به شماره آنها را بین ایشان تقسیم می‌کرد ، بالاخره کار به جانی کشید که به هر کدام روزی یک خرما می‌داد.

عُبَادَةُ بْنُ صَامِتٍ مِي‌گُويِدُ: رُوزِ آخِرِ كِهٖ خَرْمَاهَا رَا تَقْسِيمِ مِي‌كُرْدُ يَكَّ خَرْمَا از يَكَّ نَفَرِ كَمِ آمَدُ و آن روز همین امر ما را غصه دار ساخت ، اما چون کار گرسنگی ما به سختی کشید ، خداوند جانوری از دریا به چنگ ما انداخت که بیست شب از گوشت و چربی آن می‌خوردیم و فربه شدیم . پس امیر ما استخوان یک دنده<sup>۴</sup> او را برداشت و آن را در راه افکند و دستور داد تا تنومندترین شتری را که داشتیم آورد و تنومندترین مرد ما بر آن سوار شد و از زیر دنده<sup>۴</sup> آن جانور گذشت و سرش هم به آن نخورد . چون به مدینه

۱- ماه پنجاه و هشتم هجرت .

۲- جوامع السیره : أهیب (ص ۴۶) . م .

۳- التنبیه والاشراف ، ص ۲۱۷ .

آمدیم و قصه خود را به رسول خدا گفتیم ، فرمود : روزی بی بود که خداوند به شما روزی کرده بود<sup>۱</sup>.

## دیگر حوادث سال پنجم هجرت

- ۱- ازدواج رسول خدا با دختر عمه خویش : «زینب» دختر «جحش بن رثاب- آسدی» و «أمیمه» دختر «عبدالمطلب»<sup>۲</sup>.
- ۲- در این سال به دستور رسول خدا مسابقه اسب دوانی در مدینه واقع شد و «عبدالله بن عمر» هم در این مسابقه شرکت کرد<sup>۳</sup>.

## سال ششم هجرت

در این سال که سنة الاستئناس نامیده می شود<sup>۴</sup> شماره سربها بسیار است و ما هر کدام را به ترتیب در جای خود ذکر خواهیم کرد. این سربها غالباً برای سرکوبی کسانی می رفته اند که بر ضد اسلام و مسلمین عیده و عده فراهم می ساخته اند و پس از تحقیق و بررسی کامل گزارشهای رسیده به تعقیب آنان می پرداختند.

## سربه محمد بن مسلمه انصاری بر سر قرطاء

در دهم محرم سال ششم در ماه ۵۹ از هجرت

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - «محمد بن مسلمه» را باسی سوار بر سر «قرطاء» طایفه ای از «بنی بکر بن کلاب» که در «بکرات» در ناحیه «ضریه» (که نامدینه

۱- سیره النبی ، ج ۴ ، ص ۳۰۹ .

۲- التنبیه والاشراف ، ص ۲۱۷ ، چاپ دارالتراث ، م .

۳- تاریخ الخمیس ، صحیح بخاری ج ۲ ، ص ۶۱ .

۴- التنبیه والاشراف ، ص ۲۱۸ . م .

هفت شب فاصله دارد) منزل داشتند فرستاد. و او را فرمود تا: برایشان غارت برد. «محمد» شب راه می‌رفت و روز پنهان می‌شد تا بر آنان غارت برد و کسانی از ایشان را کشت. و دیگران گریختند و متعرض زنان نشد. و چهارپایان و گوسفندانی را به مدینه آورد.

پس رسول خدا - صلی الله علیه و آله - خمس آنچه را که آورده بود جدا کرد و بقیه را بین همراهان وی قسمت فرمود و هر شتر را با ده گوسفند برابر گرفت. «محمد» نوزده شب رفته بود و یک شب از محرم مانده به مدینه رسید.

مقریزی می‌نویسد: «محمد بن مسلم» در «شربّه» به کاروانی از «مُحارب» برخورد و بر آنان حمله برد و کسانی از ایشان را کشت و دیگران گریختند. (و متعرض زنان نشد) و گوسفندان و شترانی به دست آورد و «عبّاد بن بشر» را به عنوان برسی فرستاد تا وضع «بنی بکّر بن کلاب» را بررسی کند و چون «عبّاد» بازگشت. بر آنان حمله برد و ده نفرشان را کشت و صد و پنجاه شتر و ده هزار گوسفند غنیمت به دست آورد.

حلبی در ذیل این سربزه گرفتار شدن «ثمامه بن اثال حنقی» (از طایفه بنی - حنیفه) سرور اهل «یمامه» و اسلام آوردن او را به تفصیل ذکر می‌کند و می‌گوید که: رسول خدا درباره کم خوردن «ثمامه» پس از اسلام گفت: *إِنَّ الْكَافِرَ لَيَأْكُلُ فِي سَبْعَةِ أَمْعَاءٍ، وَإِنَّ الْمُسْلِمَ يَأْكُلُ فِي مِعَىٰ وَاحِدَةٍ.* و همچنین درباره «جهنجاه غفاری» که تا کافر بود برمی‌خورد و چون اسلام آورد کم خوراک شد. گفت: *الْمُؤْمِنُ يَأْكُلُ فِي مِعَىٰ وَاحِدَةٍ وَالْكَافِرُ يَأْكُلُ فِي سَبْعَةِ أَمْعَاءٍ.*

۱- ۱۵۰ شتر و سه هزار گوسفند.

۲- کافر در هفت روده می‌خورد و مسلمان در یک روده. کنایه از این است که

کم‌خوری جزء اسلام است.

## سریهٔ «عُكَّاشَةُ بِنِ مِحْصَن» به «غَمْر»

### در ربیع الاول سال ششم<sup>۱</sup>

رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - «عُكَّاشَةُ بِنِ مِحْصَنِ أَسَدِي» را با چهل مرد از اصحاب به «غَمْر»<sup>۲</sup> فرستاد<sup>۳</sup> و او هم با شتاب رهسپار شد، اما دشمن از رسیدن وی خبر یافت و گریخت و «عُكَّاشَةُ» منزلگاهشان را خالی یافت؛ پس «شُجَاعُ بْنُ وَهَبٍ» را طلیعه فرستاد و او هم رد پای چهار پایانشان را دید و تعقیب کرد و بر دیده‌بانی از ایشان دست یافت و او را امان داد تا مسلمانان را بر چهار پایانی از عموزادگان خود راهنمایی کرد؛ در نتیجه دویست شتر به دست ایشان افتاد؛ پس آن مرد را رها کردند و شتران را به مدینه آوردند و زرد و خوردهی پیش نیامد.

## سریهٔ مُحَمَّدُ بْنُ مَسْلَمَةَ به «ذِي الْقَصَصَةِ»

### در ربیع الآخر سال ششم<sup>۴</sup>

در ماه ربیع الآخر سال ششم بود که رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - مُحَمَّدُ بْنُ مَسْلَمَةَ را با ده نفر بر سر «بَنِي ثَعْلَبَةَ» و «بَنِي عُمَالٍ» به «ذِي الْقَصَصَةِ» فرستاد<sup>۵</sup> «مُحَمَّدٌ» و همراهان وی شبانه بر سر دشمن رسیدند و خوابیدند. دشمنان که صد نفر بودند، اطراف مسلمانان را گرفتند و ساعتی تیراندازی کردند؛ سپس اعراب با نیزه‌ها بر ایشان حمله بردند و همه را کشتند و برهنه ساختند. خود «مُحَمَّدٌ» در میان کشته‌هایی حرکت افتاد

۱- ماه شصت و یکم هجری .

۲- سیرة النبی، ج ۴، ص ۲۸۴ : غَمْرَة .

۳- غمر مرزوق : آبگاهی از بنی اسد، که تا قیامد دو روز راه فاصله داشت .

۴- ماه شصت و دوم هجرت .

۵- میان ذی القصة و مدینه ۲ میل راه فاصله است .

ومردی از مسلمانان که از آنجا عبور می کرد او را برداشت و به مدینه برد.

### سَرِیَّةُ سَعْدِ بْنِ عُبَادَةَ خَزْرَجِيٍّ بِه غَمِيمِ

#### ربیع الأول سال ششم

مسعودی می گوید: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در ماه ربیع الأول سال ششم، سَرِیَّةُ «سعد بن عباده خزرجی» را فرستاد و تا محلی معروف به «غمیم» پیش رفتند.<sup>۱</sup>

### سَرِیَّةُ أَبُو عُبَيْدَةَ بْنِ جَرَّاحٍ بِه دُوكُوهِ أَجَا وَسَلْمَى

#### ربیع الأول سال ششم

مسعودی می گوید: سَرِیَّةُ «أبو عبیدة بن جرّاح» به دوکوه «أجّا» و «سَلْمَى» در ماه ربیع الأول سال ششم روی داد.<sup>۲</sup>

### سَرِیَّةُ أَبُو عُبَيْدَةَ بْنِ جَرَّاحٍ بِه «ذِي الْقَصَصَةِ»

#### در ربیع الآخر سال ششم<sup>۳</sup>

پس از شهادت یافتن أصحاب «محمد بن مسلمة» به دست «بنی ثعلبه» و «بنی عوال» و باز گشتن «محمد» به مدینه، رسول خدا - صلی الله علیه و آله - «أبو عبیدة» را با چهل مرد بر سرکشندگان مسلمانان فرستاد، اما دشمن گریخته بود و کسی را ندیدند، و باشران و گوسفندانی به مدینه باز گشتند.

۱- التنبیه والاشراف، ص ۲۱۸.

۲- التنبیه والاشراف، ص ۲۱۹.

۳- ساد شصت و دوم هجرت.

سریهٔ ابو عبیده بن جراح به «ذی القصه»

### در ربیع الآخر سال ششم<sup>۱</sup>

گفته اند که: بلاد «بَنی ثَعْلَبَه» و «أَمَّار» به قحطی گرفتار شده بود و از مراض که تا مدینه ۳۶ میل فاصله داشت تا «تَعْلَمَیْن» را ابری فرا گرفت و «بَنی مُحَارِب» و «ثَعْلَبَه» و «أَمَّار» به سرزمینهای ابری رهسپار شدند و تصمیم گرفتند که برگلهٔ مدینه که در «هَیْفَا»<sup>۲</sup> چرامی کرد غارت برند. رسول خدا - صلی الله علیه و آله - پس از نماز مغرب «أَبُو عَبِيدَةَ جَرَّاح» را با چهل مرد از مسلمانان فرستاد. آنان رهسپار شدند و در تاریکی صبح به «ذی القصه» رسیدند و بر دشمنان غارت بردند؛ اما دشمنان به کوهها گریختند و مسلمانان از تعقیبشان عاجز ماندند و تنها بربیک مرد از ایشان دست یافتند که او هم اسلام آورد و آزاد شد. آنگاه چهار پایان و مختصرینه‌ای که از ایشان برجای مانده بود به غنیمت گرفته و به مدینه آوردند. رسول خدا - صلی الله علیه و آله - خمس آن را اجادا کرده و بقیه را برایشان قسمت فرمود.<sup>۳</sup>

سریهٔ زید بن حارثه به جموم<sup>۴</sup>

### در ماه ربیع الآخر سال ششم<sup>۵</sup>

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در ماه ربیع الآخر سال ششم هجرت، «زید بن - حارثه» را بر سر «بَنی سُلَیْم» فرستاد. «زید» رهسپار شد تا به «جموم» رسید.<sup>۶</sup>

۱- ماه شصت و دوم هجرت.

۲- جائی در هفت میلی مدینه (طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۸۶، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ م.).

۳- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۸۶، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ م.

۴- سرزمین بنی سلیم.

۵- ماه شصت و دوم هجرت.

۶- جموم ناحیه‌ای است در طرف چپ بَطْنِ تَخْل و بطن نخل تا مدینه چهار منزل

فاصله دارد (طبقات، ج ۲، ص ۸۹، چاپ بیروت، سال ۱۳۷۶ م.).

در آنجا مسلمانان به زنی از «مُزَیْنَه» به نام «حَلِیمَه» برخورد کردند و او محله‌ای از محله‌های «بَنی سَلِیم» را به ایشان نشان داد. در آنجا شتران و گوسفندان و اسیرانی به دست آوردند. شوهر «حَلِیمَه» نیز از همان اسیران بود. چون «زَیْد بن حارثه» به مدینه بازگشت. رسول خدا آن زن و شوهرش را آزاد کرد.

### سریهٔ زید بن حارثه به عیص

#### در جمادی الآخرة سال ششم<sup>۱</sup>

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - خبر یافت که کاروانی از قریش از طرف شام می‌رسد. زید بن حارثه را با صد و هفتاد سوار به جلوگیری آن کاروان فرستاد، مسلمانان بر کاروان و هر چه در آن بود دست یافتند و نقرهٔ بسیاری از «صَمُوَان بن اُمَیَّه» به دست ایشان افتاد و عده‌ای از اهل کاروان را اسیر گرفتند. از جمله: «أبو العاص بن ربیع» (شوهر زینب: دختر بزرگ رسول خدا) «زید» آنان را به مدینه آورد. «أبو العاص» به همسرش زینب: دختر رسول خدا پناه برد و زینب او را پناه داد. و پس از نماز با مداد رسول خدا: در مسجد فریاد کرد که: من «أبو العاص» را پناه دادم. رسول خدا گفت: من از این امر بی‌خبرم و هر کس را پناه دادی ماهم به او پناه می‌دهیم و آنچه را از «أبو العاص» گرفته بودند به او باز داد.

### غزوهٔ بنی لَحِیان

#### در ماه جمادی الأولى سال ششم<sup>۲</sup>

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا ذی حجّه (سال پنجم) و محرم و صفر و دو ماه

۱ - ماه شصت و چهارم هجرت.

۲ - ماه شصت و سوم هجرت. ابن سعد و مسعودی آن را در هلال ربیع الاول سال ششم

نوشته‌اند (طبقات، ج ۲، ص ۷۸. التنبیه والاشراف، ص ۲۱۸. م. م.).

ربیع را در مدینه اقامت گزید ، و در جِهَادِ الْأُولَى (شش ماه پس از جنگ «بَنی - قُرَیظَه» ) به خونخواهی شهدای ربیع : خُبَیْب بن عَدِی و همراهانش بر سر «بَنی - لِحِیَان» رفت<sup>۱</sup> و چنان وانمود کرد که می‌خواهد به شام رود تا بتواند دشمن را غافلگیر کند .

رسول خدا - صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ - به این منظور از مدینه بیرون رفت و به قول ابن هِشَام : «عبدالله بن أمّ مکتوم» را جانشین گذاشت<sup>۲</sup> .

### خطّ سیر رسول خدا ( ص )

در آغاز به «غُرَاب»<sup>۳</sup> ، مَحْضِص<sup>۴</sup> و بَتْرَاء : آنگاه به طرف دست چپ از طریق بَیْن<sup>۵</sup> : صُخَیْرَاتِ الْیَمَامِ روانه شد . سپس جادّه مستقیم مکه را در پیش گرفت و با شتاب پیش می‌رفت تا در سرزمین «غُرَان»<sup>۶</sup> منزلگاه «بَنی لِحِیَان» در جایی به نام «سایه» فرود آمد ، اما دشمن خبر یافته و به کوهها گریخته بود .

رسول خدا - صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ - به همراهان خود گفت : اگر به طرف «عُسْفَان» سرازیر می‌شدیم ، أهل مکه گمان می‌کردند که قصد مکه داریم ، پس با دویست مرد از یاران خویش رهسپار شد و در «عُسْفَان» فرود آمد و دوسوار از أصحاب را فرستاد که تا «كُرَاعِ الْغَمَمِ» پیش رفتند و سپس باز گشتند و آنگاه رو به مدینه گذاشت .

«جابر بن عبدالله أنصاری» می‌گفت که : از رسول خدا شنیدم که چون آهنگ

۱- با دویست مرد که بیست اسب داشتند .

۲- سیره ابن هشام ، ج ۳ ، ص ۲۹۲ ، چاپ مصطفی الحلّبی ۱۳۵۵ ه . م .

۳- کوهی است در ناحیه مدینه ، در راه شام (جوامع السیره ، ص ۲۰۰ . م .)

۴- سیره ابن هشام ، چاپ حلبی ، ج ۳ ، ص ۲۹۲ : محیص (به حاء و صاد مهمله) .

۵- جوامع السیره ، چاپ دارالمعارف ، ص ۱۰۸ ، ۲۰۰ : بَیْن (با دو یاء) .

۶- وادی میان اَمَج و عُسْفَان ، که تا عسفان پنج میل فاصله دارد .



بازگشتن به مدینه را کرد، می گفت: «آبُونِ تَائِبُونَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ، لِرَبِّنَا حَامِدُونَ، أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ وَعْثَاءِ السَّفَرِ وَكُتَابَةِ الْمُنْقَلَبِ، وَسَوْءِ الْمُنْتَظَرِ فِي الْأَهْلِ وَالْمَالِ»<sup>۱</sup>.

### سریّهٔ ابوبکر بن ابی قحافه به غمیم

#### در جمادی الاولی سال ششم

ابن سعّاد می گوید که: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - از «عُسْمَان» ، ابوبکر را با دده سوار فرستاد تا قریش را بدین وسیله مرعوب سازد و آنان تا «غَمِیم» پیش رفتند و سپس بی آن که به دشمنی برخورد کنند بازگشتند<sup>۲</sup>.

### سریّهٔ عمر بن خطاب بر سر قاره

#### جمادی الاولی سال ششم

مسعودی می گوید: در همین غزوهٔ «بَنِي لِحْيَان» بود که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به قولی: «عُمَرُ بْنُ خَطَّابٍ» را با سریّه ای بر سر «قاره» فرستاد و آنها نیز به کوه گریختند<sup>۳</sup>.

۱- سیرهٔ ابن هشام، ج ۳، ص ۲۹۲-۲۹۳ یعنی به خواست خدا برمی گردیم، به جانب خدا بازگشت می کنیم، اورا ستایش می کنیم، پناه بر خدا از مشقت سفر و اندوه بازگشت و دید بد در اهل و مال. م.

۲- طبقات، ج ۲، ص ۷۹. م.

۳- التنبیه والاشراف، ص ۲۱۸. م.

سریهٔ هِلَالِ بْنِ حَارِثِ مُزَنِيِّ بَرَسْرِ بْنِ مَالِكِ بْنِ فِهْرِ

جُمَادَى الْأُولَى سَالِ شَشْمِ

به قول مسعودی : در همین غزوه . رسول خدا «هلال بن حارث مزنئی» را برسر «بنی مالک بن فهْر» فرستاد ، اما دشمن گریخت و «هلال» بر آنها دست نیافت .

سریهٔ بِشْرِ بْنِ سُؤَيْدِ جُهَنِيِّ بَرَسْرِ بْنِ حَارِثِ بْنِ كِنَانَةَ

جُمَادَى الْأُولَى سَالِ شَشْمِ

به قول مسعودی : در غزوهٔ «بنی لِحیان» بود که رسول خدا ، «بشربن - سوئید» را برسر «بنی حارث بن کِنانه» فرستاد .

غزوهٔ ذی قَرْدٍ<sup>۳</sup> در تعقیب عُبَیْدَةَ بْنِ حِصْنِ فَزَارِي

در جُمَادَى الْأُولَى سَالِ شَشْمِ

ابن اسحاق می نویسد : رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - از غزوهٔ «بنی لِحیان» بازگشت ، اما چند شبی بیش نگذشت که «عُبَیْدَةَ بْنِ حِصْنِ بْنِ حُدَايْفَةَ بْنِ بَدْرِ - فَزَارِي» باسوارانی از «غَطَفَانَ» برشتران مادهٔ شیرده رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ -

۱- التنبیه والاشراف ، ص ۲۱۸ .

۲- مرجع سابق .

۳- این غزوه ، غزوهٔ غابه و غزوهٔ فَزَاع نیز نامیده می شود .

۴- ماه شصت و سوم هجرت ، مسعودی و این سعد آن را در ماه ربیع الاول سال ششم

نوشته اند (التنبیه والاشراف ، ص ۲۱۸ ، طبقات ، ج ۲ ، ص ۸۰ .)

در «غابه» غارت بردند و مردی از «بَنِي غِفَار» را کشتند و زنش را با خود بردند .  
 برحسب آنچه مَقْرِزِي و دیگران نوشته‌اند : «أَبُوذَرَّ» از رسول خدا اجازه  
 خواست که برود و در «غابه» شترهای شیرده رسول خدا را سرپرستی کند و رسول خدا  
 به او گفت که : من از ناحیه «عُيَيْنَةَ» و همراهان وی ایمن نیستم و می‌ترسم پیش آمدی رخ  
 دهد . چون «أَبُوذَرَّ» بیشتر اصرار کرد به وی فرمود : می‌بینم که می‌روی و روزی می‌ریزند  
 و پسرش را می‌کشند و زنت را می‌برند و با عصای خویش نزد من بازمی‌گردی . «أَبُوذَرَّ»  
 بازن و پسرش رفت و روزی که «عُيَيْنَةَ بن حِصْنِ فَزَارِي» برای بردن بیست شتر  
 رسول خدا حمله برد ، پسرش کشته شد و زن او را بردند .

نخستین کسی از اصحاب که خبر یافت . «سَلَمَةُ بن عَمْرُو بن أَكْوَعِ اسَلَمِي»  
 بود که با تیر و کمان خویش رهسپار «غابه» شد و غلامی از آن «طَلْحَةَ بن عَبِيدَ اللَّهِ» که  
 اسبش را می‌کشید همراه وی بود ، اما هنگامی که بر تَنَدِيَّةِ الْوَدَاعِ بالا رفت بعضی از  
 سواران دشمن را دید و بیدرتنگ بر ناحیه‌ای از کوه «سَلْع» بالا رفت و فریاد زد :  
 «وَأَصْبَاحُ»<sup>۱</sup> و سپس دشمن را تعقیب کرد و خود را به آنها رساند و تیراندازی  
 می‌کرد و می‌گفت : خُذْهَا وَأَنَا ابْنُ الْأَكْوَعِ وَالْيَوْمُ يَوْمُ الرُّضْعِ<sup>۲</sup> .

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - فریاد «سَلَمَةَ» را شنید و در مدینه ندای :  
 «الْفَرَجَ ، الْفَرَجَ»<sup>۳</sup> و برای اولین بار ندای : «يَا خَيْلَ اللَّهِ ارْكَبِي»<sup>۴</sup> در داد و بامداد  
 چهارشنبه پیش از همه به تعقیب دشمن بیرون شد و سواران اصحاب هم از پی وی شتافتند ،  
 و پیش از همه سواران «مِقْدَاد بن عَمْرُو»<sup>۵</sup> به رسول خدا ملحق شد ، سپس «عَبَاد بن

۱- کلمه‌ای است که برای برهذر داشتن کسانی که از دشمن خود بی‌خبرند گفته می‌شود

(رجوع شود به : سیره حَلَبِيَّة ، ج ۳ ، ص ۴ ، چاپ بیروت . و نهایه ابن اثیر) . م .

۲- بکیر این را ، من فرزند أَكْوَعِ هستم ، و امروز روز هلاک مردم پست فطرت است . م .

۳- فریاد فریاد . م .

۴- ای سواران خداوند سوار شوید . م .

۵- معروف به مقداد بن اَسْوَد . حَلِيفِ بَنِي زُهْرَةَ . سوار بر بَعْرَجَه . و به قولی :

بِشْر»<sup>۱</sup> (از بَنی عَبْدِ الْأَشْهَل) ، «سَعْدُ بْنُ زَيْدٍ»<sup>۲</sup> (از بَنی كَعْبِ بْنِ عَبْدِ الْأَشْهَل) .  
 «أَسِيدُ بْنُ ظُهَيْرٍ»<sup>۳</sup> (از بَنی حَارِثَةَ بْنِ حَارِثٍ) ، عُكَّاشَةُ بْنُ مِحْصَنٍ»<sup>۴</sup> (از بَنی أَسَدِ -  
 بْنِ خَزِيمَةَ) ، «مُحَرِّزُ بْنُ نَضْلَةَ»<sup>۵</sup> (از بَنی أَسَدِ بْنِ خَزِيمَةَ) ، «أَبُو قَتَادَةَ : حَارِثُ -  
 بْنِ رَبِيعٍ»<sup>۶</sup> (از بَنی سَلِمَةَ) و «أَبُو عِيَّاشٍ : عَبِيدُ بْنُ زَيْدٍ»<sup>۷</sup> (از بَنی زُرَيْقٍ) ، اینان  
 همگی اسب سوار بودند، مگر «سَلَمَةَ» که پیاده دشمن را تعقیب می کرد.

چون اصحاب نزد رسول خدا فراهم آمدند، به قولی: «مِقْدَادُ بْنُ عَمْرٍو» و به قول  
 دیگر- شاید صحیحتر-: «سَعْدُ بْنُ زَيْدِ أَثْمَلِي» را امارت سَرِيَّة داد و فرمود: در تعقیب  
 دشمن رهسپار شو، تا من هم همراه اصحاب برسم .

رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - «عَبْدُ اللهِ بْنِ أُمِّ مَكْتُومٍ» را در مدینه جانشین  
 گذاشت و «سَعْدُ بْنُ عَبَّادَةَ» را با سیصد مرد از قبیله اش مأمور پاسبانی مدینه کرد .  
 رسول خدا و اصحاب ، در پی دشمن تا «ذِي قَرْدٍ» تاختند و بار سیدن اصحاب ده شتر را  
 پس گرفتند و در زد و خورد هائی که پیش آمد کسانی از دو طرف کشته شدند .

۱- سوار بر لَمَاع .

۲- سوار بر لاحق .

۳- سوار بر مَسْنُون .

۴- سوار بر ذُو اللَّمَّة .

۵- سوار بر اسب محمود بن مَسَلَمَةَ : ذُو اللَّمَّة (بعضی نام این اسب را جناح ، یا

سرخان ذکر کرده اند . جوامع السیره ، ص ۲۰۳ و هاورقی ۱ . ۰ . ۰ . )

۶- سوار بر حَزْرَةَ . (ابن هِشَام : حَزْرَوَه [ج ۲ ، ص ۲۹۶] ، جوامع السیره : جِرْوَه .

ص ۲۰۳ . ۰ . ۰ . )

۷- سوار بر جُلُوَه .

## شهداء غزوه ذی قرد

۱- مُحْرِزِ بْنِ نَضْلَةَ (از بنی اَسَدِ بْنِ خَزِيمَةَ) که اورا «أَحْزَم» و نیز «قُمَيْر» می گفتند و براسب «مَحْمُودِ بْنِ مَسْلَمَةَ» که «ذُو اللَّيْمَةِ» نام داشت سوار شد و خود را به دشمن رسانید و سر راه بر آنان گرفت و سرانجام به دست «عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَيْيَنَةَ» به شهادت رسید .

۲- وَقَاصِ بْنِ مَجِزِ بْنِ مُدَلِجِی، که ابن هِشام او را نیز از شهدای این غزوه نوشته است ۲ .

۳- هِشامِ بْنِ صُبَابَةَ بْنِ حِزَانَ (از بنی لَیثِ بْنِ بَكْرٍ) برادر «مِیقِیسِ بْنِ صُبَابَةَ» که مردی از اَنصَارِ به گمان آن که از دشمنان است اورا کشت .

## کشته های دشمن

۱- حَبِیبِ بْنِ عَيْيَنَةَ بْنِ حِصْنِ : که «أَبُو قَتَادَةَ» یا «مِیقَادَةَ» اورا کشت .

۲- عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَيْيَنَةَ ، که او نیز به دست «أَبُو قَتَادَةَ» کشته شد .

۳- أُوْبَارِ .

۴- عَمْرُو بْنِ أُوْبَارِ ، این پدر و پسر بر یک شتر سوار بودند و «عُكَّاشَةَ بْنِ -

مِیْحَصِنِ» با نیزه ای آن دو را به هم دوخت و هر دو را کشت .

۵- مِیسَعِدَةَ : که به دست «أَبُو قَتَادَةَ» کشته شد .

۶- قِرْفَةَ بْنِ مَالِكِ بْنِ حُذَیْفَةَ بْنِ بَدْرِ ، که به دست «مِیقَادَةَ» کشته شد .

۱- جوامع السیره : جناح . ابن اعرابی ، ص ۵۴ : سرحان (ر.ك: جوامع السیره، ص ۲۰۳ ،

و هاورقی ، ۱ ، چاپ دارالمعارف) . . .

۲- ج ۳ ، ص ۲۹۷ . م .

## نماز خوف

رسول خدا در «ذی قَرَد» نماز خوف خواند. و یک شب و روز آنجا ماند و در میان اصحاب خود که پانصد یا هفتصد نفر بودند، به هر صد نفر یک شتر داد که برای خوراك خود بکشند. «سَعْدُ بن عَبَّادَه» هم از مدینه چند بار خرمای و ده شتر فرستاد که در «ذی - قَرَد» به رسول خدا رسید.

## بازگشت به مدینه

رسول خدا پس از پنج روز که رفته بود، روز دوشنبه به مدینه بازگشت. هَمْسَر «أَبُو ذَرَّ»: پس از بازگشت رسول خدا به مدینه، هَمْسَر «أَبُو ذَرَّ» هم که او را اسیر کرده و برده بودند، بر شتر «قَصْوَاء» رسول خدا - صالّی الله علیه و آله - که یکی از شترهای گله بود رسید و پس از گزارشهایی که داد، گفت: ای رسول خدا! نذر کرده‌ام که اگر خدا مرا سوار بر این شتر نجات بخشد، او را بکشم و از جگر و کوهانش بخورم! رسول خدا لبخندی زد و گفت: بد پاداشی است که به این شتر می‌دهی! خدا تو را سوار بر این شتر نجات بخشد و آنگاه او را بکشی؟! نه در معصیت خدا نذری منعقد می‌شود و نه در آنچه مال تو نیست، این شتر مال من است. به سلامتی به خانه‌ات بازگرد.

سَرِیَّةُ زَیْدِ بنِ حَارِثَةَ بِه «طَرَف» بَرَسَرِ بَنِی ثَعْلَبَةَ

جُمَادِیِ الْآخِرَةِ سَالِ شَمِ ۱

رسول خدا - صالّی الله علیه و آله - «زَیْدِ بنِ حَارِثَةَ» را به فرماندهی پانزده مرد

از صحابه بر سر « بَنِي ثَعْلَبَةَ » فرستاد و « زَيْد » تا « طَرَف » که آنی است نزدیک « مِرَاض » نرسیده به « نُخَيْل » درسی و شش میلی مدینه پیش رفت و شتران و گوسفندانی غنیمت گرفت ، اما چون اعراب گریخته بودند . بی آن که جنگی روی دهد ، پس از چهار شب به مدینه بازگشت و بیست شتر غنیمت آورد .

## سریه زید بن حارثه به حِسمِی بر سر جُدّام

### در جمادی الآخرة سال ششم<sup>۱</sup>

دِحِیة بن خلیفه کلبی از نزد قیسصر روم باز می گشت ، چون به سر زمین « جُدّام » رسید در محلی به نام « شِنار » ، « هُنَیْد بن عُوْص »<sup>۲</sup> و پسرش « عُوْص بن - هُنَیْد ضَلَعی »<sup>۳</sup> بر وی تاختند و کالائی را که همراه داشت به غارت بردند و جز جامه کهنه ای بر تن وی نگذاشتند . اما چند نفر از « بَنِي ضَبَّیْب »<sup>۴</sup> که قبلاً اسلام آورده بودند بر « هُنَیْد » و پسرش حمله بردند و کالای به غارت رفته « دِحِیة » را از ایشان پس گرفته و به « دِحِیة » تسلیم کردند . « دِحِیة » رهسپار مدینه شد و آنچه را پیش آمده بود به رسول خدا - صلی الله علیه و آله - گزارش داد .

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - « زید بن حارثه » را با پانصد نفر بر « جُدّام » فرستاد و « دِحِیة » را نیز همراه وی بازگرداند . « زید » شهاراه می پیمود و روزها

۱ - ماه شصت و چهارم هجرت .

۲ - طبقات ابن سعد : عارض ( ج ۲ ، ص ۸۸ ، چاپ بیروت ، سال ۱۳۷۶ هـ ق ) . م .

۳ - از طایفه ضَلَع . قبیلۀ جُدّام .

۴ - طایفه رِفَاعَة بن زَیْد جُدّامی که اندکی پیش از این پیش آمد از نزد رسول خدا با

نامه ای که ایشان را به اسلام دعوت می کرد ، نزد قوم خود بازگشت ، و آنان هم به دین اسلام درآمدند .

پنهان می‌شد و راهنمایی از «بَنی عَدْنَرَه» داشت . بامدادی که مردان سَرِیَه به سر زمین «جُدَام» رسیدند ، بر آنان حمله بردند و کسانی از ایشان از جمله : «هُسَیْد» و پسرش را کشتند و صد زن و کودک و هزار شتر و پنج هزار گوسفند اسیر و به غنیمت گرفتند . اما مردانی از «جُدَام» بیدرنگ نزد «رِفاعَة بن زَیْد» رفتند ، و گفتند : تونشته و بز می‌دوشی و زنان «جُدَام» به اسیری می‌روند ؟!

«رِفاعَة بن زَیْد جُدَامی» با چند نفر از قبیلهٔ خویش نزد رسول خدا - صلی الله علیه و آله - آمدند و نامه‌ای را که رسول خدا در موقعی که «رِفاعَة» نزد وی آمده و اسلام آورده بود برای او و قومش نوشته بود تقدیم داشت ، و گفت : این همان نامه‌ای است که پیش از این نوشته شده و اکنون نقض گردید .

رسول خدا دستور داد تا نامه را بلند خواندند و آنگاه پرسید چه پیش آمده است؟ چون پیش آمد را به عرض رساندند : سه بار گفتم : با کشته‌ها چه کنم ؟ «رِفاعَة بن زَیْد» گفت : ای رسول خدا ! تو خود بهتر می‌دانی : نه حلالی را بر تو حرام می‌کنیم و نه حرامی را برای تو حلال می‌سازیم . و به روایت دیگر : گفتم : نه حلالی را بر ما حرام کن و نه حرامی را برای ما حلال ساز .

سپس «أبو زَیْد بن عَمْرُو»<sup>۱</sup> گفت : ای رسول خدا ! زنده‌ها را آزاد کن و هر کس هم کشته شده (خون) او زیر این دو پای من است (یعنی : از آن صرف نظر کردیم) رسول خدا گفت : «أبو زَیْد» راست گفت ، ای علی ! خود سوار شو و همراه ایشان برو . علی گفت : «زَیْد» فرمان من نمی‌برد . رسول خدا گفت : شمشیر مرا بگیر و با خود ببر ، آنگاه شمشیر خود را به علی داد . علی گفت : شتری ندارم که سوار شوم . او را بر شتری از آن «ثَعْلَبَة بن عَمْرُو» به نام «مِکْکَحال» سوار کردند و رهسپار شدند ، و علی مأمور شد که زنان و کودکان و اموالشان را به ایشان پس دهد .

در بین راه فرستادهٔ «زَیْد بن حارثه» را دیدند که بر شتری از شتران «أبو بَیْر» به نام «شَمِیر» سوار بود و برای بشارت رهسپار مدینه بود ، بیدرنگ او را از شتر پیاده کردند و علی - علیه السلام - شتر را به ایشان پس داد . مرد شترسوار به علی گفت : چرا مرا پیاده

۱- نسخهٔ اصل : ابو یزید بن عمرو



کردند<sup>۲</sup> علیّ - علیه السلام - گفت: شتر مال ایشان است، مال خود را شناختند و پس گرفتند. سپس رهسپار شدند و در «فَيْفَاءَ الْفَجْلَتَيْنِ» میان مدینه و «ذِي الْمَرْوَةِ» به «زَيْد» و سرّیه رسیدند و هرچه در دست ایشان بود پس گرفتند و به صاحبانش مسترد داشتند.

## سرّیه اول زید بن حارثه به وادی القری

بر سر «بَنِي فِزَارَةَ» و «أُمَّ قِرْفَةَ»

### در ماه رجب سال ششم<sup>۱</sup>

به گفته ابن اسحاق و طَبَّری و مَسْعُودی: رسول خدا - صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - «زَيْد بن حارثه» را به فرماندهی سرّیه‌ای بر سر «بَنِي فِزَارَةَ» که در «وادی القری» علیه مسلمین فراهم شده بودند فرستاد؛ کار این سرّیه با «بَنِي فِزَارَةَ» به زد و خورد کشید، و کسانی از أصحاب «زَيْد» به شهادت رسیدند و خود او از میان کشته‌ها جان بدر برد. در همین سرّیه بود که «وَرْد بن عَمْرُو بن مَدَاش»<sup>۲</sup> به شهادت رسید<sup>۳</sup>.  
به روایت صاحب طَبَقَات: این سرّیه در رجب سال ششم روی داده است<sup>۴</sup>.

## سرّیه زید بن حارثه به مدین

به روایت ابن هِشام از «عبدالله بن حسن بن حسن» از مادرش فاطمه: دختر

۱ - ماه شصت و پنجم پس از هجرت .

۲ - یکی از بَنِي سَعْد بن هُدَیْل، یا به گفته ابن هِشام: سَعْد بن هُدَیْم (ج ۴، ص

۲۶۵ .)

۳ - سیره ابن هِشام، ج ۴، ص ۳۶۵ . تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۵۵۷ . التنبیه و

الاشراف، ص ۲۱۹ .

۴ - ج ۲، ص ۸۹ .

«حُسَيْن بن علی» - علیه السَّلَام - : رسول خدا - صلی الله علیه و آله - «زَیْد بن حارثه» را به «مَدَیْن» فرستاد و «ضَمِیْرَه» مولای علی بن ابی طالب - علیه السَّلَام - و برادرش نیز همراه او بودند «زَیْد» اسیرانی از مردم ساحل نشین «مِیْناء» به مدینه آورد، چون اسیران فروخته شدند و میان مادران و فرزندانشان تفرقه افتاد، رسول خدا دید که در اثر تفرقه ای که میان ایشان افتاده است گریه می کنند، دستور داد که : مادران و فرزندانشان را جز باهم نفروشدند . تاریخ این سرّیه را ابن هِشام به دست نمی دهد .

## سرّیه عبد الرَّحْمَنِ بن عَوْفٍ به دومه الْجَنْدَلِ بر سر بنی کَلْبِ

### در شعبان سال ششم<sup>۱</sup>

در شعبان این سال : رسول خدا - صلی الله علیه و آله - عبد الرَّحْمَنِ بن عَوْفٍ را با سرّیه ای به «دومه الْجَنْدَل» فرستاد و به روایت ابن اسحاق : یلال را فرمود تا : لو ارا به وی دهد، آنگاه چنین گفت : «ای پسر «عَوْف» ! لو ارا بگیر و همه در راه خدا رهسپار جهاد شوید ، با هر کس به خدا کافر شده بچنگید، خیانت نکنید، مگر نورزید ، کسی را مُثَلّه نکنید ، کودکی را نکشید . عهد خدا و رفتار پیامبرش در میان شما همین است»<sup>۲</sup> . رسول خدا او را بر سر «بنی کَلْب» فرستاد و فرمود که : اگر دعوت تو را پذیرفتند ، دختر سرورشان را به زنی بگیر . «عَبْدُ الرَّحْمَنِ» لو ارا گرفت و رهسپار شد تا به «دومه - الْجَنْدَل» رسید و سه روز آنجا ماند و به اسلام آورد و بسیاری از قبیله اش به دین اسلام در کَلْبِ : سرورشان که مسیحی بود اسلام آورد و بسیاری از قبیله اش به دین اسلام در آمدند و دیگران با قبول جزیه به کیش خود باقی ماندند . «عبد الرَّحْمَنِ» با «تُهاضِر» دختر «أَصْبَغ» ازدواج کرد و او را به مدینه آورد . مادر «أَبُو سَلَمَةَ بن عَبْدِ الرَّحْمَنِ» همواست<sup>۳</sup> .

۱- ماه شصت و ششم پس از هجرت .

۲- سیره ابن هشام ، ج ۳ ، ص ۲۸۰ ، چاپ مصطفی انجلی ، سال ۱۳۵۵ ه . م .

۳- طبقات ، ج ۲ ، ص ۸۹ ، چاپ بیروت ۱۳۷۶ ه . م .

به گفتهٔ یعمونی : همین زن بود که پس از مرگ «عَبْدُ الرَّحْمَنِ» از بابت یکک چهارم از یکک هشتم ثروت «عَبْدُ الرَّحْمَنِ» (چه او را چهار زن بود) هشتاد هزار دینار گرفت<sup>۱</sup>.

## سریهٔ علی بن ابی طالب علیه السلام

به فَدَکْ بر سر بنی سَعْدِ بْنِ بَکْرٍ

در شعبان سال ششم<sup>۲</sup>

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - خبر یافت که «بنی سَعْدِ بْنِ بَکْرٍ» فراهم گشته اند؛ تا یهودیان خَیْبَرَ را کمک دهند؛ پس «علی بن ابی طالب» را با صد مرد بر سر ایشان فرستاد. علی شب راه می پیمود و روز پنهان می شد؛ تا به «هَمَیج» - آبگاهی میان «خَیْبَرَ» و «فَدَکْ» - رسید<sup>۳</sup>؛ آنجا به وسیلهٔ مردی که امانش دادند جای دشمن را شناختند و بر آنان حمله بردند و پانصد شتر و دو هزار گوسفند غنیمت گرفتند و «بنی سَعْدِ» با خانواده هایشان گریختند. علی - علیه السلام - خمس غنایم را جدا کرد و بقیه را میان اصحاب خود قسمت فرمود و بی آن که جنگی روی دهد به مدینه بازگشت.

## غزوهٔ بنی المصطلق<sup>۴</sup>

در شعبان سال ششم<sup>۵</sup>

ابن اسحاق می گوید : رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در شعبان سال ششم ،

۱- تاریخ ، ج ۲ ، ص ۷۵ ، چاپ بیروت ۱۳۷۹ . م . م .

۲- ماه شصت و ششم پس از هجرت .

۳- از فَدَکْ تا مدینه شش روز راه است (طبقات ، ج ۲ ، ص ۹۰ . م . م .)

۴- این غزوه ، غَزْوَةُ مُرَیْسِیْعِ هم نامیده می شود .

۵- ماه شصت و ششم پس از هجرت ، سعودی وابن سعد ، شعبان سال پنجم گفته اند

(التنبیه والاشراف ، ص ۲۱۵ . طبقات ، ج ۲ ، ص ۶۳ . م . م .)

رهسپار جنگ با طایفه «بَنی الْمُصْطَلِقِ» از قبیله خُزاعه شد و «أبو ذَرَّ غِفاری» و به قولی: «نَمِیلَةَ بن عَبْدِالله لَیثی»<sup>۱</sup> را در مدینه جانشین گذاشت. بَنی مُصْطَلِقِ، خُزاعی و از حُلُفای بَنی مُدَلِج بودند و بر سر چاهی به نام «مُرَیْسِیع» که تافُرُع- واقع در هشت منزلی مدینه - در حدود یک روز راه فاصله داشت، منزل داشتند.

رئیس «بَنی مُصْطَلِقِ»: «حارث بن اَبی ضِرار» قبیله خویش و هر که را توانست از عرب فراهم سازد به جنگ رسول خدا دعوت کرد. و آنان هم دعوت او را پذیرفتند و برای جنگ با رسول خدا به رهبری «حارث» آماده شدند.

رسول خدا باخبر یافتن از این تصمیم، «بُرَیْدَةَ بن حُصَیب اَسَلَمی» را برای تحقیق و رسیدگی فرستاد. «بُرَیْدَةَ» به سوی «بَنی مُصْطَلِقِ» رهسپار شد و با سرورشان «حارث» گفتگو کرد و نزد رسول خدا بازگشت و ضمن گزارش، صحت خبری را که رسیده بود تأیید کرد.

رسول خدا مردم را برای جنگ با «بَنی مُصْطَلِقِ» فراخواند و مسلمانان بیدرنگ به راه افتادند و سی اسب (ده اسب از مهاجرین و بیست اسب از انصار) هم با خود بردند. مردمی هم از منافقین که در هیچ غزوه‌ای با رسول خدا همراهی نمی‌کردند، در این غزوه، همراه شدند.

تاریخ حرکت: روز دوشنبه دوم شعبان رسول خدا از مدینه حرکت کرد. «حارث بن اَبی ضِرار» و همراهان وی با خبر یافتن از این که رسول خدا به سوی ایشان رهسپار شده و جاسوسی را که برای تحقیق و بررسی وضع رسول خدا فرستاده بودند کشته است، سخت ترسان و هراسان شدند و کسانی که از دیگر قبایل عرب همراه وی بودند، متفرق گشتند.

۱- و به قول صاحب طبقات: زید بن حارثه (ج ۲، ص ۶۳. م. م.).

## آغاز جنگ

رسول خدا تا «مُرِّيسِيع» پیش رفت و همانجا خیمه برپا داشت و «عایشه» و «أمّ سلمه» همراه وی بودند. صفهای جنگ آراسته شد و پس از ساعتی تیراندازی رسول خدا اصحاب خود را فرمود تا: همداستان حمله کردند و یک نفر از افراد دشمن هم نتوانست فرار کند، ده نفرشان کشته شدند و دیگران اسیر گشتند، از مسلمانان جز یک نفر به شهادت نرسید، وی «هیشام بن صُبابه» بود که به دست مردی از قبیله «عبّاد بن صامت» که او را دشمن می‌پنداشت به شهادت رسید.

## اسیران و غنائم

مردان و زنان و کودکان «بَنِي مُصْطَلِق» اسیر شدند و شتران و گوسفندان ایشان غنیمت مسلمانان گردید. رسول خدا فرمود تا: اسیران را شانه بستند و کودکان را در ناحیه‌ای فراهم ساختند و «بُرَيْدَةَ بنِ حُصَيْبِ اسَلَمِي» را برایشان گهاشت، و نیز فرمود تا: غنائم را جمع آوری کردند و مولای خود «شُفْران» را بر آن گهاشت و «مَحْصَمِيَةَ بنِ جَزْء» را فرمود تا: خمس را جدا کند و ترتیب سهام مسلمانان را بدهد.

اسیران و شتران و گوسفندان را قسمت کردند و هر شتری را با ده گوسفند برابر شمردند و اثاثیه کم ارزش را هم به مزایده فروختند، اسب را دو سهم و سوار را یک سهم و پیاده را هم یک سهم دادند. اسیران «بَنِي مُصْطَلِق» دویست خانواده بودند و دوهزار شتر و پنج هزار گوسفندشان غنیمت مسلمانان شد.

## نزاع مهاجر و انصار

به گفته ابن اسحاق: هنوز رسول خدا بر سر آب «مُرِّيسِيع» بود که «جهجاه بن

مَسْعُودِ غِفَارِي: «مَزْدُور» عُمَرَ بْنَ خَطَّابٍ که اسب او را می کشید با «سِنَانِ بْنِ وَبَر» جُهَنِّي: حَلِيفِ «بَنِي عَدُوْفِ بْنِ خَزْرَجٍ» بر سر آب زدو خورد کردند، «جُهَنِّي» اَنْصَارِ را به مکّه خواست و «جَهَنجَاه» مهاجران را، قبایل «قُرَيْش» و «اَوْس» و «خَزْرَج» به مکّه ایشان شتافتند و شمشیرها کشیده شد، اما به وساطت مردانی از مهاجر و اَنْصار سِنَان که جَهَنجَاه او را زده بود، از حقّ خود صرف نظر کرد و نزاع از میان برخاست.

### نفاق عبدالله بن اُبیّ

«عبدالله بن اُبیّ» از پیش آمد نزاع «جَهَنجَاه» و «سِنَان» و مخصوصاً از این که «جَهَنجَاه»، «سِنَان» را زده بود، خشم گرفت و در حضور جمعی از مردان قبیله خود، از جمله: «زَیْدُ بْنُ اَرْقَمٍ» که جوانی نورس بود، گفت: آیا کار به جانی کشیده است که اینان در سرزمین ما و در شهر ما بر ما برتری جویند و در مقابل ما ایستادگی کنند؟ این کاری است که خودمان بر سر خود آورده ایم، به خدا قسم که: مثل ما و این مهاجران قُرَیْش همان است که گفته اند: سَمَّنٌ كَلْبِيكَ يَا كَلْبُكَ!.

به خدا قسم که: اگر به مدینه باز گردیم، ما که عزیزان مدینه ایم، این مهاجران زیون و بیچاره را بیرون می کنیم. آنگاه رو به مردان قبیله خویش کرد و گفت: شما خود با خود چنین کرده اید، اینان را در شهر و خانه های خود جای دادید و هر چه داشتید میان خود و ایشان قسمت کردید، به خدا قسم: اگر مال خود را از ایشان دریغ می داشتید به جای دیگر می رفتند.

---

۱- سگت را فربه کن تا تورا بخورد. ظاهراً از قبیل «اتق شرّ منّ اُحْسَسْتِ اِلَيْهِ» یا «سزای نیکی بدی است» و یا «مرده را که به حال خود گذاری کفن خود را بیالاید» می باشد. م.

## گزارش زید بن ارقم

«زید بن ارقم» گفتار «عبدالله» را شنید و نزد رسول خدا رفت و هنگامی که از کار جنگ با دشمن فراغت یافته بود گفتار نفاق آمیز «عبدالله» را به وی گزارش داد. «عمر» که در آنجا بود گفت: «عباد بن بشر» را بفرما تا: عبدالله را بکشد. رسول خدا گفت: چگونه دستوری دهم که مردم بگویند: محمد اصحاب خود را می کشد؟!!

## فرمان حرکت

در اثر گزارشی که «زید بن ارقم» داد، رسول خدا در ساعتی که معمولاً حرکت نمی کرد دستور حرکت داد. و چون خود و اصحاب به راه افتادند، «اسید بن حضیر» شرفیاب شد و سلام کرد و گفت: ای پیغمبر خدا! چرا در این ساعت نامناسب به راه افتاده ای؟ گفت: مگر نشنیده ای که «عبدالله بن ابی» چه گفته است؟ گفت: مگر چه گفته است؟ رسول خدا گفت: این طور پیدا شده است که هرگاه به مدینه بازگردد عزیزان مدینه (یعنی انصار) بیچارگان مدینه (یعنی مهاجران) را بیرون خواهند کرد. «اسید بن حضیر» گفت: به خدا قسم: تو ای رسول خدا! اگر بخوای می توانی «عبدالله» را از مدینه بیرون کنی، به خدا قسم که: ذلیل اوست و عزیز تویی. سپس گفت: ای رسول خدا! با وی مدارا کن: به خدا قسم: هنگامی خداوند تو را به سوی ما فرستاد که قبیله اش تاج شاهی برای او می ساختند، او این طور می پندارد که تو پادشاهی را از دست وی بیرون کرده ای.

## گرفتاری زید بن ارقم

«عبدالله بن ابی» با خبر یافتن از گزارش «زید بن ارقم» نزد رسول خدا رفت و قسم خورد که: چنان سخنانی نگفته است. و چون در میان قبیله خود بزرگ و محترم بود:

مردان آنصار که در حضور رسول خدا بودند ، از راه طرفداری و حمایت از او گفتند : شاید این پسر - یعنی : زَیْد بن اَرْقَم - اشتباه کرده و گفتار عبدالله را درست حفظ نکرده ؛ و در نقل آن گرفتار خبط و خطا شده است .

### از مُرِیسِیع تا مدینه

رسول خدا به منظور آن که مردم را مشغول کند و دیگر در قصهٔ « عبدالله بن - اَبیّ » چون و چرا نکنند ، آن روز را تا شب و آن شب را تا بامداد و فردای آن روز را تا موقعی که گرمی آفتاب مردم را آزار می‌داد به حرکت ادامه داد ، و بعد که اجازه داد اصحاب فرود آمدند ، بیدرنگک به خواب رفتند . سپس رهسپار مدینه شد و اندکی بالای « نَقِیع » در آبگاهی که به آن « بَقْعَاء »<sup>۲</sup> گفته می‌شد فرود آمد ، و چون از آنجا حرکت کرد ، از مرگ « رِفَاعَة بن زَیْد »<sup>۱</sup> که از بزرگان یهود به شمار می‌رفت و پناهی برای منافقان بود و همان روز در مدینه مرده بود خبر داد .

### تفاوت پسر با پدر

« عبدالله بن عبدالله بن اَبیّ » شنید که پدرش نفاق خویش را آشکار ساخته ، و نسبت به رسول خدا و مهاجران ، سخنانی ناروا گفته است ، بیدرنگک پیش از دیگران به راه افتاد و بر سر راه پدر ایستاد و چون او را دید ، شترش را خواباند و گفت : تو را رهانمی‌کنم تا بدانی و بفهمی که ذلیل و زبون تویی و عزیز و بزرگوار محمد است . در این میان رسول خدا رسید و گفت : دست از وی بدار ، به جان خود سوگندتا : در میان ما باشد ، البته با وی به نیکی رفتار می‌کنیم .

به روایت ابن اسحاق : « عبدالله بن عبدالله » نزد رسول خدا آمد و گفت : شنیده‌ام

۱- از یهودیان بنی قَیْسُفَاع .

۲- معجم البلدان : نقعاء ( ج ۵ ص ۲۹۹ چاپ بیروت ۱۳۷۶ ) . م .



که: می‌خواهی پدرم را به کیفر آنچه گفته است بکشی، اگر ناچار این کار شدنی است، مرا بفرما تا: خود او را بکشم و سرش را نزد تو آورم، به خدا قسم: قبیله «حَنْزَرَج» می‌دانند که در میان آن قبیله مردی نیکو کار تراز من نسبت به پدرش نبوده است، اما می‌ترسم که دیگری را مأمور کشتن وی فرمائی و نتوانم کشته پدرم را بینم که در میان مردم راه می‌رود و او را بکشم و در نتیجه مردی با ایمان را به جای کافری کشته باشم و به کیفر این گناه به دوزخ روم.

رسول خدا گفت: نه، با وی مدارا می‌کنیم و تا در میان ما بماند باوی به نیکی رفتار خواهیم کرد. بعدها چنان شد که هرگاه کار ناپسندی از وی سر می‌زد، خود مردان قبیله اش او را ملامت و سرزنش می‌کردند و رسول خدا به «عُمَرُ بْنُ خَطَّابٍ» که پیشنهاد کشتن او را داده بود گفت: می‌بینی «عُمَرُ»؟ به خدا قسم: اگر آن روز که گفתי: او را بکش، او را کشته بودم، کسانی به خاطر او آزرده خاطر ورنجیده می‌شدند: ولی اگر امروز دستور دهم همانان او را می‌کشند.

### سوره منافقون یا فرج زید بن ارقم

پس از آن که «عبدالله بن اُبیّ» گفتار ناروای خود را انکار کرد و بر دروغ گفتن «زید بن ارقم» اصرار ورزید و قسم خورد و بزرگان آنصار هم از وی طرفداری کردند، و «زید» را به عذر آن که کودک است، به خطا و اشتباه در نقل نسبت دادند، کار زید بسیار دشوار شد و به ملامت این و آن گرفتار آمد، اما خدای متعال راضی نشد که به خاطر مردی دروغگو و منافق، کودکی امین و راستگو، مورد ملامت و سرزنش مردم قرار گیرد، و نزد رسول خدا شرمنده و سرافکننده باشد لذا سوره منافقون را نازل کرد: و گفتار ناروای «عبدالله بن اُبیّ» را در آن سوره بازگفت: *يَقُولُونَ لَسْنَا مِنْكُمْ اَلَّذِينَ رَجَعْنَا اِلَى الْمَدِيْنَةِ، لَيْسُ خَيْرِ جَنِّ الْاَعْرَضِ مِنْهَا الْاَذَلُ*<sup>۱</sup>.

۱- سوره منافقون، آیه ۸. می‌گویند: به خدا سوگند اگر به مدینه بازگردیم، عزیزتر،

ذلیلتر یا از مدینه بیرون می‌کنند. . .

و نیز: هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنْفِقُوا عَلَيَّ مِنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى يَنْفَضُوا<sup>۱</sup>.

خداوند متعال در همان آغاز سوره به دروغگوئی منافقان گواهی داد و دروغ بودن قسمهای ایشان را آشکار ساخت و رسول خود را توجه داد، که: ظاهر فریبنده این منافقان تو را مغرور نکند و او را فرمود که: دشمن تو همین منافقانند، از ایشان بر حذر باش، و گفتار نفاق آمیز ایشان را باور مکن.

### داستانِ مَقِيسِ بْنِ صُبَابَةَ

قبلاً گفته شد که: «هیشام بن صُبابه» در جنگ «بَنِي مُصْطَلِقِ» به دست یکی از مسلمانان که او را یکی از دشمنان تصویری کرد کشته شد. برادرش: «مَقِيسِ بْنِ صُبَابَةَ» از مکه به مدینه آمد و اظهار اسلام کرد و گفت: ای رسول خدا! مسلمان شده و آمده‌ام تا دیه<sup>۲</sup> برادرم را که به خطا کشته شده مطالبه کنم. رسول خدا فرمود تا: دیه<sup>۲</sup> برادرش، «هیشام» را به او دادند. مدت کوتاهی در مدینه ماند و سپس برکشنده<sup>۲</sup> برادرش حمله برد و او را کشت و از اسلام هم برگشت و به مکه گریخت، او در این باب اشعاری گفت و به این که هم دیه<sup>۲</sup> برادرش را گرفته و هم کشنده اش را کشته است افتخار کرد<sup>۲</sup>.

### أُمُّ الْمُؤْمِنِينَ جُوَيْرِيَّةُ

به روایت ابن اسحاق: چون رسول خدا - صلی الله علیه و آله - اسیران «بَنِي الْمُصْطَلِقِ» را قسمت کرد، «جُوَيْرِيَّةُ» دختر «حَارِثِ بْنِ أَبِي ضِرَارِ» در سهم «ثابت»

۱- سوره منافقون، آیه ۷. آنان کسانی هستند که می گویند: به آن کس که نزد رسول خدا است انفاق نکنید تا پراکنده شوند. م.

۲- سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۰۵-۳۰۶، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ ه. م.

بن قیس بن شماس (یا پسرعمویش) افتاد و با وی قرار گذاشت که مبلغی بدهد و آزاد شود.

«جویریّه» به منظور تقاضای کمک در پرداخت آن مبلغ نزد رسول خدا آمد و گفت: ای رسول خدا! منم «جویریّه» دختر «حارث بن ابی ضیرار» سرور «بنی - مُصْطَلِق» و اکنون به این وضع که بر شما پوشیده نیست گرفتار شده‌ام و چون در سهم «ثابت بن قیس بن شماس» (یا پسرعموی او) افتاده‌ام و با وی قراری گذاشته‌ام که پولی بدهم و آزاد شوم؛ بدان منظور نزد شما آمده‌ام که مرا در پرداخت آن مبلغ کمک کنی. رسول خدا گفت: میل داری کاری بهتر از این انجام دهم؟ گفتم: چه کاری؟ گفتم: پولی را که بدهکاری می‌پردازم و آنگاه با تو ازدواج می‌کنم؛ گفتم: بسیار خوب<sup>۱</sup>.

### برکت یک ازدواج

چون خبر ازدواج رسول خدا با «جویریّه» در میان اعداب انتشار یافت، مردم به خاطر خویشاوندی «بنی المُصْطَلِق» با رسول خدا اسیران خود را آزاد کردند، از برکت این ازدواج صد خانواده از «بنی المُصْطَلِق» آزاد گردید. به قولی: کابین «جویریّه» هم آزاد شدن همه اسیران «بنی المُصْطَلِق» یا آزاد شدن چهل نفر از قبیله او بود<sup>۲</sup>.

ابن سعد می‌نویسد: قسمتی از اسیران «بنی مُصْطَلِق» بدون پرداخت چیزی؛ و قسمتی هم با دادن فدیّه آزاد شدند. برای فدیّه یک زن و فرزندانش شش شتر. بعضی از اسیران را به مدینه آوردند تا بستگانشان آمدند و فدیّه آنان را پرداختند و زنی از «بنی مُصْطَلِق» نماند مگر آن که به میان قبیله اش بازگشت.

۱- سنن ج ۳، ص ۳۰۷، م.

۲- همان مأخذ، ص ۳۰۷-۳۰۸، م.

## اسلام آوردن حارث

ابن هشام می‌نویسد : چون رسول خدا از غَزْوَهُ «بَنِي مُصْطَلِقِ» برمی‌گشت ، در «ذاتِ الْجَبِيشِ» ، «جُوَيْرِيَه» را که همراه وی بود به مردی از انصار سپرد تا او را نگهداری کند ، و چون به مدینه رسید حارث پدر جُوَيْرِيَه برای بازخرید دخترش رهسپار مدینه شد و در «عَقِيق» به شترانی که برای فِدْيَه به مدینه می‌آورد نگریست و به دو شتر علاقه‌مند شد و آن‌دورا در یکی از دره‌های «عَقِيق» پنهان ساخت و سپس به مدینه نزد رسول خدا آمد و گفت : ای محمد! دخترم را اسیر گرفته‌اید و اکنون سر بهای او را آورده‌ام .

رسول خدا گفت : آن دو شتری که در فلان دره «عَقِيق» پنهان کردی نجاست؟ «حارث» گفت : «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّكَ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ» به خدا قسم که : کسی جز خدا از این امر اطلاع نداشت . «حارث» و دو پسرش که همراه وی بودند و مردی از قبیله‌اش به دین اسلام درآمدند و فرستاد تا دو شتر را آوردند و شتران را به رسول خدا تسلیم کرد و دختر خود را تحویل گرفت . دختر هم اسلام آورد و نیکو مسلمانی شد ، سپس رسول خدا او را از پدرش خواستگاری کرد و پدرش او را با چهارصد درهم کابین به رسول خدا تزویج کرد .

## ولید فاسق

ابن اسحاق روایت می‌کند که : رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - پس از آن که «بَنِي مُصْطَلِقِ» اسلام آوردند «ولید بن عَقْبَةَ بن أَبِي مُعَيْطِ» را نزد ایشان فرستاد ، و چون شنیدند که «ولید» به طرف ایشان می‌آید سوار شدند و به استقبال وی شتافتند ، اما ولید از ایشان ترسید و برگشت و به رسول خدا گفت که : «بَنِي مُصْطَلِقِ» می‌خواستند

مرا بکشند و از دادن زکات هم امتناع ورزیدند . بدین جهت موضوع جنگ با ایشان بر سر زبانها افتاد و رسول خدا هم تصمیم گرفت به جنگ ایشان برود . در این میان «وَفَدَّ بَنِي مُصْطَلِقٍ» رسیدند و گفتند : ای رسول خدا ! ما شنیدیم که فرستاده‌ات نزد ما می‌آید، بیرون آمدیم که او را احترام کنیم و زکاتی را که نزد ما است به‌وی تسلیم داریم، اما او به سرعت بازگشت و بعد خبر یافتیم که گفته است : ما برای جنگ با او بیرون آمده‌ایم، به‌خدا قسم که : ما را چنین نظری نبوده است .

### ترجمه آیاتی از سورهٔ حجرات که در این باره نازل شده است

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر فاسقی برای شما خبری آورد، آن را مورد بررسی و تحقیق قرار دهید، مبادا که از روی نادانی (مال و جان) مردمی را مورد تعرض قرار دهید، و آنگاه (که معلوم شد : آن فاسق دروغ گفته است) بر آنچه کرده‌اید پشیمان شوید<sup>۱</sup> . بدانید که رسول خدا در میان شما است و اگر در بسیاری از امور نظر شما را به کار می‌بست ، به زحمت می‌افتادید ، لیکن خداوند ایمان را محبوب شما قرار داده و آن را در دلهای شما آراسته است و کفر و فسق و ورزی و معصیت کردن را مکروه شما قرار داده است ، آنان همان ره یافتگانند به فضل و نعمت خداوند و خدا دانا و حکیم است<sup>۲</sup> .

صاحب طبقات : داستان ولید را در ساکن نهم . پس از سریهٔ «عیینه بن - حصن فزاری» بر سر «بنی تمیم» می‌نویسد و می‌گوید که : رسول خدا برای فرستادگان «بنی مصطلق» قرآن تلاوت کرد و «عباد بن بشر» را همراهشان فرستاد، تا زکات مالشان را بگیرد و احکام اسلام و قرآن را به آنان بیاموزد و او هم از دستور رسول خدا تخلف نکرد و حتی را ضایع نساخت و پس از ده روز که نزد آنان بود به مدینه بازگشت<sup>۳</sup> .

۱- سورهٔ حجرات ، آیه ۶ .

۲- سورهٔ حجرات ، آیه ۷- ۸ .

۳- ج ۲ ، ص ۱۶۱- ۱۶۲ .

ابن اسحاق روایت می کند که: هرگاه رسول خدا - صلی الله علیه و آله - می خواست سفر کند میان زنان خود قرعه می زد و هر کدام قرعه به نامش اصابت می کرد او را با خود همراه می برد، در غزوه «بَنِي مُصَطَلِقِ» نیز میان زنان خود قرعه زد و قرعه به نام عایشه اصابت کرد و او را با خود همراه برد. در سفرهای رسول خدا قرار بر این بود که هرگاه شتر برای سواری زنی که همراه بود آماده می شد زن در میان بجای می نشست؛ آنگاه مردانی می آمدند و پایین بجای می گرفتند و آن را بلند می کردند و بر پشت شتر می نهادند و ریسمانهای آن را محکم می کردند؛ سپس مهار شتر را می گرفتند و به راه می افتادند. در مراجعت از غزوه «بَنِي مُصَطَلِقِ» هنگامی که رسول خدا نزدیک مدینه رسید. در منزلی فرود آمد؛ و پاسی از شب را در آن منزل گذراند؛ سپس بانگ رحیل داده شد و مردم به راه افتادند.

### عایشه می گوید:

برای حاجتی بیرون رفته بودم و در گردنم گردنبندی از دانه های قیمتی «ظَمَّار»<sup>۱</sup> بود و بی آن که توجه کنم، گردنبندم گسیخته بود و چون به اردوگاه رسیدم به فکر آن افتادم و آن را نیافتم و مردم هم آغاز رفتن کرده بودند؛ پس در پی گردنبند به همانجا که رفته بودم باز گشتم و پس از جستجو آن را یافتم؛ در این میان مردانی که شترم را سرپرستی می کردند آمده بودند و به گمان این که من در جای نشسته ام آن را بالای شتر بسته و به راه افتاده بودند و من هنگامی به اردوگاه باز گشتم که مردم همه رفته بودند و احدی باقی نمانده بود؛ پس خود را به چادر خود پیچیدم و در همانجا دراز کشیدم و یقین داشتم که وقتی مرا ندیدند در جستجوی من برخوانند گشت.

عایشه می گوید: به خدا قسم: در همان حالی که دراز کشیده بودم «صَفْوَانِ بْنِ

۱- ظَمَّار: شوری است در یَمَن، نزدیک صنعاء (معجم البلدان، ج ۴، ص ۶۰). م.

مَعَطَّلِ سُلَمَى» که برای کاری از همراهی با لشکر باز مانده بود بر من گذر کرد ، چون مرا دید . بالای سر من ایستاد و (چون پیش از نزول آیه حجاب مرا دیده بود) مرا شناخت و گفت : إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ<sup>۱</sup> ، همسر رسول خدا است که تنها مانده است ، سپس گفت : خدای تو را رحمت کند ، چرا عقب مانده ای ؟ اما من به وی پاسخ ندادم . سپس شتری را نزدیک آورد و گفت : سوار شو و خود دورتر ایستاد . سوار شدم ، آنگاه (صَقْوَان) نزدیک آمد و مهار شتر را گرفت و با شتاب در جستجوی اردو به راه افتاد ، اما سوگند به خدا که نه ما به مردم رسیدیم و نه آنها از نبودنم در جاوه باخبر شدند ، تا با مادام فردا که اردو در منزل دیگر پیاده شدند و ما هم به همان وضعی که داشتیم رسیدیم ، دروغگویان زبان به بهتان گشودند و گفتند آنچه گفتند و اردوی اسلام متشنج شد ، اما من به خدا قسم بیخبر بودم ، سپس به مدینه رسیدیم و چیزی نگذشت که سخت بیمار شدم و با آن که رسول خدا و پدر و مادرم از بهتانی که نسبت به من گفته بودند با خبر بودند به من چیزی نمی گفتند ، اما می فهمیدم که رسول خدا نسبت به من لطف و محبت سابق را ندارد و مانند گذشته که هر گاه بیماری شدم ، بسیار تفقد و دلجوئی می کرد ، در این بیماری لطف و عنایتی نشان نمی داد و هر گاه نزد من می آمد ، از مادرم<sup>۲</sup> که مشغول پرستاری من بود می پرسید که بیمار شما چگونه است ؟ و بیش از این احوال پرسشی نمی کرد . تا آنجا که روزی گفتم : ای رسول خدا ! کاش مرا اذن می دادی که به خانه مادرم می رفتم و مرا همان جا پرستاری می کرد ، گفت : مانعی ندارد .

پس به خانه مادرم رفتم و از آنچه مردم گفته بودند به کلی بیخبر بودم ، تا این که پس از متجاوز از بیست روز بهبود یافتم و شبی با امّ مِسْطَح : دختر «أَبِي رُهْمِ بْنِ مُطَّلِبِ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ» (که مادرش : دختر صَخْرِ بْنِ عَامِر ، خاله اُمّی بکر بود) برای حاجتی بیرون رفتم و در بین راه پای او به چادرش گیر کرد و به زمین خورد و گفت : خدا

۱- در مقام تعجب گفته شده است ، یعنی : ما از آن خداوندیم و به سوی او رجوع

می کنیم . . .

۲- امّ رُومَان : زینب : دختر عبید دُهمان (از قبیله بَنی فِرَاسِ بْنِ غَنَمِ بْنِ مَالِكِ

بن کِنَانَه) .

مِسْطَح را بدبخت کند. گفتم: به خدا قسم: به مردی از مهاجرین که در بَدْر حضور داشته است بدگفتی. گفت: ای دختر «أَبِي بَكْرٍ»! مگر خبرنداری؟ گفتم: چه خبر؟ پس قصهٔ بُهتانی را که در بارهٔ من گفته بودند به من گفت، گفتم: راستی چنین حرفی بوده است؟ گفت: آری به خدا! قسم: چنین حرفی گفته‌اند.

عایشه می‌گوید: به خدا قسم: دیگر نتوانستم به دنبال کاری که داشتم بروم و همچنان بازگشتم و چنان می‌گریستم که می‌پنداشتم گریه جگرم را خواهد شکافت. پس به مادرم گفتم: خدا ترا بیامرزد، مردم چنین سخنانی می‌گویند، و توبه من هیچ نمی‌گوئی؟ گفت: دختر جان! اهمیت مده، به خدا قسم: کم اتفاق می‌افتد زنی زیبا در خانهٔ مردی باشد که آن مرد او را دوست می‌دارد و هووهای هم داشته باشد، مگر آن که از ناحیهٔ آن هووها یا دیگران دربارهٔ وی چیزهایی گفته می‌شود.<sup>۱</sup>

به روایت ابن اسحاق: در اثر همین قضیهٔ میان «أَسِيدِ بْنِ حَضِيرِ أَوْسِي» و «سَعْدِ بْنِ عَبَّادَةَ خَزْرَجِي» نزاعی در گرفت و نزدیک بود فتنه‌ای میان «أَوْس» و «خَزْرَج» پدید آید.<sup>۲</sup>

عایشه می‌گوید: رسول خدا نزد من آمد و علی بن ابی‌طالب و أسامه بن زید را خواست و در این باب با آن دو مشورت کرد. «أسامه» در بارهٔ من سخن به نیکی راند و گفت: ای رسول خدا! از همسرت نه ما و نه تو جز نیکی ندیده‌ایم، و آنچه مردم می‌گویند دروغ و یاوه است. اما «علی» گفت: ای رسول خدا! زن بسیار است و شما هم می‌توانی زنی دیگر بگیری. تا آنجا که می‌گوید: رسول خدا گفت: ای عایشه! تو را بشارت باد که خدا بیگناهی تو را نازل کرد، گفتم: خدا را شکر.<sup>۳</sup>

پس رسول خدا بیرون رفت و برای مردم خطبه خواند و آیات نازل شده<sup>۴</sup> را

۱- سیرهٔ ابن هشام، ج ۳، ص ۳۱۲، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ م.

۲- همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۱۳ م.

۳- همان مأخذ، ج ۳، ص ۳۱۳-۳۱۵ م.

۴- سورهٔ نور (۲۴) آیه‌های ۱۱-۲۷.



بر آنان تلاوت فرمود و سپس دستور داد تا «مِسْطَح بن أَثَاثَة» و «حَسَّان بن ثابت» و «حَمْنَه» دختر «جَحْش» (خواهر زینب) را که صریحاً بهتان زده بودند، حدزدند<sup>۱</sup>.  
 به روایت ابن اسحاق: بعدها معلوم شد که «صَقْوَان بن مُعَطَّل سلمی مردی ندارد و نمی تواند با زنان آمیزش کند<sup>۲</sup>، او در یکی از غزوات اسلامی به شهادت رسید<sup>۳</sup>.  
 نوشته اند که: «صَقْوَان بن مُعَطَّل» هنگامی که از گفتار بهتان آمیز «حَسَّان بن- ثابت» و دیگران با خبر شد، روزی سر راه بر «حَسَّان» گرفت و شمشیری بروی فرود آورد و او را مجروح ساخت، رسول خدا از «حَسَّان» خواست تا از «صَقْوَان» صرف نظر کند و در مقابل، نخلستانی به او داد و نیز کبیزی مصری به نام «سیرین» که «عبدالرحمان بن حَسَّان» از وی تولد یافت<sup>۴</sup>.  
 «حَسَّان بن ثابت» را در پشیمانی و معذرت خواهی از آنچه در این پیش آمد گفته بود. اشعاری است که ابن اسحاق آنها را نقل می کند<sup>۵</sup>. درباره حدی که بر «حَسَّان» و «مِسْطَح» و «حَمْنَه» جاری شده، نیز اشعاری گفته اند<sup>۶</sup>.

## سریه زید بن حارثه به وادی القری بر سر ام قرفه

در ماه رمضان سال ششم<sup>۷</sup>

به گفته یعقوبی: «ام قرفه» (فاطمه): دختر «ربیع بن بَدْر» (فزاری) زن «مالک

۱- سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۱۵. م. م.

۲- مرجع گذشته، ج ۳ ص ۳۱۹. م. م.

۳- در جنگ ارمنستان در سال ۱۷، در لشگری که امیر آن عثمان بن ابی العاص

ثَقَفَى بود.

۴- سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۱۷-۳۱۹، چاپ حلبی، ۱۳۵۵. م. م.

۵- مرجع سابق، ج ۳ ص ۳۱۹. م. م.

۶- همان مرجع، ج ۳ ص ۳۲۱. م. م.

۷- ماه شصت و هفتم هجرت.

ابن حُدَیْفَةَ بْنِ بَدْرٍ «چهل مرد از نسل خود را بر سر رسول خدا فرستاده و گفته بود که: در مدینه بر وی هجوم برند و بدین جهت سَرِیَّةٔ اَوَّل «زَیْد بن حارثه» به «وادی القری» روی داد<sup>۱</sup> و «زَیْد» از میان کشتگان جان به در برد.

به روایت ابن اسحاق و طَبْرِی و مَسْعُودِی: «بَنی فِزَارَه» بر ضد مسلمانان در «وادی القری» فراهم شده بودند، رسول خدا «زَیْد بن حارثه» را بر سر ایشان فرستاد و کسانی از اصحاب «زَیْد» به شهادت رسیدند، اما خودش از میان کشته‌ها جان به در برد. به روایت واقدی که فقط سَرِیَّةٔ دوّم زید را نوشته است: «زَیْد بن حارثه» با سرمایه‌هایی از اصحاب رسول خدا - صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ - به عنوان تجارت به شام می‌رفت اما نرسیده به «وادی القری» دسته‌ای از قبیلۀ «فِزَارَه» از «بَنی بَدْر» بروی تاختند و خود و همراهانش را زدند و هر چه داشتند از ایشان گرفتند، اما «زَیْد» جان به در برد و رهسپار مدینه شد و آنچه پیش آمده بود به رسول خدا گزارش داد.

به هر جهت پس از آن که «زَیْد بن حارثه» از سَرِیَّةٔ ماه رَجَب (یا سفر بازرگانی) وارد مدینه شد، قسم خورد که: شستشو نکند و روغن نمالد تا بر سر «بَنی فِزَارَه» رود و با آنان بجنگد، چون زخم‌های وی بهبود یافت، رسول خدا او را با سپاهی بر سر «بَنی - فِزَارَه» فرستاد و او در «وادی القری» بر آنان حمله برد و قَیْس بن مُسَحَّرِ یَعْمُرِی، مَسْعَدَةَ بن حَکَمَةَ بن مالک بن حُدَیْفَةَ بن بَدْر را بکشت، وَنُعْمَانَ وَعُبَیْدَ اللهِ: پسران مَسْعَدَةَ را نیز بکشتند و «أُمّ قِرْفَه» را که پسر زنی فرتوت بود، با دخترش و عبدالله بن مَسْعَدَةَ اسیر گرفتند، «قَیْس بن مُسَحَّر» به دستور «زَیْد بن حارثه»، «أُمّ قِرْفَه» را به وضع فجعی کشت و دختر او را با عبدالله بن مَسْعَدَةَ به مدینه آوردند. دختر «أُمّ قِرْفَه» را «سَلَمَةَ بن عَمْرٍو بن أَكْوَع» اسیر گرفته بود، رسول خدا از وی خواست تا او را به خالویش «حَزَن بن اَبی وَهَب بن عائذ بن عِمْران بن مَخْزوم» ببخشد و عبدالرَّحْمَن بن حَزَن «از همین دختر تولّد یافت.

«زَیْد بن حارثه» در بازگشت به مدینه، در خانه رسول خدا را کوبید و رسول

۱- ماه رجب سال ششم چنانکه پیش از این گفتیم.

خدا بی آن که لباسی بپوشد به استقبال وی شتافت ، و او را در آغوش کشید و بوسید ، زبید هم آنچه را که پیش آمده بود گزارش داد .

## سریهٔ عبدالله بن عتیک

### بر سر ابورافع یهودی

#### در رمضان سال ششم<sup>۱</sup>

ابن اسحاق می‌نویسد که : «سَلَام بن رَبِیع» در فراهم ساختن احزاب بر ضد رسول - خدا کوششها کرده بود و قبیلهٔ اَوْس هم پیش از اَحُد ، کَعْب بن اَشْرَف را به کیفر دشمنی وی با رسول خدا کشته بودند ، بدین جهت پس از پایان یافتن غَزْوَهٔ خَسَدَق و بَنی قُرَیظَه ، قبیلهٔ خَزْرَج از رسول خدا اجازه گرفتند که «ابورافع : سَلَام بن رَبِیع - بن اَبی الْحَقِیق» را بکشند ، چه دو قبیلهٔ اَوْس و خَزْرَج اَنْصَار ، پیوسته در راه نصرت رسول اکرم با هم رقابت می‌کردند و هرگاه قبیلهٔ اَوْس نسبت به رسول خدا خدمتی انجام می‌داد ، قبیلهٔ خَزْرَج هم چنان خدمتی را دادند تا در آن فضیلت و افتخار از اَوْس عقب نمانند و هرگاه خَزْرَجیها در طریق نصرت رسول خدا افتخاری کسب می‌کردند ، قبیلهٔ اَوْس نیز در پی کسب چنان افتخاری برمی‌آمدند و چون خَزْرَجیها دیدند که قبیلهٔ اَوْس با کشتن کَعْب بن اَشْرَف یهودی - دشمن سر سخت رسول خدا - سرفراز شده‌اند ، در مقام آن برآمدند تا دشمنی از دشمنان رسول خدا را که در دشمنی با وی در ردیف ابن - اَشْرَف باشد بکشند و پس از شَوْر و مذاکره رأیشان بر کشتن ابورافع قرار گرفت ، پس از کسب اجازه از رسول خدا پنج نفر از خَزْرَجِیان : «عبدالله بن عتیک» ، «مَسْعُود - ابن سِنَان» ، «عبدالله بن اَنْبَس» ، «أَبُو قَتَادَه : حارث بن رَبِیع» و «خُزَاعِی بن - اَسْوَد» (اَسْلَمِی ، حلیف خَزْرَج) بدین منظور رهسپار خَیْبَر شدند .

رسول خدا «عبدالله بن عتیک» را برایشان امیر قرار داد و آنان را فرمود که: زن یا کودکی رانکشند. «عبدالله» و همراهان وی وارد «خیبر» شدند و شبانه به خانه «أبورافع» رفتند و به هر وسیله‌ای بود بروی در آمدند و او را در بسترش کشتند. در موقع بازگشتن، «عبدالله بن عتیک» که چشمش خوب نمی‌دید، از پلکان اطاق «أبورافع» - که تنه درخت خرمائی بود و چندین جای پا در آن کنده بودند - افتاد و دست (یا پای) او سخت کوبیده شد، چنان که او را برداشتند و با شتاب در راه آب قلعه پنهان شدند و هر چند یهودیان آتش افروختند و در پی ایشان به این طرف و آن طرف تاختند. اثری نیافتند، و ناامید بر سر - بالین «أبورافع» که جان می‌داد فراهم شدند. یکی از پنج نفر افراد سرّیه گفت: از جفا بدانیم که او مرده است؟ دیگری گفت: من می‌روم و تحقیق می‌کنم، سپس رفت و در میان یهودیان وارد شد و پس از بازگشتن، گفت: مردان یهود را دیدم که پیرامون وی را گرفته‌اند و زنش چراغی به دست دارد و به صورتش نگاه می‌کند و به آن مردان می‌گوید: به خدا قسم که: آواز عبدالله بن عتیک را شنیدم اما با خود گفتم: اشتباه می‌کنم «ابن - عتیک» اینجاها چه می‌کند؟! مرد مسلمان می‌گوید: زن دیگر بار در صورت «أبورافع» دقیق شد و گفت: به خدای یهود قسم که: جان داد، و راستی که من هرگز سخنی چنین لذتبخش نشنیده بودم.

أصحاب سرّیه عبدالله را برداشتند و نزد رسول خدا بازگشتند و کشتن «أبورافع» را گزارش دادند. رسول خدا گفت: پیروز باد این روی‌ها. گفتند: روی تو پیروز باشد ای رسول خدا! و چون هر کدامشان مدعی کشتن او بودند، رسول خدا گفت: شمشیرهای خود را بیاورید و چون به شمشیرها نظر کرد، به شمشیر «عبدالله بن أنیس» اشاره کرد و گفت: همین شمشیر او را کشته است، چه اثر غذا بر آن دیده می‌شود.

«حَسَّان بن ثابت» در باره کشته شدن «كَعْب بن أَشْرَف» (به دست اوس) و «سَلَام بن ابی الْحَقِيق» (به دست خَزْرَجیان) اشعاری گفته است<sup>۱</sup>.

۱- سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۲۸۸، چاپ حلبی ۱۳۵۵ ه. ش.

## سریه<sup>۱</sup> (اول) عبدالله بن رواحه به خیبر

### در ماه رمضان سال ششم<sup>۱</sup>

یعقوبی و ابن اسحاق نوشته اند که : رسول خدا - صلی الله علیه و آله - «عبدالله بن - رواحه» را دوبار به فرماندهی سریه ای به «خیبر» فرستاد و به تفصیل و تاریخ سریه<sup>۲</sup> اول اشاره ای ندارند<sup>۳</sup>، اما صاحب طبقات می نویسد که : پس از کشته شدن «أبورافع : سلام بن ابی الحقیق» یهودیان خیبر اُسَیْر بن زارم<sup>۴</sup> را به امارت برگزیدند و او در میان قبایل غطفان و جز آنان به راه افتاد و آنان را برای جنگ با رسول خدا فراهم می ساخت ، چون رسول خدا از کار وی باخبر شد ، عبدالله بن رواحه را با سه نفر برای تحقیق حال در ماه رمضان بیرون فرستاد ، «عبدالله» پس از تحقیق و بررسی کامل به مدینه بازگشت و نتیجه<sup>۵</sup> تحقیقات خود را گزارش داد .

## سریه<sup>۱</sup> (دوم) عبدالله بن رواحه به خیبر بر سر اُسَیْر بن زارم

### در شوال سال ششم<sup>۱</sup>

پس از آن که «عبدالله بن رواحه» از خیبر بازگشت و نتیجه<sup>۲</sup> تحقیقات خود را درباره<sup>۳</sup> «اُسَیْر بن زارم» گزارش داد رسول خدا مردم را برای دفع وی فراخواند و سی نفر

۱- ماه شصت و هفتم هجرت .

۲- تاریخ یعقوبی ، ج ۲ ، ص ۷۴ ، چاپ بیروت ۱۳۷۹ هـ . سیره ابن هشام ، ج ۴ ، ص

۲۶۶ ، چاپ حلبی ۱۳۵۵ هـ . م .

۳- طبقات ، ج ۲ ، ص ۹۲ . بر حسب ظاهر : اُسَیْر بن زارم همان اُسَیْر بن زارم

است که در سریه بعد خواهد آمد . م .

۴- ماه شصت و هشتم هجرت .

از جمله : عبدالله بن اُنَیس (حَلِيفَ بَنِي سَلَمَةَ) برای این کار داوطلب شدند ، پس «عبدالله بن رَوَاحه» را بر آنان امارت داد تا نزد یُسَیْر رفتند و با او سخن گفتند و به او نوید دادند که اگر نزد رسول خدا آئی تورا ریاست «خَیْبَر» دهد و با تو نیکی کند .

یُسَیْر در پیشنهاد ایشان طمع کرد و با سی نفر یهودی همراه مسلمانان رهسپار مدینه گردید اما در «قَرَقَرَه ثَبَار»<sup>۱</sup> پشیمان شد و دوبار دست به طرف شمشیر «عبدالله بن - اُنَیس» برد و در هر دو نوبت «عبدالله» با فطانت دریافت و کنار کشید و چون فرصتی به دست آورد با شمشیر خود بر یُسَیْر حمله برد و پای او را از بالای ران قطع کرد تا از بالای شتر در افتاد . اما یُسَیْر با چوئی که در دست داشت سر «عبدالله» را مجروح ساخت . در این موقع اصحاب سَرِیّه بر یهودیان حمله بردند و همه را جز یک نفر که گریخت کشتند و کسی از مسلمانان کشته نشد ، سپس نزد رسول خدا باز آمدند و پیش آمد را گزارش دادند . رسول خدا گفت : خدا است که شمارا از دست ستمکاران نجات بخشید<sup>۲</sup> .

به گفته ابن اسحاق : رسول خدا - صلی الله علیه و آله - با آب دهان خود ، در زخم سر «عبدالله بن اُنَیس» دمید و زخمش چرک نکرد و بی آن که او را آزار دهد بهبود یافت<sup>۳</sup> .

## سریّه کُرَیز بن جابرِ فِهری به ذی الجَدَر در تعقیب مردم عُرَیْنَه

در شوال سال ششم<sup>۴</sup>

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در غَزْوَه بَنِي مُحَارِب و بَنِي ثَعْلَبَه (غَزْوَه ذات الرِّقَاع) غلامی به دست آورد که نام وی یَسَار بود . او را مأمور سر پرستی شتران

۱- شش میلی خیبر (سیره ابن هشام ، ج ۴ ، ص ۲۶۶ م . ۰) .

۲- سیره ابن هشام ، ج ۴ ، ص ۲۶۶ چاپ حلبی ۱۳۵۵ هـ . طبقات ، ج ۲ ، ص ۹۲ ،

چاپ بیروت ، ۱۳۷۶ هـ . م .

۳- سیره ابن هشام ، ج ۴ ، ص ۲۶۷ ، چاپ مصطفی الحلبي ، ۱۳۵۵ هـ . م .

۴- ماه شصت و هشتم پس از هجرت .

ماده شیره خود کرده بود که در ناحیه «جمّاء»<sup>۱</sup> می‌چربیدند . پس هشت نفر از گروه «قیس کُبّه» ، از قبیلۀ «بَجیلَه»<sup>۲</sup> به مدینه آمدند و اسلام آوردند، اما در مدینه رنجور شدند و بیماری طحال گرفتند و بدین جهت رسول خدا -صلّی الله علیه وآله- آنان را فرمود: به چراگاه شتران روند تا بانوشیدن شیرشتر و غیره بهبود یابند .

پس به چراگاه شتران رفتند و چون پس از مدتی که در آنجا بودند تندرست و فربه شدند، بر «یسار» شهبان رسول خدا تاختند و او را سر بریدند (و به قولی: دست و پای او را بریدند) و خار در زبان و چشمان او فرو بردند و پس از کشتن او پانزده شتر شیره پیغمبر را بردند .

رسول خدا -صلّی الله علیه وآله- «کُرُز بن جابر فِهری» را با بیست سوار در تعقیب آنان فرستاد . «کُرُز» و اصحاب وی دشمن را اسیر کردند و شتران پیغمبر را جز یک شتر که او را کشته بودند پس گرفتند و به مدینه آوردند . در این موقع رسول خدا در غابه بود<sup>۳</sup>. پس آنان را درز غابه نزد رسول خدا آوردند، رسول خدا فرمود تا: دست و پای ایشان را بریدند و چشمشان را کور کردند و همانجا به دارشان زدند . و چنان که روایت کرده اند: آیه های ۳۳ - ۳۴ سوره مائده در این باره نازل شده است .

«کیفر آنان که با خدا و رسولش می‌جنگند و در زمین از راه فساد کوشش می‌کنند، جز آن نیست که کشته شوند، یا دار زده شوند، یا دستها و پاهایشان به خلاف یکدیگر بریده شود، یا از زمین رانده شوند، آن مرایشان را در دنیا رسوائی است و آنان را در آخرت عذاب است بزرگ» (۳۳) .

«مگر آنان که پیش از آن که برایشان دست یابید، توبه کرده باشند پس بدانید که خدا آمرزنده ای مهربان است» (۳۴) .

۱- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۹۰ . و در طبقات گفته است: در ذی الجدر واقع

در ناحیه قُبَاء نزدیک عَیْر در شش میلی مدینه (ج ۲، ص ۹۳ . م .)

۲- در طبقات: هشت نفر از عَرِیْنَه (ج ۲، ص ۹۳ . م .)

۳- و به قولی: در راه بازگشت از غزوه ذی قرد (سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۹۰ . م .)

نوشته‌اند که : پس از نزول این آیات ، دیگر رسول خدا چشمی را به عنوان مجازات کور نکرد<sup>۱</sup> .

## غزوهٔ حُدَیبِیَهِ و بیعت رضوان

### در ذی‌قعدةٔ سال ششم<sup>۲</sup>

به روایت ابن اسحاق : رسول خدا - صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ - پس از غزوهٔ بَنی - مُصْطَلِقِ ، ماه رَمَضان و شَوَّال را در مدینه بود و در ماه ذی‌قعدة به قصد عُمَره بی آن که جنگی در نظر داشته باشد آهنگ مکه کرد و چون بیم آن داشت که قُرَیْش با وی بجنگند یا از ورود او به مکه جلوگیری کنند ، از اصحاب و بادیه نشینان اطراف خواست تا با وی همراهی کنند ، اما بسیاری از بادیه نشینان همراهی نکردند .

رسول خدا «نُمَیْلَةَ بن عبد الله لَیْثی» ( یاعبدالله بن أمّ مکتوم<sup>۳</sup> ) را در مدینه جانشین گذاشت و بامهاجر و أنصار و أعرابی که همراه شده بودند ، از مدینه رهسپار شد ، و شتران قربانی همراه برد و اصحاب وی نیز شتران قربانی همراه بردند و در «ذی الحلیفه» مُحْرِم شد تا مردم بدانند که فکر جنگی در کار نیست و فقط برای زیارت و تعظیم خانهٔ کعبه رهسپار شده است و خود و اصحابش سلاحی جز شمشیر در غلاف همراه نبردند . در این سفر از اُمَمَّهات مؤمنین «أمّ سَلَمَه» همراه بوده است .

شمارهٔ مسلمانان : هزار و چهارصد ، یا هزار و ششصد ، یا هزار و پانصد و بیست و پنج ، یا هزار و پانصد ، یا هزار و سیصد و یا هفتصد نفر بوده است<sup>۴</sup> .

- ۱- ر. ک : سیرهٔ ابن هشام ، ج ۴ ، ص ۲۹۱ ، چاپ مصطفی الحلبي ، سال ۱۳۵۵ هـ .
- طبقات ، ج ۲ ، ص ۹۳ ، چاپ بیروت سال ۱۳۷۶ هـ . م .
- ۲- ساه شخصت و نهم هجرت .
- ۳- طبقات ، ج ۲ ، ص ۹۵ . م .
- ۴- ر. ک : سیرهٔ ابن هشام ، ج ۳ ، ص ۳۲۲ ، چاپ حلبی ۱۳۵۵ هـ . طبقات ، ج ۲ ، ص ۹۵ ، چاپ بیروت ، سال ۱۳۷۶ هـ . جوامع السیره ص ۲۰۷ ، چاپ دارالمعارف مصر . م .



شتران قربانی : به روایت ابن اسحاق : هفتاد شتر ، برای هر ده نفر یک شتر .  
 طلیعهٔ مسلمانان : نوشته‌اند که : رسول خدا - صلی الله علیه وآله - عبّاد بن بشر را  
 با بیست سوار از مسلمانان به عنوان طلیعه پیش فرستاد .

عکس العمل قریش : مشرکین قریش از حرکت رسول خدا و اصحاب وی به قصد  
 مکه باخبر شدند و تصمیم گرفتند که از ورود مسلمانان به مکه جلوگیری کنند ، و در بئلدح  
 اردو زدند ، و دویست سوار به فرماندهی « خالد بن ولید » ( باعیکریمه بن ابی جهل ) تا  
 کُراع الغمیم پیش فرستادند .

### خبر تصمیم قریش

«بشیر (بابُسر) بن سُفیان کَعْبی» (خزاعی) که از مکه می‌رسید و از جنبش  
 قریش باخبر بود ، در عُسفان نزد رسول خدا آمد و گفت : ای رسول خدا ! قریش از  
 حرکت شما باخبر شده و از مکه بیرون آمده‌اند و در تصمیم جلوگیری از ورود شما به مکه  
 همداستانند و هم‌اکنون در «ذی طُوی» فرود آمده و با خدا عهد کرده‌اند که هرگز تو را  
 به مکه راه ندهند و «خالد بن ولید» را هم تا «کُراع الغمیم» پیش فرستاده‌اند . رسول -  
 خدا گفت : «افسوس بر قریش ، جنگ نابدیشان ساخته است ، چه مانعی دارند که  
 مرا با دیگر قبایل عرب رها کنند ، تا اگر آنها مرا از میان بردند به مقصود خود رسیده  
 باشند و اگر خدا مرا بر آنان پیروز کرد با وسعت و آسودگی وارد اسلام شوند و اگر هم اسلام  
 نیابردند با قدرت و نیرو بجنگند ، مگر قریش چه گمان می‌کنند ، به خدا قسم که . پیوسته  
 در راه آنچه خدا مرا بدان مبعوث کرده است جهاد خواهم کرد تا خدا آن را پیشرفت  
 دهد . یا خود از میان بروم . سپس گفت : «کدام مرد است که ما را از غیر آن راهی که  
 «قریش» بیرون آمده‌اند ببرد ؟» و چنان که روایت کرده‌اند : مردی از قبیلهٔ «أسلم»  
 (که در آن روز یک هشم از مهاجران بودند) گفت : من ای رسول خدا ! پس آنان را  
 از راهی ناهموار و پرسنگ در میان دره‌ها برد که سخت به زحمت افتادند و چون از آن

گذشتند و در پایان دره به زمینی هموار رسیدند، رسول خدا گفت: بگوئید: نَسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَ نَتُوبُ إِلَيْهِ. و چون استغفار کردند و توبه خواستند، گفت: به خدا قسم: حِطَّة‌ای که بر بنی اسرائیل عرضه شد و آن را نگفتند، همین استغفار و توبه بود.

نوشته‌اند که: خالد بن ولید با سواران قریش چنان نزدیک شده بود که اصحاب رسول خدا را می‌دید و رسول خدا «عَبَّاد بنِ بِشْر» را فرمود تا: با سواران خود پیش-رود و خود با اصحاب به صف ایستاد و نماز ظهر را به صورت نماز خوف به جای آورد. چون شب شد به اصحاب خود گفت: به سمت راست حرکت کنید، از راهی که بر «ثَنِيَّةَ الْمُرَّار» بگذرد و از طرف پایین مکه به حُدَيْبِيَّة برسد. مسلمانان از همین راه پیش رفتند، چون سواران قُرَيش گرد و غبار سپاه اسلامی را دیدند و دانستند که مسلمانان راه خود را تغییر داده‌اند بیدرنگ نزد قُرَيش باز تاختند. رسول خدا با اصحاب همچنان پیش می‌رفت تا به «ثَنِيَّةَ الْمُرَّار» رسید، نزدیک «حُدَيْبِيَّة» که در مرز حرم واقع شده و تا مکه نه میل فاصله دارد. و چنان که نوشته‌اند: در اینجا بود که شتر پیغمبر زانو به زمین زد و مردم گفتند: شتر سرکشی کرد، رسول خدا گفت: سرکشی نکرد و خوی او سرکشی نیست.

لیکن همان خدائی که فیل را از ورود به مکه جلوگیری کرد این شتر را هم در اینجا نگه داشت، امروز قُرَيش امری را که در آن صله رَحِيم (یا: تعظیم حرم خدا) باشد به من پیشنهاد نمی‌کنند، مگر آن که آن را می‌پذیرم. سپس به مردم گفت: فرود آید. گفتند: اینجا آبی نیست که بتوان بر سر آن فرود آمد. در این هنگام تیری از تیردان خود در آورد، و به مردی از اصحاب به نام «ناجیه بن جُنْدُب بن عُمَيْرِ اسْلَمِي» یا «بَرَاء بن عازب» داد، تا به یکی از آن چاه‌ها فرورفت و آن را در قعر چاه به زمین فروبرد، چنان آب چاه جوشیدن گرفت که مردم همچنان که بر سر چاه نشسته بودند، ظرفهای خود را پر آب می‌کردند!

۱- ر. ک: سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۲۱-۳۲۴، چاپ حلبی، سال ۱۳۵۵ هـ.  
طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۹۵-۹۶، چاپ بیروت سال ۱۳۷۶ هـ. جوامع السیره، ص ۲۰۷.  
۲۰۸، چاپ دارالمعارف . . .

## سفرای قریش :

### بُدَیْل بن وَرَقَاء خُزَاعی

پس از آن که رسول خدا با اصحاب خویش در سرزمین حُدَیْبِیَّه فرود آمد ، «بُدَیْل بن وَرَقَاء خُزَاعی» با مردانی از خزاعه به نمایندگی از طرف قُرَیْش رسیدند و از رسول خدا پرسیدند که : منظور وی از آمدن به این حدود چیست ؟ رسول خدا گفت : که منظور وی جنگ نیست و فقط برای زیارت خانه کعبه و تعظیم و تکریم آن خانه آمده است ، و آنچه را به بِیْشَر بن سَفْیَان گفته بود به اینان نیز گفت .

رجال خُزَاعه نزد قُرَیْش باز گشتند و گفتند : ای گروه قُرَیْش ! شما در مخالفت با محمد شتاب می ورزید ، محمد برای جنگ نیامده است و هیچ منظوری جز زیارت کعبه ندارد اما مردان قُرَیْش به رجال خُزَاعه که مسلمان و مشرکشان پیوسته خیرخواه رسول خدا بودند و هیچ پیش آمدی را که در مکه روی می داد از وی پوشیده نمی داشتند ، بدگمان شدند و به آنان ناروا گفتند و قسم خوردند که : اگر هم قصد جنگ ندارد باز هرگز نخواهیم گذاشت که به زور وارد مکه شوند و این داستان را عرب درباره ما بازگو کنند<sup>۱</sup> .

### مِکْرَز بن حَفْص بن أَخِیْف ( از بنی عامر بن لُؤَی )

قُرَیْش پس از آن که به مردان خُزَاعه بدگمان شدند ، «مِکْرَز بن حَفْص» را نزد رسول خدا فرستادند ، چون رسول خدا او را دید که می آید ، گفت : این مردی است اهل غَدْر و مِکْر و چون نزد رسول خدا رسید در حدود آنچه به بُدَیْل و همراهان وی گفته بود به او نیز گفت<sup>۲</sup> ، او هم نزد قُرَیْش بازگشت و گفته های رسول خدا را بازگفت .

۱- سیره ابن هشام ، ج ۳ ، ص ۳۲۵ - ۳۲۶ . طبقات ، ج ۲ ، ص ۹۶ . م .

۲- یعقوبی می گوید : رسول خدا از سخن گفتن با وی استناعت کرد (تاریخ) ، ج ۲ ، ص

۵۴ ، چاپ بیروت ، سال ۱۳۷۹ ه . م . ) .

## حُلَیْسُ بْنُ عَلْقَمَةَ (از بنی حارث بن عبد مناة بن کنانه)

سومین سفیر قُرَیْش «حُلَیْسُ بْنُ عَلْقَمَةَ» بود که در آن تاریخ سروری احابیش را داشت، چون رسول خدا او را دید، گفت: این مرد از قبیله‌ای است خداپرست، شتران قربانی را پیش روی وی رها کنید تا آنها را ببیند. چون حُلَیْسُ شتران نشاندار قربانی را نگریست که از کنار وادی به سوی وی سرازیر شده و کرکهای خود را به علت مکث زیاد خورده‌اند، آنچه دید در نظر وی بزرگ آمد که دیگر بار رسول خدا ملاقات نکرد و نزد قُرَیْش بازگشت و مشاهدات خود را گزارش داد، اما مردان قُرَیْش به وی گفتند: بنشین که تو اعرابی بی بیش نیستی و به این گونه امور آشنائی نداری. حُلَیْسُ از گفتار قُرَیْش به خشم آمد و گفت: ای گروه قُرَیْش! به خدا قسم که: ما بر چنین امری با شما پیمان نبسته و چنین قراری منعقد نساخته‌ایم، آیا می‌شود کسی را که به منظور زیارت و تعظیم خانه آمده است از ورود به آن جلوگیری کرد؟! به خدائی که جان حُلَیْسُ در دست اوست: یا محمد را در زیارت وی آزاد گذارید یا من «احابیش» را همداستان علیه شما حرکت می‌دهم. گفتند: آرام باش و شتاب مکن تا برای این کار فکری بکنیم.

## عُرْوَةُ بْنُ مَسْعُودِ ثَقَفِي

چهارمین سفیر قُرَیْش، «عُرْوَةُ بْنُ مَسْعُودِ ثَقَفِي» بود که پیش از انجام این اموریت به قُرَیْش گفت: ای گروه «قُرَیْش»! درشتی‌ها و بدگوئی‌های شما را نسبت به کسانی که نزد محمد فرستادید، دیدم و خود می‌دانید که شما پدرید و من فرزند (چه - عُرْوَةُ از سَبِیْعَةُ دختر عبید شمس بود) و از آنچه بر سر شما آمده است خبر یافتم و کسانی از «بنی ثقیف» را که مرا اطاعت کردند، فراهم ساختم و نزد شما آمدم و از جان خود در راه شما دریغ ندارم. گفتند: راست گفتی و نزد ما متهم نیستی و ما به تو بدگمان نیستیم.

«عُرْوَه» از نزد قُرَیْش بیرون رفت و نزد رسول خدا آمد و پیش روی او نشست و گفت: ای محمد! از اینجا و آنجا مردمی را فراهم ساخته‌ای و آنان را بر سر قبیله و عشیره خود آورده‌ای تا برایشان بتازی، اکنون قُرَیْش بر شتران پیر و جوان بیرون آمده و خود را با سرسختی برای جنگ با تو آماده ساخته‌اند و با خدا عهد می‌کنند که هرگز با زور به شهرشان در نیائی، به خدا قسم: فردا است که این یاران و همراهان، تو را تنها گذارند و از پیرامون تو پراکنده گردند.

در این موقع «عُرْوَه» را با «أَبُو بَكْرٍ» و «مُغِیرَةُ بْنُ شُعْبَةَ» سخنانی تند به میان آمد، و «عُرْوَه» به «مُغِیرَةُ» گفت: دیروز بود که تو را از رسوائی نجات دادم<sup>۱</sup>. رسول خدا - صلی الله علیه و آله - جوانی در حدود همان‌چه به دیگر سفیران قُرَیْش داده بود، به «عُرْوَه» داد و او را با خبر ساخت که به منظور جنگ نیامده است. به روایت یعقوبی: گفت: ای «عُرْوَه»! آیا خداوند راضی است که این شتران قربانی از کعبه بازگردانده شوند؟<sup>۲</sup>

«عُرْوَه» که از شیفتگی اصحاب نسبت به رسول خدا به شگفت آمده بود و می‌دید که اگر وضو بگیرد، آب وضوی او را از یکدیگر می‌ربایند و اگر آب دهان بیاندازد یا موئی از بدنش بیافتد، در ربودن آن بر یکدیگر سبقت می‌گیرند: نزد قُرَیْش بازگشت و گفت: ای گروه قُرَیْش! من به دربار خسرو ایران و قیصر روم و امپراطور حبشه رفته‌ام، اما به خدا قسم: پادشاهی را در میان رعیتش چون محمد در میان اصحابش ندیده‌ام، مردمی را دیدم که هرگز دست از یاری او بر نمی‌دارند، اکنون ببینید صلاح شما در چیست.

۱- این سخن بدان اشارت است که مغیره قبل از اسلام، سیزده نفر از بنی مالک از طائفه ثقیف را کشته بود، و دو طائفه ثقیف، یعنی: بنی مالک (از طائفه کشته‌ها) و احواف: طرفداران «مغیره» به جوش آمدند، و عُرْوَه برای رفع اختلاف و برقراری آرایش سیزده دینه از مال خود برداخت، و مغیره را آسوده کرد (سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۲۸، چاپ مصطفی الحلیمی، سال ۱۳۵۵ ه. م.).

۲- تاریخ، ج ۲، ص ۵۴، چاپ بیروت، سال ۱۳۷۹ ه. م.

## جاسوسان قریش

به روایت ابن اسحاق از ابن عباس : قُرَیْشُ چهل یا پنجاه مرد را فرستادند ، و به آنان دستور دادند تا پیرامون لشکر اسلام بگردند و از اصحاب رسول خدا کسی را دستگیر کنند ، اما خودشان دستگیر شدند و آنان را نزد رسول خدا بردند و با آن که به طرف سپاه اسلامی تیراندازی و سنگپرائی کرده بودند ، رسول خدا آنان را بخشید و رها کرد .

سفیران رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ :

### خیراش بن اُمیّه خزاعی

ابن اسحاق روایت می کند که : رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - خیراش بن اُمیّه خزاعی را به مکه نزد قُرَیْش فرستاد و او را بر شتر خود که «تَعْلَب» نام داشت سوار کرد تا اشراف قُرَیْش را از مقصد رسول خدا با خبر سازد . آنان شتر رسول خدا را کشتند و در مقام کشتن خیراش نیز برآمدند ، اَمَّا «أَحَابِيش» از وی دفاع کردند و او را از چنگال قُرَیْش رها ساختند تا نزد رسول خدا بازگشت .

### عثمان بن عَثْمَان

رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - «عُمَرُ بْنُ خَطَّابٍ» را فراخواند ، تا او را برای تبلیغ مقصد رسول اکرم از آمدن به طرف مکه به اشراف قُرَیْش روانه مکه سازد ، اَمَّا «عُمَرُ» گفت : ای پیامبر خدا ! من بر خود بیمناکم ، چه از «بَنِي عَبْدِ بْنِ كَعْبٍ» در مکه کسی نیست که مرا حفظ کند و قُرَیْش هم دشمنی و درستی مرا با خود شناخته اند مرا معذور دار و «عَثْمَان» را بفرست ، چه وی در مکه از من نیرومندتر است . رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - «عَثْمَان» را فراخواند و او را نزد «أَبُو سَفِيَّانٍ»

واشراف قُرَیْشِش روانه ساخت: تا آنان را خبر دهد که رسول خدا برای جنگ نیامده است و تنها منظور وی زیارت این خانه و تعظیم حرمت آن است.

«عُثْمَانُ» رهسپار مکه شد و در موقع ورود یا پیش از آن «أَبَانُ بْنُ سَعِيدِ بْنِ عَاصٍ» او را بدید و در جلوی خود سوارش کرد، «أَبَانُ»، «عُثْمَانُ» را در پناه خویش گرفت تا رسالت پیامبر خدا را ابلاغ کند.

«عُثْمَانُ» نزد «أَبُو سَفْیَانَ» و اشراف قُرَیْشِش رسید و پیام رسول خدا را ابلاغ کرد، آنان به او گفتند: اگر می خواهی طواف خانه را انجام دهی مانعی ندارد. گفت: تا رسول خدا طواف نکند من طواف نخواهم کرد.

### بیعت رضوان<sup>۱</sup>

قُرَیْشِش «عُثْمَانُ» را نزد خود نگاه داشتند و در میان مسلمانان انتشار یافت که او را کشته اند و پس از انتشار این خبر به روایت ابن اسحاق: رسول خدا گفت: از اینجا نمی رویم تا با قُرَیْشِش بجنگیم.

سپس اصحاب را برای بیعت فراخواند، این بیعت در زیر درختی به انجام رسید، و چنان که گفته اند: رسول خدا از آنان تا پای جان بیعت گرفت. «جَابِرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ» می گفت که: رسول خدا بر مرگ از ما بیعت نگرفت، بلکه از ما بیعت گرفت بر آن که فرار نکنیم.

اصحاب همدستان بیعت کردند و کسی از بیعت تخلف نوزید مگر «جَدِّ بْنِ قَبَسِ» (از بَنی سَلَمَه) که جابر می گفت: به خدا قسم: به یاد دارم که «جَدِّ بْنِ قَبَسِ» زیر شکم شتر خود خزیده بود و خود را بدین وسیله از مردم پنهان می داشت.

۱- این بیعت را بیعت شَجَرَه و بیعت سَمَرَه نیز گویند (چرا که در زیر درختی به

نام سمره واقع گردید. ر. ک: نهایه ابن اثیر).

نوشته‌اند که: در بیعتِ رضوان، نخستین کس که بارِ رسول خدا بیعت کرد «أَبُو سِنَانِ اسَدِي» بود.<sup>۱</sup>

### آخرین سفیر قریش

در جریان بیعت رضوان یا پس از انجام آن، خبر رسید که «عُثْمَانُ» زنده است و انتشار کشته شدن او دروغ بوده است. مُقَارِنِ این جریان بود که قُرَیْشِ «سُهَیْلِ بْنِ عَمْرٍو» (از بَنِي عَامِرِ بْنِ لُؤَیِّ) را نزد رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرستادند و به او گفتند: نزد محمد برو و با وی قرار صلحی منعقد ساز، اما قرارداد صلح جز بر آن نباشد که امسال باز گردد و از ورود به مکه صرف نظر نماید، چه ما به خدا قسم: هرگز تن نخواهیم داد که عرب بگوید: محمد به زور وارد مکه شد.

### جریان صلح حُدَیبِیَه

«سُهَیْلِ بْنِ عَمْرٍو» به نمایندگی قُرَیْشِ، برای بستن قرار صلح نزد رسول خدا آمد، چون رسول خدا او را دید گفت: فرستادن این مرد دلیل بر آن است که قُرَیْشِ پیشنهاد صلح می‌کنند. «سُهَیْلِ» آمد و سخن گفت و پس از گفت و شنودی میان او و رسول خدا قرار صلح منعقد شد.

ابن اسحاق می‌نویسد: قرار صلح به انجام رسید و جز نوشتن صلحنامه چیزی نمانده بود که عمر از جای برجست و نزد ابوبکر آمد و گفت: ابوبکر! مگر این مرد پیامبر خدا نیست؟ گفت: چرا. گفت: مگر ما مسلمان نیستیم؟ گفت: چرا. گفت: مگر اینان مشرک نیستند؟ گفت: چرا. گفت: پس چرا در راه دین خود تن به خواری دهیم؟ ابوبکر گفت: عمر! فرمان وی را بپذیر که من به رسالت وی گواهی می‌دهم. عمر گفت: من هم به رسالت وی گواهی می‌دهم. آنگاه نزد رسول خدا آمد و گفت: ای

۱- سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۳۰ م.



رسول خدا! مگر پیامبر خدا نیستی؟ گفت: چرا. گفت: مگر ما مسلمان نیستیم؟ گفت: چرا. گفت: مگر اینان مشرک نیستند؟ گفت: چرا. گفت: پس چرا در راه دین خود تن به خواری دهیم؟ رسول خدا گفت: من بنده خدا و پیامبر اویم و هرگز امر وی را مخالفت نخواهم کرد و او هم هرگز مرا نخواهد گذاشت.

### صلح حنما

رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - «عَلِيَّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ» - عَلَيْهِ السَّلَام - را فرخواند و گفت: بنویس: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. «سُهَيْلُ بْنُ عَمْرٍو» گفت: این را نمی‌شناسم، بنویس: بِسْمِكَ اللَّهُمَّ. رسول خدا گفت: بنویس: بِسْمِكَ اللَّهُمَّ، پس علی همچنان نوشت. آنگاه رسول خدا گفت: بنویس: هَذَا مَا صَلَّحَ عَلَيْهِ «مُحَمَّدٌ» رَسُولُ اللَّهِ «سُهَيْلُ بْنُ عَمْرٍو». «سُهَيْلُ بْنُ عَمْرٍو» گفت: اگر گواهی می‌دادم که: پیامبر خدائی باتو جنگ نمی‌کردم، نام خود و پدرت را بنویس. رسول خدا گفت: بنویس: این چیزی است که محمد بن عبدالله با سُهَيْلُ بْنُ عَمْرٍو بر آن قرار صلح منعقد ساخت: توافق کردند که: ده سال جنگ در میان مردم موقوف باشد، و مردم در این ده سال در امان باشند و دست از یکدیگر بردارند (و هر کس از اصحاب محمد برای حج یا عمره یا تجارت به مکه رود جان و مالش در امان باشد و هر کس از قُرَیْش در رفتن به مصر یا شام از مدینه عبور کند جان و مالش در امان باشد) <sup>۱</sup>.

و هر کس از قُرَیْش بدون اذن ولی خود نزد محمد برود او را به ایشان بازگرداند، و هر کس از همراهان محمد نزد قُرَیْش برود او را بدو باز نگردانند.

در اینجا مسلمانان بر آشفتنند و زیر بار نرفتند، اما رسول خدا گفت: «اگر از ما کسی نزد مشرکین رود. خدای دورش کناد و اگر از آنها کسی نزد ما آید و خدا اسلام قلبی او را بداند، برای او فرجی قرار خواهد داد.» و میان ما قرار متارکه و مسالمت

۱- عبارت داخل پرانتز از کتاب بهار الانوار مجلسی گرفته شده است (ج ۲، ص ۳۳۳،

است و نه دزدی خواهد بود و نه خیانت ، و هر کس بخواد هم پیمان محمد شود بشود ،  
و هر کس بخواد با قُرَیْش هم پیمان شود بشود .

- در اینجا بود که « خَزَاعَه » از جای جستند و گفتند : ما هم پیمان محمدیم و  
« بَنی بَكْر » از جای جستند و گفتند : ما هم پیمان قُرَیْشیم - دیگر آن که امسال از نزد ما باز گردی  
و وارد مکه نشوی . در سال آینده ما از مکه بیرون خواهیم رفت تا با اصحاب خود  
به شهر در آئی و سه روز در مکه اقامت کنی ، مشروط به آن که جز شمشیرهای در نیام ،  
سلاحی همراه نداشته باشید<sup>۱</sup> .

به روایت بَحَار از ابن اسحاق : علی را مشکل بود که نام رسول خدا را جز با  
عنوان « رسول الله » بنویسد ، پس رسول خدا به او گفت : تو هم با چنین مشکل روبرو خواهی  
شد و ناچار به آن تن خواهی داد<sup>۲</sup> .

## داستان ابوجندل

درست در همان موقع که صلحنامه نوشته می شد ، ابوجندل بن سهیل بن عمرو  
که از محبس گریخته بود ، با همان قید و بندی که بروی بود رسید . و اصحاب رسول خدا  
که در اثر خواب رسول خدا با اطمینان به فتح شرکت کرده بودند و شکستی در فتح و ورود  
به مکه نداشتند اکنون بادیدن پیش آمد صلح سخت نگران و پریشان خاطر شده بودند و  
نزدیک بود که دین خود را از دست بدهند ، سهیل بادیدن پسر خود که گریخته و آمده بود ،  
بر وی تاخت و گریبان او را گرفت ، و طپانچه به روی او زد ، و گفت : ای محمد !  
پیش از رسیدن پسرم قرار ما تمام شده بود (یعنی : بر حسب قرارداد دادی که بسته ایم باید پسرم  
را به من تسلیم کنی که به مکه باز گردانم) رسول خدا گفت : راست گفتی . پس سهیل  
بن عمرو همچنان که گریبان « ابوجندل » را گرفته بود ، او را به سختی می کشید تا به سوی

۱- سیره ابن هشام ، ج ۳ ، ص ۳۲۱-۳۲۲ ، چاپ حلبی ، ۱۳۵۵ ه . ش .

۲- ج ۲۰ ، ص ۳۳۵ ، چاپ علوی آخوندی . ه .

قُرَیْش باز گردانند و او فریاد می کشید: ای مسلمانان! چگونه راضی می شوید که مرا نزد مشرکان مکه باز گردانند و در راه دین شکنجه دهند؟!

این منظره هم برنگرانی و تشویش خاطر مسلمانان افزود. رسول خدا گفت: «ای اَبُو جَنْدَل! شکبیا باش و این آزار و شکنجه را در راه خدا تحمل کن که خدا برای تو و دیگر مسلمانان رنج دیده ای که چون تو در شکنجه و عذاب هستند، فرج و گشایشی قرار خواهد داد، ما باینان قراری منعقد کرده ایم و عهد بسته ایم که بدان وفادار باشیم». عُمَرُ برخاست و دوش به دوش «اَبُو جَنْدَل» به راه افتاد و به او گفت: «اَبُو جَنْدَل! صبر کن، اینان مشرکند و خون هر کد امشان خون سگی بیش نیست، در این حال دستۀ شمشیر را بهوی نزدیک می کرد تا شاید از فرصت استفاده کند و بر پدرش حمله برد و او را بکشد، امّا «اَبُو جَنْدَل» به کشتن پدر تن در نداد.

به روایت بیحار: «عُمَرُ» گفت: به خدا قسم: از روزی که اسلام آورده ام، جز در همان روز «حَدِیْبِیَّه» شک نکردم و ناچار نزد رسول خدا رفتم و گفتم: مگر پیامبر خدا نیستی؟ گفت: چرا. گفتم: مگر ما برحق نیستیم، و مگر دشمن ما بر باطل نیست؟ گفت: چرا. گفتم: چرا در دین خود تن به خواری دهیم؟ گفت: من پیامبر خدایم و او را معصیت نمی کنم و او یاور من خواهد بود. گفتم: مگر نگفته بودی که: به زودی به طواف کعبه نائل می شویم؟ گفت: چرا. امّا گفته بودم که امسال طواف می کنیم؟ گفتم: نه. گفت: به تحقیق تو خودت به کعبه خواهی رفت و طواف خواهی کرد.

### شهود صلحنامه

علی بن ابی طالب - علیه السلام - نویسنده صلحنامه بود و مردانی از مسلمین و مشرکین بر آن گواه شدند که ابن اسحاق اسامی آنان را نوشته است.

## پس از قرارداد صلح

ابن اسحاق می‌گوید که: رسول خدا در خارج حَرَمِ اردو زده بود، اما نماز خود را در حَرَمِ به جای می‌آورد و چون از کار قرارداد صلح فراغت یافت، برخاست و قربانی کرد و سپس نشست و سر تراشید (و از احرام بیرون آمد) و آن کس که در آن روز سر رسول خدا را تراشید، «خیراش بن اُمیّة بن فَضَل خُزاعی» بود؛ و چون مردم دیدند که رسول خدا قربانی کرد و سر تراشید، از جای جستند و قربانی کردند و سر تراشیدند. و به روایتی دیگر: مردانی سر تراشیدند، و کسانی هم تقصیر کردند، و چون رسول خدا دعا کرد و گفت: خدا سر تراشان را رحمت کند، گفتند: و تقصیر کنندگان را؟ در نوبت چهارم گفت: و تقصیر کنندگان را (یعنی: کسانی که با گرفتن موی ریش یا شارب و یا با ناخن گرفتن از احرام بیرون می‌روند)...

نوشته‌اند که: رسول خدا با شتران قربانی خود، شتری از «أَبُو جَهْل» را که حلقه‌ای از نقره در سرش بود آورده بود تا بدین وسیله مشرکین را به غیظ آورد.

## باز گشت رسول خدا

### و أصحاب به مدینه و نزول سوره فتح

به روایت ابن اسحاق از زُهَری: رسول خدا از «حُدَیبِیَہ» به طرف مدینه رهسپار شد و در میان مکه و مدینه، سوره فتح (سوره ۴۸) نازل گردید. خداوند درباره بیعت رضوان چنین گفته است: کسانی که با تو بیعت می‌کنند جز آن نیست که با خدا بیعت می‌کنند، دست خدا است که بالای دست آنهاست پس هر کس که پیمان شکنی کند، به زیان خود پیمان شکنی می‌کند و هر کس که به آنچه خدا بروی عهد گرفته است وفادار بماند خدا به زودی او را اجری عظیم عنایت خواهد کرد<sup>۱</sup>.

درباره آن دسته از اعراب که از همراهی با وی تَخَلَّف ورزیدند ، چنین گفته است : به زودی آن دسته از اعراب که با تو همراهی نکردند ، به تو خواهند گفت که : اموال و خانواده‌هایمان ما را گرفتار ساخته است<sup>۱</sup> ، تا آنجا که گفته است : همین کسانی که با تو همراهی نکرده‌اند . هر گاه به سوی غنیمتهای رَهسپار شوید ، خواهند گفت : اجازه دهید ما هم همراه شما بیایم ، اینان می‌خواهند که گفتار خدا را دگرگون سازند ، بگو : شما هرگز با ما همراهی نخواهید کرد ، خدا از پیش این‌طور گفته است<sup>۲</sup> .

به آن دسته از اعراب که همراهی نکردند بگو : به زودی به جهاد با مردی بسیار نیرومند دعوت می‌شوید که با آنان بجنگید تا اسلام آورند ، پس اگر اطاعت کنید ، خدا به شما اجری نیکو عنایت خواهد کرد و اگر چون گذشته رویگردان شوید ، شما را به عذابی دردناک شکنجه خواهد داد<sup>۳</sup> .

برحسب یکی از دو روایت ابن اسحاق : مراد از مردی بسیار نیرومند ، ایرانیان ، و به روایت دیگر : طایفه<sup>۴</sup> «بَنِي حَنِيفَةَ» و «مُسَيْلِمَةَ» کذاب است<sup>۵</sup> .

سپس خدای متعال گفت : به راستی خدا از مؤمنان خوشنود شد ، هنگامی که در زیر درخت با تو بیعت می‌کردند ، پس آنچه را در دل داشتند دانست و آرامش را بر ایشان فرو فرستاد و فتحی نزدیک<sup>۶</sup> به آنان پاداش داد و نیز غنیمتهای بسیاری که آنها را بعداً به دست می‌آورند<sup>۷</sup> .

۱- آیه ۱۱ .

۲- ۱۵ .

۳- ۱۶ .

۴- سیره ابن هشام ، ج ۳ ، ص ۳۳۵ ، چاپ حلبی ، ۱۳۵۵ ه . م .

۵- یعنی : فتح خَیْبَر ، یا فتح مکه .

۶- یعنی : غنیمتهای خَیْبَر ، یا غنیمتهای هَوَازن پس از فتح مکه .

پس این غنیمت<sup>۱</sup> را برای شما تعجیل کرد و دست مردم را<sup>۲</sup> از شما بازداشت، تا این غنیمتی که با تعجیل به شما رساند نشانه‌ای برای مؤمنان باشد<sup>۳</sup> و تا خدا شما را به راهی راست هدایت فرماید. و غنیمتهای دیگری که هنوز بر آن قدرت نیافته‌اید<sup>۴</sup> و خدا به آنها احاطه دارد و خدا بر هر چیزی توانا است<sup>۵</sup>.

سپس خدای متعال فرمود: اوست که در وادی مکه، دست آنها را از شما، و نیز دست شما را از آنها بازداشت، پس از آن که شما را برایشان ظفر داد<sup>۶</sup>، و خدا به آنچه می‌کنید بینا است<sup>۷</sup> اینان بودند که کافر شدند و شما را از ورود به مسجد الحرام جلوگیری کردند و مانع شدند که قربانیهای حبس شده به جای خود (یعنی مکه) برسند و اگر نبودند مردان با ایمان و زنان با ایمانی که شما آنها را نمی‌شناختید و ممکن بود که در موقع جنگ

۱- یعنی: غنیمت خیبر.

۲- یعنی: قبايل أسد و غطفان که در موقع رفتن رسول خدا به خیبر تصمیم داشتند بر مسلمانان و زن و فرزندانشان در مدینه غارت برند.

۳- یعنی: نشانه بر راستی و درستی وعده‌هایت باشد.

۴- یعنی: غنیمتهایی که بعدها به دست مسلمانان افتاد، یا فتح شهر مکه که بعداً نصیب آنان شد، و یا قلمرو روم و فارس که مدتی بعد به تسلط مسلمانان درآمد.

۵- آیه‌های ۱۸ - ۲۱.

۶- یعنی: بر آن چهل مردی که فریش برای جاسوسی و تاختن بر مسلمانان و اسیر کردن بعضی از ایشان فرستادند و به دست مسلمانان اسیر شدند و رسول خدا آزادشان ساخت، یا بر آن هشتاد نفری که با مدادان از کوه تنعیم فرود آمدند تا مسلمانان را بکشند و چون اسیر شدند پیامبر خدا آزادشان ساخت، و یا بر آن سی نفر جوان مسلحی که در موقع نوشتن صلحنامه به قصد حمله بیرون تاختند و رسول خدا برایشان نفرین کرد تا خداوند بینائی آنان را گرفت، آنگاه اسیر مسلمانان شدند و پیامبر خدا آزادشان ساخت، یا هم چنان که بؤتر به نظر میرسد مقصود این است که پس از آن که مقدمات جنگ و شواهد پیروزی مسلمانان در صورت وقوع جنگ فراهم شده بود جلو جنگ را گرفت و دست هریک از طرفین را از دیگری کوتاه ساخت.

۷- آیه ۲۴.

بکشیدشان و از راه کشتنشان با ندافی، گزاهی<sup>۱</sup> به شما رسد<sup>۲</sup> (جلو جنگ را نمی گرفت. اما بدان جهت جلو جنگ را گرفت) تا هر که را بخواد در رحمت خویش داخل کند. اگر اینان از آنان جدا می شدند، ما کافرانشان را به عذاب در دناک شکنجه می دادیم<sup>۳</sup>، هنگامی که کافران در دلهای خود تعصب جاهلیت قرار دادند؛ پس خدا آرامش خود را بر پیامبر خود و بر مؤمنان فرو فرستاد و کلمه تقوی را همراهشان ساخت و آنان بدین کلمه سزاوارتر بودند و شایستگی آن را داشتند<sup>۴</sup>، و خدا به هر چیزی دانا است<sup>۵</sup>، راستی که خدا در عالم رؤیا به رسول خود راست و حق گفته است که: البته شما اگر خدا بخواد، به مسجد الحرام داخل خواهید شد، در حالی که در امان باشید و سرهای خود را بتراشید و تقصیر کنید و از کسی بیم نداشته باشید، خدا دانست آنچه را که شما ندانستید و پیش از ورود به مکه فتحی نزدیک نصیب شما ساخت<sup>۶</sup>.

ابن اسحاق از زُهری روایت کرده است که: بیش از «حُدَیبِیَّة» چنان فتحی در اسلام روی نداده بود، و در همین دو سال بعد از «حُدَیبِیَّة» (یعنی: تافتح مکه) بیش از تمام مدت گذشته اسلام، مردم به اسلام گرویدند، و دلیل بر آن به گفته ابن هشام: آن است که در حُدَیبِیَّة به قول «جابر بن عبدالله»: هزار و چهار صد نفر به همراه رسول خدا

۱- یا شماتت و ملاستی، یا از راه پرداختن دیه، زیان و غرامتی.

۲- یعنی: اگر مسلمانان گرفتار مکه مانند: ولید بن وکید بن مغیره، سَامِئَةَ بن هشام، عیاش بن ابی ربیع، ابوجندل بن سهیل و نظائرشان نبودند جلو جنگ را نمی گرفت.

۳- آیه ۲۵.

۴- مقصود: مشرکان مکه اند که گفتند: هرگز راضی نمی شویم که محمد به زور وارد مکه شود، یا سهیل بن عمرو که راضی نشد نام پیامبر خدا با عنوان «رسول الله» نوشته شود.

۵- مقصود از کلمه تَقْوَى: شهادت به وحدانیت پروردگار و رسالت پیامبر اسلام: لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ است.

۶- آیه ۲۶.

۷- یعنی: فتح خیبر یا صلح حُدَیبِیَّة (آیه ۲۷).

بودند، اما در سال فتح مکه، یعنی: دو سال بعد با ده هزار نفر رهسپار مکه شدند<sup>۱</sup>.

### غَدِيرِ خَمٍّ

مسعودی برخلاف مشهور می‌نویسد: رسول خدا در بازگشت از «حُدَیبِیَّه» در «غَدِيرِ خَمٍّ» دربارهٔ امیرالمؤمنین: علی بن ابی طالب - رَضِيَ اللهُ عَنْهُ - گفت: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ» و این امر در هیجدهم ذی الحجه روی داد، و «غَدِيرِ خَمٍّ» در ناحیه «جُحَفَه» نزدیک آبگاهی است که به نام «خَرَّار» معروف است و فرزندان علی - رَضِيَ اللهُ عَنْهُ - و شیعیان وی این روز را بزرگ می‌دارند<sup>۲</sup>.

### داستان ابوبصیر ثقفی

پس از آن که قرارداد صلح ده ساله میان رسول خدا و مشرکان قریش به امضا رسید و رسول خدا به مدینه بازگشت، «ابوبصیر: عُدْبَةَ بنَ أُسَید بنِ جَارِیه» که در مکه زندانی شده بود از حبس گریخت و رهسپار مدینه شد پس «أَزْهَرَ بنِ عَبَسَدِ عَوْفِ بنِ عَبَسَدِ الْحَارِثِ بنِ زُهَيْرَةَ» و «أَخْنَسَ بنِ شَرِيقِ بنِ عَمْرٍو بنِ وَهَبِ ثَقَفِي» دربارهٔ وی به رسول خدا نامه نوشتند و مردی از «بَنِي عَامِرِ بنِ لُؤَيٍّ» را بایکی از موالی «بَنِي عَامِرِ» نزد رسول خدا فرستادند، تا نامه «أَزْهَرَ» و «أَخْنَسَ» را به رسول خدا تقدیم داشتند (مضمون نامه‌ها آن بود که رسول خدا طبق قرارداد، «ابوبصیر» را به ایشان بازگرداند) رسول خدا به «ابوبصیر» گفت: می‌دانی که ما باینان چه قراری گذاشته‌ایم و ما را از نظر دین خود شایسته نیست که بیوفائی و پیمان شکنی کنیم، اما خدا البته برای تو و دیگر بیچارگان مسلمان فرجی و گشایشی عنایت خواهد فرمود، پس به سوی قبیله<sup>۱</sup>

۱- سیره ابن هشام ج ۳، ص ۳۳۷. م.

۲- التنبیه والاشراف، ص ۲۲۱-۲۲۲.



خویش باز گردد. گفت: ای رسول خدا! مرا نزد مشرکان بازمی گردانی تا مرا از دین خود باز گردانند و در راه دین شکنجه دهند؟

رسول خدا گفت: «أَبُو بَصِيرٍ! برو و مطمئن باش که خدا برای تو و دیگر بیچارگان مسلمان فرج و گشایشی قرار خواهد داد».

أَبُو بَصِيرٍ همراه آن دونفر رهسپار مکه شد تا به «ذِي الْحَلِيفَةِ» رسید، و آنجا درپای دیواری نشست و آن دونفر هم باوی نشستند. پس أَبُو بَصِيرٍ به مرد عامری گفت: شمشیرت نیک برنده است؟ گفت: آری. گفت: می شود آن را تماشا کنم؟ گفت: اگر بخواهی مانعی ندارد. أَبُو بَصِيرٍ آن را برگرفت و از نیام کشید و بیدرتنگ بر آن مرد نواخت و او را کشت. مرد دیگر با شتاب رهسپار مدینه شد و نزد رسول خدا که در مسجد نشسته بود، رسید و گفت: أَبُو بَصِيرٍ رفیق مرا کشت، در همین موقع «أَبُو بَصِيرٍ» با شمشیر حمایل رسید و نزد رسول خدا ایستاد و گفت: ای رسول خدا! شما به عهد و پیمانی که داشتید وفا کردید و مرا تسلیم نمودید، اما من خود تن ندادم که از دین بازگردم یا مرا شکنجه دهند و باز بچه گیرند، رسول خدا گفت: «وای بر مادرش اگر مردانی می داشت، جنگ به راه می انداخت».

«أَبُو بَصِيرٍ» از مدینه بیرون رفت و در ناحیه «ذِي الْمَرْوَةِ» در ساحل دریا، در همان راهی که کاروان قُرَیْش به شام می رفتند، در «عیص» منزل گزید و مسلمانانی که در مکه بیچاره و گرفتار زندانی بودند، شنیدند که رسول خدا درباره «أَبُو بَصِيرٍ» گفته است: «وای بر مادرش، اگر مردانی همراه می داشت، جنگ به راه می انداخت» و از مکه می گریختند و نزد وی می رفتند. تا آن که نزدیک هفتاد مرد مسلمان در «عیص» فراهم شدند و کار را بر قُرَیْش تنگ کردند، هر که را از قُرَیْش می دیدند می کشتند و هر کاروانی از آنجا می گذشت غارت می کردند و کار به آنجا کشید که قُرَیْش به رسول خدا نوشتند و او را به حقّ رَحِيم و خویشاوندی قسم دادند که: اینان را در مدینه بپذیرد و جای دهد، و نوشتند که: ما از قرارداد خود درباره اینان صرف نظر کردیم و به بازگشتن ایشان به مکه نیازی نداریم. رسول خدا آنان را پذیرفت و از «عیص» به مدینه منتقل شدند.

نوشته‌اند که : چون « سُهَيْلُ بْنُ عَمْرٍو » از کشته شدن مرد عامری به دست «أَبُو بَصِيرٍ» خبر یافت پشت به کعبه داد و گفت : به خدا قسم : پشت خویش از کعبه بر نمی‌دارم تا دِیَهٗ این کشته داده شود. «أَبُو سُوْفْيَانَ بْنِ حَرْبٍ» گفت : به خدا قسم که : این کار جز بیخردی چیزی نیست و سه بار گفت : به خدا قسم که : دِیَهٗ او پرداخته نخواهد شد. پس «أَبْرَأْتُ لِسِ أَشْعَرِي : مَوْهَبِ بْنِ رِيَّاحٍ» : حلیف بَنی زُهْرَه اشعاری در نکوهش سُهَيْلِ گفت و «عَبْدَاللَّهِ بْنِ زَيْجَرِي سَهْمِي» اشعاری در جواب وی گفت.

### زنانی که پس از قرار داد صلح مهاجرت کردند

« أُمّ كَلْثُومٍ » دختر « عَتْبَةَ بْنِ أَبِي مُعَيْطٍ » پس از قرار داد صلح به مدینه مهاجرت کرد و برادرانش « عُبَّارَه » و « وَكَيْد » در تعقیب وی به مدینه آمدند و از رسول خدا خواستند تا به حکم قراری که داشته‌اند، او را به ایشان باز دهد ، اما رسول خدا به دستور مخصوصی که دربارهٔ این زنان نازل شد از تسلیم وی امتناع ورزید :

« ای کسانی که ایمان آورده‌اید ، هرگاه زنان با ایمان به عنوان مهاجرت نزد شما آمدند : آنان را آزمایش کنید ، خدا به ایمانشان داناتر است ، پس اگر آنان را با ایمان تشخیص دادید ، به سوی کفّار باز نگردانیدشان ، نه این زنان برای کافران حلال می‌باشند و نه کافران برای ایشان ، و آنچه کافران خرج کرده‌اند به ایشان بدهید ، و بر شما حرجی نیست که با این زنان ازدواج کنید هرگاه مهرهای ایشان را به ایشان پردازید ، و زنان کافره را نگه ندارید ، و مطالبه کنید آنچه را خرج کرده‌اید و مطالبه کنند آنچه را خرج کرده‌اند ، این است حکم خدا که میان شما حکم می‌کند و خدا دانای راستکار است <sup>۱</sup> .

بر حسب حکم این آیه رسول خدا زنانی را که از مکه به مدینه مهاجرت می‌کردند و امتحان ایمان می‌دادند به مشرکین پس نمی‌داد امامی فرمود تا : مهر این زنان را : به شوهرهای مشرکشان بدهند ، مشروط به آن که آنها هم مهر زنان مسلمانانی را که به دیار شرک برگشته‌اند

به شوهرهای مسلمانان باز دهند. و اگر نزول این آیه نبود رسول خدا به حکم اطلاق قرارداد می‌بایست زنان را هم تسلیم کند، و نیز مردان مسلمان زنان مشرکه خود را طلاق دادند و آنان را رها کردند.

و اگر زنی از زنان مسلمانان به سوی کفار می‌گریخت و مهر او را نمی‌توانستند از کفار بگیرند و جنگی روی می‌داد و غنیمی به دست می‌آمد، به دستور آیه دیگر همین سوره از غنیمی که به دست می‌آمد، مهر آن زن را به مرد مسلمانش می‌دادند: و اگر زنی از زنان شما از دست شمارفت و نزد کافران گریخت، پس جنگی پیش آمد و غنیمی به دست آوردید، به مردانی که زنانشان از دست رفته‌اند مطابق آنچه خرج کرده‌اند بدهید. و از خشم خداوندی که بدو ایمان آورده‌اید بهراسید.<sup>۱</sup>

## إسلام عمرو بن عاص و خالد بن ولید

وعثمان بن طلحة عبْدَری بعد از حُدْ یَسْبِیَه

ابن اسحاق داستان اسلام آوردن «عمرو بن عاص» را از قول خودش چنین روایت می‌کند که گفت:

چون از جنگ «خندق» باز گشتیم، مردانی از قریش را که با من همعقیده بودند و به حرف من گوش می‌دادند فراهم ساختم و به آنان گفتم: بدانید به خدا قسم که: کار محمد به طور شکست انگیزی پیش می‌رود و من پیشنهادی دارم، تا شما چه نظر داشته باشید؟ گفتند: توجه نظرداری؟ گفتم: نظرم این است که پیش نجاشی برویم و نزد وی بمانیم، تا اگر محمد بر قبیله ما پیروز شد، همانجا باشیم، زیرا زیر دست نجاشی بودن برای ما بهتر است از زیر دست محمد، و اگر قبیله ما پیروز شدند، البته با این که ما را نیک می‌شناسند، از طرف ایشان جز نیکی چیزی نخواهیم دید. گفتند: خوب نظری است. گفتم: پس باید هدیه‌هایی برای وی فراهم سازیم و چون از دیار ما بهترین هدیه‌ای که

۱- سورهٔ ممتحنه، آیه ۱۱.

می‌شد به او هدیه کرد پوست بود ، پوست بسیاری برای وی تهیه کردیم و بیرون رفتیم تا بروی وارد شدیم ، اما به خدا قسم : نزد وی بودیم که «عَمْرُو بن اُمَیَّهٔ ضَمَری» که رسول خدا او را برای کار جَعْفَر و همراهان وی فرستاده بود نیز رسید و برنجاشی وارد شد . پس از آن که «عَمْرُو بن اُمَیَّهٔ» از نزد وی بیرون رفت ، به همراهان خود گفتیم : این «عَمْرُو بن اُمَیَّهٔ ضَمَری» است ، کاش پیش نجاشی می‌رفتم و از وی او را می‌خواستم و نجاشی هم وی را به من تسلیم می‌کرد ، در این صورت گردش را می‌زدم و آنگاه قُرَیْش می‌دید که فرستادهٔ مُحَمَّد را کشتیم و مهمّ آنان را کفایت کردم .

عَمْرُو می‌گوید : برنجاشی وارد شدم و چنان که معمول من بود او را سجده کردم ، پس به من گفت : خوشامدی دوست من ! گویا برای من از بلاد خویش هدیه‌ای آورده‌ای ؟ گفتم : آری پادشاه ! پوست بسیاری برای امپراطور هدیه آوردم . آنگاه هدایا را بروی عرضه داشتم و او را بس خوش آمد و آنها را پسندید . سپس گفتم : پادشاه ! مردی را دیدم که از دربار بیرون می‌رود . او سفیر مردی است که با ما دشمن است ، او را به من تسلیم کن تا به قتل رسانم ، زیرا از اشراف و نیکان ما کسانی را کشته است .

عَمْرُو می‌گوید : نجاشی به خشم آمد و دست خود را بلند کرد و چنان به بینی خود زد که پنداشتم آن را شکست ، راستی اگر زمین شکافته می‌شد از ترس وی به درون آن می‌رفتم . سپس به او گفتم : پادشاه ! اگر گمان می‌کردم از این سخن کراهتی داری ، آن را نمی‌گفتم . گفت : از من می‌خواهی تا سفیر مردی را که همان ناموس اکبری که بر موسی فرود می‌آمد ، بروی فرود می‌آید به تو تسلیم کنم تا او را بکشی ؟ ! گفتم : پادشاه ! راستی این طور است ؟ گفت : وای بر تو ای عَمْرُو ! حرف مرا بشنو و از او پیروی کن ، به خدا قسم : او بر حقّ است و البته برخالفان خود پیروز خواهد شد ، چنان که موسی بر فرعون و سپاهیان او پیروز شد . گفتم : اکنون بیعت مرا بر اسلام به جای وی می‌پذیری ؟ گفت : آری . پس دست خود را گشود و با وی بر اسلام بیعت کردم ، سپس نزد همراهان خویش رفتم در حالی که از رأی سابق خود برگشته بودم ، اما اسلام خود را از آنان نهفته می‌داشتم . بعد بیرون آمدم و آهنگ رسول خدا کردم تا اسلام آورم ، در این میان به «خالد بن ولید»

برخوردم و این اندکی پیش از فتح مکه بود و خالد از مکه می آمد، به او گفتم: «أَبُو سُلَيْمَانَ» بجای می روی؟ گفت: به خدا قسم که: دیگر جای شکّ باقی نمانده است که این مرد پیامبر است، به خدا قسم: می روم که اسلام آورم، دیگر تاکی؟ گفتم: من هم به خدا قسم: جز برای اسلام آوردن نیامده ام.

عَمْرُو می گوید: من و خالد باهم وارد مدینه شدیم و نزد رسول خدا رسیدیم، خالد پیش از من جاو رفت و اسلام آورد و بیعت کرد: سپس من پیش رفتم و گفتم: ای رسول خدا! با تو بیعت می کنم که گناهان گذشته من آمرزیده شود و آینده را توجه نداشتم. رسول خدا گفت: يَا عَمْرُو بَايِعْ فَإِنَّ الْإِسْلَامَ يَجِبُ مَا كَانَ قَبْلَهُ وَإِنَّ الْهِجْرَةَ تَجِبُ مَا كَانَ قَبْلَهَا. یعنی: «ای عَمْرُو! بیعت کن که اسلام آنچه را پیش از آن بوده است می بُرد، و هجرت هم آنچه را پیش از آن بوده است می بُرد»<sup>۱</sup>.

به روایت ابن اسحاق: «عُثْمَانُ بْنُ طَلْحَةَ بْنِ أَبِي طَالْحَةَ عَبْدَ رِيٍّ» نیز همراه خالد و عَمْرُو بود و اسلام آورد. و ابن زَبْعَرِيَّ اشعاری در تو بیخ «عُثْمَانُ» و «خالد» گفته است<sup>۲</sup>.

## دعوت پادشاهان مجاور به اسلام

با قرارداد صلح دهساله «حُدُوبِيَّة» تاحدی مسلمانان مدینه از تجاوز و تعرض راهزنان و رهگذران قُرَيش که از راه «وادی القُرَيش» به شام و نواحی شمال عربستان رفت و آمد می کردند آسوده خاطر شدند. و رسول خدا را فرصتی به دست آمد که

۱- ابن هشام از ابن اسحاق: «يَجِبُ مَا كَانَ قَبْلَهُ» و «تَجِبُ مَا كَانَ قَبْلَهَا» نقل می کند و خود می گوید: «يَحْتُ مَا كَانَ قَبْلَهُ» و «تَحْتُ مَا كَانَ قَبْلَهَا» هم گفته می شود. بنا بر قراءت اول، یعنی: قطع می کند و بنا بر قراءت دوم، یعنی: فرومی ریزد (سیره)، ج ۳، ص ۲۹۱، چاپ حلبی: سال ۱۳۵۵ ه. ق. .

۲- ر. ل. سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۲۹۱ ه. ق.

پادشاهان و زمامداران عربستان و کشورهای مُجاور عربستان را به سوی اسلام دعوت کند و از اصحاب خود کسانی را به سفارت نزد آنان فرستاد و چنان که ابن هِشام روایت می کند: پس از جریان «حُدُیْبِیَّه» روزی رسول خدا - صلی الله علیه و آله - با اصحاب خویش چنین گفت: مردم! خدای مرا به موجب رحمت خویش، بر همگی فرستاده است؛ پس آن طور که حواریین عیسی بن مریم در باره وی اختلاف کردند، درباره من اختلاف نکنید. اصحاب گفتند: ای رسول خدا! حواریین چگونه اختلاف کردند؟ گفت: آنان را به آنچه من شما را به سوی آن فراخواندم فراخواند؛ پس آن که او را به مقصدی نزدیک فرستاد با رضایت خاطر تسلیم بود و آن که او را به مقصدی دور فرستاد آن را خوش نداشت و سنگینی کرد، عیسی نزد خدا شکایت برد، تا آنان که به مقصدی دور مأمور شده بودند. چنان شدند که هر کدام به زبان مردمی که به سوی آنها فرستاده می شد تکلم می کرد.

به روایت صاحب طبقات: به عرض رسول خدا رسید که پادشاهان نامه های مهر نشده را نمی خوانند. پس فرمود تا: انگشتری که نگین آن هم از نقره بود، ساخته شد، و روی نگین آن در سه سطر جمله «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ» را نقش کردند؛ به طوری که کلمه «الله» در بالا و کلمه «رسول» در وسط و کلمه «مُحَمَّدٌ» در سطر پایین قرار گرفته بود و از پایین به بالا خوانده می شد «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ». آنگاه نامه های پادشاهان عربستان و کشورهای مُجاور را با آن مهر می کردند.

ابن اسحاق نام سفرای رسول خدا و زمامدارانی را که به آنان نامه نوشته شد بدین ترتیب ذکر می کند:

- ۱- دَحِیة بن خلیفه کَلْبِی را نزد قَیصَر پادشاه روم فرستاد.
- ۲- عبدالله بن حُدَافَه سَهْمِی را نزد خسرو پادشاه ایران فرستاد.
- ۳- عَمْرُو بن اُمَیَّه زَمْرَی را نزد نجاشی پادشاه حبشه فرستاد.
- ۴- حاطب بن ابی بلتعنه را نزد مقوقس پادشاه اسکندریه فرستاد.

۱- در سیره ابن هشام، چاپ حلبی، سال ۱۳۵۵ به فتح طاء ضبط شده (ج ۴، ص ۲۵۴) و در روض الانب به کسر طاء (ج ۷، ص ۵۱۷، تحقیق عبدالرحمن وکیل) م.

۵- عمّرو بن عاص سَهْمی را نزد جَیْفَر و عیاذ اَزْدی: پسران جُلُنْدی<sup>۱</sup>:  
پادشاه عُمان فرستاد .

۶- سَلِیْط بن عمّرو (از بنی عامر بن لُؤی) را نزد ثُمَامَة بن اُثال حَتَفی و هوذَقَه  
بن علی حَتَفی: پادشاه یَمَامَه فرستاد .

۷- علاء بن حَضْرَمی را نزد مُنذِر بن ساوی<sup>۲</sup> عبّدی پادشاه بَحْرَیْن فرستاد .

۸- شُجَاع بن وَهَب اَسَدی (از اَسَد خُزَیْمَه) را نزد حارث بن اَبی شِمْر<sup>۳</sup>-  
غَسّانی پادشاه تخوم شام فرستاد .

و به روایت ابن هِشام :

۹- شُجَاع بن وَهَب اَسَدی را نزد جَبَلَة بن اَیْهَم غَسّانی<sup>۴</sup> پادشاه تخوم شام فرستاد .

۱۰- و نیز مُهاجر بن اَبی اُمیّه<sup>۵</sup> مَخْزومی را نزد حارث بن عبّد کُلّال حِمیری  
پادشاه یَمَن فرستاد .

و به روایت یعقوبی نیز :

۱۱- جَریر بن عبدالله بَجَلّی را نزد ذوالکِلاع<sup>۶</sup> حِمیری .

۱۲- عمّار بن یاسر را نزد اَیْهَم بن نُعمان غَسّانی .

۱- در جوامع السیره چاپ دارالمعارف به فتح دال ضبط شده (ص ۲۹) و در روض الانف  
به کسر دال و تشدید هاء (ج ۷، ص ۵۲۱، تحقیق عبدالرحمن وکیل) م .

۲- در سیره ابن هشام (ج ۴، ص ۲۵۴) به فتح واو، و در روض الانف (ج ۷، ص  
۵۱۹) به کسر واو ضبط شده است . م .

۳- در جوامع السیره به فتح شین و کسر میم (ص ۲۰) و در سیره (ج ۴، ص ۲۵۴) و  
روض (ج ۷، ص ۵۲۲) به کسر شین و سکون میم ضبط شده است . م .

۴- به روایت جوامع السیره (ص ۳۰): به سوی هردو که پسرعموی یکدیگر و پادشاهان  
بَلْقَاء شام بودند .

۵- در متن به ضم کاف ضبط شده است ولی در لسان العرب به فتح کاف تصریح کرده

است . م .

۱۳- خالد بن ولید را نزد دینان و بنی قنّان .

و به روایت جوامع السیره :

۱۴- مُعَاذِ بْنِ جَبَلٍ رَا زِدْ جَمَلُهُ أَهْلَ يَمَنٍ<sup>۱</sup> .

این نامه‌ها که به گفته یعقوبی: دوازده نامه و به تحقیق بعضی از معاصرین: ۲۶ نامه بوده است در یک سال فرستاده نشده بلکه از اواخر سال شش تا وفات رسول خدا تدریجاً نگارش یافته و فرستاده شده است ، اما نامه‌های پادشاهان بزرگ در ذی‌حجه سال ششم یا محرّم سال هفتم فرستاده شده و به تصریح صاحب طبقات : در یک روز از محرّم سال هفتم ، شش سفیر باشش نامه از مدینه رهسپار شدند ، نامه‌های : نجاشی ، قیسصر روم ، خسرو ایران ، شاه اسکندریّه ، حارث بن ابی شمر<sup>۲</sup> و هوذّه بن علی<sup>۳</sup> .

ظاهر روایت ابن حزم در جوامع السیره آن است که: نامه‌های پیش از فتح (در سال هشتم) و پس از «حدیبیه» (در سال ششم) ده نامه بوده است : شش نامه‌ای که در طبقات گفته است و نامه جیفمر و عیاذ اذدی : پسران جلّندی ، نامه مُنذر بن ساوی - عبّدی ، نامه عبّد کلال حمیّری و نامه اهل یمن<sup>۴</sup> .

ابن حزم می‌نویسد : پادشاهانی که رسول خدا -صلی الله علیه و آله- آنان را به دین اسلام دعوت کرد همه اسلام آوردند ، به جز قیسصر که می‌خواست اسلام آورد ، اما از رومیان ترسید و اسلام نیاورد ، و مقوقس که نزدیک به قبول اسلام بود و هدیه‌هایی هم تقدیم داشت ، و هوذّه بن علی و خسرو پرویز و حارث بن ابی شمر<sup>۲</sup> و نجاشی . و این نجاشی غیر از آن نجاشی بود که اصحاب رسول خدا به سوی او هجرت کردند ، چه او اسلام آورد و از ترس رعیت خود اسلام خویش را نهفته می‌داشت و مسلمانان از دنیا رفت ،

۱- ر. ک : سیره ابن هشام ، ج ۴ ، ص ۲۵۴ - ۲۵۵ چاپ حلبی ۱۳۵۵ هـ . تاریخ یعقوبی

ج ۲ ، ص ۷۸ ، چاپ بیروت ۱۳۷۹ هـ و جوامع ، ص ۳۰ . م .

۲- به اختلاف منابع در ضبط این نام در پاورقی ۳ ص ۴۸۱ اشاره شد . م .

۳- طبقات ، ج ۱ ، ص ۲۵۸ - ۲۶۲ ، چاپ بیروت ، سال ۱۳۸۰ هـ . م .

۴- جوامع السیره ص ۲۹ - ۳۰ لیکن به جای عبّد کلال ، عبدالمملک آورده است . م .



ورسول خدا به وسیله وحی از مرگ وی خبر یافت و مسلمانان را خبر داد و آنها را به بقیع برد و آنجا به صف ایستادند و بروی نماز گزاردند<sup>۱</sup>.

رسول خدا اینان همگی را به دین اسلام دعوت کرد و چنان که یعقوبی تصریح می کند: مضمون نامه‌هایی که با سفیران خود به آنان نوشت، همان بود که به خسر و ایران و قیصر روم نوشت<sup>۲</sup>.

### نامهٔ قَیْصَر روم به این مضمون نوشته شده:

به نام خدای بخشایندهٔ مهربان، از محمد پیامبر خدا به «قَیْصَر» بزرگ روم، سلام بر کسی باد که هدایت را پیروی کند، اکنون تو را به سوی اسلام دعوت می‌کنم، پس دین اسلام را بپذیر و مسلمان شو تا سلامت بمانی و خدای هم دو بار اجرت بدهد<sup>۳</sup>.  
 آنگاه رسول خدا آیه‌ای از قرآن را نوشت که او را دستوری دهد تا: اهل کتاب را به توحید خالص و دوری از هر گونه شرک دعوت کند و مضمون آیه این است: بگو: ای اهل کتاب! بیائید تا ما و شما بی هیچ تفاوتی یک سخن را بگوئیم و بپذیریم و ترویج نمائیم: این که جز خدا را پرستش نکنیم و چیزی را شریک وی قرار ندهیم و بعضی از ما بعضی را در مقابل خدا به سروری نگیریم، پس اگر روی گردان شدند، بگوئید: گواه باشید که ما مسلمانیم - آنگاه در ذیل نامه نوشته شده است - : پس اگر روی گردان شدی، البته گناه کشاورزان بر تو خواهد بود.

دِحْیَةَ بن خَلِیفَةَ کَلْبِی، نامهٔ رسول خدا را به دستور خود آن حضرت به حاکم بَصْرَی رساند تا آن را به قَیْصَر برساند، قَیْصَر سابقاً نذر کرده بود که اگر رومیان بر ایرانیان

۱- سرچ گذشته.

۲- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۷۸، چاپ بیروت، ۱۳۷۹ م.

۳- یکبار برای هدایت یافتن خودت و بار دیگر برای پیروی اهل کثورت از تو، یا هم یکبار در دنیا به بقای عزت و سلطنت و یکبار در آخرت به دخول در بهشت و رسیدن به ثوابهای الهی، یا یکبار به سبب پیروی عیسی و یکبار دیگر برای ایمان به محمد.

غالب شوند، پای پیاده به زیارت بیت المقدس مشرف شود و در این موقع (یعنی: اوائل سال هفتم هجرت) به وفای نذر خود پیاده رهسپار بود و حاکم بصری در حِمْنَص نامه را به او رساند. قیصر نامه را خواند و سپس بزرگان روم را فرا خواند و از حقانیت رسول خدا و راستی دعوتش سخن راند و رومیان را به قبول اسلام تشویق و ترغیب کرد اما ناگهان با مخالفت شدید و غوغای عجیب مردم روم روبه‌رو شد و برای آرام کردنشان گفت: من هم نظری جز امتحان کردن شما نداشتم و فقط می‌خواستم بدین وسیله بدانم تا چه اندازه در دین خود پایدار و استوار هستید. آنگاه نامه‌ای برای رسول خدا فرستاد که ترجمه‌اش در این حدود است:

«نامه‌ای است برای احمد: رسول خدا، همان کس که عیسی بدو بشارت داده است، از قیصر: شاه روم: هم نامه و هم فرستاده ات نزد من رسید و به راستی گواهی می‌دهم که: خدا تو را به رسالت فرستاده است، نام و ذکر تو را در انجیل که به دست ما است می‌بینم، عیسی بن مریم ما را به رسیدن تو بشارت داده است، من هم ملت روم را دعوت کردم تا به تو ایمان آورند و مسلمان شوند، اما زیر بار نرفتند و اسلام نیاوردند با آن که اگر فرمان مرا برده بودند برای ایشان بهتر بود، و اکنون دوست دارم و آرزوی کنم که نزد تو خدمتگزار می‌بودم و پاهای تو را می‌شستم.»

در کتاب انسان العیون و سیره نبویه، کیفیت مسافرت دحیه به این صورت نقل شده است:

به روایتی: رسول خدا دحیه را فرمود که: نامه را به حاکم بصری یعنی: حارث: پادشاه غسان بدهد تا آن را به قیصر برساند، اما چون دحیه نزد حارث رسید، عدی بن حاتم را (که بعدها اسلام آورد) همراه وی فرستاد تا او را به حضور قیصر برساند، عدی دحیه را نزد قیصر برد، و رومیان به دحیه گفتند: هرگاه امپراطور را دیدی برای وی سجد کن و سر بر مدار تا تو را باردهد. دحیه گفت: هرگز چنین کاری نمی‌کنم، و جز برای خدا سجد نخواهم کرد، گفتند: در این صورت نامه‌ات را نخواهد گرفت. پس مردی از رومیان به وی گفت: من تو را به کاری دلالت

می‌کنم که بدون بجهه کردن نامهات را بگیرد. دَحِیَه گفت: چه کاری؟ گفت: او را برهر عتبه‌ای منبری است که روی آن می‌نشیند، پس نامهات را روبه روی منبر بگذار که هیچ کس به آن دست نخواهد زد تا خودش آن را بردارد و صاحب‌نامدرا بخواند؛ دَحِیَه چنان کرد. چون قَیْصَرَنامه را برگرفت و دید که عنوان آن عربی است، مترجم خواست تا نامه را برای وی ترجمه کرد<sup>۱</sup>.

### گستاخی برادرزاده قیصر

به روایت انسان العیون: برادرزاده قَیْصَرَ سخت به خشم آمد و مشتی به سینه مترجم کوبید و نامه را از دستش گرفت و خواست پاره کند، و به عموی خود گفت: این شخص نام خود را پیش از نام تو نوشته، و تو را سرپرست روم خوانده است، نامه‌اش را دور بیفکن. قَیْصَرَ گفت: به خدا قسم که: تو یا کودکی ناخردی و یا مردی دیوانه، می‌خواهی نامه مردی را پیش از آن که آن را بخوانم پاره کنی؟ نامه مردی را که ناموس اکبر بر وی نازل می‌شود دور بیفکنم؟ حق همین است که نام خود را بر نام من مقدم بدارد، و من هم سرپرست روم بیش نیستم و خداست که مالک من و مالک او است و خداست که کشور روم را مسخر من ساخته است و اگر بخواند رومیان را بر من چیره می‌سازد، چنان که ایرانیان را بر خسرو چیره ساخت و او را کشتند<sup>۲</sup>.

### غوغای عوام روم و شهادت اسقف

به روایت أُسْدِالغابه و تاریخ الأُمَم از ابن اسحاق: قَیْصَرَ پس از گواهی

۱- انسان العیون، ج ۳، ص ۲۴۲، چاپ بیروت مکتبه اسلامیة، سیره نبویه، هامش.

انسان العیون، ج ۳، ص ۵۶ م.

۲- ج ۳، ص ۲۴۵، چاپ بیروت مکتبه اسلامیة م.

به رسالت رسول اکرم و اظهار ترس و بیم از غوغای عوام ، دَحِیْبَه را نزد اسقف بزرگ فرستاد تا نظر او را که بیشتر مورد احترام مردم بود بداند . اسقف به رسالت خاتم انبیا شهادت داد و جامهٔ سپید پوشید و رهسپار کلیسا شد و به یگانگی خدا و پیامبری محمد گواهی داد و مردم روم را به اسلام دعوت کرد ، و در همانجا درگیر و دار غوغای عوام به شهادت رسید ، و قَیْصَر هم پیش از پیش از رومیان بیمناک شد و از قبول اسلام معذرت خواست<sup>۱</sup> .

### مشورت قَیْصَر با دانشمندان مسیحی

به روایت دیگر تاریخ الأُمَم : قَیْصَر به یکی از دانشمندان مسیحی نامه‌ای نوشت و موضوع و مضمون نامهٔ رسول خدا را با وی در میان گذاشت ، او در پاسخ قَیْصَر نوشت که : « محمد بن عبدالله » همان پیامبر موعودی است که انتظار او را می‌بریم ، او را تصدیق کن و از وی پیروی نما<sup>۲</sup> .

### کنجکاوی قَیْصَر

به روایت إنسان العیون و سیرهٔ نَبَوِیَّه و تاریخ الأُمَم و کامل : قَیْصَر دستور داد که مردی از اهل حِجَاز را پیدا کنند و نزد وی ببرند تا در بارهٔ محمد از او تحقیق کند ، و چون اَبُوسُفْیَان و جماعتی از قُرَیْش برای تجارت به شام رفته بودند آنان را به بیت - المَقْدِس نزد قَیْصَر بردند و در مجلس رسمی بر وی وارد کردند .

۱- تاریخ الامم ، ج ۳ ، ص ۱۵۶۶ ، چاپ اروپا . درصاحب این مطلب را نیافتیم ، در اَسَدالغابه (ج ۲ ، ص ۱۴۰) و استیعاب (ج ۱ ، ص ۷۳) ، چاپ دار صادر) به اشاره برگزار شده است . م .

۲- تاریخ الامم ، ج ۲ ، ص ۱۵۶۶ ، چاپ اروپا . م .

قیصّر : کدام یک از اینان ، خویش نزدیکتر این مردی است که خود را پیامبر  
گمان می برد ؟

أبوسُفیان : من از همه به وی نزدیکترم ( زیرا در آن کاروان قریش شخص  
دیگری از بنی عبید مناف نبود ) .

قیصّر : با وی چه نسبتی داری ؟

أبوسُفیان : پسر عموی من است .

قیصّر : نزدیک بیا .

سپس دستور داد تا همراهان « أبوسُفیان » را پشت سروی قرار دادند و آنگاه  
رو به مترجم خود کرد و گفت : به همراهان أبوسُفیان بگو : این مرد را پیش روی شما  
نشاندم تا درباره آن مردی که خود را پیامبری داند از وی پرسش کنم و شمارا پشت سرش  
نشاندم تا اگر دروغی بگوید ( روبروی او نباشید و حیا نکنید و ) دروغ وی را رد کنید .  
أبوسُفیان می گوید : به خدا که : اگر بیم آن نداشتم که دروغ مرا رد کنند ، دروغ  
می گفتم ، اما حیا کردم و برخلاف میل خود راست گفتم .

قیصّر : این مرد در میان شما دارای چگونه اصل و نسبی است ؟

أبوسُفیان : مردی است در میان ما اصیل و شریف .

قیصّر : پیش از او دیگری از شما چنین سخنی گفته است ؟

أبوسُفیان : نه .

قیصّر : پیش از آن که خود را پیامبر بداند ، او را متهم به دروغگویی بر مردم

می کردید ؟

أبوسُفیان : نه .

قیصّر : از پدرانش کسی پادشاه بوده است ؟

أبوسُفیان : نه .

قیصّر : در عقل و درایت چگونه است ؟

أبوسُفیان : هرگز در عقل و درایت او نقصی ندیده ایم .

قَبِصَر : اشراف مردم اورا پیروی می کنند یا ضعفای مردم ؟  
 اَبُوسُفْیَان : ضعفای مردم .

قَبِصَر : پیروان او روبه فزونی هستند یا روز به روز کمتر می شوند ؟  
 اَبُوسُفْیَان : روز به روز بر شماره آنان افزوده می شود ؟  
 قَبِصَر : می شود کسی از ایشان از دین اسلام بدش آید و مرتد شود ؟  
 اَبُوسُفْیَان : نه .

قَبِصَر : عهد شکنی و بیوفائی می کند ؟

اَبُوسُفْیَان : نه و اکنون مارا با وی عهد و پیمانی است که نمی دانیم در آینده چه -  
 خواهد کرد (مراد وی عهدنامه حُدَیبِیَه بود) .

قَبِصَر : تاکنون با وی جنگ هم کرده اید ؟  
 اَبُوسُفْیَان : آری .

قَبِصَر : جنگ شما و او چگونه برگزار می شده است ؟

اَبُوسُفْیَان : به نوبت ، گاه ما پیروز می شدیم و گاه او پیروز می گشت ( در جنگ  
 بدر او بر ما پیروز شد و من در آن جنگ حضور نداشتم ، اما پس از آن به شهرشان حمله  
 بردیم و شکمها را شکافتیم و گوشها و بینها را بریدیم) .

قَبِصَر : شما را به چه امری کند ؟

اَبُوسُفْیَان : به ما دستور می دهد که : تنها خدا را پرستش کنیم ، چیزی را شریک  
 وی قرار ندهیم ، ما را از پرستش آنچه پدران ما می پرستیده اند بازمی دارد ، ما را به نماز -  
 خواندن و صدقه دادن و راستگوئی و پارسائی و وفای به عهد و ادای امانت امری کند .

قَبِصَر : از اصل و نسب وی پرسش کردم ، گفتی : او در میان شما مردی است  
 اصیل و شریف ، پیامبران خدا باید در میان قبیله خود اصیل و شریف باشند . از تو پرسیدم :  
 آیا پیش از وی از شما کسی چنین سخنی گفته است ؟ گفتی که : چنین کسی در میان شما  
 نبوده است ، البته اگر کسی از شما پیش از او این ادعا را کرده بود می گفتم : این شخص هم  
 همان چه را پیش از وی گفته اند تقلید می کند . پرسیدم : آیا پیش از آن که چنین سخنی بگوید

او را متهم به دروغ گفتن بر مردم می کرده اید؟ گفتی که: چنین نبوده است، از همین راه فهمیدم که نمی شود او دروغ گفتن بر مردم را رها کند آنگاه بر خداوند دروغ بگوید. آنگاه از تو پرسیدم: آیا از پدران وی کسی پادشاه بوده است؟ گفتی: پادشاهی در میان پدران او نبوده است، البته اگر کسی از پدرانش پادشاه می بود می گفتم: این مرد در جستجوی پادشاهی پدرانش قیام کرده است. از تو پرسیدم: آیا اشراف مردم از وی پیروی کرده اند یا ضعفای مردم؟ گفتی: ضعفای مردم از وی پیروی می کنند، پیروان پیامبران خدا همین ضعفای مردمند (یعنی: طبقه محروم و رنجبر و زحمتکش اجتماع، نه مردمی که از وضع موجود که بر محور منافع مشروع و نامشروع آنان می چرخد، کاملاً رضایت دارند، و در مقابل هر کس که بخواهد چهره اجتماع را عوض کند و قیافه زندگی مردم را تغییر دهد کارشکنی و دشمنی می کنند). از تو پرسیدم: آیا بر شماره آنان افزوده می شود یا تدریجاً کم می شود؟ گفتی: روز به روز بر شماره آنان افزوده می شود و ایمان (به خدا و پیامبران برحق) این چنین است (یعنی: روز به روز طرفداران بیشتری پیدا می کند) تا به حد کمال برسد. از تو پرسیدم: آیا می شود کسی از ایشان از دین اسلام بدش آید و مرتد شود؟ گفتی: چنین چیزی پیش نیامده است، راه ایمان چنین است، زیرا که هر گاه دل به وسیله ایمان گشایش یافت و به ایمان خرسند گردید، دیگر شرح صدر مانع است که دلتنگی و دلسردی از ایمان پیش آید. از تو پرسیدم: آیا میان شما و او جنگی روی داده است؟ گفتی که: جنگهایی میان شما و او روی داده و جنگ شما و او به نوبت بوده است: گاهی او بر شما پیروزی شده و گاهی شما بر وی پیروزی آمده اید، پیامبران خدا چنین می باشند و گاه گرفتار می شوند، اما عاقبت پیروزی نهائی برای ایشان مسلم است. از تو پرسیدم: شما را به چه امری کند؟ در پاسخ گفتی: شما را به نماز خواندن، صدقه دادن، پارسائی، وفای به عهد و ادای امانت امری کند. از تو پرسیدم: آیا غدر و مکر هم می کند؟ گفتی: اهل این کارها نیست، این خود شأن پیامبران است که غدر و مکر نمی کنند، از این پرسش و پاسخها دانستم که او پیامبر خدا است، لیکن گمان نمی بردم که در میان شما باشد، اگر آنچه گفتی راست باشد، نزدیک است که جای همین دو پای مرا هم مالک شود.

در آخر نامه « خسرو ایران » هم نوشته شد : « اسلام بیاور تا سلامت بمانی : پس اگر امتناع ورزیدی گناه مجوس بر تو خواهد بود » .

بیشتر مورخان<sup>۱</sup> نوشته اند که : « خسرو » گفت : این شخص کیست که مرا به دین خویش دعوت می کند و نام خود را پیش از نام من می نویسد ؟ آنگاه مقداری خاک برای رسول خدا فرستاد . رسول خدا گفت : چنان که نامه ام را پاره کرد ، خدای پادشاهیش را پاره کناد و خاکی هم که برای من فرستاده است نشان آن است که به زودی شما مسلمانان کشوروی را مالک می شوید .

اما یعقوبی می نویسد که : « خسرو » نامه ای به رسول خدا نوشت و آن را در میان دو پاره حریر نهاد و میان آن دو ، مشکی گذاشت و رسول خدا هم از آن مشگک چیزی برگرفت و بوئید و به اصحاب هم داد ، سپس گفت : ما را نیازی به این حریر نیست و به کار پوشاک ما نمی آید ، آنگاه بی آن که نامه را باز کند و بخواند گفت : البته باید به دین من در آئی وگرنه خودم با اصحاب خویش بر سر تو خواهم آمد ، اما فرمان خدا زودتر می رسد ، به نامه ات هم از خودت دانانترم ، در آن چنین و چنان نوشته است .

۱- اگر مقصود این است که کیفیت مزبور را بیشتر مورخان نوشته اند ، بر حسب تفحصی که اینجانب کرده ام ، این کیفیت در کتاب مناقب ابن شهر آشوب به نقل از ابن مهدی ماسطری گزرده است ( ج ۱ ، ص ۷۰ ، چاپ نجف ، ۱۳۷۶ هـ . ) و مجلسی هم آن را در کتاب بحار الانوار آورده است ( ج ۲۰ ، ص ۳۸۱ ، چاپ علوی آخوندی ) ولی اگر مقصود پاره کردن و استخفاف به نامه رسول خدا است مطلبی است درست ( ر . ک : کامل ابن اثیر ، ج ۲ ، ص ۲۱۳ ، چاپ بیروت ۱۳۸۵ . طبقات ابن سعد ، ج ۱ ، ص ۲۶۰ چاپ بیروت ۱۳۸۰ هـ . و سیره حلبیه ج ۳ ، ص ۲۴۷ ، چاپ بیروت مکتبه اسلامیة . و سیره نبویه در هامش سیره حلبیه ج ۲ ، ص ۶۳ . و تاریخ یعقوبی در یکی از دو روایتش ج ۲ ، ص ۷۷ ، چاپ بیروت ۱۳۷۹ هـ . ضمناً عبارت : « و خاکی هم که . . . » مناسب است به این عبارت : « برای من خاک فرستاده است ، بدانید که به زودی شما . . . » تعمیر داده شود ، زیرا عبارت منبع این است : « وَ بَعَثَ إِلَيَّ بِنُرَابٍ أَمَا إِنَّكُمْ سَتَمَلِكُونَ . . . » م .



سپس فرستاده «خسرو» نزد وی بازگشت و آنچه را دیده و شنیده بود برای وی نقل کرد.

هر چند ظاهر این دو نقل با هم مخالف است، ولی می‌توان بین آنها جمع کرد به آنچه از تاریخ بغداد نقل شده است که: پس از آن که «خسرو» نامه را پاره کرد، «عبدالله بن حذافه» سخنان درشت و ناهموار به او گفت و «خسرو» پاره‌هایی از حریر به رسول خدا هدیه کرد. در مسند احمد نیز نقل شده است که: «خسرو» هدیه‌ای به رسول خدا تقدیم داشت و رسول خدا هم آن را پذیرفت<sup>۱</sup>.

### گستاخی خسرو پرویز

در کتاب طبقات می‌نویسد<sup>۲</sup>: چون رسول خدا خبر یافت که «خسرو» نامه‌اش را پاره کرده است گفت: خدایا پادشاهیش را پاره پاره ساز و «خسرو» به «بازان» عامل خود در یمَن نوشت که: از طرف خود دو مرد دلیر نزد این مردی که در حجاز است بفرست تا خبر وی را برای من بیاورند (در پاره‌ای مآخذ<sup>۳</sup>: تا او را نزد من بیاورند) «بازان» قهرمان خود را با مردی دیگر فرستاد و همراه آن دو، نامه‌ای هم نوشت تا به مدینه آمدند و نامه «بازان» را به رسول خدا -صلی الله علیه و آله- دادند. رسول خدا بخند زد، و آن دورا در حالی که به لرزه افتاده بودند به اسلام دعوت کرد و گفت: امروز بروید و فردا نزد من بیایید تا تصمیم خود را به شما بگویم. فردا که آمدند، به آن دو گفت: به امیر خود (بازان) بگویید که: پروردگار من دیشب هفت ساعت از شب گذشته (شب سه - شنبه دهم ماه جهادی الأولى سال هفتم هجرت) شیرویه پسر خسرو را بروی مسلط ساخت و او را کشت.

۱- ج ۱، ص ۹۶ و ۱۵۵، چاپ بیروت، ۱۳۸۹ م.

۲- ج ۱، ص ۲۶۰، چاپ بیروت، سال ۱۳۸۰ م.

۳- انسان العیون (ج ۳، ص ۲۰۲). سیره زینبی دحلان (حاشیه انسان العیون، ج ۳،

ص ۶۳ م.)، اکامل (ج ۲، ص ۲۰۳ م.) و برخی مآخذ دیگر.

فرستادگان «باذان» با این خبر نزد وی باز گشتند و او خود و دیگر ایرانی زادگانی که در یمن بودند به دین اسلام درآمدند .

ابن اسحاق نیز می نویسد: پس از آن که «أبَرَهه» هلاک شد، پسرش: «بِکْسُوم» - بن أبَرَهه «به پادشاهی یمن رسید، و چون «بِکْسُوم بن أبَرَهه» نیز هلاک شد، برادرش: «مَسْرُوق بن أبَرَهه» پادشاه یمن شد، و چون گرفتاری اهل یمن به درازا کشید «سَیْف بن ذی یَزَن حِمِیرِی» نزد «قَیْصَر» پادشاه روم رفت و از وی خواست تا در کار یمن دخالت کند و آن را از دست حبشیان بیرون آورد و خود بر آن حکومت کند، اما «قَیْصَر» به شکایت وی ترتیب اثر نداد. «سَیْف» نزد «نُعْمَان بن مُنْدَر» رفت که در سرزمین «حیره» و مضافات آن از «عِراق» دست نشانده «خسرو» بود و از حبشیان نزد وی شکایت کرد، «نُعْمَان» گفت: من همه ساله نزد «خسرو» می روم، همین جا بمان تا وقت آن برسد.

«سَیْف» به دستور «نُعْمَان» نزد وی ماند و همراه او رهسپار ایران شد، «نُعْمَان» او را نزد «خسرو» برد تا مطلب را به عرض رسانید، «خسرو» پس از مشورت با وزیران خود، هشتصد مرد زندانی را همراه وی ساخت و مردی را به نام «وَهْرِز» بر آنان فرماندهی بخشید و در هشت کشتی رهسپار یمن شدند: دو کشتی غرق شد و شش کشتی دیگر به ساحل یمن رسید، و پس از جنگی که روی داد «مَسْرُوق» کشته شد و فرمانده ایرانی به شهر «صنعاء» درآمد و با ایرانیان در یمن اقامت گزیدند و ایرانی زادگانی که امروز (یعنی: در زمان ابن اسحاق که نیمه اول قرن دوم بوده است) در یمن اقامت دارند، از فرزندان همان سپاه می باشند.

پادشاهی حبشه در یمن از روزی که «أریاط» وارد یمن شد تا روزی که ایرانیان «مَسْرُوق بن أبَرَهه» را کشتند و حبشیان را بیرون کردند، هفتاد و دو سال بود که چهار نفر حبشی: أریاط، أبَرَهه، بَکْسُوم بن أبَرَهه و مَسْرُوق بن أبَرَهه به ترتیب حکومت کردند<sup>۱</sup>.

۱- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۳-۷۱، چاپ مصطفی الحلبي، ۱۳۵۵ ه. م.

ابن هشام گوید: سپس «وَهَرِز» بمرد و «خسرو» پسرش: «مَرزُبَان بن وَهَرِز» را به حکومت یمن منصوب کرد و پس از مرگ وی «تَیْسُنْجَان بن مَرزُبَان» و پس از مرگ وی پسرش بر یمن حکومت یافتند، سپس «خسرو» پسر «تَیْسُنْجَان» را از کار برکنار کرد و «باذان» را بر سرکار آورد و «باذان» همچنان بر سرکار بود تا خدا محمد - صلی الله علیه و آله - را مبعوث کرد<sup>۱</sup>.

آنگاه ابن اسحاق از قول زُهْرِی روایت می کند که: «خسرو» به «باذان» نوشت: خبر یافته ام که: مردی از «قُرَیْش» در مکه سر بلند کرده و خود را پیامبر می پندارد، تو خود نزدی رهسپار شو و او را به توبه دعوت کن، اگر توبه کرد چه بهتر و اگر نه سرش را برای من بفرست.

«باذان» نامه «خسرو» را نزد رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرستاد. رسول خدا در پاسخ وی نوشت: خدا مرا وعده داده است که: «خسرو» در فلان روز از فلان ماه کشته می شود. چون نامه رسول خدا به «باذان» رسید، تأمل کرد تا ببیند چه خبر می رسد و با خود گفت: اگر پیامبر باشد آنچه گفته است روی خواهد داد.

در همان روزی که رسول خدا خبر داده بود «خسرو» کشته شد و چون خبر آن به «باذان» رسید خبر اسلام خود و دیگر ایرانی زادگان یمن را نزد رسول خدا فرستاد، رسول خدا به فرستادگان «باذان» گفت: شما از ما اهل بیت هستید و به ما ماحق خواهید بود، و از همین جا بود که رسول خدا گفت: سلمان از ما اهل بیت است<sup>۲</sup>.

ابن حَجَر می نویسد که: «خسرو» به «باذان» نوشت: کسی را نزد محمد بفرست تا او را دستور دهد که به دین قوم خود باز گردد و اگر امتناع ورزید با وی جنگ کن<sup>۳</sup>.

۱- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۷۱، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ ه. م.

۲- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۷۲، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ ه. م.

۳- اصباہ، ج ۱، ص ۱۷۰، شماره ۷۵۹ چاپ انست داری، بیروت. م.

## نامهٔ نجاشی

به روایت صاحب طَبَقَات: نخستین سفیری که از مدینه بیرون رفت «عَمْرُو - بن اُمیَّهٔ ضَمْری» بود بادونامه برای امپراطور حَبَشَه، که در یکی از آن دونامه، رسول - خدا اورا به اسلام دعوت کرده و آیاتی از قرآن مجید را بروی خواننده بود. «نجاشی» نامهٔ رسول خدا را گرفت و روی چشم گذاشت و از تخت خویش فرود آمد و از روی فروتنی بر زمین نشست سپس اسلام آورد و شهادت بر زبان راند و گفت: اگر می‌توانستم نزد وی می‌رفتم. آنگاه پاسخ نامهٔ وی را مبنی بر اجابت دعوت و تصدیق به رسالت و اسلام آوردن بر دست «جَعْفَر بن اَبی طالب» به رسول خدا نوشت<sup>۱</sup>.

در نامهٔ دیگر او را فرموده بود که: «اُمّ حَبیبه» دختر «اَبوسُفْیَان بن حَرَب» را برای وی تزویج کند (و این «اُمّ حَبیبه» باشوهر مسلمان خود: «عُبَیْدالله بن جَحْش اسدی» به حَبَشَه مهاجرت کرده بود و «عُبَیْدالله» در حَبَشَه کیش نصرانی گرفت و مرد) و نیز اصحاب وی را که تاکنون در حَبَشَه مانده‌اند، به مدینه روانه کند. «نجاشی» به فرمودهٔ رسول خدا «اُمّ حَبیبه» را برای رسول خدا تزویج کرد و از خود چهارصد دینار کابین داد و فرمود تا: وسائل سفر مسلمانان باقیمانده را فراهم ساختند و آنان را در دو کشتی همراه «عَمْرُو بن اُمیَّهٔ ضَمْری» به مدینه فرستاد.

## نامهٔ شاه اسکندر یه

«حاطب بن اَبی بلتَعه» نامهٔ رسول خدا - صلی الله علیه و آله - را که به منظور و مضمون دعوت «مُقَوِّس» به قبول اسلام نگارش یافته بود به وی رسانید و چون نامه را خواند، از در احترام و ادب سخن گفت و آنرا در حَقِّهٔ ای از عجاج نهاد و مهر کرد و به یکی

۱- ر. ک: مکتب الـرسول ج ۱، ص ۱۲۱ - ۱۳۳. محمد و زمامداران، ص ۱۸-۶۵.

از زنان خود سپرد و سپس به رسول خدا نامه‌ای بدین مضمون نوشت: «دانسته بودم که پیامبری باقیمانده است، اما گمان می‌کردم که در شام ظاهر می‌شود، اکنون فرستاده‌ات را گرامی داشتم و دو کنیز پرارزش و جامه‌ای و استری برای سواری خودت فرستادم».

رسول خدا پیشکشش را پذیرفت و دو کنیز را هم که یکی «ماریه» مادر ابراهیم است، و دیگری خواهرش «شیرین» و نیز استرسفیدی را که نامش «دُلْدُل» بود برگرفت و فرمود: «ناپاک، در گذشتن از پادشاهش بخل ورزید با آن که پادشاهی او را دومی نیست».

به روایت حَلَبی: شاه مصر به «حاطب» گفت: راستی اگر این شخص پیغمبر است چرا بر کسانی از اقوام خود که با وی مخالفت کرده و او را از مکه به مدینه آواره ساخته‌اند نفرین نمی‌کند؛ تا خدا او را برایشان مسلط کند؟ (و این سخن را دوبار تکرار کرد) «حاطب» گفت: مگر تو خود به رسالت «عیسی بن مریم» شهادت نمی‌دهی، پس چرا هنگامی که قوم «عیسی» او را گرفته و می‌خواستند بکشند، بر آنان نفرین نکرد تا خدا نابودشان سازد، تا آن که خدا او را به سوی خود بالا برد؟ شاه گفت: أحسنت. مردی فرزانه‌ای که از نزد مردی فرزانه آمده‌ای.

سپس «حاطب» به او گفت: پیش از تو مردی بود که خود را پروردگار برتر و بالاتر می‌پنداشت (یعنی: فرعون)، خداوند او را به کیفر دنیا و آخرت گرفتار ساخت و از وی انتقام گرفت، پس تو هم از وی عبرت بگیر، نکند دیگران از تو عبرت بگیرند، این پیامبر برای دعوت مردم قیام کرد و از همه بیشتر «قُرَیْش» و «یهود» با وی دشمنی کردند و نزدیکتر به او مسیحیان بودند، و چنان که روزی موسی به آمدن عیسی بشارت داده‌است، روزی هم عیسی به آمدن محمد - صلی الله علیه و آله - بشارت داده‌است، و چنان که تو یهود را به پیروی از انجیل دعوت می‌کنی، ما هم تو را به پیروی از قرآن فرا می‌خوانیم، هر پیامبری که مبعوث شد مردم آن زمان، اُمّت اویند و باید از وی اطاعت کنند، تو هم امروز باید از پیامبر ما پیروی کنی، ما تو را از پیروی «عیسی» نهی نمی‌کنیم، بلکه تو را بدان دعوت می‌کنیم. گفت: من خود در کار این پیامبر دقیق شده‌ام و امر و نهی وی را بررسی کرده‌ام و برهان نبوت او را درست یافته‌ام، بعد از این هم باز آن را بررسی خواهیم کرد.

«حاطب» می گوید: در پنج روزی که میهمان شاه مصر بودم، از من به خوبی پذیرائی می کرد و مرا گرامی می داشت.

### نامهٔ حارث بن اَبی شَمِرِ غَسَّانی

«شُجاع بن وَهَب اَسَدی» (یکی از شش سفیر) می گوید: «حارث بن اَبی شَمِر» در غوطهٔ «دِمَشق» سرگرم فراهم ساختن وسایل پذیرائی قَیْصَر روم بود که از «حِمْص» به طرف «اِیلبیاء» می آمد، دو یا سه روز انتظار کشیدم و سپس به حاجب وی گفتم: من از طرف پیامبر خدا نزد وی فرستاده شده ام، گفت: تا فلان روز نمی توانی وی را ملاقات کنی، اما خود حاجب که اهل روم بود، مرا گرامی می داشت، و از من به خوبی پذیرائی می کرد و پیوسته از صفات و خصوصیات رسول خدا، و از آنچه بدان دعوت می کند از من پرسش می کرد، و رقتی به او دست می داد و او را گریه می گرفت و می گفت: من خود کتاب انجیل را خوانده ام و صفات پیامبر شما را بعینه در آن می یابم، من به وی ایمان دارم و او را تصدیق می کنم اما بیم دارم که «حارث» مرا بکشد.

شجاع می گوید: روزی «حارث» بیرون آمد و تاج بر سر نهاد و مرا بارداد، نامهٔ رسول خدا را به وی دادم، «حارث» آن را خواند و سپس دور انداخت و گفت: کیست که پادشاهی مرا از من بگیرد؟ من خود به جنگ وی می روم هر چند در یَمَن باشد، مردم را فراهم آورید! و پیوسته تا شامگاه نشسته و امور بروی عرضه می شد، آنگاه فرمان داد که ستوران را نعل کنند و سپس گفت: آنچه را می بینی به پیامبرت باز گوی، در این موقع قصهٔ این نامه و تصمیم خود را به «قَیْصَر» گزارش داد، «قَیْصَر» به وی نوشت از این فکر در گذر و در «اِیلبیاء» نزد من آی. آنگاه که نامهٔ «قَیْصَر» به وی رسید مرا خواست و گفت: چه وقت می خواهی بروی؟ گفتم: فردا. دستور داد: صد مثقال

۱- در سیرهٔ ابن هشام، چاپ مصطفی الحلّبی، ۱۳۵۵ هـ، به کسر شین و سکون میم

ضبط شده است (ج ۴، ص ۲۵۴). م.

طلا به من دادند و حاجب او هم با من همراهی کرد و دستور داد هزینه و پوششی به من ارزانی دارند و گفت: سلام مرا به رسول خدا برسان.

شجاع می‌گوید: چون نزد رسول خدا باز گشتم، فرمود: پادشاهی وی برباد رود. و چون سلام و گفتار حاجب وی را رساندم گفت: راست گفته‌است. «حارث بن ابی-شمیر» در سال هشتم هجرت در گذشته است.

### نامه هُوَذَّة بن علی

«سَلِیْط بن عَمْرُو عامری» (یکی از شش سفیر رسول خدا) با نامه‌ای مشتمل بر دعوت به اسلام نزد «هَوَذَّة» رفت، او نامه را خواند و از «سَلِیْط بن عَمْرُو» نیک پذیرائی کرد و پاستنی نرم و ملایم بداد، او در پاسخ خود نوشت: هر چند آنچه بدان دعوت می‌کنی، بس نیک و زیباست، اما من شاعر قوم خود و سخنور ایشان هستم و عرب از من حساب می‌برند، پس بخشی از این امر را به من واگذار تا تو را پیروی کنم. آنگاه «سَلِیْط بن عَمْرُو» را جایزه‌ای داد و جامه‌هایی از پارچه‌های «هَجَر» به وی بخشید، و او هم نزد رسول خدا باز گشت و گفتار و رفتار «هَوَذَّة» را گزارش داد. چون رسول خدا نامه وی را خواند، گفت: اگر از من قطعه زمینی هم می‌خواست به‌وی نمی‌دادم، هم خود او و هم هر چه دارد برباد رود.

پس از فتح مکه بود که رسول خدا از مرگ «هَوَذَّة» خبر یافت.

۱- حلبی در انسان العیون (ج ۳، ص ۲۵۴ چاپ بیروت. م.) لفظ سیابه (به فتح سین، و تخفیف یاء و بای مفتوحه) را که در حدیث آمده است به «قطعه زمین» تفسیر کرده است.

## نامهٔ جُلُنْدَیْ<sup>۱</sup> و فرزندانش

عَمْرُوبِنِ عَاصِ دَرْدِی قِعْدَهٗ سَالِ هَشْتَمِ، نامهٔ «جَیْفَر» پادشاه عُمان و برادرش: «عَبْد» (یا: عِیَاذ)<sup>۲</sup>: پسران «جُلُنْدَیْ» اَزْدِی را برد و هر دو برادر اسلام آوردند و زکات پرداختند.

نام «جَیْفَر» و پدرش «جُلُنْدَیْ» در شمار صحابه ذکر شده است، و برحسب بعضی از روایات «عَمْرُوبِنِ عَاصِ» نامه‌ای برای «جُلُنْدَیْ» برد و او هم به دین اسلام درآمد و اشعاری هم در این باب گفت که در إصابهٔ ابن حَجَر نقل شده است.<sup>۳</sup>

## نامهٔ مُنْدِرِ بِنِ سَاوِی

رسول خدا در بازگشت از «جِعْرَانَه»<sup>۴</sup> (سال هشتم هجرت) «عَلَاءِ بِنِ حَضْرَمِی»

۱- اصابه: به ضم جیم و فتح لام و دال و سکون نون ضبط کرده (ج ۱، ص ۲۶۲، چاپ- دارصادر . م .) ولی صاحب قاموس این ضبط را از اشتباهات جوهری دانسته و خود، آنرا به ضم لام ضبط کرده است (ماده جلد). ناگفته نماند که: اینجانب در کتاب صحاح تصریحی به فتح لام نیافتم (ر. ک: صحاح، چاپ قاهره، ۱۳۷۶ هـ، ماده جلد) م .

۲- علی الظاهر در این که نام یکی از فرزندان جُلُنْدَیْ، جَیْفَر است اختلافی نیست، ولی أصحاب سِیَر و تواریخ نام فرزند دیگر را مختلف نوشته‌اند: در کتاب سیرهٔ ابن هشام (ج ۴، ص ۲۵۴، چاپ حلبی ۱۳۵۵) و جوامع السیره (ص ۲۹، چاپ مصر دارالمعارف) عِیَاذ، نوشته شده، و در کتاب طبقات ابن سعد (ج ۱، ص ۲۶۲، چاپ بیروت، ۱۳۸۰) و سیرهٔ نبویه (حاشیه سیرهٔ حلبیه ج ۳، ص ۷۳) و غیره، عِبْد نوشته شده، عِبید و عباد هم نوشته شده است (ر. ک: اصابه ج ۱، ص ۲۶۴، دارصادر) م .

۳- ج ۱، ص ۲۶۲، چاپ دارصادر . م .

۴- جِعْرَانَه: به کسر جیم و سکون عین و یا به کسر جیم و عین و تشدید راه (ر. ک:

معجم البلدان، ج ۲، ص ۱۴۲، چاپ بیروت، ۱۳۷۵ هـ) م .



را با نامه‌ای مشتمل بر دعوت به اسلام نزد «مُنْدِرِ بْنِ سَاوَى عَبْدَى»: پادشاه «بَحْرَیْنِ» فرستاد، «مُنْدِرِ» اسلام آورد و پاسخ نامه رسول خدا را نوشت و کسب تکلیف کرد که با مَجُوس و یهود بَحْرَیْنِ چگونه رفتار کند، رسول خدا او را همچنان بر حکومت «بَحْرَیْنِ» باقی گذاشت و درباره مَجُوس و یهود «بَحْرَیْنِ» هم اگر اسلام نیاوردند دستور جزیه داد.

### نامه جَبَلَه بن اَیْهَم

رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - نامه‌ای به «جَبَلَه بن اَیْهَم» پادشاه «غَسَّان» نوشت و او را نیز به قبول اسلام دعوت فرمود، «جَبَلَه» اسلام آورد و نامه‌ای مشتمل بر اظهار اسلام و انقیاد نسبت به رسول خدا نوشت و هدیه‌ای هم تقدیم داشت، و همچنان مسلمان بود تا آنکه روزی در زمان «عُمَر» در بازار «دِمَشَق» راه می‌رفت، مردی از «بَنی مُزَیْنَه» را لگد کرد، مرد «مُزَیْنِی» بر جست و سیلی به صورت او نواخت، او را گرفتند و نزد «أَبُو عُبَیْدَةَ بْنِ جَرَّاح» بردند و گفتند: این مرد، به صورت «جَبَلَه» سیلی نواخته است. «أَبُو عُبَیْدَةَ» گفت: «جَبَلَه» هم باوی چنان کند، گفتند: نباید کشته شود؟ گفت: نه، گفتند: نباید دست وی بریده شود؟ گفت: نه، فقط خدای - متعال حق قصاص قرار داده است.

«جَبَلَه» گفت: شما نظر می‌دهید که: من روی خود را مانند روی بزغاله‌ای قرار دهم که از کنار بیابان آمده است؟ این دین بددینی است. سپس به کیش نصرانی باز گشت و با قبيله خود رهسپار دیار روم شد<sup>۱</sup>.

۱- نامه‌های دیگر را در کتاب طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲۹۳-۲۹۱، چاپ بیروت،

## چند واقعه دیگر در سال ششم هجرت

- ۱- در این سال مردم به قحطی و خشکسالی گرفتار شدند و رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در ماه رمضان نماز باران گزارد.
  - ۲- در همین سال بود که «مُغْبِرَةُ بْنُ شُعْبَةَ» به دین اسلام درآمد.
  - ۳- در این سال بود که «شهربراز» فرمانده «پرویز بن هرمز» از رومیان شکست خورد و رومیان بر ایرانیان پیروز گشتند، و درباره اینان نزول یافت:
- الْمَاءُ، غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ.<sup>۱</sup>  
 نوشته اند که: در همین سال «أَوْسُ بْنُ صَامِتِ أَنْصَارِي خَزْرَجِي» بازنش: «خَوْلَةَ» که دختر عموی او بود ظهار کرد (یعنی: به رسم جاهلیت او را طلاق داد) و زن نزد رسول خدا رفت و شکایت کرد و آیات مربوط به «ظهار» که در اول سوره مُجَادَلَه (۵۸) است نازل شد.

## سال هفتم هجرت یا سنه الاستغلاب

### غزوه خَيْبَر<sup>۲</sup>

ابن اسحاق می گوید: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - پس از بازگشت از «حُدَيْبِيَه» ماه ذی الحجه و چند روزی از محرم را در مدینه ماند، و حج آن سال را مشرکین برگزار کردند، سپس در همان ماه محرم رهسپار «خَيْبَر» شد، به قول ابن هشام: «نُمَيْلَةَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ لَيْثِي» و به قول صاحب طبقات: «سَبَاعِ بْنِ عَرْفُطَةَ غِفَارِي» را در مدینه

۱- سوره روم، آیه ۱-۳.

۲- محرم سال هفتم، ماه هفتاد و یکم هجرت (سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۴۴۲، چاپ -

حلبی، ۱۳۵۵ م.هـ.) ویا جُمَادَى الْأُولَى سال هفتم (طبقات، ج ۲، ص ۱۰۶، چاپ

بیروت، ۱۳۸۰ هـ.) م.هـ.

جانشین گذاشت. از اُمَّهَاتِ مُؤْمِنِينَ «أُمَّ سَلَمَةَ» را با خود همراه برد. روایت را که به رنگ سفید بود به علی بن ابی طالب - علیه السلام - سپرد.

به روایت دیگر: لوی سفید را به «علی» داد و روایتی هم به «حُبَابِ بْنِ مُنْذِرٍ» روایتی دیگر به «سَعْدِ بْنِ عُبَادَةَ».

در راه خَیْبَر «عَامِرِ بْنِ أَكْوَعٍ» برای رسول خدا شعر خوانی می کرد و چنین می گفت:

وَاللَّهِ لَوْ لَا اللَّهُ مَا اهْتَدَيْنَا      وَلَا تَصَدَّقْنَا وَلَا صَلَّيْنَا  
 إِنَّا إِذَا قَوْمٌ بَعَّوْا عَلَيْنَا      وَ إِن أَرَادُوا فِتْنَةً أَبَيْنَا  
 فَانزِلْنُ سَكِينَةً عَلَيْنَا      وَ ثَبَّتِ الْأَقْدَامَ إِن لَّا قَيْنَا

پس رسول خدا درباره وی دعا کرد و گفت: بِرَحْمَتِكَ اللَّهُ، صحابه از این دعا چنین فهمیدند که وی به شهادت می رسد و او در «خَیْبَر» به شهادت رسید.

ابن اسحاق روایت کرده است که: چون رسول خدا - صلی الله علیه و آله - نزدیک «خَیْبَر» رسید به اصحاب خود فرمود: تَوَقَّفْ كُنَيْدٌ وَسَبِّسْ چَیْنِ دَعَا كَرْدَ : اللّٰهُمَّ رَبَّ السَّمَاوَاتِ وَمَا أَظْلَلْنَ ، وَ رَبَّ الْأَرْضِينَ وَمَا أَقْلَلْنَ ، وَ رَبَّ الشَّيَاطِينِ وَمَا أَضْلَلْنَ ، وَ رَبَّ الرِّيَّاحِ وَمَا أذْرَبْنَ ، فَلِنَا نَسْأَلُكَ خَيْرَ هَذِهِ الْقَرْيَةِ وَ خَيْرَ أَهْلِهَا وَ خَيْرَ مَا فِيهَا ، وَ نَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهَا وَ شَرِّ أَهْلِهَا وَ شَرِّ مَا فِيهَا ۲ .

«خدایا! ای پروردگار آسمانها و آنچه سایه افکنده‌اند، و ای پروردگار زمینها و آنچه برداشته‌اند، و ای پروردگار دیوها و آنچه گمراه کرده‌اند، و ای پروردگار باده‌ها و آنچه پراکنده ساخته‌اند، از تو می‌خواهیم خیر این قریه و خیر اهلس را و خیر آنچه را که در آن است، و به تو پناه می‌بریم از شر این قریه، و شر اهلس و شر آنچه در آن است».

۱- یعنی: به خدا سوگند: اگر خدای نبود ما به راه راست هدایت نمی‌شدیم، صدقه نمی‌دادیم، نماز نمی‌خواندیم، چنانچه سردمی برماستم کنند و بخواهند آشوب کنند نخواهیم گذاشت، خدایا بر ما آرامش نازل فرما و ما را در مواقع برخورد با دشمنان ثابت قدم بدار. م.

۲- سیره ابن هشام، ج ۳ ص ۳۴۳، چاپ مصطفی الجلیبی ۱۳۵۵ ه. م.

سپس فرمود : به نام خدا پیش روید .

### مسیر رسول اکرم از مدینه تا خیبر

رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - از مدینه رهسپار «عِصْر» - که کوهی است میان مدینه و وادی «فُرْع» - شد و در آنجا برای وی مسجدی ساخته شد ، سپس رهسپار «صَهْبَاء» گشت که میان آن و «خَيْبَر» یک مرحله است ، آنگاه از آنجا با سپاه خویش تا وادی «رَجِيع» پیش رفت و میان اهل «خَيْبَر» و قبیله «غَطَفَان» فرود آمد ، تا بدین وسیله «غَطَفَانِهَا» را که پشتیبان اهالی خَيْبَر بودند از کمک دادن به آنان باز دارد ، چه قبیله «غَطَفَان» پس از آن که از رسیدن رسول خدا به حدود «خَيْبَر» خبر یافتند ، همدستان رو به راه نهادند تا یهودیان را علیه رسول خدا کمک دهند ، اما پس از آن که یک منزل راه پیمودند ، بر اهل و عیال و اموال خود بیمناک شدند و باز گشتند ، و از کمک یهودیان منصرف شدند .

به روایت إمتاع الأسماع : «عَيْيْنَةَ بن حِصْنِ فَنَازِي» با چهار هزار نفر از «غَطَفَان» برای کمک یهودیان رهسپار شد ، و چون رسول خدا از این پیش آمد خبر یافت کس نزد وی فرستاد تا باز گردد ، و نصف میوه «خَيْبَر» از آن او باشد . «عَيْيْنَةَ» پیشنهاد رسول خدا را نپذیرفت و گفت : از هم پیمانان خویش جدا نمی شوم ، اما خدای متعال ترس و بیم را بر وی چیره ساخت ، تا بدون هیچ حق حساب و قراردادی بامردان «غَطَفَان» از میدان رزم کنار کشید و یهودیان را تنها گذاشت .

### آغاز جنگ و فتح قلاع خیبر

مورخان اسلامی را در ترتیب فتح قلاع «خَيْبَر» اختلاف است ، و ما بدون نظر داشتن به ترتیب فتح ، نام آنها را می بریم :

۱- قلعه «ناعم» (که به قول ابن اسحاق : پیش از قلعه های دیگر فتح شد) و «محمود بن

مَسْلَمَه» در فتح همین قلعه به شهادت رسید، چه از بالای قلعه آسیا سنگی بروی انداختند که او را بکشت.

۲- قلعه «قَمُوص» (قلعه بَنِي أَبِي الْحَقِيقِ) که به قول ابن اسحاق: پس از قلعه «ناعم» فتح شد.

۳- قلعه «صَعْبُ بنِ مُعَاذ» که چون طایفه بَنِي سَهْم از قبیله «أَسْلَم» نزد رسول - خدا آمدند و گفتند: به خدا قسم: کار ما به سختی و دشواری کشیده است و چیزی نداریم، رسول خدا هم چیزی نداشت که به آنان کمک دهد، لذا دعا کرد که: خداوند ثروتمندترین و پرمایه ترین قلعه ها را برایشان فتح کند، و بامداد فردا همین قلعه «صَعْبُ بنِ مُعَاذ» فتح شد، و روغن و خوار باری که در آنجا ذخیره بود، در هیچ یک از قلعه های دیگر به دست نیامد.

۴- قلعه «وَطِيح».

۵- قلعه «سَلَام» که به روایت ابن اسحاق: در آخر همه فتح شدند، و رسول خدا اهالی «خَيْبَرَ» را که در این دو قلعه فراهم شده بودند، ده روز و اندی محاصره کرد، سپس فتح آن به انجام رسید. در این دو قلعه بود که به روایت حَلَبِي: صدزره و چهارصد شتر و هزار نیزه و پانصد کمان عربی به دست مسلمانان افتاد.

۶- قلعه «نَطَاة» که به روایت مقریزی: رسول خدا روز اول جنگ تاشب با اهل این قلعه جنگید و شب را به «رَجِيع» بازگشت، و در همان روز اول جنگ پنجاه نفر از مسلمانان زخمی شدند. فتح این قلعه به وسیله یک نفر یهودی که امان یافت و راه آن را نشان داد به انجام رسید. در آن قلعه منجنیق به دست مسلمانان افتاد.

۷- قلعه «شِقَّ» که پس از قلعه «نَطَاة» فتح شد.

۸- قلعه «نِزَار» که به وسیله منجنیق که از قلعه «نَطَاة» به دست آمده بود

فتح شد.

- ۹- کتیبه<sup>۱</sup> (که خود دارای قلعه‌هایی بوده است).  
 ۱۰- قلعه<sup>۲</sup> «ابی» که صاحب طبقات آن را نام برده است.<sup>۳</sup>

### سرفرازی امیرالمؤمنین علی علیه السلام

کار فتح یکی از قلعه‌های «خِیْبَر»<sup>۳</sup> دشوار شد و رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به ترتیب: دو مرد از مهاجرین و مردی از انصار را (چنان که برخی از مورخین تعبیر کرده‌اند) یا به ترتیب: «أَبُو بَكْرٍ» و «عُمَرُ» را (چنان که ابن اسحاق و ابن اثیر و ابن حزم تصریح کرده‌اند) یا به ترتیب: «أَبُو بَكْرٍ» و «عُمَرُ» و مردی از انصار را (چنان که حلبی روایت کرده است<sup>۱</sup>) برای فتح آن فرستاد، اما فتح قلعه صورت نگرفت و رسول خدا گفت:

«لَأُعْطِينَ هَذِهِ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يَفْتَحُ اللَّهُ عَنِّي يَدَيْهِ، يُحِبُّ اللَّهَ»

- ۱- در کتاب الاموال أبو عُبَيْد «کتیبه» به نای سه نقطه ضبط شده است (معجم - البلدان ج ۴، ص ۴۳۷، چاپ بیروت، سال ۱۳۷۶ ه. م. م.).  
 ۲- ج ۲، ص ۱۰۶، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ ه. م. م.  
 ۳- قلعه قموص یا قلعه ناعم (ر. ک: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۶، چاپ بیروت، ۱۳۷۹ ه. م. و امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۳۱۳، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.).  
 ۴- امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۳۱۳ چاپ قاهره ۱۹۴۱ م. م.  
 ۵- ر. ک: دلائل الصدق، ج ۲، ص ۲۵۴، نقل از مسند احمد در دو مورد (ج ۵، ص ۳۵۳ و ص ۴۵۸) و صحیح مسلم در باب فضائل علی علیه السلام، و مستدرک حاکم در کتاب مغازی (ج ۳، ص ۲۷) و کنز العمال (ج ۶، ص ۳۹۴) در باب فضائل علی، و نیز (ج ۵، ص ۲۸۲) در غزوه خِیْبَر، سیره ابن هشام (ج ۳، ص ۳۴۹، چاپ مصر، ۱۳۵۰ م.) و تاریخ طبری (ج ۳، ص ۹۳) و کامل ابن اثیر (ج ۲، ص ۲۱۹، چاپ بیروت، ۱۳۸۵) و جوامع السیره (ص ۲۱۳، چاپ دارالمعارف مصر، م. م.) و ماخذ دیگر.  
 ۶- سیره، ج ۳، ص ۲۷، چاپ بیروت، م. م.

وَرَسُولُهُ ، وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ<sup>۱</sup> : «البته فردا همین رایت را به مردی خواهم داد که خدا به دست وی فتح را به انجام رساند، مردی که خدا و رسولش را دوست می‌دارد و خدا و رسولش هم او را دوست می‌دارند».

بامداد فردا علی را خواست، و دردچشم او را با آب دهان خود معالجه کرد و به او گفت: این رایت را بگیر و پیش رو تا خدا تو را پیروز گرداند.

به روایت ابن اسحاق از ابورافع: علی - علیه السلام - نزدیک قلعه رفت، و با آنان نبرد کرد و چون سپرش در اثر ضربت یک نفر یهودی از دست وی افتاد، دری از قلعه را برداشت و سپر قرار داد و تا موقعی که فتح به انجام رسید، همچنان در دست وی بود و پس از آن که از کار جنگک فارغ شد آن را انداخت. ابورافع می‌گوید: من و هفت مرد دیگر هر چه خواستیم آن را از جای بلندکنیم توانستیم.

### أُمُّ الْمُؤْمِنِينَ صَفِيَّةٌ

از اسیران غزوه «خَيْبَرَ» یکی «صفیه»: دختر «حَبِيبَةَ بْنِ أَخْطَبِ» یهودی و همسر «كِنَانَةَ بْنِ رَبِيعِ بْنِ أَبِي الْحَقِيقِ» بود که به روایت ابن حزم: رسول خدا او را از دِحْيَةَ بْنِ خَلِيفَةَ کلبی خرید و پس از آن که عده نگهداشت و مسلمان شد او را آزاد کرد و به همسری گرفت، و کابین وی را همان آزادی قرارداد. دو دختر عموی «صفیه» نیز در جنگک «خَيْبَرَ» اسیر شدند<sup>۲</sup>.

برخی از بزرگان یهود که در این جنگک کشته شدند:

۱- مَرْحَبِ بْنِ حَمِيْرِي، که به دست امیر المؤمنین علی - علیه السلام - یا هم به دست «مُحَمَّدِ بْنِ مَسْلَمَةَ» کشته شد.

۱- در صحیح بخاری، ج ۵، ص ۱۷۱، چاپ دار احیاء التراث العربی به این صورت

روایت شده است.

۲- جوامع السیره، ص ۲۱۲، چاپ دارالمعارف مصر. م.

- ۲- أُسَيَّرُ، که به دست «محمّد بن مسّلمه» کشته شد.
- ۳- یاسر: برادر «مَرْحَب» که «زُبَیْر» او را کشت.
- ۴- کِنَانَةُ بن رَبِيع، که اسیر شد، و گنج «بَنِي نَضِير» که نزد وی سپرده شده بود، به وسیلهٔ یک نفر یهودی در خرابه‌ای به دست آمد و سپس «محمّد بن مسّلمه» او را به جای برادر خود «محمود بن مسّلمه» کشت.
- کشته‌های یهودیان را ۹۳ نفر نوشته‌اند.

## فَدَاك

ابن اسحاق می‌نویسد: پس از آن که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - قلعه‌های «شِقِّق» و نَطَاة» و «کَتِيبَه» و دیگر قلعه‌های یهودیان را فتح کرد، و هر چه اموال در آنها بود به دست آورد، یهودیان را در دو قلعهٔ «وَطِيح» و «سُلَام» محاصره کرد تا آن که خود را در معرض هلاک دیدند و تسلیم شدند که: آنان را تبعید کند و نکشد و رسول خدا هم پیشنهادشان را پذیرفت، و چون اهل «فَدَاك» از آن، خبر یافتند، نزد رسول خدا فرستادند و از وی خواستند تا: با آنان هم به همان صورت رفتار کند، رسول خدا هم پذیرفت و کسی که در انجام این کار واسطه شد «مُحَيِّصَةُ بن مَسْعُود» از «بَنِي حَارِثَه» بود، و چون لشکری بر سر فَدَاك رفت، خالصهٔ رسول خدا گردید<sup>۱</sup>.

## قرار رسول خدا با مردم خَيْبَر و فَدَاك

یهودیان «خَيْبَر» به استناد آن که در کار کشاورزی و امور مربوط به آن، از خود مسلمانان آشناترند، و بهتر می‌توانند اَمَلَاك «خَيْبَر» را سرپرستی کنند، پیشنهاد کردند که: رسول خدا اَمَلَاك «خَيْبَر» را که غنیمت مسلمانان شده بود، بالمناصفه به خود ایشان واگذار کند و اختیار با رسول خدا باشد که هر گاه بخواهد آنان را بیرون

۱- سیرهٔ ابن هشام، ج ۳، ص ۳۰۲، چاپ مصطفی العلیی ۱۳۰۰ ه. م.



کند، و این پیشنهاد هم پذیرفته شد. «فَدَاكَ» نیز از طرف رسول خدا با همین قرار به اهل «فَدَاكَ» واگذار گردید و درآمد آن خالصه رسول خدا بود<sup>۱</sup>.

### زینب دختر حارث

«زَيْنَب: دختر «حارث» و همسر «سَلَام بن مِشْکَم» یهودی گوسفندی بریان کرد و پرسید که: رسول خدا به کدام عضو گوسفند بیشتر علاقه منداست؟ چون به او گفتند: به پاچه گوسفند، پاچه‌ای را مسموم کرد و برای رسول خدا هدیه آورد. رسول خدا پاره‌ای از گوشت آن در دهان گرفت، اما آن را فروبرد و از دهان انداخت و گفت: این استخوان به من می‌گوید که: مسموم است.

«بِشْر بن بَرَاء بن مَعْرور» که همراه رسول خدا غذا می‌خورد - نیز پاره‌ای از گوشت مسموم برگرفت و جوید و خورد و به همان جهت درگذشت. رسول خدا «زَيْنَب» را خواست و از وی حقیقت حال را پرسید، او هم اعتراف کرد. پس به او گفت: چه چیز تو را به این کار وادار کرد؟ گفت: باقبیله من چنان کردی که بر خودت پوشیده نیست، با خود گفتم: اگر پادشاهی باشد از دست وی آسوده می‌شوم، و اگر پیامبری باشد از مسموم بودن آن خبر خواهد یافت. رسول خدا از وی درگذشت.

ابن اسحاق روایت می‌کند که: رسول خدا در مرض وفات خود به «أُمّ بَشْر»: دختر «بَرَاء بن مَعْرور» که برای عیادت وی آمده بود گفت: ای «أُمّ بَشْر»! از همان خوراکی که با برادرت در «خَيْبَر» خورده‌ام اکنون رگ دلم قطع می‌شود، بدین جهت مسلمانان رسول خدا را علاوه بر افتخار نبوت، دارای مقام شهادت هم می‌دانستند<sup>۲</sup>.

۱- سرچ گذشته.

۲- سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۵۲-۳۵۳؛ چاپ حلبی ۱۳۵۵ ه. م.

## غزوهٔ وادی القُرَی'

رسول خدا - صلی الله علیه وآله - پس از فراغت از کار فتح «خَیْبَر» رهسپار «وادی القُرَی'» شد و اهالی آنجا را چند روز محاصره کرد، تا فتح آن به انجام رسید ، در همان شب اوّل محاصره بود که غلامی از رسول خدا (که «رِفَاعَةُ بْنُ زَیْدِ الْجُدَامِی» او را هدیه کرده بود) بار شتر رسول خدا را پایین می گذاشت ، و در همان حال تیری از یک کُ ناشناس به وی رسید و او را آکشت ، مسلمانان گفتند : بهشت او را گوارا باد . رسول - خدا گفت : «نه ، به آن خدایی که جان محمد به دست او است که : هم اکنون روپوشی که آن را از غنیمت مسلمانان در جنگ «خَیْبَر» ربوده است ، در آتش دوزخ بر وی شعله ور است .

مردی از اصحاب رسول خدا - که این سخن را شنید - آمد و گفت : ای رسول خدا ! من هم برای نعلین خود دو بند برداشته‌ام . رسول خدا به او گفت : « از آتش دوزخ هم چنان بندهائی برای تو بریده می شود . نام غلام رسول خدا را «مِدْعَم» نوشته اند .

## شهدای غزوهٔ خَیْبَر

- ۱- رَبِيعَةُ بْنُ أَكْثَمِ بْنِ سَخْبَرَةَ (از بَنِي دُودَانَ بْنِ أَسَدِ بْنِ خَزِيمَةَ ، از هم پیمانان بَنِي أُمَيَّةَ قُرَيْشِ) که در پای قلعه «نَطَاة» به دست «حَارِث» یهودی کشته شد .
- ۲- ثَقِيفُ بْنُ مَمْرُو (از بَنِي أَسَدِ بْنِ خَزِيمَةَ ، از هم پیمانان بَنِي أُمَيَّةَ - قُرَيْشِ) .
- ۳- رِفَاعَةُ بْنُ مَسْرُوحَ ، (از بَنِي أَسَدِ بْنِ خَزِيمَةَ ، از هم پیمانان بَنِي أُمَيَّةَ - قُرَيْشِ) .
- ۴- عَبْدُ اللَّهِ بْنُ هُبَيْبِ ، (یا هَبِيبَ ، از بَنِي سَعْدِ بْنِ لَيْثَ ، از هم پیمانان بَنِي - أَسَدِ بْنِ خَزِيمَةَ) .

۵- بَشْر بن بَرَاء بن مَعْرُور (از اَنْصار، از بَنی سَلِمَة) که مسموم شد و به شهادت رسید.

۶- فُضَيْل بن نُعْمَان (از اَنْصار، از بَنی سَلِمَة).

۷- مَسْعُود بن سَعْد بن قَبِيْس (از اَنْصار، از بَنی زُرَيْق) که بعضی او را از شهدای «بِئْر مَعُونَة» شمرده اند.

۸- مَحْمُود بن مَسْلَمَة بن خَالِد (از اَنْصار، از بَنی حَارِثَة اَوْس، حَلِيف - بَنی عَبْدِ الاَشْهَل) که در پای قلعه «ناعم» آسیا سنگی بر سر وی انداختند و پس از سه روز به شهادت رسید.

۹- أَبُو ضِيَّاح بن ثَابِت بن نُعْمَان (از اَنْصار، از بَنی عَمْرُوبن عَوْف).

۱۰- حَارِث بن حَاطِب (از اَنْصار، از بَنی عَمْرُوبن عَوْف).

۱۱- عُرُوَة بن مَرَّة بن سُرَاقَة (از اَنْصار، از بَنی عَمْرُوبن هَوْف).

۱۲- اَوْس بن قَائِد (از اَنْصار، از بَنی عَمْرُوبن عَوْف).

۱۳- اَنْبِيْف بن حُبَيْب (از اَنْصار، از بَنی عَمْرُوبن عَوْف).

۱۴- ثَابِت بن اَثَلَة (از اَنْصار، از بَنی عَمْرُوبن عَوْف).

۱۵- طَلْحَة بن يَحْيَى (از اَنْصار، از بَنی عَمْرُوبن عَوْف).

۱۶- عِمَارَة بن عُقْبَة (از بَنی غِفَار) که با تیری به شهادت رسید.

۱۷- عَامِر بن اَكْوَع (از بَنی اَسْلَم بن اَفْصَى) که پدرش : سِنَان «اَكْوَع»

لقب داشت و با دو پسرش: «عَامِر» و «سَلَمَة» در اوائل به دین اسلام درآمده بودند.

۱۸- اَسْلَم حَبَشِي، که شُبَّان مردی یهودی بود و در آیام «خَيْبَر» به اسلام

درآمد، و در پای یکی از قلعه‌ها به وسیله سنگی از پای در آمد و به شهادت رسید.

۱۹- مَسْعُود بن رَبِيعَة (از قبیله قاره، حَلِيف بَنی زُهْرَة).

۲۰- اَوْس بن قَتَادَة (از اَنْصار، از بَنی عَمْرُوبن عَوْف)<sup>۱</sup>.

۱- در سیره النبی همین بیست نفر، به همین ترتیب ذکر شده است (ج ۳، ص ۳۵۷،

چاپ مصطفی الحلبي، ۱۳۵۵ م.).

۲۱- اُنَيْف بن وائله (یا : وائله ، از اَنْصار ، از بَنِي عَمْرُو بن عَوْف) که به روایت اُسْدالغابه و استیعاب و طَبَقَات : در «خَيْبَر» در پای قلعه «ناعم» به شهادت رسید.<sup>۱</sup>

۲۲- اَوْس بن جُبَيْر (از اَنْصار ، از بَنِي عَمْرُو بن عَوْف) که به گفته ابن اثیر و ابن حَجَر : در پای قلعه «ناعم» به شهادت رسید.<sup>۲</sup>

۲۳- اَوْس بن حَبِيب (از اَنْصار ، از بَنِي عَمْرُو بن عَوْف) که به روایت طَبَقَات و استیعاب : در پای قلعه «ناعم» به شهادت رسید.<sup>۳</sup>

۲۴- اَوْس بن عَائِد (یا : عابد ، از اَنْصار) که به روایت استیعاب : در «خَيْبَر» شهید شده است.<sup>۴</sup>

۲۵- ثَابِت بن وائله (یا : وائله ، از اَنْصار) که به روایت استیعاب و اصابه و اُسْدالغابه : در «خَيْبَر» شهادت یافت.<sup>۵</sup>

۲۶- جُدَى بن مُرَّة بن سُرَّاقَه (از مهاجرین ، از بَنِي قُضَاعَه ، حَلِيف بَنِي عَمْرُو

۱- طبقات ، ج ۲ ، ص ۱۰۷ ، چاپ بیروت ۱۳۷۶ هـ . اصابه ، ج ۱ ، ص ۷۸ ، شماره ۳۰۴ ، چاپ دارصادر و اُسْدالغابه ، ج ۱ ، ص ۱۳۶ ، چاپ اسماعیلیان و استیعاب ، هاشم-اصابه ، ج ۱ ، ص ۶۵ ، چاپ دارصادر . م .

۲- اُسْدالغابه ، ج ۱ ، ص ۱۴۱ . اصابه ، ج ۱ ، ص ۸۱ ، شماره ۳۲۲ ، چاپ دارصادر . م .  
۳- در طبقات ، تصریحی به این که شهادت اَوْس بن حَبِيب در پای قلعه ناعم بوده است نیافتم ، بلکه فقط می گوید که : شهادت او در خیبر بوده است (طبقات ، ج ۲ ، ص ۱۰۷ ، چاپ بیروت ۱۳۷۶) استیعاب هاشم اصابه ، ج ۱ ، ص ۷۹ ، چاپ دارصادر) در اصابه هم این احتمال که اَوْس بن حَبِيب همان اَوْس بن جُبَيْر باشد ذکر شده و درباره اَوْس بن جُبَيْر گفته است که : او کنار حِصْن ناعم شهید شده است (ج ۱ ص ۸۱ ، شماره ۳۲۱) . م .

۴- استیعاب ، هاشم اصابه ، ج ۱ ، ص ۸۰ ، و نیز اصابه ، ج ۱ ، ص ۸۶ ، شماره ۳۴۳ . م .

۵- اصابه ، ج ۱ ، ص ۲۰۹ ، شماره ۹۹۵ ولی گفته است : این همان ثَابِت بن اُثَلَه است .

استیعاب هاشم اصابه ، ج ۱ ، ص ۱۹۸ ، چاپ دارصادر ، اُسْدالغابه ، ج ۱ ، ص ۲۳۳) . م .

ابن عوف) که به روایت طَبِیقات: در «خِیْبَر» شهادت یافت<sup>۱</sup>، و پدرش «مُرَّة بن - سُرَاقه» نیز از شهدای «حُنَیْن» است.

۲۷- عَبْدالله بن اَبی اُمَیَّة بن وَهَب (حَلِيف بَنی اَسَد بن عَبْدِالنَّعْزِی) که به روایت استیعاب: در «خِیْبَر» شهادت یافته است<sup>۲</sup>.

۲۸- عَدِی بن مُرَّة بن سُرَاقه (از مهاجرین، از بلی قُضَاعَه، حَلِيف بَنی - عَمْرَو بن عَوْف) که به روایت استیعاب: در غَزْوَة «خِیْبَر» به شهادت رسیده است<sup>۳</sup>.  
و این عَدِی شاید همان «جُدِی بن مُرَّة» باشد که ابن اسحاق: «عُرْوَة بن مُرَّة»<sup>۴</sup> و ابن عبدالبر «عَدِی بن مُرَّة» ضبط کرده اند، و احتمال آن که سه برادر باشند و هر کدام یکی را نوشته و دوتای دیگر را از قلم انداخته باشند، بسیار بعید است.

### داستان اَسْوَد راعی (غلام سیاهی که شبانی میکرد)

«اَسْوَد راعی» که مزدور و شبان مردی از یهودیان «خِیْبَر» بود در موقع محاصره یکی از قلعه های «خِیْبَر» باگوسفندانی که همراه داشت، نزد رسول خدا - صلی الله علیه و آله - آمد و گفت: ای رسول خدا! اسلام را بر من عرضه دار، و چون اسلام را بروی عرضه داشت، به اسلام درآمد. رسول خدا در مقام دعوت به اسلام و عرضه داشتن اسلام اُحدی را کوچک و غیر قابل اعتنائی شمرد و هر کس را هر که بود، دعوت به اسلام می کرد و اسلام را بروی عرضه می داشت.

«اَسْوَد» پس از آن که اسلام آورد، به رسول خدا گفت: من مزدور صاحب این

۱- ج ۲، ص ۱۰۷، لیکن در این کتاب، عَدِی بن مُرَّة ثبت شده است (ر. ک):

چاپ بیروت (۱۳۷۶) م. .

۲- هاشم اصابه، ج ۲، ص ۲۶۴، چاپ دار صادر. م. .

۳- هاشم اصابه، ج ۳، ص ۱۴۰. م. .

۴- سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۵۸، چاپ حلبی ۱۳۵۵. م. .

گوسفندان بوده‌ام و این گوسفندها نزد من امانت است ، اکنون چه کنم؟ رسول خدا گفت: گوسفندان را روبرو قاعهٔ صاحبشان بزن تا به آنجا بروند. «أَسْوَدُ» برخاست و مشتی ریگک برگرفت و به روی گوسفندها پاشید و گفت: نزد صاحبان خود بروید که من به خدا قسم: دیگر با شما همراهی نخواهم کرد.

گوسفندان چنان که گوئی کسی آنها را می‌راند ، فراهم گشته و داخل قلعه شدند . سپس «أَسْوَدُ راعی» برای جنگک با اهل همان قلعه پیش تاخت تا به همراهی با مسلمانان جنگک کند و در همان حال سنگی به وی اصابت کرد و او را کشت ، در حالی که هنوز یک نماز هم نخوانده بود ، بدین گونه اسلام او را رستگار ساخت .

نام این غلام سیاه حبشی را «أَسْلَمٌ» نوشته‌اند و ضمن شهادت «خَبِیْبِر» نام برده شده است .

### داستان شیرین حجاج بن علاط سلمی

پس از آن که فتح «خَبِیْبِر» به انجام رسید ، «حَجَّاج بنِ عَلَاطِ سَلَمِی بَهْزِی»<sup>۱</sup> گفت: ای رسول خدا! مرا در مکه مالی است نزد همسر من: «أُمّ شَيْبَةَ» دختر «أَبُو طَلْحَةَ عَبْدْرِی» (مادر مُعَرَّض بن حَجَّاج<sup>۲</sup>) و مالی هم که نزد بازرگانان مکه پراکنده است ، پس مرا اذن ده تا: برای وصول کردن آن بروم و ناچار دروغی هم خواهم گفت . رسول خدا گفت: بگو .

«حَجَّاج» می‌گوید: رهسپار شدم تا به مکه رسیدم ، در «ثَنِيَّةَ الْبَيْضَاء» مردانی از قُرَیْش را دیدم که در جستجوی به دست آوردن اخبار هستند و چون خبر

۱- حَجَّاج : پدر نصر است که در زمان خلافت عمر به علت زیبایی فوق العاده به دستور

خلیفه به بصره تبعید شد (ر.ک: طبقات ابن سعد ، ج ۳ ، ص ۲۸۵ ، چاپ بیروت ۱۳۸۷ .م. ) .

۲- ابن اثیر در أسد الغابه «مُعَرَّض» را پسر «عِلاط» ، و برادر «حَجَّاج»

نوشته است (ج ۴ ، ص ۳۹۶ .م. ) .

یافته‌اند که رسول خدا رهسپار «خَیْبَر» شده است و آنجا هم سرزمین وسعت و فراوانی است و قلعه‌های محکم و مردان دلیری دارد، پیوسته از رهگذران جو یا می‌شدند، که کار رسول خدا با اهالی «خَیْبَر» به‌جا کشیده است، چون مرا دیدند و هنوز از مسلمان شدن من بی‌خبر بودند، گفتند: این «حَجَّاج بن عِلَاط» است.

سپس گفتند: ای «أَبُو مُحَمَّد»! چه خبر؟ شنیده‌ایم که این راهزن (یعنی: رسول-خدا صلی الله علیه و آله) رهسپار «خَیْبَر» شده است که سرزمین یهودیان و انبار غلّه حِجَاز است. گفتم: آری من هم چنین خبری شنیده‌ام و خبری هم دارم که شما را شادمان می‌کند. پس اطراف شتر مرا گرفتم و از دحام کردند و گفتند: بگو. «حَجَّاج» می‌گوید: گفتم: «محمد» چنان شکستی خورد که هرگز مانند آن را نشنیده‌اید، و یارانش چنان کشته شدند که تا کنون به گوش شما نرسیده است، و خودش را اسیر کردند و گفتند: او را نمی‌کشیم بلکه به مکه‌اش می‌فرستیم، تا خود اهل مکه او را به‌جای کشتگان خود در حضور مردم مکه بکشند.

«حَجَّاج» می‌گوید: با شنیدن این خبر مردان قُرَیْش از جای جستند و فریادکنان به مکه ریختند و گفتند: خبر رسید و هم اکنون انتظار می‌بریم که محمد را بیاورند و او را با دست خودمان بکشیم. سپس «حَجَّاج» گفت: با من کمک کنید، تا پول و مال خود را که نزد این و آن مانده است فراهم کنم، چه من در نظر دارم: به «خَیْبَر» بروم و پیش از رسیدن بازرگانان دیگر، از شکست خوردگان اصحاب «محمد» چیزی به دست آورم، پس همه در انجام این کار مساعدت کردند و بدان گونه که از آن بهتر نمی‌شد اموال مراجع آوری کردند، سپس نزد همسرم آمدم و گفتم: مالی که نزد تو داشتم کجاست؟ شاید پیش از هجوم بازرگانان به «خَیْبَر» برسم و از فرصت فروش غنایم بهره مند شوم.

### نگرانی عَبَّاس بن عبد الْمُطَّلِب

«حَجَّاج» می‌گوید: در یکی از خیمه‌های بازرگانان بودم که، «عَبَّاس بن -

عَبْدُ الْمُطَّلِبِ» که خبر انتشار یافته را شنیده بود نزد آمد و گفت: «حَجَّاج» این چه خبری است که آورده‌ای؟! گفتم: می‌توانی گفته‌ام نهفته داری؟ گفت: آری. گفتم: اکنون گرفتار فراهم ساختن اموال خویشم، بگذار تا از این کار فارغ شوم و سپس تورا در خلوت ببینم.

«عَبَّاس» رفت، چون از کار جمع آوری مطالبات خود فراغت کامل یافتم، و تصمیم حرکت گرفتم، با «عَبَّاس بن عَبْدِ الْمُطَّلِبِ» ملاقات کردم و گفتم: تا سه روز گرفتار مرا نهفته دار، چه می‌ترسم مرا تعقیب کنند، بعد از سه روز هر چه می‌خواهی بگو. گفت: بسیار خوب. سپس به‌وی گفتم: به‌خدا قسم: برادرزاده‌ات (یعنی: رسول-خدا) را در حالی گذاشتم که با دختر پادشاه یهودیان (یعنی: «صَفِيَّه»: دختر «حِیَّی بن-أخطب») عروسی کرده و «خَیْبِر» را فتح کرده و اموال و اندوخته‌های آن را غنیمت گرفته بود.

«عَبَّاس» گفت: «حَجَّاج چه می‌گوئی؟ گفتم: به‌خدا قسم: راست مطلب همین است، اما این خبر را نهفته دار و بدان که من مسلمان شده‌ام و اکنون به مکه نیامده‌ام مگر برای جمع آوری مطالبات خود، چه می‌ترسیدم که بعد از انتشار خبر مسلمانی من دیگر نتوانم آنها را وصول کنم. سه روز دیگر این خبر را آشکار کن که همانچه می‌خواهی و دوست می‌داری روی داده است.

روز سوّم که شد، «عَبَّاس بن عَبْدِ الْمُطَّلِبِ» جامه‌ای فاخر پوشید و خود را خوشبو کرد و عصای خود را به دست گرفت و از خانه بیرون آمد و داخل مسجد شد و کرد کعبه به طواف پرداخت. مردان قُرَیْش که هنوز سرگرم نیرنگ «حَجَّاج» بودند چون «عَبَّاس» را به آن حال دیدند گفتند: ای «أَبُو الْفَضْلِ»! به‌خدا قسم که: در مقابل مصیبتی پرسوز و گداز خود را به شکیبائی زده‌ای! «عَبَّاس» گفت: نه به‌خدا، چنان نیست که شما پنداشته‌اید، محمد «خَیْبِر» را گرفت و با دختر پادشاه آن سرزمین عروسی کرد و اموال و اندوخته‌های ایشان را غنیمت گرفت. گفتند: که این خبر را برای تو آورده است؟ گفت: همان کس که آن خبر را برای شما آورد، و چون مسلمان شده بود



به این وسیله مال خود را جمع آوری کرد و رفت تا در خدمت «محمد» آسوده خاطر زندگی کند.

گفتند: افسوس که از دست ما در رفت: وگرنه او را به سزایش می‌رساندیم پس از این گفت و شنودِ عباس و مردان قُرَیْش فاصله‌ای نشد که خبر فتح «خیبَر» رسماً به مکه رسید.

«حَسَّان بن ثابت» اشعاری دربارهٔ غَزْوَهٗ «خیبَر» و اشعاری در عذرخواهی از طرف «أَیْمَن بن أمّ أیْمَن» (برادر مادری اُسامة بن زَیْد) که در «خیبَر» حضور نداشت. و نیز «کَعْب بن مالک» و «ناجیه بن جُنْدُب اَسْلَمی» اشعاری دربارهٔ غَزْوَهٗ «خیبَر» گفته‌اند.<sup>۱</sup>

### غنائم خیبر

غنائم «خیبَر» پس از وضع خُمس بر مبنای هزار و هشتصد سهم تقسیم شد: برای هر مرد از ۱۴۰۰ مرد مجاهد مسلمان یک سهم و برای هر اسب از دویست اسب دو سهم. به مردانی که در قرار صلح میان رسول خدا و اهالی «قَدَاک» واسطه بوده‌اند از جمله: «مُحَبِّصَة بن مَسْعُود» و به زنان پیامبر از خُمس حقی داده شد.

غنائم خیبَر بر کسانی تقسیم شد که در «حُدَیبِیَه» بوده‌اند، چه در «خیبَر» بوده باشند و چه نبوده باشند. البته از اهل «حُدَیبِیَه» فقط «جابر بن عبدالله انصاری» در خیبَر نبود و رسول خدا سهم او را هم با کسانی که بوده‌اند برابر نهاد.

پس از قلعهٔ «نَطَاة» که پنج سهم (و هر سهمی ۱۰۰ سهم) بود، به قلعهٔ «شِقِّ» پرداختند که ۱۳ سهم بود (و هر سهمی ۱۰۰ سهم) و قلعهٔ «کَتِیبه» به قسمت خُمس اختصاص یافت و در میان خویشان و زنان رسول خدا و مردانی که در کار قرارداد صلح

۱- ر. لک: سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۶۰-۳۶۳، چاپ حلبی ۱۳۵۵ م.

«فَدَكَ» واسطه بوده‌اند و مردان و زنانی از مسلمانان تقسیم شد و تفصیل تقسیم غنّام و خمس و سهام آنها را ابن اسحاق می‌نویسد<sup>۱</sup>.

مقریزی می‌نویسد: «عَبَّاسُ بْنُ مِرْدَاسِ سَلَمِيٍّ» به مکه آمد و خبر آورد که محمد رهسپار «خَيْبَرَ» شده‌است، اما از دست یهودیان جان بدر نخواهد برد. «صَفْوَانُ بْنُ أُمَيَّةَ» گفت: من هم با تو هم‌عقیده‌ام. چند نفر دیگر هم به آن دو نفر پیوستند. «حُوَيْطِبُ بْنُ عَبْدِ الْعُزَّى» گفت: به عقیده من «مُحَمَّدٌ» به همین زودی ظفر خواهد یافت. جمعی هم با «حُوَيْطِبُ» هم‌عقیده شدند و دو دسته بر صد شتر شرط بندی کردند و چون خبر صحیح رسید که: رسول خدا پیروز شده‌است، «حُوَيْطِبُ» و همراهان او صد شتر را گرفتند.

## تَيْمَاءُ

مسعودی می‌نویسد: مردم «تَيْمَاءُ» دشمن رسول خدا بودند و خاندان سَمَوَالِ - بن عادی (یکی از مردان باوفای عرب) برایشان ریاست داشتند، و چون از فتح «وادی - الْقُرَى» خبر یافتند، با رسول خدا صلح کردند و تن به جزیه دادند، و آنگاه رسول خدا به مدینه باز گشت<sup>۲</sup>.

## ماموران بر آورد محصول خَيْبَرَ

نوشته‌اند که: رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - «عَبْدُ اللهِ بْنُ رَوَاحَةَ» را برای بر آورد محصول «خَيْبَرَ» می‌فرستاد و هر گاه می‌گفتند: اجحاف کردی، می‌گفت: خواستید با این بر آورد مال ما، نخواستید مال شما. یهودیان هم عدالت وی را می‌ستودند،

۱- سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۶۳، چاپ حلبی ۱۳۵۵ م. ه.

۲- التنبیه والاشراف، ص ۲۲۴، چاپ دارالتراث بیروت. م.

اما «عبدالله» در سال هشتم هجرت در «غزوة مؤتة» به شهادت رسید و جز یک سال این کار را در عهده نداشت.

سپس «جبّار بن صَخْر» (از بنی سلیمه) به جای «عبدالله» برای برآورد محصول «خیبیر» می‌رفت و یهودیان همچنان در املاک «خیبیر» کار می‌کردند و مسلمانان هم از طرز کارشان راضی بودند، تا آن‌که در همان زمان رسول خدا - صلی الله علیه و آله - کشته «عبدالله بن سهیل» (از بنی سلیمه) که برای تهیه مقداری خرما با همراهان خود رهسپار «خیبیر» شده بود در چشمه‌ای به دست آمد و معلوم شد که گردن او را شکسته و در چشمه‌اش انداخته‌اند. نزدیکان و همراهان «عبدالله» پس از دفن وی نزد رسول خدا به شکایت آمدند و نخست برادرش: «عبدالرحمان بن سهیل» که از همه جوانتر بود آغاز سخن کرد، رسول خدا به او گفت: بزرگتر از تو (یعنی: «حویصه» و «مُحیصه بن - مسعود» آموزاده‌های او) سخن بگوید. چون جریان کشته یافتن «عبدالله» را در «خیبیر» به عرض رساندند، رسول خدا گفت: می‌توانید کشته او را معرفی کنید و پنجاه سوگند یاد کنید که: او کشته‌است تا او را به شما تسلیم کنم؟ گفتند: ما بر چیزی که نمی‌دانیم سوگند نمی‌خوریم. گفت: آیام و دیان پنجاه بار سوگند بخورند که او را نکشته‌اند و کشته او را هم نمی‌شناسند تا از خون وی آسوده شوند؟ گفتند: قسم یهودیان راهم باور نمی‌کنیم، کافران را از سوگند دروغ چه باکی است؟ پس رسول خدا خود برای دیه «عبدالله» صد شتر پرداخت<sup>۱</sup>.

### رسیدن جعفر بن ابی طالب از حبشه

روز فتح «خیبیر» بود که «جعفر بن ابی طالب» از «حبشه» رسید و رسول - خدا میان دو دیده او را بوسید و او را در آغوش کشید و گفت: نمی‌دانم، به کدام یک از این دو پیشامد خوشحال‌ترم: آیا به فتح «خیبیر» یا به رسیدن «جعفر»؟

۱- سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۶۹، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ هـ. ش.

## کسانی که نجاشی در دو کشتی به مدینه فرستاد

رسول خدا «عَمْرُو بن اُمَيَّةَ ضَمْرِي» را بانامه‌ای فرستاد و از «نجاشی» خواست تا: مسلمانان مانده در «حَبَشَه» را به مدینه فرستد و او هم ۱۶ مرد مسلمان را در دو کشتی به مدینه روانه ساخت :

- ۱- جَعْفَر بن ابی طالب (از بنی هاشم) که همسرش : «اَسْمَاء» : دختر «عُمَيْس» - خَشَعَمِي و پسرش : «عبدالله» که در «حَبَشَه» تولد یافته بود نیز همراه بودند<sup>۱</sup>.
- ۲- خالد بن سعید بن عاص (از بنی اُمَيَّة) که همسرش : «اُمَيِّنَه» : دختر «خَلْف» - بن اَسْعَد و دو فرزندش : «سَعِيد بن خالد» و «اُمَه» : دختر «خالد» که در «حَبَشَه» تولد یافته بودند نیز همراه بودند . «خالد» در «مَرَج الصَّفَر» به شهادت رسید .
- ۳- عَمْرُو بن سعید بن عاص اُموی ، که همسرش : «فاطمه» : دختر «صفوان بن - اُمَيَّة کِنَانِي» در حبشه از دنیا رفت و خود عمرو در جنگ اُجنادین به شهادت رسید .
- ۴- مُعَيْقِب بن ابی فاطمه (وابسته به خاندان سعید بن عاص) .
- ۵- اَبُو موسی اَشْعَرِي : عبدالله بن قَيْس (حلیف خاندان «عُتْبَة بن رَبِيعه»)
- ۶- اَسْوَد بن نَوْفَل بن خُوَيْلِد (از بنی اَسَد بن عَبْدُ العَزْزِي) .
- ۷- جَهْم بن قَيْس عَبْدَرِي ، که همسرش : «اُم حَرَمَلَه» در «حَبَشَه» وفات یافت و دو پسرش : «عَمْرُو بن جَهْم» و «خَزِيمَة بن جَهْم» نیز همراه بودند .
- ۸- عامر بن ابی وقاص زُهْرِي .
- ۹- عُتْبَة بن مَسْعُود هُنْدَلِي (حلیف بنی زُهْره) .
- ۱۰- حارث بن خالد تَيْمِي ، که همسرش : «رَيْطَه» : دختر «حارث» در حَبَشَه وفات یافت .
- ۱۱- عُثْمَان بن رَبِيعه جُمَحِي .

۱- جوامع السیره ، ص ۲۱۷ : و دو پسرش عبدالله و سحره .

۱۲- مَحْمُومِيَّةُ بنِ جَزْءِ زُبَيْدِي (حَلِيفِ بَنِي سَهْمِ) .

۱۳- مَعْمَرُ بنِ عَبْدِاللهِ عَدَوِي .

۱۴- أَبُو حَاطِبِ بنِ عَمْرٍو (از بَنِي عامرِ بنِ لُؤَيِ) .

۱۵- مالِكُ بنِ رَبِيعِ (از بَنِي عامرِ بنِ لُؤَيِ) که همسرش : «عَمْرَه» : دختر «سَعْدِي» نیز همراه بود .

۱۶- حَارِثُ بنِ عَبْدِ قَيْسِ (از بَنِي حَارِثِ بنِ فِهْرِ) .

زنائی هم بودند که شوهرانشان در حَبَشَه وفات یافته بودند و در این دو کشتی به مدینه آمدند .

## سَرِيَه تَرْبَه بر سر هوازن

### در شعبان سال هفتم<sup>۱</sup>

نوشته اند که : رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در شعبان سال هفتم هجرت ، «عُمَرُ بنِ خَطَّابِ» را با سی مرد در تعقیب قبیله «هوازن» رهسپار «تَرْبَه» ساخت ، که در ناحیه «عَبْلَاء» در راه «صَنْعَاء» و «نَجْرَان» یَمَن واقع است و تا مکه چهار روز راه فاصله دارد . مردان این سَرِيَه راه بلدی از «بَنِي هِلَال» با خود بردند ، شب ها راه می رفتند و روزها پنهان می شدند ، اما «هوازن» خبر یافتند و گریختند و زود خوردی روی نداد و اهل سَرِيَه به مدینه باز گشتند<sup>۲</sup> .

۱- ماه هفتاد و هشتم هجرت .

۲- طبقات ابن سعد ، ج ۲ ، ص ۱۱۷ ، چاپ بیروت ۱۳۷۶ هـ و التنبيه والأشرف ، ص

۲۲۷ ، چاپ بیروت ، دارالتراث . ه .

## سَرِيَّة نَجْد (سَرِيَّة بَنِي كِلَاب)

### در شعبان سال هفتم<sup>۱</sup>

سپس سَرِيَّة «بَنِي كِلَاب بن رَبِيعَةَ بن عامر بن صَعَصَعَةَ» (طائفه‌ای از هوازن) پیش آمد. «أَبُو بَكْرٍ» با جمعی از اصحاب، مأمور این سَرِيَّة شدند و تا ناحیه «ضَرِيَّة» در سرزمین «نَجْد» پیش رفتند.

به روایت طبقات: در این سَرِيَّة جنگ و زدو خوردی روی داده و «سَلَمَةَ بن - اَكْوَع» هفت نفر از مشرکین را کشته و دختری از «فزارها» را اسیر گرفته است. رسول خدا همان دختر را از «سَلَمَةَ» گرفت و به مکه فرستاد و در مقابل، اسیرانی از مسلمانان را که در دست مشرکین بودند باز خرید<sup>۲</sup>.

## سَرِيَّة بَشِير بن سعد (سَرِيَّة فَدَك) بر سر بی مُرّه

### در شعبان سال هفتم<sup>۳</sup>

نوشته اند که: رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - در شعبان سال هفتم «بَشِير بن - سَعْد» را با سی مرد بر سر طائفه «بَنِي مُرّه» به «فَدَك» فرستاد. «بَشِير» با اصحاب خود رهسپار شد و سرانجام با شتران و گوسفندانی که غنیمت گرفت، راه مدینه را در پیش گرفت، اما شبانه مردان «بَنِي مُرّه» بر آنان حمله بردند و همراهان «بَشِير» همگی به شهادت رسیدند و خود «بَشِير» هم در میان کشته‌ها افتاد و «عَلْبَةَ بن زید حارثی» این خبر افسانگیز را به مدینه آورد و سپس «بَشِير» خود به مدینه رسید<sup>۴</sup>.

۱- در ماه هفتاد و هشتم هجرت.

۲- طبقات، ج ۲، ص ۱۱۷-۱۱۸، چاپ بیروت ۱۳۷۶ هـ. التنبیه و الاشراف، ص

۲۲۷ هـ.

۳- در ماه هفتاد و هشتم هجرت.

۴- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۱۸، چاپ بیروت ۱۳۷۶ هـ. هـ.

## سرّیه زُبَیْر بن عَوّام بر سر بنی مُرّه

از ظاهر سخن مَقْرِزِی در امتناع الأسماع برمی آید که: رسول خدا - صلّی الله علیه وآله - پس از شهادت یافتن مردان سرّیه «بَشیر بن سعّد» برای «زُبَیْر بن عَوّام» پرچمی بست و او را با دو یست مرد بر سر «بنی مُرّه» فرستاد.<sup>۱</sup>

امّا در طبقات تصریح کرده است که پس از آمادگی «زُبَیْر» و همراهان او برای حرکت، «غالب بن عبدالله» از «کَدَید» رسید و رسول خدا او را به جای «زُبَیْر» فرستاد و دیگر «زُبَیْر» رهسپار نشد.<sup>۲</sup>

## سرّیه غالب بن عبدالله لَیْثی به میفَعه بر سر بنی عُوّال و بنی عبد بن ثَعْلَبه

در رمضان سال هفتم<sup>۳</sup>

بنی عُوّال و بنی عبد بن ثَعْلَبه در «مِیْفَعه» واقع در ناحیه «نَجْد» پشت «بَطْن نَخْل» نزدیک «نَقِرّه» در هشت منزلی مدینه بودند و رسول خدا - صلّی الله علیه وآله - «غالب بن عبدالله لَیْثی» را با صد و سی مرد بر سر آنان فرستاد، مردان سرّیه به راه بلدی «یَسار» آزاد شده رسول خدا - صلّی الله علیه وآله - رهسپار شدند، و شبانه بردشمن حمله بردند و کسانی را کشتند و شتران و گوسفندانی را غنیمت گرفتند و رهسپار مدینه شدند، امّا کسی را اسیر نکردند.

۱- امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۳۳۴، چاپ قاهره، ۱۹۴۱. م.

۲- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۲۶، چاپ بیروت، ۱۳۷۶. م. ه.

۳- ماه هفتاد و نهم هجرت.

در همین سرّیه بود که «أسامة بن زید بن حارثه» ، مردی را با وجود آن که لا إله إلا الله گفته بود کشت و رسول خدا - صلی الله علیه و آله - از راه اعتراض و توبیخ به او گفت : چرا دلش را نشکافتی تا بدانی که اوراستگواست یا دروغگو؟<sup>۱</sup>

یعنی : باید اقرار زبانی اورا ملاک مسلمانی قرار می دادی و خون اورا محترم می شمردی. چه تشخیص آن که راست می گوید یا دروغ کار تونیست و تورا حق تحقیق و تجسس نداده اند و اگر دل اورا هم می شکافتی باز تشخیص ایمان و نفاق اواز تو ساخته و خواسته نبود. مسعودی می نویسد که : در همین سرّیه و به همین جهت این آیه نازل شد :

وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا<sup>۲</sup>

سرّیه بشیر بن سعد انصاری به «یمن» و «جبار»

### در شوال سال هفتم<sup>۳</sup>

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - خبر یافت که گروهی از قبیله «غطفان» در «جَنَاب» فراهم آمده اند و «عیبنة بن حيصن قزازی» هم به آنان وعده همراهی داده است ، تا همدستان با رسول خدا بچنگند .

رسول خدا «بشیر بن سعد» را فراخواند و برای وی پرچمی بست و سیصد مرد همراه وی ساخت و شب راه می پیمودند و روز پنهان می شدند تا در حدود «جَنَاب» به «یمن» و «جبار» رسیدند و در «سلاح» فرود آمدند و آنگاه به سوی دشمن پیش رفتند، اما چون مردان قبیله پراکنده گشتند و گریختند «بشیر» با اصحاب خود جز دونفر

۱- طبقات ابن سعد ، ج ۲ ، ص ۱۱۹ ، چاپ بیروت ۱۳۷۶ ه . م .

۲- سوره نساء (۴) آیه ۹۴ . ر . ك : التنبیه والاشراف ، ص ۲۲۷ ، چاپ بیروت ،

دارالتراث . م .

۳- ماه هشتم هجرت .



اسیر نگرفتند و آن دو نفر هم پس از رسیدن به مدینه اسلام آوردند و آزاد شدند. غنیمت این سَرِیّه چهار پایان بسیاری بود که به دست مسلمانان افتاد<sup>۱</sup>.

## ۲. عمره القضاء

### در ذی القعدة سال هفتم<sup>۳</sup>

نوشته اند که: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در روز دوشنبه، ششم ذی القعدة سال هفتم، به جای عُمَره ای که در سال گذشته از وی فوت شد با همان عده از اصحاب که در «حُدَیبِیّه» شرکت داشتند (جز چند نفری که در خَیْبَر به شهادت رسیدند و یا وفات کردند) به عنوان عُمَره رهسپار مکه شد و «أَبُو رُحْمَ غِفَارِی» (یا «عُویْف بن أَضْبَط - دلی» یا «سِبَاع بن عَرْفُطَه») را در مدینه جانشین گذاشت.

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - شصت شتر قربانی همراه برد و «ناجیه بن - جُنْدُب أسلمی» را به سرپرستی آنها معین فرمود و نیز مقداری اسلحه از خود، زره نیزه و صد اسب همراه برد و چون به «ذی الحُلَیْفَه» رسید اسبها را جلو فرستاد و «محمد بن مسَلَمَه» را بر آنها گهاشت و نیز اسلحه حمل شده را پیش فرستاد و «بشیر بن سعَد» را بر آن گهاشت و چون نزدیک مکه رسیدند آن را در «بَطْن یَأْجَج» به جای گذاشت و «أوس بن خَوْلِی» را به محافظت آن مأمور ساخت.

اهل مکه با شنیدن رسیدن رسول خدا، مکه را خالی گذاشتند و رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در حالی که بر شتر «قَصْوَاء» خود سوار بود و مسلمانان شمشیر بسته پیرامون وی را گرفته بودند و لَبَّیْک می گفتند و «عبدالله بن رَواحه» مهارشتر او را

۱- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۲۰، چاپ بیروت ۱۳۷۶ ه.م.

۲- یا عُمَرَة الْقَضِیّه و عمره القِصاص و عَزْوَة الْقَضَاء و عمره الصَّاح (إمتاع

الأسماع: ج ۱، ص ۳۳۶، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ ه.م.).

۳- ماه هشاد و یکم هجرت.

گرفته بود وارد مکه شد و سواره طواف کرد و «حَجَّجَ الرَّاسُودَ» را با چوبدستی خود استلام کرد و چون داخل مسجد الحرام شد، بازوی راست خود را از زیر جامه احرام در آورد و گفت: خدا رحمت کند کسی را که امروز نیرومندی خویش را به اینان نشان دهد.

«عبدالله بن رواحه» پیشا پیش رسول خدا چنین رَجَز می خواند:

خَلُّوْا بَنِي الْكُفَّارِ عَنِ سَبِيلِهِ	خَلُّوْا فَكُلُّ الْخَيْرِ فِي رَسُوْلِهِ
يَا رَبِّ اِنِّي مُؤْمِنٌ بِقِيْلِهِ	اَعْرِفْ حَقَّ اللّٰهِ فِي قَبُوْلِهِ
نَحْنُ قَتَلْنَاكُمْ عَلَيَّ تَاوِيْلِهِ	كَمَا قَتَلْنَاكُمْ عَلَيَّ تَنْزِيْلِهِ
ضَرْبًا يُزِيلُ الْهَامَ عَنِ مَقِيْلِهِ	وَيُنْذِرُ هَيْلَ الْخَلِيْلِ عَنِ خَلِيْلِهِ

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - پس از طواف کعبه و سعی بین صفا و مروّه نزد مروّه قربانی کرد و همانجا سرش را تراشید و مسلمانان نیز چنان کردند، سپس برخی از اصحاب را فرمود که: رهسپار «بَطْنِ بِيْءِجَج» شوند و به جای کسانی که به محافظت اسلحه حمل شده گماشته شده اند قرار گیرند تا آنها هم بیایند و مناسک عمره خود را انجام دهند. رسول خدا سه روز در مکه ماند و در همین مدت با «میسونه»: دختر «حارث - بن حزن هلالی» ازدواج کرد. روز چهارم بود که «سهیل بن عمرو» و «حویطب - بن عبد العزی» از طرف قریش آمدند و گفتند: سه روز شما تمام است و بر حسب قرارداد باید بیرون روید و به این ترتیب: رسول خدا و مسلمانان از مکه بیرون رفتند، و فرمود که: نباید تا شب احدی از مسلمانان در مکه بماند.

رسول خدا «عماره»: دختر «حمزه» را (که مادرش «سلمی»): دختر «عمیس - خشمعی» بود) همراه خود از مکه برد، و چون علی و جعفر و زید بن حارثه درباره

۱- ای کافر زادگان از سر راه او کنار روید، کنار روید، همه خوبی در پیامبر خداوند است، پروردگارا من به سخن او ایمان دارم، حق خداوند را در پذیرفتن سخن او می شناسم، مابا شما به علت انکار تاویل او پیکار می کنیم، چنانکه به علت انکار تنزیل او پیکار کردیم، چنان ضربتی به شما خواهیم زد که کاسه سر را از جای خود به دور افکند و دوست را از یاد دوست خود ببرد. م.

نگهداری وی باهمدیگر اختلاف کردند، نظر به این که خاله اش: «أسماء»: دختر «عمیس» خَشَعَمی» در خانه جَعْفَر بود نگهداری او را به جَعْفَر وا گذاشت.

در منزل «سَرِف» رسول خدا بامیْمونَه» ازدواج کرد و سپس در ماه ذی الحِجَّه وارد مدینه شد و در باره هَمین سفر نازل شد: لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ، تا آخر آیه<sup>۱</sup>.

## سَرِيَّةُ ابْنِ أَبِي الْعَوَّجَاءِ بِرِسرِ بَنِي سُلَيْمٍ

### در ذی حِجَّه سال هفتم<sup>۲</sup>

ابن ابی العَوَّجاء با پنجاه مرد در ذی الحِجَّه سال هفتم بر سر قبیله «بَنی سُلَیْم» رفت، و چون جاسوسی از قبیله همراه «ابن ابی العَوَّجاء» بود و پیش از رسیدن وی آنان را بر حذر داشت، هنگامی که مردان سَرِیَّه رسیدند، «بَنی سُلَیْم» را آماده جنگ یافتند و چون به اسلام دعوت شدند از قبول اسلام سر باز زدند، پس از ساعتی تیر اندازی طرفین و رسیدن قوای امدادی برای قبیله مردان سَرِیَّه محاصره شدند و به دنبال جنگ شدید که در گرفت همه افراد سَرِیَّه به شهادت رسیدند و فرمانده سَرِیَّه در میان کشته ها بر مق افتاد و سپس در اول ماه صفر سال هشت به مدینه بازگشت<sup>۳</sup>.

۱- سوره فتح، آیه ۲۷ یعنی: خداوند، رؤیای پیامبرش را که به یقین به مسجد الحرام داخل خواهید شد بحق راست قرارداد. . . درباره عُمَرَةَ الْقَضَاءِ به سیره ابن هشام ج ۴، ص ۱۲-۱۴، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ هـ. طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۲۰-۱۲۳، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ هـ. البداية والنهاية، ج ۴، ص ۲۲۶-۲۳۴، چاپ اول، ۱۹۶۶ م. استع الاسماع، ج ۱، ص ۳۳۶-۳۴۱، چاپ قاهره ۱۹۴۱ م. جوامع السیره، ۲۱۹ و کتب دیگر رجوع کنید م.

۲- ماه هشتاد و دوم هجرت.

۳- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۲۳، چاپ بیروت ۱۳۷۶ هـ، م.

## سریّهٔ عبدالله بن اَبی حَدرَدِ اسلمی به غابه

### در ذی حِجّهٔ سال هفتم<sup>۱</sup>

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - خبر یافت که « رِفَاعَة بن زَیْد<sup>۲</sup> جُشَمی » با جمعیت انبوهی در « غابه » فراهم شده‌اند و در نظر دارند که با وی بجنگند پس « عبدالله - ابن اَبی حَدرَدِ اسلمی » را با دومرد دیگر از مسلمانان فرستاد تا درستی و نادرستی این گزارش را تحقیق کنند . اینان مقارن غروب آفتاب ، نزدیک دشمن رسیدند و چون « رِفَاعَة بن زَیْد » در جستجوی شبانی که دیر کرده بود ، تنها بیرون آمده بود ، ناگهان بروی تاختند و او را کشتند و سرش را از بدن جدا کردند و شتران و گوسفندانی به غنیمت گرفتند و آنگاه به مدینه باز گشتند .

## سریّهٔ مُحیصَمَة بن مسعود به ناحیهٔ فَدَک

### در ذی حِجّهٔ سال هفتم<sup>۳</sup>

مَسْعُودی این سریّه را بعد از سریّهٔ « عبدالله بن اَبی حَدرَدِ » به « غابه » و پیش از سریّهٔ « عَیْداالله » به « اِضَم » نوشته است<sup>۴</sup>.

۱- در ماه هشتماد و دوم هجرت .

۲- ابن هشام : رِفَاعَة بن قیس ( ج ۴ ، ص ۲۷۸ ) . م .

۳- در ماه هشتماد و دوم هجرت .

۴- التنبیه والاشراف ، ص ۲۲۹ ، چاپ بیروت ، دارالتراث . م .

## سریهٔ عبدالله بن ابی حذر د به اضم<sup>۱</sup>

### در ذی حجهٔ سال هفتم<sup>۲</sup>

مَسْعُودِي مِي نُويسَد: «أَبُو قَتَادَةَ» وَ «مُحَلِّمُ بْنُ جَشَّامَةَ» دَر اِيْن سَرِيَّةِ بُوْدنَد، وَ «مُحَلِّمُ» عَامِرُ بْنُ أَضْبَطَ أَشْجَعِيٌّ رَا بَا اَنْ كِه اِظْهَارُ مَسْلَمَانِي كَرْدِه وَ سَلَامِ اِسْلَامِي كَفْتِه۔ بُوْد، بَراي اَنْجِه دَر جَاهِلِيَّتِ مِيان اَنْ دُو رُوِي دَادِه بُوْد كَشْت وَ چِنان كِه كَفْتِه اَنْد: بِه هَمِيْن مَناسَبْتِ آيَه شَرِيْفَه: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْفَقَىٰ إِلَيْكُمْ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا»<sup>۳</sup> نازل شُدْ.

حَلَبِي مِي نُويسَد: پَس اَز اِيْن وَاقِعَه «مُحَلِّمُ» بَا دِيْدَه اشْكَبَار نَزْدِ رَسُوْلِ خُدا اَمْد وَ كَفْت: بَراي مَن اَمْرزَش بِنْجُوَاه. اَمَّا رَسُوْلِ خُدا سِه بار كَفْت: خُدا يَا «مُحَلِّمُ» رَا مِيَا مَرزْ.

### سال هشتم هجرت<sup>۴</sup>

## سریهٔ غالب بن عبدالله کلبی لیثی به کدید بر سر بنی ملوح

### در صفر سال هشتم<sup>۵</sup>

جُنْدَبُ بْنُ مَكِيثٍ جُهَنِيٌّ مِي كُوِيْد: رَسُوْلِ خُدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - «غَالِبُ -

۱- چُون اَبُو قَتَادَةَ بِنِ رَبِيعِي اَنْصَارِي هَم دَر اِيْن سَرِيَّةِ بُوْدِه اَسْت لِذَا اَنْرَا سَرِيَّةِ اَبُو قَتَادَةَ بِه اِضْمٍ، هَم كَفْتِه اَنْد (ر.ك: طَبَقَاتِ ابْنِ سَعْدٍ، ص ۱۳۳، چَاپ بِيْرُوْت ۱۳۷۶ وَ

سِيْرَةُ حَلَبِيَّةِ ج ۳، ص ۱۹۵ چَاپ بِيْرُوْت . م.)

۲- مَاهِ هَشْتَادِ وَ دُوْمِ هِجْرَتِ .

۳- سُوْرَةُ نَسَاءِ، آيَةُ ۹۴ .

۴- التَّنْبِيْهِ وَ الْاَشْرَافِ، ص ۲۲۹، چَاپ دَارِ التَّرَاثِ . م .

۵- سِيْرَةُ حَلَبِيَّةِ، ج ۳، ص ۱۹۵ . م .

۶- اِيْن سَالِ رَا سَنَةَ الْفَتْحِ كُوِيْنَد (التَّنْبِيْهِ وَ الْاَشْرَافِ، ص ۲۳۰، چَاپ دَارِ التَّرَاثِ،

بِيْرُوْت . م .)

۷- مَاهِ هَشْتَادِ وَ چِهَارَدِ .

بن عبد الله کَلْبِي» (از طائفه: کَلْب بن عَوْف بن لَيْث) را فرماندهی سَرِيَّه‌ای داد که من هم در آن شرکت داشتم. او را فرمود تا: بر «بَنِي مَلْوَاح» که در «کَدِيد» بودند، غارت برد، رهسپار شدیم تا به «قُدَيْد» رسیدیم، در آنجا «ابن بَرِّصَاء لَيْثِي»: حارث - بن مالک را دستگیر کردیم و چون گفت: به منظور اسلام آوردن بیرون آمده‌ام و اکنون نزد رسول خدا می‌روم. گفتیم: اگر مسلمان باشی از گرفتاری یک شب زیبایی نخواهی دید و اگر نامسلمان باشی ما احتیاط لازم را انجام داده‌ایم، پس او را بستیم و مردی از همراهان خود را بر سر وی گذاشتیم و به او گفتیم که: اگر بنای نافرمانی گذاشت، سرش را از تن دور کن. سپس رهسپار شدیم تا مقارن غروب آفتاب به «کَدِيد» رسیدیم و در کنار «وادی» جای گرفتیم، آنگاه مرابه عنوان دیده بان فرستادند و من هم پیش رفتم تا به پشته‌ای رسیدم که مشرف بر محل دشمن بود، در همین موقع که روی پشته به پهلو آرمیده بودم، مردی از دشمن از خیمه خود بیرون آمد و به همسرش گفت: روی تپه سیاهی می‌بینم که در آغاز نمی‌دیدم، بین سگها از آنچه در ظرف‌ها داشته‌ای چیزی نربوده باشند؟ زن رسیدگی کرد و گفت: نه، چیزی نربوده‌اند. مرد گفت: کمان مرا بادوتیر بده. و چون زن تیر و کمان وی را آورد، تیری رها کرد و بر پهلوئی من نشست<sup>۱</sup> اما آن را در آوردم و نهادم و برجای ماندم. سپس تیر دیگری رها کرد که بر شانه من جای گرفت، آنرا هم در آوردم و نهادم و همچنان برجای ماندم. مرد به همسرش گفت: اگر کسی می‌بود حرکت می‌کرد، دوتیر من بروی نشست، فردا بامداد در جستجوی آن دو تیر بر آیی که سگها آن را نخایند.

سپس داخل خیمه شد و ما هم تأمل کردیم تا مطمئن شدند و به خواب رفتند و سحرگاهان بر آنان غارت بردیم و کسانی از ایشان را کشتیم و چهار پایان را غنیمت گرفتیم. اما ناگهان گروهی از آنان فراهم شدند و ما را تعقیب کردند و ما همچنان چهار پایان را می‌راندیم تا به «ابن بَرِّصَاء» رسیدیم و او را با مردی که بر سر وی گذاشته بودیم با خود حرکت دادیم،

۱- ر. ک: سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۵۸، چاپ حلبی، ۱۳۰۵، ولی در طبقات

و سیره حلبیه: میان دو چشم سن. ۱۰. ک: طبقات، ج ۲، ص ۱۲۴، چاپ بیروت، ۱۳۷۶،

و سیره حلبیه، ج ۳، ص ۱۸۸، چاپ بیروت). م.

دشمن در تعقیب ما پیش می‌تاخت. تا چنان نزدیک رسید که فقط «وادی قلداید» میان ما و ایشان فاصله بود. در این هنگام بی‌آن که ابرو بارانی ببینیم، خدای متعال آب سیلی فرستاد که گذشتن از آن امکان‌پذیر نبود. مردان «بنی ملووح» در آن طرف رودخانه می‌نگریستند که ما چهار پایانشان را می‌بریم و یک نفر از ایشان هم نمی‌توانست از آن بگذرد و به این طرف بیاید. بدین ترتیب تعقیب ایشان از ما بی‌نتیجه ماند و ما به سلامت وارد مدینه شدیم<sup>۱</sup>.

### سریه غالب بن عبدالله لیبی به فدک بر سر بنی مره

#### در صفر سال هشتم<sup>۲</sup>

رسول خدا - صلی الله علیه وآله - «زُبَیْر بن عَوَّام» را فرمود تا: به شهادتگاه اصحاب «بشیر بن سعد» رود و اگر دست یافت از «بنی مره» انتقام بگیرد و دوست مرد را همراه وی ساخت و برای وی پرچمی بست. در همین حال «غالب بن عبدالله - لیبی» از سریه‌ای که خدا آنان را در آن پیروز ساخته بود بازگشت. رسول خدا «زُبَیْر» را فرمود: تو بمان و آنگاه «غالب بن عبدالله» را با دوست مرد فرستاد، و «أسامة بن زَیْد» و «عَلْبَة بن زَیْد» هم همراه وی بودند. مردان این سریه بر «بنی - مره» تاختند، کسانی را کشتند و چهار پایانی را به غنیمت گرفتند. در همین سریه بود که «میرداس بن نهیک» با این که کلمه توحید بر زبان جاری ساخته بود به دست «أسامة بن زَیْد» شهید شد<sup>۳</sup>.

مسعودی می‌نویسد: در ماه صفر سال هشتم بود که «عمرو بن عاص» و «خالد - بن ولید» به مدینه مهاجرت کردند<sup>۴</sup>.

۱- ر. ک: سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۵۷-۲۵۹، چاپ حلبی ۱۳۰۵. طبقات،

ج ۲، ص ۱۲۴، چاپ بیروت ۱۳۷۶. سیره حلبی، ج ۳، ص ۱۸۸، چاپ بیروت. م.

۲- ماه هشتاد و چهارم هجرت.

۳- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۷۱. طبقات ج ۲، ص ۱۲۶. حلبی، ج ۳، ص ۱۸۹. م.

۴- التنبیه والاشراف، ص ۲۳۰، چاپ دارالتراث بیروت. م.

## سَرِيَّةُ كَعْبِ بْنِ عُمَيْرِ غِفَارِي بِه ذاتِ اَطْلَاح

### در ربيع الأول سال هشتم<sup>۱</sup>

رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - « كَعْبِ بْنِ عُمَيْرِ » را باپانزده مرد فرستاد تا به « ذات اَطْلَاح » از اراضی شام رسیدند و با گروهی از دشمن برخورد کردند و آنان را به پذیرفتن اسلام دعوت کردند و چون از قبول اسلام امتناع ورزیدند و مسلمانان را تیرباران کردند ، مردان سَرِيَّةِ سخت به جنگ ایستادند ، تا همگی به شهادت رسیدند و فقط یک مرد از آنان که در میان کشته‌ها افتاده بود ، شبانه برخاست و به هر صورتی بود راه مدینه را در پیش گرفت و رسول خدا را از این یش آمد باخبر ساخت<sup>۲</sup> .

## سَرِيَّةُ شِجَاعِ بْنِ وَهَبِ اَسَدِي بِه سِيِّ بَرَسْرِ بَنِي عَامِر

### در ربيع الأول سال هشتم<sup>۳</sup>

رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - در ماه ربيع الأول سال هشتم « شِجَاعِ بْنِ وَهَبِ - اَسَدِي » را با ۲۴ مرد ، بر سر جمعی از « هَوَازِنِ » فرستاد که در « سِيِّ » واقع در ناحیه « رُكْبَه » منزل داشتند ، از آنجا تا مدینه پنج روز راه بود . مدت این سَرِيَّة ۱۵ روز بود و چهار پایان و گوسفندان بسیاری به غنیمت آوردند . سهم هر مردی پانزده شتر شد ، و ده گوسفند را به جای یک شتر حساب کردند<sup>۴</sup> .

۱- در ماه هشتماد و پنجم هجرت .

۲- طبقات ، ج ۲ ، ص ۱۲۷- ۱۲۸ ، چاپ بیروت ، ۱۳۷۶ . م .

۳- در ماه هشتماد و پنجم هجرت .

۴- طبقات ، ج ۲ ، ص ۱۲۷ . م .



## سرّیه قُطْبَة بن عامر بن حدیده به تبّاله بر سر بنی خُثَعم

### بعداز سرّیه شُجاع بن وهب اُسدی

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - « قُطْبَة بن عامر » را با بیست مرد . بر سر طائفه ای از « خُثَعم » فرستاد که در ناحیه « تبّاله » منزل داشتند . اینان باده شتر رهسپار شدند و پس از جنگی سخت . اسیران و چهار پایانی به مدینه آوردند و سهم هر مردی چهار شتر یا معادل آن گوسفند شد<sup>۱</sup> .

صاحب طبقات تاریخ این سرّیه را در صفر سال نهم نوشته است<sup>۲</sup> و مقرّزی آن را تقریباً به یک صورت و بدون اختلاف در دوجا ذکر کرده است<sup>۳</sup> . و ظاهراً یک سرّیه بیش نبوده و تکرار آن اشتباه است .

### غزوه مؤته<sup>۴</sup>

#### در جمادی الأولى سال هشتم<sup>۵</sup>

به روایت ابن اسحاق و دیگران : رسول خدا - صلی الله علیه و آله - پس از بازگشت از « عمرة القضاء » بقیة ذی الحجة و نیز محرم و صفر و ذریع را در مدینه

۱- هر شتر باده گویند معادل قرار داده شد .

۲- طبقات ، ج ۲ ، ص ۱۶۲ ، چاپ بیروت ۱۳۷۶ . م .

۳- یکبار پس از سرّیه شُجاع بن وهب در سال هشتم ( امتاع الاسماع ، ج ۱ ،

ص ۳۴۴ ، چاپ قاهره ، ۱۹۴۱ . م . ) و بار دیگر در صفر سال نهم ( امتاع الاسماع ، ج ۱ ،

ص ۴۴۰ ، چاپ قاهره ، ۱۹۴۱ . م . ) .

۴- یا سرّیه مؤته ( ر . ل : طبقات ، ج ۲ ، ص ۱۲۸ ، چاپ بیروت ، ۱۳۷۶ و التنبیه و

الاشراف ، ص ۲۳۰ . م . ) .

۵- ماه هشتماد و هفتم هجرت .

ماند و حج آن سال را مشرکان برگزار کردند و در ماه جمادی‌الاولی سال هشتم سرّیهٔ «مؤتّه» را اعزام داشت و «زَیْد بن حارثه» را بر آنان امارت داد و فرمود: اگر «زَیْد» به شهادت رسد، «جعْفَر بن اَبی طالب» فرماندهی خواهد داشت، و اگر او هم به شهادت رسد «عَبْدالله بن رَواحه» امیر سرّیه خواهد بود.<sup>۱</sup>

سبب پیش آمد این سرّیه را چنین نوشته‌اند که: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - «حارث بن عُمَیْر اَزْدی» (از طائفهٔ بَنی لَیْهَب) را با نامه‌ای نزد پادشاه «بُصْرَی» فرستاد و چون «حارث» به سرزمین «مؤتّه» رسید. «شُرْحَبیل بن عَمْرُو غَسَّانی» سرراه بروی گرفت و او را کشت. و جز او از سفیران رسول خدا کسی کشته نشده است. کشته شدن «حارث» سخت بر رسول خدا دشوار آمد و مردم را به جهاد فراخواند و در «جُرْف» اردو زدند و سه هزار مرد فراهم گشت.

رسول خدا پرچی سفید بست و آن را به «زَیْد بن حارثه» داد و آنان را فرمود تا: به همانجائی که «حارث» شهادت یافته است رهسپار شوند و مردم آن سرزمین را به اسلام دعوت کنند و اگر از قبول اسلام امتناع ورزیدند. به یاری خدا با آنان بجنگند.

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - تا «ثَنیَّة الوداع» از اصحاب سرّیه مشایعت فرمود و در آنجا ایستاد و با آنان خدا حافظی کرد و به روایت مَقْرَزی: همچنانکه اصحاب سرّیه پیرامون وی ایستاده بودند. خطبه خواند و آنان را به رعایت تقوی و نیکی دربارهٔ مسلمانان سفارش فرمود و از غَدْر و مکر و کشتن کودکان و دیرنشینان و زنان و پیران فرتوت و از میان بردن و کندن درختان و ویران ساختن خانه‌ها بر حذر داشت.<sup>۲</sup>

«عبدالله بن رَواحه» گفت: ای رسول خدا! مرا دستوری فرمای تا آن را حفظ کنم و به کار بندم. فرمود: فردا به سرزمینی می‌رسی که سجدهٔ خداوند در آن سرزمین کم است، پس بسیار سجده کن. گفت: بیشتر بفرما. فرمود: خدا را یاد کن که یاد خدا در راه رسیدن به مطلوب یاور تو است.

۱- سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۵، چاپ حلبی ۱۳۴۰ م.

۲- امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۳۵۵-۳۵۶ م.

«عبدالله» به راه افتاد . اما بار دیگر باز آمد و گفت : ای رسول خدا ! خدا فرد است و فرد را دوست می‌دارد ( یعنی : نصیحتی دیگر بر آن دو نصیحت که فرمودی بیفزای) رسول خدا فرمود : ای پسر «رَواحِه» ! از هر کاری که عاجز ماندی از این کار عاجز مشو . که اگر ده کار بد می‌کنی ، یک کار نیک هم انجام دهی . عبدالله گفت : دیگر پس از این سخن که فرمودی . از تو چیزی نخواهم پرسید<sup>۱</sup> .

« عبدالله بن رَواحِه » که از شعرای صحابه بود . هنگام خداحافظی با رسول خدا اشعاری گفت و از خدای متعال برای پیامبرش نصرت و پیروزی خواست و نیز هنگامی که مسلمانان مشایعت کننده برای اصحاب سَرِیْه دعای کردند که : با سلامت و عافیت از این سفر باز آیند ، «عبدالله» اشعاری گفت به این مضمون که : آرزوی من جز آموزش و شهادت نیست و امیدوارم که ناامید باز نگردم<sup>۲</sup> .

سپس مردان سَرِیْه رهسپار شدند تا در سرزمین شام به «مَعان» رسیدند و آنجا خبر یافتند که «هیرَقل» پادشاه روم شرقی در سرزمین «بَلَقَاء» با صد هزار رومی در «مَآب» فرود آمده است و از قبيله‌های «لَحْم» ، «جُذام» ، «واثل» ، «بَکَر» ، «یقین»<sup>۳</sup> «بَهْرَاء» و «بَلِیَّ» نیز صد هزار نفر به فرماندهی مردی از قبيله «بَلِیَّ» و طائفه «إِراشَه»<sup>۴</sup> به نام «مالک بن زافله»<sup>۵</sup> بدیشان پیوسته است .

با رسیدن این خبر ، مسلمانان دو روز در «مَعان» ماندند و در این اندیشه به سر می‌بردند که با این پیش آمد چه باید کرد؟ بالاخره بنا بر آن گذاشتند که همانجا بمانند و پیش آمد را به رسول خدا گزارش دهند و از شماره دشمن وی را باخبر سازند ، تا آن که مردانی را

۱- امتاع الاسماع ، ج ۱ ، ص ۲۴۶ ، چاپ قاعره ، ۱۹۴۱ م . م .

۲- سیره ابن هشام ، ج ۴ ، ص ۱۵ . . . چاپ مصطفی الحلبي ، ۱۳۵۵ م .

۳- کذا ؟ در سیره ابن هشام : قَبِیْن (ج ۴ ، ص ۱۷ ، چاپ حلبی ، ۱۳۵۵ هـ) و در

جوامع السیره : بَلَقِیْن (ص ۲۲۱ ، چاپ بصر ، دارالمعارف) ضبط شده است . م .

۴- جوامع السیره : بنی اراشه (ص ۲۲۱) . م .

۵- جوامع السیره : مالک بن راقله (ص ۲۲۱) . م .

به کمک مسلمانان بفرستد. یا آنان را دستور دهد که با همین وضع به سوی دشمن پیشروی کنند. اما «عبدالله بن رواحه» مردم را دلیر ساخت و گفت: به خدا قسم: آنچه از آن بیم دارید. همان است که در جستجوی آن از خانه بیرون آمده‌اید، یعنی: شهادت یافتن در راه خدا. ما به اتکای شماره و نیرو و فزونی سپاه بادشمن نمی‌جنگیم و تنها اتکای ما به این دینی است که خدا ما را بدان سرفراز کرده است. به خدا قسم: به یاد دارم که در جنگ «بَدْر» بیش از دوا سب و در یک جنگ بیش از یک اسب نداشتیم، پیش روید که یکی از دو امر نیک در پیش است: یا پروزی بردشمن. یا شهادت یافتن. مردم همگی گفتند: به خدا قسم که: پسر رواحه راست می‌گوید و آنگاه رهسپار شدند. «عبدالله بن رواحه» در این باب اشعاری دارد که در تاریخ ضبط شده است<sup>۱</sup>.

«زَیْدُ بْنُ أَرْقَمٍ» می‌گوید: من یتیمی بودم تحت سرپرستی «عبدالله بن رواحه» او مرا در سفر «مُؤْتَه» همراه برد و پشت سر خود سوار کرده بود. شبی در بین راه اشعاری زمزمه می‌کرد<sup>۲</sup> و شوق و عشق به شهادت نشان می‌داد. من با شنیدن اشعار وی به گریه افتادم، اما «عبدالله» مرا با عصای خود ادب کرد و گفت: ای بی‌همت! چه زیبایی خواهی برد اگر خدا مرا به سعادت شهادت رساند و تو تنها بر این شتر سوار شوی و به مدینه باز گردی.

## روز جنگ

مسلمانان همچنان پیش می‌رفتند تا در مرزهای «بَلْتَقَاء» در یکی از آبادیهای آن به نام «مَشَارِف» با سپاهیان «هیر قتل» از روم و عرب روبه‌رو شدند و چون دشمن نزدیک شد. مسلمانان خود را به قریه «مُؤْتَه» کشیدند و همانجا روز جنگ فرار سید و صفهای سپاهیان آراسته شد.

فرماندهی میمنه مسلمانان را مردی از «بَنِي عُدْرَةَ» به نام «قُطَيْبَةُ بْنُ قَتَادَةَ»

۱- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۷، چاپ مصطفی الحلبي، ۱۳۵۵ م.

۲- اشعار در سیره ابن هشام ذکر شده است (ج ۴، ص ۱۸-۱۹) م.

و فرماندهی میسره را مردی از انصار به نام «عبایة بن مالک»<sup>۱</sup> برعهده داشتند. مسعودی می‌نویسد: فرمانده رومیان تیادوقس بطریق، و فرمانده نصرانیان عرب از قبائل: «غستان» و «قضاعه» و دیگران «شرحبیل بن عمرو غسانی» بود. جنگ به سختی در گرفت و «زبید بن حارثه» پیاده جنگ کرد تا در میان نیزه داران دشمن به شهادت رسید. سپس «جعفر بن ابی طالب» رایت را گرفت و پیش تاخت و درگیر و در جنگ از اسب خویش فرود آمد و او را پی کرد و همچنان می‌جنگید و رجزی می‌خواند که از شوق فراوان او به بهشت حکایت می‌کرد<sup>۲</sup> تا به شهادت رسید در حالی که نود و چند زخم بر جلوی پیکر او وارد شده بود.

نوشته‌اند که: «جعفر» - علیه‌السلام - پرچم را به دست راست خویش گرفته بود؛ چون دست راست وی از بدن جدا شد رایت را به دلت چپ گرفت؛ و آنگاه که دست چپ خود را هم از دست داد لوا را باد و بازوی خود نگاه داشت، و همچنان در کار جهاد استوار بود تا به شهادت رسید، و خدا وی را به جای دو دستی که در راه خدا داد دو بال عنایت فرمود تا در هر جای بهشت که بخواهد با آن دو پرواز کند.

ابن هشام گوید: «جعفر» در سی و سه سالگی به شهادت رسید و به قولی: یکی از رومیان او را به دونیم کرد.

پس از شهادت «جعفر بن ابی طالب»، «عبدالله بن رواحه» رایت را برگرفت و پیش تاخت و سوار بر اسب خویش می‌جنگید؛ در این هنگام چون تردیدی برای وی پیش آمد، در چند شعری که گفت<sup>۳</sup> خود را ملامت کرد و بر شهادت مصمم شد و پیروی از «زبید» و «جعفر» را موجب سعادت خویش شمرد و از اسب پیاده شد.

در این موقع پسر عموی او کمی گوشت برای وی آورد و گفت: در این روزها

۱- به قول ابن هشام: عبادة بن مالک (ر.ک: ج ۴، ص ۱۹، چاپ حلبی، ۱۳۵۵)

۲- (م.ه)

۳- ر.ک: سیرة النبی، ج ۲، ص ۴۳۴.

۴- سیرة ابن هشام، ج ۴، ص ۲۱، چاپ حلبی، ۱۳۵۵.

گرفتاریهای بسیار داشته‌ای با خوردن این گوشت بر نیر و مندی خویش بیفزای. «عبدالله» گوشت را برداشت و لقمه‌ای از آن بر گرفت؛ و سپس - که صدای زد و خورد در گوشه‌ای از میدان جنگ شنید - خود را مخاطب ساخت و گفت: هنوز تو در پی دنیائی! سپس گوشت را انداخت و شمشیر خود را بر گرفت و پیش تاخت و جهاد کرد تا به شهادت رسید. پس از شهادت سه امیر سرّیه (یعنی: «زید»، «جعفر» و «عبدالله») (ثابت بن اُرَقم) (از بنی عَجَلان) رایت را برافراشت و گفت: ای مسلمانان! مردی را از میان خود به فرماندهی برگزینید، گفتند: تو خود امیر ما باش. گفت: من نمی‌کم، «خالد بن ولید» را به فرماندهی برگزیدند، او هم مسلمانان را به مدینه بازگرداند.

ابن اسحاق می‌گوید: بر حسب روایتی که به من رسیده است: در همان روز جنگ «مُوتَه» رسول خدا گفت: «زید بن حارثه» رایت را گرفت و جنگ کرد تا به شهادت رسید، سپس «جعفر» آن را گرفت و جنگ کرد تا به شهادت رسید، آنگاه رسول - خدا خاموش شد، و رنگ آنصار تغییر کرد، گمان کردند که از «عبدالله بن رواحه» کاری ناپسند سرزده است، سپس رسول خدا گفت: «عبدالله» نیز پس از «جعفر» رایت را برافراشت و جنگ کرد تا به شهادت رسید. سپس گفت: در عالم خواب «زید»، «جعفر» و «عبدالله» را در بهشت روی تختهای زرین دیدم. اما تخت «عبدالله» نسبت به تخت آن دونفر قدری کجی داشت. پرسیدم این کجی برای چیست؟ به من گفتند: آن دو بیدریغ قدم به راه شهادت نهادند، اما «عبدالله» اندکی مردّد شد و سپس تن به شهادت داد.

به روایت دیگر ابن اسحاق: در همان روز جنگ بود که رسول خدا به خانه جعفر رفت و فرزندان وی را خواست و «أسماء» بنت «عمیس» همسر «جعفر» را از شهادت وی با خبر ساخت.

در این جنگ «مالک بن زافله»<sup>۲</sup> فرمانده رومیان به دست «قُطَبَة بن قَتَادَه» - عُدَری کشته شد.

۱- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۲، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ ه. م.  
 ۲- اشتقاق ابن دُرَید: ... رافله (ص ۵۵۱ چاپ مصر ۱۳۷۸) م.

## بازگشت اصحاب سَرِیّه به مدینه

نوشته اند که: چون مردان سَرِیّه «مُؤْتَه» نزدیک مدینه رسیدند، رسول خدا و مسلمانان به استقبال آنان بیرون شدند، و کودکان نیز دوان دوان به استقبال رفتند، و رسول خدا فرمود تا: آنان را سوار کنند، و خود «عبدالله بن جَعْفَر» را پیش روی خود سوار کرد.

مسلمانان مدینه به روی اصحاب سَرِیّه خاك می پاشیدند و می گفتند: ای گریزندگان! از جهاد در راه خدا گریختید؟ اما رسول خدا می گفت: اینان گریختگان نیستند، بلکه اگر خدا بخواهد حمله کنندگانند<sup>۱</sup>.

نوشته اند که: «أُمّ سَلَمَه» به زن «سَلِمَة بن هِشام بن عاص بن مُغیره» گفت: چرا «سَلِمَه» به نماز جماعت با رسول خدا و مسلمانان حاضر نمی شود؟ گفت: به خدا - قسم: نمی توانم از خانه بیرون آید، چه هرگاه که بیرون می آید، مردم بر سر روی فریادمی زنند ای گریختگان! از جهاد در راه خدا گریختید؟! او ناچار در خانه نشسته است و بیرون نمی آید<sup>۲</sup>.

«حَسَّان بن ثابت» اشعاری در مرثیه شهیدان «مُؤْتَه» و اشعاری نیز در مرثیه «جَعْفَر» و اشعاری هم در مرثیه «زَیْد بن حارثه» و «عبدالله بن رَواحه» گفته است. «كَعْب بن مالک» را نیز در مرثیه شهدای «مُؤْتَه» قصیده ای است<sup>۳</sup>.

## شهدای غزوه مؤته

۱- جَعْفَر بن اَبی طالب (از مهاجرین، قَریش، بنی هاشم).

۲- زَیْد بن حارثه (از مهاجرین).

۱- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۴، چاپ حلبی، ۱۳۵۵. م.

۲- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۴. م.

۳- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۵-۳۰، چاپ حلبی، ۱۳۵۵. م.

- ۳- مَسْعُودِ بْنِ أُسُودِ بْنِ حَارِثَةَ بْنِ نَضْلَةَ (از مهاجرین، بَنِي عَدِيِّ بْنِ كَعْبٍ).
- ۴- وَهْبِ بْنِ سَعْدِ بْنِ أَبِي سَرْحٍ (از مهاجرین، بَنِي مَالِكِ بْنِ حِيسَلِ).
- ۵- عبدالله بن رواحه (از أنصار، بَنِي حَارِثِ بْنِ خَزْرَجِ).
- ۶- عَبَّادِ بْنِ قَيْسِ بْنِ عَبْسَةَ (از أنصار، بَنِي حَارِثِ بْنِ خَزْرَجِ).
- ۷- حَارِثِ بْنِ نُعْمَانَ بْنِ إِسَافِ بْنِ نَضْلَةَ بْنِ عَبِيدِ بْنِ عَوْفِ بْنِ غَنَمِ (از أنصار، بَنِي غَنَمِ بْنِ مَالِكِ بْنِ نَجَّارِ).
- ۸- سُراقَةَ بْنِ عَمْرٍو بْنِ عَطِيَّةَ بْنِ خَنْسَاءِ (از أنصار، بَنِي مَازَنِ بْنِ نَجَّارِ).
- ۹- أَبُو كَلَيْبِ.
- ۱۰- جَابِرِ: پسرانِ عَمْرٍو بْنِ زَيْدِ بْنِ عِيُوفِ بْنِ مَبْدُولِ (از أنصار، بَنِي مَازَنِ بْنِ نَجَّارِ).
- ۱۱- عَمْرٍو.
- ۱۲- عامر: پسرانِ سَعْدِ بْنِ حَارِثِ بْنِ عَبَّادِ بْنِ سَعْدِ بْنِ عامرِ بْنِ ثَعْلَبَةَ بْنِ - مَالِكِ بْنِ أَفْصَى<sup>۱</sup> (از أنصار، بَنِي مَالِكِ بْنِ أَفْصَى).
- ۱۳- زَيْدِ بْنِ عُبَيْدِ بْنِ مُعَلَّى بْنِ لَوْذَانَ (از أنصار، بَنِي حَبِيبِ بْنِ عَبْدِ حَارِثَةَ - بْنِ مَالِكِ).
- ۱۴- سُؤَيْدِ بْنِ عَمْرٍو<sup>۱</sup>.
- ۱۵- عَبَّادَةَ بْنِ قَيْسِ بْنِ زَيْدِ (از أنصار، بَنِي حَارِثِ بْنِ خَزْرَجِ).
- ۱۶- مَسْعُودِ بْنِ سُؤَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ (از مهاجرین، بَنِي عَدِيِّ بْنِ كَعْبِ، پسرِ عمویِ مَسْعُودِ بْنِ أُسُودِ).
- ۱۷- هَبَّارِ بْنِ سُفْيَانَ بْنِ عَبْدِ الْأَسَدِ (از مهاجرین، قُرَيْشِ، بَنِي مَخْزُومِ، برادرزاده<sup>۱</sup> أَبُو سَلَمَهْ مَخْزُومِ).

۱- ر.ك: استيعاب، هاشم اصابه، چاپ دارصادر، ج ۲ ص ۱۱۴. اسدالغابه،

ج ۲، ص ۳۷۹، چاپ تهران اسماعیلیان، لیکن در استيعاب سُؤیدِ بْنِ عَمْرٍو ضبط شده است. م.



## سخنانی پیرامون سریّه مؤته

۱- در اعلام الوری پس از ذکر امرای جیش به ترتیبی که از بیشتر مورخان نقل شد می‌گوید: در روایتی از «أبان بن عثمان» از امام صادق - علیه السلام - آمده است که: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - «جعفر» را فرمانده لشکر قرار داد و پس از کشته شدن او، «زید» و پس از کشته شدن «زید» «عبدالله بن رواحه» را<sup>۱</sup>.

۲- در کتاب انسان العیون آمده است: پس از آن که رسول خدا سه نفر از امیران را به ترتیب نام برد مردی از یهودیان که آنجا بود گفت: ای ابوالقاسم! اگر تو پیامبر باشی، اینان که نام بردی همگی به شهادت خواهند رسید، چه پیامبران «بنی اسرائیل» هرگاه چنین می‌گفتند که: اگر فلانی کشته شد، ناچار او کشته می‌شد<sup>۲</sup>.

۳- مقریزی در إمتاع الأسماع آورده است که: مسلمانان در جنگ «مؤته» مختصر کالائی هم به غنیمت گرفتند: مردی انگشتری بی را نزد رسول خدا آورد و گفت: من صاحب این انگشتری را در «مؤته» کشته‌ام، رسول خدا انگشتری را به خود او ارزانی داشت. «خزیمه بن ثابت» هم در آن روز مردی را کشت که خودی یا قوت نشان داشت، خود را برگرفت و نزد رسول خدا آورد، رسول خدا هم آن را به خود او بخشید، «خزیمه» خود را به صد دینار بفروخت<sup>۳</sup>.

۴- جمله «الآن حمی الوطیس» یا «... قد حمی الوطیس» یعنی اکنون تنور جنگ تافته شد و جنگ به سختی کشید، از کلمات قصار رسول خدا - صلی الله علیه و آله - است که در روز «مؤته» در آن هنگام که در مدینه جریان جنگ را باز می‌گفت فرموده است.

۱- ص ۶۴، چاپ ۱۳۱۲.

۲- ج ۳، ص ۷۷.

۳- ج ۱، ص ۳۵۲.

## سریّه ذات السّلاسل<sup>۱</sup>

### در جُمادی الآخره<sup>۲</sup> سال هشتم

نوشته‌اند که: رسول خدا خبریافت که گروهی از قبیله «قُضاعه» فراهم گشته‌اند و می‌خواهند نسبت به مسلمانان دستبرد بزنند، «عَمْرُوبْنِ عَاصٍ» را فراخواند و برای او لوای سفیدی بست، و رایت سیاهی نیز همراه وی ساخت. و او را با سیصد مرد از بزرگان مهاجر و أنصار که سی اسب داشتند، روانه ساخت و او را فرمود تا: از قبیله‌های: «بَلَسِیَّ» و «عُدْرَه» و «بَلَقَمِیْن» که بر آنها می‌گذرد کمک بگیرد.

«عَمْرُو» شها راه می‌پیمود و روزها کمین می‌کرد، تا نزدیک به دشمن رسید، در آنجا خبر یافت که جمعیتی بسیارند، پس «رافع بن مکِیث جُهَنیَّ» را نزد رسول خدا فرستاد و کمک خواست. رسول خدا «أَبُو عُبَیْدَةَ بْنِ جَرَّاحٍ» را با دو یست مرد فرستاد و برای وی لوای بست، و بزرگان مهاجر و أنصار را، از جمله: «أَبُو بَكْرٍ» و «عَمْرُو» همراه وی گسیل داشت، و او را فرمود تا: به «عَمْرُو» ملحق شود و هر دو باهم باشند و اختلاف نکنند.

«أَبُو عُبَیْدَةَ» به «عَمْرُو» پیوست و چون خواست برای نماز همراهان خود به امامت برخیزد، «عَمْرُو» گفت: تو برای کمک من آمده‌ای و باید به من اقتدا کنی، «أَبُو عُبَیْدَةَ» هم چنان کرد و «عَمْرُو» با مردم نماز می‌گزارد و همچنان پیش می‌رفت تا سرزمین قبائل «بَلَسِیَّ» را در نوردید و بر آن استیلا یافت و به هر جا می‌رسید می‌شنید که جماعتی از دشمن در اینجا بوده و پراکنده شده‌اند، تا این که به آخرین نقاط سرزمینهای «بَلَسِیَّ» و «عُدْرَه» و «بَلَقَمِیْن» رسید، در آخر کار با جمعی از مشرکان برخورد کرد

۱- یا ذات السّلسل (امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۳۵۲، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م.م).

۲- در ماه هشتاد و هشت هجرت.

و مسلمانان بر آنان حمله بردند و به شکست مشرکان انجامید. سپس «عمرو» راه مدینه را در پیش گرفت و «عوف بن مالک أشجعی» را نزد رسول خدا فرستاد تا جریان سریّه و بازگشت مسلمانان را گزارش دهد.<sup>۱</sup>

مسعودی می‌نویسد: در این سریّه از «عمرو» کارهایی سرزد که آنها را ناپسند شمرده‌اند، از جمله آن که: در حال جنابت با مردم نماز گزارد، دیگر آن که با سردی هوا و زخم و جراحت فراوانی که داشتند، از افروختن آتش که سخت بدان نیاز داشتند جلوگیری کرد.<sup>۲</sup>

ابن اسحاق می‌نویسد: «غزوه ذات السلاسل» در سرزمین «عذره» روی داد و جهت آن بود که رسول خدا «عمرو بن عاص» را که مادر پدرش: «عاص بن وائل» از قبیله «بلیسی» بود فرستاد تا عرب را برای جنگ شام به راه اندازد، تا آخر آنچه از طبقات نقل کردیم.<sup>۳</sup>

### سخنانی پیرامون سریّه ذات السلاسل

- ۱- «ذات السلاسل» که آن را «ذات السلسل» هم گفته‌اند: آبگاهی بوده پشت «وادی القری» ، میان آن تا مدینه ده روز راه بوده است.<sup>۴</sup>
- ۲- به روایت ابن اسحاق: در همین سریّه بود که «رافع بن أبو رافع طائی» با «ابوبکر» رفیق شد و در موقع بازگشتن به مدینه، به او گفت: مرا نصیحت کن و چیزی

۱- ر. ک: سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۷۲، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ هـ. طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۳۱، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ هـ. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۷۵، چاپ بیروت، ۱۳۷۹. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۶۰۴، چاپ اروپا. التنبيه والاشراف، ص ۲۳۱، چاپ دارالتراث. امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۳۵۲، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.

۲- التنبيه والاشراف، ص ۲۳۱، چاپ دارالتراث بیروت. م.

۳- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۷۲ چاپ مصطفی الحلبي، ۱۳۵۵ هـ. م.

۴- طبقات، ج ۲، ص ۱۳۱. م.

بیاموز. «أبو بکر» گفت: خدای یگانه را پرستش کن و چیزی را شریک وی قرار نده و نماز را به پای دار و زکات بده و ماه رمضان روزه بگیر و حج خانه خدا را انجام ده و از جنابت غسل کن و هرگز بر دومی از مسلمانان امیر مشو و چون از وی پرسید که: چرا مرا از امارت بر مسلمانان نهی می کنی؟ گفت: خدای - عزّوجلّ - محمد را به پیامبری فرستاد تا مردم را به دین اسلام دعوت کند، او هم در این راه جهاد کرد تا مردم خواه ناخواه به دین اسلام درآمدند، چون مسلمان شدند پناهندگان به خدا و همسایگان وی شدند و در پناه او قرار گرفتند، پس مبادا که با همسایگان خدا برخلاف عهد و میثاق او رفتار کنی و خدا هم از تو بازخواست کند؛ اگر یکی از شما بنگرد که گوسفندی یا شتری از پناهنده وی ربهوده اند به خشم آید و آماده انتقام گردد، خدا بیش از دیگران برای خاطر پناهندگان خود خشم می گیرد.

رافع می گوید: از «أبو بکر» جدا شدم و چون رسول خدا وفات یافت و او خلیفه شد نزد وی آمدم و گفتم: مگر تو نبودی که مرا از امیر شدن بر دومی مسلمان نهی می کردی؟ گفت: چرا، و هم اکنون نیز تو را از این کار نهی می کنم. گفتم: پس چرا تو خود امیر مسلمانان شدی؟ گفت: چاره ای ندارم، ترسیدم که امت محمد را کنده شوند!!

۳- سَرِيَّةُ «ذات السَّلَاسِلِ» را بیشتر مورخان، از قبیل: ابن اسحاق، طَبَرِي، ابن سَعْد، مَقْرِيْزِي، مَسْعُوْدِي و يَعْقُوْبِي به همان ترتیب نوشته اند که نقل کردیم اما در پاره ای از مآخذ شیعه این سَرِيَّة صورت دیگری دارد و با فرستادن «عَمْرُو» کار به انجام نرسیده و مقصود حاصل نگشته است و پس از مأمور شدن و رفتن علی بن ابی طالب دشمن از پای در آمده و خاطر رسول خدا و مسلمانان آسوده گشته است.

اکنون تفصیل این سَرِيَّة را از کتاب ارشاد مفید نقل می کنیم: شیخ مفید زیر عنوان «عَزْوَةُ ذَاتِ الرَّمْلِ» - که به قولی: «عَزْوَةُ ذَاتِ السَّلْسَلَةِ» نامیده می شده است - می نویسد: بر حسب آنچه علماء و فقهاء و صاحبان آثار و ناقلان اخبار نوشته و نقل و روایت کرده اند: روزی رسول خدا - صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - نشسته بود که اعرابی بی آمد، و پیش روی وی

به دو زانو در آمد و گفت: آمده‌ام تا از در خیرخواهی سخنی با تو در میان گذارم. رسول خدا گفت: خیرخواهی تو چیست؟ گفت: قومی از عرب قرار گذاشته و مهیّا شده‌اند که: در مدینه بر تو شبیخون زنند، آنگاه وضع آنان را شرح داد.

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - امیر المؤمنین را فرمود تا: مردم را همیگانی فراخواند و چون مسلمانان فراهم شدند بالای منبر رفت و خدا را سپاس گفت و ستایش کرد و سپس گفت: «ای مردم! این دشمن خدا و دشمن شماست که به منظور شبیخون زدن بر شما روی آورده است. کیست که رهسپار «وادی الرَّمَل» شود؟» مردی از مهاجران برخاست و گفت: من می‌روم. پس لوا را به او داد و هفتصد مرد همراه وی ساخت و گفت: به نام خدا پیش رو. اما این مرد مهاجری پس از رسیدن به دشمن و دعوت او به اسلام یا جنگ، با تهدید دشمن بازگشت و رسول خدا را نیز از عید و عِدّه دشمن بیم داد.

مردی دیگر از مهاجران نیز چنان رفت و چنان بازگشت، تا رسول خدا علی را خواست و او را مأمور فرمود و علی هم رهسپار «وادی الرَّمَل» شد. و سحرگاه با دشمن روبرو شد و پس از دعوت آنان به اسلام و امتناع شدیدی که نشان دادند، دست به جنگ برد و شش یا هفت نفرشان را کشت و دیگران به هزیمت رفتند و غنیمتهائی نصیب مسلمانان شد.

به روایت «امّ سَامَه»: رسول خدا برای استقبال علی بیرون رفت و از مسلمانان پرسید که: فرمانده خود را چگونه مردی یافتید؟ گفتند: بسیار خوب، جز آن که جز «قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ» سوره دیگری در نماز نمی خواند. چون رسول خدا جهت آن را از علی پرسید، گفت: این سوره را دوست دارم. پس رسول خدا گفت: چنانکه تو این سوره را دوست داری خدا هم تو را دوست دارد. سپس گفت: اگر نمی ترسیدم که طائفه‌هائی از امت من آنچه را نصرانیان درباره عیسی گفته‌اند، درباره‌ات بگویند، امروز درباره‌ات سخنی می‌گفتم که بر گروهی از مسلمانان نگذری، مگر آن که خاك زیر پای تو را (به تبرک) بگیرند.

شیخ مفیدی نویسد: بسیاری از سیره‌نویسان ذکر کرده‌اند که: سوره «وَالْعَادِيَاتِ

ضَبْحاً» دربارهٔ همین غزوه بر رسول خدا نزول یافت و آنچه را که علی انجام داده بود بیان کرد.<sup>۱</sup>

عُتْلَامَةُ حِلْيَةٍ - رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ - ضَمْنُ آيَاتِي كَمَا فِي كِتَابِ «كُشْفِ الْحَقِّ وَنَهْجِ الصِّدْقِ»  
 نزول آن را دربارهٔ امیر المؤمنین روایت کرده است. سورهٔ «وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحاً» را زیر  
 شمارهٔ ۳۷ از آن آیات قرار داده و روایت کرده است که: «أَبُو بَكْرٍ» فرماندهی یافت و  
 هزیمت یافته بازگشت. و «عمر» نیز فرماندهی یافت و هزیمت یافته بازگشت؛ و سپس  
 «عَمْرُو بْنُ عَاصٍ» به درخواست خودش امارت سَرِيَّةً یافت و پس از آن که جمعی از  
 همراهان وی کشته شدند، هزیمت یافته باز آمد. پس رسول خدا امیر المؤمنین را فرستاد  
 و تا مسجد «أَحْزَابٍ» او را مشایعت کرد و آن سه نفر را هم زیر فرمان وی فرستاد و فتح  
 بر دست وی به انجام رسید، و سورهٔ «وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحاً» در این باره نزول یافت. آنگاه  
 استقبال رسول خدا را از علی و گفتاری را که دربارهٔ وی فرمود. مطابق روایت مفید  
 نقل می‌کند.

در کتاب دلائل الصِّدْقِ می‌گوید: مضمون این خبر دربارهٔ ای اخبار غیر شیعه نیز  
 از جمله: در کتاب ینابیع المودَّة از مسند أحمد: از دو طریق؛ و نیز از موفق بن أحمد روایت  
 شده است.<sup>۲</sup>

در تفسیر مجمع البیان نیز نزول سوره را دربارهٔ «غَزْوَةُ ذَاتِ السَّلَاسِلِ» از امام -  
 صادق - علیه السَّلَام - روایت کرده است و می‌گوید که: در حدیثی طولانی امام صادق  
 گفت: این غَزْوَةُ را بدان جهت «ذَاتِ السَّلَاسِلِ» گفته‌اند که: علی از دشمنان اسیر گرفت  
 و کشت و اسیرانشان را چنان شانه بست که گوئی: به زنجیرها (سلاسل) بسته شده‌اند. و چون  
 این سوره نازل شد، رسول خدا در نماز صبح آن را تلاوت کرد و اصحاب پرسیدند که این سوره  
 را نمی‌شناسیم، پس گفت: خدا علی را بر دشمنان ظفر داد و جبرئیل بشارت آن را برای من  
 آورد، و چون چند روزی گذشت، علی - علیه السَّلَام - با غنیمتها و اسیران وارد مدینه شد.<sup>۳</sup>

۱- ارشاد، ص ۵۱، چاپ اصفهان، ۱۳۶۴. ۲.

۲- ج ۲، ص ۱۵۸.

۳- مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۲۸، چاپ اسلامیة، ۱۳۷۹. ۲.

۴ - اکنون به مناسبت آنچه از منمید و عَسَلَامَهُ حِلَّتِي و صاحب دلائل الصّدق و طبرسی درباره نزول سوره «وَالْعَادِيَات» درباره «غَزْوَةُ ذَاتِ السَّلَاسِلِ» نقل کردیم، ترجمه مانندی از این سوره را نیز در ذیل این غَزْوَهُ می آوریم:

«به نام خدای بخشاینده مهربان . قسم به : (اسب های) دونده نفس زننده، و (باسم خویش از سنگ ها) آتش فروزننده، و در بامدادان غارت برنده، که : آنجا گردوغباری برانگیختند، و آنجا در میان گروه دشمن پیش رفتند . راستی که انسان نسبت به پروردگارش ناسپاس است، و خودش بر این ناسپاسی گواه است، و در دوستی مال سخت است . مگر نمی داند که وقتی آنچه در گورها است برانگیخته شود، و آنچه در سینه ها است به حساب آید، آن روز پروردگارشان به ایشان آگاه است .»

### سَرِيَّةُ اَبُو عُبَيْدَةَ بْنِ جَرَّاحٍ بَرَسِرَ جُهَيْنَةَ

#### در رجب سال هشتم<sup>۲</sup>

نوشته اند که : رسول خدا - صلی الله علیه و آله - «أَبُو عُبَيْدَةَ بْنِ جَرَّاحٍ» را با سیصد مرد از مهاجر و أنصار بر سر طائفه ای از «جُهَيْنَةَ» به «قَبَلِيَّةَ» - واقع در ساحل دریا به فاصله پنج روز راه تامدینه - فرستاد و چنان که ابن اسحاق روایت می کند : چند انبان خرما برای خوراکشان به «أَبُو عُبَيْدَةَ» سپرد و او هم آنرا برایشان تقسیم می کرد، تا کار به جایی رسید که به هر کدام چند خرما به شماره می داد. و در آخر که خرماها تمام شد روزی به هر کدام یک دانه خرما می داد. روز آخر که باقیمانده خرماها را تقسیم می کرد، یکی کم آمد و یک نفر از اصحاب سَرِيَّةِ بْنِ نَصِيبٍ ماند. و کارگر سنگی آنان چنان به سختی کشید که خَبَطَ (یعنی : برگ درخت) می خوردند، و بدین جهت این سَرِيَّةِ رَاسَرِيَّةَ خَبَطَ گفتند. «قَيْسُ بْنُ سَعْدٍ» هم شترانی خرید و برای اصحاب سَرِيَّةِ کشت و نیز ماهی بزرگی از دریا به دست آوردند و از گوشت و چربی آن بیست روز می خوردند و چنانکه در روایت

۱- یا سَرِيَّةُ خَبَطَ (ر.ک: استماع الاسماع، ج ۱، ص ۳۵۴، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م.م.).

۲- در ماه ۸۹ هجرت.

ابن اسحاق است «أبو عبیدة» دنده‌ای از دنده‌های آن ماهی را گرفت و بر سر راه نهاد و سپس فرمود تا: مردی تنومند بر شتری تنومند سوار شد و از زیر آن رفت و سرش به آن استخوان گیر نکرد. در این سریه جنگی و زدو خوردی روی نداد<sup>۱</sup>.

### سریه ابوقتاده بن ربیع أنصاری

به خضره از سرزمین نجد مسکن قبیله محارب، بر سر بنی غطفان  
در شعبان سال هشتم<sup>۲</sup>

نوشته اند که: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - «أبو قتاده» را با پانزده مرد بر سر قبیله «غطفان» فرستاد و او را فرمود که: بر آنان هجوم برد. در این سریه کسانی از دشمن را کشتند و چار پایانی به غنیمت گرفتند. این چار پایان: دو یست شتر و دوهزار گوسفند بود. و کسانی را هم اسیر کردند و پس از اخراج خمس، غنائم را بر مردان سریه قسمت کردند و هر مردی دوازده شتر نصیب گرفت؛ و هر ده گوسفند به جای یک شتر به حساب آمد. در سهم «أبو قتاده» دخترکی زیبا بود؛ رسول خدا از او خواست تا دختر را به وی ببخشد، و چون بخشید رسول خدا هم او را به «محمیه بن جزء» بخشید. مردان این سریه پس از پانزده روز به مدینه باز آمدند<sup>۳</sup>.

### سریه ابوقتاده (سریه ابن ابی حدرد) به بطن إضم

در اول ماه رمضان؛ سال هشتم<sup>۴</sup> پیش از فتح مکه  
رسول خدا - صلی الله علیه و آله - پس از آن که تصمیم به فتح مکه گرفت،

۱- ر. ک: منبع گذشته . م.

۲- در ماه ۹۰ هجرت .

۳- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۳۲، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ هـ. امتاع الاسماع،

ج ۱، ص ۳۵۵، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.

۴- در چاپ اول به اشتباه «شعبان» آمده است . م.

۵- ماه ۹۱ هجرت .



«أبو قتاده» را با هشت مرد از جمله: «عبدالله بن أبي حذرد» و «مُحَلَّم بن جِثَّامَة بن قَيْس» به «بَطْنِ إِضْم» - که در میان «ذی خُشْب» و «ذی المَرَوَه» در سه منزلی مدینه واقع است - فرستاد تا مردم گمان کنند که رسول خدا قصد حرکت به آن ناحیه را دارد.

در «بَطْنِ إِضْم» بود که «عامر بن أَضْبَطِ أَشْجَعِي» سوار بر شترش، با مختصر اثاث و ظرفی از شیر که همراه داشت بر مسلمانان گذشت و سلام مسلمانان داد، اما «مُحَلَّم» - بن جِثَّامَة - به سابقه‌ای که با او داشت بر او حمله برد و او را کشت و شتر و مختصر مالش را به غنیمت گرفت، و چنان که ابن اسحاق روایت کرده: آیه‌ای در این باره نزول یافت به این مضمون: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هر گاه در راه خدا رهسپار می‌شوید، پس تحقیق و بررسی کنید و در جستجوی غنیمت و به بهانه تحصیل مال دنیا به کسی که بر شما سلام می‌کند مگوئید که: مؤمن نیستی، چه نزد خدا غنیمتهایی است بسیار، شما خود هم پیش از این چنین بودید، خدا بر شما منت گذاشت، پس تحقیق کنید، البته خدا به آنچه می‌کنید آگاه است»<sup>۱</sup>.

بر حسب روایت ابن اسحاق: «مُحَلَّم» را در «حُنَین» نزد رسول خدا آوردند. تا برای وی استغفار کند، اما رسول خدا دست خود را بلند کرد و سه بار گفت: خدایا «مُحَلَّم بن جِثَّامَة» را میامرزد<sup>۲</sup>.

مردان این سرریه تا «ذی خُشْب» پیش رفتند و آنجا خبر یافتند که: رسول خدا رهسپار مکه شده، پس از راه «بَین»<sup>۳</sup> رهسپار شدند و در «سُقَیَا» به رسول خدا رسیدند<sup>۴</sup>.

۱- سوره نساء، آیه ۹۳.

۲- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۷۵-۳۷۷ چاپ مصطفی الحلبي ۱۳۵۵ هـ. طبقات

ج ۲، ص ۱۲۳ چاپ بیروت ۱۳۷۶. استع الاسماع، ج ۱، ص ۳۵۶ چاپ قاهره ۱۹۴۱ میلادی. م.

۳- این درست است (مغازی واقدی، ج ۲، ص ۷۹۷، انتشارات علمی، بیروت) لیکن در نسخه اصل به پیروی از طبقات، چاپ بیروت: بَین. و در نسخه استساخی از نسخه اصل: بَین (با دو یاء). م.

۴- طبقات، ج ۲، ص ۱۳۳. چاپ بیروت ۱۳۷۶ هـ. م.

## غزوه فتح مکه

### رمضان سال هشتم<sup>۱</sup>

دربارهٔ موجبات پیش آمد فتح مکه نوشته اند که: پیش از اسلام مردی از «بنی-حَضْرَمِی» از همپایان «بنی اَسُوْد بن رَزَن» که نامش «مالک بن عَبَّاد» بود، به قصد تجارت بیرون رفت، چون به سرزمین «خُزاعه» رسید بر او تاختند و او را کشتند و مالش را گرفتند، سپس «بنی بَکْر» (از بنی کِنانه) بر مردی از «خُزاعه» حمله بردند و او را کشتند، اندکی پیش از اسلام نیز قبیلهٔ «خُزاعه» بر «بنی اَسُوْد بن رَزَن دِیْلِی»<sup>۲</sup> سر آمد اشراف «بنی کِنانه» - سَلَمِی و کُلُوم و ذُو یَب - هجوم بردند و در مرز حرم در عرفه آنان را کشتند.

پیش آمد اسلام و بعثت و هجرت رسول خدا - صلی الله علیه و آله - مردم را به خود مشغول ساخت و «بنی بَکْر» و «بنی خُزاعه» نیز از یکدیگر دست برداشتند، تا آن که صلح «حُدَیبِیَه» میان رسول خدا و مشرکان قُرَیْش پیش آمد و در قرار صلح شرط شد که: هر کس بخواهد در عهد و پیمان رسول خدا و هر کس بخواهد در عهد و پیمان قُرَیْش درآید، روی همین حساب «بنی بَکْر» همپایان قُرَیْش و «بنی خُزاعه» همپایان رسول خدا شدند.<sup>۳</sup>

در این میان - چنان که مَقْرِزِی می نویسد - : «اَنَس بن زُنَیْم دِیْلِی»<sup>۲</sup> رسول خدا - صلی الله علیه و آله - را هجو کرد و غلامی از قبیلهٔ «خُزاعه» هجو او را شنیده و او را نزد و سرش را بشکافت، فتنه میان «بنی بَکْر»: از همپایان قُرَیْش و «خُزاعه»: از همپایان رسول خدا بالا گرفت.<sup>۴</sup>

۱- ماه ۹۱ هجرت .

۲- در نسخهٔ اصل به تبع سیره (۲۲/۴) : دلیل (به یاء) ولی در قاسوس و تاج و غیره:

دئیل (به همزه). م.

۳- سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۳۱. طبقات، ج ۲، ص ۱۳۴. م.

۴- استماع الاسماع، ج ۱، ص ۳۵۷. م.

## پیمان شکنی قریش

هفده یا هجده ماه از صلح « حُدَیبِیَّه » می گذشت که طائفه « بَنی نُفَاثَه » از قَبیلَه « بَنی دَیْل »<sup>۱</sup> در مقام آن برآمدند که به جای کشته های « بَنی اَسُوْد بن رَزَن » ، کسانی از « خُزَاعَه » را بکشند ، بدین منظور « نُوْفَل بن مُعَاوِیَه دَیْل » بامردان « بَنی دَیْل » برای این کار آماده شدند ، اما همه مردان « بَنی بَکْر » از وی پیروی نکردند ، سپس از قُرَیْش خواستند تا در این کار ، با مرد و اسلحه آنان را علیه « خُزَاعَه » کمک دهند . قُرَیْش هم آنان را کمک دادند و مردانی از قُرَیْش پنهان و ناشناس به آنان ملحق شدند ، از جمله : صَفْوَان بن اُمَیَّه ، مِکْرَز بن حَنْصَل بن اَحِیْف ، حُوَیْبِط بن عَبْدِالْعَزِزِ ، شَیْبَه بن عِشْیَان و سُهَیْل بن عَمْرُو . اینان بردگان خود را هم با خود بردند و مردان قُرَیْش و « بَنی دَیْل » به رهبری « نُوْفَل بن مُعَاوِیَه » شبانه در آبگاہ « وَتِیر » بر « خُزَاعَه » شلیخون زدند و بیست ، یا بیست و سه مردشان را کشتند و « خُزَاعی » ها به مکه پناهنده شدند و به خانه « بُدَیْل بن وَرْقَاء خُزَاعی » پناه بردند<sup>۲</sup> .

به گفته ابن اسحاق : از « خُزَاعیها » یک مرد به نام « مُنَبَّه » کشته شد<sup>۳</sup> . به هر صورت قُرَیْش از کرده خویش پشیمان شدند و دانستند که با آنچه کردند پیمان خود را با رسول خدا بر هم زده اند و شاید راهی به تجدید آن پیدا نکنند .

## داد خواهی خُزَاعه

پس از آنچه در « وَتِیر » میان « بَنی بَکْر » و قُرَیْش از طرفی و « خُزَاعَه » از طرف دیگر روی داد ، « عَمْرُو بن سالم خُزَاعی »<sup>۴</sup> ( از بَنی کَعْب ) رهسپار مدینه شد و نزد

۱- رجوع شود به : پاورقی ۲ صفحه ۵۴۸ .

۲- ابتاع الاسماع ، ج ۱ ، ص ۳۵۷ ، چاپ قاهره ، ۱۹۴۱ . م .

۳- سیره ابن هشام ، ج ۴ ، ص ۳۲ ، چاپ حلبی ، ۱۳۵۵ . م .

۴- طبقات : با چهل مرد خُزَاعی ( ج ۲ ، ص ۱۳۴ ، چاپ بیروت ، ۱۳۷۶ . م . ) .

رسول خدا زبان به شکوه گشود و در حالی که رسول خدا در مسجد در میان مردم نشسته بود، از قُرَیْش که «بَنی بَکَر» را کمک داده بودند، شکایت کرد و در این باب اشعاری مؤثر و مهیج سرودا و رسول خدا را سوگند داد که: برای یاری «خُزاعه» و سرکونی قُرَیْش به پاخیزد. ضمن همین اشعار است که می گوید:

هُمْ بَيَّتُونَا بِالْوَتِيرِ هُجَّدًا      وَ قَتَلُونَا رُكْعًا وَ سَجْدًا

آنان در «وتیر» بر ما که به خواب رفته بودیم شلیخون زدند و در حال رکوع و سجود ما را کشتند.

رسول خدا گفت: ای «عمرو بن سالم»! یاری شادی، سپس به ابری که در آسمان پدید آمده بود نگریست و گفت: «این ابر هم باریزش باران خود، از نصرت «بنی کعب» خبر می دهد».

سپس «بُدَیْل بن وَرَقَاء خُزاعی» با مردانی از «خُزاعه» رهسپار مدینه شدند و آنچه را که بر سرشان آمده بود به رسول خدا گزارش دادند، و از این که مردان قُرَیْش «بَنی بَکَر» را یاری داده بودند شکایت کردند و آنگاه به مکه بازگشتند.

### چاره جویی قریش

رسول خدا فرموده بود: «به همین زودی» «أَبُوسُفْیَان» برای محکم ساختن پیمان «حُدَیبِیَّه» و تمدید آن به مدینه خواهد آمد».

چون «بُدَیْل بن وَرَقَاء خُزاعی» و همراهانش در بازگشت به مکه به «عُسْفان» رسیدند، «أَبُوسُفْیَان» را دیدند که از طرف قُرَیْش برای محکم ساختن قرارداد و تمدید آن رهسپار مدینه است. «أَبُوسُفْیَان» که پی برده بود «بُدَیْل» به مدینه رفته است از او پرسید که: از جای آبی؟ «بُدَیْل» گفت: با مردان «خُزاعی» در این ساحل و وادی

می‌گشتم. گفت: نزد محمد زرفته‌ای؟ گفت: نه. چون «بُدَیْل» رفت «أَبُو سُوْفِیَان» گفت: اگر «بُدَیْل» به مدینه رفته باشد، شترش در آنجا هسته خرما خورده است. سپس به جایی که شتر «بُدَیْل» خسییده بود رفت. و از پشکهای شترش برداشت و شکست؛ و هسته خرما در آن دید و گفت: به خدا قسم که: «بُدَیْل» نزد محمد رفته است.

### ابو سُوْفِیَان بیچاره

«أَبُو سُوْفِیَان» با شتاب راه مدینه در پیش گرفت؛ چون به مدینه رسید. بر آَمُ الْمُؤْمِنِینَ «أُمّ حَبِیْبَه»: دختر خویش وارد شد. اما چون خواست روی تشك رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - بنشیند؛ دخترش آنرا به هم پیچید و از نشستن پدر روی آن مانع شد؛ «أَبُو سُوْفِیَان» گفت: دخترم! نمی‌دانم که آیا مرا از این تشك حیف دانستی یا این تشك را از من؟ گفت: این تشك از آن رسول خدا است و تو مرد مشرك و پلیدی هستی و دوست نداشتم که روی تشك رسول خدا بنشینی. «أَبُو سُوْفِیَان» گفت: راستی که پس از رفتن از پیش من بد دختری شده‌ای.

«أَبُو سُوْفِیَان» نزد رسول خدا شرفیاب شد. و در باب تمديد عهد نامه با وی سخن گفت و پانحنی نشنید. آنگاه از بعضی از صحابه خواست تا با رسول خدا در این باب صحبت کنند. و آنها هم زیر بار نرفتند. سپس نزد علی بن ابی طالب - عَلَيْهِ السَّلَام - رفت و فاطمه - عَلَيْهَا السَّلَام - و حسن بن علی هم در خانه بودند؛ پس آغاز سخن کرد و از علی خواست تا درباره وی نزد رسول خدا شفاعت کند. علی گفت که: رسول خدا تصمیمی گرفته است و ما را یارای آن نیست که با وی چون و چرا کنیم. آنگاه از فاطمه - عَلَيْهَا السَّلَام - خواست تا پسرش حسن را بفرماید که: قُرَیْش را پناه دهد. و قرار صلح آنان را تأکید و تمديد کند. فاطمه گفت: پسر من هنوز کودک است، و به آن حد نرسیده است که این گونه کارها را انجام دهد.

«أَبُو سُوْفِیَان» دیگر بار دست به دامن علی شد و گفت: ای ابوالحسن! کار بر من

دشوار شده است، برای من چاره‌ای بیاندیش. علی - علیه السلام - گفت: کاری که مفید فائده‌ای باشد به نظر نمی‌رسد. اما خود که سرور «بَنِي كِنَانَه» ای به پاخیز و تمدید قرار صلح را اعلام کن و سپس به مکه بازگرد. گفت: این کار فائده‌ای خواهد داشت؟ علی گفت: نه به خدا سوگند، گمان ندارم فائده‌ای بدهد. اما جز این هم چاره‌ای نداری. «أَبُو سُفْيَانَ» به مسجد مدینه رفت و در میان مردم به پاخواست و گفت: ای مردم! من قرار متار که وصلح را تمدید و تأکید کردم. سپس بر شتر خویش نشست و به راه افتاد؛ و چون به مکه رسید و جریان مسافرت خود را به قُرَیْش بازگفت، او را بر خوش‌باوری ملامت کردند و دانستند که کاری انجام نداده است.

### دستور بسیج

رسول خدا تصمیم به فتح مکه گرفت؛ و مردم را فرمود تا: برای حرکت آماده شوند؛ اما نمی‌دانستند که مقصد کجا است؛ تا آن که مردم را از قصد خویش آگاه ساخت و دعا کرد که: خدا قُرَیْش را از حرکت مسلمانان بی‌خبر نگاهدارد تا ناگهان به مکه در آیند.

### حاطب بن اَبی بلتعنه

پس از آن که صحابه از قصد رسول خدا - صلی الله علیه و آله - خبر یافتند، «حاطب بن اَبی بلتعنه» نامه‌ای محرمانه به سه نفر از قریش: «صَفْوَان بن اُمَیَّه» - سُهَیْل - بن عَمْرٍو و عِکْرِمَه بن اَبی جهل نوشت و تصمیم رسول خدا را به آنان گزارش داد و آن را با زنی از «مُزَیْنَه» به نام «ساره»<sup>۱</sup> فرستاد، و برای وی در رساندن نامه اجرتی در حدود ده دینار قرار داد. «ساره» نامه «حاطب» را در میان موهای بافته سر خود پنهان کرد و راه مکه در پیش گرفت. در این میان جبرئیل جریان نامه و نامه رسان را به رسول -

۱- از کنیزان بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِب (سیره ابن هشام، ج: ۱، ص: ۴۰، ۴۱).

خدا خبر داد، رسول خدا علی بن ابی طالب و «زُبَیْر بن عَوَّام»<sup>۱</sup> را فرستاد، و به آنان فرمود: رهسپار شوید، و در فلان مکان زنی خواهید دید که نامه‌ای همراه دارد، نامه را از وی بگیرید و بیاورید. «علی» و «زُبَیْر» به امر رسول خدا رهسپار شدند و در همانجا که رسول خدا گفته بود زنی را دیدند که رهسپار مکه است. او را فرود آوردند و در جستجوی نامه «حاطب» برآمدند، اما چیزی نیافتند. علی - علیه السَّلَام - به او گفت: به خدا قسم: رسول خدا دروغ نگفته است. و ما هم دروغ نمی‌گوییم، یا خود نامه را به ما ده و یا زیر جامه‌هایت را تفتیش می‌کنم. پس گفت: کنار بروید و سپس موهای خود را باز کرد و نامه را از لابلای آن در آورد و داد.

### حاطب گنه‌کار

چون علی - علیه السَّلَام - نامه را به مدینه آورد و به رسول خدا داد، رسول خدا - صَلَّی اللّٰه علیه و آله - «حاطب» را خواست و به او گفت: چرا چنین کردی؟ گفت: خدا می‌داند که من مسلمانم و از دین برنگشته‌ام اما خانواده من در مکه در میان قُرَیْش اند و دارای عشیره و قبیله‌ای هم نیستم، خواستم از این راه بر قُرَیْش حَقِّی پیدا کنم. در این موقع یکی از صحابه گفت: بگذار گردن این منافق را بزنم. رسول خدا او را به سکوت امر فرمود. درباره «حاطب» که با دشمنان خدا و رسول دوستی کرده بود آیاتی از جانب خداوند نزول یافت و مردم با ایمان را از دوستی با دشمنان خود و خدا بر حذر داشت، همان دشمنانی که به دین مبین اسلام کافر شده و پیامبر و مسلمانان را به جرم آن که به خدا ایمان آورده‌اند از مکه بیرون کردند، و مسلمانان را توجّه داد که اگر در راه خدا جهاد می‌کنید و برای خوشنودی او رهسپار می‌شوید، دیگر دوستی و ارتباط محرمانه با دشمنان او چه معنی دارد، با آن که خدا به آنچه پنهان یا آشکارا انجام می‌دهید از خودتان دانتر است. و هر کس از شما چنین کاری انجام دهد از راه راست منحرف شده است.<sup>۲</sup>

۱- طبقات: علی و مقداد بن عمرو (ج ۲)، ص ۱۳۴، چاپ بیروت، ۱۳۷۶. م. .)

۲- به آیات ۱- ۴، و نیز آیات دیگر سوره ممتحنه رجوع کنید.

### بسیج عمومی

رسول خدا کسانی را فرستاد تا بادیه نشینان را نیز به همراهی در این سفر فراخوانند و به آنان بگویند که: هر کس به خدا و رسول ایمان دارد، باید در اول ماه رَمَضَانَ در مدینه باشد، و قبائل: «أَسْلَمَ» و «غِفَار» و «مُزَيْنَه» و «جُهَيْنَه» و «أَشْجَع» به مدینه آمدند و قبیله «بَنِي سُلَيْم» در «قُدَيْد» ملحق شدند.

به روایت یعقوبی: رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - به هر یک از فرماندهان فرمود تا: در جایی معین به وی ملحق شوند. از جمله فرمود تا: «خُزَاعِي بَنِ عَبْدِ نُهْمٍ» با قبیله «مُزَيْنَه» در «رَوْحَاء» و «عَبْدَ اللهِ بَنِ مَالِكٍ» با «غِفَار» در «سُقْيَا» و «قُدَامَةَ - بَنِ ثُمَامَةَ» با «بَنِي سُلَيْم» در «قُدَيْد» و «صَعْبِ بَنِ جِثَامَةَ» با «بَنِي لَيْث» در «كَدِيد» به او ملحق شوند.<sup>۱</sup>

### شماره سپاهیان اسلامی

شماره سپاهیان اسلامی را ده هزار و از قبائل مختلف بدین ترتیب نوشته اند:

مُهاجران	۷۰۰ مرد	۳۰۰ اسب
أنصار	۴۰۰۰ مرد	۵۰۰ اسب
مُزَيْنَه	۱۰۰۰ مرد	۱۰۰ زره
أَسْلَمَ	۴۰۰ مرد	۳۰۰ اسب
جُهَيْنَه	۸۰۰ مرد	۵۰ اسب
بَنِي كَعْبِ بَنِ عَمْرُو	۵۰۰ مرد	
بَنِي سُلَيْم	۷۰۰ مرد (و به قولی که ابن اسحاق نقل می کند: هزار نفر) <sup>۲</sup>	

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۸، چاپ بیروت، سال ۱۳۷۹ هـ. م.

۲- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۶۳، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ هـ. م.



بنی غفار

۴۰۰ مرد

از دیگر قبائل

۱۵۰۰ مرد

در حدود

### حرکت از مدینه

رسول خدا «عبدالله بن أمّ مکتوم»<sup>۱</sup> را در مدینه جانسین گذاشت ، و در دهم ماه رمّضان از مدینه بیرون رفت ، و چون به «کدید»<sup>۲</sup> رسید افطار کرد ، و چون در «مرّ الظّهْران» فرود آمد ، ده هزار مسلمان همراه وی بودند .

### هجرت عباس بن عبدالمطلب

نوشته اند که : «عبّاس» عموی رسول خدا تا این تاریخ همچنان در مکه میزیست و منصب سقایت را در عهده داشت ، و رسول خدا هم از وی راضی بود ، تا آن که مقارن حرکت رسول خدا برای فتح مکه ، او هم با خانواده خویش به قصد هجرت از مکه بیرون آمد و در «جُحَفّه» به رسول خدا ملحق شد .

### أبوسُفیان بن حارث و عبدالله بن ابی أمیه

«أبوسُفیان بن حارث بن عبدالمطلب» عموزاده و «عبدالله بن ابی أمیه» - مخزومی - پسر عمه و برادرزن رسول خدا که تا این تاریخ بار رسول خدا دشمنیها و گستاخیا

۱- ر.ک : طبقات ابن سعد ، ج ۲ ، ص ۱۳۵ ، چاپ بیروت ، ۱۳۷۶ ه. م. و به روایت

ابن اسحاق : أبورُهم : کُثُوم بن حُصَین غفاری (ج ۴ ، ص ۴۲ ، چاپ حلبی ، ۱۳۵۵ م. ) .

و به روایت یعقوبی : أبولبابه بن عبدالمُستَدر (ج ۲ ، ص ۵۸ ، چاپ بیروت ، ۱۳۷۹ ه. م. ) .

۲- میان عُسُفان و أمّج .

کرده بودند ، در « نَبِيِّ الْعُقَاب » در میان مکه و مدینه نزد رسول خدا آمدند و بار خواستند تا شرفیاب شوند ، و « أُمّ سَلَمَه » هم درباره ایشان شفاعت کرد : و گفت : یکی عموزاده‌ات و دیگری عمه‌زاده و برادرزنت می‌باشند ، رسول خدا گفت : مرا حاجتی به این عموزاده و عمه‌زاده نیست ، عموزاده من آبروی مرا ریخت ، و عمه‌زاده و برادرزنت هم در مکه به من چنین و چنان می‌گفت<sup>۱</sup> .

« أَبُو سُوْفِيَان » و « عَبْدَاللّٰه » از آنچه « أُمّ سَلَمَه » گفت ، و از پانحنی که رسول - خدا داد خبر یافتند . « أَبُو سُوْفِيَان » که پسری از خود همراه داشت گفت : به خدا قسم که : اگر مرا نپذیرد دست این پسر را خواهم گرفت و سرگردان از اینجا به آنجا خواهم رفت تا من و او هر دو از گرسنگی و تشنگی جان دهیم .

رسول خدا از گفته وی خبر یافت . و او را بر آن دو رقت گرفت و آن دورا بار داد تا نزد وی شرفیاب شدند و اسلام آوردند . « أَبُو سُوْفِيَان » را در معذرت خواهی از رسول خدا اشعاری است که ابن اسحاق نقل می‌کند<sup>۲</sup> .

### اسلام أَبُو سُوْفِيَان اُمَوِي

نوشته‌اند که : رسول خدا در « مَرَّ الظَّهْرَان » فرمود تا : شبانه ده هزار جا آتش افروختند . در همین موقع جاسوسان « قُرَيْش » یعنی : « أَبُو سُوْفِيَان بن حَرْب » و « حَكِيم بن حِزَام » و نیز « بُدَيْل بن وَرْقَاء » از مکه بیرون آمدند تا اگر رسول خدا آهنک مکه کرده است پیش از رسیدن به شهر از وی برای اهالی امان بگیرند .

« عَبَّاس بن عَبْدَالْمُطَلِّب » می‌گوید : در « مَرَّ الظَّهْرَان » با خود گفتم که : اگر رسول خدا پیش از آن که رجال « قُرَيْش » برسند و تسلیم شوند و از وی امان بگیرند ، وارد مکه شود و آن را با قهر و غلبه فتح کند ، « قُرَيْش » برای همیشه هلاک شده‌اند .

۱- سیره ابن هشام ، ج ۴ ، ص ۴۲-۴۳ .

۱- سیره ابن هشام ، ج ۴ ، ص ۴۳ . چاپ مصطفی الجلی ، ۱۳۵۵ هـ . م .

بدین جهت براستر سفید رسول خدا سوار شدم و گفتم: شاید به هیزم کشتی یا شیر فروشی، یا هر که باشد بر خورم و با وی پیغام دهم و مردم مکه را با خبر سازم، تا هر چه زودتر برسند و پیش از رسیدن رسول خدا به مکه از وی امان بگیرند، در همین فکر بودم که صدای صحبت کردن «أبوسُفیان» و «بُدَیل بن وَرْقَاء خُزاعی» را شنیدم که «أبوسُفیان» می گفت: هرگز مانند امشب چنین آتش و چنین سپاهی ندیده بودم. و «بُدَیل» به او جواب می داد که: اینان «خُزاعه» اند که جنگ آنان را به جوش و خروش آورده است. «أبوسُفیان» گفت: «خُزاعه» ناچیزتر از آنند که چنین آتش و سپاهی به راه اندازند.

«عَبَّاس» می گوید: صدای «أبوسُفیان» را شناختم و او را صدا زدم، چون مرا شناخت گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، چه خبر است؟ گفتم: رسول خدا است که با این سپاه آمده است و ای برقریش. گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، چه چاره ای می شود کرد؟ گفتم: همین قدر می دانم که اگر بر تو ظَفَر یابد گردنت را خواهد زد. بیا به دنبال من بر همین استر سوار شو تا تو را نزد رسول خدا برم و برای تو از وی امان بگیرم. «حَکیم» و «بُدَیل» باز گشتند و «أبوسُفیان» به دنبال عَبَّاس سوار شد و چون بر آتشیای مسلمانان عبور می کرد، می پرسیدند: این کیست؟ و چون استر رسول خدا را می دیدند، و عمومی او را می شناختند کاری نداشتند. یکی از صحابه «أبوسُفیان» را شناخت و در مقام کشتن او بر آمد، اما «عَبَّاس» با شتاب «أبوسُفیان» را نزد رسول خدا برد و گفت: من او را امان داده ام و سپس مأمور شد که او را درخیمه خود تا صبح نگهداری کند، و صبح دیگر بار او را نزد رسول خدا بیاورد.

بامداد فردا «عَبَّاس»، «أبوسُفیان» را آورد، رسول خدا به او گفت: هنوز ندانسته ای که معبودی جز خدای یگانه نیست؟ گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد، چقدر حَکیم و کریم و خویش دوستی! راستی اگر جز خدا خدائی بود، باید به داد من می رسید. سپس رسول خدا گفت: هنوز مرا پیامبر خدا نمی دانی؟ باز گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد، چقدر حَکیم و کریم و خویش پروری! در این مطلب هنوز تردیدی باقی است.

«عَبَّاس» گفت: وای بر تو اسلام بی‌آور. و پیش از آن که تو را گردن زند  
به یگانگی خدا و پیامبری محمد اعتراف کن.

بدین ترتیب «أَبُوسُفْیَان» شهادتین بر زبان جاری کرد و سپس به خواهش «عَبَّاس»  
رسول خدا برای وی امتیازی قرار داد و گفت: هر کس به خانه «أَبُوسُفْیَان» در آید  
در امان است. و هر کس در خانه خویش را بنماید در امان است. و هر کس به مسجد الحرام  
در آید در امان است. و چون «أَبُوسُفْیَان» خواست برود: رسول خدا به عموی خود  
«عَبَّاس» گفت: او را در تنگنای دره نگهدار، تا سپاهیان خدا بروی بگذرند و او آنان  
را ببیند.

«عَبَّاس» چنان کرد و هر قبیله‌ای که با پرچم خویش می‌گذشتند، «أَبُوسُفْیَان»  
می‌پرسید که: اینان کیستند؟ «عَبَّاس» مرتب جواب می‌داد که: سُلَیْم، مُزَیْنَه، و همچنین  
تا قبائل تمام شدند. اینک ترتیب قبائل با فرماندهان و پرچمداران: «خالد بن ولید»  
با «بَنی سُلَیْم» که هزار مرد جنگی بودند و پرچمدارشان «عَبَّاس بن میرزاس»  
و «خُفَّاف بن نُدْبَه»<sup>۱</sup> بودند. «زُبَیْر بن عَوَّام» با پانصد مرد جنگی و رایتی سیاه،  
«بَنی غِفَّار» که سیصد مرد جنگی بودند و پرچمدارشان «أَبُوذَرَّغِفَّارِی» بود. قبیله  
«أَسْلَم» که چهارصد مرد بودند و دو لوا داشتند: یکی به دست «بُرَیْدَه بن حُصَیْب»  
و دیگری به دست «نَاجِیَه بن أَعْجَم» . «بَنی کَعْب بن عَمْرُو» که پانصد مرد جنگی  
داشتند و لوای آنان را «بُسَیْر بن سَفْیَان» به دست داشت، «مُزَیْنَه» که هزار مرد  
جنگی بودند، صد اسب و سه لوا داشتند: یکی به دست «نُعْمَان بن مَقْرَن» . یکی  
دیگر به دست «بِلَال بن حَارِث» و پرچم سوم هم به دست «عَبْدُالله بن عَمْرُو»، «جُهَیْنَه»  
که هشتصد مرد جنگی داشتند با چهار لوا: یکی به دست «أَبُو زُرَّعَه» معبد بن خالد،  
یکی دیگر به دست «سُوَیْد بن صَخْر» : سومی به دست «رَافِع بن مَکِیث» و چهارمی به دست  
«عَبْدُالله بن بَدْر»، قبائل «کِنَانَه»: «بَنی لَیْث»، «ضَمْرَه» و «سَعْد بن بَکْر»  
دویست مرد جنگی که لوای آنان را «أَبُو وَاقِد لَیْثِی» به دست داشت. «بَنی لَیْث»:  
دویست و پنجاه مرد جنگی که «صَعْب بن جِثَامَه» لوای آنان را به دست داشت.

۱- قاموس: به فتح نون هم آمده: نام مادر خفاف است.

«أَشْجَع» : سیصد مرد جنگی با دو لوا: یکی به دست «مَعْقِلِ بْنِ سِنَان» ، دیگری به دست «نُعَيْمِ بْنِ مَسْعُود» بود. هر فرماندهی که در مقابل «أَبُو سُوْفِيَان» می رسید سه بار تکبیر می گفت و همه مردانی که زیر فرمان او بودند ، نیز با صدای بلند تکبیر می گفتند ، و در این میان «أَبُو سُوْفِيَان» را با عَبَّاس گفت و شنودی بود. درباره هر قبیله ای «أَبُو سُوْفِيَان» می گفت : مرا با این قبیله چکار؟ تا آن که رسول خدا در «كَتِيْبَةُ خَضْرَاء» رسید و مهاجر و انصار در این کتیبه بودند و هزار مرد زره پوش داشتند و رایت رسول خدا به دست «سَعْدِ بْنِ عُبَادَةَ» بود و چنان غرق آهن و پولاد بودند که جز حلقه های چشم چیزی دیده نمی شد. «أَبُو سُوْفِيَان» گفت : «عَبَّاس» اینها کیستند؟ گفت : رسول خدا و مهاجر و انصار. «أَبُو سُوْفِيَان» گفت : کسی را یارای جنگ با اینان نیست ، راستی که سلطنت برادرزاده ات بالا گرفته است. «عَبَّاس» گفت : «ابو سفیان» ! این پادشاهی نیست ، بلکه پیامبری و نبوت است. گفت : اگر این طور است بسیار خوب.

«أَبُو سُوْفِيَان» با شتاب به مکه رفت و دستور امان را ابلاغ کرد و مردم را از مخالفت و ایستادگی و سر سختی بر حذر داشت و زنش : «هند» : دختر «عُتْبَةَ» باخشم فراوان سبیل «أَبُو سُوْفِيَان» را گرفت و گفت : مردم ! این خیکر و عن گوشت آلود را بکشید ، چه زشت پیش قراولی که تو بودی. «أَبُو سُوْفِيَان» گفت : به حرف این زن مغرور نشوید که کار از کار گذشته است ، اکنون به خانه من در آید تا در امان باشید ، یا در خانه خود بمانید و در بنیدید تا در امان باشید و یا به مسجد الحرام روید تا در امان باشید<sup>۱</sup>.

## ورود سپاهیان اسلام به مکه

نوشته اند که : رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در «ذی طُوًی» سپاه خود را بدین ترتیب دسته دسته کرد :

۱- ر.ک : سیره ابن هشام ، ج ۴ ، ص ۴۴- ۴۷ ، چاپ مصطفی الحلبي ، ۵۱۳۵۰ .  
 طبقات ابن سعد ، ج ۲ ، ص ۱۳۵ ، چاپ بیروت ، ۱۳۷۶ . جوامع السیره ص ۲۲۸- ۲۲۹ ،  
 چاپ دارالمعارف مصر. استماع الاسماع ، ج ۱ ، ص ۳۶۹- ۳۷۶ ، چاپ قاهره ، ۱۹۴۱ .

«زُبَیْر بن عَوَّام» : فرمانده میسره را فرمود تا: با سپاهیان از «کُدَی»<sup>۱</sup> به مکه در آیند.

«سَعْد بن عُبَادَه» را فرمود تا: از «کَدَاء» وارد شود، اما به روایت ابن اسحاق: «سَعْد بن عُبَادَه» سخنی مشعر بر جنگ و خونریزی و انتقامجویی گفت، و چون گفتار او را به رسول خدا رساندند، علی را فرمود: خود را به او برسان و روایت را از وی بگیر و خود آن را به مکه در آر.

«خالد بن ولید» فرمانده میمنه را فرمود تا: با عده‌ای از سپاهیان از پایین مکه از «لَیْط» وارد شود. قبیله‌هایی از عرب از جمله: «أَسْلَم» و «سَلِیْم» و «غِنَار» و «مُزَیْنَه» و «جُهَیْنَه» زیر فرمان او بودند.

«أَبُو عُبَیْدَه بن جَرَّاح» باصفوی از مسلمانان پیش روی رسول خدا روی به مکه پیش می‌رفتند.

رسول خدا از «أَذَاخِر» وارد مکه شد و در بالای شهر مکه خیمه‌های او برافراشتند.<sup>۲</sup>

### نادانی جوانان قریش

نوشته‌اند که: «صَفْوَان بن أُمَیَّه» و «عِکْرِمَه بن أبی جَهْل» و «سُهَیْل بن عَمْرُو» کسانی را به منظور جنگ و مقاومت در مقابل مسلمانان در «خَنَدَمَه» فراهم ساختند، و «حِیَاس بن قَبِیْس بن خَالِد» (از بنی بَکَر) نیز أسلحه خود را آماده ساخت، و در «خَنَدَمَه» به «صَفْوَان» و «سُهَیْل» و «عِکْرِمَه» ملحق شد. اینان با «خالد بن ولید» برخورد کردند، و در نتیجه «کُرْز بن جَابِر فِیْهَرِی» (از بنی مُحَارِب بن فِیْهَر) و «خُنَیْس بن خَالِد بن رَبِیعَه بن أَصْرَم» (حَلِیْف بنی مُنْقَد) که در سپاه خالد بودند و از راهی غیر از راه «خالد» وارد شده بودند کشته شدند، و «کُرْز بن جَابِر»، «خُنَیْس بن خَالِد» را که پیش از وی به شهادت رسید میان دو پای خود قرار داده و از وی دفاع می‌کرد تا

۱- به اختلاف ضبط شده است: کُدَی و کُدَی (معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۱؛ چاپ

بیروت ۱۳۷۶. روض الانف، ج ۷، ص ۹۸) م.

۲- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۴۹، چاپ حبیبی، ۱۳۵۵ م.

خود او هم به شهادت رسید و نیز از سپاهیان «خالد» و از قبیله «جهیننه» «سَلَمَة - بن مَيْلَاء» شهادت یافت.

از مشرکان قُرَیْش هم دوازده یا سیزده نفر کشته شدند و دیگران گریختند. و همان «حماس بن قیس» که در جنگ با مسلمانان شور و شوقی نشان می داد، گریزان به خانه آمد و به همسرش گفت: در خانه را ببند. زن گفت: مردانگیمایی که اظهار می کردی بجای رفت؟ «حماس» در پاسخ همسرش اشعاری بدین مضمون گفت: «اگر در روز «خندمه» بودی و گریختن «صفوان» و «عیکرمه» را می دیدی و مشاهده می کردی که شمشیرهای مسلمانان چگونه سرها و بازوهای پراند و جز نعره مردان کارزار به گوش نمی رسد و مسلمانان مثل شیر پشت سر ما نعره می کشند، یک کلمه هم در ملامت من نمی گفتی»<sup>۲</sup>.

### پرچم امان

علاوه بر آن که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - خانه «أبوسُفیان» و خانه هر کس که در خانه اش بماند و در را ببندد و مسجد الحرام را امانگاه قرار داد، به روایتی نیز: پرچی برای «أبورؤیحه: عبدالله بن عبدالرحمن خثعمی» بست، و او را فرمود تا: فریاد کند که: هر کس در زیر پرچم «أبورؤیحه» در آید در امان است<sup>۳</sup>.

### کسانی که باید کشته شوند

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در فتح مکه فرماندهان اسلامی را فرمود که: حتی الامکان از جنگ و خونریزی پرهیز کنند. مگر در مقابل کسانی که در مقابل

۱- و به قولی: ۲۴ مرد از قُرَیْش و ۴ مرد از هُدَیْل (این قول را مَقْرَبِی

اختیار کرده است. ر.ک: استماع الاسماع، ج ۱، ص ۳۷۸، چاپ قاهره ۱۹۴۱. م.)

۲- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۵۱، چاپ حلبی ۱۳۵۵. م.

۳- استماع الاسماع، ج ۱، ص ۳۷۹، چاپ قاهره، ۱۹۴۱. م.

مسلمانان ایستادگی کنند و از درِ جنگ در آیند. اما در عین حال کسانی را نام برد و مسلمانان را فرمود که: هر یک از آنان را هر جا بیابند بکشند.

۱- عبدالله بن سعید بن ابی سرح (از بنی عاهر بن لثوی) که قبلاً اسلام آورده و سپس مرتد و مشرک شده و نزد قریش باز گشته بود. اما «عثمان بن عفان» که برادر رضاعی او بود او را پنهان کرد. و پس از آن که آرامش برقرار شد او را نزد رسول خدا آورد و برای وی امان خواست. رسول خدا مدتی خاموش بود تا شاید (چنان که بعدها خودش گفت) کسی از مسلمانان او را گردن زند. اما کسی به این فکر نیفتاد و رسول خدا او را امان داد و چون اصحاب عذر آوردند که ما منتظر اشاره شما بودیم تا او را بکشیم، فرمود: «پیامبران کسی را با اشاره نمی کشند» سپس عبدالله اسلام آورد و در خلافت «عمر» و «عثمان» به کار گماشته شد.

۲- عبدالله بن (هلال بن) خططل ادرمی (از بنی تیمم بن غالب) که قبلاً اسلام آورده بود و رسول خدا او را برای گرفتن صدقات فرستاد و مردی از انصار را همراه وی ساخت و خادمی مسلمان نیز همراه داشت. «عبدالله» در منزلی فرود آمد و خادم را گفت تا: گوسفندی بکشد و برای وی خوراک تهیه کند و خود خوابید. چون بیدار شد دید که خادم دستور وی را عمل نکرده است، بر او حمله برد و او را کشت و مرتد و مشرک به مکه گریخت. روز فتح مکه «عبدالله» را در حالی که پرده های کعبه را گرفته بود در آوردند و کشتند. و به قول ابن اسحاق: «سعید بن حریش مخزومی» و «ابوبکر زه» اسلمی در کشتن او شرکت داشتند.<sup>۱</sup>

### ۳- قریشی و

۱- در سیره ابن اسحاق به نقل ابن هشام: عبدالله بن خططل (ج ۴، ص ۵۲) و در

طبقات ابن سعد: عبدالله بن هلال بن خططل (ج ۲، ص ۱۳۶) و در تاریخ یعقوبی: عبدالله بن عبدالمعز بن خططل (ج ۲، ص ۵۹، چاپ بیروت ۱۳۷۹) و در جوامع السیره: نام عبدالله، عبدالعزیز آمده است (ص ۲۳۲) م.

۲- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۵۳، چاپ حبیبی ۱۳۵۰ هـ م.



۴- قُریبہ، دو کنیز خوانندہ<sup>۱</sup> «ابن خَطَل» کہ بہ اشعار مشتمل بر ہجو رسول خدا آوازہ خوانی می کردند.

«قُریبہ» روز فتح کشتہ شد و «فَرَّتَنی» اسلام آورد.

۵- حُوَیْرِث بن نُفَیْذ بن وَهَب بن عَبَّاد بن قُصَیّ کہ رسول خدا را در مکتہ آزار می داد و بہ روایت ابن ہِشام: موقعی کہ «عبّاس بن عَبَّاد الْمُصْطَلِب» دختران رسول خدا: «فاطمہ» و «أمّ کلثوم» را برشتری سوار کردہ بود تا بہ مدینہ برد همین «حُوَیْرِث» شتر را رم داد و دختران رسول خدا از بالای شتر بہ زمین افتادند.

روز فتح مکتہ «حُوَیْرِث» بہ دست علی بن ابی طالب - علیہ السلام - کشتہ شد.

۶- مِقْیَس بن صُبَابہ<sup>۱</sup> لَیثی کہ در جنگ «بَنی الْمُصْطَلِب» مردی از انصار، از طائفہ «عُبَادَة بن صامت» برادرش: «ہِشام بن صُبَابہ» را بہ گمان آن کہ مردی از دشمن است کشت. و پس از آن کہ رسول خدا بہ مدینہ باز گشت، «مِقْیَس بن صُبَابہ» از مکتہ بہ مدینہ آمد و اظهار اسلام کرد، و خونبہای برادر خود «ہِشام» را از رسول - خدا گرفت؛ و طولی نکشید کہ برکشندہ برادر خود حملہ برد و او را کشت. و سپس مرتد شد و بہ مکتہ باز گشت. و اشعاری حاکی از خوشحالی و رضامندی از کشتن مرد انصاری گنت.

روز فتح مکتہ: «مِقْیَس» بہ دست «نُصَیْبَة بن عَبَّاد اللہ لَیثی» کشتہ شد.

۷- سارہ کہ در مکتہ رسول خدا را آزار می داد و پیش از فتح مکتہ ہم نامہ «حاطب» را بہ مکتہ می برد.

بہ روایت مَقرِزی: «سارہ» در روز فتح مکتہ بہ دست علی بن ابی طالب یادگیری

کشتہ شد<sup>۲</sup>. اما بہ روایت ابن اسحاق: برای او از رسول خدا امان گرفتند و زنده بود تا بعدا زیر دست و پای اسبی کوبیدہ و کشتہ شد<sup>۳</sup>.

۸- عِکْرِمَة بن ابی جَہَل کہ از مکتہ بہ یمَمَہ گریخت. اما زَنس: «أمّ حکیم»

دختر «حارث بن ہِشام» اسلام آورد و برای شوهرش از رسول خدا امان گرفت و آنگاہ

۱- قاموس: حبابہ.

۲- امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۳۹۴، چاپ قاہرہ، ۱۹۴۱ م.

۳- سیرہ ابن ہشام، ج ۴، ص ۵۳، چاپ حلبی ۱۳۵۵ هـ.

در جستجوی وی رهسپار یَمَن شد و او را نزد رسول خدا آورد تا اسلام آورد، هنگامی که نزدیک مکه رسید، رسول خدا به اصحاب گفت: «عِکْرِمَةَ بنِ ابی جَهْمِیل» که آمد پدرش را دشنام ندهید تا آزرده خاطر نشود.

۹- هَبَّار بنِ اَسْوَد بنِ مُطَلِّب بنِ اَسَد بنِ عَبْدِ الْعُزْزِی که در موقع هجرت «زینب» دختر رسول خدا، با چند نفر از مردان قُرَیْش در تعقیب زینب بیرون رفت و پیش از همه همراهان، خود را به وی رساند و نیزه‌ای به جگانه «زینب» فرو برد چنانکه «زینب» سخت ترسید و بچه‌ای را که در رحم داشت سقط کرد، روز فتح مکه رسول خدا فرمود تا: «هَبَّار» را نیز هر کجا ببیند بکشند. امّا «هَبَّار» پنهان شد و در بازگشت رسول خدا از «جِعْرَانَه» ناگهان بر وی درآمد و بر رسول خدا به پیامبری سلام داد، و شهادتین بر زبان جاری ساخت و گفت: ای پیامبر خدا! من از تو گریختم و خواستم به کشور عجمان روم، امّا بزرگداری و بخشندگی تو را به یاد آوردم و به گذشت تو از کسانی که با تو نادانی کرده‌اند امیدوار شدم. ای پیامبر خدا! ما مردانی مشرک بودیم و خدا ما را به وسیله تو به راه آورد، و ما را نجات بخشید، اکنون از نادانی من در گذر و از بدیهای من چشم‌پوش که من به گناه خود اعتراف دارم و به بدکاری خویش اقرار می‌کنم. رسول خدا در پاسخ وی گفت: تو را بخشیدم، خدا در باره‌ات نیکی فرمود و تو را به اسلام هدایت کرد و اسلام، گذشته را از میان می‌برد.

۱۰- هند: دختر «عُتْبَةَ بنِ رَبِیعَه»: یکی از چهار زنی که روز فتح مکه دستور کشتن آنها داده شد. این زن در اُحُد گستاخی و هرزگی را از حد گذراند امّا در عین حال در فتح مکه، در میان زنان قُرَیْش ناشناس نزد رسول خدا آمد و رسول خدا او را شناخت و گفت: تو هندی؟ گفت: آری هندم، از گذشته‌ها در گذر و مرا ببخش. رسول خدا هم از وی در گذشت و اسلام و بیعت او را پذیرفت.

۱۱- وحشی کشته «حَمْزَه» سیدالشهدا که به طائف گریخت و در سال نهم با وفد طائف به مدینه آمد و اسلام آورد، امّا رسول خدا به او گفت: پیوسته روی خود را از من پنهان دار.

علاوه بر اینان کسانی نیز گریختند و با پنهان شدند که بیشترشان امان یافتند و مسلمان شدند :

۱- سُهَیْل بن عَمْرٍو که در خانه خویش پنهان شد و پسر خود عبدالله را فرستاد تا برای وی از رسول خدا امان بگیرد . آنگاه در « حُنَیْن » با رسول خدا همراه بود و در « جَعِرَانَه » اسلام آورد .

۲- دُبَیْرَة بن اَبی وَدَّع مَخْزُومی : شوهر « اُمّ هانی » دختر « اَبوطالب » که به نَجْران گریخت ، و همانجا مشرک در گذشت .

۳- عبدالله بن زَبْعَرَة سَهْمی که نیز به « نَجْران » گریخت و « حَسَّان بن ثابت » برای وی اشعاری فرستاد تا امیدوار شد و باز گشت ، و توبه کرده و اسلام آورد و بخشیده شد و اشعاری در اظهار پشیمانی از گذشته گفت .

۴- حُوَیْل بن عَمْرٍو العُزَیْ (از بنی عامر بن لُؤَی) که گریخت ، اما « اَبودرّ » او را امان داد و همراه وی رفت تا آسوده خاطر به خانه خویش باز گشت .

۵- صَفْوَان بن اُمَیَّه بن خَلَف جُمَحی که گریخت و « عُمَیْر بن وَهَب جُمَحی » برای وی امان گرفت و به عنوان نشانی . عمامه رسول خدا را نیز با خود برد ، و به دنبال او رفت تا او را به مکّه باز آورد ، و چون صَفْوَان دو ماه از رسول خدا امان خواست تا صلاح خود را ببیند ، رسول خدا گفت : چهار ماه در امانی . « صَفْوَان » در جنگ « هَوَازِن » همراهی کرد و در « جَعِرَانَه » اسلام آورد .

۶ و ۷- عُبَیْه و مُعْتَب : پسران « اَبولَهَب » که با مشرکان « قُریش » پنهان شده بودند و رسول خدا از « عُبَیْس » سراغ آنان را گرفت و فرمود که : برو آنان را بیاور . « عُبَیْس » آنان را آورده ، اسلام آوردند و بیعت کردند .

## در خانه اُمّ هانی

ابن اسحاق از « اُمّ دانی » روایت کرده است که : چون رسول خدا صلی الله علیه و آله -

در بالای مکه فرود آمد. دو مرد از خویشان شوهرم از «بنی مخزوم»: «حارث بن هشام» و «زُهَیْر بن اَبی اُمَیَّه» گریخته و به خانه آمدند. برادرم: «علی بن اَبی طالب» به خانه من هجوم آورد و گفت: به خدا قسم که: اینان را می کشم. اما من در خانه را بستم و نزد رسول خدا رفتم در حالی که مشغول شستشو بود و دخترش: «فاطمه» او را با جامه اش می پوشانید، چون از شستشو فراغت یافت و جامه خود را پوشید و هشت رکعت نماز نافله خواند، رو به من کرد و گفت: خوش آمدی ای «اُمّ هانی!» چه مطلب داری؟ پس داستان آن دو مرد و برادرم: «علی» را باز گفتم. فرمود: «ما هم به هر کس تو پناه دادای پناه دادیم و هر کس را امان داده‌ای در امان است، علی هم نباید او را بکشد»<sup>۱</sup>.

### رسول خدا در مسجد الحرام

نوشته اند که: رسول خدا پس از انجام کار فتح و آرامش مردم، به مسجد الحرام رفت و سوار بر شتر پیرامون خانه هفت بار طواف کرد و رکن را با همان چوبی که در دست داشت، استلام فرمود (یعنی: به جای آن که دست به «حَجَرِ الْأَسْوَد» بزند، همان چوب را به آن می زد) و به هر یک از ۳۶۰ بت که در پیرامون کعبه نصب شده و با قلع محکم شده بود، می رسید با همان چوب اشاره می کرد تا به زمین می افتاد، و در این میان می گفت: «جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً»<sup>۲</sup>. اگر به روی بتی اشاره می کرد به پشت می افتاد و اگر به پشت آن اشاره می کرد به روی افتاد<sup>۳</sup>.

### تاریخ فتح مکه

علاوه مجلسی در مزار بیحار صهن شمردن روزهایی که زیارت امیرالمؤمنین

۱- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۵۳. د.

۲- حق آمد و باطل نابود شد، همانا باطل نابودشونده است (سوره بنی اسرائیل، آیه

۳- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۵۹، چاپ حلبی ۱۳۵۰ م.

«علی بن ابی طالب» - علیه السلام - در آن روزها مستحب است می گوید: وروز بالارفتن  
 «علی» - علیه السلام - برشانه رسول اکرم برای فرو افکندن بتها که روز بیستم رَمَضان  
 است<sup>۱</sup>. و نیز می گوید: وروز فتح مکه که بیستم رَمَضان باشد<sup>۲</sup>.

طَبَری نیز از ابن اسحاق نقل می کند که: فتح مکه ده روز مانده به آخر ماه رَمَضان  
 سال هشتم روی داد<sup>۳</sup>. ابن ابی الحدید هم در یکی از «قصائد سبع علیویات» خود که مربوط  
 به فتح مکه است، به بالارفتن علی - علیه السلام - برشانه رسول اکرم برای شکستن بتها  
 تصریح کرده است و می گوید:

رَقِیْتَ بِأَسْمَى غَارِبٍ أَحْدَقَتْ بِهِ  
 مَلَائِكُكَ يَتَلَوْنَ الْكِتَابَ الْمُسَطَّرَا  
 بِغَارِبِ خَيْرِ الْمُرْسَلِينَ وَأَشْرَفِ الْأَ  
 نَامِ وَأَزْكَى نَاعِلٍ وَطِينِ الثَّرَى  
 فَسَبَّحَ جِبْرِيلُ وَقَدَسَ هَيْبَةً  
 وَهَلَّلَ إِسْرَافِيلُ رُعبًا وَكَبَّرَا  
 فَيَارْتَبَةً لَوْ شِئْتَ أَنْ تَلْمِيسَ السَّهْمَا  
 بِهَا لَمْ يَكُنْ مَارْمَتَهُ مُتَعَدِّرَا  
 وَ يَا قَدَمَيْهِ! أَيُّ قُدْسٍ وَطِئْتُمَا  
 وَ أَيُّ مَقَامٍ قُمْتُمَا فِيهِ أَنْوَرَا؛

۱- ج ۲۲، ص ۸۴-۸۵.

۲- ج ۲۲، ص ۱۹.

۳- تاریخ الرُّسُلِ وَالْمُلُوكِ، ج ۳، ص ۱۶۵۴، چاپ اروپا. م.

۴- به عالیترین دوشی که فرشتگان تلاوت کنند کتاب، آن را احاطه نرده بالارفتی.  
 به دوش بهترین فرستادگان، گرامیترین مردم و پاکیزه ترین لسی که براین عرصه خاک  
 گام نهاده، پس جبرئیل از هیبت آن، تسبیح و تقدیس گفت، اسرافیل از ترس آن توحید و  
 تکبیر گفت. چه مقامی! اگر می خواستی ستارگان را لمس کنی، غیرممکن نبود. ای قدمهای  
 علی! بر چه مقام مقدسی گام نهاده اید! و در چه مقام! نورانیترین مقام برخواسته اید. م.

## رسول خدا در کعبه

رسول خدا «عُثْمَانُ بْنُ طَلْحَةَ عَبْدَ رِيٍّ» را خواست و کلید کعبه را از وی گرفت و چون در خانه را برای وی گشودند، به خانه در آمد و آنجا کبوتری از چوب دید و آن را برگرفت و با دست خود درهم شکست و فروریخت.

به روایت ابن هیشام: رسول خدا در کعبه صورتهائی از فرشتگان و جز آنان دید؛ از جمله: صورت ابراهیم - علیه السلام - بود در حالی که «أزلام» (چوبه تیرهای قمار) را به دست دارد و با آنها بخت آزمائی می کند، پس گفت: «خدا اینان را بکشد که نیای<sup>۱</sup> ما را بدین صورت در آورده اند، «ابراهیم» را با بخت آزمائی چه کار؟ «ابراهیم» نه یهودی بود و نه نصرانی، بلکه مسلمانان بود خالص: و از مشرکان هم نبود<sup>۲</sup>.

به روایت دیگر ابن هیشام: رسول خدا در کعبه چنان نماز گزارد که تقریباً در کعبه در پشت سرش واقع شده بود و تادیوار مقابل در، در حدود سه ذراع فاصله داشت<sup>۳</sup>.

## رسول خدا بر در کعبه

به روایت یعقوبی: رسول خدا کلید را از «عُثْمَانُ بْنُ أَبِي طَلْحَةَ» گرفت و در را با دست خود گشود و به خانه در آمد و در آن دو رکعت نماز به جای آورد. سپس بیرون شد و دو چوبه<sup>۴</sup> دو طرف در را گرفت و در حالی که مردم پیرامون وی را گرفته بودند بر در کعبه ایستاد و گفت:

۱- کلمه شیخ به نیا ترجمه شده است، مناسب است به بزرگ ترجمه شود. م.

۲- سورة آل عمران، آیه ۶۷. ر. ک: سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۵۵، چاپ مصطفی

الحنلی، ۱۳۵۵. م.

۳- مرجع سابق، ص ۵۵-۵۶. م.

۴- این جمله (سپس... در حالی که...) در روایت یعقوبی نیست و از سیره ابن اسحاق

داخل شده است. ر. ک: سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۵۴. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۰. م.

«معبودی جز خدای یگانه بی شریک نیست، وعده خود را انجام داد و بنده خود را یاری کرد و دسته‌ها را به تنهایی شکست داد، پس ستایش و جهان‌انداری خدای راست، و شریکی برای او نیست» سپس گفت: «چه گمان می‌برید و چه می‌گوئید؟».

«سُهیل بن عمرو» گفت: گمان نیک می‌بریم و گنهار نیک می‌گوئیم. برادری جوانمرد و عموزاده‌ای بزرگوار است که هم اکنون پیروز شده‌ای. گفت: پس هم اکنون به شما همان می‌گویم که برادرم یوسف گفت: «امروز ملامتی بر شما نیست». سپس گفت: «بدانید که هر خونی و مالی و افتخار موروثی که در جاهلیت بوده است. زیر این دو پای من نهاده شده مگر خادمی کعبه و آب دادن حاجیان که این دو منصب به صاحبانش باز داده می‌شود. هان که مکنه به حرمت خدا محترم است و پیش از من برای کسی حلال نشده و پس از من هم برای کسی حلال نمی‌شود، تنها ساعتی از روز برای من حلال شد و سپس بسته‌گشت و تا روز قیامت حرام است. گیاه تازه‌اش را نباید چید، درختش را نباید برید، شکارش را نباید رماند، و پیدا شده‌اش حلال نیست مگر برای سراغ‌گیرنده. بدانید که در کشتن شبه‌عمد دبه‌ای است سخت گرفته شده. و فرزند از آن بستر است و برای زنا کار سنگ». سپس گفت: «راستی چه زشت همسایگانی بودید برای پیامبر. بروید که شما آزاد شده‌گانید»<sup>۱</sup>.

در روایت ابن اسحاق - علاوه بر آنچه از یعقوبی نقل شد - فرمود: «ای گروه قریش! خدای نخوت جاهلیت و افتخار به پدران را از شما دور ساخت، مردم همه از آدم‌اند، و آدم از خاک». سپس آیه ۱۳ از سوره حجرات را تلاوت کرد که مضمون آیه این است: «ای مردم! ما شما را از مرد و زنی آفریدیم، و شما را ملت‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید همانا اگر امیرین شما نزد خداوند، پرهیزکارترین شما است. راستی که خدا دانا و آگاه است».

سپس «عثمان بن طلحه» را خواست و کلید خانه را به او داد و گفت: «کلید را بگیر، امروز روز نیکی و وفا است»<sup>۲</sup>.

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۰، چاپ بیروت، ۱۳۷۹. م.

۲- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۵۴، چاپ حلبی، ۱۳۵۵. م.

## آذانِ بلال

«بلال بن رباح» به دستور رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در کعبه<sup>۱</sup> و یا بالای بام کعبه<sup>۲</sup> آذان گفت و اَبوسُفْیَان بن حَرَب<sup>۳</sup> و «عَتَّاب بن اَسید<sup>۴</sup>» و «حارث بن هِشام» پای دیوار کعبه ایستاده بودند. «عَتَّاب» گفت: خدا پدرم را گرامی داشت که وارد و زنده نماند تا این صدا را بشنود و ناراحت شود. «حارث بن هِشام» گفت: به خدا قسم: اگر حقانیت او بر من مسلم شده بود به او ایمان می آوردم. «اَبوسُفْیَان» گفت: من که چیزی نمی گویم، چه اگر سخنی بگویم همین سنگریزه ها او را خبر خواهند داد. پس رسول خدا برایشان گذشت و گفت: از آنچه گفتید خبر یافتم. و سپس گفتار آنان را بازگفت. پس «حارث» و «عَتَّاب» گفتند: شهادت می دهیم که تو پیامبر خدائی، چه کسی با ما نبود که تو را بدانچه گفته بودیم خبر دهد.<sup>۵</sup>

به روایت دیگر: «خالد بن اَسید» گفت: ستایش خدائی را که پدرم را گرامی داشت و زنده نماند که این آواز را بشنود. «حارث بن هِشام» گفت: کاش پیش از امروز مرده بودم و نمی شنیدم که بلال در بالای کعبه صدای خرمی کند. «حکیم بن ابی العاص» گفت: به خدا قسم: این مصیبتی است بزرگ که غلام «بَنی جُمَیح» روی کعبه «اَبوطَلْحَه» چنین فریاد کشد. «سُهیل بن عَمرو» گفت: اگر خدا این کار را نخواهد به زودی آن را دگرگون خواهد کرد، و اگر از این امر خشنود باشد به زودی برقرارش خواهد ساخت. و سپس «اَبوسُفْیَان» همانچه را که نقل کردیم گفت و «جبریل» همه را به رسول - خدا خبر داد.<sup>۶</sup>

- ۱- چنانکه ظاهر روایت ابن هشام است (ج ۴، ص ۵۶، ۵۷).
- ۲- چنانکه دیگران از جمله: صاحب طبقات تصریح کرده است (ج ۲، ص ۱۳۷، ۱۳۸).
- ۳- منابع مختلف، نام اَسید را به اختلاف، ضبط کرده اند: بوزن: کریم و زبیر.
- ۴- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۵۶، چاپ مصطفی الحلبي، ۱۳۵۵ م.
- ۵- استماع الاسماع، ج ۱، ص ۳۹۰، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م.



## تجاوز خُزاعه

ابن اسحاق از «أبو شَرِيح خُزاعی» روایت می‌کند که: چون «عَدْرُوبِن زُبَيْر» برای جنگ با برادرش: «عَبْدُالله» وارد مکه شد: نزد وی رفتم و به او گفتم که: ما در فتح مکه با رسول خدا بودیم: چون فردای روز فتح رسید: مردی از «خُزاعه» (خیراش بن اُمیّه) بر مردی از «هُذَیل» (ابن اَثْوَع که مهلوان «أسلم» را کشته بود) حمله برد و او را کشت. پس رسول خدا به خطبه ایستاد و چنین گفت: . . . آنگاه ابن اسحاق خطبه رسول خدا را مشتمل بر نهی از خونریزی و تأکید در رعایت حرمت حرم روایت می‌کند و سپس نقل می‌کند که: رسول خدا دِیَه «هُذَلی» را پرداخت.<sup>۱</sup>

ابن هشام می‌گوید: نخستین کشته‌ای که رسول خدا روز فتح دِیَه‌اش را پرداخت «جُنید بن اَکْوَع» بود که «بَنی کَعْب» (از خُزاعه) او را کشته بودند و رسول خدا برای دِیَه‌اش صد شتر داد.<sup>۲</sup>

## نگرانی أنصار

رسول خدا پس از انجام فتح مکه روی تپه صفا ایستاد و دعا می‌کرد و أنصار پیرامون او را گرفته بودند و با خود می‌گفتند: نکند که رسول خدا اکنون که شهر خود را فتح کرده است در آن اقامت گزیند. پس چون از دعای خویش فراغت یافت به آنان گفت: چه می‌گفتید؟ گفتند: چیزی نبود و چون اصرار ورزید و آنچه را گفته بودند باز گفتند: گفت: «پناه به خدا، زندگی من با شما و مرگ من هم با شماست».

۱- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۵۶ - ۵۸، چاپ حلبی ۱۳۵۵ م.

۲- ج ۴، ص ۵۸ م.

### سوء قصد

روایت شده است که: «فَضَالَةُ بْنُ عُمَيْرِ بْنِ مُلَوِّحٍ لَيْثِي» در سال فتح مکه، در حالی که رسول خدا پیرامون کعبه طواف می کرد. قصد کشتن وی کرد؛ اما چون نزدیک رسول خدا رسید، رسول خدا گفت: «فَضَالَةُ أَيُّ؟» گفت: آری فَضَالَةُ ام. رسول خدا فرمود: با خود چه می گفتی؟ گفت: چیزی نبود؛ ذکر خدا می گفتم. رسول خدا خنده کرد و گفت: از خدا آرزو بشو. سپس دست بر سینه «فَضَالَةُ» نهاد تا دلش آرام گرفت و چنان که خورد می گفت: هنوز دست از روی سینه وی برنداشته بود که کسی را بر روی زمین به اندازه رسول خدا دوست نمی داشت. «فَضَالَةُ» را در این باره اشعاری است که نقل شده است.<sup>۱</sup>

### فاتیحان مکه

ابن اسحاق می نویسد: تمام مسلمانانی که در فتح مکه شرکت داشتند، ده هزار نفر بودند: از «بَنِي سُلَيْمٍ» ۷۰۰ مرد و به قولی: ۱۰۰۰ مرد، از «بَنِي غِفَارٍ»: ۴۰۰ مرد، از «أَسْلَمَ»: ۵۰۰ مرد، از «مُزَيْنَةَ»: ۱۰۰۳ مرد، و دیگران از قُرَیْش بودند و از انصار و هم‌پیمانان و از قبائل دیگر عرب از: «تَمِيمٍ» و «قَيْسٍ» و «أَسَدٍ».<sup>۲</sup>

### اشعار

اشعار مربوط به فتح مکه را در سیره ابن هشام بنگرید.<sup>۳</sup>

۱- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۵۹ م.

۲- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۶۳ م.

۳- ج ۴، ص ۶۳-۶۹، چاپ مصطفی الحلینی، ۱۳۵۵ هـ. م.

## اسلام عباس بن مرداس سلمی

نوشته اند که: «مرداس سلمی» را بتی بود که پاره سنگی بود به نام «ضمار»، چون مرگ «مرداس» فرارسید، پسرش: «عباس» را وصیت کرد که: این بت را پرستش کن که سود و زیان تو به دست او است. «عباس» هم بر عبادت آن ثابت قدم بود تا آن که در سال فتح بر حسب پیش آمدی به خود آمد و بت را آتش زد و خدمت رسول خدا رسید و اسلام آورد.

### سریه‌های بعد از فتح

رسول اکرم - صلی الله علیه و آله - پس از فتح مکه، سریه‌هایی برای شکستن بتها و دعوت قبائل و دیگر مقاصد به اطراف مکه فرستاد، منادی وی فریاد می کرد: هر کس در خانه خویش بتی دارد - اگر به خدا و رسول ایمان آورده است - باید آن را بشکند یا بسوزاند و بهای آن حرام است، مردی از قریش نبود مگر آن که بتی در خانه داشت که هر گاه بیرون می رفت: یا به خانه برمی گشت به عنوان تیمن و تبرک دست به آن می مالید. بدین ترتیب بتها را یکی پس از دیگری می شکستند: «عکرمه بن ابی جهل» هر جا بتی سراغ داشت برای شکستن آن می رفت، حتی «هند»: دختر «عذبه» بتی را که در خانه داشت با تیشه در هم شکست و خورد کرد و می گفت: تو ما را خیلی فریب داده‌ای. ما اکنون این سریه‌ها را به ترتیب تاریخی ذکر می کنیم:

## ترتیب و تفصیل سریه‌ها

سریهٔ خالد بن ولید به نخلهٔ یمانیّه برای شکستن بت عزی<sup>۱</sup>

در ماه رمضان سال هشتم

نوشته‌اند که: پنج روز مانده از رمضان سال هشتم، رسول خدا - صلی الله علیه و آله « خالد بن ولید » را برای ویران ساختن « بتخانهٔ عزی<sup>۱</sup> » با سی سوار از اصحاب خویش گسیل داشت. « خالد » هم رفت و بتخانه را ویران ساخت. بت « عزی<sup>۱</sup> » بزرگترین بت قریش و همهٔ طوائف « بنی کینانه » بود. خادمان آن هم طائفهٔ « بنی شیبان » از قبیلهٔ « بنی سلیم » بودند<sup>۱</sup>.

به روایت ابن اسحاق: چون خادم « سلیمی » خبر یافت که « خالد » برای کوبیدن بتخانه فرامی‌رسد. شمشیری به‌گردن « عزی<sup>۱</sup> » آویخت و اشعاری بدین مضمون گفت:  
« اگر می‌توانی خالد را بکش و از خود دفاع کن » و سپس به بالای کوه گریخت<sup>۲</sup>.

سریهٔ عمرو بن عاص به رهاط برای ویران کردن بتخانهٔ سواع

در ماه رمضان سال هشتم

« سواع » بت قبیلهٔ « هُدَیل » و در سرزمین « رهاط » بود. رسول خدا - صلی الله علیه و آله - پس از فتح در رمضان سال هشتم « عمرو بن عاص » را برای ویران ساختن و شکستن آن فرستاد. چون می‌خواست مأموریت خویش را انجام دهد. خادم بت گفت: چه می‌خواهی؟ « عمرو » گفت: می‌خواهم به فرمودهٔ رسول خدا:

۱- سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۷۹، چاپ حلی، ۱۳۵۵. طبقات ابن سعد، ج ۲،

ص ۱۴۵، چاپ بیروت، ۱۳۷۶. م.

۲- سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۷۹. م.

بت را در هم شکم. خادم گفت: تو قادر بر این کار نیستی. «عَمَرُو» گفت: چرا؟ گفت: تو از این کار جلوگیری می‌شوی! «عَمَرُو» گفت: هنوز که گمراه و بر باطلی، وای بر تو! مگر این بت می‌شنود یا می‌بیند؟! «عَمَرُو» نزدیک رفت و آن را در هم شکست و اصحاب سَرِیَّه را دستور داد تا مخزن و جای نذورات آن را هم خراب کردند، اما در آن چیزی نیافتند. خادم هم پس از دیدن آنچه بر سر «سُواع» آمد، مسلمان شد و دست از بت پرستی برداشت.<sup>۱</sup>

### سَرِیَّهٔ سَعْدِ بْنِ زَیْدِ أَشْهَلِیِّ بِهٖ مُشَلَّلٌ بِرِ سَرِ مَنَاةَ

«مَنَاة» در «مُشَلَّل» بت دو قبیلهٔ «أَوْس» و «خَزْرَج» و قبیلهٔ «غَسَّان» بود. رسول خدا - صلی الله علیه و آله - پس از انجام فتح مکه «سَعْدِ بْنِ زَیْدِ أَشْهَلِیِّ» را با ۲۰ سوار برای شکستن و ویران ساختن آن فرستاد. آنان بت را شکستند و بتخانه را ویران ساختند و در مخزن و بیت المال آن چیزی نیافتند.<sup>۲</sup>

### سَرِیَّهٔ خَالِدِ بْنِ سَعِيدِ بْنِ عَاصِ بْنِ عَرَنَةَ

#### رمضان سال هشتم

نوشته‌اند که: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - «خَالِدِ بْنِ سَعِيدِ بْنِ عَاصِ» را با سیصد مرد از صحابه به طرف «عَرَنَةَ» فرستاد.<sup>۳</sup>

۱- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۴۶. چاپ بیروت، ۱۳۷۶. م.

۲- این سریه به روایت مسعودی: پس از سریهٔ عمرو بن عاص (ر.ک: التنبیه والاشراف، ص ۲۳۳. م.) و به روایت طبقات: ۶ روز به آخر رمضان سال هشتم اتفاق افتاد (ج ۲، ص ۱۴۷. چاپ بیروت، ۱۳۷۶. م.).

۳- التنبیه والاشراف، ص ۲۳۳ و امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۳۹۸. م.

## سَرِيَّةُ هِشَامِ بْنِ عَاصٍ بِهِ يَلْمَحُ

رمضان سال هشتم

و نیز پس از فتح مکه « هِشَامِ بْنِ عَاصٍ » را با دویست مرد از صحابه رهسپار « یَسَالِمًا » ساخت<sup>۱</sup>.

## سَرِيَّةُ غَالِبِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَرَسْرِ بْنِ مُدَلِّجٍ

پس از فتح مکه در سال هشتم

طبرسی در إعلام‌الوَرَى صحن سَرِيَّة‌های پس از فتح مکه می‌نویسد که: رسول - خدا - صلی الله علیه و آله - سَرِيَّة‌هایی به پیرامون مکه فرستاد تا مردم را به خدای عز و جل دعوت کنند و آنان را دستور قتال نداد، از جمله: «غالب بن عبدالله» را بر سر «بَنِي مُدَلِّج» فرستاد و آنان گفتند: نه ما طرفدار شمایم و نه باشما سر جنگ داریم. سپس مردم گفتند: ای رسول خدا! با اینان جنگ کن. فرمود: اینان را سروری است بزرگوار و خردمند. و بسا مجاهدی از «بَنِي مُدَلِّج»<sup>۲</sup> که در راه خدا به شهادت رسید. یعقوبی نیز این سَرِيَّة را بدون ذکر تاریخ نوشته است<sup>۳</sup>.

## سَرِيَّةُ عَمْرِو بْنِ أُمَيَّةَ ضَمَمَرِيٍّ بَرِ سَرَسْرِ بْنِ دِيْلٍ

پس از فتح مکه در سال هشتم

یعقوبی و طبرسی می‌نویسند که: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - «عَمْرِو بْنِ أُمَيَّةَ»

۱- مراجع گذشته . م .

۲- در اصل بنی محارب آمده ، با توجه به سطلب و به کتاب تاریخ یعقوبی و اعلام - الوَرَى به بَنِي مُدَلِّج تصحیح شد . م .

۳- اعلام‌الوَرَى ، ص ۶۹ ، چاپ ۱۳۱۲ . تاریخ یعقوبی ، ج ۲ ، ص ۷۳ ، چاپ بیروت ،

ضممری» را بر سر «بنی دیل» فرستاد، تا آنان را به سوی خدا و رسولش دعوت کنند. اما آنان به هیچ وجه به قبول اسلام تن ندادند، و چون «عمرو» برگشت و گفت: ای رسول خدا! آنان را بس فزون یافتیم و بر سرشان فرود آمدم، و به سوی خدا و رسول دعوت کردم. اما به سختترین وجهی از قبول دعوت امتناع ورزیدند، مردم پیشنهاد جنگ دادند و گفتند: ای رسول خدا! برای جنگ با ایشان آماده شو. رسول خدا گفت: «بنی دیل» را واگذارید و از تعرض بدیشان پرهیز کنید، که سرور ایشان اسلام می آورد و نماز می خواند و به ایشان می گوید: «اسلام آورید و آنان هم می پذیرند»<sup>۱</sup>.  
 طبرسی تصریح دارد که این سرریه هم پس از فتح مکه و پیش از غزوه «حُنین» بوده است<sup>۲</sup>.

## سرریهٔ عبدالله بن سهیل بن عمرو بر سر بنی محارب

### پس از فتح مکه در سال هشتم

یعقوبی می نویسد که: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - «عبدالله بن سهیل بن - عمرو» عامری را با پانصد نفر بر سر «بنی معیص» و «محارب بن فیهر» و ساحل - نشینان اطرافشان فرستاد و چون به اسلام دعوتشان کرد، چند نفری همراه وی آمدند<sup>۳</sup>.  
 طبرسی نیز می گوید: «بنی محارب» اسلام آوردند و چند نفر از ایشان نزد رسول خدا آمدند و نیز تصریح دارد که این سرریه هم پس از فتح مکه و پیش از جنگ «حُنین» بوده است<sup>۴</sup>.

۱- اعلام الوری، ص ۶۹. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۷۳. در کتاب اعلام الوری به جای بنی دیل، بنی هذیل آمده است (ص ۶۹) ظاهراً اشتباه از نویسنده است.

۲- اعلام الوری، ص ۶۹. م.

۳- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۷۳، چاپ بیروت، ۱۳۷۹. ه. م.

۴- اعلام الوری، ص ۶۹. م.

## سریهٔ ثُمَیْلَة بن عبد الله لَیْثی بر سر بنیِ ضَمْرَه

شاید پس از فتح مکه در سال هشتم

یعقوبی می‌نویسد که: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - ثُمَیْلَة بن عبد الله لَیْثی « را بر سر « بنیِ ضَمْرَه » فرستاد و چون نزد رسول خدا بازگشت و گفت: گفتند: نه با او می‌جنگیم و نه با او می‌سازیم، و نه نیوت او را باور می‌کنیم و نه او را دروغگو می‌شماریم. پس مردم گفتند: ای رسول خدا! با آنان جنگ کن. فرمود: «ایشان را واگذارید که در ایشان فزونی و سروری است، و چه بسا پیر مردی شایسته کار از « بنیِ ضَمْرَه » که مجاهد راه خدا است»<sup>۱</sup>.

## سریهٔ خالد بن ولید به غُمَیْمَه بر سر بنیِ جَدِیْمَه

در سؤال سال هشتم<sup>۳</sup>

ابن اسحاق می‌نویسد: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - سریه‌هایی پیرامون مکه فرستاد تا مردم را به سوی خدای عزوجل دعوت کند و آنان را دستور جنگ و خونریزی نداد، از جمله: «خالد بن ولید» را فرستاد و او را فرمود تا: در پایین «تِهَامَه» پیش رود. و مردم را به سوی خدا دعوت کند و او را برای جنگ نفرستاد و در این باب دستوری نداد. اما «خالد»: «بنیِ جَدِیْمَه» را مورد حمله و هجوم قرار داد، و کسانی از ایشان را کشت<sup>۴</sup>.

۱- ج ۲، ص ۷۳، چاپ بیروت، ۱۳۷۹ م. تاریخ این سریه به دست نیامد، ظاهراً

از سریه‌های پس از فتح مکه است.

۲- روزی را که در آن روز خالد بر بنیِ جَدِیْمَه حمله برد یوم الغُمَیْمَه خوانند

(طبقات، ج ۲، ص ۱۴۷. ۱۴۸).

۳- ماه ۹۲ هجرت.

۴- سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۷۰. طبقات، ج ۲، ص ۱۴۷ م.



ابن اسحاق به یک واسطه از امام محمد باقر - علیه السلام - روایت می کند که: رسول خدا پس از فتح مکه «خالد» را به منظور تبلیغ، نه جنگ و خونریزی فرستاد و ۳۵۰ مرد از مهاجر و انصار و قبیله های از عرب: «بنی سُلَیْم بن مَنصُور» و «بنی مُدَلِج بن مُرّه» همراه وی بودند و برخلاف دستور رسول خدا بر «بنی جَدِیْمَه بن عامر بن عبْد مَناة بن کِنانه» هجوم بردند و «بنی جَدِیْمَه» هم از ترس جان خود مُسَخ شدند. «خالد» به آنان گفت: سلاح خود را به زمین گذارید که مردم مسلمان شده اند.<sup>۱</sup>

به روایت دیگر ابن اسحاق: چون «خالد» دستور خلع سلاح داد: مردی از «بنی جَدِیْمَه» به نام «جَدِیْم» گفت: این «خالد بن ولید» است، به خدا قسم: پس از خلع سلاح جز اسیری و پس از اسیری دستگیری جز کشته شدن چیزی نیست. به خدا قسم که: من خلع سلاح نخواهم شد، اما با اصرار دیگران او را هم با خلع سلاح موافق کردند و همگی خلع سلاح شدند.<sup>۲</sup>

به روایت دیگر ابن اسحاق از امام محمد باقر - علیه السلام - پس از آنکه خلع سلاح شدند. «خالد» بیدرنگ دستور داد که: شانه های مردان «بنی جَدِیْمَه» را بستند، و کسانی از ایشان را گردن زد و چون خبر به رسول خدا رسید، دستها به آسمان برداشت و گفت: «خدایا! از آنچه» «خالد» کرده است نزد تو بیزاری می جویم»<sup>۳</sup>.

به روایت دیگر ابن اسحاق از «حکیم بن حکیم» از امام محمد باقر - علیه السلام -: رسول خدا - صلی الله علیه وآله - «علی بن ابی طالب» را خواست و به او فرمود: «نزد «بنی جَدِیْمَه» برو و در کار ایشان بنگر و سوابق جاهلیت را زیر پای خویش بنه.» علی - علیه السلام - با مالی که رسول خدا همراه وی ساخت رهسپار شد و دیده کشتگان آنها را پرداخت و غرامت هر خسارتی را که به آنان رسیده بود داد و سپس از آنان پرسید که: آیا خونی بی دینه و مالی بی غرامت باقی است؟ چون گفتند: دیگر چیزی نمانده است،

۱- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۷۱، چاپ حلبی ۱۳۵۵ م.

۲- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۷۱، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ م.

۳- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۷۱-۷۲ م.

مالی را هم که باقی مانده بود، به عنوان احتیاط و برای آن که از رسول خدا خشنود باشند به آنان پرداخت. و چون نزد رسول خدا باز آمد، آنچه را انجام داده بود گزارش داد. رسول خدا گفت: آفرین، خوب کاری کرده‌ای. سپس به پناخت و رو به قبله ایستاد و چنان دستها را بلند کرد که زیر شانه‌هایش دیده می‌شد و گفت: «خدا یا! از کار «خالد بن ولید» نزد تو بیزاری می‌جویم»<sup>۱</sup>.

یعقوبی می‌نویسد که: رسول خدا به علی گفت: آنچه کرده‌ای در نظر من از شتران سرخ‌روی بهتر است. و در همان روز بود که رسول خدا به «علی» گفت: «پدر و مادرم فدای تو باد»<sup>۲</sup>.

علت کینه ورزی «خالد» را با «بنی جندبمه» چنین نوشته‌اند که: «بنی جندبمه» در جاهلیت «عوف بن عبدعوف» پدر «عبد الرحمن بن عوف» و «فاکه بن مغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم» را کشته بودند و «عبد الرحمن بن عوف» هم کشته شد پدرش یعنی: «خالد بن هشام» را کشت، در عین حال قریش بخواستند با «بنی جندبمه» جنگ کنند، اما «بنی جندبمه» گفتند: نادانهای ما چنین کاری کرده‌اند و ما را راضی نبوده‌ایم و اکنون هم دیده کشتگان شما را می‌پردازیم. قریش هم پذیرفتند و جنگی پیش نیامد<sup>۳</sup>. از این رو بود که در روز «غمیصاء»: «عبد الرحمن بن عوف» گفت: به خدا قسم که: «خالد»، «بنی جندبمه» را کشت و آنان مسلمان بودند، «خالد» گفت: آنها را نکشتم مگر به جای پدرت: «عوف». «عبد الرحمن» گفت: آنان را به جای پدرم نکشتی بلکه به جای عمویت: «فاکه بن مغیره» آنان را گردن زدی<sup>۴</sup>.

از روایت یعقوبی و طبقات استفاده می‌شود که خالد آنها را مطمئن ساخت و چون شب رسید با آن که اذان گفتند و نماز خواندند، سحرگاه برایشان حمله برد و آنها را کشت

۱- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۷۲-۷۳، چاپ مصطفی الحلبي، ۱۳۵۵. م.

۲- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۱، چاپ بيروت، ۱۳۷۹. م.

۳- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۷۴، چاپ حلبی، ۱۳۵۵. م.

۴- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۱. م.

واسیر گرفت و سپس دستور داد که: هر کس اسیری دارد اورا گردن زند، «بَنی سُلَیْم» طبق دستور «خالد» اسیران خود را گردن زدند و مهاجر و أنصار آنها را آزاد ساختند<sup>۱</sup>.

## غزوه حُنَیْن و هَوَازِن

### در شوال سال هشتم<sup>۲</sup>

پس از انتشار خبر فتح مکه، قبیله «هوازن» (جز کَعْب و کِلَاب) و ثَقِیْف و نَضْر و جُشَم همگی و «سَعْد بن بکر» و مردی از «بَنی هِلَال» فراهم شدند<sup>۳</sup> و «مالک - بن عَوْف نَضْری» را که مردی سی ساله بود، به فرماندهی خود برگزیدند، و نیز از «بَنی جُشَم» دُرَیْد بن صِمْه را که پیری فرتوت بود و کاری از وی بر نمی آمد، به منظور استفاده کردن از رأی و تجربه وی همراه گرفتند، و دو سرور «بَنی ثَقِیْف»: «قارِب بن اَسُوْد بن مَسْعُوْد بن مُعْتَب» (از اَحْلَاف) و «ذوالخِمار: سُبَیْع بن حارث بن

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۱، طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۴۷-۱۴۸. م.

۲- ماه ۹۲ هجرت.

۳- مسعودی بنی نوسد: رایت هوازن با «مالک بن عَوْف نَضْری» بود (نضربن معاویه ابن بکر بن هَوَازِن بن مَنصُور بن عِکْرِمَة بن خَصْمَة بن قَیْس بن عِیْلان بن مَضْر ابن نزار) و «دُرَیْد بن صِمْه جُشَمی» (جُشَم بن بَکْر بن هَوَازِن) که سن او از دو یست سال گذشته بود. و از قبائل هَوَازِن: نَضْر و جُشَم: پسران «مُعاویة بن بَکْر بن هَوَازِن» و «سَعْد بن بَکْر بن هَوَازِن» و چند نفری از «بَنی هِلَال بن عامر بن صَعْمَعَة بن معاویة بن بَکْر بن هَوَازِن» شرکت کرده بودند، و از «بَنی نُمَیْر» فرزندان «عامر بن صَعْمَعَة بن معاویة بن بَکْر بن هَوَازِن» و از «کِلَاب بن رَبِیْعَة بن عامر ابن صَعْمَعَة» و نیز از اولاد «کَعْب بن رَبِیْعَة بن عامر بن صَعْمَعَة»: «عُقَیْل»، «حَرِیْش»، «قَشِیْر»، «جَعْدَة»، «عَبْد الله» و «حَبِیْب»: پسران کَعْب کسی شرکت نکرد. (التَّنْبِیْهِ و الإِشْرَاف: ص ۲۳۵).

مالک» (از بنی مالک) و نیز برادرش: «أحمد بن حارث» مقام فرماندهی داشتند. اما بیشتر مردم زیر فرمان «مالک بن عوف» بودند.

اینان با زنان و فرزندان و اغنام و أحشام و أموال خویش، برای جنگ بار سول خدا حرکت کردند و در «أوطاس» فرود آمدند. «دُرَیْد بن صِمَه» که در بجاوله ماندی نشسته بود گفت: بجای هستید؟ گفتند: در «أوطاس». گفت: برای تاختن اسب میدان خوبی است، نه کوهستانی و ناهموار و نه پست و پر خاك. اما چه می شود که صدای شتران و خران و گریه کودکان و آواز گوسفندان به گوشم نرسد؟ گفتند: «مالک بن عوف» مردم را با أموال و زنان و فرزندان کوچانده است. گفت: «مالک» بجای است؟ گفتند: اینجا حاضر است. گفت: «مالک»! تو امروز سرور قوم خویشی و این روزی است که روزها در پی آن است. چرا صدای شتر و خر و گریه کودکان و آواز گوسفندان به گوش می رسد؟ گفت: با مردم، مالها و زنان و فرزندانشان را هم حرکت داده ام. گفت: چرا؟ گفت: نظرم آن بود که دارایی و خانواده هر کس را پشت سروی قرار دهم تا ناچار برای حفظ آنها جنگ کند و از مال و خانواده خویش دفاع نماید. «دُرَیْد» او را از نزد خویش راند و گفت: به خدا قسم: این مرد گوسفند چرانی بیش نیست، مگر چیزی جلوی شکست خورده را می گیرد. اگر جنگ به نفع تو باشد جز از نیزه و شمشیر مردان بهره مند نخواهی بود. و اگر جنگ به زیان تو برگزار شود به سروای اسیر شدن زن و فرزندان و از دست رفتن مال گرفتار خواهی شد.

سپس پرسید: «كَعْب» و «كِلَاب» بجای هستند؟ گفتند: از این دو طائفه کسی در جنگ شرکت نکرده است. گفت: آنها که تندی و مردانگی داشتند نیامده اند، اگر روز سربلندی و سرفرازی می بود كَعْب و كِلَاب غایب نمی شدند، و من هم دوست داشتم که شما نیز کار این دو طائفه را می کردید. اکنون کدام طائفه از شما در این کار شرکت جستند؟ گفتند: «عَمْرُو بن عامر» و «عَوْف بن عامر». گفت: اینان تازه کاران عامرند، نه سودی دارند و نه زیانی.

آنگاه رو به «مالک» کرد و گفت: با آوردن زنان و فرزندان «هوازن» در

مقابل سینه اسپه‌کاری نکرده‌ای. اینان را به جایشان بازگردان و سپس با کمک مردان اسب سوار با مسلمانان جنگ کن. تا اگر جنگ را بردی آنان که پشت سرند به تو ملحق شوند، و اگر جنگ را باختی داری و خانواده‌ات در امان باشند. «مالک» گفت: به خدا قسم: چنین کاری نخواهم کرد؛ تو پیر شده‌ای و عقلت هم فرتوت گشته است. ای گروه «هوازن»! یا فرمان مرا بپذیرید یا بر این شمشیر تکیه می‌کنم تا از پشتم به درآید. گفتند: همگی به فرمان توایم. گفت: هرگاه مسلمانان را دیدید غلافهای شمشیرها را بشکنید و یکباره و همداستان حمله کنید.

### دستور تحقیق

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - با خبر یافتن از جنبش «هوازن»، «عبدالله بن - ابی حدرد آسامی»<sup>۱</sup> را فرستاد تا شناس در میان آنان وارد شود و گفته‌گوی آنان را بشنود و پس از بررسی کامل بازگردد. «عبدالله» رفت و پس از تحقیق کافی نزد رسول خدا باز آمد و درستی و صحت گزارشی را که رسیده بود به عرض رسانید.

### تصمیم حرکت

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - پس از روشن شدن مطالب تصمیم حرکت گرفت و از «صفوان بن امیة بن خلیف» - که امان یافته بود و هنوز مشرک بود - صدزره با دیگر وسائل آن عاریه گرفت. و ضامن شد که پس از خاتمه جنگ آنها را سالم به وی باز دهد.

۱- دراصل: سلمی. تصحیح از سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۸۲، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ هـ.

طبقات، ج ۲، ص ۱۵۰، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ هـ. استماع الاسماع، ج ۱، ص ۴۰۴ و غیره. م.

## حرکت به سوی حنین

رسول خدا - صلی الله علیه وآله - « عتاب بن أسید بن أبی العیص بن أمیة - بن عبید شمس » را که جوانی در حدود بیست ساله بود ، براهل مکه امیر قرار داد ، و « معاذ بن جبیل خزرجی » را هم برای تعلیم احکام و فقه معین فرمود ، و سپس برای دفع « هوازن » بادوازده هزار سپاهی (ده هزار نفر کسانی که از مدینه همراه بوده اند و دوهزار نفر از اهل مکه) رهسپار شد . عباس بن میرداس سلمی را در توصیف این سپاه و بر حذر داشتن « هوازن » قصیده ای است <sup>۱</sup> .

متمم‌ریزی می‌نویسد : مردانی بیدین از مکه همراه رسول خدا شده بودند و نگران بودند که در این جنگ که پیروز می‌شود؟ و نظری جز رعایت احتیاط و به دست آوردن غنیمت نداشتند ، از جمله : « أبو سؤفیان بن حرب » و پسرش : « معاویه » که « از لام » را در جعبه تبر خود همراه داشت و به دنبال سپاه حرکت می‌کرد ، و هر گاه سپری یا نیزه‌ای یا چیز دیگری افتاده می‌دید جمع آوری می‌کرد تا آن که شتر خود را سنگین بار کرد ، و « صفوان بن أمیة » با « حکیم بن حزام » و « حویطب بن عبدالمعزی » و « سهیل - ابن عمرو » و « حارث بن هشام » و « عبد الله بن أبی ربیعہ » . و اینان در موقع جنگ هم پشت سر سپاه ایستاده بودند <sup>۲</sup> .

## « ذات أنواط » یا تکرار تاریخ

« حارث بن مالک » می‌گوید : کافران قریش و دیگران از عرب را درخت سبز بزرگی بود که آن را « ذات أنواط » می‌گفتند و هر سال به زیارت آن درخت می‌رفتند ، و اسلحه خود را بر آن می‌آویختند و آنجا قربانی می‌کردند و یک روز آن درخت

۱- ر.ک . سیرة النبى ، ج ۴ ، ص ۶۹ - ۷۰ .

۲- امتاع الاسماع ، ج ۱ ، ص ۴۰۵ ، چاپ قاهره ۱۹۴۱ م .

می‌ماندند : ما هم در حالی که تازه از دوران جاهلیت بیرون آمده بودیم ، با رسول خدا رهسپار « حُنَیْن » شدیم و در بین راه به درخت سِدْری سرسبز و بزرگ برخوردیم و از اطراف و جوانب صدا بلند کردیم که ای رسول خدا ! چنانکه مشرکان عرب « ذات - اَنْوَاط » دارند . برای ما هم « ذات اَنْوَاط »ی قرار ده . رسول خدا گفت : الله اکبر ! به خدا قسم : همان سخنی را گفتمید که قوم موسی به موسی گفتند : « برای ما هم بنی قرار ده چنانکه اینان بتهایی دارند » و موسی در پاسخ آنان گفت : « شما مردی نادانید »<sup>۱</sup> . این روش گذشتگان بود که شما هم البته به روش آنان می‌روید<sup>۲</sup> .

### مقدمهات جنگ

نوشته‌اند که : رسول خدا - صلی الله علیه و آله - شب سه شنبه دهم شوال به « حُنَیْن » رسید و « اُنَیْس بن مَرْثَد غَنَوِی » در تمام آن شب ، بر اسب خود سوار بود و مسلمانان را پاسبانی می‌کرد<sup>۳</sup> . رسول خدا سحرگاه سپاهیان اسلامی را آماده جنگ ساخت و پرچمداران مهاجر و انصار را برگماشت ، از جمله : پرچی از مهاجرین به دست « علی بن ابی طالب » - علیه السلام - بود ، سه پرچم از انصار به دست حُبَاب بن مُنْذِر - خَنْزَرَجی و سَعْد بن عُبَادَه خَنْزَرَجی و اُسَیْد بن حُضَیْر اَوْسِی . و در هر طائفه‌ای از طوائف « اَوْس » و « خَنْزَرَج » لویا یارایی بود که مردی از آن طائفه آن را به دست داشت و رسول خدا از همان روز حرکت از مکه (شنبه ششم شوال) « خالد بن ولید » را بر قبیله « سُلَیْم » فرماندهی داد و به عنوان مقدمه پیش فرستاد و « خالد » تا « جَعِیرَانه » همچنان بر مقدمه بود<sup>۴</sup> .

۱- سوره اعراف ، آیه ۱۳۸ . م .

۲- سیره ابن هشام ، ج ۴ ، ص ۸۴-۸۵ ، چاپ حلبی ، ۱۳۵۵ هـ . امتاع الاسماع ، ج ۱ ،

ص ۴۳-۴۴ ، چاپ قاهره ۱۹۴۱ م . م .

۳- امتاع الاسماع ، ج ۱ ، ص ۴۰۴ . م .

۴- ر . لک : طبقات ابن سعد ، ج ۲ ، ص ۱۵۰ ، چاپ بیروت ۱۳۷۶ ، امتاع الاسماع ، ج ۱

ص ۴۰۵ ، چاپ قاهره ۱۹۴۱ م . م .

نوشته‌اند که: رسول خدا خود بر استر سفید خود: «دُلْدُل» سوار شده، دوزره پوشیده و خود بر سر نهاده بود<sup>۱</sup>.

## هجوم ناگهانی هوازن و فرار مسلمانان

در تاریکی صبح بود که سپاهیان اسلامی به وادی «حُنَیْن» سرازیر شدند، اما مردان «هوازن» که قبلاً در دره‌ها و تنگناها و خم و پیچهای وادی «حُنَیْن» پنهان شده و جا گرفته بودند ناگهان بر مسلمانان حمله ور شدند، و بیدرنگ سواران «بنی سُلَیْم» روبه گریز نهادند و سپس اهل مکه فراری شدند و دیگران هم به دنبال ایشان گریزان و پراکنده گشتند، و چنانکه خدای متعال در قرآن مجید خبر داده است: فراخنای زمین بر آنها تنگ آمد و هراسان و گریزان پشت به جنگ دادند<sup>۲</sup>.

شیخ مفید در ارشاد می‌نویسد: در جنگ «حُنَیْن»، «أَبُو بَکْر» از بسیاری مسلمانان در شگفت شد و گفت: امروز از کمی سپاهیان شکست نخواهیم خورد، اما همین چشم زخم، کار خود را کرد و پس از برخورد با مشرکین بیدرنگ فراری شدند و همگی گریختند و جزده نفر با رسول خدا کسی باقی نماند: نه نفر از «بنی هاشم» و «أَیْمَن» پسر «أُمِّ أَیْمَن»، و چون «أَیْمَن» به شهادت رسید، همان‌نه نفر هاشمی در میدان جنگ استوار و پایدار ماندند، تا فراریان نزد رسول خدا باز آمدند و یکی پس از دیگری برگشتند و دیگر بار جنگ به نفع آنان در گرفت، و در همین باره و نیز در مورد غرور «أَبُو بَکْر» به فزونی سپاه، خدای متعال نازل فرموده است<sup>۳</sup>:

«وَرَوْزٌ حُنَیْنٌ»: هنگامی که فزونی شما، شمارا به شگفت آورد، اما کمتر فائده‌ای

۱- مراجع گذشته .م.

۲- اشاره به آیه ۲۵ از سوره توبه است. ر.ک: طبقات، ج ۲، ص ۱۵۱ چاپ بیروت

.م. ۱۳۷۶

۳- ارشاد، ص ۶۳، چاپ اصفهان، ۱۳۶۴ .م.



به شما نداد و زمین با همه فراخی بر شما تنگ آمد. پس گریزان روی گردان شدید، سپس خدا آرامش خود را بر پیامبرش و بر مؤمنان فرو فرستاد و سپاه‌هایی فرستاد که آنان را ندیدید، و کافران را شکنجه داد و کافر کافران همان است»<sup>۱</sup>.

یعنی: امیر المؤمنین علی - علیه السلام - و کسانی از بنی هاشم که همراه وی پایدار ماندند و با «علی بن ابی طالب» نه نفرو می شدند: «عبّاس بن عبدالمطلب» در طرف راست پیامبر بود و «فضل بن عباس» در طرف چپ او و «ابوسفیان بن حارث» (بن عبدالمطلب - بن هاشم) زین استر رسول خدا را از جای پاردم<sup>۲</sup> نگهداشته بود و امیر المؤمنین پیش روی او دست به شمشیر بود و «نوفیل بن حارث» و «ربیع بن حارث» و «عبدالله بن زبیر بن عبدالمطلب» و «عتبه» و «معتب»: پسران «أبولهَب» پرامون وی را گرفته بودند. و دیگران همگی جز آنان که نام بردیم گریختند.

آنگاه شیخ مفید اشعاری از «مالک بن عباده غافی» (صحابی) و «عبّاس بن - عبدالمطلب» را در این باب نقل می کند.<sup>۳</sup>

بعضی از مورخان، «جعفر بن ابی سفیان بن حارث» و بعضی هم «قشَم بن عبّاس» را جزء افراد ثابت قدم «بنی هاشم» نام برده اند<sup>۴</sup>. ریاستها و قدرتهای دوران خلافت هم، نام یکی دو نفر از مهاجرین را علاوه کرده است.<sup>۵</sup>

۱- سوره توبه، آیه ۲۵-۲۶.

۲- سخن سایر مورخان و شاید مقریزی در سخن شیخ مفید داخل شده است (امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۰۶).

۳- ارشاد، ص ۶۴. ضمناً عتبه و معتب: پسران أبولهب پس از فتح مکه، مسلمان شدند و در حنین با رسول خدا بودند و چشم سعید در همان روز شکافته شد.

۴- صاحب جوامع السیره هم جعفر و هم قشَم را ذکر کرده است (ص ۲۳۹، چاپ مصر، دارالمعارف).

۵- در سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۸۵ و در مرجع گذشته نام ابوبکر و عمر هم برده شده است (۲۳۹). م.

## رسول اکرم در میدان جنگ

به اتفاق مورخان اسلامی رسول اکرم - صلی الله علیه و آله - با گریختن مسلمانان از میدان جنگ ، همچنان ثابت قدم بود و می گفت : « مردم ! بجای گریزید ؟ بیاید و باز گردید که من پیامبر خدا و منم » محمد بن عبدالله « و به عموی خود « عباس » که آوازی بس بلند و رسا داشت فرمود : « فریاد کن : ای گروه انصار ! ای اصحاب درخت خارا ! ای اصحاب سوره بقره ! » .

## شتمات مکیان

در موقعی که بیشتر مسلمانان پایه فرار نهادند ، مردانی از اهل مکه که همراه رسول خدا آمده بودند ، زبان به شتمات مسلمانان گشودند ، از جمله :  
 « اَبُوسُفْیَانِ بْنِ حَرْبٍ » بود که « اَزْلَام » را در تیردان خود پنهان داشته بود ، و می گفت : این فراریان تالاب دریا می گریزند .

دیگر : « کَلْدَةَ بْنِ حَنْبَلٍ » : برادر مادری « صَفْوَانَ بْنِ اُمَیَّه » که هنوز مشرک بود و برای مدتی امان یافته بود . او چون گریختن مسلمانان را دید گفت : امروز جادوگری باطل شد . پس « صَفْوَانَ » به او گفت : خاموش باش ، خدا دهنش را بشکند ، به خدا قسم : اگر مردی از قریش بر من حکومت کند بهتر است که زیر بار حکومت مردی از هوازن باشم .  
 دیگر : « شَدِیْبَةَ بْنِ عَشْمَانَ بْنِ اَبِي طَلْحَةَ عَبْدَ رِي » که پدرش در جنگ « اُحُد » کشته شده بود و گفت : امروز خون پدرم را می گیرم ، امروز « مُحَمَّد » را می کشم .

۱- که در حدیث بیسیه در زیر آن بیعت کردند .

## زنانی که مردانه می جنگیدند :

در این موقع «أمّ عُمَاره» شمشیری به دست داشت و از رسول خدا دفاع می کرد؛ «أمّ سُلَیْم» نیز با خنجر دست به کار بود. «أمّ سَلِیْط» و «أمّ حَارِث» نیز جهاد می کردند، «أمّ عُمَاره» مردی از «هُوَازِن» را کشت و شمشیر او را برگرفت<sup>۱</sup>.

## بازگشت فراریان

با پایداری رسول اکرم و فریادهای «عَبَّاس بن عَبْدِ الْمُطَّلِب» مسلمانان یکی پس از دیگری بازمی گشتند تا آن که شماره آنان به صد نفر رسید و جنگ دیگر بار به سختی در گرفت و رسول خدا گفت : «الآنَ حَمِیَّ النُّوَطِیْسُ»<sup>۲</sup> و نیز می گفت :

أَنَا النَّبِيُّ لَا كَذِبَ      أَنَا ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ<sup>۳</sup>

در این موقع بود که رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - «أَبُو سَفِيَّان بن حَارِث» عموزاده خود را که سخت پایداری می کرد و فرار هم نکرده بود، مورد محبت قرار داد و «أمّ سُلَیْم» : دختر «مِلْحَان» و همسر «أَبُو طَلْحَةَ أَنْصَارِي» را که آبتن بود و پسرش : «عَبْدِ اللهِ بن أَبِي طَلْحَةَ» را در رحم داشت دید که مردانه کمر بسته است و خنجر به دست گرفته و از رسول خدا دفاع می کند<sup>۴</sup>.

۱- استماع الاسماع ، ج ۱ ، ص ۴۰۸ ، چاپ قاهره ، ۱۹۴۱ . م .

۲- وطیس به معنای تمشور است و این جمله کنایه است از شدت جنگ . م .

۳- سن بیاسرم دروغ نیست ، من فرزند عَبْدِ الْمُطَّلِبِ ام . م .

۴- سیره ابن هشام ، ج ۴ ، ص ۸۸ ، چاپ حلبی ، ۱۳۵۵ . م .

## نزول فرشتگان

صریح قرآن مجید و روایات اسلامی آن است که: روز «حُنَیْن» فرشتگان خدا برای نصرت مسلمانان فرود آمدند و همدوش آنان به جنگک پرداختند<sup>۱</sup>.

### جلوگیری رسول خدا از کشتن زنان و کودکان و مزدوران

به روایت ابن اسحاق: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در جنگک «حُنَیْن» زنی کشته دید که مردم بر سر او فراهم شده بودند و چون پرسید که: مطالب چیست؟ گفتند: زنی است که «خالد بن ولید» او را کشته است. پس کسی را فرمود تا: خود را به «خالد» برساند و بگوید که: رسول خدا تو را از کشتن کودک یا زن یا مزدور نهی می کند<sup>۲</sup>.

### سرانجام هَوازَن

مردانی از هَوازَن کشته شدند. از جمله: «ذوالخِیَار» که پرچمدار بود. دیگر: «عُثْمَان بن عبْدالله بن رَبِیعَة بن حارث» که پس از کشته شدن «ذوالخِیَار» پرچم هَوازَن را به دست گرفت. دیگر: «دُرَیْد بن صِیمَه». دیگر: «أبوجَرَّوَل» که به روایت مُفید: بر شتری سرخموی سوار بود و نیزه‌ای دراز به دست داشت و پیشاپیش سپاه رجزخوانی به راه انداخته بود و علی - علیه السلام - با ضربتی که به ران شترش زد، او را از بالای شتر انداخت و سپس با ضربتی دیگر کار او را ساخت. و با کشته شدن او مشرکان منهزم شدند و مسلمانان فراری هم فراهم گشتند و در مقابل دشمن به مقاومت ایستادند. علی (ع) به تنهایی ۴۰ نفر از دشمن را کشت<sup>۳</sup>.

---

۱- سوره توبه آیه ۲۵. سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۹۱، چاپ حلبی ۱۳۵۵ و امتاع - الاسماع ج ۱، ص ۱۰، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م.  
 ۲- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۰۰ م.  
 ۳- ارشاد، ص ۶۵، چاپ اصفهان، ۱۳۶۴ م.

شش‌هزار نفر هم از هم‌وازن و دیگر قبائل، اسیر مسلمانان شدند؛ دیگران هم به طرف طائف و نخله و اوطاس گریختند<sup>۱</sup>.

### اسیران و غنائم

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمود تا: اسیران و غنائم را که عبارت بود از؛ شش‌هزار اسیر، ۲۴ هزار شتر، بیش از ۶۰ هزار گوسفند؛ چهار هزار اوقیه نقره؛ جمع آوری کرده به «جعیع‌رانه» برند و «مسعود بن عمرو غیفاری» را بر غنائم گذاشت. و به روایت مقبریزی: آنها را با «بُدَیْل بن وراق خُزاعی» فرستاد و همانجا نگهداری می‌شد تا رسول خدا از طائف بازگشت و به تفصیلی که گفته خواهد شد، اسیران را آزاد و غنائم را تقسیم کرد.

### شهداء غزوه حنین

- ۱- اَیْمَن بن عُمَیْد (فرزند اُمّ اَیْمَن).
- ۲- یَزید بن زَمْعَةَ بن اَسود بن مَطْلَب بن اَسَد بن عَبْد العُزَّی (از قُرَیْش).
- ۳- سُرَاقَة بن حارث بن عَدِی (از اَنْصَار: بَنی عَجَلان).
- ۴- اَبو عامر اَشْعَری (که در سَرِیْه اَوطاس به شهادت رسید؛ و جزء شهدای «حَنِین» به حساب آمده است).
- ۵- زُهَیْر بن عَجْوَه هِنْدَلِی (که او را اسیر کردند و گردن زدند).
- ۶- زَیْد بن رَبِیعَه قُرَشِی<sup>۲</sup>.

۱- ر.ک: سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۳۱ و جوامع السیره، ص ۲۴۵ و استماع الاسماع،

ج ۱، ص ۴۲۲. م.

۲- أسد الغابه، ج ۲، ص ۲۳۰. م.

- ۷- سُرَاقَةُ بنِ اَبِي حُبَابٍ اَنْصَارِيٌّ .  
 ۸- اَبِي اللّٰحْمِ غُبَّارِيٌّ : عَبْدُاللهِ بنِ عَبْدِالمَلِكِ .  
 ۹- مُرَّةُ بنِ سُرَاقَةَ (از بَنِي عَجَلَانَ) که صاحب طَبَقَات در ترجمه «جُدِّي - بن مُرَّة» او را از شهدای «حُسَيْن» شمرده است .<sup>۳</sup>

### شِيَمَاءُ خَوَاهِرِ شِيَرِي رَسُولِ اَكْرَم

نوشته‌اند که : رسول خدا در جنگ «حُسَيْن» فرمود: اگر «بِجَاد» را دیدید از دست شما بدر نرود. بِيَجَاد مردی از «بَنِي سَعْدِ بنِ بَكْر» بود. مسلمانان بر وی ظَنَفَر یافتند و او را با خانواده‌اش اسیر کردند. در این میان شِيَمَاءُ دختر «حَارِثِ بنِ عَبْدِالعَزِزِي» : خواهر شیری رسول خدا را نیز با وی اسیر گرفتند و هر چه می‌گفت : من خواهر پیامبرم. مسلمانان باور نمی‌داشتند . تا او را نزد رسول خدا آوردند. گفت : من خواهر شیری شمامم. رسول خدا فرمود : نشانی آن چیست ؟ گفت : روزی شما را روی دامن خود داشتم و پشت مرا به دندان گزیدی که هم‌اکنون اثر آن باقی است. رسول خدا آن علامت را شناخت . و عباى خود را برای وی پهن کرد و او را روی آن نشانید. رسول خدا او را میان دو کار مخیر ساخت : یکی آن که نزد وی عزیز و محترم بماند . دیگر آن که کمکی به او شود و نزد قبیله خویش باز گردد. «شِيَمَاءُ» صورت دوم را برگزید و رسول خدا به او کمک و مساعدت فرمود و او را نزد قبیله‌اش برگرداند. و گفته‌اند که : غلامی و کنیزی به او داد و او هم آن دو را به ازدواج هم درآورد. و نسل آن دو در میان قبیله «بَنِي سَعْد» باقی ماند .<sup>۴</sup>

- 
- ۱- استیعاب، هاشم اصابه ، ج ۲ ، ص ۱۱۹ ، چاپ اول ۱۳۲۸ . در اصابه : سُرَاقَةُ بنِ الحَبَابِ خَبِطُ شده است ، ج ۲ ، ص ۱۹ ، چاپ اول ۱۳۲۸ .  
 ۲- استیعاب، هاشم اصابه ، ج ۲ ، ص ۳۳۷ و اصابه ج ۱ ، ص ۱۳ ، شماره ۱ ، چاپ اول ۱۳۲۸ .  
 ۳- طَبَقَات ، ج ۲ ، ص ۳۷۷ ، چاپ بیروت ، ۱۳۷۶ .  
 ۴- سیره ابن هشام ، ج ۴ ، ص ۱۰۰-۱۰۱ ، چاپ مصطفی الجلبی ، ۱۳۵۵ . استماع- الاسماع ، ج ۱ ، ص ۴۱۳ ، چاپ قاهره ۱۹۴۱ .

## اشعار مربوط به غزوه حنین

درباره غزوه حنین اشعار و قصائد بسیاری گفته اند که ابن اسحاق آنها را نقل کرده است.<sup>۱</sup>

### سریه ابو عامر اشعری به اوطاس

#### در شوال سال هشتم

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - خبر یافت که دسته‌ای از فراریان هبوازن در «اوطاس» فراهم شده اند؛ پس برای «ابو عامر اشعری» (عُبَیْدُ بْنُ سُلَیْمِ بْنِ حَضَارٍ<sup>۲</sup> : عموی ابوموسی اشعری : عبدالله بن قینس بن سلیم) پرچی بست و او را در تعقیب آنان گسیل داشت. ابو عامر بادهای از فراریان رو به روشد و جنگ میان آنان در گرفت. و در میدان جنگ به وسیله تیری که گویند: «سَلْمَةُ بْنُ دُرَيْدٍ» از کمان رها کرد. به شهادت رسید.<sup>۳</sup>

به روایت ابن هشام : ابو عامر در گیر و دار جنگ ، با ده برادر مشرک رو به رو شد و یکی پس از دیگری آنان را کشت تا به دمی رسید . و چون او را مانند برادرانش به اسلام دعوت کرد و گفت : خدایا بر این مرد گواه باش و می‌خواست او را هم بکشد . آن مرد گفت : خدایا بر من گواه باش ، و از دست ابو عامر گریخت و مسلمان شد و

۱- سیره النبی ، ج ۴ ، ص ۱۰۱-۱۲۰ .

۲- جمهرة أنساب العرب : هضار (ص ۳۹۷ ، چاپ دارالمعارف مصر ، ۱۳۹۱ .) م .

۳- سیره ابن هشام ، ج ۴ ، ص ۹۷ ، چاپ حلبی ۱۳۵۵ . طبقات ابن سعد ، ج ۲ ، ص

۱۵۱ ، چاپ بیروت ۱۳۷۶ . جوامع السیره ، ص ۲۴۱ ، چاپ دارالمعارف مصر . امتاع الاسماع ،

ج ۱ ، ص ۴۱۳ ، چاپ قاهره ۱۹۴۱ م . سیره حلبیه ، ج ۳ ، ص ۱۹۹ ، چاپ بیروت . م .

مسلمان خوبی شد و رسول خدا هر گاه او را می‌دید، می‌گفت: این مرد گریختهٔ ابوعامر است.<sup>۱</sup>

به روایت ابن هِشام: دو برادر عَلاء و أَوْفَى: پسران حارث (از بَنی جُشم بن - معاویه) در کشتن ابوعامر شرکت داشتند. پس از شهادت ابوعامر، ابوموسی فرماندهی یافت و کشنده یا کشتندگان ابوعامر را کشت و مردی از «بَنی جُشم» در مرثیهٔ آن دو نفر اشعاری گفت.<sup>۲</sup>

## سریهٔ طُفَیْل بن عَمْر و دَوَسِی بر سر ذی الکفَین

### در شوال سال هشتم<sup>۳</sup>

چون رسول خدا - صلی الله علیه و آله - خواست رهسپار طائف شود، «طُفَیْل - بن عَمْر و دَوَسِی» را بر سر «ذی الکفَین» بت «عَمْر و بن حُمَیْمَه دَوَسِی» فرستاد؛ و او را امر فرمود که: از قبیلهٔ خویش کمک بگیرد، و پس از انجام مأموریت در طائف به وی ملحق شود. «طُفَیْل» رو به راه نهاد و بر سر بتخانه رفت، و بت را به آتش سوزانید؛ و سپس با چهارصد نفر از قبیلهٔ خویش باشتاب راه طائف را در پیش گرفت. و چهار روز پس از ورود رسول خدا به طائف به وی ملحق شد و برای مسلمانان دَبَّابه و مَنجَنیق آورد. و به قول دیگر: مَنجَنیق را سلمان فارسی دستورداد و دَبَّابه را «خالد - بن سعید بن عاص» از جرّش آورد.<sup>۴</sup>

۱- سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۹۹. م.

۲- مرجع گذشته. م.

۳- ماه ۹۲ هجرت.

۴- امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۱۵، چاپ قاهره، ۱۹۴۱. م.



## سریهٔ ابوسُفیان بر سر طائف

بعد از فتح حُنین

شیخ مفید می‌نویسد: چون مشرکان در جنگ «حُنین» درهم شکسته و پراکنده شدند، اعراب و یارانشان رهسپار اوطاس شدند؛ و «ابوعامر اشعری» بر سر آنان رفت (به تفصیلی که گذشت) و «ثقیف» و یارانشان به طائف گریختند. رسول خدا - صلی الله - علیه و آله - ابوسُفیان را بر سر آنان فرستاد؛ اما ابوسُفیان از قبیلهٔ ثقیف هزیمت یافت و نزد رسول خدا باز آمد و گفت: مرا با مردمی زبون از همدیل و اعراب فرستادی که هیچ کاری از ایشان ساخته نشد. رسول خدا در جواب وی چیزی نگفت. و خود رهسپار طائف گشت.<sup>۱</sup>

## سریهٔ امیر المؤمنین علی بن ابی طالب

برای شکستن بتها در طائف

شیخ مفید می‌نویسد: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در ایام محاصرهٔ طائف امیر المؤمنین را با سپاهی فرستاد و او را فرمود که: بر بت پرستان حمله برد، و هر جا بتی یابد بشکند.

علی رهسپار شد و با سپاه انبوه خشم رو به‌رو شد. و میان آنان جنگ در گرفت مردی از دشمن که او را «شهاب» می‌گفتند، در تاریکی سپیده دم پیش تاخت، و هم‌اورد خواست. چون علی گفت: که در مقابل وی می‌رود؛ کسی داوطلب نشد. پس خود به جنگ وی بیرون شتافت؛ در این هنگام «أبو العاص بن ربیع»: شوهر زینب: دختر رسول خدا برجست، و گفت: من به جای شما به جنگ وی می‌روم. علی نپذیرفت و

۱- ارشاد، ص ۶۹، م.

فرمود: اگر من کشته شدم امیر سپاه تو خواهی بود. سپس در مقابل وی به جنگ ایستاد و او را کشت و همچنان پیش رفت تا بنها را شکست. و به «طائف» نزد رسول خدا بازگشت. رسول خدا با رسیدن وی تکبیر گفت. و مدتی با وی در خلوت به گفتگو پرداخت. چنان که گله بعضی از صحابه را از رسول خدا برانگیخت<sup>۱</sup>.

### سه داستان عبرت انگیز

مَقْرُزِی می نویسد: هنگام رفتن به «جِعِرَّانَه» . «أَبُورْهُمُ غِفَّارِی» که نعلین درستی درپای داشت. و شترش پهلوی شتر رسول خدا حرکت می کرد، چنان شد که شترش به شتر رسول خدا پهلو زد. و کنار نعلین او ساق پای آن حضرت را آزرده ساخت. رسول خدا گفت: پای مرا به درد آوردی. آنگاه تازیانه ای برپای «أَبُورْهُمُ» زد و فرمود: پای خود را عقب ببر.

«أَبُورْهُمُ» می گوید: بسیار نگران شدم که مبادا درباره من آیه ای نازل شود، و چون به «جِعِرَّانَه» رسیدیم به بهانه شتر چرانی بیرون رفتم، با آن که نوبت من نبود که مبادا فرستاده رسول خدا مرا بخواهد. شب که باز آمدم و سؤال کردم گفتند: رسول خدا پی تو فرستاد و نبود. گفتم: به خدا قسم: همان است که از آن بیم داشتم: آنگاه بانگرانی نزد وی رفتم. گفت: پای مرا به درد آوردی و تازیانه ای برپای تو زدم. اکنون این گوسفندان را بگیر و از من راضی شو. «أَبُورْهُمُ» می گوید: رضای او نزد من از دنیا و آنچه در دنیا است بهتر بود<sup>۲</sup>.

نظیر این قضیه درین راه برای رسول خدا با «عَبْدُاللهِ بْنِ ابْنِ حَدْرَد» پیش آمد. چون رسول خدا به منزل رسید، او را خواست و گفت: دیشب با عصای خود تو را به درد آوردم این گوسفندان را عوض آن از من قبول کن. و چون گوسفندها را شمرد. هشتاد گوسفند میشینه بود<sup>۳</sup>.

۱- ارشاد، ص ۶۹، م.

۲- امتاع الاسماع، ج: ، ص ۴۲۰، چاپ قاهره ۱۹۴۱، م.

۳- مرجع سابق، ص ۴۲۱، م.

باردیگر که رسول خدای خواست از «قَرْن» بر شتر خود سوار شود. «أَبُورَوْعَه» شتر حضرت را خواباند، چون رسول خدا سوار شد. مهار شتر را به دست او داد، رسول خدا تازیانه‌ای بر شتر زد، تازیانه به «أَبُورَوْعَه» برخورد کرد. رسول خدا به او نگریست و گفت: تازیانه به تو خورد؟ گفت: آری. پدر و مادرم فدای تو باد، چون رسول خدا به «جَعِیرَانَه» رسید او را خواست و برای تلافی آن تازیانه صد و بیست گوسفند به او داد.<sup>۱</sup>

### سُرَاقَةُ بِنِ مَالِكِ بْنِ جَعِشِمِ مَدَلِجِي

هنگام رفتن به «جَعِیرَانَه» بود که «سُرَاقَةُ بِنِ مَالِكِ» نزد رسول خدا آمد، نوشته‌ای را که از موقع هجرت در دست داشت: میان دو انگشت خود گرفت و بلند کرد و گفت: منم «سُرَاقَةُ» و این هم نوشته‌ای است که در دست دارم. رسول خدا گفت: امروز روز وفا و نیکی است، او را نزدیک آورید. «سُرَاقَةُ» نزدیک آمد و اسلام آورد و از رسول خدا پرسید که: اگر شتران گمشده‌ای را از حوضی که برای شتران خود پر آب کرده‌ام، آب دهم اجری خواهد داشت؟ رسول خدا گفت: آری، برای هر جگر تشنه‌ای اجری است.<sup>۲</sup>

### غزوه طائف

#### در شوال سال هشتم هجرت

رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - پس از فراغت از کار «حُنَيْن» رهسپار «طائف» شد، در این موقع «كَعْبَةُ بِنِ مَالِكِ» قصیده‌ای گفت که در کتاب سیره

۱- همان مرجع. م.

۲- امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۲۱، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.

ابن هشام<sup>۱</sup> نقل شده است. او از راه «نَخْلَهْ يَمَانِيَه» و «قَرْن» و «مَلِيح» و «بُحْرَة - الرُّغَاء» که در سرزمین «لِيَه» واقع است عبور فرمود و در سر منزل آخر، مسجدی بنا کرد و در آن نماز خواند و نیز در «لِيَه» دستور داد تا بُرَج «مالِك بن عَوْف» را کوبیدند. سپس راه را از «ضَيْقَه» و «نَخْب»<sup>۲</sup> در پیش گرفت و نزدیک طائف فرود آمد. و در آنجا اردوگاه ساخت، و چون در آنجا برخی از اصحاب در اثر نزدیکی به باره<sup>۳</sup> «طائف» باتیرباران دشمن از پای درآمدند و مسلمانان هم نمی توانستند وارد شهر شوند، رسول خدا فرمود تا: در جایی که امروز مسجد است اردو زدند، و متجاوز از بیست روز، اهل «طائف» را محاصره کرد. در این غزوه، مسلمانان از مَنَجْنِيَق و «دَبَّابَه» هم استفاده کردند، اما فتح «طائف» میسر نشد و جمعی از مسلمانان به شهادت رسیدند. در این سفر دو زن از زنان رسول خدا همراه وی بودند که یکی «أُمّ سَلَمَه» بود و دیگری «زَيْنَب». برای آن دو، دو خیمه زدند و رسول خدا در میان آن دو خیمه نماز خواند. و سپس که قبیله «ثَقِيف» مسلمان شدند، «عَمْرُ بنُ أُمِيَّه بن وَهَب بن مُعْتَب» در نمازگاه رسول خدا مسجدی ساخت\*.

## بردگان مسلمان

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمود که: هر برده‌ای از اهل «طائف» نزد

- 
- ۱- ج ۴، ص ۱۲۱، چاپ حلبی، ۱۹۴۱ م. م.
  - ۲- در چاپ قبل به تبع سیره چاپ حلبی به سکون خاء ضبط شده بود و در این چاپ به تبع معجم البلدان وغیره به کسر خاء م.
  - ۳- یعنی: در زمان ابن اسحاق که نیمه اول قرن دوم است.
  - ۴- بعضی گفته‌اند: هفده روز (سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۲۵. جوامع السیره، ص ۲۴۳ م.). اقوال دیگری هم در این محاصره وجود دارد، ر.ک: امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۱۷، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.
  - ۵- ر.ک: سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۲۵، چاپ حلبی، ۱۳۵۵، و امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۱۶-۴۱۷، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.

ما نباید آزاد است و در نتیجه بیش از ده غلام نزد مسلمانان آمدند و آزاد شدند و سرپرستی آنان در عهده مسلمانان قرار گرفت.<sup>۱</sup>

### شهادی غزوه طائف

- ۱- ثَعْلَبَةُ بن زَيْد<sup>۲</sup> (از أنصار، بَنِي جُشَم بن خَزْرَج، بَنِي سَلِيمَة . بَنِي حَرَام - بن كَعْب).
- ۲- ثابت بن ثَعْلَبَة (از أنصار، بَنِي جُشَم بن خَزْرَج، بَنِي سَلِيمَة، بَنِي حَرَام - بن كَعْب).
- ۳- جَلِيحَة بن عَبْدِالله (از مهاجرین، بَنِي سَعْد بن لَيْث كِنَانِي خَزْرَجِي).
- ۴- حارث بن سَهْل (از أنصار، بَنِي مازن بن نَجَّار).
- ۵- رُقَيْم بن ثابت (از أنصار، أَوْس).
- ۶- سائب بن حارث (از قُرَيْش، بَنِي سَهْم).
- ۷- سَعِيد بن سَعِيد بن عاص (از قُرَيْش، بَنِي أُمِيَّة).
- ۸- عبد الله بن أبي أُمِيَّة (از قُرَيْش، بَنِي مَخْزوم).
- ۹- عبد الله بن حارث (از قُرَيْش، بَنِي سَهْم).
- ۱۰- عَبْدالله بن عامر (از قُرَيْش، بَنِي عَدِي بن كَعْب).
- ۱۱- عَبْدالله بن عَبْدالله بن عَثْمَان تَيْمِي (از قُرَيْش، بَنِي تَيْم بن مُرَّة).
- ۱۲- عُرْفُطَة بن جَنَاب<sup>۳</sup> (از قُرَيْش، حَلِيف بَنِي أُمِيَّة، از أَسَد بن غَوْث).

---

۱- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۲۵. طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۵۸، چاپ بیروت، ۱۳۷۶. امتاع الاسماء، ج ۱، ص ۴۱۸ و غیره. م.

۲- اصایه (ج ۱، ص ۱۹۹. چاپ اول ۱۳۲۸. م.)، اسد الغابه (ج ۱، ص ۲۴۰، چاپ اسماعیلیان. م.) ثَعْلَبَة، جَدَّع هم نامیده می شود. م.

۳- ابن هشام: حباب هم گفته می شود (سیره، ج ۴، ص ۱۲۹). م.

۱۳- مُنْزِرِ بْنِ عَبَّادٍ<sup>۱</sup> (از أنصار، بَنِي سَاعِدَةَ).

۱۴- مُنْزِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ قَبْوَالِ بْنِ وَقْشِ<sup>۲</sup> (از أنصار، بَنِي سَاعِدَةَ).

## آزادی شش‌هزار اسپر هوازن

رسول خدا - صلی الله علیه وآله - : از « طائف » از طریق « دَحْنًا » رهسپار « جَعِیرَانَه » شد و پنجم ذی القعدة به « جَعِیرَانَه » رسید که شش‌هزار اسپر « هوازن » از مرد و زن و کودک در آنجا نگهداری می‌شدند ، تا آن‌که چهارده نفر وفد هوازن که اسلام آورده بودند از جمله : « زُهَیْرُ بْنُ صُرْدٍ » : رئیس وفد و « أَبُو بَرْقَانَ » : عموی شیری رسول خدا بر وی وارد شدند و از وی خواستند که بر آنان منت گذارد و اسپرانشان را آزاد کند و ضمن سخن گفتند : ای رسول خدا ! این زنان اسپر - عمه‌ها و خاله‌ها و پرستارهای تو اند ، همانها که تو را در کودکی کفالت کرده‌اند . اگر ما با « حَارِثُ بْنُ أَبِي شِمْمَرٍ » یا « نَعْمَانُ بْنُ مُنْزِرٍ » چنین نسبتی داشتیم و یکی از آنها را شیر داده بودیم و سپس چنین پیش‌آمدی برای ما می‌شد . به فضل و کرم آنها امیدوار بودیم و اکنون امیدواری ما به‌تواز همه بیشتر است<sup>۳</sup>.

رسول خدا گفت : « فرزندان برزناقتان را بهتر می‌خواهید ، یا موالتان را ؟ » گفتند : ای رسول خدا ! ما را میان اموال ما و شرف ما نخیس ساختی ، اگر زنان و فرزندان را به‌ما بازگردانی بهتر است . فرمود : « آنچه را حق من و « بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ » است

۱- ر.ک : استیعاب ( هاشم اصابه ، ج ۳ ، ص ۶۰ ، چاپ اول ۱۳۲۸ . م. ) .

۲- در این که نام پدر این شخص عبدالله است یا عبد یا عبّاد ( یعنی همان شخص سابق

است ) و نیز در جدا و اختلاف است ( ر.ک : اصابه ، ج ۳ ، ص ۶۰ ، شماره ۸۲۱۹ و استیعاب ، هاشم اصابه ، ج ۳ ، ص ۶۰ ، و غیره ) . م .

۳- گوینده این سخن أَبُو صُرْدٍ : زُهَیْرُ ، از قبیلۀ هوازن و طائفۀ بنی سعد بن بکر بود

( سیرۀ ابن هشام ، ج ۴ ، ص ۱۳۱ . م. ) .

به شما بخشیدم. و هرگاه نماز ظهر را خواندم، برخیزید و بگویید: ما رسول خدا را نزد مسلمانان و مسلمانان را نزد رسول خدا در آزادی زنان و فرزندانمان شفیع قرار می‌دهیم، تا هم به شما ببخشیم و هم برای شما شفاعت کنیم».

فرستادگان «هیو زن» پس از نماز ظهر برخاستند و طبق دستور سخن گفتند و رسول خدا گفت: «آنچه را حقّ من و «بَنِي عَبْدِالمُطَّطَّابِ» است به شما بخشیدم». مهاجرین هم گفتند: «حقّ ما هم به رسول خدا تعلق دارد». آنصار هم گفتند: «حقّ ما هم متعلق به رسول خداست».

«أقرع بن حابس» گفت: من و «بَنِي تَمِيمِ» از حقّ خود نمی‌گذریم. «عُيَیْنَةُ بن حِصْنِ» گفت: من و «بَنِي فِزَارِ» هم از حقّ خود صرف‌نظر نمی‌کنیم. «عَبَّاس بن میرداس» گفت: من و «بَنِي سُلَیْمِ» هم از حقّ خود دست بر نمی‌داریم. «بَنِي سُلَیْمِ» گفتند: «چرا. حقّ ما متعلق به رسول خدا است». «عَبَّاس» گفت: «مرا خوار و سرشکسته کردید». پس رسول خدا گفت: «هر که از شما از حقّ خود نمی‌گذرد به جای هر اسیری از نخستین غنیمتی که به دست آید. شش شتر به او داده خواهد شد. فرزندان و زنان مردم را به آنان باز دهید».

«عُيَیْنَةُ بن حِصْنِ فِزَارِ» با آن که پیرزنی نصیب او شده بود. به امید آن که سرهای کلانی بگیرد و او را آزاد کند، راضی نمی‌شد که در مقابل او شش شتر قبول کند. تا آن که «أبو صرَد: زَهِیْر» به او گفت: پیرزنی را که نه دهانی گوارا<sup>۱</sup> و نه پستانی برآمده و نه شکمی زاینده [و نه شوهری دلسوز<sup>۲</sup>] و نه شیری فراوان است. چه می‌خواهی؟ پس «عُيَیْنَةُ» قبول کرد و او را آزاد نمود<sup>۳</sup>.

۱- عبارت «ما فوها بیبارِد» به «نه دهانی مکیدنی دارد» ترجمه شده بود، اینجانب

آن را به عبارت فوق تغییر دادم. م.

۲- عبارت «ولا زوَجُها بِواجِبِد» بدون ترجمه ساندیده بود، اینجانب آن را به عبارت

فوق ترجمه کردم. م.

۳- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۳۳. م.

## اسلام مالک بن عوف نضری

نوشته اند که: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - از فرستادگان «هوازن» پرسید که: «مالک بن عوف» کجا است؟ گفتند: در طائف با قبیله «ثقیف» است. فرمود: «به او بگوئید که: اگر مسلمان نزد من بیاید، اموال و کسان او را به او پس می‌دهم و صد شتر هم به او می‌بخشم».

«مالک» هم پنهان از «بنی ثقیف» اسب خود را مهیّا ساخت و شبانه از میان آنهاگریخت و در «جعیرانه» (یا مکه) نزد رسول خدا آمد و اموال و کسان خود را گرفت و صد شتر هم جایزه دریافت کرد و اسلام آورد و خوب مسلمانی شد و اشعاری هم در بزرگی و بزرگواری و بخشندگی و شجاعت رسول خدا گفت. پس رسول خدا او را بر مسلمانان قبیله اش یعنی: قبائل «ثماله»، «سالمه» و «فهم» گذاشت و به همراهی این قبائل در مقابل «ثقیف» ایستاد و کار را بر آنان تنگ کرد. «ابومحجن ثقیفی» را در شکایت از «مالک» اشعاری است<sup>۱</sup>.

## تقسیم غنائم حنین

به روایت ابن اسحاق: پس از آزادی اسیران «هوازن» و به روایت طبقات: پیش از آن، تقسیم غنائم «حنین» و اموال «هوازن» پیش آمد، و در همان موقع که رسول خدا در «جعیرانه» بود، مردم به رسول خدا هجوم آوردند و گفتند: ای رسول خدا! غنیمتها و شتران و گوسفندان را قسمت فرما. و چنان اطراف رسول خدا را احاطه کردند که ناچار به درختی تکیه داد و عبا از دوش وی ربوده شد. پس فرمود: «ای مردم! عبا مرا پس بدهید، به خدا قسم که: اگر شما را به شماره درختان «تیهامه» گوسفند و شتر باشد، همه را بر شما قسمت می‌کنم و در من بخی و تریبی و دروغی نخواهید یافت.»

۱- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۳۳-۱۳۴. م.



سپس پهلوی شتری ایستاد و پاره‌های كرك از کوهان شتر میان دو انگشت خود برگرفت و آن را بلند کرد و گفت: «ای مردم! به خدا قسم که: از غنائم شما و از این پاره كرك جز خمس آن حقی ندارم و خمس هم به شما داده می‌شود، پس حتی نخ و سوزن را هم بیاورید که خیانت در غنیمت، روز قیامت برای خیانتکار ننگ و آتش و بدنامی است».

پس مردی از أنصار، گروهه‌های نخ موی آورد و گفت: ای رسول خدا! این گروهه را برداشتم که پالان شتر خود را با آن بدوزم. چه پشت شترم زخم شده بود. رسول خدا فرمود: «اما حق من از این گروهه مال تو باشد». مرد آنصاری گفت: اگر کار به این سختی است نیازی به آن ندارم و آن را در میان غنیمتها انداخت<sup>۱</sup>.

ابن هشام روایت می‌کند که: «عقیل بن ابی طالب» روز «حُئین» با شمشیری آغشته به خون بر همسرش: فاطمه دختر «شَیبَة بن ربیع» در آمد. پس همسرش گفت: می‌دانم که جنگ کرده‌ای، بگو: از مشرکین چه غنیمت گرفته‌ای؟ «عقیل» گفت: فعلاً این سوزن را بگیر و جامه‌های خود را با آن بدوز. سپس شنید که از طرف رسول خدا منادی ندا می‌دهد: که هر کس چیزی از غنائم برداشته است، باز دهد اگر چه سوزن و نخ باشد پس نزد همسر خویش باز آمد و گفت: آن سوزن هم از دست ما رفت و آن را برداشت و در میان غنائم انداخت<sup>۲</sup>.

رسول خدا - صاتی الله علیه و آله - در تقسیم غنائم «حُئین» از «مُؤَلَّفَة مَدُونُهُمْ» یعنی: «دلجوئی شدگان» شروع کرد و هر چند مشرک یا منافق یا مردّد میان کفر و ایمان بودند، به آنان سهمهای کلان مرحمت کرد:

- ۱ - ابوسُفیان بن حَرْب، ۱۰۰ شتر، ۴۰ أُوقیة نقره.
- ۲ - معاویه بن ابی سُفیان، ۱۰۰ شتر، ۴۰ أُوقیة نقره.
- ۳ - یزید بن ابی سُفیان، ۱۰۰ شتر، ۴۰ أُوقیة نقره.
- ۴ - حاکم بن حِزام، ۲۰۰ شتر<sup>۳</sup>.

۱- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۳۴ - ۱۳۵ م.

۲- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۳۵ م.

۳- سیره ابن هشام: ۱۰۰ شتر (ج ۴، ص ۱۳۵، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ م.).

- ۵- حارث بن (حارث بن) کَلَدَه: ۱۰۰ شتر.
- ۶- نُصَيْرُ بن حارث بن (عَلَقَمَسَه بن) کَلَدَه عَبَدَرِي ۱۰۰ شتر.
- ۷- حارث بن هِشام مَخْزُومِي: ۱۰۰ شتر.
- ۸- سُهَيْل بن عَمْرُو عامري: ۱۰۰ شتر.
- ۹- حُوَيْطِب بن عَبَّادِ الْعُزْرِي عامري: ۱۰۰ شتر.
- ۱۰- علاء بن جاريه ثَقَفِي: ۱۰۰ شتر.
- ۱۱- عُيَيْسَه بن حِصْن فِزَارِي: ۱۰۰ شتر.
- ۱۲- أَقْرَع بن حابِس تَدِيمِي دارمي: ۱۰۰ شتر.
- ۱۳- مالِك بن عَوَف نَصْرِي: ۱۰۰ شتر.
- ۱۴- صَمُوَان بن أُمَيَّه، ۱۰۰ شتر ۲.
- ۱۵- أُسَيْد بن جاريه ثَقَفِي: ۱۰۰ شتر.
- ۱۶- قَبَيْس بن عَدِي: ۱۰۰ شتر.

کسانی که کمتر از صد شتر گرفتند:

- ۱- مَخْرَمَه بن نُؤْفَل زُهْرِي: ۵۰ شتر.
- ۲- عُمَيْر بن وَهْب جُمَحِي: ۵۰ شتر.
- ۳- هِشام بن عَمْرُو عامري: ۵۰ شتر.
- ۴- سَعِيد بن يَرْبُوع مَخْزُومِي: ۵۰ شتر.
- ۵- عَدِي بن قَبَيْس سَهْمِي: ۵۰ شتر.
- ۶- عَبَّاس بن مِرْدَاس سَأَمِي: ۴۰ شتر.

وچون «عَبَّاس» به خشم آمد و قصیده‌ای گله‌آمیز گفت: رسول خدا فرمود:

۱- والظير به ضاد معجمه (سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۳۵، پاورقی ۴، چاپ مصطفی الجلیلی ۱۳۵۵. امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۲۴، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.).

۲- بنا بر روایت صحیح مسالیم از زُهْرِي: ۳۰۰ شتر (امتاع الاسماع، ج ۱، ص

« او را ببرید و زبانش را قطع کنید ». پس او را بردند و صد یا پنجاه شتر به او دادند و زبانش قطع شد<sup>۱</sup>.

ابن هِشام ضمن رجال قُرَیْش و جز آنان که رسول خدا در « جِعِرَانَه » از غنایم « حُسَیْن » به آنها سهم داد. کسانی را جز آنان که نام بردیم ذکر می‌کند:

- ۱- طَلِیقُ بْنُ سَعْدِیَانَ بْنِ أُمَیَّهَ.
- ۲- خَالِدُ بْنُ أَسِیدِ بْنِ أَبِي الْعِیْصِ أُمَوِیَّ.
- ۳- شَیْبَةَ بْنِ عُمَانَ عِبَدَرِیَّ.
- ۴- أَبُو السَّنَابِلِ بْنِ بَعْعَكَكَّ عِبَدَرِیَّ.
- ۵- عِکْرِمَةَ بْنِ عَامِرِ عِبَدَرِیَّ.
- ۶- زُهَیْرَ بْنَ أَبِي أُمَیَّهَ مَخْزُومِیَّ.
- ۷- خَالِدُ بْنُ هِشَامِ مَخْزُومِیَّ.
- ۸- هِشَامُ بْنُ وَائِلِ بْنِ مُغْبِرَةَ مَخْزُومِیَّ.
- ۹- سَعْفِیَانَ بْنَ عَبْدِ الْأَسَدِ مَخْزُومِیَّ.
- ۱۰- سَائِبُ بْنُ أَبِي سَائِبٍ مَخْزُومِیَّ.
- ۱۱- مُطِیْعُ بْنُ أَسْوَدَ عَدَوِیَّ.
- ۱۲- أَحْبِیْحَةَ بْنَ أُمَیَّهَ جُمَحِیَّ.
- ۱۳- نَوْفَلَ بْنَ مُعَاوِیَهَ دِیَلِیَّ.
- ۱۴- عَلَاقَمَةَ بْنَ عَلَائِثَةَ كَلْبِیَّ.
- ۱۵- لَبِیدَ بْنَ رَبِیعَةَ كَلَابِیَّ.
- ۱۶- خَالِدُ بْنُ هَوْذَةَ عَامِرِیَّ (از بَنی عَامِرِ بْنِ رَبِیعَةَ).
- ۱۷- حَرَّ مَسَلَةَ بْنَ هَوْذَةَ عَامِرِیَّ.

نوشته‌اند که: رسول خدا تمام این بخششها را از خمس غنایم داد. سپس « زَیْدُ بْنُ-

۱- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۳۶-۱۳۷، چاپ حلبی ۱۳۵۵، طبقات، ج ۲، ص

۱۵۳، چاپ بیروت ۱۳۷۶. جوامع السیره، ص ۲۴۶، ج.

ثابت» را فرمود تا: مردم را سرشماری کند و غنایم را نیز حساب کند. بعد آنها را تقسیم فرمود. به هر مردی چهار شتر و چهل گوسفند رسید، و هر کس اسبی داشت دوازده شتر و صد و بیست گوسفند گرفت<sup>۱</sup>.

### خرده گیری کوتاه نظران

۱- نوشته اند که: مردی از اصحاب<sup>۲</sup> گفت: ای رسول خدا! «عَبْدُ اللَّهِ بْنُ حَصِينٍ» و «أَقْرَعُ بْنُ حَابِسٍ» را صد صد می دهی، و «جُعَيْلُ بْنُ سُرَاقَةَ ضَمَّ مَرِي» را بی نصیب می گذاری؟! رسول خدا فرمود: به خدا قسم که: «جُعَيْلُ بْنُ سُرَاقَةَ» بهتر است از آن که روی زمین از امثال «عَبْدُ اللَّهِ بْنُ حَصِينٍ» و «أَقْرَعُ» پر باشد، اما من از آن دو دجلوئی کردم تا اسلام آورند، و «جُعَيْلُ» را به اسلامش حوائج دادم.

۲- مردی از «بَنِي تَمِيمٍ» که او را «ذُو الْخُوَيْرِصِرَةِ» می گفتند، در حالی که رسول خدا مشغول تقسیم غنایم بود، بر سر وی ایستاد و گفت: ای محمد! دیدم که امروز چه کردی. رسول خدا گفت: «آری، چگونه دیدی؟» گفت: «ندیدم که عدالت کنی». رسول خدا در خشم شد و گفت: «وای بر تو، اگر عدالت نزد من نباشد نزد که خواهد بود؟» و سپس که یکی از اصحاب برای کشتن وی دستورخواست رسول خدا فرمود: او را واگذار و آنگاه از خارجی شدن او و پیروانش خبر داد و چنان شد که رسول خدا خبر داده بود، و او در «نَهْرَوان» کشته شد<sup>۳</sup>.

۱- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۵۳، چاپ بیروت، ۱۳۷۶. استماع الاسماع، ج ۱، ص ۴۲۵ و ۴۲۶، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م.

۲- مقریزی: سعد بن ابی وقاص (ر.ک: استماع الاسماع، ج ۱، ص ۴۲۵، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م. م.).

۳- ابن اسحاق قصه ذُو الْخُوَيْرِصِرَةِ را با سه سند، از جمله: از امام محمد باقر- علیه السلام- روایت می کند (سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۳۹، چاپ مصطفی الحلابی، ۱۳۵۵ م.).

۳- چون رسول خدا به مردانی از قُرَیْش و دیگر قبائل عرب بخششهای فرمود، و از این بابت به أنصار چیزی نداد « حَسَّان بن ثابت » به خشم آمد و قصیده‌ای در گله مندی از این کار رسول خدا گفت. که ابن هِشام این قصیده را در کتاب سیره نقل کرده است.<sup>۱</sup>

۴- علاوه بر آنچه حَسَّان گفت، در میان أنصار، سخنان گله آمیز و نامناسبی گفته می‌شد، و از کردار رسول خدا گله مند شده بودند و «سَعْد بن عُبَّادَه أنصاری» گله‌مندی ورنجیدگی آنان را به عرض رسول خدا رسانید، و دستور یافت که أنصار را در جایی فراهم سازد، و آنگاه رسول خدا به میان آنان آمد و برای آنان سخن گفت و چنان آنان را تحت تأثیر قرار داد، که همگی گریستند و گفتند: ما به همین که رسول خدا همراه ما به مدینه باز گردد خشنود و سرفرازیم.<sup>۲</sup>

۵- مَعْتَب بن قُشَیْر عَمْرِی نیز گفت: در این بخششها خدا منظور نیست. و چون «عَبْدالله بن مَسْعُود» گفتار او را به رسول خدا رساند، رنگ وی دگرگون شد و گفت: «خدا برادرم موسی را رحمت کند که بیش از این آزار دید و صبر کرد»<sup>۳</sup>.

### عمره رسول خدا صلی الله علیه و آله

چون رسول خدا از کار تقسیم غنائم حُنَیْن و آزاد کردن اسیران هَوَازن در جِعِرَّانَه فراغت یافت، شب چهارشنبه دوازده روز به پایان ماه ذی القعدة مانده، رهسپار مکه شد و با احرام عُمَرَه به مکه درآمد، و وظایف وسیعی انجام داد و سر تراشید و همان شب به جِعِرَّانَه بازگشت و آنجا بیتوته کرد.<sup>۴</sup>

۱- ج ۴، ص ۱۴۰-۱۴۱، چاپ حاسبی ۱۳۵۵ م.

۲- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۴۱. امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۳۰ م.

۳- امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۲۶ م.

۴- امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۳۲، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م.

## بازگشت رسول خدا به مدینه

رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - پس از انجام عُسْرَه ، «عَتَّاب بن أسيد» را به امیری مکه گذاشت و چنان که نوشته‌اند: «مُعَاذِ بْنِ جَبَل» را نیز برای تعلیم قرآن و بیان احکام، دستور ماندن داد. و برای «عَتَّاب» روزانه یک درهم حقوق معین فرمود، و سپس روز پنجمشنبه از راه سَرِف و مِرَّالْظَهْرَان رهسپار مدینه شد و در آن سال «عَتَّاب - بن أسيد» با مردم حج گزارد. و اهل طائف همچنان از ماه ذی قعدة سال هشتم تا رَمَضَان سال نهم بر شَرَك خود باقی بودند. رسول خدا روز جمعه بیست و هفتم ذی القعدة پس از دو ماه ۱۶ روز وارد مدینه شد، و پیش از آن، دو نفر از «بَنِي عَبْدِ الْأَشْمَالِ»: «حَارِثُ بْنُ أَوْسٍ» و «مُعَاذُ بْنُ أَوْسٍ» مژده فتح حُنَيْن را به مدینه برده بودند.

## اسلام کعب بن زهیر بن ابی سلمیٰ مزنی

«زُهَيْرُ بْنُ أَبِي سُلَيْمَى» از فحول شعرای جاهلیت که او را قبلاً جزء «أصحاب - معلقات» نام برده‌ایم یک سال پیش از بعثت رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - در گذشت؛ و دوپسر او، بُجَيْر و كَعْب نیز دو شاعر توانا بودند. این هر دو شاعر از شعرای بزرگ اسلامی به شمار می‌روند.

تاریخ اسلام بُجَيْرِ عَلِي التَّحْقِيقِ دانسته نیست. در کیفیت اسلام وی نوشته‌اند که: روزی با برادرش كَعْب بیرون رفت و چون به «أَبْرَقِ الْعَزَافِ»<sup>۲</sup> رسیدند، بُجَيْر به برادرش: كَعْب گفت: گوسفندان ما را در همین جا نگهدار، تا من نزد این مرد (یعنی: رسول خدا) بروم و ببینم چه می‌گوید.

۲- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۴۳. م.

۱- آبگامی از بنی اسد بن خُزَيمَةَ (مُعْجَمُ الْبُلْدَانِ، ج ۱، ص ۶۸، چاپ بیروت،

۱۳۷۴. م.). امتاع الاسماع: ابرق العراق (ج ۱، ص ۴۹۴). م.

کَعْبُ هَمَانِجَا ماند و بُجَیْرُ نزد رسول خدا آمد. و چون اسلام را بر وی عرضه داشت مسلمان شد. چون خبر اسلام وی به کَعْبُ رسید، اشعاری در ملامت وی گفت و برای او فرستاد. بُجَیْرُ آن اشعار را به رسول خدا عرضه داشت. رسول خدا فرمود: «هر که کَعْبُ را بیابد او را بکشد» و خون او را هدر فرمود.

بُجَیْرُ در طائف همراه رسول خدا بود، و چون رسول خدا از طائف بازگشت، به برادرش: کَعْبُ نوشت که رسول خدا مردانی از رجال مکه که او را هجومی کرده و آزار می‌رسانده کشته است و دیگر شعرای قُرَیْش از جمله: «ابن زَبَعْرَى» و «هُبَیْرَةَ - بن اَبی وَهَب» گریخته‌اند. اگر به زندگی خود علاقه‌مند هستی - بهترین راه این است که نزد مُحَمَّد باز آیی و توبه کنی، چه هر کس بر وی در آید و اسلام آورد در امان است.

کَعْبُ هم قصیده‌ای در مدیحه رسول خدا گفت، و راه مدینه در پیش گرفت، و بر مردی از جُهِیْمَنَه وارد شد و همان مرد او را بامدادی به مسجد آورد، و نماز صبح را با رسول خدا خواند، و سپس رسول خدا را با اشاره به کَعْبُ نشان داد و گفت: یرخیز و از وی امان بخواه.

کَعْبُ پیش رفت و ناشناس دست در دست رسول خدا نهاد و گفت: ای رسول - خدا! «کَعْبُ بن زُهَیْر» آمده است که توبه کند و اسلام آورد تا او را امان دهی، اگر نزد تو آید توبه‌اش را قبول می‌کنی؟ فرمود: آری. گفت: من خود کَعْبُ بن زُهَیْرَم. سپس قصیده معروف خود را برای رسول خدا خواند، و در همین قصیده است که می‌گوید:

نُبِّئْتُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ أَوْعَدَنِي

وَالْمَعْفُو عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ مَأْمُولٌ<sup>۲</sup>

۱- سیره ابن هشام، ج ۴، ۱۴۴-۱۵۶، چاپ حلبی، ۱۳۵۵. م.

۲- خبر یافته‌ام که پیامبر خدا مرا به سرگ تهنید کرده است، بخشش نزد پیامبر خدا

سورد آرزو و امیدواری است. م.

إِنَّ الرَّسُولَ لَنُورٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ

مُهَيَّنَدٌ مِّنْ سَيُوفِ اللَّهِ مَسْئُولٌ<sup>۱</sup>

نوشته‌اند که: رسول خدا برده‌ای به اوداد<sup>۲</sup>. و ابن اثیری گوید که: آن برده تا این زمان در نزد خلفا باقی است<sup>۳</sup>. ابن حجر نیز می‌نویسد که: معاویه آن را از اولاد کعب خرید، و همان است که خلفا در روزهای عید بر تن می‌کنند<sup>۴</sup>.

### دیگر وقایع سال هشتم

۱- نوشته‌اند که: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در این سال «عمرو بن عاص» را نزد حنیف و عمرو و پسران جلندای<sup>۵</sup> به «عمان» فرستاد تا صدقات آنان را بگیرد. عمرو صدقات توانگرانشان را گرفت، و بر نیازمندانشان تقسیم کرد و از مجوسان بومی جزیه گرفت<sup>۶</sup>.

۲- پیش از فتح مکه بود که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - «علاء بن - حضرمی» را نزد «مندر بن ساوی عبیدی» پادشاه بحرین فرستاد، و مندر اسلام آورد و مسلمانان پسندیده شد. او پس از وفات رسول خدا، و پیش از مرتد شدن أهل بحرین وفات یافت و در همان حال «علاء بن حضرمی» از ناحیه رسول خدا نزد مندر - امیر بحرین بود<sup>۷</sup>.

۱- پیامبر نوری است که راه راست به وسیله آن روشن می‌شود، او بهترین شمشیری است که خداوند برای پیروزی مسلمانان کشیده است. م.

۲- گامیل ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۷۶، چاپ بیروت، ۱۳۸۵. م.

۳- مرجع سابق. م.

۴- اصابه، ج ۳، ص ۲۹۶، شماره ۱، ۷۴۱، چاپ مصر، ۱۳۲۸ و گامیل، موضع مذکور. م.

۵- امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۳، چاپ قاهره ۱۹۴۱. م.

۶- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۲۲، چاپ حنبی ۱۳۵۵. م.



۳- در ذی حجه سال هشتم هجرت بود که ابراهیم: فرزند رسول خدا از ماریه کنیز مصری تولد یافت<sup>۱</sup>.

۴- در سال هشتم هجرت زینب: دختر بزرگ رسول خدا در مدینه وفات یافت<sup>۲</sup>.

### سال نهم هجرت<sup>۳</sup>

مقبریزی می نویسد که: در اول محرم سال نهم رسول خدا کسانی را برای گرفتن زکات بیرون فرستاد:

۱- بُرَیْدَةُ بنِ حُصَيْنِبنِ اَسْلَمِی (و به قونی: کعب بن مالک انصاری) را برای گرفتن زکاتهای قبیله اُسلَم و غِفار.

۲- عَبَّاد بنِ بِشْرَ اَشْجَلِی را برای گرفتن زکاتهای قبیله سَلِیْم و مُزَیْنَه.

۳- عَمْرُو بنِ عاص را برای گرفتن زکاتهای قبیله قِزَارَه.

۴- ضَحَّاك بنِ سَفِیَانِ کِیلابی را برای گرفتن زکاتهای قبیله بنی کِیلاب.

۵- بُسْر بنِ سَفِیَانِ کَعْبِی را برای گرفتن زکاتهای قبیله «بنی کعب».

۶- عَبَّادُ اللّٰه بنِ لُتَیْبِیَّة بنِ ثَعْلَبِیَّة را برای گرفتن زکاتهای قبیله «بنی ذُبَیَّان».

۷- مردی از بنی سَعْد هُدَیْم را برای گرفتن زکاتهای قبیله «بنی سَعْد».

هَدَیْم<sup>۴</sup>.

۱- امتناع الاسماع، ج ۱، ص ۴۳۳. م.

۲- کامل، ج ۲، ص ۲۲۹، چاپ بیروت، ۱۳۸۵. جوامع السیره، ص ۳۹، چاپ مصر

دارالمعارف. م.

۳- سال نهم هجرت را سنه الوفود گویند (سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۰۵. م.)

۴- امتناع الاسماع، ج ۱، ص ۴۳۳-۴۳۴، چاپ قاهره ۱۹۴۱. م.

سریهٔ عیینة بن حصن فزاری بر سر بنی العنبر  
(از قبیلۀ بنی تمیم)

در محرم سال نهم<sup>۱</sup>

طائفهٔ «بنی العنبر» بنی تمیم در میان سقیما و سرزه بن بنی تمیم مسکن داشتند. و به روی مأمور جمع آوری صدقات خزاعه شمشیر کشیدند. و از جمع آوری زکاتها جلوگیری کردند و فرستادهٔ رسول خدا به مدینه گریخت، رسول خدا - صلی الله علیه و آله - «عیینه بن حصن فزاری تمیمی» را در محرم سال نهم، بر سر آنان فرستاد. و پنجاه سوار از غیر مهاجر و انصار همراه وی ساخت. و «عیینه» به نقل صاحب طبقات: یازده مرد. و یازده زن، و سی کودک از آنان اسیر گرفت و به مدینه آورد. به دستور رسول خدا - صلی الله علیه و آله - : آنان را در خانهٔ «مأه» دختر «حارث» جای دادند، تا آن که عده ای از بزرگان «بنی تمیم»<sup>۲</sup> از جمله: عطار بن حاجب، و زبرقان بن بدر، و قیس بن عاصم، و أقرع بن حابس، و قیس بن حارث، و نعیم بن سعد، و عمرو بن أهتم، و رباح<sup>۳</sup> بن حارث بن مُجاشع. در پی اسیران رسیدند. و شیون اسیران آنان را بر آن داشت که با شتابزدگی بر در خانهٔ رسول خدا ایستادند و فریاد کردند: ای محمد! پیش ما بیا. رسول خدا از خانه بیرون آمد. و بلال اذان نماز گفت. و چون نماز ظهر خوانده شد، رسول خدا در صحن مسجد نشست. و «عطار بن حاجب» از طرف فرستادگان «بنی تمیم» سخن گفت. و «ثابت بن قیس بن شماس» به دستور رسول خدا وی را پاسخ داد و سپس رسول خدا اسیرانشان را به آنان باز داد. دربارهٔ همینان نزول یافت:

إِنَّ الَّذِينَ ينادُونَكَ مِنَ وَّرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ<sup>۴</sup>.

۱- ماه نود و پنجم هجرت.

۲- چنانکه گفته اند: در حدود ۹۰ یا ۸۰ نفر.

۳- در کتاب استماع الاسماع (ج ۱، ص ۴۳۵) ریح به یاء ضبط شده، و در کتاب انسان-

العیون (ج ۳، ص ۲۰۰) به کسر راء و یاء دونقطه تصریح شده است. . .

۴- سورة حُجُرَات، آیه ۱-۵.

به روایت ابن اسحاق: پس از خطابه خواندن عَطَّارِد و ثابت<sup>۱</sup>. «زُبَیْرَ قَانِ بْنِ بَدْرٍ» شاعرشان شعری چند گفت و «حَسَّانِ بْنِ ثَابِتٍ» به دستور رسول خدا وی را پاسخ داد<sup>۲</sup>.

از گفته<sup>۳</sup> ابن اسحاق و یعقوبی معلوم می‌شود که رسول خدا بعضی از اسیران را آزاد کرد، و برای بعضی هم سرها گرفت<sup>۴</sup>.

جهت پیش آمد این سرریه - چنانکه اشاره شد - آن بود که «بُسُیْرَ بْنِ سَفْیَانَ» برای تحویل گرفتن زکاتهای «بَنِي كَعْبٍ» (طائفه‌ای از خُزْاعه) رهسپار شد، خُزْاعیه‌ها مواشی خود را در اختیار وی گذاشتند تا زکات آنها را بگیرد، امّا «بَنِي تَمِيمٍ» که در مجاورت خُزْاعیه‌ها زندگی می‌کردند، به آنان گفتند: مال خود را بی‌جهت به آنان ندهید و فراهم شدند و شمشیرها از نیام کشیدند: و بُسُیْرَ را از تحویل گرفتن زکاتها مانع شدند<sup>۵</sup>.

«بَنِي كَعْبٍ» گفتند: ما مسلمان شده‌ایم و ناچار به حکم دین اسلام باید زکات بدهیم. «بَنِي تَمِيمٍ» گفتند: به خدا قسم که: از بیرون بردن یک شتر هم جلوگیری می‌کنیم. ناچار «بُسُیْرَ» به مدینه آمد و پیش آمد را به رسول خدا گزارش داد.

۱- ر. ک: سیره النبی، ج ۴، ص ۲۰۷-۲۰۸، چاپ مصطفی الحلبي ۱۳۵۰. طبقات، ج ۲، ص ۱۶۱، چاپ بیروت ۱۳۷۶ و امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۳۵-۴۳۶، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م.

۲- ر. ک: سیره النبی، ج ۴، ص ۲۰۸-۲۱۲، چاپ مصطفی الحلبي ۱۳۵۰ و امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۳۶-۴۳۸ م.

۳- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۷۰، چاپ حلبی ۱۳۵۰. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص - ۷۴، چاپ بیروت، ۱۳۷۹ م.

۴- امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۳۴ م.

## سریّه ضحّاک بن سُفْیَانِ کِلَابِی بر سر بنی کِلَاب

در ماه ربیع الاول سال نهم<sup>۱</sup>

نوشته اند که: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در ربیع الاول سال نهم سریّه ای بر سر طائفه «قُرطاء» فرستاد و ضحّاک را بر آنان فرماندهی داد و چون طائفه «قُرطاء» از قبول اسلام امتناع ورزیدند، جنگ در گرفت و دشمن هزیمت یافت<sup>۲</sup>.

## سریّه ای که ثُمَامَة بن اُثَال حَنْفِی را اسیر گرفت

ابن اسحاق می نویسد که: سپاهیان به فرمان رسول خدا بیرون رفتند و مردی از «بنی حنیفه» را بی آن که او را بشناسند، اسیر گرفتند، چون او را نزد رسول خدا آوردند، به آنان گفت: «می دانید که را اسیر گرفته اید؟ این «ثُمَامَة بن اُثَال حَنْفِی» است، با وی به نیکی رفتار کنید».

سپس فرمود: «هر غذائی دارید فراهم سازید و نزد وی فرستید». و دستور فرمود تا: شتر شیرده خود را صبح و شام بروی عرضه دارند، اما این همه بزرگواری در ثُمَامَة اثر نمی کرد، و هرگاه رسول خدا بروی می گذشت می گفت: ثُمَامَة اسلام بیاور. در پاسخ می گفت: بس کن ای محمد! اگر می کشی خون منی را کشته ای و اگر سرها می پذیری هر چه می خواهی: بخواه.

با این حال رسول خدا دستور داد که: او را آزاد کردند و او هم پس از آزادی به بقیع رفت و خود را نیک شستشو داد و سپس نزد رسول خدا آمد و اسلام آورد و بیعت کرد.

۱- ماه نود و هفتم هجرت .

۲- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۶۲، چاپ بیروت، ۱۳۷۶. استماع الاسماع، ج ۱،

ص ۴۰؛ چاپ قاهره ۱۹۴۱. م. م.

آنگاه به روایت ابن هِشام: برای انجام عُمَرَه به مکه رفت و در وادی مکه صدا به تابه بلند کرد و نخستین کسی بود که با لَبَّيْكَ گفتن وارد مکه شد. قُرَيش به خشم آمدند و او را گرفتند و گفتند: بر ما گستاخی کردی اما چون خواستند او را گردن زنند مردی از قُرَيش گفت: او را رها کنید که شما برای تأمین خواربار به «یَمامه» احتیاج دارید. پس آزادش کردند و شاعری از «بَنِي حَنَيفَه» در این باب گفته است:

وَ مِنْنَا النَّذِي لَبَّيْ! بِمَكَّةَ مُعَلِّناً

بِرَعْمِ أَبِي سَفْيَانَ فِي الْأَشْهُرِ الْحُرْمِ<sup>۱</sup>

ابن هِشام روایت می کند که: چون ثَمَامه اسلام آورد، به رسول خدا گفت ترا از همه کس بیش دشمن می داشتم، اما اکنون تو را از همه کس بیش دوست می دارم. و چون برای عُمَرَه به مکه رفت، به او گفتند: ثَمَامه! مگر از دین برگشته ای؟ گفت: نه، بلکه بهترین دین یعنی: دین محمد را پذیرفته ام، به خدا قسم که: تا رسول خدا اجازه ندهد یک دانه از گندم یَمامه به دست شما نخواهد رسید.

سپس به یَمامه رفت و از حمل گندم و هر چیز دیگر به مکه جلوگیری کرد تا آن که قُرَيش به رسول خدا - صلی الله علیه و آله - نوشتند که: تو خود دستور صله<sup>۲</sup> رحم می دهی و اکنون باخویشان خود چنین رفتار می کنی پدران را با شمشیر کشته ای و کودکان و فرزندان را هم با گرسنگی می کشی؟! رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به ثَمَامه نوشت که: از حمل خواربار به مکه جلوگیری نکند<sup>۲</sup>.

۱- از ما است آن سردی که به رعم ابوسفیان در ماههای حرام عکناً در مکه لَبَّيْكَ

گفت. م.

۲- ر. لک: سیره ابن هِشام، ج ۴، ص ۲۸۷-۲۸۸، چاپ حلبی ۱۹۴۱. م.

## سَرِيَّةٔ عَلَقَمَةَ بنِ مُجَزَّزِ مُدَلِّجِي بِرِ سَرِ مَرْدَمِي اَز حَبَشَه

### در ربيع الآخر سال نهم<sup>۱</sup>

نوشته‌اند که: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در ربيع الآخر سال نهم ، « عَلَقَمَةَ بنِ مُجَزَّزِ مُدَلِّجِي » را با سیصد نفر فرستاد تا بر مردمی از حبشه که در کشتیایی به چشم مردم شُعَيْبَه ( اهل جُدّه ) آمده بودند حمله برد. عَلَقَمَةَ رهسپار شد و تا جزیره‌ای در میان دریا پیش رفت اما دشمن گریخت و جنگی پیش نیامد. در راه بازگشت ، « عبدالله بن حُدَافَه سَهْمِي » را که در بازگشتن به مدینه شتاب داشت بر جمعی از اصحاب سَرِيَّة که آنان نیز شتاب داشتند امارت داد. عبدالله که اهل مزاح بود در یکی از منازل که برای گرم شدن و حوائج دیگر آتش افروخته بودند، به اصحاب خود گفت: مگر نه آن است که باید شما از من اطاعت کنید؟ گفتند: چرا. گفت: مگر نه آن است که هر چه از شما بخواهم باید انجام دهید؟ گفتند: چرا. گفت: پس به شما دستور می‌دهم که همه داخل این آتش شوید. چون دید که بعضی از اصحاب او ، خود را آماده فرمانبری می‌کنند ، گفت: بنشینید که من می‌خواستم با شما بخندم ( می‌خواستم شوخی کنم ).

قصهٔ عبدالله را به رسول خدا - صلی الله علیه و آله - گفتند. رسول خدا فرمود: «مَنْ أَمَرَ كُمْ [ مِنْهُمْ ] بِمَعْصِيَةٍ فَلَا تُطِيعُوهُ » ، هر کس از فرماندهان شما ، شما را به گناه دستور داد ، از او اطاعت نکنید<sup>۲</sup>.

ابن اسحاق در منشأ پیش آمد این سَرِيَّة می‌گوید که: پس از کشته شدن «وَقَاصِ بنِ مُجَزَّزِ» در «غَزْوَهُ ذِي قَرَدِ» عَلَقَمَةَ از رسول خدا خواست تا او را برای خونخواهی

۱- ماه نود و هشتم هجرت .

۲- سیرهٔ ابن هشام ، ج ۴ ، ص ۲۸۹ ، چاپ حلبی ، ۱۳۵۵ . طبقات ، ج ۲ ، ص ۱۶۳ ،

چاپ بیروت ۱۳۷۶ . امتاع الاسماع ، ج ۱ ، ص ۴۴۳ ، چاپ قاهره ۱۹۴۱ . م .

در تعقیب دشمن بفرستد ، رسول خدا هم او را فرستاد .

## سریّهٔ علیّ بن ابی طالب علیه السّلام

برای ویران کردن بتخانهٔ فُلَسّ<sup>۱</sup> بر سر قبیلهٔ طَیّیّ<sup>۲</sup>

در ربیع الآخر سال نهم<sup>۳</sup>

رسول خدا - صلیّ الله علیه و آله - در ماه ربیع الآخر سال نهم هجرت ، علیّ بن ابی طالب - علیه السّلام - را با صد و پنجاه مرد آنصاری سوار بر صد شتر و پنجاه اسب ، با رایتی سیاه ، به دست «سَهْل بن حُنَیْف» و لوائی سفید به دست «جَبَّار بن صَخْر» سلّمیّ « بر سر «فُلَس» فرستاد تا آن را منهدم کند .

بامدادان بر محلهٔ خاندان «حاتِم طائیّ» حمله بردند و بت و بتخانه را ویران ساختند و شتر و گوسفند و اسیران فراوان گرفتند . یکی از اسیران «سَفَّانَه» : خواهر «عَدِیّ بن حاتم» بود و خود «عَدِیّ» به شام گریخت .

در مخزن فُلَس سه شمشیر : «رَسُوب» و «مِخْدَم» و «یَمَانی» و سه زره به دست آمد . «أبو قتاده» بر اسیران و «عبدالله بن عتیک» بر اثاث و مواشی گماشته شدند . علیّ - علیه السّلام - در منزل «رَکَکَک» غنیمت‌ها را بعد از جدا کردن خُمس قسمت کرد ، به جز خانوادهٔ حاتم که آنان را به مدینه آورد و شمشیرها را هم برای رسول خدا کنار گذاشت . «سَفَّانَه» : دختر «حاتِم بن عبدالله طائیّ» در خانهٔ رَمَلَه : دختر حارث منزل گرفت ، و هر گاه رسول خدا - صلیّ الله علیه و آله - از آنجا عبور می کرد ، می گفت : یا رسول الله ، هَلْ كَلَّكَ الْوَالِدُ . وَ غَابَ الْوَالِدُ . فَأَمْنُنْ عَلَيْنَا مِنْ آلِهِ عَلَيْكَ . یعنی : ای پیامبر خدا ! پدر مرد و آن که مرا سرپرستی می کرد ناپدید گشت ، پس بر ما

۱- سیره ، ج ۴ ، ص ۲۸۹ . م .

۲- به ضم فاء و سکون لام . ( حلبی ج ۳ ، ص ۲۳۱ ) .

۳- ماه نود و هشتم هجرت .

منت گزار، خدا بر تو منت گزارد. رسول خدا از وی پرسید: سرپرست تو کیست؟  
گفت: «عَدِیَّ بن حاتم» فرمود: همان که از خدا و رسولش گریخت؟  
دختر حاتم تا سه نوبت بدین صورت از رسول خدا تقاضای مساعدت کرد  
و ناامید شد. روز چهارم بود که رسول خدا از آنجا عبور می کرد، علی - علیه السلام -  
به او اشاره کرد که امروز هم با رسول خدا سخن بگو.

دختر حاتم با رسول خدا سخن گفت و از وی تقاضای مساعدت کرد. رسول خدا  
اورا آزاد فرمود و جایزه داد و با کسانی مورد اعتماد او را نزد برادرش به شام فرستاد،  
و او هم برادر خود را بر آن داشت که به مدینه آمد و اسلام آورد<sup>۱</sup>.

## سَرِیَّةٔ عُمَکَاشَةَ بِنِ حُرْثَانَ اَسَدِیَّ بَه جِنَابِ

### در ربیع الآخر سال نهم<sup>۲</sup>

صاحب طبقات می نویسد: سپس سَرِیَّةٔ «عُمَکَاشَةَ بِنِ مِیْحَصَنِ اَسَدِیَّ»  
به جناب، سرزمین قبائل «عُدُرَه» و «بَلَدِیَّ» در ماه ربیع الآخر سال نهم هجرت روی داد<sup>۳</sup>.

## غزوهٔ تبوک

### در رجب سال نهم<sup>۴</sup>

به روایت ابن اسحاق: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - از ذی حجهٔ سال  
هشتم تا رجب سال نهم در مدینه ماند و سپس مردم را برای جنگ بارومیان فراخواند<sup>۵</sup>.

۱- طبقات، ج ۲، ص ۱۶۴، چاپ بیروت ۱۳۷۶ و امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۴۴، چاپ

قاهره، ۱۹۴۱ م. م.

۲- ماه نود و هشتم هجرت.

۳- طبقات، ج ۲، ص ۱۶۴ م. م.

۴- ماه صد و یکم هجرت.

۵- سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۵۹، چاپ حلبی ۱۳۵۵ م.



زیرا خبر یافت که دولت روم سپاه عظیمی فراهم کرده و هیر قتل جیره یک سال سپاهیان خود را پرداخته و قبائل: «لَحْم» و «جُدَام» و «عامله» و «غَسَّان» را نیز آماده جنگ با مسلمانان ساخته و پشاهندگان خود را تا «بَلْتَقَاء» پیش فرستاده است و هیر قتل خود در حِمْنَص اقامت گزیده است و این خبر به وسیله بازرگانان «نَبَطی» که روغن و آرد سفید به مدینه حمل می کردند، انتشار یافته بود<sup>۱</sup>.

فصل تابستان و گرمی هوا و رسیدن میوه‌ها و آسایش در سایه درختان میوه‌دار از طرفی و دوری راه و نگرانی از سپاه انبوه دولت روم از طرفی دیگر، کار این بسیج را دشوار ساخته بود.

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در بیشتر غزوه‌ها مقصد را از اصحاب و همراهان خویش نهفته می‌داشت؛ اما در این غزوه از همان آغاز کار مقصد را آشکار کرد، تا مردم برای پیمودن راهی دور و انجام کاری دشوار و جنگ با دشمنی سخت زورمند آماده شوند و با آمادگی کامل رهسپار گردند<sup>۲</sup>.

### جَدِّ بِن قَیْسِ مَنَافِقِ

ابن اسحاق روایت می‌کند که: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در یکی از روزهایی که برای جنگ با روم آماده می‌شد، به «جَدِّ بِن قَیْس» یکی از مردان: «بَنی سَلِیمَه» گفت: «ای جد! امسال می‌توانی خود را برای جنگ با رومیان آماده کنی؟» گفت: ای رسول خدا! اذنب ده تا در مدینه بمانم و مرا به فتنه مینداز (و گرفتار گناه مساز) به خدا قسم: مردان قبیله من می‌دانند که هیچ مردی به زن دوستی من نیست و می‌ترسم که اگر زنان رومی را ببینم شکیبایی نکنم. رسول خدا - صلی الله علیه و آله - از وی روی گرداند و گفت: «تو را اذن دادم که بمانی» و درباره همین «جَدِّ بِن قَیْس» نازل

۱- طبقات، ج ۲، ص ۱۶۵. استماع الاسماع، ج ۱، ص ۴۴، م.

۲- استماع الاسماع، ج ۱، ص ۴۶، م.

شد: « واز جمله ایشان کسی است که می‌گوید: مرا اذن ده و به فتنه مینداز، هان که در فتنه افتادند و راستی که دوزخ فراگیرنده کافران است»<sup>۱</sup>.

### منافقان کار شکن

مردمی از منافقین مدینه، از باب کار شکنی و در اثر شکست و تردید که در کار پیامبری رسول خدا داشتند و از نظر بی‌ رغبتی در امر جهاد می‌گفتند: در این گرما به جنگ نروید، این فصل برای جنگ مناسب نیست. درباره همینان نازل شد:

«وگفتند: در گرما رهسپار جنگ نشوید. بگو: حرارت آتش دوزخ بسیار بیشتر است اگر می‌فهمیدند، پس باید به سزای آنچه می‌کرده‌اند، کم بخندند و بسیار بگریند»<sup>۲</sup>.

### انجمن منافقان

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - خبر یافت که: مردمی از منافقان در خانه «سُوَیْلِم» یهودی فراهم می‌شوند و مردم را از کار آماده شدن برای سفر جهاد بازمی‌دارند، پس «طَلْحَةَ بنِ عُبَیْدِ اللهِ» را با چند نفر از اصحاب بر آنان فرستاد و او را فرمود که: خانه سُوَیْلِم را بر سر آنان آتش بزند: طَلْحَةَ چنان کرد و «ضَحَّاكُ بنِ خَلِيفَه» خود را از پشت بام بینداخت و پای او بشکست و همراهانش نیز چنان کردند و گریختند<sup>۳</sup>.

### گریه کنندگان<sup>۴</sup>

هفت نفر از انصار و دیگران که مردمی نیازمند بودند، از رسول خدا وسیله سواری

۱- سوره توبه، آیه ۴۹ (سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۵۹. م. م.).

۲- سوره توبه، آیه ۸۱-۸۲ (سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۶۰، چاپ حلبی ۱۳۵۵. م. م.).

۳- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۶۰. م. م.

۴- این جماعت را بکثائین گویند (سیره، ج ۴، ص ۱۷۱. م. م.).

وتوشه<sup>۱</sup> سفر خواستند، تادر کار جهاد شرکت کنند، چون رسول خدا گفت: چیزی ندارم که شما را بدان وسیله سوار کنم؛ گریان واسفناک و پریشان خاطر از نزد وی بیرون رفتند. اسامی این هفت نفر را بدین ترتیب نوشته‌اند:

- ۱- سالم بن عُمَیْر (از بنی عَمْرُو بن عَوْف).
- ۲- عَلْبَبَة بن زَیْد (از بنی حارثه).
- ۳- أَبُو لَیْسَى<sup>۱</sup>: عَبْد الرَّحْمَان بن کَعْب (از بنی مازن بن نَجَّار).
- ۴- عَمْرُو بن حُمَام بن جَمُوح (از بنی سَلَمَة).
- ۵- عبدالله بن مُعَقَّل (از بنی مُزَیْنَة).
- ۶- هَرَمَى بن عبدالله<sup>۱</sup> (از بنی واقف).
- ۷- عِرْبَاض بن ساریه (از بنی فَزَارَة).

درباره<sup>۲</sup> همینان نزول یافت:

«و نیز حرجی نیست بر آنان که چون نزد تو آیند تا سوارشان کنی، گویی: چیزی به دست ندارم که بدان وسیله سوارتان کنم. و در حالی از نزد تو می‌روند که از اندوه آن که چیزی برای خرج کردن ندارند دیدگان نشان اشکبار است»<sup>۲</sup>.

ابن اسحاق می‌نویسد که: «یامین بن عُمَیْر بن کَعْب نَضْرَی» (از مؤمنان اهل - کتاب) «أَبُو لَیْسَى<sup>۱</sup>: عَبْد الرَّحْمَان بن کَعْب» و «عبدالله بن مُعَقَّل» را دید که گریه می‌کنند. گفت: چرا گریه می‌کنید؟ گفتند: نزد رسول خدا رفتیم تا ما را وسیله سواری دهد، چیزی به دست ما نیامد و خود هم وسیله‌ای برای حرکت نداریم. «یامین» شتر آبکش

۱- طبقات، ۲ ج، ص ۱۶۵ و امتاع الاسماع، ۱ ج، ص ۴۸؛ حرَمَى بن عَمْرُو. و در طبقات بجای شماره؛ و: عَمْرُو بن عَنَمَة و سَلَمَة بن صَخْر را آورده و گفته است: بنا بر بعضی از روایات: عبدالله بن مُعَقَّل و مُعَقَّل بن یَسَار هم جزء آنان بوده‌اند. امتاع الاسماع (ج ۱، ص ۴۸): بجای شماره‌های ۴ و ۵، سلمة بن صخر و ثعلبة بن غنم را نام برده است.

۲- توبه، ۹۲ (سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۶۱).

خود را برای سواری با مقداری خرما به آنان داد و هر دو همراه رسول خدا رهسپار شدند.<sup>۱</sup>

### بادیه نشینان بهانه جو

مردی از اعراب بادیه نشین ، نزد رسول خدا آمدند و عذر و بهانه آوردند تا آنان را اذن دهد که در این سفر همراهی نکنند، دربارهٔ اینان نزول یافت :

« بهانه‌جویان اعراب آمدند تا به ایشان اذن ماندن داده شود، و کسانی که به خدا و رسولش دروغ گفتند باز نشستند، اما به زودی کافرانشان را عذابی دردناک می‌رسد»<sup>۲</sup>.

به روایت صاحب طبقات: هشتاد و چند نفر از منافقین، و هشتاد و دو نفر از بادیه نشینان بهانه‌جویی کردند و اذن ماندن گرفتند.<sup>۳</sup>

### توانگران بهانه جو

یعقوبی می‌نویسد: گروهی از توانگران ، نزد رسول خدا آمدند و مرخصی خواستند و گفتند: بگذار ما هم با ماندگان باشیم. خدای متعال فرمود: «خشنود شدند که همراه باز ماندگان باشند»<sup>۴</sup> - اینان: «جسد بن قیس» و «مجمع بن جاریه» و «خندام بن خالد» اند - رسول خدا به آنان اذن داد و خدای - عزوجل - فرمود: « خدا ترا بخشید ، چرا به آنان اذن دادی؟»<sup>۵</sup>.

۱- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۶۱. م.

۲- سوره توبه، آیه ۹۰ (سیره، ج ۴، ص ۱۶۲. م.)

۳- ج ۲، ص ۱۶۵، چاپ بیروت، ۱۳۷۶. م.

۴- سوره توبه، آیه ۸۷.

۵- سوره توبه، آیه ۳ (تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۷، چاپ بیروت، ۱۳۷۹. م.)

## هزینه جنگ

برای تأمین هزینه تجهیز سی هزار سپاهی، لازم بود که توانگران مسلمان کمک مالی دهند. این کار را با کمال شوق و اخلاص انجام دادند و صدقات خود را آوردند، حتی نیازمندان نیز در حدود قدرت چیزی تقدیم می‌داشتند. بسیاری از زنان مسلمان زیورهای خود را برای رسول خدا فرستادند تا در کار تجهیز سپاه اسلامی بکار برد.

منافقین هم در اینجا بیکار ننشستند و سخنان نفاق آمیز بر زبان راندند: اگر توانگری در راه خدا مالی می‌داد، می‌گفتند: اینان در این مک‌های مالی قصد قربت ندارند و ریاکاری می‌کنند، و اگر نیازمندی با فقر و ناداری از راه اخلاص و کمال ایمان کمک مختصری می‌کرد اورا مسخره می‌کردند و می‌گفتند: خدا به این کمک مختصر نیازی ندارد، چنان که «عَلْبَةَ<sup>۱</sup> بن زَیْد حارثی» یک صاع خرما آورد و گفت: ای رسول خدا! در نخلستان کار کردم و دو صاع خرما اجرت گرفتم: یکی را برای خانواده خود گذاشتم و یک صاع را هم برای هزینه جنگ آوردم.<sup>۲</sup>

مسلمان دیگری که از ثروتمندان و توانگران بود، همیان پول نقره‌ای آورد. «مُعْتَب بن قُسَیْر» و «عبدالله بن نَبَسَل» گفتند: این توانگر از روی ریا و خودنمایی این پولها را آورده و خدا به این صاع خرما هم احتیاجی نداشت و در باره این منافقان نازل شد: «کسانی که به مؤمنین - هم آنان که از روی میل و رغبت می‌دهند و هم آنان که جز آنچه را به سختی می‌دهند چیزی در دست ندارند - در کار صدقه دادنشان عیب می‌گیرند. و آنها را تمسخر می‌کنند، خدا تمسخرشان می‌کند و برای آنان عذابی است دردناک. برای

۱- مجمع البیان، چاپ شرکت معارف اسلامیة: عقبه (به ناء منقوط) (ج ۵، ص ۵۴)

و ظاهراً اشتباه ناسخ یا مطبوعه است. د.

۲- ر. ک: مجمع البیان، ج ۵، ص ۵۴، چاپ افست شرکت معارف اسلامیة، ولی

به روایت اسدالغابه (ج ۵، ص ۲۵۷) و دیگران صاحب صاع خرما، أبو عقیل أنصاری است

(نه عَلْبَةَ بن زَیْد) م.

ایشان آمرزش بخواه، یا برای ایشان آمرزش بخواه، اگر هفتادبار هم برای ایشان آمرزش بخواهی، خدا هرگز نیامرزدشان. بدان جهت که ایشان به خدا و رسولش کافر شدند، و خدا مردمان فاسق را هدایت نمی‌کند»<sup>۱</sup>.

## فرستادگان رسول خدا

رسول خدا عده‌ای را برای فراخواندن قبائل به سوی جهاد، فرستاد:

۱- بُرَیْدَةُ بْنُ حُصَيْبِ بْنِ أَسَمِیٍّ را فرستاد و به او دستور داد که: تافُرُعَ پِیشِ رُودِ و قبائل را به سوی جهاد فراخواند.

۲- أَبُو رُحْمَ غِفَارِیٍّ را فرستاد تا قبیلهٔ غِفَارِ را دعوت کند.

۳- أَبُو وَقْدِ لَیْثِیٍّ را برای دعوت قبیله‌اش فرستاد.

۴- أَبُو جَعْدَةَ ضَمْرَیٍّ را فرستاد تا در سرزمین ساحل دریا، قبیلهٔ «بَنی ضَمْرَه»

را فراخواند.

۵- رَافِعَ بْنَ مَسْکِیْثٍ را فرستاد تا جُهَیْمَنَه را به راه اندازد.

۶- نَعِیْمَ بْنَ مَسْعُودِ أَشْجَعِیٍّ را برای دعوت قبیلهٔ أَشْجَعِ فرستاد.

۷- ۹- بُدَیْلَ بْنَ وَرْقَاءَ، عَمْرُو بْنَ سَالِمٍ و بُسْرَ بْنَ سُلَیْمَانَ را به سوی قبیلهٔ

بَنی کَعْبِ فرستاد.

۱۰- عَبَّاسَ بْنَ مِرْدَاسٍ را برای دعوت قبیلهٔ «بَنی سُلَیْم» گسیل داشت<sup>۲</sup>.

۱- سورهٔ توبه، آیه ۷۹-۸۰. (ر.ک: مجمع البیان، ج ۵، ص ۲۵۷، چاپ شرکت

معارف اسلامیة، ۱۳۳۹ شمسی. م.)

۲- ر.ک: استماع الاسماع، ج ۱، ص ۴۶، چاپ قاهره، ۱۹۴۱. م.

## جانشین رسول خدا در مدینه

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - علی - علیه السلام - را در مدینه جانشین گذاشت<sup>۱</sup>. و چنان که مفید و طبرسی نوشته‌اند: به علی (ع) گفت: «مدینه را جز ماندن من یا تو شایسته نیست». چه از سوء نیت اعراب و بسیاری از اهل مکه که با آنها جنگ کرده و کسانی از آنها را کشته بود با خبر بود و بیم داشت که در نبودنش، آن‌هم با دوری راه، دشمنان فراهم شوند و بر مدینه بتازند و پیش آمدی ناگوار و جبران‌ناپذیر روی دهد. بدین جهت علی - علیه السلام - را که بیش از همه کس بروی اعتماد داشت در مدینه جانشین خویش قرار داد و مدینه را در نبودن خود به او سپرد و با خاطری آسوده رهسپار راه جهاد شد.

## حدیث منزلت

یکی از احادیثی که شیعه امامیه در موضوع خلافت بلا فصل امیر المؤمنین - علیه السلام - به آن تمسک جسته و استدلال کرده‌اند. حدیث منزلت است که در همین «غزوه تبوک» از مقام نبوت صادر شده است و محدثان و مؤرخان اسلامی از تمام فرق بر نقل آن اجماع و اتفاق کرده و نوشته‌اند که: چون رسول خدا - صلی الله علیه و آله - علی - علیه السلام - را در مدینه جانشین گذاشت و رهسپار شد، منافقین به بدگویی علی پرداختند و گفتند که: رسول خدا از علی افسرده خاطر و به او بی‌اعتنا بود که او را در مدینه گذاشت و با خود بیرون نبرد. این سخنان به گوش امیر المؤمنین رسید و بانگرانی خاطر أسلحه خویش را برداشت و از مدینه به دنبال رسول خدا رهسپار شد و در جرف (در سه‌میلی شهر مدینه) به رسول خدا پیوست

۱ - به روایت مفید در ارشاد (ص ۷۰، چاپ اصفهان، ۱۳۶۴ م.) و یعقوبی در تاریخ

(ج ۲، ص ۶۷، چاپ بیروت ۱۳۷۹ م.) و سعودی در التنبیه و الاشراف (ص ۲۳۵، چاپ

بیروت، ۱۳۸۸ م.) و طبرسی در اعلام الوری و علامه در کشف الحق و نهج الصدق از سند

أحمد به چند طریق و صحیح بخاری و مسلم نیز به چند طریق، که فضل بن روزبهان هم

به صحت اسناد آن اعتراف کرده است.

وگفت: «ای پیغمبر خدا! منافقان گمان کرده، می گویند که: از من گران خاطر بوده‌ای، و از نظر بی‌اعتنایی مرا در مدینه گذاشته‌ای». رسول خدا - صلی الله علیه و آله - گفت: «دروغ گفته‌اند. بلکه تو را به منظور حفظ و حراست آنچه پشت سر می‌گذارم، در مدینه گذاشتم»<sup>۱</sup>.

و به روایت مؤید: به او فرمود: «برادرم به جای خویش باز گردد که مدینه را جز من یا تو کسی شایسته نیست و تویی جانشین من در خاندان من و محلّ هجرت من و عشیره من»<sup>۲</sup>.  
 آنگاه جمله‌ای را به علی گفت که همگان بر نقل آن همداستانند: «أما تَرْضَىٰ يَا عَلِيُّ أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَىٰ إِلَّا أَنَّهُ لَانِسِيَّ بَعْدِي»<sup>۳</sup> یعنی: «ای علی! مگر خوشنود نیستی که نسبت به من همان مقام و منزلت را داشته باشی که «هارون» نسبت به «موسی» داشت؛ جز آن که پس از من پیامبری نیست؟»، علی - علیه السلام - به مدینه بازگشت و رسول خدا به سوی مقصد خویش رهسپار شد<sup>۴</sup>.

### عبدالله بن اَبیِّ و منافقان

نوشته‌اند که: «عَبْدُ اللَّهِ بنِ أَبِيِّ» منافق با جمعی از منافقان و اهل شکّ و تردید و هم‌پیمانان خود از یهود، پابینتر از رسول خدا که در «تَنْسِيَةِ الْوَدَاعِ» اردو زده بود، در ناحیه «ذُبَاب» جداگانه اردو زد و از همان جا به مدینه بازگشت و با رسول خدا همراهی

۱- ابن هشام، ج ۴، ص ۱۶۳، چاپ حاوی ۱۳۵۵. استماع الاسماع، ج ۱، ص ۴۴۹ و

کتب دیگر. م.

۲- ارشاد، ص ۷۱. م.

۳- ابن اسحاق: أَفَلَا تَرْضَىٰ (ج ۴، ص ۱۶۳. م.) همچنین به قریزی (استماع الاسماع،

ج ۱، ص ۴۵۰). م.

۴- محمد بن اسحاق در سیره النبی از محمد بن طلحة بن یزید بن رُکانه، از

ابراهیم بن سعد بن ابی وقاص، از پدرش سعد روایت می‌کند که: او خود این سخن را از رسول خدا درباره علی - علیه السلام - شنیده است (ج ۴، ص ۱۶۳. م).



نکرد و گفت: محمد با این سختی و گرمی و دوری راه به جنگ رومیان می‌رود و گمان می‌کند که جنگ با رومیان بازیچه است. به خدا سوگند: می‌بینم که فردا یارانش اسیر و دستگیر شوند.<sup>۱</sup>

## عِدَّةٌ وَعُدَّةٌ مُسْلِمَانَانِ دَر غَزْوَةِ تَبُوكَ

نوشته‌اند که: شمارهٔ مسلمانان در جنگ تبوک به سی هزار نفر رسید، و ده هزار اسب و دوازده هزار شتر داشتند. برخی هم عدهٔ مسلمانان را چهل هزار و بعضی دیگر هفتاد هزار گفته‌اند.<sup>۲</sup>

## أَبُوخَيْثَمَةَ

«أَبُوخَيْثَمَةَ» از کسانی بود که در عین ایمان و حسن عقیده پس از آن که چند روزی همراه رسول خدا رهسپار بود، به مدینه بازگشت و در روز بسیار گرمی به خانهٔ خود رسید و دید که دوزنش هر کدام سایبان خود را آب پاشی کرده و آب سرد و خوراک مناسبی برای وی فراهم ساخته‌اند. همانجا بر در سایبان ایستاد و نگاهی به زنها و وضع آراستهٔ زندگی خود کرد و گفت: پیامبر خدا در آفتاب و باد و گرما رهسپار باشد و «أَبُوخَيْثَمَةَ» در سایه‌ای سرد و خوراکی مهیّا و با زنانی زیبا در مدینه بماند؟! از انصاف به دور است. سپس به زنان خود گفت: به سایبان هیچ کدام از شما وارد نمی‌شوم تا خود را به رسول خدا برسانم، برای من توشه‌ای فراهم کنید. زنان وی چنان کردند و آنگاه شتر خود را سوار شد و در جستجوی رسول خدا به راه افتاد و همچنان در پی وی می‌رفت تا در تبوک به آن حضرت ملحق شد.<sup>۳</sup>

۱- سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۶۲، چاپ حلبی، ۱۳۵۵. استماع الاسماع، ج ۱،

ص ۵۰، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.

۲- استماع الاسماع، ج ۱، ص ۴۵۰ م.

۳- سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۶۳، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ م.

«عُمَيْرِ بْنِ وَهَبِ جُمَحِيِّ» هم در جستجوی رسول خدا رهسپار بود و در بین راه به «أَبُوخَيْثَمَةَ» رسید و با هم رهسپار شدند، در نزدیکی «تَبُوكَ»، «أَبُوخَيْثَمَةَ» به عُمَيْرِ گفت: مرا نسبت به رسول خدا گناهی است، از من جدا شو تا نزد وی بروم. عُمَيْرِ از وی جدا شد و «أَبُوخَيْثَمَةَ» همچنان پیش می‌رفت تا به رسول خدا نزدیک شد. مردم گفتند: سواره‌ای از راه می‌رسد. رسول خدا به امید این که أَبُوخَيْثَمَةَ باشد، گفت: «أَبُوخَيْثَمَةَ بَاشْ». نزدیکتر رسید و مردم گفتند: ای رسول خدا! به خدا قسم که: أَبُوخَيْثَمَةَ است.

«أَبُوخَيْثَمَةَ» شتر خود را خواباند و نزدیک رسول خدا رفت و سلام کرد. رسول خدا به او گفت: أَبُوخَيْثَمَةَ! نزدیک بود هلاک شوی. أَبُوخَيْثَمَةَ داستان خود را به عرض رسانید و رسول خدا وی را تحسین کرد و درباره‌ی وی دعای خیر فرمود.<sup>۱</sup>

### همسفران منافق

در غزوه تَبُوكَ مردانی منافق نیز همراه رسول خدا رهسپار شده بودند، از جمله: وَدِيعَةُ بْنُ ثَابِتٍ (از بنی عَمَرُوبِ بْنِ عَوْفِ)، «جُلَاسُ بْنُ سُوَيْدٍ» (از بنی عَمَرُوبِ بْنِ عَوْفِ)<sup>۲</sup>، «مَخْشِيُّ بْنُ حُمَيْرِ بْنِ أَشْجَعِيِّ» (حلیف بنی سَلِیمَةَ) و «ثَعْلَبَةُ بْنُ حَاطِبٍ» (از بنی عَمَرُوبِ بْنِ عَوْفِ) که أحياناً سخنانی کفر آمیز می‌گفتند از جمله:

چون در سرزمین حِجْرُ اصحاب رسول خدا از بی‌آبی شکایت کردند و رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - دعا کرد و آبری پدید آمد و بارانی بارید که همه سیراب و شاداب شدند؛ اصحاب با ایمان رسول خدا به مردی که به نفاق شناخته شده بود، گفتند: با این

۱- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۶۴. م.

۲- أَخُو بَنِي عَمَرُوبِ بْنِ عَوْفِ (سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۶۸) م.

۳- ابن اسحاق: مَخْشِيُّ بْنُ حُمَيْرِ بْنِ أَشْجَعِيِّ (سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۶۸) م.

معجزه دیگر چه جای نفاق و تردید است؟ گفت: ابری رهگذر بود که بر حسب تصادف در اینجا بارید<sup>۱</sup>.

و نیز چون شتر رسول خدا در بین راه گم شد و اصحاب در جستجوی او بیرون شدند. یکی از منافقین به نام «زَیْدُ بْنُ لُصَیْبَتٍ» گفت: مگر محمد نمی پندارد که پیامبر است و شمارا از آسمان خبر می دهد. چگونه اکنون نمی داند شترش کجاست؟! رسول خدا - صلی الله علیه و آله - از گفتار زَیْدُ خبر داد و گفت: من پیامبرم و جز آنچه خدا به من تعلیم می دهد چیزی نمی دانم، اکنون خدا جای شتر را به من باز گفت، شتر در فلان دره است و مهارش به درختی گیر کرده است: بروید و او را بیاورید<sup>۲</sup>.

و نیز «جُلَّاسُ بْنُ سُوَیْدٍ» منافق گفت: به خدا قسم: اگر محمد راستگو باشد ما از خرها بدتریم. «عُمَیْرُ بْنُ سَعْدٍ» که یتیمی بینوا بود، چون مادرش در خانه جُلَّاس بود و جُلَّاس او را کفالت می کرد، گفت: ای جُلَّاس! تو را از همه مردم بیشتر دوست می داشتم. و حق تو بر من از همه بیشتر بود و تو را از همه عزیزتر می داشتم، اما سخنی گفتمی که اگر آن را بگویم رسوا می شوی و اگر آن را نرفته دارم هلاک می شوم.

آنگاه عُمَیْرُ نزد رسول خدا رفت و گفتار جُلَّاس را باز گفت. چون رسول - خدا او را خواست و از او بازخواست کرد، گفت: به خدا قسم: من نگفتم و عُمَیْرُ دروغ می گوید.

عُمَیْرُ از پیش رسول خدا برخاست در حالی که می گفت: خدایا! گواه بر راستی من، چیزی بر پیامبر خود نازل فرما، لذا این آیه نازل شد:

« بخدا قسم می خورند که: نگفته اند، با آن که علی التَّحْقِیقِ سخن کفر را بر زبان رانده اند و پس از اسلام آوردنشان کافر شده اند و آنچه را بدان نرسیدند قصد کرده اند، و موجبی برای گله مندی آنها نبود، جز آن که خدا و رسولش از فضل خود بی نیازشان کرده اند، پس اگر توبه کنند برای ایشان بهتر خواهد بود، و اگر سرپیچی کنند خدا در دنیا

۱- امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۵۶، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م.

۲- سرجمع سابق، ص ۲.

و آخرت آنان را به عذابی دردناک عذاب خواهد کرد و در روی زمین هم دوست و یآوری برای ایشان نیست»<sup>۱</sup>.

نوشته‌اند: در انجمنی از منافقین که «ثَعْلَبَةُ بن حاطب» و «وَدِيعَةُ بن ثابت» و «جُلَاس بن سُؤید» هر کدام سخنی کفر آمیز از درِ نفاق گفتند: «مَخْشِيُّ بن حُمَیْر» گفت: به خدا قسم: راضی‌ام قرار بر آن شود که هر کدام ما را صد تازیانه بزنند، اما در اثر این گفته‌های شما چیزی از قرآن در باره ما نازل نشود.

اما بیدرنگ رسول خدا «عمّار بن یاسر» را فرستاد و او را فرمود: بر سر اینان برو و پرس که: چه می‌گفته‌اند. و اگر انکار کردند بگو: چرا چنین و چنان گفته‌اید.

عمّار نزد آنان رفت و پیام رسول خدا را رسانید و جمله‌گی از درِ معذرت خواهی درآمدند و «وَدِيعَةُ بن ثابت» تنگ شتر رسول خدا را گرفته بود و می‌گفت: ما سخنی چند از باب سرگرمی و مزاح می‌گفتیم. خدای متعال در باره ایشان نازل کرد:

«منافقان بیم دارند که سوره‌ای در باره ایشان نازل شود و آنان را از آنچه در دلهایشان است خبر دهد، بگو: مسخره کنید، خدا آنچه را (از افشای آن) بیم دارید بیرون می‌آورد. اگر از ایشان پرسى البته خواهند گفت که: ما به بازی و سرگرمی سخنی می‌گفتیم. بگو: آیا خدا و آیاتش و رسولش را مسخره می‌کردید؟ عذر خواهی نکنید که پس از ایمان خود کافر شدید، اگر از طائفه‌ای از شما بگذریم، طائفه دیگری را به سبب آن که مجرم و گنهکار بوده‌اند عذاب خواهیم کرد»<sup>۲</sup>.

۱- سوره توبه، آیه ۷۴، (ر. ک: سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۹۵. امتناع الاسماع، ج ۱، ص ۵۳ و غیره. م. م.).

۲- سوره توبه، آیه ۶۴-۶۶ (ر. ک: سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۶۸، چاپ حلبی ۳۵۵ و امتناع الاسماع، ج ۱، ص ۵۳، چاپ قاهره ۱۹۴۱ م و غیره. م. م.).

## داستان ابوذر غفاری

«ابوذر» از کسانی بود که پس از گذشتن چند روز از حرکت رسول خدا، به راه افتاد و در یکی از منازل بین راه به رسول خدا ملحق شد و رسول خدا درباره وی دعا کرد و چنین گفت: «خدا، ابوذر را رحمت کند، تنها می رود و تنها می میرد و تنها برانگیخته می شود».

«عبدالله بن مسعود» خود، این سخن را در غزوه تبوک درباره «ابوذر» از رسول خدا شنید، و روزی هم که «ابوذر» از دنیا رفته بود وزن و غلامش طبق وصیت خودش او را غسل داده و کفن کرده و بر سر راه گذاشته بودند، «عبدالله بن مسعود» با جمعی از اهلی عراق به قصد عمیره رسیدند، غلام «ابوذر» به آنها گفت: این جنازه «ابوذر» صحابی رسول خدا است؛ ما را کمک دهید تا او را دفن کنیم.

عبدالله گریه کرد و گفت: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - راست گفت که: «تنها می روی و تنها می میری و تنها برانگیخته می شوی».

سپس پیاده شدند و او را دفن کردند و عبدالله آنچه را در سفر تبوک از رسول خدا درباره «ابوذر» شنیده بود برای همراهان خود بازگفت<sup>۱</sup>.

## رسول خدا صلی الله علیه و آله در تبوک

نوشته اند که: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - باسی هزار مرد وارد تبوک شد و بیست روز آنجا ماند و «هیر قیل» در حصص بود و گزارش نبیطی ها در باب تجمع رومیان در شام اصلی نداشت<sup>۲</sup>.

رسول خدا نمازها را سفری می خواند و از منزل «ذی خُشب» تاروی که از تبوک

۱- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۲۷-۱۲۸. م.

۲- ر. ک: سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۷۰. طبقات، ج ۲، ص ۱۶۶. استماع الاسماع،

ج ۱، ص ۴۹۶-۴۸۳ و غیره. م.

به مدینه بازگشت، نماز ظهر را تأخیری کرد تا هوا سرد می‌شد و نماز عصر را هم قدری زودتر می‌خواند و بدین ترتیب مابین دو نماز جمع می‌کرد<sup>۱</sup>.

در تبوک و در مراجعت، چند قضیه پیش آمد که اکنون به آنها اشاره می‌کنیم:

## اهل اَیْلَه و جَرَبَاء و اَذْرُح

چون رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به تبوک رسید، «بُحَنَّة بن رُوْبَه» حاکم اَیْلَه نزد وی شرفیاب و بار رسول خدا از در صلح در آمد و جزیه پرداخت، و نیز مردم جَرَبَاء و اَذْرُح نزد وی آمدند و جزیه پرداختند و رسول خدا برای آنان اماننامه نوشت<sup>۲</sup>.

## سریه خالد بن ولید

### برسر اَکبیدر بن عبدالمالک به دومة الجندل

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - از «تبوک» خالد بن ولید را با چهار صد و بیست سوار در ماه رَجَب سال نهم هجرت برسر «اَکبیدر بن عبدالمالک» که مردی نصرانی از قبیله «کینده» و پادشاه «دومة الجندل» بود فرستاد. رسول خدا به خالد گفت: در حالی که در پی شکار گاو است بروی دست خواهی یافت.

خالد با سپاهی که همراه داشت، پیش رفت و شبی مهتاب به نزدیک قصر وی رسید. او را دید که باتنی چند از خاندان خود از جمله: برادرش: «حَسَّان» گاوی را تعقیب کرده‌اند.

۱- استماع الاسماع، ج ۱، ص ۵۱، چاپ قاهره ۱۹۴۱ م. م.

۲- ابن اسحاق و مقریزی متن اماننامه بَحَنَّة و مردم اَیْلَه را نقل کرده‌اند (سیره

ابن هشام، ج ۴، ص ۱۶۹. استماع الاسماع، ج ۱، ص ۶۸ م. م.) متن اماننامه‌های اهل جَرَبَاء و اهل اَذْرُح را نیز مقریزی نقل کرده است (استماع الاسماع، ج ۱، ص ۶۸ -

۶۸ م. م.).

در همان حال سپاه اسلامی بروی حمله بردند و برادر او را کشتند و خود او را اسیر گرفتند .  
 خالد قبای دیبای زربفت برادر اُکسیدِر را با عَمَرُ بن اُمیَّه نزد رسول خدا فرستاد ،  
 و مسلمانان از دیدن آن به شگفت آمدند و از روی تعجب آن را دست می زدند ؛ رسول  
 خدا به آنان گفت : از این قبای دیبای زربفت به شگفت آمده اید ؟ به خدایی که جانم در دست  
 اوست : دستارهای «سَعْد بن مُعَاذ» در بهشت از این بهتر است .

خالد اُکسیدِر را امان داد مشروط به آن که قلعه دومه را برای وی بگشاید .  
 و او چنان کرد و بر دوهزار شتر و هشتصد برده و چهار صد زره و چهار صد نیزه با خالد  
 صالح کرد که او و برادرش را نزد رسول خدا برد .

خالد اُکسیدِر و برادرش مَصَاد را نزد رسول خدا آورد و رسول خدا آن دورا  
 امان داد و چیزیه پرداختند و آزاد شدند و به محل خویش باز گشتند<sup>۱</sup> .  
 خالد «دُومَةُ الْجَنْدَل» را گشود و خمس آنچه را به غنیمت گرفته بود جدا کرد  
 و بقیه را بر سواران بخش کرد و به هر سوار مسلّحی پنج شتر غنیمت رسید .

### أَصْحَابُ عَقَبَةِ

مؤرّخان اسلامی نوشته اند که : در بازگشت رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - از  
 تَبُوك به مدینه منافقانی که همراه بودند تصمیم گرفتند که در گردنه میان تَبُوك و مدینه  
 (عَقَبَةُ هَرَشِي<sup>۱</sup>) شبانه رسول خدا را از بالای شترش در اندازند تا در میان دره افتد ،  
 و بدین ترتیب کشته شود .

این عده منافقین را بیشتر مؤرّخان دوازده نفر گفته اند ، برخی هم سیزده یا  
 چهارده یا پانزده نفر . در تعیین دوازده نفر هم میان مؤرّخان اسلامی اختلاف است . و شاید  
 این اختلاف هم مانند بسیاری از اختلافها ناشی از آن باشد که پیش آمدهای سیاسی بعد از

۱- مقریزی متن اماننامه ای را که رسول خدا برای اُکسیدِر نوشت نقل می کند

(ج ۱ ، ص ۴۶۶-۴۶۷ ، چاپ قاهره ۱۹۴۱ م . م .)

رسول خدا، نام بعضی را از فهرست اصحاب عقیقه حذف. و نام اشخاصی ناشناخته، یا هم بی‌گناهای را به‌جای آنها ثبت کرده است.

نوشته‌اند که: چون رسول خدا - صلی الله علیه و آله - نزدیک آن‌گردد، رسید و خدای متعال او را از تصمیم منافقین باخبر ساخت به‌اصحاب خود فرمود تا: از وسط دره عبور کنند. و خود از بالای‌گرددنه رهسپار شد؛ و «عمّار بن یاسر» را فرمود تا: مهارشترش را بگیرد و بکشد و «حُدَیْفَةُ بْنُ یَمَانَ» را فرمود تا: شترش را از دنبال براند چون به‌بالای‌گرددنه رسید و منافقانی که به منظور عملی ساختن مقصود خود از دنبال وی می‌رفتند پیشتر آمدند و می‌خواستند دست به کار شوند، رسول خدا به‌خشم آمد و حُدَیْفَةُ را فرمود تا: آنها را دور کند؛ و چون حُدَیْفَةُ بر آنها حمله برد، از ترس آن‌که رسوا شوند، باشتاب خود را به میان سپاه انداختند و بامداد فردا «أَسَمِیدُ بْنُ حُضَیْرٍ» از رسول خدا خواست تا در کشتن آنان وی را رخصت دهد. اما رسول خدا نپذیرفت و آنان را به حال خود وا گذاشت. ابن قتیبه در کتاب معارف و مقبری از ابن قتیبه، اسامی اصحاب عقیقه را بدین ترتیب نقل می‌کنند:

۱- عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أَبِي بَنٍ سَمَلُولٍ (با آن‌که عَبْدُ اللَّهِ به تصریح اهل تاریخ همراه رسول خدا رهسپار تبوک نشد).

۲- سَعْدُ بْنُ أَبِي سَرْحٍ: پدر همان کسی که برای رسول خدا کتابت می‌کرد و به‌جای غفور رحیم، عزیز حکیم می‌نوشت (با آن‌که سَعْدُ بْنُ أَبِي سَرْحٍ را در شمار اصحاب نام نمی‌برند؛ و اگر از منافقین می‌بود باید نام او در شمار صحابه ذکر می‌شد).

۳- أَبُو حَاضِرٍ أَعْرَابِيٌّ.

۴- جُنَاسُ بْنُ سُوَيْدِ بْنِ صَامِتٍ.

۵- مُجَدِّعُ بْنُ جَارِيَةَ.

۶- مُسَلِّحُ بْنُ تَيْمِيٍّ. همان شخصی که عطریات کعبه را دزدید، و از اسلام برگشت و ناپدید شد و معلوم نشد که کجا رفت.<sup>۲</sup>



۷- حُصَيْنُ بْنُ نُسَيْرٍ که خرماهای زکات را به غارت برد و دزدید.

۸- طُعَيْمَةُ ابْنِ أَبِي سُرَيْقٍ.

۹- مِرَّةُ بْنُ رَبِيعٍ.

۱۰- أَبُو عَامِرٍ رَاهِبٍ: پدر حَنْظَلَةُ غَسِيلِ الْمَمْلُوكِ که رئیسشان بود، و مسجد

ضِرَار را هم برای او ساختند<sup>۲</sup> (با آن که ابو عامر پیش از این تاریخ، و پس از جنگ اُحُد گریخته و نزد پادشاه روم رفته بود).

### مسجد ضِرَار

پیش از آن که رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - رهسپار تَبُوك شود، دوازده نفر از منافقین مسجدی ساختند و منظوری هجر ایجاد اختلاف و کارشکنی وزیران رساندن به مسلمانان نداشتند، و در حالی که رسول خدا برای سفر تَبُوك آماده می‌شد، پنج نفرشان نزد وی آمدند و گفتند: ای رسول خدا! ما به نمایندگی دیگر همکاران خود نزد تو آمده‌ایم، تا تشریف فرماشوی و در مسجدی که به خاطر رنجوران و نیازمندان و شبهای بارانی و شبهای زمستان بنا کرده‌ایم نماز بخوانی. آن پنج نفر عبارت بودند از:

۱- مُعْتَبُ بْنُ قُشَيْرٍ (از بَنِي ضُبَيْعَةَ بْنِ زَيْدِ بْنِ مَالِكِ بْنِ عَوْفِ بْنِ عَمْرِو بْنِ عَوْفِ بْنِ مَالِكِ بْنِ أَوْسٍ).

۲- ثَعْلَبَةُ بْنُ حَاطِبٍ (از بَنِي أُمَيَّةَ بْنِ زَيْدِ).

۳- خَيْدَامُ بْنُ خَالِدٍ (از بَنِي عَمْرِو بْنِ عَوْفِ، از بَنِي عَبِيدِ بْنِ زَيْدِ).

۴- أَبُو حَبِيبَةَ بْنِ الْأَزْعَرِ (از بَنِي ضُبَيْعَةَ).

۱- أسد الغابه: طعمه بن ابیرق (ج ۳، ص ۵۲، م. م.).

۲- ر. ک: تاریخ یعتوبی، ج ۲، ص ۶۸، چاپ بیروت ۱۳۷۹. التنبیه والاشراف، ص ۲۳۶، چاپ بیروت، دارالترتات. معارف ابن قتیبه، ۳۴۳، چاپ بصر، دارالمعارف چاپ دوم. استماع الاسماع، ج ۱، ص ۴۷۹، چاپ قاهره ۱۹۴۱ م. البداية والنهاية، ج ۵، ص ۲۰، چاپ بیروت، مکتبة المعارف. سیره حلبیه، ج ۳، ص ۱۴۲، چاپ بیروت و غیره. م.

۵- نَبَيْتِل بن حَارِث<sup>۱</sup> (از بَنِي ضُبَيْعَه).

و دیگر همکارانشان عبارتند از :

۶- عَبَّاد بن حُنَيْف (از بَنِي عَمْرٍو بن عَوْف).

۷- جَارِيَه بن عامر.

۸- زَيْد بن جَارِيَه بن عامر.

۹- مُجَمِّع بن جَارِيَه بن عامر (از بَنِي ضُبَيْعَه).

۱۰- بَحْرَج (از بَنِي ضُبَيْعَه).

۱۱- بِيْجَاد بن عُثْمَان (از بَنِي ضُبَيْعَه).

۱۲- وَدِيعَه بن ثَابِت (از بَنِي أُمَيَّة بن زَيْد).

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در پاسخشان گفت : اکنون قصد سفر دارم و به تهیهٔ مقدمات آن مشغولم ، اگر خدا بخواهد پس از بازگشتن خواهیم آمد و در مسجد شما نماز خواهیم خواند .

در بازگشت از تَبُوك ، هنگامی که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به منزل «ذی أوان» رسید ، به وسیلهٔ وحی از قصد بانیان مسجد باخبر شد و آنها را شناخت و بیدرنگک «مالک بن دُحْشَم» (از بَنِي سالم بن عَوْف) ، و «مَعْن بن عَدِي» با برادرش : «عاصم بن عَدِي» (از بَنِي عَجْلَان) را خواست و فرمود : «بروید و این مسجدی را که ستمگران ساخته اند از بیخ و بن بکنید و بسوزانید» .

مالک و معن رفتند و امر رسول خدا را بیدرنگک اجرا کردند و آیاتی از قرآن -

مجید دربارهٔ بانیان آن نزول یافت :

۱- «و کسانی که مسجدی بنا کردند برای ضرر زدن ، و کفر ورزیدن ، و تفرقه -

انداختن (میان مسلمانان) و به منظور تهیهٔ پایگاهی برای کسی که پیش از این با خدا و

۱- امتاع الاسماع : عبدالله بن نَبَيْتِل (امتاع الاسماع ، ج ۱ ، ص ۸۰ ، چاپ قاهره ،

رسولش به جنگ ایستاده است، و البته قسم می‌خورند که: جز نیکی نخواسته‌ایم، و خدا گواهی می‌دهد که آنان دروغگو یانند».

۲- «هرگز در آن مسجد به نماز می‌ایست، البته مسجدی که از نخستین روز، بر اساس تقوی بنا شده است، سزاوارتر است که در آن بایستی؛ در آن مسجد مردانی هستند که دوست دارند خود را پاك دارند. و خدای هم مردی را که در راه پاك داشتن خویشند دوست می‌دارد».

۳- «آیا آن کس که ساختمان خود را بر پایه تقوی و رضای خدا نهاده بهتر است، یا کسی که ساختمان خود را بر کنار رودخانه از زیر فروریخته‌ای نهاده، و در نتیجه او را در آتش دوزخ فروانداخته است؟ و خدا مردمان ستمگر را هدایت نمی‌کند».

۴- «ساختمانی که بنا کرده‌اند پیوسته مایه شکست و تردید در دلایشان خواهد بود. مگر دلایشان پاره پاره شود و خدا دانا و حکیم است»<sup>۱</sup>.

### مسجدهای رسول خدا از مدینه تا تبوک

ابن اسحاق می‌گوید: مسجدهای رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در میان مدینه تا تبوک معلوم: و نام آنها بدین ترتیب است:

۱- مسجدی در «تبوک».

۲- مسجدی در ثَنِيَّة مِدْرَان<sup>۲</sup>.

۳- مسجدی در «ذات انزراب»<sup>۳</sup>.

۱- سوره توبه، آیات ۱۰۷-۱۱۰ (سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۷۳، چاپ حلبی ۱۳۵۵. استماع الاسماع، ج ۱، ص ۸۰، چاپ قاهره ۱۹۴۱م و غیره. د.)

۲- ثَنِيَّة مِدْرَان: جایی است در راه تبوک از مدینه (معجم البلدان، ج ۲، ص ۸۵، چاپ بیروت، ۱۳۷۵. د.)

۳- جایی است میان مدینه و تبوک (معجم البلدان، ج ۳، ص ۱۳۵، چاپ بیروت، ۱۳۷۶. د.)

- ۴- مسجدي در «أَحْضَر»<sup>۱</sup>.
- ۵- مسجدي در «ذات الخِطْمَيْنِ»<sup>۲</sup>.
- ۶- مسجدي در «أَلَاء»<sup>۳</sup>.
- ۷- مسجدي در طرف «بَتْرَاء»<sup>۴</sup>.
- ۸- مسجدي در «شِقِّ تَارَاء»<sup>۵</sup>.
- ۹- مسجدي در «ذو الجَيْفَه»<sup>۶</sup>.
- ۱۰- مسجدي در «صدر حَوْضِي»<sup>۷</sup>.
- ۱۱- مسجدي در «حَجِير»<sup>۸</sup>.
- ۱۲- مسجدي در «صَعِيد»<sup>۹</sup>.
- ۱۳- مسجدي در «وادي القُرَى»<sup>۱۰</sup>.
- ۱۴- مسجدي در «رَفْعَه»<sup>۱۱</sup>.

- 
- ۱- منزلی نزدیک تبوك ، میان تبوك و وادی القُرَى (مُعْجَمُ الْبُلْدَان . ج ۱ ص ۱۲۳ . م .)
  - ۲- جایی است میان تبوك و مدینه (معجم البلدان ، ج ۲ ، ص ۳۷۹ . م .)
  - ۳- جایی است در ینج منزلی تبوك .
  - ۴- جایی است در راه مدینه ، دنباله کوه معروف کُواكِب (مُعْجَمُ الْبُلْدَان . ج ۱ ، ص ۳۳۵ و ج ۴ ، ص ۴۸۶ . م .) کویکب: مسجدي است میان مدینه و تبوك (فابوس).
  - ۵- شِقِّ تَارَاء : موضعی است میان مدینه و تبوك (معجم البلدان ، ج ۲ ، ص ۶) .
  - ۶- جایی است میان مدینه و تبوك (معجم البلدان ، ج ۲ ، ص ۲۰۱ . م .)
  - ۷- موضعی است (معجم البلدان ، ج ۲ ، ص ۳۲۱ . م .)
  - ۸- دیار قوم ثمود در وادی القری . میان مدینه و شام (معجم البلدان ، ج ۲ ، ص ۲۲۰ . م .)
  - ۹- وادی بی است نزدیک وادی القری (معجم البلدان ، ج ۳ ، ص ۴۸۰ . م .)
  - ۱۰- آبادیهای میان مدینه و شام ، ازضافات مدینه (معجم البلدان ، ج ۵ ، ص ۳۴۵ . م .)
  - ۱۱- جایی است نزدیک وادی القری از شِقْمَه بَنِي عُدْرَه (مُعْجَمُ الْبُلْدَان ، ج ۳ ص ۵۸ ، و ص ۳۵۶ . م .)

۱۵- مسجدی در « ذی المَرَّوَه »<sup>۱</sup>

۱۶- مسجدی در « فَيْسَفَاء » .

۱۷- مسجدی در « ذی خُشْبُ »<sup>۲</sup> .

### سه گنه‌کار خوش عاقبت

علاوه بر آن که در سفر تَبْرُك . گروهی از مُنَافِقین مدینه و بهانه‌جویان اعراب با رسول خدا - صلی الله علیه و آله - همراهی نکردند و در مدینه ماندند، سه نفر از مردان با ایمان هم بی هیچ شک و نفاق و بانداشتن هیچ عذر و بهانه‌ای . توفیق همراهی با رسول - خدا را نداشتند و در مدینه ماندند : « كَعْبُ بن مالِك » ، « مُرَّارَةُ بن رَبِيع » و « هِلَال - بن أُمَيَّة واقفی » که از نیکان صحابه رسول خدا بودند . اما از همراهی با وی کناره گرفتند و در جنگ تَبْرُك همراه مسلمانان بیرون نرفتند ، بلکه به انتظار بازگشتن رسول - خدا در مدینه ماندند و کاری مانند کار منافقان مدینه و اعراب اطراف مدینه مرتکب شدند (همان کسانی که جان خود را از رسول خدا دریغ داشتند ، و آسودگی را بر رنج و مشقت جهاد ترجیح دادند ، و از پیش آمدهای جنگ به هراس افتادند . همانان که خدای متعال در آیه‌های سوره توبه آنها را نکوهش می‌کند ، و به سختی مورد ملامت و سرزنش قرار می‌دهد ، پیامبرش را می‌فرماید که : اگر مردند بر آنها نماز نگذار ، و برگورهایشان نایستد ، و پس از این هم همراهی آنان را قبول نکند) .

خدا خوش نداشت که از این سه نفر مؤمن با إخلاص . کاری کم یا بیش شدید کار مُنَافِقان سرزنند ، و در پایان کار هم به صریح قرآن مجید توبه آنان را پذیرفت .

یکی از این سه نفر « كَعْبُ بن مالِك » : شاعر رسول خدا است و او خود داستان

۱- تریه‌ای است در وادی القری (معجم البلدان ، ج ۵ ص ۱۱۶) م .

۲- جایی است که تاندینه یک شب راه فاصله دارد (معجم البلدان ، ج ۲ ص ۳۷۲) .

چاپ بیروت ، ۱۳۷۵ . م .

تخلف از رسول خدا و مشکلاتی که در این راه پیش آمد و تأدیبهی که رسول خدا فرمود و سرانجام قبول توبه را مطابق آنچه مؤرخان و محدثان اسلامی از جمله: ابن اسحاق در سیره و بخاری و مسلم در دو صحیح خودشان روایت کرده‌اند. چنین شرح می‌دهد و می‌گوید:

«در هیچ‌یک از جنگ‌های رسول اکرم جز در جنگ تبوک کناره‌گیری نکردم. چرا؛ در جنگ بدر هم همراه نبودم؛ اما رسول خدا احدی را در تخلف از جنگ بدر مورد ملامت قرار نداد؛ زیرا که او فتنه به قصد کاروان تجارت قریش بیرون رفته بود. و خدای متعال مسلمانان و مشرکان را بدون پیش‌بینی آنان در مقابل هم قرار داد.

من در شب عقبه هنگامی که پیمان اسلام می‌بستیم. در حضور رسول خدا بودم و هر چند آوازه و شهرت جنگ بدر در میان مردم بیشتر است. لیکن من دوست ندارم که به جای شرکت در بیعت عقبه در جنگ بدر شرکت می‌کردم.

داستان من در جنگ تبوک این بود که من هرگز نیرومندتر و توانگرتر از روز تبوک - که همراه رسول خدا رفتم - نبودم. به خدا قسم: هرگز پیش از آن روز نشده بود که من دو شتر سواری داشته باشم؛ اما آن روز دو شتر آماده سواری داشتم. رسول خدا هیچ‌گاه رهسپار جنگی نمی‌شد؛ مگر آن که به عنوان دیگری مقصد خود را نهفته می‌داشت تا آن که این غزوه پیش آمد. و چون رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در گرمای شدید تابستان حرکت می‌کرد و راهی دور و بیابانی هولناک در پیش داشت و بادشمنی انبوه روبرو می‌شد مقصد خود را آشکار برای مسلمانان بیان داشت تا چنانکه باید آماده جنگ شوند.

مسلمانانی که همراه رسول خدا رفته بودند. بسیار بودند و دفتری هم که نام آنان را ثبت کند در کار نبود و هر مردی می‌خواست کناره‌گیری کند. گمان می‌داشت که تا وحی خدا در باره او نازل نشود. امر او بر رسول خدا پوشیده خواهد ماند.

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - هنگامی رهسپار تبوک می‌شد؛ که میوه‌ها و سایه‌ها دلپذیر بود. شخص رسول خدا و مسلمانان با توفیق؛ خود را آماده حرکت ساختند. من هم با امداد از خانه بیرون آمدم تا خود را آماده سفر کنم؛ اما بی‌آن که کاری انجام دهم به خانه بازگشتم و با خود می‌گفتم هنوز می‌توانم همراهی کنم. اما توفیق پیدا نکردم تا مردم

سفری شدند و پیغمبر و همراهانش رو به راه نهادند و هنوز من هیچ گونه آماده‌گی برای حرکت و همراهی نداشتم، با خود گفتم: یکی دو روز بعد آماده می‌شوم و خود را می‌رسانم.

بامدادی پس از حرکت رسول خدا از خانه بیرون آمدم تا خود را مجهز کنم اما کاری نکردم به‌خانه باز گشتم، بامداد فردا به همان قصد از خانه بیرون آمدم باز کاری نکردم به خانه باز گشتم. وضع من این بود تا لشکریان اسلامی با شتاب پیش رفتند و هر چند می‌خواستم به هر وضعی شده حرکت کنم و خود را به آنان برسانم - و کاش کرده بودم - اما توفیق نیافتم.

پس از رفتن رسول خدا - صلی الله علیه و آله - هر گاه از خانه بیرون می‌رفتم و در میان مردم می‌گشتم. از این که جز منافقی بدانم. یا ناتوانی معذور. کسی را نمی‌دیدم افسرده خاطر می‌شدم.

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - تا تَبَوُّك نامی از من نبرده به د، اما هنگامی که در تَبَوُّك در میان اصحاب نشسته بود پرسیده بود: کَعْب چه کرد؟، مردی از «بَنی سَلِمْه» پاسخ داده بود:

ای رسول خدا! جامه‌های فاخر و کبر فروشی او را در مدینه نگهداشته است. «مُعَاذِ بْنِ جَبَل» گفته بود: چه بد گفتمی! بخدا قسم: ای رسول خدا! ما از کَعْب جز خوبی ندیدیم و رسول خدا دیگر سخن نگفته بود.

چون خبریافتم که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به مدینه بازمی‌گردد، اندوه من تازه شد، در فکر بهانه جویی و دروغ گفتن بر آمدم.

با خود گفتم که: با خشم رسول خدا چه خواهم کرد؟ و از هر خردمندی که در خاندام بود کمک می‌خواستم. پس چون گفتند که ورود رسول خدا نزدیک شده است، اندیشه باطل از من دور شد و دانستم که هرگز با دروغ پردازی از خشم او رهایی نخواهم داشت و تصمیم گرفتم که نزد وی راست بگویم.

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - از راه رسید و به عادت معمول خویش ابتدا به مسجد رفت و دو رکعت نماز خواند و سپس برای ملاقات با مردم نشست و چون این

کار به انجام رسید. باز ماندگان از جهاد که هشتاد و چند نفر بودند، شرفیاب می شدند و نزد آن حضرت به عذرخواهی و قسم خوردن می پرداختند. رسول خدا هم اظهارات آنان را می پذیرفت و با آنان بیعت می کرد و برایشان از خدا مغفرت می خواست و باطنشان را به خدا وای گذاشت.

من هم شرفیاب شدم؛ چون سلام کردم تبسمی کرد که نشانی از خشم داشت. سپس گفت: پیش بیا. جلورقم و درپیش روی او نشستم. آنگاه به من گفت: چرا عقب ماندی؟ مگر شتر سواری خود را نخریده بودی؟ گفتم: چرا، به خدا قسم: ای رسول خدا! اگر نزد شخص دیگری از مردم دنیا نشسته بودم تصور می کردم که با معذرت خواهی از خشم وی در امان خواهم ماند، اما اکنون به خدا قسم: یقین دارم که اگر امروز باسخنی دروغ ترا از خود خشنود سازم. به زودی خدا ترا از راه وحی برهنه به خشم خواهد آورد. اما اگر راست بگویم و از آن درخشم شوی امیدوارم در نتیجه آن راستی خدا از من بگذرد. نه به خدا قسم: عذری نداشتم؛ بخدا قسم: هرگز نیرومندتر و توانگرتر از روزی که با تو همراهی نکردم، نبوده ام. رسول خدا گفت: راست گفתי. برخیز تا خدا در باره ات چه فرماید.

برخاستم و می رفتم که مردانی از «بنی سَلِیمَه» نیز برخاستند و به دنبال من آمدند و گفتند: به خدا قسم: پیش از این از تو گناهی ندیده ایم اما امروز ترا در مانده یافتیم. چرا تو هم مانند دیگران نزد رسول خدا عذر نیاوردی تا برای تو هم استغفار کند و گناه تو هم آمرزیده شود؟ به خدا قسم: به قدری اصرار ورزیدند که خواستم برگردم و خود را در آنچه گفته بودم نزد رسول خدا تکذیب کنم، اما از آنان پرسیدم که: آیا شخص دیگری نیز مانند من گرفتار شده است؟ گفتند: آری. دو مرد دیگر هم مانند تو اعتراف کردند و همان پاسخی را که رسول خدا به تو گفت شنیدند. گفتم: آن دو مرد کیستند؟ گفتند: «مُرارة بن رَبِیعِ عَمَرِی» و «هَلَال بن أُمَیَّه و اَقْنَعِی». بدین ترتیب دو مرد شایسته از اهل بدر را نام بردند که شایستگی پیروی داشتند و با شنیدن نام آن دو از تردید بیرون آمدم. رسول خدا - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آٰلِهِ - از میان همه کسانی که همراه او نرفته بودند



تنها مسلمانان را از سخن گفتن با ما سه نفر نهی کرد، و ناچار از مردم کناره گرفتیم و آنها هم از ما رمیدند، و کار ما به آنجا کشید که من حتی خودم راهم نمی شناختم، و زمین در نظر من بیگانه و جز آن زمینی بود که می شناختم. و پنج‌جاه شب و روز وضع ما بدین ترتیب برگزار شد. مَرارَه و هیلال بیچاره و خانه نشین شدند، و کار آن دو گریه بود. لیکن من که از آن دو جوانتر و شکیباتر بودم. از خانه بیرون می رفتم و به نماز جماعت مسلمانان حاضر می شدم و در بازارها رفت و آمد می کردم، اما هیچ کس با من سخن نمی گفت.

هنگامی که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - بعد از نماز می نشست. نزدی می رفتم و سلام می کردم و با خود می گفتم: آیا جواب سلام مرا هر چند آهسته هم باشد داد یانه! سپس نزدیک او به نماز می ایستادم و زیر چشمنی به او می نگرستم. هر گاه سرگرم نماز خود بودم به من می نگریست. اما چون به او توجه می شدم از من روی گردان می شد. چون از بیمهری مردم به ستوه آمدم. به راه افتادم و از دیوار باغ پسرعموی خود «أبو قتاده»<sup>۱</sup> که او را بیش از همه کس دوست می داشتم بالا رفتم و بر او سلام کردم، اما به خدا قسم که: جواب سلام مرا نداد. گفتم: ای «أبو قتاده»! ترا به خدا قسم: می دانی که من خدا و رسولش را دوست می دارم؟ جوانی نداد. دیگر بار او را قسم دادم باز خاموش ماند. سوّمین بار که سخن خود را تکرار کردم و او را قسم دادم گفت: خدا و رسولش بهتر می دانند. پس اشک من فرو ریخت و از همان راهی که آمده بودم باز گشتم و سپس روانه بازار شدم.

در بازار مدینه راه می رفتم که ناگاه یکی از «نَبِطِیّان» شام که برای فروش خواربار به مدینه آمده بود از من سراغ می گرفت و می گفت: «کَعْب بن مالک» را که به من نشان می دهد؟ مردم مرا به او نشان دادند تا نزد من آمد و نوشته ای از پادشاه «غَسّانی» (جَبَلَة بن اَیْنَهَم - یا حارث بن اَبی شَیْمَر غَسّانی) به من داد که در آن نوشته بود: «اما بعد. خبر یافته ام که سرورت بر تو جفا کرده است، با آن که تحمل

۱- حارث بن ربیع خزرجی. از بزرگان اصحاب رسول خدا و یاران امیرالمؤمنین در جَمَل و صِفّین و نَهروان.

۲- اختلاف در ضبط این کلمه در صفحه ۴۸۱، پاورقی ۳ گذشت. مراجعه شود. م.

خواری و زبونی را خدا بر تو واجب نکرده است، نزد ما بیای تا باتو همراهی کنیم».

چون نامه را خواندم گفتم: این هم جزء گرفتاری است، راستی کار من به جایی کشیده است که مردی مشرک در من طمع ورزد. آنگاه بر سر تنور آتش رقم و نامه را در میان آتش افکندم.

چهل روز از گرفتاری ما گذشته بود که ناگاه «خُزَیْمَةُ بن ثابت»: فرستاده رسول خدا - صلی الله علیه و آله - نزد من آمد و گفت: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - می فرماید که: از همسرت کناره گیری کنی. گفتم: طلاقش دهم؟ و گرنه باید چه کنم؟ گفت: نه، بلکه از او کناره گیری کن و نزدیکش مرو.

رسول خدا نزد هیلال و مُرارَه نیز کس فرستاد تا از زنان خود کناره گیری کنند، پس به همسرم گفتم: پیش پدر و مادرت برو و نزد آنان بمان تا خدا تکلیف ما را روشن سازد.

زن «هیلال بن اُمیَّه» (خوالة: دختر عاصم) نزد رسول خدا رفت و گفت: ای رسول خدا! «هیلال بن اُمیَّه» پیری از کار افتاده است و خدمتگزاری ندارد، اجازه می دهی او را خدمت کنم؟ گفت: عیبی ندارد، اما به تو نزدیک نشود.

زن هیلال گفت: به خدا قسم که: او را نسبت به من رغبتی نیست و از روزی که این پیشامد شده است تا امروز کار او گریه است و چشم او در خطر است. یکی از بستگانم به من گفت: اکنون که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - زن هیلال را اذن داد تا نزد شوهرش بماند و او را خدمت کند، کاش تو هم برای زنت اذن می گرفتی. گفتم: به خدا قسم: در این موضوع از رسول خدا چیزی نمی خواهم، چه من مردی جوان هستم و نمی دانم که هرگاه با وی صحبت کنم به من چه پاسخ خواهد داد.

ده روز دیگر هم بدین وضع سپری شد و مدتی که مردم به فرمان رسول خدا - صلی الله علیه و آله - با ما سخن نمی گفتند به پنجاه روز رسید. بامداد شب پنجام بود که روی بام یکی از اطاقهای خانه خود نماز صبح را خواندم و درحالی که از جان خرد به تنگ آمده بودم و زمین فراخ پهناور بر من تنگ شده بود (چنان که خدای متعال در

قرآن مجید یاد آور شده است<sup>۱</sup> : ناگهان آواز فریادکننده‌ای از بالای کوه « سَلْع » به گوشم رسید که با صدای بلند فریاد می‌کرد : ای « کَعْب بن مالک » ! مژده باد ترا. پس به سجده افتادم و دانستم گشایشی پیش آمده است.

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - بعد از نماز صبح ، قبول توبه ما را نزد پروردگار اعلام کرده بود و مردم برای بشارت دادن به ما به راه افتاده بودند : کسانی برای مژده رساندن نزد هلال و مُراره رفتند و اسب سواری ( زُبیر بن عَوّام ) هم برای بشارت دادن به من به تاخت می‌آمد. در این میان مردی از قبیله « اَسَلَم » ( حمزه بن عمرو و اَسَلَمی ) بر کوه سَلْع بالا رفت و فریاد کرد ، صدای او تندتر از اسب بود و زودتر رسید . بدین جهت هنگامی که خودش برای بشارت دادن نزد من آمد، دو جامه خود را از تن بیرون آوردم و به مژدگانی بر تن او پوشاندم ، با آن که به خدا قسم : در آن روز، جز همان دو جامه لباسی نداشتم و به جامه دیگر عاریه گرفتم و پوشیدم. آنگاه نزد رسول خدا رهسپار شدم. در بین راه مردم دسته دسته به من می‌رسیدند و به عنوان تهنیت می‌گفتند: مبارک باد ترا که خدا توبهات را پذیرفت.

وارد مسجد شدم و دیدم که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در میان مردم نشسته است ، پس « طَلْحَة بن عُبَیدالله تَمِیمی » دوان دوان نزد من شتافت و مرا تهنیت گفت ، اما به خدا قسم : جز طَلْحَة احدی از مهاجرین به من اعتنائی نکرد و محبت وی را فراموش نخواهم کرد.

به رسول خدا - صلی الله علیه و آله - سلام کردم و در حالی که چهره‌اش از شادمانی می‌درخشید ، گفت : بشارت باد ترا به بهترین روز زندگیت ، از آن روز که مادر ترا زاییده است . « گفتم : ای رسول خدا ! از نزد خودت یا از طرف خدا است ؟ گفت : نه بلکه از طرف خدا است .

و رسول خدا - صلی الله علیه و آله - هر گاه که شادمان می‌شد، چهره‌اش (چنان که گویی ماه پاره‌ای است) می‌درخشید و شادمانی در چهره‌اش هویدا بود، پس چون پیش

روی او نشستیم گفتم: ای رسول خدا! کمال توبه‌ام در آن است که از دارایی خود بگذرم و آن را در راه خدا و رسولش انفاق کنم. رسول خدا فرمود: «قسمتی از دارایی خود را نگهدار؛ برای تو بهتر است».

گفتم: سهم «خَبِیر» خود را نگه می‌دارم. سپس گفتم: ای رسول خدا! از برکت راستگویی خدا مرا نجات داد. و به شکر آن تا زنده‌ام دروغ نخواهم گفت. به خدا قسم: از روزی که آن سخن را به رسول خدا گفتم، احدی از مسلمانان را نمی‌شناسم که در راستگویی بهتر از من از عهده امتحان خدایی بیرون آمده باشد، و از آن روز تا امروز عمداً دروغی نگفته‌ام. و امیدوارم خدا در آینده هم مرا حفظ کند». خدای متعال درباره این سه نفر آیه را نازل کرد:

«و نیز خدا توبه آن سه نفر را که جا مانده بودند قبول کرد، اما پس از آن که زمین با همه فراخی برایشان تنگ آمد، و از خودشان هم به تنگ آمدند و دانستند که از خدا جز به خود او پناهی نیست. آنگاه خداوند برایشان بازگشت تا توبه کنند. همانا خدا توبه‌پذیر و مهربان است»<sup>۱</sup>.

اما در باره دروغگویان که نزد رسول خدا بهانه جویی کردند و دروغ گفتند و به ظاهر آسوده شدند این دو آیه را نازل کرد:

«به زودی هنگامی که نزد آنان بازگشتید، برای شما به خدا سوگند می‌خورند تا به آنها کار نگیرید. و اگذاریدشان که آنها پلیدند و جایشان - به کیفر آنچه می‌کنند - دوزخ است. برای شما سوگند می‌خورند تا: از آنها خشنود گردید. با آن که اگر شما هم از ایشان خشنود شدید، خدا هرگز از مردم فاسق خشنود نمی‌شود»<sup>۲</sup>.

۱- سوره توبه، آیه ۱۱۸.

۲- سوره توبه، آیه ۹۴-۹۵ (ر.ک: سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۷۵-۱۸۱، چاپ-

حلبی ۱۳۵۵. استماع الاسماع، ج ۱، ص ۵۸۳-۵۸۸، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.).

## شعبان سال نهم

به گفته مسعودی در التنبیه والإشراف: در این ماه «أم کلثوم»: دختر رسول - خدا - صلی الله علیه و آله - در مدینه وفات کرد<sup>۱</sup>.

## ذی قعدة سال نهم

به گفته مسعودی: در این ماه «عبدالله بن ابی بن مالک خزرجی» که مادرش: «سؤل» زنی از «خزاعه» بود و بدین جهت او را «عبدالله بن ابی بن سؤل» می گفتند. و یکی از منافقان سرشناس مدینه بود. و مقارن هجرت رسول خدا تاج سلطنت او را آماده می ساختند. بدرود زندگی گفت: و اسلام و مسلمانان از چنان دشمن فتنه انگیزی آسوده شدند<sup>۲</sup>.

## ذی حجه سال نهم و سوره براءت

ابن اسحاق می نویسد که: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - پس از بازگشت از غزوه تبوک در ماه رمضان سال نهم هجرت. بقیه ماه رمضان و شوال و ذی قعدة را ماند: و سپس ابوبکر را به عنوان امیر الحجاج رهسپار مکه ساخت و هنوز مشرکان به عادت گذشته خود به حج می آمدند: پس «ابوبکر» و مسلمانان همراه وی از مدینه به عنوان حج رهسپار مکه شدند. آنگاه از نزول سوره براءت در شأن منافقان و مشرکان سخن می گوید: و با یک واسطه از امام محمد باقر - علیه السلام - روایت می کند که: بعد از فرستادن رسول خدا «ابوبکر» را براءت نازل شد: و مردم به رسول خدا گفتند:

۱- ص ۲۳۷، چاپ بیروت، ۱۳۸۸. م.

۲- التنبیه والإشراف، ص ۲۳۷، چاپ بیروت ۱۳۸۸. م.

کاش این آیات را برای «أبو بکر» می فرستادی تا بر مردم بخواند. رسول خدا گفت: «لَا يُؤَدِّي عَنِّي إِلَّا رَجُلٌ مِّنْ أَهْلِ بَيْتِي» یعنی: «جز مردی از خاندان من از طرف من (این پیام را) نمی رساند» - تا آنجا که می گوید - : روز عید قربان «علی بن ابی طالب» به پاخاست و همان چه را رسول خدا فرموده بود به مردم اعلام کرد:

«ای مردم! کافری وارد بهشت نمی شود، و پس از امسال مشرکی نباید حج گزارد و برهنه ای نباید پیرامون کعبه طواف کند. و هر کس او را با رسول خدا قرارداد و پیمانی است: تا پایان مدت: قرار داد او به قوت خود باقی است، و دیگران هم از امروز تا مدت چهار ماه مهلت دارند که هر گروهی به مأمن و سرزمین خود باز گردد. سپس که چهار ماه سپری شد، برای هیچ مشرکی عهد و پیمانی نخواهد بود: مگر همانان که با خدا و رسولش تاملتی عهد و پیمانی بسته اند، پس نباید پس از امسال مشرکی حج کند و نباید برهنه ای پیرامون کعبه طواف کند»<sup>۱</sup>.

ناگفته نماند: که موضوع فرستادن رسول خدا - صلی الله علیه و آله - «أبو بکر» را برای ریاست کاروان حج در سال نهم و سپس فرستادن امیرالمؤمنین: «علی بن ابی طالب» - علیه السلام - را برای خواندن آیات اول سوره توبه بر مشرکان در موسم حج از چند جهت در میان مفسران و مورخان اسلامی مورد اختلاف، و در نتیجه، علمای علم کلام را هم در این موضوع بحث و جدالی است:

۱- در شماره آیاتی که علی - علیه السلام - از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - گرفت، و در موسم حج بر مشرکان خواند اختلاف است و ظاهراً کمتر از پنج آیه نگفته اند.

۲- در این که آیا علی - علیه السلام - طبق دستور رسول خدا آیات سوره توبه را در مکه بر مشرکان عرب خواند یا در مینا، نقلها اختلاف دارد.

۳- در این که آیا آیات سوره توبه نازل شده بود و رسول خدا آنها را برای

۱- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۸۸-۱۹۱، چاپ مصطفی الحلبي، ۱۳۵۵. استماع الاسماع

ج ۱، ص ۴۹۸-۵۰۰، چاپ قاهره ۱۹۴۱ م. م.

تلاوت بر مشرکان عرب به «أَبُو بَكْرٍ» داده بود، و سپس بر حسب نزول وحی علی را فرستاد تا آنها را از «أَبُو بَكْرٍ» گرفت، یا این که نزول آیات پس از حرکت «أَبُو بَكْرٍ» بوده است نیز اختلاف دارند.

۴- در این که آیا پس گرفتن آیات از «أَبُو بَكْرٍ» پیش از حرکت وی بوده است. یا بعد از حرکت. نیز اختلاف است.

۵- در این که آیا «أَبُو بَكْرٍ» همچنان ریاست کاروان حج را بر عهده داشت و حج را به پایان برد، یا علی - علیه السَّلَام - برای ریاست کاروان حج نیز مأموریت یافت. و «أَبُو بَكْرٍ» از بین راه به مدینه بازگشت نیز اختلاف است.

شیخ طوسی - علیه الرَّحْمَه - در تفسیر تبیان می گوید: اصحاب ما روایت کرده اند که: رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - ریاست کاروان حج را نیز به «علی» واگذار کرد. و چون «علی» آیات سوره براءت را از ابوبکر پس گرفت. ابوبکر به مدینه بازگشت و به رسول خدا گفت: مگر چیزی از قرآن در باره من نازل شده است؟ رسول خدا گفت: «نه، لیکن رساندن این پیام تنها کار خودم است یا مردی که از من باشد»<sup>۱</sup>.

عَلَّامَه أَمِينُ الْإِسْلَامِ طَبْرَسِي نیز در تفسیر مَجْمَعُ الْبَيَانِ می گوید: مفسران و ناقلان اخبار إجماع کرده اند که چون براءت نزول یافت: رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - آن را به «أَبُو بَكْرٍ» داد و سپس آن را از وی پس گرفت و به «علی بن ابی طالب» - علیه السَّلَام - سپرد. سپس در تنصیل مطالب اختلاف کرده اند - تا آنجا که می گویند: و اصحاب ما روایت کرده اند که: رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - ریاست موسم حج را نیز به علی وا گذاشت. و چون براءت را از ابوبکر پس گرفت، «أَبُو بَكْرٍ» به مدینه بازگشت.

آنگاه از حاکم «أَبُو الْقَاسِمِ حَسَنُكَانِي» به اسنادش از «سَمَاكُ بْنُ حَرْبٍ» از «أَنْتَسِ بْنِ مَالِكٍ» روایت می کند که: رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - براءت را با «أَبُو بَكْرٍ» به سوی اهل مکه فرستاد. اما چون «أَبُو بَكْرٍ» به «ذُو الْحُلَيْفَةِ» رسید، کس پی او

فرستاد او او را باز گرداند و گفت: «این پیام را جز مردی از خاندان من نباید ببرد»<sup>۱</sup>.

### وفدهای عرب

وفدها یعنی: هیئتهای نمایندگی قبائل مختلف عرب برای اظهار اسلام، و انقیاد قبائل خویش، بیشتر در سال نهم هجرت، و أحياناً پیش یا پس از آن، به حضور رسول اکرم شرفیاب می‌شدند و اسلام و انقیاد قبائل خود را به عرض می‌رساندند، و مورد لطف و محبت و عنایت شخصی رسول اکرم واقع می‌شدند، و ما در این فصل در حدود گنجایش این کتاب نام هریک از آن وفدها را می‌بریم.

#### ۱- وفد مُزَیْنَه

نخستین وفدی که در رجب سال پنجم بر رسول خدا وارد شد چهار صد مرد مُضَرّی از قبیله «مُزَیْنَه» بودند، و چون رسول خدا به آنان فرمود: «شما هر جا باشید مهاجرید، پس به محلّ خویش باز گردید»، به محلّ خویش باز گشتند.

«خُزْاعیّ بن عبْدنْهَم» و «نُعْمان بن مُقْمَرَن» از مردان این وفد بودند، و در روز فتح مکه رسول خدا لوای «مُزَیْنَه» را به «خُزْاعیّ» داد و هزار مرد «مُزَیْنَه» زیر لوای او بودند<sup>۲</sup>.

#### ۲- وفد اَسَد

ده مرد از «بَنی اَسَد بن خُزَیْمَه» در اول سال نهم هجری بر رسول خدا آمدند و اسلام آوردند، از جمله: «ضِرار بن اَزْوََر» و «طَلْحَة بن خُوَیْبَة» و «حَضْرَمیّ بن عامر» که سخنی منتّ آمیز گفت و درباره آنان نزول یافت:

«بر تو منتّ می‌نهند که مسلمان شده‌اند، بگو: اسلام خود را بر من منتّ مکنندارید،

۱- مجمع البیان، ج ۵، ص ۳، چاپ نشر دت معارف اسلامیة ۱۳۷۹ ق - ۱۳۲۹ شمسی . م.

۲- طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲۹۱، ۱۳۸۰ . م.



بناکه خدا بر شما منت می‌گذارد که شما را به سوی ایمان هدایت کرد. اگر راستگو باشید»<sup>۱</sup>.  
 جمعی از طائفه «بَنِي الزَّئِيمَةِ» (بَنِي مَالِكِ بْنِ مَالِكِ بْنِ ثَعْلَبَةَ بْنِ دُودَانَ بْنِ أَسَدِ)  
 نیز همراه اینان بودند<sup>۲</sup>.

### ۳- وفد تمیم

صحن سریه «عَمِيئَةَ بْنِ حِصْنِ فَزَارِي» در محرم سال نهم، به داستان این وفد  
 اشاره کردیم<sup>۳</sup>.

### ۴- وفد عبّس

نه نفر از: «بَنِي عَبَّس» نزد رسول خدا آمدند و اسلام آوردند و از «مُهَاجِرِينَ  
 أَوَّلِينَ» شمرده شدند. و رسول خدا درباره آنان دعای خیر کرد.  
 نوشته‌اند که: سه نفر از: «بَنِي عَبَّس» نزد رسول خدا آمدند و گفتند: قاریان ما  
 آمدند و به ما خبر دادند که: هر کس هجرت نکند. برای وی اسلامی نیست. و زندگی ما  
 از اموال و مواشی ما است. اگر به راستی هر کس هجرت نکند وی را اسلامی نیست؛ آنها  
 را بفروشیم و هجرت کنیم؟ رسول خدا فرمود: «هر جا باشید از خدا بترسید (تقوی را از  
 دست ندهید) که خدا هرگز از اعمالتان چیزی کم نخواهد کرد. هر چند در «صَمَد» و  
 «جَازَان» باشید»<sup>۴</sup>.

### ۵- وفد فزاره

نوشته‌اند که: چون رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - از تَبُوك برگشت، و وفد  
 «بَنِي فَزَارَةَ» ده مرد و انادی از جمله: «خَارِجَةُ بْنِ حِصْن» نزد رسول خدا آمدند و اسلام

۱- سوره حجرات، آیه ۱۷.

۲- طبقات، ج ۱، ص ۲۹۲.

۳- ص ۶۱۲ و مرجع سابق، ص ۲۹۳.

۴- مرجع سابق، ص ۲۹۵.

خود را به عرض رسانیدند و چون از خشکی و قحطی بلاد خود باز گفتند، رسول خدا بالای منبر بر آمد و برای ایشان دعا کرد، و شش روز باران آمد که آسمان دیده نمی شد، و دیگر بار رسول خدا بر منبر آمد و دعا کرد تا ابرها پراکنده شدند و باران ایستاد<sup>۱</sup>.

### ۶- وفد مُرّه

نوشته اند که: چون رسول خدا - صلی الله علیه و آله - از تبوک به مدینه باز گشت سیزده نفر و «بَنی مُرّه» به ریاست «حارث بن عوف» نزد رسول خدا آمدند و گفتند: ای رسول خدا! ما خویشتان و بستگان تو، و از قبیله «بَنی لُؤی بن غالب» هستیم. پس رسول خدا لبخند زد، و آنان را مورد تفتند و رحمت قرار داد، و چون از خشکسالی و قحطی شکایت کردند و از وی خواستند که: برای ایشان دعا کند، درباره آنان دعای نزول باران کرد، و بیلال را فرمود تا: به هر کدامشان ده اوقیه نقره بدهد و «حارث بن عوف» دوازده اوقیه نقره جایزه داد، و چون به سرزمین خود باز گشتند دیدند در همان روز دعای رسول خدا باران کافی باریده است<sup>۲</sup>.

### ۷- وفد ثَعْلَبَه

نوشته اند که: در سال هشتم هجرت پس از بازگشت رسول خدا - صلی الله علیه و آله - از «جَعیرانَه» چهار نفر از «بَنی ثَعْلَبَه» نزد رسول خدا آمدند و گفتند: ما فرستادگان قبیله خویشتیم، و خود و آنان اسلام آورده ایم. رسول خدا دستور داد: از آنان پذیرایی کردند، و پس از چند روز اقامت هنگامی که برای خدا حافظی شرفیاب شدند، بیلال را فرمود تا: به آنان جایزه دهد و بیلال به هر کدامشان پنج اوقیه نقره جایزه داد، و سپس به بیلال خویشت باز گشتند<sup>۳</sup>.

۱- مرجع سابق، ص ۲۹۷. م.

۲- طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲۹۷، چاپ بیروت، ۱۳۸۰. م.

۳- همان مرجع، ص ۲۹۸. م.

## ۸- وفد مُحارب

این وفد که ده مرد بودند، در سال دهم در حجّة الوداع نزد رسول خدا - صلی الله علیه و آله - رسیدند و در سرای رَمْلَه: دختر حارث منزل داده شدند، و بیلال برای ایشان روز و شب غذا می‌برد. و اسلام آوردند و گفتند: اسلام «بَنی مُحارب» در عهده ما. و در آن موسمه رسول خدا را دشمنی سرسخت‌تر از آنان نبود.

در میان این وفد، مردی از همان دشمنان سرسخت بود که چون رسول خدا او را شناخت، گفت: شکر خدا را که مرا زنده داشت تا به تو ایمان آورم. رسول خدا گفت: «این دلها در دست خداست.» رسول خدا آنان را نیز جائزه داد و بازگشتند.<sup>۱</sup>

## ۹- وفد سَعْدِ بْنِ بَكْرٍ

قبیله «سَعْدِ بْنِ بَكْرٍ» در رَجَب سال پنجم هجرت، «ضِیَامِ بْنِ ثَعْلَبَه» را نزد رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرستادند و او هم به مدینه آمد و شتر خود را بر در مسجد دستبند زد، و سپس به مسجد در آمد در حالی که رسول خدا در میان اصحاب نشسته بود - ضیام مردی دلیر بود و دو گیسوی بافته داشت - پس چون نزدیک رسول خدا و اصحاب رسید ایستاد و گفت: کدامیک از شما پسر «عَبْدِ الْمُطَّلِبِ» است؟ رسول خدا گفت: منم پسر «عَبْدِ الْمُطَّلِبِ». گفت: «محمد»؟ گفت: آری. گفت: ای پسر «عَبْدِ الْمُطَّلِبِ»! من از تو سؤال می‌کنم و در سوالات خود درستی خواهم کرد، مبادا از این جهت رنجشی پیدا کنی. رسول خدا گفت: رنجشی پیدا نخواهم کرد، هر چه به نظرت می‌رسد پرس.

گفت: تو را به خدای تو و خدای پیشینیان و خدای پسینیان قسم می‌دهم: آیا خدا تو را به پیامبری بر ما فرستاده است؟ رسول خدا گفت: به خدا که چنین است. گفت: باز هم تو را به خدای تو و خدای گذشتگان و خدای آیندگان قسم می‌دهم: آیا خدا تو را فرموده است که: ما را بفرمائی که: او را به تنهایی پرستش کنیم، و چیزی را شریک وی

قرار ندهیم ، و این بتهایی را که پدران ما با وی پرستش می کرده اند رها کنیم؟ رسول خدا گفت: به خدا که همین طور است. گفت: تو را به خدای تو و کسانی که پیش از تو زیسته اند و خدای کسانی که پس از تو خواهند زیست: خدا تو را فرموده است که: ما روزی پنج بار نماز گزاریم؟ رسول خدا گفت: به خدا که چنین است. سپس فرائض اسلامی را از قبیل: زکات، روزه و حج: یکی پس از دیگری را نام می برد. و رسول خدا را در هر فریضه ای چنان که گفته شد قسم می داد. و چون از این کار فراغت یافت: گفت: در این صورت من هم به یگانگی خدا گواهی می دهم، و نیز محمد را پیامبر وی می شناسم، و این فرائض را انجام خواهم داد و از آنچه مرا نهی فرمودی اجتناب خواهم کرد. نه چیزی بر آن خواهم افزود. و نه چیزی از آن کم خواهم کرد. سپس از نزد رسول خدا رفت و رسول خدا گفت: «اگر این مرد دو گیسو راست گفته باشد به بهشت می رود».

ضیام نزد قبیله خویش باز گشت. و چون نزد وی فراهم شدند. در نخستین سخنی که گفت: لات و عزی را دشنام داد، و اهل قبیله گفتند: ضیام خاموش باش. و از آن که در اثر بدگفتن به خدایان، به پستی، یا خوره، یا دیوانگی مبتلا شوی بر حذر باش. ضیام گفت: وای بر شما، به خدا قسم که: از لات و عزی نه زبانی ساخته است و نه سودی، و خدا پیامبری فرستاده است و کتابی بروی نازل کرده است و شما را بدین وسیله از بت پرستی نجات بخشیده است. من اکنون به یگانگی و بی شریکی خدا، و بندگی و پیامبری «محمد» گواهی می دهم و آنچه را بدان امر می کند. و آنچه را از آن نهی می فرماید، از نزد وی برای شما آورده ام.

نوشته اند که: تا شب آن روز، یک مرد یا زن نامسلمان در میان قبیله اش باقی نماند. و مسجدها ساختند. و بانگ نماز در دادند. «ابن عباس» گفت: نماینده قبیله ای برتر و بهتر از «ضیام بن ثعلبه» نشنیده ایم!

## ۱۰- وفد بنی کیلاب<sup>۱</sup>

سیزده مرد از قبیلهٔ « بنی کیلاب » از جمله : « لَبِید بن رَبِیعَه » و « جَبَّار بن - سَلْمَى » در سال نهم نزد رسول خدا آمدند . رسول خدا آنها را در سرای رَمَلَه : دختر حارث منزل داد . و چون میان « کَعْب بن مالک » و « جَبَّار » دوستی و آشنایی بود ، با آنان محبت و مهربانی کرد و همراه « کَعْب » نزد رسول خدا رفتند و اظهار اسلام کردند و گفتند : « ضَحَّاك بن سُمَیَّان » در میان ما به کتاب خدا و سنتی که فرموده بودی عمل کرد ، و ما را به خدا و رسولش دعوت فرمود و ما هم پذیرفتیم ، پس زکات را از توانگران ما گرفت و بر بینه‌ایان ما تقسیم کرد<sup>۲</sup> .

## ۱۱- وفد رُوَاس بن کیلاب

از این قبیله مردی به نام « عَمْرُوب بن مالک بن قَیْس » نزد رسول خدا آمد و اسلام آورد ، و سپس نزد قبیلهٔ خویش باز گشت و آنان را به اسلام دعوت کرد . آنان در پاسخ وی گفتند : اول باید بر « بنی عَقِیل بن کَعْب » بتازیم و با آنان چنان کنیم که با ما کرده‌اند . سپس بر « بنی عَقِیل » حمله بردند ، و دست به غارت زدند و غنیمت گرفتند . و در باز گشتن مردی از « بنی عَقِیل » به نام « رَبِیعَه بن مُنْتَفِق » مردان « بنی رُوَاس » را تعقیب کرد و سرانجام به دست « عَمْرُوب بن مالک » کشته شد . سپس عَمْرُوب از کشتن وی پشیمان شد و نزد رسول خدا رسید ، و از در توبه در آمد و سرانجام توبه‌اش پذیرفته گشت<sup>۳</sup> .

## ۱۲- وفد بنی عَقِیل بن کَعْب<sup>۴</sup>

سه نفر از « بنی عَقِیل بن کَعْب » نزد رسول خدا آمدند و اسلام آوردند و با

۱- بنی کیلاب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه .

۲- طبقات ، ج ۱ ، ص ۳۰۰ . م .

۳- طبقات ، ج ۱ ، ص ۳۰۰ . م .

۴- کعب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه .

تعهد اسلام و انقیاد دیگر افراد قبیله خویش با رسول خدا بیعت کردند. رسول خدا سرزمین عقیق «بَنی عُقَیْل» را به آنان داد و برای آنها سندی نوشت.

«لَمَقِیْطُ بنِ عَامِرِ بنِ مُنْتَمِقِ» نیز از «بَنی عُقَیْل» نزد وی آمد و اسلام عرضه داشت، و بر اسلام قوم خویش بیعت کرد، و رسول خدا آبی را به نام «نَظِیم» به او وا گذاشت.

«أبو حَرَبِ بنِ خُوَیْلِد» نیز از بَنی عُقَیْل نزد رسول خدا آمد، و چون رسول خدا قرآن بر وی تلاوت کرد و اسلام بر وی عرضه داشت، گفت: به خدا قسم که: یا خدا را دیدم ای و یا کسی را که خدا را دیده است. چنین گفتاری که تو می گویی از عهده ما ساخته نیست، اما در عین حال من با این چوبه تیرهای خود فال می گیرم که آیا دین تو را بپذیرم، یا بر دین سابق خود بمانم.

چون با چوبه تیرهای خود فال گرفت، سه مرتبه متوالی بر همان کیش سابقش خوب آمد. به رسول خدا گفت: می بینی که فال من جز همان کیش سابق را نمی پذیرد، سپس نزد برادرش: «عِیْقَال بنِ خُوَیْلِد» باز گشت و به او گفت: هم اکنون «محمد بن عبد الله» به دین اسلام دعوت می کند و قرآن می خواند، و بر فرض آن که اسلام آورم «عقیق» را به من می بخشد. عیقال گفت: به خدا قسم: بیش از آنچه محمد به تو می بخشد من به تو می دهم. سپس عیقال نزد رسول خدا آمد، و چون رسول خدا اسلام بر وی عرضه می داشت و می گفت: گواهی می دهی که محمد پیامبر خدا است؟ سخنانی نامربوط می گفت، و رسول خدا همچنان دعوت خویش را تکرار می کرد، تا در نوبت سوم شهادت داد و اسلام آورد.

و نیز «حُصَیْن بنِ مُعَلِّی بنِ رَبِیعَةَ بنِ عُقَیْل» و «ذوالجَوْشَن ضِبَابی»<sup>۲</sup> آمدند و اسلام آوردند.<sup>۳</sup>

۱- از ابن کلبی و شرح سیره قُطُب نقل شده است که: بعدها اسلام آورد. اصابه،

ج ۴ ص ۴۳.

۲- نسبت به ضباب: معاویه بن کلاب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه.

۳- طبقات، ج ۱، ص ۳۰۱.

## ۱۳- وفد جَعْنَدَةَ بنِ كَعْبٍ

از «بَنِي جَعْنَدَةَ بنِ كَعْبٍ»، «رَقَاد بنِ عَمْرٍو» نزد رسول خدا آمد و اسلام آورد و رسول خدا در «فَالْحَجَّ» آب و زمینی به او داد و برای وی سندی نوشت که به گفتهٔ صاحب طَبَقَات: نزد «بَنِي جَعْنَدَةَ» محفوظ بوده است<sup>۱</sup>.

## ۱۴- وفد قُشَيْرِ بنِ كَعْبٍ

نوشته‌اند که: پیش از حَجَّةَ الْوَدَاعِ، و پس از غَزْوَةَ «حُسَيْن» چند نفر از «بَنِي قُشَيْرِ» از جمله: «ثَوْر بنِ عُرْوَةَ»<sup>۲</sup> بر رسول خدا وارد شدند و اسلام آوردند و رسول خدا به «ثَوْر» قطعه زمینی بخشید و برای وی سندی نوشت و نیز «قُرَّة بنِ هُبَيْرَةَ» را جایزه‌ای و بُرْدی مرحمت فرمود و او را سرپرست زکاتهای قبیله قرار داد<sup>۳</sup>.

## ۱۵- وفد بَنِي بَكَاءٍ

در سال نهم هجرت نه نفر از طائفه «بَنِي بَكَاءٍ» از جمله: «مُعَاوِيَةَ بنِ ثَوْر» - که در آن تاریخ مردی صد سانه بود- و پسرش: بِشْر بر رسول خدا وارد شدند و رسول خدا - صلی الله علیه و آله - دستور داد تا آنان را در خانه‌ای منزل دادند و پذیرایی کردند و آنان را جایزه داد و آنگاه نزد قبیله خویش بازگشتند.

نوشته‌اند که: مُعَاوِيَةَ به رسول خدا گفت: من به دست مالیدن شما تَبْرَك می‌جویم، و خود پیرشده‌ام و این پسرم با من نکوکار است؛ پس به روی او دست بکش. رسول - خدا به روی بِشْر دست کشید و چند ماده گوسفند به او داد و دعا کرد که: خدا به آنها برکت دهد.

۱- طَبَقَات، ج ۱، ص ۳۰۳.

۲- أَسَدُ الْغَابَةِ، ثَوْر بنِ عَزْرَةَ (ج ۱، ص ۲۵۱).

۳- مرجع گذشته، و طَبَقَات، ج ۱، ص ۳۰۳.

۴- بَكَاءٍ: رِبِيعَةُ بنِ عَامِرِ بنِ رِبِيعَةَ بنِ عَامِرِ بنِ صَعْنَعَةَ

و بسا می‌شد که طائفه «بَنَى الْبَيْكَاء» به قحطی و خشکسالی گرفتار می‌شدند؛ اما اینان در امان بودند!

به روایت ابن‌اثیر در *أسد الغابه*: معاویه به فرزند خود: بشیر دستور داده بود که: هرگاه خدمت رسول خدا رسیدی، سه جمله بگو، نه کم و نه بیش، بگو: سلام بر تو باد ای رسول خدا! شرفیاب خدمت شده‌ام تا بر تو سلام کنم و نزد تو اسلام آورم. و برای من دعای برکت کنی. چون بشیر این کلمات را بگفت، رسول خدا دست بر سر او کشید و برای وی دعای برکت کرد و چند ماده گوسفند هم به او داد.<sup>۲</sup>

پسرش: «محمد بن بشیر» اشعاری افتخار آمیز در این باب گفته است که در *طبقات* و *أسد الغابه* نقل شده است. یکی از مردان وفادار «بَنَى الْبَيْكَاء»: «فُجَيْع بن - عبيد الله» بود که رسول خدا نوشته‌ای به او داد.<sup>۳</sup> دیگری: «عبيد عمرو أصم» بود که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - او را «عبيد الرحمن» نامید و نوشته‌ای به او داد. «عبيد الرحمن» از اصحاب «صَفَه» بود.<sup>۴</sup>

## ۱۶- وفد بنی کینانه

از طائفه «بَنَى لَيْث بن بَكْر بن عبيد مناة بن کینانه» مردی به نام «وائله بن - أسنفع لَيْثی کینانی» در سال نهم در موقعی که رسول خدا برای سفر «تَبُوك» آماده می‌شد، به مدینه آمد و نماز صبح را با رسول خدا خواند. رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به او گفت: «که هستی و چرا آمده‌ای و چه می‌خواهی؟». «وائله» نسب خود را گفت و به عرض رسانید که: آمده‌ام تا به خدا و رسولش ایمان آورم. رسول خدا گفت: «پس بر آنچه من دوست دارم و کراهت دارم بیعت کن» وائله بیعت کرد و نزد خانواده

۱- طبقات ابن‌سعد، ج ۱، ص ۳۰۴، چاپ بیروت، ۱۳۸۰ م.

۲- ج ۱، ص ۱۹۰ م.

۳- سراج گذشته، مواضع مذکور م.

۴- طبقات، ج ۱، ص ۳۰۵، چاپ بیروت، ۱۳۸۰ م.



خویش بازگشت و از اسلام خویش آنان را با خبر ساخت. پدرش گفت: به خدا قسم که: دیگر هرگز با تو کلمه‌ای سخن نخواهم گفت. اما خواهرش شنید و اسلام آورد و او را به راه انداخت تا دیگر بار به مدینه بازگشت.

در این هنگام رسول خدا رهسپار «تَبُوك» شده بود. «و الله» گفت: هر کس مرا در ردیف خود سوار کند و به رسول خدا برساند، سهم غنیمت من از او باشد. «كَعْبُ بنِ عَجْرَةَ بَلَاءِي» او را سوار کرد تا به رسول خدا ملحق شد و در «تَبُوك» ملازم خدمت بود. رسول خدا او را همراه «خالد» بر سر «أَكْسَدِر» فرستاد و غنیمتی به دست وی آمد و آن را نزد «كَعْبُ بنِ عَجْرَةَ» آورد تا به او دهد. «كَعْبُ» آن را نپذیرفت و گفت: حلالیت باشد من برای خدا تو را سوار کردم<sup>۱</sup>.

#### ۱۷- وفد بَنِي شَيْبَانَ بْنِ عَبْدِ يَـ

مردانی از قبیله «بَنِي عَبِيدِ بْنِ عَبْدِ يَـ» بر رسول خدا وارد شدند و گفتند: ای محمد! ما اهل حرم، وساکن آن، ونیر و مندترین کسان آن سرزمین هستیم. ما نمی‌خواهیم با تو بجنگیم و اگر با جز «قُرَيش» جنگ می‌کردی ما هم همراه تو می‌جنگیدیم، اما با «قُرَيش» نمی‌جنگیم، و تو را و تبار تو را دوست می‌داریم. قرار ما بر آن که اگر کسی از ما را به خطا کشتی، ديه‌اش را بدهی، اگر ما هم از أصحاب تو را کشتیم، ديه‌اش را بپردازیم. رسول خدا گفت: «آری». و سپس اسلام آوردند<sup>۲</sup>.

#### ۱۸- وفد اشجع

در سال «خَمْدَق» صادمردان قبیله «أَشْجَع» به ریاست «مَسْعُودِ بنِ رُحَيْلَةَ»<sup>۳</sup>

۱- طبقات، ج ۱، ص ۳۰۵. م.

۲- طبقات، ج ۱، ص ۳۰۶. م.

۳- ابن اسحاق و ابن حزم: مَسْعُودِ بنِ رُحَيْلَةَ (ر.ک: سیره ابن هشام، ج ۳،

ص ۲۲۶، چاپ حلبی ۱۳۵۵ و جوامع السیره، ص ۱۸۶، چاپ دارالمعارف و امتاع الاسماع

ج ۱، ص ۲۱۹، چاپ قاهره، م.

که در جنگ خندق فرمانده « اَشْجَع » و همراه مشرکین بود؛ به مدینه آمدند و در کوه « سَلْع » منزل کردند و رسول خدا خود نزد آنان رفت و دستور فرمود که: بارهای خرما به ایشان دادند. پس گفتند: ای محمد! کسی از قوم خود را نمی‌شناسیم که از تو به ما نزدیکتر و افرادش نسبت به ما کمتر باشد؛ ما از جنگ با تو و قوم تو به تنگ آمده‌ایم، و خواستار صلح و متارکه‌ایم. پس رسول خدا با آنان صلح کرد. و به قوی دیگر: هفتصد نفر از قبیله « اَشْجَع » پس از جنگ « بَنی قُرَیظَه » نزد رسول خدا آمدند و با آنان مصالحه کرد و سپس اسلام آوردند<sup>۱</sup>.

### ۱۹- وفد باهله

نوشته‌اند که: پس از فتح مکه « مُطَرِّف بن کاهن<sup>۲</sup> باهلی<sup>۳</sup> » به نمایندگی قبیله خویش نزد رسول خدا رسید و اسلام آورد، و اماننامه‌ای برای طائفه خود گرفت. رسول خدا نوشته‌ای به او داد که احکام زکاتها در آن نوشته بود. سپس « نَهْشَل بن مالک و ائلی<sup>۴</sup> » (از قبیله باهله) به نمایندگی قبیله خویش نزد رسول خدا رسید و اسلام آورد. رسول خدا برای او و مسلمانان قبیله‌اش نامه‌ای نوشت که شرائع اسلام در آن بیان شده بود<sup>۵</sup>.

### وفد ساسیم

« قَیْس بن نُشَبَه سَلَمی<sup>۶</sup> » که در جاهلیت پارسامندی داشت و با کتابهای آسمانی آشنا بود - پس از آن که از دعوت رسول خدا خبر یافت بعد از جنگ « خَدَق » نزد رسول خدا آمد و گفت: من فرستاده و نماینده قبیله خویشم، و آنان فرمانبردار منند.

۱- طبقات، ج ۱، ص ۳۰۶. م.

۲- أسد الغابه: مطرف بن خالد (ج ۴، ص ۳۷۲). م.

۳- طبقات، ج ۱، ص ۳۰۷. م.

۴- در کتاب أسد الغابه (ج ۴، ص ۲۳۸) و کتب دیگر همین طور آمده است و نبی در

طبقات ابن سعد (ج ۱، ص ۳۰۷، چاپ بیروت، ۱۳۸۰) قَیْس بن نُسَیْمَه ضبط شده است. م.

اکنون مسائلی از تو می‌پرسم که جز از راه وحی نمی‌توان بر آنها دست یافت. آنگاه از آسمانهای هفتگانه وساکنان آنها. و خوردنی و نوشیدنی آنان سؤال کرد. و رسول خدا او را پاسخ داد. و از فرشتگان و عبادتشان سخن گفت. به روایت دیگر گفت: تو پیامبر خدایی؟ رسول خدا گفت: آری. و سپس نسب خویش را بیان کرد. قَیْسُ گفت: تو از بزرگان قبیلهٔ خویش و در خاندان پیامبری جای داری، اکنون به چه چیز دعوت می‌کنی؟ رسول خدا شرائع اسلام و واجبات و محرمات را برای وی بیان کرد. «قَیْسُ» گفت: جز به نیکی امر نمی‌کنی. و جز از بدی نهی نمی‌فرمایی. و سپس پرسشهای دیگر کرد و پس از آن که پاسخ کافی شنید، گفت: راست می‌گویی، گواهی می‌دهم که: تو پیامبر خدایی. پس از آن رسول خدا او را «حَبِیْرُ بَنِي سُلَیْمٍ» نامید.

«قَیْسُ» نزد قوم خویش باز گشت و گفت: ای بَنِي سُلَیْمٍ! من سخنان رومیان و پارسیان، و اشعار عرب، و پیشگویی کاهنان، و گفتار شاهان «حَمِیْر» را شنیده‌ام؛ اما سخنان محمد به هیچ کدام آنها شبیه نیست. دربارهٔ «محمد» حرف مرا بشنوید و اسلام آورید، و شما دایمهای او هستید. اگر ظَمْر یافت سرفراز و خوشبخت می‌شوید، و اگر هم کار او پیش زلفت بر شما خونی نیست. من بادی سخت تر از سنگ نزد وی رفتم. اما سخنان او دل مرا نرم کرد.

در سال هشتم و پیش از فتح، نهمصد یا هزار مرد از قبیلهٔ «بَنِي سُلَیْمٍ» از پی رسول - خدا رهسپار شدند و در «قَدَیْد» به او ملحق شدند و اسلام آوردند و گفتند: ما را در مقدمهٔ سپاه خود قرار داده. و پرچی سرخ به ما عنایت فرما. رسول خدا چنان کرد و در فتح مکه و جنگ «حُنَیْن» و «طائف» همراه رسول خدا بودند.

از اینان بود «عَبَّاسُ بنِ مِرْدَاس» و «راشد بن عبید ربّه» که خادم بتخانهٔ «بَنِي سُلَیْمٍ» بود و روزی دور و باه دید که بر سر و روی بت بول می‌کنند پس گفت:

۱- ر. ک: طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۳۰۷ و اصابهٔ ابن حجر، ج ۲، ص ۲۶۰. چاپ بیروت و أسد الغابه، ج ۴، ص ۲۲۸. در کتاب اصابه اشعاری هم دربارهٔ اسلام از قیس نقل شده است.

أَرَبٌ يَبُولُ الثُّعْلَبَانَ ۱ بِرَأْسِهِ لَتَمُدَّضِلٌ ۲ مَنِ بَالَتْ عَلَيْهِ الشُّعَالِبُ ۳  
 سپس بر بت حمله برد و آن را درهم شکست و نزد رسول خدا آمد و اسلام آورد.  
 و در فتح مکه همراه رسول خدا بود ، و چون رسول خدا اسم او را پرسید و گفت :  
 « غاوی بن عبد العززی » رسول خدا گفت : نه ، تو بی « راشد بن عبد ربیه » نوشته اند که :  
 رسول خدا « رُهاط » را با چشمه ای که « عین الرسول » نام داشت به او داد . و رایت  
 قومش را به او سپرد .

روایت دیگر در اسلام قبیلہ « بَنِي سُلَيْمِ » آن است که : « قُدَادُ بْنُ عَمَّارِ سُلَمِي »  
 در مدینه نزد رسول خدا - صلی الله علیه و آله - رسید و اسلام آورد ، و با وی عهد و پیمان  
 بست که هزار سوار ، از قبیلہ خویش نزد وی آورد . سپس نزد قبیلہ خویش بازگشت  
 و نهصد مرد را به راه انداخت و رهسپار مدینه شد ، که در بین راه مرگ وی فرارسید و  
 به سه مرد از قبیلہ خود وصیت کرد : « عَمَّاسُ بْنُ مِرْدَاسِ » را بر سیصد سوار و « اَنْحَنَسِ  
 ابْنِ يَزِيدِ » را بر سیصد سوار . و « حَبِيبَانُ بْنُ حَكَمِ » را بر سیصد سوار فرمآندی داد و  
 گفت : نزد رسول خدا بروید و پیمانی را که بسته ام انجام دهید . سپس وفات کرد .

۱- از عبارت پیش از شعر به دست می آید که مؤلف (ره) این کلمه را « ثُعْلَبَانَ » به صیغه  
 مثنی خوانده است ولی ممکن است آن را « ثُعْلَبَانِ » به ضم ثاء و لام بخوانیم که مفرد  
 مذکر و مرادف ثعلب است . م .

۲- این چنین است در نسخه اصل ، ولی در منابع بسیاری که این جانب مراجعه کردم  
 « ذل » به ذال اخت الدال است . از جمله منابع طبقات ج ۱ ص ۳۰۸ چاپ بیروت ۱۳۸۰ و صحاح  
 و لسان العرب و تاج العروس و غیره . م .

۳- با توجه به پاورقیهای قبل ترجمه شعر این است : آیا این خدا است که رویه بر سرش  
 بول می کند؟ به راستی آن که رویاها بر آن بول کرده خوار و ذلیل است . م .

۴- ر . لک : اصابه ابن حجر ، ج ۳ ، ص ۲۲۹ ، شماره ۷۰۹۱ ، چاپ اول ۱۳۲۸ . و  
 أسد الغابه ، ج ۴ ، ص ۲۰۰ ، ولی در طبقات ، چاپ بیروت ۱۳۸۰ : قیدر . به کسر قاف و  
 سکون دال و راء ضبط شده است . ( ج ۱ ، ص ۳۰۸ ) . م .

۵- ر . لک : استیعاب ، ج ۱ ، ص ۳۶۴ ( هاشم اصابه ) و اصابه ، ج ۱ ، ص ۳۰۴ ،  
 و أسد الغابه ج ۱ ، ص ۳۶۶ . ولی در طبقات چاپ بیروت جبار ( به فتح جیم و تشدید باء )  
 ضبط شده است ( ج ۱ ، ص ۳۰۸ ) . م .

چون مردان «بَنِي سُلَيْمٍ» نزد رسول خدا رسیدند، فرمود: «آن مرد خوش روی زبان آور صادق الایمان کجاست؟» گفتند: دعوت خدا را اجابت کرد و درگذشت. رسول خدا گفت: «صد سوار دیگر کجاست؟» گفتند: از بیم جنگی که میان ما و «بَنِي كِنَانَةَ» وجود داشت صد مرد را در میان قبیله گذاشت. رسول خدا فرمود: «بفرستید که آنها هم بیایند و مطمئن باشید که امسال برای شما پیش آمدی نخواهد شد». پس فرستادند و آن صد مرد هم به فرماندهی «مَنْقَعُ بْنُ مَالِكِ سُلَيْمِي» به راه افتادند و در «هَدَّه» به رسول خدا ملحق شدند. و چون اصحاب بیهناک شدند و گفتند: گرفتار دشمن شدیم. رسول خدا گفت: «نه، اینان مردان قبیله «سُلَيْمِ بْنِ مَنصُور»ند که به کمک شما آمده‌اند». اینان در فتح «مکه» و «حَنَين» همراه رسول خدا بودند.<sup>۲</sup>

#### ۲۱- وفد هلال بن عامر

چند نفر از طائفه «بَنِي هِلَال» نزد رسول خدا - صلی الله علیه و آله - رسیدند، از جمله: «عَبْدُ عَوْفِ بْنِ أَصْرَم»، که رسول خدا او را «عبدالله» نامید، و «زیاد بن - عبدالله بن مالک» که در خانه خاله خود: ام المؤمنین «سَمِئَةَ» دختر حارث فرود آمد. و رسول خدا او را با خود به مسجد برد و پس از نماز ظهر او را پیش طلبید و دست بر سر وی نهاد و تا کنار بینی وی کشید، و تا زنده بود اثر نورانیت آن در روی وی هویدا بود.<sup>۳</sup>

#### ۲۲- وفد بنی عامر بن صعصعه

مردان «بَنِي عامر بن صعصعه» از جمله: «عامر بن ظَنَمِيلِ بْنِ مَالِكِ» و «أربد - بن قَيْس» و «جَبَّارِ بْنِ سُلَيْمِي» نزد رسول خدا رسیدند و «عامر» در نظر داشت رسول خدا را غافلگیر کند و بکشد. و چون مردان قبیله وی به او گفتند: مردم اسلام را پذیرفته‌اند. تو هم اسلام بیاور. گفت: من خود سوگند خورده بودم که از پای نشینم تا عرب پیرو من شود، اکنون بروم و پیرو این جوان «قُرَيشی» گردم؟ سپس

۱- این ضبط ظاهراً کتاب قسوس است ولی در کتاب طبقات قاف به تشدید ضبط شده است

(ج ۱ ص ۳۰۹ چاپ بیروت ۱۳۸۰) م.

۲- طبقات، ج ۱، ص ۳۰۷-۳۰۹. اصابه، ج ۳، ص ۲۲۹، شماره ۷۰۹ و

أسد الغابه، ج ۴، ص ۲۰۰ و غیره. م.

۳- طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۳۰۹. م.

به «أُرْبَد» گفت: هنگامی که نزد این مرد رسیدیم من او را به گفته‌تو مشغول می‌کنم و در همان حال شمشیری بروی فرودآور و او را بکش.

چون نزد رسول خدا رسیدند. «عامر» گفت: ای محمد! با من خلوت کن. رسول خدا گفت: نه به خدا قسم تا: به خدای یگانه ایمان آوری. بار دیگر سخن خود را تکرار کرد و منتظر بود که «أُرْبَد» آنچه را قرار بود انجام دهد، اما «أُرْبَد» چنان شده بود که نه سخنی می‌توانست بگوید و نه کاری می‌توانست انجام دهد.

«عامر» به رسول خدا گفت: ای محمد! اگر اسلام آورم چه امتیازی خواهم داشت؟ رسول خدا گفت: «تورا است آنچه مسلمانان راست، و برتو است آنچه بر دیگر مسلمانان است». گفت: این مقام را پس از خود به من وای گذاری؟ رسول خدا گفت: «نه تورا در این امر حقیقی است و نه هیچ کدام از افراد قبیله‌ات را». گفت: می‌شود که شهر و شهر نشینان برای تو باشد. و بادیه و بادیه‌نشینان برای من؟ فرمود: «نه. لیکن چون مرد سوار کاری هستی. تورا مهتر ستوران قرار می‌دهم». گفت: مگر حالا این کاره نیستم؟ مدینه را از پیاده و سواره‌ای که بر سرت می‌آورم پرخواهم کرد. این سخن را گفت و از محضر رسول خدا رفت.

رسول خدا دعا کرد و گفت: «خدایا! شرّ «عامر بن طُفَیْل» - یا شرّ این دو یعنی: عامر و أُرْبَد - را از سر من دور گردان. خدایا! «بَنی عامر» را به اسلام هدایت فرما. و اسلام را از «عامر» بی‌نیاز گردان» نوشته‌اند که: چون «عامر» و «أُرْبَد» از نزد رسول خدا رفتند، «عامر» به «أُرْبَد» گفت: وای بر تو ای «أُرْبَد»! چرا به قراری که داشتیم عمل نکردی؟ من چنانکه از تو می‌ترسیدم در روی زمین از احدی نمی‌ترسیدم، اما پس از این هرگز از تو بیم نخواهم داشت. «أُرْبَد» گفت: بی‌پدر! در قضاوت در باره من عَجَله ممکن» به خدا: هر گاه تصمیم می‌گرفتم که دستور تو را اجرا کنم، چنان می‌شدم که جز تو را نمی‌دیدم، در این صورت اگر تو را می‌کشتم خوب بود؟<sup>۱</sup>

۱- سیره ابن عشاء، ج ۴، ص ۲۱۳، چاپ حلبی ۱۳۵۰ هـ و طبقات ابن سعد، ج ۱، ص

۳۱۰، چاپ بیروت ۱۳۸۰ و تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۷۴۵، چاپ اروپا. م.

نوشته اند که: «عامر بن طُفَیْل» نرسیده به قبیله خویش. گرفتار بیماری بی در گردن شد و در خانه زنی از سَکُول مُرد؛ و «أربد» چند روز پس از ورود، با شتر خود به صاعقه آسمانی هلاک گردید. این «أربد» برادر مادری «لمبید بن ربیع» عامری، شاعر معروف بود، و «لمبید» اشعاری در مرثیه وی گفته است<sup>۱</sup>.

ابن هشام روایت می کند که: آیه های ۸-۱۳ سوره رعد درباره «عامر» و «أربد» نزول یافته است<sup>۲</sup>.

«أبو مُطَرِّف: عبد الله بن شَحِیر» از مردان این وفد بود که بر حسب روایت طبقات به رسول خدا گفت: ای رسول خدا! تویی سید ما و تویی اهل فضل و بخشش بر ما. رسول خدا گفت: «السَّيِّدُ اللَّهُ، لَا يَسْتَهْوِي بَيْنَكُمْ الشَّيْطَانُ»، «سید خدا است، شیطان شما را گول نزند»<sup>۳</sup> «عَلْقَمَةَ بْنِ عَلَاتَه» و «هُوَذَةَ بْنِ خَالِد» و پسرش نیز نزد رسول خدا آمدند و چون رسول خدا شرائع اسلام را برای «عَلْقَمَةَ» بر شمرد و برای وی قرآن تلاوت کرد. «عَلْقَمَةَ» اسلام آورد و بر اسلام «بَنِي عِكْرِمَةَ بْنِ خَصَفَةَ» بیعت کرد، و «هُوَذَه» و پسر و فرزند برادرش نیز اسلام آوردند، و «هُوَذَه» نیز بر اسلام «بَنِي عِكْرِمَةَ بْنِ خَصَفَةَ» بیعت کرد<sup>۴</sup>.

### ۲۳ - وفد ثقیف

چون رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در سال هشتم از طائف به مکه باز گشت و از آنجا رهسپار مدینه شد. «عُرْوَةَ بْنِ مَسْعُودٍ ثَقِيفِي» در پی حضرت رهسپار شد و پیش از رسیدن رسول خدا به مدینه شرفیاب گشت و اسلام آورد و اجازه خواست که نزد قبیله خویش به طائف باز گردد. رسول خدا که از نخوت قبیله «ثقیف» نیک آگاه بود گفت: «تورا می کشند». عُرْوَه گفت: آنان مرا از دیدگان خویش بیشتر دوست

۱- مراجع سابق . م .

۲- سیره ابن هشام ، ج ۴ ، ص ۲۱۵ . م .

۳- ج ۱ ، ص ۳۱۱ . م .

۴- طبقات ، ج ۱ ص ۳۱۰ . م .

می‌دارند. پس اجازه گرفت و رهسپار طائف گشت و در مقام دعوت قبیله خود به اسلام برآمد، و پس از آن که اسلام خود را آشکار ساخت، و آنان را نیز به قبول اسلام دعوت کرد، در حالی که در حُجره فوقانی خود برای نماز صبح اذان گفته و بر آنها مشرف شده بود، تیربارانش کردند. و تیری او را از پای در آورد. و چون از او پرسیدند که: درباره خون خود چه عقیده داری؟ گفت: کرامتی است که خدا مرا بدان سرافراز کرده، و شهادتی است که مرا نصیب گشته است. حال من حال همان شهیدانی است که پیش از رفتن رسول خدا از طائف به شهادت رسیده‌اند، مرا با همانان دفن کنید<sup>۱</sup>.

و چنان که روایت کرده‌اند: رسول خدا گفت: «مَثَلُ عُرْوَةَ در میان قبیله اش مثل صاحب یاسین است در میان قومش»<sup>۲</sup>.

چند ماه از شهادت عُرْوَةَ گذشت و قبیله «بَنی ثَقِیف» در مقابل پیشرفت اسلام و قدرت مسلمانان خود را عاجز یافتند و تصمیم گرفتند نمایندگان را برای مذاکره با رسول خدا به مدینه گسیل دارند، پس شش مرد از اَحلاف و «بَنی مالِک» را برای انجام این کار برگزیدند:

۱- عَبْدُ یَالِیلِ بْنِ عَمْرُو بْنِ عُمَیْرٍ.

۲- حَکَمُ بْنُ عَمْرُو بْنِ وَهَبٍ.

۳- شُرَحْبِیلُ بْنُ غَیَّیْلَانَ.

۴- عُثْمَانُ بْنُ ابْنِ الْعَاصِ.

۵- أَوْسُ بْنُ عَوْفٍ.

۶- نُمَیْرُ بْنُ خَرَّشَةَ.

ظاهر روایت ابن اسحاق این است که: همین شش نفر به ریاست «عَبْدُ یَالِیلِ بْنِ

۱- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۸۲ و طبقات، ج ۱، ص ۳۱۲ و تاریخ طبری، ج ۴،

ص ۱۶۸۸، چاپ اروپا، م.

۲- مراجع گذشته، م.



عَسْرُو» رهسپار مدینه شدند<sup>۱</sup>. اما در طَبَقَات می نویسد که: «عَبْدُ يَالِيلٍ» و دوپسرش: کِنَانَه و رَبِيعَه و پنج نفر دیگر با هفتاد مرد از قبیله «ثَمِيمِيف» رهسپار مدینه شدند. آنگاه می نویسد که: به قولی: همه شان ده مرد و اندی بودند، و همین قول صحیحتر است<sup>۲</sup>. و فدثْتَبِيف واردمدینه شدند. و رسول خدا دستور داد تا: در مسجد برای آنان خیمه‌ای زدند و «خالد بن سعید بن عاص» را برای پذیرایی آنان معین فرمود. رسول خدا شبها با آنان ملاقات می کرد و خالد هم میان رسول خدا و آنان وساطت داشت. و هر خوراکی را که از خانه رسول خدا برای آنان می بردند تا خالد خود از آن نمی خورد. مردان ثَمِيمِيف از خوردن آن بیم داشتند. ضمن مذاکراتی که چند روز در جریان بود. نمایندگان ثَمِيمِيف دو مطلب به رسول خدا پیشنهاد کردند: یکی آن که پس از اسلام، برای سه سال بتخانه «لات» را ویران نکند، و دیگر آن که از نماز خواندن معاف باشند. و چون رسول خدا به خواسته های آنان تن نداد، حتی حاضر نشد که یک سال یا یک ماه هم از ویران ساختن بتخانه لات صرف نظر کند، در آخر کار گفتند: ما را از نماز خواندن، و از آن که بتهای خود را به دست خود در هم شکنیم معاف فرما. رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: گفت: «اما از آن که بتهای خود را به دست خود در هم شکنید، شما را معاف نخواهم داشت و اما نماز - پس خیری نیست در دینی که در آن نماز نباشد». سرانجام نمایندگان ثَمِيمِيف تن به نماز خواندن هم دادند و مسلمان شدند، رسول خدا به آنان نوشته ای داد و «عُثْمَان بن ابی العاص» را که از همه جوانتر بود، اما در یاد گرفتن احکام اسلام و آیات قرآن شوق و ذوق بیشتری نشان می داد، بر آنان امیر ساخت<sup>۳</sup>.

«عُثْمَان می گوید: از آخرین سفارتهای رسول خدا به من هنگامی که مرا بر قبیله ثَمِيمِيف امارت داد آن بود که گفت: «ای عُثْمَان! نماز را زود بخوان و با مردم به حساب آن که از همه ضعیفتر است رفتار کن، چه در میان ایشان هم پیر و کودك است و هم

۱- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۸۳، چاپ مصحفی الحلبي ۱۳۵۵ م.

۲- ج ۱، ص ۳۱۳ م.

۳- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۸۴، چاپ الحلبي ۱۳۵۵ و طبقات، ج ۱، ص ۳۱۳ و غیره م.

ناتوان و حاجتمند<sup>۱</sup>. چون کار اسلام و بیعت نمایندگان ثقیف به انجام رسید و رهسپار بیلاذ خویش گشتند، رسول خدا - صلی الله علیه و آله - «أَبُو سُهَيْبِ بْنِ حَرْبٍ» و «مُغِيرَةَ بْنِ شُعْبَةَ» را برای ویران ساختن بتخانه لات همراه آنان فرستاد، و هر چند «مُغِيرَةَ» میخواست که «أَبُو سُهَيْبِ بْنِ حَرْبٍ» در این کار پیشقدم شود، اما او تن نداد و خود «مُغِيرَةَ» در کار خراب کردن بتخانه دست به کار شد و طائفه او یعنی: «بَنِي مُعْتَبَرٍ» از ترس آن که چون عُرْوَةَ او هم در این راه کشته شود، به حمایت و حفاظت او برخاستند<sup>۲</sup>.

در همین حال زنان طائفی با شور و شیون از خانه‌ها بیرون ریختند و برای لات نوحه سرایی می‌کردند. و به این مضمون اشعاری می‌گفتند: «باید برای خدای کار آمد که دشمن و بلا و مصیبت و مرض را از ما به خوبی دور می‌ساخت گریه کرد، افسوس که مردان نامرد ما او را تسلیم کردند، و دست از یاری وی برداشتند، و در میدان نبرد و دفاع از حَرِیمِ خداوندی او بی‌هنری نشان دادند»<sup>۳</sup>.

پس از خراب کردن و درهم کوبیدن بت و بتخانه. اموالی که متعلق به لات بود جمع آوری شد و به خواهش «أَبُو مُلَيْحٍ»: فرزند «عُرْوَةَ بْنِ مَسْعُودِ ثَقَفِيِّ»<sup>۴</sup> و نه دستور رسول خدا: قرض «عُرْوَةَ بْنِ مَسْعُودِ ثَقَفِيِّ» و نیز به خواهش «قَارِبِ بْنِ أَسْوَدٍ»: فرزند «أَسْوَدِ بْنِ مَسْعُودٍ»<sup>۵</sup>: قرض «أَسْوَدِ بْنِ مَسْعُودٍ» پرداخت گردید<sup>۶</sup>. متن نامه‌ای را که رسول خدا برای «ثَقِيفٍ» نوشت، ابن اسحاق نقل کرده است<sup>۷</sup>.

۱- سیره، ج ۴، ص ۱۸۶. م.

۲- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۸۶، چاپ حلبی ۱۳۵۵. م.

۳- مرجع سابق. م.

۴- که پیش از وفات ثقیف و پس از شهادت پدرش اسلام آورده بود.

۵- که با این که پدرش مشرک از دنیا رفته بود خود پیش از وفات ثقیف همراه «أَبُو مُلَيْحٍ» نزد رسول خدا آمده و اسلام آورده بود.

۶- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۸۷. م.

۷- سیره النبی، ج ۴، ص ۱۸۷. م.

## وفدهای ربیعه:

### ۲۴- وفد عبیدالقیس

صاحب طبقات می‌نویسد که: رسول خدا - صلی الله علیه وآله - به مردم بحرین نوشت که: بیست مرد از خود را نزد وی گسیل دارند، و در نتیجه بیست مرد از جمله: جارود و مُنْقِذِ بْنِ حَيَّان: خواهر زاده اشجّ به ریاست «اشجّ»: عبیدالله بن عوف» در سال فتح مکه نزد رسول خدا رسیدند و رسول خدا در باره آنان گفت: «خوش آمدند، «عبیدالقیس» خوب قبیله‌ای است»<sup>۱</sup>.

و چون در مسجد نزد رسول خدا شرفیاب شدند، گفت: «عبیدالله اشجّ» کدام یک از شماست؟ عبیدالله خود را معرفی کرد. و چون مردی کوتاه قامت و بدشکل بود رسول خدا گفت: «با پوست مردان آبکشی نمی‌کنند، از مرد به دو عضو کوچکترش نیاز است: زبان و دلش»<sup>۲</sup>.

سپس رسول خدا به او گفت: «دو خصلت داری که خدا آن دو را دوست می‌دارد». عبیدالله گفت: کدام دو خصلت؟ فرمود: «بردباری و شتاب نکردن». گفت: این خصلتها در من پیدا شده یا در سرشت من بوده است؟ فرمود: «در سرشت تو بوده است»<sup>۳</sup>.

جارود هم که مردی نصرانی بود، به دعوت رسول خدا اسلام آورد و خوب مسلمان شد<sup>۴</sup>.

وفد «عبیدالقیس» را درخانه «رملة» دختر حارث منزل دادند، و ده روز از طرف رسول خدا پذیرایی شدند، و «عبیدالله اشجّ» مسائلی پیرامون فقه و قرآن از

۱- طبقات، ج ۱، ص ۳۱۴، چاپ بیروت، ۱۳۸۰ م.

۲- همان مرجع، م.

۳- همان مرجع، م.

۴- همان مرجع، م.

رسول خدا می‌پرسید و رسول خدا به آنان جوائزی مرحمت کرد . و عبدالله را بر همگی برتری داد<sup>۱</sup>.

## ۲۵- وفد بکر بن وائل :

نقل کرده‌اند که: وفد بکر بن وائل که بشیر بن انحصاصیبه، عبیدالله بن مرثد - وحسان بن حوط از مردم آن وفد بودند بر رسول خدا (ص) وارد شدند . مردی از ایشان از رسول خدا پرسید: قُیس بن ساعیده را می‌شناسی؟ رسول خدا در پاسخ گفت: او از شما نیست . او مردی از قبیله ایباد بود که در عصر جاهلیت به توحید گرایید و به بازار عکاظ آمد و بامردی که در آنجا فراهم بودند سخن گفت .

و مردی از فرزندان حسان گفت :

أَنَا ابْنُ حَسَّانِ بْنِ حَوَاطٍ وَأَبِي رَسُولُ بَكْرِ كَلَّمَهَا إِلَيَّ النَّبِيُّ

من فرزند حسان بن حوط هستم و پدر من فرستاده همه مردم بکراست به سوی

پیامبر .

عبدالله بن اسود بن شهاب بن عوف بن عمرو بن حارث بن سدوس که در پیامه سکونت داشت اموال خود را در پیامه بفروخت و با همین وفد به مدینه مهاجرت کرد . عبدالله با آنسانی خرمای بر رسول خدا وارد شد و رسول خدا برای او از خداوند برکت خواست<sup>۲</sup> .

۱- طبقات ، ج ۱ ، ص ۳۱۴ . م . پایان نوشته مؤلف کتاب . مرحوم دکتر محمد ابراهیم آیتی . پس از این عبارت مرحوم دکتر آیتی سه وفد دیگر را یعنی: وفدهای: بکر بن وائل . تغلب . بنی حنیفه بدون این که در باره آنها توضیحی بدهد تنها نام برده و سخن را بدلتلی بد پایان رسانده است ، امید است خداوند تعالی بقیه وفدها و همین طور سایر وقایع مهم زندگی رسول ائمه را بالاستفاده از منابع معتبر به طور اختصار اینجانب خود بیان دارم . ابوالفاسم گرگی .

۲- طبقات ابن سعد ج ۱ ، ص ۳۱۵ چاپ بیروت ۱۳۸۰ . وابدایة والنهاية ج ۵ ص ۹۳

چاپ بیروت ۱۹۶۶ م .

## ۲۶- وفد تَمَّامِب

شانزده مرد تَمَّامِبِی از مسلمانان و نصرانیانی که برخورد صامب زرین آویخته بودند بر رسول خدا وارد شده و در خانه رَمَلَه: دختر حارث منزل کردند. رسول خدا با نصرانیان مُصالحه کرد که بر دین خود باقی بمانند ولی فرزندان خود را به نصرانیت دریاورند. مسلمانان را هم جواری اعطا فرمود<sup>۱</sup>.

## ۲۷- وفد بَنی حَنَیْفَه

حدود سیزده تا نوزده مرد از بَنی حَنَیْفَه از جمله: رَجَّان<sup>۲</sup> بن عُنْفُوَه. سلمی<sup>۳</sup> بن حَنْظَلَه. سَحَیْسِی. طَلْقِی بن علی بن قَیْس، حُمُران بن جابر (از بَنی شَمیر) علی بن سِنان. اَقْعَس بن مسامه؛ زَیْد بن عَمْد عمرو و مُسَیْلِمَة بن حَبِیب بر رسول خدا وارد شدند.

سرپرستی این وفد را سلمی بن حَنْظَلَه عهده دار بود و از ایشان در خانه رَمَلَه: دختر حارث پذیرایی می شد.

جز مُسَیْلِمَة که به نگهداری اثاث و شتران گماشته شده بود، دیگران در مسجد در حضور رسول خدا رسیده و بر او درود فرستادند و اسلام اختیار کردند. سپس چند روزی در مدینه مانده و نزد رسول خدا رفت و آمد می کردند. رَجَّال<sup>۴</sup> بن عُنْفُوَه هم

۱- طبقات ج ۱، ص ۳۱۶. البدایة والنهاية ج ۵، ص ۹۳.

۲- طبقات، ج ۱، ص ۳۱۶: رجال (به حاء مهمله) ولی صاحب قاموس رجال به حاء را نادرست دانسته و آن را به جیم (رجال) ضبط کرده است (ناده رج ل).

۳- أسد الغابه در ترجمه اَقْعَس. «سلم» ضبط کرده است (ج ۱، ص ۱۱۰).

۴- أسد الغابه: اَقْعَس بن مسامه (ج ۱، ص ۱۱۰).

۵- روض الایف: ... حَبِیب ... (مصنوعاً) ج ۷ ص ۴۳؛ چاپ قاهره ۱۳۳۸.

۶- اشاره شد که در کتاب طبقات ابن سعد رجال به حاء مهمله ضبط شده (ج ۱، ص

۳۱۶) ولی صاحب قاموس آن را در ماده رجلی آورده و به نادرستی ضبط حاء تصریح کرده است.

نزد اَبَسَى بنِ كَعْبٍ به فرا گرفتن قرآن اشتغال داشت چون عزیمت بازگشت کردند. رسول خدا دستور داد: به هر یک پنج اوقیه<sup>۱</sup> نقره جایزه دهند. و چون گفتند: مایکی از یاران خود را به نگهداری اثاث و شتران خود گماشته ایم. دستور داد: برای او هم همانند دیگران جایزه ای دهند و فرمود: چون او شتران و اثاث شما را نگهداری می کند مقامی پایینتر از شما ندارد. این به مُسَیْلِمَه گفتند. مُسَیْلِمَه گفت: او دانست که پیامبری پس از او به من محول خواهد شد. مردم وفاد به پیامه بازگشتند و همان گونه که رسول - خدا دستور داده بود معبد خود را خراب کردند و به جای او مسجد ساختند. پس از بازگشت به پیامه. مُسَیْلِمَه ادعای پیامبری کرد. و رَجَال بنِ عَسْمُوَه هم گواهی داد که: رسول خدا او را در پیامبری شریک خود ساخته است و این واقعه گمراهی بسیاری از مردم را در پی داشت.<sup>۲</sup>

## ۲۸- وفد بنی شیبان

قیلله: دختر مخزومه: مسر حبيب بن ازهر (برادر بنی حناب) بود. حبيب از قیلله چند دختر داشت. پس از مرگ حبيب برادرش اَثُوب<sup>۳</sup> این دختران را از قیلله بستد. قیلله که تنها مانده بود به عزم دیدار رسول خدا در پی دمساز می گشت. دخترکی از دختران خود را که گریه می کرد و او بدو رقت آورده بود همراه برد. در بین راه که شتر خود را به سرعت می راند اَثُوب را که شمشیر برهنه کشیده در پی او شتابان می آمد بدید، خود را در پناه بناهای بزرگی پنهان ساخت. در یکی از دفعات که بی پروا به تیار شتر خود

۱- صاحب صحاح گوید: اوقیه در حدیث و همچنین در گذشته: چهل درهم بوده است

لیکن اکنون در متعارف مردم و اندازه گیری پوشکان: وزن ده درهم و پنج دهم درهم است (ماده وقی).

۲- ر. ک به سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۲۲ چاپ مصطفی الحلبي ۱۳۵۵. طبقات ابن سعد ج ۱، ص ۳۱۶، چاپ بیروت ۱۳۸۰. البدایة و النهایة، ج ۵، ص ۴۸، چاپ مکتبه المعارف، بیروت ۱۳۶۶ م. سیره حلبیه، ج ۳، ص ۲۲۲، چاپ بیروت ۱۳۲۰.

۳- اسد الغابه، عمر بن اَثُوب (ج ۵، ص ۵۲۵).

می‌رفت، اَنْثُوبِ باشمشیر کشیده بر روی حمله برد و دشنام‌گویان دختر برادر خود را طلب می‌کرد، قَیْلَه دختر را به‌جانب او افکند، و به‌طلب دمسازی که به اتفاق، نزد رسول - خدا روند به‌خانهٔ خواهر خود که به‌همسری یکی از بَنی شَیْبَان در آمده بود برفت، یکی از شبها - که در آنجا بود و خواهر، او را خواب می‌پنداشت - شوهرش که از انجمن شبانهٔ افسانه‌گرایان باز آمده بود گفت: برای قَیْلَه دمسازی خوب یافتم، حُرَیْث بن حَسَّان شَیْبَانی صبحگاهان باو قَد بَکَر بن وائل به‌دیدار رسول خدا می‌رود، قَیْلَه که بیدار بود و خود این سخن را شنیده بود، صبح فردا با شتاب برفت و حُرَیْث را که چندان دور نشده بود بیافت، و از او درخواست مصاحبت کرد، حُرَیْث با روی گشاده پذیرفت، برفتند تا بر رسول خدا وارد شدند. رسول خدا نماز صبح می‌گزارد، سفیدی صبح تازه طلوع کرده بود و هوا هنوز تاریک بود و مردم یکدیگر را نمی‌شناختند، قَیْلَه گوید: من که به جاهلیت قریب العهد بودم در صف مردان ایستادم، مردی که پهلوی من قرار داشت پرسید: تو زنی یا مرد؟ چون دانست که من زخم مرا دور ساخت، در صف زنان رفتم و تا طلوع آفتاب در بین آنان بودم. نزدیک رفتم، هرگاه مردی را با منظری خوش و لباسی خاص می‌دیدم خوب نگاه می‌کردم تا رسول خدا را برتر از دیگران ببینم، چون آفتاب بر آمد مردی بیامد و گفت: «السَّلَامُ عَلَیْکَ یا رَسولَ اللَّهِ» رسول خدا پاسخ داد: «وَعَلَیْکَ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ» رسول خدا را در دو دستار کهنهٔ رنگ و رورفته، با شاخهٔ نخلی پوست‌کنده نشسته دیدم، دستها دور زانوان حلقه کرده بود. خشوع او در نشستن لرزه بر اندام افکند، کسی او را از حال من آگاه ساخت. بدون این که به من که در پشت سراو بودم نظر افکند گفتم: آرامش بر تو، خداوند ترس از دلم بیرون ساخت، اولین کسی که نزد آن حضرت رفت حُرَیْث بود، او از طرف خود و قوم خود با آن حضرت به اسلام بیعت کرد و سپس گفتم: نوشته‌ای ده که: دَهْنَاءِ مرز میان ما و بَنی تَمِیم باشد. هیچ کس از آنان جز مسافر یا مجاور از دَهْنَاءِ به‌جانب ما نگذرد، رسول خدا دستور نوشتن داد. من که چنین دیدم تاب نیاوردم. چه دَهْنَاءِ وطن من بود، خانهٔ من در آنجا قرار داشت، گفتم: ای رسول خدا! او از تو زمین بی‌بر

و بی‌حاصلی نخواست<sup>۱</sup>، دَهْمَاء چراگاه گوسفندان و شتران ما است، زنان و فرزندان بستی تَمِیم در پشت آن قرار دارند، رسول خدا به نویسنده گفت: ای فرزند! دست‌بدار بینواری است می‌گوید، مسلمان برادر مسلمان است. آب و درخت گنجایش هر دورا دارد. درستیز بافتنه‌گران بایکدیگر همکاری می‌کنند. حُرَیْث که این‌بیدید دست بر پشت دست زد (و گذشته را یاد کرد) و گفت: تو بامن آنچنان بودی که گفته‌اند: «حَتْفَهَا تَحْمِلُ ضَأْنَ بِأَطْلَافِهَا»<sup>۲</sup> یعنی: میش مرگ خود را با سُم خویشتن حمل می‌کند، کنایه از این‌که تو خود، خویشتن را در دام من افکنده بودی و من اُبدلاً مرتکب خطایی نشدم. گفتم: به‌خدا سوگند: اگر تو راهنمای تاریکی من بودی و نسبت به من باگذشت و پاکدامن بودی این سبب نمی‌شود که مرا در مطالبه نصیب ملامت کنی، حُرَیْث پرسید: نصیب تو در دَهْمَاء چیست؟ گفتم: محل پای بند شترم که تو اکنون برای همسرت می‌خواهی! . بالاخره پس از توافق حُرَیْث با قَبِيلَه. رسول خدا با قَبِيلَه گفتگویی کرد و در آخر بر روی تکه پوستی سرخ نوشت: «کسی در حق قَبِيلَه و دخترانش ستم نکند و به‌اکراه،

۱- عبارت حدیث این است: «إِنَّهُ لَمَّ يَسْأَلُكَ السَّوِيَّةَ مِنَ الْأَرْضِ» کلمه

«انسویه» در کتب لغت به معنای بی‌روبی حاصل نیامده است، ولی اینجانب با توجه به پاره‌ای از معانی که در کتب صحاح، قاموس، نه‌ایه و غیره برای سادۀ این کلمه آمده است و با توجه به عبارت بعد: «إِنَّمَا هَذِهِ الدَّهْمَاءُ عِنْدَ كَثِّ مُقَيْمِدِ الْجَمَلِ وَمَرَعَى الْغَنَمِ» آن را این‌طور ترجمه کردم، و احتمال است به معنای زمین مستوی و مستقیم یا سوز میانۀ بین دو سرزمین باشد (ر.ک به: صحاح، قاموس، فائق، نه‌ایه، لسان و غیره).

۲- حَتْف: مرگ. ضَأْنَ: میش. أَطْلَاف: جمع ظِلْف. به معنای: سم شکافته

مانند گوسفند و گاو. این عبارت مَسْمَل است، ریشه آن این است که سردی در سرزمین بی‌آب و گیاهی گرسنه ماند و چیزی نداشت که با آن سد رسق کند، گوسفندی یافت ولی چیزی نداشت که گوسفند را با آن ذبح کند، همین‌که گوسفند طبق معمول - با سم خود زمین را می‌سائید، کاردی نمایان شد، و سرد با همان کارد گوسفند را ذبح کرد، لذا این جمله مثل شد برای کسی که در اثر سوء تدبیر به زیان خود کمک می‌کند (ر.ک. به: مجمع‌الامثال میدانی ج ۱، شماره ۱۰۲۰. نه‌ایه ابن‌اثیر سادۀ حَتْف).



آنان را به همسری و اداری نکند ، مسلمانان آنان را یاری دهند و آنان هم نیکی کنند و بدی نکنند»<sup>۱</sup>.

صَمِيَّةٌ وَ دُحَيْبَةُ : دختران عَلِيَّةُ : همانان که حدیث قَبِيْلَهُ را نقل کرده‌اند. گویند که : جدّ ایشان : حَرَمَلَهُ نیز نزد رسول خدا آمد و چندی بماند تا رسول خدا او را نیک بشناخت ، هنگام بازگشت خود را سرزنش کرد و گفت : به خدا قسم که : باز نگردم تا نزد آن حضرت دانش خود افزون کنم ، آمدم و به پا ایستادم و گفتم : ای پیامبر خدا ! دستور العملی ده تا به کار بندم ، فرمود : کار نیک را انجام ده و از بد پرهیز ، باز گشتم . چون به شتر سواری خود رسیدم بار دیگر نزد رسول خدا آمدم و در جای اول یا نزدیک آنجا ایستادم و گفتم : چه دستور می‌دهی تا به کار بندم ؟ فرمود : ای حَرَمَلَهُ ! کار نیک را انجام ده و از بد پرهیز ، و نگاه کن در آن هنگام که از نزد قوم می‌روی چه دوست داری درباره‌ات بگویند ، آن را انجام ده ، و چه دوست نداری درباره‌ات بگویند ، از آن پرهیز<sup>۲</sup>.

## شرفیابیه‌های اهل یَمَن

### ۲۹- وفد طَبِیِّی

پانزده مرد از قبیلۀ طَبِیِّی - از جمله : وَزَر بن جابر بن سُدوس بن أَصْمَع نَبْهانی - قَبِیصَةُ بن الأَسود بن عامر<sup>۳</sup> ، مالک بن عبدالله بن خَیْبَری<sup>۴</sup> ، قُبَعِیْن بن خَلِیْف بن جَدِیْلَه و مردی از بنی بَوَلان - برای دیدار رسول خدا به مدینه آمدند. سروری این

۱- طبقات ابن سعد ج ۱ ، ص ۳۱۷ چاپ بیروت ۱۳۸۰ ، اسد الغابه ج ۵ ، ص ۵۳۵ ، چاپ افست تهران ، اسماعیلیان .

۲- طبقات ج ۱ ، ص ۳۲۰ .

۳- از جَرَم طَبِیِّی (طبقات ج ۱ ، ص ۳۲۱ چاپ بیروت ۱۳۸۰) .

۴- از بنی مَعْن (منبع گذشته) .

گروه را زیند الخَیْل بن مَهْلَهیل که از بنی نَبِیْجَان بود به عهده داشت، رسول خدا در مسجد بود، مردم وقْد شتران خود را در جلو خان مسجد بسته و نزد حضرت آمدند، رسول خدا اسلام را برایشان عرضه داشت، و چون اسلام آوردند به هریک پنج اوقیه نقره جایزه داد، و به زیند الخَیْل دوازده ونیم اوقیه داد، رسول خدا درباره زیند می گفت: هیچ مردی از عرب نزد من به فضل یاد نشد جز این که او را کمتر از آن یافتم که می گفتند، مگر زیند الخَیْل که او را بیش از آن یافتم که توصیف می کردند، و او را زیند الخَیْسر نامید. و سرزمین فِیْمَد و زمینهای دیگری را برای ارتزاق به او واگذار کرد و در این باره به او نوشته ای هم داد. زیند با قوم خود بازگشت، و چون به جایی که به آن فرود می گفتند رسید به تب مبتلاگشت و پس از سه روز در همان جا درگذشت، بعضی هم مرگ او را در آخر خلافت عمر دانسته اند، گویند: همسر زیند آنچه را که رسول خدا برای او نوشته بود پاره کرد<sup>۱</sup>.

در قسمت سرایا دانسته شد که در ربیع الآخر سال نهم رسول خدا علی بن ابی طالب را با گروهی برای ویران کردن بتخانه فُأَس بر سر قبیله طَیْسِی فرستاد، در این سریه علی بن ابی طالب پس از ویران ساختن بت و بتخانه غنّامی به دست آورد و تعدادی هم اسیر به مدینه آورد از جمله اسیران: سَمَّانَه: دختر حاتمِ طائی بود، برادر او هم عدی بن حاتم که در مقابل لشکریان اسلام تاب مقاومت نیاورده بود با خاندان خود به شام گریخت. سَمَّانَه چند بار از رسول خدا تقاضای آزادی و مساعدت کرد، رسول خدا او را آزاد ساخت و جایزه اعطاء فرمود و مخارج سفر داد و با کسانی مورد اعتماد نزد برادرش به شام فرستاد<sup>۲</sup> چون، سَمَّانَه نزد برادر آمد بدو گفت: «الْمَطَاعِ الظَّالِمِ! أَحْتَمَسْتُ بِأَهْلِكَ

۱- سیره ابن هشام ج ۴، ص ۲۲۴ چاپ مصر ۱۳۵۰. طبقات ابن سعد ج ۱، ص ۳۲۱، چاپ بیروت ۱۳۸۰. معجم البلدان ج ۴، ص ۲۴۸ چاپ بیروت ۱۳۷۶ (ماده فرود) .  
 ۲- أسد الغابه ج ۲، ص ۲۴۱ چاپ افست اسماعیلیان. سیره حلبیه ج ۳، ص ۲۲۵ چاپ بیروت. سیره نبویه دهاشم سیره حلبیه ج ۳، ص ۲۳.

۲- رجوع شود به صحنه: ۶۱۷ - ۶۱۸.

وَوَلَدِكَ وَتَرَكَتَ بِقَيْبَةِ الْوَالِدِكَ» ای بُرَندهٔ ستمگر! زن و فرزند خود را بردی، و بازماندهٔ پدرت را به جای گذاردی! و پس از چند روز که نزد برادر بماند او را بر پیوستن به رسول خدا تشویق کرد، عدیّ برفت و در مسجد حضور آن حضرت شرفیاب شد، چون سلام کرد رسول خدا پرسید: این مرد کیست؟ گفت: عدیّ بن حاتم، او را به خانه برد و بروساده ای بنشانند و خود بر زمین نشست و اسلام بروی عرضه کرد، عدیّ اسلام آورد و از جانب رسول خدا عامل صدقات قوم خویش گشت<sup>۱</sup>.

نقل کرده اند که: عَمْرُوبْنُ الْمُسَبِّحِ بْنِ كَعْبِ بْنِ عَمْرِو بْنِ عَصَرَ بْنِ غَنَمِ بْنِ حَارِثَةَ بْنِ ثَوْبِ بْنِ مَعْنِ طَائِيٍّ که مردی صد و پنجاه ساله بود بر رسول خدا وارد شد و از آن حضرت از حکم شکار پرسید، رسول خدا فرمود: «كُلُّ مَا أَصْمَيْتَ وَدَعَّ مَا أَنْمَيْتَ» آنچه را شکار کردی و از دیدگاهت پنهان نشده جان داده است بخور، و آنچه را شکار کردی و از دیدگاهت پنهان شده جان داده است ترك کن. عَمْرُو زبردست ترین تیرانداز عرب بود، امرؤ القیس بن حُجْر در اشعار خود زبردستی او را در تیراندازی ستوده است<sup>۲</sup>.

### ۳۰ - وفد تَجِيب

سیزده مرد از مردم تَجِيب با صدقات واجبهٔ اموال خود نزد رسول خدا آمدند، رسول خدا شاد شد و به آنان خوش آمدگفت و مقام و منزلتشان گرامی داشت، و به بیلال دستور داد به نیکی از ایشان پذیرایی کند و جایزه دهد، گویند: رسول خدا بیش از آن که به سائر وفدها جایزه می داد به این وفد مرحمت فرمود، سپس گفت: آیا کس

۱- سیرهٔ ابن هشام ج ۴، ص ۲۲۵ - ۲۲۷ چاپ مصر ۱۳۵۵. طبقات ابن سعد ج ۱،

ص ۳۲۲ چاپ بیروت ۱۳۸۰. البداية والنهاية ج ۵، ص ۶۳ چاپ بیروت. سیرهٔ حلبیه، ج ۳، ص ۲۲۵ چاپ بیروت.

۲- طبقات ابن سعد ج ۱، ص ۳۲۲.

۳- قبیله ای است از کِنَدَه (معجم البلدان ج ۲، ص ۱۶ چاپ بیروت ۱۳۷۵).

دیگری باقی مانده است؟ گفتند: آری، غلامی که از همه ما کم سن و سالتر است و او را بر سر بار و بنه خود نهاده ایم، فرمود: او را نزد ما فرستید، غلام آمد و گفت: من مردی از فرزندان آن جماعتم که در همین نزدیکی نزد تو آمدم و حواصیح آنان بر آوردی، اکنون حاجت مرا نیز بر آور، فرمود: چه حاجت داری؟ گفت: از خداوند بخواه مرا بیمارزد و بر من رحمت آورد و بی نیازی مرا در دم قرار دهد، رسول خدا همین دعا در حق او بکرد، و بعد دستور داد همانند همان که به مردی از اصحاب می دهند به او دهند، سپس باز گشتند، سال دهم که رسول خدا آنان را در منی بیدید از حال غلام جویا شد، گفتند: هیچ کس را قانعتر از او نسبت به آنچه خداوند به او روزی کرده است ندیده ایم، فرمود: امیدوارم همه ما با خاطری جمع روزگار بسپرم<sup>۱</sup>.

### ۳۱- وفد خولان<sup>۲</sup>

نقل کرده اند که: در شعبان سال دهم ده نفر از مردم خولان نزد رسول خدا آمدند و گفتند: ای رسول خدا! ما به خداوند ایمان آورده و فرستاده او را هم تصدیق می کنیم، سایر مردم قوم ما هم در زیر سلطه ما قرار دارند، برای آمدن نزد تو رنج سفر هموار کرده، و پست و بلندهای بسیاری زیر پا نهاده ایم، رسول خدا به آنان وعده ثواب داد و سپس از وضع عم آنس<sup>۳</sup> جویا شد، گفتند: بد است، خداوند او را به آنچه تو آورده ای تبدیل فرمود، برای او تنها برخی از پیر مردان و پیر زنان باقی مانده اند، اگر برگردیم او را درهم می شکنیم، چه ما از ناحیه او گول خورده و در فتنه افتاده ایم. مردم وفد در مدینه قرآن و سنت آموختند و چون باز گشتند بت را درهم شکستند و به حلال و حرام خدا گردن نهادند<sup>۴</sup>.

۱- طبقات ج ۱، ص ۳۲۲. سیره حلبیه ج ۳، ص ۲۳۰.

۲- قبيله ای است از یمن (سیره حلبیه ج ۳، ص ۲۳۶).

۳- بت قبيله خولان (طبقات ابن سعد ج ۱، ص ۲۲۴).

۴- طبقات ج ۱، ص ۳۲۴. البدایة والنهایه ج ۵، ص ۹۳. سیره حلبیه ج ۳، ص ۲۳۶.

۳۲- وفد جُعْفِیّ<sup>۱</sup>

روایت شده است که : قبیلهٔ جُعْفِیّ خوردن گوشت دل را حرام می‌دانستند . چون وفد آن قبیله : قَیْسُ بنِ سَلَمَةَ بنِ شَرَاهِیل<sup>۲</sup> و سَلَمَةَ بنِ یزید که برادران مادری و فرزندان مُلَیْکَه دختر حُلُوبِ بنِ مالک<sup>۳</sup> بودند نزد رسول خدا آمده و اسلام آوردند ، رسول خدا دستور داد دل بریان شده‌ای آوردند و به سَلَمَةَ بنِ یزید داد . سَلَمَةَ دستش بلرزید و در عین حال به دستور آن حضرت بخورد و در این باره گفت :

عَلَىٰ أَنِّي أَكَلْتُ الْقَمَاطَ كَرَهًا      وَ تَرَعَدْتُ حِينَ مَسَّتْهُ بَنَانِي

رسول خدا برای قَیْسُ بنِ سَلَمَةَ نوشت : کتاب من محمد رسول الله لِقَیْسِ بنِ سَلَمَةَ بنِ شَرَاهِیلِ إِنِّي اسْتَعْمَمْتُكَ عَلَىٰ مِرَّانَ وَمَوَالِيهَا وَحَرِيمٍ وَمَوَالِيهَا وَ الْكَلَابِ وَمَوَالِيهَا : مَنْ أَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَصَدَّقَ مَالَهُ وَصَفَّاهُ<sup>۴</sup> .

سپس قَیْسُ و سَلَمَةَ گفتند : ای رسول خدا ! مادر ما : مُلَیْکَه رنج‌دیده را از رنج می‌رهانید ، نیازمند را اطعام می‌کرد و بر مسکین شفقت می‌آورد ولی در حالی از دنیا رفت که دخترک خود را زنده به گور کرده بود فرمود : در آتش دوزخ است ، خشمناک برخاستند ، رسول خدا فرمود : باز گردید ، توجه نکردند و می‌گفتند : به خدا قسم : کسی که به ما گوشت دل خوراند و معتقد است مادر ما در آتش دوزخ است شایسته است

۱- منسوب به قبیله‌ای است از مَدْحِج : دارای سرزمینی در یمن ، ۲ : فرسخ تا

صنعا ( معجم البلدان ج ۲ ، ص ۱۴۴ . لباب ج ۱ ص ۲۴۸ چاپ بغداد مکتبة المثنی . معجم قبائل العرب ج ۱ ، ص ۱۹۵ چاپ بیروت ۱۳۸۸ ) .

۲- از بَنِي مِرَّانِ بنِ جُعْفِیّ .

۳- از بَنِي حَرِيمِ بنِ جُعْفِیّ .

۴- نوشته‌ای است از محمد رسول خدا به قَیْسُ بنِ سَلَمَةَ بنِ شَرَاهِیل : من تو را

عامل خود ساختم بر قبیلهٔ مِرَّان و وابستگانش و قبیلهٔ حَریم و وابستگانش و قبیلهٔ کلاب و وابستگانش و بر هر کس که نماز را به پا می‌دارد و زکاة می‌دهد و مال خود را صدقه می‌دهد و تصفیه می‌کند .

از او پیروی نشود، چون برفتند در بین راه به مردی از اصحاب که شتری از صدقه باخود داشت برخوردند، مرد را بیستند و شتر را براندند، خبر این واقعه به پیغمبر - صلی الله علیه وآله - رسید، فرمود: لَعْنُ اللهِ رِعْلًا وَذَكَوَانَ، وَعُصَيْبَةَ وَلِحْيَانَ، وَابْنَيْ مُلَيْكَةَ: ابنِ حَرِيمٍ وَمَرَّانٍ<sup>۱</sup>.

نقل شده است که: ابوسبیره: یزید بن مالک بن عبد الله بن ذؤیب بن سلده بن عمرو بن ذهل بن مران بن جعفی با دو فرزندش: سبیره و عزیز پیامبر گرامی اسلام وارد شدند، رسول خدا از عزیز پرسید: نام تو چیست؟ گفت: عزیز، فرمود: جز خداوند عزیز نیست، و او را عبد الرحمن نامید. ابوسبیره و فرزندانش اسلام آوردند. ابوسبیره به رسول خدا گفت: ای رسول خدا! در پشت دست من دُمکی است که مانع از این است که مهار شتر خود را به دست گیرم. رسول خدا چوبه تیری خواست و با آن بر دُمک کشید تا از بین رفت. آنگاه ابوسبیره و فرزندانش را دعا کرد. ابوسبیره از آن حضرت خواست تا جردان<sup>۲</sup> را که دره‌ای است در یمن به او واگذار کند، رسول خدا هم وادی جردان را به او واگذار فرمود<sup>۳</sup>.

### ۳۳- وفاء صداء<sup>۴</sup>

چون در سال هشتم هجرت، رسول خدا از جعیرانه بازگشت، قیس بن سعد ابن عباده را به ناحیه یمن فرستاد و دستور داد: بر صداء حمله برد، قیس با چهارصد

۱- خداوند لعنت کند قبیله‌های: رِعْلٌ وَذَكَوَانَ وَعُصَيْبَةَ (قَتَلَهُ بِشَرِّ مَعُونَةٍ) وَ

لِحْيَانَ وَدُوْفِرَزْدَ مُلَيْكَةَ: ابنِ حَرِيمٍ وَمَرَّانٍ را (رك به: طبقات ابن سعد ج ۱، ص ۳۲۵ چاپ بیروت ۱۳۸۰ هـ. و البدایة والنهایه ج ۵، ص ۹۳ چاپ بیروت ۱۹۶۶ م).

۲- طبقات: جردان (به حاء مهمله)، (ج ۱، ص ۳۲۵).

۳- طبقات ج ۱، ص ۳۲۵.

۴- نام قبیله‌ای است از عرب، سرزمین آنان هم به همین نام نامیده شده (معجم -

البلدان ج ۳، ص ۳۹۷ چاپ بیروت ۱۳۷۶ هـ).

نفر از مسلمین در ناحیه قنات<sup>۱</sup> اردو زد : مردی از صداء از مقصد آنان جویا شد . چون آگاه گشت به شتاب نزد رسول خدا آمد و از آن حضرت خواست دستور بازگشت سپاه دهد و تعهد کرد قوم خود را به انقیاد وادارد ، رسول خدا سپاه را بازگرداند . سپس از آن پانزده مرد از مردم صداء نزد آن حضرت آمده اسلام آوردند ، و از طرف قوم خود بیعت کردند . و به سرزمین خود بازگشتند ، و اسلام در بین آنان رواج یافت . صد مرد از آن مردم در حجّه البرداع حضور رسول خدا شرفیاب شدند<sup>۲</sup> .

### ۳۴- وفد مِرادی<sup>۳</sup>

فِرْوَة بن مُسَیْک مِرادی ، از ملوک کِنَدَه بپرید و بر رسول خدا وارد شد و از آن حضرت پیروی کرد . و نزد سَعْد بن عُبَادَه منزل گزید و به فرا گرفتن قرآن و احکام اسلام پرداخت . رسول خدا او را دوازده اُوقِیَّه جاژه داد و بر شتری برگزیده سوار کرد ، و حِلَّه ای از بافته<sup>۴</sup> عَمَّان بخشید و عامل خود بر قبیله های : مُرَاد ، زُبَیْد و مَنَد حِجِج گردانید ، و خالد بن سعید بن العاص را همراه او برای دریافت صدقات فرستاد و به او نوشته ای در اندازه های زکات داد ، فِرْوَه همچنان عامل صدقات بود تا رسول خدا (ص) وفات یافت<sup>۴</sup> .

### ۳۵- وفد زُبَیْد

عَمْرُو بن مَعْدِ یَکْرِب با ده نفر از قبیله بَنی زُبَیْد به مدینه وارد شدند ، پرسید : سرور این سرزمین کیست ؟ گفتند : سَعْد بن عُبَادَه . بر در خانه سَعْد رفت ، سعد بیرون آمد و خوش آمد گفت و او را گرامی داشت و نزد رسول خدا برد ، عَمْرُو با یارانش اسلام آوردند و چند روز بماندند و از آن حضرت جاژه دریافت داشتند و به سرزمین خویش بازگشتند ، چون رسول خدا وفات یافت عَمْرُو مُرْتَد شد و سپس اسلام

۱- نام دو وادی است: یکی در مدینه و دیگری در طائف (معجم البلدان ج ۴؛ ص ۰۱)؛

چاپ بیروت ۱۳۷۶) .

۲- طبقات ابن سعد ج ۱ ، ص ۳۲۶ چاپ بیروت ۱۳۸۰ . سیره حلبیه ج ۳ ، ص ۳۳۷

چاپ بیروت .

۳- قبیله ای در یمن (رک به : مصباح) .

۴- الطبقات الکبری . ج ۱ ، ص ۳۲۷ .

اختیار کرد و در بسیاری از فتوحات اسلامی عهد خلیفه اول و دوم شرکت داشت .  
قیس مُرادى: برادر زاده عمّرو هم که او را بر اسلام ملامت می کرد پس از عمّرو  
مسلمان شد، و در این که از زهره صحابه است یا خیر، اختلاف است<sup>۱</sup>.

۳۶-۷۲: وفدهای دیگری حضور آن حضرت رسیدند که به علت ضیق مجال  
و عدم توانائی فعلی تنها به ذکر نام آنها بسنده می کنیم. طالبین به کتب تواریخ و سیر از جمله:  
جلد اول کتاب الطَّبَقَاتُ الْکُبْرَى<sup>۲</sup> مراجعه کنند.

این وفدها عبارتند از: وَفَدَ كِنْدَه. وَفَدَ صَدِيف، وَفَدَ خُشَيْين، وَفَدَ سَعْدِ  
هَذِيْم، وَفَدَ بَيْلِيّ، وَفَدَ بَهْرَاء. وَفَدَ عَدْرَه. وَفَدَ سَلَامَانَ، وَفَدَ جُهَيْينَه، وَفَدَ كَلْبِ .  
وَفَدَ جَرْم، وَفَدَ أَزْد، وَفَدَ غَسَّان، وَفَدَ حَارِثِ بْنِ كَعْب، وَفَدَ هَمْدَانَ، وَفَدَ سَعْدِ  
العَشِيْرَه، وَفَدَ عَتْس، وَفَدَ الدَّارِيَيْن. وَفَدَ الرَّهَوِيَيْن، وَفَدَ غَامِد، وَفَدَ النَّخَع،  
وَفَدَ بَجِيلَه، وَفَدَ خَشْعَم، وَفَدَ الْأَشْعَرِيْنَ، وَفَدَ حَضْرَمَوْت، وَفَدَ أَزْدِ عُمَانَ.  
وَفَدَ غَافِق، وَفَدَ بَارِق، وَفَدَ دَوْس، وَفَدَ ثَمَالَه وَالْحُدَانَ، وَفَدَ أَسْلَم، وَفَدَ جُدَام،  
وَفَدَ مِهْرَه، وَفَدَ حِمِيْر، وَفَدَ نَجْرَانَ، وَفَدَ جَيْشَانَ وَفَدَ السَّبَاع<sup>۳</sup>.

بسمه تعالی و له المنة على الختام

پایان

به تاریخ ۲۲/۸/۱۳۶۲ مطابق ۷ صفر ۱۴۰۴

۱- سرجمع گذشته، ص ۳۲۸.

۲- ص ۳۲۸-۳۵۹.

۳- این کتاب با این که در تاریخ حیات پیامبر گرامی اسلام از جامعیت و کمال و  
سزایای کم مانند بر خوردار است ستأسفانه شاید به علت عدم وفاء عمر مؤلف گرامی آن .  
علاوه بر تعدادی از وفدها، بعضی از حوادث مهم سنوات اخیر تاریخ آن حضرت (ص) را  
فاقد است مانند: حجة الوداع، واقعه غدیر خم، پاره‌ای از خصوصیات و صفات آن حضرت،  
مخصوصاً واقعه وفات پیامبر گرامی (ص) این جانب با این که به تکمیل آن همت گماشته بودم  
ولی به علت حادثه‌ای که اتفاق افتاد تنها توانستم تعدادی از وفدها را بر آن بیفزایم،  
اسید است توفیق یار شده در چاپهای بعدی این مهم انجام پذیرد. ابوالقاسم گرجی.



# فهارس کتاب

- |     |  |
|-----|--|
| ۶۸۵ | ۱- فهرست آیات و سوره‌ها                |
| ۶۹۲ | ۲- فهرست اخبار و آثار                  |
| ۶۹۸ | ۳- فهرست اشعار                         |
| ۷۰۴ | ۴- فهرست مآخذ و دیگر کتب نام برده شده. |
| ۷۱۷ | ۵- فهرست نام اشخاص                     |
| ۸۰۳ | ۶- فهرست نام قبائل و جمعیتها.          |
| ۸۲۶ | ۷- فهرست مکانها و زمانها.              |
| ۸۴۹ | ۸- فهرست غزوات و سریه‌ها.              |
| ۸۵۷ | ۹- فهرست وفدها.                        |
| ۸۶۱ | ۱۰- فهرست نام یتها.                    |
| ۸۶۳ | ۱۱- فهرست مطالب                        |
| ۸۹۰ | ۱۲- غلطنامه                            |

## فهرست آیات و سوره‌ها به ترتیب صفحات

صفحه	آیات و سوره
۱	وَقُرُونًا بَيْنَ ذَلِكَ كَثِيرًا (فرقان - ۳۸)
۷	وَقَالُوا لَا تَنْذِرُنَا أَلَيْهِتَكُمْ (نوح - ۲۳)
۴۴ و ذ	قُرَيْشٍ
۴۹ ذ	فِيلٍ
۸۵ ذ	أَنْفَالٍ
۸۵ ذ	دُحَانَ
۸۵ ذ	قَدَرٍ
۲۰۹، ۸۶، ۸۵ ذ	اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ
۱۰۲، ۱۰۰ ذ	وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ
۱۱۲، ۹۹ ذ	فَأَصْدَعْ بِمَأْتُوهُمْ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ (حججبر - ۹۴ تا ۹۶)
۱۲۶ ذ	قَلَمٍ
۱۱۸ ذ	مَدَنِيِّ
۱۱۸ ذ	حِجْرِ، ۹۰، ۹۳
۱۲۱ ذ	سَبَّأً، ۴۷
۱۲۱ ذ	فُصِّلَتِ، ۱، ۲۷
۱۲۳ ذ	رَعْدًا، ۳۱
۱۲۳ ذ	فِرْقَانَ، ۷، ۱۰ و ۲۰
۱۲۴ ذ	رُومًا، ۱۳

صفحة	آيات و سور
١٢٤ذ	بَنِي إِسْرَائِيلَ (١٧) : ٩٠ - ٩٣
١٢٥ذ	إِقْرَأْ : ٩ : ١٩
١٢٦ذ	قَلَمٌ : ٩ : ١٦
١٢٦ذ	كَهْفٌ : ١ : ٢٦ و ٨٣ - ٨٥
١٢٦ذ	شُرَاهُ : ٢٧
١٢٦ذ	بَنِي إِسْرَائِيلَ : ٨٥
١٢٧ذ	فُصِّلَتُ : ٢٦
١٢٧ذ	مَدَّثَرٍ : ٢١ : ٣٠
١٢٩ذ	نِسَاءٌ : ٩٧
	كَهْلِيَعَصَسَ : ١ : تا :
١٤٨ و ١٥٠ذ	وَهَزَى إِلَيْكَ بِجِدْعِ النَّخْلَةِ (٢٥)
١٤٨ذ	نِسَاءٌ : ١٧١
١٥٨ و ١ذ	هُمَزَهُ (١٠٤) : ١ : ٩
١٥٧ذ	تَبَّتْ : ١ : ٥
١٥٨	أَنْبِيَاءٌ : ٩٨ : ١٠٠
١٥٨ذ	مَرْيَمَ : ٧٧ : ٨٠
١٥٨ذ	أَنْعَامٌ : ١٠٨
١٥٨ذ	فُرْقَانَ : ٥ : ٦
١٥٨ذ	قَلَمٌ : ١٥
١٥٨ذ	جَائِهِ : ٧ : ٨
١٦٠ذ	كَافِرُونَ
١٥٩ذ	أَنْبِيَاءٌ : ١٠١ : ١٠٢
١٥٩ذ	أَنْبِيَاءٌ : ٢٦٠ : ٢٩

صفحة	آيات و سور
٦٨٧	
ذ ١٥٩	زُحْرُفٌ، ٥٧، ٥٩ و ٦١
ذ ١٥٩	قلم، ١٠: ١٣
ذ ١٥٩	زُحْرُفٌ، ٣١، ٣٢
ذ ١٥٩	فُرْقَان، ٢٧، ٢٩
ذ ١٦٠	يَسَس، ٧٨، ٨٠
وذ ١٦٠	عَبَسَس (٨٠)، ١، ١٤
وذ ١٦٠	كافرون (١٠٩)، ١، ٦
ذ ١٦٠	دُحَان، ٤٣، ٤٨
ذ ١٦٠	بَنِي إِسْرَائِيلَ، ٦٠
ذ ١٦١	وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ
ذ ١٦١	وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ
وذ ١٦٨: ١٦٧	كَوْثَر (١٠٨)، ١، ٣
ذ ١٦٧	مائدة، ٨٢، ٨٣
ذ ١٦٧	قَصَص، ٥٢، ٥٥
ذ ١٦٧	أنعام، ٥٢، ٥٤
ذ ١٦٧	نَحْل، ١٠٣
ذ ١٦٨	أنعام، ٨، ٩
١٦٨	أنعام، ١٠
ذ ١٧٢	أَحْقَاف، ٢٩، ٣١
ذ ١٧٢	جن، ١٠، ٢٨
ذ ١٧٣	إسراء (بنی اسرائیل) ١
١٧٥	قمر، ١٠
ذ ١٨٣	ممتحنه (٦٠)، ١٢

## صفحة

## آيات وسور

ذ ٢٠٦	زُمَر (٣٩) : ٥٥-٥٣
٢١٤	وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا (أنفال) (٨) : (٣٠)
٢١٤	أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَتَرَبِّصُ بِهِ (طور) (٥٢) : (٣٠ : ٣١)
٢١٥	يُسِسَ وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ (نا) فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ (يس) (٣٦) : (٩٠-١٠)
٢١٦	وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ (بقره) (٢) : (٢٠٧)
٣٣٣	لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنفُسِكُمْ... تا آخر (توبه) (١٢٨٠ : ١٢٩)
٢٣٣	الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ (مائده) : (٣)
٢٣٤	وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ (بقره) (٢٨١)
٢٣٥	أُولَئِكَ لَآ رَحَامَ لِبَعْضِهِمْ أَوْلَىٰ لِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ (أنفال) (٩) : (٧٥)
٢٥٣	بَقَرَه (٢) : ٢١٧-٢١٨
٢٥٥	مائده : ٢٤
ذ ٢٥٦	أنفال : ٧٠
٢٦٦	آل عمران : ١٢ : ١٣ : ١٢٣ : ١٢٧
٢٦٦	نساء : ٧٧ : ٧٨
٢٦٦	أنفال : ١٠١ : ١٩٠ : ٦٦ : ٥١ : ٦٧ : ٧١
٢٦٦	حج (١٩) : ١٢٤ : ١٢٧
٣٣٨، ٣٠٦ : ٢٦٦	آل عمران
ذ ٢٦٦	أنفال : ٩٠ : ١٢٠
ذ ٢٧١	نساء : ٩٧
ذ ٢٩٦	أنفال : ٥٨
ذ ٢٩٦	آل عمران : ١٢٠ : ١٣
ذ ٢٩٧	مائده : ٥١ : ٥٦

٦٨٩	
صفحة	آيات وسور
٣٠٠	مائده. ١١
٣٠٧	أنفال. ٣٦٠
ذ٣١١	آل عمران. ١٢٢
٣١٨	آل عمران. ١٢٨
٤٤٩: ٣٨٤: ٣٢٥	إِنَّمَا لِلَّهِ وَإِنَّمَا إِلَهُيْهِ رَاجِعُونَ (آل عمران. ١٧٣)
ذ٣٤٧: ذ٣٨٧	حَسْبِيَ اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ
ذ٣٥٦	بَقَرَه (٢). ٢٠٤. ٢٠٧
٣٦٧. ذ٣٦٤	حَشْر (٥٩). (بَنِي نَضِير)
ذ٣٧١. ٣٦٨	نساء. ١٠١. ١٠٣
٣٧٤	مائده. ١١
٣٧٤	نساء. ٨٤ و ١٠٤
ذ٣٧٥	فَمَا نُنْتَسِبُوا بِبَنِي عَدْنَةَ مِنْ اللَّهِ (آل عمران. ١٧٤)
٣٧٦	نَحْل. ٦٧
٣٧٦	نساء. ٤٣
٣٧٦	مائده. ٩٠. ٩١
ذ٣٧٦	بَقَرَه (٢). ١٠٩. ٢١٩
٣٧٦	أعراف. ٣٣
٣٧٨	بَقَرَه. ٢١٤
٣٧٨	آل عمران. ٢٦. ٢٧
٣٧٨	نور. ٦٢. ٦٤
٣٧٨	أحزاب. ٩. ٢٥
٣٧٩	نساء. ٥١. ٥٥
ذ٣٩٤	فِيهِمْزَ مَوْحِيهِمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَتَمَّتْ دَاوُدُ جَالوتَ (بقره (٢). ٢٥١)

## آيات وسور

صفحة

٣٩٥ و ذ	(أحزاب: ٢٥) بنا بر روایت منمید از ابن مسعود
٤٠٥ و ذ: ٥٤٤	أحزاب
٤٠٨ ذ	أنفال: ٥٦، ٥٨
٤١٨، ٤١٩ ذ: ٤٠٨	أحزاب: ٢٦، ٢٧
٤١٠	أنفال: ٢٧
٤١١	توبه: ١٠٢
٤٤٣ و ذ	يَقُولُونَ لَئِن رَّجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنِّيهِمَا الْأَذِلَّ (منافقون: ٨)
٤٤٤ و ذ	هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنْفِقُوا (منافقون: ٧)
٤٤٧ و ذ	حُجُرَات
٤٤٥٠ ذ	نور (٢٤): ١١، ٢٧
٤٥٧	مائده: ٣٣، ٣٤
٤٦٧	بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
٤٧٠ و ذ	فتح (٤٨)
٤٧٦ و ذ	ممتحنه: ٩
٤٧٧ و ذ	ممتحنه: ١١
٥٠٠	مجادله (٥٨)
٥٠٠ و ذ	الَّذِينَ غَلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ (روم: ١٠-٣)
٥٢٢، ٥٢٧	وَلَا تَتَّبِعُوا لِمَنْ أَلْفَقِيَ إِلَيْكُمْ السَّلَامَ لَسْتُمْ مُؤْمِنًا (نساء: ٩٤)
٥٢٥ و ذ	لَقَدْ صَدَّقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ (فتح: ٢٧)
٥٤٣، ٥٤٤، ٥٤٥	وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا
٥٤٧ ذ	نساء: ٩٣

٦٩١

صفحة

آيات وسور

ذ ٥٥٣

ممتحنه

جاءَ النّٰحقُّ وَ زَهَقَ الباطِلُ إِنَّ الباطِلَ كَانَ زَهُوقاً

ذ ٥٦٦

(بني إسرائيل . ٨١)

ذ ٥٦٨

آل عمران . ٦٧

٥٦٩

حجرات . ١٣

ذ ٥٨٥

أعراف . ١٣٨

ذ ٥٩٠ . ٥٨٧ . ٥٨٦

توبه . ٢٥ . ٢٦

إِنَّ التّٰذِينَ يَسْتٰدُونَكَ مِّنْ وَّرَآءِ السّٰجِدَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْتَمِلُونَ

ذ ٦١٢

(حجرات . ٥٠ . ١)

ذ ٦٢٠

توبه . ٤٩

ذ ٦٢٠

توبه . ٨١ . ٨٢

ذ ٦٢١

توبه . ٩٢

ذ ٦٢٢

توبه . ٩٠

ذ ٦٢٢

توبه . ٨٧

ذ ٦٢٢

توبه . ٤٣

ذ ٦٢٤ . ٦٢٣

توبه . ٧٩ . ٨٠

ذ ٦٣٠

توبه . ٧٤

ذ ٦٣٠

توبه . ٦٤ . ٦٦

ذ ٦٣٧

توبه . ١٠٧ . ١١٠

٦٤٩ . ٦٤٨ . ٦٤٧ . ٦٣٩

توبه

ذ ٦٤٦ . ٦٤٥

توبه . ١١٨

ذ ٦٤٦

توبه . ٩٤ . ٩٥

ذ ٦٥١

حجرات . ١٧

٦٦٥

رعد . ٨ . ١٣



## فهرست اخبار و آثار به ترتیب صفحات

صفحه	اخبار و آثار
۱	إِذَا بَلَغَ نَسَبِي إِلَى عَدْنَانَ فَنَأْمُسِكُوا
۱	كَذَّبَ النَّسَابُونَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَقَرُونَا بَيْنَ ذَلِكَ كَثِيرًا
۵	لَا تَسُبُّوا مُضَرَ وَرَبِيعَةَ فَإِنَّهُمَا كَانَا مَسَلَسَيْنِ
۱۶	آمَنَ شَعْرُهُ وَكَفَرَ قَلْبُهُ
۳۶	صَرِيحًا قُرَيْشِ ابْنَا كِلَابِ
۴۱	أَنَا ابْنُ الْعَوَاتِكِ . وَأَنَا ابْنُ الْعَوَاتِكِ مِنْ سُلَيْمٍ
	إِنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ جَدَّتِي عَبْدَ الْمُطَّلِبِ أُمَّةً وَاحِدَةً فِي هَيْئَةِ الْأَنْبِيَاءِ
۴۷	وَزَى الْمُلُوكِ
۵۸	أَنَا أَعْرَبُكُمْ . أَنَا قُرَشِيٌّ وَاسْتُرَضِعْتُ فِي بَيْتِ سَعَادِ بْنِ بَكْرِ
۶۰	دَعُوا ابْنِي ، فَوَاللَّهِ إِنْ لَهْ شَأْنًا
۶۰	دَعُوا ابْنِي ، فَإِنَّهُ يُؤْنِسُ مُلْكًا
۶۰	دَعُوا ابْنِي . إِنَّهُ لَيُحَدِّثُ نَفْسَهُ بِمَمْلُوكِ
۶۱	أَبِي سَادَ فَقِيرًا وَ مَاسَادَ فَقِيرٌ قَبْلَهُ
۶۱	أَلْيَوْمَ مَاتَتْ أُمِّي
۶۱	إِنَّهَا كَانَتْ أُمِّي . . . . .
۶۵	قَدْ حَضَرْتُهُ مَعَ عَمُومَتِي وَرَمَيْتُ فِيهِ . . . . .
۶۷ و ذ	لَقَدْ أَتَيْتُ شَهَادَاتُ حِلْفًا فِي دَارِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ . . . . .
۸۲ ذ	همان را برگزیدم که خدا او را برای من برگزید (یعنی علی را) .

## اخبار و آثار

- من پیش از آن که احدی از این امت . خدا را پرستش کند همت ساک او را  
 ۸۲ذ عبادت کردم
- ۸۲ذ هفت ساک بود که آواز فرشته ها را می شنیدم . . .
- فرشتگان بر من و علی همت ساک درود فرستادند چه شهادت به وحدانیت  
 ۸۲ذ خدا و رسالت محمد جز از من و علی به آسمان بالا برده نشد .
- ۸۲ذ وَ لَقَدْ كُنْتَ أَتَّبِعُهُ اتِّبَاعَ الْفَصِيلِ . . . .
- ۸۳ وَ لَقَدْ كَانَ يُجَاوِرُ فِي كُلِّ سَنَةٍ . . . .
- روز دوشنبه هفدهم ماه رمضان در کوه حیراء فرشته ای بر رسول خدا که در آن روز  
 ۸۴ چهل ساله بود نازل شد و فرشته ای که وحی آورد جبرئیل بود .
- ۸۵ در حالی که خفته بودم جبرئیل بانوشته ای از دیبا نزد من آمد و گفت : . .
- ۹۰ذ اول کسی که با رسول خدا نماز گزارد . . . .
- ۹۰ذ رسول خدا روز دوشنبه مبعوث شد و علی روز سه شنبه نماز خواند
- ۹۰ذ منم بنده خدا و برادر رسول او و منم صدیق اکبر
- ۹۱ دو روز در اوقات پنج نماز جبرئیل بر رسول خدا نازل می شد
- ۹۱ذ در آغاز بعثت که داستان رسول خدا . . .
- ۹۷ صَلِّ جَنَاحَ ابْنِ عَمَّكَ وَصَلِّ عَنِ يَسَارِهِ
- ۱۰۱ذ الْحَمْدُ لِلَّهِ أَحْمَدُهُ وَأَسْتَعِينُهُ وَأُومِنُ بِهِ
- ۱۰۴ذ يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ يَا مَعْشَرَ الْعَرَبِ ! . . .
- ۱۰۵ذ إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَبْعَثْنِي لِيَجْمَعِ الدُّنْيَا وَالرَّغْبَةَ فِيهَا وَ . . .
- ۱۰۵ذ يَا أَيُّهَا النَّاسُ قُولُوا : لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تُمْنَعُوا حَوَا وَتَنْجَحُوا
- ۱۰۶ذ يَا عَمَّ وَاللَّهِ لَوْ وَضَعُوا الشَّمْسَ فِي يَمِينِي . . . .
- ۱۱۹ذ اللَّهُمَّ حَوَالَيْنَا وَلَا عَلَيْنَا
- ۱۷۴ذ وَعَرَجْتَ بِهِ إِلَيَّ سَمَايَكَ

## اخبار وآثار

صفحة

- ذ ١٨٧ كنت على قبلة اوصبرت عليكها
- ذ ١٩٠ ابايكم على ان تمنعوني مما تمنعون منه نساءكم وابناءكم
- ذ ١٩٠ بل الدم الدم والهدم الهدم ...
- ذ ١٩٨ اخذوا الى منكم اثني عشر نقيبا ...
- ذ ١٩٨ ان موسى اخذ من بني اسرائيل اثني عشر نقيبا ...
- ذ ١٩٩ انتم على قومكم بما فيهم كفلاء ...
- ذ ٢٠٢ ان الله عز وجل قد جعل لكم اخوانا ودارا تآمنون بها
- ذ ٢٠٧ من لي بعباش بن ابي ربيعة و هشام بن العاصي ؟
- ذ ٢٠٨ ربح صهيب ، ربح صهيب
- ذ ٢١٤ تم على فراشي وتسبح بردى هذا الحضرمي الأخضر ...
- ذ ٢١٥ نعم انا اقول ذلكك . انت احدهم
- ٢٢٠ اللهم بارك لها في شاتها
- ٢٢٠ ساقى القوم اخرهم
- ٢٢٤ نعم في كل ذات كبد حري اجر
- ٢٢٤ اللهم اكفنا سراقه
- ٢٢٨ خذوا سبيلها فانها مأمورة
- ٢٢٨ المرء مع رحله
- ذ ٢٢٩ ان ارفق بنا وبيمن يغشانا ان نكون في سفلى البيت
- ٢٢٩ وينح ابن سمية ...
- ٢٣٠ اللهم ولعمارة ؟ ...
- ٢٣٠ لا . عريش كعريش موسى
- ٢٣١ الا ترضى يا عبد الله ... ؟
- ٢٣٢ ما انا زوجته ولكن الله زوجته

- ٢٣٥ تَأخَوْا فِي اللَّهِ أَخَوَيْنِ أَخَوَيْنِ
- ٢٥٠ مَالِكُ يَا أَبَاتُرَابِ ؟ ...
- ٢٥٣ مَا أَمَرْتُكُمْ بِقِتَالِ فِيهِ الشَّهْرِ النَّحْرَامِ
- ٢٥٦ هَذِهِ مَكَّةُ قَدْ أَلْتَمَسْتُ إِلَيْكُمْ أَفْلَادَ كَبِيدِهَا
- ٢٦٠ اإِلَّهِمْ هَذِهِ قُرَيْشٌ قَدْ أَتَيْتْ بِخِيَلِهَا وَفَخِرَها ...
- ٢٦٦ كُنَّا إِذَا أَحْمَرَ النَّبَأُ اتَّقَيْنَا بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ...
- ٢٩٤ لَا يَنْتَطِیحُ فِيهَا عَسْرَانِ
- ٣٢٣ حَمِزَةُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ أَسَدُ اللَّهِ وَأَسَدُ رَسُولِهِ
- ذ٣٢٣ لَنْ أَصَابَ بِمِثْلِكَ أَبَدًا . . . . .
- ذ٣٢٣ جَاءَ نَبِيَّ جَبْرَائِيلُ فَأَخْبَرَنِي : إِنَّ حَمِزَةَ ...
- ذ٣٢٤ إِنَّ زَوْجَ الْمَرْأَةِ مِنْهَا لَيَسْمَكَانِ
- ذ٣٢٥ لَكِنَّ حَمِزَةَ لَا يَبْوَا كَيْسِي لَهُ
- ذ٣٢٥ ارْجِعِينَ بِرَحْمَتِكُنَّ اللَّهُ فَقَدْ آسَيْتُنَّ
- ذ٣٢٥ رَحِيمَ اللَّهِ الْأَنْصَارَ فَإِنَّ ...
- ذ٣٢٦ مَا وَجَدْتُ لِشِمَاسٍ شَيْبَهَا إِلَّا الْجُنَّةَ
- ذ٣٢٦ مَنْ رَجُلٌ يَشْرِي نَفْسَهُ؟
- ذ٣٢٧ أَدْنُ مِثْقَالِ . إِلَى . إِلَى
- ذ٣٢٧ إِنَّهُ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ
- ذ٣٢٨ إِنَّ صَاحِبَكُمْ لَتَعْسَلُهُ الْمَلَائِكَةُ
- ذ٣٢٨ لَا تَبْرَحُوا مَكَانَكُمْ وَ ...
- ذ٣٢٩ مَنْ رَجُلٌ يَنْظُرُنِي مَا فَعَلَ سَعْدُ بْنُ رَبِيعٍ . . . . .
- ذ٣٢٩ رَحِمَهُ اللَّهُ ، نَصَحَ اللَّهُ وَرَسُولَهُ حَيًّا وَمَيِّتًا
- ذ٣٣٠ أَمَا أَنْتَ فَقَدْ عَدَّرَكَ اللَّهُ . فَالْجِهَادَ عَلَيْهِ كَتَّ

## اخبار وآثار

صفحة

- ٤٣٣٠ ذ ما عَلَيْكُمْ أَنْ لَا تَمْنَعُوهُ . . . . .
- ٤٣٣٠ ذ انظُرُوا إِلَيَّ عَمْدًا وَبَيْنَ الْجَمْعِ وَحِ . . . . .
- ٤٣٣١ ذ مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَيَّ الْعَفِيفِ السَّوَالِ . . . . .
- ٤٣٣٢ وذ مُخَيَّرِيقُ خَيْرُ الْيَهُودِ
- ٤٣٣٤ ذ إِنَّهُ لَمَعِينٌ أَهْلِي النَّارِ
- ٣٣٧ لَأَسِيفَ إِلَّا ذُو الْفَتَارِ وَلَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ
- ٣٣٧ ذ إِنَّ عَلِيًّا مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ
- ٤٣٤٥ وذ لَنْ يَنَالُوا مِنَّا مِثْلَ . . . . .
- ٤٣٤٨ وذ لَوْ أَنَّ اللَّهَ لَأَتَمَّسَحُ عَارِضِيكَ بِسَكَّةٍ . . . . .
- ٤٣٤٨ وذ إِنَّ الْمُؤْمِنَ لَا يُبَدِّغُ مِنْ جُحْرِ مَرَّتَيْنِ
- ٤٣٥٠ ذ أَكْبَرُ الْكِبَائِرِ الْإِشْرَاكُ بِاللَّهِ . . . . .
- ٤٣٨٧ ذ أَبْشِرُوا يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ
- ٤٣٩١ ذ بَرَزَ الْإِيمَانُ كُلَّهُ إِلَيَّ الشُّرْكَ كُلَّهُ
- ٣٩٥ ذ لَضَرْبَةُ عَلِيٍّ خَيْرٌ - أَوْ أَفْضَلُ - مِنْ . . . . .
- ٤٣٩٥ ذ الْآنَ نَعْزُ وَهُمْ وَ لَا يَعْزُونَا
- ٤٣٩٨ ذ إِنَّمَا أَنْتَ فِينَا رَجُلٌ وَاحِدٌ . . . . .
- ٤٠٤ ذ لَقَدْ شَكَرَكَ اللَّهُ يَا كَعْبُ عَلِيٍّ قَوْلِكَ هَذَا
- ٤١٣ ذ لَقَدْ حَكَمْتَ فِيهِمْ بِحُكْمِ اللَّهِ مِنْ فَوْقِ سَبْعَةِ أَرْفِعَةٍ
- ٤٢١ ذ إِنَّ الْكَافِرَ لَيْسَ كُلُّ فِي سَبْعَةِ أَمْعَاءٍ . . . . .
- ٤٢٧ ذ آئِبُونَ تَائِبُونَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ . . . . .
- ٤٢٩ ذ الْفَنَزَعِ الْفَنَزَعَ . يَا خَيْلَ اللَّهِ ! ارْكَبِي
- ٤٦٠ ذ نَسْتَعْفِرُ اللَّهَ وَ نَتُوبُ إِلَيْهِ
- ٤٦٧ ذ هَذَا مَا صَالِحَ عَلَيْهِ . . . . .

- ٤٧٤ من كُنْتُمْ مَوْلَاهُ . . . .
- ٤٧٩ يا عَمْرُو بَايِعْ فَإِنَّ الْإِسْلَامَ . . . .
- ذ٤٩٠ وَبَعَثَ إِلَيَّ بِشُرَابٍ أَمَا . . . .
- ٥٠١ يَرْحَمُكَ اللَّهُ
- ٥٠١ اللَّهُمَّ رَبَّ السَّمَاوَاتِ وَمَا أَظْلَمْنَا . . . .
- ٥٠٥ لِأَعْظَمِينَ هَلْ هِيَ الرَّايَةُ غَدًا رَجُلًا . . . .
- ٥٨٩.٥٣٩ الْآنَ حَمِيَّ الْوُطَيْسِ
- ٦١٦ مَنِ أَمَرَكُمْ (مِنْهُمْ) بِمَعْصِيَةٍ فَمِلَا تَطِيعُوهُ
- ٦٢٥ حديث منزلت
- ذ٦٢٦ أَمَا تَرْضَى يَا عَلِيُّ أَنْ تَكُونَ . . . .
- ٦٤٨ لَا يُؤَدِّي عَنِّي إِلَّا رَجُلٌ مِّنْ أَهْلِ بَيْتِي
- ٦٦٥ السَّيِّدُ اللَّهُ . لَا يَسْتَمْتَهُو بِنَتِكُمْ الشَّيْطَانُ
- ذ٦٧٤ إِنَّهُ لَيَمُوسَأُ لَكَ السُّوَيْبَةَ مِّنَ الْأَرْضِ . . .
- ٦٧٧ كُلُّ مَا أَصْمَيْتَ وَدَعَّ مَا أَنْصَمَيْتَ
- ٦٧٩ كِتَابٌ مِّنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ لِقَدَائِسِ بْنِ . . . .
- ٦٨٠ لَعَنَ اللَّهُ رِعْلًا وَذَكَوَانَ وَ . . . .

## فهرست اشعار به ترتیب قوافی

صفحه	اشعار
ذ ۳۵	حکیم بن مُرَّةَ سَادَ الْوَرَى ببذل النَّوَالِ وَكَفَّ الْأَذَى . . . .
ذ ۵۰۱	وَاللَّهِ لَوْلَا اللَّهُ مَا اهْتَدَيْنَا وَلَا تَصَدَّقْنَا وَلَا صَلَّيْنَا . . . . .
ذ ۳۱۷	فَلَوْلَا إِيَّاءَ الْحَارِثِيَّةِ أَصْبَحُوا يُبَاعُونَ فِي الْأَسْوَاقِ بَيْعَ الْجَلَابِ
۴۰۴	جَاءَتْ سَخِينَةُ كَى تُغَالِبَ رَبَّهَا فَلَيْغَلِبَنَّ مُغَالِبُ الْغَسَّالِبِ
۳۹۲	نَصَرَ الْحَجَارَةَ مِنْ سَفَاهَةِ رَأْيِهِ وَنَصَرْتُ رَبَّ مُحَمَّدٍ بِصَوَابِ
ذ ۱۵۵	أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَا وَجَدْنَا مُحَمَّدًا نَبِيًّا كَمُوسَى خُطَّ فِي أَوَّلِ الْكُتُبِ . . . .
۶	إِذَا مَوْنَسٌ لَاحَتْ خِرَاطِيمُ شَمْسِهِ بِكَمَتْ غُدُوَّةٌ حَتَّى تَرَى الشَّمْسَ تَغْرُبُ
ذ ۱۳	يَعْنُو وَيَصْفَحُ . لَا يَجْزِي بِسَيِّئَةٍ وَيَكْظُمُ الْغَيْظَ عِنْدَ الشَّمِّ وَالْغَضَبِ

- أرَبُّ يَبُولُ الشُّعْلَبَانِ (الشُّعْلَبَانُ) بِرَأْسِهِ  
 ٦٦٢ لَتَمَدُّ ضَلَّ (ذَلَّ) مِنْ بَالَتْ عَالِيَهُ الشُّعَالِبُ  
 أَنَا النَّبِيُّ لَا كَتَدِبُ  
 ٥٨٩ أَنَا ابْنُ عَبْدِ الْمُطَلِّبِ  
 رَأْسُ السَّرِيَّةِ مَرْتَدًا وَأَمِيرُهُمْ  
 ٣٣٥٧ وَابْنُ الْبَكَّيْرِ إِمَامُهُمْ وَخَبِيرُ  
 يُنَادِيهِمْ رَسُولُ اللَّهِ لَمَّا  
 ٢٧١ قَدَدَفْنَا هُمْ كَبَاكِبَ فِي الْقَلْبِ . . . .  
 لَا يَسْتَوِي مَنْ يَعْمُرُ الْمَسَاجِدَ  
 يَدَّأَبُ فِيهَا قَائِمًا وَقَاعِدًا  
 ٢٣٠ وَمَنْ يُرَى عَنِ الْغُبَارِ حَائِدًا  
 هُمْ بَيْتُونَا بِالنُّوتِيرِ هُجْدًا  
 ٥٥٠ وَقَتَّلُونَا رُكْعًا وَسُجْدًا  
 لَكَ الْإِحْسَانُ وَالنَّعْمَاءُ وَالْفَضْلُ رَبَّنَا  
 ١٦ وَلَا شَيْءَ أَعْلَى مِنْكَ جَدًّا وَأَهْجِدَا  
 أَنَا ابْنُ النَّدَى سَأَلْتُ عَلَى الْخَدِّعِيْنَهُ  
 ٣٣٤ فَرَدَّتْ بِكَفِّ الْمَصْطَفَى أَحْسَنَ الرَّدِّ  
 أَوْصِيكَ يَا عَبْدَ مَنْفَى بَعْدِي  
 ٦٠ بِمَفْرَدٍ بَعْدَ أَبِيهِ فَرْدٍ . . . .  
 أَتَيْنَا إِلَى سَعْدٍ لِيَجْمَعَ شَمَانَا  
 ٨ فَشَتَّتْنَا سَعْدٌ : فَلَانَحْنُ مِنْ سَعْدٍ . . . .



## اشعار

صفحة

- وَنُطِئُهُمْ حَتَّى يَأْكُلَ الطَّيْرُ فَنَضَّلَنَا  
 ٤٧ إذا جُعِلَتْ أَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ تَرْعَادُ  
 وَالْيَتِّ لَا أَرْتِي لَهَا مِنْ كَلَالَةٍ  
 ذ ١٦٦ وَالْأَمِينَ حَتَّى تُلَاقِيَ مُحَمَّدًا  
 وَقَفَّ النَّاسُ لِلْمِحْسَابِ جَدِيدًا  
 ١٦ فَشَقِيصٌ مُعَدَّبٌ وَسَعِيدٌ  
 نَهَارٌ وَلَيْلٌ كُلُّ أَوْبٍ بِبِحَادِثٍ  
 ٣٣ سَوَاءٌ عَمَانَا لَيْسَ لَهَا وَنَهَارُهَا  
 أَوْ مَلٌّ أَنْ أَعِيشَ - وَإِنْ يَوْمِي  
 ذ ٦٦ بِ«أَوَّلَ» أَوْ بِ«أَهْوُونَ» أَوْ «جِيْبَار» . . . .  
 لِأَعِيشَ - لِأَعِيشَ الْآخِرَةَ  
 ٢٢٩ اللَّهُمَّ ارْحَمِ الْأَنْصَارَ وَالْمُسْهَاجِرَةَ . . .  
 رَقِيتَ بِأَسْمَى غَارِبٍ أَحْدَقْتَ بِهِ  
 ٥٦٧ مَا لَكَ كُتُبٌ يَتَلَوْنَ الْكِتَابَ الْمُسْتَطَرًّا . . . .  
 يَا لَأَرْجَالٍ لِمَطْلُومٍ بِضَاعَتِهِ  
 ذ ٦٦ بِيظَنِّ مَكَّةَ نَائِي الْحَيِّ وَالشَّعْرِ  
 عَزَلْتِ السَّلَاتَ وَالنَّعْزِيَّ جَمِيعًا  
 ١٤ كَذَلِكَ يَنْفَعُ الْجَمَلُ الصَّبْرُ . . . .  
 أَرْبَابًا وَاحِدًا أَمِ الْفَرْبُ  
 ٤٠ أَدِينُ إِذَا تَقَسَّمَتِ الْأُمُورُ . . . .

- سَمَاءُ مِنْ بَعْدِ جُعَيْلٍ عَمْرًا  
 ٣٨٢ وَكَانَ لِلْبَائِسِ يَوْمًا ظَهْرًا  
 أَبُوكُمْ قُصَىٰ كَانَ يُدْعَىٰ مَجْمَعًا  
 ٣٨ بِهِ جَمَعَ اللَّهُ التَّمَائِلَ مِنْ فِيهِرٍ  
 لَا تَعْمَلَنَّ فَتَمْدًا أَتَاكَ مُجِيبُ صَوْتِكَ غَيْرَ عَاجِزٍ  
 ٣٩٢ ذُونِيَّةٍ وَبَصِيرَةٍ وَالصَّادِقُ مُنْجِي كُلِّ فَائِزٍ  
 وَالتَّمْدُ بِجَحِيحَتٍ مِنَ النَّدَاءِ  
 ٣٩٢ لِجَسَمِهِمْ: هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ  
 عَمْرٌ وَاللَّيْ هَشِيمَ الثَّرِيدِ لِقَوْمِهِ  
 ٤٤ قَوْمٍ بِمَكَّةَ مُسْتَلْتِينَ عِجَافٍ . . . . .  
 الْأَكْلُ شَيْءٌ مَا خَسَا اللَّهُ بَاطِلٌ  
 ٤٣١ وَكُلُّ نَعِيمٍ لَامِحَالَةٌ زَائِلٌ  
 تَلَاكَ الْمَكَارِمُ لِقَعْبَانٍ مِنْ لَبِينٍ  
 ٣٣٤ شَيْبًا بِمَاءٍ فِعَادًا بَعْدَ أَبْوَالٍ  
 كَمَا بَتُّمْ وَبَيَّتَ اللَّهُ نُبُزِي مُحَمَّدًا  
 ٤١٨ وَلَمَّا نَظَاعِينَ دُونَهُ وَنَافِئِلُ  
 لَبِينٍ قَعْدَانَا وَالنَّبِيَّ يَعْمَلُ  
 ٢٢٩ لِذَاكَ مِمَّا الْعَمَلُ الْمُضَالُّ  
 وَابْيَضَّ يَسْتَسْمَى النِّعَمَامُ بِوَجْهِهِ  
 ٤١٩ ثِيَمَانُ الْيَتَامَى عِصْمَةٌ لِلْأَرَامِلِ

## اشعار

صفحة

- خَلَدُوا بَنِي الْكُفَّارِ عَمَّنْ سَبِيلِهِ  
 ٥٢٤ خَلَدُوا فَكَكُلُ الْبُخَيْرِ فِي رَسُولِهِ . . . .
- نُبِّئْتُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ أَوْعَدَنِي  
 ٦٠٩ وَالْمَعْتَمِرُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ مَأْمُولٌ . . . .
- عَمْرُؤُ بْنُ عَبْدِكَانَ أَوْلَ فَارِسٍ  
 ٣٩٠ جَزَعَ الْمَمْدَادَ وَكَانَ فَارِسَ يَلْبِيْلٍ  
 وَمِنَّا الَّذِي لَبِيَّ بِمَكَّةَ مُعَلِّناً  
 ٦١٥ بِيْرَعْمِ أَبِي سُفْيَانَ فِي الْأَشْهُرِ الْحُرْمِ  
 يُؤَخِّرُ وَيُوضِعُ فِي كِتَابٍ فَيَسُدُّ خَيْرُ  
 ١٧ لِيَوْمِ الْحِسَابِ . أَوْ يُعَجَّلُ فَيُنْقَمِ  
 الْحَمْدُ لِلَّهِ لِأَشْرِيكَ لِهْ  
 ١٥ مَنْ لَمْ يَقْنَأْهَا فَنَفْسَهُ ظَلَمًا  
 تَعَلَّمْ مَا يَكْتُبُ الْجَيْشِيُّ أَنَّ مُحَمَّدًا  
 ١١٤٥ نَبِيَّ كَدُوسِي وَالْمَسِيحِ بْنِ مَرْيَمَ . . . .  
 فَيَلَالَعُوْا وَلَا تَأْتِيْمَ فِيهَا  
 ١٥ وَمَا فَاهُوا بِهِ لَهُمْ مُقِيمٌ  
 إِذَا اجْتَمَعَتْ يَوْمًا قُرَيْشٌ لِمَمْفُخِرِ  
 ١١٠٨ فَعَبِيدُ مَنَافِ سِرِّهَا وَصَمِيمُهَا . . . .  
 يَا لَيْتَنِي شَاهِدٌ فَحَوَاءَ دَعْوَتِهِ  
 ٣٤ حِينَ الْعَشِيرَةَ تَبْغِي السُّحُقَ خَدَانًا لَانَا

عَلَيْ أَنْتَى أَكَلْتُ الْقَلْبَ كَرَّهَا

٦٧٩

وَتَرَعَدُ حِينَ مَسَّتْهُ بُنَانِي

وَاللَّهِ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ بِجَمْعِهِمْ

١٥٤

حَتَّى أَوْسَدَ فِي التُّرَابِ دَفِينًا

وَلَسْتُ بِمُسْلِمٍ مَا دُمْتُ حَيًّا

٣٦٣

وَلَادَانِ بَدِينِ الْمُسْلِمِينَ

وَإِيَّاكَ لَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ غَيْرَهُ

١٤

فَإِنَّ سَبِيلَ الرُّشْدِ أَصْبَحَ بَادِيًا

أَنَا ابْنُ حَسَّانِ بْنِ حَوْظٍ وَأَبِي

٦٧٠

رَسُولُ بَكْرِ كَلْبًا إِلَى النَّبِيِّ

فهرست مآخذ و دیگر کتب نام برده شده  
به ترتیب حروف الفباء

صفحه	مآخذ و کتب
۱۸ ذ	آداب اللغة العربية
۲۰۹ ذ . ۲۸۸ ذ . ۲۹۹ ذ	الاتقان في علوم القرآن
	احتجاج بخار : به بخار الانوار رجوع شود
۲۱۶ ذ	احياء العلوم
	ارشاد مفيد ۵۸۲ ذ . ۱۰۲ ذ . ۱۰۳ ذ . ۲۹۱ ذ . ۳۹۰ ذ . ۳۹۲ ذ . ۳۹۴ ذ . ۳۹۵ ذ . ۵۴۲ ذ
	۵۴۴ ذ . ۵۸۶ ذ . ۵۸۷ ذ . ۵۹۰ ذ . ۵۹۵ ذ . ۵۹۶ ذ . ۶۲۵ ذ . ۶۲۶ ذ
	استيعاب ۵۷۱ ذ . ۵۹۲ ذ . ۵۹۷ ذ . ۵۹۸ ذ . ۱۹۶ ذ . ۲۲۵ ذ . ۲۷۰ ذ . ۳۳۱ ذ . ۴۸۶ ذ
	۵۱۰ ذ . ۵۳۸ ذ . ۵۹۲ ذ . ۶۰۰ ذ . ۶۶۲ ذ
	اسد الغابہ ۵۳ ذ . ۵۴ ذ . ۵۶ ذ . ۵۷ ذ . ۶۵ ذ . ۷۰ ذ . ۷۱ ذ . ۷۲ ذ . ۷۳ ذ . ۷۷ ذ
	۵۷۸ ذ . ۵۸۴ ذ . ۵۹۱ ذ . ۵۹۲ ذ . ۵۹۶ ذ . ۵۹۷ ذ . ۵۹۸ ذ . ۱۳۱ ذ . ۱۳۳ ذ . ۱۳۴ ذ
	۱۳۵ ذ . ۱۳۶ ذ . ۱۳۷ ذ . ۱۳۸ ذ . ۱۴۰ ذ . ۱۴۲ ذ . ۱۴۳ ذ . ۱۶۳ ذ . ۱۶۵ ذ . ۱۶۸ ذ
	۱۷۰ ذ . ۱۷۲ ذ . ۲۰۶ ذ . ۲۲۰ ذ . ۲۲۱ ذ . ۲۲۳ ذ . ۲۲۴ ذ . ۲۲۵ ذ . ۲۷۰ ذ
	۳۲۵ ذ . ۳۳۳ ذ . ۳۳۴ ذ . ۳۵۳ ذ . ۳۵۷ ذ . ۴۰۲ ذ . ۴۰۳ ذ . ۴۱۸ ذ . ۴۸۵ ذ
	۴۸۶ ذ . ۵۱۰ ذ . ۵۱۲ ذ . ۵۳۸ ذ . ۵۹۱ ذ . ۵۹۹ ذ . ۶۲۳ ذ . ۶۳۵ ذ . ۶۵۷ ذ
	۶۵۸ ذ . ۶۶۰ ذ . ۶۶۱ ذ . ۶۶۲ ذ . ۶۶۳ ذ . ۶۷۱ ذ . ۶۷۲ ذ . ۶۷۵ ذ . ۶۷۶ ذ

إصابته ابن حجر ١٥ ذ . ٥٧ ذ . ٧١ ذ . ٧٢ ذ . ٩١ ذ . ٩٢ ذ . ٩٦ ذ . ١٩٦ ذ . ٢٢٣ ذ .  
 ٢٢٥ ذ . ٢٧٠ ذ . ٢٨١ ذ . ٣٣١ ذ . ٤٠٢ ذ . ٤٠٣ ذ . ٤٨٥ ذ . ٤٨٦ ذ . ٤٩٣ ذ .  
 ٤٩٨ ذ . ٥١٠ ذ . ٥٩٢ ذ . ٥٩٩ ذ . ٦٠٠ ذ . ٦١٠ ذ . ٦٥٦ ذ . ٦٦١ ذ . ٦٦٢ ذ .  
 ٦٦٣ ذ

١٠ ذ . ٢١ ذ

الإصنام

٥١ ذ . ٥٢ ذ . ٥٣ ذ . ٥٥ ذ . ٥٦ ذ . ٧٧ ذ . ٧٩ ذ . ٨٥ ذ

أصول كافي (كافي)

١٦ ذ

إنجاز القرآن

١٩ ذ

أعلام زر كلبي

إعلام أنوري ٨٢ ذ . ٩٢ ذ . ١٠٤ ذ . ١١٢ ذ . ١٣٢ ذ . ١٤٥ ذ . ١٥٠ ذ . ١٥١ ذ . ١٥٤ ذ .  
 ١٥٦ ذ . ١٦٢ ذ . ١٦٣ ذ . ٢٣٢ ذ . ٢٣٧ ذ . ٢٤٠ ذ . ٢٤٦ ذ . ٣٩ ذ . ٥٧٦ ذ . ٥٧٧ ذ .  
 ٦٢٥ ذ

١٦ ذ

الأغاني

٥٦ ذ

إكمال الدين

١٥٧ ذ

أمالى أبو جعفر محمد بن حبيب

٨٥ . ٥٠ ذ

أمالى شيخ طوسي

٥٦ ذ . ٥٠ ذ

أمالى صادق

إمتاع الأسماع ٥٦ ذ . ٥٨ ذ . ٦٠ ذ . ٦١ ذ . ٦٢ ذ . ٦٥ ذ . ٦٩ ذ . ٧٠ ذ . ٨٨ ذ . ٨٩ ذ . ٩٠ ذ .  
 ١١١ ذ . ١١٢ ذ . ١٢٨ ذ . ١٢٩ ذ . ١٣٠ ذ . ١٤٩ ذ . ١٥٠ ذ . ١٥٤ ذ . ١٥٥ ذ .  
 ١٥٦ ذ . ١٦٢ ذ . ١٦٣ ذ . ١٦٨ ذ . ١٧٣ ذ . ١٧٦ ذ . ١٧٧ ذ . ١٧٨ ذ . ١٨٠ ذ .  
 ١٨٢ ذ . ١٨٦ ذ . ١٨٧ ذ . ٢١٢ ذ . ٢١٧ ذ . ٢٢٣ ذ . ٢٢٤ ذ . ٢٢٧ ذ . ٢٣٢ ذ .  
 ٢٣٥ ذ . ٢٣٧ ذ . ٢٤١ ذ . ٢٤٤ ذ . ٢٥٤ ذ . ٢٦١ ذ . ٢٦٦ ذ . ٢٧٣ ذ . ٢٨١ ذ .  
 ٢٨٢ ذ . ٣٣٣ ذ . ٣٥٠ ذ . ٣٧٦ ذ . ٣٧٨ ذ . ٥٠٢ ذ . ٥٠٤ ذ . ٥٢١ ذ . ٥٢٣ ذ .

صفحة	مآخذ وكتب
ذ٥٢٥ . ذ٥٣٢ . ذ٥٣٣ . ذ٥٤١ . ذ٥٤٥ . ذ٥٤٦ . ذ٥٤٧ . ذ٥٤٨ . ذ٥٤٩	
ذ٥٥٩ . ذ٥٦١ . ذ٥٦٣ . ذ٥٧٠ . ذ٥٧٥ . ذ٥٨٤ . ذ٥٨٥ . ذ٥٨٧ . ذ٥٨٩	
ذ٥٩٠ . ذ٥٩١ . ذ٥٩٢ . ذ٥٩٣ . ذ٥٩٤ . ذ٥٩٦ . ذ٥٩٧ . ذ٥٩٨ . ذ٥٩٩	
ذ٦٠٤ . ذ٦٠٦ . ذ٦٠٧ . ذ٦٠٨ . ذ٦١٠ . ذ٦١١ . ذ٦١٢ . ذ٦١٣ . ذ٦١٤	
ذ٦١٦ . ذ٦١٨ . ذ٦١٩ . ذ٦٢١ . ذ٦٢٤ . ذ٦٢٦ . ذ٦٢٧ . ذ٦٢٩ . ذ٦٣٠	
ذ٦٣١ . ذ٦٣٢ . ذ٦٣٥ . ذ٦٣٦ . ذ٦٣٧ . ذ٦٤٦ . ذ٦٤٨ . ذ٦٥٩	
ذ٥٠٤	الأموال ابو عبيد
ذ٥١	أنباء نجباء الأبناء
٤٨٤ . ٤٩٥	انجيل
ذ٨٨	اندلس (تاريخ حكومت مسلمين در اروپا)
ذ١١٣	أنساب ابن كلبى
ذ٣٩	أنساب الأشراف بلاذرى
ذ٩٩ . ذ٩٥ . ذ٩٢ . ذ٧٠ . ذ٦٨ . ذ٦٦ . ذ٥٨	انسان العيون (سيره حليه) :
ذ٤٨٥ . ذ٤٨٤ . ذ٣٧٨ . ذ٢٤٥ . ذ٢٤٤ . ذ١٧٧ . ذ١٧٠ . ذ١٥٣ . ذ١٠١	
ذ٤٨٦ . ذ٤٩٠ . ذ٤٩١ . ذ٤٩٧ . ذ٤٩٨ . ذ٥٢٧ . ذ٥٢٨ . ذ٥٢٩ . ذ٥٣٩	
ذ٥٤٧ . ذ٥٩٣ . ذ٦٣٥ . ذ٦٧٦ . ذ٦٧٧ . ذ٦٧٨ . ذ٦٨١	
ذ٢٤	أنوار التنزيل
ذ١٢٠ . ذ١١٩ . ذ٦٤ . ذ٦٣	أيام العرب في الجاهلية
١٦٩	ايمان أبى طالب
ذ٥٦ . ذ٥٥ . ذ٥٤ . ذ٥٣ . ذ٥٢ . ذ٥٠ . ذ٤٩ . ذ٤٧ . ذ٤٥ . ذ٤٤ . ذ١	بخار الأنوار
ذ٥٨ . ذ٦٠ . ذ٦١ . ذ٧٠ . ذ٧١ . ذ٧٨ . ذ٧٩ . ذ٨٥ . ذ٩٧ . ذ١٠١ . ذ١٣١	
ذ١٤٥ . ذ١٥١ . ذ١٦٢ . ذ١٦٣ . ذ١٦٩ . ذ١٧٤ . ذ٢٢١ . ذ٢٢٧	

٥٢٤٦. (احتجاج بحار) : ٥٠٧.ذ. ٤٦٧.ذ. ٤٦٨.ذ. ٤٦٩.ذ. ٤٩٠.ذ. ٥٦٦.ذ.  
٥٦٧.ذ

٤٤٤

بحر

البدایة و النہایہ ٥٢٥.ذ. ٥٣٥.ذ. ٦٧٠.ذ. ٦٧١.ذ. ٦٧٨.ذ. ٦٧٢.ذ. ٦٧٧.ذ. ٦٨١.ذ  
البدء والتاریخ ٢١٦.ذ. ٢٨٨.ذ

١٦٩

بُغیة الطالب لإیمان أبی طالب وحسن خاتمته

١٦

البيان والتبيين

٤.ذ. ٣٠.ذ. ٣٩.ذ. ٦٦٢.ذ

تاج العروس

١٨٣.ذ

تاریخ الإسلام السیاسی

تاریخ الأمم والملوك. تاریخ الرسل والملوك (تاریخ طبری) : ٣.ذ. ٢١.ذ. ٣٨.ذ. ٤٩.ذ. ٥٧.ذ.

٦٠.ذ. ٨٢.ذ. ٨٣.ذ. ٩٠.ذ. ٩٢.ذ. ١٠٠.ذ. ١٠١.ذ. ١٠٣.ذ. ١٠٧.ذ. ١٠٨.ذ.

١٣١.ذ. ١٤٩.ذ. ١٦٣.ذ. ١٧٢.ذ. ١٧٦.ذ. ١٧٧.ذ. ١٨٠.ذ. ١٨٦.ذ. ٢١٧.ذ.

٢٢٧.ذ. ٣٣٧.ذ. ٤٣٥.ذ. ٤٨٥.ذ. ٤٨٦.ذ. ٥٠٤.ذ. ٥٤١.ذ. ٥٦٧.ذ. ٦٦٤.ذ.

٦٦٦.ذ

٩٢.ذ

تاریخ بخاری

٩١.ذ

تاریخ بغداد

٢٧.ذ

تاریخ التمدن الاسلامی

٤٨.ذ. ٢٨.ذ

تاریخ حمزه

٢٠.ذ

تاریخ الخميس

تاریخ الرسل والملوك (تاریخ طبری) : به تاریخ الامم والملوك رجوع شود.

تاریخ یعقوبی ٤.ذ. ١٣.ذ. ٣٨.ذ. ٤٠.ذ. ٤١.ذ. ٤٤.ذ. ٤٥.ذ. ٥٥.ذ. ٦٣.ذ. ٦٩.ذ. ٢٠٩.ذ.

٢٤٤.ذ. ٢٤٥.ذ. ٢٤٦.ذ. ٣٥٠.ذ. ٣٨١.ذ. ٤٠٤.ذ. ٤٠٥.ذ. ٤٣٧.ذ. ٤٥٥.ذ.



صفحة

مأخذ وكتب

ذ٤٦١ ، ذ٤٦٣ ، ذ٤٨٢ ، ذ٤٨٣ ، ذ٤٩٠ ، ذ٥٤١ ، ذ٥٥٤ ، ذ٥٥٥ ، ذ٥٥٧ ،  
 ذ٥٦٢ ، ذ٥٦٨ ، ذ٥٦٩ ، ذ٥٧٦ ، ذ٥٨٠ ، ذ٥٨١ ، ذ٦١٣ ، ذ٦٢٢ ، ذ٦٢٥ ،  
 ذ٦٣٥

ذ٤٤٤ ، ذ١٦١ ، ذ٦٤٩

تبيان شيخ طوسي

ذ١٧٤

تحفة الزائر

ترجمه تاريخ يعقوبي ذ٣ ، ذ٥ ، ذ١٨ ، ذ٢٠ ، ذ٢١ ، ذ٣١ ، ذ٣٢ ، ذ٤٢ ، ذ٤٣ ، ذ٤٧ ،  
 ذ٤٩ ، ذ٥٠ ، ذ٥١ ، ذ٥٤ ، ذ٥٦ ، ذ٥٧ ، ذ٦١ ، ذ٦٥ ، ذ٦٧ ، ذ٦٩ ، ذ٧٠ ،  
 ذ٧٧ ، ذ٧٩ ، ذ٨٠ ، ذ٨٤ ، ذ٩٠ ، ذ٩١ ، ذ٩٣ ، ذ٩٤ ، ذ٩٩ ، ذ١٠١ ، ذ١٠٢ ،  
 ذ١٠٥ ، ذ١٠٨ ، ذ١١٣ ، ذ١٢٠ ، ذ١٢٩ ، ذ١٣٠ ، ذ١٣٢ ، ذ١٥٠ ، ذ١٥١ ،  
 ذ١٥٤ ، ذ١٦٢ ، ذ١٦٨ ، ذ١٧٢ ، ذ١٧٧ ، ذ١٩٠ ، ذ٢١١ ، ذ٢١٨ ، ذ٢٢١ ،  
 ذ٢٢٥ ، ذ٢٢٦ ، ذ٢٣١ ، ذ٢٣٢ ، ذ٢٣٤ ، ذ٢٤٣

ذ٤٤٤

تفسير آلوسي

ذ١٠٣ ، ذ٢١٦

تفسير ثعلبي

ذ٨٨

تفسير خطي شهرستاني

ذ٤٤٤

تفسير طبري

ذ٤٤٤ ، ذ٢١٦

تفسير فخر رازی

ذ٤٤٤ ، ذ٩٩ ، ذ١٠٣ ، ذ١٦١ ، ذ٢٠٩ ، ذ٥٤٤ ، ذ٥٥٥ ، ذ٦٢٣ ، ذ٦٢٤ ،  
 ذ٦٥٠ ، ذ٦٤٩

ذ٦٩ ، ذ٦٧ ، ذ٦٥ ، ذ٥٣ ، ذ٥٢ ، ذ٤٠ ، ذ٣٢ ، ذ٢٩ ، ذ٢٨ ، ذ١ ، ذ٢٨ ، ذ٢٩ ، ذ٣٢ ، ذ٤٠ ، ذ٥٢ ، ذ٥٣ ، ذ٦٥ ، ذ٦٧ ، ذ٦٩ ،

ذ٧٢ ، ذ٧٥ ، ذ٧٩ ، ذ٨٤ ، ذ٩٤ ، ذ٢٤١ ، ذ٢٤٢ ، ذ٢٤٣ ، ذ٢٤٤ ، ذ٢٤٨ ، ذ٢٧٣ ،

ذ٣٤٩ ، ذ٣٧٧ ، ذ٤١٩ ، ذ٤٢٠ ، ذ٤٢٣ ، ذ٤٢٥ ، ذ٤٢٧ ، ذ٤٢٨ ، ذ٤٣٥ ،

ذ٤٣٧ ، ذ٤٧٤ ، ذ٥١٦ ، ذ٥١٩ ، ذ٥٢٠ ، ذ٥٢٢ ، ذ٥٢٦ ، ذ٥٢٧ ، ذ٥٢٩ ،

ذ٥٤١ ، ذ٥٧٥ ، ذ٥٨١ ، ذ٦٣٥ ، ذ٦٤٧ ، ذ٦٤٧

ذ٣.ذ٢	تورات
ذ١٧٠	جامع الرواة
ذ١	جامع الصغير
ذ٥٩٣.ذ١٠١.ذ٩٦.ذ٩٣.ذ٣٠.ذ٢٣.ذ٢٢.ذ١٣	جمهرة أنساب العرب
ذ٢٢٧.١٧٠.ذ٥١.ذ٤٣.ذ١٦	جمهرة خطب العرب
١٧٠	جمهرة اللغة
ذ١٦٢.ذ١٣١.ذ١٢٨.ذ١١١.ذ٩٦.ذ٩٤.ذ٧٧.ذ٧٦.ذ٧٣.ذ٤	جوامع السيرة
ذ٢٠٨.ذ٢٠٧.ذ٢٠٥.ذ٢٠٤.ذ١٩٧.ذ١٨٦.ذ١٧٩.ذ١٧٨.ذ١٦٥	
ذ٢١٩.ذ٢٢٠.ذ٢٣٥.ذ٢٤١.ذ٢٤٢.ذ٢٨٧.ذ٣٨٠.ذ٤١٦.ذ٤١٧	
ذ٤١٩.ذ٤٢٦.ذ٤٣٠.ذ٤٣١.ذ٤٤٨.ذ٤٦٠.ذ٤٨١.ذ٤٨٢.ذ٤٩٨	
ذ٥٠٤.ذ٥٠٥.ذ٥١٨.ذ٥٢٥.ذ٥٣٣.ذ٥٥٩.ذ٥٦٢.ذ٥٨٧.ذ٥٩١	
ذ٥٩٣.ذ٥٩٨.ذ٦٠٥.ذ٦١١.ذ٦٥٩	
ذ٩٢	خصائص
ذ٥٧	خيرات حمدان محمد حسن خان اعتماد الساطنة
ذ٥٤٥.ذ٥٠٤.ذ٣٩١.ذ٣٣٧.ذ٢١٧.ذ٢١٦	دلالت الصدق
١٦٩:١٥٦	ديوان أبي طالب
ذ٤٥	ذخائر العقبي
ذ١٧٠.١٦٩	الذريعة إلى تصانيف الشيعة
ذ٧٠	ربيع الأبرار
ذ١٧٠	رجال نجاشي
ذ٢٧	الرحلة الحجازية
ذ٤٨١.ذ٤٨٠.ذ٣٧٢.ذ٢٨٧.ذ١٨٤.ذ٩٦.ذ٨٦.ذ٧١.ذ٦٦.ذ٤٣	روض الأنف
	ذ٦٧١.ذ٥٦٠

## مَا أَخَذَ وَكُتِبَ

صَفْحَةٌ

ذ٢٢٤.ذ٢٢٣.ذ٥٦

روضه كافي

ذ٢١.ذ١٨.ذ١٦

سفينة البحار

ذ٣٣٧

سنن ترمذی

سيره ابن هشام (سيرة النبي) : ذ٤.ذ٩.ذ١٠.ذ١١.ذ١٤.ذ١٥.ذ١٧.ذ٢٠.ذ٢١.ذ

ذ٢٤.ذ٤٣.ذ٤٥.ذ٤٨.ذ٤٩.ذ٥٠.ذ٥٥.ذ٥٧.ذ٥٨.ذ٦٠.ذ٦٢.ذ٦٣.ذ

ذ٦٧.ذ٦٨.ذ٦٩.ذ٧٠.ذ٧١.ذ٧٢.ذ٧٣.ذ٧٧.ذ٧٨.ذ٨٠.ذ٨١.ذ٨٢.ذ

ذ٨٣.ذ٨٥.ذ٨٧.ذ٨٨.ذ٨٩.ذ٩٠.ذ٩١.ذ٩٣.ذ٩٤.ذ٩٦.ذ٩٧.ذ٩٨.ذ

ذ٩٩.ذ١٠٣.ذ١٠٦.ذ١٠٧.ذ١٠٨.ذ١١٠.ذ١١١.ذ١١٢.ذ١١٧.ذ١١٨.ذ

ذ١٢٠.ذ١٢٤.ذ١٢٦.ذ١٢٨.ذ١٢٩.ذ١٣٠.ذ١٣١.ذ١٣٢.ذ١٣٣.ذ

ذ١٣٤.ذ١٣٥.ذ١٣٦.ذ١٣٧.ذ١٣٨.ذ١٣٩.ذ١٤٠.ذ١٤١.ذ١٤٢.ذ

ذ١٤٣.ذ١٤٤.ذ١٤٥.ذ١٤٩.ذ١٥٠.ذ١٥١.ذ١٥٢.ذ١٥٣.ذ١٥٦.ذ

ذ١٦٠.ذ١٦٢.ذ١٦٣.ذ١٦٥.ذ١٦٦.ذ١٦٨.ذ١٧١.ذ١٧٢.ذ١٧٣.ذ

ذ١٧٦.ذ١٧٧.ذ١٧٨.ذ١٧٩.ذ١٨٠.ذ١٨٢.ذ١٨٦.ذ١٨٧.ذ١٨٩.ذ

ذ١٩٦.ذ١٩٩.ذ٢٠١.ذ٢٠٢.ذ٢٠٤.ذ٢٠٥.ذ٢١٤.ذ٢١٦.ذ٢١٩.ذ

ذ٢٢٠.ذ٢٢١.ذ٢٢٤.ذ٢٢٧.ذ٢٢٩.ذ٢٣٠.ذ٢٣١.ذ٢٣٣.ذ٢٣٦.ذ٢٣٧.ذ

ذ٢٣٨.ذ٢٣٩.ذ٢٤٢.ذ٢٤٣.ذ٢٤٤.ذ٢٤٥.ذ٢٤٧.ذ٢٥١.ذ٢٦٦.ذ

ذ٢٦٧.ذ٢٦٩.ذ٢٧٠.ذ٢٧١.ذ٢٧٨.ذ٢٨١.ذ٢٨٥.ذ٢٨٧.ذ٢٩٢.ذ

ذ٢٣١.ذ٢٣٣.ذ٢٣٧.ذ٢٥٠.ذ٢٥٢.ذ٢٥٤.ذ٢٥٧.ذ٢٦٣.ذ٢٦٤.ذ

ذ٢٦٨.ذ٢٦٩.ذ٢٧٦.ذ٢٨٠.ذ٢٨٤.ذ٢٨٥.ذ٢٩٠.ذ٢٩٧.ذ٢٩٨.ذ

ذ٤٠٢.ذ٤١١.ذ٤١٢.ذ٤١٤.ذ٤١٥.ذ٤١٦.ذ٤١٧.ذ٤١٨.ذ٤٢٠.ذ

ذ٤٢٢.ذ٤٢٤.ذ٤٢٦.ذ٤٢٧.ذ٤٣٥.ذ٤٣٦.ذ٤٤٤.ذ٤٤٥.ذ٤٥٠.ذ

ذ٤٥١.ذ٤٥٤.ذ٤٥٥.ذ٤٥٦.ذ٤٥٧.ذ٤٥٨.ذ٤٦٠.ذ٤٦٣.ذ٤٦٦.ذ

ذ٤٦٨.ذ٤٧١.ذ٤٧٤.ذ٤٧٩.ذ٤٨٠.ذ٤٨١.ذ٤٨٢.ذ٤٨٤.ذ٤٨٥.ذ

ذ۴۸۶ . ذ۴۹۰ . ذ۴۹۲ . ذ۴۹۳ . ذ۴۹۶ . ذ۴۹۸ . ذ۵۰۰ . ذ۵۰۱ . ذ۵۰۴ .  
 ذ۵۰۶ . ذ۵۰۷ . ذ۵۰۹ . ذ۵۱۱ . ذ۵۱۵ . ذ۵۱۶ . ذ۵۱۷ . ذ۵۲۵ . ذ۵۲۶ .  
 ذ۵۲۸ . ذ۵۲۹ . ذ۵۳۲ . ذ۵۳۳ . ذ۵۳۴ . ذ۵۳۵ . ذ۵۳۷ . ذ۵۴۱ . ذ۵۴۷ .  
 ذ۵۴۸ . ذ۵۴۹ . ذ۵۵۰ . ذ۵۵۲ . ذ۵۵۴ . ذ۵۵۵ . ذ۵۵۶ . ذ۵۵۹ . ذ۵۶۰ .  
 ذ۵۶۲ . ذ۵۶۳ . ذ۵۶۶ . ذ۵۶۸ . ذ۵۶۹ . ذ۵۷۰ . ذ۵۷۱ . ذ۵۷۲ . ذ۵۷۳ .  
 ذ۵۷۴ . ذ۵۷۸ . ذ۵۷۹ . ذ۵۸۰ . ذ۵۸۳ . ذ۵۸۴ . ذ۵۸۵ . ذ۵۸۷ . ذ۵۸۹ .  
 ذ۵۹۰ . ذ۵۹۱ . ذ۵۹۳ . ذ۵۹۴ . ذ۵۹۸ . ذ۵۹۹ . ذ۶۰۰ . ذ۶۰۱ . ذ۶۰۲ .  
 ذ۶۰۳ . ذ۶۰۴ . ذ۶۰۵ . ذ۶۰۶ . ذ۶۰۷ . ذ۶۰۹ . ذ۶۱۰ . ذ۶۱۱ . ذ۶۱۳ .  
 ذ۶۱۵ . ذ۶۱۶ . ذ۶۱۷ . ذ۶۱۸ . ذ۶۲۰ . ذ۶۲۱ . ذ۶۲۲ . ذ۶۲۶ . ذ۶۲۷ .  
 ذ۶۲۸ . ذ۶۳۰ . ذ۶۳۱ . ذ۶۳۲ . ذ۶۳۷ . ذ۶۴۶ . ذ۶۴۸ . ذ۶۵۹ . ذ۶۶۴ .  
 ذ۶۶۵ . ذ۶۶۶ . ذ۶۶۷ . ذ۶۶۸ . ذ۶۷۲ . ذ۶۷۶ . ذ۶۷۷ .

سیرهٔ حلبیّه : به انسان العیون رجوع شود

سیرهٔ نبویّه (سیرهٔ زینی دحلان) : ذ۱۳۲ . ذ۱۵۰ . ذ۱۵۲ . ذ۲۴۲ . ذ۴۸۵ . ذ۴۸۶ .  
 ذ۴۹۰ . ذ۴۹۱ . ذ۴۹۸ .

سیرهٔ النبیّ : به سیرهٔ ابن هشام رجوع شود

شرح سیرهٔ قطب  
 ذ۶۵۶  
 شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید . ذ۴۳ . ذ۴۴ . ذ۸۲ . ذ۸۳ . ذ۱۴۹ . ذ۱۵۱ . ذ۱۵۲ .  
 ذ۱۵۵ . ذ۱۵۶ . ذ۱۵۷ . ذ۲۶۱ . ذ۲۶۶ . ذ۳۲۱ . ذ۳۳۷ .

شرف المصطفیٰ  
 ذ۷۰

شعر ابی طالب بن عبدالمطلب و أخباره  
 ۱۷۰

شهداء الإسلام  
 ذ۳۶۰

صبح الأعشى  
 ذ۳۴ . ذ۱۶

صحاح ست  
 ذ۶۷۴ . ذ۶۶۲ . ذ۴۹۸ . ذ۳۳۷ . ۱۷۳

صفحة	ما أخذ وكتب
٣٣٧. ٣٦٩. ٤٢٠. ٥٠٥. ٦٢٥. ذ	صحيح بخاري
٣٦٩. ٤٠٤. ٥٠٤. ٦٢٥. ٦٣٠. ذ	صحيح مسلم
٢٩٢	ضعفاء
١٩. ٢١. ذ	طبقات فحول الشعراء
٨١. ٧١. ٧٠. ٦٩. ٦٧. ٦٥. ٦٠. ٥٩. ٥٧. ٥٩. ٣٩. ذ	الطبقات الكبرى
٨٤. ٨٧. ٩٦. ٩٧. ٩٩. ١٠٠. ١٠٣. ١٠٧. ١١٠. ١١١. ذ	
١٣٠. ١٣١. ١٣٢. ١٤٥. ١٥٣. ١٥٤. ١٥٥. ١٦٢. ١٦٣. ذ	
١٦٨. ١٧٢. ١٧٣. ١٧٦. ١٨٠. ١٨١. ١٨٦. ١٨٧. ١٨٩. ذ	
١٩٦. ٢٠٢. ٢١٥. ٢١٦. ٢١٧. ٢١٨. ٢١٩. ٢٢١. ٢٢٢. ذ	
٢٢٤. ٢٢٧. ٢٣٠. ٢٣٢. ٢٣٥. ٢٣٧. ٢٤٢. ٢٤٤. ٢٤٧. ذ	
٢٥١. ٢٦٦. ٢٨٣. ٢٩٣. ٢٩٤. ٢٩٥. ٢٩٨. ٢٩٩. ٣٠٠. وذ	
٣٠١. ٣٠٣. ٣٠٤. ٣١٦. ٣٢١. ٣٤٦. ٣٥٠. ٣٥٢. ٣٥٨. ذ	
٣٦٠. ٣٦٧. ٣٦٨. ٣٦٩. ٣٧٤. ٣٧٧. ٣٧٨. ٣٧٩. ٣٨١. ذ	
٣٨٥. ٣٨٩. ٣٩٤. ٣٩٥. ٣٩٥. ٤٠٢. ٤١٣. ٤٢٤. ٤٢٥. ٤٢٧. ٤٢٨. ذ	
٤٣٣. ٤٣٥. ٤٣٦. ٤٣٧. ٤٣٨. ٤٤٧. ٤٥٥. ٤٥٧. ٤٥٨. ٤٦٠. وذ	
٤٦١. ٤٩٠. ٤٩٤. ٤٩٨. ٤٩٩. ٥٠٠. ٥٠٤. ٥١٠. ٥١١. ذ	
٥١٢. ٥١٩. ٥٢٠. ٥٢١. ٥٢٢. ٥٢٣. ٥٢٥. ٥٢٧. ٥٢٨. ذ	
٥٢٩. ٥٣٠. ٥٣١. ٥٤١. ٥٤٦. ٥٤٧. ٥٤٨. ٥٤٩. ٥٥٣. ذ	
٥٥٥. ٥٥٩. ٥٦٢. ٥٧٠. ٥٧٤. ٥٧٥. ٥٧٨. ٥٨٠. ٥٨١. ذ	
٥٨٣. ٥٨٥. ٥٨٦. ٥٩٢. ٥٩٣. ٥٩٩. ٦٠٢. ٦٠٥. ٦٠٦. ٦١٢. ذ	
٦١٤. ٦١٨. ٦١٩. ٦٢١. ٦٢٢. ٦٣١. ٦٥٠. ٦٥١. ٦٥٢. ٦٥٥. ذ	
٦٥٦. ٦٥٧. ٦٥٨. ٦٥٩. ٦٦٠. ٦٦١. ٦٦٢. ٦٦٣. ٦٦٤. ذ	

ذ٦٦٥ و ذ٦٦٦ . ذ٦٦٧ و ذ٦٦٩ . ذ٦٧٠ . ذ٦٧١ . ذ٦٧٢ . ذ٦٧٦ . ذ٦٧٧ .

ذ٦٧٨ . ذ٦٨٠ . ذ٦٨١ . ذ٦٨٢

ذ٥٦ العدد

ذ٥١ : ذ١٦ العقائد الفريدي

ذ٤٦ : ذ٤١ : ذ٣٥ عمدة الطالب

ذ٨٥ : ذ٥٠ عيون أخبار الرضا

ذ١٦٩ : ذ١٥٧ : ذ١٥٥ : ذ١٥٣ الغدير

ذ٩٢ غيلانيات

ذ٦٧٤ : ذ٢٢١ الفائق

ذ٨٥ فروع كافي

ذ٢١٦ فضائل العترة الطاهرة

ذ٧٠ فقيه

ذ١٥٢ فيه ما فيه

ذ٦٦٣ : ذ٥٦٣ : ذ٥٥٨ : ذ٤٩٨ : ذ٤٠٨ : ذ٣٦٣ : ذ١٨٤ : ذ١٦٢ : ذ٣٦ : ذ٣ : قاموس

ذ٦٧٤

قرآن مجيد ٣ ذ . ذ١١ . ذ٣٠ . ذ٤٤ : ذ٤٩ : ذ٧٤ : ذ٨٥ و ذ٨٨ . ٩٩ . ١٢١ . ١٥٢ . ١٥٣ .

١٥٧ . ١٥٨ . ١٥٩ . ١٦٠ . ١٦٤ . ١٦٦ . ١٦٧ . ١٧٢ . ١٧٣ . ١٧٥ . ١٧٧ .

١٨٠ . ٢٠٩ . ٢١٠ . ٢١١ . ٢٣٣ . ٢٣٦ . ٣٤٧ . ٣٥٢ . ٣٥٦ . ٣٦٧ . ٤٨٣ .

٥٩٠ . ٦٣٠ . ٦٣٩ . ٦٤٥ . ٦٥٦ . ٦٦٧ . ٦٦٩ . ٦٧٢ .

ذ١٤٥ قصص الأنبياء

كافي : به اصول كافي رجوع شود .

ذ٨٢ : ذ٧٠ : ذ٦٩ : ذ٦٨ : ذ٦٧ : ذ٥١ : ذ٥٠ : ذ٣٢ : ذ٢١ : ٣ (الكامل) كامل ابن اثير

ذ١٠١ . ذ١٠٣ . ذ١١٧ . ذ١١٩ . ذ١٢٠ . ذ١٢٨ . ذ١٣٠ . ذ١٣١ : ذ١٤٩ .

صفحة

مَا خُذَ وَكُتِبَ

١٥٦ ذ. ، ١٦٢ ذ. ، ١٦٣ ذ. ، ١٦٨ ذ. ، ١٧٧ ذ. ، ١٨٠ ذ. ، ١٨٦ ذ. ، ٢٢٤ ذ. ، ٣٣٧ ذ.

٤٨٦ ذ. ، ٤٩٠ ذ. ، ٤٩١ ذ. ، ٥٠٤ ذ. ، ٦١٠ ذ. ، ٦١١ ذ.

١٦٩

كتاب سيّد محمد بن رسول برزنجي

١٧٠ ذ.

كشّاف

٢٢٥:٥٤٤ ذ

كشف الحقّ و نهج الصدق

٥٠٤ ذ. ، ٣٣٧ ذ. ، ٢١٧ ذ.

كنز العمّال

٥٠

كنز الكراچكي

٦٧٤ ذ. ، ٦٦٢ ذ.

لسان العرب

٥٠

مجالس مفيد

١٩ ذ.

المجاني الحديثه

٦٧٤ ذ. ، ١٦ ذ.

مجمع الأمثال ميداني

٤٩٤ ذ

محمد و زمامداران

٥٣ ذ

مرآت العقول (شرح كافي)

٢٢٥ ذ. ، ٢١١ ذ. ، ١١٣ ذ.

مراصد الاطلاع

٥٨ ذ. ، ٥٣ ذ. ، ٥١ ذ. ، ٢٨ ذ. ، ٢٤ ذ. ، ٢٣ ذ. ، ٢٠ ذ. ، ١٧ ذ. ، ١٦ ذ. ، ١٥ ذ. ، ١٣ ذ.

٢٣٩ ذ. ، ٢٣٨ ذ. ، ٨٩ ذ. ، ٨٤ ذ. ، ٨١ ذ. ، ٦٩ ذ. ، ٦٧ ذ. ، ٦٥ ذ. ، ٦٣ ذ. ، ٦٢ ذ. ، ٦١ ذ.

٣٧٦ ذ

١٧٤ ذ

مزار قديم

١٧٤ ذ

مزار محمد بن المشهدى

٥٠٤ ذ. ، ٣٩٥ ذ. ، ٣٣٧ ذ. ، ٢١٧ ذ. ، ٩٢ ذ.

مستدرک حاکم

٢١٧ ذ

مسند أبي يعلى

٢٢٥ ذ. ، ٥٤٤ ذ. ، ٥٠٤ ذ. ، ٤٩١ ذ. ، ٣٣٧ ذ. ، ٢٦٦ ذ. ، ٢١٧ ذ.

مسند أحمد (بن حنبل)

١٣٢ ذ

مشكوة الأنوار

ذ ١٣٢. ذ ١٣١. ذ ٤٥	مصباح الأسرار
ذ ١٧٤	مصباح الزائر
ذ ٢١٧. ذ ٢١٦. ذ ١٦٣. ذ ٨٥. ذ ٧٩. ذ ٧٧. ٥٠	مصباح المتجهّد
ذ ٦٨١	مصباح المنير
. ذ ٦٢. ذ ٥١. ذ ٤٥. ذ ٣٠. ذ ٢٣. ذ ٢٢. ذ ٢١. ذ ١٩. ذ ١٧. ذ ١١	معارف ابن قُتَيْبَة
ذ ٦٣٥ . ٦٣٤ . ذ ٣٢١ . ذ ٧٦	
ذ ٢٢١، ذ ٧١، ذ ٥٦	معاني الأخبار صدوق
. ذ ٣٦٣. ذ ٢٧٤. ذ ٢٥٢. ذ ٢٤٣. ذ ١٨٤. ذ ١٩٢. ذ ٦٢. ذ ٤١. ذ ٢٥	معجم البلدان
. ذ ٦٣٨. ذ ٦٣٧. ذ ٦٠٨. ذ ٥٦٠. ذ ٥٠٤. ذ ٤٩٨. ذ ٤٤٨. ذ ٤٤٢. ذ ٣٨٥	
ذ ٦٨١ . ذ ٦٧٩ . ذ ٦٧٧ . ذ ٦٧٦ . ذ ٦٣٩	
ذ ٦٧٩	معجم قبائل العرب
ذ ١٥١	مغازى ابن إسحاق
ذ ٥٤٧	مغازى واقدي
ذ ٢٠٩	مفاتيح الأسرار ومصابيح الأبرار
ذ ١٧٥، ذ ١٧٣	مفاتيح الغيب
ذ ٨٢، ذ ٤٦	مقاتل الطّالبيين
ذ ٤٩٤	مكاتب الرسول
ذ ٣٧٢، ذ ٢٢١، ذ ٧١	مكارم الأخلاق
ذ ٢١٦	ملحمة ابن عُبَيْد
ذ ٤٠	الملل والنحل
ذ ٤٩٠	مناقب ابن شهر آشوب
ذ ٥٨. ذ ٥٧	منتخب التواريخ
ذ ٥٥	منتهى الآمال



## صفحة

## مأخذ وكتب

٥٥٤

ميزان السماء في تعيين مولد خاتم الأنبياء

٥٥٨

ناسخ التواريخ

٥٨٨

نفح الطيب

٥١٨٥.٥٣٢

نهاية الأرب

٥٦٧٢.٥٤٦٥.٥٣٢٩

نهاية ابن أثير

٢٦٦.٥٨٣.٥٨٢.٥١٨

نهج البلاغه

٥١٧٠

نهج المقال

٥٢١

وفيات الأعيان

٥٤٤.٥٢١٦

ينابيع الموده

فهرست نام اشخاص  
به ترتیب حروف الفبای

صفحه	حروف
۵۹۲	آبی اللحم غفاری : عبدالله بن عبدالملک
ذ۴۶۷، ذ۵۳، ذ۴۴	آخوندی
۵۳، ذ۳۲	آدم
۲۰۵، ۵۹، ۵۸، ۵۵، ۵۳، ۵۲، ۳۶	آمنه
ذ۶۷۱	آبئی محمد ابراهیم
۴۶۵	أبان بن سعید بن عاص
۵۳۹	أبان بن عثمان
۱ و ذ. ۷، ۱۰، ۱۴، ۱۷، ۲۸، ۳۲، ۷۱، ۷۷، ۵۶۸، ۶۱۱	ابراهیم
ذ۴۱۸	ابراهیم بن خنلاد
ذ۴۲۶	ابراهیم بن سعد
۶۶۲	ابراهیم بن محمد (ص)
۴۹۲، ۴۹، ۴۸، ۲۸	أبرهه
ذ۴۰۳	ابن أبی حاتم
۵۴۶	ابن أبی حذرّ
۵۶۷، ۳۲۱، ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۵۱، ۸۳، ذ۸۲، ذ۱۸	ابن أبی الحامید
ذ۹۲	ابن أبی خبیشمه
ذ۲۱۷	ابن أبی شیبّه



٣٧٧، ٢٣٠	ابن أم مكتوم
٥٢٨	ابن برصاء ليثي
٢١٧	ابن جرير
٢٥	ابن حائك
٦٤٠، ٦١٠، ٥١٠، ٤٩٨، ٤٩٣، ٤٠٣، ٢٨١، ١٩١، ٩٣، ٥٧	ابن حجر
٦٥٩، ٥٠٥، ٥٠٤، ٤٨٢، ١٨٦، ١٣١، ٩٤، ٧٣، ١٢	ابن حزم
٦٧٠	ابن حسّان بن حوط
٥٦٣	ابن خطّال
٦٠٩، ٤٧٩	ابن زبيعرى
١٨٨، ١٨٦، ١٧٣، ١٤٥، ١٤٤، ١٤٠، ٨٤، ٨١	ابن سعد (صاحب طبقات)
٣٨١، ٣٦٧، ٣٦٠، ٣٥٨، ٣٤٦، ٣٠٠، ٢٩٥، ٢٠٤، ٢٨١، ١٨٩	
٤٣٧، ٤٣٥، ٤٢٨، ٤٢٥، ٤٢٤، ٤١٣، ٤٠٢، ٣٩٤، ٣٨٩، ٣٨٥	
٥٤٢، ٥٣١، ٥٠٤، ٥٠٠، ٤٩٤، ٤٨٢، ٤٨٠، ٤٥٥، ٤٤٧، ٤٤٥، ٤٣٨	
٦٦٩، ٦٥٧، ٦٢٢، ٦١٨، ٦١٢، ٥٩٢، ٥٧٠	
٣٠٥	ابن سنيته
٤٠٤	ابن شهاب زهري
٤٩٠	ابن شهر آشوب
٢٣٤، ٢١٦، ٢١١، ٢٠٩، ١٣٦، ٩٣، ٩٠، ٨٨، ٨٤، ٧٥	ابن عباس
٦٥٤، ٤٦٤	
٥١١، ٤٩٢	ابن عبد البر
٢١٥	ابن الغيطة سهمي
٢٩١	ابن فتحون
٦٣٤، ٣٢١، ٧٦، ٥١، ١٦، ١١	ابن قتيبة دینوری
٦٥٦، ٤٠٣	ابن كلابي

## صفحة

٣١٨-٩٨	ابن مسعود
٣٩٤	ابن ملجم
ذ٩٢-ذ٧٨-٥٧	ابن منده
ذ٤٩٠	ابن مهادي ما مطيري
.١٩٩ . ١٨٩ . ١٧٩ . ذ١١٩ . ذ١١٧ . ذ٩٥ . ذ٧٧ . ذ٧٣ . ذ٤٥ . ذ٣١٠ . ذ٢٠٨ . ذ٢٠٧ . ذ٢٣٠ . ذ٢٧٠ . ذ٢٧٤ . ذ٢٨٤ . ذ٢٨٥ . ذ٢٨٧ . ذ٢٨٩ . ذ٢٩٠ . ذ٢٩١ . ذ٢٩٢ . ذ٣٧٤ . ذ٣٧٠ . ذ٣٦٨ . ذ٣٦٣ . ذ٣٦٢ . ذ٣٥٩ . ذ٣٥١ . ذ٣٤٨ . ذ٣٣٧ . ذ٣٢٢ . ذ٣١٨ . ذ٣٧٦ . ذ٣٨٤ . ذ٣٨٢ . ذ٣٨٤ . ذ٣٠٣ . ذ٤٠٤ . ذ٤١٠ . ذ٤١١ . ذ٤٢٦ . ذ٤٣٠ . ذ٤٣١ . ذ٤٣٥ . ذ٤٣٦ . ذ٤٣٦ . ذ٤٦١ . ذ٤٦٦ . ذ٤٧٣ . ذ٤٧٤ . ذ٤٧٩ . ذ٤٨٠ . ذ٤٨١ . ذ٤٩٢ . ذ٤٩٣ . ذ٥٠٠ . ذ٥٠٨ . ذ٥٢٦ . ذ٥٣٥ . ذ٥٦٨ . ذ٥٧٠ . ذ٥٧١ . ذ٥٧٢ . ذ٥٧٣ . ذ٥٩٤ . ذ٥٩٨ . ذ٥٩٩ . ذ٦٠٣ . ذ٦٠٥ . ذ٦٠٧ . ذ٦١٥ . ذ٦١٦ . ذ٦١٧ . ذ٦٦٥ . ذ٦٦٦	ابن هشام

٢٣١ . ٢٠٥ . ٢٠٤ . ٩٥ . ٥١	ابو احمد بن جحش
ذ١٣١	أبو حَيْحِيحَه : سعيد بن عاص
٣٩٦	أبو أسامه جشمي
٣٧٩ . ٣٣٠	أبو الأَعْوَرِ سَلَسَمِي (سفيان بن عبد شمس)
٢٣٧ . ١٩٩ . ١٩٣ . ١٨٤ . ١٧٩	أبو أمامه : أسعد بن زراره
٣٧٦ . ١٣٠ . ذ٨١ . ٨٠ . ٧٤	أبو أمية مخزومي
٤٧٦	أبو أنيس أشعري
ذ٣٥٥	أبو اهاب
٣٣١	أبو أيمن
٢٨٨ . ٢٣١ . ٢٢٨ . ١٩٢	أبو أيوب انصاري : خالد بن زيد
. ٢١٢ . ٢٠٠ . ١٦٣ . ١٦٢ . ١٥٦ . ١٢٢ . ١٠٩ . ١٠٥	أبو البختري : عاص بن هشام



صفحة	حرف الف
٥١٩.١٤٣.١٣٠	أبو حاطب بن عمرو
٦٣٥	أبو حبيبة بن الأزعر
٢٠٤.١٤٢.١٣٠	أبو حشمة بن غانم (عدوى)
ذ٢٦٧.٢٥٢.٢٠٩.١٣٤.ذ١٣١.١٣٠.وذ٩٦	أبو حنيفة بن عتبة
٦٥٦	أبو حرب بن خويلد
٣٦٧	أبو الحقيق
٣٢٥	أبو الحكم بن أحنس
٢٧٤.٢٦٩.٢٥٧	أبو الحكم بن هشام
١٧٨	أبو الحيسر: أنس بن رافع
٦٢٨.٦٢٧.ذ٢٧٩	أبو حيشمة
.ذ٤	أبو ذؤاد إبادي: جارية بن حجاج
ذ٣٦٧.٣٣٧.٣٢٦.٣١٩.٢٨٧	أبو ذؤان: سماك بن أوس بن خدرشه
٥٧	أبو ذؤيب
٦٣٠.٥٦٥.٥٥٨.٤٣٨.٤٣٢.٤٢٩.٣٦٩.ذ٩٣.ذ٥٧	أبو ذر غفاري
٥٠٥.٤٥٥.٤٥٤.٤٥٣.٢٧٥.٢٤٢.٢٣٢.٢٣١.ذ٢١٦.ذ١٠٣	أبو رافع
ذ٣٢٦.١٣٦	أبو الروم بن عمير بن هاشم عبدري
٥٩٧	أبو روه
٥٦١	أبو رويحه: عبد الله بن عبد الرحمن خثعمي
١٥	أبو رهم بن عبد العزى
٦٢٤.٥٩٦.ذ٥٥٥.٥٢٣	أبو رهم غفاري (كثوم بن حنصين)
٤٤٩	أبو رهم بن مطلب بن عبد مناف
٥٥٨	أبو زرعه: معبد بن خالد
ذ٥٧	أبو زكريا: يحيى بن عبد الوهاب اصفهاني

٧٢٣

صفحة

حرف الف

٦٨٠.٢٠٨.١٤٢.١٣٠

أَبُو سَبْرَةَ بْنِ أَبِي رَهْمٍ

٣٥٦

أَبُو سَرْوَعَةَ : عُمَيْيَةَ بْنِ حَارِثِ بْنِ عَامِرٍ

ذ ٢١٦

أَبُو السَّعَادَاتِ

٣٣٥.٣١٥

أَبُو سَعْدِ بْنِ أَبِي طَالِحَةَ

٣٦٧

أَبُو سَعْدِ بْنِ وَهْبٍ

٣٣١.٣٢١.٣١٦

أَبُو سَعِيدِ خُدْرِي

أَبُو سُوَيْمِيَانَ : بِهِ أَبُو سُوَيْمِيَانَ بْنِ حَرْبِ رَجُوعِ شُودِ

أَبُو سُوَيْمِيَانَ بْنِ حَارِثِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ ١٠٨.٥٧ : ٢٥٧ : ٧٥٨ : ٢٧٥ : ٢٥٩ : ٢٩٧ .

٢٩٨ : ٣٠٤ : ٣٠٦ : ٣١٤ : ٣٧٥ : ٤١٨ : ٥٥٥ : ٥٨٧ : ٥٨٩

أَبُو سُوَيْمِيَانَ بْنِ حَرْبِ أُمَوِي ١٣ : ٢٦ : ٢٧ : ٧٣ : ١٠٥ : ١٠٩ : ١٢٢ : ١٣٤ : ٢١٢ .

٢٣٨ : ٢٤١ : ٢٥٤ : ٢٩٧ : ٣٠٦ : ٣٠٨ : ٣٢٠ : ٣٢٢ : ٣٢٣ : ٣٢٨ : ٣٤٤ .

٣٤٦ : ٣٤٧ : ٣٥٤ : ٣٦٢ : ٣٧٤ : ٣٧٥ : ٣٧٩ : ٣٨٠ : ٣٨٥ : ٣٨٩ : ٣٩٩ .

٤٠١ : ٤٦٤ : ٤٦٥ : ٤٧٦ : ٤٨٦ : ٤٨٧ : ٤٨٨ : ٤٩٤ : ٥٥٠ : ٥٥٢ : ٥٥٦ .

٥٥٧ : ٥٥٨ : ٥٥٩ : ٥٦١ : ٥٧٠ : ٥٨٤ : ٥٨٨ : ٥٩٥ : ٦٠٣ : ٦٦٨

٦٠٥

أَبُو السَّنَابِلِ : بَعْمَكُوكَ عَبَّادَرِي

أَبُو سَنَابِلَةَ ٤٥ : ٥٦ : ٩٤ : ١١٠ : ١٣١ : ١٣٧ : ١٣٨ : ١٤٢ : ٢٠٢ : ٢٠٤ : ٢٥٠ .

٢٨٤ : ٣٤٩ : ٣٦٧ : ٤٣٦ : ٥٣٨

٤٦٦

أَبُو سِنَانَ أَسَدِي

٤٠٣

أَبُو سِنَانَ بْنِ حَمِيْقِي

ذ ٤١٨ و

أَبُو سِنَانَ بْنِ مِحْصَنِ

٥٧١

أَبُو شَرِيْحِ خَزْرَاعِي

٣٦١

أَبُو شَيْخِ بْنِ أَبِي

٢١١ : ٢٠٩

أَبُو صَالِحِ





## حرف الف

- ۴۱۳: ۴۱۲ ابوعمرو (سعید بن معاذ)
- ۴۱ ابوعمرو بن عبد مناف
- ۳۷۸ ابوعمار
- ۱۳۶ ابو عوف سهمی
- ۴۳۰ ابو عیاش : عبید بن زید
- ذو ۳۸ ابو غبشان : سلیمان بن عمرو
- ذ ۸۲: ۴۶ ابو الفرج : علی بن حسین اصفهانی
- ۱۶۷: ۱۲۸ ابو فکیه
- ابو القاسم : محمد (ص) : رجوع کنید به محمد رسول الله
- ۶۴۹ ابو القاسم حسکانی
- ۶۴۳: ۵۴۷: ۵۴۶: ۵۲۷: ۴۵۳: ۴۳۱: ۴۳۰ حارث بن ربیع أنصاری
- ۳ ابو قضاة
- ۱۸۵: ۱۱۹ ابو قیس : صینی بن أسلت
- ۱۴۱ ابو قیس بن حارث بن قیس
- ۱۷ ابو قیس : صیرمة بن ابی أنس
- ۲۷۲: ۱۲۸: ۱۱۰ ابو قیس بن فاکه بن مغیره
- ۱۲۸: ۱۱۰ ابو قیس بن ولید
- ۲۰۸ ابو کبشہ
- ۱۷: ۱۲ ابو کرب : تیان أسعد
- ابو کرز بن علقمة بن . . . : به کرز بن علقمة رجوع شود
- ۵۳۸ ابو کلب بن عمرو
- ذ ۵۵۵: ۴۱۱: ۴۱۰: ۲۹۸: ۲۸۶: ۲۷۳: ۲۵۴ ابو لبابه : بشیر بن عبدالمنذر اویسی
- ۱۰۲: ۱۰۱: ۱۰۰: ۹۴: ۷۶: ۵۶: ۴۵ ابو لهب : عبدالعزی بن عبدالمطلب

## حرف الف

صفحة

١٠٥ : ١٠٨ : ١١١ ذ : ١٥٤ . ١٥٥ . ١٥٧ . ١٧٥ . ٢١٥ . ٢٥٥ : ٢٧٥ . ٢٧٦ .

٢٧٨ . ٥٦٥ . ٥٨٧ و ذ .

- ٦٢١ أبو لَيْلَى : عبد الرَّحْمَانِ بنِ كَعْبٍ
- ٦٠٢ أبو مُحَمَّدٍ بنِ ثَمَمَةَ
- ١٦٩ أبو مُحَمَّدٍ : هَارُونُ بنِ مُوسَى تَلَهْ كَبْرِي
- ١١١ أبو مُحَمَّدٍ ذَوْرَهُ مُؤَدَّن
- ٢٠٨ أبو مَرْثَدَةَ : كَسَنَازُ بنِ حِصْنِ غَسْمَوِي
- ١٥٩ أبو مَسْعُودٍ : عَمْرُو بنِ عَمِيْرٍ ثَمَمَةَ
- ٦٦٥ أبو مُطَرِّفٍ : عَبْدُ اللَّهِ بنِ شَيْخِيْرٍ
- ٢٢١ أبو مَعْبُدٍ خَزْرَاعِي (حُبَيْشِي)
- ٥٥٤ أبو مَعْمَرٍ بَلَخِي
- ذ ٦٦٨ أبو مُسَيْحٍ بنِ عُرْوَةَ بنِ مَسْعُودٍ ثَمَمَةَ
- ٧ أبو الْمُنْذِرِ : هِشَامُ بنِ مُحَمَّدٍ
- ٥٩٤، ٥٩٣، ٥١٨ : ٣٦٩، ١٣٤ ذ
- ٣٠٣، ٣٠٢ أبو نَائِلَةَ : سَلِيكَانُ بنِ سَلَامَةَ بنِ وَفْسِ
- ١٦٩، ١٥٠، ٧٨ ذ
- ٦٢٤، ٥٥٨ أبو وَاقِدٍ لَيْثِي
- ٤٣٤ أبو وَبَرٍ
- ١٧٧ أبو وَدَاعَةَ بنِ ضَبَائِرَةَ سَهْمِي
- ذ ٧١ أبو هَالَةَ تَمِيْمِي
- ١٧٠ أبو هِنَانَ : عَبْدُ اللَّهِ بنِ أَحْمَدَ
- ٢٨٥، ١٩٩، ١٩١، ١٩٠، ١٨٢، ١٨١، ١٨٠ ذ
- ذ ٤٣٤ أبو يَزِيدَ بنِ عَمْرُو

٧٢٧

صفحة

حرف الف

٣٣٥

أبوزيد بن عمير

١٩٥

أبو اليسر : كعب بن عمرو

ذ٢١٧: ذ٢٩٢

أبو يعلى

٢٨

أبو يكسوم : ابرهه حبشى

٣٦٠

أبي بن ثابت

٣٣٦: ٣٣٥، ذ٢١٥، ١٦٨، ١٥٩، ١٢٨، ١١١

أبي بن خلف

٦٧٢: ٢٨٩

أبي بن كعب

٣٦٠

أبي بن معاذ

٦٧٣، ٦٧٢

أنوب

١٦٩

أحمد بن زيني دهلان

ذ٨٨

أحمد مقبرى

ذ٨٢

أحمد بن يحيى بلاذرى

٥٨٢

أحمد بن حارث

٦٠٥

أحيحة بن أمية جهمى

٤٧٤، ٢٥٨، ١٧٢، ١٥٩، ١١٢

أحنس بن شريق ثقفى

٦٦٢

أحنس بن يزيد

٢٠٤

أربد بن حمير

٦٦٥، ٦٦٤، ٦٦٣

أربد بن قيس

٣٣٥، ٣٢١

أرطاة بن عبد شرحبيل عبندرى

٢٨٥، ١٢٨، ذ٩٩، ٩٨، ٩٧، ٩٤، ٧٢

أرقم بن أبي الأرقم

ذ١١٥

إرم بن ذى يزن

٣، ذ٢

أرمياى نبى

١١٩

أرتب

صفحة	حرف الف
٥٠	أَرْوَى
٤٩٢:ذ٤٨	أَرْيَاط
٤٧٤	أَزْهَر بن عبد عَوْف
٥٢٩:٥٢٢.٥١٥.٤٥٠.٣٣٢.٢٧٣.ذ٢٥٤.٢٣٢.٧٨وذ	أَسَامَة بن زَيْد
٤٠٨	إِسْحَاق بن يَسَار
٢٠	أَسَد بن خُزَيْمَة
٢٠	أَسَد بن رَبِيعَة
١١٩	أَسَد بن عَبْدِ الْعَزِزِي
٤١١	أَسَد بن عُبَيْد
٥٩٩	أَسَد بن عَدُوث
٢٢	أَسَد بن فَيْهَر
٣٧٦:١٦١:٤٥:٤١	أَسَد بن هَاشِم
٢٠	أَسَدَة بن خُزَيْمَة
:٢٠٨:١٩٩:١٩٣:١٩١.١٨٣.وذ١٨١.١٨٠.١٧٩ (أبوأمامه)	أَسْعَد بن زُرَّارَة
	٣٣١.٢٣٧.٢٢٨
١٥٨:١٢٦	اسفنديار
٨٤:ذ٥٤.ذ٥٣	اسكندر
٥١٢.٥٠٩	أَسْلَم حَبِيشِي
٩٥	اسماء بنت ابى بكر
٩٥	اسماء بنت سلامة بن مَخْرَبَة
١٩٨	اسماء بنت عمرو بن عدى
٥٣٦:٥٢٥.٥١٨.١٣٣.٩٦.ذ٧٥	اسماء بنت عميس
ذ٣٢.٢٨.٧.٢:١	اسماعيل (نبي)

۵۱۲.۵۱۱	أَسْوَدُ رَاعِي
۲۹۱.۲۶۳.۱۱۰	أَسْوَدُ بْنُ عَبْدِ الْأَسَدِ مَخْزُومِي
۱۶۸.۱۲۸.۱۱۲.۱۰۹	أَسْوَدُ بْنُ عَبْدِ يَغُوثَ
۶۶۸	أَسْوَدُ بْنُ مَسْعُودَ
۲۷۶.۱۶۰.۱۲۲.۱۱۲.۱۰۹.۱۰۵.ذ۸۱	أَسْوَدُ بْنُ مُطَلِّبٍ (أَبُو زَمَعَةَ)
۵۱۸.۱۳۵	أَسْوَدُ بْنُ نَوْفَلِ
۶۰۴	أَسِيدُ بْنُ جَارِيَةَ ثَقَفِي
۳۴۵.۳۲۵.۳۱۰.۳۰۹.ذ۲۵۴.۱۹۹.۱۹۱.۱۸۵.۱۸۴	أَسِيدُ بْنُ حُضَيْرٍ
	۶۳۴.۵۸۵.۴۵۰.۴۴۱.۳۹۶
۴۱۱	أَسِيدُ بْنُ سَعِيدِ
۴۳۰.۳۱۲	أَسِيدُ بْنُ ظَهَيْرِ
۵۰۶.۴۵۵	أَسِيرُ بْنُ زَارِمَ
۶۷۰.۶۶۹	أَشَجَّ : عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَوْفَ
ذ۲	أَشْعِيَايُ نَبِي
۴۳۶	أَصْبَغُ بْنُ عَمْرٍو كَلْبِي
۱۶۵.۱۹	أَعَشَى قَيْسِ (اعشى وائل)
ذ۱۸	أَعْلَمُ شَمْسَتَحَرِي
۶۱۲.۶۰۶.۶۰۴.۶۰۱.۱۲	أَقْرَعُ بْنُ حَابِسَ
ذ۶۷۱	أَقْرَعَسُ بْنُ مَسْلَمَةَ (يا... سلمه)
۶۵۹.۶۳۲.ذ۶۳۳.۳۷۷.۲۴۷	أَكْبَدُرُ بْنُ عَبْدِ الْمَلِكِ كَنْدِي
۵۴۴.۵۳۹.۱۶۱.ذ۸۴.۵۶.ذ۵۴.۵۱	إِمَامُ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ
۵۵۱.۳۴۸.۲۵۳.ذ۷۶.۷۱.۲۶	إِمَامُ حَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
۴۳۶.۳۷۶.۳۲۱.ذ۷۶.ذ۶۸.ذ۶۷	إِمَامُ حُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
ذ۱۷۴	إِمَامُ زَمَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

## حرف الف

صفحة

ذ ٥٠

٦٤٧:٥٦٠٦:٥٧٩:٨٤:٧٣:٥٢١:٥

إمام علي بن موسى عليه السلام

إمام محمد باقر عليه السلام

ذ ٨٥

إمام محمد تقي عليه السلام

ذ ٧٥

أمامه

٤٦٣

امپراطور حبشه

٦٧٧:٥٣١:ذ ١٨

امرؤ القيس بن حُجر كِنْدِي

٥٩١:٥٨٦:٢٣٢:٧٨:٥٩:٥٢

أمّ أيمن

٥٠٧

أمّ بيشر

ذ ١٥٣

أمّ الجلاس

١٥٧:٧٦

أمّ جميل

٥٨٩

أمّ حارث

٥٥١:٤٩٤:٢٠٥:١٣٤:٧٥:٧٤:٧٣:١٣

أمّ حَبِيْبَه

٥١٨:٥١٤٤:١٣٦

أمّ حَبْرَمَلَه

٥٦٣:٣٠٨:٥٠

أمّ حَكِيم

ذ ٤٤٩

أمّ رومان

١٤٩:١٤٦:٥١٤٤:١٣٩:١٣٧:١١٠:٨٠:٧٥:٧٤:٥٦:٤٥:٣٥

١٥١:٢٠٣:٢٠٤:٢٢٩:٣٧٦:٤١٠:٤١١:٤٣٩:٤٥٨:٥٣٧:٥٠٠

٥٩٨:٥٥٦:٥٤٣

٥٨٩

أمّ سَلِيْط

٥٨٩

أمّ سَلِيْم

٥١٢

أمّ شَيْبَه

١٢٨

أمّ عَبِيْس

٥٨٩:٣٣٢:١٩٨

أمّ عُمَارَه :نَسَائِيَه

٢٨١:٢٧٦:٢٧٥:٩٥

أمّ الْفَضْل

۴۵۲.۴۵۱.۴۳۵.۲۴۳	أمّ قِرْفَه
۲۰۵	أمّ قَبَيْس
۶۴۷.۵۶۳.۴۷۶.۲۳۱.ذ۱۴۴.۱۴۲.ذ۹۴.ذ۷۶	أمّ کلثوم
۴۴۶.۴۴۵.۴۴۴.۷۴	أمّ المؤمنین جویریّه
	أمّ المؤمنین خدیجہ (رجوع شود به : خدیجہ کبری . دختر خویلد)
۴۲۰.۳۴۸.۷۳.۴۵.۲۰	أمّ المؤمنین زینب
۲۹۲.۲۳۱.ذ۲۲۸.۱۷۰.ذ۱۴۴.۱۴۳.۷۵.۷۲.۳۳.۴	أمّ المؤمنین سوّده
۵۱۴	أمّ المؤمنین صفیّه
۶۶۳	أمّ المؤمنین میمونہ
۳۴۸.۷۳	أمّ المساکین
۴۴۹	أمّ مسطح
۲۲۱.۲۲۰	أمّ معبّد خزاعی
۴۱۶	أمّ مُنَادِر : سَامِيَا
۱۹۸	أمّ مَنِيْع : أسماء
۵۶۶.۵۶۵.۱۷۳.۱۱۲	أمّ هانی
۵۱۸	أمّه : دختر خالد
.۷۶.ذ۷۵.ذ۷۱.۶۱.۴۴.۲۶.ذ۱۸.۱۰.۹.ذ۵	أمیر المؤمنین علیّ علیه السلام
.۱۰۲.۱۰۱.۹۷.ذ۹۴.ذ۹۳.ذ۹۲.۹۱.ذ۹۰.۸۹.۸۳.ذ۸۲.۸۱.۷۹	
.۲۳۰.۲۲۹.۲۲۷.۲۲۶.۲۲۱.۲۱۷.۲۱۶.۲۱۵.۲۱۴.۲۰۹.۱۵۷.۱۱۲	
.۲۸۴.۲۷۴.۲۷۳.۲۶۸.۲۶۷.۲۶۶.۲۶۴.۲۵۵.۲۵۰.۲۳۵.۲۳۴.۲۳۲	
.۳۴۵.۳۳۷.۳۲۶.۳۲۳.۳۲۰.۳۱۸.۳۱۵.۳۱۱.۲۹۸.۲۹۲.ذ۲۹۱	
.۴۰۸.۴۰۴.۳۹۵.ذ۳۹۴.۳۹۳.۳۹۲.۳۹۱.۳۹۰.۳۷۶.۳۷۴.۳۶۸	
.۵۰۵.۵۰۴.۴۷۴.۴۶۹.۴۶۸.۴۶۷.۴۵۰.۴۳۶.۴۳۵.۴۳۴.۴۲۷.۴۱۱	



## حرف الف

صفحة

.٥٧٩.٥٦٧.٥٦٦.٥٦٣.٥٦٠.٥٥٣.٥٥٢.٥٥١.٥٤٤.٥٤٣.٥٤٢.٥٢٤  
 .٦٤٨.٦٤٣.٦٢٦.٦٢٥.٦١٨.٦١٧.٥٩٥.٥٩٠.٥٨٧.٥٨٥.٥٨٠  
 ٦٧٦.٦٤٩.

٤٢٠.٣٢٤.٧٤.٥٠.٤٥.٢٠

أُمَيَّةَ

ذ١٦٠.٨١.٥٥٤

أَمِينُ الْإِسْلَامِ طَبْرِي

٥١٨.١٣٣.٩٦

أُمَيَّةَ

٢٩٣.٢٦.١٦.١٥

أُمَيَّةَ بْنِ أَبِي الصَّلْتِ ثَقَفِي

.١٦٠.١٥٩.١٥٧.ذ١٣٩.١٢٨.١٢٧.١٢٢.١١١

أُمَيَّةَ بْنِ خَلَّافِ جُمَحِي

.٢٧٣.٢٧٠.٢٦٨.٢٦٧.٢٥٩.٢٥٧.٢٥٦.٢٤٩.٢١٥.٢١٢.١٦٨

٣٥٤.٢٩١.٢٧٤

٤٠٢.٨٤

أَنْسَ بْنَ أَوْسٍ

٥٤٨

أَنْسَ بْنَ زُنَيْمِ دَيْلِي

٣٠٩

أَنْسَ بْنَ فَضَالَةَ

٦٤٩.ذ٨٢

أَنْسَ بْنَ مَالِكِ

٣٦٠

أَنْسَ بْنَ مُعَاذِ

٣٢٩.٣٢٨

أَنْسَ بْنَ نَضْرٍ

ذ٢٠٩.٢٠٨

أَنْسَةَ

٤

أَنْصَارِ

ذ٥٤

أَنْوَشِيرَوَانَ خَسْرُو

٥٨٥

أَنْيَسَ بْنَ مَرْثَدِ غَسَوِي

١١١

... أَنْيَسَ بْنَ مِعْيَرِ بْنِ ...

٥٩.٥٧

أَنْيَسَةَ

٥٠٩

أَنْيَسَ بْنَ حَبِيبِ

٥١٠  
 ٤٣١  
 ٢٠٩. ١٩٣  
 ٥١٠  
 ذ ٣٢  
 ٥١٠ و  
 ٢٢٠  
 ٥٢٣: ٢٨٦  
 ٥٠٠  
 ٥١٠  
 ٦٦٦  
 ٥٠٩  
 ٥٠٩  
 ٣٨٧  
 ٣٦٠  
 ٥٩٢  
 ٤ و  
 ٢٠٧. ٩٧  
 ١٧٨  
 ٥٩١. ٥٨٦. ٥١٥  
 ٤٨١

أَنَسِيفُ بن وائله  
 أُوْبَار  
 أُوْس بن ثابت  
 أُوْس بن جُبَيْر  
 أُوْس بن حارثه  
 أُوْس بن حَبِيب  
 أُوْس بن حَجَر  
 أُوْس بن خَوْلِيَّ  
 أُوْس بن صامت  
 أُوْس بن عائذ  
 أُوْس بن عَوْف  
 أُوْس بن قَائِد  
 أُوْس بن قَتَادَه  
 أُوْس بن قَيْسِيَّ  
 أُوْس بن مُعَاذ  
 أُوَيْي بن حارث  
 إِيَاد بن نِزَار  
 إِيَاس بن بُكَيْر  
 إِيَاس بن مُعَاذ  
 أَيَمَن  
 أَيْهَم

## «حرف ب»

صنمحه

۴۹۳، ۴۹۲، ۴۹۱	باذان
	باقر (به امام محمد باقر علیه السلام رجوع شود)
ذ۹۱	باوردی
۶۳۶، ۵۹۲	بجادی بن عثمان
۶۰۹، ۶۰۸، ۱۷، ۱۸، ۱۷	بجیب بن زهیر
۶۳۶	بحرزج
۶۲، ۲۰	بحیری راهب
۶۴۰، ۴۹۲	بخاری
۵۴، ۴۳، ۱۴	بخت نصر
۶۲۴، ۵۵۷، ۵۵۶، ۵۵۱، ۵۵۰، ۵۴۹، ۴۶۱	بدیل بن ورقاء خزاعی
۴۶۰، ۳۱۲، ۲۵۴، ۱۰۳	براء بن عازب
۵۰۷، ۱۹۹، ۱۹۴، ۱۹۱، ۱۹۰، ۱۸۹، ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۸۲	براء بن معرور
۳	برخیا
۶۳	براض بن قیس
۱۴۲، ۵۰، ۴۵، ۲۱	بره
۳۰۸	برزه
۱۳۴	برکه
۶۲۴، ۶۱۱، ۵۵۸، ۴۳۹، ۴۳۸، ۲۲۵	بریدة بن حصیب أسلمی
ذ۲۵۷	بسبیس بن عمرو
۶۲۴، ۶۱۳، ۶۱۱، ۵۵۸، ۴۶۱، ۴۵۹	بسر بن سُمَیّان
	بشیر بن سُمَیّان (به بسر مراجعه کنید)
۵۰۹، ۵۰۷، ۲۸۷، ۱۹۴	بشیر بن براء بن معرور
۱۴۱	بشیر بن حارث

۷۳۵

صفحه

حرف ب

۴۲۸

بِشْرَبْنِ سُوَيْدٍ

۶۵۸-۶۵۷

بِشْرَبْنِ مَعَاوِيَه

۶۷۰

بِشْرَبْنِ الْخِصَا صِيَّه

۵۲۹-۵۲۲، ۵۲۱، ۵۲۰، ۳۸۳، ۳۶۰، ۲۸۶، ۱۹۳

بِشْرَبْنِ سَعْدٍ

۳

بِطَلْمِيوسِ يُونَانِي

۳۲۵

بُغَايَ تَرْكٍ

ذ۹۲

بِغَوِي

ذ۱۵۳

بِغَيْضِ بْنِ عَامِرٍ

ذ۳۱-ذ۳۰

بِكْرَبْنِ وَاثِلٍ

بِإِلَالِ حَبَشِي ۵۹۴، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۸۴، ۲۹۹، ۳۴۴، ۳۷۲، ۳۹۶،

۶۷۷، ۶۵۳، ۶۵۲، ۶۱۲، ۵۵۸، ۴۳۶

ذ۹۳

بِإِلَالِ بْنِ حَمَامِه

۵۷۰، ۱۲۷

بِإِلَالِ بْنِ رَبَاحٍ

۲۴

بِسَانِه

۱۷۶

بِإِسْحَرَةَ بْنِ فِرَاسٍ

۵۰

بِإِيضَاءِ

« حرف پ »

۵۰۰

پَرُوِزْبَنِ هَرَمِزِ

پیاهبر خدا محمد (ص) (به محمد رسول خدا رجوع شود)

« حرف ت »

تُبَّانِ أَسْعَدٍ: تَبِعَ (به أبو کَرَبِ رجوع شود)

ذ۳۰

تُبَّعَ أَصْغَرَ

ذ۳۰

تُبَّعَ أَكْبَرَ

## صفحة

## حرف ت

ذ ٣٠

تُبَيْعُ ذِي الْأَذْعَارِ

ذ ٣٠

تُبَيْعُ ذِي الْمَنَارِ

ذ ٣٠. ذ ٣١

تَغْلِبُ بْنُ وَائِلٍ

٤٣٦

تَبَاضُرُ

٢٠٥

تَمَّامُ بْنُ عُبَيْدَةَ

ذ ٢٤

تَمِيمُ بْنُ غَالِبٍ

٥٣٥

تِيَادُوقَسُ بِطَرِيقٍ

٣١

تَيْمُ الْأَدْرَمِ (بَنُ غَالِبٍ)

٢٨٨. ١٩٢. ١٧٩. ٤٥

تَيْمُ السَّلَاتِ (إِلَهُ) بَنُ ثَعْلَبَةَ بَنُ عَمْرُو بَنُ خَزْرَجٍ

٣٥. ٢٦

تَيْمُ بْنُ مَرْهٍ

٤٩٣

تَيْسُنُجَانُ بْنُ مَرْزُبَانَ

## « حرف ث »

ذ ٥١٠. ٥٠٩

ثَابِتُ بْنُ أَثَلَةَ

٥٣٦

ثَابِتُ بْنُ أَرْقَمٍ

٥٩٩

ثَابِتُ بْنُ ثَعْلَبَةَ

١٩٦

ثَابِتُ بْنُ جِدْعٍ

٣٦٠

ثَابِتُ بْنُ خَالِدٍ

٣٣٢

ثَابِتُ بْنُ دَحْدَاحَةَ

٦١٣. ٦١٢. ٤٤٥. ٤٤٤. ٤١٦. ٤١٥. ٣٦٦. ٧٤

ثَابِتُ بْنُ قَبِيْسٍ

٥١٠

ثَابِتُ بْنُ وَائِلَةَ

٣٢٨. ٣٢٧

ثَابِتُ بْنُ وَقُشٍ

٦٣٥. ٦٣٠. ٦٢٨. ٢٨٦

ثَعْلَبَةُ بْنُ حَاطِبٍ

ذ ٥٩٩. ١٩٦

ثَعْلَبَةُ بْنُ زَيْدٍ

٧٣٧	
صفحة	حرف ث
١٤٧.٤١١	ثعلبة بن سَعِيْه
٤٣٤	ثَعْلَبَةُ بن عمرو
ذ٦٢١.٤٠٢.١٩٦	ثَعْلَبَةُ بن غنَمَه
ذ٢١٦	ثَعْلَبِي
٥٠٨.٢٠٥	ثَقِيف بن عمرو
٦١٥.٦١٤.٤٨١.٤٢١.٢٤٦.٢٠٥	ثُمَامَةُ بن أَنَال حَنَّاقِي (بادشاه يمامه)
٢٥٠.٣	ثَمُود
ذ٦٥٧	ثَوْر بن عُرُوَه.
٥٨.٥٧.٥٦	ثُوَيْبَةَ (كَنِيْز أَبُو لَهَب)

### « حرف ج »

١٣٩	جابر بن سَمِيْن
.٣٣٦.٣٣٠.٢٨٧.١٩٩.١٩٦.١٨١.١٨٠.ذ٩٣.ذ٩٠	جابر بن عبد الله أنصاري
٥١٥.٤٧٣.٤٦٥.٤٢٦.٣٩٤.٣٩٣.٣٨٤.٣٨٣.٣٧٣.٣٧٢.٣٧١.٣٤٤	
٢٨٧.ذ١٩٨.١٨٠	جابر بن عبد الله بن رثاب
٥٣٨	جابر بن عمرو
ذ٢١	جاحظ
٦٦٩	جارود
ذ٤	جارية بن حجاج
٦٣٦	جارية بن عامر
٣٩٤	جالوت
٦٦٣.٦٥٥.٣٦٠.٣٥٩	جَبَّار بن سلمى

## صفحة

## حرف ج

- ٦١٧.٥١٧.٣٦٢.١٩٥ جَبَّار بن صَخْرُ
- ١٦٧ جبِّير (غلامی مسیحی)
- .٤٠٧.٣٥٦.٣٢٣.٢٣٤.٢١٤.١٩٨.٩١.٩٠.وذ.٨٦.٨٨.٨٥.ذ.٨٤ جبرئیل
- ٥٧٠.٥٥٢.٥٤٤.٤٠٨
- ٤١٨ جبَل بن جَوَّال ثَعَلَبِي
- ٦٤٣.٤٩٩.٤٨١ جَبَلَّة بن أَيُّهَم
- ٣٢٢.٣٢١.٢١٢.٢٠٠ جبِّير بن مُطَّعِم
- ٥٧٩ جَعْدَم
- ٤٥١.٤٢٠.٣٢٤.٧٤.٤٥.٢٠ جَعْحَش بن رَبَّاب
- ٦٢٢.٦١٩.٤٦٥ جَدَّ بن قَيْس
- ٥٩٢.٥١١.٥١٠ جَدِّي بن مُرَّة
- ٣ جَدِّيس
- ذ٣٢ جَدْيَلَة بن سَعْد
- ٢٠٥ جَدَامَة
- ذ٣٠ جَدِيمَة بن مَالِك
- ٢٤ جِدْرَم بن رَبَّان
- ٢ جِرَّهَم بن تَمَحْطَان
- ٤٨١ جِرَّير بن عبد الله بَجَلِي
- ذ٥٨١ جُشَم بن بَكْر
- ذ٥٨١ جَعْدَة بن كَعْب
- ٥٨٧ جَعْفَر بن أَبِي سَفِيان
- .١٣٧.١٣٦.١٣٣.١٣٢.٩٧.٩٦.٩٥.٨٢.وذ.٨٢.ذ.٧٥.٥٧ جَعْفَر بن أَبِي طَالِب
- .٥١٨.٥١٧.٤٩٤.٤٧٨.١٥٢.١٥١.١٥٠.١٤٨.١٤٧.١٤٤.١٤٢.١٤٠

ذ ۵۸۷.۵۳۹.۵۳۷.۵۳۵.۵۳۲.۵۲۵.۵۲۴

جعفر بن محمد (رجوع کنید به امام جعفر بن محمد علیه السلام)

۶۰۶.۳۸۲

جُعَيْل بن سُراقَه ضَمَری

ذ ۳۱

جَمْسَنَه بن عَتَبَه

۶۳۴.۶۳۰.۶۲۹.۶۲۸

جُلَّاس بن سُورِد

۳۳۵.۳۱۵

جُلَّاس بن طَلْحَه

۶۱۰.۴۹۸.۴۸۲.۴۸۱

جُلُنْدی

۵۹۹

جَلِیحَه بن عبد الله

۴۶

جمال الدين أحمد بن علی حسینی (ابن عَتَبَه)

۴

جمعه

۱۴۰.۱۳۹

جُنَادَه بن سَفِیان

۲۶۷

جُنَادَه بن مَلِیحَه

۵۲۷

جُنْدُب بن مَكِیث جُهَنی

۲۲

جُنْدَلَه

۵۷۱

جُنَید بن أَكْوَع

جواد (رجوع کنید به امام محمد تقی علیه السلام)

ذ ۶۷۲. ذ ۴۹۸. ذ ۱۰

جوهری (صاحب صحاح)

جویریة (رجوع کنید به أمّ المؤمنین جویریة)

۴۴۰.۴۲۱

جَهَّاه بن مسعود غِفاری

۵۱۸.۱۳۵

جَهْم بن قَبَاس عَبدِری

۲۵۷

جُهَیم بن صَالِت

ذ ۳۲

جُهَیْسَه

۶۱۰. ۴۹۸. ۴۸۲. ۴۸۱ و ذ ۶۱۰

جیهنم بن جُلُنْدی (پادشاه عمان)



## « حروف ح »

صفحة	
۶۱۷.۳۴۹.۵۳۲	حاتم بن عبدالله (طائی)
۱۲	حاجب بن زرارہ
۱۰. ۵۲. ۴۸۱. ۴۸۲. ۴۹۶. ۴۹۷.	حارث بن ابي شمر غَسَّانِي (پادشاہ تخوم شام)
	۶۴۳.۶۰۰
۴۴۶.۴۴۴.۴۳۸.۷۴	حارث بن ابي ضيرار
۶۰۸.۳۰۳	حارث بن اوس بن مُعَاذ
۱۳۷	حارث بن جُبَيْلِہ
۶۰۴.۱۴۱	حارث بن حارث
۵۰۹.۲۷۳.۱۳۹	حارث بن حاطب
۲۰۰	حارث بن حَرَب
۵۲۴ و ۷۵	حارث بن حَزَن
۱۹	حارث بن حِلْبِزَہ يَشْكُرِي عَدَنَانِي
۵۱۸.۱۳۷	حارث بن خالد تَيْمِي
۵۶۴۳	حارث بن رَبْعِي خَزْرَجِي
۲۸۸	حارث بن رُفَاعِہ
۲۹۱.۲۷۶.۲۷۲.۱۲۸	حارث بن زَمَعِہ
۳۳۲	حارث بن سُوَيْد
۵۹۹	حارث بن سَهْل
۵۳۶۷.۳۶۰.۳۵۹.۳۵۸.۳۳۵.۲۷۳	حارث بن صَمِہ
۱۱۳.۱۱۲.۱۱۱	حارث بن طَلَّاحِہ خَزْرَاعِي
۳۳۵.۳۱۶	حارث بن طَلْحِہ
۵۳۵۵.۲۵۹.۲۵۶.۲۱۲.۱۱۲.۲۶	حارث بن عامر
۵۹۲.۵۷	حارث بن عبدالعُزَي

٥١٩-١٤٤	حارث بن عبد قَيْس
٤٨١	حارث بن عبد كِلَال حِمِّيَرِي (پادشاه يَمَن)
ذ١٠١-٤٥	حارث بن عبدالمُطَلِّب
١١١	حارث بن عَدِيّ
٥٣٢	حارث بن عُمَيْرِ اَزْدِي
٦٥٢-٣٨٠	حارث بن عَوْف
٢٢	حارث بن فِهْر
١٩٤-١١٣-ذ١١١-٢٧	حارث بن قَيْس
٥٩٤	حارث بن كلده
٥٨٤-٥٢٨	حارث بن مالِك
٢٢	حارث بن مُضاض
٢٩١	حارث بن مُنَبِّه
٥٣٨	حارث بن نُعمان
٦٠٤-٥٨٤-٥٧٠-٥٦٦-٥٦٣-٣٠٨-٢٠٦-٢٠٥-١٣٨	حارث بن هِشام
٢٨١	حارث هالالي
٥٠٨	حارث يهودي
ذ٧٨-ذ٣١-ذ٣٠	حارثة بن ثَعْلَبَة
٢٩٠-٢٦٤	حارثة بن سُرَاقَة
٣٨٨	حارثة بن عَوْف مُرِّي
٢٣٢	حارثة بن نُعمان
٥٦٣-٥٥٣-٥٥٢-٤٩٦-٤٩٥-٤٩٤-٤٨٠-٢٨٤	حاطب بن أبي بَلْتَعَة
ذ١٤٤-١٣٩-٩٦	حاطب بن حارث جُمَحِي
٩٦-٩٥	حاطب بن عمرو

## صفحة

## حرف ح

ذ ١٢٠

حاطب بن قيس أوسي

٤٨٤

حاكم بصري

ذ ٩٢

حاكم نيشابوري

٥٨٥.٥٠١.٣١١.٣٠٩.٢٨٧.٢٥٩

حبيب بن منذر

٦٦٢

حبيبان بن حكيم

٤٠٢.٣٩٦

حبيبان بن عرقه

٣٩٦

حبيبان بن قيس

٤١.٣٨

حبيبي

٦٧٢.ذ ٦٧١

حبيب بن أزهر

٣٣٣

حبيب بن زيد

١٧١

حبيب بن عمرو

٤٣١

حبيب بن عبيد بن عبيد

ذ ٥٨١

حبيب بن كعب

٢٢١.ذ ٢٢٠

حبيد بن خالد

٥١٢.وذ ٥١٣.٥١٤

حجاج بن عجلان سلمى

١١١.١٠٥.٥٥.٥٥

حجاج بن يوسف ثقفى

ذ ٣١

حجر بن حارث بن عمرو (آكل المرار):

ذ ١٨.١٣

حجر بن عمرو

٤٥

حجل بن عبد المطيب

ذ ٣٥٥

حجيب بن أبي إهاب تميمي

٢١

حدال بن كنانة

ذ ٢٨٩

حداد بن زيد

٣٨

حدافة بن نصر

ذ ١١٩

حُدَّ يَنْفَمَةَ بن بَدْر

٥٠

حُدَّ يَنْفَمَةَ بن غانم

١١٠. ذ ٨١. ٨٠

حُدَّ يَنْفَمَةَ بن مُغِيرَه

٦٣٤ : ٤٠١. ٤٠٠. ٣٢٧

حُدَّ يَنْفَمَةَ بن يَمَان

ذ ٣١

حُرَّاق بن غالب بن فِهْر

٣٦٠. ٣٥٩. ٣٥٨. ٢٨٩

حَرَام بن مِلْحَان

٣٧٩. ١٥٧. ٦٦٤

حَرَب بن أَهَيَّه

٦٠٥

حَرَمَسَلَه بن هُوذَه عامري

٦٧٥

حَرَمَسَلَه : جد صَفِيَّه ودُحَيَّيَه دختران عَلِيَّيَه

ذ ٦٢١

حَرَمِيَّ بن عَمْرُو

٦٧٤. ٦٧٣

حُرَيْث بن حَسَّان شيباني

ذ ٥٨١

حَرِيش بن كعب

٤٥٢

حَزَن بن أَبِي وَدَب

حَسَّان بن ثابت ١٦٣. ٢٠٠. ٢٠٩. ٢٧١. ٢٧٧. ٢٩٢. ٢٩٤. ٣٣٦. ٣٥٧. ٣٦٢.

٣٧٥. ٣٩٢. ٣٩٧. ٤٠٤. ٤٠٥. ٤١٨. ٤٥١. ٤٥٤. ٥١٥. ٥٣٧. ٥٦٥.

٦١٣، ٦٠٧

٦٧٠

حَسَّان بن حَوْط

٦٣٢

حَسَّان بن عبد الملك

ذ ٢٣

حَسَن بن عامر بن لؤي

٤٠٤

حَسَن بن عمرو بن عبدود

١٧٠

حسن بن دُرَيْد

حسن بن علي (رجوع کنید به امام حسن عليه السلام)

١٣٩

حَسَنَه

## حرف ح

صفحه

ذ ۵	حَسَنَيْن (امام حسن و امام حسين عليهم السلام)
۳۲۷	حُسَيْل بن جابر (همان)
ذ ۱۷۴، ۵۴	حسين نوري (حاج ميرزا حسين نوري)
۲۸۴.۲۰۸	حُصَيْن بن حارث
۶۵۶	حُصَيْن بن مُعَلَّى
۶۳۵	حُصَيْن بن نُصَيْر
۲	حَضْرَة وَت
۶۵۰	حضره می بن عامر
ذ ۱۴۴.۱۳۹.۹۶	حَطَّاب بن حارث
۳۴۸.۳۰۵.۲۰۷.۱۴۰.۹۵.۷۵.۷۳.۷۲	حَقِصَه (دختر عمر)
۵۷۰.۵۲۱۵.ذ ۱۱۱.۱۰۹	حَكَم بن أبي العاص أمّ سَوَى
۶۶۶	حَكَم بن عمرو
۳۶۱.۲۵۳	حکم بن کتیبان
ذ ۳۵	حَكِيم بن مُرّه
۱۲۰	حکیم بن أمیه سلمی
۶۰۳.۵۸۴.۵۵۷.۵۵۶.۲۶۳.۲۶۲.۲۵۹.۲۵۶.۲۱۲.۱۵۶.۷۷	حکیم بن حیزام
۵۷۹	حکیم بن حکیم
ذ ۶۱۷.۵۲۷.۵۰۴.۵۰۳.ذ ۴۹۷.۴۹۵.۴۲۱.ذ ۹۴	حَلَبِي
۳۲۲	حُلَيْس بن زَبَّان
۴۶۲	حُلَيْس بن عَلْقَمَه
۴۱.۳۹.۳۸	حُلَيْل بن حُبْشِيه
۴۲۵	حليمه (مزنیه)

٥٨.٥٧	حَلِيمَةُ (سَعْدِيَّة)
٥٦١.٥٦٠	حَمَّاسُ بْنُ قَيْسٍ
١٢٧	حَمَامَةُ (مَادِرِ بِلَال)
٦٧١	حَمْدُرَانُ بْنُ جَابِرٍ
.٢٦٣ . ٢٠٨ . ١٢١ . ٩٨ و.ذ . ٨٢ . ٧٥ . ٦٩ . ٥٨ . ٥٦ . ٤٥	حَمْزَةُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ
.٣٤٨ . ٣٢٥ . ٣٢٤ . ٣٢٣ . ٣٢٢ . ٣٢١ . ٣٠٧ . ٢٩٢ . ٢٨٤ . ٢٦٨ . ٢٦٤	
	٥٦٤ . ٥٢٤ . ٤١١ . ٣٥٢

٦٤٥	حَمْزَةُ بْنُ عَمْرٍو أَسْلَمِي
ذ١١٩ : ذ٣١	حَمَلُ بْنُ بَدْرِ
٤٥١ . ٣٢٤ . ٢٠٥	حَمْنَةُ (دَخْتَرُ جِحْشِ بْنِ رِثَاب)
ذ٢٩ : ٢	حَمِيرٌ
ذ٢٣	حَنْبَلٌ
٢٩١ . ٢٧٧	حَنْظَلَةُ بْنُ أَبِي سُفْيَانَ أُمَوِي
٦٣٥ . ٣٢٨ . ٢٠	حَنْظَلَةُ بْنُ أَبِي عَامِرٍ (غَسِيلِ الْمَلَائِكَةِ)
٥٦٣	حُوَيْرِثُ بْنُ نُفَيْدٍ
٥١٧ . ٣٠٥	حُوَيْصَةَ بْنُ مَسْعُودٍ
٦٠٤ . ٥٨٤ . ٥٦٥ . ٥٤٩ . ٥٢٤ . ٥١٦ . ٣٠٤	حُوَيْطِبُ بْنُ عَبْدِ الْعُزَّى
ذ٧١	حِيدَرِي (چاپ . . .)
٢٧٤	حَيْسَمَانَ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ خُزَاعِي
.٤٠٩ . ٤٠٧ . ٣٨٥ . ٣٧٨ . ٣٦٦ . ٣٦٥ . ٢٩٧ . ٧٥	حَيْبِيُّ بْنُ أَخْطَبِ يَهُودِي
	٥١٤ . ٥٠٥ . ٤١٥ . ٤١٤

## صفحة

## حرف خ

٣٣٠.٣٢٩.٢٢٦.١٩٣	خارجة بن زيد
٦٠٥.٥٧٠	خالد بن أسيد
٣٥٢.٥٢٥٢.٩٦	خالد بن بكَيْر
٣٦١	خالد بن ثابت
٢٨٨.٢٢٨	خالد بن زيد خزر جي
٦٨١.٦٦٧.٥٩٤.٥٧٥.٥١٨.١٣٣.٩٧.٩٦.٥٩٤.٧٤	خالد بن سعيد
١٧	خالد بن سينان
١٩٦	خالد بن عمرو
١٩٤	خالد بن قيس
.٣٩٦.٣٩٥.٣٨٩.٣٥٣.٣٣٢.١٤١.١١٠.٧٥.٣٥.٢٩.٢٧	خالد بن وليد
.٥٦٠.٥٥٨.٥٣٦.٥٢٩.٤٨٢.٤٧٩.٤٧٨.٤٧٧.٤٦٠.٤٥٩.٤٠٢	
٦٦٧.٦٥٩.٦٣٣.٦٣٢.٥٩٠.٥٨٥.٥٨٠.٥٧٩.٥٧٨.٥٧٤.٥٦١	
٦٠٥	خالد بن هُوَذُه عامري
٦٠٥.٥٨٠	خالد بن هشام مَخَزُومِي
٢٠٨	خَبَاب (غلام عتبة بن غزوان)
٢٨٤.١٦٧.١٥٨.١٥٢.١٢٨.٩٨.٩٥.٥٩٤.٥٩٣	خَبَاب بن أرت
٢٩٩	خَبَار
٣٥٥.٢٢٦.٢٠٨	خَبَائِب بن إساف خزر جي
٤٢٦.٣٨٧.٣٦٣.٣٦٢.٣٥٦.٣٥٥.٣٥٤.٣٥٢	خَبَائِب بن عدي
١٩٧	خديج بن سلامة بَلَمَوِي
.٧٢.٧١.٧٠.٦٩.٦٨.٦٢.٥٠.٣٩.١٣	خديجة كبرى. دختر خُوَيْلِد
.١٦١.١٥٦.٥٩٤.٥٩٣.٩٢.٩١.٩٠.٨٩.٨٧.٨٦.٧٩.٧٨.٧٧.٧٥	
	٢٧٨.١٧٠.١٦٨

٧٤٧

صفحة

٦٣٥-٦٢٢

٥٧

٥٧١-٤٧٠-٤٦٤

٣٤٥-٢٧٨

ذ٧٠

٤٥٣

٦٥٠-٥٥٤

ذ٣٠

٧٥-ذ٢١-٢٠

٦٤٤-٥٣٩

٧٣

٥١٨-١٣٥

٣٢

٢٠

ذ٥٣

٤٩١-٤٩٠-٤٨٥-٤٨٢-٤٨٠-٤٠٥، ٣٨٧-٢٢٣-ذ٩٢:٨٤-ذ٤٨

٤٩٣-٤٩٢

ذ٢١٧

٣٩٧

٥٥٨

٥١٨-١٣٣

ذ٤١٨-٤١٧-٤١٤-٢٨٧-١٩٣

٣٣٦-٣٣١

حرف خ

خِذَام بن خالد

خِذَامَة

خَيْرَاش بن أُمَيَّة

خَيْرَاش بن صِمَّة

خِرْكَوشِي

خُزَاعِي بن أُسْوَد

خُزَاعِي بن عبدنُهم

خُزَرْج

خُزَيْمَة (بن مدرِكة بن اليَاس)

خُزَيْمَة بن ثابت

خُزَيْمَة بن حارث

خُزَيْمَة بن جَهْم

خُزَيْمَة بن لُؤَي

خُزَيْمَة بن مُدْرِكَة

خُسر و انوشديروان

خطيب

خُفَاجَة بن عاصم

خُغَاف بن نُدْبَة

خُحَاف بن أسعد

خُحَاف بن سُويْد

خُحَاف بن عمرو



صفحه

حرف خ

۳۰۸	خُنَّاس (دختر مالک بن مُضَرَّب)
۶۰۵	خَشْدَف
۵۶۰	خَشْنَيْس بن خالد
۳۴۸:۳۰۵.۲۰۷.۱۴۰.۹۵،۷۲	خَشْنَيْس بن خُدَّافه سَهْمِي
۶۴۴:۵۰۰	خَوَلَّه (دختر عاصم)
۲۰۷	خَوَلِي بن أَبِي خَوَلِي
۳۸۶.۳۶۸.۲۷۳	خَوَات بن جُبَيْر
۳۴۹.۹۲.۹۱.۹۰.۸۹.۷۰.و ذ ۶۹.۶۸.۳۹.۱۳	خَوَيْلِد بن أَسَد
۴۹۹:۵۵	خَيْرَان

## « حرف دال »

۳۶۵	داعس
۳۹۴:۳۳۲	داود
۶۷۵	دُحَيْبَه (دختر عَلِيَّه)
۵۰۵.۴۸۶.۴۸۵:۴۸۴.۴۸۳.۴۸۰.۴۳۳	دِحْيَه بن خَلِيفَه كَلْبِي
۳۸۳	دختر بَشِير بن سَعْد (خواهر نَعْمَان بن بَشِير)
۵۹۰.۵۸۲.و ذ ۵۸۱	دُرَيْد بن صِمَّه
۳۰۰:۲۹۹	دُعْثُور بن حَارِث
۴۱۸۳	دکتر حسن ابراهيم حسن
۴۴۸	دَوْس ذُو ثَعْلَبَان

## « حرف ذال »

۵۴۸

ذُو يَب

٣٣١، ٢٨٨، ١٩٤، ١٨١، ١٨٠، ١٧٩	ذَكْوَانُ بْنُ عَبْدِ قَيْسٍ
٦٥٦	ذَوَالْجُوشَنِ ضِبَّانِي
٥٩٠، ٥٨١	ذَوَالْخِيفَارِ : سُبَيْعُ بْنُ حَارِثٍ
٦٠٦، ٦٠٦	ذَوَالْخَوْبِ بَصِيرَه
٢٩٠	ذَوَالشَّامَلَيْنِ : عُمَيْرُ بْنُ عَبْدِ عَمْرٍو
١٢٦	ذَوَالْقَرْنَيْنِ
٤٨١	ذَوَالْكَتْلَاعِ حَمِيرِي
١١، ٣٠، ٤٨، ٤٨	ذُونُوَاسٍ

## « حرف راء »

٦٦٢، ٦٦١	رَاشِدُ بْنُ عَبْدِ رَبَّةَ (غَاوِي بْنُ عَبْدِ الْعِزَّى)
٥٤٢، ٥٤١	رَافِعُ بْنُ أَبِي رَافِعٍ طَائِي
٣٦١	رَافِعُ بْنُ بُدَيْلٍ
٣١٢، ٢٥٤	رَافِعُ بْنُ خَدِيجٍ
٣٤٥	رَافِعُ بْنُ سَهْلٍ
١٩٩، ١٩٤، ١٨٨، ١٨١، ١٨٠، ١٧٩	رَافِعُ بْنُ مَالِكِ
٢٩٠، ٢٨٨	رَافِعُ بْنُ مُعَلَّى
٦٢٤، ٥٥٨، ٥٤٠	رَافِعُ بْنُ مَكَيْثِ جُهَنِّي
٣٦١	رِثَابُ بْنُ حَنْيْفٍ
٦١٢	رَبَاحُ بْنُ حَارِثٍ
٣٢٩	رُبَيْعٌ (دَخْتَرُ نَضْرٍ)
٥٠٨، ٢٠٥	رَبِيعَةُ بْنُ أَكْشَمٍ
٥٨٧	رَبِيعَةُ بْنُ حَارِثٍ

## صفحہ

## حرف راء

۳۶	ربیعۃ بن حیرام عذری
ذ ۶۵۷	ربیعۃ بن عامر
۶۶۷	ربیعۃ بن عبدالمیل
۶۵۵	ربیعۃ بن مُسْتَمِق
ذ ۱۳۰	ربیعۃ بن نِزار
ذ ۱۱۴	ربیعۃ بن نَصْر
۶۷۲: ۶۷۱	رَجَّال (یا رَحَّال) بن عَشْفُوَه
۱۲۴	رحمان
۱۵۸-۱۲۶	رستم
	رسول اکرم (رجوع کنید به محمد رسول الله ص)
ذ ۱۷۴	رضی الدین علی بن طاووس
۲	رَعْلَه
۴۴۲	رفاعة بن زید (از یہود بنی قینقاع)
۵۰۸-۴۳۴	رفاعة بن زید جندابی
۵۲۶	رفاعة بن زید (ابن هشام : رفاعة بن قیس) جُشَمی
۴۱۶	رفاعة بن سِمُوَال
۲۸۶، ۲۰۷، ۱۹۹-۱۹۲	رفاعة بن عبدالمُنْذِر
۱۹۷	رفاعة بن عمرو
۵۰۸	رفاعة بن مَسْرُوح
۳۲۷	رفاعة بن وَقِش
۴۱۲	رُقَیْدَه
۶۵۷	رُقَیْد بن عمرو
۵۹۹	رُقَیْب بن ثابت

٢٧٣.٢٧٢.٢٣١.١٤٤.١٣٣.١٣٠.ذ:٩٤٥٧٦	رُقَيْبَةَ (دختر رسول خدا)
١١٢	رُكَاةُ بن عبد يزيد
٧٣	رَمَلَهُ (امّ حبيبه: زوج النبي):
١٣٦.٩٦	رَمَلَهُ (بنت ابي عوف السهمي)
٦٧١.٦٦٩.٦٥٥.٦٥٣.٦١٧.٦١٢	رَمَلَهُ (بنت الحارث الانصاريه النجاريه):
٥٥٠	ريّان بن صلت
٤١٧	ريحانه
٥١٨.١٤٤.١٣٧	رَيْبُطَهُ (دختر حارث بن حُبَيْلَهُ):
٣٠٨	رَيْبُطَهُ (دختر منبّه بن حججاج سَهْمِي):

## «حرف زاء»

٧١	زائدة بن أصمّ
٦١٣.٦١٢	زُبَيْرِ قَانِ بن بَدْر
ذ٦٦	زُبَيْدِي
٤١٥	زُبَيْرِ بن باطا
٦٧.٥١.٤٥	زُبَيْرِ بن عبدالمُطَّلِبِ
٢٠٥	زُبَيْرِ بن عُبَيْدَةَ
٣٤٨.٣٢٣.٣١٦.٢٨٤.٢٠٨.١٣٥.١٣٠.٩٣.٥١.٤٥.٣٩	زُبَيْرِ بن عُوَامِ
٦٤٥.٥٦٠.٥٥٨.٥٥٣.٥٢٩.٥٢١.٥٠٦.٤١١.٣٩٧.ذ٣٩٤.٣٨١.ذ٣٦٧	
١٢	زُرَّارَةُ بن عُنْدُسِ تَمِيمِي
ذ٧٠	زَمْعَشَرِي
٢٧٣.٢٥٦.٢٣١.٢١٥.٢١٢.١٦٨.١٦٣.١٦٢.١٢٢.١٠٩	زَمْعَةَ بن أَسْوَدِ
٢٩١.٢٧٦.٢٧٤	

## صفحة

## حرف زاء

١٧٠. ١٤٣. ٦٢. ٣٣	زَمْعَةَ بن قَيْسٍ
١٢٨	زَيْتِيرَه
٣٦. ٣٥	زُهْرَةَ بن كِلَاب
ذ٦٠٤. ٤٩٤. ٤٧٣. ٤٧٠. ٧٣. ٣٦	زُهْرِي
٦٠٥. ٥٦٦. ٢١٣. ١٦٣. ١٦٢. ١١٠. ١٨	زُهَيْرِ بن أَبِي أُمَيَّة
٦٠٨. ١٨٠. ١٧	زُهَيْرِ بن أَبِي سُلَيْمِي مُزَنِي
٦٠٠	زُهَيْرِ بن صُرْد
٥٩١	زُهَيْرِ بن عَجْوَه هُدَلِي
٢٨٨ و ١٩٤	زِيَادِ بن لَبِيد
٦٦٣	زِيَادِ بن عبد الله
١٩	زِيَادِ بن معاوية
٣٦	زَيْد (قُصَيِّ بن كِلَاب)
٥٣٤. ٤٤٣. ٤٤١. ٤٤٠. ٣١٢. ذ٢٥٤. ذ٩٣. ذ٩٠	زَيْدِ بن أَرْقَم
٦٠٦. ٣٧٦. ٣١٢. ٢٨٢. ٢٥٤	زَيْدِ بن ثَابِت
٦٣٦	زَيْدِ بن جَارِيَةَ بن عامر
. ٢٠٨. ١٧١. ذ١٠٦. ذ٩٤. ذ٩٣. ٩٢. ٩١. ٨٩. وذ٧٨. ٧٧. ٧٤	زَيْدِ بن حَارِثَه
. ٤٣٢. ٤٢٥. ٤٢٤. ٣٨٩. ٣٨٥. ٣٤٨. ٣٠٤. ٢٧٩. ٢٧٨. ٢٧٣. ٢٥١. ٢٣٢	
. ٥٣٥. ٥٣٢. ٥٢٤. ٤٥٣. ٤٥٢. ٤٥١. ٤٣٨. ٤٣٦. ٤٣٥. ٤٣٤. ٢٣٣	
	٥٣٩. ٥٣٧. ٥٣٦
٢٠٧	زَيْدِ بن خَطَّاب
٦٧٦. ذ٣٢	زَيْدِ الخَيْلِ بن مُهَلَّبِ هَيْل (زَيْدِ الخَيْرِ)
٣٥٤. ٣٥٢	زَيْدِ بن دَثِينَه
٥٩١	زَيْدِ بن رَبِيعَه قُرَشِي

٧٥٢

اصحاح

٣٣٣

٦٧١

٥٣٨

٤٠.١٤

٦٢٩

٥٩٨.٤٢٠.٢٠٥.٧٨.٧٤.٤٥

٣٢١:٧٥

زينب بنت رسول الله (ص) : ٧٦، ٩٤، ٢٣٢، ٢٧٨، ٢٧٩، ٢٨٠، ٤٢٥، ٥٦٤.

٦١١.٥٩٥

٥٠٧

١٣٧

ذ٧٦

٤٩١.٥١٦٩.١٥١.١٥٠

زينب بنت حارث (همسر سلام بن مشكم)

زينب بنت حارث بن خالد

زينب بنت علي بن أبي طالب (ع)

زينب بنت دحلان

### حرف سين

٦٠٥

٥٩٩.١٤١

٤١٨

ذ١١٠

٢٨١

٢٤٩.١٣٩.٩٦

ذ٤١٨

٥٦٣.٥٥٢

٦٢١:٢٩٥

سائب بن أبي سائب مخزومي

سائب بن حارث

سائب بن خصلاد

سائب بن صيفي

سائب بن عبيد

سائب بن عثمان

سائب بن مخلص

ساره

سالم بن عمير

ص ۴۶۶	حرف س سین
ذ ۲۸۶	سالم بن عثمان (حبلی)
۲۰۹	سالم : موی ابو حنبله
۳۲	سامه بن لؤی
ذ ۳۰۰۰۲	سبباً بن یسجیب
۳۲۱	سیب ع بن عبدالعزی ( اسم عبدالعزی : عمرو بن نضله )
۵۲۳۰۵۰۰۰۳۷۷۰۲۹۳	سیب ع بن عرفطه غیفاری
۵۸۱	سبیب ع بن حارث بن مالک
۴۶۲	سبیب ع ( دختر عبدشمس )
ذ ۵	سجاد ( علی بن الحسین ع )
۲۰۵	سخبیره بن عبیده
۲۰۵	سخیره بنت تمیم
۵۹۲	سراقه بن ابی حباب أنصاری
۵۹۱	سراقه بن جعثم مدلیجی ( رجوع شود به : سراقه بن مالک )
۵۳۸	سراقه بن حارث
۵۹۷۰۲۲۵۰۲۲۴۰۲۲۳۰۲۲۲	سراقه بن عمرو
۲۰۷	سراقه بن مالک
ذ ۳۵	سراقه بن معتمر
ذ ۱۱۶۰۱۱۴۰۱۱۳	سریر بن ثعلبه
۶۳۴	سطیح : ربیع بن ربیع
۲۸۴۰۲۵۳۰۲۵۲۰۲۴۹۰۱۴۴۰۹۸۰۹۵۰۹۴۰۹۳۰۳۶	سعد بن ابی وقاص
	ذ ۶۲۶۰۶۰۶

٥٨١-٢٤٣

سعد بن بكر

٣١٢

سعد بن حبيشه

١٤٣

سعد بن خويلد

٢٩٠-٢٨٦-٢٢٦-٢٠٩-١٩٩-١٩٢

سعد بن خبيشه

٣٢٩-٣٠٩-٢٨٦-٢٠٨-١٩٩-١٩٣

سعد بن ربيع

٥٧٥-٤٣٠-٤١٧

سعد بن زيد

٣٦

سعد بن سيبان

٣٥٣

سعد بن شمير

٣٨٦-٣٨٥-٣٦٦-٣٤٥-٣١١-٣٠٩-٢٤٨-٢٠٠-١٩٩-١٩٧

٦٨١-٦٠٧-٥٨٥-٥٦٠-٥٥٩-٥٠١-٤٥٠-٤٣٣-٤٣٠-٤٢٣-٣٨٨-٣٨٧

١٤٤-٢١

سعد بن عبد قيس

٣٦١

سعد بن عمرو

٣١١-٣١٠-٢٨٥-٢٦٥-٢٦٠-٢٥٦-٢٥٥-٢٤٩-٢٠٩-١٨٥-١٨٤

٤٠٢-٣٩٧-٣٩٦-٣٨٩-٣٨٨-٣٨٧-٣٨٦-٣٦٧-٣٦٦-٣٤٥-٣٢٩-٣٢٥

٦٣٣-٤١٨-٤١٣-٤١٢-٤٠٥

٢٧٧

سعد بن نعيمان

٤٣٥-٣٠

سعد بن هناد يبل

٤٣٥

سعد بن هناد يثم

١٤٣

سعد بن وقادان

٤٨٨

سعید بن احمد مقبری

١٤١

سعید بن حارث

٥٦٢

سعید بن حذیر بن مسخرومی

٥١٨

سعید بن خالد



## صفحه

## حرف سین

۲۰۴	سعید بن رفیش
۲۷۳.۲۰۷.ذ:۱۵۲.۹۸:۹۵.۱۴	سعید بن زید
۵۹۹	سعید بن سعید بن عاص
۵۱۸.۱۳۱	سعید بن عاص
۱۴۱	سعید بن عمرو
۳۲۱	سعید بن مُسَیَّب
۳۸۳	سعید بن میناء
۶۰۴	سعید بن یَرْبُوع
۶۷۶.۶۱۸.۶۱۷	سَمَّانَه (دختر حاتم طائی)
۳۶۱	سُفیان بن ثابت
۳۶۱	سُفیان بن حاطب
ذ۳۵۲:ذ۳۵۱.وذ۳۵۰:۲۴۱	سُفیان بن خالد
۶۰۵	سُفیان بن عبد الأسد
۳۷۹.۳۳۰	سُفیان بن عبد شمس
۴۰۲	سُفیان بن عبد عوف
۱۳۹	سُفیان بن معمر
ذ۱۴۴، ۱۴۳، ۷۲	سُکْران بن عمرو
۳۵۳، ۳۰۸	سُلافه (دختر سعد بن شهید)
۴۵۵. ۴۵۴. ۴۰۷. ۳۷۸. ۳۶۶	سَلَّام بن ابی الحُقَیْبِق
۴۵۳	سَلَّام بن ربیع (ظاهر آهمان سَلَّام بن ابی احقبق است)
۵۰۷. ۳۷۸. ۳۶۴. ۲۹۷. ۷۵	سَلَّام بن مِشْکَم یهودی
۶۷۱	سالمی بن حنظله سُحَیْمِی
۶۷۴. ۵۹۴. ۴۹۳. ۳۸۴. ۳۸۰	سالمان فارسی

٣٥٠. ٣٤٩ ذ

٢٠٣

٣٨٩

٣٢٧

٥٩٣

١٩١

٣٦٢١ ذ

٥٢٠. ٤٥٢. ٤٣٠. ٤٢٩

٥٦١

٥٣٧. ٤٧٣. ٤١٤٥. ١٣٨

٦٧٩

٥٤٨

٥٢٤

٣٧٥

٢٠

٤١٦. ٢٢٨. ٤٦. ٤٥

٣٢

٦٧١

٦٤٧

٤٠٢

٣٤٦

٤٩٧. ٤٨١. ١٤٣. ٩٥

٤١٦

٣٣٢. ٥٢

## حرف سين

سَلَمَةَ (سَلَمَةَ بنِ خُوَيْلِدِ)

سَلَمَةُ بنِ أَبِي سَلَمَةَ

سَلَمَةُ بنِ أَسْلَمِ

سَلَمَةُ بنِ ثَابِتِ

سَلَمَةُ بنِ دُرَيْدِ

سَلَمَةُ بنِ سَلَادَةَ

سَلَمَةُ بنِ صَخْرِ

سَلَمَةُ بنِ عَمْرٍو بنِ أَكْرَعِ

سَلَمَةُ بنِ مَيْلَاءِ

سَلَمَةُ بنِ هِشَامِ

سَلَمَةُ بنِ يَزِيدِ

سَلْمِيُّ (از بنی کنانه)

سَلْمِيُّ (دختر عُمَيْسِ خُثَعَمِيِّ)

سَلْمِيُّ (خواهر ميمونه)

سَلْمِيُّ (مادر خزيمة بن مدركة)

سَلْمِيُّ (مادر عبدالمطلب)

سَلْمِيُّ (مادر لؤي بن غالب)

سَلْمِيُّ بنِ حَنْظَلَةَ

سَلْوَلِ

سَلَيْطُ (از شهداء غزوه احزاب)

سَلَيْطُ بنِ سَفِيَانَ

سَلَيْطُ بنِ عَمْرٍو

سَلَيْطُ بنِ قَيْسِ

سَلِيْمَانُ (نبي ع)

## حرف س سین

صفحه

ذ ۹۹	سلمان ( بن عبدالمکک مروان )
ذ ۳۸	سلمان ( یا سلتیم ) بن عمرو میلکانی
۱۹۵	سلتیم بن عمرو ( از بنی غنم بن سواد بن غنم )
ذ ۵	سلتیم بن قیس ( هلالی )
۳۶۱	سلتیم بن مایحان
۶۶۳	سلتیم بن منصور
۶۴۹	سجاک بن اوس بن خسرشسه ( به : ابودجانه رجوع شود )
۳۶۸	سجاک بن حرب
۳۱۲	سماک یهودی
۵۱۶	سمسرة بن جندب قزازی
ذ ۱۲۰	سمسرة بن عادی
۲۳۰ . ۲۲۹ . ۱۲۷	سمسیر بن یزید
۵۰۹ . ۵۴۲۹	سمسیر
۱۹۴	سنان اکوع
۴۴۰	سنان بن صبی
۲۸۹ . ۲۶۱	سنان بن وبریجهتی
ذ ۳۲۶ : ۲۰۸ : ۱۳۵	سوده ( رجوع کنید به أم المؤمنین سوده )
ذ ۱۷۷	سواد بن غزیه
۳۶۵ . ۳۳۲ . ۱۷۷	سویبط بن سعد بن حرمله
۵۵۸	سوید بن ثابت اوسی ( کامل )
۵۳۸	سوید بن صامت
۲۱	سوید بن صخر
۶۲۰	سوید بن عمرو
	سوید بن غطریف
	سوید یهودی

۶۱۷.۵۳۶۷.۳۶۶.۳۳۷.۳۱۹.۲۸۵.۲۲۷	سہیل بن حنیف
۳۴۵	سہیل بن رافع انصاری
۳۶۱	سہیل بن عامر
۱۹۳	سہیل بن عتیق
۲۲۸	سہیل بن عمرو
۱۳۴. ۱۳۰	سہیلہ (دختر سہیل بن عمرو)
۴۴۵	سہم بن ثابت بن قیس بن شماس
۵۲۵۲.۵۱۶۳.۱۴۴.۱۳۴. ۱۳۰	سہیل بن بیضاء فیہری
۳۶۱	سہیل بن عامر
. ۲۹۲ . ۲۷۷ . ۲۵۹ . ۲۵۶ . ۲۲۸ . ۲۰۰ . ۱۷۲ . ۱۴۲ . ۱۳۰	سہیل بن عمرو عامری
. ۵۶۹ . ۵۶۵ . ۵۶۰ . ۵۵۲ . ۵۴۹ . ۵۲۴ . ۴۷۶ . ۵۴۷۳ : ۴۶۷ . ۴۶۶ . ۳۷۴	
	۶۰۴ . ۵۸۴ . ۵۷۰
۱۴۴	سہیل بن وہب بن ربیعہ بن ہلال
۵۸۶ . ۵۶۶ . ۵۵۷	سہیلی
۴۵۱	سیرین
۴۹۲ . ۵۵۱ . ۵۴۸	سیف بن ذی یزن
۵۸۸	سیوضی
۵۱۷۴	سید بن طاووس
۱۶۱ . ۱۶۰	سید مرتضیٰ علم الہدی
	« حرف سین »
۵۳۱	شاپور ذوالآکتاف
۴۸۲	شاہ اسکندریہ
۵۳۰ . ۴۹۷ . ۴۹۶ . ۴۸۱ . ۴۲۲ . ۲۰۴	شجاع بن وہب اُسدی

صفحه	حرف شین
۳۲۸	شَدَاد بن اَسْوَد
۱۳۹	شُرَحْبِيل بن حَسَنَه
۵۳۵.۵۳۲	شُرَحْبِيل بن عَمْرُو غَسَّانِي
۶۶۶	شُرَحْبِيل بن غَيْلَان
۵۳۰	شُعَيْب بن مَهْدَم
۴۳۹	شُقْرَان
ذ۱۱۳.ذ۱۱۴.ذ۱۱۶	شِقِّ بن صَعْب أَنْزَارِي
۴	شُقَيْبَة
۳۲۶.۲۸۵.۱۳۷	شَمَّاس بن عَثْمَان
۵۹۵	شَهَاب
۵۰۰	شَهْرَبْرَاز
ذ۸۸.۴۰	شَهْرَسْتَانِي
۳۵.۲۲	شَيْبَان بن مُحَارِب
.۲۷۰.۲۶۴.۲۵۹.۲۵۷.۲۵۶.۲۱۲.۱۷۲.۱۲۲.۱۰۹.۱۰۵	شَيْبَانَة بن رَبِيعَة
۶۰۳.۲۹۱.۲۷۴.۲۷۳	
۶۰۵.۵۸۸.۵۹۴.۵۴۹.۲۷	شَيْبَانَة بن عَثْمَان عَبْدَرِي
۶۴۹.ذ۱۶۱.ذ۱۸۵.۷۹.۵۰	شَيْخ طَوْسِي
.۵۴۵.۵۴۳.۵۴۲.۳۹۵.۳۹۴.۳۹۱.۳۹۰.۳۱۸.ذ۲۹۱.۱۶۹.ذ۸۲	شَيْخ مَقْبَد
۶۲۶.ذ۶۲۵.۵۹۵.۵۹۰.ذ۵۸۷.۵۸۶	
۴۹۱	شَيْرَوِيَه
۴۹۵	شَيْرِين
۵۹۲.۵۷	شَيْبَانَة

۳۳۵.۳۱۶

صَوَاب حَبَشِي

صاحب جوامع السیره (رجوع کنید به : ابن حنّوم)

۵۴۵

صاحب دلائل الصدق

صاحب صحاح (رجوع شود به : جوهری)

صاحب طبقات (رجوع کنید به : ابن سعد)

۵۶۷۱

صاحب قاهوس (فیروز آبادی)

۳۹۵

صاحب مواقف

۶۶۶

صاحب یاسین

۲۵۰.۲

صالح

۴۴۹

صخر بن عامر

۲۲۱.۵۷۱.۵۷۰

سادوق

۱۷

صیرمه بن ابی أنس

۵۵۸.۵۵۴

صعب بن جشّامه

۵۰۳

صعب بن معاذ

صفوان بن أمیه ۳۰۶. ۳۴۵. ۳۴۷. ۳۵۴. ۳۷۵. ۴۲۵. ۵۱۶. ۵۱۸. ۵۴۹. ۵۵۲. ۵۶۱.

۳۰۴. ۲۸۳. ۲۸۲. ۲۷۵. ۲۵۹. ۵۱۴۴. ۱۳۳. ۱۲۸. ۳۳. ۲۷

۶۰۴. ۵۸۸. ۵۸۴. ۵۸۳. ۵۶۵

۲۹۰

صفوان بن بیضاء

۲۰۵

صفوان بن عمرو

۴۵۱. ۴۴۹. ۴۴۸

صفوان بن معطل ساسی

۵۱۴. ۵۰۵. ۷۵

صَفِيَّة (ام المؤمنین) :

۳۹۷. ۳۲۴. ۳۲۳. ۵۱. ۵۰. ۴۵

صَفِيَّة (دختر عبدالمطلب) :

۶۷۵

صَفِيَّة دختر عَلِيَّيَّة

۲۱

صانت بن نصر

## صفحه

## حرف صاد

۲۳۶۷.۲۸۴.۲۰۸.۱۶۷.۱۲۸.۹۹.۹۷	صَهَيْبُ بْنُ سَيَّانٍ رَوِي
۲۸۱	صَيْفِيُّ بْنُ أَبِي رِفَاعَةَ
۱۸۵	صَيْفِيُّ بْنُ أَسْمَدَةَ
۱۱۰	صَيْفِيُّ بْنُ سَابِتٍ
۱۹۶	صَيْفِيُّ بْنُ سُوَادٍ

## « حرف ضاد »

۲۲	ضَبَّةُ بْنُ حَارِثٍ
۱۹۵	ضَحَّاكُ بْنُ حَارِثَةَ
۶۲۰	ضَحَّاكُ بْنُ خَالِيفَةَ
۶۵۵.۶۱۴.۶۱۱	ضَحَّاكُ بْنُ سُنَيَّانِ كِلَابِي
۲۲	ضَحَّاكُ بْنُ قَيْدَسٍ
۶۵۰	ضِرَارُ بْنُ أَرْوَرَ
۴۰۴.۴۰۲.۳۹۰.۳۸۹.۳۳۲.۲۹۲.۲۲۰۰	ضِرَارُ بْنُ خَطَّابِ فِيهْرِي
۴۵	ضِرَارُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ
۵۷۳	ضِمَارُ
۶۵۴.۶۵۳	ضِيَامُ بْنُ ثَعْلَبَةَ
۲۵۵.۲۵۴	فَسْطَمُ بْنُ عَدُوٍّ وَغِيغَارِي

## « حرف طاء »

۵۵	طَابِخَةُ
۲۹۲.۲۵۸.۵۸۲	طَالِبُ بْنُ أَبِي طَالِبٍ
۷۷	طَاهِرُ (فِرْزَنْدِ وَيَا لَقَبِ عَبْدِ اللَّهِ يَكِي از فرزندان رسول خدا)
۷۲	طَاهِرَةُ (نَامِ خَدِيجَةَ «أُمِّ الْمُؤْمِنِينَ» دَرِجَاهِلِيَّت)

طَبْرَسِي (عَلَاةُ أَمِينِ الْأَسْلَامِ) ذ. ٥٤ . ٨١ : ذ. ٩٢ : ذ. ١٣٢ . ذ. ١٤٥ . ذ. ١٦٣ . ذ. ٢٣٢ .

٢٤٠ . ٣٧٢ . ٥٤٥ . ٥٧٦ . ٥٧٧ . ٦٢٥ . ذ. ٦٤٩

طَبْرِي ذ. ٢٠ . ٢١ . ٢٩ . ٤٠ . ٥٧ : ذ. ٨١ : ذ. ٩٠ : ذ. ٩٢ . ذ. ٩٩ . ذ. ١٠٠ . ذ. ١٠٣ . ذ. ١٣١ . ذ.

١٨٣ . ذ. ١٨٦ . ذ. ٢٤٠ . ٢٤٥ . ٤٣٥ . ٤٥٢ . ٤٥٢ . ٥٦٧

١٨ ذ

طَرْفَةَ بْنِ عَبْدِ بَكْرِ

٦٣٥

طُعَيْمَةَ بْنِ أَبِي سِرْقٍ

١١٢ . ٢١٢ . ٢١٥ . ٢٥٦ . ٢٥٩ . ٢٩١ . ٣٠٧

طُعَيْمَةَ بْنِ عَدِيٍّ

٢٨٤ . ٢٠٨

طُفَيْلِ بْنِ حَارِثِ بْنِ مِطَابٍ

٣٦١

طُفَيْلِ بْنِ سَعْدٍ

٨ . ١٦٣ . ١٦٥ . ٥٩٤

طُفَيْلِ بْنِ عَسْرُو دَوْسِيٍّ

١٩٥ . ٤٠٣

طُفَيْلِ بْنِ مَالِكِ

١٩٤ . ٣٤٥ . ٣٩٦ . ٤٢٠

طُفَيْلِ بْنِ نَعْمَانَ

١١٣ ذ

طُلَاظِلَةَ

٢٦١ . ٣٠٨ . ٣١٥ . ٣٣٥

طُلَاظِلَةَ بْنِ أَبِي طَلْحَةَ عَبْدِ رِيٍّ

٣٥ . ٩٣ . ٢٠٨ . ٢٣٢ . ٢٧٣ . ٢٩١ . ٣٤٥ . ٤٢٩ .

طُلَاظِلَةَ بْنِ عَبِيدَةَ اللَّهِ تَيْمِيٍّ

٦٢٠ . ٦٤٥

٥٠٩

طَلْحَةَ بْنِ يَحْيَى

٦٧١

ضَلُّوقَ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ قَيْسِ بْنِ

١٣٥ . ٢٠٨

طُلَيْبِ بْنِ عُمَيْرٍ

٩ . ١٦٥ . ٢٧٠ . ٣٤٩ . ٣٧٩ . ٦٥٠

طُلَيْبَةَ بْنِ خُوَيْلِدٍ

٦٠٥

طَلِيْقَ بْنِ سُلَيْمَانَ بْنِ أُمَيَّةَ

٧٧ ذ

طَيْبِ (الْقَبْ عَبْدِ اللَّهِ فَرَزَنْدِ رَسُولِ خَدَا)

٣٣٢ ذ

طَيْبِ



ص.سجده

«حرف ظاء»

٤٦

الظاهر بالله

٢٨٥

ظَفَمَر

١٩١

ظُهَيْرُ بنِ رَافِعٍ

«حرف ع»

٣٦١.٥٧١

عائذ بن ماعص

٢٤

عائذه

٣

عابر بن لرام

٥٣٢

عاتكه (دختر يخلد بن نصر بن كنانه)

٢٢

عاتكه (مادر مالك بن نصر)

٤١

عاتكه (مادر هاشم بن عبدمناف)

٤٥

عاتكه (مادر عبدالله بن امية مخزومي)

٢٥٤.١٦٢.١٢٤.٥٠

عاتكه (دختر عبدالمطلب)

٥٢٢٠

عاتكه (دختر خالد خزاعي)

٣٠١

عاتكه (دختر ابو العيص اموي)

٢٩١

عاص بن سعيد

٢٩١.٢٧٢.١٢٩

عاص بن مسيبة

١٦٠.١٥٨.١٥٥.١٢٢.١١٢.١١٠.١٠٥.٧٧.٦٦

عاص بن وائل متهدي

١٦٨:١٦٧

عاص بن هشام بن مغيرة مخزومي ١٠٥.١٠٩.١١٠.١١١.١٦٢.٢٥٥.٢٦٧.٢٧٣.

٢٩١.٢٧٥

٣٥٣.٣٥٢.٣٤٨.٣١٩.٣١٥.٢٨٥.٢٧٤

عاصم بن ثابت

٦٣٦.٢٧٣

عاصم بن عدي

٣٣٤.٣٣٣

عاصم بن عمر بن قتادة

٢٩٠.٢٠٧.٩٧

عاقل بن بسكير

٥١٨:١٣٦:٥٥	عامر بن أبي وقاص زُهري
٥٤٧:٥٢٧	عامر بن أضيْبَط أشْجَعِي
٥٠٩:٥٠١	عامر بن أكوَع
٩٧	عامر بن بَكَيْر
٢٦٣	عامر بن حَضْرَمِي
٢٥٢:٢٠٤:١٤٢:١٣٠:٩٥	عامر بن رَبِيعه
٥٣٨	عامر بن سَعْد
٥٥٨١	عامر بن صَعْصَعه
٦٦٥:٦٦٤:٦٦٣:٣٦٠:٣٥٩:٣٥٨	عامر بن طُفَيْل
٣٦١:٣٦٠:٣٥٨:٢٨٤:٢٢٣:٥٢٢٢:٢١٨:١٢٨:٩٦	عامر بن فُهَيْيرَه
٤١٩:١٤٣:٩٤:٢٢	عامر بن عبدالله
٣٢	عامر بن لُؤَي
٢٨٩:١٩٣	عامر بن مالك بن نَجَّار
٤٢	عامر بن هاشم
٤٣٩:٢٣٢:٥٢٢٨:١٧٠:١٣٧:٩٥:٥٨٦:٧٥:٧٣:٧٢	عائِشه (أم المؤمنين): ٤٣٩:٢٣٢:٥٢٢٨:١٧٠:١٣٧:٩٥:٥٨٦:٧٥:٧٣:٧٢
	٤٥٠:٤٤٨
٣٤٨	عائِشه (مادر عبدالملك بن مروان): ٣٤٨
٥٦٣:٤٣٩:٤١٩:٢٩٧:١٩٩:١٩٧:١٨٢:١٨١	عُبادَة بن صامت
٥٣٨:١٩٤	عُبادَة بن قَيْس
٥٣٥	عُبايَة بن مالك
٦١١:٤٦٠:٤٥٩:٤٤٧:٤٤١:٤٣٠:٤٢٩:٤٢١:٣٧٣:٣٠٢:٢٠٩	عَبَّاد بن بِيْشْر
٦٣٦	عَبَّاد بن حُنَيْف
٥٣٨	عَبَّاد بن قَيْس
	عَبَّاس (رجوع شرد به: عَبَّاس بن عبدالمطلب)

## حرف ع

صفحة

- عَبَّاس بن أمير المؤمنين ٤١
- عَبَّاس بن عَبَّاد ١٩٧. ١٨٩. ١٨٢
- عَبَّاس بن عَبْدِ الْمُطَّلِبِ هاشمي ٢٦. ٤٥. ٤٦. ٧٥. ٨١. ٨٢. ٩١. ٩٢. ٩٥. ١٢٦. ١٨٧. ١٨٨. ١٩٠. ١٩١. ٢٥٩. ٢٦٧. ٢٧٥. ٢٨١. ٢٩١. ٣٠٩.
٥٨٩. ٥٨٨. ٥٨٧. ٥٦٥. ٥٦٣. ٥٥٩. ٥٥٨. ٥٥٧. ٥٥٦. ٥٥٥. ٥١٥. ٥١٤. ٥١٣
- عَبَّاس بن مِيرْدَاسِ سَلَمِي ٣٦٨. ٥١٦. ٥٥٨. ٥٧٣. ٥٨٤. ٦٠١. ٦٠٤. ٦٠٤. ٦٢٤. ٦٦١. ٦٦٢. ٥٧
- عبدالله (برادر رضاعی رسول خدا)
- عبدالله (فرزند رسول خدا) ٧٧ و ذ
- عبدالله (پدر شَرَحْبِيلِ بن حسنه) : ١٣٩
- عبدالله بن أُمَيَّة ٤٥. ٨٠. ١٢٢. ١٢٤. ٥٥٥. ٥٥٦. ٥٩٩
- عبدالله بن أبي بكر ٢٣٢. ٢١٨
- عبدالله بن أبي حَدَرْدَ أُسَلَمِي ٥٩٦. ٥٨٣. ٥٤٧. ٥٢٦
- عبدالله بن أبي خالد ٤٠٣
- عبدالله بن أبي رَبِيعِه ١٤٥. ١٤٦. ١٤٨. ١٤٩. ١٥١. ١٥٣. ٣٠٤. ٣٠٦. ٣٠٨. ٥٨٤
- عبدالله بن أبي طَلْحَه ٥٨٩
- عبدالله بن أَبِي بن خَلْفِ جُمَحِي ٢٩٢
- عبدالله بن أَبِي بن سَلُول ٢٠٠. ٢٩٦. ٢٩٧. ٣٠٩. ٣١٠. ٣١١. ٣٦٥. ٤١٢.
٤٤٠. ٤٤١. ٤٤٢. ٤٤٣. ٦٢٦. ٦٣٤. ٦٤٧
- عبدالله بن أَبِي بن مَالِكِ خَزْرَجِي ٦٤٧
- عبدالله بن احمد بن حرب بن مِهْرَم ١٧٠
- عبدالله بن أَرْقَطِ (أَرْيَقِطِ) ديلي ٢٣٢. ٢٢٢. ٢١٨
- عبدالله بن أَسْوَدِ بن شِهَابِ ... ٦٧٠
- عبدالله بن أَنَسِيسِ قُضَاعِي ١٩٦. ٣٥٠. ٣٥١. ٣٥٣. ٤٥٣. ٤٥٤. ٤٥٦
- عبدالله بن أمِّ مَكْتُومِ ١٦٠. ١٦١. ١٨٣. ٢٥٣. ٢٩٣. ٣٠٠. ٣٠٦. ٣٤٥. ٣٦٥.
٣٨٠. ٤٠٨. ٤٢٦. ٤٣٠. ٤٥٨. ٥٥٥

٥٥٨

١١

٥٣٣٩، ٣٢٨، ٣١٧، ٣١٣، ٢٨٦، ١٩٢

٠٢٥٤، ٢٥٢، ٢٣١، ٢٠٤، ١٣٣، ٩٥، ٧٤، ٧٣، ٥٧، ٤٥، ٢٠ عبد الله بن جَحْش

٢٢٥، ٣٢٤، ٢٨٤

٢٦٩، ٦٧، ٦٦، ٥٦٤

٥٣٧، ٥١٨، ١٥١، ١٣٣، ٥٧٥

٥٩٩، ١٤٤، ١٤٠، ٥٧

٦١٦، ٤٩١، ٤٨٠، ١٤١

٤٣٥، ٥٧٩

١٧٠

٢٠

٥٣٧٤، ٣٦٨، ٣٦٢، ٣٠١، ٢٨٦، ٢٧٩، ٢٧٣، ٢٦٤، ١٩٩، ١٩٣ عبد الله بن رَوَاحِه

٠٥٣٤، ٥٣٣، ٥٣٢، ٥٢٧، ٥٢٣، ٥١٧، ٥١٦، ٤٥٦، ٤٥٥، ٣٨٦، ٣٨٣

٥٣٩، ٥٣٨، ٥٣٧، ٥٣٥

٥٦٥، ٤٧٦، ٤٠٤، ٢٩٢، ١٥٨

٥٨٧، ٥٧١، ٢٣٧، ٥٦٨

٣٣٣، ١٩٣

٢٩٢

٢٠٧

٥٦٢

٥٢٩٠

١٣٨

٤١٣، ٢٣٦

٢٠٨

## حرف ع

عبد الله بن بَدْر

عبد الله بن ثَامِر

عبد الله بن جُمَيْبِر

عبد الله بن جَحْش

عبد الله بن جُدْعَان

عبد الله بن جَعْفَر

عبد الله بن حَارِث

عبد الله بن حُدَافِه

عبد الله بن حَسَن

عبد الله حَنِيْزِي

عبد الله بن رِثَاب

عبد الله بن زَبْعُوْرِي

عبد الله بن زُبَيْبِر

عبد الله بن زَيْنَاد

عبد الله بن زَوْسَعَه

عبد الله بن سُرَاقِه

عبد الله بن سَعْد

عبد الله بن سَعِيد

عبد الله بن سُنَيْيَان

عبد الله بن سَلَاة

عبد الله بن سَلَامَه

## صفحة

## حرف ع

٥١٧.٣٤٥.٤٠٢.٤٠٣.ذو٥١٧	عبدالله بن سهيل
٥٧٧.٥٦٥.ذ١٤٥.١٤٣	عبدالله بن سهيل عامري
٣١٨	عبدالله بن شهاب زهري
٣٥٤.٣٥٢	عبدالله بن طارق بلكوي
٥٩٩	عبدالله بن عامر
	عبدالله بن عباس (به ابن عباس رجوع شود)
٧٤	عبدالله بن عبدالاسد مخزومي (أبوسلمه)
٥٦١	عبدالله بن عبدالرحمن خثعمي (ابورويحه)
ذ٥٦٢	عبدالله بن عبدالعزيز بن خطال
٣٣٥	عبدالله بن عبدالعزيز بن عثمان
٤٤٢.٣٧٤.٢٨٦	عبدالله بن عبدالله بن أبي
٥٩٩	عبدالله بن عبدالله بن عثمان تيمي
٦٠.٥٩.٥٤.٥٣.٥٢.٥١.٤٥.٤١	عبدالله بن عبدالمطلب
٦١٧.٤٥٤.٤٥٣	عبدالله بن عتيك
٤٢٠.٣١٢	عبدالله بن عمر
٥٥٨.٣٤٤.٣٣٦.٣٣٠.٣١١.٢٨٧.ذ٢٥٤.١٩٩.١٩٦	عبدالله بن عمرو بن حرام
٣٣٣.٣٢٦.٣١٨	عبدالله بن قميئه ليثي
٣٦١	عبدالله بن قيس
٥٩٤.٥٩٣.٥١٨.١٣٤	عبدالله بن قيس بن سليم (ابوموسي) اشعري
ذ٥٨١.٢٧٢	عبدالله بن كعب مازني
٦١١	عبدالله بن لثبيئه
٥٥٤	عبدالله بن مالك
١٤٢	عبدالله بن مخرمه

٦٧٠

عبدالله بن مرثد

٤٥٢

عبدالله بن مسعود

عبدالله بن مسعود ٢٠، ٩٥، ١٣١، ١٣٢، ١٣٦، ١٥٤، ٢٦٩، ٢٨٤، ٣٩٥، ٦٠٧،

٦٣٠

١٣٦

عبدالله بن مطلب

١٣٩، ٩٥

عبدالله بن مظعون

ذ٦٢١

عبدالله بن مفضل

ذ٦٣٦، ٦٢٣

عبدالله بن نبتل

٥٠٨

عبدالله بن هبيب

٥٦٢

عبدالله بن هلال

١٢٧

عبدالله بن ياسر

٤٩٨

عبد بن جندب

٤٥٢

عبدالرحمن بن حزن

٤٥١

عبدالرحمن بن حسان

٥١٧

عبدالرحمن بن سهل

ذ٧٥

عبدالرحمن بن عباس

ذ٦٨

عبدالرحمن بن عثمان

عبدالرحمن بن عوف ٣٦، ٩٣، ١٣٠، ١٣٦، ٢٠٨، ٢٦٧، ٢٦٨، ٢٨٤، ٣٦٧، ذ.

٥٨٠، ٤٣٧، ٤٣٦

٢٣٥

عبدالرحمن بن عويم

٤٣١

عبدالرحمن بن عيينة

١٨٤

عبدالرحمن بن كعب

ذ٤٨١، ذ٤٨٠

عبدالرحمن وكيل

## حرف ع

## صفحة

٢٦وذ، ٣٦، ٣٩، ٤٠، ٤١، ٤١١	عبد الدار بن قُصَيِّ
٤٦٢، ٤٥٠، ٤٤٠، ٤٢، ٤١	عبد شمس بن عبد مناف
٤٠، ٣٩، ٣٦	عبد العزَّى بن قُصَيِّ
٦٥٨، ٢٦٧	عبد عمرو أَسَمَّ
٦٦٣	عبد عَوْف بن أَصْرَم
٤٠، ٣٦	عبد قُصَيِّ
٣٤٧	عبد القَيْس
٤٨٢	عبد كِلَالِ حَمِيْرِي
. ٥١وذ، ٥٠وذ، ٤٩، ٤٨، ٤٧، ٤٦وذ، ٤٥، ٤٢، ٤١، ٢٠	عبد المَطْلِب بن هاشم
. ١٧٧، ١٦٢، ١٤٢، ١٢٤، ١٠٢، ١٠١، ٨٢، ٧٤، ٦١، ٦٠، ٥٥، ٥٣، ٥٢	
٦٥٣، ٤٢٠، ٤١٦، ٣٩٧، ٣٢٤، ٢٥٤، ٢١٨	
ذ ٤٨٢، ٣٤٨، ٣٩٩، ٧٤	عبد المَلِك بن مَرْوان
٩٤	عبد مناف بن اسد مخزومي (أرقم بن أبي الأرقم)
٦٠، ٥٠، ٤١، ٤٠، ٣٦	عبد مَنَاف بن قُصَيِّ
٢١	عبد مَنَافَة بن كِنَانَة
٦٦٧، ٦٦٦، ١٧١	عبد اليل بن عمرو
ذ ٣١	عَبَس بن بَغِيض
١٩٦	عَبَس بن عامر بن عدى
١٩	عَبِيد بن أَبْرَص أسدي
٢٠	عُبَيْد الله بن رِثَاب
٤٩٤، ١٤٤، ١٣٣، ٧٣، ١٣	عُبَيْد الله بن جَحْش
ذ ٧٥	عُبَيْد الله بن عَبَّاس
٤٥٢	عُبَيْد الله بن مَسْعَدَة

۲۸۵	عُبَيْدُ بْنُ أَوْسٍ
۲۸۸. ذ ۱۸۳	عُبَيْدُ بْنُ ثَعْلَبَةَ
۷۸	عُبَيْدُ بْنُ خَزْرَجِي
۲۴	عُبَيْدُ بْنُ خَزِيمَةَ
۵۹۳	عُبَيْدُ بْنُ سُلَيْمِ بْنِ حَضَارٍ
۲۸۱	عُبَيْدُ بْنُ عَمْرٍو
۲۹۲: ۲۹۰. ۲۸۴: ۲۶۴. ۲۴۹. ۲۴۸. ۲۰۸. ۹۵. ۷۳. ۴۱. ۲۲	عُبَيْدَةُ بْنُ حَارِثٍ
۲۹۱	عُبَيْدَةُ بْنُ سَعِيدِ بْنِ عَاصٍ
ذ ۵۸۷، ۵۶۵، ۴۹۴، ۷۶	عُتْبَةُ بْنُ أَبِي لَهَبٍ
۳۱۸	عُتْبَةُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ زُهْرِي
عتبة بن أسيد بن جاريه (به: ابوبصير ثقفی رجوع شود)	
۲۱۲. ۱۸۰. ۱۷۲. ذ ۱۳۱. ۱۲۲. ۱۲۱. ۱۲۰. ۱۰۸. ۱۰۵. ذ ۸۱، ۲۰	عتبة بن ربيعة
۵۵۹. ۵۱۸. ۲۹۱. ۲۷۴. ۲۷۳. ۲۷۰. ۲۶۴. ۲۶۳. ۲۶۲. ۲۵۹. ۲۵۷. ۲۵۶	
۵۷۳، ۵۶۴	
۲۵۳، ذ ۲۵۲، ۲۴۹، ۲۰۹، ۲۰۸، ۱۳۴، ذ ۹۴	عتبة بن غزوان
۵۱۸. ۱۳۷	عتبة بن مسعود هذلي
۶۰۸. ۵۸۴. ۵۷۰	عتاب بن أسيد بن أبي العيص
ذ ۹۴	عُتَيْبَةُ بْنُ أَبِي لُبٍّ
ذ ۷۱	عُتَيْبُ بْنُ عَائِدٍ
عثمان (رجوع کنيد به: عثمان بن عفان)	
۵۶۸. ۳۳۵. ۳۲۱. ۲۰۴	عثمان بن أبي طلحة
۶۶۷. ۶۶۶. ذ ۴۵۱	عثمان بن أبي العاص ثقفی
۱۳ ۱۲	عثمان بن حویرث
۵۱۸. ۱۴۰	عثمان بن ربيعة جُمَحِي



## حرف ع

صفحة

٥٦٩، ٥٦٨، ٤٧٩، ٤٧٧، ٣٧٩، ٢٠٣، ٢٧	عُثْمَانُ بْنُ طَلْحَةَ عَبْدَدْرِي
٥٩٠، ٢٥٣	عُثْمَانُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ
١٤٤	عُثْمَانُ بْنُ عَبْدِ غَنَمٍ
٢٥٣، ٢٣٩، ٢٣٢، ٢٠٩، ١٣٣، ١٣١، ١٣٠، ٩٣، ٧٦، ٣٢، ٢٦	عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ
٥٦٢، ٤٧٩، ٤٦٦، ٤٦٥، ٤٦٤، ٣٤٨، ٢٧٣، ٢٦٩	
٢٩١	عُثْمَانُ بْنُ مَالِكٍ
٢٨٥، ١٣٩، ١٣١، ١٣٠، ١٢٩، ٥٩، ٣٣، ٥٨	عُثْمَانُ بْنُ مَطْعُونِ جُمَحِي
١٧٢، ٢٠	عَدَّاسٌ
٤٣، ١	عَدْنَانٌ
٢٢	عَدْوَانُ بْنُ عَمْرٍو
٢٥٧ذ	عَدِيُّ بْنُ أَبِي الزَّغْبَاءِ
٦٧٧، ٦٧٦، ٦١٨، ٦١٧، ٦٨٤	عَدِيُّ بْنُ حَاتِمٍ
١١١و	عَدِيُّ بْنُ حَمْرَاءِ ثَقَفِي
٢٨٩ذ	عَدِيُّ بْنُ عَمْرٍو بْنِ مَالِكٍ
٦٠٤، ١٦٣	عَدِيُّ بْنُ قَيْسِ سَهْمِي
٣٣، ٢٦	عَدِيُّ بْنُ كَعْبٍ
٥١١	عَدِيُّ بْنُ مُرَّةِ بْنِ سُرَّاقَةَ
١٤٤، ١٤٢ذ	عَدِيُّ بْنُ نَضْلَمَةَ
٣١٢	عَرَابَةُ بْنُ أَوْسٍ
٦٢١	عَرَبَابُضُ بْنُ سَارِيَةَ
٥٩٩	عُرْفُطَةُ بْنُ جَنْنَابٍ
٣٦١، ٣٥٨	عُرْوَةُ بْنُ أَسْمَاءَ
٦٣	عُرْوَةُ رَحَالٌ

ذ ١٤٤، ١٤٢

عُرْوَةَ بن عبد العزّي

٥١١، ٥٠٩

عُرْوَةَ بن مُرّه

ذ، ٤٦٢، ٤٦٣، ٦٦٥، ٦٦٦، ٦٦٨

عُرْوَةَ بن مسعود ثقفّي

٤١٥

عَزَّال بن سيموال

١٥٩

عُزَيْر

٦٨٠

عزير ( بن أبي سبّره )

٢٩٥، ٢٩٤، ٢٤١

عَصْبَاء ( دختر مروان )

٦١٣، ٦١٢

عُطَارِد بن حاجب

٤١٦

عَطِيَّةُ قُرَظِيّ

ذ ١٨٣، ٢٢٦٤، ٢٨٨

عَفْرَاء

ذ ٩٢، ٩١

عَفِيف كِنْدِي

٦٥٦

عِقَال بن خُوَيْلِد

ذ ١١١، ١٠٩، ١٢٦، ١٥٥، ١٥٩، ١٥٩، ٢١٥، ٢٧٤، ٢٩١، ٤٧٦

عُقْبَةَ بن أبي مُعَيْظ

٣٥٦ و ٣٥٥

عقبة بن حارث

١٧٩، ١٨١، ١٨٢، ١٩٨، ٢٨٧

عقبة بن عامر

١٩٣

عقبة بن عمرو

١٩٧، ٢٠٤، ١٩٧

عقبة بن وهب غَطَفَانِي

٥٥، ٨١، ٢٨١، ٢٨٥، ٢٩١، ٦٠٣

عَقِيل بن أبي طالب هاشمي

٢٧٦، ٢٩١

عَقِيل بن أسود

ذ ٥٨١

عُقَيْل بن كَعْب

ذ ٩٢

عُقَيْلِي

٢٤٩، ٢٦٩، ٣٠٦، ٣٠٨، ٣١٣، ٣١٧، ٣٣٢، ٣٩٠، ٣٩٢، ٣٩٧

صفحه	حرف ع
۶۰۵	عِكْرِمَةَ بن عامر عَبْدَرِيّ
۴۳	عَكْث بن عَدْنَان
، ۴۳۰ ، ۴۲۲ ، ۲۸۴ ، ۲۷۰ ، ۲۶۹ ، ۲۵۲ ، ۲۰۵ ، ۲۰۴	عُكَّاشَةَ بن مِحْصَنَ اَسَدِيّ
	۶۱۸ ، ۴۳۱
۶۰۴	عَلَاء بن جَارِيهٌ تُثَقَفِيّ
۵۹۴	عَلَاء بن حَارِث
۶۱۰ ، ۴۹۸ ، ۴۸۱	عَلَاء بن حَضْرَمِيّ
۵۱۲ ذ	عَلَاظ سُلَمِيّ
۶۲۳ ، ۶۲۱ ، ۵۲۹ ، ۵۲۰	عَلْبَةَ بن زَيْد حَارِثِيّ
۶۶۵ ، ۶۰۵	عَلْقَمَةَ بن عَلَانَهْ كَلْبِيّ
۶۱۶	عَلْقَمَةَ بن مُجَزَّز مُدَلِجِيّ
۵۴۴	عَلَامَهْ حِلِّيّ
۱۶۹	عَلَامَهْ سِيُوَطِيّ
۵۶۶ ، ۱۷۳ ، ۱۶۹ ، ۵۸۵ ، ۵۳	عَلَامَهْ مَجْلِسِيّ
۴۶۷ ، ۴۴۶ ذ	عَلَوِيّ
۴۱۰۴ ذ	عَلِيّ بن اِبْرَاهِيْمَ قَوْمِيّ
	عَلِيّ بن اَبِي طَالِب (رجوع كنيد به : امير المؤمنين عليّ عليه السلام)
۲۹۱ ، ۲۷۲ ، ۱۲۹	عَلِيّ بن اُمِيَّه
۵۸۲	عَلِيّ بن حَسِيْن اِصْفَهَانِيّ (ابوالفرج)
۶۷۱	عَلِيّ بن سِنَان
	عَلِيّ بن مُوسَى ع (رجوع شود به : امام عليّ بن موسى عليه السلام)
۶۷۵	عَلِيَّيْبَه
۵۲۴	عُمَارَه (دختر حمزه)

٤٧٦	عُمارة بن أبي مُعَيْط
١٩٢	عُمارة بن حَزَم
٣٢٧، ٣٢٦	عُمارة بن زياد
٥٠٩	عُمارة بن عُقبة
١٥١، ١٥٠، ١٠٧	عُمارة بن وَاَلِيد
٢	عُمان
٥	عِمْران بن الحُفّاف (ليلي)
٦٧٢ ذ	عمر بن أُنْثُوب
١٦٥، ١٥٢، ١٢٨، ١١٢، ٩٩، ٩٥، ٧٢، ٣٣، ٣١، ٢٩، ٢٧، ٢٦	عمر بن خَطَّاب
٤٤٣، ٤٤١، ٤٤٠، ٤٢٧، ٣٧٩، ٣٦٧، ٣٤٨، ٢٧٧، ٢٢٣، ٢٠٧، ٢٠٥	
٦٧٦، ٥٨٧، ٥٦٢، ٥٤٤، ٥٤٠، ٥١٩، ٥٠٤، ٤٩٩، ٤٦٩، ٤٦٦، ٤٦٤	

٣٣٤	عَمْر بن عبد العزيز
٢٩٢	عَمْر بن أُبَيِّ بن خَلِّف جُمَحِي
١٤٤	عَمْر بن أبي سَرَح
٢٩٢، ٢٧٧	عَمْر بن أبي سُفْيَان
٧٠، ٦٩ وذ	عَمْر بن أَسَد
٣٦٤، ٣٦٣، ٣٦٢، ٣٥٩، ٣٥٦، ١٤٤، ١٤٠، ٧٣	عَمْر بن أُمَيَّةَ ضَمْرِي
٦٣٣، ٥٧٧، ٥٧٦، ٥١٨، ٤٩٣، ٤٨٠، ٤٧٩، ٤٧٨	
١٣٥	عَمْر بن أُمَيَّةَ بن حارث بن أَسَد
٥٩٨	عَمْر بن أُمَيَّةَ بن وهب بن مَعْتَب
٤٣١	عَمْر بن أُوْبَار

صفحه	حرف ع
٦١٢	عَمْرُو بن أَهْتَم
٣٢٧	عَمْرُو بن ثابِت بن وَقْش (أَصِيْرِم)
٣٧٠، ٣٦٧، ٣٦٥، ٣٦٤	عَمْرُو بن جِحاش
٦١٠	عَمْرُو بن جُلُنْدِي
٣٣٦، ٣٣١، ٣٣٠، ٢٠١	عَمْرُو بن جَموح
٤١٧	عَمْرُو بن جُنَافَه
٥١٨، ١٣٥	عَمْرُو بن جَهْم
١٩٧، ١٤٤	عَمْرُو بن حارِث
٣٣٦	عَمْرُو بن حِرام
٣١٢	عَمْرُو بن حَزْم
٢٦٣، ٢٦٢، ٢٥٢	عَمْرُو بن حَضْرِي
٦٢١	عَمْرُو بن حُمَام
٤٦	عَمْرُو خَزْرَجِي
٥٩٤، ٩٨	عَمْرُو بن حُمَمَه دَوْسِي
٣٣٢	عَمْرُو بن رَبِيْعَه خَزْاعِي
٥٧١	عَمْرُو بن زُبَيْر
٤٥	عَمْرُو بن زِيْد
٦٢٤، ٥٥٠، ٥٤٩	عَمْرُو بن سَالم خَزْاعِي
٢٠٧	عَمْرُو بن سَراقَه
٥٣٨	عَمْرُو بن سَعْد
٥١٨، ١٣٣	عَمْرُو بن سَعِيْد بن عاصِ أَمَوِيّ
١٦٥، ٩	عَمْرُو بن طُفَيْل
٥١	عَمْرُو بن عائِد

## حرف ع

عَمْرُو بن عاصِ سَهْمِي ٣٣، ١٤٥، ١٤٨، ١٤٩، ١٥٠، ١٥١، ١٥٣، ١٤٥، ١٤٦،  
 ٣٣٢، ٣٨٩، ٤٠٢، ٤٧٧، ٤٨١، ٤٩٨، ٥١٨، ٥٢٩، ٥٤٠، ٥٤١، ٥٤٢،  
 ٢٥٤، ٥٤٤، ٥٧٤، ٥٧٥، ٦١٠، ٦١١

٥٨٢

عَمْرُو بن عامر

٣٣٥، ٢٨١، ٢٥٣

عَمْرُو بن عبدالله

عَمْرُو بن عبدوَدِّ ٣٣، ٢٥٦، ٣٩٠ ووذ، ٣٩١، ٣٩٢، ٣٩٣، ٣٩٤، ٣٩٥، ٤٠٣،  
 ٤٠٤، ٤٠٥

٩١ ووذ، ٩٣، ٩٤ ذ

عَمْرُو بن عَبَسَةَ سَأْمِي

١٣٧

عمرو بن عثمان

١٩٨

عَمْرُو بن عَدِيٍّ

٥٣، ٤١

عَمْرُو العُلِّيُّ

١٧١، ١٥٩

عَمْرُو بن عُمَيْرِ ثَقَفِي

١٩٦، ٢٢١ ذ

عَمْرُو بن غَنَمَةَ

١٩٣

عَمْرُو بن غَزِيَّةَ

١٩

عَمْرُو بن كَلْثُومِ

٢٨، ٦

عَمْرُو بن لُحَيِّ

٦٥٥

عَمْرُو بن مالِكِ

ذ ٣٠

عَمْرُو بن مُزَيْبِيَاءَ

٢٠٤، ٢٠٥

عَمْرُو بن مِحْصَنَ

٦٧٧

عَمْرُو بن المُسَبِّحِ بن ...

٦٨١، ٦٨٢

عَمْرُو بن معدِيكِرِبِ

ذ ١٨

عَمْرُو بن مُنْذِرِ

٣٢١

عَمْرُو بن نَضْلَةَ

صفحة	حرف ع
٤١	عَمْرُو بن هاشم
٣٨٣	عَمْرَه (دختر رَواحِه)
٥١٩	عَمْرَه (دختر سَعْدِي)
٣١٧، ٣٠٨، ١٤٣	عَمْرَه (دختر عَلْقَمَه)
٣٤٨، ٢٨٥، ٢٥٠، ٢٢٩، ١٦٧، ١٣٢، ١٢٧، ٩٩، ٩٨، ٩٧، ٧٠، ذ	عَمَّار بن ياسر
	٣٧٣، ٤٨١، ٦٣٠، ٦٣٤
٢٩٠، ذ، ٢٥٤، ٩٥، ٥	عُمَيْر بن أَبِي وَقَّاص
١٩٦	عُمَيْر بن حارث
٢٩٠، ٢٨٧، ٢٦٥	عُمَيْر بن حُمَام
١٤١	عُمَيْر بن رِثَاب
٦٢٩	عُمَيْر بن سَعْد
٢٩٠	عُمَيْر بن عَبْدِ عَمْرُو بن نَضْلَه
٢٩٤	عُمَيْر بن عَدِيّ خَطْمِي
٦٢٨، ٦٠٤، ٥٦٥، ٢٨٣، ٢٨٢، ٢٦٢	عُمَيْر بن وَهَب جُمَحِي
٥٣٦، ٥٢٥، ٥٢٤، ٥١٨، ١٣٣، ذ، ٧٥	عُمَيْس خَثْعَمِي
١٩	عَنْتَرَة بن شَدَّاد عَبْسِي
٢٠	عُوانه
٤٣٣	عَوْص بن هُنَيْد ضُلْعِي
٢٩٠، ٢٨٨، ٢٦٥، ٢٦٤، ١٩٢، ١٨١، ١٧٩	عَوْف بن حارث
ذ، ٧٥	عَوْف بن زُهَيْر جُرْشِي
٥٨٢	عَوْف بن عامر
٥٨٠	عَوْف بن عبد عَوْف
٢٦٥، ١٧٩	عَوْف بن عفراء

١٧٩	
صفحه	حرف ع
٣٢	عَوْف بن لُؤَى
٥٤١	عَوْف بن مالِك
١٣٣، ٥٧٥	عون بن جعفر بن أبي طالب
٥٢٣	عُوَيْف بن أَضْبَط ديلي
٢٨٦، ١٩٢، ١٨٢، ١٨١	عُوَيْم بن ساعده
٤٨٢	عياذ أزدي
٤٩٨، ٤٨١	عياذ بن جُلُنْدِي
١٤٤	عياض بن زُهَيْر
٥٤٣، ٤٩٥، ٤٨٤، ٤٨٠، ١٩٩، ١٥٩، ١٥٠، ١٤٨، ٤٨	عيسى بن مريم عليه السلام
ذ ٤٤	عيسى البابي
٤	عيلان
ذ ٤٧٣، ٢٠٧، ٢٠٦، ٢٠٥، ١٤٥، ١٣٨، ٩٥	عِيَّاش بن أبي رَبِيعَةَ مَخْزُومِي
٦٠١، ٥٢٢، ٤٠٢، ٤٢٩، ٤٢٨، ٣٨٨، ٣٧٩، ٣٧٧	عِيَيْنَةَ بن حِصْنِ فَزَارِي
	٦٥١، ٦١٢، ٦٠٦، ٦٠٤

### « حرف غ »

٥٧٦، ٥٢٥، ٥٢٨، ٥٢٧، ٥٢١، ٢٠	غالب بن عبدالله لَيْثِي
ذ ١١٥، ٣٠، ٢٢	غالب بن فِهْر
٦٦٢	غاوي بن عبدالعززي
ذ ١١٩	غَبْرَاء
ذ ٢١٦	غزالي
ذ ٣٢	غَوْث بن طَيْبِي



صفحه

حرف غ

۱۴۰، ۳۷	غوث بن مُرَبَّن . . . .
۳۷۰	غورث
ذ ۴۵	غیَداق
ذ ۱۱۱	غیَطَلَه

«حرف ف»

۳۹۰	فارس یَسَلِیل
۲۳۱	فارعه (دختر ابوسُفیان)
۳۷۶، ۶۱، ۵۶	فاطمه (دختر اَسَد و مادر بزرگوار علیّ علیه السّلام)
۱۳۹	فاطمه (دختر حارث)
۱۴۴	فاطمه (همسر حاطب)
۴۳۵	فاطمه (دختر حسین بن علیّ علیه السّلام)
۹۵	فاطمه (دختر خَطَّاب بن نُفَیل)
۴۵۱	فاطمه (دختر رَبِیعَه بن بَدْر)
، ۲۳۱، ۱۳۳، ۵۶، ۷۹، ۷۸، ۷۶، ۴۵	فاطمه (دختر رسول خدا علیه السّلام)
	۵۶۶، ۵۶۳، ۵۵۱، ۳۳۷، ۲۹۸، ۲۳۲
۷۱	فاطمه (دختر زائده بن اَصَمّ)
۳۶	فاطمه (دختر سعد بن سَیَل)
۶۰۳	فاطمه (دختر شیبَه بن رَبِیعَه)
۵۱۸، ۱۴۴، ۱۵۲، ۱۴۴	فاطمه (دختر صَفْوَان بن اُمَیَّه)
ذ ۱۵۲	فاطمه (خواهر عمر)
۵۱	فاطمه (دختر عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم)
۹۶	فاطمه (دختر مجلّل بن عبدالله)

٧٨١	
صفحه	حرف ف
٣٠٨	فاطمه (دختر وليد بن مغیره)
٥٨٠	فاكه بن مغیره
٦٥٨	فُجَيْع بن عبدالله
٢١٦، ١٧٥، ١٧٣	فخر رازی
٣٠٤	فُرَات بن حَبِيبَان عِجْلِي
١٣٦	فِرَاس بن نَضْر بن حَارِث بن كَلْدَه
٥٦٣	فِرْتِنَا
٤٩٥، ٤٧٨	فِرْعَوْن
١٩٤	فِرْوَةَ بن عَمْرُو
٦٨١	فِرْوَةَ بن مُسَيِّك مُرَادِي
ذ٣١	فِرْزَارَةَ بن بَغِيض
٥٧٢	فِرْضَالَةَ بن عُمَيْر
ذ٧٥	فِرْضَل
ذ٦٢٥	فِرْضَل بن رُوزْبَهَان
٥٨٧	فِرْضَل بن عَبَّاس
٥٠٩	فِرْضَيْل بن نُعْمَان
١٣٩، ٩٦	فِرْكَسِيَهَه (دختر يسار)
٢٢	فِرْهَر بن مَالِك
ذ٥٤	فِرْوَز
ذ٥٤	فِيلِيپ
ذ٤٥	فِيَاض (عبدالمطلب)

## « حرف ق »

صفحه	
ذ ۱۸	قَابُوسِ بْنِ مُنَادِرٍ
۶۶۸.۵۸۱	قَارِبِ بْنِ أَسْوَدٍ
۳۳۵	قَاسِطِ بْنِ شُرَيْحٍ
ذ ۷۷.۷۶	قَاسِمِ (فِرْزَنْدِ رَسُولِ خُدا)
ذ ۸۸	قَاضِي عِيَاضٍ
ذ ۵۴	قَبَادِ (بَدْرَانُوشِירוَانِ)
۶۷۵	قَبِيصَةَ بْنِ الْأَسْوَدِ
۳۳۳. ۲۸۵	قَتَادَةَ بْنِ نَعْمَانَ
۲۹۳	قَتَيْبَةَ (دَخْتَرِ حَارِثِ)
ذ ۵۷. ۵۸۷. ۵	قُشَيْرِ بْنِ عَبَّاسٍ
ذ ۷۵. ۴۵	قُشَيْرِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ
۲	قَحْطَانَ بْنِ عَامِرٍ
۵۵۴	قُدَامَةَ بْنِ ثُمَامَةَ
۱۳۹. ۹۵	قُدَامَةَ بْنِ مَطْعُونٍ
۶۶۲	قُدَيْدِ بْنِ عَمَّارِ سَلَمِيِّ
۶۵۷	قُرَّةَ بْنِ هُبَيْرَةَ
۴۳۱	قِرْفَةَ بْنِ مَالِكِ
۵۶۳	قُرَيْبَةَ
۳۳۴. ۳۱۶	قُرْمَانَ
ذ ۱۶. ۶۷۰. ۲۴	قُرَيْسِ بْنِ سَاعِدَةَ أَيَادِي
ذ ۳۵۳	قَسَمِطَلَانِي
ذ ۵۸۱	قُشَيْرِ بْنِ كَعْبِ

٥٣٠، ٤١٠، ٤٠٠، ٣٩٠، ٣٨٠، ٣٧٠، ٣٦٠، ٣٥٠، ٢٨٠، ٢٦٠، ٢٤٠، ٢٣٠، ٢١١	قُصَى بن كِلَاب (ابوالمغيره)
٤	قُضَاعَه
٥٣١، ٢٨٨، ١٩٥، ١٨١، ١٧٩	قُطَيْبَةَ بن عامر
٣٦١	قُطَيْبَةَ بن عمرو
٥٣٦، ٥٣٤	قُطَيْبَةَ بن قَتَادَةَ عُدْرَى
٦٧٥	قُعَيْنَ بن خُلَيْف
٦٥	قَمَعَه
٤	قَنَّص
ذ٢٥٤، ١٩٣	قَيْس بن أَبِي صَعْصَعَه
٣٦٨	قَيْس بن بَجْرَ الشَّجْعِي
٢٠٤	قَيْس بن جَابِر
٦١٢	قَيْس بن حَارِث
١٤٠	قَيْس بن حُنْدَافَه
١١٩	قَيْس بن زُهَيْر
٦٨٠، ٥٤٥، ٦٧٩، ٥٤٥	قَيْس بن سَعْد
٦٧٩	قَيْس بن سَلَمَه
٦١٢	قَيْس بن عَاصِم
١٣٤، ١٥	قَيْس بن عَبْدِ اللَّهِ
٩٦	قَيْس بن عُسَيْبَةَ بن رَبِيعَه
٦٠٤، ٥٨١	قَيْس بن عَدِي سَهْمِي
ذ٦٣	قَيْس عَيْلَان
ذ٣١	قَيْس بن غَالِب

صفحه

حرف ق

۶۸۲	قَیْسُ مُرَادِی
۴۵۲	قَیْسُ بْنُ مُسَحَّرِ یَعْمُورِی
ذ۶۶۱، ۶۶۰	قَیْسُ بْنُ نُسَیْبَةَ سَلَمِی
۴۸۶، ۴۸۵، ۴۸۴، ۴۸۳، ۴۸۲، ۴۸۰، ۴۶۳، ۴۰۵، ۳۸۷، ۱۴، ۹۲، ۹۱، ۹۰، ۸۹، ۸۸، ۸۷، ۸۶، ۸۵، ۸۴، ۸۳، ۸۲، ۸۱، ۸۰، ۷۹، ۷۸، ۷۷، ۷۶، ۷۵، ۷۴، ۷۳، ۷۲، ۷۱، ۷۰، ۶۹، ۶۸، ۶۷، ۶۶، ۶۵، ۶۴، ۶۳، ۶۲، ۶۱، ۶۰، ۵۹، ۵۸، ۵۷، ۵۶، ۵۵، ۵۴، ۵۳، ۵۲، ۵۱، ۵۰، ۴۹، ۴۸، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۴، ۴۳، ۴۲، ۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۳، ۳۲، ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۲۱، ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱	قَیْصِرُ رُومِ ۱۴، ۹۲، ۹۱، ۹۰، ۸۹، ۸۸، ۸۷، ۸۶، ۸۵، ۸۴، ۸۳، ۸۲، ۸۱، ۸۰، ۷۹، ۷۸، ۷۷، ۷۶، ۷۵، ۷۴، ۷۳، ۷۲، ۷۱، ۷۰، ۶۹، ۶۸، ۶۷، ۶۶، ۶۵، ۶۴، ۶۳، ۶۲، ۶۱، ۶۰، ۵۹، ۵۸، ۵۷، ۵۶، ۵۵، ۵۴، ۵۳، ۵۲، ۵۱، ۵۰، ۴۹، ۴۸، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۴، ۴۳، ۴۲، ۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۳، ۳۲، ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۲۱، ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱
۶۷۵، ۶۷۳، ۶۷۲، ۶۷۱	قَیَّامَه (دختر مَحْرَمَه)

## «حرف ك»

ذ۳۱	کاهل بن عَدْرَه
ذ۲۱	کَشِیْرُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ خَنْزَاعِی
ذ۳۱	کَثِیْرُ بْنُ غَالِبِ
۵۰	کِرَاجِکِی
۵۶۰، ۴۵۷، ۲۵۱	کُرْزُ بْنُ جَابِرِ فِیْهْرِی
۲۱۸	کُرْزُ بْنُ عَلْقَمَةَ بْنِ هِلَالِ خَنْزَاعِی
۱۴۱، ۵۵	کَسْرِی
۴۱۵، ۴۱۴، ۴۰۹، ۳۸۶، ۳۸۵	کَعْبُ بْنُ أَسَدِ
۴۵۴، ۴۵۳، ۳۶۸، ۳۰۴، ۳۰۳، ۳۰۲، ۳۰۱، ۲۴۱	کَعْبُ بْنُ أَشْرَفِ یَهُودِی
ذ۱۲۰	کَعْبُ ثَعْلَبِی
ذ۶۵۵، ۵۸۱	کَعْبُ بْنُ رَبِیعَه
۶۱۰، ۶۰۹، ۶۰۸، ۵۱۸، ۱۷	کَعْبُ بْنُ زُهَیْرِ
۴۰۲، ۳۵۸	کَعْبُ بْنُ زَیْدِ خَنْزَرَجِی
۶۵۹	کَعْبُ بْنُ عَجْرَهٗ بَنَآوِی
۱۹۸، ۵۱۲۰، ۳۲	کَعْبُ بْنُ عَمْرِو خَنْزَاعِی

٣٣٣	كَعْبُ بن عمرو مازني
٥٣٠	كَعْبُ بن عُمَيْرِ غِفَارِي
٣٣	كَعْبُ بن قَيْنِ
٣٧، ٣٥، ٣٣، ٣٢، ٢٨	كَعْبُ بن لُؤَيِّ (ابوهُصَيْنِص)
٣١٩، ٢٩٢، ٢٠٠، ١٩٩، ١٩٥، ١٨٨، ١٨٧، ١٨٦	كَعْبُ بن مالِكِ أنصاري
٦٤١، ٦١٩، ٦١١، ٦١٠، ٦٠٩، ٥٩٧، ٥٣٧، ٥١٥، ٤٠٤، ٣٦٨، ٣٦٢	
	٦٥٥، ٦٤٣
٣٠٥	كعب بن يهودا
٥٨٨	كُفَعَمِي
٥٨١	كِلَابُ بن ربيعه
٣١٦	كِلَابُ بن طلحه
٣٧، ٣٦، ٣٥	كِلَابُ بن مُرَّة
٨	كَلْبُ بن وَبَرَةَ
٥٧٩، ١٠، ٩	كُلَيْبِي
٥٥٥	كَلثوم بن حُصَيْنِ غِفَارِي
٥٤٨، ٢٣٧، ٢٢٦	كَلثوم بن هِدْم
٥٨٨	كَلْدَةَ بن حَنْبَلِ
٢٢٣، ٧٩، ٥٦، ٥٤، ٥٣، ٥٢، ٥١	كُلَيْبِي
٢٠٨	كِنَانَةُ بن حِصْنِ (حُصَيْنِ) غَنَوِي
٦٥، ٢٠	كِنَانَةُ بن خَزِيمَةَ (ابو مُضَر)
٥٠٦، ٥٠٥، ٣٧٨، ٣٦٦، ٢٧٩، ٢٧٨، ٧٥	كِنَانَةُ بن ربيع
٦٦٧	كِنَانَةُ بن عبديالليل
٣٠، ٢	كهلان

صفحه

« حرف گک »

ذ ۶۸۲، ذ ۶۷۱

گرجی أبو القاسم

« حرف ل »

۳۳، ۳۲، ۳۱

لُؤَى بن غالب

ذ ۷۵

لُبابَه صغری

ذ ۷۵

لُبابَه کبری

۱۲۸

لیبیه (کنیز بنی مؤمل)

۶۶۵، ۶۵۵، ۶۰۵، ذ ۱۳۱، ۱۸

لبید بن ربیعہ عامری صحابی

۱۷۷

لقمان حکیم

۶۵۶

لَقِیْط بن عامر

۳۶۸

لُقَیْم عبسی

۲۰۴، ۱۴۴، ۱۴۲، ۱۳۰

لیلی (دختر أبو حشْمَه عَدَوی)

۵

لیلی (خندف بنت عمران)

۳۰

لیلی (دختر سعد بن هُذَیْل - مادر غالب بن فُهر)

۱۷۷

لیلی (دختر عمرو، مادر سُویْد بن صامت)

« حرف م »

۳۰۹

مُؤَنَس بن فَضالَه

ذ ۳۵۵

ماریّه (یا ماویّه، کنیز حُجَیْب بن اَبی اِهاب تمیمی)

۶۱۱، ۴۹۵، ۷۷

ماریّه قَبِیْطَه (مادر ابراهیم، فرزند رسول خدا)

ذ ۸۳، ذ ۵۴

ماشاء الله منجّم

۲۰۷

مالک بن اَبی خَوَلیّ

۳۶۵

مالک بن اَبی قَتَوَقَل

ذ ۲۲

مالک بن اَدَد

ذ ۱۸۵

مالک بن امرئ القیس بن مالک بن اوس

## حرف م

٩٣:٣٦	مالک بن اَهِيب
١٨٢	مالک بن تَيْهَان
٣٦١	مالک بن ثَابِت
٤٥٢	مالک بن حُذَيْفَه
٣٤٦	مالک بن خَلْف
٦٣٦:٣٣٠:٣٢٩:٢٧٧	مالک بن دُخْشُم
٥١٩	مالک بن رَبِيعَه
٥٣٦:٥٣٣	مالک بن زَافَلَه
١٤٣	مالک بن زَمْعَه
ذ٢٨٩	مالک بن زَيْدِالله خَزْرَجِي
٣٣١:٣١٨	مالک بن سِنَان
٥٨٧	مالک بن عَبَادَه غَافِقِي
٥٤٨	مالک بن عَيْبَاد
٦٧٥	مالک بن عَبْدِالله بن...
٢٩١	مالک بن عَيْبِدالله تَيْمِي
ذ١٢٠	مالک بن عَمْرُجَلَان خَزْرَجِي
٢٠٥	مالک بن عَمْرُو صَحَابِي
٦٠٤:٦٠٢:٥٩٨:٥٨٣:٥٨٢:٥٨١	مالک بن عَمْرُو نَصْرِي
٢١	مالک بن كِنَانَه
٣٠٨	مالک بن مَضْرَب
٢٢	مالک بن نَضْر
ذ٤٠٢	مالک بن وَهْب خُزَاعِي
٣٣	ماويَه (دختر كعب بن قيس ومادر كعب بن لؤي)
ذ٣٥٥	ماويَه (يا ماريه . كنيز حُجَيْب بن ابي اِهاب تَيْمِي):



صفحة	حرف م
٢٩٠:٢٨٦:٢٠٤	مُبَشَّر بن عبد المنذر
٥٤	مجاهد
٢٥٧:٢٤٩	مَجْدَى بن عمرو وجهي
٣٣٢:٢٦٧	مُجَدَّر بن ذِياد بَلَوِيّ
٤٩٠:٤٦٧:١٧٤:٥٤:٥٠	مَجْلِسِيّ
١٣٩	مُجَلَّل
٣٨:٣٦	مجمّع (لقب دوم قصي بن كلاب)
٦٣٦:٦٣٤:٦٢٢	مجمّع بن جاريه
٣٧٠:٢٤٦:٢٢	مخارب بن فيهر
٤٣١:٤٣٠:٢٠٤	مُحَرَّر بن نَضَلَه
٧٦	مُحَسِّن
٥٤٧:٥٢٧	مُحَلَّم بن جشامه
٤١	محمد بن إدريس شافعي
٦٢٦:٣٩٤:٧٨:١٣	محمد بن اسحاق
٦٥٨	محمد بن بشر
١٣٩	محمد بن حاطب
١٦٩	محمد بن حسن بن دُرَيْد
١٧٤	محمد بن حسين بن سفيان بزوفري
٢٠٩	محمد بن حَفْص
٢١١:٢٠٩	محمد بن سائب كلبى
٦٢٦	محمد بن طلحه
٢٠٥	محمد بن عبد الله بن جَحَش
	محمد بن عبد الله ، رسول الله (ص) در اكثر قريب باتفاق صفحات
١٧٤	محمد بن علي بن أبي مره

محمد بن علي بن الحسين (رجوع كنيده به امام باقر عليه السلام)

٢١١:٢٠٩

محمد بن كثير

محمد بن مسالمه ٣٠١، ٣٠٣، ٣٦٥، ٣٦٦، ٤١٣، ٤٢٠، ٤٢١، ٤٢٢، ٤٢٣.

٥٢٣:٥٠٦، ٥٠٥، ٥٠٣

ذ١٧٧

محمد بن المشهدى

ذ٨٣:ذ٥٤

محمد بن موسى خوارزمي

٥٥:٥٤

محمد بن يوسف ثقفى

٥٠٩، ٥٠٦، ٤٣١، ٤٤٣٠

محمد بن مسالمه

٥٤٦، ٥١٩، ٤٣٩، ٤١٣، ١٤١

محمية بن جزة زبيدى

٥٢٦، ٥١٧، ٥١٥، ٥٠٦، ٣٠٥، ٣٠٤

محيصة بن مسعود اوسى

ذ٥

مختار بن ابي عبيد ثقفى

٣٩

مختار بن حليل

ذ١٥٣

مخر به حنظليه

٦٠٤، ٢٥٨، ٢٥٤

مخرمة بن نوفل زهرى

ذ٦٢٨

مخشن

٦٣٠، ٦٢٨

مخشى بن حمير اشجعى

٣٧٥، ٢٤٨

مخشى بن عمرو ضممرى

٣٣٢، ٣٣١، ٢٣٦

مخيريق

٣٩٥

مدائنى

٢٠٥

مدركة بن اليباس (ابو الهذيل)

٥٠٨

ميدعم

٣٧٧

مذكور

٦٤٤، ٦٤٣، ٦٤٢، ٦٣٩

مزارقة بن ربيع عمرى

٣٥٣، ٣٥٢، ٢٥٥، ٢٠٨

مترئد بن ابي مترئد غنوى

## حرف م

صفحہ

٥٠٦:٥٠٥	مَرَّحِبِ حَسِيرِي
٥٧٤:٥٧٣	مِرْدَاسِ سُلَمِي
٥٢٩	مِرْدَاسِ بْنِ نَهْيِكْ
٢١	مُرِّ بْنِ أُدِّ بْنِ طَابِجِ
٦٣٥	مُرَّةُ بْنُ رَبِيعِ
٥٩٢:٥١١	مُرَّةُ بْنُ سُرَاقِ
٣٥:٣٣	مُرَّةُ بْنُ كَعْبِ (ابُو بَيْتَقَظَه)
٤١	مُرَّةُ بْنُ هِلَالِ
٤٩٣	مَرَّ زَبَانَ بْنِ وَهْرِيَزِ
٥٣٧٢	مِرْوَانَ بْنِ الْحَكَمِ
٤٨٠:١٤٨	مَرِيْمِ (بِنْتُ عِمْرَانَ)
٤٠٤:٣٠٧	مُسَافِعِ بْنِ عَبْدِ مَنَافِ
٣٣٥:٣١٥	مُسَافِعِ بْنِ طَلْحِ
٥٧:٥٦	مَسْرُوحِ
٤٩٢:٤٤٨	مَسْرُوقِ بْنِ أِبْرَهَةَ
٤٥١:٤٥٠:٢٠٨	مِسْنَطَحِ بْنِ أَثَاثِ
٤٣١	مِسْعَدَةَ
٤٥٢	مِسْعَدَةَ بْنِ حَكَمَةَ
٥٣٨	مَسْعُودِ بْنِ أَسُودِ
٥٠٩:٩٥	مَسْعُودِ بْنِ رَبِيعَةَ قَارِي
٦٥٩:٣٨٠	مَسْعُودِ بْنِ رُحَيْلَةَ
٥٠٩:٣٦١	مَسْعُودِ بْنِ سَعْدِ
٤٥٣	مَسْعُودِ بْنِ سِنَانِ
٥٣٨	مَسْعُودِ بْنِ سُؤَيْدِ

٣٥٠	مَسْعُودِ بْنِ عُرْوَةَ
٥٩١ : ٢٢٠ : ١٧١	مَسْعُودِ بْنِ عَمْرٍو
٢٢٠	مَسْعُودِ بْنِ هُنَيْدَةَ
١٩٥	مَسْعُودِ بْنِ يَزِيدَ
٢٣٨ : ١٩٣ : ٨٩ : ٨٤ : ٨١ : ٧٨ : ٦٢ : ٦١ : ٥٣ : ٥٢ : ٤٠ : ٢٩ : ٢٢	مَسْعُودِي
٢٣٩ : ٢٤٠ : ٢٤٧ : ٣٤٨ : ٣٧٦ : ٣٧٧ : ٣٨٠ : ٤١٩ : ٤٢٣ : ٤٢٥ : ٤٢٨ : ٤٣٧ : ٤٣٥	
٥٤٢ : ٥٤١ : ٥٣٥ : ٥٢٩ : ٥٢٧ : ٥٢٦ : ٥٢٢ : ٤٧٤ : ٤٥٢ : ٤٣٧ : ٤٣٥	
٦٤٧ : ٥٧٥ : ٥٨١ : ٥٧٥	
٣٧٢ ذ	مُسْلِمُ بْنُ عُقْبَةَ مَرْيَ
٦٨ ذ	مُسَوَّرِ بْنِ مَخْرَمَةَ زُهَيْرِي
٦٧٢ ، ٤٧١ ، ٣٢٢ ، ٣٢١	مُسَيَّلِمَةَ بْنِ حَبِيبِ
٣٨٠ ذ	مُسْعَرِ بْنِ رُحَيْلَةَ
٦٣٣	مَصَادِ بْنِ عَبْدِ الْمَلِكِ
٤٢٦ : ١٢٤ : ٩٥ : ٩٣ : ٨٠ : ٧١ : ٥٧ : ١٥ : ١٤	مُصْطَفَى الْبَابِي الْحَلَبِيِّ :
٦٧٢ ذ	
٢٠٨ : ١٨٦ : ١٨٥ : ١٨٤ : ١٨٣ : ١٣٦ : ١٣٥ : ١٣٠ : ٩٤	مُضْعَبِ بْنِ عَمِيْرٍ
٣٣٣ ، ٣٢٦ ، ٣٢٤ ، ٣١٣ ، ٣١١ ، ٢٨٤ ، ٢٧٤ ، ٢٦١ ، ٢٥٥ ، ٢٠٩	
٢	مُضَاضِ بْنِ عَمْرٍو جِرْهُمِي
٦٠٥ : ٥٠٤	مُضَرِّ بْنِ نِزَارِ
٦٦٠	مُطَرِّفِ بْنِ كَاهِنِ بَاهِلِي
٦٦٠ ذ	مُطَرِّفِ بْنِ خَالِدِ
٥٠ ، ٤٤	مَطْرُودِ بْنِ كَعْبِ خُزَاعِي
٣٥٨	مُطَلِّبِ (أَزْبَنِي سَلِيمِ)
٣٠١	مَطَلِّبِ بْنِ أَبِي وَدَاعَةَ سَهْمِي

## صفحة

## حرف م

١٤٤:١٣٦:٩٦	مُطَلَب بن أَزْهَرَ
٢٨١	مُطَلَب بن حَنْطَب
٤٦:٤٥:٤٤:٤٢:٤١	مُطَلَب بن عبدمناف
٢٧٧	مُطَلَب بن وداعه
٢٠٠:١٧٢:١٦٣:١٦٢:١٥٤:١١٢:١٠٨:١٠٧	مُطْعِم بن عَدِيّ
ذ٤٥	مُطْعِم (طير السماء)
٦٠٥	مطيع بن أسود عَدَوِيّ
٦٠٨	مُعَاذ بن أَوْس
٤٤١:٦٠٨:٥٨٤:٤٨٢:٢٨٨:٢٠١:١٩٧	مُعَاذ بن جَبَل
٢٨٨:١٩٢:١٨١	مُعَاذ بن حارث
٢٢٨:١٨٠	مُعَاذ بن عَنُقَرَاء
٣٣١:٢٨٧:٢٦٩:٢٦٨:٢٠١:١٩٦	مُعَاذ بن عمرو
٣٦١	مُعَاذ بن ماعص
٦١٠:٦٠٣:٥٨٤:٤١٨:٣٧٩:٢٧٩:٧٥:٥٦٧	مُعَاوِيَة بن أَبِي سَفِيان
ذ٥٨١	مُعَاوِيَة بن بكر
٦٥٨:٦٥٧	مُعَاوِيَة بن ثَوْر
٢٩٣	مُعَاوِيَة بن زُهَيْر مازني
ذ٢٨٩	معاوية بن عَمْرُو بن مالِك بن نِجَار
ذ٦٥٦	معاوية بن كلاب بن ربيعة بن عامر بن صعصعه
٣٤٨:١٠٩	مُعَاوِيَة بن مُغِيرَة
٣٧٥:٣٤٧:٣٤٦:٥٧٥	مَعْبِد بن أَبِي مَعْبِد خُزَاعِي
٥٥٨	مَعْبِد بن خالد
٤٠٨	مَعْبِد بن كَعْب
ذ٥٨٧:٥٦٥	مُعْتَب بن أَبِي لَهَب

ذ۳۵۳:ذ۳۵۲

مُعْتَب بن عبید

۱۳۸

مُعْتَب بن عوف خُزاعی

۶۳۵:۶۲۳:۶۰۷:۳۸۷

مُعْتَب بن قُشَیر

ذ۳۲:ذ۳۰:۲۸:۴:۳

مَعَدَّ بن عَدَنان

ذ۵۱

مَعَدی کَرِب بن سَیْف بن ذی بَزَن

۵۱۲

مُعَرَّض بن حَجَّاج

۵۵۹

مَعْقِل بن سِنان

۱۹۵

مَعْقِل بن مُنْذِر

ذ۶۲۱

معقل بن یَسار

۱۴۱:۹۶

مَعْمَر بن حارث

۵۱۹:۱۴۲

مَعْمَر بن عبدالله عَدَوی

۶۳۶:۱۹۲

مَعْن بن عَدی بَلَدَوی

۳۵۸

المعنی لیسوت

۲۹۰:۲۸۸:۲۸۷:۲۶۴:۱۹۲

مُعَوِّذ بن حارث

۲۶۹

مُعَوِّذ بن عَفراء

۳۳۱

مُعَوِّذ بن عمرو

ذ۲۳

معیص

۵۱۸:۱۳۴

مُعَیْقِب بن اَبی فاطمه دَوَسی

ذ۲۸۹

مَعَاله (دختر عَوْف بن عبدمناة کِنانی)

۵۳:۴۱

مغیره (نام عبدمناف بن قصی)

۴۵

مغیره (یکی از فرزندان عبدالمطلب)

۶۶۸:۵۰۰:۴۶۳

مُغیره بن شُعْبَه

مفتی شافعی مکه (رجوع کنید به: احمد بن زینی دهلان شافعی)

## حرف م

صفحه

مِقْدَادِ بْنِ عَمْرٍو بَهْرَانِي ۱۰۹ . ۱۱۰ ، ۱۳۷ ، ۲۴۹ ، ۲۵۵ ، ۲۸۴ ، ۲۹۹ ، ۴۳۰ ، ۴۳۱ ، ۴۳۱

۵۵۳

ذ۲۱۶

مِقْدَسِي

ذ۲۸۵

مُقَرَّرِن

مُقَرَّرِي ۲۹ ، ۵۸ ، ۵۶۱ ، ۸۹ ، ۱۰۰ ، ۱۸۶ ، ۲۶۱ ، ۳۲۶ ، ۳۴۴ ، ۳۴۶ ، ۳۴۸ ، ۳۴۸

۳۵۱ ، ۳۵۸ ، ۴۲۱ ، ۴۲۹ ، ۵۰۳ ، ۵۱۶ ، ۵۲۱ ، ۵۳۱ ، ۵۳۲ ، ۵۳۹ ، ۵۴۲ ، ۵۴۲

۵۴۸ ، ۵۶۱ ، ۵۶۳ ، ۵۸۴ ، ۵۸۷ ، ۵۹۶ ، ۶۱۱ ، ۶۲۶ ، ۶۳۲ ، ۶۳۲

ذ۶۳۳ ، ذ۶۳۴

۴۸۰ ، ۴۸۲ ، ۴۹۴

مُقَوِّس (پادشاه اسکندریه)

۴۵

مُقَوِّم بن عبدالمطلب

۲۵۹ ، ۴۳۱ ، ۴۴۴ ، ۵۶۳

مُقَيِّس بن صُبابه

۲۷۷ ، ۴۶۱ ، ۵۴۹

مِکْرَز بن حَفْص أَخِيْف

۲۱

مِلْكَان بن كِنَانه

۵۵

مِلْكَ مُمْطَمَّر

۶۳۴

مُلَيْح تيمي

۶۷۹

مُلَيْكَه (دختر حُلُو بن مالک)

وذ۶۸۰

مُلَيْكَه بن حَرِيْم

مُنَبِّه بن حَجَّاج سَهْمِي ۷۰ ذ . ۱۰۵ ، ۱۱۱ ، ۱۲۲ ، ۲۱۲ ، ۲۱۵ ، ۲۵۶ ، ۲۵۹ ، ۲۵۹

۲۷۳ ، ۲۷۴ ، ۲۹۱ ، ۵۴۹

۴۰۳

مُنَبِّه بن عَمَّان

۴۸۱ ، ۴۸۲ ، ۴۹۸ ، ۴۹۹ ، ۶۱۰

مُنْذِر بن ساوي عَبْدِي (پادشاه بحرین)

۶۰۰

مُنْذِر بن عَمَّاد

۶۰۰

مُنْذِر بن عبدالله

٣٥٩ ، ٣٥٧ ، ٢٨٧ ، ذ ٢٠٠ ، ١٩٩ ، ١٩٨	مُنذِر بن عَمْرٍو خَنْزَرَجِي سَاعِدِي
	٣٦٢ ، ٣٦١
١٩	مُنذِر بن ماء السَّمَاء
٣٦١ ، ٣٥٩ ، ٢٠٨	مُنذِر بن مُحَمَّد
٤٩٩	منصور خَلِيفَه
١٥٣	منصور بن عِيْكَرِمَه
٦٦٩	مُنْقِذ بن حَيَّان
٦٠٤	مُنْقِذ بن نُبَاتَه
٦٦٣	مُنْقَع بن مالِك سَلَمِي
٤٩٥ ، ٤٧٨ ، ٢٥٥ ، ٢٣٠ ، ١٣٧ ، ذ ٨٧ ، ٧٥ ، ٣٢	موسى بن عِمْران عَلَيْهِ السَّلَام
٤٩٩	موسى هَادِي
٥٤٤	مَوْفَّق بن أَحْمَد
٤١٥٢	مولوى
٤٧٦	موهب بن رِيَّاح
٤٨١	مهاجر بن أَبِي أُمَيَّه مَخْزُومِي
٢٩٠ ، ٢٦٤	مِهْنَجَع
٤٩٩	مهدى
٤٩٦	مُهَشَّم
٦٩ ، ٦٨	مَيْسَرَه
٥٢٥ ، ٥٢٤ ، ذ ٧٥	مَيْمُونَه
١٦٥ ، ١٩	ميمون بن قَيْس بن جَمْدَل



صفحة

« حرف ن »

- ذ٥١، ١٥ نابغه جَعْدَى
- ذ٥، ١٩، ٢١٣ نابغه ذُبْيَانَى
- ٥٥٨ ناجية بن أَعْجَم
- ٥٢٣، ٥١٥، ٤٦٠ ناجية بن جُنْدُب
- ٣٦٢، ٣٦١، ٣٥٨ نافع بن بُدَيْل
- ٦٣٦ نَبْتَل بن حارث
- ذ٥٦٦، ١٠٥، ١١١، ١٢٢، ٢١٢، ٢١٥، ٢٥٦، ٢٥٩، ٢٧٣،  
٢٩١، ٢٧٤ نُبَيْه بن حَجَّاج
- ذ٤٨، ٧٤، ١٤٠، ١٤١، ١٤٣، ١٤٥، ١٤٦، ١٤٧، ١٤٩، ١٥٠، ١٥١، ٤٧٧،  
٤٧٨، ٤٨٠، ٤٨٢، ٤٩٤، ٥١٨ نَجَاشَى
- نَحَّام (به نعيم بن عبدالله عدوى رجوع كنيد)
- ذ٤، ٣٠ نزار بن معد
- ٣٥٤ نَسْطَاس
- ٦٩ نُسْطُور
- ١٩٨ نَسِيْبَه
- ٥١٢ نَصْر بن حَجَّاج
- ذ٥٨١ نَصْر بن معاوية
- ٦٠٤ نُصَيْر بن حارث
- ذ١٠٩، ١٢٢، ١٢٥، ١٢٦، ١٥٣، ١٥٥، ١٥٨، ١٦٨، ٢١٢،  
٢١٥، ٢٥٦، ٢٧٤، ٢٩١، ٣٢٩ نَضْر بن حارث عَبْدَرَى
- ذ٢١ نَضْر بن كِنَانَه
- ٤١ نَضْلَة بن هاشم
- ذ٧٠ نَفِيْسَه

٣٨٣، ٢٣٧	نُعْمَانُ بْنُ بَشِيرٍ
٣٤٦	نُعْمَانُ بْنُ خَلْفٍ
١٤٢	نُعْمَانُ بْنُ عَدَى
٦٥٠، ٥٥٨	نُعْمَانُ بْنُ مُقَرَّرٍ
٦٠٠، ٤٩٢	نُعْمَانُ بْنُ مُنْذِرٍ
٤٥٢	نُعْمَانُ بْنُ مَسْعَدَةَ
٦٠٠، ٤٤٨، ٤١٩	نُعْمَانُ بْنُ مُنْذِرٍ لَلْخَمِيِّ
٦١٢	نُعَيْمُ بْنُ سَعْدٍ
٩٦	نُعَيْمُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ عَدَوِيِّ
٦٢٤، ٥٥٩، ٤٠٠، ٣٩٨، ٣٧٤	نُعَيْمُ بْنُ مَسْعُودِ أَشْجَعِيِّ
٢٤	نَمِرِ بْنِ قَاسِطٍ
٦٦٦	نَمِيرِ بْنِ خَيْرِ شَهٍ
٥٧٨، ٥٦٣، ٥٠٠، ٤٥٨، ٤٣٨	نُؤَيْمِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ لَيْثِيِّ
ذ٣٢، ٧	نُوحٌ (ع)
٥٨٧، ٢٩٢، ٢٨١	نَوْفَلُ بْنُ حَارِثٍ
٢٩١، ٢٥٦	نَوْفَلُ بْنُ خُوَيْلِدٍ
٤٠٣، ٣٩٥، ٣٩٤، ٣٩٢	نَوْفَلُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُغِيرَةَ
٤١	نَوْفَلُ بْنُ عَبْدِ مَنَّانٍ
٦٠٥، ٥٤٩	نَوْفَلُ بْنُ مُعَاوِيَةَ دُبَلِيِّ
١٢٨	نَهْدِيَّةٌ
٦٦٠	نَهْشَلُ بْنُ مَالِكِ وَائِلِي
١٩١	نُهَيْرُ بْنُ هَيْثَمٍ

## « حرف و »

صفحة

٦٥٩، ٦٥٨	وإثالة بن أسقع لَيْثِي كِنَانِي
٢٥٢، ٢٠٧، ٩٦	واقدي بن عبد الله تَمِيمِي
٤٥٢، ٣٩٢، ٣٢١، ٣١٤، ٢٦٥، ٢٣٧، ٢٣١، ٢٦٩، ٦١، ٥٢	واقدي
٥٦٤، ٣٩٦، ٣٢٢، ٣٢١	وَحْشِي: غلام جُبَيْر بن مُطْعِم
٣٥	وَحْشِيَّة
٦٣٦، ٦٣٠، ٦٢٨	وديعه بن ثابت
٤٣٥	وَرْد بن عمرو
١٢، ١٣، ٣٩، ٧٠، ٨٧، ٨٧ذ	وَرَقَة بن نَوْفَل
٦٧٥	وَزْر بن جابر
٦١٦، ٤٣١	وَقَاص بن مُجَزَّر مُدَلِجِي
٤٩٩	وَلَّادَة
٣٤٩	وَلِيد بن زُهَيْر
٢٩١، ٣٦٤، ١٣٨، ٥٩٩، ٥٦٨	وَلِيد بن عَتَبَة عَبْشَمِي
٤٧٦، ٤٤٦	وَلِيد بن عَقْبَة بن أَبِي مُعَيْط
١٣١، ١٢٢، ١١٨، ١١٣، ١١٢، ١١٠، ١٠٥، ٧٥، ٧٥ذ	وَلِيد بن مُغِيرَة مَخْزُومِي
	١٣٨، ١٥٩، ١٦٠، ١٦٨، ٢٠٧، ٤٧٣ذ
٥٣٨	وَهْب بن سعد
٥٩، ٥٥، ٥٣، ٥٢، ٣٦	وَهْب بن عبد مناف
٤٣١	وَهْب بن فِهْر
٤٩٣، ٤٩٢، ٥٤٨	وَهْبِر
٦٢٦، ٧٥	هارون (بن عمران، برادر موسی)
٤٩٩، ٥٥	هارون (خليفة عباسی)

٥١٠٠٤٦٠٤٥٠٤٤٠٤٣٠٤٢٠٤١٠٢٦٠٢٤	هاشم بن عبد مَنَاف (ابونضله) :
١٣٠٠٣٦	هاشم بن عتبّه
٢٧٨٠٥٧٠٠٢١	هاله
٢٧٣	هانئى بن قبيصه شيبانى
٥٦٤٠٢٧٩	هبار بن أسود
٥٣٨٠١٣٨	هبار بن سُفْيَان
٥٦٥٠٣٠٥٠٤٠٢٠٣٩٠٠٣٨٩٠١١٢	هُبَيْرَة بن أبى وهب مَخْزومى
٢٠٠٧	هُدَيْل بن مُدْرِكَة
٦٣١٠٦١٩٠٥٣٤٠٥٣٣٠٣٧٧	هيرقل
٢٢٣	هرمز
٦٢١	هرمى بن عبد الله
١٣٨	هشام بن أبى حذيفة
٥٦٣٠٤٤٤٠٤٣٩٠٤٣١	هشام بن صبابه
٥٧٦٠٢٠٧٠ذو٢٠٦٠٢٠٥٠ذ١٤٥٠١٤٠	هشام بن عاص
ذ١٥٣	هشام بن عبدالعزيز
ذ٧٩	هشام بن عبد الملك
٦٠٤٠ذ١٦٣٠١٦٢٠١٥٦	هشام بن عمرو عامرى
١٧٠٠٧	هشام بن محمد بن سائب كلبى
ذ٣٢٠٢٩	هشام بن مُغِيرَة مَخْزومى
٦٠٥	هشام بن وليد
ذ٨٩	هشيم (هاشم)
٣٣	هُصَيْن بن كعب

## صفحة

## حرف ه

٦٤٤، ٦٤٣، ٦٤٢، ٦٣٩	هـِلَالُ بنِ أُمَيَّةَ واقفي
٤٢٨	هـِلَالُ بنِ حَارِثِ مُزَنِّي
ذ٢٩٠	هـِلَالُ بنِ مُعَلَّى
٢٢١، ٢١٦، و٧١، ٣٥	هند بن أبي هاله
٢٧٩	هند (دختر أئاثة بن عبياد)
٣٢٢	هند (دختر أئاثة بن عبدالمطلب)
٥٧٣، ٥٦٤، ٥٥٩، ٣٢٢، و٣١٥، ٣٠٧، ٢٩٣	هند (دختر عتبية بن ربيعة)
٣٣٦	هند (دختر عمرو بن حرام)
ذ٢٧٩	هند (مادر معاوية)
٤٣٤، ٤٣٣	هشيم بن عوص
٢	هود عليه السلام
٦٦٥	هـَوْدَةَ بنِ خَالِدِ
٤٩٧، ٤٨٢، ٤٨١، ١٤٣	هـَوْدَةَ بنِ عَلِيِّ حَنَفِي
٣٧٨	هـَوْدَةَ بنِ قَيْسِ
٢٠	هـُونُ بنِ خُزَيْمَةَ
ذ٣٢	هَيْشَمُ بنِ عَدِيٍّ طَائِيٍّ

## « حرف ي »

٧٠، ٦٥	اليأس بن مضر
٥٠٦، ١٢٧	يامر
ذ٢٥	ياقوت
٦٢١، ٣٦٧	يامين بن عمير

ذ ۶۳۲ و

يُحَنَّةُ بن رُوْبَه

ذ ۷۵

يُحَيِّي فرزند علی (ع)

ذ ۳۲، ۲۱

يَحْخُلْدُ بن نَضْر بن كِنَانَه

۱۹۷، ۱۸۲، ۱۸۱

يزيد بن ثعلبه

۶۰۳، ۵۳۷۲

يزيد بن معاوية بن أبي سفيان

۲۹۰، ۱۲۰، ۱۲۰

يزيد بن حارث خَزْرَجِي (ابن فُسْحَم)

۳۳۲

يزيد بن حاطب

۱۹۵

يزيد بن خندانم

۲۰۴

يزيد بن رُقَيْش

۵۹۱، ۱۳۵، ۲۷

يزيد بن زَمْعَةَ بن أسود

۲۹۴

يزيد بن زيد خَطَمِي

۱۹۵

يزيد بن عامر

۱۹۵

يزيد بن مُنْدَر

۵۲۱، ۴۵۷، ۴۵۶، ۲۹۴، ۱۶۷، ۱۳۹، ۱۳۴

يسار

۴۵۶، ۲۴۴

يُسَيْرُ بن رِزَام يهودي

۲

يَشْجُبُ بن يَعْرُب

۲

يَعْرُبُ بن قَحْطَان

ذ ۱

يعقوب بن إسحاق بن إبراهيم (ع)

يعقوبی (صاحب تاریخ و البلدان) ۵، ۹، ۱۲، ۲۱، ۲۹، ۴۰، ۴۲، ۴۷، ۵۰، ۵۱،

۵۴، ۵۷، ۶۱، ۶۴، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۹، ۸۳، ۸۴، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۱۰۰،

۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۷۲، ۱۹۰، ۲۱۷،

۲۲۴، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۸۰، ۳۰۴، ۳۸۱، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۳۷، ۴۵۱،

۴۵۵، ۴۶۳، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۹۰، ۵۴۲، ۵۵۴، ۵۶۸، ۵۶۹،

## حرف ی

صفحة

٥٧٦:٥٧٧:٥٧٨:٥٨٠:٦١٣:٦٢٢:٦٢٥ ذ

ذ٣١

يعاب بن غالب بن فيهر

ذ٧٠

يعلى بن منية

٣٧

يعمر بن عوف

ذ٣، ذ٢

يقطان بن عابر

٣٥

يقظة بن مرة

ذ٤٨، ذ٤٩

يكنسوم بن أبرهه

ذ٣٢، ذ٣٩

يوسف عليه السلام

## فهرست نام قبائل و جمعیتها به ترتیب حروف الفباء

صفحه

ذ ۳۰

آل ابی شَمِرِ غَسَّانِی

۱۳۴

آل بَنی نَوْفَل

۱۴۲، ۹۵

آل خَطَّاب

۵۱۸، ۱۳۴

آل سَعید بن عاص

۱۰۰

آل عبدمناف

۵۱۸، ۱۳۴

آل عُبَیْه بن رَبِیعَه

۱۰۰

آل غالب

۱۰۰

آل فِهْر

۱۰۰

آل قُصَیَّ

۱۰۰

آل کِیلاب

۱۰۰

آل لُؤَیَّ

۱۰۰

آل مُرَّه

۱۰۱

آل هاشم

۴۶

أُمَّةٌ مَعْصُومِینَ

ذ ۳۲

إِبْرَاهِیمِیَّانَ

۴۶۴، ۴۶۲

أَحَابِیشَ

۶۶۶، ۵۴۶۳

أَحْلَافَ



صفحة

ذ ١	أدوميان
٥٣٣	إراشه (طائفه)
١٧٩	إرم (قوم إرم)
ذ ٣٠، ذ ٩	أزد
٥٧٢، ٤٨١، ٤٧٢، ٣١، ٢٦	أسد (قبيله)
ذ ٢٩	إسرائيليان
٦٤٥، ٦١١، ٥٧٢، ٥٧١، ٥٦٠، ٥٥٨، ٥٥٤، ٥٠٣، ٤٥٩، ٤١٢، ٦	أسلم (قبيله)
٦٦٠، ٦٥٩، ٦٢٤، ٥٥٩، ٥٥٤، ٢٨٨، ٥٥	أشجيع
٣٨٧	أصحاب رَجِيع
٦٥٨	أصحاب صُفَّة
٦٣٤	أصحاب عَقَبَه
١١٩، ٥٥٤، ٥٥٣، ٤٩	أصحاب فيل
١٢٦	أصحاب كهف
٣٠١، ٢٩٣، ٢٨٣، ٢٨٢	أصحاب قَلِيب
٦٠٨، ١٦٦	أصحاب مُعَلِّقَات
٤٥٢، ٤٥١، ٢٤٣	أُمّ قِرْفَه (قبيله)
٢٣٣	أُمَيَّة (از قبيله أَوْس) :
٢٠٠، ٢٦	أُمَيَّة بن عبدشَمْس (بطن)
٨	أُنْعَمُ
٤٢٤، ٣٠	أنمار
١٨٢، ١٨١، ١٧٩، ١٧٨، ١٧٦، ١٢٠، ١١٩، ٣١، ٣٠، ٢٠، ١٢، ٩	أَوْس
٣٢٦، ٣١١، ٢٨٦، ٢٥٤، ٢٣٦، ٢٣٥، ٢٣٣، ٢٠٢، ١٩٩، ١٨٦، ١٨٣	
٤٥٠، ٤٤٠، ٤١٢، ٤١٠، ٣٨٦، ٣٦٦، ٣٦١، ٣٣٣، ٣٣٢، ٣٢٨، ٣٢٧	

٥٩٩:٥٨٥:٥٧٥:٤٥٤:٤٥٣

٦٧٠، ذ٣١، ذ٣٠، ١٠	إياد
٥٠٠، ٤٩٢، ٤٨٣، ذ٣٠	إيرانيان
٦٦٠، ذ٥	باهله
٤٥٧، ٩، ٤	بَجِيلَه
٣٠٣	بُعَاث
٦٧٣، ذ٦٧٠، ٥٣٣، ٢٠٧، ١٨، ١٠	بَكْرِبْنِ وَاثِل (طائفه)
ذ٥	بَيْكَاء
١٩٣	بَلْحَارِثِ بْنِ خَزْرَج (طائفه)
٢٠٨	بَلْعَجَلَان
٥٤٠، ذ٥٣٣	بَلْقَيْنِ
٦١٨، ٥٤٠، ٥٣٣، ذ٣٥٢، ٣٠١، ٢٨٩، ٢٨٧، ٢٨٦، ٢٠٦، ٢٤٥، ١٨٢	بَلْسِيَّ
٥١١، ٥١٠	بَلِي قَضَاعَه
٣٣١، ٢٥٦	بَنِي الْأَبْجَرِ (بَنِي خُدْرَةَ بْنِ عَوْف)
٥٠٣	بَنِي أَبِي الْحَقْمِيَّتِ
ذ٤٦	بَنِي أَبِي لَهَب
٢٨٦	بَنِي أُمِّرِ بْنِ حَارِثَةَ بْنِ ...
٣١، ٢٤	بَنِي أَدْرَمِ بْنِ غَالِب
ذ١٩٧	بَنِي أَدَى بْنِ سَعْدِ بْنِ ...
ذ٣٢	بَنِي إِسْحَاق
٣٢٥، ٢٨٩، ١٣٤، ١٣٣، ٩٥، ٧٤، ٦٣، ٢٧، ٢٠	بَنِي أَسَدِ بْنِ خَزِيمَةَ بْنِ مُدْرَكَةَ
٦٥٠، ذ٦٠٨، ٥٠٨، ٤٣١، ٤٣٠، ذ٤٢٢، ٤١٨، ٣٧٩	
٢٤٢، ٢١٢، ١٣٥، ١٢٨، ٨٠، ٤٢، ٢٣، ١٢	بَنِي أَسَدِ بْنِ عَبْدِ الْعَزَّزِيِّ بْنِ قُصَيِّ

## صفحه

٥٣٩، ٤٦٠، ٤١٤، ٢٥٥	بَنِي إِسْرَائِيلَ
٥٠٩، ٣٤٦، ٢٢٥، ٢٢٠	بَنِي أَسْلَمَ بْنِ أَفْصَى بْنِ ...
ذ٣٢، ٢٩، ٢٨، ٧، ٢	بَنِي إِسْمَاعِيلَ
٥٤٩، ٥٤٨	بَنِي أَسْوَدَ بْنِ رَزْنٍ
٧١	بَنِي أُسَيْدِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ تَمِيمٍ
٣٩٨، ٣٨٠	بَنِي أَشْجَعِ بْنِ رَبِثَ بْنِ ...
٢٨٧	بَنِي أَضْرَمَ بْنِ فِهْرَ بْنِ ...
٢٨٦، ١٢	بَنِي إِمْرِي الْقَيْسِ بْنِ مَالِكِ بْنِ ...
٢٣١، ١٣٣، ١٢٠، ٧٣، ٤١، ٢٧، ٢٦، ٢٢	بَنِي أُمَيَّةَ (بَنِي عَبْدِ شَمْسِ بْنِ عَبْدِ مَنْفَى)
	ذ٣٧٢، ٥٩٩، ٥١٨، ٥٠٨
ذ١٨٥	بَنِي أُمَيَّةَ (بَنِي زَيْدِ بْنِ قَيْسِ):
٦٣٦، ٦٣٥، ٣٠٣، ٢٨٦	بَنِي أُمَيَّةَ بْنِ زَيْدِ (بَنِي مَالِكِ):
ذ٣٦٩	بَنِي أَنْهَارِ بْنِ بَغِيضِ
ذ١١٤	بَنِي أَنْهَارِ بْنِ نِزَارِ
٢٨٦	بَنِي أَنْسِفِ
٤٥٢	بَنِي بَدْرِ
٢٨٧	بَنِي بَدِيِّ بْنِ عَامِرِ بْنِ ...
ذ٣٥٠	بَنِي بَرَكِ بْنِ وَبَرِ
ذ٣٠	بَنِي بَغِيضِ بْنِ رَبِثِ
٦٥٨، ٦٥٧	بَنِي بَيْكَاءِ
٥٦٠، ٥٣٣، ٣٩٠، ٣٧	بَنِي بَيْكُرِ
٥٥٠، ٥٤٩، ٥٤٨، ٤٦٨، ٣٦٣	بَنِي بَيْكُرِ (بَنِي عَبْدِ مَنَاةَ):
٤٢١، ٤٢٠، ٢٤٢	بَنِي بَيْكُرِ بْنِ كِلَابِ

٦٧٠، ذ٣١، ١٨، ١٠، ذ٤	بَنِي بَكْر بن وائل
٢٣١	بَنِي بُكَيْر
٢٤	بَنِي بُنَانَه
٦٧٥	بَنِي بُولَان
٣٥٨، ذ٩١	بَنِي بُهْشَةَ بن سُلَيْم
٣٥٢، ٢٨٨، ٢٢٨، ١٩٤	بَنِي بِيَاضَةَ بن عامر بن ...
١٣، ١١، ١٠، ذ٤	بَنِي تَغْلِب بن وائل
٦١٣، ٦١٢، ٦٠٦، ٦٠١، ٥٧٢، ٤٤٧، ذ٣١، ٢٧، ١٢، ١١، ٦	بَنِي تَمِيم
	٦٧٤، ٦٧٣
٥٦٢، ١٠٠، ٢٦، ذ٦	بَنِي تَمِيم بن غالب
٥٩٩، ٢٨٤، ١٣٧، ١٢٨، ١٠٠، ٩٧، ٧٢، ٦٦، ٤٢، ٣٥، ٢٣	بَنِي تَمِيم بن مُرَّة
٦٥٢، ٤٣٣، ٤٣٢، ٤٢٤، ٤٢٣، ٤٢٢، ٣٦٩، ٢٩٩، ٢٤٤، ٢٤٣، ٢٤٢	بَنِي ثَعْلَبَة
٢٨٧	بَنِي ثَعْلَبَة بن خزرج بن ساعده
٢٨٨	بَنِي ثَعْلَبَة بن عبد عَوْف بن غَنَم
١٧٦	بَنِي ثَعْلَبَة بن عُكَابَه
٣٢٨، ٢٨٦	بَنِي ثَعْلَبَة بن عَمْرُو بن ...
٣٣١، ٢٣٦	بَنِي ثَعْلَبَة بن فِطْيُون
٢٨٩	بَنِي ثَعْلَبَة بن مازن بن ...
٥٩٨، ٥٩٥، ٥٨١، ذ٤٦٣، ٤٦٢، ١٧٧، ١٧٢، ١٧١، ١٥، ٩، وذ٥	بَنِي ثَقِيف
	٦٦٨، ٦٦٧، ٦٦٦، ٦٦٥، ٦٠٢
٣٥٢، ٢٨٦، ذ١٢٠	بَنِي جَعْنَجَبِي بن كَلْفَة بن ...
٢٣١، ٢٠٤	بَنِي جَعْنَش بن رِثَاب
٢٨٦	بَنِي جِدَارَة بن عَوْف بن ...
٥٨٠، ٥٧٩، وذ٥٧٨، ٢٤٦	بَنِي جَدِيمَة بن عامر بن ...

## صفحة

- ٢٨٧      بَنِي جَزْءِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ ...
- ٢٦٤      بَنِي جُشَمِ بْنِ بَكْرِ بْنِ هَوَازِنَ
- ٢٨٦      بَنِي جُشَمِ بْنِ حَارِثِ بْنِ ...
- ٥٩٩، ٤٠٣، ٤٠٢      بَنِي جُشَمِ بْنِ خَزْرَجِ
- ٥٩٤، ٥٨١، ٥٩٤      بَنِي جُشَمِ بْنِ مُعَاوِيَةَ
- ٦٥٧، ٥٥٥      بَنِي جَعْدَةَ بْنِ كَعْبِ
- ١١١، ١٠٠، ٨٠، ٤٢، ٣٣، ٢٧، ٢٦، ٢٣      بَنِي جُمَحِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ هُصَيْنِ
- ٥٧٠، ٣٣٥، ٢٨٥، ٢٨١، ٢٧٢، ٢٣١، ٢١٢، ١٧١، ١٣٩، ١٢٩
- ٦٧٢      بَنِي جُنَابِ
- ٥٦١، ٥٦٠، ٥٥٨، ٥٥٤، ٥٤٥، ٣٥٠، ٢٨٨، ٢٨٧، ٢٤٥، ٣٢      بَنِي جُهَيْنَةَ
- ٦٢٤
- ٥٣٨، ٤١٧، ٣٨٦، ٣٣٠، ٣٢٩، ٢٩٠، ٢٢٨، ٢٢٦، ١٢٠      بَنِي حَارِثِ بْنِ خَزْرَجِ
- ٢٤      بَنِي حَارِثِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ كِنَانَةَ
- ٢٤٦، ٢٢      بَنِي حَارِثِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ
- ٤٦٢، ٣٢٢، ٣١٦، ٣٠٨      بَنِي حَارِثِ بْنِ عَبْدِ مَنَآةَ بْنِ ...
- ٥١٩، ٢٩٠، ٢٨٥، ١٤٢، ١٣٠، ١٠٠، ٦٦، ٤٢، ٢٣، ٢٢      بَنِي حَارِثِ بْنِ فِهْرٍ
- ٢٤٧، ١٧٦، ١٢٠، ١١      بَنِي حَارِثِ بْنِ كَعْبِ
- ٤٢٨، ٢٤٢      بَنِي حَارِثِ بْنِ كِنَانَةَ
- ٥٩      بَنِي حَارِثِ بْنِ يَشْكُرٍ بْنِ ...
- ٣٣٨، ٣١١      بَنِي حَارِثَةَ بْنِ نَبِيْتِ
- ٤٣٠، ٣٨٨، ٣١٢، ٣٠٢، ٢٨٥، ٢٣٦، ١٩٢، ١٩١      بَنِي حَارِثَةَ بْنِ حَارِثِ بْنِ ...
- ٦٢١، ٥٠٩

٥٣٨.٢٩٠.٢٨٨	بَنِي حَبِيبِ بْنِ عَبْدِ حَارِثَةَ بْنِ ...
٢٨٨	بَنِي حَدِيدَةَ بْنِ عَمْرٍو بْنِ عَنَمٍ
٢٨٩	بَنِي حَدِيدَةَ
٢٨٩	بَنِي حِرَامِ بْنِ جُسُدِ بْنِ ...
٥٩٩.٣٣٠.٢٩٠.٢٨٧.ذ.١٩٧.١٩٦.١٧٩	بَنِي حِرَامِ بْنِ كَعْبِ بْنِ ...
٦٧٩وذ	بَنِي حَرِيمِ بْنِ جُعْنَمٍ
٧٢	بَنِي حِسْلِ بْنِ عَامِرِ بْنِ لُؤَيٍّ
٥٤٨.١٦٧	بَنِي حَضْرَمٍ
٦١٥:٦١٤,٤٧١.٤٢١.١٧٦.١٢	بَنِي حَنِيْفَةَ
٢٨٨	بَنِي خَالِدِ بْنِ عَامِرِ بْنِ ...
.٣٦١.٣٥١.٣٤٦.٢٩٠.٢٣٩.١١٣.٣٧.ذ.٢٤.ذ.٢١.١٢.٦	بَنِي خُزَاعَةَ
٦٤٧.٦١٣.٦١٢.٥٧١.٥٥٧.٥٥٠.٥٤٩.٥٤٨.٤٦٨.٤٦١.٤٣٨.٣٨٠	
٢٩٥:٢٣٣وذ.١٨٥	بَنِي خَطْمَةَ
٢٨٨	بَنِي خَلْدَةَ بْنِ عَامِرِ بْنِ ...
٢٨٧	بَنِي خُنَاسِ بْنِ سِنَانِ بْنِ ...
٥	بَنِي خِنْدِفٍ
٢٨٧	بَنِي خِنْسَاءِ بْنِ سِنَانِ بْنِ عُبَيْدٍ
٢٨٩	بَنِي خِنْسَاءِ بْنِ مَبْدُولٍ
٢٨٧	بَنِي دَعْدَانَ بْنِ فِيهِرٍ
٥٠٨	بَنِي دُودَانَ بْنِ أَسَدِ بْنِ خُنْزَيْمَةَ
٢٨٧	بَنِي دُهْمَانَ
ذ.٥٧٧.٥٤٩.٣٦٣.٢١٨	بَنِي دَيْلٍ
٤٠٢.٣٨١.٣٥٨.٣٣٦.٢٨٩	بَنِي دِينَارِ بْنِ نَجَّارٍ

## صفحة

٦١١، ٥٠ذ	بَنِي ذُبْيَانَ
٦٥٥	بَنِي رُوَاسٍ
ذ٣٠، ١٤، ١١، ١٠، ٥	بَنِي رَبِيعَةَ بْنِ كَعْبٍ بَنِي ...
٦٨١، ٦٦	بَنِي زُبَيْدٍ
٥٠٩، ٤٣٠، ٣٣١، ٢٨٨، ٢٣٦، ١٩٤، ١٨٠، ١٧٩	بَنِي زُرَيْقٍ بَنِي عَامِرٍ بَنِي ...
٦٥١	بَنِي الزَّنْبِيَّةِ (بَنِي مَالِكِ بْنِ مَالِكِ) :
١٥٩، ١٣٦، ١٢٨، ١٠٩، ١٠٠، ٩٦، ٩٥، ٩٤، ٦٦، ٤٢، ٣٩، ٢٣	بَنِي زُهْرَةَ
٥١٨، ٥٠٩، ٤٧٦، ٤٢٩، ٢٩٠، ٢٨٤، ٢٥٨، ٢٥٢، ٢٤٩	
٢٨٨	بَنِي زَيْدِ بْنِ ثَعْلَبَةَ بَنِي ...
٢٨٦	بَنِي زَيْدِ بْنِ حَارِثِ بْنِ ...
٣٣٢، ٢٨٦	بَنِي زَيْدِ بْنِ مَالِكِ بْنِ ...
٦٠٠، ٣٥٨، ٢٨٧، ٢٢٨، ١٩٨، ١٩٧	بَنِي سَاعِدَةَ بْنِ كَعْبِ بْنِ ...
٢٢٨، ٢٢٧، ١٩٧، ١٨٢، ١٢٠، ١٢٠	بَنِي سَالِمِ بْنِ غَنْمِ بْنِ عَوْفِ (بَنِي حُبَيْلَى)
٦٣٦، ٢٨٧، ٢٨٦، ٢٣٧	
٢٣	بَنِي سَامَةَ بْنِ لُؤَيٍّ
٦٥٣، ٦٠٠، ٥٩٢، ٥٥٨، ٤٣٧، ٢٤٣، ٥٨، ٥٧، ٥٥	بَنِي سَعْدِ بْنِ بَكْرٍ
ذ٣٦٩	بَنِي سَعْدِ بْنِ ثَعْلَبَةَ بَنِي ...
٥٩٩، ٥٠٨، ٢٩٠، ٢٣١	بَنِي سَعْدِ بْنِ لَيْثٍ
ذ٤٣٥	بَنِي سَعْدِ بْنِ هُدَيْلٍ
٦١١	بَنِي سَعْدِ بْنِ هُدَيْمٍ
٣٤٥، ٣٣٨، ٣٣٠، ٢٩٠، ٢٦٨، ٢٦٥، ٢٠١، ١٩٧، ١٩٥، ١٩٤	بَنِي سَلِيمَةَ
٣٥٠، ٣٦٢، ٣٩٦، ٤٠٢، ٤٠٣، ٤٠٤، ٤٣٠، ٤٥٦، ٤٦٥، ٥٠٩، ٥١٧	
٦٤٢، ٦٤١، ٦٢٨، ٦٢١، ٦١٩، ٦٠٢، ٥٩٩، ٥٨٦، ٥٦١	

صفحة

بَنِي سَائِمٍ ذ. ٩. ١٧٦. ٢٤٣. ٢٤٤. ٢٩٣. ٣٠٠. ٣٥٨. ٣٦٨. ٣٧٩. ٤٢٤. و ذ.  
 ٤٢٥. ٥٢٥. ٥٥٤. ٥٥٨. ٥٦٠. ٥٧٢. ٥٧٤. ٥٧٩. ٥٨١. ٥٨٥. ٦٠١.  
 ٦٦٣. ٦٦٢. ٦٦١. ٦٢٤. ٦١١

بَنِي سَوَادٍ ٢٨٨. ١٩٥. ١٧٩  
 بَنِي سَهْمٍ ٢٣. ٢٦. ٢٧. ٣٣. ٤٢. و ذ. ٨٠. ١٠٠. ١١٠. ١١٣. ١٢٩. ١٤٠. ١٤١.  
 ٢١٢. ٢١٨. ٢٧٢. ٢٨٥. ٣٠٥. ٤٠٤. ٥٠٣. ٥١٩. ٥٩٩

بَنِي شَمِيرٍ ٦٧١

بَنِي شَيْبَانَ ٦٧٣. ٥٧٤. ٩

بَنِي شَيْبَةَ ٣٩

بَنِي ضَبَّةَ ٦

بَنِي ضُبَيْبٍ ٤٣٣

بَنِي ضُبَيْعَةَ ٦٣٦. ٦٣٥. ٣٢٨. ٣١٤

بَنِي ضَمْرَةَ ٦٢٤. ٥٧٨. ٥٥٨. ٣٧٥. ٣٥٩. ٢٥٠. ٢٤٨

بَنِي طَرِيفِ بْنِ خَزْرَجٍ ٢٨٧

بَنِي طَيْبِيٍّ ٦٧٦. ٦٧٥. ٣٤٩. ٣٠١. ٢٤٦. ١٣. ٩. ٨

بَنِي ظَلْفَرِ بْنِ خَزْرَجٍ ٣٥٢. ٣٣٤. ٣٣٣. ٣٣٢. ٣٢٤. ٣٠٩. ٢٨٥. ١٨٤

بَنِي عَائِدٍ ٢٨٨. ٢٤

بَنِي عَابِدٍ ١١٠

بَنِي عَامِرٍ ٢١. ٣١. ذ. ٦٤. ذ. ٣٥٨. ٣٥٩. ٣٦٠. ٣٦٤. ذ. ٣٩٥. ٤٧٤. ٥٣٠. ٦٠٥.

٦٦٤

بَنِي عَامِرِ بْنِ صَعْصَعَةَ ٦٦٣. ١٧٦. ذ. ٣١

بَنِي عَامِرِ بْنِ لُبَّوَيٍّ ٣٩٠. ٢٨٥. ١٦٢. ١٦٠. ١٤٢. ١٣٠. ٩٦. ٩٥. ٧٥. ٤٢. ٣٢

٣٩٤. ذ. ٣٩٥. ٣٩٦. ٤٠٣. ٤٦١. ٤٦٦. ٤٧٤. ٤٨١. ٥١٩. ٥٦٢. ٥٦٥



## صفحة

٢٨٩	بَنِي عامر بن مالك
٤٦	بَنِي العَبَّاس
١٨٧، ١٨٦	بَنِي عبد الأسد
٣٢٥، ٣٢٤، ٣٠٢، ٢٨٥، ٢٠٩، ١٩١، ١٨٥، ١٨٤، ١٨٢، ١٧٨	بَنِي عبد الأشهب
٦٠٨، ٥٠٩، ٤٤٣، ٤١٧، ٤١٢، ٤٠٣، ٤٠٢، ٣٨١، ٣٢٧، ٣٢٦	
٥٢١	بَنِي عبد بن ثعلب
٦٥٩	بَنِي عَبد بن عدي
١٣٥	بَنِي عَبد بن قصى
١٢٨، ١٠٩، ١٠٠، ٨٠، ٧١، ٤٢، ٣٩، ٢٧، ٢٦، ٢٣، ٢٢، ٢١، ٢٠، ١٩، ١٨، ١٧، ١٦، ١٥، ١٤، ١٣، ١٢، ١١، ١٠، ٩، ٨، ٧، ٦، ٥، ٤، ٣، ٢، ١	بني عبد الدار بن قصى
٤٠٣، ٣٣٥، ٣٢٦، ٣٢١، ٣١٦، ٢٨٤، ٢١٢، ١٣٥	
٢٨٥	بَنِي عبد بن رزاح بن كعب بن ...
٢٥٢، ٢١٢، ١٣٤، ١٣٠، ١٠٩، ١٠١، ٩٦، ٤١، ٢٦، ٢٥، ٢٤، ٢٣، ٢٢، ٢١، ٢٠، ١٩، ١٨، ١٧، ١٦، ١٥، ١٤، ١٣، ١٢، ١١، ١٠، ٩، ٨، ٧، ٦، ٥، ٤، ٣، ٢، ١	بَنِي عَبد شمس بن مناف
٢٨٤، ٢٨١، ٢٧٠	
١٠٩، ١٠١، ٣٩	بَنِي عبد العزى بن قصى
٦٦٩، ٣٤٧، ١٧٠، ٦٢، ٢٠، ٤	بَنِي عبد القيس
١٨٥	بَنِي عبد الله بن مالك بن أوس
٢٤٧	بَنِي عبد المدان
٦٠٠، ٥٥٢، ٢٥٧، ١٠٧، ١٠٦، ١٠٤، ١٠٢، ١٠١، ١٠٠	بَنِي عبد المطيب
٩٦	بَنِي عَبد مناة بن كنانة
٤٨٧، ٣٠٦، ٢١٣، ١٢٥، ١١١، ١٠٠، ٨٠، ٥٠، ٤٢، ٤١	بَنِي عَبد مناف
٦٥١، ١٧٦، ١١٩، ٣١، ١٧، ٥	بَنِي عَبَس بن بغيض
١٨٠	بَنِي عُمَيْد
٢٨٨	بَنِي عبيد بن ثعلب

- ٦٣٥ : ٢٨٦      بَنِي عُبَيْدِ بْنِ زَيْدٍ
- ٢٨٧ : ١٧٤      بَنِي عُبَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ
- ٢٨٦      بَنِي عُبَيْدِ بْنِ مَالِكٍ (بَنِي حُبَيْلِي)
- ٢٨٩      بَنِي عَتِيكَةَ بْنِ عَمْرٍو بْنِ مَبْدُولٍ
- ٦٣٦ : ٥٩٢ : ٥٩١ : ٥٣٦ : ٢٨٨ : ٢٨٧ : ١٨٢ : ٥٥      بَنِي عَجَلَانَ
- ٢٨٩ : ٥٢٥ : ١٢٨ : ٤٢ : ٣٣ : ٢٧ : ٢٦ : ٥٦      بَنِي عَدِيٍّ
- ٢٨٩      بَنِي عَدِيٍّ بْنِ عَمْرٍو بْنِ ... (بَنِي مَغَالِه)
- ٢٣١ : ٢٠٤ : ١٤٢ : ١٣٠ : ١٢٨ : ١٠٠ : ٩٦ : ٨٠ : ٧٢ : ٢٣      بَنِي عَدِيٍّ بْنِ كَعْبٍ
- ٥٩٩ : ٥٣٨ : ٤٦٤ : ٣٥٢ : ٢٩٠ : ٢٨٥ : ٢٨٦ : ٢٥٨
- ٢٨٨      بَنِي عَدِيٍّ بْنِ نَابِي
- ٣٦٠ : ٣٥٨ : ٣٢٨ : ٢٨٩ : ٢٦٥ : ٢٦١ : ٢٢٨ : ١٧٧ : ٥٩ : ٥٢      بَنِي عَدِيٍّ بْنِ نَجَّارٍ
- ٦١٨ : ٥٤٠ : ٥٣٤ : ٤٣٤ : ٣٧٧ : ١٧٦ : ٣٥ : ١٠      بَنِي عَدُوْرَه
- ٢٨٨      بَنِي عَسِيْرَةَ بْنِ عَبْدِ عَوْفٍ بْنِ ...
- ٢٨٨      بَنِي عَفْرَاءِ
- ٦٥٦ : ٦٥٥ : ٥٤٦ : ٥٥      بَنِي عُقَيْلِ بْنِ كَعْبٍ
- ٦٦٥      بَنِي عِكْرِيْمَةَ بْنِ خَصْمَةَ
- ٥٨٢      بَنِي عَمْرٍو بْنِ عَامِرٍ
- ٢٢٧ : ٢٢٦ : ٢٠٧ : ٢٠٤ : ١٩٢ : ١٨٢ : ١٧٧ : ١٢٠ : ٥٥      بَنِي عَمْرٍو بْنِ عَوْفٍ
- ٣٨٦ : ٣٦٨ : ٣٦١ : ٣٥٢ : ٣٢٨ : ٢٩٠ : ٢٨٨ : ٢٨٥ : ٢٧٧ : ٢٧٣ : ٢٣٦
- ٦٣٦ : ٦٢٨ : ٦٢١ : ٥١١ : ٥١٠ : ٥٠٩ : ٤١٠ : ٣٨٧
- ٤١٦      بَنِي عَمْرٍو بْنِ قُرَيْظَةَ
- ٢٨٩ : ١٩٣      بَنِي عَمْرٍو بْنِ مَالِكِ بْنِ نَجَّارٍ (بَنِي حُدَيْلَةَ)
- ١٩٣      بَنِي عَمْرٍو بْنِ مَبْدُولٍ (عَامِرِ بْنِ مَالِكِ بْنِ نَجَّارٍ)

صفحه

۶۱۲، ۲۴۵	بَنِي الْعَنْبِيرِ
۱۴۲، ۹۵، ۹۴	بَنِي عَنَّزِ بْنِ وَاثِلِ
ذ ۴	بَنِي عَنَّزِ بْنِ أَسَدِ
۵۲۱، ۴۲۳، ۴۲۲، ۲۴۴، ۲۴۳، ۲۴۲	بَنِي عُوَالِ
۴۴۰، ۳۶۵، ۳۳۲، ۱۹۷	بَنِي عَوْفِ بْنِ خَزْرَجِ
۲۸۹	بَنِي عَوْفِ بْنِ مَبْدُولِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ غَسَنِمِ بْنِ مَازَنِ
۴۰۳	بَنِي عُوَيْفِ
ذ ۱	بَنِي عَيْصُو (عَيْسُو) بْنِ إِسْحَاقِ
۳	بَنِي غَافِقِ
۳۲۱، ۲۹۰	بَنِي غُبُشَانَ
۲۸۷، ۱۹۷، ۱۸۲	بَنِي غُصَيَيْنَه
۳۹۹، ۳۹۸، ۳۸۸، ۳۸۶، ۳۸۵، ۳۷۹، ۳۷۰، ۳۶۹، ۲۹۹، ۲۴۵، ۲۴۰، ۲۳۹، ۲۳۸، ۲۳۷، ۲۳۶، ۲۳۵، ۲۳۴، ۲۳۳، ۲۳۲، ۲۳۱، ۲۳۰، ۲۲۹، ۲۲۸، ۲۲۷، ۲۲۶، ۲۲۵، ۲۲۴، ۲۲۳، ۲۲۲، ۲۲۱، ۲۲۰، ۲۱۹، ۲۱۸، ۲۱۷، ۲۱۶، ۲۱۵، ۲۱۴، ۲۱۳، ۲۱۲، ۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۹، ۲۰۸، ۲۰۷، ۲۰۶، ۲۰۵، ۲۰۴، ۲۰۳، ۲۰۲، ۲۰۱، ۲۰۰، ۱۹۹، ۱۹۸، ۱۹۷، ۱۹۶، ۱۹۵، ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۹۲، ۱۹۱، ۱۹۰، ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۸۳، ۱۸۲، ۱۸۱، ۱۸۰، ۱۷۹، ۱۷۸، ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۷۵، ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۷۲، ۱۷۱، ۱۷۰، ۱۶۹، ۱۶۸، ۱۶۷، ۱۶۶، ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۶۳، ۱۶۲، ۱۶۱، ۱۶۰، ۱۵۹، ۱۵۸، ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۵۴، ۱۵۳، ۱۵۲، ۱۵۱، ۱۵۰، ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۳۲، ۱۳۱، ۱۳۰، ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۹، ۹۸، ۹۷، ۹۶، ۹۵، ۹۴، ۹۳، ۹۲، ۹۱، ۹۰، ۸۹، ۸۸، ۸۷، ۸۶، ۸۵، ۸۴، ۸۳، ۸۲، ۸۱، ۸۰، ۷۹، ۷۸، ۷۷، ۷۶، ۷۵، ۷۴، ۷۳، ۷۲، ۷۱، ۷۰، ۶۹، ۶۸، ۶۷، ۶۶، ۶۵، ۶۴، ۶۳، ۶۲، ۶۱، ۶۰، ۵۹، ۵۸، ۵۷، ۵۶، ۵۵، ۵۴، ۵۳، ۵۲، ۵۱، ۵۰، ۴۹، ۴۸، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۴، ۴۳، ۴۲، ۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۳، ۳۲، ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۲۱، ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱	بَنِي غَطَفَانَ ذ ۵
۵۴۶، ۵۲۲، ۵۰۲، ۴۷۲، ۴۵۵، ۴۲۸، ۴۱۸، ۴۰۹، ۴۰۲، ۴۰۰	
۶۲۴، ۶۱۱، ۵۷۲، ۵۶۰، ۵۵۸، ۵۵۵، ۵۵۴، ۵۰۹، ۴۲۹	بَنِي غِفَانِ
۲۰۴	بَنِي غَسَنِمِ بْنِ دُودَانَ
۱۶۳	بَنِي غَسَنِمِ بْنِ دَوْسِ
۱۹۷	بَنِي غَسَنِمِ بْنِ سَالِمِ
۲۸۶، ۱۹۲	بَنِي غَسَنِمِ بْنِ سَلَمِ
۳۶۱	بَنِي غَسَنِمِ بْنِ عَدِيِّ بْنِ نَجَّارِ
۱۸۱، ۱۹۷	بَنِي غَسَنِمِ بْنِ عَوْفِ (قَبْوَاقِلِ)
۵۳۸، ۲۹۰، ۲۸۸	بَنِي غَسَنِمِ بْنِ مَالِكِ
۱۴۰	بَنِي غَدُوْثِ بْنِ مُرَّةِ
ذ ۴۴۹	بَنِي فِرَاسِ بْنِ غَسَنِمِ بْنِ ...

بَنِي فِزَارَةَ هذ، ذ۳۱، ذ۱۱۹، ذ۱۷۶، ۳۷۹، ۴۳۵، ۴۵۲، ۵۲۰، ۶۰۱، ۶۱۱، ۶۲۱،

۶۵۱

۳۹۰، ۲۸۱، ذ۳۸

بَنِي فِهْرٍ

۶۰۲، ذ۵

بَنِي فَهْمٍ

بَنِي قُرَيْظَةَ ۱۱-۱۲، ۱۷۶، ۲۳۶، ۳۶۵، ۳۸۰، ذ۳۸، ۳۸۱، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۹،

۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳،

۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۶۶۰

۲۸۷

بَنِي قُرَيْبُوسٍ (يا قُرَيْبُوسِ يا قُرَيْبُوشِ) بنِ عَنَمِ بنِ ...

۶۵۷، ذ۶

بَنِي قُشَيْرٍ

۵۴۰، ۵۳۵، ذ۳۵۰، ۲۴۵، ۳۷، ۳۳، ذ۳۲، ۲۰، ۱۱، ۸

بَنِي قُضَاعَةَ

۴۸۲

بَنِي قِنَانٍ

۲

بَنِي قِيدَارٍ

۵۷۲، ۳۶۷، ۶۵، ۶۴، ذ۵، ذ۴

بَنِي قَيْسِ

۱۶۵

بَنِي قَيْسِ بنِ ثَعْلَبَةَ

۲۸۹

بَنِي قَيْسِ بنِ عُبَيْدٍ

۳۷۹، ۱۹۷، ۶۳، ۲۹

بَنِي قَيْسِ بنِ عَيْلَانَ

۴۵۷

بَنِي قَيْسِ بنِ كُبَّةَ

۲۸۹

بَنِي قَيْسِ بنِ مَالِكِ

ذ۲۲۶

بَنِي قَيْلَةَ

ذ۵۳۳، ۲۴

بَنِي قَيْسِ

ذ۴۴۲، ۴۱۲، ۲۳۶، ۱۱

بَنِي قَيْسِنُفَاعِ

۶۲۴، ۶۱۳، ۶۱۱، ۵۸۲، ۵۸۱، ۵۷۱، ۵۵۰، ۵۴۹

بَنِي كَعْبِ

۳۶۲، ۱۹۸

بَنِي كَعْبِ بنِ سَلِيمَةَ

صفحة

١٩٥	بَنِي كَعْبِ بْنِ سَوَادٍ
٤٣٠	بَنِي كَعْبِ بْنِ عَبْدِ الْأَشْهَلِ
٥٥٨، ٥٥٤	بَنِي كَعْبِ بْنِ عَمْرٍو
٤١٦	بَنِي كَعْبِ بْنِ قُرَيْظَةَ
ذ ٦٧٩، ٦٥٥، ٦١٤، ٦١١، ٥٨٢، ٥٨١، ٥٢٠، ٢٤٦، ٢٤٤، ٥٥	بَنِي كِلَابٍ
٥٢٨، ٤٣٦، ٢٤٣، ١٧٦	بَنِي كَلْبٍ
٣٨٤، ٣٢٢، ٣٠٧، ٦٥، ٦٣، ٤٨، ٣٦، ٢٩، ٢٤، ١٢، ١١، ١٠، ٩	بَنِي كِنَانَةَ
٦٦٣، ٥٧٤، ٥٥٨، ٥٥٢، ٥٤٨، ٣٩٠	
٦٥٢، ٣٩٤	بَنِي لُؤَيِّ بْنِ غَالِبٍ
ذ ٣٥٢، ٣٥٣، ٣٥٧، ٣٦٠، ٤٢٥، ٤٢٦، ٤٢٨، ٦٨٠، ٦٨٠	بَنِي لِحْيَانَ
٢٨٧	بَنِي لُوذَانَ
٥٣٢	بَنِي لِيْهَبٍ
٦٥٨، ٥٥٨، ٥٥٤، ٤٣١، ٢١	بَنِي لَيْثٍ
١٢٨	بَنِي مَوْمِلٍ
ذ ٦٢١، ٥٩٩، ٥٣٨، ٣٣٣، ٢٨٩، ١٩٨، ١٩٣، ٥٥	بَنِي مَازَانَ بْنِ نَجَّارٍ
٦٦٦، ٥٨٢، ٤٦٣، ٢٣	بَنِي مَالِكٍ
٥٣٨	بَنِي مَالِكِ بْنِ أَفْصَى
٣٥٩، ٢٧٣	بَنِي مَالِكِ بْنِ أَوْسٍ
٦٥١	بَنِي مَالِكِ بْنِ ثَعْلَبَةَ بْنِ دُودَانَ بْنِ أَسَدٍ
٥٣٨، ٣٠٨، ٤٢٣	بَنِي مَالِكِ بْنِ حِسَلٍ
٢٣	بَنِي مَالِكِ بْنِ حَنْبَلٍ
٤٢٨، ٢٤٢	بَنِي مَالِكِ بْنِ فَيْهَرٍ
٣٠٧	بَنِي مَالِكِ بْنِ كِنَانَةَ

- بَنِي مَالِكِ بْنِ نَجَّارٍ ١٧٩ : ٢٢٨ : ٢٧٣ : ٣١٢ : ٣٥٨ : ٣٦٠
- بَنِي مَيْبَذُولِ بْنِ مَالِكٍ ٣٦١
- بَنِي مُجَارِبِ ذُو : ٢٢ : ٢٤ : ٤٢ : ١٠٠ : ١٧٦ : ٢٩٩ : ٣٦٨ : ٣٧٠ : ٤٢١ : ٤٢٤ .  
٥٤٦ : ٥٦٠ : ٥٧٦ : ٥٧٧ : ٦٥٣
- بَنِي مَسْحُزُومٍ ٢٣ : ٢٦ : ٢٧ : ٣٥ : ٤٢ : ٨٠ : ١٠٠ : ١١٠ : ١٢٨ : ١٣٧ : ١٣٨ .  
٢١٢ : ٢٧٢ : ٢٨١ : ٢٨٤ : ٢٩٣ : ٣٢٦ : ٣٦١ : ٣٩٠ : ٣٩٢ : ٣٩٧ : ٤٠٣ .  
٥٣٨ : ٥٦٦ : ٥٩٩
- بَنِي مُنْخَلَدِ بْنِ عَامِرِ بْنِ زُرَيْقٍ ٢٨٨
- بَنِي مُدَلِجٍ ٥٧٩ : ٥٧٦ : ٤٣٨ : ٢٥٠ : ٢٤٦ : ٢٢٤ : ٢٢٣
- بَنِي مُرَّانِ بْنِ جُعْفَى ٦٧٩ : ٦٨٠ : ٦٧٩
- بَنِي مُرَّةٍ ٦٥٢ : ٥٢٩ : ٥٢١ : ٥٢٠ : ٣٨٠ : ٢٤٥ : ٢٤٤ : ١٧٦ : ٢٣ : ٥٥
- بَنِي مُرْضَخَةَ بْنِ غَسَنَمِ بْنِ ... ٢٨٧
- بَنِي مُرَيْدٍ ٣٠١
- بَنِي مُزَيْبَةَ ٦٥٠ : ٦٢١ : ٦١١ : ٥٧٢ : ٥٥٨ : ٥٥٤ : ٥٥٢ : ٤٩٩ : ٤٢٥ : ٦
- بَنِي مَسْعُودِ بْنِ عَبْدِ الْأَشْهَلِ بْنِ حَارِثَةَ بْنِ دِينَارٍ ٢٨٩
- بَنِي مُصْطَلِقٍ ٤٤٧ : ٤٤٦ : ٤٤٥ : ٤٤٤ : ٤٣٩ : ٤٣٨ : ٧٤
- بَنِي مُطَلِّبِ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ ٢٢ : ٢٩ : ٤١ : ٦٦ : ١٠٨ : ١٥٣ : ١٥٤ : ١٥٥ : ١٥٧ .  
١٦١ : ٢٥٧ : ٢٨٤ : ٢٩٠
- بَنِي مَعْنٍ ٦٧٥
- بَنِي مَطْعُونٍ ٢٣١
- بَنِي مُعَاوِيَةَ بْنِ مَالِكِ بْنِ ... ٢٨٦
- بَنِي مُعْتَبٍ ٦٦٨ : ٩
- بَنِي مُعَيْصٍ ٥٧٧ : ٢٤٦ : ٧١

صفحة

٢٣	بَنَى مُعَيْطُ بْنُ عَامِرٍ بْنِ لُؤَيٍّ
٣٦٠ : ٢٨٩	بَنَى مَعَالَهُ
٢٠٣	بَنَى مُغِيرَةَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ ...
٨	بَنَى مَلِكَانَ
٥٢٩ : ٥٢٨ : ٢٤٤	بَنَى مَلُوحَ
ذ ٢١	بَنَى مَلِيحَ
٥٦٠	بَنَى مُنْقِدَ
١٧٠	بَنَى مِهْزَمَ
١٩٦	بَنَى نَابِيَّ بْنَ عَمْرٍو بْنِ ...
١٩١	بَنَى نَابِيَّ بْنَ مَجْدَعَةَ بْنِ حَارِثَةَ
٦٧٦ : ٣٠١	بَنَى نَبِيْهَانَ
٣٦١	بَنَى نَبِيْتَ
٠٢٩٠ : ٢٨٨ : ٢٧٢ : ٢٣٦ : ٢٢٨ : ٢٠٩ : ١٩٢ : ١٧٩ : ١٢٠ : ٥١ : ١٧	بَنَى نَجَّارَ
	٤١٦ : ٤١٤ : ٤٠٢ : ٣٦١ : ٣١٠
٢٣	بَنَى نِيزَارَ بْنَ عَامِرَ
ذ ٥٨١ : ٥	بَنَى نَضْرَ
١٧٦ : ٢٢	بَنَى نَضْرَ
٠٣٦٧ : ٣٦٦ : ٣٦٥ : ٣٦٤ : ٣٠١ : ٢٩٧ : ٢٣٦ : ١٧٦ : ٧٥ : ١٢ : ١١	بَنَى نَضْرَ
	٥٠٦ : ٤١١ : ٣٨٠ : ٣٧٨ : ٣٦٨
٢٨٧	بَنَى نَعْمَانَ بْنَ سَيْنَانَ بْنِ ...
٥٤٩	بَنَى نُعْفَاثَةَ
٩٧ : ٩٤	بَنَى نَعْمَرَ بْنَ قَاسِطَ
ذ ٥٨١	بَنَى نَعْمِيرَ

۳۵۰، ۲۸۴، ۲۵۲، ۲۴۹، ۲۱۵، ۲۱۲، ۱۳۴، ۱۰۱، ۴۱، ۲۶، ۲۲	بَنِي نَوْفَلٍ
۵۳۳، ۳۷۸، ۲۳۳، ۱۸۶، ۱۸۵، ۱۱۹	بَنِي وَاثِلٍ
۶۲۱، ۲۳۳، ۱۸۵	بَنِي وَاقِفٍ
۱۰۶، ۱۰۱، ۸۱، ۷۲، ۶۶، ۵۱، ۵۰، ۴۴، ۲۹، ۲۶، ۲۴، ۲۲، ۹	بَنِي هَاشِمٍ
۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۳۳، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۸، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۸۴، ۳۲۱، ۵۱۸، ۵۳۷، ۵۸۶، ۵۸۷	
۴۱۱	بَنِي هَدَلٍ
۲۰، ۲۳۹، ۲۴۶، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۷، ۵۶۱، ۵۷۴، ۵۷۷، ۵۸۱	بَنِي هُدَیْلٍ
۵۹۵	
۶۶۳، ۷۳، ۷۵، ۵۱۹، ۵۸۱، ۶۶۳	بَنِي هِلَالٍ
۵۸۳، ۵۸۲، ۵۸۱، ۵۳۰، ۵۲۰، ۵۱۹، ۴۷۱، ۶۴، ۶۳، ۵۵، ۶۴، ۷۱، ۴۷۱، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۳۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳	بَنِي هَوَازِنٍ
۶۰۷، ۶۰۲، ۶۰۱، ۶۰۰، ۵۹۳، ۵۹۱، ۵۹۰، ۵۸۹، ۵۸۸، ۵۸۶، ۵۸۴	
۳۵۲، ۹۵، ۲۰	بَنِي هُبُونِ بْنِ خَزْرِيْمَةَ (قاره)
۲۸	بَنِي يَسْرُبُوْعٍ
۲۳	بَنِي يَسْمَطَهَ
۶۶۱، ۵۳۳، ۲۸۷، ۳۱، ۱۳	بَهْرَاءِ
۵۲۸	پارسیان
۱۲۶	پادشاهان ایران
۵۳۰	تَبَاعِهَ
۶۷۷	تَجِیْبِ
۶۷۰، ۱۳، ۱۰	تَغْلِبَ ( ... بن واثل)
۱۳	تَنُوْخِ
۳۰۷	تِهَامَهَ



## صفحه

۱۵۹،۹	تَقِيف
۶۰۲	تُهَالَه
ذ۳۲، ذ۳۸، ذ۳۶	تَمُود (قوم)
ذ۶	تَوْر
۳، ۲	جَدِيس
۱۲، ۲۴۳، ۴۳۳، ۵۳۳، ۶۱۹	جُدَام
ذ۶۷۵	جَرَم طَيِّبٍ
۲، ۳، ۴، ۶، ۳۰، ۳۷، ۶۷	جُرْهُمِيَان
۳۰۱	جَعَادِرَه
۶۷۹	جُعْفِي
۳۷۵	جَيْشِ سَوِيْق
ذ۲۹	چِنِيَان
ذ۳۰، ۴۸، ۵۱، ۵۱، ۱۱۴	حَبَشِيَان
ذ۵	حَرِيْش
۱۷۶	حَضَارَمَه
۱۲	حِلَه
۱۲	حَمْس
۸، ۱۰، ۱۱، ۲۸، ۳۰، ۱۱۷، ۱۶۱، ۶۶۱	حَمِيْر
۱۹۹	حَوَارِيْتُون
۴، ۹، ۲۴۵، ۵۳۱، ۵۹۵	خَشَعَم
۱۸۱، ۱۷۹، ۱۷۸، ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۲۰، ۱۱۹، ۳۱، ۳۰، ۱۲	خَزْرَج (قبيله)
۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۵۴، ۲۸۹، ۳۲۸، ۳۲۹	

۳۳۰:۳۳۱:۳۳۲:۳۶۲:۳۶۶:۳۸۶:۴۱۲:۴۴۰:۴۴۳:۴۵۰:۴۵۳.

۴۵۴،۵۷۵،۵۸۵

ذ۳۱	خُزْرِيْمَه
ذ۱۸	خسروان ایران
۱۴۲	خَطَّاب (آل)
۲۶	خلفای اموی
۴۶	خلفای عباسی عراق
۴۶:۲۶	خلفای عباسی مصر
ذ۶۷۸:۸	خولان
۸	خَسِيَوَان
۱۶۵:۹:۸	دَوَس
ذ۶۸۰:۳۶۰:۳۵۸	ذَكْوَان
۸	ذُو الْكِتْلَاع
ذ۱۱۶	ذِي يَزَن (خانندان)
۶	رَبَاب
ذ۶۸۰:۳۶۰:۳۵۸	رِعْل
ذ۴۳۳	رِفَاعَة بن زید جُدَامِي (طایفه)
۶۶۱:۶۳۱:۶۲۷:۵۳۵:۵۰۰:۴۸۶:۴۸۴:۴۸۳:۴۸۲:ذ۲۹	رومیان
۳۶۰	زِعْب
ذ۴۸	سَبِيَاء
۴۰۴	سَخِيْنَه (قُرَيْش)
ذ۳۲:۵	سعد (از قبیله قضاعه)

## صفحه

۶۶۵	سکول
۱۳	سَلِیح
۵۵	سُوءَاه
۱۱۸	شاهان غَسَّانِی
۳۶۰	شهادای بَرمَعُونَه
۴۲۶	شهادای رَجِیع
۶۴۹، ۱۷۵، ۱۷	صَحَابَهٗ رَسولِ خِدا
۶۸۱، ۶۸۰	صُءَاء
۳۷	صوفه
ذ ۴۳۳	ضُلَیْع
۴۳۶	ضُمِیرَه
۴۶	طالِیان
۳، ۲	طَسَم
۵۵	طُغَاوَه
۶۱۷، ۳۰۱، ۲۴۶، ذ ۳۲، ۹	طَبِیَّ
۱۷۹، ۲	عَاد (إِرم)
۶۱۹	عَامِلَه
۲۱۵، ذ ۱۰۶	عِجْم
۱۸، ۱	عَدَنانِی
۵۵	عَدَوان
عرب ۱، ۲، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۵، ۳۰، ذ ۳۱، ۳۳، ۳۸، ۴۵، ذ ۶۴،	
۱۰۲، ۱۰۶، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۵۵، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۹، ۲۰۰، ۲۱۳، ۲۵۸،	
۳۰۲، ۳۷۹، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۴، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۶، ۴۷۱، ۴۹۷، ۵۴۳،	

۶۶۳ : ۶۶۱ : ۶۵۰ : ۶۴۹ : ۶۴۸ : ۶۳۹ : ۶۳۵ : ۶۳۴ : ۶۲۲ : ۶۰۷ : ۵۹۵

ذ ۶۸۰

۲

عرب بائده

۲۸

عرب جاهلی

۲

عرب جنوبی

۲۵۰۲

عرب عاربه

۲۸ : ۱۹ : ۱۸ : ۲

عرب عَدْنانی

۱۷۶ : ۲

عرب قَحْطانی

ذ ۶۸۰ : ۳۶۰ : ۳۵۸

عُضَيَّة

۳۸۷ : ۳۶۰ : ۳۵۳ : ۳۵۲

عَضَل

ذ ۶

عُكَل

ذ ۳۰ : ۷ : ۲

عَمَالِقَه

۶۳۴ : ۶۱۹ : ۵۷۵ : ۵۵۴ : ۵۳۵ : ۱۷۶ : ۱۸ : ۱۳ : ۱۲ : ۱۱

غَسَّان

ذ ۳۰ : ۱۱

غَسَّانِيان

۵۲۲

غَطَفان

۵۰۹ : ۴۲۸ : ۴۲۷ : ۴۱۸ : ۳۸۷ : ۳۶۰ : ۳۵۳ : ۳۵۲ : ۲۴۲ : ۲۰

قارَه

ذ ۲۹

قَبِيْطِيان

۶۱۴ : ۴۲۰

قَمْرَطاء

۳۸ : ۳۲ : ۲۹ : ۲۸ : ۲۶ : ۲۵ : ۲۴ : ۲۲ : ۲۱ : ۱۵ : ۱۴ : ۱۳ : ۱۲ : ۱۰ : ۹ قُرَيْش

ذ ۶۴ : ۶۳ : ۶۲ : ۵۳ : ۵۲ : ۴۹ : ۴۸ : ۴۷ : ۴۶ : ۴۴ : ۴۳ : ۴۲ : ۴۰ : ۳۹

ذ ۱۰۶ : ۱۰۵ : ۱۰۴ : ۱۰۳ : ۱۰۰ : ۹۸ : ۸۰ : ۷۹ : ۷۵ : ۷۲ : ۷۰ : ۶۷ : ۶۶

ذ ۱۲۷ : ۱۲۶ : ۱۲۵ : ۱۲۲ : ۱۲۰ : ۱۱۹ : ۱۱۸ : ۱۱۳ : ۱۱۲ : ۱۰۸ : ۱۰۷

ذ ۱۵۹ : ۱۵۷ : ۱۵۶ : ۱۵۵ : ۱۵۴ : ۱۵۲ : ۱۵۱ : ۱۵۰ : ۱۴۶ : ۱۴۵ : ۱۲۸

## صفحه

۱۷۷، ۱۷۶، ۱۷۱، ۱۷۰، ۱۶۸، ۱۶۷، ۱۶۶، ۱۶۴، ۱۶۳، ۱۶۲، ۱۶۱  
 ۲۲۰، ۲۱۹، ۲۱۸، ۲۱۷، ۲۱۶، ۲۱۵، ۲۱۴، ۲۱۳، ۲۱۲، ۲۱۱، ۱۷۸  
 ۲۵۶، ۲۵۵، ۲۵۴، ۲۵۳، ۲۵۲، ۲۵۰، ۲۴۹، ۲۴۸، ۲۲۴، ۲۲۲، ۲۲۱  
 ۲۷۱، ۲۷۰، ۲۶۵، ۲۶۴، ۲۶۳، ۲۶۲، ۲۶۱، ۲۶۰، ۲۵۹، ۲۵۸، ۲۵۷  
 ۲۹۲، ۲۹۱، ۲۹۰، ۲۸۲، ۲۸۰، ۲۷۹، ۲۷۸، ۲۷۷، ۲۷۶، ۲۷۵، ۲۷۴  
 ۳۳۶، ۳۳۵، ۳۲۳، ۳۰۹، ۳۰۸، ۳۰۷، ۳۰۶، ۳۰۱، ۲۹۷، ۲۹۶، ۲۹۳  
 ۳۸۴، ۳۸۰، ۳۷۹، ۳۷۸، ۳۷۵، ۳۷۴، ۳۶۴، ۳۶۲، ۳۵۶، ۳۴۷، ۳۴۴  
 ۴۰۲، ۴۰۱، ۴۰۰، ۳۹۹، ۳۹۸، ۳۹۶، ۳۹۳، ۳۹۱، ۳۹۰، ۳۸۶، ۳۸۵  
 ۴۶۱، ۴۶۰، ۴۵۹، ۴۴۰، ۴۲۵، ۴۱۹، ۴۱۸، ۴۱۳، ۴۰۹، ۳۵۴، ۴۰۳  
 ۴۷۷، ۴۷۵، ۴۷۴، ۴۶۹، ۴۶۸، ۴۶۷، ۴۶۶، ۴۶۵، ۴۶۴، ۴۶۳، ۴۶۲  
 ۵۴۸، ۵۳۸، ۵۳۷، ۵۱۵، ۵۱۴، ۵۱۳، ۵۱۲، ۵۰۸، ۴۹۵، ۴۹۳، ۴۷۹، ۴۷۸  
 ۵۶۴، ۵۶۲، ۵۶۱، ۵۶۰، ۵۵۷، ۵۵۶، ۵۵۳، ۵۵۲، ۵۵۱، ۵۵۰، ۵۴۹  
 ۶۰۷، ۶۰۵، ۵۹۹، ۵۹۱، ۵۸۸، ۵۸۵، ۵۸۰، ۵۷۴، ۵۷۳، ۵۷۲، ۵۶۵  
 ۶۶۳، ۶۵۹، ۶۴۰، ۶۱۵

۲۴	قُرَیْشِ بِيَطَاح
۲۴	قُرَیْشِ ظَوَاهِر
۲۲۴	قُصَيِّ
۶۷	قَطَوْرَاء
۱۱۸	قِیصرهای روم
۶۸۱، ۵۶۷۷، ۶۳۲، ۱۷۶، ۱۱	کِنْدَه
۱۱۸	کِنْدی (پادشاهان سلسله کِنْدی)
۳۰	کَهْلان
۳	گودیسیت

۶۱۹،۵۳۳،۱۵،۱۳	لَخْم
۳	لَطُوْشِيْم
۶۱۰،۴۹۹،۵۲۹	مَسْجُوْس
۶۸۱،۵۶۷۹،۹۷،۱۳،۸	مَسْدُ حِجْ
۶۸۱	مَسْرَاد
۶۷۱،۶۶۶،۶۶۴،۴۱۷	مَسْلِمَانَان
۶۵۰،۳۵۹،۵۳۰،۴	مُضَسَّر
۵۱۸	مَلُوْكَ حَيْرَه
۶۴۳،۶۳۱،۶۱۹	نَبَطِيَان شَام (سُرِّيَانِيَان)
۶۷۱،۶۶۹،۵۴۳،۵۲۹،۱۲	نَصْرَانِيَان ، نَصْرَانِيَان
۵۳۲	نَهْد
۶۰۶	نَهْرَوَان
۵۳	نَهْدُوْرَام
۵۲۹	نَهْدِيَان
۸	نَهْمَدَان
۵۳۳	يَقِيْن (بَا قِيْسِيْن يَا بَلَقِيْسِيْن)
۵۲۹	يُونَانِيَان
۲۹۷،۲۹۶	يَهُود بَنِي قَيْسِيْن نَقَاع
۲۳۶	يَهُود بَنِي نَضِيْر
۴۳۷	يَهُود خَيْبَر
۲۳۶، ۲۳۵، ۲۳۴، ۱۷۹، ۱۷۸، ۱۷۶، ۱۲۶، ۱۱۹، ۷۵، ۵۹، ۵۸، ۱۱	يَهُودِيَان
۴۵۵، ۴۵۴، ۴۴۴، ۳۹۹، ۳۸۱، ۳۷۹، ۳۷۸، ۳۷۶، ۳۶۵، ۳۰۵، ۲۹۶	
۶۲۶، ۵۳۹، ۵۱۷، ۵۰۹، ۵۰۲، ۴۹۹، ۴۹۵، ۴۵۶	

## فهرست مکانها و زمانها به ترتیب حروف الفباء

۵۵	آتشکدهٔ فارس
۶۰۸	أبرق العزّاف
۲۰۳، ۱۰۴	أبطح
۲۴۷	أبْنِيْ
ذ۶۴، ۵۹، ۵۲	أبواء
۶۶	أبو قُبَيْس (كوه)
ذ۱۱۶، ذ۱۱۴	أبِين
۵۰۴	أبِيّ (قلعه)
۴۲۳، ۲۴۳، ذ۳۲، ۹	أجماً (كوه)
۲۱۹	أجرَد
۳۸۵، ۳۳۵	أحد (كوه)
۶۳۸	أخضَر
۵۶۰	أذاخِر
ذ۶۳۲ و ذ	أذْرُح
۲۹۷، ۲۴۷	أذْرِعات
۲۱۵	أرْدُنّ
۴۹۴، ۴۸۰	اسكندريه
ذ۵۲۷، ۵۲۶، ۲۴۴	إضمّ

٦٣٨	ألاء
ذ٤٢٦، ٢١٩	أمّج
٢٦	أنْدَلُس
٤٠٨	أَنْبِيَّ (يا أَنَا ويا أَنْبِيَّ):
٥٩٥، ٥٩٣، ٥٩١، ٥٨٢، ٢٤٥	أوطاس
٤٩٠، ٤٨٣، ٤٦٣، ١٢٦، ٢٥، ١١٨، ١١	إيران
ذ٦٣٢	أَيْلَه
٤٩٦	إيلياء
٥٥	ايوان كسرى
ذ٢٥٤	بِشْرَأَبِي عِنَبَه
ذ٣٦٧	بِشْرَجِرْم
ذ٣٦٧	بِشْرَحِجِر
٥٠٩، ٣٦٢، ٣٦٠، ٣٥٩، ٣٥٨، ٣٥٧	بِشْرَمَعُونَه
٢	بابل
٢٤٦	بتخانه ذى الكفّيين
١٠	بتخانه رِثام
٥٧٤، ٢٤٥	بتخانه سُواع
٢٤٥	بتخانه عَزْزَى
٦٧٦، ٦١٧، ٢٤٦	بتخانه فُلَس
٦٦٨، ٦٦٧	بتخانه لات
٢٤٦	بتخانه مَنَة
٦٣٨، ٤٢٦	بِشْرَاء
ذ٣٠٠، ٢٥٢	بُحْران
٥٩٨	بُحْرَة الرُّغَاء



## صفحه

۶۶۹، ۶۱۰، ۴۹۹، ۴۸۱، ذ ۲۵، ذ ۱۸	بَحْرَيْنَ
۳۷۶، ۳۷۴، ۲۸۴، ۲۸۱، ۲۸۰، ۷۶۲، ۲۵۹، وذ ۲۵۸	بدر
۳۹۶	بُرجِ بَنِي حَارِثَةَ
ذ ۳۸۱	بُرجِ شَيْخَانِ
۳۹۷	بُرجِ فَارِعِ
۳۷۹	بُزَاخَةَ
۵۱۲، ۱۷۰	بَصْرَةَ
۵۳۲، ۴۸۴، ۶۹، ۶۲، ۲۵	بُصْرَى
ذ ۲۴	بِطَاحِ مَكَّةَ
۱۲۷	بَطْحَانَ
۵۴۷، ۵۴۶	بِطْنِ إِضْمَ
۲۱۹	بِطْنِ ذِي كَثْرٍ
۲۲۰	بِطْنِ رِثْمِ
۵۲۱، ذ ۲۴	بِطْنِ نَخْلِ
۵۲۴، ۵۲۳، ۲۷۸	بِطْنِ يَأْجِجِ
۲۵۰، ۲۳۸	بِطْنِ يَنْبُعِ
۴۴۲	بِقَعَاءَ
۶۱۴، ۴۸۳	بِقَعِ
۳۰۳، ۳۰۲	بِقَعِ غَرْفَدَ
۴۲۰	بِكَرَاتِ
۴۵۹	بِكَدَاحِ
۶۱۹، ۵۳۴، ۵۳۳، ۲۴۷، ۱۴، ۷	بِسَاءِ شَامِ
۳۰۱، ۲۴۶	بَلَى (سرزمین)

۸۲۹

صفحه

۳۴۹

بنی أسد (سرزمین)

۲۵۰

بُواط

ذ ۳۶۷

بُسَیْلَه

۴۸۶: ۴۸۴: ۲۳۷: ۱۷۳: ۱۲۵: ۴

بیت المقدس

بیروت (در اکثر باورقی‌ها به عنوان مکان چاپ بسیاری از منابع و مأخذ)

۱۹۲: ۱۸۸: ۱۸۶: ۱۸۲: ۱۸۱

بیعت عقبه

۵۴۷: ۴۲۶

بین

ذ ۲۵۴

بیوت السقیا

۵۳۱: ۲۴۵: ۹

تَبَالِه

تَبوک (سرزمین) ۶۲۸: ۶۳۱: ۶۳۲: ۶۳۳: ۶۳۴: ۶۳۵: ۶۳۷: ۶۳۸: ۶۴۰: ۶۴۱

۶۵۹: ۶۵۸: ۶۵۲: ۶۵۱: ۶۴۱

۵۱۹: ۲۴۴

تُرْبَه

۴۲۴: ۳۷۸

تَغْلَمَیْن

۴۷۲: ۳۵۵: ۳۵۴: ۲۰۳

تَنْعِیْم (کود)

۶۰۲: ۵۷۸: ۳۸۴: ۳۳۲: ۳۱: ۱

تِهَامَه (سرزمین)

۵۱۶: ۱۱

تَیْمَاء

۵۱۲

ثَنِيَّة البَيْضَاء

۲۲۰

ثَنِيَّة عَاثِر

ذ ۶۳۷

ثَنِيَّة مِیْدْرَان

۴۶۰

ثَنِيَّة المُرَار

۲۴۹: ۲۴۰: ۲۱۹

ثَنِيَّة المَرَه

۶۲۶: ۵۳۲: ۴۲۹: ۳۸۲

ثَنِيَّة الوداع

۲۲۲: ۲۱۸: ۲۱۷: ۲۱۶

ثَنُور (غار)

## صفحه

۲۹۷	ثَبَّاب (کوه)
۶۵۱	جازان
۵۲۲، ۲۴۴، ۵۲۶	جُبَّار
۳۸۲، ۳۸۱	جبل بنی عبید
۵۵۵، ۴۷۴، ۲۵۹، ۲۵۸، ۲۵۷، ۲۴۱، ۵۲۲	جُحْمَه
۲۱۹	جَداجِد
۶۱۶، ۲۸۱	جَدَّه
۴۳۴، ۴۳۳، ۲۴۳	جَدَام (سرزمین)
۶۳۲، ۳۸۱	جَرَبَاء
۶۸۰	جُرْدان (دره‌ای در یمن)
۵۹۴، ۵۱۱۴	جُرُش
۶۲۵، ۵۳۲، ۳۸۵	جُرُف
۵۳۱، ۲۶، ۱۴	جزیره خَضْرَاء
۶۰۷، ۶۰۵، ۶۰۲، ۶۰۰، ۵۹۷، ۵۹۶، ۵۹۱، ۵۸۵، ۵۶۵، ۴۹۸، ۲۲۳	جِعْرَانَه
	۶۸۰، ۶۵۲
۵۴	جمره وُسطی :
۴۵۷، ۳۴۸	جَمَاء
۵۴۲، ۲۴۳	جَمُوم
۶۱۸، ۵۲۲، ۲۴۶	جِنَاب
۴۴۲، ۴۳۹، ۴۳۸	چاه مَرْتَسِع
۱۳۰، ۱۲۹، ۱۱۱، ۷۶، ۷۴، ۷۳، ۷۲، ۴۹، ۴۸، ۴۴، ۳۰، ۲۵، ۱۳، ۱۱	حَبْشَه
۱۴۳، ۱۴۲، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۳۲، ۱۳۱	

٥١٩، ٥١٨، ٥١٧، ٤٩٤، ٤٩٢، ٤٨٠، ٤٦٣، ١٦٧، ١٥٣، ١٥١، ١٤٦، ١٤٤

٦١٦

٤٩١، ٤٨٦، ٤١٥، ٣٥٣، ٢٣٩، ٤٨، ٣٤١	حجاز
ذ٣٠	حجّة الغدر (مبدأ تاريخ)
ذ٦٨٢، ٦٨١، ٦٥٧، ٦٥٣، ٥٥٤	حجّة الوداع (سال دهم)
٦٣٨، ٦٢٨، ٢٨٢، ٢٧٥	حِجْر (سرزمين)
٨٠	حِجْر اسماعيل (حطيم)
٥٦٦، ٥٢٤، ١٢٥، ٨٠، ٦٣	حِجْر الأسود
٢٧٥	حجره زمزم
١٦٨، ٦٠، ٥٠، ٤١	حِجْر مَكَّة
٤٨٢، ٤٨٠، ٤٧٩، ٤٧٧، ٤٧٤، ٤٧٣، ٤٧٠، ٤٦٩، ٤٦١، ٤٦٠، ٤٥٨	حُدَيْبِيَّة
٥٥٨٨، ٥٢٣، ٥١٥، ٥٠٠	
٨٥، ٨٤، ٨٣، ٥٠	حِراء (كوه)
ذ٦٣٢	حَرْبَاء
٣	حِرَّان
١٨٤	حِدرَة بنى بياضه
٣٠٣	حِدرَة عُرَيْض
	حِرَم (رجوع كنيد به كعبه)
١١٣	حِزْوَرَة
٤٣٣، ٢٤٣	حِسْمِيَّ
٢٥، ١٠، ٢	حَضْرَمَوْت
ذ٦٨، ٦٧، ٦٦، ٦٢، ٣٢، ٢٩	حِلْف الفُضُول
٦٣١، ٦١٩، ٤٩٦، ٤٨٤	حِمْن

صفحه

حرف خ

۵۸۶.۵۶۵.۵۴۷	حُنَيْن
ذ۶۲	حَوْرَان
۴۹۲:۱۲۶:ذ۶۴:۶۳:ذ۴۸.۱۹:ذ۱۸:۱۲	حیره
۴۷۴:۲۵۱:۲۴۱:۲۱۹	خَرَّار
۵۴۶:۲۴۵	خَضِرَة
ذ۱۶۲	خَطْمُ الْحِجْوَانِ
.۳۹۶.۳۹۴.۳۹۳.۳۹۲.۳۹۱.۳۹۰.۳۸۹.۳۸۳.۳۸۲.۳۸۱.۳۸۰	خَشْنَق
	۴۷۷:۴۰۸
۵۶۱.۵۶۰	خَشْنَمَة
۶۷۸.۸	خَوْلَان (سرزمین خولان)
:۴۵۶:۴۵۵:۴۵۴:۴۵۳:۴۳۷:۳۷۹:۳۶۶:۲۴۴:۲۳۸:۱۶۵:۶۳:۱۱	خَيْبَر
.۵۰۸:۵۰۷:۵۰۶:۵۰۴:۵۰۳:۵۰۲:۵۰۱:۵۰۰.ذ۴۷۳.۴۷۲:ذ۴۷۱	
۶۴۶:۵۱۷:۵۱۶:۵۱۵:۵۱۴:۵۱۳:۵۱۲:۵۱۱:۵۱۰	
۳۸۱	دار ابن أبي الجنوب
۹۹	دار التبايع أرقم
ذ۹۹	دار خيبران
ذ۹۶ذ۷۱	دار صادر
ذ۹۶ذ۹۳	دار المعارف
۵۹:۵۱	دار النابغه (مدفن نابغه جعدی)
۳۷۹:۲۱۲:۲۱۱:۶۷:۴۲:۴۰:ذ۳۸.۲۷	دار السدوه
ذ۸۶ذ۶۶	دار النصر
۶۰۰	دَحْنَا
۵۵	دریاچه ساوه

٤٩٩-٤٩٦:ذ٣٧٧:ذ٦٢	دِمَشَق
٦٣٢،٤٣٦،٣٧٧،٣٤٧،٢٤٣،٢٥،٨	دومة الجندل
٦٧٤،٦٧٣	دَهْنَاء
٥٣٠،٢٤٥	ذات أطلاق
٥٨٤	ذات أنواط
٤٤٦	ذات الجَيْش
٦٣٨	ذات الخِطْمِيّ
٦٣٧	ذات الزَّرَاب
٢٤٥	ذات عِرْق
٦٢٦،٣٨٢،٣٨١	ذُبَاب
٢٥٦،٢٥٥	ذَقِيرَان
٦٣٨	ذوالجَيْفَة
٦٤٩،٥٢٣،٤٧٥،٤٥٨	ذوالحَلِيْفَة
١٧٥،٢٥	ذوالمَجَاز
٤٧	ذوالهَرَم (در طائف)
٣٠٠،٢٩٩	ذِي أَمْرَ
٦٣٦	ذِي أَوَان
ذ٤٥٧،٤٥٦،٢٤٤	ذِي الجَدْر
٦٣٩،٦٣١،٥٤٧	ذِي خُشْب
٢١٩	ذِي سَلَم
٥٥٩،٤٥٩،٢٧٩	ذِي طُوِي
٤٣٢،٤٣١	ذِي قَبْرَد
٤٢٤،٤٢٣،وذ٤٢٢،٢٩٩،٢٤٣	ذِي القَصَّة

## صفحة

٦٣٩،٥٤٧،٤٧٥،٤٣٥	ذِي الْمَرَوَةِ
١٠	رِثَام
ذ٢٢٥	رَابِع
٢٥	رَابِيه
٣٨١	رَاتِح
٢٢٧	رَانُونَاء
ذ٣٧٨	رَبْدَه
٥٠٣،٥٠٢،٣٦٠،٣٥٣	رَجِيع
٤٦،٤٥	رَدْمَان (يَمَن)
١٠	رُضَاء
٢٥٠،٢٣٨	رَضْوَى
٦٣٨	رُقْعَه
٥٣٠	رُكْبَه
٦١٧	رَكَّك
٨٠	رُكْن حَجَرِ الْأَسْوَد
١٢٥،٨٠	رُكْن يَمَانِي
٥٥٤،٣٤٦،٢٧٣	رَوْحَاء
،٤٨٥،٤٨٤،٤٨٣،٤٨٢،٤٨٠،٤٧٢،٤٦٣،١٩٢،٤٤٨،٣١،١٨،١١	رُوم
٦٣٥،٦١٩،٤٩٩،٤٩٦،٤٩٢،٤٨٦	
٣٨٦،٣٨٥	رُومَه
٦٦٢،٥٧٤،٢٤٥،٨	رُهَاط
٤٥٧،٣٨٥	زَغَابَه
٥٢،٤٧	زَمَزَم

ذ ٣٦٧	سؤاله
٤٢٦	سايه
٦٠٨٠٥٢٥٠٣٣٦٠٢٠٥٠٧٥	سرف
٣٦٩	سعد
٢٥١	سفوان
٦١٢٠٥٥٤٠٥٤٧	سُقيا
٥٢٢	سلاح
٥٠٦٠٥٠٣	سُلالم (قلعه)
٦٦٠٠٦٤٥٠٤٢٩٠٣٩٠٠٣٨٥٠٣٨٢	سَلع (كوه)
٤٥	سَلمان عراق
٤٢٣٠٢٤٣٠ذ ٣٢٠٩	سَلَمي (كوه)
٢٢٦	سَنج
٣٧٦	سنة الأحزاب
٤٢٠	سنة الاستئناس
٥٠٠	سنة الاستغلاب
٢٣٧	سنة الأمر
ذ ٣٤٢	سنة الترفيه
ذ ٢٩٩	سنة التمهيص
ذ ٥٢٧	سنة الفتح
ذ ٦١١	سنة الوفود
١٠	سِنَداد
٢٥٨	سوريه
٢٧٢	سَيير
١٦٩	سيسيل



## صفحة

٤١٩، ٢٤٢	سيف البحر
٥٣٠، ٢٤٥	سي
١	شارف الشام
١٣٨، ١٢٥، ١٢٣، ٧٧، ٧٠، ٦٩، ٦٨، ٦٢، ٥٢، ٤٥، ٤٤، ٣٠، ٢٥، ١٤، ٦	شام
١٥٦، ١٦٥، ١٨٦، ١٨٧، ٢٤٥، ٢٥٠، ٢٥٤، ٢٧٩، ٣٦٦، ٣٨٤، ٤٢٦، وذ	
٦٧٦، ٦٣٨، ٦٣١، ٦١٨، ٥٣٣، ٥٣٠، ٤٩٥، ٤٨٦، ٤٧٩، ٤٧٥، ٤٦٧، ٤٥٢	
٨٤	شباط
٢٥	شحر
٤٢١	شمر به
١٥٧، وذ، ١٥٦، ١٥٥، ١٥٤، ١٥٣، ١٣٢، ٧٢، ٥٤، ٢٩، ٢٤	شعب أبي طالب
١٦١، ١٦٢، ١٦٣، ١٦٨	
٣٠٣	شعب العجوز
١٣٩، ٢٤٦، ٦١٦	شعيبه (بنار)
٣٦٩	شقره
٥١٥، ٥٠٦، ٥٠٣	شيق (قلعه)
ذ٦٣٨	شيق تاراء
٥٨	شيق صدر
ذ٦٣٨	شيمه بنى عذره
ذ٦٤	شمله
٤٣٣	شمنار
٣١١	شوط
٣٨١، ٣١٢	شيوخان
٢٥	صحار
٤٢٦	صخيرات اليمام
٦٨١، ٦٨٠	صداء

۸۳۷

صفحه

۶۳۸

صدر حَوْضِيّ

۳۷۲.۲۹۴

صِرار

۵۰۳

صَعْبُ بن مُعَاذ (فلعه)

۶۳۸

صَعِيد

۵۷۱، ۵۲۴، ۱۰۷، ۱۰۰، ۹۹، ۹

صفا

۲۷۳

صَفْرَاء

۶۵۱

صَمَد

ذ ۶۷۹، ۵۱۹، ۴۴۸، ۴۸، ۲۵، ۱۰، ۸

صَنْعَاء

ذ ۳۰

صَوْران

۵۰۲

صَهْبَاء

۳۶۳

صَبْجَان

۶۳۵

ضِرَار (مسجد)

ذ ۳۶۷

ضَرَّاطَه

۵۲۰، ۴۲۰

ضَرِيَّه

۵۹۸

ضَيْقَمَه

طائف ۱۵، ۱۶، ۴۷، ۱۰۹، ۱۵۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۷، ۲۵۲، ۳۲۱، ۵۶۴،

۵۹۱، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۶۰۰، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۶۱، ۶۶۵،

۶۸۱، ۶۶۶

۴۳۳، ۴۳۲، ۲۴۳

طَرَف

۲۶

طبرستان

ذ ۴۴۸

ظفار

۳۷۴، ۳۵۴

ظَهْران

۲۷۳

عاليه

ذ ۳۱

عام آظام

## صفحة

ذ ٣١	عام التَّحَالُث
ذ ٣٠	عام تفرَّق
ذ ٣١	عام خُنَّان
ذ ٣٠	عام السَّيْل
ذ ٥٣: ٢٨	عام الغدر
ذ ٣٢: ذ ٣٠	عام الفساد
ذ ٦٩: ٦٢: ٢٩	عام الفِجْجَار
ذ ٨٤: ٦٩: ٦٢: ٥٣: ٥٠: ٤٠: ٣٥: ٣٢	عام الفيل
ذ ٣١	عام الكلاب
ذ ٣١	عام مَأْقِط
٢١٩	عَبَّابِيد
٥١٩: ٥٦٤	عَبَّالَاء
ذ ١١٤: ٥٤٨: ٢٥	عَبْدَان
٢٥٩	عُدُوهُ دُنْيَا
٢٥٩	عُدُوهُ قُصُوِي
٢٤٦	عُدْرَهُ
٦٣١: ٤٩٢: ٢٤٣: ٢٢٧: ١٢٣: ٤٦: ٤٥: ٤٤: ٣١: ٢٦: ١	عِرَاق
٤٨٠: ٤٧٩: ١٨: ١٣: ١١: ٣: ٢: ١	عَرَبِسْتَان
٣٦٤: ٢١٩	عَرَج
٤٣: ١٠	عَرَفَات
٢٧٤	عِرْقُ الظُّبَيْيَه (بَا الظُّبَيْيَه)
٥٧٥: ٥٤٨: ٣٥١: ٣٥٠: ٢٤٦	عُرْنَتَه
٢٩٧	عُرْبِيض

ذ ۴۵۷. ۴۵۶	عُرَيْنَه
۵۵۰. ۴۵۹. ذ. ۴۲۶. ۳۷۵. ۲۵۹. ۲۱۹	عُسْفَان
۲۵۰	عُشَيْرَه
۵۰۲	عَصْر
ذ ۲۵	عُطَالَه
، ۲۵۵. ۱۹۷. ذ. ۱۹۴. ۱۹۳. ۱۹۲. ۱۹۱. ۱۸۸. ذ. ۱۸۶. ۱۸۲. ذ. ۱۷۸	عَقَبَه
	۶۳۳
۱۸۷۱۸۱. ۱۷۸	عَقَبَه مِني
۶۳۳	عَقَبَه هَرَشِي
۲۶۰. ۲۵۹	عَقْنَقَل (تپه)
۶۵۶. ۴۴۶. ۳۸۵	عَقِيْق (دره)
۶۷۰. ۳۴۷. ۱۷۵. ۱۰۵. ذ. ۶۴. ۶۳. ۲۵. ذ. ۱۹. ۱۶	عُكَاط (بازار)
۶۱۰. ۴۹۸. ۴۸۱. ۲۵۰. ۲	عُمَان
۷۵	عُمْرَة القَمْضَاء
۵۲۳. ذ. ۴۵۷	عِيْر
۴۷۵. ۴۲۵. ۲۴۹. ۲۴۳. ۲۴۰	عِيص
۱۴۱	عِيْن التَّمْر
۶۶۲	عِيْن الرَّسُول (چشمه)
۳۱۳. ۳۰۸	عِيْنَيْن (کوه)
۵۲۶. ۴۵۷. ۴۲۹. ۴۵۷. ۲۴۴. ۲۳۹	غَابَه
ذ ۶۸۲. ۴۷۴. ۲۳۴	غَدِيْر خُم
۴۲۶	غُرَاب
۴۲۶	غُرَان

## صفحه

۴۵	غَزَّه
۴۹۹، ۴۸۴	غَسَّان
ذ ۴۲۲، ۲۴۲	غَمَر
۵۸۰، ۵۷۸	غُمَيْصَاء
۴۲۷، ۴۲۳، ۲۴۲، ۲۲۵	غَمِيم
۲۱۹	فَاجَه
۴۷۲، ۵۶	فارس
۵۲۹، ۵۲۶، ۵۲۰، ۵۱۶، ۵۱۵، ۵۰۷، ۵۰۶، ۴۳۷، ۲۴۴، ۲۴۳، ۱۱	فَدَاك
۶۷۶	فَرْدَه
۶۲۴، ۵۰۲، ۴۳۸، ۲۵۲، ۲۳۹	فُرْع (ناحیه‌ای در حجاز)
۶۵۷	فَلَج
۶۳۷، ۵۷۷، ۵۷۶	فُلَس (بتخانه)
۴۴	فلسطین
۶۷۶، ۴۲۲، ۳۴۹	فَيْسَد
۶۳۹، ۴۳۵	فَيْسَاء
ذ ۵۲۵	قاهره
۳۸۲، ۲۷۳، ۲۲۷، ۲۲۶، ۲۲۵، ۲۲۰، ۲۰۷، ۲۰۵، ۲۰۴، ۱۹۴، ۱۲۰، ۱۱	قُبَاء
	۴۵۷
۵۰	قبرستان ابوطالب
۵۴۵	قَبَائِلَه
۶۶۱، ۵۵۴، ۵۲۹، ۵۲۸، ۲۵۹، ۲۳۱، ۲۲۲، ۲۲۱، ۲۲۰، ۲۱۹، ۹	قُدَيْد
ذ ۵۴	قران عقرب
۳۰۴، ۲۴۱	قَرْدَه

۱۴۱

صفحه

۲۴۲	قُرطَاء
۲۶	قُرطُبِيَّة
۴۵۶	قَرَقِرَّة ثَبَار
۲۳۹	قَرَقِرَّة الكُنْدَر
۵۹۸، ۵۹۷	قِرْن
۳۴۹، ۲۴۱	قَطَن
ذ ۵۰۴، ۵۰۳	قَمَوص (قلعه)
۶۸۱	قنات
۵۱۵، ۵۰۶، ۵۰۴	كُتَيْبِيَّة (يكي از قلاع يهوديان)
۵۵۹	كُتَيْبِيَّة خَضْرَاء
۵۶۰	كُدَاء
۲۹۳	كُدُر
۵۶۰	كُدِي
۵۶۰، ۵۵۵، ۵۵۴، ۵۲۸، ۵۲۱، ۲۴۴	كديدا
۴۵۹، ۴۲۶	كُورَاع الغَمِيم
۳۰۹	كُشْتَرَار عُرْيُض
۵۶۴	كشور عجمان
۷۹، ۷۸، ۶۳، ۶۲، ۶۰، ۵۵، ۴۹، ۴۸، ۴۰، ۳۸، ۳۷، ۳۲، ۲۸، ۲۷، ۲۶	كعبه
۱۷۱، ۱۶۶، ۱۶۴، ۱۶۳، ۱۶۱، ۱۵۳، ۱۲۵، ۱۲۲، ۹۲، ۸۹، ۸۷، ۸۰	كوز، ۸۷، ۸۹، ۹۲، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۵۳، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۱
۵۱۴، ۴۷۶، ۴۷۰، ۴۶۹، ۴۶۳، ۴۶۱، ۳۵۸، ۳۵۵، ۳۵۴، ۲۳۷، ۱۸۷، ۱۸۶	۱۸۶، ۱۸۷، ۲۳۷، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۸، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۶، ۵۱۴
	۵۶۶، ۵۶۸، ۵۷۰، ۵۷۲، ۶۳۴
۴۸	كليسای قَلْبِيَس
۶۸۲	كِنْدَه

صفحة

٤٠٠	كُوَاكِب (كوه)
١٥	كوفه
٢١٩	لَخْم (بلاد لَخْم)
٥٦٠	لِقْف
٢١٦	لِيْط
٥٩٨	ليلة المبيت
٥٣٣٠، ٣٠٠٦	لِيَّه
٥٣٤٠، ٥٣٢٠، ٢٤٧	مَاب
٣٠	مُوْتَه
٣٦	مأرب
٢٦	مُوْنِس
٣٧٤٠، ١٧٥٠، ٢٥	مالقه
٢٠٨	مَجْنَه
٣٣٤٠، ٣٣٢٠، ٣٢٤	محلّه بنى جحججى
٣٢٥٠، ٣٢٤٠، ٢٠٩	محلّه بنى ظفر
٢٠٤	محلّه بنى عبدالأشهل
٢٠٩	محلّه بنى عمرو بن عوف
٢٢٦	محلّه بنى النجار
٤٢٦	محلّه سنح
٢١٩	مَخِيْض
١١٩	مدلّه تعهن
٢١٩	مدلّه لِقْف
	مدلّه مِجَاج

٤٣٦ : ٤٣٥ : ٢٤٣

٤٧٦ : ٤٧٤ : ٤٧٣ : ٤٦٨ : ٤٦٧ : ٤٦٤ : ٤٥٩ : ٤٥٢ : ٤٥١ : ٢٢٩ : ٢٢٥ : ١٧ : ١١ : ٩ : ٤٩ : ٤٧٧

١٤٠ : ١٣٩ : ١٣٨ : ١٣٧ : ١٣٦ : ١٣٥ : ١٣٤ : ١٣٣ : ١١٩ : ١١٩ : ١٠٩ : ٧٧

١٨١ : ١٨٠ : ١٧٩ : ١٧٨ : ١٧٧ : ١٧٦ : ١٦٠ : ١٤٥ : ١٤٤ : ١٤٣ : ١٤٢ : ١٤١

٢٠٣ : ٢٠٢ : ٢٠١ : ٢٠٠ : ١٩٤ : ١٩٠ : ١٨٦ : ١٨٥ : ١٨٤ : ١٨٣ : ١٨٢

٢٢٢ : ٢٢١ : ٢٢٠ : ٢١٨ : ٢١٧ : ٢١٦ : ٢١٢ : ٢١١ : ٢٠٧ : ٢٠٦ : ٢٠٥ : ٢٠٤

٢٤٨ : ٢٤٣ : ٢٣٨ : ٢٣٧ : ٢٣٤ : ٢٣٣ : ٢٣٢ : ٢٣١ : ٢٢٧ : ٢٢٦ : ٢٢٥

٢٦٢ : ٢٦٠ : ٢٥٩ : ٢٥٨ : ٢٥٧ : ٢٥٥ : ٢٥٤ : ٢٥٣ : ٢٥١ : ٢٥٠ : ٢٤٩

٢٩٨ : ٢٩٧ : ٢٩٤ : ٢٩٣ : ٢٨٦ : ٢٨٢ : ٢٨٠ : ٢٧٩ : ٢٧٧ : ٢٧٤ : ٢٧٣

٣٢١ : ٣٢٠ : ٣١٤ : ٣١٣ : ٣١٢ : ٣١١ : ٣١٠ : ٣٠٩ : ٣٠١ : ٣٠٠ : ٢٩٩

٣٤٩ : ٣٤٧ : ٣٤٦ : ٣٤٥ : ٣٤٤ : ٣٣٧ : ٣٣٦ : ٣٣٢ : ٣٣١ : ٣٢٦ : ٣٢٤

٣٧٤ : ٣٧٢ : ٣٦٩ : ٣٦٨ : ٣٦٥ : ٣٦٤ : ٣٦٣ : ٣٥٩ : ٣٥٢ : ٣٥١ : ٣٥٠

٤٢٠ : ٤١٤ : ٤١٣ : ٤٠٨ : ٣٨٩ : ٣٨٨ : ٣٨١ : ٣٨٠ : ٣٧٧ : ٣٧٦ : ٣٧٥

٤٣٦ : ٤٣٥ : ٤٣٣ : ٤٣٢ : ٤٣٠ : ٤٢٩ : ٤٢٧ : ٤٢٦ : ٤٢٤ : ٤٢٢ : ٤٢١

٤٤٩ : ٤٤٨ : ٤٤٧ : ٤٤٦ : ٤٤٥ : ٤٤٤ : ٤٤٢ : ٤٤١ : ٤٤٠ : ٤٣٨ : ٤٣٧

٤٨٢ : ٤٧٩ : ٤٧٦ : ٤٧٥ : ٤٧٤ : ٤٧٠ : ٤٦٧ : ٤٥٨ : ٤٥٧ : ٤٥٦ : ٤٥٥ : ٤٥٢

٥٣٣ : ٥٣٠ : ٥٢٥ : ٥٢٣ : ٥٢٠ : ٥١٩ : ٥١٨ : ٥١٦ : ٥٠٢ : ٥٠٠ : ٤٩٤

٥٥٣ : ٥٥٢ : ٥٥١ : ٥٥٠ : ٥٤٩ : ٥٤٧ : ٥٤٤ : ٥٤٣ : ٥٤١ : ٥٣٧ : ٥٣٦ : ٥٣٤

٦١٨ : ٦١٧ : ٦١٦ : ٦١٢ : ٦٠٨ : ٦٠٧ : ٥٨٤ : ٥٦٣ : ٥٥٦ : ٥٥٥ : ٥٥٤

٦٤٩ : ٦٣٩ : ٦٣٨ : ٦٣٧ : ٦٣٣ : ٦٣٢ : ٦٢٧ : ٦٢٦ : ٦٢٥ : ٦١٩

٦٧٥ : ٦٧١ : ٦٧٠ : ٦٦٧ : ٦٦٥ : ٦٦٤ : ٦٦٢ : ٦٥٩ : ٦٥٨ : ٦٥٣ : ٦٥٢

٦٨١ : ٦٧٨



## صفحة

٤٣٣، ٤٢٤، ٣٧٨	مِراض
٢١٩	مَرَجِيح ذِي الغُضُونِ
٢١٩	مَرَجِيح دِيجاج
٥١٨	مَرَج الصُّفْر
٢٦	مَرَّاكُش
٦٠٨، ٥٥٦، ٥٥٥، ٣٧٩، ٢٥٩	مَرَّ الظَّهْرَانِ
٥٢٤، ١٦٧، ١٠٠، ٩	مَرَّوَه (كوه)
٥٤٤	مسجد أحزاب
١٧٣	مسجد أقصَى
١٨٠	مسجد بَنِي زُرَيْق
٢٣٧	مسجد بَنِي سَالِمِ بْنِ عَوْفٍ
٥٢٤، ٤٧٣، ٢١١، ١٧٣، ١٦٧، ١٥٣، ١٢٠، ١٠٦، ٣٨، ٢٤، ٢٥	مسجد الحرام
٥٦٦، ٥٦١، ٥٥٩، ٥٥٨، ٥٢٥	
٢٦٨	مسجد رسولِ خِدا
٣٨٢، ٣٨١	مسجد الفتح
٣٨١	مسجد قِبْلَتَيْنِ
٥٣٤	مِشَارِف
٤٣	مِشْعَر
٢٥	مِشْقَر
٥٧٥، ٢٤٦، ٩	مِشْكَل
٥٠٥، ٥٠٤، ٤٩٦، ٤٩٥، ٤٦٧، ٤٦	مِصر
٣٨٢	مِصْبَايَ

٨٤٥

٤٦٤٥

٥٣٣

مَعَان

٤٤٥:٤٤٤:٤٣٤:٤٢٤:٤٠٤:٣٨٤:٣٧٤:٢٩٤:٢٨٤:٢٥٤:ذ٢٤:٤١٤:٤٧:٤٦:٤٤:٣  
 ٤٧٧:٧٦:٧٤:٧٣:٧٢:٦٦:ذ٦٤:٤٦٠:٥٩:ذ٥٤:٥٢:٤٩:٤٨:٤٧:٤٦  
 ٤١١٣:١١١٤:١٠٩:١٠٨:١٠٤:٩٨:٩٧:٩١:ذ٩٠:٨٦:٨٣:ذ٨٠:ذ٧٨  
 ٤١٣٦:١٣٥:١٣٤:١٣٣:١٣٢:١٣١:١٢٩:١٢٨:١٢٧:١٢٦:١٢٠  
 ٤١٥٥:١٤٦:١٤٥:١٤٤:١٤٣:١٤٢:١٤١:١٤٠:١٣٩:١٣٨:١٣٧  
 ٤١٧٦:١٧٥:١٧٢:١٦٩:١٦٨:١٦٦:١٦٥:١٦٣:١٦٢:١٥٩:١٥٨  
 ٤٢٠٥:٢٠٤:٢٠٢:٢٠٠:١٩٤:١٨٧:١٨٦:١٨١:١٨٠:١٧٨:١٧٧  
 ٤٢٢١:٢١٩:٢١٨:٢١٧:٢١٦:٢١٤:٢١٣:٢١١:٢٠٩:٢٠٧:٢٠٦  
 ٤٢٥٣:٢٥٢:٢٤٩:٢٤٦:٢٤١:٢٣٧:٢٣٢:٢٣١:٢٢٦:٢٢٥:٢٢٤  
 ٤٢٧٨:٢٧٧:٢٧٦:٢٧٤:٢٦٩:٢٦٨:٢٦٧:٢٥٨:٢٥٧:٢٥٦:٢٥٤  
 ٤٣٤٨:٣٤٥:٣٣٧:٣٣٦:٣٣٢:٣٣١:٣٢١:٢٨٣:٢٨٢:٢٨٠:٢٧٩  
 ٤٤٥٩:٤٥٨:٤٤٤:٤٢٦:٣٨٠:٣٧٨:٣٧٦:٣٧٤:٣٦٣:٣٦٢:٣٥٤  
 ٤٤٧٤:٤٧٣:٤٧٢:ذ٤٧١:٤٦٨:٤٦٧:٤٦٦:٤٦٥:٤٦٤:٤٦١:٤٦٠  
 ٤٥٢٣:٥٢٠:٥١٩:٥١٦:٥١٥:٥١٣:٥١٢:٤٩٣:٤٧٩:٤٧٦:٤٧٥  
 ٤٥٦٠:٥٥٩:٥٥٧:٥٥٦:٥٥٥:٥٥٣:٥٥٢:٥٥٠:٥٤٩:٥٤٧:٥٢٤  
 ٥٥٨٦:٥٥٥:٥٤٤:٥٧٨:٥٧٦:٥٧١:٥٦٩:٥٦٦:٥٦٥:٥٦٤:٥٦٣  
 ٦٦٩:٦٦٥:٦٤٩:٦٤٨:٦٤٧:٦٢٥:ذ٦١٥:٦٠٨:٦٠٧:٦٠٢:٥٨٨

٣٤٤

مَكَل

٥٩٨

مُلَيْح

٢٥٩

مَنَاء

٦٧٨:٦٤٨:١٨٧:١٨١:١٨٠:١٧٨:١٧٥:٤٣:٣٧

مِنَى

ذ٣١:١٤

مَوَصِيل

صفحة

٣١٩	مِهْرَاس
٢٥	مَهْرَه
٥٢١.٢٤٤	مَيْفَعَه
٤٣٦	مِينَاء
٥١٠.٥٠٩.٥٠٤.٥٠٣.٥٠٢	نَاعِم (قلعه)
ذ١٨٤	نَبِيْت (كوه)
٥٤٦.٥٢١.٥٢٠.٤١٧.٣٨٥.٣٦٩.٣٥٨.٢٤٥.٢٤٤.٢٣٩.١٦٥.١	نَجْد
٢٩٧	نَجْدِيَه
٥٦٥.٥١٩.٢٤٧.ذ١١٦.١١٢.وذ٤٨.١١	نَجْرَان
٥٩٨	نَخْب
٣٧٣.٣٧١.٣٦٩.٢٣٩	نَخْل
٥٩٨.٥٩١.٥٧٤.٣٥١.٢٥٢.٢٤١.١٧٢.ذ٦٥	نَخْلَهٗ يَسَانِيَه
٤٣٣.٣٦٩	نُخَيْل
٥٠٣	نِزَار (قلعه)
٥١٥.٥٠٨.٥٠٦.٥٠٣	نِطَاة (قلعه)
٦٥٦	نِظِيم
٥٢١	نَقْرَه
٣٨٦.٣٨٥	نَقْمِي
٣٦٤.١٨٤	نَقِيْع
ذ٥٤	نِيسَان
٥٥٦	نِيق العُقَاب
١٧٢.٢٠	نِينَوِي
٥٤٣	وَادِي الرَّمْلِ

۸۴۷

صفحه

وادی القریٰ ۱۱: ۲۳۸، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۴۳۵، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۷۹، ۵۰۸، ۵۱۶، ۵۴۲

ذ ۶۳۹، ۶۳۸، ۵۴۲

۵۵۰، ۵۴۹

وَتَبَّر

۵۰۶، ۵۰۳

وَطِيح

۴۹۷، ۲۵

هَجَرَ

۶۶۳

هَدَّه

۱۸۴

هَزَمَ نَبِيَّت

۴۳۷

هَمَج

۸

هَمْدَانِ يَمِن

۴۲۴

هَيْفَا

۲۷۸

يَأْجِج

يَتَّبِر (رجوع کنید به مدینه)

۱۳۸

يَرْمُوكَ شَام

۵۷۶، ۲۴۶

يَلْكَمَاتِم

۳۹۰، ۲۵۹

يَلْلِيل

۶۷۲، ۶۷۰، ۶۱۵، ۴۸۱، ۴۲۱، ۲۶۷، ۱۶۵، ۱۴۳، ۱۲۴، ۲۵، ۹

يَسَاهِه

يَمْنَن ۲: ۳، ۴، ۸، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۷، ۲۵، ۲۶، ۳۰، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۵۰

۵۱، ۵۵، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۴۳، ۱۷۶، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۵۵، ۴۱۸، ۴۴۸، ۴۸۱

۴۸۱، ۴۸۲، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۶، ۵۱۹، ۵۲۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۶۷۵، ۶۷۸، ۷۰۱

ذ ۶۸۱، ۶۸۰، ۶۷۹

۵۲۲، ۲۴۷

يُمْنَن (در ناحیه خَبِير)

ذ ۳۱

يَوْمَ شِعْبِ جَبَلَه

صفحة

ذ٦٥:ذ٦٣

ذ٦٣:ذ٣٢

ذ٣١٩

ذ٦٥:ذ٦٣

ذ٥٤٧

يوم شَمَطَه

يوم الفِجَار

يوم المِهْرَاس

يوم نَخْلَه

يَمِين

## فهرست غزوات و سریّه‌ها و ایّام به ترتیب حروف الفباء

۵۲۵، ۲۴۴	ابن اَبی العوّجاء
۳۷۵، ۲۴۸، ۲۴۱، ۲۴۰، ۲۳۸	أبواء
۴۲۷، ۲۴۴	أبو بکر بن اَبی قُحافه
۵۹۵	أبوسُفیان برسر طائف
۳۴۹، ۲۴۱	أبوسلّمه : عبدالله بن عبدالأسد المَحْزُومیّ
۵۹۳، ۲۴۵	أبو عامر أشعری به أوّطاس
۵۴۵، ۴۲۴، ۴۲۳، ۴۱۹، ۲۴۵، ۲۴۳، ۲۴۲	أبو عبیدة بن جرّاح فهريّ
۵۴۶، ۵۲۷، ۲۴۵	أبو قتادة بن ربعی أنصاری
۵۱۸، ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۳۸	أجنادین
، ۱۸۶، ۱۴۰، ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۱۱، ۷۴، ۷۳، ۷۱، ۴۵، ۲۰، ۸	أحد
، ۳۲۹، ۳۲۸، ۳۲۷، ۳۲۶، ۳۲۵، ۳۲۴، ۳۲۱، ۲۴۰، ۲۳۹، ۲۳۳، ۲۲۵، ۱۹۲	
، ۳۴۶، ۳۴۵، ۳۴۴، ۳۴۳، ۳۳۸، ۳۳۶، ۳۳۵، ۳۳۴، ۳۳۳، ۳۳۲، ۳۳۱، ۳۳۰	
۶۳۵، ۵۸۸، ۵۶۴، ۴۵۳، ۳۸۵، ۳۷۴، ۳۷۱، ۳۵۷، ۳۵۲	
	أحزاب (رجوع کنید به خندَق)
ذ ۵۴۱	أرمنستان
۲۴۷	أسامة بن زید
، ۵۹۵، ۲۴۷، ۲۴۶، ۲۴۳	أمیر المؤمنین علی بن اَبی طالب (برای شکستن بتها از طائف)

صفحة

- أوطاس  
بِشْرَمَعُونَه (مُنْدِرِ بْنِ عَمْرٍو سَاعِدِي) ١٢٨ . ٢٤١ . ٢٥٣ . ٣٥٧ . ٣٥٩ . ٣٦٠ .  
٥٩١  
٥٠٩ . ٣٦٢
- بُحْرَان  
بدر آخره (بدرانوعديا بدرالموعديا البدرانثالثه يا البدرالصغرى) ٢٣٩ . ٣٧٣ . ٣٧٤ .  
٣٠٠ . ٢٣٩  
٣٧٦
- بدرأولى (سَفَوَان)  
بدر كبرى ٨ : ٤١ : ٧١ : ٧٣ : ٧٦ : ٨٥ : ١٠٨ : ١٠٩ : ١١٠ : ١١١ : ١١٢ : ١٢٨ : ١٢٩ :  
١٣٤ : ١٣٥ : ١٣٦ : ١٣٧ : ١٣٨ : ١٤٠ : ١٤١ : ١٤٢ : ١٤٣ : ١٤٤ : ١٤٥ : ١٥٠ :  
١٨٦ : ١٩١ : ١٩٢ : ٢٣٣ : ٢٣٥ : ٢٣٨ : ٢٤٠ : ٢٤٥ : ٢٥٣ : ٢٥٤ : ٢٥٥ : ٢٥٦ :  
٢٥٧ : ٢٥٨ : ٢٥٩ : ٢٦٢ : ٢٦٤ : ٢٦٥ : ٢٦٦ : ٢٦٩ : ٢٧٠ : ٢٧١ : ٢٧٢ : ٢٧٥ :  
٢٧٨ : ٢٨٠ : ٢٨١ : ٢٨٢ : ٢٨٣ : ٢٨٤ : ٢٨٩ : ٢٩٠ : ٢٩٢ : ٢٩٣ : ٢٩٨ : ٣٣١ : ٣٣٨ :  
٣٥٥ : ٣٥٦ : ٣٧٤ : ٣٧٥ : ٣٧٦ : ٣٩٠ : ٤٥٠ : ٤٨٨ : ٥٣٤ : ٦٤٠
- بِسْوس  
بشربن سُوَيْدَ جُهَيْتِي  
٤٢٨ . ٢٤٢  
بشربن سعد أنصاري (فَدَك)  
٥٢٢ : ٥٢٠ : ٢٤٤  
بُعَاث  
١٢٠ ذ : ١٧٧ : ١٧٨ : ١٨١ : ٤١٥  
بَنِي ثَعْلَبَةَ (غزوه بني محارب و بني ثعلبه = ذات الرقاع)  
٤٥٦  
بني سليم  
٢٣٨  
بني عبيس  
٢٤٧  
بَنِي قُرَيْظَةَ  
٢٣٩ ، ٢٤٠ ، ٣٠٣ ، ٤٠٨ ، ٤١٧ ، ٤١٨ ، ٤٥٣ : ٦٦٠  
بَنِي قَيْسِنَقَاع  
٢٣٩ . ٢٩٦

٤٢٥:٢٤٢.٢٣٩	بَنَى لِحْيَانَ (عُسْفَانَ)
٤٥٦	بَنَى مُحَارِبَ وَبَنَى ثَعْلَبَةَ (ذَاتِ الرَّقَاعِ)
٥٦٢:٤٤٧.٤٤٦.٤٣٧.٢٤٠.٢٣٩.٧٤	بَنَى الْمُصْطَلِقَ (مُرَيْسِيعَ)
ذ٣٦٧:٣٦٤.٢٣٩	بَنَى نَضِيرَ
٢٤٩:٢٣٨	بُؤَاظُ
٦٤٧.٦٤٠.٦٣٩.٦٣١.٦٢٨.٦٢٧.٦٢٥.٦١٨، ذ٢٩٥.٢٤٠	تَبُوكُ
٥١٩	تُرْبَهُ
٢٢٦	(اسَارَت) ثُبَامَةُ بِنُ أَثَالِ حَنَّانِي
ذ٦٤٣.٧١	جَمَلٌ
ذ١٢٠	حَاظِبٌ
٤٨٠. ٤٧٩. ٤٧٧. ٤٧٥. ٤٧٤. ٤٧٣. ٤٧٠. ٤٦٦. ٤٥٨. ٢٣٩. ٥٩	حُدَيْبِيَّةٌ
٥٥٠. ٥٤٩. ٥٤٨	
٦٥٧	حِجَّةُ الْوُدَاعِ
ذ٣٧٢	حَبْرَةٌ
ذ٦٨:٦٧.٦٦	حَلِيفُ الْفُضُولِ
٣٤٧.٣٤٦.٣٤٤.٣٤٣.٢٣٩.١٠٩	حَمْرَاءُ الْأَسَدِ
٢٤٩:٢٤١.٢٤٠.٢٣٧	حَمْرَةُ بِنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ
٥٨٥. ٥٨٤. ٥٨١. ٥٨٠. ٥٧٧. ٥٦٥. ٥٤٧. ٥١١. ٢٤٥. ٢٤٠	حَنْمِينٌ وَهُوَ زَيْنٌ
٦٠٥. ٦٠٣. ٦٠٢. ٥٩٧. ٥٩٥. ٥٩٣. ٥٩٢. ٥٩١. ٥٩٠. ٥٨٧. ٥٨٦	
٦٦٣. ٦٦١. ٦٥٧. ٦٠٨. ٦٠٧	
٥٧٥:٢٤٦	خَالِدِ بْنِ سَعِيدِ بْنِ عَاصِمِ بْنِ عَدْرِتَةَ
٦٣٢. ٥٧٨. ٢٤٧. ٢٤٦. ٢٤٥	خَالِدِ بْنِ وَالِيدِ
٣٧٨. ٣٧٥. ٣٥٩. ٢٤٠. ٢٣٩. ٢٣٣. ١٩٢. ١٨٦. ١٤١. ١٤٠. ١٣٨. ٨	خَنَّادِقٌ



صفحة

٦٦٠:٤٧٧:٤٥٣:٤١٢:٤٠٧:٤٠٥:٤٠٤:٤٠٣:٤٠٢:٣٩٢

٤٥٠:٤٤٧٣:٤٧١:٢٤٠:٢٣٨:١٦٥:١٤٠:١٣٣:١١٢:٧٥:٥٧:١٢:٨

٤٥١٥:٥١٤:٥١٣:٥١٢:٥١١:٥١٠:٥٠٨:٥٠٥:٥٠٤:٥٠٣:٥٠٢:٥٠١

٦٤٦:٥٢٣:٥١٧:٥١٦

١١٩:٥٣٠	دا حيس
٣٧٧:٣٧٦:٢٣٩	دومة الجندل
٥٣١	دير الجيماجم
٤٥٦:٣٧٤:٣٧٣:٣٦٩:٣٦٨:٢٣٩	ذات الرقاع
٥٤٢	ذات الرمل
٢٣٩	ذى امر
٦١٦:٤٥٧:٤٣١:٤٢٨:٢٣٩	ذى قرد
٥٣٦٧:٣٦٠:٣٥٧:٥٣٥٦:٣٥٢:٢٤١	رجميع
٥٢١:٢٤٤	زبير بن عوام
٤٣٥:٤٣٣:٤٣٢:٤٢٥:٤٢٤:٢٤٤:٢٤٣:٢٤١	زيد بن حارثه
٢٩٥:٢٤١	سالم بن عمير
٢٥١:٢٤١:٢٣٧	سعد بن أبي وقاص
٥٧٥:٢٤٦	سعد بن زيد أشهلي
٢٤٢	سعد بن عباد جهني
٤٢٣	سعد بن عباد خزرجي
٢٥١:٢٣٨	سموان
٢٩٨:٢٩٧:٢٣٩	سويق
٥٣١:٥١٠:٢٤٥	شجاع بن وهب أسدي
٦٤٣:٣٧٠	صفيين

٦١٤، ٢٤٦	ضَحَّاكُ بنِ سَمِيانَ كِلابِي
٦٦١، ٥٩٨، ٥٩٧، ٢٤٦، ٢٤٠، ٢٢٤، ١٩٦، ١٤١	طائف
٥٩٤، ٢٤٦	طُفَيْلُ بنِ عَمْرٍو دَوْسِي
٢٩	عام الفجار
٥٢٧، ٥٢٦، ٢٤٤	عبدالله بن أبي حذرَدَ أسَلَمِي
٣٥٠	عبدالله بن أنيس أنصاري
٢٤١	عبدالله بن أنيس جُهَنِي
٢٥١، ٢٤١	عبدالله بن جَحْش
٤٥٥، ٢٤٤	عبدالله بن رَواحِه
٥٧٧، ٢٤٦	عبدالله بن سُهَيْلِ بنِ عَمْرٍو
٤٥٣، ٢٤٢	عبدالله بن عَتِيك
٤٣٦، ٢٤٣	عبدالرَحْمَنِ بنِ عَوْف
٢٤٩، ٢٤٠، ٢٣٧	عُبَيْدَةَ بنِ حارِثِ بنِ مَطْلَب
٢٥١، ٢٥٠، ٢٣٨	عُشَيْرَه
١٩٢، ١٣٥	عَقَبَةُ أُولَى
٦١٨، ٤٢٢، ٢٤٦، ٢٤٢	عُكَّاشَةُ بنِ مِحْصَن
٦١٦، ٢٤٦	عَلَقَمَةَ بنِ مَجْزَز
	علي بن أبي طالب (رجوع كنيد به أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام)
٤٢٧، ٢٤٤، ٢٤٢	عمر بن خطَّاب
٥٧٦، ٣٦٢، ٢٤٦، ٢٤١	عَمْرٍو بنِ أُمَيَّةَ ضَمْرِي (بر سربتي دليل)
٥٧٥، ٥٧٤، ٢٤٥	عَمْرٍو بنِ عاص
٥٣١، ٥٢٣، ٢٤٠، ٢٣٨، ٧٥	عُمرة القَضاء
٢٩٤، ٢٤١	عُمَيْرِ بنِ عَدِي
٦٥١، ٦١٢، ٤٤٧، ٢٤٥	عُيَيْنَةَ بنِ حِصْنِ فِزارِي

## صفحه

غالب بن عبدالله کَلْبِي لَيْثِي بر سر بنی مدلج ۲۴۴-۲۴۵-۲۴۶:۲۴۱-۲۴۷:۲۴۹-۵۷۶

۵۷۶

۲۳۰

غَبِرَاء

۲۳۹

غَطَفَان (ذی امر)

فَنج مَكَّة ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۶۵، ۲۲۳، ۲۴۰، ۲۴۶، ۲۷۹، ۳۲۱، ۴۷۳:

۴۷۴، ۴۷۹، ۴۹۷، ۵۴۶، ۵۴۸، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۶، ۵۶۷،

۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۷، ۵۸۸، ۶۱۰،

۶۵۰، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۹

۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۹، ۷۰

فِجَار

۲۹، ۶۳

فِجَار بَرَّاص

۶۲، ۶۹، ۷۹

فِجَار چِهَارَم

۲۹

فِجَار دَوْم

۶۳، ۶۴

فِجَار قَرْد (فِجَار رُبَّاح)

۶۳، ۶۴

فِجَار مَرَّاه

۱۴۱

فِجَل

۲۳۹

فَنْرَع

۵۴، ۶۲، ۶۹

فِيل

۱۳۷، ۳۷۹

قَادِسِيَّه

۲۳۸، ۲۳۸

قَرَقَرَة الكُنْدُر

۲۴۵، ۳۱۰

قُطَيْبَة بن عامر بن حدیده

۲۴۴، ۵۶

كُرْز بن جابر فِهْرِي

۲۴۵، ۳۰

كَعْب بن عُمَيْر غِفَارِي

لِحْيَان (به عمر بن خطاب رجوع شود)

۵۳۹:۵۳۷،۵۳۲، و ذ: ۵۳۱:۵۱۷:۲۴۵:۱۹۳	مؤتته
۴۲۲:۴۲۰:۳۰۱:۲۴۲:۲۴۱	محمد بن مسالمه
۵۲۶:۲۴۴	مُحَيِّصَةَ بن مسعود
۳۵۲:۲۴۱	مِرْثَدِ بن اَمِي مِرْثَدِ غَنَوِيّ
۳۲۲:۳۲۱	مِرْج الصَّفَر (رجوع كنيد به اَجْنَادِ بن)
۵۲۰	مُسَيْلِمَه
۵۷۸	مُسْنَدِ بن عَمْرُو ساعدي : رجوع شود به سريه بشر معونه
ذ ۶۴۳:۶۰۶	نَجْد (بني كلاب)
۵۱۶:۵۰۸:۲۳۸	نُمَيْلَةَ بن عبدالله لَيْثِي (بر سر بني ضَمْرَد)
۵۷۶:۲۴۶	نَهْرَوَان
۴۲۸:۲۴۲	وادي القُرَى
۵۶۵:۴۷۱	وَدَان (رجوع كنيد به ابواء)
ذ ۱۹۲:۱۶۵:۱۴۱:۱۴۰:۱۳۸	هشام بن عاص
ذ ۱۹۲:۱۶۵:۱۴۳:۱۴۱	هلال بن حارث مُزَنِي
ذ ۱۲۰	هَوَازِن
ذ ۱۲۰	يَرْمُوك
ذ ۳۱	يَهَامَه
ذ ۶۳	يوم أُطَمِ بنِي سالم
ذ ۱۲۰	يوم بَقِيع
ذ ۱۲۰	يوم جَبَلَه
ذ ۱۲۰	يوم الحُرَيْرَه
ذ ۱۲۰	يوم حُصَيْنِ بن أَسَلَت ظفري
ذ ۱۲۰	يوم حُضَيْيرِ الكتائب

## صفحة

ذ ١٢٠	يوم الدّار
ذ ١٢٠	يوم ربيع
ذ ١٢٠	يوم سَراره
ذ ٦٥، ذ ٦٣	يوم شَمَطَه
ذ ١٢٠	يوم صُفَيْنَه
ذ ٦٣	يوم عَبْلاء
ذ ٦٣	يوم عُكاظ
٥٨٠، ذ ٥٧٨	يوم غُمَيْصاء
ذ ١٢٠	يوم فارع
ذ ١٢٠	يوم فِجار الأَنْصار
ذ ١٢٠	يوم مَعْبَس و مُضَرَس
ذ ٦٥، ذ ٦٣	يوم نَخْلَه
ذ ١٢٠	يوم وِفاق بَنِي خَطْمَه

## فهرست نام وفدها به ترتیب الفباء

صفحه

٦٨٢	أزْد
٦٥٠	أسَد
٦٨٢	أسَلَم
٦٥٩	أشْجِع
٦٨٢	أشْعَرِين
٦٨٢	بَارِق
٦٦٠	بَاهِلَه
٦٨٢	بَسْجِيلَه
٦٧٣	بَسْكَرِين وَائِل
٦٧٠ و ذء ٦٨٣	بَدِيَّ
٦٥٨، ٦٥٧	بَنِي بَسْكَاء
٦٧٠ و ذء ٦٧١	بَنِي حَنِيفَه
٦٧٢	بَنِي شَيْبَان
٦٦٣	بَنِي عَامِرِين صَعْنَعَه
٦٥٩	بَنِي عَبْدِين عَدِيَّ
٦٥٨	بَنِي كِنَانَه
٤٤٧	بَنِي مَصْطَلِق

## صفحة

٦٨٢	بَهْرَاء
٦٧٧	تُجِيب
٦٧١.٥٦٧٠	تَغْلِب
٦٥١	تَمِيم
٦٥٢	تَعْلِيَه
٦٦٨.٦٦٧.٦٦٥	تَقِيف
٦٨٢	ثُبَالَة وَالْحُدَّان
٦٨٢	جُدَام
٦٨٢	جَرَم
٦٥٧	جَعْدَة بن كَعْب
٦٧٩	جُعْفِي
٦٨٢	جُهَيْنَه
٦٨٢	جَيْشَان
٦٨٢	حَارِث بن كَعْب
٦٨٢	حَضْرَمَوْت
٦٨٢	حَمِير
٦٨٢	خَشَعَم
٦٨٢	خَشِين
٦٧٨	خَوْلَان
٦٨٢	دَارِيْن
٦٨٢	دَوْس
٦٥٥	رُوَّاس بن كِيَاب
٦٨٢	رَهَاوِيْن

٦٨١	زُبَيْد
٦٨٢	سِبَاع
٦٥٣	سَعْدِ بْنِ بَكْرٍ
٦٨٢	سَعْدِ الْعَشِيرَةِ
٦٨٢	سَعْدِ هَذِيْمٍ
٦٨٢	سَلَامَانَ
٦٦٠	سُلَيْمٍ
٦٨٠	صَدَاءَ
٦٨٢	صَدْفٍ
٥٦٤	طَائِفٍ
٦٧٥	طَيْبِيٍّ
٦٦٩	عَبْدِ الْقَيْسِ
٦٥١	عَبَسٍ
٦٨٢	عُدْرَةَ
٦٥٥	عُقَيْلِ بْنِ كَعْبٍ
٦٨٢	عُمَانَ
٦٨٢	عَنْسٍ
٦٨٢	غَافِقٍ
٦٨٢	غَامَدٍ
٦٨٢	غَسَّانٍ
٦٥١	فَزَارَةَ
٦٥٧	قُشَيْرِ بْنِ كَعْبٍ
٦٥٥	كِلابٍ



## صفحه

۶۸۲	کَلَب
۶۸۲	کَنَدَه
۶۵۳	مُحَارِب
۶۸۱	مُرَاد
۶۵۲	مَرَه
۶۵۰	مُزَيِّنَه
۶۸۲	مَهْرَه
۶۸۲	نَجْرَان
۶۸۲	نَخَع
۶۶۳	هَيْلَالِ بْنِ عَامِر
۶۸۲	هَمْدَان

## فهرست نام‌بتها به ترتیب النبیاء

صفحه

۹	إِسَاف
۷	أَصْنَام
۷	أَنْصَاب
۷	أَوْثَان
۶	بَحِيرَه
۱۰	جَلَسَد
۶	حَامِي
۹	ذَوَالْمَخَالِصَه
۱۶۵، ۹	ذَوَالشَّرِي
۱۰	ذَوَالكَعْبَات
۵۹۴، ۱۶۵، ۸	ذَوَالكَفَّيْن
۸	سَعَد
۵۷۵، ۷	سُوَاع
۱۰	شَمْس
۵۷۳	ضَبَار
۶۵۴، ۵۷۴، ۳۹۳، ۳۵۶، ۳۲۱، ۱۲۷، ۴۰، ۱۴، ۹	عُزْرِي
۶۷۸	عَمَّ أَنْس

## صفحة

٨

عُمَيَانِس

٩

فَنَلَس

٦٦٨:٦٦٧:٦٥٤:٣٩٣:٣٥٦:١٢٧:٤٠:١٤٠:٩

لَات

٩

مُجَاوِزِ الرَّيْحِ

٩

مُطْعَمِ الطَّيْرِ

٥٧٥:٢٠١:١٠:٩

مَسْنَاة

٩

نَائِلَه

٨

نَسْر

٨

وَدَّ

٦

وَصِيْلَه

٣٢١:٩:٧

هُبَيْل

٨

يَبْعُوْق

٨

يَبْعُوْث

## فهرست مطالب

شمارهٔ صفحه	عنوان
الف - یب	مقدمه
۵۱	اجداد رسول خدا
۲۰	حنفاء موحّد
۱۹: ۱۸	شعراء معلّقات
۲۴	اصطلاح شعب و قبیله و غیره
۲۵	مناصب قریش مقارن ظهور اسلام
۲۸	مبادی تاریخ عرب عدنانی و قریش
۵۱	پدر رسول خدا (ص)
۵۲	مادر رسول خدا (ص)
۵۳	رسول خدا (ص)
۵۳	میلاّد رسول خدا (ص)
۵۶	دوران شیر خواری و کودکی پیامبر (ص)
۵۸	سفر رسول خدا به مدینه در شش سالگی
۶۱	سفر اول شام
۶۲	حوادث مهم دوران جوانی رسول خدا تا بعثت
۶۳	فِجَار

## صفحه

۶۶	حلیف الفضول
۶۸	سفر دوم شام و ازدواج با خدیجه
۷۰	ازواج پیامبر (ص)
۷۶	فوزندان پیامبر (ص)
۷۷	زید بن حارثه
۷۸	ولادت فاطمه دختر پیامبر (ص)
۷۹	تجدید بنای کعبه و تدبیر رسول خدا (ص) در نصب حجر الاسود
۸۱	علی در مکتب پیامبر (ص)
۸۳	رسول خدا در کوه حراء
۸۳	بعثت رسول خدا (ص)
۸۹	آغاز دعوت
۹۷	اسلام جعفر بن ابی طالب
۹۸	اسلام حمزه بن عبدالمطلب
۹۸	دائر التبایغ ارقم
۹۹	علنی شدن دعوت
۱۰۰	انذار عشیره اقرین
۱۰۴	اخترین دستور
۱۰۸	سرسخت ترین دشمنان پیامبر اسلام
۱۲۰	پیشنهادهای قریش به رسول خدا
۱۲۵	نغمه های دیگر
۱۲۶	فکر تازه
۱۲۷	شکنجه های طاقت فرسا

صفحه	عنوان
۱۲۸	آخرین بهره قریش از شکنجه‌ها
۱۲۹	آغاز گشایش
۱۲۹	نخستین مهاجران حبشه
۱۴۵-۱۳۲	مهاجران حبشه در نوبت دوم
۱۴۵	میلغان قریش
۱۵۱	نگرانی شدید قریش
۱۵۳	پیمان بی مهری و بیدادگری
۱۶۱	گشایش خدائی
۱۶۳	اسلام طُفَیْل بن عَجْر و دَوَسِی
۱۶۵	داستان اَعَشَى
۱۶۶	نمایندگان نصاری
۱۶۷	نزول سوره کوثر
۱۶۸	وفات ابوطالب و خدیجه
۱۷۰	ازدواج رسول خدا با أمّ المؤمنین سَوْدَه و عایشه
۱۷۰	سفر رسول خدا به طائف
۱۷۲	واقعهٔ اِسْرَاء
۱۷۳	واقعهٔ مِعْرَاج
۱۷۵	واقعهٔ شَقِّ الْقَمَر
۱۷۵	دعوت قبائل عرب
۱۷۶	مقدمات هجرت و آشنائی رسول خدا با اهل یثرب
۱۷۸	نخستین مسلمانان انصار
۱۸۱	نخستین بیعت عقبه

۱۸۴	اسلام آوردن سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ وَّ أُسَیْدِ بْنِ حُضَیْمِرٍ
۱۸۶	دومین بیعت عَقَبَه
۱۸۸	جریان بیعت
۱۹۱	کسانی که در بیعت دوم عَقَبَه شرکت داشتند
۱۹۸	زنانی که در بیعت شرکت داشتند
۱۹۸	دوازده نفر نقیب أنصار
۲۰۲	آغاز هجرت مسلمین به مدینه
۲۰۲	پیشروان مهاجرین
۲۰۷	منزلهای مهاجرین در مدینه
۲۰۹	سوره‌های مکیّ قرآن
۲۱۱	شورای دارالندوه یا تصمیم نهائی قریش
۲۱۴	دستور هجرت
۲۱۶	ليلة المبيت
۲۱۷	نخستین منزل هجرت یا غار ثور
۲۱۸	همسفران رسول خدا
۲۱۸	از غار ثور تا مدینه
۲۲۰	منزل قُدَیْدٍ وَّ اُمِّ مَعْبَدٍ
۲۲۱	جائزه قریش برای دستگیری رسول خدا
۲۲۵	بُرَیْدَةُ بْنُ حُصَیْبِ اَسْلَمِیِّ
۲۲۵	سال اول هجرت
۲۲۵	ورود رسول خدا به مدینه
۲۲۸	بنای مسجد مدینه

صفحه	عنوان
۸۶۷	
۲۳۱	بقیة مهاجران
۲۳۲	شیوع اسلام در مدینه
۲۳۳	سوره‌های مَدَنیّ قرآن مجید
۲۳۴	قرار مسالمت آمیز مسلمانان و یهودیان مدینه
۲۳۵	قرار برادری میان مهاجر و أنصار
۲۳۵	دشمنی یهود و منافقین با رسول خدا و مسلمانان
۲۳۷	سال دوم هجرت (یاسنة الأمر)
۲۳۷	تغییر قبله و وجوب زکات و روزه
۳۳۷	دستور جهاد و آغاز غزوه‌ها و سریة‌ها
۲۳۸	شماره غزوه‌های رسول خدا
۲۳۸	نام و ترتیب تاریخی غزوه‌های رسول خدا (ص)
۲۴۰	شماره سریة‌های رسول خدا
۲۴۰	نام و ترتیب تاریخی سریة‌های رسول خدا (ص)
۲۴۸	غزوه و دّان یا غزوه ابواء
۲۴۸	سریة عبیة بن حارث بن مُطَلِّب
۲۴۹	سریة حمزة بن عبدالمُطَلِّب ، رمضان سال اول هجرت
۲۴۹	غزوه بواط ، ربیع الأوّل سال دوم هجرت
۲۵۰	غزوه عُسَیْرَه ، جمادی الأولى سال دوم هجرت
۲۵۱	سریة سعید بن ابی وقاص : ذی القعدة سال اول
۲۵۱	غزوه سَمَوان ، غزوه بَدْرُ اُولى ، جمادی الآخرة یا ربیع الأوّل سال دوم هجرت
۲۵۱	سریة عبدالله بن جَحْش ، رجب سال دوم هجرت



۲۵۳	غزوهٔ بدر کبری هفدهم (یا نوزدهم) رمضان سال دوم
۲۵۴	أبوسُفیان و کاروان
۲۵۵	عکس العمل قُریش
۲۵۵	حرکت رسول خدا از مدینه
۲۵۷	أبوسُفیان در نزدیکی بدر
۲۵۷	قُریش در جُحُفَه
۲۵۸	پیام أبوسُفیان به قُریش
۲۵۸	بازگشت بنی زُهره از جُحُفَه به مکه
۲۵۸	بازگشت طالب بن ابی طالب از جُحُفَه به مکه
۲۵۹	مُطعمین قُریش
۲۵۹	فرود آمدن قُریش در مقابل مسلمین
۲۶۰	سایبان رسول خدا
۲۶۰	روز جنگ و آمادگی قُریش
۲۶۱	پرچمداران قُریش
۲۶۱	صف آرائی رسول خدا
۲۶۲	صالحجویان قُریش
۲۶۳	آتش افروزان جنگ
۲۶۳	آغاز خونریزی
۲۶۴	جنگ تن به تن
۲۶۴	جنگ مغلوبه
۲۶۵	وضع رسول خدا در جنگ بدر
۲۶۶	آیات مربوط به غزوهٔ بدر کبری
۲۶۶	دستور خاص

- ۲۶۷ بیلال حبشی و أمیة بن خلف
- ۲۶۸ معاذ بن عمرو و أبو جهل
- ۲۷۰ کشتگان قریش در چاه بدر
- ۲۷۱ مسلمانان دوزخی
- ۲۷۲ غنیمتها و اسیران بدر
- ۲۷۳ مژده فتح در مدینه
- ۲۷۳ در منزل صفراء
- ۲۷۴ در منزل عیرق الطَّبِیَّیَّة
- ۲۷۴ اسیران قریش در مدینه
- ۲۷۴ مکه در عزای جگرگوشه های خود
- ۲۷۵ اندوه فراوان ابولهب را می کشد
- ۲۷۶ دو دستور سیاسی
- ۲۷۷ اقدام قریش در خرید اسیران
- ۲۷۷ سهیل بن عمرو
- ۲۷۷ عمرو بن ابی سفیان
- ۲۷۷ ابوالعاص بن ربیع بن عبدالعزی بن شمس
- ۲۸۰ سرانجام اسیران بدر
- ۲۸۲ داستان عمیر بن وهب
- ۲۸۴ نزول سوره انفال
- ۲۸۴ فهرست سپاهیان اسلامی در بدر
- ۲۹۰ شهدای مسلمانان در بدر
- ۲۹۰ کشته های قریش در بدر
- ۲۹۱ اسیران قریش در بدر

صفحه	عنوان
۲۹۲	اشعار بَدْر
۲۹۳	غزوهٔ بَنِي سُلَيْمٍ در کُدْر
۲۹۴	سَرِيَّةُ عُمَيْرِ بْنِ عَدَى
۲۹۵	سَرِيَّةُ سَالِمِ بْنِ عُمَيْرٍ
۲۹۶	غزوهٔ بَنِي قَيْنُقَاعٍ
۲۹۷	غزوهٔ سَوَيْقٍ (ذِيحِجَّةٔ سال دوم)
۲۹۸	دیگر حوادث سال دوم هجرت
۲۹۹	سال سوم هجرت
۲۹۹	غزوهٔ ذِي أَمِرِّ
۳۰۰	غزوهٔ بُحْرَانِ
۳۰۱	سَرِيَّةُ مُحَمَّدِ بْنِ مَسْلَمَةَ
۳۰۴	سَرِيَّةُ زَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ (سَرِيَّةٔ قَرَدَه)
۳۰۴	داستان مُحَيِّصَه و حُوَيَّصَه
۳۰۶	غزوهٔ أَحُدِ
۳۰۶	تفصیل مطلب
۳۰۷	جنبش قُرَيش
۳۰۷	شعراي قُرَيش در میان قبائل
۳۰۸	زنان قُرَيش همراه سپاه
۳۰۹	انتشار حرکت قُرَيش در مدینه
۳۰۹	پنجشنبه پنجم شوال
۳۰۹	جمعه ششم شوال
۳۱۰	اخترین تصمیم

۳۱۰	حرکت از مدینه
۳۱۱	پر حمداران مسلمین
۳۱۱	بازگشتن منافقین
۳۱۲	پیشنهاد أنصار
۳۱۲	رسول خدا در شَیْخَان
۳۱۲	شب شنبه
۳۱۳	روز أُحُد
۳۱۴	صف آرائی قُریش
۳۱۴	خطبه رسول خدا
۳۱۴	آغاز جنگ
۳۱۴	نقش زنان قُریش در جنگ
۳۱۵	پر حمداران قُریش یکی پس از دیگری کشته می‌شوند
۳۱۶	بیچارگی قُریش
۳۱۷	نتیجه معصیت و نافرمانی
۳۱۸	چهار نفر از قُریش که بر کشتن رسول خدا همدستان شدند
۳۱۸	رسول خدا در پناه کوه
۳۱۹	سخنان اَبوسُفیان
۳۲۰	مأموریت علی بن ابی طالب
۳۲۰	شهادت اُحُد
۳۲۱	چند نفر از شهدای اُحُد
۳۲۲	هند و حَمَزَه
۳۲۲	اَبوسُفیان و حَمَزَه
۳۲۳	رسول خدا و حَمَزَه

صفحه	عنوان
۳۲۳	صَفِيَّةَ وَ حَمَزَةَ
۳۲۴	به خاک سپرده شدن حَمَزَةَ
۳۲۴	حَمَنَه و حَمَزَه
۳۲۴	زنان أنصار و حَمَزَه
۳۳۳	داستان أمّ عُمارة
۳۳۳	داستان قُتادة بن نُعْمان
۳۳۴	داستان قُزُمان منافق
۳۳۵	کشته‌های قُریش
۳۳۶	زنان أنصار
۳۳۷	رسول خدا در مدینه
۳۴۴	غزوه حَمْرَاءِ الْأَسَد (شوّال سال سوّم هجرت)
۳۴۴	موجب پیش آمدن این غَزَوَه
۳۴۵	بزرگان أصحاب زخم‌داران را فرامی‌خوانند
۳۴۵	حرکت سپاه
۳۴۶	پیش‌تازان سپاه و شهیدان این غَزَوَه
۳۴۶	داستان مَعْبِد بن اَبی مَعْبِد خُزاعی
۳۴۷	فرق حقّ و باطل
۳۴۷	گرفتن ابوعَزّه شاعر
۳۴۸	داستان مُعاویة بن مُغیره
۳۴۸	دیگر حوادث سال سوم هجرت
۳۴۹	سال چهارم هجرت
۳۴۹	سریّه اَبوسَلَمَه : عبدالله بن عبدالأسد المَخْزومی در اول محرّم سال چهارم هجرت

- ۳۵۰ سرّیهٔ عبدالله بن اُنَیس أنصاری مسلّمی جهَنی قُضاعی بر سرابوسفیان بن خالد بن نُبَیح هُذَلی در عُرْتَه
- ۳۵۲ سرّیهٔ رَجِیع (سرّیهٔ مرثد بن اَبی مرثد)
- ۳۵۳ شهادت عاصم و مرثد و خالد
- ۳۵۴ شهادت عبدالله بن طارق
- ۳۵۴ شهادت زَید بن دَنَیْه
- ۳۵۵ شهادت حُبَیب بن عَدِیّ
- ۳۵۷ سرّیهٔ بِیْثَر مَعُونَه (سرّیهٔ مُسَدِر بن عَمْرُو ساعدی)
- ۳۶۰ شهدای بِیْثَر مَعُونَه
- ۳۶۲ سرّیهٔ عَمْرُو بن اُمَیَّهٔ ضَمْری برای کشتن اَبوسفیان
- ۳۶۴ غزوهٔ بَنی نَضِیر ، ربیع الأول سال چهارم
- ۳۶۷ مسلمانان بَنی نَضِیر
- ۳۶۷ عَمْرُو بن جِحَاش
- ۳۶۷ قرآن و بَنی نَضِیر
- ۳۶۸ شعراء بَنی نَضِیر
- ۳۶۸ غَزْوَهٔ ذَات الرِّقَاع
- ۳۶۹ علت نامیده شدن این غَزْوَهٔ به ذَات الرِّقَاع
- ۳۷۰ سوء قصد نسبت به رسول خدا
- ۳۷۰ نماز خوف
- ۳۷۱ داستان جابر اَنصاری
- ۳۷۳ نموداری از پایداری مهاجر و اَنصار

- ۳۷۴ غَزْوَهُ بَدْرُ الْوَعْدِ
- ۳۷۵ أشعار مربوط به این غَزْوَهُ
- ۳۷۶ دیگر حوادث سال چهارم هجرت
- ۳۷۶ سال پنجم هجرت (سنة الأحزاب)
- ۳۷۶ غَزْوَهُ دُومَةُ الْجَنْدَلِ
- ۳۷۷ سبب پیش آمدن این غَزْوَهُ
- ۳۷۷ قرارداد رسول خدا با عِيْنَةَ بْنِ حِصْنِ
- ۳۷۸ غَزْوَهُ خَنْدَقِ
- ۳۷۸ پیش آمد غَزْوَهُ أَحْزَابِ
- ۳۷۹ أَحْزَابِ وَفِرْمَانْدَهَانِشَانِ
- ۳۸۰ تصمیم رسول خدا (ص)
- ۳۸۴ اردوگاه أَحْزَابِ
- ۳۸۵ عهد شکنی بَنِي قُرَيْظَةَ
- ۳۸۶ اِتْمَامِ حَجَّتِ
- ۳۸۷ نزدیکی شدن خطر
- ۳۸۸ پایداری اَنْصَارِ
- ۳۸۹ پاسداران زنان و کودکان
- ۳۸۹ فرماندهان قُرَيْشِ
- ۳۹۰ فارس بَلْکَيْلِ
- ۳۹۵ آخرین تلاش دشمن
- ۳۹۶ زخمی شدن سَعْدِ بْنِ مُعَاذِ

- ۳۹۷ صَفِيه و حَسَّان بن ثابت
- ۳۹۸ نَعِيم بن مَسْعُود یا وسیله خدائی
- ۴۰۰ حُدَیْفَة بن یَمَان در میان دشمن
- ۴۰۲ شهدای غَزْوَهٗ أَحْزَاب
- ۴۰۳ کشته‌های مشرکین در غَزْوَهٗ أَحْزَاب
- ۴۰۴ اشعار مربوط به غَزْوَهٗ أَحْزَاب
- ۴۰۵ آیات مربوط به غَزْوَهٗ أَحْزَاب
- ۴۰۸ غَزْوَهٗ بَنی قُرَیْظَهٗ ، ذی قعدةٗ سال پنجم
- ۴۰۹ پیشنهادهای کَعْب بن اَسَد
- ۴۱۰ لغزش اَبولُبَّابَه
- ۴۱۱ تسلیم شدن بَنی قُرَیْظَهٗ
- ۴۱۲ حکمیت سَعْد بن مُعَاذ و حکم او
- ۴۱۳ اجرای حکم سَعْد بن مُعَاذ
- ۴۱۴ حُبَیْب بن اَخْطَب بد فرجام
- ۴۱۴ زنی هم کشته شد
- ۴۱۵ بدبختی زَیْر بن باطَا
- ۴۱۶ دو نفر بخشیده شدند
- تقسیم غَنَام
- ۴۱۷ شهدای بَنی قُرَیْظَهٗ
- ۴۱۸ اشعار مربوط به غَزْوَهٗ بَنی قُرَیْظَهٗ
- ۴۱۸ دو آیه از سورهٗ أَحْزَاب مربوط به بَنی قُرَیْظَهٗ است
- ۴۱۹ سَرِیةٗ اَبوعُبَیْدَة بن جَرَّاح فِیْهْرِی به سیف البحر



۴۲۰

دیگر حوادث سال پنجم هجرت

۴۲۰

سال ششم

۴۲۰

سریهٔ محمد بن مسلمةٗ انصاری بر سرقراطاء

۴۲۲

سریهٔ عکاشة بن محصن به غممر

۴۲۲

سریهٔ محمد بن مسلمة به ذی القصة

۴۲۳

سریهٔ سعد بن عبادهٗ خنزرجی به غمیم

۴۲۳

سریهٔ ابو عبیده بن جراح به دوکوه اجأ و سلمیٰ

۴۲۳

سریهٔ ابو عبیده بن جراح به ذی القصة

۴۲۴

سریهٔ ابو عبیده بن جراح به ذی القصة

۴۲۴

سریهٔ زید بن حارثه به جموم

۴۲۵

سریهٔ زید بن حارثه به عیص

۴۲۵

غزوهٔ بنی لیحیان در جمادی الأولى سال ششم

۴۲۶

خطب سیر رسول خدا

۴۲۷

سریهٔ ابوبکر بن ابی قحافه به غمیم

۴۲۷

سریهٔ عمر بن خطاب بر سرقاره

۴۲۸

سریهٔ هلال بن حارث مُزنی بر سربتی مالک بن فهیر

۴۲۸

سریهٔ بشر بن سوید جهنی بر سربتی حارث بن کینانه

۴۲۸

غزوهٔ ذی قرد در جمادی الأولى سال ششم

۴۳۱

شهادای غزوهٔ ذی قرد

۴۳۱

کشته‌های دشمن

۴۳۲

نماز خوف

۴۳۲

بازگشت به مدینه

- ۴۳۲ سریهٔ زید بن حارثه به طرف بر سر بنی ثعلبه
- ۴۳۳ سریهٔ زید بن حارثه به حِسمی بر سر جُدَام
- ۴۳۵ سریهٔ اول زید بن حارثه به وادی القری
- ۴۳۵ سریهٔ زید بن حارثه به مدین
- ۴۳۶ سریهٔ عبدالرحمن بن عوف به دومة الجندل
- ۴۳۷ سریهٔ علی بن ابی طالب (ع) به فدک بر سر بنی سعد بن بکر
- ۴۳۷ غزوهٔ بنی المصطلق در شعبان سال ششم
- ۴۳۸ تاریخ حرکت
- ۴۳۹ آغاز جنگ
- ۴۳۹ اسیران و غنائم
- ۴۳۹ نزاع مهاجر و انصار
- ۴۴۰ نفاق عبدالله بن ابی
- ۴۴۱ گزارش زید بن ارقم
- ۴۴۱ فرمان حرکت
- ۴۴۱ گرفتاری زید بن ارقم
- ۴۴۲ از مریسج تا مدینه
- ۴۴۲ تفاوت پسر با پدر
- ۴۴۳ سورهٔ منافقون یا فرج زید بن ارقم
- ۴۴۴ داستان مقیس بن صبا
- ۴۴۴ امّ المؤمنین جویریّه
- ۴۴۵ برکت یک ازدواج
- ۴۴۶ اسلام آوردن حارث

- ۴۴۶ وکیلد فاسق
- ۴۴۷ ترجمه آیاتی از سوره حُجُرَات
- ۴۴۸ عایشه می گوید
- ۴۵۱ سریّه زید بن حارثه به وادی القُرَیْ اِ بر سرآم قِیرَفَه
- ۴۵۳ سریّه عبدالله بن عَتِیک بر سرأبورافع یهودی
- ۴۵۵ سریّه اول عبدالله بن رَواحه به خَیْبَر
- ۴۵۵ سریّه دوم عبدالله بن رَواحه به خَیْبَر بر سرِیْسِیر بن رِزام
- ۴۵۶ سریّه کُرْز بن جابر فِهْرَی به ذی الجَدْر در تعقیب مردم عُرَینه
- ۴۵۸ غَزْوَه حُدَیْبِیَّه و بیعت رِضوان
- ۴۵۹ خبر تصمِیم قُرَیش
- ۴۶۱ سفرای قوریش
- ۴۶۱ بُدَیْل بن وَرْقَاء خُزَاعِی
- ۴۶۲ مِکْرَز بن حَقْمَص بن أُخِیْف
- ۲۶۲ حَیْس بن عَلَقَمَه
- ۴۶۲ عُرْوَه بن مَسْعُود ثَقَفِیّ
- ۴۶۴ جاسوسان قوریش
- ۴۶۴ سفیران رسول خدا (ص)
- ۴۶۴ خیراش بن اُمَیَّه خُزَاعِی
- ۴۶۴ عُمّان بن عَقْمَان
- ۴۶۵ بیعت رِضوان
- ۴۶۶ انحر بن سفیر قُرَیش
- ۴۶۶ جریان صلح حُدَیْبِیَّه

۸۷۹	
صفحه	عنوان
۴۶۷	صلحنامه
۴۶۸	داستان ابوجندل
۴۶۹	شهود صلحنامه
۴۷۰	پس از قرارداد صلح
۴۷۰	بازگشت رسول خدا و اصحاب به مدینه و نزول سوره فتح
۴۷۴	غدیر خم
۴۷۴	داستان ابوبصیر ثقفی
۴۷۶	زنانی که پس از قرارداد صلح مهاجرت کردند
	اسلام عمرو بن عاص و خالد بن ولید و عثمان بن طلحه عبّاسی بعد از فتح
۴۷۷	حدیبیه
۴۷۹	دعوت پادشاهان مجاور به اسلام
۴۸۵	گستاخی برادرزاده قیصر
۴۸۵	غوغای عوام روم و شهادت اسقف
۴۸۶	مشورت قیصر با دانشمندان مسیحی
۴۸۶	کنجکاوای قیصر
۴۹۱	گستاخی خسرو پرویز
۴۹۴	نامه نجاشی
۴۹۴	نامه شاه اسکندریه
۴۹۶	نامه حارث بن ابی شمر غسانی
۴۹۷	نامه هوذّ بن علی
۴۹۸	نامه جلندی و فرزندانش
۴۹۸	نامه منذر بن ساوی

صفحه	عنوان
۴۹۹	نامهٔ جبَلَة بن اَیْهَم
۵۰۰	چند واقعهٔ دیگر در سال ششم هجرت
۵۰۰	سال هفتم هجرت (یا سنه الاستغلاب)
۵۰۰	غَزْوَةُ خَيْبَرَ
۵۰۲	مسیر رسول اکرم از مدینه تا خَیْبَر
۵۰۲	آغاز جنگ و فتح قِیْلَاعِ خَیْبَرَ
۵۰۴	سرفرازی امیرالمؤمنین علیّ (ع)
۵۰۵	أمّ المؤمنین صَفِیَّه
۵۰۶	فَدَاک
۵۰۶	قرار رسول خدا با مردم خَیْبَرَ و فَدَاک
۵۰۷	زینب دختر حارث
۵۰۸	غَزْوَةُ وَادِی الْقُرَیْ
۵۰۸	شهادت غَزْوَةُ خَیْبَرَ
۵۱۱	داستان اَسْوَدِ رَاعِی : غلام سیاه شبان
۵۱۲	داستان شیرین حجّاج بن عیّالط سلّمی
۵۱۳	نگرانی عبّاس بن عبدالمُطَلِّب
۵۱۵	غنائم خَیْبَرَ
۵۱۶	تَبِیَّاء
۵۱۶	مأهوران بر آورد محصول خَیْبَرَ
۵۱۷	رسیدن جعفر بن ابی طالب از حبشه
۵۱۸	کسانی که نجاشی در دو کشتی به مدینه فرستاد

- ۵۱۹ سریّه تُرَبّه بر سر هوزن در شعبان سال هفتم
- ۵۲۰ سریّه نَجْد (سریّه بنی کلاب)
- ۵۲۰ سریّه بشیر بن سعد (سریّه فدک) بر سر بنی مُرّه
- ۵۲۱ سریّه زُبَیر بن عوّام بر سر بنی مُرّه
- ۵۲۱ سریّه غالب بن عبدالله لَیثی به مِیْمَعَه بر سر بنی عِزّال و بنی ثعلبّه
- ۵۲۲ سریّه بشیر بن سعد أنصاری به یُمن و جُبّار
- ۵۲۳ عُمرة القضاء در ذی القعدة سال هفتم
- ۵۲۵ سریّه ابن اَبی العوّاء بر سر بنی سُلَیم
- ۵۲۶ سریّه عبدالله بن اَبی حَدرَد اَسَلَمی به غابه
- ۵۲۶ سریّه مُحیّصه بن مَسعود به ناحیه فدک
- ۵۲۷ سریّه عبدالله بن اَبی حَدرَد به اِضَم
- ۵۲۷ سال هشتم هجرت
- ۵۲۷ سریّه غالب بن عبدالله کَلَبی لَیثی به کَدید بر سر بنی ملوَح
- ۵۲۹ سریّه غالب بن عبدالله لَیثی به فدک بر سر بنی مُرّه
- ۵۳۰ سریّه کَعْب بن عُمَیْر غفاری به ذات اَطَلاح
- ۵۳۰ سریّه شُجَاع بن وَهَب اَسَدی به سِی بر سر بنی عامر
- ۵۳۱ سریّه قُطَیبه بن حَدیده به تَباله بر سر بنی خَشَعَم
- ۵۳۱ غزوه مُؤتَه در جُمادی الأولى سال هشتم
- ۵۳۴ روز جنگ
- ۵۳۷ بازگشت اصحاب سریّه به مدینه
- ۵۳۷ شهادت غزوه مُؤتَه

- ۵۳۹ سخنانی پیرامون سریهٔ مؤتة
- ۵۴۰ سریهٔ ذات السلاسل
- ۵۴۱ سخنانی پیرامون سریهٔ ذات السلاسل
- ۵۴۵ سریهٔ أبو عبیدة بن الجراح بر سر جُهینة
- ۵۴۶ سریهٔ أبو قتادة بن ربعی أنصاری به خَضِرَة
- ۵۴۶ سریهٔ أبو قتاده (سریهٔ ابن ابی حذرَد) به بطن لِضَم
- ۵۴۸ غزوهٔ فتح مکه در رمضان سال هشتم
- ۵۴۹ پیمان شکنی قریش
- ۵۴۹ دادخواهی خنزاعه
- ۵۵۰ چاره جوئی قریش
- ۵۵۱ أبو سفیان بیچاره
- ۵۵۲ دستور بسیج
- ۵۵۲ حاطب بن اُبی بلتعه
- ۵۵۳ حاطب گنهگار
- ۵۵۴ بسیج عموی
- ۵۵۴ شمارهٔ سپاهیان اسلامی
- ۵۵۵ حرکت از مدینه
- ۵۵۵ شجرت عباس بن عبدالمطلب
- ۵۵۵ ابوسفُیان بن حارث و عبدالله بن اُمیة
- ۵۵۶ اسلام ابوسفُیان اُموی
- ۵۵۹ ورود سپاهیان اسلامی به مکه
- ۵۶۰ نادانی جوانان قریش
- ۵۶۱ پرچم امان

- ۵۶۱ کسانی که باید کشته شوند
- ۵۶۵ در خانهٔ امّ هانی
- ۵۶۶ رسول خدا در مسجد الحرام
- ۵۶۶ تاریخ فتح مکه
- ۵۶۸ رسول خدا در کعبه
- ۵۶۸ رسول خدا بر در کعبه
- ۵۷۰ اذان بیلال
- ۵۷۱ تجاوز خُزاعه
- ۵۷۱ نگرانی أنصار
- ۵۷۲ سوء قصد
- ۵۷۲ فأنحان مکه
- ۵۷۳ أشعار
- ۵۷۳ اسلام عباس بن مرداس سلّمی
- ۵۷۳ سریته‌های پس از فتح
- ۵۷۴ ترتیب و تفصیل سریته‌ها
- ۵۷۴ سریتهٔ خالد بن ولید به نخلهٔ یبانیّه برای شکستن بت عزّی
- ۵۷۴ سریتهٔ عمرو بن عاص به رهاط برای ویران کردن بتخانهٔ سُواع
- ۵۷۵ سریتهٔ سعید بن زید اشنهلی به مثلّ بر سر مناة
- ۵۷۵ سریتهٔ خالد بن سعید بن عاص به عرتّه
- ۵۷۶ سریتهٔ هشام بن عاص به یلملم
- ۵۷۶ سریتهٔ غالب بن عبدالله بر سر بتی مدلیج
- ۵۷۶ سریتهٔ عمرو بن أمیّهٔ ضمّری بر سر بتی دبل
- ۵۷۷ سریتهٔ عبدالله بن سهیل بن عمرو بر سر بتی محارب
- ۵۷۸ سریتهٔ نمیلهٔ بن عبدالله لیبی بر سر بتی ضمّره



- ۵۷۸ سریّه خالد بن ولید به غُمیّصاء بر سر بنی جنذِ یَمّه
- ۵۸۱ غَزْوَةُ حُنَیْنٍ و هَوَازِنِ در شَوّال سال هشتم
- ۵۸۳ دستور تحقیق
- ۵۸۳ تصمیم حرکت
- ۵۸۴ حرکت به سوی حُنَیْنِ
- ۵۸۴ ذات اَنواطِ یا تکرار تاریخ
- ۵۸۵ مُقَدِّماتِ جَنَکِ
- ۵۸۶ هجوم ناگهانی هَوَازِنِ و فرار مسلمانان
- ۵۸۸ رسول اکرم در میدان جنگ
- ۵۸۸ شماتت مکّیان
- ۵۸۹ زنانی که مردانه می جنگند
- ۵۸۹ بازگشت فراریان
- ۵۹۰ نزول فرشتگان
- ۵۹۰ جلوگیری رسول خدا از کشتن زنان و کودکان و فرزندان
- ۵۹۰ سرانجام هَوَازِنِ
- ۵۹۱ اسیران و غنائم
- ۵۹۱ شهدای غَزْوَةُ حُنَیْنِ
- ۵۹۲ شیّماء خواهر شیری رسول اکرم
- ۵۹۳ اشعار مربوط به غَزْوَةُ حُنَیْنِ
- ۵۹۳ سریّه ابو عامر اَشْعَرِیّ به اَوطاس
- ۵۹۴ سریّه ظُنْفَیْلِ بن عَمْرٍو دوسّی بر سر ذی الکَظَمَیْنِ
- ۵۹۵ سریّه اَبوسُفْیان بر سر طائف

- ۵۹۵ سرّیهٔ امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب برای شکستن بتها از طائف
- ۵۹۶ سه دایه - تان عبرت انگیز
- ۵۹۷ سراقه بن مالک بن جعشتم مدلیجی
- ۵۹۷ غزوهٔ طائف در شوال سال هشتم هجرت
- ۵۹۸ بردگان مسلمان
- ۵۹۹ شهدای غزوهٔ طائف
- ۶۰۰ آزادی شش هزار اسیر هموازن
- ۶۰۲ اسلام مالک بن عدوف نصری
- ۶۰۲ تقسیم غنائم
- ۶۰۶ خرده گیری کوتاه نظران
- ۶۰۷ عمرهٔ رسول خدا (ص)
- ۶۰۸ بازگشت رسول خدا به مدینه
- ۶۰۸ اسلام کعب بن زهیر بن ابی سلمیٰ منزلی
- ۶۱۰ دیگر وقایع سال هشتم
- ۶۱۱ سال نهم هجرت
- ۶۱۲ سرّیهٔ عیینة بن حصین فنزاری بر سرّبنی العنبر
- ۶۱۴ سرّیهٔ ضحاک بن سفیان کلابی بر سرّبنی کلاب
- ۶۱۴ سرّیهٔ ای که ثمامه بن اثال حسنی را اسیر گرفت
- ۶۱۶ سرّیهٔ علقمّه بن مجرز مدلیجی بر سرّمدی از حبشه
- ۶۱۷ سرّیهٔ علی بن ابی طالب ع برای ویران کردن بتخانهٔ فلس بر سرّقبیلهٔ طیّی
- ۶۱۸ سرّیهٔ عکاشه بن محصن بن حرثان اسدی به جناب
- ۶۱۸ غزوهٔ تبوک در رجب سال نهم

صفحه	عنوان
۶۱۹	جدّ بن قَیْس منافق
۶۲۰	منافقان کارشکن
۶۲۰	انجمن منافقان
۶۲۰	گریه کنندگان
۶۲۲	بادیه نشینان بهانه جو
۶۲۲	توانگران بهانه جو
۶۲۳	هزینۀ جنگ
۶۲۴	فرستادگان رسول خدا
۶۲۵	جانشین رسول خدا در مدینه
۶۲۵	حدیث منزلت
۶۲۶	عبداللّه بن اَبیّ و منافق
۶۲۷	عدّه و عدّهٔ مسلمانان در جنگ تبوک
۶۲۷	أبوخیثمّه
۶۲۸	همسفران منافق
۶۳۱	داستان اَبودرّ غِفاری
۶۳۱	رسول خدا (ص) در تبوک
۶۳۲	اهل ایلّه و جرباء و اذرح
۶۳۲	سریّهٔ خالد بن ولید بر سر اَکبیدر بن عبدالملک به دومه الجندل
۶۳۳	اصحاب عقبّه
۶۳۵	مسجد ضرار
۶۳۷	مسجدهای رسول خدا از مدینه تا تبوک
۶۳۹	سه گنهکار خوش عاقبت
۶۴۷	شعبان سال نهم

۶۴۷	ذی قعدةٔ سال نهم
۶۴۷	ذی حجةٔ سال نهم و سورهٔ براءت
۶۵۰	وفدهای عرب :
۶۵۰	وفد مُزَیْنَه
۶۵۰	وفد اَسَد
۶۵۱	وفد تَمِیم
۶۵۱	وفد عَبَس
۶۵۱	وفد فَزَارَه
۶۵۲	وفد مُرّه
۶۵۲	وفد ثَعْلَبَه
۶۵۳	وفد مُحَارِب
۶۵۳	وفد سَعْد بن بکر
۶۵۵	وفد کِلَاب
۶۵۵	وفد رُوَاس بن کِلَاب
۶۵۵	وفد عُقَیل بن کَعْب
۶۵۷	وفد جَعْنَدَه بن کَعْب
۶۵۷	وفد قُشَیْر بن کَعْب
۶۵۷	وفد بَنی بَکَاء
۶۵۸	وفد بَنی کِنَانَه
۶۵۹	وفد بَنی عَبد بن عَدِیّ
۶۵۹	وفد اَشْجَع
۶۶۰	وفد باهله
۶۶۰	وفد سُلَیم

۶۶۳	وفد هیلال بن عامر
۶۶۳	وفد بنی عامر بن صعصعه
۶۵۶	وفد ثقیف
۶۶۹	وفدهای ربیعہ : وفد عبدالقیس
۶۷۰	وفد بکر بن وائل
۶۷۱	وفد تغلب
۶۷۱	وفد بنی حنیفه
۶۷۲	وفد بنی شیبان
۶۷۵	شرفیابیه‌های اهل یمن
۶۷۵	وفد طیبی
۶۷۷	وفد نجیب
۶۷۸	وفد خووان
۶۷۹	وفد جعفی
۶۸۰	وفد صداء
۶۸۱	وفد مراد
۶۸۱	وفد زُبَید
۶۸۲	وفدهای دیگر
۶۸۳	فهارس
۶۸۵	فهرست آیات و سوره‌ها
۶۹۲	فهرست اخبار و آثار
۶۹۸	فهرست اشعار
۷۰۴	فهرست مآخذ و کتب
۷۱۷	فهرست نام اشخاص

۸۸۹	
صفحه	عنوان
۸۰۳	فهرست قبائل و جمعیتها
۸۲۶	فهرست مکانها و زمانها
۸۴۹	فهرست غزوات و سریته‌ها
۸۵۷	فهرست وفدها
۸۶۱	فهرست بنیها
۸۶۳	فهرست مطالب
۸۹۰	غلطنامه

۲۲۲. ہمن

سالگرد پیروزی

انقلاب اسلامی ایران

خبر باد